کنز اللغة
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کنز اللغات
محمد بن عبدالخالق بن معروف
۵۱۲۶
۱۱۱۲
۵۵۷۰

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ابتدای هر سخن آن خوبتر و هر مقام که بود با حمد معبود خدای پاک نام جواهر کنوز لغات حمد و ستایش نثار بارگاه حضرت تکلمی که زبان
اصناف آدمیان را کلید گنج خازن گردانید و ارباب الباب را بشرف تنزیل انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون
طوق شرافت رسانید درود موفور و صلوات نامحصور بر مورد اسرار وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و مطلع
انوار انا افصح العرب بیدانی تمن قریش یعنی افصح فصحای جهان و افضل جمیع پیغمبران محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
و بر عترت تجباء و حجابه نجباء او باد تابعد چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور رؤف محمد بن عبد الخالق بن
معروف غفر الله تعالی بفضله عن ذنوبهم و ضاعف انوار سعادة محبته فی قلوبهم که بر اصحاب معنی حقیقت و اهالی فن شعر
و جویندگان معرفت انواع لغت پوشیده نیست که کنوز لغات هر صنفی از اصناف آن بشرف لغت کلمات ایشان
و اشرف و افصح بر کلام کلام صانع داب و در حدیث افضل آیة و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب و بهترین کلامها و قادر جمیع
قرآن مجید است که بلغت عرب نازل گشته است که و هذا لسان عربی مبین پس تفرع بر معجزات لغت عربیه نشرف جمیع
لغات باشد و چون لغة کلید قرآنست معنی است هر آیه جهت شناختن معنی احادیث شریفه منبعی الفاظ کریمه قرآنی بر مرد
از افراد انسانی که بر منهج مستقیم سلطانی قایم باشد بسبب آنست لغات عربیه واجب و لازم است بنابرین بتوفیق الله
المعین نخواست ترجمه اکثر امهات لغات عربیه و تمام لغات قرآنیه ترتیب نمودم و انتخاب آن از کتب صحاح و مجمل و مستور
و مصادر و اختیارات بعضی لغات القرآن و شرح نصاب کرام بر وجهی که بیدا گردان هر لغتی بعنایت الله المنان بجا
آسان باشد و چون شرف لغت علی لغة عربیه بواسطه بودن قرآن و عرب بودن منزل علیه است یعنی اعظم انبیا کرام علیه
صلوات الله العلام بر تحقیق نصاب اسرار آن مزین گردانیدن مفردات صفحات این کنز اللغات بزینت
جوهر دعا و حلیه لآلی ثنا اکرم اولاد افصح العرب سید المرسلین اعلم احفاد اکمل البشر و خاتم النبیین صلوات الله
العالمین یعنی بندگان حضرت ظل الله سلطان سلاطین داد گستر برهان خواقین فضل و دانش عظیم خبا و حکام و دودمان آل عباد اکرم
خلفاء خاندان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی تندوه تسبیح مورد آنا فتحنا لک فتحا مبینا

زبده خلایق مورد لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا آفتاب برج شرف آسمان مراحم و عطا چراغ خلوت سرای
حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب علیها نجا و من تخلف عنها هلک نهال الملک و الدین تروق آسمان بزرگ
لواء آیة انما الله بالغه امره قد جعل الله لکل شیء قدرا نظم نه دانا دل و داد و عرفان مه برج کرم خورشید جهان مطالب اصل
لولاک لولاک نشان ملک و اتاح جهانک شایش گشته از هر لغت فاش ز باغ جلوه و حرش ز رهاش خدیو بارگه کشور قرآن
نظام ملک دین شهریار شرع آرایش مرزه ملک معانی پیش کاشف سبع المثانی سکندر فر اقران راه کامل جهان کبر جهان داد
علاء معلا مرتبی محمد سر فرازش سلطان محمد جهاندار که عقل و فهم آدم ز ادراکش نمیبارد زدن دم فرو چون
قاصر است از ادراکش بگو نه گویم اگر گنه صفاتش بقول من نه حرش بنگایم ولی فهم بحرش می ستایم نه انم گفت گوهر
از خاکش تو انم گفت فضلی از دهاش هیئت مصنفان رسایل لغات مصادر سخن پروری بیاچه کتب بیان ابیات صحاح
کلمات را بنه کرجل و حلیه ارباب اقبال نصاب کمال ساخته و موقفان دوا وین دستور معانی عبارات کسری عنوان فقر
ابانه مقامات عبارات را بنرج خشبارات بدیعیه آنیه اصحاب عظمت و اجلال بشرف و معلا گردانند آفتاب
آسمان سلطنت حضرت اسلام پناه خداوندان سلطان صاحب قران سلیمان مکان سلاطین شان آنا انقراض آثار
عالم و انقطاع دوران بنی آدم بر رأس طوایف اهل جهان عموما و بر مفارق جمهور سلاطین خصوصا پاینده و تابنده باد
و حضرت کریم بر انشرح چنانچه پناه گاه اسلامیان و در خشن دل منور ایمان ساخته است بر مقتضی و منتها مراد اشرف مرتبع
شرف سلطنت و جهانی و عزیق مکارم خوشنودی جاودانی خود گردانا بالنبی العربی و آله الامجاد و فرزندان فیروزی نشان
ابد نزا مستعم الله بکمال الاقبال فی ظل الاعلی الی آخر الزمان در سایه رحمت پدر بیغ خود بذروه افلاک اعلی مطالب بیاد
سما حضرت جنت حضرت سلطان آفاق و جهان بان علی الاطلاق و وفی العهد بالاستحقاق راح خنثی کرا دمیدن مانند
جهاندار شیر جهانبان راست شاهد آنا سرا رایت و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا الی هر رسید اسلیمان نشانی که از محاسن اطوار
و وفی عهد بشر جهانبان راست شاهد آنا سوی القیام فضوة و سر مرد لایح و هویدا بیت خلایق را زشادی هر زمانی
هزاران شکر حق در زبان است که این سلطان دادری نشانست و لیعهد خسرو سلیمان زمانست یعنی زینت ایوان
دودمان مصطفوی آرایش لواء افتخار خاندان مرتضوی فخر اولاد نبی و ولی حضرت سلطان دین مهر آب علی
اعلی الله تعالی ذروة العلی تیرات سلطانه الکریم و جعله فی الدارین غرة یفانی بکار رضوانه الجسیم در ظلال خورشید نشان
سلطان ظل الله المتعال بکمال سلطانی و جمال کامرانی جهت افتخار عبادت بر مقتضای مراد خوشنود و برخوردار و ارادت

کمل ایها الله من الاعتساب والافراد واین پنجم مسمی است بکنز اللغات و بتوفیق قادر و ماب مرتب است بر ترتیب حروف
تهجی بر بیست و هشت کتاب هر کتابی مشتمل بر چند باب ابواب اشیاء غیر الموفقین بالصواب الیه المرجع والمآب العلم
اجعلنا بتوفیقک العظیم مستفیدا بها لقاء ربنا الکریم من فضلک العمیم بحسن التماس کنز نامه پیش از شروع
در مقصود و لابد است از دانستن مقدمات چند اول آنکه درین کتاب بقدر الوسع آنچه مسموع و معلوم شده است از اکثر
لغات مصادر و غیر مصادر آورده شد است غیر مصادر از مشتقات یعنی آنچه ذکر مصادر آن اعتماد کرده و هر مصدری
که آخر او حرف اصلی باشد او را دیگر از سه باب یا چیست یا باب آخر الف و یا باب آخر نون همچو غزو
و شدة و اغفان و مراد بمصدر آنست که معنی فاعلی و راجحان او اقوان کرده که در آخر آن دال نون و یا تا و نون باشد
و دلالت بر حدث و فعل او و مشتق باشد و غیر مصدر آنست که چنین نباشد و هر لفظی که باشد منقولست یا مرتجل
منقول آنست که اولا معنی دیگر داشته باشد که از آن معنی نقل کرده شده باشد بمعنی دیگر همچو صلوة که اول بمعنی دعا
بوده و بعد از آن منقول بمعنی نماز شده و در عرف مرتجل آنست که از آن معنی منقول بمعنی دیگر نشده باشد همچو لفظ صیصاء
که همیشه بمعنی قرع تراش و لفظ مصطلح غیر لفظ منقولست چه مصطلح بعرف خاص است و منقول بعرف عام دوم آنکه
مصدر هر مشتقی لازم نیست که بر حروف اصلیه مشتق خود باشد همچو مصدر ضارب که ضربست و مصدر فاعل که فعل است
و گاه بود که با تا زاید باشد همچو مصدر رشد که رشدة است و مصدر نصیر که نصرة است و گاه با الف و نون زاید آید همچون
مصدر وادی که وادیان است و مصدر غروم که غرمان است و گاه میم زاید در اول و تا و ذا زاید در آخر و یا و را زاید نیفتد
آید همچو مصدر سرکیس که منظرة است و سراو سوم آنکه در کلام اعراب یک لغت شاید که بمعنی بسیار آید چنانکه
عین که بمعنی چشم و چشمه و ذهب آمده است و شاید که لغات بسیار یک معنی آید چنانکه شارق و شمس و ذکاء و ضح
و بیضا که مجموع بمعنی آفتاب آمده اند چهارم آنکه شاید که یک لغت مصدر و اسم غیر مصدر چنانکه مذر که بمعنی تخم
آمده است و هم بمعنی تخم افشاندن و قنطرة که بمعنی پل آمده است و هم بمعنی یک پل بستن پل این غیر مصدر یا آنست
که اسم مصدر نیست و چنانکه گذشت یا اسم مصدر است و اسم مصدر بر دو نوع است بغیر وزن مصدر که دلالت
معنی مصدری باشد کند که در آخر آن دال نون و یا تا و نون باشد همچو مَتَرَم که بمعنی ارشبان روزی یکبار خوردنست
و یا بوزن مصدر باشد اما فعل از مشتق نباشد همچو بحر و بحر و اشبال آن و یا در آخر معنی فاعلی یا مسلی دال نون یا تا و نون نباشد
همچو شعر که بمعنی آنکه کار باشد نه بمعنی آنکه کار کردن زیرا که چون بمعنی دوم باشد مصدر خواهد بود نه اسم مصدر پس شاید

همچو باشد از اول بمعنی دوم

که لفظی

که لفظی مصدر باشد و هم اسم مصدر همچو قُدرة که گذشت و همچو قدرت که بمعنی توانا شدن و توانای مرد آمده است ششم
آنکه شاید که یک لفظ بمعنی لازم آید و هم بمعنی متعدی همچو زیادة که بمعنی افزون شدن و هم بمعنی افزون کردن آمده است
ششم آنکه شاید که یک لفظ بر دو معنی متضاد دال آید همچو نَصَف که بمعنی زیاد شدن و هم بمعنی کم شدن آمده است و بعضی
لغات را لغات الاضداد گویند هفتم آنکه یک لفظ شاید که هم جمع باشد و هم مفرد و این بر دو قسم است یکی آنکه معنی جمع
مناسب معنی عین مفرد باشد همچو فلک که بمعنی کشتی آمده است و هم بمعنی کشتیها و همین قسم شاید که مفرد مونث و جمع
مذکر هم باشد همچو سکری که مفرد مونث آمده است یعنی زن مست و جمع مذکر آن است که جمع سکران باشد یعنی
مردان مست دوم آنکه بمعنی جمع مناسب معنی همین مفرد نباشد همچو ظلال که چون مفرد باشد بمعنی میانه است و چون
جمع باشد بمعنی خصلتها و مفرد او ظله است هشتم آنکه شاید که نام کرد ملکی آخر لفظ جنبی شود و افاده معنی حسن کند
همچو اکلة که گاه با آخر اسم مفرد ملحق شود و افاده معنی جمع کند همچو تمرة و تمرة نهم آنکه شاید که مصدر بودن
اسم مفعول آید همچو محمود که بمعنی حمد شدن باشد و معقول که بمعنی دریافتن باشد و حلوف که بمعنی سوگند خوردن باشد
و این نادر الغات می گویند دهم آنکه شاید که لفظ جمع بعد حروف کمتر از لفظ مفرد باشد همچو سعف که جمع سعفه است
و شاید که جمعی باشد که از لفظ او او را مفرد نباشد همچو نسوان که جمع امرأة است و شاید که لفظی باشد بر خلاف قیاس
همچو خطیب که جمع عشب است یازدهم آنکه مصدری که بر وزن تفعال باشد اگر عین الفعلش مکرر است خلافی
مزید فیه است غالبا و از باب تفعیل همچو زلزاد و اگر مکرر نیست خلافی مجرد است همچو تجراب دوازدهم آنکه شاید که
یک لغت از ثلاثی مجرد متعدی آید و از باب افعال لازم همچو کسب که بمعنی بر روی افکندن است و اکتساب که بمعنی بر روی
در افتادن باشد سیزدهم آنکه شاید که یک لفظ جمع دو مفرد مختلف الوزن باشد هر یکی بمعنی دیگر همچو قطعان
که بمعنی بریده دستان و پی دستان باشد و این معنی جمع اقطع است و بمعنی جماد که دو اشتر هم باشد و برین معنی
جمع قطیع است و شاید که یک لفظ جمع مذکر و جمع مونث هر دو آید همچو ذمی که جمع ذمه آمده است و جمع ذمیه هم آمده است
چهاردهم آنکه شاید که اسم فاعل از حکم و معنی مصدر کمتر نه و بوضع مصدر آید همچو عافیة که گویند عافاه الله عافیة و همچو
عاقبة که گویند عقب فلان اذا کان ابنه عاقبة پانزدهم آنکه شاید که اسم فاعل بمعنی اسم مفعول آید همچو آیة قرآن که در اول مومن
فی عیشة راضیة که بمعنی مرضیه است شانزدهم آنکه شاید که اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آید کقوله تعالی حجابا مستورا
یعنی ساترا و کقوله تعالی انه وعده کان ماتیا ای آتیا کذا فی الصحاح هفدهم آنکه شاید که لفظی مفرد الوزن

مجموع المعنى شد چه قوم و شايد كه بعكس باشد چه صاحب كه بمعنى جامه بريده است و بعد ازين شروع است در مقصد كتاب الله تعالى
الابواب كتاب الالف باب الالف مع الالف من مصدر الثلاثي المجرد اتاه ريافتن كقوله تعالى يكون تاه
اتاه در استحكام شدن و بنهايت رسيدن كرد اتاه اگر اوان اتاه آمدن بكسر الف بسيار شدن كه سفد و بخارا و اماضي او اتاه آيد و مضارعش
تاتو اتاه در سنع الف بر اوآمدن آخر هذه اتاه تاه تاه تاه كردن كه بر ماضي او اتاه آيد و مضارعش تاه اسوار بي بوزن آدمي كينه
گرفتن دل و ماضي او اتاري آيد بكسر را و مضارعش اتاه تاه بكسر همزه باز ايستادن از چيزي و سرشتي كردن و باز داشتن بآب
و ابريق اتاه بفتح همزه بول بوميدن بر ثرا و آتاه آتاه اوي كرفتن اذي آزرده و رنجه شدن اسحا اندوهكين كردن علاج كردن
من مصدر الرباعي اجناه فرو فتن كشت پيش از رسيدن آن كقوله تعالى فتصبح هشيما فقد آرناه اجناه همزه
آخر شرف شدن بر چيزي و بر كياه و كاه شدن زمين و معنى اجناه كه ناقص است هم آمده است اجناه رسيده و ميوه شدن
درخت و رسيدن درخت و رسيدن ميوه و بسيار كياه شدن زمين و بسيار شدن كياه اهباه كرد بر انكيختن شتاب و زيان
شدن ارباه سود دادن و افزون شدن و افزون ستاندن و رباخوردن ارباه افزون شدن و رباخوردن و افزون
اكباه آتش زنه را چنان كه آهنبدن كه آتش از ان بيرون آيد اجناه زانو فرو شدن ارجاه و ارجاه و اپس دادن و اپس
داشتن كقوله تعالى و آخرون مرجون لامر الله مشتق از ارجاء است و ناقص است انكه مرجون لامر الله سجوده
مشتق از ده بين ميكرد و همزه اللام است اشعاه اندوه كين كردن در كلوكير انيدن ايجاه بين و بر كوه يعني
بر جاي بلند افكندن و رها نيدن و پوست اكردن و بر بين شاخ از درخت اضحاه پاك شدن آسمان از ابر ايجاه
تو ابل و ديك كردن ايخاه و اكردن بچيزي و بكرد هيدن ايخاه از بر بيمي كردن و بخشيدن افتاه فتوي
دادن يعني خفت شرعي دادن ارجاه و اغجاه اغجاه ديك شدن شب بر جاي راندن ازدكاه افزايش كردن كشت
و افزايش دادن اضحاه چاشتكاه شدن و چاشتكاه كردن و كرديدن ارخاه فرو كذاشتن اوفي و بين فرو
نست كردن اضحاه آتش كشتن انيزه زدن ايذاه آزار كردن اجلاه بخشش كردن و كفايت كردن و نفع دادن
اجفاه زمين از پشت اسب بر داشتن اذكاه ميتا كردن لشكر و كنا و بر كسي صلاح ابناه بريدن و زنهار دادن اصاغاه
صفه شدن و صفه كردن اغجاه بر از شدن بر يكسو شدن ازدجاه هلاك كردن ازدجاه بهر آخر
يادي كردن و فساد كردن اسيداه فرو كذاشتن كار و نرم شدن و بنالة غوغا و خروش و يكسوي كردن و تار عامه كردن
و زود در يافتن و بخشيدن و بطلوب رسيدن اكداه بزمين نخست و يا بسنك رسيدن و باز داشتن و انعام ابريدن
بخشش

تعالى م

جهاد غير منقوطه م

و اندك غير شدن اغصاه خاريدن آوردن زر اعداه دانيدن و اري دادن و چيزي نزد كسي كذاشتن و در كذاشتن
علت ارجاي و رسيدن بكار اكرا اهدي هديه فرستادن و هديه دادن و قربان بكذرستادن ايذاه تا سر آفتن ايذاه
آمدن و چيزي كردن و بچيزي كاه فرستادن جايزه اصناه بيرون آمدن مني و بيرون آوردن مني اهبا آمدن اثرا آنوان كه
شدن و خاك از كردن و پر مال شدن كسي بر خاك شدن زمين اثقاه بر ابعاد يك يك پايه كردن اثقاه سكو فرو بردن
آوردن كياه اهبا بيابان رفتن اخلاه راندن و بابچه رفتن سبع اخلاه آخر خرده خرده كردن و فرو ريزان
و چيزي كردن و كزاردن و اپس شدن و كار و راه بستن كردن اجذاه ايستادن اجذاه بشيدن ارجاه الامر كردن
ستوه چنانكه از رفتن باز ماند اذراه افتن و كفتن اضواه و اغراه بر انكيختن و مردم را در هم انداختن اصواه بعضي بكوكان
هم آمده است اطواه ستوه اغجاه بر هنه كردن و دور شدن از بدي كردن و عاريت دادن و بوشيدن
و رسته بر نهادن چيزي را و درخت ميوه بعاريت بشخصي مانع دادن تا ميوه آن سال از ان او باشد اقواه بر بيرون
و انكيختن و بناه كرده اسحاه پوست اكردن و خراشيدن اضحاه آب ميدن ارشاه بر اه و بر سر انكيختن ارساه
سبين غير منقوطه ثابته كردن اذراه اعلام كردن و آموزانيدن اذراه خوار از بيش انكشتن ارزاه بناه بكسي بردن
اشراه الشب رفتن اكراه اپس انداختن كار و بكرايه دادن و افزون شدن و كاهيدن و دراز كردن اصراه
بهتر آفريدن هنكام خايه كردن بلغ شدن اخزاه خوار كردن و رسوا كردن افساه بخت دل كردن افساه بنا كاه
كردن و كرويدن در شبانكاه ذبحاه انتن اكشودن آسمان از ابر و در وقت دا كشودكي آسمان از شدن
ازنهاه باز استادن از اشتها طعام و ناخوش شمردن طعام اضاه فراموش كردانيدن اخشاه زيانكار
اغضاه بعين غير منقوطه كور كردانيدن و بر چيدن و پوشانيدن چيزي را و پوده كردن اقشاه آشكارا كردن اضحاه
خداوند چهار پا بسيار شدن و حكم راندن دار اخصاه فرو بستن و بستن و ضبط كردن و نهانستن اخصاه
بهتر آفريدن سراب كردن اسنداه آرزو اشتهاه پر كردن ظرف يا حوض آب اعقاه انجيت تلخ شدن و از دهن
بر انداختن چيزي را يا تلخي اقعاه بر كزيدن و در قفا داشتن و در پي داشتن و از پي در آمدن اقشاه آنچه از
آفريده شدن اقشاه بقاف بر خيار شدن زمين اقراه حايض شدن زن و بعضي ملك شدن و نزديك شدن
و قرآن خواندن فرمودن و اين از لغات الاضداد است ارضاه خوشنود كردن اقذاه آنچه كه چشم از خس پاك
بدال غير منقوطه خوش بوي كردانيدن طعام اغفاه خفتن اغزاه بغزا كردن و بغزا فرستادن و مهلت دادن
كي ام

اغشاه بغين منقوطه كور كردانيدن

قرص او را و دشوار آهن شدن شتر و ده و دیر زاییدن او و اغضاء یک شدن و بکلها چشم هم نزدیک آوردن اغضا
رسیدن و اغضر از فتن و از خوبی کبکی گفتن و کف است بر زمین نهادن در وقت سجود و بازن مباشرت کردن چنانکه مرد و
فرج زن را یکی گوید شود از محتی مباشرت اغضا بصیاد غیر منقوط رفتن گرما و باز ایستادن باران اغضا بکلمه هنیدن
و دوان کردانیدن فرمان و غیر آن اغضا لاغر کردن و چاره او لاغر بکبی او دن و لاغر چاره شدن کسی لکنه کردن
جامه اغطا و اغطا بکشیدن اغطا افزونی نهادن اغنا آسیز آفرام کردن چاره او مطیع کردانیدن آدمی
اغضا گوش فرا داشتن و سیل ران اغشا سنودن اغطا طاعی کردانیدن اغفا آگاه و در کذشتن و کذاشتن
و بسیار کردن پشم و موی اغفا باقی فتن اغفا باقی نهادن و رعایه گوسفند کردن اسقا آشامیدن
و آب دادن اغفا باهل کردن و اندختن اخفا پنهان کردن و انکار کردن و این از لغة الاضداد است اصفا
صافی کردن و دایره شدن از چیزی و خالی شدن و بر کزیدن اخفا بجاه غیر منقوط پرستش پیش شارب کرفتن و بلغ
کردن در سوال یا بحاجت چاره داشتن کسی یا برانه کردانیدن القا افکندن القا پاک کردن و مغز دادن
و فربه شدن اثغا بانگ آوردن شتر و شتر ماده بکبی او دن و کف کردن شیر و ذبح اثغا کار بایستن اذکار فتن کردن
چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن اشکا بجا آوردن و شکایت راز دل کردن و این از لغة الاضداد است اصلا
کسته کردانیدن و بیوشانیدن و آشکارا کردن و از چاست قول حق تعالی یوم تبلی السرائر و نیکو داشت کردن
و نعت دادن و کفایت نمودن و آزمودن اجلا از خانمان بیرون کردن و بیرون شدن او و متعدی و لازم آمده است
اجلا تیز کردن اخلا خالی کردن و خالی فتن و کیاه رویانیدن زمین و در خلوه شدن و در خلوه بردن
کسی را و متعدی و لازم آمده است املا آمده و بیرون املا بکمال رسانیدن و در موصلی بند کردن
و بزرگوار کردن املا بهیمه را خواندن املا در آتش آوردن اعلا بلند کردن و بجاه بلند برآمدن
و بزرگوار کردن اذلا فرو کذاشتن و فرستادن و کشیدن و فرو هشتن و کرا اغلا بغین منقوط کران بها
کردن و کران خریدن و کران بها یافتن و بیوشانیدن امهاد فرو کذاشتن ایمان و فرو کذاشتن عنان
اسب و تنگ کردانیدن شیر یعنی از غلظه بیرون آب دادن و چاه را بآب رسانیدن در کندن و تند و تیز کردن
اسب را در رفتار اشقا آتش برافروختن اسفا بسین غیر منقوط نیست کردن و بیرون و دست خالی خیزیده
اطراف شدن زرع اشفا واقف شدن بر چیزی بکنار و چیزی رسیدن و کشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد

اغضا بضاد و اغضام

بشین منقوط

اشقا

و شفا یافتن و شفا کردانیدن چیزی را اصفا الجام را کزیدن اسب و شکار را برابر چشم خود کشتن کقوله علیه افضل
الصلوات کل ما اصفیته ودع ما اتمیته املا بتالف تمام کشیدن کمان و بکام رسانیدن بحاجت
و کام مستلا کردن املا بالف مقصوره دراز کردن امید کسی را علیش الامل کقوله تعالی الشیطان سول لهم
و املی لهم و مهلت دادن و از دیر چیزی لو هشتن و لو هشتن فرمودن دور از کردن مدت و دراز شدن زمان
و ملک اکردن بندیای اشتر اجما کرم کردن و حمایت و نکهداری کردن از چیزی و حرام و ممنوع کردن چیزی را اذما خون
آلود کردن و خون بر آوردن اسما نام کردن اعما کور کردن اغما بغین منقوط بیهوش کردن اغما
افزون کردن و در غیر برابر چشم نکاه کردن و کشتن ابنا بنا کردن فرمودن کسی اجنا رسیدن میوه چنانکه
سخت تر آید اجنا بجا و منقوط فرو کفتن و وضا و آوردن و هلاک کردن اذنا نزدیک کردن اغنا
توانکر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فایده کردن افنا نیست کردن اغنا بغین غیر منقوط رو یانیدن و فراوان
و فروتن کردانیدن اشقا بقاف هشتاد کردن و سرمایه دادن اقوا دادن و اقوا داشتن اقصا دور کردن و بیابان بیرون
رسیدن اثغا بدم و نشتر سک چنانکه مرد دست او قایم باشد آمده و طرف بر بر مرد و باشد نهادن در راه بین
سجدتین از نماز و بین سنی است مرفقا اجزا لام کشتن سر کسی را و انکار کردن سر را و در سخنی تیز و افتادن بجنگی
هوا کار کردن و اسباب جنگ کردن در سخن یک گفتن چیزی را انها مشغول کردن انها خبر رسانیدن اتوا
هلاک کردن اتوا ابنا بنقطه مقیم کردانیدن و مقیم شدن و از متعدی و لازم آمده است اجوا چاره کردانیدن او
مشتق از دوا باشد مقصور الالف نه از دواء ممدود الالف اذوا سیراب کردن اذوا بذال منقوط پژمرده
کردن اضوا ضعیف کردانیدن و لاغر کردن اغنوا بیرون دادن و متصل جنگ کردن یعنی بقتل کاه رسانیدن
تیر و تیغ و باهی مذن چیزی اسوا بسین غیر منقوط بکذاشتن اغوا کمراه کردن افوا خالی شدن جا و مختلف کردانیدن
قافیه را برفع و نصب و جر نقصان کردن حرفی از عروض بیت و در بیت و در جاه خالی شدن و قوی جاه داشتن کسی بی پایه
شدن اثوا حق کسی بر دن بیت کردانیدن و اشارت کردن و بیلواء و یک رسیدن یعنی بپایان رسیدن
و پژمرده کردانیدن و از متعدی و لازم آمده است اضوا نقد کردن و اندختن اشتر و کذاشتن ابنا دریدن خانه
موسین مثل آن و خالی کردن و فرو کذاشتن اسب را از غزا کردن و آسوده کردانیدن احیا زنده کردن و در فراخی
نعمت شدن و در باران شدن اغیا بغین منقوط بر افراشتن علم اعیا بغین غیر منقوط ماندن و شدن اعیا

اغضا بضاد و اغضام

کسی را

و پژمرده کردن از دن الصادر

اغنا

کردن و فتحار کردن کار و درماندن کردن کسی را در کار و فروتن و ذلیل کردانیدن ایخا بجلی کردن و ستور رهاده
ستم کردانیدن و ستم ستور بر او آوردن ایخا بجاء غیر منقوطه و می فرستادن اشتر را و کردن و دوری از خفتن
و نوشتن ایلا هلاک شدن و تم سلاح شدن و یاری کردن و او و معنی غیر مشتق از اوست یعنی از اول شتق
از دوی ایسا مرتبه شدن ایضا فرمودن و اندرز کردن و وصی کردانیدن ایها درین است
کردانیدن ایغا از طرف کردن و در دل داشتن ایفا وفا کردن و مشرف شدن بر چیزی و قام کردن قوم
دادن ایقا آتش زدن و بیرون آوردن آتش از چیزی ایتا دادن و آوردن ایکا بالف مقصوره تکیه کردن
و علق کردن و سر سگ بستن و دهن بستن کقول النبی عم ان الله کان یوکی فمه ایکا بهمزه لام مخبری تکیه
ساخته و برای کسی نگریستن ایلا دادن و نزدیک کردانیدن ایثار بجای چند و ضعیف کردانیدن ایضا بر آمدن ستاره
و بر آمدن و ندان الباء خداوند غلبه بسیار شدن و غلبه بخود چیزی دادن ایتاء خبر دادن و نرم رسیدن
تیر و سنگ بر چیزی چنانکه سفرت رسانند ایماء اشارت کردن و وبا آوردن زمین و پر وبا شدن زمین
ایطاء نرم کردن و در بغل کسی آوردن چیزی را و گذر کردن قافیه در شعر و خوار کردن ایجاء کرسکی انداختن اجدا
خاموش کردن و آرام دادن ایشاء بالف مقصوره دور کردن ایضاء طعام بجز کسی دادن الجاء و کذا و داشتن
و پناه کردانیدن و در پناه کسی کردن و بیچاره کردانیدن ابراء بیزار کردن و از بیماری خوش شدن امر الکوار دادن
ایتاء فی امر آخر منقطع کردانیدن کقوله تعالی لا یؤتی ای لا ینقطع ارتقا بالعین غیر منقوطه کوشش بسوی چیزی
داشتن و رعایه و مرحمه کردن اوتا فی امر آخر نزدیک کردن انشاء زمان دادن و در پس افکندن و دور کردن
انشاء آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و پرورانیدن و بلند کردانیدن چیزی و بلند کردن کشتی بادبان
و ازین معنی است قوله تعالی وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام و معنی او است قوله تعالی
ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشون ایطاء کامل شدن و کامل ساختن و کامل شدن
اخطاء خطا کردن و خطا کردن کسی اوفاء گرم ساختن ایفاء نزدیک کردانیدن کشتی بکنار دریا و بنا کوفتن
اشطاء شاخ تر بر آوردن کشت و درخت و گیاه اطفاء فرو کشتن چراغ اطفا بغیر همزه لام بر سر آب
چیزی را ایکاء بکیه کردن آوردن ایثار کردن ایذاء دایم داشتن طعام برای کسی ازدهاء بزاء منقوطه زرد
و سرخ شدن فرعون و متکبر کردانیدن ایضاء بیون کردن تن کردن بچاری کسی را و لاغر کردن اضیاء بالف
مقصوره

مقصوره و بریان کردن و شرف شدن بر خفر فتن اضباء بالف ممدوده خاموش شدن بر چیزی بیهان کردن آتش کسی
در دل کردن فتن اظماء تشنه کردانیدن اخکاء استوار کردانیدن اکلاء بجاه رویانیدن و بجا خوردن
و طعام نهادن اذن الماء گرد و فرو کردن فتن بی گیاه کردن زمین ایقاء خورد کردانیدن و خوار کردانیدن و خوش آمدن
و فربه شدن شتر کسی ایکاء بر کردانیدن ابسیار گیاه گاه شدن زمین ایقاء کوتاه کردن آوردن قافیه و حرکت
روی در شعر و میل کردن و دو قسم کردن شتران تا یک قسم را یک کس شتر داده شود و قسم دیگر را سالی دیگر و دنبال خیر کردن
ایذاء بزال منقوطه آزردن ایکاء مهمزه الفاء سوکند خوردن ایشاء بهمزه الفعل و پس افکندن و باز داشتن
و کاهل کردانیدن ایماء آواز پست کردن اذوا بهمزه لام درد مند و بیمار کردن و درد مند و بیمار شدن رهت نهاد
شدن و الازم و مستعدی آمده است ایواء جا دادن ایقاء سوراخ کردن مهره و نف و کردن میان مردم ایاء
دور کردن ایراء و ایراء نمودن بشناسانیدن ایوا جا و مأوی دادن و فرو آوردن بجا کقوله تعالی و آویناها
الی ربوة ذات قرار و معین من مصدر الفاعلة اخا بهم برادری کردن من مصدر الانفعال
ابتدا آغاز کردن انتهاء بپایان رسیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن و خبر پرسیدن اجتبا برگزیدن
اجتنا بسوی چیدن اختبا بجاء غیر منقوطه فراهم بستن و پوشیدن و در دست گرفتن استبا اسیر کردن
کسی را ایتخا اسیر داشتن انتحا ریش بر آوردن و پوست از چوب باز کردن انتجا استوار کردن انتحا
قصد کردن و اعتماد کردن و میل کردن انتخا بخر کردن اجتدا عطا خواستن ارتدا رداء چادر بر گرفتن
استبا از کشاده بودن فتن اغتصا بعصا گیر کردن و چیزی را عصا فتن و بشتر دن و تخت شدن اغتدا
بعین غیر منقوطه از صدر گذشتن پیدا کردن اغتدا بعین منقوطه غذا کردن اغتدا بدال منقوطه در بامداد
رفتن افتدا و ایتمانی روی کردن اهتدا راه راست گرفتن ازدرا خیره داشتن ازدرا بر داشتن
ادراء زر بعین و قصد کردن استبرا بر گزیدن اشتری خریدن افتدا و اخر بدل خود را فتن
پوستین پوشیدن و دروغ فرا بافتن کقوله تعالی افتری علی الله کذبا ام به جنة افتلا بجیم از شیر باز گرفتن
و پرورد ن ایران آوردن معنی از سخن شهریه بر سر زدن انتحا بجاء منقوطه نان سپید ضب بنده خوردن انتبا
نبا خوردن یعنی نلد شیر خوردن امتنا باز گرفتن شتر ماده از نزد بموضع مسا آمدن امتناء دور شدن
و فرش برای غیر نوبت فتن و نوی چوبی است که بر کوه خیمه کنند برای گذر آب باران اکتنا بکرایه گرفتن انتبا اقتدا بشهر دیگر رفتن مح

الفا مهمزه الفاء مثل اللام افزودن کردن م

یا الغین منقوطه و بعین منقوطه م
اغتذا بعین منقوطه و بدال منقوطه
غذا کردن م

اقتبا نادان و کاری شدن م

لمثلا نکو صیتی بکسی که خود را بر او
مهر کند و بجاه کردن م

بیک افتادن بیرون آوردن بدان از بر شیر از پستان و بر فتاده آوردن پستو اکتساء پوشیدن ارتشاء رشوة
دادن ارتکاء تکیه کردن ارتضاء پسندیدن اقتضاء تقاضا کردن اختشاء آشامیدن اختطاء کام نهادن
اختظاء بهزاء غیر منقوط دهان منقوط بهره سنگ کشتن التظاء زبانه زدن آتش ادعاء دعوی کردن دعی
دیر ستادن یعنی فون بیاستادن ارتغاء فرا کردن ارتغاء بغین منقوط کلک بر خوردن اغتقاء بر داشتن
ای چاه کندن تا آب بهر آید اکتباء خود را خوشبو کردانیدن بخور ابتغاء خواستن اختفاء نهان
ایشتلاء آشت شدن ایشکاء کلک کردن ناهمیدن اصطفاء برگزیدن اقتفاء از پی رفتن بر گزیدن اغتراء
و ارتجاء خود را کسی نسبت کردن انتضاء برگزیدن و دراز شدن موی انتضاء منقوط شمشیر از نیام برکشیدن
و کمند کردن عامه و خاصه تو کردن اغتلاء بغین منقوط شتابیدن اجتباء برگزیدن و انه فتن اختفاء پنهان شدن
و بیرون آوردن اکتفاء بس کردن و دو ایستادن بچیزی ارتقاء بالا رفتن استسقاء آب برکشیدن اغتراء از تازه
آمدن اقتناء سرمایه گرفتن من المصادر و کسب کردن بستاندن من الدستور و فرا گرفتن چیزی و نگهداشتن چیزی
برای خود زیرا برای تجارت من الصحاح اکتفاء بکفتا نام گرفتن اتقاء بپرهیزیدن و ترسیدن و چیزی را پیش خود آوردن
انتقاء بهم رسیدن و عهد گرفتن انتفاء نیست شدن و بیرون شدن و بی گناهی نمودن انتقاء برگزیدن
و مغز استخوان بیرون کردن انتظاء بسک گرفتن و خوار گرفتن اختشاء اغتباء اکندن چیزی بچیزی ابتلاء از
و در بلا افتادن و بمعنی آزمودن قوله تعالی وَاِذِ ابْتَلٰی اِبْرٰهٖمَ رَبُّهٗ بِکَلِمٰتٍ فَاَتَمَّهُنَّ و آن کلمات
ده سنت است پنج سر سر متعلق است و آن سر تراشیدن است و مسواک کردن و مسواک کردن و آب بینی
و آب بینی کردن و پنج دیگر با عضاء دیگر متعلق باشد و آن ختنه کردن است و موی زیر تراشیدن و استنجا کردن
و ناخن گرفتن و چهل بن بغل تراشیدن اضطلاء با آتش تابیدن امتطاء سواری گرفتن بر شتر و اسب سواری
کردانیدن شتر را اطلاء داروی عضو اندودن اطباء توانگر شدن اغتلاء بغین غیر منقوط بلند شدن و بزرگوار
شدن و غالب گشتن و بزرگ بر چیزی شدن اجتناء خود را از چیزی نگه داشتن و از چیزی زیان او را دور کردن
اختیاء تعلیق و بپای کردن و پی روی کردن ارتیاء بصد گز تیر انداختن و چیزی بر سنگ راندن و انداخته
شدن ابتناء بنا کردن ادناء نزدیک آمدن اغتناء نیاز داشتن و باعلت شدن اشتهاء آرزو کردن
اخترواء خوش شمردن هوا و صفی را اجتواء گرد فرو گرفتن و جمع کردن و دست یافتن بر چیزی ارتواء

بیراب

بیراب شدن استواء بچیزی است یافتن و راست و یکسان شدن و برابر شدن و ظاهر شدن و فراگرفتن و آهنگ
کردن و رو بچیزی کردن استیواء بریان کردن افتواء افزودن مشتریان رغبت چیزی اکتواء داغ کردن انتواء نبیذ
کردن ایتلاء سوگند خوردن و تقصیر کردن ایتفاء آواز شنیدن ایتناء کاهل شدن ایشاء سفتن و پیش رفتن
اختباء بهزاء آخر پنهان شدن و در پرده شدن اختصاء خصی کردن خود را ارتقاء بهزاء آخر بیشتر شدن ارتیاء
غلط شدن شیر و آشفته و شوریده شدن کار و فساد آوردن و راه و نه چیزی استیلاء دست و کمین شدن ایتلاء
رهن نا دکه فتن اختیاء فریفتن و فریفته شدن و شرم داشتن و پنهان شدن از کسی خرسنگی انجاء پناه
آوردن انقاء رنگ رو دیگر دانیدن اکتناء خود را از چیزی نگاه داشتن بجواب شدن انتباء دور شدن و دور
ایستادن افتراء دیگر شدن اجتواء بزاء منقوط پسنده کردن و دو ایستادن بچیزی اکتفاء اهتمام شدن اهتکاء
برشدن اضطلاء شرم داشتن انکاء تکیه کردن من مصدر الانفعال انحناء سرنگون شدن انقضاء
بسر آمدن مدت انبراء پیش آمدن انفقاء شکافته شدن انشواء واشدن غم انفراء شکافته شدن انفضاء
ریخته شدن و فرا افتاده شدن انکباء پنهان شدن انجناء و اگردیدن و بر دو آمدن انجلاء وا شدن
غم و ابر و مثل آن انجلاء بریده شدن انسلاء بی اندوه و بی خشم شدن انبعاء خواب تر شدن و سزاوار شدن
کقوله تعالی وَمَا عَلَّمْنٰهُ الشِّعْرَ وَمَا یَنْبَغِیْ لَهٗ انجناء بر و آمدن انقاء شکافته شدن انزواء یکسو
شدن و جمع شدن و فراهم آمدن انشواء بریان شدن انظواء در لوزه شدن انهواء فرا آمدن و فرا افتادن
انبساء از چیزی بیرون آمدن انحساء در شدن انحداء فرو شدن اناکاء بر آمدن ستاره و غیر آن
انطفاء بهزلام فرو مردن چراغ و آتش انخطاء بهزلام دا کردن من مصدر الاستفعال استحباء
خیره دیدن استغناء تنهی خواستن استنجاء کان کشیدن و موضع فرو بول باز شستن یا مسح کردن و درخت
رشاخ درخت بریدن و فراز ترچیدن و شاخ شکستن استکاری خواستن و در کردن استعداء یاری خواستن استجداء
عطا خواستن استوحاء خاست شدن و نرم شدن و فرو نشستن استبداء پی چیزی رفتن آواز استادن
استبداء ترسیدن بر داده و بر پایه درخت فتن و پناه گرفتن استنفاء از پیش شدن و پناه آمدن و گرانشدن
بچیزی و میان و بر آمدن و آنگاه و مشهور شدن استفداء بدیه خواستن و راه نمودن خواستن استقراء
از پی افتن و بیت و جم البیاء گردن استنکاء بگرایه گرفتن استشاء خواستن شاء نه خواستن و شیر خوردن خواستن بچه

استفعال

شتر استیفاء بدست گرفتن استیثار اسبق خود دادن استیناء بر دیدن استیعصاء نافرمان شدن استیفاء
دور دوشدن در مسئله و غیر آن استیفصاء مال ستاندن استیتار تیز کردن در رفتار استیضاء جیلد کردن برای خوردن
شکار استیرضاء خوشنود خواستن استیقضاء قاضی کردن استیقظاء خواستن استیعطاء عطا خواستن استیعفاء معاف کردن خواستن
واز کن و درگذشتن خواستن استیدعاء دعوت کردن استیترعاء کمهای کردن خواستن استیشعاء کار کردن خواستن
استیخفاء بجیم جفا کار آمدن جفا کار شمردن استیخفاء پنهان شدن استیجاء زنده گذاشتن و شرم داشتن استیشفاء
خواستن استیتلاء باندیدن استیکفاء کفایت کردن خواستن استیقاء قی کرده شدن استیقاء آب خواستن علت
استسقاء یافتن علت استسقاء کردن استیهکاء باندیدن استیحاء بشرم آمدن بشرم خواستن استیلقاء پشت خسیده
استیخلاء خالی خواستن استیعلاء بر کوار شدن بلند کردن استیقاء افسون کردن خواستن استیعلاء زیاده چیزی بدست
خواستن استیشناء چیزی کردن چیزی از طایفه و اثر واله گفتن استیدناء نزدیک کردن استیغناء بی نیاز شدن استیناء
بیرون کردن منی استیغواء بر رای دادن استیقواء کرشته گردانیدن شیفته دل گردانیدن استیناء بیم
داشتن استیخداء بخداع سقوط فرو نهی کردن استیناء بمعنی لام جر خواستن کقوله تعالی ویستنبئونک احق
هو استیناء و هم دو پیر خرمن استیناء یاری خواستن استیتاء بتاش کردن پاکی حکم کردن بیک حیض استیواء
کوارنده آمدن دیگر اراندن استیهناء بحرتیه کردن استیهناء بازپس انداختن خواستن استیطاء کامل شدن
استیقاء کرم شدن خواستن با آتش و مثل آن تابیدن استیکاء تاخیر کردن استیظاء نرم شدن استیناء
ناخوش آمدن هوا استیشاء بیکشه اسب را بر رفتن انگیختن استیصاء اندر زیر رفتن و بیکوا انگیختن استیفاء
تمام فرا گرفتن استیتار بلند شدن در راست ایستادن استیکاء بیار پیشدن از فرزندی استیلاء مست یافتن
بر چیزی یعنی غالب آمدن استیغاء جرجستن من مصدر الافعلال ابر تحوا باز ایستادن من مصدر
الافعیلال اغلبشاء بلند شدن و هموار است برکشیدن اطلنفاء بزمین چسبیدن چنانکه بر
پای بهار کرده اخشنطاء پشت خسیدن من مصدر الافعنلال اعرنوا بر اسب برهنه نشستن
اخلولاء شیر بسته شدن اخزیزاء بر غایه نشستن مرغ اذلیلاء شتابیدن اذلیلاء بزال منقوط پنهان
رفتن اقطنطاء گرم رفتن اکتنباء سهالو کردن در صفت خود و سخن ماندن اقلنباء پای آرام
شدن و بلند شدن شتابیدن من مصدر الافعنلی اکلنذی و اعلنبی سخت بر شدن شتر اعرنفی و نوک

استیطاء بر کاری

اخشنطاء پشت خسیده

اطلنفاء بر پشت خسیده

علبه

علبه کردن بر کسی اسلنقی بر پشت خسیدن ابلندی سخت و فکر شدن شتر من غیر المصادر
اشیاء چیزها اشباه درخت خورده خرما اشطاء شاخها و بلکهای زرع و گیاه که از زمین بر آمده باشد
اجتاء نام بعضی اباء پدران ابناء پسران ابناء السبیل مردم رهگذری ابناء الجنس
هم جنسان ابناء السلک و ابناء الدهالیز دزدان انبا خبر آرا فکر الی تاویا و تری
الا بتشدید لام مگر الا بتخفیف لام لغة و یکی الا و جمع الا نفع الف لام بان و آگاه باشد و حروف تنبیه است
اعلی مرد بزرگ سر دان و گوسفند بزرگ بند آلایا و واحد الیتیه است آناء وقتها اناء ظرف آب
مثل کوزه و کاسه و غیر آن انی رسید بنشیدیدنون چون و هر چون کی و هر کی انا من انا و انا ما اذا چون
و وقتی پس آگاه و او بمعنی اول ادات جزا و بمعنی چهارم براء مفاجات است اذا بفتح الف آزار و اخبار
از آریا بند ایتاء برابر ایتما هر جا انتما شما دو کس ایاکما شما دو کس را ایانا ما را ایاها
ایشان دو کس را ایاها آن زن را اذما و اذاما چون اذیا قبیلها و زنگانی و جمع قی است ایاما
مردان بی زن و زنان بی شوهر و جمع ایم است بتشدید یا کقوله تعالی وانکحوا الایامی منکم اذا آخطا
کرده و معطل منی است اولا راهنمایان الیتا عاقلان و واحد لبیب است اقویا بزرگان و محکمان اغضا
جزها بدن ازراء مصیبتها اسارتی و اسارتی و اسری اسیران بردگان و اسری
فعل ماضی هم آمده است یعنی شب رفت کقوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا
اشاری بشین منقوط بغایه شادی و خرمی کننده کان و واحد اشران است اوفی تبها و واحد تبها
انبیاء پیغمبران اولیاء دوستان اصفیا سکها و هموار و واحد صفاء است اصکاء سوزاخها
جانورها و معنی که مسکن ایشان باشد و واحد مکو و مکی است اظماء جمع ظماء است در کتاب ظاهر بین است
اضحی و از قربان در اسب شب و واحد جمع اضحاء هم آمده است و آن گوسفندی است که در روز عید قربان کشند اغنی
مرد پر موی و گفتار نرم و احمق کامل اتی فعل ماضی است یعنی آمد آفاتی کردن الکستور و عذاب و در بخاندن من
التفسیر کقوله تعالی فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا ای نعذب بعضهم و اذا هم
املاء خلقها و خرمها و گرمها و واحد ملاء است اغراء اسبان برهنه اغنیاء بی
و واحد غنی است اکلاء آخر و دورتر اصفیا برگزیده کان اتقیا پرهیزکاران اغنیا بی‌نیازان اغنیاء

شرط است و بعد دوم نصف نسبیم

اذا اذا که

سوکه هم

دو در اصل بتاء بوده است هم

اشکاء

مال داران أَذْعِيَا پسر خواندگان و پسرانی که اولاد او نباشند أَعْدَاءٌ دشمنان أَذْكِيَا زیرکان
أُمَنَا امینان أُدَبَا ادب دارندگان أَنْجَا وأَنْجَا طرفها و گوشها أَكْفَا همسران أَرْبِعَا
خاکستر أَرْبِعَا روز چهارشنبه أَلْتَيَا سختی و حادثه بزرگ و آن آخر تصغیر التی است أَللَّتَيَا تصغیر
الذی است یعنی آنکه أَوْيَ فعل یعنی است یعنی ای گفت أَوْيَ فعل یعنی است از باب افعال یعنی جای
داد أَلْخِي بجاء منقوطه مرد بسیار بیهوده گو و آدمی و شتری که یک زانو استطیر تر باشد از آن دیگر أَلْخِي بجاء غیر منقوطه
مرد بزرگ ریش دار أَلْوَحَاءُ أَلْوِجَاءُ بجاء غیر منقوطه یعنی زود زود آلاء بوزن ارجا گاو ان وحشی او جمع لای
باشد أَنْضَاءٌ آهن پاره های لجام أَنْقَاءٌ استخوانهای پر مغز او جمع نقوات أَذْرَابٌ بذی
که گوش او دو رنگ و دم رنگ باشد دیگر اعضا سیاه مردی که موی پیش سر او سپید باشد أَوْعِيَاءٌ جمع وعاء است
أَوْقِيَا فعل ماضی است برای جمع متکلم یعنی ما دادیم کقوله تعالی وَأَوْقِيَا لَهَا الَّذِي رَبُوَةٍ أَنْطِيَا دو قطعات
أَدْوَاءٌ درد ها و جمع داء است أَدَاوِي مطارهای آب او جمع اداوة است أَفْلَاءٌ آب گرفته از بیشتر
باز گرفته او جمع فلوات است كَسَاءٌ پهناء چیزی أَلَاءٌ گاو ان وحشی أَلَّاءٌ بتشدید لام و کسر همزه یا بفتح لام
یعنی آنها أَلَّاءٌ بفتح همزه اول و تشدید لام بند فروش آلاء کلمه است از آواز چیزی و نام درختی است أَحْدَى
بذال منقوطه است گوش من المصادر أَقْرَا بزرگ پشت أَقْوَا مرد و گرگ أُنْثَى ماده أَخْشَاءٌ
سرگینهای گاو و او جمع خشی است آبهای که آنرا از زمین در خود چیده باشد و او جمع خشی است أَمْلَاكٌ گیرندگان
أَمْتَابًا آیا عرف دارد است یعنی ای فلان أُولَاءِ ایشان أَنْبِي سختی أَثَاءٌ غله زمین من المصادر
و سیاه درخت خرما أَخْرِيَاءٌ بکسر اول و تشدید یا علامت أَجْفَلِي وَأَنْزَفِلِي جماعه طایفه أَدْمَا
آهوی ماده سپید أَسِي وأَسَى پیشوایان را یا جمع اسوة وأُسْوَة وأُسِي پیر ابراهیم گویند أَسَاءٌ
بکسر اول دارو و طبیبان و بمعنی دوم جمع آسی است أَسَى درمان و علاج أَغْنَاءٌ جوانب اطراف
و گروهی از قبایل مختلفه او جمع غنی است أَغْلَى دشخوارتر أَحْلَى شیرین تر أَمَرُّ تلخ تر بزرگ بهی
و نام زنی أَظْبَا بستانها چاردایان و او جمع ظبی است أَشْفَى آنکه بعضی از دندانهای او زاید باشد همان
و آنکه دندان نامهموار دارد أَشْلَاءٌ اعضای پوسیده و پراکنده شده و بقایای چیزی او جمع شلو است
أَلْمَى بر سیاه کثیف و مردی که لب او سبیده گونه باشد أَثْنَاءٌ میانه أَحْوَى سیاه کقوله تعالی

تجعله

تجعله غُثَاءً أَحْوَى سیاه لب گندم گون آبَاءِي آبی بز نری که بر بن بیوه أَعْشَى شب کور
أَعْمَى نابینا أَبْنَى آنکه پیش در رفته باشد و سینه بیرون آمده أَجْهَى خاز پای سقف أَنْفَى
مادیت بجای زهرناک أَعْلَى وأَسْنَى بلندتر أَقْصَى دورتر أَدْنَى نزدیکتر و زبون تر أَوْنَى
صواب تر و سزاوارتر و روای و بمعنی اخیر است قوله تعالی أُولَئِكَ فَأُولَئِكَ أَوْلَى اولین أَلْوَى
مرد سخت خصومت مرد تنها که کوشکر مجتنب از خلایق و جز عهده شده أَقْضَى حکم کننده تر أَبْهَى زیباتر
أَقْوَى قوی تر مستند تر أَجْلَى روشن تر أَسْنَى عظیم تر أَذْهَى سخت تر و دهاء و عظیم تر کاری أَبْنَى
زیباتر أَبْدَى آشکارتر أَكْفَى کفایت مندتر أَصْفَى صافی تر و برگزیده تر أَبْكَى گریه تر أَذْكَى
زیرکتر أَنْكَى یک تر أَظْمَى بسبب أَشْفَى بکسر همزه و رش أَشْفَى بفتح همزه شفا دهنده
أَشْقَى بدبخت تر مراد به أَشْقَيْهَا که در قرآن آمده است که إِذِ انْبَعَثَ أَشْقَيْهَا
قدار این سالف است که ناقه صالح علیه السلام را پی کرد بود أَحْدَى بحی أَدْنَا وأَهْدَاءٌ نزدیکتر أَحْنَى
مهربان تر و از خنو مشتق است أَشْقَى آزرده کننده تر أَكْفِلْنِيهَا یعنی بایندانی کن مرا بآن
أَسْفُونَا یعنی بر خشم آورده ما را أَهْدِنَا راه راست نما ما را أَطَّيَّرْنَا یعنی تطیر نما است یعنی فال
بد گرفتیم أَضِلُّوهَا که در قرآن آمده است فعل امر است با مفعول یعنی سوخته شوید با آتش و یا در رود آتش
که خطاب بروز جنان باشد أَفْجَرَ بکسر اول و او دعاوة أَخْزَى رسواتر أَنْدَى بخشنده تر
و پرخیرتر أَخْنَاءٌ جوانب اطراف

باب الالف مع الباء

الثلاثی المجرد

أَوْبٌ وأَيَابٌ بازگشتن بحسب است یک گشتن چیزی را در فقه
أَوْبٌ بمعنی بر گشتن آفتاب هم آمده أَبٌ وأَيَابٌ بسوی وطن رفتن و مهیا شدن برای
سفر أَدَبٌ مهمان کردن و بمهمان خواندن أَدَبٌ بفتح دال و ادب شدن یعنی سبکو کار شدن
أَشَبٌ ملامت کردن و عیب کردن و بیامیختن چیزی را أَرَبٌ بفتح را زیرک شدن و افتادن
عضو و سخت شدن روزگار

من مصدر الاثار

أَثْرَابٌ قوا کمر بستن و در خاک غلطیدن
و خاک بر چیزی افشاندن و بمعنی اخیر است أَتْرَابٌ بفتح الف همسران قول پیغمبر علیه السلام که أَتْرِفُوا
الْكِتَابَ فَإِنَّهُ أَنْجَحُ لِلْحَاجَةِ أَتْعَابٌ برنجانیدن و در رنج انداختن أَتْعَابٌ بعین

منقوط هلاک کردن اِنهاب روشن کردن آتش اِخذاب شتر عالی رفتن و پی بر شدن و پی باران نزدیک
آسمان اِخراب خراب دندان کو سفیدان شتران کرکین شده اِجناب جنب شدن و بجانب جنب
رفتن اِطراب شاد گردانیدن اِخراب ویران کردن اِخصاب فراخسالی یافتن و آباد
شدن زمین و فربه کردن اِخدب بچیم بانگ بر چیزی زدن و فراهم آوردن و یاری دادن و پوست فراهم آوردن
جراحت و پوست بر پالان پا برزین کردن و بچه نر زاییدن شتر اِخطاب نزدیک آمدن و کسی را برای نکاح کردن
خواستن و درازه شدن حنظل چنانکه بر و حظها بسیار باشد و حنظل در کتاب ما بیان است اِذناب کنایه کردن
اِخلاب بخاء غیر منقوط دوشیدن و یاری کردن و فراهم آوردن اِخذاب مهربان گردانیدن اِخراب
دلالت کردن کسی را بر غنیمت دشمن اِخباب بس کردن و بس شدن کسی را چیزی دادن که بآن خوشنود باشد
اِخقاب زار شکستن بر شتر بستن اِذهاب بیرون و زراعه دور کردن اِذراب بذال منقوط
تیز کردن اِرطاب بخته شدن خرما اِرغاب راغب گردانیدن اِزغاب بزاء
منقوط موی اول برآوردن جوزه و غبار گونه چیزی برآوردن بلکه زر اِرقاب بخشیدن چیزی کسی را
بدین امید که این چیز بعد از وفات من از آن تو باشد اِرکاب برنشاندن و بزین درآوردن اسب
اِرهاب ترسانیدن اِسغاب گرسنه شدن اِسقاب نزدیک آمدن اِسفاب
بسیار گفتن و در بیابان فراخ رفتن و زایل شدن عقل و اسفاب گزیدن مار اِطناب بسیار گفتن و کشت
شدن باد و بعضی شتر در پی بعضی رفتن اِشصاب تحت گردانیدن اِصعاب دشخوار
کردن و دشخوار یافتن و شتر نر را جفت ایغوی گذاشتن اِصقاب نزدیک آمدن اِشراب
آمیختن و فهمانیدن و دعوی کردن و در دل انداختن و بدین معنی اخیر است قوله وَاُشْرِبُوا
فِی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ یعنی حب العجل بتقدیر مضاف اِضحاب رام کردن و یاری شدن و فرزند
فرزند بالغ شدن و پشم بر پوست گذاشتن و بدین معنی مطلب بر سر آب آوردن آب و مطلب در کتاب طا مذکور
مبین است اِضراب دو بگردانیدن و مقیم شدن و شتر را جفت ایغوی دادن کسی از نوق فرمودن
اِطلاب دور شدن و محتاج گردن طلب و مطلوب کسی اِعتاب خوشنود کردن اِعزاب
بزاء منقوط دور شدن اِعشاب بگیاه شدن زمین اِعطاب هلاک کردن اِعتاب

انگور دادن

انگور دادن اِعقاب پاداش دادن و در پی داشتن و فرزند آمدن کسی از پس وفات او و از پی
در آوردن اِعجاب خوش آمدن و در عجب انداختن و بکبر کردن اِعراب بیان کردن
و سخن باعراب گفتن و فصیح گفتن و صاحب فرزند عرب رنگ شدن اِغراب بغین منقوط و را
غیر منقوط غریب آوردن و نیک خندیدن و سپید گردانیدن و سخت گرسنه گردانیدن اِغضاب
بخشم آوردن اِقتاب پالان شتر نهادن اِقراب نزدیک شدن زن بزاییدن و مخبر در
نیام کردن اِکتاب از بر چیزی نوشتن و کسی را کتابت آموختن و سر سگ بستن اِکثاب
نزدیک آمدن اِکذاب دروغ گو یافتن اِکتاب آبدار کردن است اِکعاب پای
کردن اِلغاب بغین منقوط مانده است گفتن اِکراب شتابیدن و در اضطراب و جنبش آوردن
در میان دیگر در هسته دو کردن اِنهاب بر افروختن آتش و نیک دیدن اسب اِنجاب فرزند
بجنب زادن اِنشاب در بر آن ناخن و مثل آن در چیزی اِنصاب رجانیدن و کار را
وسته کردن اِنضاب بضاد منقوط کمان را بعضی کشیدن و گذاشتن تا آواز کند اِنهاب
بغارت بردن اِذهاب شتافتن و رنگ و در پریدن و رگفتن اِهراب کوشش کردن در نتاج
اِیثاب بر جهانیدن اِیجاب واجب گردانیدن و بیع ثابت کردن و بیع بحصول آوردن و کاری
کردن که کسی که موجب دخول بهشت یا دوزخ گردد اِیضاب بخور کردن اِیآب باز داشتن از جماع
و کاری کردن که از آن کسی را شرم آید اِیعاب از بن برکندن و هر را جمع کردن اِیکاب
مهیا شدن مرغ برای پریدن و مهیا شدن شتر برای رفتن اِرباب نزدیک شدن و دایه عنزه
و دایم ملازم شدن شتر ماده و شتر نر را برای دوست داشتن او و ایستادن اِزباب بزاء منقوط نزدیک
بغروب شدن آفتاب اِخباب دوست داشتن و برگزیدن و آنچه در قرآن مجید آمده است که
اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبِّی اِحباب اجابت بمعنی برگزیده است و جنب بمعنی
فیل و عن بمعنی علی یعنی برگزیدم دوست داشتن فیل را بر ذکر پروردگار خود اِضباب کینه در دل گرفتن
و خاموش شدن و بسیار اضباب شدن زمین و ضباب بوی است که بر روی زمین چسبد و سخن گفتن و دهن پر و
آوردن از بن دندان اِغباب گاه گاه آمدن و دیگر و در میان تب آمدن اِشباب بر جهانیدن

اسب و خداوند فرزند خوبان شدن و قوی گردانیدن ماده اکباب بهلاک افتادن الباب مقیم شدن
ادباب نرم دادن اهباب پیدا کردن ارتداب بهمان خواندن ایداب
فیروزی یافتن اصاب رشک در امر افتادن و رشک در فتاده شدن عضو اداب رنجانیدن
مصدر الافتعال احتداب کشیدن اجتلاب کوسفند و شتر و بره از جایی بجایی
بردن برای فروختن انجتناب دور شدن و جدا شدن انجلاب در بجا شدن انجذاب بیکدیگر عرب گرد
اجتباب بشمار آوردن و مرد خواستن از کسی اختلاب دوشیدن اختلاب بجای منقوط زبان فریفتن
اختضاب خضاب کردن یعنی رنگ کردن اختطاب مردار زبان خواستن اختطاب بجای غیر
منقوط بهم جمع کردن اختفاب برداشتن گناه و مثل آن و برابر کرفتن چیزی را ساختن ارتغاب رغبت آرزو
کردن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب گناه کردن و شروع بکاری کردن استلاب ربودن اشتغاب
پاره از چیزی ستاندن اشتهاب سپید شدن چیزی چنانکه چیزی از سیاهی هم ربوده باشد اصطحاب باهمدیگر
صحبت داشتن اضطلاب مغز استخوان بیرون آوردن برای نان خورش اضطحاب بجای منقوط افتادن
کردن اضطراب خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و طپیدن و لرزیدن و باهمدیگر ستیز کردن
و بهم در افتادن اطراب شاد و خرم شدن اطلاب جستن اغتراب غریب شدن و با بیگانگان
خویشاوندی کردن اغتصاب بعین منقوط بزور گرفتن اغتیاب برگردیدن و راه خویش را
گذاشتن و براه ناخوش رفتن و قصد کردن اقتراب نزدیک شدن اقتضاب بر زمین و در عالی
گفتن و چاروای نیاموخته را سوار شدن ارتداع برداشتن چیزی اغتباط بعین غیر منقوط
عمامه بر سر نهادن و تاج بر سر نهادن اغتفاب صبح را از شتری باز داشتن و نسیم نمودن تا نیست نماید
خود و منع کردن در آخر و عاقبت یافتن چیزی اکتساب طلب کردن روزی
و سعی خود فراهم آوردن چیزی و حاصل کردن و تصرف کردن در کسب انتصاب آفروخته شدن آتش
انجاب بجای غیر منقوط باد آواز بلند گریستن انجاء و انتجاب برگردیدن انتخاب بمعنی شاخه
و کشیدن هم آمده است انتداب روزی جواب گفتن انتساب بچیزی و اخواندن و بچیزی نسبت
کردن انتشاب در آویختن چیزی بچیزی انتصاب برپا خواستن و بکاری قیام نمودن انتقاب

دست از کار رم

رو بند بستن انتهاب غارت کردن انتهاب هبه از هدیه گرفتن قبول کردن انتقاب در شکم فتادن انتیاب
بجیم بمعنی گرد بدن جامه در پاشیدن انجناب جنوب آمدن و قصد کردن و کسی را کاری بسپردن اغتیاب غیبت
کسی کردن یعنی از پس کسی گفتن اختناب پاره از جامه بیرون آوردن و نوعی دیدن اب اشتباب دشنام دادن
اهتباب با یغری در آمدن و بانگ کردن از خر برای گرسنگی انتیاب پیراهن بی آستین پوشیدن زن اتاب دشنام دادن
خشم گرفتن ابتناب باز گشتن ابتهاب پوشیده اصل نسب شدن و بهم پیچیده شدن اژدآب
برداشتن چیزی اشتباب رفتن اکتاب اندوهگین شدن مصدر الانفعال انتعاب
رفتن آب و خون انجذاب کشیده شدن و بیک رفتن انجذاب برآمدن پشت انتراب
در خانه ساکن خود رفتن جانور وحشی انتحاب کشیده شدن انتخاب بجای منقوط روان شدن خون انزواب
در کمین نگاه داشتن انتکاب ریخته شدن انتلاب بیک رفتن اسب و شتر انتشاب پراکنده
شدن و مردن و بپوسیده شدن انقضاب بریده شدن انقلاب و اگردیدن انجیاب وا شدن ابر
و بریده شدن انسیاب رفتن آب و مثل آن و باز گشتن انقیاب چاه کردن شدن زمین و شکافته شدن
خانه و بر کنده شدن از بیخ انصباب ریخته شدن انجباب بر دو دانه افتادن انزواب در سوراخ رفتن
انشطاب روان شدن آب و مثل آن مصدر الاستفعال استحقاب کنار برداشتن و بر سر خود
گرفتن چیزی را استجلاب بمعنی اجلاب استرقاب ترسانیدن استصحاب صحبت چیزی خواستن
استعتاب خوشنودی خواستن و آشتی خواستن و خوشنود کردن استصغاب خوار شدن و خوار داشتن استصراب
غریب شدن عمل یعنی غلط و سپید شدن انگبین استطراب ناوندن استعجاب عجب گرفتن استعذاب
خوش آمدن و خوش شمردن و آب خوش برداشتن استعراب غیر عربی را عربی کردن استعزاب بعین
منقوط غریب آمدن و غریب شمردن و سخت فتنه دیدن استکتاب چیزی نوشتن خواستن استنجاب نر زاده
شدن استنعاب آزین برکندن و مهر را فرا رسیدن استنطاب بخندیدن خواستن استنطاب و استنوب
صواب شمردن استنخاب بجای منقوط جماع کردن خواستن استنباب آهسته و مهیا شدن کار استنجاب
دست داشتن و برگزیدن استطباب صفت علاج کردن و علت خواستن مصدر الانفعال
احتساب برنگ سیاه و سرخ و سپید هر سه شدن اشتهاب سپید شدن اب

دشنام

انطلاب خوار شدن ظ
اب

بعین غیر منقوط

اِحْدِيدَاءً نوزپشت شدن اِخْشِيشَاءً وَاِخْشِيشَانًا غلیظ شدن آب و باریک شدن زمین اِغْضِيضَاءً
جمع شدن مردم مِنْ مَصْدَرِ الافعال اِنْكِبَابٌ راست ایستادن کار و راست کشیده شدن راه
و سر سینه راست داشتن اِجْلِخْبَابٌ پراکنده شدن بسیار شدن کشیده شدن و یک رفتن خسیدن اِنْلِغْبَابٌ
دراز شدن موی جوژه و پراکنده شدن اِنْلِغْبَابٌ بعین غیر منقوط بسیار شدن سیل و یک رسیدن چیزی را هم آورد اِنْلِغْبَابٌ
بدان منقوط جهت روان شدن اِسْلِخْبَابٌ راست شدن و راست کشیده شدن راه مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ
اِسْخُوبٌ سخت خورنده و سخت آشامنده اُسْكُوبٌ آب روان و خون روان اِتْبٌ خانه که در میان
آن سوراخ کنند و در گردن اندازند پی آستین پی گریبان اُتُوبٌ جمع اُسْخُوبٌ بانگ آواز دره که بکسی زنند
اَوَّابٌ تسبیح کننده و بازگردنده یکانه حق اَبٌ تشدید با عاطفیت که چاره ایستاده و گفته اند اَبٌ
مرهم ایم را جمع میوه مرآدمی اَبٌ تخفیف با پدر اَبُو الْاَبْيَضِ شیر خوردنی اَبُو الْاَشْبَالِ
شیر درنده اَبُو الْاَخْطَلِ اسب ب اَبُو بَرَاقِشَ مرغی که ستلون بالوان نبود اَبُو بِشْرٍ نقر
ج اَبُو جَابِرٍ خوان اَبُو جَابِرٍ ان اَبُو جَمِيلَةَ تره اَبُو جَعْدَةَ کرک اَبُو جَعْفَرٍ مس
ح اَبُو الْحُصَيْنِ روباه اَبُو الْحَارِثِ شیر درنده اَبُو حُمَيْدٍ فرس اَبُو الْحَسَلِ
سوسمار خ اَبُو خُبَيْبٍ گرگ اَبُو خَالِدٍ سگ اَبُو خِرَاشٍ کربه د اَبُو دَغْفَلٍ
فیل ذ اَبُو ذَالٍ کاوز ره اَبُو رَجَاءٍ سفره ز اَبُو زَرْعَةَ خوک اَبُو زَنَّةَ بوزینه
اَبُو زَنَابٍ موش اَبُو زِيَادٍ مرغ اَبُو سَابِغٍ پالوده اَبُو سُلَيْمَانَ خرس ش اَبُو الشَّقِيِّ
بربط ص اَبُو الصَّخْتِ کمی اَبُو صَفْوَانَ شتر ع اَبُو عَوْنٍ خرما اَبُو عَمْرٍو کرگ
اَبُو عِكْرِمَةَ کبوتر اَبُو عَلِيٍّ کبک اَبُو الْعَبَّاسِ آب غ اَبُو الْغَيْثِ آب ف اَبُو فَرْوَةَ
شیر درنده ق اَبُو الْقَعْقَاعِ کلاغ اَبُو قَشَّةَ وَاَبُو قَبِيصٍ بوزینه یعنی میمون اَبُو قَلَمُونَ
جامه است رومی که بر یکهای کوناکون رنگ آید ل اَبُو اللَّهْوِ گنبور م اَبُو الْمَهَنَّا شراب اَبُو مُسَامِرٍ
شیر اَبُو الْمُخْتَارِ استر اَبُو مَضَاءٍ وَاَبُو مُنْقِذٍ اسب اَبُو مُزَاحِمٍ گاو نر اَبُو مُرَّةَ
ابلیس اَبُو مُحْرِزٍ کفتک ن اَبُو نَافِعٍ سرکه اَبُو نَاجِعٍ ماه اَبُو النَّجْمِ روباه و اَبُو
لَوْنَابٍ کبک ه اَبُو الْهَيْثَمِ اَبُو الْهَيْصَمِ کلنگ اَبُو هَاشِمٍ کنیه نخعی اَوْشَابٌ

طایفها

طایفها متفرقه اَصْهَبُ اشقر یعنی سرخ موزه اَغْلَبُ وَاَثْلَبُ سنگ ریزه و خاک اَنْبُوبٌ وَاَنَابِيبُ
بندها و فی ایها جمع اُنْبُوبَةٌ نی اَنْبُوبٌ نی مطرم مستعمل شود اَخْرَابٌ که دهها و خرابی که در فراخ آمده است مراد
بآن کرانها که با نیها بکرد دانه اَتْرَابٌ همسران اَنْصَابٌ رنجها و تیها از سنگ اَكْوَابٌ کوزه های
بی دسته اَحْقَابٌ سالها و مشتها و روزها و نهای دراز اَحْبَابٌ دوستان اَعْنَابٌ انگور اَرْبَابٌ
خداوندان و پروردگاران اَصْحَابٌ یاران و همراهان اَصَاحِيبُ جمع اَصْحَابٌ بسیار یاران و جمع اَصْحَابٌ
اَرْسَابٌ موی بر اَسْبَابٌ سببها و آنها و ورها و راهها و اطراف آسمان و بمعنی آلت است قوله تعالی
اَسْبَابَ السَّمَاءِ یعنی راهای آسمان اَقْصَابٌ رودها و جمع قصبت اَقْطَابٌ قطب اَنْيَابٌ
سگ دندانها اَنْسَابٌ نسبها اَوْطَابٌ خیکها که در شیر کنند و جمع وطب است اَكْلُبٌ وَاَكَالِبُ سگان
اَلْقَابٌ نامهای که دلالت بر مدح یا بر ذم کنند اَعْقَابٌ فرزندان و پسران و پدر باشند و پاشنها و پیهای و کمانها
خنده اَخْطَابٌ چوبها اَقَارِيبُ خویشان و نزدیکان اَذْنَابٌ دمها اَرْغِبٌ کبر مرغ
دشت و پاسین بزرگ اَرْنِبٌ بنشده و اکنده سطبر اَجَانِبٌ پهلوکان اَكَاذِيبُ دروغها اَكْذُوبَةٌ
دروغ گوینده تر اَصْبٌ که در قرآن مجید آمده است اَصَبُّ الدِّيمِ یعنی سیل کنم و اصل اَصْبُبُ بوده است
اُصْلُوبٌ اصل راه و کوه زیرکان شیر درنده اَجْبٌ تشدید با شکوفان بریده اَقَبٌ بدرگ میمون اَنَا
و خنثی است اَخَبٌّ فرو مغز اَخَبٌّ کوه و دشت بزرگ اَحْدَبٌ قوزپشت اَقْرَبٌ
گرگن اَهْلَبٌ آنکه مرغن او موها دارد اَلْهَبٌ سیاه فام گون و سرخ چهره رنگ اِهَابٌ پوست
خام اَهَبٌ وَاُهُبٌ جمع اُهْبَةٌ برانها و ساباط و هب و هبین معنی جمع اُهْبَةٌ است پوستها و خام و باب
و هبین معنی جمع اهاب است اَحَبٌّ بزرگوارتر اصل شتری که در رکب رنج رسیده باشد و مردی که موی سر او مرج و پیچیده
باشد اَشْيَبُ سپید سر آنکه موی سر او سپید باشد اَرْقَبُ بزرگ کردن اَرْنَبُ شتر تاریک زانوی او بزرگ باشد
و آدمی بزرگ زانو اَشْعَبُ سر او از عدد یکی و دو باشد اَرْهَبُ فرکوش در یک پشته و دم یکی میت اَعْرَابٌ
جمع اعراب شتر سواران اَشْرَابٌ رگی که برنگ دیگر آمیخته باشد اَكْعَبُ آنکه او را کعبان دو بر باشد و شتری که
بر دوش او علتی پیدا شده باشد و مردی که در رفتار بیکطرف میل کند اَرْجَابٌ روزها و ماهها رجب اَوْبٌ موج
و اجمه اَوْطَبٌ بفتح طا دراز پستان اَرْنَبٌ شادی و دشخی آنکه بر پشت معلوم نباشد و ماه که آنرا کمکها گویند

باب الالف مع التاء

اَتْرَاب جمع ترب همسال پیکاه و هر نفر و حیوان سپید موی و دراز موی اَخطَب بیک خطیب خوانند و خطر موی
که بر پشت او خط سیاهی کشیده باشد و مرغی که آنرا شقراق گویند اَخطَب کالاخت لاغر اَشنَب آنکه دندانش غیر منقوط
روشن و آبدار باشد و بانیز باشد اَشهَب سپید شده را گویند که سپیدیش غالب باشد و اسب که در اهم و اسب چرمه را
گویند یعنی اسب کبود را گویند اوزنی که بیاه سرد باشد مگا اَهدَب مرد بسیار مژه اَغضَب مرد که او را هر دستوارم
دستوارم و معاون نباشد و حیوان یک مرکشته سوی اَنصَب حیوان راست تر اَغرَب غریب تر اَغیَب غریب تر اَغیَب
اَطیَب خوب تر اَغلَب از تو تر اسپار تر و شخص بطبر کردن و باغ پر از درخت بسیار دراز اَنسَب
اَخرَب شکافته و سوراخ کرده و مرد شکافته که گوشش سوراخ کرده گوش اَدیب ادب دانده اَرغَب
رغبت کننده تر اَرطَب تر تر اَرَب وَاَرِب کار و حاجت وَاَرِب زیرکی از عضو اراهم گویند اَدَب
اَدَب زیبک و عاقل اَرآب وَاَرآب جمع اَدب عَب اَدِب بهانی خواننده
ادب طریقه که پسندیده و باصلاح باشد آداب جمع اَعراب عربان بیابان نشین کُفراً وَنِفاقاً اَلاَعراب اَشَدُّ نعالی
باب الالف مع التاء من مصدر الثلاثی المجرد

اِنالَت سیاست کردن و عایة
کردن و اصلاح آوردن اَثاثَة پسیدشدن موی و گیاه و درهم پیچیده شدن آن اِتاوَة خراج و حاصل کردن
در شوق دادن اَتوَع تکم آمدن اَلبَتَة بتشدید تا اول و تخفیف تا ثانی مصدر مرة است و برای تاکید و مبالغه مستعمل است
و ابعضی نظمه بمعنی یکبار بر دین و در اصل بتة بود است و الف لام در و زایده است که خوش معنی حاصل شد اِصامَت
پیشوای کردن اِتاوَة بمعنی کردن اَثالَة اصل شدن اَسلَة در اوردی شدن اَذِیَّة وَاَذاً
رنجه کردن و بفرستن اِماسَة ابر شدن اَمَرَة بلند گشتن زبان در گفت اَمَت اندازه کردن و دست
بیه کردن چیزی را اُکلَة وَاِکلَة غیبت مردم کردن اَلَت نقصان کردن و بیخ و کردن اکنده دادن
اَهَة وَاهَت آه کشیدن از اندوه و اندوه خوردن اِبخَت نامیدن و حسد بردن اَدَت غلبه کردن محبت
اَلفَة آشنائی گرفتن با چیزی اَنفَة ننگ و عار داشتن اَمنَة ایمن شدن یعنی بی ترس شدن اَمانَت
در آزادی شدن یعنی بی خوف شدن اَلهَت عبادت کردن اَبَت سخت گرم شدن اِخنَة سخت کینه گرفتن
اَیَّة رفت کردن اَبوَة پدر شدن و غذا دادن و پروردن مِن مصدر الافعال اِثبات قرار دادن
دانستن و نوشتن و ملازم شدن و بازداشتن اِجبات فرمتی کردن اِنخات بنت کردن و از بیخ برکندن

وکسب مال عوام کردن اِنسکات خاموش کردن اِنبات در شیه رفتن و خوب کردن و آبادی کردن و آرام و قرار
گرفتن اِنسبات در سنگ های اندازه اِشمات دشمن را شاد کردن اِصدات شیر از نیام
برکشیدن اِضمات خاموش شدن و انگشتر و میان کردن و یک رنگ کردن اِعنات هلاک کردن و در کاری افکندن
که از آن بیرون شدن نتوان و انگشتن استخوان را بسته اِنکات رابیدن اِنشات بیرون و حرم قطعی عرب
کردن کقول النبی لا صیام لمن لا یبیت الصیام من اللیل اِنشات پراکنده کردن اِنجات
ناکس و زبون کردن و خرم گشتن اِنکات رستن و رانیدن و ناکام مردن اِنبات روییدن و رویانیدن
و او مستعدی و از ذات است آمده است اِنصات خاموش بودن اِنصات کنده شدن اِنابت
باز آمدن و رو بخدا آمدن مزرع سبز شدن باز آمدن اِجابت جواب دادن و رفع کردن فضلات بدن قولهم جابة القی الجابة
الطبیعة اِذابَة گداز دادن اِرابَة کسی را بگمان افکندن و شک آوردن و او مستعدی لازم آمده اِصابَة
بهم گردانیدن و سپید موی کردانیدن و پیر شدن اِصابَة رسیدن و یافتن و خواستن و اصاب یافتن اِطابَة
خوش کردن و خوش بوی کردانیدن و استنجا کردن یعنی موضع خارج بول و بیرا از پاک کردن اِنابَت باز گردیدن بسوی حق
عزوجل اِطابَت حیوان چهارپا را خواندن اِطالَت بلند اِنابَت شب گذرانیدن اِدانَت
غیب شدن اِنانَت در گذاشتن اِقانَت توانا شدن و قوت و روزی دادن و کفایت کردن
و گواه شدن و از معنی اول آمده است و کَفی بِاللهِ عَلی کُلِّ شَیءٍ مُقیتاً اِلانَت نقصان کردن
اِطاحَت خشک گردانیدن گیاه و زمین را یا گیاه خشک یافتن اِطانَة نشسته شدن مردم اِمابَة
میرانیدن و میرانیده گشتن قوله تعالی اَمَتَّنا اثنَتَین یعنی دو بار است و اَماتَهُ اللهُ مِیتَةً عام یعنی مرگ
بفرزند رسیدن اِباحَة حلال گردانیدن اِراحَة بجاء غیر منقوط تقدیر کردن اِراحَة آسودن و آسایش
دادن و اشتباه گناه آوردن و اسب پیدا بدن چارپا و اکنده شدن و مردن و حق بحق رسانیدن و نقل کنیدن و بوی چیزی را نقش
اِزاحَة دور کردن اِساحَة پهن زمین اِفاحَة بجاء غیر منقوط بیکی خوش آمدن و یک دفعه گفتن اِفاحَة
بجاء منقوط باواز سگ را کردن اِصاحَة گوش فراگرفتن و نفس اِناحَة فرو خوابیدن گشتن
هلاک کردن اِجادَة نیک کردن و یک گفتن و غیر نیک دادن و باسب غلبه آمدن اِرادَة خواستن اِسادَة
معتمد زاییدن و سیاه زاییدن اِشادَة بلند کردن نام و بیان شناسانیدن آواز بلند خواندن اِعادَة باز گردانیدن

اعاذة والاذة در پناه گرفتن افادة چیزی دادن و چیزی ستاندن و غیر کسی بها بدین و غیر گرفتن از کسی افادة
بقاف قصاص کردن و اسب بکسی دادن تا بکشد و براه برد ابادة هلاک کردن اثارة گرد انگیختن و برخیزانیدن
اثاثة زمین و تخم زدن بمراد زراعت و بر آوردن باد الالة رسول و ایلچی شدن اجارة جواب باز دادن
اذارة گرد انیدن گرد گردن اذادة گرم در افتادن الاصة گرد گردانیدن چیزی بر چیزی الاحة
ترسیدن و در خشیدن و آشکارا کردن و هلاک کردن و حق کسی دادن اجارة زنهار دادن و پرهانیدن ازارة بر
بردن اشارة بر دست گفتن و فرمودن و انجنین نفس و مشورة کردن اصارة گرد انیدن و بسل دادن اطارة
پرانیدن اعارة عاریة دادن اغارة غارت کردن و بعنوان رفتن یعنی بزمین نرم رفتن و شتافتن و یک
دویدن اسب و از پنجاست قوله تعالی والمغیرات صبحا و یک بیدن رسیان و یکدو فرو رفتن چشم انارة روشن
کردن و روشن شدن و حاجت را علم کردن اجارة زنهار دادن و فرو گذاشتن و حلت دادن و بر بدن و از بیکی گرفتن آب
برای زمین یا برای چاه و آدمی و ستوری دادن و راه دادن و از پس گذاشتن و تمام کردن عطری که دیگری گفته باشد و یک قافیه طا
و یکی الف آوردن در شعر افارة هلاک کردن و فرو ریزی دادن اساسة شیشه در افتادن کم و برنج دادن کم
در افتادن اسم اکاسة فرزند زبرک زائیدن اجاشة نگاه بر خیزانیدن اطاشة
در گذرانیدن چیزی از چیزی و بسل دادن اغاشة زنده داشتن افاضة بصاد غیر منقوطه نرم گفتن سخن و آشکارا
گفتن و بگردیدن و از دست گریختن افاظة هلاک کردن ایراضة آب گرفته شدن بیابان و پوشیده شدن همه
حوض آب بالم کردن و آب رفتن خشک کرده و اسب که و بر پر استاده شدن زمین و بیرا بشدن اخاضة در آب آوردن
افاضة بصاد منقوطه بسیار کردن و بتعلیکی باز کردن مردم از جای و بر دادن آب و غیر رسانیدن و دست و گردن
و در صیغی با فضه شروع کردن و زدن و بیرون آوردن اشتر نشخوار خود را اغاضة کم کردن آب و محبت چیزی اطاطة
گرد و فرو گرفتن و انهشتن اشاطة هلاک کردن و خون آلود کردن و سوزانیدن اجاعة گرسنه داشتن اشاعة
آشکارا کردن و بخش کرده بهادن و بول پاشیدن و بد کردانیدن اذاعة آشکارا کردن و تمام آشامیدن آب حوض
و گوزه و مشل آن اضاعة هلاک کردن و بسیار شدن ضیاع یعنی زمینهای ملکی اطاحة هلاک کردن و انداختن
اطاعة فرمان بردن و رسیده و میوه شدن درخت و سپید و سیاه شدن و درخت و سپید و سیاه شدن و گیاه و شدن و گیاه
طلب کردن اراعة بعین منقوطه از راه دست بگردانیدن و از پنجاست قوله تعالی مرقنا کم تزیغ قلوبنا

اساءة

اساءة بکلمه و فرو بردن اجاءة در دو کردن و با خود دادن چیزی و جراحت آب دادن اخاءة فرسانیدن
و بسیخ نیف مسار نفس اساءة هلاک شدن مال و سوزانیدن و سوزانیدن اشاءة و انفضه شدن و مطلع شدن بر چیزی
اصاءة و زنا بسیار شدن و بکر اسپ و در چیزی فرزند آمدن ازاءة فرو نفت شدن اذاءة یاری دادن
کسی را در راندن چاه و ازارة متعیف تنگ گردانیدن خوار استخوان و غیره اضاءة معان کردن بسل دادن
و مضاف کردن کلو بکلو و ترسیدن و افزودن بر چیزی و از پناه کسی بردن و واگذاشتن کار بخدای تعالی و بیت کردن
و گرد و فرو گرفتن اطاءة گرد چیزی در آمدن و یکی نزدیک شدن و بر کسی فرو آمدن اذاقة چشانیدن
اساقة چاه را بکمی دادن برای راندن و راندن و زدن ارواقة بر گفتن آب و بچه آب دادن اضاقة بکاف
دست شدن یعنی چال شدن اطاقة توانستن افاقة بهوش آمدن و فوق بر زه کمان نهادن اساعة
فرنگ داشتن و ضایع کردن الاقة نگهداشتن و راست کردن و راست بلیقه بعضه بر زه مداد و چسپانیدن اجاکة از
کردن اجالة گردانیدن اجالة بکار غیر منقوط حوالت کردن و جمع کردن و فکر کردن بر نشیمن و روی چیزی کردن
و بگلوله شدن و یک اسپ استادن اخالة بکار منقوط گمان افکندن و سزاوار داشتن ابر بانگ از و امید باران کشیدن و
و قلیل و سزاوار گردانیدن ابر برای امید باران ادالة دولت دادن و غالب گردانیدن و غلبت دادن اذالة
خوار کردن ازالة دور کردن اسالة روان کردن آب سیل و مشل آن اشالة برداشتن اطالة
دراز کردن و فرو فرو دراز زدن ارغالة بسیار عیال شدن و در پیش شدن ارغالة در حالت آهستگی نزدیک
شدن اقالة بیع شکستن و فسخ کردن امالة میل دادن اناقة زیبا شدن و بلند شدن اناقة
خوار کردن اذامة دایم داشتن ساکن گردانیدن جوش دیگ با آب مشل آن اسامة جدا کردن ارغامة
بر خاک شدن اقامة ایستادن و بر پا کردن و راست کردن و راست کردن و مداومت کردن و اقامت گفتن و حق چیزی گذاشتن
قوله تعالی واقاموا الصلوة در اصل اقامت بود بهمت که تا را بر اخفت تخفیف کرده اند و واو بجای یعنی راست
کردن است الامة سزاوار ملامت کردن اجانة هلاک کردن اتامة خواهانیدن ابرانة
بی جا بهشتن ابانة آشکارا کردن و آشکارا شدن و آشکارا گفتن و جدا کردن اذانة فرض دادن و غرض
چیزی فرو گفتن و جزا دادن اعانة یاری کردن الانة نرم کردن و از پنجاست قوله تعالی والنا له الحدید
اهانة خوار کردن اغاهة آفت بال بهمین اماهة آب بهانیدن چاه و آب دادن و آب آوردن

زمین و آب و چیزی ریختن اِبْتَاءَة قصاص کردن و جای آوردن اِتْاءَة اندوختن تیر و مثل آن اِجْاءَة آوردن
و پناه گردانیدن و از معنی اول است فوز تعالی فَاجَاءَهَا الْمَخَاضُ اِلَی جِذْعِ النَّخْلَةِ اِدْآءَة در بند کردن و در بند
شدن و تحت نهادن اِرْآءَة نمودن اِسْآءَة بدی کردن اِضْآءَة روشن کردن و روشن شدن اِشْآءَة
پناه گردانیدن اِجْآءَة باز گردانیدن و بجهت گردانیدن اِنْآءَة گران بار گردانیدن و خام کردن کشت اِثْآءَة
نابود گردانیدن من مصدر الانتعال اِرْتِبَاطَات بستن مرغ بعین با طناب اِرْتِجَاجَات بر او تیر انداختن اِرْتِقَاءَات
با عقل بعین سبقت کردن و در کاری یا امر کسی او شتن از نوبت اِرْتِکَابَات ناگاه مردن و ناگاه چیزی گرفتن اِرْتِقَاءَات
و بالا رفتن اِرْتِکَابَات بر سر اقدام اِرْتِقَابَات روزی خود کردن چیزی را و روزی ستاندن و روشتن از قوت است
اِخْتِبَاءَات روزی کردن و راه زنی کردن و فریب دادن و از گرفتن سخن و دوشتن آنرا و فرود آمدن مرغ از هوا بر کنار
و بکاری قیام کردن بی عهد خواستن از کسی اِنْتِبَاءَات بریده شدن من مصدر الانفعال اِنْصِلَاتَات
بگذشتن پیش رفتن اِنْقِلَاتَات رهیدن از چیزی اِنْسِبَاتَات تمام بخشیدن خواه اِنْتِبَاتَات بریده شدن
اِنْقِضَاضَات رو آوردن و جواب دادن و راست قامت شدن بعد از خمیده شدن قامت و از کشیدن جوانی اِنْقِضَاضَات
خورده و مرده شدن من مصدر الاستفعال اِسْتِصْلَاحَات درست کردن اِسْتِتَابَة توبه کردن خواستن
اِسْتِثَابَة ثواب و پاداش خواستن اِسْتِجَابَة جواب دادن اِسْتِرَابَة خبر داشتن از کسی که از او کار خود بگمان
افکند و چیزی بگمان افکننده دیدن از کسی اِسْتِصَابَة صواب شمردن اِسْتِطَابَة خوش آمدن و پاک دانستن و استجا
کردن اِسْتِنَابَة بنیابت ایستادن خواستن کسی را اِسْتِزَانَة روغن زیتون خواستن اِسْتِمَانَة آذوقه
خواستن در حرب از غایت شجاعت و مستقل بودن در حرب استمانه بودن در کار و مدد خواستن اِسْتِقَالَة بیع را فسخ خواستن
اِسْتِزَالَة کاهل شمردن اِسْتِغَالَة زیاده خواستن اِسْتِخَانَة و اِسْتِبَانَة بیرون آوردن اِسْتِبَاحَة
مباح کردن و مباح یافتن و از بن و بیخ بر کندن اِسْتِرَاحَت آسودن و بوی بردن اِسْتِمَاحَة عطا خواستن
و تفاوت کردن خواستن اِسْتِنَاحَة فرا خواستن اِسْتِخَادَة نیک شمردن و نیک آمدن اِسْتِزَادَة افزون
خواستن و تقصیر نمودن کسی را در کاری اِسْتِعَادَة باز گرفتن خواستن و باز کردن خواستن اِسْتِفَادَة فایده گرفتن
اِسْتِفَادَة رام شدن و خلاص خواستن اِسْتِعَادَة دادن خواستن و پناه خواستن اِسْتِنَارَة گرد بر گرد
اِسْتِخَارَة زنهار خواستن اِسْتِخَارَة بهتری خواستن و مهربانی کردن خواستن اِسْتِدَارَة گرد شدن و گرد چیزی

در آمدن اِسْتِزَارَة زیارت کردن خواستن اِسْتِشَارَة مشورت کردن و خواستن اِسْتِطَارَة پرکنده
شدن و فرا شدن و برتابیدن اِسْتِعَارَة بعاریت خواستن اِسْتِنَارَة روشن شدن اِسْتِجَازَة عطا خواستن
و رخصت خواستن و آب خواستن برای زمین یا برای چارپا اِسْتِخَازَة نژاد منقوط جدا شدن اِسْتِحَاضَة سکنر
خواستن اِسْتِنَاضَة و پس نشستن اِسْتِحَاضَة پیوسته خون آمدن از زن بعد از ایام حیض اِسْتِرَاضَة
مرغ را ز شدن زمین و کشت شدن و جمع شدن آب در بیابان اِسْتِعَاضَة عوض خواستن اِسْتِفَاضَة
بهره خواستن و پراکنده و فاش شدن خبر و قصه و کشت شدن اِسْتِلَاطَة چسبانیدن و سزاوار شدن اِسْتِنَاطَة
اهشم سوختن و فربه شدن شتر اِسْتِبَاعَة فروختن خواستن چیزی را اِسْتِجَاعَة گرسنگی خودن اِسْتِطَاعَة
خواستن اِسْتِفَاقَة بیهوش آمدن اِسْتِبَالَة بول کردن خواستن اِسْتِحَالَة محال شمردن و از حال گردیدن
اِسْتِطَالَة کوتاه کردن و دراز شدن اِسْتِخَالَة دلخوشی دادن و بسوی خود میل دادن اِسْتِدَامَة دوام
خواستن اِسْتِضَامَة ستم کردن اِسْتِقَامَة راست شدن و راست کردن اِسْتِنَامَة خواب کردن
و آرامیدن اِسْتِعَامَة دل بچیزی رفتن و شیفته شدن اِسْتِفَاءَة قی کردن خواستن و علاج کردن تا
بیاید اِسْتِبَانَة آشکارا شدن و دانستن اِسْتِدَانَة وام خواستن اِسْتِعَانَة یاری خواستن و از
تراشیدن اِسْتِحَانَة فرمتی کردن اِسْتِکَانَة نرم شدن و اِسْتِطَانَة خوار گرفتن من مصدر
الافعال اِرْتِفَاتَات بر زمین شدن اِلْتِفَاتَات کیت شدن سب من غیر المصادر
اَرْضَة بفتح الف و را و ضاد کرم چوب خورده و زبان کیل تب گویند اُرْجُوحَة بجیم اول جاه دوم
چیزیست که از ریسمان معلق بر جنبند و کودکان را بران نشانند و باین طرف و آن طرف جنبانند و آنرا بزبان کیل
هلاچین گویند اَحْرَة بتشدید را زمینهای پشت که در میان پشتهای زمین و کوهها باشد و او جمع حریره است
اَخْرَة کیست اُحْدَة جادوی و افسون اُدْبِیَة جمع دبا آیَة نشان و بیان و آیتی بعضی از
حرفها قرآن و گروه از چیزی آیات جمع اَنْت که مردی اَنْت که زنی اَنْبُوبَة بندهٔ اَبَاضِیَة
گروهی اند از خوارج که اصحاب عبدالله بن اباض تمیمی اند اَمْنِیَة آبله که سفید اُلْوَقَة روغن تازه اَذًا
و اَذِیَّة آزار و رنج و آنچه از آن آزار یابند اُمَّهَة مادرانها جمع امات بمعنی امهات است
اُمَّت اِبَاوَة خراج ملک و رشوه اُغْوِیَة بضم الف سختی زمانه اَجْوِنَة تیر درختها که در خانه اندازند

أَسْنِمَةٌ جمع سنام أَسْوِرَةٌ وَأُسْوَرَةٌ بتثليث السين أَسْطَةٌ وَأُطْسَةٌ سزاوار و دريا و ميان جزيره
أُنْمُولَةٌ بزكوهي آواز كننده أَنْمِلَةٌ بفتح همزه و سكون نون و منقوط بسيار أَنْمَلَةٌ براء غير منقوطه
زن بتثليث ميم و مد و ضعيف نقر فتاح أَنْقَبَةٌ سر بيني أَرَةٌ جاء آتش أَخْدَةٌ زن اسير كرده شده
أُمْدُقَةٌ بتشديد يا آجر بزرگ أَرِيَّةٌ اهل ميثاق و پيمان آلَةٌ حاله و جنازه و چيزى كه سبب حصول چيزى شود
و چيزها كه شيء الاجتى بران ساخت كنند آلَاتٌ جمع آشْنَانٌ پراكنده كان آنَةٌ رفت آنَاتٌ
جمع آشْنَةٌ دارويست آمَتٌ زمين بلندى خورد و جاء بلند و بلندى نشيب أَمَةٌ بكسر الف راه و بيع
و لغت أَمَّةٌ بضم الف جماعة و پيروان انبيا عليهم السلام و راه و دين و نعمت و نيكنام و مدة كقوله تعالى
وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ و بمعنى نعمت و وقت هم آمده أَمَةٌ كنيزك أَنْيَاتٌ فانها و شعرها آدَاتٌ آلَةٌ
حصول چيزى أُخْتٌ خواهر و مانند و بدين معنى غير است قوله تعالى كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا
أَخَوَاتٌ جمع أُسْرَةٌ خويش و تبيله أَسْرَاتٌ جمع سرير است أَنَانِيَةٌ منى و خود بينى آلِيَةٌ
بفتح الف و نون گوسفند و بز آوى و گوشت نشيب كمر بزرگ بين ران آلْيَانَةٌ بفتح لام و گوسفند
ماده بزرگ و بنده آلِيَّةٌ بكسر لام و تشديد يا سوگند أُلْفِيَّةٌ ديگ پايه أُسْطُوَانَةٌ ستون أَثِرَةٌ بيش
گزيدم و نيش تيغ و هر چيز شكر باشد و سوزن و عرف يك ذراع است أُكْرَةٌ چاره و كوزين
أَسْطَارَةٌ وَأُسْطُورَةٌ سخن باطل افسانه و چيز باطل أُسْكُرُجَةٌ أُسْكُورَةٌ كه مقدار پنج
مثقال آب گيرد و اين پارسى معرب است آلِهَةٌ خدايان كقوله تعالى لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ
إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا أَشِعَّةٌ مثلان أَقْوَاتٌ روزيها أَثْرَةٌ وَأَثَارَةٌ بقيه چيزى
أَزِفَةٌ روز قيامت أَقِرَّةٌ زن پست اسبك و هر خانه اهلى كه بزبان كيل سبك گويند أُولَاتٌ
خداوندان و اولو براء جمع مؤنث است و اين لفظ را بى لفظ واو بايد گفت أَجِلَّتٌ بتشديد جيم بفتح
دهان داده شده و اوفعال بمعنى مجهول است أُمَنَةٌ وَآمِنَةٌ مرد بغايت امين أَمَانَتٌ زنهار و گنج
بكسى سپارند تا هر گاه كه خواهند باز ستانند لِأَرْنَبَةٌ بكسر همزه و تشديد با كوبين كه بآن چيزى را كوبند أَحِبَّةٌ
وَضِبَاءٌ الْأَجْفَانِ جامه پشمين و منزلى از منازل قمر و او مفرد و جمع آمده است أَشْكَلَةٌ حاجة أَضْمَاتٌ
خشمها و كينها و او جمع اضمت است أُضْنِيَّتٌ ايمنى أُضْنِيَّةٌ بضم الف مراد و آرزو و دروغ

اضنية

اكنيد

وَالْكِتَابُ خواندن كقوله تعالى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ أَمْنِيَّةٌ سكى كه بتن سر كشته شود أَرْزَةٌ درخت بيشه
در زمين سخت و او قوى تر باشد أَرَزَةٌ بفتح همزه و راء خست كه از وجب اصابع كوتاه أَرْزَةٌ لكن را رفت صنوبر أَكْرَةٌ
بز كوهى بضم العين أَلْعُوبَةٌ بازى أُمْدُوخَةٌ صابون و غير منقوط و خاء منقوط بكسر كه بيست آرد
نام كنند و ايا او بضم ميم أَصِيبَةٌ كودكان أُصَيْبِيَةٌ تصغير أُصَيْبِيَةٌ است يعنى كودكان أَصْلَتُ پست و تنگ
أُصْلِيَتْ تشنيع مصغر زده و تشنيع رضه أَصْلَاتٌ كاردها و او جمع صلت است أُصْبُوحَةٌ بامداد أُمْنِيَّةٌ
بتشديد يا شب كه اسَارِيرُ سواران فرس و نام قوميست از عرب و اجره و هست و بجمله إِشَارِقُ روز و زمان إِشَارَةٌ
جمع إِضْحِيَانَةٌ بكسر همزه و سب و روشن باشد إِرْزَةٌ بكسر الف عقبه أَرْزَةٌ بضم الف كوه و قصه إِضَارَةٌ وَإِضَارَةٌ
بكسر همزه چاره چيزى مثل كتابت و چيزى كه آنچه مردم را بخنده آرد إِغْجَالُ الْقَرْنِ شاخ كه در وقت اشتيق شتر بر آن كنند
بيوشند أَعْفَتُ وَأَلْفَتُ احمق و بى است وَالِفَتٌ بزرگ شاخ را هم گويند أُغْنِيَةٌ سرود أَلَتٌ
بتشديد لام و سكون تا وَالَتٌ بكرة بعضى لغت ثانيه أَبْوَةٌ پدرى أُخْوَةٌ برادرى أُخْوَةٌ برادران أَنْجِيَةٌ
جاء غير منقوطه بنيزه أَلْقَةٌ تنگ و اندك أَذِرَةٌ علتيست كه در خايه پيدا شود و مواسط ترى با بطون كه بيضه خايه
وَأَجِرَةٌ مرد أَبَالَةٌ بتشديد يا بيشه يمه أَخِرَةٌ آنسرى أُسَامَةٌ شير درنده أَرْنِكَةٌ تخت آراسته
أَسْلَفَةٌ آستانه دار أَسَاكِفَةٌ كفش گران و صنعت كاران أُوقِيَّةٌ مقدار او و درهم است و پنج سبع درهمى
أُوقِيَّةٌ در حديث آمده است بمعنى چهل درهم أَمْعَةٌ مرد ضعيف رأى أَجَنَّةٌ كبد أَجَلَّتٌ چوبهاى نخلستان
أَيْكَةٌ بيشه أَجَمَةٌ بفتح ميم نيستان أَذِلَّةٌ خوارشده أَعِنَّةٌ غالب شده و چيز كه در پيشه شده و خانه او
جمع عزيز است أَقِيَّةٌ آبنده أَيِّمَةٌ ادمان أَرِمَّةٌ مهارها أَيِّنَةٌ پرده أَنَاةٌ بوزن قناة انتظار
آهستگى و زن آهسته آنَةٌ كوسفند و ده أَفِيَّةٌ ظرف خاك آب و درين معنى جمع اما است و بغايت كرم كفته شد
عَيْنٍ آسِنَةٍ آبَتٌ وَآبِتٌ وَآبِتٌ روز سخت كرم أَوْظِفَةٌ جمع ظنيست كه در كتاب امين است
أَصْدَةٌ برهمن مزد أَهَرَةٌ ستاره خانه أَهْرَاتٌ جمع أَهْرَتٌ بتاء و زاى زراع و زمين أَمَةٌ بالف نشده بميم گشته
كه مرده و غير سجده باشد و مرغ را نيز مستنده باشد أَشْوَارَةٌ آنچه گشته و آرايش كرده شده أَبْخِرَةٌ بخارها
أَخِنَّةٌ دردها أَرْمِنَةٌ زانها أَشْرِبَةٌ شرابها أَثْرِفَلَةٌ وَأُتْرُفَلَةٌ كره أَسْقِيَةٌ
بكسر همزه و فتح قاف و تشديد لام
بيشها آب ابرهاى بايدان و جيكها أَكْسِيَةٌ پوششها و او جمع كسا است أَقْبِيَةٌ جمع قبا أَنْبِذَةٌ

شراب جاه خواه واو جمع بنبذات اذة بشده دال نخی اندازه کاهات اذبارة واقبالة پاره پوست کرد از
کوش و تخته باشد انفوعة طوقی که در تربت کنند اداوف قاف بکر آنرا صطبهت کرینه اطریة
بکسر همزه و راء نمیت از بنی آدم و کرینه آتش نیست اطلة پی بر فوق تیر بجنبه دهن و اکثر بر کرد یک مانند براه
اسفنجة بکسر کشته و یک اجاصیة آشنار اجانة بشده بجیم قفار و آن مانند تیم خم باشد که از چرب کرد و آب اشنان
کنند و مانند لاک خری از سنگ و غیر آن که در ره بر نهند ابانیت جمع بیت ابلة نام شریت و پاره خواه اجنة
جاه اب اطعمة طعامها اغذیة غذاها اغلمة بران اسلحة سلاحها اسلة
مرزبان و سر نیزه و سر فرق اوعیة ظرفها و جرها امنة بضم الف کرامی که در چوب میانه و علیت اوانیة
بها ارمنة بکسر همزه و خر ابة بفتح همزه پیر ابة بکسر همزه عاد و سنگ آبی از و شرم دارند اشنیة
شاریها اغلة کرشت اهالة چربی گوشت پیه و نیکه گداخته اهلة ماهها اهبة ساز
و پیرایش چیزی دیراق ادلة راه نمایان اکیسة دیاها اکاسرة پادشاهان عجم و او جمع کری است
اضانات اضافتها و مطالبها اجنحة بالها مرغان اقمصة پیراهنها و او جمع قمیص است
ایلة موضعیت اجنة بچهای که در شکم مادر باشند و در کور گردیده و او جمع جنین است اهویة
کنده زمین و چاه زمین ابعرة جمع بعر اغلمة جمع سنتها و او جمع عمود و علامت اضحیة
و اضحیة و اضحاة گوسفند و غیر آن که در روز اضحی قربان کنند اروية بز کوهی و او اروعة
زمین آبدان اغلوطة مسئله که بآن کسی را در غلط اندازند و نهی الرسول عن الاغلوطات
اجنة سوالی که بر سبیل آزمایش از کسی کنند و آنرا بزبان کیل مردان بزکی کویند امکة پشته زمین بلند اکما
جمع اکمة کوهها نخت و نخی اتلة درخت کز اعلاف جمع اکیات زیرکان و او اصلا اکیس
که عین را بیا قلب کرده اند اجنة طرف بالای دی که بلند بر آمده مخاوه است ارنبة مقام آهنین حرا
که از چوب باشد افنة عائله کرد سنگ القة کرک و دیمون و او اطنابة عائله مومین بزرگ و او اطنابة
کان اهبة بزرگی ارنبة سرگین که بکاک آمیزند و نقها را روز اضطرار افیلة دروغ ارنبة بضم الف
و تشدید اهل بیت کسی از بنی آدم و کشی ان که بسکر بسته است الاهة آفتاب موصنعیت در جزیره ایکدة علیت

اسادة دال اجاب جمع

اجوزة ظاء

اغلوطات جمع

کرد از غلبه سرما و رطوبت پیدا شود اتربة خاکها و او جمع تراب است اجلة جمع جلیست اوقة
و او جمع اوان است اجفة طرفهای موه که بر کرد اکر سر باشد و فوق که چیزی را که و خود کرفته باشند اکلة بضم
یک لقمه و یک قرص نان اکلة خورندکان اکلة بکسر همزه خارش اکیلة خورنده اولة کوسفند پر ادب
ادمة باطن پوست ادمة بفتح الف و سکون دال رنگ سپید و سرخ و پیدا و است آیزه و رنگ کندم کون و او آدمی
آدمة پوشها و او جمع ادم است انت و بر و طاقه و او جمع انیدة دلها کنون نعاه نا شرالله الموقدة آتش
تطلع علی الافئدة مزاجها

باب الالف مع الثاء من المصادر

انبثاث شدن از خود ان بخشیده شدن من مصدر الافعال احداث نو کردن و حدث کردن احراث لاغر کردن
ستور در راه دور بسیار احناث سوکند دروغ کردن اخباث پلید کردن و خداوند پلید شدن و یاران
خبیث کرفتن و عاقبت کردانیدن و خبث آتش کسی را ارغاث بفتین منقود نیز ادن ارقاث فرق کفتن
اکراث غمکین کردن البات درکی یا ساختن یعنی کامل کردانیدن و رنگ کردن کاله اثبات
آشکار کردن اغثاث تباه شدن سخن و سخن نکفتن و لاغر شدن و کوشت لاغر دین البات سیاه
کردن و سیم شدن و ابلم شدن بدان ارتاث کند شدن جامه اثناث ماده و ماده پیدا کردن ایراث برات
کذاشتن ایقاث برکه نرم رسیدن و برزمین نرم رسیدن و دال براث نعوذ کردن اتعاث اسراف کردن
و تمام ملاکردن ابحاث کاویدن و از چیزی تفحص کردن اشباث بکفتن اجتداث برکه
و برای خود موضع ذکر کفتن اجتراث کنده کردن اختناث بدر کردانیدن خبک آب بآنکه آب
طرف خبک آب بردن اضطباث کنف خود کرفتن چیزی اکتراث بک دکر داشتن از چیزی انتفاث
شانه کفتن انتکاث آبخته شدن و خمیده شدن چیزی بر چیزی و نخواهش کار بر کسی اجتثاث
برکندن ارتثاث زخم دار را از جنگ کاه بر آوردن من مصدر الانفعال انبعاث
برانکیخته شدن انجثاث کشته شدن و دو تا شدن انفلاث پاره پاره شدن اندلاث
کند کفتن و شتابیدن انمیاث در آب خیسیده شدن و در آب انداخته شدن انبثاث پراکنده
شدن انقعاث از بن برکنده شدن و از بیخ افتادن من مصدر الاستفعال استثقاث
پیش آمدن کاری استحلاث چیزی نو کرفتن و نو آوردن و خبر نو یافتن استحثاث برانکیختن

من مصدر الافعلال اغبثاث غبار گرفته شدن ارتثاث بر آکنده شدن ضعیف گشتن کار
اغثیثاث غبار گرفته شدن من غیر المصادر اثبث آهن زنگ آثاث کالا و خانه اثاثه
مرد ضعیف سست عضو اشعث پراشفته مو که آلوده شده مو و نام شخصیت که بطلع مهر پیوست اغفث
سخت برهنه اخبث پلیدتر اضغاث چندین شبها و حشیش آمیخته اضغاث الاحلام
خوابهاء آشفته ابث شادان اثث کیا بسیار و مال بسیار درهم پیچیده اثاثیث زنان پرگوشت
اخوث مرد فرشته سخن و زن سخن ارثث میراث و اصل کار دیرینه اضثاث کفها و دستها
و چنگالها انکاث ریسمانهای گرد تاب داده افتاده باشند اناث زنان و او جمع انثی است
و مراد به اناث که در آیه کریمه آمده است ان یدعون الا اناثا بتهاء ماده است انث جمع
اناث است احادیث خبرها و نوها و او جمع حدیث است اجداث وجدث قبرها باب

الالف مع الجیم من مصدر الثلاثی اجیج برافروخته شدن آتش اج دویدن شتر مرغ و کمان را
کردن اجوج مج شدن اجج وابیج خوش بوی شدن اجج گرم شدن آتش من مصدر
الافعال ابهاج شاد کردن شدن ابلاج گشاده کردن ال من المصادر ابلاج بناء سر نقطه
بکل سیدن اوچاه کندن و او زیر شدن اخراج در بنده و کنده آنچه را بیرون کردن و تنگ کردن اخفاج
کوشش کردن اسب در رفتار و تنگ رفتار کردن اسب اخاج میل دادن چیزی و بجا بیدن سخن اخداج
بچه ناقص زادن شتر ناقص شدن لحم بامان شدن تا بلتان اخراج بیرون کردن اخراج بیرون آوردن و در نوشتن
یعنی درهم پیچیدن اخلاج در اول شب رفتن اذماج در پیچیدن چیزی و محکم گردانیدن و باریک میان شدن اسب و شتر
ارتاج وارتلاج در بستن و بسته شدن در و بر از پیدا شدن شکم مرغ ارتعاج بناء منقوط جنبانیدن
و بر خیزانیدن و بمعنی کشیدن کردن هم آمده است من المستور ارتجاج برابر غیر منقوط بر انگیختن کردن استراج
چراغ فراگرفتن و زین بر اسب نهادن انجاج پاها از هم جدا نهادن شتر در وقت دوشیدن ارتطاج بر
غیر منقوط بپا چسبیدن برق و بآرام کردن کار کسی را انفاج مقلوب شدن افراج قلقه یافتن و فرج
یافتن انکلاج قلقه یافتن انکلاج بچه زادن انتاج آشکارا شدن استنتاج اسب شتر زادن
و نزدیک بزاییدن شدن اسب انضاج بریان کردن و پزانیدن انفاج فراگوش را برخیزانیدن

انعاج

انعاج کند شدن جامه و پیاده نقش کشیدن ایلاج در آوردن و از بناست نور ایلاج الثلج النهار و الیل
النهار فی اللیل ایطاج آتش بر افروختن اجاج تیز مند کردن و فخر شدن اجاج گچ زدن
انجاج بانگ کردن و بیانگ آوردن چیزی ازعاج رنج و زیره کردن و رنج تنگیت که در بن تیر و کشته من مصدر
الافتعال ابتهاج شادشدن اختلاج جنبیدن عضو و بچه از شیر باز گرفتن و کشیدن ادلاج بشب
دال آخر شب رفتن ارتفاج بسته شدن ارتفاج بسیار شدن مال پر شدن رود خانه از آب و بیاد چیزی بر کشتن
آبخوشدن اعتلاج بر علو گرفتن و سوجهاد دریا و دراز شدن گیاه و زمین چنین ارتفاج پر شدن بنی گاه چاه را
از خوردن بسیار ارتفاج بجا آوردن راه ارتلاج در آمدن احتیاج نیاز مند شدن اهتیاج بر گرفته
شدن و برخیزانیده شدن ادماج در رفتن در چیزی اشکلاج بشر خوردن انخجاج جن آمدن انخجاج
کج رفتن ازدواج جفت گرفتن دیا علد گرفت شدن انجاج پناه گرفتن و پی راه گرداندن انجاج جنبیدن
از زبون انجاج بهم در شدن آوازها اتجاج افروخته شدن آتش من مصدر الافعال انبعاج
شکفته شدن و انبلاج صبح دمیدن انزعاج جنبیدن و در رشدن و از جا بجای شدن و برخیزانیدن انسجاج
سخت و اشکستن اندراج در رفته شدن و در پیچیده شدن و تمام منقطع الشدن اندماج در رفته شدن چیزی در هم قبه
شدن انبیاج فراآمدن سختی و حاجت بکسی انحضاج برافروخته شدن از غضب انشراج وانضراج
شکافته شدن انفراج افتاده و از رفتن دور شدن انزعاج گریزانیدن و رفتن شدن انزاج جهان منقوط در پیشین
نزدیک انبیاج بر دو آمدن بی من مصدر الاستفعال استخراج بیرون آوردن استدراج بیرون آوردن
نزدیک گردانیدن خدای تعالی کسی را بعقوبت خود و سخن از دهن بیرون آوردن استیماج ناخوش شدن و ناخوش بر علم آمدن
استیناج بزاء تام شدن اسپ از خوشی حمل اسپ شدن و درهم رفته شدن گیاه استیخلاج سطبر گشتن
پوست و طلب علاج کردن من مصدر الافعلال اخرجاج سیاه و سپید شدن اغوجاج کم شدن
و خم شدن من مصدر الافعلال انصجاج آشفته شدن و نزدیک بغلطیدن خبر احرنجاج بمعنی
اعوجاج من مصدر الافعلال ابلنداج پهن و دراز شدن اسلنطاج بر تفاضل افرنباج
بر برخاسته شدن پوست بر بدن زاده و دوم اغوج کج آنجج گشته سر اهوج احمق شتاب کار از بلا و در آشفته
اعوج کج ابلج روشن و در خشان و آشکار و مشخص ابرنا از هم گشاده اثلج تیره و جیم خج آذنج بهر سیاه کردن

اشرح انکه کنایه دارد اذرح انکه هر دو طرف و نیز او بزرگ باشد و بهم نرسد اوج طرف الامین انجح انکه
هر دو چشم یا او و ساقها از هم دیگر دانند و یا شکاف چشم نزدیک اهلنج دارویست انح فراخ بینی ابزح تیکه چشم
انزیح آفت دوغ در دهن کردن که زبان کیل شیر و گویند ازنج کوه دندان و انگشت پا
از هم گشته و باشد انزج نزاع منقوط و خفیف جیم بمنوع بنا و عاشت انزج بمشهور جیم گشاده ابرو و باریک بود و نیز غرغره
فراخ کام انضح بمثلثه تر اخوح نیاز مند اخفج کج بعد از اجاج نج اجاج بکسر همزه تیمها
گرم و واو جمع اجاجست اجوج درخشنده انج بتا الف بجای کرم اضبح بمنوع جاریست و آب تیک
الماریج دارویست ارج بوی یعنی دارو خوشبو اقوج گروها امواج موجها امشاج هم آمیخته
و باین معنی جمع شوج است و آب در دو زن که بهم آمیخته اند و دو مفرد و جمع آمده است افواج جمع و فوج است انبج
چوب خود خوشبو انجوج دارویست خوش بو ازواج شوهران و زنان و جفتان

باب الالف مع الحاء

من مصدر الثلاثی المجرد

اح سرفه کردن ازوح اندام گرفته شدن و فراهم آمده شدن و پیاپی
ایستادن احاح تشنه شدن خشمناک شدن اوح واح واخ بسخنی نفس شیون خیلکه کسی تنحنح
کند ایحاح شاد کردن ایلاح عذره آوردن در حت تو ما ایواح بزرگ گردانیدن و سخت نهادن کسی در
غیب از نهفتن ایراح تکلین کردن ایراح سوهنده گردانیدن ایضاح میل کردن ایزاح بر
از عمارت برخانه افزودن ایجاح افزونی نهادن ایتحاح نیک عطا کردن ایتاح راه دادن ایضاح
کشتن در صباح شدن و بامداد کردن اشقاح رنده و سرخ شدن خرما ایضاح بضاد منقوط اندهنتن و اضفاح
سایل را رد کردن و بهین گردانیدن اصل آن اصول النبی صلعم قلب المؤمن مضغة علی فوق ناقة فاذا صلح اصلاح
و بمعنی آشتی کردن قوله تعالی وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح علیهما
ان یصلحا بینهما صلحا و بمعنی آشتی دادن کقوله تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا
فاصلحوا بینهما اصلاحا افراح شاد کردن و گران بار کردن قرض کسی را اطلاح بیرون آمدن
افصاح تازی زبان شدن و عید کردن نصاری و بریده شدن لباح کوشفند و خالص شدن شیر از آب
و روغن شدن صبح و بیرون رفتن الجاح لجام جاه و باز کشیدن تا سر بدارد و مسخر شدن از بر ابر یکدیگر آمدن
انکاح فروزی یافتن و رهیدن و باقی ماندن و بقا یافتن اقباح زشت کردن افراح رنجی کردن

برهنه کردن

من مصدر الافعال

اقباح قبایح و منسوب کردن و اقباح

والزجاجات صح

آمده است صح

آمده است صح

اقفاح

اقماح سر برداشتن و چشم فراهم آوردن اکلاح ریش کردن املاح نمکین و طعم کردن انقاح
کشتن و دادن شتر نر شتر ماده را و آبستن کردن اقیاح سک را بیاسا آوردن انجاح روا کردن حاجت
و روا شدن حاجت انکاح فراخ شدن کلم انکاح زن را شوهر دادن و مرد را زن دادن امراح شاد کردن
ایشاح اندک کردن ایداح کردن شادی و فروتنی نمودن و فربه شدن شتر توقف کردن نزد رهین چیزی بر ماده
ایضاح آشکارا کردن ازواج گنده شدن و بوی چیزی در یافتن انجاح کردن آواز و سبزه آراستن
انضاح فراوانه چهارپایان تن درست شدن ایجاح آبستن شدن الجاح سابق کردن و اینه نابر
دادیم و دیدن ابر انجاح گنده شدن جامه من مصدر الانفعال اختداح تر کردن سوختن بمعنی آبست
اختراح کب کردن اذباح ذبح کرفتن برای خود ازنکاح آگنده شدن و علم شدن اضطباح
باد و خراب خوردن اضطواح اندختن اصطلاح باهمدیگر صلح کردن اطراح دور انداختن
اطفاح کف از دیگ ذاکر کردن افتتاح کشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن افتیاح
عیب کردن و آب بست بر داشتن افتراح چیزی از کسی بحکم خود گرفتن و پاندر نهادن فی الحال خبر گفتن با شعر گفتن
انتیاح سر برداشتن شتر از آب خوردن و دارو بر دهن افکندن اکتساح بر رفتن تمام کشتن مال غیر
امتداح ستودن انتصاح نصیحت پذیرفتن انتضاح بضاد منقوط پوشیده شدن آب آنچه آب
ماند انتطاح سر زدن گاو و قوچ و مثل آن انتضاح رشت و آشکارا شدن اختیاح از بن کنده
هلاک کردن ارتیاح شاد شدن و رحمت کردن ارتیاح نشته شدن امتیاح بخشش کردن انتیاح
آب بیرون دادن چیزی بیرون آمدن و قی و قی کردن من مصدر الانفعال انبساط بر پشت خوابیده
نهادن انبطاح بهای افتادن انبراح روان شدن و رونق بر هم شدن انشراح کشاده
دل انضباح بضاد منقوط رفتن روی از آتش گرم و متغیر شدن روی انبداح فراخ شدن انفتاح
فراخ شدن بوش دهشدن انشداح بیفت و افتادن و باهم در افتادن انسیاح فراخ شدن
انصیاح تنگ نشدن و روشن شدن ماه من مصدر الاستفعال استصباح چراغ و افروختن
استصلاح نیک شدن و نیک آمدن و صلح جستن و صلاح کار جستن استفتاح بادی خواستن و گشوده
و بیان کردن خواستن از مشکلات قرآن استمناح بخشش خواستن و نفقه خواستن استنقباح

خوش حال شدن شتر صح

تر کردن صح

افتاح

رشته شدن و درشت شدن اِسْتِحْرَاح عیب ناک شدن و تباه شدن اِسْتِمْلَاح نکین و بهتر شدن آمدن اِسْتِنْبَاح
بانگ کردن سگ خواستن و بانگ آوردن سگ را اِسْتِنْجَاح حاجت روا کردن خواستن اِسْتِنْصَاح از کسی
نصیحت خواستن و کسی را نصیحت کردن اِسْتِنْکَاح زن کردن خواستن و شوی کردن خواستن و جماع کردن خواستن
اِسْتِیْضَاح دست برابر و نهادن تا بچیزی نیک گرسنه شود اِسْتِیْکَاح سبز شدن اِسْتِیْقَاح گفت
شدن و شوخی کردن اِسْتِلْوَاح نشسته شدن اِسْتِرْوَاح آسودن و بوی بردن من مصدر الافعال
اِمْلِحَاح بر کسی سپید و سیاه شدن کوسفند اِنْدِحَاح فراخ شکم شدن از خوردن طعام من مصدر الافعلال
اِسْلِطَاح برنفا خفتن و دراز شدن و پهن شدن اِبْلِنْدَاح پهن و دراز شدن و فراخ شدن جاه و ویران شدن
حوض و عمارت من غیر المصادر اَبْطَح رفتن گاه آب سیل که در آن سنگ ریزه و گیاه باشد و زمین فراخ هموار آبطح
جمع اَسْبَح روی و جرب اَفْبَح دریای فراخ اَمْرَبِح ابریها اَجْلَح آنکه موی از دو سوی سر او ریزیده باشد
و آنکه موی پیش سرش نباشد و هر چیزی که سر او بلند برآورده نشده باشد اَنْدَح دلو پهنه از چیزی اَنَح بنده
وَاَنْوَح کسی که چون چیزی از و خواسته شود تَنَحْنَح گنه از بخیلی اَنْخَح بسخت نفس کشنده و آنکه چون از و چیزی خواهند
اَنْسَح آنکه سرون دران او اندک گوشت باشد اَنْطَح پهن سر اَکْسَح تنگ نشستگاه اَقْرَح
اسپی که مقدار یک درم سپیدی یا کمتر بر پیشانی او باشد اَبَح آنکه در آواز او بح بح کند اَنْدَاح زیبایی
کشاد اِصْطِلَاح عرف خاص قومی اَفْلَح آنکه لب زیرینش شکافته باشد اَقَاح جمع اَقْحُوان
یعنی بابونجها و او در اصل اقاحی بود است اَفْلَح رزد دندان اَصَح تن درست تر اَفْصَح سخن گوی تر و تیز
زبان تر اَصْلَح نیکوتر اَوْضَح روشن تر اَتْرَاح غمها اَفْرَاح شادیها اَلْوَاح کوهها اَقْبَاح
بدیها و داغها جمع قبح است اَضْبَاح بکسر همزه بادها اَضَح سرخ اَقْدَاح قدحها و بخشها و قمار
و تیرهای پر و پیکان و تیرها قطع اَمْرَاح جانها و بادها اَرْیَاح بیاء و نقطه خشکها بادها و بوها
اَشْبَاح سیاهیهای که از دور دیده شود اَطْرَح دراز اِشَاح وَاشَاح حمایل مرصع بزیور
کرزنان و برانداز اَسْلَح کفل نام سیاهی است اَکْوَان دراز تر اَفْصَح بفا و صاد مقطوع سپید
مایل بغبار گون و بهتر از دو گاه اَتْلَح سیاه سپید و بهترین تر و نکین تر اِلْجَاح وَاَجَاج وَاَجَاج
بر دو پهنه چیزی اَمْذَح زان منقوط آنکه را خایش هم و آنکه بد در رفتار اَمْسَح جاه هموار یا گیاه با سنگ ریزه

آنکه

باب الالف مع الخاء

دیگر علامتش هم آنکه در رفتار باب الالف مع الخاء من مصدر الافعال اِنْطَاح بر دو قرن سر زدن و دو قرن در یکدیگر
سر زدن من مصدر الافعال اِنْطَاح بسیار خرد شدن کسی اِسْیَاح زمین شوره و نمک اِصْرَاح بلوغ رسیدن
اِمْرَاح زمین تنگ گردن خمیر را بسیار آب دادن کردن اِفْرَاح زایل شدن ترس و خود از آوازه مرغ اِفْصَاح فی الحرکتین قرآن
بخوانی کردن و دیگر آنکه عقل و اراده موضع یعنی پیر گردانیده اِنْضَاح آنکه آب برکشیدن اِنْجَاح برگاه نشستن اِنْخَاح
از تنگ رفتن اِنْخَاح مقرار شدن و ریزه شدن خرد من مصدر الافعال اِصْطِرَاح فریاد کردن اِطْبَاح طعام کردن
بختن و بریان کردن اِمْتِصَاح بدان کشیدن اِنْقِضَاح از خود و خواب رفتن اِمْتِلَاح شیر از نیام برکشیدن
برکشیدن چیزی اِنْطِبَاح نخو گرفتن اِنْتِفَاح بلند شدن و باد و آتش و آفتاب شدن اِنْسِلَاح برکن شدن اِنْفِتَاح بخت
شدن کار اِنْتِجَاح سودیده گشته شدن کار و شوریده عقل شدن مست بچه و جهیدن گیاه و هم آمیخته شدن اِمْتِخَاح مغز از استخوان
بیرون کردن ۲ اِصْطِرَاح فریاد و فغان کردن من مصدر الافعال اِنْسِلَاح پهن آمدن از چیزی و گشتن مو
اِنْتِدَاح کوتاه شدن بگشته شدن اِنْطِبَاح پخته شدن اِنْقِضَاح تیره شدن و انجم را شدن چیزی اِنْفِضَاح گوشت
شدن خواه و خواه ترش شدن چیزی من مصدر الاستفعال اِسْتِصْرَاح فریاد خواستن اِسْتِفْرَاح مرغ را بانگ کردن شنیدن
اِسْتِنَاح نکو گرفتن من غیر المصادر اَخ برادر اِسْفَاناخ ترهایت اَنْفَخ دیگ خانه اَبْرَخ
مردی که پشتش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده اَطْلَخ بزرگ تر اَصْرَخ فریاد کننده تر اَصْلَخ اَضَاخ ام
مرضیت اِرَاخ گوزن اَمْصُوخ وَلَمَانِخ بلکه دیگر است که آنرا ماکرونه و با اینجا بیاید و نام این موضع
اَمْصُوخَة انیز باب الالف مع الدال من مصدر الثلاثی المجرد اَبُود انیدن و رسیدن اَبَد حکم کردن
رسیدن اَدَد با مردی در کردن و بدی نشستن و آواز خود را اَسَد ترسانیدن از دیگر بیشتر ماندن شیر شدن اَیَد سخت شدن آرج
شدن اَفَد نزدیک شدن و شتاب کردن اَمَد فرمان کردن اَوَد بر چیزی آوردن و گرانی کردن و حکم آن کجی شدن و میل کردن اَصَاد
روز و رسیدن کردن هر چه باشد من مصدر الافعال اِبْرَاد بخنکی هوا آلاری کردن و شتاب هوای و ستادن و آب شدن شیر بنگ دادن
و از اعتدال گشتن و سختی اِبْعَاد دور کردن اِبْکَاد حاضر شدن و از این گذر و نگاه اِتْخَاد
بنا بندی و جور کردن اِحْصَاد بدرو و بریدن کشته و کشت و کشتن و بسر اِخْفَاد بعاشقانه بیرون
آوردن اِخْمَاد ستوه و کار شدن و استوه و بافتن کسی را اِخْلَاد میل کردن و از بنا است تو رفتن وَلَکِنَّهُ اَخْلَدَ
اِلَی الْاَرْضِ ملازم شدن و جاودان کردن و دیر بر شدن اِخْمَاد آتش فرو نشستن اِخْفَاد جاه و خاد منقوطین

بنوده از آهن کوه شتر ناده ارتصاد راه بستن کردن ارصاد ساختن چشم داشتن و در راه کمین نشستن ارتعاد بعین
غیر منقوط از زیدن و ترسیدن ارتهاد بعین منقوط جاروب بیرون گاه گذاشتن علیش خوش کردن و صلاح دید علیش فتح کردن ارتیاح
بفتح خزانه بیدن و حساب آوردن ارتیاد بجا بخشیدن و پای دادن ارتهاد محتاج و در رنج شدن و شیر از پستان بکلی بدوشیدن
و نشتر و خراج و دهین نزدیک بزاییدن شدن ارجاد کلید بر آوردن ارتهاد در رنج شدن و اندکی از شدن از نیاست تو بیشتر
افضل الناس فوقهن عرجود انجاد سر از آوردن بر پهلو گرفتن لیست تر بیخ ارتداد بشار تقدیر بیان
و جواب کردن زنان ابتهاد ارجاد زر اندوختن و ترسیدن اصعاد پای کردن و نیکوخت کردن اسفاد بر خوری کاردی نشستن
پشت و داد و کردن بشت کردن حدیث کسی اسهاد بخواب کردن انتهاد کرام کردن و بنی مهنی اجر بهم شدن و شکار
آوردن اهاد شتاب کردن و درنگ کردن و این از الفاظ الاضداد است انجاد بکرد و آفتاب در آمدن اصراد بر بهوی زدن
و از آن دکد زیدن اصعاد دور شدن در رفتن اصفاد بخشیدن بخشت بند بهادن اطراد راندن فرمودن اغتباد
بر بندگی گرفتن اغتاد ساختن اغتقاد غلیظ و بیرون شدن از دو وسل آن اغتاد بعین منقوط بشتر نام کردن افراد
شما کردن افیاد بیاد کردن افناد عرف شدن از غایت پیری و دوغ گفتن اقراد بیقاد اوکر نشتن اقصاد
رسیدن تیر بیخ و غیر آن بیرون و بیای نشستن آنرا اقعاد بنشاندن و کند کردن در بیست و انشاندن پستان و فتر اکهاد
و دیدن غم البناد بر او زیر نهادن کردن و بر هم نشاندن و بر هم نشستن و بر هم شدن و در بر آن بکفل زدن بشتر بند بر پشت
بستن بر هیچ چیزی و رسید کردن یعنی و خرمیس خرما کردن و در کنار سوی نوشیدن کردن بجار ایناد کشتاب رفتن شتاب رفتن
و رنجیدن رفتن الحاد رگ دادن از عیب کشتن و کور را لحد کردن و در هم گفتن کم کردن الحاد یاری دادن و بر بجر رفتن ارتشاد
تخم خرما نوشتن و تعریف کرشته کردن ایفاد بشت کردن بر بهال کشتن اسواد فرزند رسیدن از چون و فرد نرسیده از بیدن ارتداد
اندکی لرزیدن رفتن و تعتر رفتن الجاد بهمزه فاء فعل قوی کردن بیدن انجاد در وجود آوردن و نو آمدن کردانیدن انصاد
وانصاد معتل الفا و مهموز الفا طبق بر سر چیزی افکندن و در بستن و بهر در نشستن کفور الفعال اینها علیه صحیحة
ایراد فرود آوردن و کل آوردن و آب آوردن ایعاد بیم و ترسانیدن ایساد وایساد کسار بر عهد
خویش کردانیدن ایقاد بر سالت فرستادن و فرخنده زیر چیزی و شما بیره ایقاد آتش افروختن ایکاد نوا کردن
ایکاد بر کشنده کردن و دست کسی را بر زمین کشیدن اجداد نو کردن و کوشش کردن در کار روز خدا و نخست کردانیدن
و تخم کردانیدن و هموار شدن زمین و در زمین هموار رفتن و بر راه راست رفتن و بر قبله زمین بیشتر قرار امرداد

شیر از پستان بکلی بدوشیدن کوه بلند پیش از زمین فرو نشستن شدن و تیر نهوده شدن مرد و اسپ را مرح شدن دریا اغداد بعین غیر منقوط
ساختن و آماده کردن اغداد بعین منقوط عقب کردن در حسب غدد شدن و غدد جمع غدد است اجداد
باز ستادن زن از زینت و تیر نگاه کردن چیزی را و تیر نگاه کردن اسیداد صواب گفتن اصداد بکرد این در سیب
کردن جراحت اضداد بعضاد منقوط خشم گرفتن ابداد مدد کردن اعداد و دوات کردن و دیگر قوم اعداد و اعداد کی
ابرم در آوردن جراحت و آب دادن چیزی را فرمصدر الافتعال ابتراد خود را بآب گرم شستن آب سرد آتش بیرون
اختراد با صدر کرشتر زدن اختطاد جهاد کردن و راه صحابه جستن اختناد جمع شدن و آماده و جمع
شدن ارتعاد لرزیدن ارتجراد بلکو فرو بردن طعام ابتساد پشت بچیزی باز دادن و پناه کسی بردن ارتداد
کسب کردن ازدهاد اندک شدن ارتفاد کالا و وقت بر سرم چیدن اصطلاد مشهور کردن
اعتضاد یاری گرفتن کسی را و در بازوی خود کردن چیزی را اعتقاد دل گرفتن قرار دادن دل بر او خود فیصل یعنی
زمین ملکی یا ملکی گرفتن و تخت و حکم شدن اعتماد پشت بلند دادن بچیزی که کار بر پشتی کند تشتن قصد کردن اغتماد بعین منقوط
در تاریکی در رفتن و در تاریکی شب پنهان شدن افتصاد ارکه کردن افتقاد نا یافتن افتصاد سیاهی کشیدن
و نشتن بیاندازه رفتن و بیاه راست رفتن افتعاد نشتر و آب کرب خواستن رفتن التباد بر هم نشستن التجاد میل
کردن و بر کردیدن و پناه بردن افتهاد بهمن و اشده ارتفاد نقشه شدن اتحاد یکدیگر شدن و یکدیگر را دانستن
ارتعاد وعده و بر زمین دادن کاری عهده کردن اتقاد از خشم شدن آتش ارتیاد مبتن و طلب علاج و آب کاری نشیب
کردن برای چون کردن کقول تعالی اذا بل اعلم فلیبی تکلیمه ازدیاد افزون کردن و افزون شدن و افزون شدن و افزون آمدن
اصطیاد لغی کردن امتیاد عطا دادن اغتیاد باز آمدن و عادت کرفتن ارتیاد کشیدن
اختداد تیز شدن چیزی و تند شدن از غضب و بجاده بردن و از این مخفی کرده ما اجد منه محتدا ای مبدا
ارتقاد بر کشتن از مکان و بر و اسیداد استوار شدن ابتداد دو چیز از و و بنیکو در آمدن اشتداد
دو بدن بخت شدن و سخت کرفتن اعتداد با شمار آوردن و شمرده شدن و عدد دانستن زن افتداد تیر
کار کردن و تیر کار کردن التداد داری لدود در دهن ریختن و لدود دارو بیست که در یکطرف دهن ریزند
اجاره بردن اجتداد کنده شدن و بکنند و بند بلا شدن و افزون شدن آب جوی و دریا امتداد کسب کردن
ارتیاد مرزیدن از غایت تاریکی و فرجی افتناد بقا بر بان کردن کوشت ارتیاد آمیختگی کردن

من مصدر الانفعال انجراد بهم گذشتن از چیزی در رفتن و در دار آمدن شیب شدن بگرد سایه و گذشته شدن جایی بر آب
و گرد شدن انجراد بجای غیر منقوط نهاده شدن و بجای دیگر شدن انجضاد بر دو آمدن و خم شدن انجفاد بسته شدن
انفراد نهاده شدن انفصاد گسسته شدن و از هم شدن و دو تنی گردیدن انسیداد بسته شدن انفداد گشاده شدن
انفداد گشته شدن انفیاد برو دو آمدن و خم شدن انسیناد بیرون شدن و دیر شدن و قوی گشتن گیاه و تمام آمدن
شدن گیاه انستیعاد دور شمردن و دور چیزی انسخصاد برو دو آمدن گشت سر و آهسته شدن و بیخ شدن انستفراد
تنها بی خواهش و تنها شدن بچیزی انستزفاد بدی خواهش انستعاد بیکبار بعضی بیک شمردن و دیر بیخ شدن انستفاد
ایغوی کردن خواهش و حاضر آمدن خواهش انستطراد براه دن خواهش و از پیش دشمن خود را بنزیت دادن برای آخر طبیعت و غلط
دادن انستعباد بنده کی کردن انستفساد تباه شدن و تباه شدن خواهش انستجاد بزرگی از فزونی کردن خواهش
انستخاد یاری خواهش و نوی شدن بعد از ضعیفی و دیر شدن انستنشاد شعر خواهش خواهش انستیفاد و تمام
تمام قوتهای خود را گرد آوردن انستیراد فرو آوردن و بیرون آب آوردن انستیصاد آشتی دادن و پیکار افتادن
براه کوشیدن انستیداد گردن کشیده گردن چیزی و تنها چیزی انستیقاد بر بر نشستن انستیقاد بقاب
آتش از دفتن انستیلاد فرزند خواهش لهیدن انستجداد تیز کردن و زیاد
تیز شدن انستزداد داد دادن خواهش انستعداد ساختن ساخته شدن براه کاری انستمداد مدد خواهش
من مصدر الاعلال ارتهداد و ارتیاد ناگاه کهن شدن ارتقداد ستاره شدن انسوداد سیاه
شدن انتوداد دراز کردن شدن من مصدر الاجوف ارتغیداد بهم آمیختن چیز غلیظ و رقیق بهم بیان
در راه و تدبیر خود کردن جگر و صدور یاد انسیداد بر آمیدن از خشم من مصدر الاعلال اغلنداد
خواهم آمدن و درهم شدن آن و غلیظ شدن شیر من مصدر الاعلال انجلخداد بر پشت و افتاده نهادن استعدام
آمیده و پر شدن بغضب اضلخداد بر ایستادن استمهداد دراز شدن گردن بشتر اضمعداد بر آمدن
بشتاب رفتن اکوهداد لرزیدن چیزی تر و تازه و اورا چیزی بهر نشکار من غیر الصاد آمرد بر پر زیاد و
و شاخ درخت پر برگ ابهی گرد بیار زنار نافه دمی نباشد امالرد جمع امکد زنجیر آن نارک احاد کیکی ایداد
مرد و جمع مدام باشد و آن کیفی کیکی است اسد شیر درنده و نام برجی است از برج آسمان اسد و اسود و
و اساد جمع اسود اسود سیاه و عرب مار بزرگ اساود ماران بزرگ احد یکی آحاد جمع آحد

یکاد

یکاد اذرد مردی و نان اذد قبیلهٔ است اود بضم همزه موضعی است اود دوستان و اوجع و اوجاد
خلق قارئه افراد تنهایان و طاقان اولاد فرزندان احفاد میان و فرزند زادگان اصفاد گشتنها
و بند کردن بیار بندند احقاد کینها اعداد شمارها و آبهای که ماده آن باشد و منقطع نشود مثل سرچشمه و آب و بعضی
اول جمع عدد است و بمعنی ادم جمع عد انجاد و اماجد بزرگان اوفاد یعنی انداد مقابلان اورام
کارها و نالهای بیمی و گرمها و جزء ابرد سرد انقد غارت و نقد تر انشد بحث تر انشد بضم شین
قوة و جهد و ملکی است ملکی اضلد بغل احد نام کوه اجد شمرهٔ قوی الدد و الدد مرکت
حضرت ایدد قوة ادیاد خاکی که بر گرداگرد حوض غلیظ و کنند برای منع خروج آب و خوان آب و بمعنی دیر و لشکر و ام فیلی
و گذرانده چیزی و ایک پشته بند و پشتبان در کتب افد بضم همزه و کسر فا شتابنده ابد زمانه و مدت و زمانی که
غایت نباشد آباد و آبود جمع ابد بشتر بدال و بزرگ بشتر مردی که مردوان او از هم دور باشد از خوبی آنکه
بدر هست او از هم دور باشد و کشت هیزه باشد ابل بکسر همزه و با ماده همزه خرگوه و گرگ و دو ابلیل برانگنده ابلد سنگ
سرمه افلید کلید اقالید جمع اباعد بیگانگان و دوران ابلد کشاده ابرد و دو بزرگ بشتر اشفاه
کوهان و بینی ارمد رمد بقسم خرد و کمتر رنگ افقد آنکه سینه پاره رود و پاشنه بر زمین نهد و بیاد روی کی مرغ
او بطرف بیرون چسپیده و بیک کوه باشد الکد سطبر میان الکاد شتابندگان و کوشندگان و او جمع کدود است انکد
دشمن بخت انکد و انکود تاریک املید صحرای هموار انکد شوم و نامبارک انکاد مردم کم خیر
و خوار ان اجید شخص دراز گردن اصید شخص متکبر گردنکش و بادشاه اغید مرد تاریک
و دو خواب کننده و گرفتن شیر ابطرا کرده باشد اذ و اذ کاهت سختی زمانه اذ قوة اذد حقیقتها زمانه و اوقات
اخ نام قبیلهٔ است اصید میان سر او هستانه اذ بگزار و او فعل است امد غایت مدة و نهایت عمر
و دو بر چاه ایدد و اید قوة مثال و لین کقوله تعالی والسماء بنیناها بایید ایک بشتر پیدا قوی
اوغاد جمع وغد انضاد بر سر هم چیدها از خشتها و کلاها و خانه اجلد زمین سخت اجلاد
و اجالد جمع و اجلاد مفرد هم آمده است بمعنی تن اجرد شخص بی موی است که ماه و آنگ مو و زمین بیگیاه اخدود
شکافها و تنها اخادید جمع اکلاد تن نهاد و او جمع بلد است اوباد بلد خاقان و او جمع بدر است اوابد
جانوران وحشی و خانه‌ها و رنجهاء اقصد کیرد و تو خدای خدا آمده است و اقصد فی مشیک یعنی براه راست برو و در رفتن

باب الالف مع الذال

دیا میانه بود باب الالف مع الذال مصدر الثلاثی المجرد اَخَذَ وَاَخِذَ فرا گرفتن و اسیر کردن گرفتن
کردن و رفتن اَحَذَ بفتح خا نخله بیدا کردن از خود و از شیر اَنْفَاذ بفتاد روان کردن
از دستان و سلاح و تیغ چیزی بگذرانیدن اِنْفَاذ بقاف رانیدن اِحْوَاذ یک راندن اِسْحَاذ ضعیف و ابان شدن
استخوان و ضعیف شدن باران اِرْذَاذ اندک باریدن ضعیف باریدن اِشْدَاذ نهاد کردن اِغْدَاذ روز رفتن
اِفْدَاذ یکی را دادن که عقد مصدر الانتعال اِخْتِیَاذ گزیدن اِتْبَاذ پاره از مال کسی ستاندن اِنْتِبَاذ
بیکسو شدن اِشْتِیَاذ دستار بر سر بستن اِجْتِذَاذ بریدن و شکستن اِنْتِذَاذ مزه یافتن اِهْتِذَاذ
بریدن وَاِتِّخَاذ فرا گرفتن مصدر الانفعال اِنْخِذَاذ بریده شدن من مصدر الاستفعال
اِسْتِحْوَاذ غالب شدن و راست یافتن چیزی اِسْتِنْقَاذ بقاف رانیدن اِسْتِلْذَاذ مزه یافتن و خوش گردانیدن
من مصدر الافعوعال اِجْلِوَاذ یک رفتن تنها من غیر المصادر اَنْلَاذ بگرداد بهتران و اجمع طلب کردن
اَخِذَ مرد سبک است و سبک شدن بسبب کم اندام و درغی که بر موش اندک شد وَاَخَذَ یَدَهُ القِصَاصَ فرا گرفتند اَخَذَ
بریده اَلَذَ خوش مزه تر اِذْ چون و براه آنکه اِخِذَ با بری گرفته اَخُذَ بضم همزه و خا در وقت اِخَاذَ
جاه و در پاره از آب سیل که در جایی فرو باشد و از سیی که جهت خانه خود یا جهت پادشاه فرا گرفته شود اَخْذ جمع اَخَذ بفتح همزه
و سکون خا طبیعت مانند دهم سر اَلَذّ وَالَذّ بسکون دال و کسر آن بمعنی الذی است اَتَذَّ تیز باب الالف
مع الراء مصدر الثلاثی المجرد اَثَرَ روایت کردن و یاد کردن اَجَرَ مزد دادن و مزد دادن بهوان
و باز بستن شدن و خوش شدن استخوان کج و اهسته و استخوان شکسته و بستن اَشَرَ ارته بر چوب اَسَرَ تحت طوق و دست
کردن اَرَّ وَاَرَّ جمع کردن اَمَرَ بفتح میم بسیار شدن و تحت شدن اَمُرَ بکسر میم فرمودن و بسیار کردن
و آنچه در قول حق تعالی امره است که اَمَرْنَا مُتْرَفِیهَا ای اَمَرْنَا بالطاعة مترفیها یعنی بطاعت امر کردیم متنعمان
آن قریه را کذا فی الصحاح و فی بعض کتب لغات القرآن اَبَرَ نیش زدن کژدم و نیش و سوزن زدن و سگ در نان
و درخت فرا گرفتن و دادن اَسَرَ اسیر کردن و آفریدن و بر آب ریختن چیزی را یعنی بند و ال بستن اِسَارَ اسیر کرده
و بند ال بستن چیزی را اُسَرَ بضم الف در بند کردن یوال و در بند شدن یوال و متعدی و لازم آمده اَدَرَ
و بچه گاو شدن اَصَرَ اندوختن و شکستن اَطَرَ بر رو در آوردن و خم کردن ابی بر فوق تیر چیدن اَفَرَ
بطبع فاخر شدن و شادی و خوشی کردن اَفُرَ تحت و دیدن و جستن نمودن در خدمت اَگَرَ چاه کندن اِنَاءَ

باب الالف مع الواو

دم بریده کردن و دنبال بریده کردن و پی فرا نگرفتن اِبَارَ در یا نشستن و شوریدن آب اِبْطَارَ گواه دادن
کردن مال کسی را رفتن نشاندن و تحت شدن کردن و دیدن مال کسی را اِبْشَارَ شاد شدن اِبْصَارَ دیدن اِبْسَارَ
ایستادن در دریا اِبْکَارَ بامداد کردن و بشکیر رفتن اِثْمَارَ بسیار خواستن کسی اِثْفَارَ پاره دادن بجای
کردن اِثْمَارَ پر میوه شدن و میوه دار شدن و میوه آوردن اِجْبَارَ بستم و کاهی آوردن اِجْمَارَ
در سوراخ کردن جنبنده را و کار کسی تنگ گرفتن اِجْمَارَ جمع کردن و زور رفتن اِجْدَارَ بجم آمدن
اِحْصَارَ شروع در حصار کردن و در آشتن و از جمع کردن و اماندن و کشتن خرما اِحْضَارَ
حاضر کردن و در دین سبب آمدن و قرآن اِخْبَارَ حکم کردن اِخْبَارَ خبر دادن اِخْدَارَ بجاه غیر منقوط
فرو آوردن و فرو فرستادن و آماده بودن از ضرب چیزی و آماده بودن از بسیار زدن و او متعدی و لازم آمده و عاجز را دهش کردن
اِخْدَارَ بجاه منقوط و بجیم رفتن پیر در جاه و اقامت کردن در زمان در شدن اِخْسَارَ کاستن و زیان رفتن
اِخْطَارَ در خطر یعنی در هلکه انداختن اِخْفَارَ عهد شکستن اِخْمَارَ در دل گرفتن و پوشیدن غرشدن جاه و اِخْوَارَ
خوار گردانیدن اِدْبَارَ پشت برگردن و منهزم شدن در جنگ و پشت بسبب ریش کردن و ایمان جان تا پیدا کردن و شتر
بسوی سینه خود کشیدن نشود بلکه بالا بود و شود اِذْکَارَ بیاد آوردن و بیرزادن اِزْهَارَ روشن کردن چراغ و گوشه
آوردن وقت گیاه اِسْحَارَ در سحر رفتن و در وقت سحر در آمدن اِسْفَارَ روشن شدن نماز بروشنی جمع کردن
اِسْکَارَ مست گردانیدن اِسْهَارَ بیدار کردن اِصْبَارَ جبر فرمودن نماز بر نشستن و محبوس نشستن کسی
چند انگشت اِجْفَارَ ترک کردن و بریدن از کسی اِضْغَارَ کوچک کردن اِشْبَارَ بخشش کردن اشکار
بفتین منقوط و شین اشتری که پستان او بر شیر باشد اِسْعَارَ نرخ کردن اِشْعَارَ خون آلود کردن اشتران
کوهان که بجرم کعبه فرستند برای قربان و آگاه کردن و مشهور کردن و دیدن و بیم در دل گذاشتن جائزانه و نی پوشانیدن
و شیره کردن برای کارد و شجره در کتاب شین بین است و با موی کشتن عضو و موبر آوردن و با موی کردن عضو و از بیخ است
قول بنی ۱۲ ذکوة الجنین ذکوة الجنین امره اذا اشعر یعنی وقتی که مو بر آورده باشد اِشْهَارَ بر ماه گذاشتن
و در ماه در رفتن اِصْفَارَ در دیش شدن اِصْهَارَ بعد از بیرون آمدن اِضْجَارَ تنگدل گردانیدن از اندوه اِضْدَارَ باز گردانیدن و در دن
اِظْفَارَ ظفر دادن اِظْهَارَ آشکار کردن و در وقت نماز پیشین شدن و در آفتاب گردانیدن و غالب کردن
اِعْتَارَ مطلع گردانیدن بر چیزی اِعْذَارَ عذر دست آوردن و فتنه کردن و خلاف بر سبب کردن و بسیار کردن

شدن و بسیار عیب شدن و از خاصیت قول نبی ص یهلک القوم حتی یعذروا من انفسهم اغمار در پیش شدن
اغمار دو شدن اغصار بالغ شدن و فقر و از دیک شدن ابر بسیار بودن اغمار معمور یافتن و معمور داشتن
و نجشیدن چیزی کسی بر یوجه کرامت عزمن هست این چیز از آن تو باشد و یا چند اگر مدة عزت از آن تو باشد و اعیاد اذوقات
از آن من یا در دشمن باشد افتار آب را نیز گرم کردن اخبار در وقت صبح شدن اخبار افزون
کردن کسی را بر کسی و فقر افطار روزه گشادن اقفار در جا خالی گذاشتن و بیابان فرو رفتن شدن و از بخاست فرو شدن
ما اقفر بیت فیه خل اقفار اسب داشتن مجاهد را دادن برای سواری و در پیش شدن اقبار کوتاه
کسی فرمودن و آن بر فتن کردن کسی اقتار در پیش شدن و خرمشهوی کردن چیزی را بعهد اقصار باز استادن از کاری
کردن و بچه گوساله بالا زاییدن و نماز را قصر کردن و کوتاه و تنها شدن چارپا و از پیری اقمار در ماهتاب قمر شدن
و ماهتاب شدن شب و تاریک شدن فرا اقهار مقهور و ذلیل یافتن و بحال مقهوری و ذلیل بسیدن اکبار
فربه گردن شدن بچه افتر اکبار بزرگ داشتن و بزرگ کردن و برای غایت کردن رفتن گروه اکثار بسیار گفتن
و بسیار کردن و بسیار مال شدن و بسیار مال گردانیدن اکفار کافر خواندن اکفار چیزی را چه در حکم شتر
البتن باشد عزیمت و این منهی است شرعا و لاغ شدن که مفقد در قیمت آستینی کردن امطار باران باریدن
امشار بیرون آوردن زمین گیاه را بیرون آوردن درخت شاخ و برگ را امعار در پیش شدن امغار
بعضی منقوط سرخ شدن شکر که مفقد و مثل آن امقار تر شدن شکر و سخت تلخ شدن زنجبری امهار کابین
زن کردن انذار ترسانیدن و آگاهی کردن انشار زنده کردن انفار رمانیدن
انذار بالذال المعجمة انشار خون از بینی آوردن انذار بذال منقوط انداختن انعار میوه آوردن
درخت انظار زمان دادن انفار بقاف بازایستادن انکار از اقرار باز ایستادن
و با در نه نشستن و انشاختن و نان پسته و نا پسندیده انظار بطاء غیر منقوط پاک کردن انهار
روان کردن آب و مثل آن و فراخ کردن گذرگاه آب و مثل آن اهمار بیهوده گوی کردانیدن کسی را
اهجار فحش گفتن اهدار باطل کردن خون اهذار بذال منقوط بسیار گفتن ایثار
بتاء دو نقطه نماز ترکردن و طاق گردانیدن و زه بر کمان کردن ایثار بثاء سه نقطه نرم کردن و جامه و مانند
او آذر شرباند اغثار بغین نماز العقل یکزمین و ماضی او آغثار باشد ایغار کم گردانیدن و بخشم

آوردن

آوردن و حرث نیدن و تمام ساختن خراج و زمین دادن و دست بکسی بر خراج ایقار گرانبار کردن و گران بار شدن درخت ایجار
در دو بکجا و بر من فرو کردن و نیز و بر سیر زدن ایسار توانگر شدن و در شق دست است اغواس بر دشمن عضو
از سوا جایگاه آن از خوان کرد و بر دو آن سوراخ و همچنانکه میان نوان در فتن و تباه کردن ایمار بسیار کردانیدن اذاء
بر انگیزانیدن بر چیزی ایتار تیز گرستن ایسار نیم درم گذاشتن ایزار غلبه کردن بر کسی و سوگند است کردن
و قیس کردن طریق کسی او در بیابان نشستن ازرار بر بیرون و اندختن و دور کردن اجرار بچه شتر را زبان گذاشتن تا شیر نخورد
و نیزه زده کذ نشستن و بکشتن کسی تا هر چه خواهد کند و قرض را تیز کردن و بر ستادن اقرار جای سقط اندختن اجرار
بر مردان و بول فرو گذاشتن و بیهوده کردن بخشش اسرار پنهان کردن و انکار کردن و این از لغات الاضداد است قول حق
تعالی و اسروا الندامة لما رأوا العذاب بهر و معنی ضد است ای اظهروا و اسروا بمعنی پنهان کردن کسی را بسر هم آمده است
اشرار آشکار کردن و نیست کردن کسی را بشر اصرار بر معصیت پنهان اضرار گزند رسانیدن و با آشنی شدن زن
و از سر مردن و نخست زاییدن و بر خدا کفتن سب ایام و شب اطرار نماز کردن و بر گناه رفتن و در خرقه پیدا نمودن
غضب بر انگیزانیدن اغرار بدسر کین شدن با جای اقرار گریزانیدن و بر گریزانیدن دشمن اقرار بقذف بزبان و گفتن
انساب چیزی و اقرار دادن و بکسی نیز و خود کردن امر کردن و در خشم کردانیدن و ثابت شدن آستینی شرعا و اضرار بگمان بردن بحق فتح شدن و گفت
ریحان و تمیز و معالجه کردن بر داد و فتن کسی را حکم کردن عقد و سخن فتح کفتن من مصدر الافعال ابتدار بدال غیر منقوط و بر چیزی شتافتن
ایتسار ایزد کردن بحرزی و قت اشهاد ماده ایتکار تو بیه چیزی گرفتن و ماده کردن و ماده او فتن شتافتن اول بسیار تهاد
زن کیاه و در خوش آمده کردن و دعوی مبارزه کردن ایتجار باز کاری کردن و بدین معنی شق از تجارت است و از بکجا خود فرو بردن
و طلع کردن بدیت و معنی شتن از وجه دیت ایغار و خان را و شتن کودکی و خان کودک بر آن افتار آرد و ایتار
کشنده را کشتن و کینه کشیدن ایختبار یکدیگر شدن حال اجتزار فرو گرفتن و خود را شکستن تا شد اجتهار بزرگ
شدن حال و بزرگ شمردن کسی را پاک کردن چاه اختجار جرو ساختن اختضار حاضر آمدن و دیدن سب از میان بیرون
آمدن و از سر خود گذشتن آمدن و وقت بسیار پیر خوردنی بسیدن اختقار چاه کندن اختطار خیر کردن
و خیر و در کتاب حالا بسین هست اختکار گذاشتن غله و خوردنی را و از گرانی اختبار آزمودن اختصار
کوتاه کردن و بکوتاه ترین راه رفتن اختضار کیاه دار بهمت بزرگی در دون و بنو جوانی مردن اختمار مقنعه
بر انگندن و بر آمدن آرد در رشته و خمیر کردن اختجار ذخیره کردن یعنی پر کنان کردن چیزی را و او شق از ذخیرات

بذال منقوط اِدّکار بیاد آوردن و در اصل اذّکار بود بذال منقوط و دال غیر منقوط اِشتِکار سخت بدیدن و ازان
دیر شدن بستان اِزدِجار باز ایستادن و باز داشتن اِهمار روان شدن آب بیاد اِزدِجار بازداشتن
چیزی را کمیابی کردن اِشتِتار در پرده شدن اِشتِعار بعین منقوط بسیار شدن علف و شکل شدن حساب بر
دود در شدن در بیابان اِستِحار بحرکه بجای رفتن و بلک کردن خورش و بحرکه اِستِطار نوشتن و پراکنده شدن
اِستِعار بعین غیر منقوط از افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن و بیرون شدن گرد و بر بعل بر ران شتر اِشتِهار شهرت
دادن و شهرت یافتن اِشتِجار دست بزنخدان زدن و زخم دادن کسی خلاف نزاع کردن اِضطِبار سکیبایی کردن اِضطِرار
لاغر شدن آوردن کسی نفس اِظفار بر فرو زیاد شدن اِعتِبار عبرت گرفتن و قیاس کردن و باندیشه از چیزی رفتن
و نیکو نگریستن اِغتِجار دستار بر سر بستن با وقت لشکر و بر سر افکندن آن اِعتِذار عذر خواستن و بگناه اقرار کردن
اِعتِسار بسم بجای آشامیدن و بیخواری ستاندن و سوار شدن شتر پیش از رام کردن و قرض دادن و از قرب گذشتن چیزی ستاندن
و سوار شدن شتر پیش از رام کردن اِعتِصار فشردن و بیره گرفتن بپناه و چیزی بردن و باز داشتن اندک اندک آب دادن چیزی
چیزی باقی مانده آن فرو رود اِعتِفار ریش بدن بیشتر اِعتِکار باز گشتن و بسیار شدن بان و درم آنچه نه تنها
اِعتِمار حج و عمره کردن و زیارت کردن و دستار بر سر بستن اِعتِفار آمرزیدن اِفتِخار بازیدن اِفتِقار
درویش و محتاج شدن اِفتِدار توانا شدن و در یک چیزی مفتن اِفتِسار بسم بر کاری آشامیدن اِقتِصار
بر چیزی و اکتفا نمودن اِقتِفار از پا و نفس چیزی را اِشتِحار بهترین چیزی بر گزیدن اِنحِدار چیزی فرو بردن
و فرو گشتن اِمتِکار بلک سرخ کردن خورش از بلک سرخ کرده شدن ریش اِنتِشار اندک اندک شدن و از پی
پراندن اندک اندک آنچه در پی داشته اِنتِشار پراکنده و پنهان شدن اِنتِشار پراکنده شدن و بر آمدن
پیش دست چارپا اِقتِصار دست بازداشتن اِنتِظار چشم داشتن اِنتِقار مهمانی خاص کردن یعنی بعضی
بدعوت خواندن و بعضی را گذاشتن و بر گزیدن اِنبِعار آبدو بر آوردن اِنتِهار سخن کردن اِهتِصار
شکستن اِئتِزار کناره کردن و اشتق از وزر است اِیثار و اِیتِثار شتر گشتن از اعضا آرزو قبول کردن
و ایضا اشتق از ثیر است اِیتِیار آزمودن اِیتِمار بخشی کردن یعنی ذخیره کردن اِختِیار برگزیدن و اختیار کردن
اِشتِیار فربه شدن شتر و فراز رفتن اِنکِتن از شمار و شمار جاء کمی است که در آن انگبین کند اِهتِوار
هلاک شدن اِقتِوار گرد بر بدن اِمتِیار و اِستِیار کشیدن و خوردنی از جای آوردن برای عیال

یا برای

یا برای فرو رفتن محاذ اِختِرار کشیدن و نخواره کردن شتر اِضطِرار تنگ شدن بر اضطرار بفتح مقصود
بچگی کردن و بچه گرداندن اِغتِرار فریفتن کردن برای چیزی و معروفی اِغتِرار فریفته شدن و نگرفتن اِفتِرار
دلگیر بودن و دندان اسکار کردن بخنده و طرآن اِقتِرار خود را بآب سرد شستن و آرام گرفتن آب یعنی در رحم و آنچه بدن و یک
جسد باشد و فرو شدن شتر را اِنبِعار کسی پیدا کردن تا خواهد کش و رهاندن اِنتِجار فرو ستاندن اِنتِزار
از ابر شیشین یعنی علامت پر شیشیدن و از ابر ستین یعنی نگریستن اِنتِمار بایکدیگر مشورت کردن و فرو بردن
اِنبِرار بریده شدن اِنبِهار بهر رافتادن و بهر پیاپی نقش زدن باشد اِنجِبار اندیشه شدن
اِنجِرار در سوراخ رفتن اِنجِدار بنشیب فرو رفتن اِنجِسار اندیشه شدن اِنجِرار چیزی آن از چیزی
و پیدا شدن اِنحِصار تنگ شدن و باز داشته شدن اِنتِشار انتشار شدن یعنی پراکنده شدن اِنتِشار
شدن اِنزِجار و از ره شدن و باز داشته شدن اِنتِجار روان شدن خون و مثل آن اِنصِهار
گداخته شدن اِنعِصار فشرده شدن اِنعِفار تنگ آلود شدن اِنعِفار ریش شدن اِنعِطار
بر آب فرو شدن اِنفِجار روان شدن آب و مثل آن اِنفِطار شکافته شدن اِنفِغار دهن وا شدن
و آبگشاده بودن شدن اِنفِرار باز ایستادن اِنفِشار پوست از شدن اِنفِعار برگشتن
اِنکِدار فرو رفته شدن و بشتاب رفتن و بلک دویدن اِنکِسار شکسته شدن اِنهِمار بر روان شدن
آب و مثل آن اِنصِبار سیل کردن اِنهِیار از هم فرو ریزه شدن و ویران شدن اِنسِدار
فرو گذاشتن موی و خشا نفس اِنسِفار و اشتن چیزی از چیزی اِنصِفار بهم پیچیده شدن اِنجِرار
کشیده شدن و با حرکت جر شدن حرف اِنسِحار فرو گذاشتن موی و پیاپی رفتن مصدر الاستعمال
اِستِنبار تازه شدن اِستِعصار چنبال شدن اِستِشفار دامن جامه از پیش و هم
چیدن و از میان مرد و پایه بر بردن از پس میان فرو زدن و دم در میان مرد و پایه خود فرو بردن چادر و اهک چیزی آن اِستِحجار
بسنگ سنجی کردن اِستِخبار بیند کی رفتن کسی را اِستِخفار بنی فرا بوی داشتن و آهسته شدن کوبی از گرگی
می آید و طلب داشتن آمدن گاه باد کردن که از کدام طرف می آید و در حدیث است که اِذا اَرادَ اَحَدُکُم اَلبَولَ
فَلیَستَمِع الرِّیحَ اَی فَلیَعلَم اَینَ مَجراها فَلا یَستَقبِلها کَیلا یَرُدَّ
عَلَیهِ البَولُ اِستِحجار سخت شدن گل چون سنگ اِستِخبار انسوس داشتن اِستِحیاء

بی و غیر منقوط مانده شدن اِسْتِحْضَار حاضر آمدن خواستن و بحضور آوردن و دهیدن اب اِسْتِحْفَار
فرو کندن چاه و چوبی خواستن ابستگام کندن آمدن چوب و چاه اِسْتِحْمَار خوار داشتن اِسْتِحْیَار شرم خواستن
اِسْتِدْبَار از پس فرا رفتن و آخر کار را ملاحظه و اندیشه کردن و کار را آخر کرفتن اِسْتِصْغَار خوار شمردن
و خوار شدن اِسْتِظْهَار یاری خواستن و یاد کرفتن و پشت قوی کردن اِسْتِشْزَار سر بالا آمدن و بجنبش آمدن
ریسمان چرخ اِسْتِشْعَار در دل کرفتن و صورت کرفتن اِسْتِغْبَار اندک و زار کرفتن اچیم اِسْتِعْمَار
آبادان کردن و آبادان کردن خواستن و زندگانی دادن کقوله تعالی هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا
اِسْتِغْفَار آمرزش خواستن اِسْتِقْدَار تقدیر کردن خواستن اِسْتِفْسَار پرسیدن تفسیر کردن خواستن
اِسْتِقْدَار بزال منقوط پلید شدن و ناخوش شدن اِسْتِقْصَار کوتاه شدن و مختصر شدن اِسْتِکْبَار
کردن کشی کردن اِسْتِکْثَار بسیار خواستن و بسیار انکاشتن و بسیار یافتن فیروز آب کقوله تعالی وَكَأَنَّهُنَّ مُسْتَكْثِرَاتٌ
اِسْتِمْطَار باران خواستن اِسْتِسْقَار قوی شدن مرغ چون کرکس اِسْتِنْصَار یاری خواستن اِسْتِشْنَار
بیرون افتادن از بینی آنچه در بینی باشد اِسْتِنْظَار مهلت خواستن اِسْتِنْفَار رمیدن و رمانیدن و بیرون
رفتن خواستن اِسْتِطَار پراکنده شدن اِسْتِنْکَار ناشناختن و ناخوش داشتن اِسْتِنْهَار فراخ شدن
و روان شدن آب چنانکه زمین را جوی کند اِسْتِهْمَار حریص کردانیدن اِسْتِیْزَار وزارت کردن
و وزارت خواستن اِسْتِیْعَار در خط نقش کردن اِسْتِیْفَار نام ستاندن و بیاستاندن اِسْتِیْکَار
در انکشتان رفتن خواستن اِسْتِیْسَار آسان شدن و آسان کرفتن اِسْتِیْشَار برکزیدن اِسْتِیْجَار مزد دادن
اِسْتِیْسَار یاری دادن اِسْتِیْخَار اپس رفتن اِسْتِیْمَار سوده کردن خواستن اِسْتِحْرَار
کشیدن اِسْتِحْرَار کجا غیر منقوط سخت شدن جنگ اِسْتِدْرَار بیرون آوردن شیر از پستان و باران از ابر
و در دل اب و خرمن بزه دادن اِسْتِسْرَار پنهان شدن و اِسْتِقْرَار آرام کرفتن و ثابت شدن اِسْتِمْرَار
استوار شدن و روان شدن و سخت و خرمن کردن کقوله تعالی لِيَقُولُوا هَٰذَا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ بفتح میم دوم بمعنی قوی المفتول من مصدر
الافعلال اِحْمِرَار سرخ شدن اِخْضِرَار سبز شدن اِصْفِرَار زرد شدن اِغْبِرَار کرد
آلود شدن اِحْوِرَار سپید شدن چیزی کسیاه در چشم سخت سیاه و سپید چشم سخت سپید شدن اِزْوِرَار سیل کردن
دیگر دیدن از چیزی اِغْوِرَار یک چشم شدن اِقْوِرَار در هم کشیده شدن پوست و لاغر شدن من

مصدر الافعیلال اِبْهِیْرَار پشت بشکستن و دراز شدن اِحْمِیْرَار سرخ شدن اِصْفِیْرَار
درخشیدن اِزْوِیْرَار سیل کردن دیگر دیدن از چیزی اِسْمِیْرَار گندم کوز شدن اِخْضِیْرَار سبز شدن
اِصْفِیْرَار زرد شدن اِخْضِیْضَار سبز شدن من مصدر الافعنلال اِنْغِخَار ریزه ریزه شدن
دشوار اِسْتِحْفَار شتاب کوفتن و فراخ شدن و فراخی کردن اِصْعِفَار پراکنده شدن اِجْنِحَاف
بر آمیختن از جنب سخت جنب کردن اِذْعِنْکَار شتاب و اندوه میل کردن اِسْحِنْطَار دراز شدن
من مصدر الافعلال اِسْمِقْرَار سخت شدن و درشت شدن اِقْرِعْرَار پراکنده شدن اِسْطِرَار
حوزه یا زمین دهن دهن کشیده شدن و پهلو خفتن اِسْکِرَار راست شدن و تمام بالا شدن و بیان
خفتن کشیده شدن اِسْقِرَار و اِصْمِقْرَار سخت کرم شدن اِشْقِرَار پراکنده شدن اِزْبِهْرَار
برای خواهش سوی آن شدن و دویده شدن کیاه و دهی اِزْبِهْرَار درخشیدن و سخت شدن اِحْجِرَار
سپید شدن و سپید نمودن سراب و بیابان اِسْمِدَار سست بنای شدن اِقْدِعْرَار و اِقْدِهْرَار
میانه شدن و راه شاهراه دادن و دیدی کردن اِشْمِخْرَار بلند شدن اِقْشِعْرَار موی از تن برخاستن از سرما
یا از لرزه یا از ترس و قُشَعْرِیره بر آوردن پوست و قُشَعْرِیره دانها و خورهات که بر پوست افتاد پیدا شود یا خواستن
خود از سرما یا از لرزه اِقْمِطْرَار پراکنده شدن و سخت شدن و فراهم آمدن اِمْدِقْرَار و ابر پراکنده شدن و پراکنده
و خون چنانکه آب جدا باشد و خون بیشتر باشد جدا اِنْفِهْرَار ترش رو شدن و بهم نشستن ابرو و تیره و گرفته شدن
من غیر المصادر اَخَتْ ستاره آمَرْ کار و فرمان اُمُور جمع امر است بمعنی آن اَوَامِر جمع
امر است بمعنی دم اَمَرْ جنبیدن رائح تر و روهای کردن آن سرکین باشد بس القی ما امور فرمانده را آمِرْ
کار و فرمان ده اِمْرٌ بکسر همزه عجب و سخت اَمِیْر پادشاه و فرمان ده آمَارْ بکسر همزه وقت
و وقت ز اَمَرْ بفتح میم و تخفیف راء خاء راه بیابان و جمع امره است اِمَّرْ بکسر همزه و تشدید میم
با فتح و درست رای و بره خورد و سفته اَصْغَار آواز بسیار و بلند اَکْبَار آواز بلند و بسیار
کیمیا اَسِیْر شخصی که بغارت کرفته شده باشد اَسَرْ آکینه و آفرینش اسم اُسُرْ بضم همزه و با ها و سخت
اَجَرْ مزد کار اُجُورْ جمع اَجِرْ قیمتی را سک پیکان و جمع جرهات و دو اهل اَجْرَاء و دو اجر
مزدور اَجَارْ بام اَجَاجِیْر جمع اَجَرْ بتشدید را اُجُورْ سخت بخته اِذْخِرْ کیاهیست

اعوجیر اسر کجشم شدن
اقویر اسر بر هم کشیده بهم کیج
است و کار کرشدن من مصدر الافعیعال

که بزبان کیل شمشم گویند آثار نام قبیله است از قبایل بنی سبا آثر قفیب مرد آثر و آیور و آیاثر
جمع وایر باد تمال راهم گویند آثر بشدید یا ساکنست آثر بکسر همزه با ثمال باکرم اشفار کنارهٔ
پلکها و چشم و کنارهٔ هر چیز باشد اشعار نظمها و موبها اشعر شاعر تر و دانا تر و نام قبیله از قبایل
بنی سبا و سو کرد اگر و سم چارپا و اگر بدن او پر موی باشد اشاعر کسی که بدن او پر موی باشد و اشاعر
الشاة جراب فرج نر را گویند آثر کار نکها اخیار نیکان و نیکوکاران و او جمع خیر خیر هر دو باشد
ابرار نیکوکاران اسرار نهانها و خطهای که بر کف دست باشد اشرار بدان و او جمع شر شریر
بفتح شین ۲ اثر رخنه و شکاف دست پیغمبر ۳ آثار جمع اثیر ایا دوست و چارپای که از نهشت زدن کسی رسته او هم
بر زمین افتد اثر بفتح همزه و ثاء اثاء آنچه خود را بر اقربا و یاران بر گزیدن خواهد با بقای صفات حسنه
اثر بسکون ثاء گوهر شیر اثر نشان زخم جراحت که بعد از خوش شدن ماند باشد و گوهر شیر اذوار
کرد شها احرار آزادان اشجار درختان اوزار گناهها و سلاحها و بارها که بر پشت
بردارند اشبار وجبها اسفار سفرها و سپیدهاء روزها و کتابها بمعنی اول جمع سفر است
و بمعنی اخیر جمع سفر بکسر سین ابصار بینایها و دیدها انوار روشنیها و نورها
بمعنی اول جمع نور است بضم نون و بمعنی دوم جمع نور است بفتح نون سجو اذوار جمع دور اظفار و اظفور
و اظافیر ناخنها اظفار بمعنی ناخنها که بر پنجه کرد دها و امی افتد و ستارهاء خورد هم آمده است انصار
یاری کنندگان و او جمع نصیر است انهار جویها اوتار زههای کمان و طاقها بمعنی اول جمع وتر است
بفتح تاء و او بمعنی دوم جمع وتر بکسر واو و سکون تاء اقطار و اقتار کنارها اطوار گردشها
و نوعها اوطار حاجتها اکابر بزرگان اکوار بالاهای شتران و او جمع کور است اصابع
خورد ان اسارير خطهای که بر پیشانی پیدا باشد و او جمع اسرار است ایسار دزدان بند اشوار
و اشور تیزی دندان اشر بفتح همزه و کسر شین نخست شادی و خوشی کننده اطار چوبی
که بر گرد پرویزن گرفته اند و گرد او چیزی که گرد فرو گرفته باشند و چیزها اطیر گناه استار پردها
اثمار میوها انجار بادها و رخنهها حیوانات اساطیر اف نها و سخنها و باطل و نوشتها
و خطها و او جمع اسطوره و اسطاره است مرد معنی اول و جمع اسطاره است مرد معنی اخیر و اسطار

جمع اسطر

جمع سطر است اسار خرم خورما و او جمع سوار است اسوار کبر الف سوار است بنین اسافر جمع کفور
نخلون نخلستان اساوره من ذهب اسوار بضم الف سوار را گویند یعنی اسپ اشاریر بنین منقوط
پاره گوشت تاق و چیزی که کشت بران نهند و آفتاب خشک کنند اشمار اشمارها اسعار نرخها اخبار
دانش نهاد و صورتها و آیین اخطار خطها و قدرها و خطرها ابقور کاهن الکستور اضر بشمشیر را سنگیها و او
جمع ضرار است ابار کشن درخت خرما ابور و آبار و ابار چاهها استار بکسر اول چهار عدد از جمع
باشد چهار شغال و غم اسایر جمع اوار گرمی آفتاب که گرمی تشنگی اشفار کنارها بکسر چشم کنارها و چیزها
و او جمع شفر و شفرة است ابکار بکسر همزه باکرها ابکار بفتح همزه و سکون با و کنایه از بیکار بر تمرکان القوم ۳ کاشکه باشد
علی الکفار اذا علی عدوه اذا حمر قط اخصار گردها و آن کنیت که گرد و غبار را بر انگیزد و بهوا برد مانند دود
که راست بود آسمان رود و دودی که از بر انگیزد و بهوا برد مانند دودی که راست بود آسمان رود و بادی که از بود انگیزد و ابر و رعد و برق
بدرا اسما اسر دو بر بر دو بنان بر دو پیاده فرزند اسر بکسر اجر تنهی آمده ناف اخر
دهن اجر دریا ابطر انگشت میان لب بالا بین او پیش آمده باشد و انگشت بالا بین او بر گرد باشد اکر
چاهها و او جمع کرت است اکار چاه کن ایسر جانب چپ آسمان تر اشهر ماهها و مراد اشهر معلومات
که در قرآن است شوال است و ذو القعده و دو روز اول ذو الحجه اذر قوة و پشت تنگاه میان ازار زن
و شلوار و کلوته و فوط ازر جمع اخزر مرد کج چشم مرد تنگ چشم و خوچشم ازعر مرد تنگ چشم
و اندک موی و زمین اندک گیاه اشجر سرخ چشم و گرد آبی که موضع او کل خالص باشد اشمر گندم گون اذفر
تیز بوی ابزار و ابازیر ادوات و آلها که در دست کار میکنند اضابیر دو شهاد و دو سر و آهن جادو سرهم جدا اشعر
آنکه بکسر چشم او بزرگ و بلند باشد اظفر دراز ناخن افزر قوز پشت که بر پشتش کوه بزرگ باشد اعجز مرد بی شکم
و میان پر از چربی و اغر بزرگ بطرده بسطر فرد اقذر بدال غیر منقوط بزرگ شکم اقذر بذال منقوط
مرد بر خلاف کننده اعصر نام شخصی اعفر بفتح زده زنده تر اغبر خاک رنگ اقدر مرد کوتاه و آنکسی
که پا از دست کند از اندر رفتار افشر مرد بخت سرخ اشقر آدمی سرخ روی اشهر سرخ اسپ بر اکدر
تیره رنگ اصفر تهی تر و زرد اسپ و ابراهیم گویند اسپ زرد و بنو الاصفر رومیان را گویند افقر لنگ کند
اقر نام موضعی کقوله تعالی تحیت الی الاسود و الاحمر ای الی العرب و العجم و سوت احمر کنایه است از سوت
احمر مرا

اسافر نقش نقش زرد او جمع سوار

سخت اخضر سبز اسیه دارم گویند اجاد او دو نزه و آتی گند و گونه امعر مرد اکرست موی و زمین اندک گیاه اهبر
شتر سیاه گوشت اخور بیلا چشم و اگر سیاه چشم اوخت سیاه و سپید چشم اوخت سپید باشد و گویند آنرا خرمی گویند اقمر
سپید و اگر چشمش خرد شده باشد از مردن یرف اغور یک چشم و فاسد و از مطلوب احاجه و زانده اصور آزمند و دوز
پشت رسیل کرده اسر بند بند یرا اسیان تی و اگر انش یا ملتی سپید و باشد ابهر فاز کان و رک مال کر پشته بر سر است
اهر رهنها و شاهی فاز و اجمع اهرة است اباهر برادر مرغ امجار سوراخها احمر
اگر و آفتاب چیزی بسته یعنی و اگر اعر اشتر کوهان ۱۲ اغر بغین منقوط سپید و اسپ سپید پیشانی و اسپید پشت شاخ و اگر کرنه
دور مرز کوار اصبار جانبها ایناء و ابرها سینه و سرانها و بعضی اخیر معنی دانند و بعضی هم آمده است اصفار بینی هم
سر آمده ازهر روشن و خشی کننده و ده و سپید و کاو و خوشی ازهار و ازاهیر نکوفه اغدار طعام
عوده کاهنده ازر نام شخصی اغسب آنکه بر سبب کار کند اغر دیه غایه اغش مرد و زد و بعد و چیزی بر کرده و از بن
جست خطیب را اگر اغر انور روشن تر اضر زیان کار تر انکر باشد اسد و تر و زنا خایه تر و ناخوشتر اخر
کوتر ابر بکر ابر بکسر همزه بنها و سوزنها و جمع ابره است آخر دیگر اخیر و اخر پسین
و اخر بمعنی بهم آمده است ابصر بین و از فعل امر است و در نداء ابصر و اسمع بعد جمیع جزات
که جمع کرده اند و اسمع کرده نیوده است اظار نوزن افعال و ایها و جمع ظرات ایغار مکان خوف مرتبه من محاج
اصار و ابصر حشیش و کمان کرده است کرد شب الاجق و خمه بمعنی مخ بندند اصر جمع اصار است اناصر
جمع الفه است اصیر نزدیک شده اصر عهد و پیمان و کن و بعضی ام المستعان و کاتخذ علینا اصرا کما
حملته علی الذین من قبلنا انبار علفها و ارتفاعها ایسار کر یکی مسح شده باشد و ام شهری انزور پشت و اعقر
بغین منقوط مرغ مسی و مرغ است و اسب بور انزر خرسکه یعنی بی کرد و نقد کوتاه کنند انادر جمع انمر نام شهری
باشد در شام انجبار کیاهست اخبار پیها و از پس آینده و وقف ها و اراد افعال جمع مقصود ادبار الجور دور کیت
نماز سنت است بعد از نماز شام و ادبار النجوم دو رکعت سنت است که بعد از نماز صبح گذارند اباعز جمع بعیر است اباعر
مع الزاء من المصدر الثلاثیة المجرد ازاز فراهم آوردن و بکناه و ملالت کردن و از تحقیق ازیز آواز کردن و عد
آواز کردن چیزی ایک ابوز دویدن و پشت ازوز و ازوز خود را در هم کشیدن و فراهم آمدن و در آمدن و چیزی را کشتن
شدن بجل و پناه بردن و بجانب و ثابت شدن مع مصدر الافعال ایتراز بر هم آوردن اجهاز

نشانه

نشانه کردن کشتن مجروح خسته احراز استوار کردن و جمع کردن ارکاز گنج پنهان سیمین اغجاز عاجز
کردن و عاجز یافتن و از پس افتن و در کشتن از عذاب و غیر آن افراز جدا و کردن و از دیگ انداختن نگذاشتن کسی را اشتار
پراکنده کردن اضعاز خدا و غیر بیعاد شدن اعجاز راست کردن وعده انشاز از جاه بر داشتن و تنها اخذا
بر جاه خداوندان و بعضی دارد بعضی تریک کردن انفاز بر سر نامن کشت کردن و بیدن و بر جانیدن ایجاز کوتاه کردن
سخن ایعاز اندرست کردن و فرمان دادن اعواز ناپذیرش شدن و محتاج شدن و محتاج کردیدن از مستغنی الاز
آمده است اجراز کشت را دو دیدن و فرمودن و بیکدیگر بیرون آمدن پشم ارزاز زمین و زیر بردن انزاز جنبانیدن
و بیکدیگر بهم رسانیدن انزاز آب زاد شدن زمین بآبی که عادی نشود اضراز جاه سقوط و زمین سقوط شدن
لحم کردن اسب اغزاز عزیز کردن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ پستان کوسفند و شتر و خوار آهن شدن و شتر و غزاز
واقع شدن یعنی در زمین سخت واقع شدن مع مصدر الافعال احتجاز بجای زنیدن و خود شدن و بر میان بستن احتفاز
فراهم آمدن و خود را فراهم کرفتن و بر سر انگشتان چیزیدن برا از خود بستن و بعضی قول است قول نبی ص اذا صلت المرأة فلتحتفز ازکاب
کوشه کان بر زمین نهادن و بران تکیه کردن انتراز رسیدن بچیزی احتراز از چیزی پرهیز بدن احتیاز
بمان چیدن ارتجاز از بحر و رجز شعر خواندن و از آنجا شکستن ارتماز پر شدن مال بدون از زخم و طلبیدن
از زخم اغتیاز بیکسو شدن اغتیاز کسی را بر کاری عیب طعن کردن اغترار رفتن کسی و دیگ شدن اکتناز
آکنده شدن استخوان بغز و بن کشت و خوشه بدانه و مثل اینها و جمع شدن و پر شدن بعضه بعضه شدن انتعاز فرصت یافتن و فرصت
غنیمت شمردن و فرصت بشم رفتن اختیاز بجم بکذاشتن احتیاز جمع کردن امتیاز جدا شدن امتیاز
ربوده احتیاز بجم در دن کشت و بیرون پشم احتراز بجاه غیر منقوط بیرون ارتزاز استوار شدن
چیزی در چیزی و بجنبش اغتراز عزیز شدن اغتراز بغین منقوط ناپاک شدن اهتزاز جنبیدن مع مصدر
الافعال انجاز وفا نمودن و بجا آوردن اختیاز بکردن از چیزی انتیاز جدا شدن انتیاز
رسیدن مع مصدر الاستفعال استنجاز عاجز کردن و بستن استنفاز بر سر پا نشستن استنجاز
بجد و در رسیدن کشت استنفاز بیک کار آمدن و بیک آهنگ شدن و فراز آمدن مع باب الافعال اشمئزاز
در هم کرفته شدن و رمیده شدن من مصدر الافعال احتجاز جمع شدن و بجاه و بلند شدن انعفاز
بر سر پا نشستن ازدراز بتشدید زا وازد وازد بتخفیف زا برج ازوز بخیل ازوز مع مثال اگر زبان کیل

من بعد الفاء

آنرا سیکها گویند و در پشت ازجز شتری کربان و پایش از او دو تف برخواهش انجز بزرگ بودن اضز
اگر جنگ اعلی در مقابل هم نهاده سخن گوید انواز گوزنا انریز برادر غیر منقوط بعد الطاء سوراخ دیوار کلوا سخنها
انبار و انبوز جنده آراز درخت صنوبر و در جمع آرزه هست ابوز بازان و او جمع بزهاست انکز
جانوریست دریای انعز عزیزتر و بمعنی عزیزهم آمده کذا فی الصحاح آنعاز شتاب و سرعت جاها و بمعنی اخیر هم
وزن هست امعوز بز در مه آهوان امعز زمین سخت انعاز چنبها و سرهها و دنبالها انباز
انقها ازریز کرک خورده و ارزه

باب الالف مع السین من مصدر الثلاثی المجرد

اکس با کسی
کردن و شکستن و خوار کردن انس خیانت کردن و تیره شدن عقل و دیوانه شدن انس و انس فکر کردن و آرام
گرفتن ان شدن و شاد شدن اوس چیزی نشیدن و موضع دادن از چیزی ایس نا امید شدن اس گوشه نشستن
بگفتن ارش اس من مصدر الافعال ایکاس نا امید شدن و شکسته شدن در بردهٔ غیبت شدن و غمگین شدن
انعاس برجست کردن و بر روی در افکندن اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن
بر مرغ در وقت پرواز آواز کردن مرغ و آواز چیزی نفس و راندن شتر بنغز خوش اجکاس تن زدن اجباس
وقف کردن و در بند کذاشتن و در جاه بر بستن آب براه راه فدا اجکاس بجاه غیر منقوط و ایام باران خود بارانیان و بلاس
برشت سوزانیدن احراس یک در بجاه ایستادن اهاس باز پوشیدن اخراس کنگ لال کردن
اهلاس سست خندیدن و به سر سخن گفتن اخلاس آبخته شدن اخماس بخ شدن اخناس
واپس رفتن و واپس گشتن و واپس ایستادن و اولانم و متعدی آمده است اسداس شش شدن و دندان اسپ شش
در سال ششم اشماس با آنتاب شدن روز اعراس ماده شدن و دوس بودن مرد افلاس تنگدست شدن
اقناس آتش گیرانیدن و علم آموزانیدن اقماس آب فرو بردن اخفاس زود هست کردن بدن خرک بسکی افحاس
جنبت کی کردن اضراس پدرام کردن انعاس نو کردن و بی نیاز شدن و بر گفتن الحاس روبیدن
در و یا بیدن زمین گیاه را انباس جامه پوشانیدن ارکاس سرنگون کردن و باز کردانیدن و آنکه
قوله تعالی والله ارکسهم بما کسبوا یعنی خدا باز کردانید ایشان را بسوی آنچه کرده بودند از کفر امراس
بسخن راه و جمع آنچه بگراه خود آوردن و فرو بردن اخماس پلید کردن انفاس بچیزی راغب
کردن کسی را و بر گزیده و نفیس شدن انحاس در آل گفتن زرع اندیشه و فرآن کفر و تعالی وکاوجب نفسه

خیفة انراس از زود شدن برگ درخت و گیاه اخماس دیدن و آهنگ دویدن و بال اسپ تنگ کردن
انکاس گیاه روایانیدن زمین اخناس تاکس زانوی کودن و ناکس زانوی یافتن و کار زمین کردن انباس
پر بسوی آهنگ چیزی را انفاس فرو کرا ساختن و آهنگ دویدن و نماد کردن انیاس نا امید کردانیدن
ایساس راندن شتر را و شتر ماده را و آهسته بدن پس پس کشتن تا بشر فرو کذارد من مصدر الافتعال اختیاس
و آهنگ و آهسته شدن و از زمان کردن اخبراس سوزا از چیزی کمه آهنگ شدن و شب گیا بسته و زایدن اختکاس
رکوبن ارتجاس بانگ کردن ابر یعنی آواز رعد کردن اغتماس آب فرو رفتن افتراس کرد
شکستن کشتن افتباس فرا گرفتن نور و علم آهنگ التباس پوشیده شدن و آمیخته شدن کار ارتیاب
برگرفته شدن تن و بر دار شدن خوشه و مثل آن اهتکاس ربوده عقل شدن امتراس تیز کردن
و خود را بچیزی عابیدن التماس درخواستن انتکاس سرنگون شدن انتهاس گوشت بدندان
گرفتن اختیاس حمت و جوی خبر کردن و در میان سر آکردیدن براه غارة اقتیاس قیاس کردن و بر کسی
و بیرون کردن اغتباس شب گردیدن و پاره بیدن دزد و بدکار اختباس سودن انتباس
دور نشستن انتباس بهر مین اندوه گوش شدن و تخت شدن در جنگ من مصدر الانفعال انجاب
بردن آهن آب انطماس نا پدید شدن انعماس و انقماس آب فرو رفتن انکراس
بر روی در افتاده شدن و بر در افتاده بچیزی در رفتن انمکاس هموار شدن در بیدن انبراس
نا پیدا شدن انقماس پنهان شدن صیاد برا و صید انزیاس کوته شدن فرس انقیاس
روان شدن بر قیاس انبساس پنهان شدن انسخاس خسیس و ناکس شدن انتکاس
بجا و غیر منقود بهم شدن کیاه زمین را انستقواس خمیده شدن پر ماندگان از غایت پیری انستیناس
خوکرشدن انستیاس نومید شدن من مصدر الانفعال اخلاس و ادبساس
سیاه رنگ شدن ادبساس ضعیف شدن کار و رفتن از جایی یا پیر آگنده شدن من مصدر الانفعال
من الثلاثی المزید فیه اقعنساس واپس رفتن و سخت شدن در رفتن پشت و بیرون آمده سینه شدن
من مصدر الافعلال من الرباعی المزید فیه اعفنقاس بخلق شدن اخرنماس خاموش
شدن اغرنکاس جمع شدن اغلنکاس سخت سیاه شدن من غیر المصادر اشق وی

مثل کنایه بهم میباشد از وقت نزدیک کقوله تعالی کأن لم تغن بالأمس یعنی الوقت القریب اساس واس
واسس بنیان خانه و اساس هر چیز مع اساس است انس مع اناس ایراس بنگی و بیشتر بنگی زمانه ازیس بنشده از بنگر
ادیان و انسان و انسان زن پیری را هم گویند انس بضم الف انس بعینه افراس اسبان افراس رسنها
اقواس کمانها اجناس گونها انفاس دمها اخمس چهارم غنیمت و دیت این و دیه ایس
هم خوشدم اخرس لال شیر غلیظ احلس چیزی سیاه سرخ اخنس آنکه بینی او پهن شده باشد املس
هموار و چیزی که بر او چیزی اگر متعلق نشده باشد و چیزی راست است املیس بیابان بی گیاه اماکس
ساده و رنگ دیزه و هر چه دیزه رنگ باشد و جامه کهنه را هم گویند کقوله تعالی اطلس اغبس رنگ دیزه
و چیز خاکستر رنگ و اسب سفید افطس مرد پهن بینی انس فعل ماضی است یعنی خوش شد و دیده و دانست
اوجس همیشه و زمانه و چیزی از طعام افعس آنکه پشتش راست باشد و سینه بیرون آمده اکس خورد دندان ادمس
شب تاریک ادوس آنکه چشمش تاریکی کند برای علتی اشوس شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد الیس
گرگ ابلیس شیطان آنس دانست مورد و بقیه خاکستر که در جاه مانده باشد و بقیه حصل که در جاه و حکم الحمیس
وقت نهاد عاریه اوس و اویس نام شخصی هم باشد الوس چرا ادبس آنچه رنگ سیاه سرخ باشد اذاس
بضم همزه دم سرها و اوجع راس است اذهس آنچه رنگ سیاه سرخ باشد اکلس گرگ و رنگ و چیزی که رنگ جامه باشد
و از و مشتق از کلس است اکیاس زیرکان و اوجع کیس است اقدس پاکتر اخس زبون تر اخنس
بدبخت تر و اسباب تر ایبس خشک تر اخوس دیرتر انفس نام کوهی که اسب پیاده پشت مردی که پشتش
در نرفته باشد و سینه پیش بیرون آمده باشد و دراز و مرد دراز بلند ابوس سختیها و دیدن معنی جمع بوس است
و بمعنی عذوبه آمده یعنی تلخی و بدمزگی کقوله تعالی فلا تبتئس بما کانوا یعملون ابوسا اکبس بزرگ سر و آنکه پیش پیش نیز آمده باشد و بمعنی پیش
اندرون رفته یعنی از مشتق از کبس است یعنی از مشتق از کبس العس آنکه بر شیطان سرخ جان باشد که سیاهی نزدیک

باب الالف مع الشین

اشاش نادی کردن من غیر المصادر اقحاش
برادر کردن ساخته شدن اخماش آتش سیاه از دفعه و بخشم آوردن اذهاش حیران کردن ارغاش
و ارزانیدن اجحاش سرما و پستان شتر را تمام پر شدن اقراش تقاف بر کوچکی کردن و بکمی در انداختن در چیزی

اعطاش

اعطاش تشنه گردانیدن اغطاش بغین منقوطه تاریک کردن شب و تاریک شدن شب و اوستعنی الاتم آمده اقتاش
نه زنگ کفتن افراش بطاز ایستادن و عنبت کمی کردن و کمتر کردن انجاش سوزانیدن انقاش شب بجز
گذاشتن گوسفند و اسب بشبان اینباش روا بیدن انحاش خالی کردن و خالی کردن جا و تکلیف کردن و زمانه
کردن ابی از شدن اگر سرشدن اخناش کار منقوط زبون شدن احتاش آرد کردن و خوار کردن کنده و مثل
آن اطشاش و ارشاش خوردن با بیدن ایران و آرامش معنی خون بچاپیدن و اسکنه بچاپیدن هم آمده است
احتاش خشک شدن و طلب کردن چیزی و جمع کردن آن اغناش ایذا کردن بمردم و خوار آمدن چیزی
که بخشر باشد و آمده باشند من مصدر الافتعال اختماش خشم کرفتن بانگ کردن افتراش
هموار کردن اراضیشین ارتعاش لرزیدن ازتعاش دست بدست کرفتن اسب چه خوش آید انتراش
زرع دست بر زمین نهادن و جمع کردن و کمتر کردن زبان سخن گوی و کمتر شدن چیزی انتحاش نوحه شدن انتحاش
بلند شدن و نیکو شدن حال بر خویشتن انتقاش صورت بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن خرم
تاسک و خاری که در دست او باشد بیفتد انتقاش شب بجز اگذاشتن چارپا و اسب شبان و سوی از تن بر خواستن شدن
انتماش بهم در رفتن و همه رفتن انتراش بر بودن و ستاندن اختواش دم دادن
صید و گرد و گرفتن جانوری یا چیزی را ارتیاش نیکو شدن حال انتیاش ستاندن انتیاش
و اسب ستاندن اعتیاش طعام خوردن انکه از جایی آوردن برای طعام یا از دفعه آشیانه گرفتن مرغ من
مصدر الافعال انجاش شاخ شدن و بلند و خوب شدن انجیاش رسیده شدن انقشاش
سست شدن و کاهل شدن و آرسیده شدن و آرام شدن جراحت و بیرون آمدن بادا از خشک بجز آن من مصدر الا
استفعال استجاش خشک شدن استخاش دزم و ناخوش شدن و مکلیف شدن و رسیده
استغشاش غایر و نادانسته شدن من مصدر الانفعال اطرغشاش از بیماری برشدن
من مصدر الانفعال اجرنقاش بجای غیر منقوطه براه شتر و غضب قرة شدن من غیر المصادر
اطروش کر ارش دیه جراحت احبوش و احابش جماعتی آدمیان که از قبایل متفرقه
بنده اجرش نیم کوفته سطبر تر اهرش بجای غیر منقوطه سوسمار و دینار و درخت و هر چه بوست او در
نه نرم اوباش و اوخاش مردم فرومایه ناکس احتاش شکار را مرغ و ماننده آن اتبرش اسب خوش

باب الالف مع الغین

اغش آتش برافروخته شدن
و آنچه خشک شود و دهنش
و تباه شدن

اَخفَش روز کور و تیره چشم اَعمَش مرد آب ریزه چشم و ضعیف بینای اَغطَش بعین منقوط و آنکه چشمش
تاریکی کند و ابر علتی اَجَش مرد بلند آواز اَحَش باریک ساق اَدوَش بمعنی ادهش است یعنی آنکه چشمش تاریکی کند

باب الالف مع الصاد من مصدر الثلاثی المجرد

اَصّ تخت شدن من مصدر الانفعال اِنتَرَاص استوار کردن اِخلاص پاک و خالص کردن و روغن را پاک کردن و کسی را بهتی پیراستن و اصلاح پیرایه کردن
و دینار پیراستن اِرتِخاص ارزان کردن اِرقاص برجهانیدن اِشخاص بیرون کردن کسی یا چیزی را از جای بجای
فرستادن و هنگام رفتن شدن و نهیب کسی کردن اِقراص فرصت کاری یافتن اِقتراص بقصد گرفتن گوشت چیزی را
اِنتِشاص برخیزانیدن اِنقِاص لطف بلطف اول یقین کو بسند بسیار کردن چیزی اِمعاص مرد آوردن زنی
و در عیش آوردن ناف اِدعاص کشتن کسی را اِقلاص فربه شدن شتر و تابستان و گرمای شتر بسیار شدن و گوشت بر آوردن
اِشتراعاص در کاشتن چیزی را اِمکاص بچه انداختن زن بحیلت اِستصاص اندک بیرون شدن شتر اِغتصاص
در حلق گرایانیدن اِقصاص کسی را قصیصه در پایندن زمین کشیده را کشیدن و رشته را از دهن و آستین شدن و کشیده شدن مثل آن
و مرگ نزدیک گرایانیدن از بیم زدن و نزدیک شدن مرگ اِمصاص کسی را بر کشیدن و نهادن اِحصاص نصیب
کسی دادن من مصدر الانفعال اِختصاص ارزان خریدن اِرتعاص بچیدن مار خود را و تنگی که نقوم زده باشد
و بنشیدن اِقتحاص دلاوری و دلیری اِفتراص وقت بدی چیزی شتافتن و فرصت شمردن اِقتباص
شکار کردن و کسب کردن اِنتقاص کم کردن و کم شمردن اِعتیاص و نخواستن و بیطاقت شدن بسبب علت
و فتنه و مار و جماع کردن اِرتقاص گردان شدن زخم اِختصاص خاص کرایانیدن بچیزی و خاص شدن بچیزی و برگزیده
و برگزیده شدن من الله تعالی اِقتصاص قصه گفتن از پی رفتن و قصاص ستاندن اِغتصاص غصه خوردن و ستم کردن
کسی من مصدر الانفعال اِختصاص زدوده شدن آلوده اِخصاص فروتر بیرون و اِفلاص ورشکسته
اِندیاص بر دیگر شدن چیزی از دست کسی بر گرفته شدن و بیهوده اِنقیاص از رنج بیرون رسیده شدن و انقیاد شدن
من مصدر الاستفعال اِستخلاص رهانیدن خواهش و برای خود خالص کردن چیزی را اِستبراص
شمردن و ارزان فروختن اِستنقاص کم کردن خواستن اِستقصاص قصاص از دیگری خواستن من غیر
المصادر اَحَص شوم و نامبارک و اندک موی و آنکه موی بر روی باشد اَحمَص میان کف پا و کمر بر زمین نهاده
و باریک میان اَبرَص و اَعمَص هر دو من المصادر و ابرص فرمیده را هم گویند من الجبل و سام ابرص سوسمار

من الله تعالی سَاما اَبرَص و سوام ابرص جمع اَعقَص حیوانی که سر و گوش بر گوش جهیده باشد اَوقَص
کوتاه کردن اَحوَص تنگ کرده چشم نام شخص و جمع او حوص آید اَحاوِص کسی که گرد کسی گردد به اَحوَص و فرزندان
کسی که مرتی است به اَخوَص بجای منقوط آنکه چشم او در خانه فرو رفته باشد اَنحاص شخصها اَخصاص
خانه‌ها و اوجمع خصی است اَصّ بزواغ اَصیص زرده شکسته قوم و کوزه یعنی خم شکسته و کوزه نیم شکسته که آب
گل پر کنند و در باغ چین کارند اَصوص اثر تخت اَدمَص اندک موی و باریک بنان را اِجاص آلو
اَخوَص آنچه از مرغیست که آن را قباه گویند اَناحِص جمع اَصلِیص رفتار شتر بجهت اَرَص و اَرَص
آنکه دندانهای او بهم پیوسته باشد و الصق متقاربه الشفتین را هم گویند یعنی آنکه هر دو لبش بهم نزدیک باشد اَنقَص کم و بیش کرده
اَمعاص بعین منقوط شتران بر گزیده باب الالف مع الضاد من المصادر الثلاثیة المجردة
اَبیَض مرغ است شتر را بر دارد و شتن مستی و دست از زمین رو دارد و منقبض شدن لب که آن را ران گویند اَنیَض سبز
شدن کشت اَیَض بمعنی ضرر و اوجمع است یعنی گشتن و برگشتن اَرَض بفتح را تباه شدن هوا و بر هم خوردن
اَرَض بکسر را چرب خوردن اَرضَة و آن جانوریست که زبان کیل پیچ گویند اِبغاض دشمن داشتن اِجراض
غالب گردانیدن و غلبه گرفتن اِحماض در کردن و تنها ماندن و بچه افکندن شتر اِحراض بیمار و ماده را
گردانیدن عشق کسی را اِرباض خوابانیدن چهارپا و گرفت کردن آفتاب بر اسب گردانیدن اِرکاض جنبیدن
بچه در شکم اسب اِرماض سوزانیدن و یک کار چیزی را سوزانیدن و در اندوه و غضب کسی را اِحیاض تر از چیزی
در گذرانیدن و باطل کردن حق کسی را و آب چاه کشیدن چند کرت در روز و سیج آب نماند اِنباض دسته چوبی گردانیدن و در کمان نهادن
و بطن و حوض و بیمن رفتن و بچه بیمن زادن و بیمن کردن و فایده بزرگ کردن اِغراض نیکو کردن و تنگ بر نشستن اِغماض
بر کردن چشم و فراهم گرفتن و آسان گرفتن در معاملت و باریک کردن اشیا شتر اِفراض بچه ذکوة رسیده مال اِقراض
اِنحاض خالص کردن یعنی بنا نیفته بگردان اِمراض بیمار کردن و زرد و باریک شدن بکلی سوب و آفت بال رسیده
و آفت رسیده مال کسی اِنباض کمان را بند کشیدن و در ناکردن تا آواز آید بر آمد اِنقاض جنبانیدن کفو تحت
تَستَعضُونَ لَیکَ رُؤسَهُم اِنقاض بچه زادن شتر و بی توشه و پول اِنقاض گردان کردن
بوزن و باریک کردن جوزه و زراع و بچه شتر اِنقاض بر کمانی بر برقرار شدن اِنقاض شتابانیدن چهارپا
کفو تحت کَاَنَّهُم اِلی نَصبٍ یُوفِضُون اِیماض نرم جستن برق و اندوه مکر ستن زنی کسی اِیضاض

اندلاص اندوه

ازضاض سیاه و فربه شدن شتر و غلیظ شدن شیر و مثل آن اقضاض دشت کردن خرابکاه و شب شدن
اغضاض بشیر دوشیدن کسی را در وقت غضض خوردن شتر بچه را بیدن و بسیار دشت غضض شدن زمین امضاض
سوزانیدن اندوه و خشم با بقیه کسی را وعده و آوردن ایراض بعلت دکام مستبد کردن ایماض غم بخوردن
برین کردن من مصدر الافتعال اختفاض زن را نفقه کردن ارتکاض جنبیدن بچه در شکم و در جنبیدن
ارتماض سوختن از درد و داغ و تبه شدن بکار و غیر آن اعتراض پیش آمدن کسی و میان آمدن و دلیل خواستن
در کاری و اندوه در چیزی اغتماض برهم آوردن چشم افتراض فریضه کردن افتراض قرض ستدن اقتعاض
شیر خالص خوردن امتعاض خشم گرفتن انتقاض افناده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و پیمان
و ایران شدن بناء و جا و بازشدن ریسمان از آب انتقاض بر خواستن انتیاض کلاه خود بر سر نهادن انتیاض
خم کشیدن براه تعلیم کردن و یافته پذیرفتن اعتیاض عوض ستاندن اهتیاض شکستن استخوان بعد از بهتن
آن انتضاض بکارت دختر بردن اهتضاض شکستن امتضاض سوخته کردن اندوه و عشق
و خشم کسی را وعده و آوردن ایراض بعلت دکام مستبد کردن ایماض غم بخوردن و بریدن کردن
من مصدر الانفعال انخفاض کم شدن و بکار شدن کلمه و افتادن و بشیب افتاده شدن انقیاض
در هم گرفته شدن و گرفته شدن انقراض بریده شدن و آخر رسیدن مدت انقیاض ویران شدن
و شکافته شدن و شکسته شدن انقباض شکسته شدن و پراکنده شدن انقضاض افتادن بناء و بناء شدن
و فرو افتادن چیزی بر چیزی و فرو آمدن مرغان از هوا و رفتن ستاره انهضاض شکسته شدن انغماض فراهم گرفته شدن
بر گرد چشم من مصدر الاستفعال استعراض کشتن هر چه پیش آید و بخشش کردن و عرضه کردن خویشتن استیفاض
ستانیدن و شتابانیدن و شتافتن خویشتن و راندن استخواض جمع شدن آب استقضاض دشت آمدن
من مصدر الافعلال ابتضاض پراکنده شدن و پاشیده شدن آب و رنگ مثل آن ابیضاض سپید شدن
من غیر المصادر ارض زمین و موضع نشیب است و بار چارپا را ارض سزاوار چیزی و مستوا قیاک
و فرو آیند ارض گوشت نا پخته اقض دشت اغضض فعل امر است یعنی فرو آور و کم کن
افیاض نیفها امراض چارپایان را چیزی پیدا شده که ثابت و مستقل غرض و بنا نشده و قایم نیز باشند و خمار
خمار و بیماری آنکه ابیض سپید و شیر ارض و چیز آنواض و آناوض جاء بلند و بنا

و العضاض ج

استعراض دام خواستن ج
مرحه بیدو نخواستن آنچه

امراض و ارواض منها ج

اعراض ج

کردن

باب الالف مع الطاء

سر آن و پشت شتر آن اضاض پناه کاه اوفاض شتاب کردن و راه و آوردن از چیزی مقوله احریض
نوع کیفیت که آنرا مصفور هم گویند اعراض مرد ضعیف کار از ناتوانی کرد ابض زانه آباض جمع
اباض بکسر الف و بسیاری که بتن مرغ است شتر را بر بازو و پیش بند تا هستی از زمین برنشود اراض بعلت کنده و سیر
از سود یا از پشم اغریض بعین مستقبل اول باد خوشکه پیدا شود و هر چه سپید و تازه باشد باب الالف مع الظاء من
مصدر الثلاثی المجرد اظ بیرون آوردن زمین دشت اظی دباغت کردن و پیوست دشت امتلی شتر را
ارمی نمودن اطیط آواز کردن پالان شتر و آواز کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن اندر دیگ اقط کشک با
پختن و طابه کردن و ناقطه از بخاست یعنی بنگاه من مصدر الافعال اخباط باطل کردن اسخاط بخشم
آوردن و ناخوشنود کردن اشراط شر کردن و آماده کردن اسعاط سعوط در بینی کردن و نیز بوسیله
زدن ابعاط دور کردن ابلاط دور بیش شدن و بیش کردن و ماده شدن از فقار و سابقه کردن در چیزی
اسخاط دور کردن اضراط تیز آوردن کسی را اغباط پیوسته شدن تب و باران و پیوسته ایستادن پالان بر پشت
چارپا اغلاط در غلط افتادن افراط از حد در گذشتن و شتابیدن و گذشتن و فراموش کردن افقاط
در رقط افتادن و باران و گرفتن افساط عدل کردن اسباط دراز کشیده شدن و کمتر شدن اشکاط
ناگاه آمدن کلاه کسی را ایطاط تخت انداختن کسی را چنانکه بر نتواند خاست اسقاط انداختن و حذف کردن و ساقط
و در گذاشتن ایساط بیرون آوردن آب چاه و کار ریز و آب سپید چاه کن اخلاط جهد کردن و سکنه خود زدن
اخلاط بجای سقوط در دل کسی غضب شتر را و رفع ناقه انحاط بگذاشتن تیر از آنچه بران انداخته شده باشد
اسلاط بچه از شکم انداختن شتر اغلاط بانگ کردن انشاط دوش ط آوردن و نشاط کردن بیاد کسی
و کرده شدن انطاط پای کردن و سخت شدن و کار و در خصومت کسی را بر انکار کردن و کسی را نشستن اهباط
فرو فرستادن ایراط در هلاک نه نهادن و در کار سختی نه نهادن که از آن بیرون شدن نتوان اشطاط شکم کردن از
حد در گذشتن و دور کردن و دور شدن بستن کسی من مصدر الافتعال اختلاط بجای سقوط و خشم
گرفتن و تنگدل شدن اختلاط بجای سقوط آمیخته شدن و بوجود عقل شدن اختباط بر نزدیک کسی
آب سپید با توجها کند و بلک از وجه ذکر کردن برابر چارپا اختراط شیر از نیام برکشیدن ارتباط
بستن استراط فرو گذاشتن اشتراط شرط کردن استعاط داروی بینی خود کردن

وتاوا کردن درشت ج

انخباط فرو افتادن ج

تیز آوردن

اغتباط بعین غیر منقوط نشدن و آزو بردن بنیکوی حال او و رشک آن داشتن اهتماط دشنام دادن و بر کردن بر خصی
و آب روی کسی بردن انبعاط دشنام دادن بر قتل کسی الیتاط دو بن نخل انتقاط برچیدن دنگاه بر
چیزی بیدن انتخاط یعنی پاک کردن شمشیر از نیام برکشیدن و کشیدن چیزی از پوست کسی از بودن انتشاط
سوی رسانه کردن انبشاط بکشیدن ریسمان تا کرمش گنه دیگر شود احتیاط استوار گرفتن و گرد و فرو گرفتن و گرد
چیزی برآمدن اغتباط آبستن شدن گوسفند و شتر انتباط دور شدن الیتباط چسبیدن و پیوستن
اختباط خوکشیدن و نشان بنگشیدن و موی ریش برآوردن اشتباط اندوه کردن نفس و دود کردن
انبساط گشاده شدن و پهن و نمدن و گرد و روی شدن انکشاط رفتن پشت شدن انحراط سرکش
اسب استیز کردن و بر کسی آهنگ بیدی و در میان جماعتی در رفتن و باریک شدن تن انعاط بیهوی شدن انهباط
فرو آمدن انخطاط افتادن نهمت بیدن و فرود آمدن شدن چیزی انعطاط نگاه شدن انغطاط
بغین منقوط باب فرو رفتن من مصدر الاستفعال استنباط بیرون آوردن آب و علم و رشن آن استخراط
بمبالغه کردن استخلاط بر رفتن شتر بر راه استخطاط از بها چیزی افکندن خواستن استنباط
چابکی کردن کرش و شیش فرا فرا بانند من مصدر الانفعال ارتباط بسیاه و سپید شدن من مصدر الانفعال
ارتقباط بلک بر آوردن گیاه عرفج من مصدر الانفعال اغلواط ملازم شدن و گرد و رنج شتر از گنجی
دور کردن شتر نشستن و فرا کرفتن و باز داشتن اخروط مرد و دراز کشیده شدن عرفج من مصدر الانفعال
اضرغطاط سخت غضب کردن من غیر المصادر اقط گنگ اشراط نشاندن و مرد و فرزند
بزرگوار اقل و ما بعد از بون و این از نفاة الاضداد است احط فرو افتاده تر اضبط مرد چپ است یعنی که
بهر دو دست کار کند ابط بغل و بنبال اباط جمع اریط مردی که او را فرزند نشود اوسط
میانه و نیک تر و فاضلتر اقسط عادلتر ازقط پلنگ آنچه بر و نقش باشد و سپید باشد امرط
ریخته موی و آنکه موی ریش او کم باشد و بی موی ابرو و بیتر پیر و امرة دزد و اهم گویند امعط آنکه او را موی نباشد
اسط انط کور الط مرد دندان از بیخ افتاده احوط گرد فرو گیرنده تر اباط شتران
که بچه را گرده شده باشد و او جمع ابطه است اطوط مرد بی ابرو اغالیط غلطها
اغواط نیزه‌ها
ناسون فراخ و او جمع غایطات اشمط مرد و موی یعنی پیر اسفنط نوعی از خرمانه اسباط

باب الافتتاح الفاء

و فرزندان یعقوب ع و ما کم اسباط و بنی یعقوب مثل قبایل است از بنی اسرائیل است آنکه بر اسباط و اینها بقبایل بر او آنست از بنی
باشد سبیان فرزندان اسمعیل و فرزندان حمل اخلاط دارو و خوشبو و طلاها بدن یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا اقراط
زمینها بلند سر بالا و اوبال جمع اوبالا اسماط شلوار پیچیده و کفش یک لوچم اسواط تازیانها اقماط
رفتار گوسفند انواط چیزها و آنچه چیزی میانها باشد و سر و او جمع نوط است اغیط بلند و دراز و هر دو از
کردن

باب الافتتاح الظاء من المصادر من مصدر الثلاثی احفاظ

بخشم آوردن و آشتی از حفظه و غیظ است
ایقاظ آزرده و ضعیف ساختن و بر خیزانیدن از رو خواب تا فرج خود را و بعد از آن و رام آوردن آن ایکاظ
ایقاظ آگاه ساختن اگر و اعتبار را گفتن و گفتن و گفتن و غیر آن اغلاظ درشت گفتن اشتاظ چوب در گرفته
جوال کردن و بر خیزانیدن الظاظ ملازم گرفتن و ملازم شدن و الحاح و مبالغه کردن من مصدر الافتعال
احتفاظ کلمه شدن التماظ چیزی خوردن اتعاظ پند گرفتن اغتیاظ خشم گرفتن انتقاظ
نگنجیده فرو شدن و آب بر خوردن من مصدر الاستفعال استحفاظ یاد گرفتن و یاد کردن نهشتن استغلاظ
سطبر شدن استیقاظ سیر شدن استیقاظ بیدار شدن من مصدر الانفعال المظاظ
بسته شدن لب زیرین اسب من مصدر الانفعال احتفظاظ بخشم آمیخته شدن و من غیر المصادر
ایقاظ بیداران احظ بمثنه و مقاو احاظ بفتح الف و تخفیف ظ جمع حظ باشد یعنی نصیب و نصیبها الاظ
بتخفیف ظ جمع غیر قیاسی است

باب الافتتاح العین من مصدر الافعال اتباع

در پی آمدن و از پی
رفتن ایداع خواه آوردن و شعر گفتن و گفتن و کنده شدن و رکب در رفتن ایضاع چیزی بضاعت دادن یعنی چیزی
دادن و چیزی را سرمایه کردن و سراب کردن و جواب دادن و جواب سوال گفتن ایتراع برگردن یعنی طلاق کردن ایتساع
نه شدن ایکلاع گرگون افزاشتن اجداع بر پرده زنیدن و جه غذا کردن اجذاع بدان منقطع
و بسیار شدن گاو و گوسفند و اسب و چهار سال شدن شتر اجزاع بر جزع و بیصبری و داری کردن و خشم کسی را اجماع
اتفاق کردن و جمع کردن و در لب بستان شتر انداختن اجذاع بندان کردن و فرا کردن اخضاع والخناع
فروتن کردانیدن ادعاع بنا گرد چیانیدن کسی را یعنی تحت خوار و ذلیل گردانیدن ادلاع زبان از دهن بیرون
آوردن اذراع جمع کردن و بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن ارباع در بهار در رفتن و در بهار چرانیدن
و چهار شدن و در خانه بهاری منزل بهاری آمدن و آب ربع آمدن و دندان رباعیه آمدن اسب و در سن جوانی فرزند شدن ارتاع

باب الافتتاح العین

خوابانیدن **ارتفاع** احمق شدن **ارضاع** شیر دادن **ازماع** دل بر کاری نهادن و دویدن و گوش فرا دادن
بر آواز گیاه **اسباع** فرو گذاشتن و نفقه شدن و مسبع در میان چارپایان و مردم رفتن و مسبع بخود کسی دادن و فرو گذاشتن
کردن **اسراع** شتافتن و شتابانیدن و صاحب چارپا را شتاب و خمارشدن **اشکاع** در طنب افگندن و طول
کردانیدن **اشراع** بیشتر منقوط بزور کسی راست کردن و گشادن بر راه **ایکاع** چیزی در حلقی کسی فرو بردن
اسماع شنوانیدن و دشنام دادن بر راه و در مسمع نشستن **اشباع** سیر کردن کسی را بخوردنی و سیر کردن
جامه برنگ **اشناع** دور کردن و نعلین را شسع کردن و شسع در کشیدن همین است **اضجاع** و
افجاع خوابانیدن و آرام نشیدن **اضراع** ذلیل و خوار کردن و فرو گرفتن و شیر از پستان بچه کشیدن
کرسفند بغیر آن در جمعی که نزدیک بزاییدن باشد **اشعاع** فرستیدن چراغ و روشن شدن آن **اطلاع** نعت
دیده ور گردانیدن و تنگ کردن و اول در بر آوردن خرما و آنرا طلع گویند **اظلاع** در طلع انداختن **افزاع**
بزاء منقوط رسانیدن و غرباء کسی کسیدن **افراع** براء غیر منقوط از کوه فرو آمدن و کوه بر شدن و این از لغات اضداد است
و سر شیب رفتن و کفایت مهم و احتیاج کردن و نزد کسی فرو آمدن و در زمین گردیدن براء و اشتق غیر شاخ برآوردن درخت **اقطاع**
و نخوار شتیع آمدن کار **اقطاع** بقاف و طاء غیر منقوط چیزی اتمام از خود و بر زمین و بکسی دادن و از جهت ابر جدا
شدن یعنی از جهت فرو ماندن و بر زمین چیزی و حصه دادن کسی را **اقداع** باز داشتن **اقذاع** بزاء منقوط
فلک گفتن **اقراع** فرعانه داشتن و بهترین مال کسی را دادن و کمتر برای اینکه بکسی دادن **اقشاع** و اندنار
اقلاع باز ایستادن و کشتی را بادبان کردن **اقماع** خوار و شکسته کردن کسی را **اضطاع** ظاهر کردن
ما فی الضمیر و بعد از آن قصد کار زار کردن و بهر و گرفتن شتر ماده از نر **اضلاع** میل دادن و کرانی کردن و به **اقناع**
خورسند گردانیدن و خوشنود کردن و سر چشم دور از چیزی داشتن و کردن دراز کردن کشتر را بجانب آب دادن و دست بر عاریه داشتن
و میل دادن ظرف تا آنچه در دست بر نزد و میل دادن چیزی بر چیزی **امتاع** برخوردار دادن و برخوردار گرفتن
و بیدار شدن از چیزی **امراع** بسیار شدن گیاه و جای فراخ و آبادان یافتن و بسیار کردن **انقاع** در آشامیدن
و خنانیدن و سیراب گردانیدن و تنقیح آواز کسی کردن و پر و روان و جمع شدن و آبگفتن شتر **اهطاع** شتافتن
اهراع لرزانیدن و ترسانیدن و شتافتن **ایجاع** بر دوانیدن **ایراع** مایانت دادن و بیضه
دادن چیزی را **ایزاع** در دل انداختن و بر انگیزانیدن و میل انداختن شتر ماده و مقعر به فعه از جماع از جماع شتر نر

باء

باء و بوس نشستن و منه قوله تعالی **فهم یوزعون** **ابساع** فراگرفتن و تمام فرا رسانیدن و توانا شدن
از نفاست تو رفتاه **والسماء بنیناها بایید وانا لموسعون** **ابقاع** فراگرفتن
کردن وقت **اشعاع** پاشیدن شتر را و پراکنده شدن شعاع آفتاب بیرون آوردن کشت شعاع خوشه را
و شعاع تیغ خوشه باشد **ایضاع** وضع و زبون گردانیدن و شتابیدن و شتابانیدن و فا در بر رفتار بودن و زیان
رسانیدن در تجارت **ایقاع** انداختن و شیخون کردن **ایناع** رسیده شدن میوه **ایفاع** اندر افتادن
و شیخون کردن بچه مرای رسیدن کودک **ایلاع** حریص گردانیدن **من مصدر لافتعال** **ابتداع**
چیزی نو آوردن **ابتلاع** بگلو فرو بردن **اتباع** پیروی کردن **اجتماع** فراهم آمدن و بچه
مرای رسیدن **اختداع** فریفته شدن **اختراع** از نو کاری کردن و از نو سخن گفتن و سخن
سخنی از سخنی **اختضاع** و **اختشاع** فروتنی نمودن **اختلاع** و اغرمین زن خود را بمهر
اختزاع بزاء منقوط و ابرمین کسی را از قومی یا از چیزی **ادراع** زره پوشیدن و پیراهن پوشیدن زن
ارتباع در چراگاهای بودن و گیاه بهاری خوردن و دو بهشت شدن و سنگ بانداختن **ارتجاع** شتر فروختن
ایجاد آن چیزی فرمین برای سود بشنونده را باز ستاندن و دادن و انبیدن **ارتداع** آلوده شدن و از کارهای ناپسندیده
شدن **ارتضاع** شیر خوردن **ارتفاع** بلند شدن و از جای بر آمدن **ارتقاع** بقاف یک
و فلک گفتن از چیزی **ارتدراع** خم گشتن **استماع** گوش نهادن **اصطراع** کشتی کردن **اضطلاع**
نیکوی کردن و بر گزیدن و از نعمت که حق تعالی میگوید **واصطنعتک لنفسی** **اضطباع** بضاد منقوط
رداء از زیر بغل بر آوردن و در دوش چپ انداختن **اضبجاع** بر پهلو خفتن **اضطلاع** قوی گشتن
بر کاری **اطلاع** دیده ور شدن **افتضاع** تمام ذاکر گرفتن و سر از کودک شکستن یا کرده پیدا شدن **اکتساع**
دم دار در میان ران گرفتن سگ **امتشاع** ربودن جامه و مثل آن و تمام شیر از پستان دوشیدن و هیچ در دوشیدن
و ستاندن **افتراع** بفا بکارت دختر بردن **افتراع** بقاف بر گزیدن و فرعه زدن **افتطاع**
از چیزی بریدن **افتلاع** بر کندن **اقتماع** شراب و آب از کوزه و ظرف تمام خوردن و تمام بیرون کردن
شراب و آب از ظرف **اکتناع** جمع آمدن و اطراف آن بخت شدن **اقتباع** سر خیک در دهن گرفتن و آب
از آن خوردن **التطاع** تمام آش خوردن آنچه در حوض یا ظرف باشد **التذاع** بذال منقوط تخت و رد کردن بچه

اِلْتِفَاع چادر بر سر گرفتن کهتر شدن زمین بگیاه اِلْتِمَاع درخشیدن و گوز رو بگردانیدن اِمْتِقَاع و اِمْتِقَاع
گوز رو بگردانیدن اِمْتِنَاع دوانیدن و قوی کشیدن اِلْتِقَاع بمعنی امتقاع است اِرْتِدَاع آیدن
کردن و آمیدن و بنماز و تیمم رفتن اِنْجِاع رجم گیاه و آب خوش بدو زدن کسی رفتن برا طلب کسوی اِنْجَاع
بجا منقطع و ارشدن اِنْتِزَاع بیرون کشیدن اِنْتِفَاع سود گرفتن اِنْتِقَاع گوز رو بگردانیدن برا
معاش تر کشتن و کشتن حیوان که بغیبت گرفته باشند پیش از نخست کردن اِهْتِزَاع لرزیدن و شتابیدن اِنْزِلَاع
دوانیدن اِتِّسَاع فراخ شدن اِتِّضَاع فرو دیدن شدن اِتِّبَاع فرو دیدن اِرْتِبَاع
ترسیدن اِلْتِيَاع آزرده شدن و سوخته دل شدن از اندوه یا از عشق یا از دوستی اِخْتِرَاع و اِنْخِرَاع
از جای خود بر آمدن عضو از غایت درد و برکنده شدن اِنْدِمَاع درهم شدن اِنْزِفَاع تیز شدن و یکی گرفتن
و باز داشتن شدن اور حدیث در سخن شروع کردن اِنْسِلَاع و اِنْصِدَاع شکافته شدن اِنْقِطَاع
بریده شدن اِنْفِلَاع برگنده شدن اِنْهِمَاع ذلیل و خوار شدن و پی در پی رفتن اِمْتِيَاع ملول شدن
و دوا دادن اِنْطِيَاع رام شدن و فرمان بردار شدن اِنْخِفَاع نرم و سست شدن از گرسنگی اِنْدِلَاع
بیرون آمدن زبان و پیش آمدن شکم اِنْضِيَاع بضاد منقوط بر خود بچیده شدن اِنْقِشَاع دوانیدن
ابر از آسمان اِنْصِرَاع شکسته شدن اِنْضِيَاع بضاد غیر منقوط و اگر دیدن و بشتاب رفتن و برا کنده
شدن اِنْبِيَاع کشیده شدن اِنْسِيَاع روان شدن و گداخته شدن من الجمل اِنْتِعَاع
بتاء سر نقطه و مرد عین غیر منقوط تی آمدن و خون آمدن من مصدر الاستفعال اِسْتِبْدَاع
بدیع شمردن یعنی خوشمردن اِسْتِمْشَاع ناخوش آمدن و ناخوش بطعم شمردن اِسْتِمْصَاع
چیزی را سر بدیگر کردن اِسْتِمْنَاع پیروی کردن خواستن اِسْتِرْفَاع قابل پاره و کردن شدن جامه
اِسْتِجْمَاع فراهم آمدن خواستن اِسْتِدْفَاع دانستن خواستن اِسْتِمْتَاع برخوردن از چیزی
اِسْتِقْفَاع جمع شدن آب و ایستادن آب در جای و آب فرو رفتن و در آب شدن و در آب ضایع شدن و بلند شدن آواز
اِسْتِقْرَاع فرو خوشن و ناگاه اِسْتِيدَاع چیزی بر نهاد بکسی دادن و امانت دادن خواستن اِسْتِيثَاع
دل دادن خواستن اِسْتِمَاع فراخ شدن اِسْتِيفَاع چشم داشت بودن چیزی من مصدر الافعال
فعلان من الرباعی المزید فیه اِهْتِنَاع بذال منقوط مهیا شدن برا کاری اِخْلِنْقَاع

گریختن

گریختن اِسْلِنْقَاع درخشیدن اِفْرِنْقَاع پراکنده شدن و دور شدن اِهْنِقَاع برگشت باد نشستن
اِقْرِنْبَاع در هم کشیدن تن از سرد من غیر المصادر اَتْبَاع پیروان اَطْبَاع خوجها و اوجمع
طبع است بکسر اَشْيَاع یاران و تنها و مقدار و خورد قاتی گاه نُفِدُ بِاَشْيَاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ و ای باشیاعهم من
القبیح الماضیه اَوْضَاع حالها اَوْزَاع گروهها و آدمیان و ام بطنی از تشدید همدان یمن و این بطن از اوزاعی
گویند اَنْجَاع و اَسَاجِيع سخنها و با قافیه آوازها و کسوتران و ابها جمع سجع اَلسَّرَع
زود زود اُسْرُوع نقش و خطی که بر کمان میباشد و شاخ درختی که از بیخ درخت و تن درخت رویده و آنکه جمع ذکر در
ترو مانند و بدان تشبیه کنند گشتن زنان اَسَارِيع جمع اَقْطَاع پیکانها و پس کوشاه زمین اَذْرَاع
منزلها و سراها اَدْرُع زرهها و پیراهنها و زنان اَوْجَاع دردها اَسْمَاع گوشها اَنْوَاع گونها
اَقْوَاع و اَقْوُع جمع قاع باشند یعنی زمینها و هموار اَفْرُع کل اَشْجَع دیگر و بیخ گشت
که کیف است پهنه است و یکی بها و نام قبیله است اَكْرُع بار یکساق اَوْدُع موش صحرای اَوْكُع
آنکه گشتن پای او بر هم افتاده باشد و بخیل و کم الحق اَشَاجِع بیخهای گشتن اَهْزُع بلی و آخرین تیر که کوش
مانده باشد اَتْلَع بتاء دو نقطه فوقانی دراز گردن اَجْدَع گوش بریده و دست بریده و لب بریده اَجْلَع
آنکه سبلها و بهم نباید و دندانها بیرون اَصْقَع آنکه در میان سر او سپیدی باشد اَخْدَع گرگ و روحی حالت خشی و آنکه
شبیه است او در بد حیله گری کننده تر اَدْرَع زعفران اُصَيْلَع بار باریک کردن اَقْبَع و اَصْبَع زشت
و تنگ یک اَصَابِع جمع اُسْبُوع یکهفته و هفت بار اَرْبَع چهار اَرْصَع آنکه گوشت یک
دارد بر کفل و ران اَسْطَع دراز گردن اَوْقَع مرد ضعیف اگر تابع را بگیرد اَضْلَع داغ سر کج
سو و پیش زه گشته باشد اَضْبَع موذه گوشی زیرک اَقْرَع نام موی اَقْطَع بریده است اَجْمَع و اَكْتَع
و اَصْبَع مر اَبْصَع احمق الهم گویند اَبْقَع کلاغ سپید و مرغی که سپید باشد اَلْطَع آنکه او را زبان بخشی
و آن آدمی اندک گنگی باشد و آنکه دندانش فرو ریزیده باشد اَتْرَع آنکه موی پیرامون زیر بیده باشد اَرْوَع یکروی اَدْفَاع
فقره و آنکه از مزاج بر دارند اَفْدَع مردی که بنه پشتش گرفته باشد اَنْكَع مرد سرخ که پستی او تهه باشد اَوْقَع
پشین منقوط جاریست که آنرا عم گوره گویند اَوْسَع مزاح تر اَشْنَع زشت تر زشت تر بمعنی اول صفت مشبهه
بمعنی دوم افعل تفضیل اَرْفَع بلند تر باب الالف مع الغین من مصدر الافعال اِبْلَاغ

باب الالف مع الغین

رمانیدن ارزاغ بزرگ کردن بابان زمین را و گل تر رسیدن اسباغ تمام کردن و زره فراخ پوشیدن اصراغ
آب دهن ریختن و غیر آن سخت تر و کردن و بسیار اصواب گفتن افراغ ریختن آب اصل آن و آگنده کردن اندرون چیزی را
اهباغ خوابانیدن ایشاغ آتش کردن علیه ایتاغ هلاک کردن ایزاغ دفع و منع و ابکاء
در نعمت خون بیرون آوردن ایلاغ خون آب بسیار بیاوردن من مصدر الانفعال اصطباغ نان
خورش کردن من مصدر الانفعال اندباغ دباغت یافتن پوست ایصباغ رنگین شدن من مصدر
الاستفعال استقراغ تمام توانایی خود را کاهیدن و تهی کردن بدن از فضلات و تهی شدن از فضلات
استبلاغ از مرز تنگ و مذمت و عار بگذشتن استصماغ صمغ از درخت بیرون آوردن من غیر
المصادر آماغ آدمیان زبون بدن بعلها و کسی را خاد و جمع شدن گاهها چرک اوزاغ زنها
یعنی آفتاب پرستان که زبان کین بیچیران کرنیه اصبغ آنکه طرف او سپید باشد یا بیخ فی او سپید باشد و رنگی که
دم او سپید باشد اصباغ رنگها و جمع صبغ است اهیغ فراخی مقعد خوشی حال اصل فراخ مهر الشغ
شکسته زبان و اگر سین را گویند و اگر را لام گویند ملغین باب الالف مع الفاء من مصدر الثلاثی المجرد
اوف آفت رسیدن الف هزار دادن انف بر بینی زدن و بر بینی رسیدن چیزی و از روی بینی نالیدن انف
بفتح نون تنگ و عار داشتن و سابق شدن انز و انزوف نزدیک شدن و شتاب کردن انف بتاء مثنی
بر روی کردن اسف بفتح سین اندوه و کین شدن بر او چیز فوت شده و خشم گرفتن الف خوگرفتن الحاف
تخفیف من مصدر الافعال اتحاف تحفه دادن اترف گرانه کردن نعمت کسی را و نعمت دادن و از بخاست
خود خواهی امرنا مترفیها ای منعمیها و مسلطوها التنعم فیها ایلاف نیت کردن اجحاف
نقصان کردن و کار بحمی تنگ گرفتن و بر بردن و نزدیک شدن و کسی نزدیکی نمودن احراف سبکی شدن مال و اقراض کردن
مال اخراف در پائیز رفتن و در پائیز زاییدن اخطاف خطا کردن و در نوزیده شدن روده و مثل آن
اتحاف نوه شدن چارپا اترفاف شتابیدن در رفتار و عجلی کردن اترعاف بزدودن کشتن ازهاق
براء غیر منقوط با یک دم کردن تیغ ازهاف بزاء منقوط اندر رفتن و دروغ گفتن و هلاک کردن و بیرون آمدن
پرده فرو گذاشتن و تاریک شدن شب اسداف تاریک شدن شب و فرو گذاشتن مقنعه و پرده و غیر آن و ریختن شدن
و روش کردن اخصاف استوار کردن و دین اخلاف بجای غیر منقوط سوگند دادن اخلاف

باب الالف مع الفا

نخ منقوط و عهده و دروغ کردن و خلافت بدادن و آب بر کشتن و بوی دهن متغیر شدن اذناف لاغر کردن و اندر
شدن و نزدیک بودن رفتن شدن آفتاب و نزدیک شدن برگ از مفارقت شاخ ارتجاف خبر دادن و دروغ افکندن و ترسانیدن
کردن در چیزی ارتساف شتر را بدنه نهادن و راکردن ارتداف از پی در آمدن و از پی در آوردن و کسی را پس
اسب خود نشاندن ارتعاف خون از بینی آوردن و فراهم آوردن اسراف گزاف کاری کردن و بیهوده
خرج کردن اسعاف حاجت روا کردن اسکاف پیش از مستان و چیزی بر هیچ ستم زدن و بینی اسناف
استوار کردن و در بیش شدن اشراف بر سر میان چیزی او و قصه شدن چیزی او و بلند شدن و بر بالا چیزی شدن اعجاف
جمع کردن حصیصا و کشتن بیهوده جای اطراف طرفه و آوردن چیزی نو و نوین و علم را بر اطراف عامه انداختن اطلاف
بطاء منقوط بجای ظریف یعنی بجای زیرک زاییدن اضعاف دو الا کردن و افزون شدن و افزون کردن و خداوند دو چندی
شدن اضعیف چارپا شدن کسی را ضعیف کردن اظناف بر کوه بر آمدن اقطاف نزدیک بیوس چیدن شدن
اقفاف بسیار خایه کردن طاق و مثل آن را گشودن کسی را و آن تا منقار از بیرون آرد اعجاف لاغر کردن اغلاف
پرده فرو گذاشتن انشاف کفگیر بر کسی زدن اهناف آهسته منقدیدن اقفاف سر اندر و بر روی
اهداف بر بالا چیزی رفتن و پناه بردن و بر پای ایستادن اغضاف بعین و صاد غیر منقوطتین هلاک شدن
و سخت شدن باد و آفتاب رفتن اسب بسیار کشت شدن زمین و برگ بر آوردن کشت اغضاف بعین و ضاد
منقوطتین سخت تاریک شدن شب اغلاف در خلاف کردن و چیزی را غلاف کردن اقراف بر اصل شده
و سخت نادان و نزدیک شدن اکناف پای دادن الحاف سابقه کردن الطاف نیکوی کردن
و در بر دن مرد ایزد شتر را در فرج ناقه اعجاف لاغر کردن اعراف در آمدن عرف بعضه بان اسب اثرا
سست شدن و سست کردن کقوله تعالی لا یصدعون عنها و لا ینزفون و سست کردن نزف خون
و آب رفته شدن چاه و آب چاه در رفتن ایصاف دادن و مسلم شدن چیزی که حق باشد و بر نیز سپیدی روز
ایجاف براه بردن ستور و شتر و فراخ رفتن شتر و ستور و شتاب بدن در رفتار و کار بستن و از بخاست قوله تعالی فما
اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب ای فما اعلمتم و در دل گرفتن و از بخاست قوله تعالی
فاوجف منهم خیفة ایکاف بعنی فاد الفعل به اعتلال آن پالان کردن و ایکاف بی
همزه الفعل بمعنی آب چکانیدن خاندم آمده است ایقاف بعین منقوط سخت دویدن ایخاف

بار منقوط بست از ان خطی نیاید چند اندوه بسیند شوند اخفاف بجای منقوط سبک بار کشتن سبک حال شدن اذفاف
بر رفتن افتادن و شتابانیدن او و سبکبار شوهر فرستادن اسفاف زود کشتن و چیزی را بر جای نشاندن و تمیع
کار را باریک کردن و چیزی از برک خرما بافتن نیز نکوکشتن و دوام کرختن اشفاف بشین منقوط افزودی نمودن اعفاف
بر چیزی کار کردانیدن اخفاف بجای بی منقوط سر را موی پاک روشن کردانیدن و چند اکنون با بر چهارپا نهادن که کفت
آواز دست و پا کند در راه ایناف اذ کمن کردن و بخشم آوردن ایلاف خو کرشدن و مهر آشنا
و مهر آرام کردانیدن من مصدر الافتعال اجتراف صاحب پیشه کردن اجتحاف خود را از چیزی
باز داشتن اختراف بمعنی از نهاد چیزی اختلاف نام را نفی کردن و پیش کسی شده آمد کردن و بهم در رفتن
و خوی شکم رانده شدن اختطاف ربودن اختصاف بچیزی چسبانیدن ارتکاف از پس کسی
در آمدن و در پس اسب کسی نشستن ارتشاف بکیدن ازدلاف نزدیک شدن و کرد آمدن ازدحاف
شتاب نمودن و در رفتن در چیزی و در آمدن و زیاده گفتن و دروغ گفتن اشتراف بلند شدن و بر پای خواستن
اصطراف حیله کردن اطراف بچیزی گرفتن و چیز نو خریدن اعتراف اقرار کردن و بچیزی
در چیز رسیدن اعتساف بر براهی رفتن اعتصاف کشته و زهاب کردن اعتکاف
در مسجد توقف کردن برای عبادت و باز ایستادن از چیزی اعتلاف علف دادن اعتناف ناخوش آمدن
اعتراف بغین منقوط آب بر آهن بست خود انجاف جای بر سرد کرفتن و خود را در جایی پوشیدن و جامه خراب
بر خود انداختن التفاف فرو آوردن و بر دوی چیزی لیکه کرفتن انتیاف بر کنده شدن موی انجاف
بیرون آوردن انتداف و از هشدن پنبه انتفاف بیرون آوردن انتساف ربودن
و دکر کون کردن رنگ رای و بر کندن و بدست و اکردن انتشاف بشین منقوط آب در خود چیدن و کشاکش
آن میدن انتصاف کمیده انتصاف نیز شدن روز و غیر آن و دراستادن و مقصود بر افراختن انتکاف
از بدان کنه شدن انتصاف صفت کردن بصفتی موصوف شدن اجتیاف در میان چیزی شدن استیاف
بوی کردن چیزی و هلاک کردن اصطیاف بتابستان جای مقام کردن اطیاف نمودن خیال آمدن
و تقضا حاجت کردن و کرد کردیدن بمعنی اول مشتق از طیف است و بمعنی دوم مشتق از طوف انتیاف از پی کسی کردن
اهتیاف تشنه شدن اختفاف موی از روی خود بر کندن و هر چه در دیک اندک نام خورده اذدحاف

زن بخانه

زن بخانه آوردن و زن خانه شوهر فرستادن استیفاف با فتن برک خرما و دارو ی نامانیده نا خیانیده و مسجون کرده
کرفتن استیقاف بشین منقوط آب کوزه تمام خوردن اصطفاف لصف در جیم ایستادن اعتفاف
اندک خوردن و باندک چیز معاش کردن التفاف خود را در جامه پیچیدن و بسیار شدن کیاه ایتلاف با هم دیگر انجمن
کرفتن و جمع شدن ایتناف از تو کرفتن و از سر کرفتن کاری من مصدر الانفعال انجعاف بر کنده
شدن انجحاف پوشیده شدن و کرفته شدن ماه و آفتاب انجراف کم پشت شدن و کشتن و پهل
کرده شدن انقعاف از چیز بر کنده شدن انصراف باز کشتن انعطاف بر آورده
و خم شدن انعراف بره شدن انکشاف دانستن من مصدر الانتعال استحصاف
استوار شدن و سخت شدن زمین بر کسی انکشت شدن سوراخ استحلاف سوکند دادن خواستن و سوکند دادن استحلاف
بار منقوط بجای کسی ایستادن خواستن و خلیفه کردن و آب کشیدن استرداد از او ستاندن خواستن استرعاف
در بینی شدن و خون بر آوردن استشراف بچشم بر داشتن برای نکرستن بچیزی و دست بر ابرو نهادن تا آفتاب چشم نتابد و چشم
خیره نشود تا چیزی را تواند دیدن استصراف کردانیدن چیزی را استضعاف ضعیف شمردن
استظراف ظرف شمردن و نکرستن استعراف خود را نشناسانیدن استعطاف مهربان کردن خواستن
استقذاف دشنام دادن خواستن استکشاف دهان خواستن و در شدن خواستن استلطاف
در پیرامون شتر غیب خود را در خرج ناقه استنظاف پاک شمردن و هدیه ستاندن استهداف نشانه کردن
استنکاف نکند و عار داشتن از چیزی استنداف چکیدن استنصاف صفت طلاق
کردن و علت خواستن استنیقاف ایستادن کسی خواستن و بازداشتن مستور خواستن استخفاف سبک داشتن
و سبک کردانیدن و خوار داشتن استدفاف راست ایستادن کار و ممکن بودن آسان بودن استطفاف بر بالا
آمدن و ممکن بودن آسان شدن استیفاف دیدن چیزی از پس چیز شفاف استعفاف پرهیز کاری کردن
استقفاف فراهم آمدن پیرامون چیزی استکفاف کف است برابر و نهادن تا چیزی دیده نشود از شفاف
از سر کرفتن چیزی را از تو کرفتن من مصدر الانفعال اجریراف میل کردن و کشتن اجفیفاف
کج شدن اغریراف بغین غیر منقوط صاحب مال شدن و اسب و شتر و بدی مهیا شدن و بلند موی شدن
دریا من مصدر الافعلال اطرهفاف تمام خلقت شدن و نیکو صورت شدن اذرعفاف

بکلمه شرح و تفسیر خواهی نمودن مراد کار زار من عبر المصادر أنف بینی و اول چیزی باشد که در پیش آمده باشد از طرف
دهان و چیزی که بر سر آید و بزرگ قوم و بهترین چیزی أنف و أنوف و آناف جمع أنف بضم همزه و نون
بوستانهای که آنرا چرانیده باشند و کیاهی که چریده باشند و کاسه که از آن آب نوشیده باشند أنف اول سابق أنف
وأف وأف نفرت و بیزاری و اینها اسم فعل امر میباشد یعنی أتضجر یعنی تکدل مباش و بهشم
و این لفظ کسی که بیند که از تکدل سر گردان شده باشد او را میگویند کقوله تعالی ولا تقل لهما
أف وأف یعنی هنگام و یعنی چوک کوش فرا مشو ناخوش که افتاده باشد هم آمده ألف هزار ألاف
وألوف جمع أسف غضبناک أساف بکسر همزه نام بتی است از سنگ و زینتی که در دو کیه
نزدیک أسوف آنکه زود اندوهگین شود و بر اندک دلی أسیف بنده و تابع و فرمانبردار و خشمناک و اندوه
و آنچه دایم للاذیات باشد و مطلقا فرو نشود أخف کم پا أكلف چاره و کیست کسی یعنی سیه رخ
أخلف مرد خوردنی که سر بینی او راست و خوب باشد أقنف ابی که پس او سپید باشد و هر چه سپید تیغا
باشد و مرد خورد کوشش بیکر کوشش این از آفة الاضداد است أسقف دراز چیده أسقف بضم
و تشدید فا مهتر ترسایان و دین بعضی امام ایشان أعجف لاغر أخرف بال اندر و شناخته تر و شناسنده تر
أغضف سست کوش افرو هشته کوش و تیر سطبر عیش فراخ أغطف بعین منقوط عیش فراخ
أغلف ختنه ناکرده و عیش فراخ أكشف آنکه بسر بیکث او و آنکه از دو طرف راه او دور رفته باشد
یا مو نباشد أصوف حیوان بسیار پشم أخيف آبی که یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود و هر چیزی
هر چه یک چشمش باشد و یکی کبود و مرغی که غلاف پر او فراخ باشد أخياف انواع آدمیان و برادرانی
که از پدران مختلف و از مادر یکی باشند أكاف پالان خر و اسب ألف جمع أرف سالها
و صدها و چیزها و جمع أرفة است ألف وآلیف آنچه با و چیزی خو کرده باشند وآلف الفة
گیرنده را هم گویند آلاف جمع أجوف بوج اندرون و فراخ أخصف سیاه و سپید
و اسب و گوسفندی که مر او طرف تنی کاه او سپید باشد أرجاف بکسر همزه فرو رفتن أراجيف
جمع أهيف باریک میان ألف بتشدید فا گران زبان و کاهل سطبر لان أعراف
نوعی از خرما و ریگ پشتها بلند و بار و دیت میان بهشت و دوزخ و بویها أجلاف بجیم مردم فرومایه

وتکلف

وتکلف أخلاف بجای غیر منقوط هم پستانها و قومی از قبیله ثقیف أوطف آنکه بسیار موی مژه دارد و دراز
ابرو و چشمش خوش آنچنانی که موی مژه او و موی کرش او کوتاه باشد أظراف کنارها أحقاف ریگ پشته که شده
رسیل کرده و یاد کرد خدای تعالی وَاذْكُرْ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ ألفاف
وألجاف کنارها و چاه و کنارها و حوض أحرف جمع حرف أحراف کبر همزه و ابیر أخاسف
زمین نرم أسلف سکه ثابت أضعاف مانندها و میانها و دو برابرها و چند برابرها أضياف مهمانان
أصناف نوعها ألطاف توفیقها و نوازشها أعطاف مهربانیها أكناف اطراف و جوانب
درهم چیده و بهتر نهاده درهم نقره در خزان کقوله تعالی وَجِئْنَا بِأَلْفَافًا آنف پیر أسياف
شمشیرها و کنارها و دریا یعنی دو جمع سیف است بکسر سین أوقاف ملکهای که بر فقرا و مسجدها و مزارات وقف کرده
کنند إسكاف وأسكوف کفش کر و صنعت کار أسكف یکدو چشم شبیه أخلاف از
پس چیزی آینده کان و سرا و پستان شتر أسلاف پیشینگان أصف کبر أوصاف صفتها أصدا
صدفها أغيف سیل که او بلغزی أشرف بزرگوارتر و جاها بلند أنصف داده بهتر ألطف
خوبتر و نکوتر و باریکتر

باب الفاء مع القاف من مصدر الثلاثی المجرد

إباق گریختن و از بندگی إذ أبق إلى الفلك المشحون ألق دیوار کردن أرق بفتح را بخواب شدن أنق بفتح نون
شاد شدن و بغایت خوب شدن و خوش آینده شدن أرق تنک شدن أفق بفتح فا رفتن و بغایت کریم شدن أفق
بسکون فا و بفتح پوست کردن و رها کردن مردم یعنی یا چیزی و یعنی را کشتن

مصدر الافعال

إبراق نمودن إحراق گرد چیزی در آوردن إخراق سوزانیدن إخماق بکسر همزه یعنی زانیدن و کسی را حمق و نفس
کنند و رکردن و بخشم آوردن و باریک میان شدن و لاغر شدن إخراق بخا منقوط جران کردن إخفاق
نفی و بهت ماندن غازی از غنیمت و صید از صید و اضافه حاجت از مراد و هر دو بال هر دو مرغ و درخشیدن و فرو نشستن ستاره
إذراق روانیدن زمین ذرّوه کیاه هنوز توق باشد إرشاق تیز کردن إرفاق فایده رسانیدن و آرام
کردن و کسی إزعاق در آواز آوردن ترساس قرمی یا غیر آن کسی را إصلاق سخت آواز کردن إزهاق
تیز کردانیدن آب إزهاق در رانیدن و آخیر کردن نماز تا وقت دیگر نماز رسد و نشتابیدن و بر نخواستن از کاهش
إنزلاق فیزانیدن و بچه انداختن شتر و دو شتر و موی إزهاق هلاک کردن و کشتن إسحاق دور کردن

وکهنه شدن جامه نو شدن پیشان از تیر و نم و مانند آن شدن اشراق روشن شدن و در روشنایی در رفتن
و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اشناق سر خیک بستن و بجای دار آویختن اصداق گواهی
کردن اصغاق بسر انیدن و بهوش کردن اصفاق موافقت کردن و در رام فرو کردن اسفاق
آنجام فرو کردن اطباق انطباق کردن و طبق بر سر چیزی افکندن و سر چیزی پوشانیدن اطراق بعاریت دادن
ایغو برای ایغوی فرمودن و خواستن بودن چشم در پیش افکندن اطلاق از بند رها کردن و روان کردن و بیش دادن
دست اعتاق آزاد کردن اعراق بیخ آورده شدن و بیخ بزمین فرا گشتن درخت و برابری کردن و بعرق
رفتن و آب اندک آمیختن شراب اغلاق در چیزی آویختن و ناخن و مشل آن بچیزی فرو بردن و چیزی را طلاق کردن
اغناق فربه رفتن قلاده در گردن کردن اغراق غرق کردن و زیاد کشیدن کمان اغلاق در بستن
افتراق از جاری شدن افتاق دانستن ابر و بدانستن ماه یا آفتاب از میان ابر انکلاع بعاجز
فصیح شدن در شاعری انطاق بگویا کردن یعنی ملهم کردن اهراق بهار خندیدن اولاق پیدا آمدن
اهریاق ریختن و این مصدر باب انفعال است بغیر قیاس و مضارعش یهریق آبه بغیر قیاس الحاق
در رسانیدن و رسیدن و با آن چیزی بپیوستن و بچیزی دادن امتاق کریستن چشم کردن و در ماتم انداختن و چیزی
مانند موی آن چیزی است که بعد از گریه بر آدمی افتد الراق والصاق والساق چسبانیدن و بهم پیوستن
درویش شدن ایراق برجهانیدن ایطاق بجنگ در آوردن اینباق آهسته باد رها کردن ابر
انفاق نفقه کردن و درویش شدن کقوله اذا لامسکم خشیة الانفاق و در رواج گرفتن و بازار
ایباق هلاک کردن ایساق شتر را بار کردن و بسیار بار شدن و رفت خود ایثاق استوار بستن و استوار
بند کردن انداق ایغو جستن ماده خر ایزاق بلک آوردن و در جست خیست یافتن غاری و شکار یافتن
شکار را بر از ماسیدن جا جمنده و بسیار مال شدن ایفاق بسیار گفتن احقاق بحق رسانیدن و حقیقت
دانستن و آمدن و در واجب دانستن اذقاق باریک کردن ازقاق تنگ کردن و بنده کردن و بنده
کردانیدن اعقاق آبستن شدن اسب من مصدر الافتعال اختراق سوخته شدن
دریده شدن و بزودی و زمین بلوه و فرا یافتن دروغ اختلاق فرا یافتن دروغ اختناق
گلو گرفته شدن ارتزاق روزی ستاندن ارتفاق بر مرفق تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن ابتیاق

بر هیچ کس

بر هیچ کس پیش گرفتن و با هیچ کس در آمیختن کقوله تعالی ذهبنا نستبق استراق دزدیده گوش بچیزی داشتن
اصطفاق بهم در آمیختن و آواز دادن بچیزی و جنبیدن اطراق بهم خیمه شدن پرندگان اغتراق
گوشت کردن و گوشت از چیزی گرفتن اغتلاق عاشق شدن و در چیزی در آویخته شدن اغتناق بستر کردن
بهمدیگر کردن و بگردن گرفتن کاری اغتباق شبانگاه شراب خوردن افتراق از همدیگر جدا شدن افتعال
غیب آوردن و چیزی غیب نمودن التزاق والتصاق والتساق بچیزی چسبیدن امتحاق نیست شدن انتقاق
گریختن انساق بهم آمدن و تمام شدن انشاق قاق کردن انفاق بهمدیگر رفتن کردن و اتفاق شدن
کاری و چیزی استیباق راندن استیثاق آزاد و منقاد شدن اغتباق بازبستن احتقاق بهمدیگر
خصومت کردن و لاف زدن کسی و دعوی حق خود کردن و با مردمی چیزی فرا دادن و نیز استسقاق نگاه کردن کسی از کسی و بچیزی استاندن
ارتزاق بخواب شدن ایتلاق دریدن استیاق از خشم گریختن من مصدر الانفعال انبثاق
ویران شدن بند آب سیل انبعاق بدان ارزان شدن ابر بر نخجیری و ریخته شدن آب از کاهی بر آهن چیزی که از آن صورتی
بنا شده و بسیار گفتن سخن انبلاق گریختن و رستن در انبحاق سایه شدن انخناق گلو گرفته شدن انداق
زهدان از کم بودن آمدن بعد از ولادت انحراق دریده شدن و کنده شدن پوست انزلاق لغزیده شدن انزیاق
ریخته شدن آب و مثل آن انسلاق گریختن از نیام و دوده از کم بودن آمدن و بر چیزی شدن و بر آمدن سیل انزعاق
ترسیدن انصفاق فرو گرفته شدن در انصلاق از جز کاکردن انجماق بجای بیفتد کس خود را
کهنه شدن جامه انحاق کاهیده شدن انطلاق رفتن انفراق وانفلاق شکافته شدن انکفاق
بسیار شدن و خطا حیا یافتن انبیاق فرو آمدن کاوه و سختی زهد بر کسی اندماق بر در آمدن برکسی بخشت انعقاق
بذکر دیدن انفتاق واشد ابر و شکافته شدن انزراق و ایدر رفتن بالان شتر سر الحاح و بکلیه شدن انفیاق
سوفار تر شکستن اندقاق کوفته شدن انعقاق و انشقاق شکافته شدن انفقاق و اندفاق
رفته شدن من مصدر الاستفعال استمحاق احق شدن استطراق شتر سر جاریه خواستن از او
ایغوی استرزاق روزی خواستن استطلاق کس دوشیدن شکم استغراق مرد را فرا گرفتن
دهر را فرا رسیدن و تمام توانای خود کاری کردن و غرق شدن استغلاق بسته شدن و دشوار شدن سخن استلقاق
معنی فرزند کردن کسی از زن من است استنشاق آب یا باد بینی باز کشیدن استنطاق سخن گفتن خواستن

دانکی کشتن بر آن کشیدن آهن گفتن کسی را استنواق نزه شدن استنشاق استواری کردن بر چیزی آرزو کردن
استیثاق زفت شدن داده و خراب دادیان استیناق فراهم آمدن و تمام شدن کار و درست شدن کار استیفاق
قوی شدن آهن استحقاق سزاوار شدن استدقاق باریک شدن استرقاق تنگ شدن و بندگی
کردن من مصدر الافعال الملحق ابلقاق ابق دانکشان یعنی سیاه سپید شدن ازرقاق کبود چشم شدن ازمقاق
سست شدن من مصدر الافعال ازسیقاق سست شدن ازریقاق کبود چشم شدن من مصدر
الافعال ابرشاق تازه شدن سکفته کردن درخت ادریقاق بشتاب گذشتن اخرنباق
خاموش شدن من مصدر الافعال اخلیقاق بهست پیشان بود سزاوار باران باریدن شدن ابر و گذشتن اخرنباق
دریده شدن اغریقاق ریزان شدن سگ آرق چخماق آرق بکسر بجواب آرق بزا منقوطه تنگی
آفق بغایت کریم افیق بهوش آمده و باشد و تمام شده و بهست و باقی کرده و نادرخته آفق جمع الق گرگ زالق
گرگان ماده و او جمع ازقست الق بشنیده و لام خشیده انیق غریب خوش آینده انیق و آبانیق شتران ماده
آوق مرغیست اوق کنار جهان و گرد اگرد گوش اسب نیک تقار آفاق جمع اماغیق طرفهای
افاریق آبهای که در ابر جمع شده باشد و غیر آن تازه پیشیده و او جمع فقیست افرق خوی که گاه گاه دو قسم
باشد و آبی که بگرد سر آن اوبران دیگر شرف باشد ابریق لولین و شیر بخشنده آبارنیق جمع اسبیق
دیبا اسطبر اعنق مرد دراز گردن کسی که گردن او قلاده باشد ابق بفتح بنت ابق بکسر بگریزنده
موضعیست ابلق سیاه سپید و نام قلعه ایست احمر بنقل اخرق دریده گوش اسب کلمه اخاذ که آذرق
کبود و کبود چشم و آب صافی و هر صافی و بی غش شده اخلق سیاه و هموار اشدق فراخ دهن اطرق
سست زاده اعناق گردنها بزرگان قوم اعنق بضم نون بزغاله ماده و او جمع عناق است اوبق
دیوانگی اوق موضعیست و گرد اگرد اوزق خاکستری رنگ یا لی که باران نباشد اهراق بفتح قاف بریخت
و او ماضی است و در اصل اراق بوده است ازرق دراز زبان ابرق زمینی که مرکب باشد از سنگ ریک
و گل انارق جمع وابرق ریسمان دو رنگ هر چیز را که دو رنگ سیاهی و سپیدی باشد هم گویند ارماق
ریسمان سست آماق اطراف دو چشم از زمین او جمع موق است اسوق ساقها اسوق بفتح واو
دراز ساق و نیکو ساق امقق سپید اموق تیر نوک شکسته اشق و امق دراز اشق بضم همزه و تخفیف شین

مع

مع کیست اخلاق خویها ادق باریکتر اسبق پیشتر احق سزاوار تر و جاوداری که بدیگاری
نهد در رفتار اخفوق بضم الف سیزه سکون خا سنقه و سنگ تنگ زمین اخاقیق جمع باب الالف مع
الکاف من مصدر الثلاثی المجرد افک برگردانیدن و ضعیف عقل ضعیف را و گرد دادن و بخیر و نیکی
ادرک خوردن شتر وقت ادراک و شوره گیاه من مصدر الافعال ابراک فرخسبانیدن شتر احناک
آزایش کردانیدن روزگار مردم را استواک زیر خار شدن وقت ادراک در یافتن در رسیدن و دیگر بیلغ
دیدن و رسیده شدن میوه و خواندن ارتاک شتر را دو رسیدن اسلاک در آوردن چیزی در چیزی اشواک
کسی را حق دانستن اشراک انباز آوردن با خدا و انباز گردانیدن کسی را اضحاک خندانیدن اضعاک مضاعف
کردن دادن و ضعیف کردن اسماک و ایستادن رنگها و آهستن و چنگ او زدن امساک زن دادن و پادشاه کردن
آنچه شتر آرد اهلاک نیست و هلاک کردن ایشاک روز بودن ایعاک در کار غلیظ شدن و اهتمام
دانبوه شدن بر هم ایکاک باران خورده باریدن من مصدر الافعال ابتراک قرض شتر ستاندن
کسی را در غریب سیره خود نهادن و او را شتاب شدن کوشیدن ابتساک دروغ گفتن اعراک بد داشتن اختناک
شلوار و تنگ تر بر میان کسی بستن و از الحزن بیفت و ساق خود را بفشرد و بیفت ساق بر هم کشیدن و نیک محکم استوار کردن چیزی را
احتناک خوردن فلخ گیاه را و آواز نمودن و از بن برکندن و غالب شدن آهنوار شدن و رسیدن و دهن بسته شتر کردن قوله
تعالی حکایة عن قول الشیطان لاحتنکن ذریته الا قلیلا یعنی لاستولین علیهم و لاستأصلن و نزد قرا
بعضی لاستولین ادراک بهدیگر رسیدن ارتیاک آمیخته شدن و در کار گرفت افتعال اشتیاک
بهم در رفتن احتیزاک بزا منقوطه جامه پوشیدن اشتراک انبازی کردن اغتراک انبوهی
و غلبگی کردن اعتناک رفتن شتر در میان ریگ بسیار امتناک جنگ ارزدن انتهاک حرمت
کسی بردن اهتناک پرده دریدن و حرمت کسی نگفتن استیاک سواک کردن اختکاک خود را
بچیزی خاریدن و باکسی در آویختن استکاک گرد شدن بهم در جهد بودن گیاه اصطکاک بهم آویخته
شدن الیکاک غلبگی را بنهادی کردن انتکاک خلاص کردن انتفاک خلاص کردن انکاک
گرم شدن انتکاک کمیدن ازتکاک سخن آهسته گفتن مست چنانکه نتوان فهمید من مصدر الافعال
انسلاک در آمدن چیزی در چیزی انهماک کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن انهتاک

باب الالف مع الکاف

دریدن پوشیده انقراک سهلت شدن شکب و بدست مالیدن خوشه و جامه و غیر آن و از کشتن انفکاک
از هم جدا شدن و آزاد شدن من مصدر الاستفعال استدراک در یافتن استمساک چنگ در زدن
استهلاک نیست کردن استرکاک رنگ شدن یعنی سست شدن چیزی را استنواک احق
شدن کسی را من مصدر الانعال ازمیکاک بجایه سرخ شدن چنانکه سبابهای ایل اند من مصدر
الافعال اصمکاک ختم کردن اصمکاک و اصبکاک گیاه بدر آوردن زمین کشتزار
گیاه من مصدر الانعیال اخلیلاک تحت سیاه شدن من مصدر الانعلال
اسحنکاک تاریک شدن شب و تحت سیاه شدن موی و غیر آن اغلنکاک فراهم آمدن موی من غیر المصادر
اراک درختیست که از آن چوب مسواک برند اواراک شتر که در دفعه اراک خورد اراک سنگ
اپاک دروغ اتاتاک دروغها و اوهام کاذبه است افاک دروغگو الوک پیغام و رسالت اراک
تختها که تکیه دار آراسته اولیک این املاک ملکها و پادشاهان و بعضی آن جمع ملکت و بعضی جمع
ملک اذناک که در قرآن آمده است بعضی علتناک و بعضی تبقناک باند اشراک ابنان و اوهام خرمیت
اک والیک بجایه کرم اعفک و اکوک احق اصک آنکه زنا و خود هم فرا کوبد در رفتار
اسلک فعل امرست یعنی برو و دیگر بعضی اول مشتق از سلوک و بعضی دوم مشتق از سلک از پنجاست خود خانه اسلک
یدک فی جیبک تخرج بیضاء ادراک فعل امرست یعنی دریافت در رسید و از مشتق از ادراک باشد
اپاک بفتح کاف ترا که مردی اتاک بکسر کاف ترا که زنی اپک بیشه پر درخت اسک سر و چشم
انک سرب باب الالف مع اللام من مصدر الثلاثی المجرد اجل بر انگیختن و شر شور انگیختن
اقول فرو رفتن اکل خوردن و خاییدن و نیست کردن امل امید نهادن اهول که نه نهادن اهل
در رفتن و رجاء و انس گرفتن ارک از تنگی سخن افتادن و بان نهادن اصل ریشها گیاه در رفتن اول و ایاب
باز گشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و غلیظ شدن آل و آلاء و آلیل نابود بیمار و متغیر شدن و فانی شدن
و آواز کردن آب و حربه زدن و شتابیدن و درخشیدن رنگ و صافی بودن رنگ ابل شهاد شدن و چرا بیدن شتر اجل
بفتح جیم در زمان شدن گردیده من مصدر الافعال ابخال بخیل یافتن کسی را و به بخیلی نسبت کردن ابدال
بدل کردن ابساک بجزای گذاشتن و گرو کردن و حرام کردن و سلامت نهادن ابطال باطل کردن ابقال

باب الالف مع اللام

بگیاه

و تره شدن زمین ابهال شتر را بی بند گذاشتن و حال را رها کردن و گذاشتن چیزی را ایباک نابی کردن و بخشیدن و بخشش
و بجا رفاسه کردن و تنی کسی را اثقال گران کردن و بزرگ و گران شدن و گران بار کردن و گران بار شدن اخلال
مخالفت کردن ارکال بیفزر نگرد انیدن اجدال تاه کردن ازعال بزاء منقوطه فرم کردانیدن در شاط
آوردن اخزال تمام کردن بخشش اجعال برجستن سگ ده و رشوت دادن و مزد دادن اجفال دویدن
خرمرغ و بشتاب گریختن از چیزی و شتاب کردن و بدر بردن باد چیزی را اجمال جلد کردن و خوبه کردن و بسیار شتر تر
شدن کیسه و جوالش پر کردن اخبال بکاو غیر منقوطه آهن کردن اخفال برانگنده و برک آوردن کشت اشکال
مشکل شدن اخمال دراز شدن گیاه و بسیار گیاه شدن زمین و خرمنده کردانیدن اخضال تر کردن اکام
کم نام کردن ادخال در آوردن و درون ادمال خوش کردانیدن جراحت و پوست بر آوردن جراحت
اذبال پژمرده و کاهیده کردانیدن و لاغر کردن اذهال غافل کردانیدن ارجال پیاده کردن ارداف
راهله یکی دادن یعنی شتر بادی و سواری یکی دادن ارعال برله غیر منقوطه گفت بتره دادن ارداف فرمیه کردن
ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب شتر شدن مرد از موانی خود ارقال لوبی دویدن شتر ارمال حصیر تنگ
و بیوه شدن زن و با توشه ماندن و درویش شدن ارسال فرو گذاشتن شلوار و جامه و غیر آن و بدرون بابان و اشک
و خوشه بر آوردن زرع و بیرون آمدن خوشه زرع اشمال گذشتن طاهر و اصلاح کار مردم کردن اشطال
شکم باندن و ارد و بدمین دشت نرم و سپین اشبال مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و بهر کردن زن پیر با فرزند
خود که شوهر دیگر کند و توی بچه شدن شیر ده اشعال آتش افروختن و برانگیختن و افزودن و برانگنده آب خون از جیحون
رفتن اشکال مشکل شدن و رسیدن فرو انگور و رسیده و خرما شدن درخت اشمال بجانب شمال افتادن
اقوال قول کسی منسوب کردن اخوال بکسالشدن اطوال دراز کردانیدن اطفال بچه خود شدن
اغوال بآواز بلند گریستن و آواز کردن کان ارغال بفتین منقوطه گیاه رغل بر آوردن زمین کشتزار و
زن و کم شدن شتر از چراگاه اعجال شتابیدن و بچه افکندن شتر اعفال خوشه کردن و در پایه بند کردن
کردن اغمال کار ریختن بر چیزی و عمل دادن و کار فرمودن اغزال باغزال شدن آهو یعنی بره
شدن آهو و کردانیدن دو گ مرغ اغفال غافل کردانیدن و فرو گذاشتن افضال نیکوی کردن و افزون
آوردن اقبال پایندانی کردن و ادای بوی چیزی کردن و ادای کسی را بوی چیزی کردانیدن و به پیشی زیر بودن چیزی را

و سعادت مند شدن اِتحال غلی کردن یعنی تیز کردن اِقتال کشتن و دادن چیزی را اِقفال قفل کردن و بند
کردانیدن و خشک کردانیدن اِکفال بیخوابی چیزی کردن اِکمال تام کردن اِکسال اتال کردن و در تجارت
اِضمحلال نابود شدن و فرو اِمصال تباه کردن مال بعضی صرف کردن آن و بچیزی دادن و تمام شیر پستان گوسفند
اِمثال مثل کردن یعنی یکی یا کوشش بدین و خوبت کردن و تعلیم کردن کسی را اِمحال در قسط سالی خشک شدن
اِمهال زمانه دادن اِخلال لاغر کردن اِنزال فرود فرستادن و فرو آوردن اِمغال بر چیزی
کردن دیگر دوبار زمین کوشیده و هر سال آمیدن زن اِنسال پشم یا مو یا پر انداختن حیوان اِنعال
نعل بستن اِنصال سنان از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دست بیرون کشیدن اِنهال مژه اول دادن و سیراب کردن
اِهمال خود گذاشتن و بچراگاه گذاشتن شتر و گوسفندان اِنجال در اصل افکندن یعنی در اصل آب افکندن
اِنصال بیامیدن اِنهال کوفتن و در بردن اِنعال نشتاب رفتن اِبلال از بیماری شفا یافتن
و باز آمیدن و غالب شدن اِمهال بفضلاء آوردن فرمودن بهم باز شدن اِجلال بزرگ داشتن اِجلا
فرو آوردن و حلال کردن و از بیماری بیرون آمدن و از حرم بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شتر از پستان گوسفند
بیش از زمین اِخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زیانی و خلل رسانیدن و کیا تیز بریدن و از آن شتر را اِذلال
ناز کردن اِذلال بزبان سقوط خوار کردن اِزلال لغزانیدن و نیکوی کردن و بخشیدن اِسلال در زیر
و علقه سل آوردن و شمشیر و تیغ کشیدن اِشلال سل است که آمیدن و در آمدن شتر و شمشیر را اندر کردن و دوی او خشک کردن
اِصلال کنده شدن گوشت اِضلال براه گذاشتن و حکم کردن و باطل کردن خویش اِظلال هلاک
کردن و ضایع کردن و مرده را دفن کردن اِطلال مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون اِظلال
سایه افکندن و سایه دار شدن و نزدیک شدن اِعلال بیمار کردن اِغلال کینه داشتن و خیانت کردن و غله
آوردن از زمین و از غنیمت کفار چیزی از دیدن و کیاه غال آوردن زمین و برای عیال علف آوردن و پوست بینکه کنده
قصاب گوشت بران پوست چسپیده و باشد و نیک نظر کردن و بنیر نهادن اِفلال بر زمین باد کیاه
و زمین باران رسیده و در شدن و ضایع شدن مال کسی اِقلال اندک کردن و در دویش شدن و بر داشتن اِکلال
ماندگی کردن و بیکار کردن و خداوند ستور نامده شدن اِمکال از بر چیزی بر سینه خود چیزی فرو نشستن و فرو دادن
کردن اِهلال مولود آمدن و آواز بر داشتن و نام چیزی بر داشتن اِسآل حاجت روا کردن اِنصال

ارتباط کنانه

ارتباط کنانه شدن اِنکال بجز دانیدن و بخشیدن یعنی کردن من مصدر الانفعال اِبتذال ناپاک و زبون داشتن
جامه و غیر آن و دایم بکار داشتن جامه و غیر آن اِتبقال تره و بیکه خوردن اِتبهال زاری و لعنت کردن و نزاری و کار
اِجتذال تاه شدن اِجتعال کردن اِجتبال بدام گذاشتن کردن اِجتمال بر دوشیدن و بر بر نهادن
اِجتفال بجامع شدن و علم شدن و آگاه شدن اِختبال کم خواری کردن و ناقص کردن اِختزال
بر بوه شدن و بدانه از چیزی بیرون اِدخال در رفتن اِرتجال بجهم پا از ریشه بیا رخوه و غیره گفتن و نو عرض گفتن
اسب و جمع کردن علف را بر بیرون کردن اِرتحال بکار و غیر منقوط با بر نهادن و بر داشتن و بجای رفتن اِرتمال
بجشه زاده منقوط بر داشتن اِشتعال افروخته شدن و آتش گرفتن اِشتبال بجنبیدن منقوط
نکلای شدن اِشتمال کرد و فرو گرفتن و جامه در خود گرفتن و بر بالا چیزی در آمدن اِعتدال راست شدن و اعتدال
بیکسو شدن اِعتقال بند کردن و استه کردانیدن زبان و نیزه و زبان ساق و کاب فرو زدن و چیزی را در میان دو پا
خود گرفتن اِعتمال کار کردن اِقتفال فاضل گفتن کسی را اِقتعال در دخ بر بانتن اِقتبال
فرو گرفتن و از سر گرفتن کار اِقتتال باهم کارزار کردن و کشتن و فتن کسی را و کشتن یعنی کسی را اِلتجال سر در پیش
کردن اِلتهال بیم بر شدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن کیاه اِمتثال بکار آوردن فرمان اِنتبال
آگاه یافتن اِنتزال از میان کوهی بیرون رفتن اِنتحال یعنی کسی شعر کسی را خویشتن اِنتحال بر گزیده
اِنتزال بر کشیدن گوشت و مثل آن از یک اِنتضال تیر انداختن با هدف بر عوی بر گزیدن اِحتبال
حیله ساختن و حواله پذیرفتن اِختیال کردن کشته بگر کردن اِشتبال از بیا بر خویشتن و بر نهشتن شتر دم
خود را اِغتیال ناگه بکشتن و سر طیر در پریشدن اِقتیال گفتن و حکایت خودن اِکتیال بکیل
پیمودن نماندن اِهتبال ترسیدن اِنتلال ترشدن و از جای پیشدن اِجتلال جلبه پوشیدن بعضه
سر کمین شتر پوشیدن اِختلال زیان شدن کار و بهم دادن و خیانت و زنده کشتن و لاغر شدن اِستلال کشیده
شمشیر و تیغ از نیام و دزدی کردن اِعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن علت و حبت آوردن اِعتدال
تشنه شدن اِکتلال دوختن ابر از بری اِمتلال خمیر در زیر آتش کردن و شتاب رفتن اِنتکال
خورد شدن دندان و سر دی کاردو کوسفند و مثل آن اِرتیاک ساختن چیزی و اصلاح کردن من مصدر الافعال
اِنجذال بر زمین افتادن اِنجفال شتافتن و بر کنده شدن دم از سقای اِندمال از بیماری باز شده

دوختن شدن جراحت انجزال پرده شدن انقعال غمند شدن دانه پر زدن از چیزی انعدال کردن
انفتال تافته شدن باز گشتن انفصال جدا شدن انسحال بجم ریخته شدن انسحال بکاوه دان کنده
شدن دست و پا سوراخ شدن انقبه انسدال فرو گذاشته شدن انهمال ریخته شدن آب انهیال ریخته
شدن و روان شدن انثیال فرو ریخته شدن انزیال جدا شدن انشیال بشین منقوط بشکل از جا فرو
انجلال گشاده شدن انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انشلال بشین منقوط روان شدن انغلال
بغین منقوط در میان چیزی شدن انفلال شکسته شدن انهلال خندیدن و خرشیدن ابر از برق انهلال
ریخته شدن من مصدر الاستفعال استبدال بدل گرفتن چیزی را استبسال خود را در هلاکت انداختن
استبعال بنیاز شدن درخت خرما از آب دادن استجعال به ابوجهل دادن آهن بیاه دادن استجمال
نادان شدن استحال بر دانستن استدخال در آمدن خواستن استرجال بیاده شدن خواستن
استرعال بر دیگر سفته و باول مه بیرون رفتن گوسفند را استرسال التفات کردن و کشاده شدن
و فرو شدن موی استسعال تفت بر فرشت شدن زن و همچو خون شدن استهال آسان شدن استحلال
شناختن و شناختن خواستن استعسال اکسیر خواستن استعمال کار کردن خواستن و نگاه داشتن چیزی را کار کردن
استغسال شستن خواستن و بشوی آمدن جامه استفحال زخم خواستن شتر داده و بزرگ شدن کار استفسال
کاس شدن استقبال بپیوند رفتن و پیش آمدن چیزی استقتال بسالوس رفتن و حیل آمدن چیزی
استکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن استمهال مهلت خواستن استنبال بزرگ خواستن از کسی استنطال
در پیش شدن و مقابل شدن برای کاری استنجال بسیار آب زاید شدن موضعی و پیشی شدن جای استنزال فرو آمدن
خواستن استنفال بخشش و غنیمت خواستن استیبال جمع شدن شتر و غیر آن استیبال با موافق آمدن
هوا و هر چه باشد و ناموافق یافتن و از طبیعت کسی سفته داده استیصال موی کرده بود خواستن استیقال
بهزه فا از بن بر کندن استیکال تنگی نماندن و خوردن آن خواستن استیلال از چاره یافتن استجلال
حلال دانستن و حلالی خواستن استدلال دلیل آوردن و بدلیل گرفتن استزلال لغزانیدن و لغزیدن
خواستن استبدلال خوار کردن استطلال سایه گرفتن استغلال از جاء غله گرفتن
استقلال اندک شمردن و بخود نگاه داشتن و از جا برداشتن و برخاستن استمهال تعجیل شدن و تعجیل

شدن

شدن استعلال ده قوه دین و گرسنگی کوک خورده باران ریختن آسمان و ریخته شدن باران و ریخته شدن اشک چشم آب
شدن چیزی من مصدر الانفعال ابدال بدال مشتق شدن و چیزی شدن عضو انشعال
سپید شدن آب انجذال ترشدن من مصدر الانفعال اعضیال بسیار رنج و درد شدن درخت
من مصدر الانفعال اضمحلال محو شدن و از هم جدا شدن کیاه احتضال بر شدن شتر بها و بر کجا
وقت وضع و درد شدن درخت احتیال بجای بغیر منقوط و زاء منقوط بدست شدن ابر پاشیده شدن انهمال
ریخته شدن و راست ایستادن و تمام شدن و آرامیدن و سست شدن انسیغلال و ازیغلال بر آب آمدن
ازمغلال بغین و غین و براء غیر منقوط چرکین شدن بدن و آب آمدن بچشمان شدن کودک و روان شدن آب و دیگر
و پیدا آمدن اشک و راه راست یافتن اشمغلال تنگ شدن اقدغلال تنگ خوار شدن اجتیلال
ختم کردن بر اکار زار و میان شدن و راست ایستادن و دو چیز مرغ بر امور خود را اضمحلال بنشستن اقفعلال
بقاف مقدم و فا مفتوح از سختی سرما فراهم آمدن چیزی من غیر المصادر اجل بفتح جیم مرگ وقت وقت چیزی
و بعضی چیزی و غایت چیزی را هم گویند اجال وقت امل امید امال جمع اناسل بر آمدن و آمدن و جمع
اناطیل بطلها اجل آفت و برانگیزنده اجل دو وقت و مرگاه گوری را و جمع آجال آید اجل بفتح
همزه و سکون جیم جمعیت اسب ابل شتر و شتران ابال جمع ابلق و ابل آنکه بسیاه و سفید و شتر داری ابل
بهمزه الف و فتح با یکی از اسماء دو رجال بنی شتر ابیل راهب نصاری ابوال و ابیل گروه مرغان ابابیل جمع
کلمه و تعالی و ارسل علیهم طیرا ابابیل اثل درخت گز شوره اثال بفتح همزه نام کوهی و نام مردی اثیل
بحکم تشریف کیل اثال بفتح همزه بزرگواری اجل بشر ترش و آزرده کردن اسیل نرم و دراز و موی فرو هشته و شیر
اسل تیر و خار دراز و درخت خار دار اسال آثار و نشانها اسلال رشوه و دزدی افیل شتر خورد و کیسه
اقال و اقایل جمع ابدال جمع ابدال بدلها و بعضی از بندگان خاص خدا اذیال دامنها و آنچه قوم اراعیل
اراعیل ها ازمل فرشته و همکن در ریش و گوسفندی که جماعت و یاد او سپید باشد مردی و زن اهل کوهان
جمع ازمل بزاء منقوط آواز و هر بسیار اطریغل بزاء منقوط دارو است اکلیل تاج و سپید و حریم و یکنوع از
و نیز بیت از منازل قمر اکلیل الملک گیاهیست اصل بیخ و حسب و بنیان اصول جمع اصیل
شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا وقت فرو رفتن آفتاب و خدا و حسب و نسب بزرگ اصل و اصائل

وَاصَالٌ شبانگاهان أَعْمَالٌ کارها أَفْعَالٌ کردارها أَقْيَالٌ بزرگان أَفْيَالٌ فیلان
خشها وبارها و درختها و گرانیها وَاثَّاقَلَ الْأَرْضِ و نشیمنها و زمین را گویند مثل اصبه و آدمیان وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا
أَحْمَالٌ بارها أَشْكَالٌ صورتها أَسْجَلٌ بکسر همزه درشت مسواک أَسْقِيلٌ عَسَلٌ یعنی پیاز بری و اینها
بفصل الفاء گویند أَجْمَالٌ شتران نر أَزْمِزَارٌ أَزْمِوَلٌ بر گوی آواز کننده أَسْبَالٌ بهاها
و خرشها أَسَائِلٌ شبهها و شتران خورد أَسْدَالٌ جامها و پردها که بر هودج اندازند أَيَالٌ ظلمکه در تورة
انکور کنند أَهْلٌ بنگرهم و جاء انس گرفته و طایفه و نزاد و خاندان و مراد باهل الکتاب که در قرآن آمده است
اهل ذمه اند یعنی یهود أَهَالٌ جمع أَيْلٌ آب غلیظ چون شیر غلیظ أُيَلٌ بضم همزه و تشدید یا
بزرگوهی نر وَأَيَّلٌ بضم همزه جمع أَيْلَمٌ آمده است أَيَايِلٌ جمع أَيِلٌ است أَيَلٌ بفتح همزه و تشدید
لام آنکه دندان پیشین او کوتاه باشد یا کج أَسْوَلٌ آنکه بگرفته باشد و اثر فرو گشته بر روی زمین أَوَلٌ مخفف
و پیشین أَوَائِلٌ جمع أَجْلٌ بزرگ و آنچه بدست بکشش سست و فرو گشته باشد أَعَلٌ آنکه او را
دندان دیاده باشد أَجْدَلٌ بجیم گوشت بلند و جرح بمعنی قوی هم آمده أَحْدَلٌ بحاء غیر منقوطه اگر کبک دنبال
بلند تر باشد از دوش کبک أَخْطَلٌ آویخته گوش أَمْثَالٌ مانندها و قصها و داستانها أَنْفَالٌ غنیمتها که از کفار
گیرند أَرَاذِلٌ زبونان و کمینان أَغْلَالٌ غلها و آهنین که بر گردن مردم نهند و آنها در زمان که در میان دو قوم
رود أَنْكَالٌ بندها و غلهای آهنین که بر گردن مردم نهند أَجْوَالٌ بجیم دیوارها و چاه و پهلوها و چاه و اینها جمع
جول است أَحْوَالٌ بحاء غیر منقوطه حالها أَهْوَالٌ ترسها أَوْعَالٌ بزان کوهی و مردم قوی و ام أَوْعَالٌ
دهین پشته بلند را گویند أَمْثَلٌ برگزیده تر است و فاضلتر أَمَاثِلٌ برگزیده ها أَمْجَلٌ آدمی بزرگ پا
و چارپای که در یک پایش سپیدی باشد أَلٌ بکسر همزه و تشدید لام خدا و تعالی یا جان خویشتن و آنکه أَلٌ بفتح همزه و تشدید
لام وَالْإِلَالِ بکسر همزه حربه یا نیزه دار و از این هر دو جمع آله اند أَلَالٌ بفتح همزه نام کوهیست أَيْلٌ
خدای تعالی از اینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بنده خدا أَلٌ تا بجان زنهاران و اهل ذمه یا شخص فرزند و اهل و مثل آن
بیابان یعنی چیزی که در اول آن گرد و زاید میشود و چوبهای که شیر و الاچق و ران است سکنند و این معنی غیر جمع آله است
أَزْدَالٌ زبون تر و کمتر وَأَزْدَالُ الْعُمْرِ که در قرآن آمده است یعنی زبون ترین عمر که آن پیری و فرتوتی است
أَرْغَلٌ وَأَغْزَلٌ آنکه او را دندانه کرده باشند وَأَغْزَلٌ میش فراخ رانم گویند أَعْدَلٌ داد

دهنده تر

دهنده تر و درست تر أَصْطَبْلٌ آخور أَحَابِيلٌ سوراخ ایرد و سوراخ پیکان إِسْرَائِيلُ یعقوب پیغمبر
أَحْفِيلٌ بدل أَخِيلٌ آنکه بر اندام او فال کنند و نام مرغیست که آنرا شقراق گویند أَحْوَلٌ أَحْوَلٌ
بر آنکه دو بینا و دو سر از که دو مرغ آید و آن بسیجو أَسْرَعٌ أَسْرَعٌ أَطْلَالٌ نشانها و خانه و سرا و دهها أَكْحَلٌ
سرخ چشم سرمه که بسیاهی باشد و نام حیوانیست و آنکه سپید تر و خوشتر از نرگس خلق أَسْعَدٌ آنچه در دم او سپیدی
باشد أَكْلٌ خورنده پادشاه أَكْلٌ وَأُكُلٌ خورنده و میوه و نصیب و روزی فراخ و عقل را و سختی و بدبختی و بدی
أَكِيلٌ خورنده و خورده شده و هم سفره أَشْهَلٌ شخص پیش چشم که سیاهی پیش سپیدی آمیخته باشد أَغْزَلٌ مرد باسلاح
دار یا دندان نام ستاره ایست که هم الدبران گویند أَعْقَلٌ خورنده تر شتری که پایش گره کرده باشند چنانکه مردم را نوره طلاق
در رفتار أَقْبَلٌ آنچه بجانب چشم آمده باشد یا نزدیک بمعنی أَقْزَلٌ بزاء منقوطه کنار رفت أَسْلٌ خلال است أَزْلٌ
بشد بلام آنکه دندان سر فرو رفته باشد و کرک الاسنان أَزَلٌ بتخفیف لام بیمکی زمانی که آنرا ابتدا نباشد أَزَلٌ بحرالف
در رفتن أَزَلٌ بفتح الف سنگی سخت صاف أَبْطَالٌ وَأَطْلَالٌ وَأَطْلَالٌ پهلوها و میان آطَالٌ جمع اطلت
أَبَاطِيلُ جمع أَيْطَلٌ أَكَالٌ بدو الف مثل نام قوم أَكَالٌ بضم همزه مثل نقاش أَكَالٌ بفتح همزه و مخزنی أَمْلٌ
کوهی که بهنای آن سفید باشد یکی میل و نام موضعی أَمِيلٌ بکسر میم و فتح یا بر وزن سلاح و آنکه پشت پهن است و تواند نشست و سیل
کننده تر أَهْلٌ جوی که در وی اهل میان خصل اند أَبْهَلٌ بین درخت عرعر و بیاسی تخم هل گویند أَبَلٌ بفتح
لام بخایه غلام و شتر و فاسق و فاجر أَفَلٌ بفتح لام شتری که دنبش شکسته باشد أَفْكَلٌ مرغ أَرْحَلٌ بجاه غیر منقوطه
پهن پشت و آنکه سفید پشت أَكْحَلٌ آنکه بجاه چشم او سیاه باشد و رگ میان دست که قصد آن میکنند أَعْصَلٌ که
دندان او کج باشد أَنْتَلٌ موفق سخت و محکم و موفق است که در باشد و پهلو او أَبْجَلٌ بکسر کوه درست پهن و بسیار جیا باشد
بجا و رگ اکحل آدمی أَبْجَلٌ زهره فراخ و مرد فراخ چشم أَهْدَلٌ آویخته لب أَوَّلٌ دیوانه أَحْوَلٌ
کج چشم یعنی کنجکی و دو بینی و امر و چیست أَفَلٌ نعول اخمی است یعنی فرو رفت أَكْمَلٌ تمامتر أَفْضَلٌ آفرین تر
بهتر أَفَاضِلُ جمع أَجْمَلٌ نیکوتر أَشْغَلٌ مشغول تر أَجْلَلٌ وَأَجَلٌ بزرگتر أَقْلَلٌ
گرامی تر أَوَابِلٌ باران خشک که بیکبار خوردن از آب باز ایستاده باشد أَنْجِيلٌ کتاب خدا تعالی که بر عیسی فرود
آمده است أَزْمِيلٌ لنگر و کشتیران أَلِيلٌ تشبیه تر یکه أَثْكَلٌ وَأَثْكَالٌ فرزند خود باب

باب الالف مع الميم

الالف مع الميم مصدر الشطر في المجرد أَمٌّ آهنگ کردن و بر میان سر زدن و سر شکستن چنانکه تر تر یک

دفع گشته خود را دور شدن اَقَمْ تاریک شدن اَثام جزاء گناه دادن اَدَمْ نان خورش دادن و الفت دادن اَرَمْ
حزون و به خوان گرفتن و ایمان بهمین اَیِّمْ وَ اَیُّومْ بیزن شدن مرد یا زن شدن زن و دوری جستن زنان از شوهر و شوهر
از زن اِیلام دود در گنده و مکس گردن براه هلاک گرفتن اَتَمْ بیاده و نقطه دار کافر شدن و دال کردن سنگ و خته
باشند اَزْمْ جزا منقوط بر خوان گرفتن و خوان برهم نهادن و ملازم شدن و ایستادن و ایستادن و بهمین گفت شدن و آغاز چیزی
اِثْمْ وَ اَثَمْ گناه کار شدن اَجَمْ خوش شدن اَخَمْ خشم گرفتن اَلَمْ درد مند شدن مزمصدر
الافعال اِبْرامْ استوار کردن و تافتن ریسمان و طلای کردن اِبْهامْ پوشیده و مجهول گذاشتن و پوشیده کردن کار و غیر آن
اِتْمامْ تمام شدن و بمعنی تمام کردن آمده و خطبه کشف اِرْشامْ بشین منقوط اندک چشیدن اِلْجامْ
و اِیشامْ ناگوار آمدن طعام را اِلْحامْ بیاده بر نقطه پیوسته باریدن باران و پر شدن آب اِنْعامْ بیاده
و نقطه فوقانی بشهر تمام رفتن اِجْمامْ و اِجْمامْ باز ایستادن از کاری و مهلتی کردن اِسْلامْ
روم کردن فرج فرستاده اِجْذامْ بجیم و ذال منقوط بشتاب رفتن باز ایستادن اِجْرامْ جرم کردن اِجْشامْ
بجیم تکلیف نمودن کار بر کسی اِحْشامْ شرمنده کردن و در خشم افکندن و اینها کردن اِحْرامْ بر عاء غیر
منقوط حرمت گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام شدن و احرام کردن و مقید کردن تقید بازی اِحْکامْ استوار کردن
و باز داشتن و مقید بر سر اسب کردن و آن کیفیت که گرد اگرد بینی اسب اگرد اگرد فلک اسفل او در گیرد اِقْدامْ پر کردن ظرف
اِخْدامْ کسی را خادم کردن و مدت فرمودن اِدْغامْ لجام در دهن اسب کردن و در بردن حرف در حرف دیگر
اِرْثامْ با چیزی در گوشت کسی بستن تا آنچه ها گفته شده باشد بیاد آورد اِرْزامْ براء غیر منقوط مقدم و زاء
منقوط مؤخر بانگ کردن شتر چنانکه دهن باز کند و بانگ کردن رعد اِزْرامْ بزاء منقوط مقدم و راء غیر منقوط
مؤخر منقطع کردن مال کسی اِزْدامْ چیره بودن اِرْدامْ بذال منقوط زیاد شدن اِسْجامْ ریخته
شدن باریدن اِرْغامْ خوار کردن و بخشم آوردن و بخاک بینی بینی اِسْقامْ بیمار کردن اِسْلامْ
مسلمان شدن و مهار بینی گذاشتن و گردن نهادن اسلم کردن و چیزی بر کسی سپردن و در سلامتی آمدن اِسْنامْ بلند شدن
و بلند گردانیدن اِسْهامْ فرعه برابر انداختن اِشْخامْ خداوند پر بسیار شدن اِشْحامْ خاء منقوط
فاسد شدن و متغیر بوی شدن گوشت و غیر آن اِقْضامْ چوب بچارا دادن اِضْراطْ در وقت شدن و نهادن
بیرون باد خاها باشد اِضْرامْ ضاد منقوط آتش در هیمه زدن اِطْعامْ طعام دادن اِظْلامْ

تاریکی

تاریک شدن در تاریکی شب رفتن اِغْنامْ در وقت نماز خفتن گوسفند کار دیر کردن اِغْرامْ حرف نقطه دار و بجیمی آن سخن را
دور و اتصل کردن اِعْدامْ نیست کردن و در ویش شدن اِعْصامْ چنگ در زدن اِعْظامْ بزرگی کردن
و بزرگی داشتن اِغْلامْ آگاه ساختن و راست شدن کردن جامه را علم کردن و رها ساختن اِغْرامْ در هلاک افکندن
و حریص گردانیدن و تاوان کردن و تاوان کار گردانیدن و تاوان بهست بعضی گناه و زیان اِفْحامْ خاء و غیر
منقوط بزرگ گردانیدن اِفْدامْ بسوراخ لؤلؤ ابریق و کوزه یا چیزی دیگر نهادن تا آنچه در بست سمانی بیرون آید اِحْمامْ
سرخ کردن و سیر و پر گردن رنگ اِنْعامْ پر کردن ظرف یعنی علم کردن آن بچیزی اِفْهامْ در یابانیدن
اِفْهامْ از شناختن علم باز ایستادن و منقطع کردن از چیزی و داشتن آسمان ابر را اِقْعامْ بقاف در بگیر ایستادن
و کشتن اِلْجامْ چیزی را بچیزی در آوردن و چیزی اِقْدامْ در کاری پیشی کردن و دلیر شدن و فرا پیش شدن اِقْوامْ
بر دوزن بر زبان ایشان اِقْسامْ سوگند خوردن اِزْآمْ و اِذْآمْ بکراهت بر کاری داشتن اِزْکامْ
علت زکام مبتلا کردن اِکْرامْ بزرگوار کردن و بزرگ داشتن و نوازش و بخشش کردن اِلْثامْ بر کردن ظرف
اِلْهامْ چیزی در دل شدن چشم و گند چنانکه شدن آن اِلْجامْ لگام بر اسب کردن اِلْحامْ گوشت دادن
و گوشت بر آوردن و در پایان گوشت بر گوشت افتادن کسی و خانه و دانه بر آوردن گوشت و ایستادن چاه و راه و نهفتن او
وجود کردن جامه را در میان یافتن چیزی و چیزی را طعمه چیزی گردانیدن و تمام کردن جهان اِلْقامْ لقمه کردن اِلْهامْ
در دل انداختن و فهمانیدن اِلْزامْ لازم کردن کسی را بر کردن کیرانیدن کاری و گیرانیدن سخن کسی اِلْدامْ لام
کردن و کسی را بر کردن گیرانیدن کاری حریص گردانیدن اِنْجامْ دانه در آمدن از آسمان و در ایستادن سرما و باران
اِنْعامْ نعمت دادن و چشم روشن کردن و تیمن کسی را بنیکی گفتن و نیکوی کردن و نازک کردن اِنْظامْ عاء و ظاء منقوط
فانکی اِهْزامْ شکست بر کردن اِیشامْ آرزو کشیدن و گرسنه شدن و ظلم شدن گیاه و زمین اِیذامْ ذال منقوط
گردانیدن اِیضامْ گوشت بر خوان یا بر طبق یا مثل آن نهادن اِیلامْ مداوی کردن اِیقامْ
در غلط انداختن و در گمان انداختن و در گند داشتن آیه از قرآن و مثل آن و تمام کردن چیزی اِتْمامْ تمام کردن
کردن و تمام شدن ایام گشتن زن اِجْمامْ بجیم کردن بجانه نزدیک آمدن و آب آرایش دادن اِحْمامْ بحاء حطه
منقوط تب آوردن و خشک گردانیدن و نزدیک شدن و آب گرم نشستن و سیاه کردن و اندازه کردن اِدْمامْ
خوار و مذموم یافتن و باز پس ایستادن و معیوب شدن و زنهار دادن دادن اِزْمامْ مغز داشتن و خواهش

مگر وقتی که بکسی پیشتر یا اصم و کران

اِشْمام بوییدن و سر برداشتن و بر کردن از چیزی اِصْمام کر کردن و کر شدن یعنی سر نه کردن اِغْمام
خداوند علم پیدا نشدن علم بر کار که هیچ کس نمی اِغْمام ابر تاریک شدن آسمان اِیْغام غلاف کسی فرو آوردن در خت
و حامله را آستین کردن اِلْمام فرو آمدن و کنده بیفتد کردن و نزدیک بیلوی نشستن اِهْمام غمناک کردن
اِیْتام کتاب بکار کردانیدن اِیْدام الفت و اتفاق دادن مردم را با هم اِیْلام دردمند کردن اِنْآم
در بیکبار زاییدن اِفْآم زایل کردن مر مصدر الانتعال اِیْتسام نرم خندیدن اِجْرام
جرم کردن و بار خرما بریدن اِحْتِجام حجامت کردن اِحْتِدام سخت گرم شدن و زبانه کشیدن آتش و بر شدن
دل از خشم و سخت رنج شدن اِحْتِرام حرمت داشتن اِحْتِزام بزاء منقوطه در پوشیدن جامه بسلاح
اِحْتِشام شرم داشتن و خداوند حشم شدن و بزرگی اِخْتِرام بجای منقوطه بریدن و ربودن و از بن
برکندن اِحْتِطام شکسته شدن اِحْتِکام محکم کردن اِحْتِلام خواب دیدن و بخواب احتلال کردن
اِخْتِتام آخر کردن کاری اِخْتِصام دشمنی کردن اِدِّغام بتشدید دال گنجیده کردن بر ستون اِدْغام
بعین منقوطه و تشدید دال و در بردن حرفی از حرفی اِرْتِشام فرو بردن و صورت بد شدن در چیزی و دعا کردن و بچیز
کردن اِرْتِشام بشین منقوطه مهر کردن غله را در فرشگاه اِرْتِطام در گل ماندن و در کار سخت گرفتار شدن
اِزْتِکام بر هم نشستن اِزْدِحام انبوهی کردن اِرْدِیام و اِلْتِیام و اِلْتِئام بلحق فرو بردن
و فرو گذاردن چیزی را اِسْتِلام حجر الاسود و کعبه را بوسه دادن و یا بسودن به آن و یا در بر گرفتن آن اِسْتِطام
با یکدیگر قرعه زدن اِصْطِدام بهم باز کوفتن اِصْطِرام بار خرما از درخت بریدن اِصْطِلام
از بن برکندن اِضْطِرام بهت افتادن اِضْطِرام زبانه زدن آتش و دویدن آب اِطْعام
طعم دادن یافتن اِضْطِلام و اِظْلام و اِطْلام ظلم و ستم کردن نهادن اِعْزام بزاء
منقوطه دل بر کاری نهادن اِعْصام جنگ و زدن و حوز را بازداشتن از معصیت اِغْدام تمام
شیر خوردن بچه از پستان مادر اِغْتِقام جاه کندن و چون بقرب آب سیاه شود چاهک خوردی کندن در نگ تا قمام آب
بدید شود و آن سوده شود که اگر آب خوبست دیگر جاها چاه بزرگ کنده شود و الا ترک کندن کرده شود اِزْدِرام بلحق فرو بردن
اِغْتِلام سخت شهوت شدن بجماع اِغْتِنام غنیمت گرفتن اِفْحام بجور در فتن و خوار و حقیر گرفتن اِلْتِیام
بخش کردن و کوکنه خوردن اِلْتِیام پوشیدن راز اِلْتِیام دهن بند بستن اِلْتِحام بیرون آمدن

و پیوسته شدن

و پیوسته شدن بجنگ اِلْتِطام بهم بگردن و موجه دریا اِلْتِدام سخت چسبان شدن پیرهن و در گرفتن زن بهیت اِلْتِوام
بکوا گرفتن کاری و در بر گرفتن اِنْتِظام نیکو ترتیب شدن کار و بهم پیوستن و مثل آن اِنْهِدام مهدوم شدن آن اِنْفِصام گسیخته شدن
از کسی اِهْتِزام بانگ کردن رعد و مثل آن و سست گشتن اِهْتِشام تمام گشتن اِهْتِضام ستم کردن و از حق
گسیخته چیزی کم کردن اِنْجِذام ناگوار شدن اِنْشِمام خود را بچیزی نشان کردن اِنْقِمام سخت شدن اِنْقِیام
کوسفند خیمه گرد گشتن و تیمه کوسفند و هیبت کردن خانه تنگ و از زود گشته بچرا بر نرود اِسْتِیام اسپی بکسی کردن اِغْتِیام
بعین پر منقوطه بر گزیدن اِخْتِمام جامه در شدن و آغاز رفتن اِرْتِمام خوردن اِشْتِمام بوییدن اِصْطِمام
فراهم آمدن گرد و گرد گرفتن اِعْتِمام عمامه بر سر بستن و فراهم شدن چیزی اِغْتِمام بغین منقوطه اندوه خوردن اِقْتِحام
بر گرفتن خانه و خیمه و خوردن اِهْتِمام تمام کردن خود بستن و بحث شهوت و اندوه خوردن اِزْدِحام بر هم نشستن اِبْتِدام
نان خورش کردن اِنْتِظام یکدیگر بر پیوسته شدن و فراهم آمدن مر مصدر الانفعال اِنْکِسام
شکسته شدن اِنْجِذام بریده شدن اِنْخِطام و اِنْخِصام شکسته شدن اِنْسِجام بر یکدیگر شدن آب و مثل آن
اِنْشِرام شکافته شدن اِنْصِرام بریده شدن اِنْفِصام بیفا شکسته شدن یا جدایی اِنْقِصام
بفا شکسته شدن یا جدایی اِنْهِدام ویران شدن اِنْحِجام در آمدن اِنْقِسام بخش کرده شدن اِنْبِرام
محکم شدن اِنْمِرام شکسته شدن کمر اِنْفِصام کوارنده شدن اِنْقِمام بهم آمدن اِنْغِمام بغین
منقوطه غالب شدن اِنْهِمام کوارنده شدن اِنْسِیام در رفتن و چیزی منظور اندیشه کسی شدن مر مصدر الاستفعال
اِسْتِبْهام بسته شدن یا پوشیده شدن اِسْتِحْرام به اعتبر شدن و آمدن میوه ها اِسْتِحْکام استوار شدن
اِسْتِخْدام خدمت خواستن اِسْتِسْلام گردن نهادن اِسْتِسْخام بسته شدن زنان شدن بعضو کشتن اِسْتِصْمام
جنگ در آوردن و در ایستادن اِسْتِعْظام بزرگ شمردن اِسْتِعْلام آگاه کردن خواستن اِسْتِفْرام تنگ کردن
زن فرج خود را مردی فرم اِسْتِغْنام بغنیمت گرفتن اِسْتِفْهام خبر چیزی خواستن اِسْتِقْدام
در پیش شدن و در پیش زن خواستن اِسْتِقْرام فرو کشیدن شتر جوانه اِسْتِفْکام بخم کردن اِسْتِقْسام
بخش کردن خواستن بوکنده خوردن خواستن اِسْتِکْتام پوشیده خواستن اِسْتِلْهام ارواله خواستن
اِسْتِکْرام بزرگواری بت آوردن اِسْتِلْحام کوشت خواستن اِسْتِخْدام نام انفق آمدن هوا و ناگوارنده
یافتن اِسْتِبْهام نفق بر بست کنند خواستن بوزن یا بنوعی دیگر اِسْتِیْضام سخت کردن اِسْتِصْلام

مذموم شدن اِسْتِهْمَام خام کردن اِسْتِشْمَام بوی کردن خواستن و بوی یافتن از چیزی اِسْتِجْمَام بجمع برآمده
اِسْتِخْمَام خود را بآب گرم شستن و ضوی کردن اِسْتِیْزَام تیار و حرست کردن خواستن عمارة من مصدر
الافعال اِدْهَام سیاه شدن اِدْلِهْمَام سیاه شدن آب بالا آب اِدْلِمَام سیاه شدن آدمی
من مصدر الافعال اِدْهِمَام سیاه شدن سیاه کردن کشت گیاه از بسیار آبی اِصْحِمَام زرد شدن
گیاه من مصدر الافعال اِخْرِنْشَام خاموش شدن و منقبض شدن و بگرفتن اِحْرِنْجَام و
اِحْرِنْشَام و اِعْرِنْزَام فراهم آمدن و اِحْرِنْجَام بمعنی غلبه و انبوهی آمده اِحْرِنْقَام خاموش
شدن و منقبض شدن گرفتن و کردن کشتن من مصدر الافعال اِدْلِخْمَام تخت تاریک شدن اِصْلِخْمَام
خاموش شدن و برابر ایستادن اِجْلِخْمَام بجیم مقدم و خاء منقوطه موقوف جمع آمدن گرفتن اِدْرِهَام استادن از غایت پیری
اِرْزِمَام غضب کردن اِرْزِئْمَام زانو پشته بر کردن و راست نشستن و بلند شدن زانو اِظْرِهَام جای گرفتن
اِطْلِخْمَام تاریک شدن و کردن کشتن اِسْلِهْمَام متفرق شدن اِطْرِخْمَام کردن کشتی کردن اِسْلِهْمَام
متفرق شدن و جدا شدن من غیر المصادر قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی الٓمٓ بدانکه حروف مجاز که در اوایل بعضی
سورتها از قرآن است بیشتر بوده اسماء علمین سورتها باشند که استماع ایشان برین حروف کرده شده است و هیچ یک حرف
اشارة الیه فتحی از صفات نباشد بر مقتضای مناسبت مقام چنانکه الٓمٓ که الف اشارت براست باشد و لام بشارت بلطف و میم
اشارت بمجد و تقدیر چنین باشد اللّٰهُ لَطِیْفٌ مُجِیْبٌ وَکَهٰیٰعٓصٓ که کاف اشارة به کافی شده و ها اشارت بهادی و یا
اشارة به بصیر و عین اشارت بعلیم و صاد اشارت بصادق است یعنی که اشارت بدیگر معنی نیز که آن را فرموده اند تعالی و تقدس
یَعْلَمُ تَاْوِیْلَهٗ اِلَّا اللّٰهُ آنام خلق عالم اَکْشَمُ ناقص خلقت بر بوده گوش اَلْثَمُ فراخ کام دور شده
از طعام زنام مردی اَصْرَامٌ وَاَصَارِمُ خانها جمع اَیْتَامٌ یتیمان نابالغ اِدَامٌ نانخورش
اَدِیْمٌ پوست روی زمین اَدَمٌ جمع اَبَادِیْمُ روها و زمین و اوجمع ادیم است علی غیر القیاس اُمَّ
مَادَرْ اصل علی که در میان لشکر میدارند چاه معتبر و قبر مادر و ضمیر کقوله تعالی کَاُمِّهٖ هَاوِیَةٌ وَاُمُّ
القری که در قرآن آمده است بمعنی اصل القری است مراد بآن مکه معظمه است اُمُّ الطَّرِیْقِ نام راه و کنار
اُمُّ الدِّمَاغِ جای که مغز سر در میانست اُمُّ صَوَّاکٍ یعنی اهل خانه تو بمعنی مسکن خود اُمُّ الْبَیْضِ
بیابان دور اُمُّ الْبَیْضِ شتر مرغ اُمُّ حَنْوَرٍ پشته مون کنار و عادة زنان اُمُّ الطَّعَامِ

کندم

کندم و نعمه اُمُّ الدُّهَیْمِ وَاُمُّ الدُّهَیْمِ اُمُّ طَبَقٍ سختی اُمُّ بَلْدَةٍ اُمُّ
الْکِتَابِ سورة الحمد و آیات محکمات اُمُّ الْقَصَائِدِ علم اُمُّ الزَّرَائِبِ جهل اُمُّ
الصَّبْرِ وَاُمُّ عَامِرٍ کفتار اُمُّ قَشْعَمٍ سختی و مکروه اُمُّ عُبَیْدٍ محرا اُمُّ دَرْدَرٍ
تنگی اُمُّ النُّجُوْمِ آسمان و کهکشان اُمُّ الْقُرٰی مکه معظمه اُمُّ حَفْطَةَ وَاُمُّ نَافِعٍ مایه
اُمُّ طَارِقٍ شتر مرغ اُمُّ عُقْبَةَ وَاُمُّ طَلْحَةَ پیش اُمُّ الذُّنُوْبِ مرگ اُمُّ
جَبُوْکَرَیٰ سختی زمانه اَسْقَامٌ چارپایها اَحْسَامٌ شتها یعنی قد شکاران اَجْرَامٌ وَاَجْنَاسٌ
تنهای جزها اَعْوَامٌ سالها اَزْقَامٌ حلقها اَقْسَامٌ بخشها اَحْلَامٌ خوابها اَخْلَامٌ
منقوط یاران و دوستان و خانه و آهوان اَیَّامٌ روزها بدانکه مراد به ایام معلومات که در قرآن آمده است دهه
اول ذی الحجه است و مراد به ایام معدودات ایام تشریق است و آن پنج روز است یکی روز نحر که پیش از ذوالحجه یا نهم یکی
روز الضحی و سه روز دیگر که بعد از روز الضحی باشند اَیِّمٌ بشدید یا مادر بی زن و زن بی خاوند اَیْمٌ بسکون یا
مادر اُیُوْمٌ جمع اِیَامٌ دود اَیْمٌ جمع اَصْنَامٌ اَقْوَامٌ گروهها و آدمیان و اوجمع قوم است
اَقَارِمُ وَاَقَارِمٌ جمع اقوام اَقْلِیْمٌ بخشی از زمین اَقَالِیْمُ جمع اَنْعَامٌ چارپایان و گاو
که اَنْعَامٌ بمعنی مواشی است کقوله تعالی وَاِنَّ لَکُمْ فِی الْاَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِیْکُمْ
مِمَّا فِیْ بُطُوْنِهٖ ای فی بطون الانعام و این درک ف منقولست از سیبویه و حین که انعام را در آیه کریمه
بمعنی جمع کرام و ضمیر بطونه راجع بر نعم باشد که متفق منه انعام است و لفظ انعام دلالت بر آن میکند هو
اَعْدِلُوْا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی و هو المرفوعات هو کما تحمل علی علم الفاعلیة اَنَاعِیْمُ جمع انعام
اَنْجُمٌ جمع اَنْجُمٌ ستارها اِسْمٌ وَاُسْمٌ نام اَطْمٌ وَاُطْمٌ حصار
و قلعه پارسی ذکر کنند اَطَامٌ جمع اَدْمٌ وَاَدِیْمٌ یکی اِدْمٌ بکسر همزه و فتح دال نیز نام چوب
نام شهر عاد کقوله تعالی اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِیْ لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ اَثْمٌ بزه
و خمر کقول الشاعر شربت الاثم حتی ضل عقلی کذاک الاثم یذهب بالعقول اَثَامٌ جزا و گناه
اَثْمٌ گناهکار اَثِیْمٌ وَاَثُوْمٌ گناهکار و دروغگوی اَجُمٌ بفتح همزه و جیم نیستانها
نام حصاریست در مدینه و فاخته چاه کوشه اَجَامٌ جمع وَاَجَامٌ بمعنی نیستانها آمده و درین صفحه جمع

آنچه است اجام بمد الف واجم بنشانها و ابهام جمع اجمه انه اخشم آنکه بود در بینی او چیزی
ملقی که در بیخ باشد اقم کرده اقیشم سگی که بینی او شکسته شود امارثم جمع اقم بفتح همزه اسک
و میانه نزدیک و دور و برابر چیزی و نزدیکی اصخم سیاه زده اصلم از بن بریده گوش امام بفتح الف
پیش امام امام بکسر الف پیشوا و راه روش و کتاب و لوح محفوظ و کوشه از زمین و چوبی که بآن بنیان
بنا است و دانه الکلم موضعیت که آن میقات اهل یمن است انشرم شکافته بینی اضابیم
کتابها و بسیار بر سرم چیده و حلقها و دو جمع اضامه است امر با انتم شما کرده و مردان ایاکم شما را کرده
مردانید ایاهم این مردان را کرده و مردانند اتم کاهلی اثم بفتم همزه و تا رفت زیتون اثوم
زن مغشاة که مرد و جوش بکی شده باشد از کثرة مباشرت ادم گندم گون و نام پیغمبری که بر صورت آدمیان است
ادم بفتم همزه و سکون دال آهوان سپید اوام گرسنگی ابکم لنگ یعنی بال ازقم مالک گرد
نقطه‌های سیاه سپید باشد اراقم جمع واراقم نام قبیله باشد اکم زمین نشیبها و او جمع
آکمه است اکام جمع اکم اکم بفتم همزه جمع اکام اکام جمع اکم ابزیم
حلقه نقره و آهن و مثل آن که در هر کمر میکنند و آنرا بزبان کیل او زین گویند و حلقه تنگ را هم گویند ابازیم جمع
اجحم آنکه چشم او سرخ باشد و فراخ اثرم شکسته دندان اثلم رخنه شده اجذم بریده
دست اخم بجای غیر منقوط و تشدید میم سیاه و نزدیک اخثم پناه بر نقطه بینی اخرم بلب
بینی بریده و سوراخ کرده گوش انجم کج لب و کج دهن و کج بینی و کج دوش اغسم آنکه در چشمش
خوشیده باشد اذا رأیتم که در قرآن آمده است بمعنی تذا رأیتم است و فعل ماضی است یعنی خلاف
کردید شما و هم و نیع کردید اذا ثلثم که در قرآن آمده است فعل ماضی است و بمعنی تثاقلتم است یعنی گرانی کردید
شما اعصم بز آهوی که دستش سپید باشد و یکی سیاه اقعم کج بینی اقوم راست تر و درست تر اکلم
دندانه و آنکه لب بالایین او شکافته باشد اکزم بز او منقوط خورد گشت و بینی کوتاه باشد اهب سرب
ابریسم بکسر همزه و را و فتح سین ابریشم اهتم دندان پیش شکسته اهیم تشنه ایهم گردیدن
زنام شخصی اهم کار سخت نزد فرورفته اهضم باریک میان اخزم سطبر میان ادغم
واظلم جای دای که سر بینی و بالای بینی از روی او سیاه باشد و آنرا دیزه هم گویند اغتم مرد غیر

فصیح ارمام زبان کند افصم آنکه دندان او بزمه شکسته باشد ارمام بکسر همزه موضعیت
اخزم بجای منقوط مار زه نام شخصی اخطم مرد دراز بینی افدم جاهای کهن و او جمع یوم است
افقم کج دهن کنار است و کج و آنکه دندانهای زیر پیشش از دندانهای بالایین پیش آمده باشد ادرم
آنکه کعب او بلند شده باشد کهنه شده آنکه دندان او بزمه باشد زنام شخصی ادلم مرد سیاه و خرسیاه
آهوان سپید و او جمع ریم است اسحم سیاه و شاخ و ابر و شب و خون و زهر و آن کسیاه پرستان و خیک و آب
اسخم بجای منقوط یعنی سیاه اسطم واسنم دریا و حق سزاوار و میانه و شریف‌ترین و جمع شدن کاسه
اکبین اساطم واسانم جمع اسطام آنچه بآن خاک از گلو بردارند و آنچه بآن غیر از گلو
بردارند اسیم رکیت که میان انگشت بنجر و انگشت خنصر باشد اشانم شومان و نامبارکان
اکاسم بهنا سیاه اصم نام کوهیست ادهم سیاه و سپید ادا هم جمع اجم
بشد و بیم که سلسله زیر پای شتر و مرد و پیزه در جنگ علامت بی‌شکوه اغجم کند زبان اشتم بینی که
بینه و چیزی بلند اشیم آنکه تن او رزا و باشد اصم کر و مت و مرد چب اغم تنگ پیشانی
و تنگ‌خا اقدم پیش ازلام جمعها و نصیبها که در قرعه‌ها فرض میکنند اغلام کوهها و نیزه‌ها
و علمها و پوشان اکرم بزرگوارتر و بخشنده‌تر اعم فراسنده‌تر انجام آنتها انکام
قلمها انعم نرم‌ترین و خوشحالیها و نعمتها ارحام خویشیها و رحمها ایصام انگشت بزرگترین

باب الالف مع النون من مصدر الثلاثی المجرد

ابن تخت نهادن اون آسودن و آرمیده
و نرم رفتن اجون واجن واجم از خاک بگردانیدن آب و آجن بسکون جیم بمعنی گرفتن هم آمده
افن وافن کم خود گردانیدن و کم خود شدن و کم شدن اشتر از تمام شیر پستان و بسیار شدن و تمام شیر پستان خوردن و ناقص
شدن اتن ایستادن ایتان آمدن و مجامعت کردن ایتن نهکام آمدن چیزی را و مانده شدن ایتن
و آتان ماییدن اتن بودن و پیوستن و چیزی حقیقت قول عرب که لا افعله ما اتن لی الشاء یعنی
آیتی تا کان اوتا ظهر اتمان واتلان گام نزدیک نهادن و در رفتار اذن بفتح همزه و فال گوش
داشتن و دانستن و قول خدای تعالی واذنت لربها وحقت یعنی گوش داشت امر پروردگار خود را و شرار
کردند او را باین گوش داشتن و فرمان بردن اذان آگاه شدن و آگاه کردن اذن بکسر همزه

بسکون ن اسهتری دادن اَرَن وَاَرَان نشاط و خرمی کردن بنشاط و خرم شدن اَسَن بهم برشدن آب از بوی
جاه و متغیر شدن آب اَسُن متغیر شدن آب اَمَن وَاَمَان وَاَمِن ایمن شدن یعنی بی ترس شدن وَاَمَن
بسکون میم بمعنی ایمن کردن و ایمن کردن هم آمده و قول حق تعالی مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ بمعنی لا تأمنا
مِنَّا است یعنی لَا تَأْكُلُونَ آمِنَّا مِنَّا من مصدر الافعال اِبْقَال استوار کردن اِجْحَاف
بسیار گرفتن و ست کردن کسی را بجراحت و گران کردن و غلبه کردن و از پیاست قول حق تعالی حَتَّى إِذَا أَثْخَنْتُمُوهُمْ
فَشُدُّوا الْوَثَاقَ اِثْمَان سخت شدن اِبْطَان کسی را از خواص خود و صاحب سر خود کردانیدن اِجْبَان
بدل دادن کسی را اِحْزَان اندوهگین کردن اِحْسَان نیکوی کردن و دانستن اِحْصَان
دانستن و شوهر کردن و زن خواستن و پرهیزکار کردن و پرهیزکار شدن و مسلمان شدن زن اِدْحَان بهوسته بودن ابر بدین و بهوسته
بضاد منقوطه حفره شدن اِدْرَان بچرکن کردن اِدْهَان بهوش شدن و خمیازه کردن و نفاق کردن کقوله تعالی
أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ وقوله تعالی وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ اِرْدَان
استین کردن جامه را و تاریک شدن و مدینه بودن و غیر آن اِرْسَان بحلقه بستن بر سر اِذْعَان کردن
نهادن و رام شدن اِظْعَان راندن اِرْصَان استوار کردن اِزْكَان آگاه بودن و خبردار
اِرْهَان دایم کردن و بکره نهادن و گران فرمودن و بخشی خواستن و در تنگنا انداختن اِزْمَان دیر بسته شدن کار
کردن اِزْقَان مدد کردن کسی را در چیزی بشتافتن اِذْمَان دایم داشتن و دایم کردن اِسْحَان گریان کردن
چشم و کرم کردن اِسْكَان آزاییدن اِسْمَان فربه کردن و خداوند چیز فربه شدن و چیز فربه بکشتن
اِضْعَان ضعیف ساختن و چیز کردن اِزْغَان بغین منقوطه گوش بستن کردن بچیزی و بغل و طمع نهادن
اِزْعَان بعین غیر منقوطه رعنا کردانیدن اِضْبَان در بغل گرفتن چیزی را اِشْحَان مهیا شدن کوکب
برای گریختن اِغْطَان فرو خوابانیدن شتر کلبار آب اِعْلَان آشکارا کردن اِغْصَان بعین غیر
منقوطه نیخ برآوردن درخت اِغْضَان بضاد منقوطه بهوسته بودن اِفْنَان بفتنه انداختن قرآن
طاقه دانستن و عزم شدن و دفع کردن و سرنیزه برداشتن و بسیار شدن خون و وقت تنگ گرفته شدن و بغل شدن اِشْكَان
بزرگ بچه شدن آهوی ماده چنانکه احتیاج بشیر دادن بچه نداشته باشد اِلْحَان خوش خواندن قرآن و غیر آن و
خوشخوانی کردن اِلْبَان بسیار شیر شدن اِمْعَان دور دور رفتن و تنگ در رفتن و بسیار اسب شدن و نیکو رفتن

اِمْكَان ممکن گردانیدن اِمْكَان هست دادن بطلب و ممکن گشتن اِنْبَان کنده شدن اِنْقَان بکمال
دانستن اِنْطَان وطن گرفتن اِنْمَان بدی بدکردن اِنْطَان سست کردن اِنْبَان بهتان
اِجْنَان در آمدن شب پنهان کردن و دیوانه کردن اِرْنَان بانگ کردن بزاری و بزاری آوردن و آواز
کردن کان اِزْنَان بزاد منقوطه تهمت نهادن اِضْنَان بکر کردن بغضب و کنده شدن بغل
آدمی اِسْنَان بر شدن و بر آمدن دندان و رویانیدن دندان اِطْنَان بآواز آوردن روینده و سینه
و غیر آن اِغْنَان بسیار کیاه شدن زمین و بر شدن میخک اِكْنَان در دل پنهان داشتن و کنه داشتن
اِيمَان آگاه بودن اِيمَان بکسر میم ایمن کردانیدن و بار در نشستن یعنی تصدیق کردن و امان دادن
و بعرف شرع دانستن من مصدر الاستعمال اِحْتِبَان گاو غیر منقوطه یکدیگر را بر آمدن و بر بار آمدن
اِحْتِجَان بود و خود کشیدن اِحْتِضَان بغل گرفتن چیزی را و در زیر خود گرفتن مرغ خایه را اِحْتِفَان
بضاد گرفتن و از بیخ برکندن اِعْتِنَان بفکر در آمدن چیزی گفتن اِحْتِقَان تفکر کردن و گرفته
شدن اِحْتِبَان علت استهبا یافتن اِخْتِبَان بخاء منقوطه خود را پنهان کردن اِخْتِزَان
چیزی بخزینه نهادن اِرْتِطَان وطن گرفتن اِصْتِحَان دختر نابالغ را در بغل گرفتن اِدْخَان خود را
دود کردن بچیزی اِذْهَان خود را بوغن چرب کردن اِدْفَان گرفتن بنده و پنهان شدن او و انباشته
شدن جامه و غیر آن اِزْجَان بچیم آغشته شدن کار و صافی شدن روغن تا زود رکه گرفتن و فاسد شدن آن اِزْقَان
بکر ستاندن اِطْعَان نیزه زدن اِضْطِفَان بضاد پشت با نشستن گاو گوی زدن اِضْطِغَان بضاد
و غین منقوطه تیغ چیزی بر بغل گرفتن و کیسه گرفتن مردم با هم اِضْطِبَان در بغل گرفتن چیزی را اِفْتِجَان
رشتن آرد و شل آن اِقْتِتَان در فتنه افتادن اِقْتِرَان وابسته شدن بچیزی اِمْتِحَان
آزمودن و در محنت و بیتنه افتادن اِمْتِطَان اسب بکار داشتن چیزی را خوار کردن اِنْزَان خمیده ستادن
چیزی را اِخْتِيَان خیانت کردن اِكْتِيَان بیندان شدن اِدْيَان بواجبی فرمودن اِنْدَان
ترشدن اِزْدِيَان آراسته شدن اِعْتِيَان بعین غیر منقوطه بنسیه چیزی فرمودن و بسم چیزی شدن
و بچشم کردن چیزی را و فقاد و بر گزیده ستاندن اِيتَان ایمن داشتن کسی را اِسْتِيَان در دو دین هر دو
بیکبار برداشتن و از نشستن اسب یعنی بنشاط دو دین اسب دست نهادن و بدندان گرفتن و مسواک کردن و نماز را

اختیان پنهان کردن و دفن کردن اظطنان بفاء و ظاء و سقوط تحت خداوند افتعال
کوتاه کردن آوردن افتنان بر سر تل که در ابتدای نجم الکتان پنهان شدن استنان
نهادن و تعب دادن من مصدر الانفعال ایذفان اینالته شدن من مصدر الاستفعال
استیطان در خانه نشستن جزیرا و چیزی بزور خود در گرفتن استحیان نیکو شمردن استرهان
بگرو ستدن و خود نهادن استیمان فربه شدن و روغن گاو و گوسفند دوختن استعلان آشکارا کردن
خواستن استغرام رهن شدن و بسیار شدن خون در رگ استلبان شیر خواستن استمکان
یافتن استیطان وطن گرفتن استیقان بگمان شدن و بگمان نهادن و یقین دانستن استیتان
بسیار خواستن استحنان و استکنان در پوشیدن استنان لاغر شدن استیذان
دستوری خواستن استیلان ادا و خرج زمین استیمان ایمان خواستن ارتغنان سست
و نرم شدن افتنان و اکتنان دارو کوفته شدن و منقبض شدن ارتجنان سیل کردن
ریگبار و تیغ شدن و بینبدن و گران شدن لشکر اظمئنان آرامیدن افتنان سخت باریک
شدن و تنگ پر شدن و سخت شدن چیزی ارتفنان آرامیدن من مصدر الاعیال اغرنان
دراز شدن موی و دراز موی شدن و سخت بزرگ شدن گیاه چنانکه بسیاری خرند اخشیشان درشت شدن من
مصدر الاعیال اشعنان آشفته شدن موی سر و آشفته شدن سر موی من غیر المصادر
ابن بر ابن السبیل رهگذری ابن آوی شغال ابن الماء مرغ آبی
ابن دکا بضم دال مرغ ابن حیة مار ابن الحرب مرد جنگی ابن طاهر یکشب
ابنا سهر شب و روز ابن عرس جانوریست که آنرا راسو گویند احین آنکه علت استفاده
اخجن قوزیست و کج بینی و بغیر کج شدن اکون خوشه خرما من الجمل ارهبون کرد و ترس دارد
یعنی ترسیده مرا و اصل او ارهبونی بود است یا محذوف گشته برای خفت و وقف و رعایة سجع اهون
آسانتر اذقان زنخدانها اغین مرد فراخ چشم اغین بغین منقوطه مرد اقرن بچه بر
و گوسفند شاخ دار الکن گنگ زبان امکن آنکه بول نتواند داشت ادن مرد فسیده پشت و خانه کرمخورده
میان فروشده باشد و چاه دراز کهن اذن آنکه آب از بینی او بچکد اسن و آسن آب متغیر شده از حال خود

اسن

اسن بشبه نون سال اثر احسن نیکوتر اسنن فربه تر اسکن آرامیده تر اثرعن مرد احمق و بزرگ
کوهی و لشکر بسیار اعلن آنکه تر اعین مبارکتر و بهتر است اجین و اجن آب متغیر شده ادن
اگر و نیست و بسبب اینن رنج و مشکی و هنگام و مار ایون جمع این بفتح نون کوه مرکبا و یکی اینین
نالهٔ آسی وقت آن بتنوین نون دریابنده و جایب کرم ان آنکه آیین مرد خوشوقت آسوده اوان
وقت و هنگام الآن اکنون ازمان تنها اقران همسران اخدان دوستان
اغیان بزرگان برادران عثمان اقوان بیابان و او جمع نون است اعوان یاران و یاوران
ارکان جمع رکن است اغصان و افنان شاخهای است اشران بمعنی اشرت یعنی سخت
شادی و فرح کننده ارذلون و ارذلین زبون تران و کمترین اشعوان آنکه بر خود اثنیان
هر دو فایده و هر دو کرش اصلان شبانگاهان و او جمع اصیل است اصیلان تصغیر اصلان است یعنی
شبانگاهان ایهقان ترهه است که آنرا چرچیری گویند ابن گرهها و چوب و استخوانها و او جمع ابنه است
ابرحان هیچ و بی هنگام اخزان گوشت شراب اسدان جامها و چیزها که بر هم دوخته اند اذن
کشیدگی منوبند شتر از رحلت شام و او جمع اعذی است ایاس و ایاسی است دیبا و بهست دیبا گیاه و خشتها ایمان پیمان و سوگند
و دستها است و او محذوف و جمع آمده است الوان رنگها الیان بسکون لام هر دو طرف پیر و دو نیز او تثنیه
الیته است الیان بفتح لام گوسفند زبر بزرگ دنبه امنین و امنون بترسان انسان آدمی و مرد
الثنان پنهان خانها و پرده ها اسنان سالها و دندانها اجفان پرده ها و چشم و غلافها شمشیر و نیام
اذن یک شق باره و یک شق خرمن اذنین هر دو شق باره و هر دو شق خرمن است ایوان و اوان بنای گرشک
و صفه بزرگ اون بضم همزه جمع اوان است اواوین جمع ایوان است ازبیان بکسر همزه کیسه
ها است و ریزه ها اجن کینها و او جمع اجنه است اخن و اخن آنکه بینی خن گوید و اغن
هم گوینده ارقان علتیست که آنی را پیدا شود و آنرا یرقان هم گویند و آفتیست که در زرع پیدا شود امدان
آب سخت تهر اهان بی غیرت و خوار اذن گوش اذن بتا الف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش اذن
بضم همزه و ذال گوش آنکه سخن هر کس بشنود اخوان برادران و دوستان و برادرخواندگان اذان بکسر همزه
و باید ادای کننده و جای که آهنگ از آنجا بانگی بگاه رسد اذن بتا الف و کسر ذال بدین اولیان و شخص نزدیک

أَرْلَيْن بشبکهان أَيْمُن بضم میم سوگند دادنها و هست أَصُن بتشدید نون کنده بغل أَصْرَمان
کرک و زاغ أَمْرَان در ایشان بهری أَقْصَبان پیل کاهش أَمْبُون کسی که کتاب نداند أَتْن
شما کرده زنان أَثْن وَ أَوْثَان بتملا غیر صور و ایندو جمع وثن اند أَضْغَان کینها و عداوتها أُسُن
نطق خود بزبه أَسَان جمع ازوان بر سته البته أَذُن این بهکام داد و حرف جر هست
أَحْضَان جوانب اطراف و جزا و نواحی بین أَرَان غذا و از حشه و جنازه چوبین أَرْن خرشنده
کننده أَرْوُن وَ أَرِين جایها و آتش این هر دو جمع ارنه اند أَيَان وَ إِيَان کی إِيَاهُن
ایشان که کرده زنان اند إِيَاكُن بتمال که کرده زنانید أَيْتِن بفتح همزه بسوار دکتی که بر دو اعتماد یافته و آنچه از دو این
باشند و زیست از نهادهای خداوند و مراد به أَلْبَلَد الأَمِين که در قرآن آمده است که معظم است یعنی شهری که در این
و بی ترسیست أَمِن بتنوین نون یعنی این أَمْن بسکون نون امر است بشفق از ایمان یعنی ایمان آور و بگرو بحق
کقوله تعالی قَوْلُكَ أَمِن أُمَان بضم همزه و تشدید میم آنکه باو ایمن شوند یعنی این أَمُون شتر ماده محکم
أَمَان زنهار و پناه آمِين بمد الف بتخفیف میم وَ آمِين بفتح همزه که بعد از دعا گویند یعنی گویند
چنین باد و مستجاب گرداناین دعا را آمِين بمد الف تشدید میم قصد کنندگان أَسَاطِين ستونها و اجمه اسطوانه است
أُسْطُوَان ستر بند أَسْتَن نام درختیست کذا فی مجمل اللغة و در صحاح چنانکه گفته درخت را هم گویند أَبْيَان
بفتح همزه و با سرکش کننده و باز ایستنده و اشتن از باست أَسْهَرَان دو رکانه در سوراخ بینی أَرْزَن
و خشیست که از آن چوب هکیرند أَتَان بتشدید فا بهکام أَبَانَان وَ أَبَايِن نام دو کوهست أَتُن
خانها سنگ و او جمع أُتُنَه است أَرْجُوَان بضم همزه کیفیتی رنگیست بلون سرخ أَنْجُدَان گیاهست
و آنرا بزبان کیل کولی بر گویند أُدْمَان مردم گندم گون و او جمع ادمست أَزْهَرَان آفتاب و ماه
أَحْزَان یکان و یکانگان بمعنی اول جمع واحد است و بمعنی دوم جمع ازحه إِسْرَائِين اسرائیل
إِسْمَعِين اسمعیل أَوَابِين بنکوکاران أَيْهَمَان سهل نرمست یا آتش غلبه کرد اهمجا
بضم همزه ها شیر و خشن یعنی شیر غلظه أَشْطَان ریسمانها و او جمع شطن است أَصْفَرَان طلا زعفران
أَغْيَان سیل آب و نشتر زست أُغْوَان مارانی ز أُخْوَان گیاه بابونج أُنْعَمَان و پیچ
سید خوب أَلَّذَان آن دو غیر أَلَّذِين وَ أَلَّاؤُن وَ أَلَّاتِين آنها أَقْوَرِين

حادثها سختیها و بزرگ أَنْجَان بنون و با و فا خبر رسیده بر آمده أَرْوَنَان سخت و ناهموار آواز أَهْيَعَين
اکل و شرب و فراخی و خوشحالی أَلْجَيْن غرابی که در زبان ایشان لفظ عجی اند یعنی غیر عربی کقوله تعالی وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَى
بَعْضِ الْأَعْجَمِين أَرْدَن بفتح همزه و دال و تخفیف نون کج سرخ که از کرم ابریشم حاصل شود أَرْدَان سرانها
أَرْدُن بضم همزه و دال تشدید نون سفتر و جوانب نام دو خانه ایست در شام أَحْصَان بصاد مهمله منقود شده غلام
و خر أَسْوَدَان خرما و آب یعنی گویند شرب سیاه أَسْمَرَان گندم و آب و یعنی گویند آب أَطْيَبَان
اهل جمع أَجْرَدَان دو روز دو ماه أَبْيَضَان شیر و آب و دو کی که در شتر بیاشند أَخْدَعَان
دو رگ در موضع ذبحست أَجْوَفَان شکم و فرج أَخْيَثَان بول و غائط أَجْمَعُون وَ أَجْمَعِين هم
إِلْيَاسِين که در قرآن مجید آمده است یعنی إِلْيَاس پیغمبر علیه السلام و اهل بن او و بعضی از مفسران گفته اند که إِلْيَاسِين
بمعنی الیاس است همچو میکائیل که بمعنی میکائیل است أَمَالِين جمع أَمَانِين نشانها و رفت و انواع سخنان أَوْزُون
جمع أَوْزَنست أَفْنِيَون داروئیست أَفْسَنْتِين گیاهست أَسَارُون داروئیست أَحَارِيجُون
چیزها مانند لاک که در آن جامه شویند و مانند خم طویل و جم کوزه چیزی که در آب نشل آن کنند و او جمع اجانه است أَدْيَان
دینها و قول تمام است أَلْأَدْيَان سِتَّةٌ وَاحِدَةٌ لِلرَّحْمَنِ وَخَمْسَةٌ لِلشَّيْطَانِ اما دین
رحمن این اسلامست اما دینهای شیطان یکی دین صابئین است که پرستنده ملائکه اند و فرشتگان زهره و مشتری قبله و دوم دین
مجوس سالمست که پرستندگان آفتاب و ماه اند سیم دین شترکین که پرستان اند چهارم دین یهود که قوم موسی اند علیه السلام پنجم دین
نصاری که قوم عیسی اند علیه السلام أَثْنَان وَ اثْنَيْن دو دوشنبه أَتَان ماده خر و سنگی که در میان آب باشد
رسنگی که ایستادن گاه آبکش اند بر لب چاه أَتُن وَ أَتُنَ وَ أَتُنَ ماده خران أَتُون وَ أَتُون بتخفیف
نار تشدید آن فُرن حمام که در آتش کنند أَتَانِين جمع أَتُون است بتشدید تا

باب الألف مع الواو

من المصادر الثلاثية المجردة

أَتُو آمدن را بتشدید نون و پیوند کردن خراج ملک یعنی خراج دادن و
بر کردانیدن شتر است مرزاد را در رفتار أَتُو بنا در نقطه بر کسی گفتن نزد حکم أَدُو فریفتن أَسُو داروی جراحت کردن
و جراحت را دوا کردن أَلُو تقصیر کردن و نهادن أَبُو بدشمن دعا دادن و پروردن من غير المصادر
أَوْ یا بمعنی بل آمده است أَوْ کنش در خط تازه که از محفظه بیرون آید أُولُوا خداوندان این لفظ را
بعد از الف واو مکتوب کنند اما تلفظ بآن نکنند أُلَّا و بمعنی أَلَّذِين است و اصلا أُلَّاؤُن که بدو

نوشتن رجعت نفقت اند انفرانه اِدَّارَاؤُ فعل ماضی است بمعنی خلاف کردند و تدارک کردند و از اشتقاق از تدارؤ باشد
اِدَّرَاؤُ یعنی درکشید و تنگ کنید این فعل امرست اِدَّارَكُوا یعنی بهم رسیدند کقوله تعالی اِذَا اَدَّارَكُوا
فِيهَا جَمِيعًا اِخْسَؤُا یعنی اندوه شوید و دور گرده شوید و خوار شوید اِسْتَأْذَنُوا که در قرآن آمده است فعل
امرست یعنی رخصت شوید آوُ بمعنی یا و دان واو فعل ماضی است

باب الالف مع الهاء من مصدر الثلاثی

المجرد اَهَدَ وَاَهُوَ بفتح نفس کشیدن براه بدر کردن و مثل آن اَبَهَ در نوشتن چیزی که فراموش
شده باشد و دانستن اَبَهَ بفتح ها آگاه شدن اَمَهَ وَاَمِهَ فراموش کردن و آبله بر آوردن کوسفند **من**
مصدر الافعال اشباه مانند شدن اِكْوَاهٌ بجور بکاری نهشتن اِنْبَاهٌ بیدار کردن اِنْقَاهٌ از
بیماری برکردن کسی را اِنْجَاهٌ خداوند جاه و قدر کردن کسی را و خداوند قدر و جاه یافتن کسی را اِيفَاهٌ فرمان بردن
و دریافتن اِرْفَاهٌ خوشدل و آسوده و روغن مالیدن و این منهی است شرعا اِشْكَاهٌ مشکل شدن اِعْوَاهٌ
آفت حال رسیدن و آفت بال رسیده شدن مردم اِفْهَاهٌ فراموش کردانیدن و کند زبان کردانیدن اِشْتِبَاهٌ
اشتباه بوشیده شدن کار بر کسی اِكْتِفَاهٌ بنهایت چیزی رسیدن اِنْتِجَاهٌ
بازداشتن اِنْتِبَاهٌ بیدار شدن اِجْحَاهٌ متوجه شدن اِتْلَاهٌ بعقل شدن و حیران شدن اِسْتِكْرَاهٌ
من مصدر الانفعال اِسْتِكْرَاهٌ بجور بکاری نهشتن اِسْتِنْقَاهٌ مفید شدن و خوش شدن اِسْتِيقَاهٌ
فرمان برداری کردن اِسْتِنْكَاهٌ بدانش نه کردن و نوشتن از کسی نادر یافته نو که خود دیده است یا نه و دریافتن بوی دهن
کسی خواستن اِسْتِبْدَاهٌ فراهم آمدن شتران و آواز شدن شتران و مشهور شدن خصم و رام شدن خصم **من غیر المصادر**
اللّٰهُ وَاَلَهُ خدا اَوَاهٌ آه و ناینده و آه کننده براه نگاه از کمراهی اَوَهٌ بکسر اَوَّاهٌ وَآهٌ بمعنی
آه اِيهٍ وَاِيهِ اسم فعلست یعنی زیاده کن کار را یا حدیث و قصه را وَاَيْهًا بفتح همزه و فتح ها مع
التنوین یعنی آوردنده است اَفَهٌ بقاف فرمان بردای اَشْبَاهٌ مانندان اَنْوَاهٌ دهنها و دراز
خوشبو اَنَاوِيهِ دارو و خوشبو اَنْوَهٌ فراخ دهن اَبْلَهٌ اگر کول و کم عقل باشد و در امر معاش و
دنیا نه در امر معاد و آخرت کقول الزبرقان بیعه بکل رخیص للادنان الابله والعقول ای الابله فی
عقول الدنیا فی امر الآخرة و ابله جوان غافل معرور و عیش و زندگانی بیغم را هم گویند اَجْبَهٌ فراخ پیشانی
اَجْلَهٌ اگر پیش سر او را مو نباشد اَسْنَهٌ بنوان دیرینه اِيَاهٌ او را که یک مرد است اَكَمَهٌ

کور

کور مادرزاد آنِيَهٌ بمعنی نقل کرده شده اَسَهٌ جمع اَسَةٌ تاهو بزرگ بر اَشْوَهٌ مرد چشم کنده بجز را
اَشْيَهٌ که دو رنگ باشد و آنرا زبان کیل کلاچه کار گویند **باب الالف مع الیاء من مصدر الثلاثی**
المجرد اَيَّ وَاَوِيَ ناپای گرفتن و ناپای بران اَنَى آمدن و هلاک کردن و بمعنی عذاب کردن
و ایذا کردن هم آمده من التفسیر فی قوله تعالی فَاَتَيْهُمُ اللّٰهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا اَرَى اکمین
کردن کمین و خوش آمدن یک اَرَى وَاَرْيَ بزاء مستقط مقبوض شدن اَدِيَ بضم همزه غلبه نمودن
شیر اَنَى در یافتن و هنگام شدن و بغایت رسیدن که **من غیر المصادر** اَصَلَّتِي مردی که راه از
درگاه و کاکند راه باشد اَزَى اکمین اَوِيَ امر طاعت است براه واحد موث یعنی شتر کن قال الله
تعالی یا جبال اَوِّبِي مَعَهُ اَوِيَ لعل مطاعت است براه واحد تکلم یعنی ای کوه تسبیح کن اَوِيَ
اِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ اِيَ بلی اَنَّى ای فلان و یعنی معنی کیف است و بمعنی دوم حرف تفسیر
اَيُّ چه و کدام و هر کدام اِيَايَ مرا اَيِّ وَاَيَايِ آیتها آیتی بتالف نون را ای خنک طیب
الَّذِي آن مرد و آنکه و آنچه و بمعنی جمع که الَّذِينَ است هم آمده است و نون را برای حفظ حذف کرده است
الَّتِي مثنی آن زن الَّذَى آن مردان و آن زنان و او جمع الَّذِي و الَّتِي هم روی آیه اللَّذَيْنِ وَاللَّذَانِ
وَاللَّوَاتِي آن زنان اَدِيَ جامه فراخ و ساز دیراق اُولِي خداوندان کقوله تعالی اُولِي
اَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ اَعَادِي دشمنان اَبِيَ وَاَبِيَ سرکش کننده و باز
ایستنده اَنَى وَاَنِيَ هنگام اَظْلِيَ آهوان اَوَانِيَ ظرفها و آب و او جمع آنیه است و آنیه جمع
اِنَاءٌ اَنَاعِي مردی افعی اَشَانِيَ در نشها کفتگران و او جمع اَشْنِيَ است اَنَافِي بزرگ بینی
اَعَالِي فندان و بند مرتبها اَدَانِي نزدیکان اَنَاصِي دوران اَنْسِيَ آدمی و دردی کان
که برابر زه میباشد و جانب است و کب که از جانب سوار نشوند و جانب است از چیزی اَنْسِيَ بفتح همزه و نون آبی
اَنَاسِيَ اُزْنِي جستی و خزی و رفتار شتاب و مردی که بزرگ اَزَانِي جمع اَنَانِي یک
بایها اَمَانِي آرزوها و مرادها و قصاها و جهاد قرآن و دعا و او جمع اُمْنِيَّة است کقوله تعالی
وَمِنْهُمْ اُمِّيُّونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ اِلَّا اَمَانِيَّ اَيْ آرزو و خواندن خواندنی بیغم را هم گویند اَجْبَهٌ فراخ پیشانی
اَجْلَهٌ اگر پیش سر او را مو نباشد اَسْنَهٌ بنوان دیرینه اِيَاهٌ او را که یک مرد است اَكَمَهٌ
دستها و نیکو بها و نعمتها و آنچه در قول حق تعالی آمده است كَرَّ لَمَّا سُقِطَ فِي اَيْدِيهِمْ یعنی پشیمان شدند

أيادي نیکوییها و نعمتها و منتها و دستها و او جمع آیدی است و جمع الجمع ید أجنبي بیگانه أسامي
نیکها و او جمع سمات أضحي نام تازیانه است أغاني مرادها و او جمع أغنیة است أفاني
کیاهیست و عنب الثعلب هم گویند أقمحي تصغیر أخوان است یعنی هاء بر یخ خورد أقاحي جمع أقحوان
أواجي روان شدن کاهها آبها در مزارع أروي بزرگ و حتی أخدري خرد حتی آنکه
آنکه منسوب باشد بفتح اخذر نام أخنی بشده بنون کینونع جامه است أيادي بفتح الف مرد بزرگ
ابر أذاني شخص بزرگ گوش أتي وأتاوي غریب سیلی که آب آن بتو رسد وأتي
جیو خورد را هم گویند که برای مزارع رود باشند وأتي وتي خراجها و ملک را هم گویند و بدین معنی جمع اتاوة است
أدجي جاه غایه نهادن و جاه بیخ کردن شتر مرغ أهالي جمع اهل است من غیر قیاس آبي سخن بهمین
و غیب گو و از اشتق از اثا و ثاث است آذي موج دریا أواذي جمع آذی حیوانی که بیکی از ار
کمیرد از شوخی أوافي جمع اوقیة است و آن کیلی است که در باب الالف مع التاء بیان است أحاجي
سوآهای امتحانی که بسبیل امتحان از کسی کنند و او جمع اُحجیة است أحوري سپید رنگ أحوذي
بذال منقوط مرد چست و چالاک أملحي مرد نیک زیرک که بچیزی چنان
گمانی برد که گوی دیده است بشنیده أزعکي مرد کوتاه ناکس نابون أذري آنچه منسوب باشد به آذر
بجان

کتاب الباء مع الالف

کتاب الباء مع الالف من الثلاثي المجرد

بأ بکسر باء کمند نهادن بسپید شدن بدا
فش گفتن بوء باز گشتن و اقرار کردن و هستند شدن بقصاص باء نکاح کردن بلا بفتح باء آزمودن
و کهنه شدن و پوشیده شدن و آشکار کردن و نعمت دادن و ستم کردن و کمر و بند بستن بزی پشت در کوه شدن و سپید
بیرون آمدن بغا بفتح باء جستن یعنی طلبیدن بغا بکسر باء زنا کرده بکا و بکاء گریستن بکاء
و بکاء و بکو اندک شدن بضاء خت بهشتن شدن بنا بنا کردن چیزی و تن خانه آراستن
و بنا اعراب کردن لفظ بدا آغاز کردن و اول آفرینش و اول کاری کردن برء بفتح باء از
بیماری بهشتن برا بفتح باء آفرینش و از بیماری بهشتن بقا و بقو و بقا خوکشتن
با چیزی بقا و بقوی بفتح باء و بقیا بفتح باء تا باقی بقا نیکو و زیاده شدن و ادرک
شدن خانه موسین و مثل آن و خالی شدن خانه بطاء کاهل شدن و دیر شدن من غیر المصادر

باثلا معرفت بکاز حمت و بدی و نعمت بکی آری خود تعالی قالوا بلی بری
بزار بیدا بیابان بیضا آفتاب سپید بطاء دیری کاهلی بطی کاهل و دیر بطحاء
زمین هموار و فراخ و آب رفتن گاه فراخ که در سنگ ریزها باشد بزجاء سختی تبرا بریدن هر کار
ثبات و قرار بهمین در جنگ این هم صدیست بزغا بزاسا و بزاسا آدمیان
بشکی نشر ماه پشت رفتار بزغاء بزاء و غاء منقوطتین زنی که ریش در رفته باشد سپید شیر درون آمده
بخندای زنی بزرگ تن بدا زنی بزرگ جثه بدا آغاز و اول نفیسی از جزو و یعنی از هر چیزی که نشنیده
و جاه آب که در سلام کرده شده باشد بدی بوزن فعیل اول چاه آب که در سلام کنند شده باشد و در
بدیع و غریب بکندی بین با حورا سختی کرده و زبان بستن بصری نام موضعیست
در شام بصراء بوزن فعلا جنبنده کان بدلا آبال ایشان یعنی از عبد مخلص صالح حقره
حق باشند و او جمع بدیل است بزلاء بزاء منقوط هکر در او دیگر بقبری بشد به قاف خاک رفته
اک خود که کوه اکان میکنند برای بازی باریا و بوریا چیزی که از نی بافته باشند بوسی بفتح
با بدحالی و در ایشی بأسا بفتح باء سختی بزشا از آدمیان بکصی جمع بصوص است بغیر
قیاس بقعاء سای که در او قطه و نکی باشد و نام شهری بزقاء زمین بلند مرکب از ریگ و سنگ و گل
بلها و نی سعقل بظراء نی فتنه ناکرده باء بفتح همزه فعل امری است یعنی بازگشت
و اقرار کرده هستند در قصاص بشاء زمین پشت و نرم بجاء قبیله است بجاء بشنیده بهم
چشمی فراخ باشد براء بزار نوشته و آخرین از هر براء و برء جمع برء بفتح باء و فتح
را خانهای که صیادان کرده باشند جهت صید کردن و او جمع برءاة است بنا بنا کننده بنا و بنی
بتخفیف نون علامه و بنیان چیزی بری بفتح باء خاک بری بفتح باء جمع برءاة است یعنی حاضرها
بروین و سین و مثل آن بوآء یک نی در برابر بوء بوء زیرک دانا و اصل چیزی بلوی زحمت
بلایا جمع بقایا باز ماندها بعایا کسر کان و زمان فائته پرش و ان لشکر بضعی
کسیست بطاء جزء لام شتر ماده که او در شنده و خوکر باشد بغشاء گروهی از قوم متفرقه اعامه
خلایق و گرد سفیدی که بر روی نقش سیاه سپید باشد بزر القطونا تخمیست بغضاء دشمنی سخت

باب الباء مع الباء

بالغاء با چاه کاه و کو سفند الحقاء کیلیت و آنرا فرفرم گویند بفراء تبیدیت بزبانا
فلان بشری مژده باب الباء مع البلاء من غیر المصادر بابه بوّاب دربان
باب الباء مع التاء من المصادر بتت بریدن و بیت بیت جزم کردن اطیبان و فرفتن و طیبان
یافتن تبتت بریدن و بیت بیت جزم کردن و انبتت از نجات بطنة پرشدن شکم از طعام بهتة
بهتان و دروغ گفتن بیات در شب کاری کردن و واقع گردانیدن در شب و شب رکبی دادن و بمعنی صبر و ادا
هم آمده است بینوتة شب جای خواب و شب گذاشتن و در شب کاری کردن بحوبة محتاج و فرق و ویژه
شدن بزوقطة پشت بر گرده باز پس گریختن و گامهای نزدیک بهم در رفتار بیتوتة بیدار شدن بکاء
گریه و رو شدن و خوش طبع شدن بلت بریدن و دانه شدن بطالت بیکار شدن و دیر شدن بطوء
دیر شدن بغت و بغتة ناگاه در آمدن و ناگاه گرفتن بزعة برزمین افتادن و بر چهار پا
ایستادن حیوان بزسکة تیز کردن و بهیجه کردن و خاموش شدن از خشم و ظاهر کردن اندوه بزظم
خشم گرفتن بهنسة غلام میان بزعة نگونسار و باغلاف بیرون آوردن و رفت بزهة
تیز کرمتن باءة جماع کردن بیثمة انگشت بر کردن بر خطلة بر جیدن مانند موش بسملة
بسم الله الرحمن الرحیم گفتن باسم الله فقط گفتن بلة و بلة تر شدن بالة و بالیة
پاک و نکو داشتن از چیزی و اصل با تر هم بالیه بوده یا برای کثرت استعمال حذف کرده اند بلدمة ترسیدن
و بعد از ترس خاموش شدن بلعة بلعه و فرو بردن بغیة خواستن بضبضة دم جنبانیدن
باقیة باز ماندن کقوله تعالی فهل تری لهم من باقیة و این غیر مصدر هم آمده است
بهت ناگاه گرفتن و حیران کردن و حیران شدن و دروغ گفتن بهت بفتح با دروغ گفتن
و حیران شدن بهت بضم با حیران کردن من المصادر بزیزة پاک کردن و دور ساختن گفتن
بزمة شیاء نوزی یکبار خوردن بقبقة پاک کردن کوزه بوقت آب کردن در وی و باز وقت آب
فرو کردن از و بکفة بیکیف دیدن بیطرة بزنگی چاره کردن و نگاه داشتن بیقرة
ماندن و بیظم شدن در حفره و کنده شدن قوم خود در بادیه و شتابیدن در رفتار و غیر آن و مردن بزوقشة
بر گلها مختلف رنگ کردن بزدقة گران تن شدن و کاهل شدن بعثرة بر انگیختن و بیرون آورده

ویران

ویران کردن چیزی و زیر و زبر کردن آن و بر کنده کردن بزعة رو بر شدن روی فرو کرده شتن بجحجة چیزی
کردن کودک بتن فریفته شود بلدحة خود را بزمین زدن بلطة بمعنی بلدحة است بجدة
دانستن بلدة و بلدة کر او بودن ابر و ما از حد گذشته بجثرة پراکنده کردن و پاره پاره شدن و پراکنده
آوردن و فنا هر کردانیدن بغثرة بغین منقوطه بر هم آمدن مردم و بر هم آمدن مال بلاصة بزدن
و حرمت گرفتن بجحجة بجاء غیر منقوطه بانگ کردن با گرفتگی گلو بجحجة بحاء منقوطه بج بج گفتن
در میان ستوران چیزی و بوقت تنگی کاری کردن و بانگ کردن شتر و وقتی که دهن او پر باشد از شقشقه و شقشقه در
کتاب شین مبین است بکلاهت کول کم عقل شدن در امور دنیاوی و معاش و امور اخروی و معاد
بلادت کند ذهن شدن بدیهة و بداهة بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن بطشة سخت
گرفتن و محکم بردن و بطشه کبری که در قرآن آمده است مراد بآن واقعه روز جنگ بدر است و بعضی گفته اند واقعه روز قیامت
بضاضة و بضوضة نازک پوست شدن بداوة و بداوة ادبیان بیابان بغضة
و بغاضة و خشن شدن بادرة تیز شدن و بی اندیشه آمدن سخن براعة تمام شدن و فضل هنر و فایق
شدن بر اقران و فضل هنر بشاعة کلو گیر شدن طعام و بی هم شدن و ناخوش آینده شدن بکاعة بیخ
شدن یعنی سخن گوی کامل شدن بزاعة براه منقوله بزرگ شدن جهان بسالة دلیر شدن بجمعة شنا بیدن
و بانگ کردن و سرا بیدن بکادة و بذوذة بدحال شدن و بشکل شدن و بنی گرفتن آگنده شدن بزکة
نوعی از خشت شتر برکة افزون شدن براءة دور شدن و بیزار شدن بهجة شاد شدن و نیکو شدن بهاء
نیکو شدن من غیر المصادر بیعة اصل کنیسه آنرا بیعه گویند بتشدید یا کعبه بثرة آبله گونه
دانه خورد که بر عضو می آید بتکرات جمع بدنه شتر ماده و گاو ماده که جهت قربان نذر کنند بارقة ابر
شمشیر باطیة خوابگاه و در شراب آنرا باجه هم گویند بابجة سخن بلجة و بلجة روشنی بصاصة
چشم بطانة صاحب راز است و یار و همراز بطنة خلیت که آدمی را بسیار خورد از بسیار شدن شکم و طعام بسکة
کشتی بقباقة لیه گوی بضاعة سرمایه مال که بآن تجارت کنند بضعة بفتح با گوشت پاره
باضعة زننده گوشت شکسته و بریده که پوست را بریده باشد و گوشت را نشکافته و خون بر آورده اما خون روان نشده باشد
بضاعة بضم با نام پایت بزاية آنچه از تراشه افتاده باشد بزاة مانده صیاد که جهت صید کردن

کردن کرده باشد بَعْلَة زن بُعُولَة شوهران کقوله تعالی وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ بُلْعَة
سوراخ آسیا بَاعَة فروشندگان واو جمع بایعست بَالُوعَة بَلُوعَة سوراخی که در میان گرداب
و آب دران ریزند بَيْعَة گواه و در سخن وقت شکار بَطَّة یکنوع تیر که آنرا بزبان کیل سیکا گویند و این لفظ
بر نر و ماده اطلاق کنند و گاه او براء و صحت بهست بر اما تانیث بَيْعَة مسجد نصاری بَهِيرَة یکنی یعنی خری
که آنرا پس کش کنند و چار نشند تُبُولَة زنی که بریده باشد از دنیا بِدَايَة آغاز نهرة بری بُقْعَة پاره
زمین بَاقِعَة سخن زبان بَلْقَعَة زمین خالی بَتَّة بوی چیزی بَعْزَة یکنوبت باران سخت
بَادَرَنْجُوبَة کیاهیست معروف این پارسی معرب است بَتَّة احمق کاهل کمتر کن نام شخصی بَتَّ
طیلسان بُتُوف جمع بَتَّات بتشدید تا اول گفتم طیلسان باشد و طیلسان فرشند بَاتَ لانواحق
بَتَّات بتخفیف تا بریده و سرکار و نزدیکی کار و توشه و جهاز و وقت و ما یحتاج خانه و بدین معنی فرمود پیغمبر
رسول صلعم که لَا يُخْطَرُ عَلَيْكُمُ الْبَتَّاتُ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ عُشْرُ الْبَتَّاتِ بَجَّة و
بَجَّة اندرون و باطن چیزی بَجَّة بفتح دانش و اندرون و باطن چیزی بَجَنْدَاة بفتح
استخوان او قوی باشد و زن بزرگ تن بَدَّة قوت کی و توانائی و نصیب بَدَّة تنها و عوضها بها
و او جمع بُدَّة است بضم با بُرُودَة سرای بُرْقَة زمین بلند که مرکب از ریگ و سنگ باشد بُرْمَة
بضم با یک سنگ بِدْعَة چیزی که تو در آورده باشد در دیانات و در سنتی که دران دین آورده باشند و خاه بُرَادَة
بُرَادَة ریزه که از سوهان ذره افتاده باشد بَرْدَة نحو کقوله صلعم اصل بَرْدَاءِ الْبَرْدَة
بَذَّة بذال منقوط یعنی بد بَذِيَّة بذال منقوط مکسوره و تشدید یا زن بدزبان بَرِيَّة طایفه از زنده
بَحْرَة زمین و کنار بَدِيهَة و بَادِرَة سخن بی اندیشه و بادرة تیزی و حدة آدمی را هم گویند بَرِيَّة
تشدید را صحرا بَرَارِيت جمع بَيَازِرَة بازاران بَهِيمَة بهیمان بَقْلَة تره
و در کتب طبیه بقله مطلق گویند و بقلة الحمقا خواهند بَلَّة و بَلَّة تری و بلة بفتح با بمعنی خیر
هم آمده بَلَّة بفتح با نمناکی و خیرنیکی بَصْرَة سنگ سپید نرم و نام شهری بُوْرَة جایگاه بَلَّة
جامه که بسیار بکار دارند و هر چه بسیار بکار داشته شود و جایگاه زبون و جایگاه کار و کرنا یک باشد بَيْدَانَة ماده
بَرَاهَة ناگاه و اول نهار است بَقِيَّة بازمانده از چیزی قوله تعالی بَقِيَّةُ خَيْرٌ لَكُمْ یعنی آنچه

تعالی

تعالی باقی شده است برای شما از حلال آنرا حرام کردهاست بهتر است برای شما بَاقِيَات بازمانده و مراد به باقیات
صالحات که در قرآن است پیش بعضی مفسران صلوات خمس است و پیش بعضی سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ
إِلَّا اللهُ وَاللهُ أَكْبَرُ و حسن بصری گوید آن هر عملی صالحی باشد مرضی حق تعالی بود بَرِيقَة شیری که در دو طرف و مرغزار
کرده باشند بَطْحَة ناگاه و پشته زمین بَطْحَة طحاست که از آب دریا بر آید و گویند آن بر دو نهار بر بطحه
انتظار امرک روزی که زندگانی را گاه باشد بَرْقَاوَات جمع برقاوة است بَظَارَة گوشت پاره که بر پیش اسب
بالای بر آمده است گوشت پاره که در میان رانها میباشد بَعْرَة سرگین شتر و گوسفند بَقَرَة مطلق گاو و خاصه ماده
و خواه نر و گاه او و صحت نر تا تانیث بَقَرَات جمع بَاقُورَة بمعنی بقره است بَقِيرَة
پیراهن پاتنین بِرْكَة بکسر با صورت و سطح بَسَاسَة دارویست که آنرا پازکوینه بَيْهَسَة
طایفه ایست از خوارج بَاقِعَة لب سرخ بر روی سطبر بَهْشَة نام فیلی از زینت بَهِيمَة حیوان بی
با بُهْمَة سواد و لشکر بَهْمَة بره گوسفند بُهْرَة میان چیزی بَلْحَة و بُجُوحَة
و بَاحَة میان سرا بَرِيَّة بتشدید یا خلق عالم بَاسِقَات درختهای دراز خرما بُرْت
بتر و راه ها بَكْرَة چرخی که بآن آب کشند از چاه مانند چرخ ابریشم کشی و شتر جوان ماده و حلقه و دال شمشیر بَلْوَة
بضم با صباح بَاكُورَة و خرمن نگافته بَاكُورَة میوه نوبر بِرْكَة سینه چاهی تند و حوض که
آب در آن بسته در بیابان بَنَات صورتها و لعبتهای که بآن دختران بازی کنند و دختران را هم گویند
بُنَيَّات بضم با و تشدید یا را بهای خورد بِنْت بکسر با دختر بِنْتُ الْمَنِيَّة مرگ بِنْتُ
الْكَرْمِ می بِنْتُ السَّفَّة سخن بِنْتُ عِنَبٍ مر بِنْتُ شِعْرٍ فائده آنچه
در قرآن آمده است که الْبَيْتُ الْمَعْمُورُ مراد بآن خانه ایست در آسمان برابر کعبه معظمه و آن مسجد ملائکه است
بُيُوت و بُيُوت خانها بِيت و بَيْت بکسر با توشه بَيْرُوت موضعیست با و بیا
بَاسِرَة کریه اللقا و ترش رو بَرَاة باران دار و جمع بازی است بَلْوَة بکسر با و بفتح با رنج و سختی
بَكَيَات جمع بَكِيَّة شتر ماده را هم گویند که در ایام جاهلیت چون صاحبش می مرد در پهلو گور او می بستند و آب
و علف نمیدادند تا بمیرد بَالِيَة پوسیده و کهنه شده بَالِيَات جمع بَكْرَة ظاهر اپوست آدمی که
زمین که بروی زمین باشد بَشَارَة بفتح با نیکو روی بُشَارَة بضم با و بِشَارَة بکسر با نیکو

بَلْدَة شهر از زمین سینه و منزلی از منازل قمر و میان هر دو ابرو بَرْدَعَة پلاس یا نمد پیل که در شب بالان شتر کنند بر بالای جلش
اندازند بَدْرَة دو هزار درم و پوست پر و زغاله و چشم پیش بین چهارم ماند مدیر بَجِيلَة و بَجَالَة روغن
بوزغ آمیخته و آرد و سویق و روغن با شیر آمیخته و غوغاء با سویق آمیخته بَالَة ملالی کرد و داری خوشبو کنند بُصَيْصَة
زن کوتاه بُلْهِينَة زنگانی خوش بَحِيرَة بچه دهیس شتر که هر ماده باشند و از آن زن بود شده باشد
و آزاد کرده شده و این در زمان جاهلیت میکرده اند و عین شتر را که ده بچه داده که ده دست سایه کوینده و این شتر آزاد کرده شده است
بَغْيَة ناگاه بَغِيَة حاجت و مراد بَازِغَة طلوع کننده کقوله تعالی فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً
بُومَة مرغیست بَرَرَة نیکوکاران و پرهیزکاران و اوجمع بار است بَرَّة حلقه بینی شتر و حلقه کرمانه
دست و گردن و خلخال مانند حلقه که تو دارند بَنَانَة سر گشت بَازِرَة انگار بَكَّة مکه معظمه
بَخْت بخا مسقوط دولت و طالع و این پارسی معرب است بُخْت بضم با شتر بزرگ قوی بَاتَت آنچه
شب گذشته شده باشد از گوشت نان و غیر آن و چیزی شب پاشیده بَيْبُوت کاری که در شب هم کنند برادر اضمار
بان و آنچه شب گذشته شده باشد از گوشت نان و غیر آن بَجَّة نام دهی است بَجَاجَة مرد فربه تر از نیاز
گوشتش مر زان لذتی اما بجا بر او مبالغه است زیرا او نامیده بَجْت بجا و غیر منقوط خص و صرف بَجَّة
بضم با تشدید حاسبری آواز بَيْضَة تخم مرغ و کلاه خود و غایه آدمی و میان سر او کنار چیزی بَيْضَة
الْبَلَد دلیل و عاجز و غایه شتر مرغ بَيْضَة خدر و قبر بکر بَيْضَة بکسر نام شهری بَصِيرَة
بینای و چیز بینا و پاره خون و قت کبر و از زه بَرْقَة نیو بَصْرَة شتر ماده بزرگ بَزْدُوقَة
اسب با بان سوای بطر بزی بَاصِرَة بیننده بُعُوضَة پشه بَارِحَة شب گذشته و شنبه
و باد گرم بُوطَقَة بوته زرگران بُوقَة یکدفعه باران بَايِقَة حادثه و داهیه دهی بَاقَة
دسته تره بَتْكَة اول شب یا ربع شب و پاره چیزی بَطِيحَة حرزه بَطِيحَة جا و غیر منقوط و نشان
آب گود و رسک ریزه باشد مِنَ الصِّحَاح و زمین ناموس من الدستور بَطَاقَة دهلیز کوهی یا کاغذ
که بر جایه چسبانند و رقم بها آن جامه دران بنویسند بَلُوقَة بیابان بَيْقَة گریبان پیراهن بُرْكَة
بضم با مرغابی سپیدی است بُرَاكِيَة بضم با نوعیست از کشتی دریا بُعْلُوكَة چیدن گاه آدمیان
بَادَكَة کوشکی که مابین بن بغل و گیسوان می باشد بَيْكَة درختان خود و خرما که از درخت بزرگ جدا نشده

و هر عضو

و هر عضوی که با گوشت باشد بَجِيلَة قبیله ایست از بنی تمیم بَانِيَة تقدیم با بر
زن کانی که از زه دور باشد و چاه فراخ ژرف بَانِيَة تقدیم زن بر یا کانی که نزدیک بزه باشد بَارِكَة
هر زنگی و خصه و شکسته که خون آنان روان شده باشد بَشْكَة مزه کار رشوت کردن بُزْجَة مفصل گشت
که نزدیک سر گشت بَثْكَة زمین نرم بَقِيَّة گندمیست که در شام میباشد بَجَنَة نام دهیست بُجَّة
بضم با جیک فراخ بَهْكَنَة زن جوان تازه بَهَانَة زن نیکو بو نفس بَرْهَرْهَة زن
فربه تر از بار بَرْهُوت و بَرَهُوت بفتح و ضم با جامیست در حضرموت بَغْشَة باران ضعیف
بُلْقَت سیاهی سپیدی با هم بُرْجَمَة بضم با جیم مفصل سیاهین گشت گرمیاز اَشْجَع وَرَاجِيَة

باب الباء مع الثاء من المصادر

بَثّ بر آکنده کردن و آشکارا کردن بَعْث بر انگیختن و انگیخته
کردن و مرده زنده کردن و فرستادن بَحْث و اکاویدن از سخن و زمین را کاویدن و طلب چیزی کردن و دنبال
بوث بحث کردن از چیزی یعنی و اکاویدن از آن و تفتیش آن کردن من غیر المصادر بَغَاث و بُغَاث
و بُغَاث مرغی که شکار نکند و مرغ بد و مرغ ضعیف و زبون و بغاث بمعنی جمع هم آمده اَسْتَجَابَ جَاءَهُ
الْمَثَلُ اِنَّ الْبُغَاثَ بِاَرْضِنَا تَسْتَنْسِرُ و هر که بغاث خوانده بضم با کسر مفرد است يَسْتَنْسِرُ اید
خوانده بُرْغُوث یک بَرَاعِيث جمع بَثّ حال اندوه تخت کقوله تعالی اِنَّمَا اَشْكُوا

باب الباء مع الجیم

بَثِّي وَحُزْنِي اِلَى اللّٰهِ و بَثّ بمعنی پراکنده هم آمده است بَرْث زمین هموار نرم بِرَاث و
بُرُوث جمع بَعْث لشکر بُعُوث جمع باب الباء مع الحاء من المصادر بَحّ گشتن
جراحت و نره زدن کبرج سپیدی چشم بکر و سیاهی آن در آمدن بَحّ گم گشتن بَكّ و بُكُوح دندان
و رش شدن بَهْج ناخوشدن و نیکو شدن من غیر المصادر بَرْج رکن قلعه خانه ستاره بُرُوج
جمع بَابُونَج گیاهیست معروف این پارسی معرب است بَاج نوع و رنگ بَجَاج مرد فربه
انبار که گوشتش لرزد از فربهی بَجْرَج نزد منقوطه گوساله بَرْدَج سرزده بجه بجاره آورده شده باشد و این
پارسیست معرب بَعْبَج شکافته شکم و سنگی که شکافته شده باشد بَعْج درست رفتار بَوَابِج کارها و
سختیها بَدْرَج بجه میش بَهْرَج باطل و زبون بَصِيج نیکو شادمان باب الباء مع الخاء

من المصادر

بَوْح آشکارا کردن راز بُوح دو چیل کشتن بُرُوح بدو آمدن

باب التاء مع الثاء

باب التاء مع الجیم

باب التاء مع الحاء

آمدن طرف چپ شکار چنانکه از طرف راست تو در آید و از طرف چپ تو رود و باین طور شکار عرب تشاؤم کند
و او ضد میمون است بطح بر روی افکندن بجح شاد شدن بدح بان سقط نگاه داشتن بکح
از جای خود بان سوختن و نیست شدن و تخت شدن و انگار شدن بلح خشک شدن بدح انداختن و پیچیدن
زدن و آشکار کردن و گران کردن کاری کسی را پیش آوردن کاری بر اکسی عاجز شدن بخح و بخ بخ بخ کردن از راز
بدوح نیک براه رفتن زن بلوح مانده شدن من غیر المصادر بیاح و بیاح نوعی از ریحان
بطاح و بطایح جاهای فراخ که رفتن کانها و آب بسیل شد و در آن سنگ ریزه بسیار بود من الصحاح
از میمنها و امون من الدستور و بطاح جمع آبطح است بغیر قیاس و بطایح جمع بطیحه بلح خورده خرما بلح
موضعیست بکندح گواه بجایح میان سر اداد جمع بجیوحه است بوح آیه راقص میان سر اداد
جمع داحه است بح بخشش و نصیبها از قدر و کک ناگه در آواز خروج بوح کنند بدح آشکار بداح
زمین فراخ بدح جمع بدیح بکسر فضای فراخ بداح جمع بدوح بدال منقوط سقف نما بدح
سختی بدح شتران ماده نیک و او جمع بدحه است بارح سخت و باد گرم و تجری که طرف چپ او بیداشد
چنانکه از طرف راست میمنی آید و بطرف چپ او رود و باین تشاؤم کنند عرب و او ضد سانح است براح
راهش از زمین فراخ پاکست پی درخت باب الباء مع الخاء من المصادر بدخ و بدخ کردن کسی را
بدوخ بلند شدن بلخ بکسر کردن بوخ ساکن شدن مرد و غضب و آتش مثل آن و مانده شدن بزخ
در رفتن پشت بیرون آمدن سینه من غیر المصادر بطیخ خربزه و بطیخ هندی هندوانه آب
در کتب طبیه بطیخ مستطیل عامض نیز ترش گویند و بطیخ زنی هندوانه را گویند بزرخ چیزی
که در میان دو چیز حایل باشد و آنچه میان دنیا و آخرت باشد و آن از وقت موت است تا وقت نشور و آنچه در قرآن آمده است
قوله تعالی بزرخ الی یوم یبعثون مراد برزخ اینجا قبرست زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت
بزخ رگ میان کار از کرده تا بن ران کشیده بهست آن جراحه بول است برایح جمع بوح آیشکی
و آتشکی آن بخ بواو تخفیف خاویخ بخ بتشدید فاء کلمه است که در دین پسندیدن چیزی و یا راضی بودن گویند
بخناخ شتر آواز کننده که دهنش بر از شقشقه باشد باذخ بلند بواذخ کوهها بلند بیخ
زن فربه سطبر باب الباء مع الذال من المصادر بجوذ اینجا بزد سر گشتن و سرد گردانیده

باب الثاء مع الجاء

باب الثاء مع الدال

باب الثاء مع الراء

و مگرک بایستادن گشتن از بیخ گویند بالمرصات البوارد ای السیوف القواتل ثابت شدن و در جیب شدن و سرمه سرد
و چشم کردن و بسوزان سایدن و همیشه بودن و نخفتن بزود خفتن و مردن بداد بفتح باد راه
جهانگیری چون آمدن بداد بکسر باد بعاد ضبع کردن بدد دور کردن و پراکنده کردن و جدا کردن بلود
مبتلا شدن بعد دور شدن و هلاک شدن بعاد از کسی دور شدن و کسی را دور کردن بعد
بفتح عین هلاک شدن بیود و بید هلاک شده من غیر المصادر بلد شتر و نافه و شتر مرغ دها
خایه نهادن شتر مرغ بلاد شهرها بلید گنده دهن بعد بفتح دال سوز بعید دور بعد
پس و بمعنی مع و بمعنی غیر هم آمده بکد طاقت بادٍ که در قرآن آمده است راد دیوان اهل بادیه
یعنی بیابان نشین بید بیابانها و او جمع بیداست بید بفتح با غیر بزد سرما و خواب بزد
بکرک بزد بکسر را سرد و ابر بکرک بارنده باردٍ سرد و ثابت بوارد گشنده کان کقواطع بالمرصات
البوارد بزد کنوع جامه است بزود جمع و بزد نام غلامی هم باشد و بال بخ را هم گویند بجام
جامه است قطط من الصحاح و کلیم من الدستور بدادٍ بکسر دال یعنی پراکنده و جدا جدا بداد بکسر با
زمین کوهاب باذ بشده الاندرون ران بدید زمین کوهاب و بیابان فراخ و یکجا و خرمین
بدل عوض ثبت و گزیر و آنچه گویند لا بد منه یعنی ناگزیر است از دکانه یقال لا فراق منه
برود بفتح با مرد و سرمه سرد و داروی سرد سایده که بر جای افتد بربد رسولی که پیاده فرستند
و سقدار و دازه میل راه و جانوری که در پشتش مثل شتر برود بزجد جامه است درشت که بطبرستان عرب
بسند بیخ مرجان باعد خورشده بعد بفتح با و عین خورشده و خواهشکاران و بدین معنی
اخیر جمع با علامت بالذ بجا ایستنده بند علم بزرگ نبود جمع باب الباء مع الذال من المصادر
بذ گله کردن بذ و باذ باب الباء مع الراء من المصادر
بتر بریدن بتر بفتح تاریش شدن عضو مانند آبله و انه بر آوردن عضو بتر بکون تا و بتور تا
آبله مزاج از تن بر آمدن بدور بیرکی رفتن و شتاب کردن بدر خم افتادن بسر و بسور
روه ترش کردن دگونه و دیگر دانیدن و پی قلق حاجه خواستن و پوست از دنبل جراحه و اگردن پیش از پختن آن
و جماع کردن شتر نر با شتر ماده در وقتی که شتر ماده نشتهاء جماع ندارد و خرما را بسر را با غیر مسر مختلط ساختن و از آنجا است

قول نبی صلعم لا تبشروا ولا تجروا بشر و بشور مژده دادن و پوست تراشیدن و خوردن طبخ
کیاه و زمین را و سباشره کردن یعنی جماع کردن بشر شادشدن بطر زخم گشادن بطر بمعنی باطل
شدن خون بطر بفتح طاء جوان و کشته شدن و بی دی نام گذاشتن و باخراط شدن دی الحوالی و دنیا سپاسی کنندهٔ
زندگانی در خواکری بار یعنی ذخیره کردن و عار آتش در زمین کندن و چاه کندن بزر بعضی زدن بکور
با مداد کردن و با مداد خواستن بور بوسیدن نشتر زخم ماده را و عوض کردن نشتر ماده و بر نشتر نر نهادن و نشته نوکه رسیدن آب
یا نه و آزمودن بوار هلاک شدن و فاسد شدن و باطل شدن کالا و شدن متاع بخر بجا منقوط بو کنده کردن
دهن بجر بکسر بیرون آمدن ناف و بزرگ شکم شدن آن بحر گوش نشتر گشادن بحر بجا و غیر منقوط
گشت تشنه شدن و سیر شدن از غایت ترس بعر بگل انداختن نشتر و اگر بفتح بعر بمعنی سرگین افکندن ایشان بهر
غلبه کردن بعمن و کمال و غیر آن و بیاد نظر دادن و بر افکندن بار گران یا حرکت کسی را زیاده شدن نور ماه و بیاض
روشن شدن و تمام شدن بزرگی و جمال فضل بز نیکوی کردن و بچه خشنود شدن و بر زنگاه کردن و راست شدن کوه
راست گفتن و ذهن بردن و قبول کردن طاعت و حج و راندن گوسفند بصر بینا شدن و دانا شدن من الدنیا بصر
بکسر صاد پوست بر بدی پهت دوختن بغور افتادن ستاره نر یا ماست و باران انگیختن بظر
بفتح ظاء منقوط خفته ناگرد شدن زن بغر بفتح غین منقوط سخت تشنه شدن بغر بکسر غین
منقوط نرم گردانیدن باران زمین را مز غیر المصادر بز بچه گرد باه و نیکوی طاقه و نیکو شتر و بز
بفتح با بیابان و نیکو کار بر بضم با گندم بنصر انگشت چهارم که در بلوی انگشت کوچکتر است بناصر
جمع بسیر مرد نیکو رو و خرد و هنده بشر آدمی و ظاهر پوست آدمی بشر و بشیر بیار
و بشر آبی را هم گویند که زمین ریگستان در خود چیده باشد و دم خورده و آنکه مانند آید بر عضو برآید بیر
جانوریست بیور جمع بخر بو کنده دهن بیر چاه بیار جمع بذر و بزر
بزر تخم بحر گوناه و درهم رسته بکر ماه تمام یعنی شب چهاردهم و نام موضعی بدر
ماه تمام بیکر غرمگاه که اندر قلعه خورد کنند بیادر جمع بعور گوسفند ماده
که بر دوشنده خورد زنده بعر سرگین نشتر و گوسفند بعیر نشتر نر را گویند و ماده را هم بعر
بغین منقوط علتیست که نشتر را پیدا شود که چند انگه آب خورد و گرسنه شود بصر چشم و دانش و جای بصیر

دانا

دانا و جای بصایر قبهای دانش و جای بیناییها دل و خرد بار یکی کار و پرهیزکار بزیر نام کوه منفعت آدمی
بزابر خورد زنده و بخشش کننده بزیر میوه درخت ارآک بر بوی شیر کهنه بیزار بیزار
بازور مرد نگارنده بیزر چوب ماده کوب بیازر علما و بزرگ بسر آب تازه و خورده
ذکر بسر رسیده باشد بساء آبها تازه بور زمین خراب و هلاک شده و تباه شده و هلاک شدگان و تباه شدگان قوم
و کنتم قوما بورا این معنی آمده است و جمع آمده که معنی شما بر باشد بهتر گوناه باداد درهم رسته بهاتر
جمع بعر هلاک طیب بهر بفتح با واقع شدن نقص بیابی براه بدکردن و مثل آن و این هم مصدر است بر مصدر
بلعنبر یعنی بنا بعنبر و بیاری یعنی بیران عنبر بخار عنبری که از جاه مشک برآید بخور بوی خوش بوا
کوشتهای که میان آتش کردن باشد بطر بکسر طاء از حد بیرون شدن و کنده بیطار و بیطره بودن بهر کاری
بزشکی چارپا کند بکره خرد و رخی که اول فرا آید بکور جمع بکر دختر نکاح نکرده و زنی که بکیلد زاییده باشد
و بچه اول یکبار بزاید بکر و بکر آنکه داغ او کاری کند بکر شتر جوان زر بکار جمع بزور آنکه
مردم غالب کند بئر جمع بدر تشنه و آن ام چاه است بکر بصر بفتح جانب کمان و اسطرلاب
و بعضی در تفسیر حدیث رسول صلعم بصر علی سماء مسیرة کذا و بعضی سنگ خیبر هم آمده در مهود بهار
بفتح با سرقطار زر و هیم غوغای که بآن چیزی بخشند و انتظار صعید و اطلاب بهار بفتح با بکسر و بکسر با جهت صحرای آنرا
عین البقر هم گویند بجرة نیکوی جمع جزیره که اندر زرگ یعنی زندگی کرد آنها و جای ایشان بزرگ باشد و این لفظ مفرد و جمع هم آمده
بحر بفتح جیم جمع بحار و احوال و رانی و راهها و دریا و نخم که هم در رفته باشند و عنبر و بحر که دو هم گویند جمع احمال خواهند بحر
و دریا بسیار فراخ و رفته و آب شور و عمق و رحم بحور و بحار جمع و بنات البحر ابرهای سفید سنگ را گویند و بنات البحر
بجا منقوط هم همین معنیست باحر خوش رخ و احق باحور یعنی گرم و زنان باسور علتیست که
مقعد پیدا شود بواسیر جمع بشر بکسر نام کوهیست و جزیره و نام آبیست از آن بنی ثعلب بهار
شتر زن و بزرگ و داغ جمع بهرة هست بطر کوشت پاره که بر دو فرج نهند باقر مرد بسیار علم و دریای زال
و بجانه کاوان با کاف بقار نام بیابانیست و گویند که آن موضع جیشان هست بقر و بقور کار بقیر
جاعه کاوان و پیراهن پاهیتین و آنچه شکش نگاه نشده باشد باب الباء مع الزاء من المصادر بزور بیرون آمدن
بزاز باکی برا و جگیر بیرون آمدن بز زبون و جامه فرختن بغرة بیاه زدن یا بعصا زدن بغض

باب الباء مع الفاء

مرد و کردن و بجور و نیع کردن **من غیر المصادر** **بازر** آنکه رو بر آن آمده **بزاز** بکسر کسی آدمی **بزاز**
بفتح با زمین فراخ **بزر** عاقل پرهیزکار **بزغز** بفتح با غین بچه گاو کوهی **بزاز** جامه فروش **بز**
علیه استلاق **بلز** بکسر با لام زن طرب باز معروف **باب الباء مع السین من المصادر** **بجس**
روان کردن آب و روان شدن آب **بوس** بوسه دادن **بس** فرستادن و رام راندن و آمیختن و گرد آوردن
بر وطن و گوشش کردن **بیس و بوس** جز بین دابر شدن و جا جسته شدن **بخس** نقصان کردن
و نقصان شدن **باس** سخت شدن در جنگ و دلیر شدن **من غیر المصادر** **بیهس** شیر درنده **بیس**
و **بیبس** سخن بد بر هم آمده است **بخس** بوزن قفس بر آب و آب ریزنده **بخس** اقصر کم کفر و تعالی و شوه
بکمین بخس و زیستی کر با آب و آن دو قرة و گیاه دو **بزس** بکسر با بنبه **بزس** کلاه دار من من
القصاع و درد پوشش من الکسوة **بزجیس** شیر ماده بیابانی شیر و سنا و ایست که آن را شتری هم گویند **بزجاس**
هر چیز که بر آن اندازند **بزعیس و بزعس** شیر ماده بیابانی شیر **بس بس** بکسر با دمیدن بلطفیت کربا
تکلیف شتر ماده و گوسفند و وقت دهیدن **بسوس** نام زنیست که خاله جساس بن مرة شیبانی بود و هیچ بلوس شتر ماده
بوده است که کلیب و اهل نام شخصی آن شتر را در سرا خود دیده است که در آمده و تخم مرغ او را شکسته و کلیب را خبر کرده تیر بر پستان شتر
زد و پس جساس خواهر زاده بود بسوس تب جنگ کلیب و جسته و کلیب کشته از این سبب میان قبیله جساس و قبیله کلیب حرب
جمل ال حضرت و حرب شد و از این بیت باب هر چیزی را که در شتابی باشد بضرب المثل بسوس گویند **تبس** زمین خالی **بسایس**
سختها و اهل و بلاء خالی **بکس** بفتح لام خرابست شده بچه و آن در زمین بسیار باشد در سهو بچه عقیم **بگاس** بلای کور
چاره و اندازه و این پارسی معرب است **بلس** خرابا و بلاسی کاه و دان کنند **بلبوس** بازجوای **بلعس** شتر
بزرگ **بعس** فعل ذم است یعنی بد شد **بوس** روشنی و بلای سختی **بریس** مرد بسیار کریه منظر
بایس مرد بد حال از غایت فقر **باس** دلیری و سختی و عذاب **باب الباء مع الشین من**
المصادر **بطش** سخت گرفتن و گرفتن **بعش** بغین منقوطه باران اندک باریدن **بهش**
آرزو مند گشتن و بسیاری خوردن **من غیر المصادر** **بغش** باران ضعیف **بوش** نقطه اسپید بر اندام
اسب باشد یا نقطه های گوناگون مخالف دیگر اعضا باشد و آبرش زنی با خوبی است **بزش** بکسر با رکیست تا شد
کنجشک **براقش** نام کیست **و ابو البراقش** نام مرغیست که بچندین گونه متلون میشود **بونش** کرد

آدمی که از هر جا جمع آمده باشند **بیش** کیست که در بندهستان تا خاصیت زهر دارد **بش** قوم ترک اند و در **بشاش**
خوش کننده **بوش** علیت که در آدمی پیدا میشود **بعش** رفت متصل **باب الباء مع الضاد من**
المصادر **بوض** در کندشتن و گرفتن بیخی کفتن بیخی کردن و بیخ کاهش **بریض**
پس شدن **بیض** دشنیدن **بخض** بیشم در کشتن **بخض** بفتح خاء منقوطه گوشت کف پا و گوشت سم شتر
و گوشت پشت شم و گوشت زیر چشم که بر آمده باشد و گوشت بین گوشت که زود کف بهت باشد **بضباض** شربت بیلاک
بوض مردان زن و کنک **بوض** بفتح با سر زن **بریض** علیت آن سپیدی است که در پوست پیدا شود و آنرا
بیکی گیند نعوذ بالله من هذا و من جمیع العلل **بارض** شنا بنده و بیکی کرده **بیض** بفتح صاد کلمه است که در سرت زنه
با حیض کوکنده و تعوانی بیض بیض یعنی فی شده **بکصوص** نام مرغیست **باب الباء مع الضاد من المصادر**
بیض غایه کردن و دم کردن و خست شدن کرا **بض** بینا بودن **بضیض** رفتن آب اندک **بغض**
دشمن شدن **بزض** بیرون آمدن آب و آب بخشیدن **من غیر المصادر** **بیاض** سپیدی **بضر**
شخصی از یک پاست فرو و اندک **بعض** پاره از چیزی **بعوض** پره **بعیض** بغین منقوطه و ضاد منقوطه **بلاض**
و بزض و برض اندک **براض** بکسر با برض جمع **بارض** کیاهی که اول از زمین بر آید **بزاض**
تشنه و نام شخصی **بصض** آب اندک **بصوص** چاه اندک آب **بیض** تخم مرغ و خود آهنین و دری که بر دست
اسپ بر آید **بیوض** بضم با جمع **بارض** مرغ غایه کن **بیوض** بفتح با مرغی که بسیار غایه کند **بیض**
جمع **بیض** بکسر با شتر با سپیدان و اوجع ابیض است و بعضی خان بسیار غایه کن هم و بدین معنی جمع بیوض است **باب**
الباء مع الطاء من المصادر **بسط** گسترانیدن و فراخ کردن و قبول کردن **بطط** گفتن
حراحة **بلط** سنگ در جای فرش کردن **بطط** عجب و دروغ **بط** مرغابی خانگی که زبان کیل سیکا گویند و آنچه
لفظ بر نر و ماده اطلاق کنند **بساط** آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیر و غالی مانند آن **بسط** جمع بسیط غیر مرکب
مطلق و فراخ و جمع و نام بحریست از خشم **بسارط** غیر مرکبات و جمع بسیط است **بسط** بکسر با شتر ماده که با
بچه زاکرده باشد و بچه را از و باز بگیرند و دست کشوده یعنی غیر عقید و در قول حق تعالی **بل یداه مبسوطتان** از قراءة
عبد الله بل یداه **بسطان** **بساط** جمع بسط است بمعنی اول **بعط و بعوط** ناف و میان **بقط**
تشنه طاقیت از طعام **بساط** بفتح با زمین فراخ و هموار **بسترط** شتر با بچه **بلاط** سنگ

باب الباء مع الفاء

باب الباء مع العين

کرد آن ترش گشته را بلفظ واو دیت **باب الباء مع الظاء من المصادر** بحفظ گران شدن خوردن
و گران شدن بار بر چیزی **من غیر المصادر** بقیظ آب تنی حیوان و رمث الحلی باحظ گران بر آواز آن خمیار

باب الباء مع العین من المصادر بقع رفتن اسبان خاوان بسوی رشک گفتن کسی را بقع بقع خاف
منقش نقش سیاه سپید شدن مرغ و سگ بدع نو آوردن بقوع بقعه گرفتن مردو دست بهمدیگر لیجان و غیر آن بهو
بیاع بهمدیگر چیزی او و فراخ کام شدن اسب و شتر در رفتار بیع دوختن و خریدن بجع کشتن و هلاک کردن لقم از بجاست
قورقانی و لعلک باخع نفسک ای قاتل و مهلک نفس خود اقرار کردن کردن خاوان بضع گوشت پریدن
و گسافتن جراحت و بریدن از آب بضاع جماع کردن بلع بفتح لام بلعق و فرو بردن طعام و غیر آن بلع
بر طعم شدن طعام و غیر آن و بلعکیر شدن آن بکع تمام کشیدن و رفتن و پیاپی زدن کسی را و ملامت خواهکشی کردن بهمدیگر
آوردن چیزی را که ناخوش آید او را بیع دراز شدن بضع رفتن و فراهم آوردن **من غیر المصادر**
بعاع جهاز و خت اسباب خانه و بدایر که از باران است و بدایر از باران بیع بکسر باء دو نقطه تخت منفصل از
کردن بیع و بیع شراب عسل بدیع نو آورده و پیدا و مدت پیدا کننده و نو آورده شده و حاء دو نقطه نیک
کقول النبی ص ان حماءه کبدیع العسل حلو اوله حلو آخره بضع میان سر تازه و بعضی
گفته اند میان سه تا ده و آن قول اصمعی است و بعضی گفته اند میان یکی تا ده و قول اول معتبر تر است و همچنین است در تفسیر قول
تعالی سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول اول مستعمل است از حضرت مصطفی صلعم که ذا فی الکشاف بضع
بفتح با گوشت پاره و او جمع بضعه است بضع بضم باء و صاد موضعیست بقیع گورستان مدینه بلع سوراخها
آبها و او جمع بلعه است بلالیع سوراخها و سوراخها در میان راه و او جمع بلوعه است باع مقدار
کشش هر دست تا سینه و بزرگواری بواضع جماعات گوسفندان بضع فرج زن و نکاح باضع بریان
برنده گوشت بضیع گوشت و دوق جزیره دریا باخع کشنده و تواد کننده بزاع جان بزرگ بزیع
جوان بزرگ و پیری فصیح پیرشم بکع منزلیست از منازل قمر بارع فایق شده در فضل هنر بلقع زمین بیابان
بلاقع جمع بشیع بکسر شین ناخوش و بد طعم و ملوکیر بقع بکسر باء و قاف آسمان ابر بزقع
و بزقع و بزقوع روبرش بقاع پاره زمین و او جمع بقعه است بیع بکسر باء و فتح
یا مسجدهای نصاری و او جمع بیعه است بدع نو نواخته کقوله تعالی قل ما کنت بدعا من الرسل

باب الباء مع الغین

باب الباء مع الفاء

بزوغ نام شخصی نام زنی و نام دو شهری بزشاع بکسر مرد احمق شتابکار و جفاکار **باب الباء مع الغین**
من المصادر بلوغ رسیدن و بچه مردی آن کودک پزوغ برآمدن آفتاب و ماه و ستاره و برآمدن
دندان و مثل آن بزغ نشتر زدن بدغ آلوده شدن بهدی و بجنس بطغ آلودن و خود را بزمین الیدن
بلاغ رسانیدن و کافی شدن بلغ و بلغ رسیده بلیغ سخن گوی بر کمال بالغ رسنده و نیکو
بغبغ چاهی که تعزان نزدیک باشد باغ بتنوین غین طلب کننده بزراغ و بزرغ و بزرغوغ
جوان نام رسیده بازغ طلوع کننده **باب الباء مع القاف من المصادر** بشق
دیوان کردن سیل بندرا بزوق و بزوق و بزیق درخشنده و ترسانیدن و خود را آرایش کردن زن و برهنه شدن دختر
ماده دم خود را و خود را آبستن نمودن و ابی آهن بزق بفتح با غیر رفتن چشم و حیران شدن آن و عبد آهن سگ گوسفند از
خوردن گیاه بزق و بسق و بصق خیو افکندن بسوق دراز شدن و خت خرده دقایق شدن بر اختلاف
بوق سخن مکروه گوی شنیدن بحق کور کردانیدن بخق بفتح خا یک چشم شدن بلق کشتن در بق بیاد
بکشتن زن بسیار گفتن دهان تخت ابر اندیدن آسمان **من غیر المصادر** بوق باشد تغیر است که در دهند
و دروغ و باطل بق بشه و پشها و بعضی دم جمع بقعات بقاق و بقاق مرد بسیار گو بزق
روشنی که از ابر بیرون جهد و برق غلب ابر است پیاپی بزوق شتر ماده که دم خود بر بالا دارد و خود را آبستن
تا شتر نر برو نزود براثق شیرهای گردان چوبش ریخته باشند بزوق بسکون را و فتح واو کیاهیست
بزق و براق زمینها و باسنگ ایک و کل این هر دو جمع بزقه اند بارق ابری که از او برق
بیرون جهد و نام تبیلیست و نام موضعی بزق بزه که سفته در این پارسی معرب است برازق و براازق
کردهها بطریق نام قایدیست از قواد روم یعنی لشکرش روم بندق پیاده سنطرخ
فرمانیست بلالیق بیابانها و او جمع بلوقه است بلاثق آبها و ایستاده بنایق
برانها و او جمع بنیقه است بزوق سخنی بیهوده بوابق گاه جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة
من لا یأمن جاره بوایقه بندق کمان کرده و جوز خورد کرده یعنی فندق و بعضی
اخیر معرب است بنادق جمع براق نام اسپیه که رسول صلعم در وقت معراج رفتن بر سوار شده بود بزاق
و بساق و بصاق خیو و بصاق نوعی از درخت خرما را هم گویند باسق درخت دراز

باب الباء مع الغین

باب الباء مع الفاء

باب الثامن الکاف

فرا بَوْسْتَق بوستهٔ اینها پارسی معرب است بُعاق باران تحت و ابری که بران تحت باشد وَبُخْنُق
رکوی که عورتان بر سر تنصیص و کمر نوتا آرایش چین اسپای مثل آن کمر و کران بند کوک که بزبان کیل کوله بند گویند بَلَق
سیاهی و سپیدی باهم و غائر موهین و سرا بوده بَهَق رنگ سپید و بارنگ سیاه که بر پوست آدمی پدید آید و فی الف رنگ اصل پوست
باشد باب الباء مع الکاف من المصادر بَنْک بردن بَنْک بنون یعنی ایستادن
بُرُوک از دفتن شتر ایستادن و ایست شدن بَشْک دور جهد و بخیه زدن جامه را و در و کاهش و بتاب رفتن شتر
بَوْک بر رفتن ابغور بر ادبان بَکْک کوفتن و کردن نشستن و انبوهی غلو کردن من غیر المصادر
بَرِیک طعام برکت بَرَک جمع بُرْکَة بفتم است و آن یکنوع مرغابی است سپید بِرَک
جمع بِرْکَة بکسر است یعنی آبگیر بِرْک بکسر ا موصفیت و ریحان بُنْک بفتم با بیخ و بن چیزی و اوار و میت
خوشبو بُرْک سینه و شتران بسیار بُرُوک جمع بَشَاک درنگ کوه بَوْک چیز بایک
شتر ماده و خوب جهان بَوَایِک جمع بَنَک بکسر ا و فتح نا با ا و چیزی ا و جمع بَنَکَة است بَرُوک
بفتح با زنی که پسر و دختر بالغ نشسته خود کند بَلَعَک شتر ماده پر پشت و نوعیت از خرفه بَنَادِک
کرپاها و پیراهنها باب الباء مع اللام من المصادر بَذْل بخشش کردن بَزْل نشخ فتن بصافی کردن
شراب یعنی پالایدن آن بُزُول برآمدن دندان و بیرون شتر بُطُول و بَطَل نا درست و نا چیز شدن بَقْل
و بُقُول سوراخ برآمدن و برآمدن دندان شتر بَحْل آنکه سخی کفتن و آنچنان بِدَال چیزی را بجای
بدل کردن بَرْل بوجع بل مبتلا شدن بَوْل چاهین کردن بَلْ از چاری بر شدن و تر کردن و بیهوش
خویشی و طوایف متفرق شدن از هم و دور شدن بَکْل نشانک شدن و حکم کردن و فتق کردن و فکر و اتفاق
بهم دیدن و جدا کردن چیزی از چیزی بِعال نیک زیستن زن و شوهر با هم بازی کردن زن و شوهر با هم بَعْل شوهر
کردن مرد و شوهر شدن بَعَل بفتح عین ویران شدن بَهَل نفرین کردن بُخْل و بَخَل بخل
نا بخشیده شدن من غیر المصادر بَقْل تره بَذُول و بَاذُول بخشنده بَاذِل کوه تهامه
که مابین کستان و بن بقل میباشد و او جمع با ذل است بَزْل سختی بَازِل شتر ساله شتر بر کرد ایام
بیش او بر آمده باشد بُزْل و بَزَل و بَوَازِل جمع بَازِل نام دوایست که بغایت کند زبان کوده است
و زیبنی کرد و تره باشد بَتُول زن پاکیزه بریده شده از دنیا و بریده شده از شوهر و درخت خورد و خوار کرده شده

باب الثامن اللام

بزرگ کرام نا درست جدا باشد بَثَاثِل عضوهای که با گوشت باشد بَجَل بجیم نام شخصی بُرَاثِل بضم
جیم موستمیر کرد و کردن مرغ با شد بَهْکَل زن نازه جوان بَعْل شوهر و زن نام بتی زرین که در بابل
قوم الیاس پیغمبر ع آنرا می پرستیده اند و صنم اند و درخت خرمای که از رنج خود آب خورد و حیوان بی آب و آن زمین شور باشد
از زمین بلند بَجَنْل نام قبیله است بَلَال بفتح با نام و خیر نیکی بِلَال بکسر آب شیر و هر چیز حلق را
کنند و نام مؤذن رسول صلعم و بیهوند خویشی و جمع بلة هم آمده است یعنی تریها و چیزها بَلَم نم بَلِنْل هوا و تاریک
و تیره بکسر ا سباع و حلال بَلْبَال اندوه و وسواس بُلْبُل مرغی معروف و مرجت بَقْل
اذکر لغت بُهْلُول خوش رو و بغایت خندان و نام شخصی بَاهِل شتر ماده که سر پستان او را بر کو
بسته باشند شتر ماده بی باشد و شتر ماده که چوب در بینی او کرده باشند بَقَل جمع بَقَال تره فروش
و دکان دار بُهْصُل سطبر بَل حرف اضرابست یعنی بلکه بَال دل و حال خوش و نفس و ترک و دوبین بیخ
انجیر مستعرب است بَجِیل مرد بزرگ تن و دبیر بَجَال مرد بزرگ تن و مشتر فربه بَجَل
بمعنی حب باشد یعنی کفایه کننده بَخِیل و بَاخِل و بَخَال نا بخشنده بُجَل بتان عظیم من الجمل
بَدَل و بِدْل و بَدِیل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد و بدل جهی را هم گویند که در دست و پا بدل خود
و بَدِیل یکی را از جبلام گویند که عقبا و قصص جهان اند بَصَل پیاز بَاطِل نا درست نا چیز و بیهوده
بَطَل و بَاسِل دلیر بَطَال بغایت پیکار بَغْل استر بِغَال جمع بَغَال بنشیده
غین استر و صاحب بَوْل چاهین و علاء البیار بَوَال علتیست که چون پیدا شود چاهین بسیار آید بُرْطُل
سنگ دراز بَرَاطِیل جمع بُرْطُل بفتم با نام کلامیست بَابِل موصفیت دهاتی که بر
بان نسبت کنند بِزْغِیل شهری که در دهن بزه زاد و بیابان خشک باشد بَرَاغِیل جمع بَسْل
حرام بُسْل بضم ا ویران و او جمع باسل است بَسِیل بشکل بقیه شراب که از ظرف نوه باشد
باب الباء مع المیم من المصادر بَغَام بانگ کردن بز کوهی و آهو و شتر ماده و سخن غیر واضح گفتن
بَشَم بفتح شین منقوط ملول شدن و ناگوار شدن و تخمه پیدا کردن بَکَم گنگ شدن یعنی لال شدن بِرْشَام
نیز تخمه شدن بَزْهَر بندان شین کزیدن و شتر دشیدن با کشت سیاه و وسطی بَوْهَر بفتح با و راء غیر
منقوط ملول شدن من غیر المصادر بُصْر میانه کشت بِنْقِص و کشت بَخْصِر بَکْم مردمان گنگ

باب التاسع المیم

یعنی لال **بَیْقَرْ** گرد بر **بَجَار** یعنی آنچه بجار چوب را بآن سوراخ کرده کنند آنرا سکندم گویند و آنچه سراخ چوبها
بآن سوراخ کرده کنند **بَجَارِم** بجیم تحتیه و زاء **بُزْم** بضم با علتیت معروف **بَزْم** بیهوده و خشت خواه
و آنکه داخل قبا و ریشان نشود **بَرْغَم** دلیمان و دلو با و رنگ و انکه طعام با گوشت **بَرَام** بکسر با دیگها و آرنگ
و او جمع **بُرْمَة** است **بُرَام** بضم با جاو کیست که در رهب لاما افتد و بسیار سخن گویند **بَرَاحِم**
مفاصل میانین انگشتان که میان زراجب و اشاع جمع میباشند و او جمع **بُرْجُمَة** است و نام قومیست از بنی تمیم **بُرْغُم**
و **بُزْعُم** بضم **بَرَاعِم** جمع **بَرْطَام** مرد سطرلاب **بَرْدِم** براء غیر منقوط
بکلوه کوه ان خشتر را هم گویند **بَزْدِم** بزاء منقوط رشته که در قلاده کنند و قوه زیاده مانده و رسته تره و آب
بار دو که آنرا طلع هم گویند **بَوَّاكُم** که در قرآن مجید آمده است یعنی فرود آورد شما را و جاء داد
بَهَائِم چهارپایان و او جمع بهیمه است **بَظْم** درخت جنة الظفر که بپاسی و بشیرازی کنج
گویند و یکنوع قرمه ایست که در رساق پیدا شود **بَقْم** رنگ مع معروف **بَسْم** تخم **بَشَام**
نام درختیست که از آن چوب سواک کنند **بُغَام** آواز نر نماده و آهو و بز کوهی **بَغُوم** خشتر ماده یا آهو
یا بز کوهی بانگ کننده **بَجِيم** لال **بَذَرْم** و **بَلَنْدَم** علقوت آبکاری جنبد **بَلَنْدَم**
مردگران تن لرزان **بَلْعُوم** و **بَلْعُم** مجراء طعام که آنرا مری هم گویند **بَلْعَم** مرد بسیار خورنده
و سخت **بَلَع** کننده طعام **بَيْزَر** زه سطر عود **بَهْم** بره که هفته او جمع **بَهَمَة** است و بهمه نر و
ماده را اطلاق کنند **بِهَام** جمع **بَهْم** بضم با و فتح ها سواران سخت جنگی و شکرها و مردانی
که اینها را چیزی نباشد کقول النبی صلعم **يُخْشَى النَّاسَ حُفَاةً عُرَاةً بُهْمًا** او جمع بهمه است
بَهِيم یکرنگ **بُهْم** بضم با و ها جمع بهم مرغیست معروف **بَاسِم** تبسم کننده **بَشَّام**
بشین معجمه بسیار تبسم کننده

باب الباء مع النون من المصادر

بُطْلَان ناچیز و نادرستی
بَطْن بفتح طا بلند شکم شدن و بزرگ شدن شکم از برخوردن **بَطْن** بسکون طا بر شکم و ران و در فتح و باطن
چیزی را شناختن و از خواص کسی شدن **بُدْن** و **بُدُن** فربه شدن و پر شدن **بَزْوَان** رخشیدن بوی
از زفن آهن و نصل **بَزْوَان** بفتح زاء منقوط بمعنی تروان است یعنی جستن **بَغْيَان** طلب کردن
بیان آشکار شدن و فصیح شدن **بَيْن** جدا شدن و هم پیوستن این از لغت الاضداد است و بمعنی فاصله شدن

بَجَارِين جمع **بِلِيثَان** بکسر با الاغ و شتر نر و پر آکندگی و میان پی لام و مهری **بَجْرَيْن** نام شهری
و دو دریا **بَرْبَخْتَيْن** تثنیه **بَرْبَخْت** است **بَيْزَان** جمع **بَيْزَار** **بَقْعَان** بیشگان و خوشگاه‌ها
بَيْعَان تثنیه بیع است یعنی زنده و فروشنده **بَلْعَيْن** بفتح با و فتح لام تثنیه **بَوَان** شون چند
بُوْن جمع **بَان** بضم و فتح است **بَفْكَن** یعنی بهکل است یعنی ان تازه و جوان **بَيُوْن**
چاه ژرف فراخ **بَوَاتِن** جمع **بَيْن** بیاز **بَيْن** بیاز بکر از یعنی بیاز یک ابره بیاز تخت و دوم
و بیاز شکل تخت و بیاز دراز کوتاه و شل ایضا **بَيْن** بکسر با مقدار یک ساعت تیر از زمین و کرشه بین **بَيُوْن** جمع
بَحُوْن بفتح غاء غیر منقوط مرد بزرگ شکم **بُغْرَان** شکمان او جمع بغرت **بَزْقَان** بزاء و کو سفتند او
جمع بزق است **بَتِيقَان** آوازه است که از شب گران اب میباشد **بَلْس** عدس مغالا تهتر و اندازه مانند عدس بزرگ
سنا الصحاح **بُزْبُن** نام قبیله است انگشت سبابه و ابهام و این غلبه نیست بلکه غلبه اخص انگشتها ایشان است
بَرَاثِن جمع **بَطْن** بکسر طا بلند و شکم و زمین نشیب فرو نشسته **بَاطِن** درون و خفای و دانسته نهان
و بمعنی غیر است قوله تعالی **هُوَ الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** **بَطِين** دارد بزرگ شکم **بَطَان** شکم ایوان شتر **بَطْن**
بفتح با مرتبا الاستفال قر **بَطْن** شکم و تبدیل جانب دراز زمین پر مرغ **بُطْنَان** جمع **وَبُطْنَان** زمینها
نشیب و نشسته و پستها زمام گرفته بمعنی اول جمع بطن است بکسر با **بُطَانِين** بطانه جامه او جمع بطانه است
بُطَان بضم با و فتح نون نام نخل است بعمر کالی کرد و بفتح با نام مردی است **بَنَان** سر انگشتان او جمع بنانه است
بُنْيَان بنا و دیوار **بَاشُوْصَ** که در قرآن آمده است یعنی صحبت کنید در زبان بنین و بنون پسران
بَيْن بشده یا آشکار **بَدِيدَان** دو زیت که هست **بَيْضَان** آب سال سپید **بَادَنْجَان**
معروف است **بُوْزَيْدَان** دو زیت و آن تخم کیاهیست **بَزْوَان** بسکون زاء منقوط نام شخصی بود
وَبَيْن بمعنی فرق و فصل است **كَمَا يُقَالُ يَمَّا بُوْنَ بَعِيدٌ وَبَيْنَ بَعِيدٌ** **بَزْهَان** قت
بَرَاهِين جمع **بُدْن** بکسر دال شتران قربانی او جمع بدنه است **بَزْدُوْن** اسب نر سواری
غیر بتری **بَرَاذِين** جمع **بَزْدِيْن** شربت ازاست **طَلْع** نر **بُزْيُوْن** جابر سنه
بَوْلَان تبدیلات **بُرْبُن** جمع بربه است و آن حلقه است مانند حلقه گوشوار و خلخال **بَزْنَكَان**

باب الباء مع الواو

باب الباء مع الهاء

باب الباء مع الياء

بوان بضم واو نام کوهی عالیست بدجان نام شخصیست که غایة از اوست بزخیون و بزخیون
سخنیها بادن بکسر دال مهمله و سکون نون بمعنی باطن بادان بشین معجمه و دال مهمله و نون بکسر
ملائی مزاج بخشان بضم خاء معجمه و شین معجمه و نون جمع بعیدست باقین
بضم باء موحده و قاف و نون جمع بعیدست بردان بفتح باء موحده و سکون راء مهمله و دال مهمله و نون
از نواحی بنان بکسر باء موحده و نون و الف و نون جمع بنانست بلق بضم باء موحده و لام و قاف
بزو بزاء منقوطه بکسر کردن و قهر کردن بلو آزمودن بلو بزاء منقوطه بکسر کردن و فتح نون
بکسر کردن و نوشیدن من غیر المصادر بخو بخاء منقوطه و زاء منقوطه و واو زبان بزو بزاء منقوطه و واو
کاوه استفهام و زرد کردن بقه بقاف و هاء بیست شتر بکار آینده بکهو فاء کردن مرغان تا که موشده باشد بکو بکاف و واو بیابان
باوو عقل بلغت بدا جمع بنگر بمعنی بازگشتن کقوله تعالی فباؤا بغضب من الله باب الباء مع الحاء
من المصادر بکا تا کاهانی خویش آمدن کسی بکاری بکه کول آمل شدن و در هوا و اسعاف خواهر
شدن در امور آخرت و معاد بقوه بر باشتن بها بجا کردن من غیر المصادر بله
بسکون لام و فتح ها یعنی بکلام دوم معنی اسم فعل است و بمعنی غیر هم آمده کما فی الحدیث القدسی اعددت لعبادی الصالحین
ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر بله اطلعتم علیه بله ابلفان یعنی هم
در امور دنیا و معاش و امور آخرت و معاد و کقوله تعالی اکثر اهل الجنة بله بلهم و غفلت و آن بر وزن خوابست بها
شتر آواز کنند و گرد نمش پر از شقشقه باب الباء مع الیاء من المصادر بری گریختن
و دلاله کردن و ماده کردن شتر از ماده نر بسیار بغی آزمودن و گذشتن از حکم کردن و سخت از آن شدن و آوا بیدن و آوا
دریم بجراحت و آزمودن و آهنگ و وقت و کار کردن و نیت بقی چشم گشتن و نگریستن بنی بنا کردن و بنا آوردن
بهی بضم باء و تشدید یاء دنیا و خوب شدن من غیر المصادر بیری بزاء و واو اصلا بزی بوده و بهمزه لام الفعل
بغی بدان تحت بقی زن ناشاد خاجه و کمیر بک و باغی سنگها و خواسته و اهل بوده و اول جزی بادی
الرای یعنی ظاهر نگر و اگر بادی الرای فوائی جزء لام الفعل اول نگر بو بعی تشدید یا کمیتو کمیتی است
بادی آزمیده باقی باز پس نمود از جزی بجی بسیار گریده بکی بکسر باء و تشدید یا بمعنی بلیات
بکی بفتح باء و کسر لام نبیله است منسوب بقبیله بکی را بکوتی کوشد باکی گریده بکی بضم باء و کسر

بجو بزوی کیمیا عجایبست بخرانی بکاه غیر منقوطه و خاء معجمه و راء و نون منسوب باشد بهر گرین بجی
بشد بد طلا و یا اگر طبلان با فلوه و باشد بجی پرک من کفور تعالی قال یا بجی لا تقصص رؤیاک
بجی بفتح باء و کسر نون پیران من بوالکی زنی گرنده و واو جمع بکیه است بکوی بیابانی
بالی کهن بلی شتر ماده که آنرا سوم پرورده کرده باشد باقلانی باقلی فروش بکالی سوم
بقبیله بکار و بکهانی نام در بان حضرت علی ع بوده بختی شتر قوی بخانی بخ
کیاست کو تر بان کیل سوم کوید بردی بضم با خوبیست از خواص لطیف بزی نام بیابانیست و آنکه
پر و آب کرد اصلا کنده شده باشد بدی بدال منقوطه فرش کو بجاری بجیم تخته باد و زنده براری
صحرا و جمع بر بیست بنده برا را باری آموزی بنده بد باربا بوشی و فقیر بر عیال بصعی
مرد بزرگ نیز بیشی بیوست بزرجلی بوست بکسر التاء باب الثاء
مع الالف من المصادر الثلاثیة المجردة تقوی بپرهیزیدن ترسیدن
تلقا دیدن و از مصدر هم آمده است ثنوء بجا و مقیم شدن ثوا هلاک شدن ثخاء خاک بنشاندن
تجا بگرفتن من باب التفعل تثبوء اعرابی بیفزودی کردن قبدوء آیته کردن تلو
پوشیدن تکثوء پوست دادن تجشوء گوسفند آوردن تغشوء پراکنده شدن تقشوء بیمن
غیر منقوطه کندن شاخ عابر و پاره پاره شدن تن تکموء کیاه تحاة جهیدن و آنرا بپارسی جاروب گویند تهشوء
و تهمشوء کهنه شدن تبزوء بزار شدن تجزوء دیری کردن تجزوء بزاء منقوطه
پاره پاره شدن و اکتفا کردن بچیزی تقمشوء ذاهم آوردن تهزوء افسوس نشستن تحظوء
بر صواب بوده منع نمودن و حفظ کردن و حفظ کردن تکفوء بر ناپسان و کم شدن بچیزی تکفوء بکسر فا
و اکتفاف نمودن زن در رفتار و بیشیدن ابریشم ابریشمان و برابر چیزی نشستن و حرکت کردن تهذوء خاموش
شدن و آهسته و بنگ نشدن آن تفقوء شکافته شدن تنیوء نیز از پستان رفتن شتر پر و دوشیدن
تلکوء باز ایستادن از کار تملوء پر شدن چیزی از چیزی تهنوء گوارنده شدن توجوء دست
زدن کسی را توطوء پا دال کردن چیزی را نرم شدن توضوء دست و اشتن توکوء کمیه کردن
و از اینجاست قول حق تعالی هی عصای اتوکوا علیها تبوء جا کرفتن تفیتوء تر کردن

تَوَذُّو هلاک کردن تَصَیُّو ساخته شدن من باب التفاعل تَخَاجُو کاهلی کردن در رفتار تَحَاسُو
بر یکدیگر سنگ انداختن تَرَاهُو هم پشت شدن و با همدیگر موافقت کردن تَدَارُو با یکدیگر خلاف کردن تَبَاطُو
کاهلی کردن گرفتن تَکَاوُو با یکدیگر برابر شدن تَمَالُو هم پشت شدن و جمع شدن و اتفاق کردن تَدَاکُو
انبوه شدن تَشَانُو همدیگر را دشمن گرفتن تَوَاطُو با همدیگر موافقت کردن من باب التفعل
تَزَاوُوا جداری نمودن و رسیدن تَکَاوُو فراهم آمدن و جدا شدن و اهل بیت از چیزی اکوتاه و پراکنده شدن
یعنی اول قول یعنی غرضی که از غرضها داده بود هست و مردم بر حبس شده مَالَکُم تَکَاءَ کَاظِمُ عَلَی تَکَأ
کُوسِکُم عَلَی ذِی جَنَّةٍ اِرْتَفَعُوا عَنِّی تَزَحْزَحُو بنیطرف و الطرف بیمین آن در رفتن و دور شدن
در کاری بعد از قصد کردن بآن کار تَنَاوُو سست شدن و ناتوان شدن تَثَاقُو ترسیدن تَکَالُو
من غیر المصادر تَاتَاءُ بوزن فعلال مردی که در سخن و فعل آهسته گرفتن و درنگ کند تَیْهَاءُ بیابان تَیْمَا
بیابان نام موضعی تَتَرِّی یکدیگر از پی یکدیگر آمدن و در اصل تَوَتُّر بوده است که واو را قلب بتا کرده اند تَاتِی اسیه
تُرَاءُ بوزن فعلا جمع تُرْبَاءُ خاک زمین تُرْاءُ بضم تا قوة و توانایی تمام تَکَا مرا بسیار گریه کننده
و آنچه بران گریه کنند تُلْقَی فعل مضارع مجهول است از باب تفعیل یعنی بر دل آورده شود تا این دن تَرَاءَ فراهم
شد و نزدیک شد و افعل ماضی از باب تفعل است تَقْوِی ترس پرهیزگاری تِلْقَاءُ جهة و برابر تَغَشَّاهَا
که در قرآن آمده است یعنی فراگرفت آدم و حوا را و مشتق از غشیان است تَمَنَّی فعل مضارع است بمعنی طلب چیزی
آیی نیز از آفتاب باب التاء مع الباء من المصادر تَعَبٌ رنج بردن تَعَبٌ بعین منقوط هلاک شدن تَوْبٌ
از گناه باز گشتن و توبه از زنا کردن کسی تَتْرِبٌ خاک بر چیزی کردن تَتْرِبٌ بفتح را در پیش شدن و هلاک آمدن شدن
تَبٌّ وَتَبَابٌ زیان کار شدن و زیان کردن و هلاک شدن تَنَعَّابٌ آواز کردن زاغ و انتساب رفتن
تَشَرَّابٌ آب میدن تَخَرَّابٌ ویران شدن تَکَذَّابٌ دروغ گفتن تَسَکَّابٌ روان شدن آب
تَطَیَّابٌ پاک شدن تَلَاعَبٌ بازی کردن من باب التفعیل تَثْرِیبٌ ملامت کردن
تَثْرِیبٌ سرزنش کردن و ندامت کردن تَفْتِیحٌ سوراخ کردن و آتش افروختن تَجْرِیبٌ آزمودن
تَجْلِیبٌ پاک کردن و فراهم آوردن تَخْفِیفٌ بحاء غیر منقوطه خم شدن پشت اسب دست اسب تَجْنِیبٌ
خم کردن و خم شدن پای اسب تَرْهِیبٌ بخشم آوردن مردم را با سگان را و هم از ترس سگ تَخْصِیبٌ یک

کتاب التاسع الثاء

پری از دانه تا سگ ریز خور کسی از ترس لیک و رنج و ترش کردن عمامه را تَخْصِیبٌ بصاد غیر منقوطه فربه کردن تَخْضِیبٌ
بضاد منقوطه سرخ رنگ کردن تَذْرِیبٌ تیز کردن تَذْهِیبٌ زر اندود کردن تَذْیِیبٌ دنبال کردن چیزی را
و گلی چیزی آمدن خورده خورده از جانب دنبال تَرْتِیبٌ از پس یکدیگر کردن و مرتب برتیب آوردن تَرْجِیبٌ
بجیم موجب بزرگ داشت کردن تَسْکِیتٌ تو از اسپ یا بار بزرگ آهستن و در جیب کشتن چهار پا را تَذْرِیبٌ بدال
غیر منقوطه آزمودن و باز را بصید آموختن تَرْحِیبٌ بحاء حیا کشتن تَخْذِیبٌ بلند برآوردن پشت تَرْتِیبٌ
رابشت فرمودن تَرْکِیبٌ در بردن و چیزی بیشتر جمع گیرد و دست نون چیزی در چیزی تَشْرِیبٌ آب در خیک کردن
تا در زمان آن سهتر گردد و پی در پی فرستادن و حوض جوق فرستادن تَشْرِیبٌ مال خود کسی را دن و آب کردن خیک
کردن تا خوش طعم گردد تَصْلِیبٌ سخت گردانیدن و خشک شدن خرما و طب و بردار کردن کسی را کقوله تعالی وَلَأُصَلِّبَنَّکُم
فِی جُذُوعِ النَّخْلِ و نقشی مانند صلیب کردن بر چیزی و تیر کردن سر نیزه و غیر آن بصلیبه و صلیبه
سگ میان است تَشْعِیبٌ سخت برکندن و شاخ کردن درخت تَشْذِیبٌ پاره پاره کردن و دور کردن
چیزی از چیزی و بریدن شاخها درخت تا آزاد شود و بهتر داکندن تَضْهِیبٌ گوشت را بریدن کردن و هست کردن
نیزه و کمان باش تَطْرِیبٌ آواز خوش آیند کردن تَضْرِیبٌ انگیزه بدی کردن میان مردم و مردم را بهم
انداختن و خصومت و جنگ دادن تَجْنِیبٌ در طیب کردن از خوش کسی را تَعْذِیبٌ عذاب کردن تَعْرِیبٌ
سخن گفتن از کسی و زشت کردن و رد کردن سخن کسی را بانکار و سخن غیر عربی را عربی کردن و پاک کردن سخن از خطا
در اعراب و بریدن شاخ درخت و درخت آزاد شود تَعْقِیبٌ واپس نشستن و واپس آمدن و در پا نهادن و از پا
چیزی آمدن و نشستن بعد از غازی برای دعا و نزدیک خشک شدن میوه و آمد بسیار کردن در طلبکاری استثنا کردن تَغْرِیبٌ
دور بردن بجزا و دور کردانیدن و بیرون کردن از شهر و بجانب مغرب رفتن و غریب کردن تَعْصِیبٌ کم بستن
بر کمر از کرسکی و تاج بر سر کسی نهادن و عصابه بر سر کم بستن و عصابه را بجا بعضی کرست تَقْضِیبٌ برگ برآوردن
کشت تَغْلِیبٌ غالب کردن و مغلوب کردن این از لغات الاضداد است تَقْرِیبٌ نزدیک کردانیدن
و هر دو دست و هر دو پا بیکبار برنهادن و یکبار خنداندن اسب در دویدن و تجمیر کردن و قربان کردن و شیشه را با غلاف و طلا
کردن تَقْصِیبٌ عهد کردانیدن موعد آوردن بگشت تَقْضِیبٌ برین رز تَادِیبٌ
ادب کردن تَانِیبٌ سرزنش کردن و ملامت کردن تَاتِیبٌ عامه با آهستگی بسی پشت نیدن تَادِیبٌ

استوار کردن تمام کردن تألیب جمع کردن لشکر و غیر آن و برانگیختن تقعیب دامن کشیدن رفتن و بلند بخش پیوستن تقطیب
رو در هم کشیدن تقلیب برگردانیدن تکتیب گره گره کردن لشکر و جامه را تنگ کردن و حلقه در حلق کردن تکثیب
شیر شتر و میوه را شهش و بوی کردن تکعیب نابرابر شدن دختر تکلیب سگ را بانگ آموختن کسی را تعقیر کردن
تلعیب بجیم اندک شیر شدن گوسفند تلحیب بجا پاره پاره کردن گوشت و تن تلقیب لقب دادن
تنحیب گوشت و نزدیک شدن آب تنصیب بر پا کردن سگ و آنچه در آن مانده تنقیب بسیار و شهر
دراهم کردن تنکیب گردن و کردن تقشیب بجا نیدن و تخفیف تهذیب جامه را شستن کردن
تهذیب ایکره کردن و بیکره خلق کردن و تیز بریدن و تیز گفتن سخن و تیز دویدن تهلیب موی در آب
بریدن تأویب تسبیح کردن و نیمروز از رفتن باز ایستادن توقف کردن و بمعنی اول است قول فی قیدیه یا جبار
اوبی معه توثیب بر بالش نشستن توریب بوریب کردن توحیب افکندن کشتیها را در
یکبار خوردن و یکبار دو شیدن را براه خود نهادن تبویب باب باب کردن تثویب ثواب دادن
و بیاد خواندن و در اذان صبح الصلوة خیر من النوم گفتن تقویب چاه کوکندن تلویب
گدازانیدن تزویب تیر را مات کردانیدن و بدست شدن تیر تصویب صواب شمردن و صواب کردن
تیر نشیب فرو آوردن و کسی را بصواب منسوب کردن و سر فرو آوردن بهیب را بر رفتار داشتن تثبیب از بجا
افتادن زن تجبیب گریبان چاک کردن تخبیب بی بهره کردن و نا امید کردن تسبیب رها کردن
چارپا را تا هر کا که خواهد رود تشبیب سپید مو کردن تطییب خوشبو کردن و خوش کردن تعییب
معیوب کردن تغییب غایب کردن تنبیب بر شدن اختر و چیزی بدندان نشان کردن تتبیب
هلاک کردن تجیب از جنگ گریختن و شهید شدن است یا اهب تازانو تحبیب هست کردن
تخبیب خاو منقوط فریب دادن غلام کسی یا فرزند کسی را بیرا بیحد دادن و غلام چنین بجلی هوا کردن و تباه کردن تلب
بشتاب رفتن و بسیار سنج کردن و رنج کشیدن در رفتار تزبیب موی تر کردن و کف بر دهن آوردن
تسبیب سبب ساختن تقبیب قبه عمارت کردن تضبیب چپانیدن آهن پاره بر چوب
برای استحکام تشبیب صفت بال چوب و عال خود در عشق او گفتن تکبیب کباب کردن تطبیب
دوال بر میان در جنگ گرفتن و او گفتن نیک برابر است بر سنون خانه و چنانیدن آن تا رفع شود تغبیب

تقعیر

تقعیر کردن تلبیب گریبان کسی گرفتن کشیدن و با منقوط شدن دانه مزید باب التفعل تترب خاک آلوده
تنقب سوراخ کردن تجنب بجیم دور شدن از چیزی و جنب شدن تخنب بحا بی منقوط خنب شدن
تجذب خشک سالی گسیدن یعنی باز شدن زمین و باران شدن آسمان تخذب بحا بی منقوط مدارا
تذنب دنباله دار گذاشتن تحزب گروه گروه شدن تحلب روان شدن عرق و شیر بر مثال
تکرقب چشم دوختن تکرکب استوار شدن و برهم نشستن تکرهب عبادت کردن و راهب شدن
یعنی عابد خدا شدن تشزب در خود چیدن و آشامیدن تسلب باز ایستادن از زینت و آرایش و جامه
سیاه تر پوشیدن تسرب در رفتن چیزی تسحب نماز کردن تخشب گیاه خشک خوردن تشعب
پراگنده شدن تطلب جستن تعتب عتاب کردن خشم گرفتن تعجب عجب گرفتن تعزب
غریب بیابانی شدن تعزب بزا منقوط و زبر شدن تعصب عصبیت کردن یعنی پشتی کردن کسی را
تعقب از عقب در آمدن و عاقبت بیک انداختن و بگناه گرفتن کسی را و چیز پرسیدن و عاقبت چیزی دیدن تغرب
غریب شدن و دور شدن تغضب خشم گرفتن تغلب غلبه کردن یعنی غالب شدن تقرب نزدیک
شدن و نزدیکی جستن تقلب برگردیدن تکتب گروه گروه شدن لشکر تکذب دروغ گفتن تکلب
کلب کردن تلعب بازی کردن تلقب بلقب گرفتن تلهب زبانه کشیدن آتش تنسب
دعوی خویشی و نسبی کردن تنصب بر پا خواستن تنکب پهلو شدن و کنار و باز دانه دادن تحوب
از گناه و پرهیز جستن و مهلتی کردن و اندوه بردن تصوب بر نشیب فرو شدن و از بالا فرو آمدن تقوب
پوست اهشدن و شکافته شدن غایه و انرخ بر کنده شدن چیزی تطیب خوشبو کردن و خوش کردن
کردن تعیب عیب کردن تغیب بغین منقوط غایب شدن تهیب ترسیدن و هیبت کردن
کسی چنانکه دیگری از او ترس افتد تهبب کوفته شدن جامه تحبب دوست شدن و بر آب شدن شکم تربیب
پروردن تضبب ریخته شدن تضبب بضاد منقوط فربه شدن چنانکه پوست شکافته شود تطبب
بزرگی کردن و درستی نمودن تکبب برهم نشستن تلبب سلاح پوشیدن و مهیا شدن برای کاری تأدب
ادب گرفتن تأرب سخت شدن کردن کشیدن و خواستن شدن تأشب بجای انبوه شدن و آمیخته
شدن و در پیچیده شدن بچیزی تألب جمع شدن تأهب ساخته شدن تأوب باز گشتن تأرب

بذال منقوطه ازین نوع از آن طوق بستن او و مهربانی کردن شتر ماده را بر بچه غیر او و العصو تو گرگ بگذاردن ● من باب
التفاعل تجاذب از همدیگر کشیدن تجانب دور شدن و جنب شدن تحارب با همدیگر
جنگ کردن تضارب با همدیگر شیر زدن تراکب بر هم نشستن تعاتب با همدیگر عتاب کردن
تعاقب از پی همدیگر در آمدن تقارب بهمدیگر نزدیک شدن تکاتب بهمدیگر نامه نوشتن تکاذب
بهمدیگر دروغ گفتن تناسب بهمدیگر خویشی کردن و بهم مانند شدن تواقب با هم چسبیدن تواهب
بهمدیگر چیزی بخشیدن تجاوب بهمدیگر جواب گفتن تناوب بنوبه کردن تغایب از همدیگر
غایب شدن تحاب همدیگر را دوست داشتن تساب همدیگر را دشنام دادن و از همدیگر بریدن تصاب
بصاد چیز منقوط ای میدن صبا با آب یعنی بقیه آب که در ظرف باشد من الجل تداوب گاه و ازین طرف گاه
از آن طرف آمدن و بصورت گرگ ساختن شتر ماده را و مهربان کردن شتر ماده را بر بچه غیر تشاءب جهیدن
میان دهن دره کردن و تشاءب بر آدم غلط است کذا فی الصحاح تدغلب پنهان شدن چیزی در خانه
شتر تجوزب جوراب پوشیدن تجبب کوتاه راه رفتن تدبذب جنبیدن
تصبصب ریخته شدن و کاهیده شدن و کنده شدن کوه و غیر آن تطبطب جنبیدن و نیک گشتن
زن تصبصب جنبیدن من غیر المصادر تعب رنج یترب و تورب
و تترب و تراب و تورباب خاک تدثوب خورده خرما که بنا از او ساخته
باشد ترب دست و عمر ۷۲۶ تخیب بفتح تا و کسر یا بعض باطل گاه یقولون
و تعوانی وادی تخیب توابة توبه کننده و توبه از زانی و از زنده کسی ثایب باز گردنده
بسوی حق و از استه و گناه ترویب سینه و استخوان سینه ترایب جمع ترجمه است یعنی استخوانهای سینه
کقوله تعالی یخرج من بین الصلب والترایب تراکیب نهاد چیزی ترتیب رجه تشاغب
کیاهها پراکنده تغلب نام شخصیت که بر قبیله است کما یقال ربیعی تغلب تنصب نام دفنیت
که از آن چوب تیر کنند تولب خرکره ترتب بضم تا و اول و فتح دوم کما ثابت باب التاء مع الثاء
من المصادر الثلثیة المجردة تجارة بازرگانی کردن ترارة پرگرفت شدن از زمین
پوست شدن ترث اکیدنه خواستن و کینه ور کردن و از اصل ترو دوم هشتم مجرد و وعد تباعة پی در پی کردن

باب التاء مع الثاء

تباثة

تباثة نیک شدن ثقاة وثقیة ترسیدن و پرهیزیدن خوخة ترش شدن خمیر نغمة
دروغ بر بستن و از اصل همز بود است نهلکة هلاک شدن و این مصادر ثا ذهبت نوءة نرمی و تنگی
نمودن نکلة توکل کردن نوقة سستی کردن در کار تلاوة قرآن و کتاب خواندن تنائة
بجا آسودن توبة از گناه باز ایستادن و توبه از زانی کردن بر کسی من باب التفعیل تبکیت
ملامت خواستن کردن و غلبه کردن بر کسی بحجت تثبیت بر جای نهادن ترییت پرورش دادن ماهی
از آب تبت دختر دوم بری تحریة آزمودن تذکرة پند دادن و یاد آوردن تبصرة بیان کردن
تقدمت پیش کردن و پیش شدن تفریقة جدا کردن و پراکنده کردن تزکیت پاک کردن بعضی چیزها
تسمیت و تسمیت دعا کردن عطسه کننده را و دعا بخیر کردن کسی را و تثمیت بعضی نام خدا بر چیزی بردن
هم آمده است تصمیت خاموش کردن و خاموش شدن و او سعدی للازم آمده تنبیت تربیت کردن و زیاده
در دشت شدن توقیت و تاقیت وقت نهادن و پیدا کردن وقت تصویت آواز کردن تبلیت
پشیمان کردن و اشکاری ساختن و اشک گفتن و اشک ریختن و تقدیر کردن چیزی تهیت بیاری خواستن چیزی
تکمیت آسان گردانیدن جامه تزییت روغن زیتون دادن تسنیت زیره در طعام کردن توکیت
نقطها رنگ چنگی بدیه آوردن علوزه خوا توجیة شتابیدن توریة پوشانیدن چیزی و اندیشه کردن در شتر
جراحت مردار و در جراحت کننده را و آتش آتش زنه را بیرون آوردن توشیة بسیار نقش و نگار کردن چیزی یا جامه را
توصیة اندرز کردن و فرمودن کسی را و صی کردن توفیة بتمام دادن و نیک شمار کردن توقیة بقاء
سخت نگاه داشتن تولیة والی کردانیدن و روی بچیزی کردن و پشت کردانیدن و چیزی را بچیز خریدن یا بچیز فروختن
تثنیة دو کردانیدن چیزی را و مثنی کردن کلمه را و ثنا کردن کسی را تجیة بر صورت رکوع کننده ایستادن
تعیة و تعیئة لشکر بترتیب آراستن برای جنگ ساختن و اهنی خوش آگنیدن تکیة نیک ساختن
چیزی بسوی خویش تکنیت کنی را کنیت دادن و کنیت کنی گفتن تلیة و تلیئة بتنگ گفتن و باب
تلقیة چیزی پیش کسی آوردن و بخشیدن کقوله تعالی و لقیهم نضرة و سرورا ای اعطاهم
تلهیة مشغول کردانیدن بچیزی تشتیة پسندیده بودن چیزی بر از مشتهی تفتیة دختر را بخانه
شوهر فرستادن تا بیرون برآورد یا کودکان بازی کنند و مشهور داشتن دختر ترجیة بجیم ایستاده داشتن و کسی را مهلت دادن

تَرْجِيَة بزدانستن روزگار گذاشتن بر آمدن تَسْجِيَة بیم کسی را در جامه چون تَنْجِيَة رهانیدن و بر موضع
افکندن و بدین معنی نیز هست قوله تعالی يُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ تَهْجِيَة حرف را جدا کردن تَضْحِيَة قربان
کردن در روز اضحی و پیشگاه بر آوردن که سفند و جانگاه و سر بریدن گاو و گوسفند و شتر و نحر آن آشتی کردن و کار
تَحْجِيَة قوابل در یک کردن تَحِيَّة تحایه چیزی را پیش کردن تَزْدِيَة راه کسی گفتن در گذاردن
و فعل لازم را متعدی کردن تَعْرِيَة غذا جانگاه دادن تَقْرِيَة بفدا و قربانی گفتن تَنْدِيَة تر
و نمناک ساختن و از آب خوردگی بیرون کاه آهن تیز تَشْدِيَة تمام در جامه کردن جولاه تَعْدِيَة بذال منقوط
طعام دادن و پرورده و بول کردن سگ و سبع و دابه بدین بول تَقْذِيَة بقاف و ذال منقوط خاشاک از چشم بیرون کردن
تَتْرِيَة تر کردن تَصْدِيَة دست بر هم زدن تَضْرِيَة گوسپند گاو نا شیر دادن تا شیر بسیار در پستان
جمع شود تَذْرِيَة خاک معدن زر را کاویدن برای طلب زر و نخ زدن تخم و مثل آن و بدین پیشه که سفید و چیزی از پشم
بر پشت او گذاشتن تا بان شناخته شود و استوار شدن حسب النسب کسی تَزْنِيَة زنا خواندن کسی را تَضْرِيَة بر انگیختن و خواره
تَعْرِيَة برهنه کردن تَغْرِيَة بسر تیر چسپانیدن و سرش کردن تَغْزِيَة صبر فرمودن تَنْزِيَة بر جهانیدن
تَدْسِيَة پنهان کردن و کم نام کردن تَطْفِيَة معالجه طفل کردن و طفل چسپیدن پستان راست بر پهلو از غایت تنگی
تَفْصِيَة رهانیدن و جدا کردن گوشت از استخوان تَقْضِيَة بقاف و ضاد منقوط قاضی کردانیدن و انجام گزاردن
حاجت تَمْسِيَة شبانگاه آوردن چیزی تَنْسِيَة فراموش کردانیدن تَخْشِيَة ناپیدا کردن جامه و اوراق پیشه نوشتن
کتاب را تَخْشِيَة ترسانیدن آن تَعْقِيَة تیر بر هوا انداختن و بلند بر رفتن مرغ بر هوا تَعْشِيَة بعین
غیر منقوط کسی را طعام شام دادن تَغْشِيَة پوشانیدن تَمْشِيَة رفتن و بر رفتن در آوردن و کار گزاردن و او
متعدی و لازم آمده تَرْضِيَة خوشنود کردن تَعْضِيَة عضو عضو کردن و پراکنده کردن و آنچه در حدیث است
که لَا تَعْضِيَةَ فِي مِيرَاثٍ مراد بدین تَعْفِيَة عضو عضو کردن چیزیست که جهة آرزو زبان باشد
مثل کار و شیر و حیوان و مانند آن تَخْطِيَة بدی از کسی در کردن و او مشتق از خطی است نه از خطا تَغْطِيَة
پوشانیدن تَنْقِيَة یک پایه کردن برای نیک تَصْفِيَة صافی و پاک کردن تَقْفِيَة چیزی از پی چیزی
گذاشتن کقوله تعالی ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِمْ با قفا آوردن سخن تَبْقِيَة باقی
داشتن تَرْقِيَة بلند کردانیدن و بر بالا بردن تَسْقِيَة نیک آب دادن تَنْكِيَة کفاب

رهانیده

رهانیدن تَعْقِيَة پاک کردن تَبْكِيَة گریستن و گریه نمودن تَذْكِيَة کلاه بدین و تیز کردن آتش بر دمیدن
و شتر را بر نفقه بار شدن اسب لاغر تَزْكِيَة زکات دادن و اکمال ستانیدن و پاک کردانیدن و از نجاست قوله تعالی
وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا أَيْ تُطَهِّرُهُمْ بِهَا وَشُهُوَاتِهِمْ کقوله تعالی وَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ أَيْ لَا تَمْدَحُوهَا
تَبْلِيَة کهنه کردن و بر آن بیندن تَجْلِيَة آشکارا کردن و پاک صافی کردن و تیز کردن تَجْفِيَة جفا کردن
تَخْلِيَة شیرین کردن و از دیار بر کردن و کسی را صفت کردن و از کسی نشان دادن تَخْلِيَة رها کردن و خالی کردن
تَدْمِيَة رهانیدن خبر از حق بر وجه شر دادن و بدی بر آن نهادن تا آتش از و خته شود و افزایش دادن تَرْفِيَة کف کردن آب
و غیر و مثل آن تَدْنِيَة کار را بزودی از پا در افتن و نزدیک صرف خود چیزی خوردن و ضعیف شدن تَدْلِيَة کسی را
بحیلت در کاری داشتن و چیزی بکار در کار گذاشتن تَسْلِيَة عیش خوش ساختن و عیش خوش فرمودن دل خوش کردن و بعد از
او خدا از کسی بر آن کشیدن سلاح شمشیر و سلاح گفته سین تعین است تَقْشِيَة بقاف پوست دار کردن تَصْلِيَة
نار کردن و بر مصطفی صلعم درود کردن و در آتش در آوردن و راست کردن چوب با آتش تَطْلِيَة چاربری کردن تَعْلِيَة
بلند کردانیدن تَمْلِيَة بسیار مدت بر چیزی دادن تَنْمِيَة خون آلود کردن و خون بر آوردن و خونی رنگ
کردن چیزی را تَسْمِيَة نام نهادن تَسْنِيَة بلند کردانیدن و کشودن تَعْمِيَة کور کردن و پوشیده کردن
تَغْمِيَة غاز را صف کردن و چیزی بر بالا چیزی پوشانیدن تَثْنِيَة نیک بنا کردن تَغْنِيَة رجا یافتن
تَغْنِيَة بغین منقوط سرود گفتن تَقْنِيَة کاریز کندن تَمْنِيَة در آرزو انداختن کسی را تَشْهِيَة
در اشتها آوردن و کسی را گفتن که ترا چه آرزو میکند بدهم تَخْوِيَة روز زمین خفتن مبالغه کردن در آن نهاده شود
و بعین طریق سجود کردن و فراشتن مرغ پر و پر خود را و خویه ساختن بر اذن و رولاة و خویه یکنوع طعامیست
تَدْوِيَة قوه بر آوردن شیر و آشی آواز کردن شتر نر در عطا آوردن ابر و گرد بر گردیدن سگ در زمین تَرْوِيَة
سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن و برای کسی ترکی خواندن فرمودن تَسْوِيَة راست کردن و تمام کردن تَشْوِيَة
بریان کردن و بریان دادن تَصْوِيَة پر دادن شتر نر برای انزال و خوشنود شدن شتر که سفید در پستانش که او پوشیده شود
تا فربه گردد تَقْوِيَة بکیاء قوة یعنی پر و ناس رنگ کردن چیزی را تَقْوِيَة نیرومند کردانیدن تَلْوِيَة
نیک چاندن تَنْوِيَة کسی را بنیت آگاه داشتن تَبْيِيَة خندانیدن و قصد کردن و اعتماد کردن بیار شبی
و جا دادن و ماضی او بتا آید و مضارعش یَتَّقِي تَحِلَّة حلال کردن و راست کردن سوگند و قول راست کردن

تَحِلَّةَ القَسَمِ یعنی لم اُحلل هذا الا بقدر ما حللت به یمینی وقال الشیخ صم لا یکون ثلثین ثلثة او ثلاثا تحلة
الا فی ازالة تحلة القسم تَحِیَّة باز ندگردانیدن و زندگی دادن و اسلام کردن بر کسی تَزْرِیَة بچیزی ابس چیزی کردانیدن
تَشْنِیعٌ بر انگیختن یعنی بر انگیختن و دمرو کردن تَقْنِیتٌ بقاف و نون زدن بر مامین و مطلب
خوشبو کردانیدن تَأْنِیَة راه آب باز زدن تَأْجِیَة برافروختن آتش و آتش بلیت کردانیدن
تَأْرِیَة رسانیدن و فرش گستردن تَأْرِیَة آتش بلند کردن و میان مردم و حیوانات الفت انگندن تَأْلِیَة
تقصیر کردن تَأْسِیَة بر فرسودن تَمَانِیَة نان کردن و آگاه کردن تَلْزِیَة تنگ گردانیدن تَخْنِیَة
پنهان داشتن و زن در پرده نشستن تَنْبِیَة آگاه کردانیدن تَلْمِیَة بهم بستن بر کاری داشتن تَطْرِیَة پاره
نازه کردن تَقْسِیمَة کشیدن چیزی چنانکه کشیده شود تَنْشِیمَة آفرین و نفرین کردن و آفرین و نفرین کردن
بیدن تَمْرِیَة بزار کردن تَجْرِیَة دیر کردانیدن تَصْرِیَة گوشت را تنگ گفتن تَجْزِیَة پاره
پاره کردن تَزْرِیَة بسیار زیان و مصیبت رسانیدن و بزرگوار و خیرمند کردانیدن تَبْطِیَة کاهل کردن
کسی را یا حیوانی را تَخْطِیَة بخطا منسوب کردن تَنْسِیَة راندن شتر تَرْفِیَة کار کسی تنگ گفتن تنگ
کردن تَشْنِیَة کسی را بر کاری داشتن تَطْنِیَة نشنه کردانیدن تَکْنِیَة کنک کردن شیر بر بالا آب
شیر دادن و سیدن گیاه و بیرون آمدن آهن بر سم از نعل شتر تَکْرِیَة پژمرده کردانیدن سر اکیاه را تَکْلِیَة موقوف
داشتن کشتی در کنار آب و طعام نهادن و دادن و یکی را شتر تَخْنِیَة بخار کردن تَرْفِیَة کسی را بر قرار دادن
گفتن او وقت نکاح کردن و در خانه بعضی اتفاق است که بعد از این بیان میرود ان شاء الله تَقْفِیَة سگ انگشتن و کور
کردانیدن تَخْلِیَة از آب و از اندن شتر و غیر آن تَقْنِیَة تخت سرخ کردانیدن تَقْنِیَة
مبارک داشتن و گفتن و کوار انیدن تَوْضِیَة کسی را آب وضو دادن و پاک کردن تَوْطِیَة گسترده
و پامال کردن و نرم کردن تَوْدِیَة هلاک کردن و راست کردن و بهین و غیر آن تَوْزِیَة انداختن شتر آب
خود را پر کردن ظرف و تنگ مثل آن بچیزی تَوْلِیَة والی کردانیدن و روا کردن پشت بر کردانیدن و چیزی را
بآنچه فروخته شده باشد بکمی فروختن تَبْوِیَة جا کردن کسی را جای دادن و کسی را جا فرود آوردن و سر کردن
تیز بوی چیزی تَسْوِیَة کسی را گفتن که بهای کردی تَزْنِیَة گوشت بخوی پختن تَصْنِیَة
شستن تَقْنِیَة بقی آوردن تَهْنِیَة ساختن مزاب التفعل تَثَبَّتَ

درنگ کردن و جای آوردن تَعَنَّتَ خطا و سهو جستن تَزَیَّتَ آراسته شدن و لباس تَقَلَّتَ بقایعی رسیدن
و ناکو شدن کاری تَأَفَّتَ اِلْتِفَاتَ کردن یعنی ابس کرستن تَخَوَّتَ بخاء منقوطه و کم کردن تَمَوَّتَ
یعنی تنها است یعنی سر بیدن و دادن و دادم را بیاست تَسَکَّتَ خواستن خود و فرو دادن پهلو زن بزرگ زاده اشکال تَقَوَّتَ
درگذشتن تَشَتَّتَ پراکنده شدن تَفَتَّتَ ریزه ریزه شدن مزباب التفاعل تَحَافَتَ
پنهان با هدیگر راز گفتن تَطَافَتَ بپای افتادن تَفَاوَتَ دوری افتادن چیزی را با چیزی تَمَاوَتَ
خود را مرده نمودن و خود را کشیدن از ضای جهد پارسای نمودن بدروغ ایا تَخَاتَ بشدت فرو ریزه شدن
و پاشیده شدن مزباب الفعللة تَمَمَّةَ زبان در چیدن گفتن تَجَرَّةَ ریختن تَجَرَّةَ
آب راندن تَرْتَرَةَ بنبانیدن تَرْجَمَةَ بیان کردن لغتی بلغتی دیگر تَعْتَعَةَ گند شدن سخن و بر گشتن
کسی را بی آرام کردن و در گل فتن چارپا تَلَتَّلَةَ پایمال کردن چیزی چنانکه شکسته شود تَوَبَّلَةَ لوبیا در دیگ
کردن تَقَنْقَقَةَ از گوه فرا افتادن تَأَتَّأَةَ تردد کردن در گفتن تا من غیر المصادر تَبَعَةَ جمع
کوسفند گاو باو فی الحدیث فی التبعة شاة تِقْدَةَ بکسر و فتح دال و بی منقوط شتر تَبَعَةَ نر تَکَأَدَةَ
تنگ کردن تَبَایُعَةَ بدوشان بین دو جمع تبع است تَقْوَالَةَ مرد بسیار گو تَفْرَةَ کمر خاکی
که زیر بینی بر لب بالا بین جدا شد تَکَةَ بند شلوار تَکَاوَةَ آنچه بسیار کنند از آنچه مردم میکنند تَوَلَةَ
تخمی زنان تَوَلَةَ بکسر تا و فتح واو و غلف الطریق تَرْعِیَةَ پاره از کوهان شتر تَفَةَ سعیت تا
یوزیا که بر دو رسل است هو اخفی من التفة من الرجع و ورد گاه است زیرا که سبع کاو نخورد تَزْیِیَةَ
جامه است منسوب بر تزیه کرام تخصیت تَزْیِیَات جمع تَوْدِیَةَ چوبی که بر سر پستان شتر بندند تَوْعَةَ
در بیابان و در جهة و دهها جوها خورد کردن بیان مزارع بلیانند و اوسطه و جمع آمده است و بعضی اول است قول سول الله ع
منبری هذا علی ترعة من ترع الجنة تَرْکَةَ باز گذاشته مرده تَنْضِیَةَ جمع شدن گیاه آب در حوا نقطه که
بیان لغتی دیگر روشنه تَضِرَةَ تشنه بیدا حاجت و غروره تَامُورَةَ ابریق و اطلاق ال و موم تَنُوقَةَ
وَتَنُوفِیَةَ بیابان تخت زیر تَسْبِحَةَ زری کردن و من کلاه و خرما تَبَعَةَ بکسر و قباعة
بفتح با و کسر تا عقوبة تَخُوفَ خیفه ان و معیشان و مردم فرو مایه تَخَذَّبَ که در قرآن آمده است بمعنی
اتخذت تَرْهَةَ راه خرابه خرده و چیز باطل تَرَّهَات جمع تَالِیَات خواننده کان

تَرْجَمَةَ

وبیرون تهامة وتهامة شهریست در ولایتان بغایت گرم تیمة کمیزی که سفید باشد و گرد خانه که دارند
و داشته و بجا نرسد توت درختست که از برگ آن کرم ابریشم پرورند توریة روشنی و کتاب توحید که بر موسی علیه السلام نازل شده است
تهمة ارغ تهلکة هلاک شدن و نگاه تکلة حاجت و کار و خود بی گذارنده تخمة طعام ناگوارنده تجارة
جمع تره کینه و خشم تراث جمع تارة یکبار تارات جمع تربوت نشتر و نام شهر و ولایت
نام ولایتیست تابوت جنازه تلقامة مرد بسیار قورنده ترعیة وترعیة بضم تا و کسر
ترعایة آنکه نشتر را بکوبد تزهرة خط و کتابة ترسة برد تقصارة یمنع
کردن بنده و غلام و ولایت تلعابة مرد پرباری تلعة جوانب که از بلندی بشیب آید و آنچه از بلندی بشیب آید
از لغة الاضداد است تربوة چیز کردن تربیة انگور سبز تخیة دزد و دهم تیذارة بکسر
و سکون یا و منقوط و یا دال منقوط مردی که مال خود بر تف کند و هر اف کند تربة سرگشت و بادی که خاک آید و نام چاه
تربات جمع تربة خاک تربة بودن امرة نام بیابانیست تلتة وتلتة وتلتة
حاجة و رنگ تلیة نفع تلاوة بقم بقیه عوض توقة عیب توءمة توءمة دو کودک زاده شده
باشند مانند تزکة کلاه خود تزنگة غایه نشتر مرغ که نشتر مرغ که داشته باشد و بوستانی که گذاشته باشند و رنگ
کمنده زنی که او را گذاشته باشند و همچنین کلاه خود تذکرة پند باب الثاء مع الثاء من

باب التاء مع الثاء

الثلاثی المجرد ثقفت در کمان کردن و سر تراشیدن و سر بر تراشیدن و بشت و نیزه شدن و نافرمانی
کردن و کشتن و نیزه مزید باب التفعیل تثلیث سه گرداندن و سه کردن و سه کردن و سه گرداندن و سه گرداندن و سه گرداندن
گردانیدن و گرداشتن کردن تحدیث خبر کردن و حدیث گفتن تدمیث زم کردن تریث باز داشتن
از حاجة و دیر کردن تشعیث پراکنده کردن تغریث کرسه کردن تلبیث زنگی کردن بعد کامل
گردانیدن تنقیث شانه کردن تخنیث بر دو آوردن چیزی و آنکه خود را گردانیدن خنک آب از نهر
آب خوردن توریث میراث دادن تغویث دانه تاکفتن یعنی گفتن که اندام خود را پیچیده تلویث
تیره کردن آب و آلوده کردن تدمیث نام کردن چیزی و راست کردن راه تعمیث بست چیزی را نادیده گرفتن
تبنیث وتنبیث حدیث بنگ کردن تخنیث نخست برانگیختن تاریث بوی گرفتن
و آتش افروختن تانیث ماده کردانیدن و کلمه را مؤنث گردانیدن مزید باب التفعل تبعث

برانگیخته شدن تحدث حدیث کردن یعنی چیزی کردن ترنث درنگ کردن و باز ایستادن تخنث عبادة
کردن و از گناه پرهیزیدن تخنث نازک و منقوط زنی کردن تزعث گوشوار در گوش کردن تشبث
جنگ در زدن تشعث پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن تلبث وتلمث درنگ کردن تحادث
با هم حدیث گفتن مزید باب التفاعل تحادث با هم حدیث گفتن توارث از
هم دیگر میراث گرفتن تحارث هم دیگر را و حرص نفس و هم دیگر را بر چیزی برانگیختن مزید باب
التفعلل تلثلث سه زده خطا شدن در کار و باز ایستادن از چیزی مزید غیر المصادر تراث
میراث گفتن و تعداد وتناکلون التراث اکلا لما واو در اصل تراث بود واو را تا قلب کردند
برای خفت باب الثاء مع الجیم مزید باب التفعیل تلثیج طعام نهادن و دادن تبهیج
شاد کردن تصییج یکی فرو رفتن چشم تثییج کار گشته کردن و عصا بر پهلو گرفتن و نشان تحریج
تنگ گرفتن کار بر کسی تخریج ادب کردن و بعضی چیزها را چیزی و بعضی آکنده کردن تدریج اندک اندک
بر کاری داشتن تکریج خاک شدن مان بسیار کرده شدن آن از ها نهادن تحییج تیز کردن و بیکو و فرو رفتن چشم
تلجیج خفته گفتن خبر و پوشیده گفتن آن تسجیج نیک فرا شیدن و بیدار کردن خروکردن هم دیگر را تفریج
تام رنگ کردن و خون آلود کردن تعریج ایستادن تفریج نرم و ابرو تفلیج کج و دیر کردن دندان تقسیج
پاها از هم جدا نهادن برابر بوس کردن تقصیج آماده شدن تقصریج بانگ بر سباع زدن توشیج
علم کردن تتویج تاج بر سر کسی نهادن تزویج روان کردن و روانی دادن تزمیج مرد را زن
دادن و زن را بشوهر دادن و جفت کردن و قرین کردن تعویج کج کردن تصییج برانگیختن تنفیج
یکسال نماز ایستادن تبهیج شاد کردن تزلیج اندک کردن و خود را بطایفه آمیختن تشریج
دور مرد بر کچه زدن و آمیختن تشییج درم کشیدن چیزی را تفییج خام گردانیدن تدفیج
ابر ناگاه شدن آسمان و پوشیده شدن و پوشیده شدن سلاح تشییج تخت کشتن تلجیج در شب
دریا شدن کشتی و غیر آن تاجیج آتش برافروختن مزید باب التفعلل تبرج
تبلج روشن شدن صبح تبهج شادی نمودن تحرج از گناه باز ایستادن تخرج بعلم شدن
و ادب یافتن تدرج اندک اندک بسوی چیزی رفتن تزلج خیزیدن تبهج آماده شدن

باب التاء مع الجیم

تَعَدُّج مهربانی نمودن بزنان و بچه و بره و بز شدن آواز رزه تَهَزُّج بنغمه آواز کشیدن تَکَرُّج
فاسد شدن نان و گره گرفتن آن تَبَوُّج درخشیدن برق تَسَکُّج در ریگ گفتن تَشَنُّج فرهم
کشیده شدن پوست بعضو اندر پوست عضو دیگر تَقَعُّج بنا و مواد کسی عرق کردن تَضَرُّج داغ گون شدن
و خون آلود شدن تَشَرُّج درهم رفتن تَزَرُّج گنده دهن شدن تَسَنُّج گنجه پوشیدن و آن
یکنوع جامه است تَعَزُّج ایستادن تَعَرُّج برمزه چیدن تَغَنُّج کرشمه کردن تَغَلُّج ستم
کردن تَلَجُّج زبان بگردانیدن برآوردن تا دهن را از طعام پاک کند و خود تَفَجُّج باز از زهم دور نهادن از خوف
تَبَجُّج بمعنی تَفَجُّج است تَفَرُّج آرامیده شدن از چیزی و فراوان شدن تَلَزُّج جسبیده شدن
دیگر بر سر آتش شدن بعد از شستن آن تَلَجُّج چسبیده شدن تَتَوُّج تاج بر سر نهادن تَزَوُّج
زن بردن و شوهر کردن تَعَوُّج کوژ پشت شدن و کج شدن تَضَجُّج بر خواستن بود و کرده بسیار و امثال آن
تَدَجُّج تمام سلاح در پوشیدن تَاَجُّج برافروخته شدن آتش **من باب التفاعل** تَخَاجُّج
در دل در آمدن سنگ تَکَاجُّج با همدیگر بار شدن تَخَارُج نفقه بر آن کردن هر یک از همراهان و میان
بقدر یکدیگر تَزَاوُج شوهر کردن و زن زدن و با همدیگر جفت شدن تَوَاتُج بهم در رفتن
تَهَایُج همدیگر برچسبیدن برای جنگ تَحَاجُّ با همدیگر حجت آوردن و حجت گفتن تَفَاجُّ با یکدیگر
جدا نهادن تَلَاجُّ با همدیگر تیز کردن **من باب التفعلل** تَدَحْرُج در گردیدن
تمام با پختن گوشت را و تمام بریان کردن و استوار کردن کار تَزَحْزُج جنبیدن و آمد شد کردن تَکَلْکُل
آشفته کردن سخن چنانکه مبین نباشد تَنَجْنُج بسیار شدن گوشت و نرم شدن گوشت **من غیر المضاعف**
تَرَجَ بفتح تا نام موضعی تُرُنْج معروفست و بزبان کیل ارنگ گویند تَدَرُّج
بسکون را تا ذوق بزبان کیل در ریگ گویند تَحَرُّج زنانی سال بنگ پیاپی تاج افسر تَوَلُّج فاره آهو
و دیگر جانور وحشی **باب التاء مع الحاء** **من مصدر الثلاثی المزید فیه**
تَرَحَ اندوهناک شدن **من باب التفعیل** تَبْجِیح شاد کردن تَبْرِیح رنجانیدن تَبْلِیح مانده شدن
تَتْرِیح اندوهناک شدن تَحْدِیج نر کردن آدمیست تَجْلِیح نیک خو زدن و بقوة بگذشتن
در رفتن و کاری کردن تَدْلِیج از دور سر فرو آوردن بر رکوع و پشت خم کردن چنانکه سر از پشت دور باشد

کما قال

کما قال النبی صلعم انه نهی ان یدلج الرجل فی الرکوع کما یدلج الحمار تَذْلِیج بزبان
منقوط بیک گفتن چهارپایان تَلْجِیج اوتوی دادن تَمْرِیج پر دوزن تَرْقِیح بصلاح آوردن تَکْرِیح
بهوش کردن دیدن در کشته کردن و ضعیف است تَسْبِیح خطای از دو بیل پیکان دو کردن تَشْبِیح بشین منقوط پهن کردن
تَشْرِیح رگ کردن زن را بآهن کردن و دو دو کردن خشتن و دو کردن مثل الصحاح و دو بهره کردن مثل المنتهی تَشْرِیح بشین
منقوط بیک شرح کردن سخن را و خرد کردن گوشت را تَسْطِیح پهن کردن تَسْمِیح آسان رفتن و بهت کردن خرد تَقْطِیح
دست بهم زدن و پهن کردن تَشْمِیح گرد آوردن خورد تَضْمِیح با مداد آمدن و صباح بگفتن تَصْرِیح
آشکا گفتن و آشکارا کردن پاک صافی شدن تَطْرِیح بیسار انداختن تَطْلِیح برگردن و آن حوض ظرف آب ماشی
تَذْرِیح بذال منقوط آنکه بعضی در آب کردن و ذراریح در هم کردن و آن جانور کافی تذریح مگر نقطهای بیاه برهین است از
جلد سهم اند تَقْسِیح کشت دو کردن و سگ را بیندن تَفْرِیح شاد کردن تَقْصِیح شکفتن چشم و کردن سگ بچه را
تَقْبِیح زشت کردن تَقْدِیح بذال غیر منقوط باریک میان ساختن چوب و اورگو افتادن چشم تَکْوِیح
غالب شدن تَقْرِیح بقاف و زا منقوط حوالج و خوابیل در یک کردن تَکْدِیح نیک خوشیدن گلطیح
بر هوا انداختن پول تَفْتِیح در گشودن در بقفاحه و فتاحه کلید نیست تَمْدِیح بیسار ستودن تَنْقِیح پاک کردن
و مغز از استخوان بیرون آوردن و بیرون شاخها از درخت تا پاک و آزاد گردد تَلْقِیح ایغوردادن ماده و نر را و کشتن دادن
درخت خرما تَرْوِیح راحت دادن و خوشبو کردن تَصْوِیح و تَصْبِیح خشک گردانیدن آفتاب گیاه
زمین را و خشک شدن کیسه و کرما تَطْوِیح از جا بجا افکندن تَلْوِیح اثر رگ کردن و درخشان کردن و بانگ کردن
کردن بر سیاه کردن و بگردانیدن آفتاب و آتش کنه هر چیز را تَوْفِیح روشن کردن تَوْتِیح اندک کردن بخشش ظرف
تَوْشِیح طلیل کردن و آراستن تَقْمِیح ریم کردن جراحت و ریش تَسْبِیح خط بر جامه راندن و در بافتن تَفْتِیح
آشفتن شیر بآب تا خنک و روشن گردد و در شیر آب آشفتن کسی است میان تَضْحِیح درست کردن تَمْحِیح مکرر شدن
من باب التفعل تَجَحَّ بر یکطرف افتادن تَجَحَّ تاخ دادن تَبَظَّ بر اسواری پهن کردن تَلَجَّج
افزون شدن و خود را جنبانیدن در راه جوحه در آن جوحه نشستن و خود را با یکطرف در آن طرف میل دادن و در جوحه بزبان
کیل بلا چین را گویند تَرَحَّ با یکطرف آن طرف میل کردن مست و غیر آن تَرَشَّحَ تراویدن آب از جا
تَسَلَّحَ سلاح پوشیدن تَرَحَّ کب کردن تَصَبَّحَ با مداد خفتن و با مداد شراب خوردن تَصَفَّحَ

باب التاء مع الحاء

تفقح تنگ کردن تفتح شکفته شدن تفتح دراکشوده شدن و شکفته شدن تفسح فراخ نشستن تفصح خود را
فصیح نمودن تفضح رسوا داشتن تلقح آبستن نمودن شتر خود را بی آنکه بنگذارد که شتر نر بعنی نزد وی بیک شود
تنقح کم شدن پشتر تر بیک شدن تکلح پاره چیزی بیق تمدح خود را ستودن تمسح خود را و چیزی ایدن تمنح
بهین داشتن که سفتان در هم کردن تمنطح دوختن و تنگ خرابی کردن توشح مایل کردن نه نهفتن توضح
دوختن شدن و بجا آوردن توشح اندک چیزی بیشتر تروح در شب رفتن و بمرحله باز دن و دراز نده
گیاه و هوی چیزی که رفتن آب تصوح خشک شدن گیاه و رنگ نشدن مو تصبح دبعه تصوح جهت تطبح
و تطبح هلاک کردن و کشته شدن تقبح زیم کردن جراحت و زخم من باب التفاعل تکالح
بچوب چیزی با هم باتفاق بر افتن تدابح عدیکر را کلو بریدن تسامح آسان گرفتن تصالح
دست عدیکر را گرفتن تصالح با عدیکر صلح کردن تفاصح در کلیب فراخ نشستن تفاضح خود را
تیز زبان نمودن کسی که تیز زبان باشد تمادح یکدیگر را ستودن تناصح یکدیگر را نصیحت کردن تناطح
بیکدیگر در آویختن و عدیکر را شاخ زدن تمانح با یکدیگر آنکوف میل کردن مست و بخواستن توادح نزاع کردن
و کارزار کردن تطاوح جهد یکدیگر چیزی انداختن تداوح انداختن تساوح رو بروی یکدیگر شدن
تصایح با یکدیگر یکدیگر زدن تشاح حریص خودن من باب التفعلل تمخطح خویشتن بر تفخ
تصحطح جنبیدن سراب و آب روشن شدن سراب تکلکل بیکجا ایستادن تکرکر کن و نه دادن آواز
برابر چاپیدن کردن تقرقح بهین شدن تکردح در کردیدن تکرکر دور شدن من غیر
المصادر تفاح سب تمساح تنگ تماسیح ج تفازیح قوابی و اردیک
حمام کنند و اوجی قرح جهت تبارنح خنیتها باب التاء مع الخاء من مصدر الثلاثة المجردة
توخ و توخ چیزی نام دور رفتن و این هر دو لغت بحرف منقوطه تنخ بیکار ایستادن من الحمل من زیادة
الثلاثة المجردة تسبح سبک کردانیدن و سبک شدن و پشم و پنبه را از هم جدا کردن و دوانیدن سخت خفتن
تلبخ پشت بر آوردن و سر زده کشیدن در کوه تلبخ بیکجا ایستادن و سست شدن بیماری جنبه و دوانیدن
و سر در بعض افکندن و پلاسیدن طرزه و شتل آن و کوشدن پس شتر و این لغت از جمله اللغ منقوطه تشیخ شیخ
خواندن کسی را و پیر شدن و پیر کردانیدن تلیخ رام کردن تشدیخ سر چیزی را کوفتن و شکستن چیزی تصمیخ

آکوده

آکوده کردن تمریخ آلودن و بلغ بالیدن تفریخ بچه بر آوردن مرغ توبیخ سرزنش کردن توریخ
و تاریخ وقت پدید کردن توسیخ بر کن کردن تدویخ در نهد کردن و رام کردن و مقهور
کردن تنویخ رام کردن من باب التفعل تبدخ کردن کی کردن و بلند شدن تبلخ بیکبار
تصرخ بشکافت آواز سخت کردن و فریاد کردن تنوخ خیمه بانیدن شتر تر نشده را با او جماع کند
تضمخ آلوده شدن تفسخ با هم ریزیدن تلطخ آلوده شدن تمرخ خود را بر خاک آلودن توبیخ
هر کس کردن تشیخ بری نمودن تمخ مغز استخوان بیرون کردن من باب التفاعل تبارخ
باز ایستادن و فاخر کردن زن شوهر خود را تراضخ بهمدیکر سنگ یا تیر انداختن تناسخ ستیزه زدن و بیشتر
شدن صورت آدمی بصورت دیگر و مردن و نه از پدر و ارث دیگر میراث در نشیده ماندن من باب التفعلل تبحبح
آراسته شدن کسی تبخبخ فرو خفتن شتر من غیر المصادر تخ خبر زدن تنوخ نام قبیله است
تختخة حکایت صوتی باب التاء مع الدال من المصادر الثلاثیة المجردة تلود
کهن شدن مال یعنی خوری شدن آن و دیوان قومی من باب التفعیل تبرید خنک کردن تبلید
خود را بر زمین زدن تبعید دور کردن تجرید برهنه کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و بیرون کردن
شاخها و رخت تا از آن خود تجعید معوج کردن مو تجلید کتاب را بوست کردن و بوست خر
دار کردن تجنید لشکر جمع کردن تحرید بعاد غیر منقوطه از غضب آوردن و کج کردن و بلند کردن خانه
و طاق عمارت ساختن تحنید نیک ستودن تخضید بضاد منقوطه تخت بریدن تخلید جاودانی
کردن و دست در بخش داشت کردن و گوشوار در گوش کردن کسی تدمید در کار کردن و فاکتر آوردن
تزبید پشم را از زدن و دوانیدن و کف کردن تزنید تا کرد پیچیدن کردانیدن و بستن موی را خشم و
بچوبکهای خود را بعد از ولادت دوختن زهر انش و تنگ بهنگ کردن جامه را تزوید برنگ دیدن و جوهر خر رنگ
کردانیدن و مکر کردانیدن تزهید زاهد کردانیدن و بدرفت کردانیدن تسبید سترون مو و جز آن
سود و موی کسی بموی خود پیوستن زن و چرب کردن مو تسمید موی کسی بموی خود پیوستن و سر کسی را فاکتر از زمین
زدن تسرید رزه را نیک بهم پیوستن و کاری پیوسته کردن و سوراخ کردن و شکسته دوختن و تنگ بستن اندر
چوب بر دیوار بر افراختن تسهید بخواب کردن تشرید شین منقوطه راندن و پراکنده کردن

باب التاء مع الحاء

باب التاء مع الدال

کفر و تعالی تَشَرَّدَ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ تَصْعِيد بر کوه رفتن و بشیب رفتن تَصْفِيد
بند کردن وقت بستن تَصْمِيد قصد کردن و استوار کردن و آهنده کردن تَضْمِيد غیر از ساختن چیزی دیگر مثل کو
و جامه بر سر بستن و داروی بر جراحت نهادن تَعْبِيد اندک کردن و رام کردن و راه پایمال کردن و بقطر آن آوردن و بر بندگی گرفتن
تَضْرِيد اندک کردن و اندک اندک آب کسی را تقدیر دادن که سیراب نشود تَلْهِيد مرده را بهتر چیزی بدادن
تَعْتِيد ساختن و مهیا کردن تَعْرِيد بعین غیر منقوط کرفتن تَعْقِيد
بیکدیگر بستن و بیدا کردن تَعْزِيد بعین منقوط آواز دادن تَفْنِيد کسی را بدروغ یا بلفظ ذم کردن
و با بهر و مثل نیابت کردن و ملامت کردن تَقْرِيد خود کردن و قرآن از حفظ بر خواندن و از نه رفتن قرآن
جانوریست که بیاسای کند که بند از بیسباران تَقْلِيد در گردن کردن و بیروی کردن تَلْبِيد برهم نشاندن
تَكْمِيد گرم کردن عضو بر گرم و مثل آن تَمْجِيد بزرگی بیاد کردن تَمْرِيد هموار کردن بنا
و بیا برگ آرای درخت تَمْصِيد غذا خواستن و بیکدیگر نزدیک شدن و راست آوردن کار و اصلاح آوردن تَمْلِيد
برم و ذاکر کردن و پوست و غیر آن تَمْجِيد دیر کردن و غازه را بجامه آلاستن تَنْضِيد برهم نهادن تَنْجِيد
رز شدن و آماده شدن تَنْجِيد در خواب کردن تَوْتِيد بیخ زدن تَوْحِيد وَتَأْحِيد
یکی گفتن تَوْكِيد وَتَأْكِيد استوار کردن تَوْقِيد آتش افروختن تَوْرِيد سگ کردن
و کل بر دوا آوردن وقت تَوْسِيد چیزی را بآتش کردن تَوْطِيد بر جای نهادن استوار کردن تَوْثِيق
بزلایدن و از کوه نشیب بکوه گرفتن و چیزی از اصلی بدیگر آوردن تَجْعِيد موی را مجعد کردانیدن تَجْوِيد
نیک کردن و نیک گفتن تَحْوِيل بجای منقوط نیک تاب رفتن تَدْوِيد کرم در طعام و غلط افتادن تَدْوِيل
بدال منقوط نیک دادن تَزْوِيد توشه دادن کسی را تَسْوِيد سیاه کردن و مهر کردن تَعْوِيل
عادت فرمودن و پرشدن شتر و خوگر کردن و عزیز کردانیدن سگ بشکار تَقْوِيل نیک گفتن تَصْوِيل
نیمه و کردانیدن و توم کردانیدن فصول الجزء ۳ اَسْرِعُوا الْمَشْيَ فَإِنَّهَا زَرْعٌ وَلَا تَهُوَّدُوا كَمَا تَهَوَّدَ الْيَهُودُ
و النصارى خشیدن و دست کردانیدن شراب کسی را و آن بیده و نیکو گفتن تَصْيِيد بلبا نیدن و سیخ کردن تَشْيِيد
بلند کردن بنا تَعْيِيد عید کردن و بعید حاضر شدن تَقْيِيد بند کردن و کتاب را نقطه زدن و اعراب
زدن تَبْلِيد بر آکنده کردن تَجْدِيل فرو کردن و بیندا شتر بر زمین و خطها مختلف بر جامه نوشتن تَخْدِيل

بزاکردن

بزاکردن و هفتا چیزی آنکار کردن تَخْذِيل لاغر شدن و از هم کشیده شدن پوست و گوشت تَرْدِيد وَتَرْدَاد
بسیار و اکرار دادن چیزی را تَسْلِيل راست کردانیدن و توفیق دادن از راستی و صواب تَصْنِيد نسبت
بهند کردن چیزی را و بیاری و ملاطفت بند و مفتون کردن کسی را تَشْدِيد استوار کردن و بر کسی تختی نهادن و حرف را
مشدد کردن تَعْدِيد مال پرهیز و جمع کردن و چیزی را بیان شمردن تَقْدِيد گوشت را قدید کردن
و جامه را دیدن تَمْدِيد کشیدن تَنْدِيد آواز بلند کردن تَهْدِيد ترسانیدن تَأْبِيد
قوت دادن تَأْبِيد جاودان کردن و رانیدن

من باب التفعّل

تَبَرَّدَ موزه را آب بر نشستن
تَبَلَّدَ کند ذهنی نمودن و راست برهم زدن از پشیمانی و حیران و متحیر خاطر شدن تَجَرَّدَ برهنه شدن تَجَمَّدَ
صاحب تن شدن تَجَعَّدَ جعد شدن موی تَجَلَّدَ جلدی کردن و جلدی نمودن تَحَشَّدَ بجای و نیم
منقوط و شین منقوط جمع شدن تَحَمَّلَ خود را سنودن تَرَبَّلَ ابر ناک شدن هوا و تر شدن و متغیر شدن
روی از غضب تَصَبَّدَ تیز کرفتن و بهیند از منظرات تَرَصَّدَ چشم داشتن تَزَهَّدَ
زهد نمودن و عبادت کردن تَشَهَّدَ بر او قیمات خواندن نشستن در نماز و شهادت آوردن تَصَعَّدَ
بالا شدن و بیالا برشدن تَضَهَّدَ مرهم دادن و بر جراحت خود بستن تَعَبَّدَ بر بندگی گرفتن و عبادت کردن
تَكَبَّدَ غلیظ شدن شیر و بجای آسمان رسیدن آفتاب تَعَقَّدَ بسته شدن تَزَبَّدَ کف کردن
و نشاط بیرون تَعَمَّدَ بقصد چیزی کردن تَعَهَّدَ پایندانی کردن و عهد نوشتن تَعَرَّدَ آواز کردانیدن تَعَمَّدَ
بعین منقوط کنده پوشانیدن تَفَرَّدَ یکه زیستن تَفَقَّدَ دو چیز و دو پسر تَقَصَّدَ کشته
شدن مردن و بیاده پاره شدن نیزه تَقَعَّدَ باز نشستن باز ایستادن و تقصیر کردن تَقَلَّدَ در گردن خود انداختن
کاری و گردن بند در گردن افکندن تَلَبَّدَ برهم نشستن و پیشه بر زمین خواندن مرغ تَمَرَّدَ سرکشی کردن و از خرد
ماندن کسی تَمَهَّدَ راست شدن حال و کار و جای گرفتن و جا یافتن تَهَجَّدَ خفتن از شب و از شب بیدار شدن
این از لغة الاضداد است تَوَحَّدَ یکه زیستن تَوَجَّدَ غم خوردن تَوَرَّدَ بسوار آب آمدن
دلگون شدن و اندک اندک در رفتن چیزی تَوَسَّدَ باش کردن چیزی را تَوَطَّدَ استوار شدن تَوَعَّدَ
ترسانیدن و وعید کردن تَوَقَّدَ افروخته شدن تَوَلَّدَ وَتَأَلَّدَ استوار شدن تَرَوَّدَ زر بردن
از غایة نازکی فربهی تَوَلَّدَ پدید آمدن چیزی از چیزی و زاییده شدن تَزَوَّدَ توشه گرفتن تَعَوَّدَ

عادت کردن دو کر شدن تَهَوُّد جهود شدن و توبه کردن و عمل یهود کردن تَقَیُّد بجا و اسیدن تَرَیُّل
از زدن کردن در رفتن و گران شدن نرخ و از راه براه رفتن تَصَیُّد شکار کردن تَقَیُّد بقاف خود را
کردن تَبَدُّد پراگنده شدن تَجَدُّد بیجیم نو شدن تَخَدُّد بخا سقوط در گیج شدن پیشان پیت
و لاغر شدن تَرَدُّد نده آمد کردن و گردیدن تَشَدُّد سخت شدن و بخیل شدن تَقَدُّد
گنگ شدن و پراگنده شدن تَلَدُّد بسوار است چپ و راست خود را بکار کشتن تَمَدُّد خراسیدن و خود را باز بردن
تَهَدُّد ترسانیدن تَوَدُّد آهسته رفتن تَأَبُّد خشم گرفتن و وحشت جستن و خالی شدن جاء تَأَهُّل
فرد همگ شدن من باب التفاعل تَبَاعُد از همدیگر دور شدن تَجَالُد باهمدیگر شمشیر زدن تَجَاحُد
کر شدن و فکر صورت بستن تَحَاسُد همدیگر را حسد بردن تَرَافُد همدیگر را یاری دادن تَفَاقُد
همدیگر را ام یافتن تَسَافُد بر همدیگر پر رفتن چارپا و مرغ یا سایر حیوانات برای جماع تَسَانُد پشت
بچیزی و اکذا نشستن تَفَاعُد از کاری باز ایستادن تَعَاقُد باهمدیگر عهد کردن تَعَاهُد پایبندانی
چیزی کردن و عهد کردن و نگاه داشتن تَنَاهُد نفقه پیرانی کردن بر یکی از همراهان و بدان نفقه رفقه همدیگر
تَنَاشُد باهم سوگند خواندن تَوَارُد باهم بآب آمدن و باهم در آمدن بجای تَوَاعُد باهمدیگر وعده دادن
تَوَافُد باهم بجا رفتن تَوَالُد باهمدیگر زادن تَزَايُد از زدن شدن تَنَالُد باهمدیگر
دشمنی گرفتن تَحَادُّ باهمدیگر خلاف کردن تَرَادُّ باهمدیگر رد کردن تَضَادُّ باهمدیگر دشمنی کردن
دانا شدن کردن تَبَادُّ هر خود را و مانده خود را گرفتن در کاری تَنَادُّ بنون از همدیگر رمیدن تَنَادُّ
بتخفیف دال مردن کردن در قرآن آمده است در اصل تنادی بود است یا را حرکت نقلت و دلالت کسره بر حذف کرده است
و بعضی قرآء تنادا هم خوانده اند برتر شده دال من باب التفعلل تَمَعْدَدَ در زندگی و بسیار زیست
شدن کودک در عیش است ناخوش بسر کردن من غیر المصادر تَجَالِيد تد تَالِدٌ وَ تِلَادٌ
مال کهن و چیز همیشه از حیوان و غیر آن و مالی که تو را تو زاییده شده باشد و نزد تو بزرگ شده تِلٌ نعل مرست یعنی
سیخ زدن تَلِيد مال کهن و مال کسی که جای دیگر زاییده شده باشد و نزد تو بزرگ شده تَلْرِيك نام قبیله است

باب التاء مع الدال

باب التاء مع الذال من المصادر الثلاثية تَخَذُ وَتَاءَ خَاذَ گرفتن و ستاندن من
باب التفعيل تَعْوِيذ تعویذ کردن برای دفع بلا و آفت تَنْبِيذ انداختن و شرب خواه کردن

کم بنده

باب التاء مع الراء

کر بنده کوبند تَجْنِيد فکم را کرد انیدن تَنْفِيذ فرستادن و روان کردن فرمان تَشْجِيذ تیز کردن
تَقْلِيد سبک جهت ممیاز بلا کرد انیدن من باب التفعل تَنَقُّذ رها شدن تَلَذُّذ بچیزی خواندن
تَشَوُّذ دعا بر بستن تَعَوُّذ اعوذ بالله گفتن تَلَذُّذ خوش آمدن و خوشی یافتن من
غير المصادر تَلْمِيذ شاگرد تَعْوِيذ معروف است باب التاء مع الزاء من
المصادر الثلاثية تَجَزُّ بازگانی کردن تَزَوُّر بازگشتن و افتادن تَبَارٌ هلاک شدن
تَمَزُّ خانه بخودی دادن تَسَارٌ بمعنی راست بعنی رفتن تَيَسُّر چست است پا بر نهستن جامه را
در رفتار و زبر شدن تَفَدُّر جوش زدن من باب التفعيل تَبْذِير باندازه خرج کردن
و نفقه کردن تَبْشِير مژده دادن تَبْصِير بینا کرد انیدن و شناسانیدن و روشن کرد انیدن و بیهوده
رفتن تَبْكِير با مداد رفتن و بامداد کردن و پیش گرفتن کاری تَبْقِير بازی کردن کودکان بر بقیرا
و رکتاب با سین است تَتْبِير هلاک کردن تَثْمِير بسیار کردن مال و سکه بر آوردن خیک بست تَجْمِير
لنگر را در بگذاشتن در دریا و نشستن و خوش بو کرد انیدن چیزی به بخور و بیرون درخت خرما بر دن و سنگ انداختن و سر راجع کردن
زن بر پس سر بستن تَحْذِير ترسانیدن و پرهیز دادن تَحْمِير دباغ کردن برگرد چشم خنم دفعی کرده در آمده
شدن تَخْيِير فرق کرد انیدن چاه تَجْبِير نیکو کردن و شکسته باز بستن تَحْقِير زبون و خوار کردن
و تصغیر کوچک کردن چنانکه بعد ازین در بیان تصغیر مبین میشود تَحْسِير برانده افتن مرغ و در حرت افکندن تَخْسِير
بخار منقطع هلاک کردن و زیان کار کردن تَخْدِير زن را در پرده داشتن و سست کرد انیدن عضو و پیش کرد انیدن
آن تَخْصِير باریک میان کرد انیدن تَخْضِير بر کردن تَخْفِير شرمنده کردن و زنهار دادن تَخْمِير
سرشتن و بر شانیدن تَدْثِير تیمار کردن مرغ انبانه را تَدْبِير مصلح از پیشیدن و پیل از مرگ بنده را آزاد کردن
و بر کهن بر پستان شتر مالیدن تا بیکه شیر شتر بخورد و حدیث از کسی روایت کردن تَدْمِير هلاک کردن تَذْكِير
بیاد آوردن و پند دادن و کلمه را مذکر کردن تَسْتِير در پرده داشتن تَسْطِير سخن باطل گفتن و چیز باطل نوشتن
من الجبل تَسْجِير پر کردن و گرم کردن تَسْحِير محتاج کرد انیدن بطعام و شراب و خریب دادن بسیار
بسوی هاوی کردن تَسْخِير رام کردن و بتکلف کار فرمودن یا مزد تَسْعِير نرخ نهادن و آتش بیاری افتن
تَسْكِير بخم بستن و چیزه کردن چشم و خارزده کردن و گلو گرفتن چیزی را تَسْمِير داغ بر چیزی چسبیده کردن

باب التاء مع الراء

دوانیدن کردن و راکردن **تَصْیِیر** صیر فرمودن **تَصْدِیر** اول کردانیدن و مقدم کردانیدن و نشستن کردانیدن
و سبقت کردن و چیزی را سینه ساختن و سینه ساختن **تَصْعِیر** دیگر کردانیدن از غایت تحقیر **تَصْغِیر** خورد کردن
و مصغر ساختن کلمه را یعنی حرف اول کلمه را مضموم کردن و دوم را مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یای زیاده کردن هم در تحقیر
رجل **تَصْفِیر** زرد کردن **تَصْفِیر** نرم کردن خواه خشک چون ذهب **تَضْمِیر** لضاء منقوطه آسیا
علف کردانیدن **تَضْمِیر** سور الاعلا کردن و علف دادن ستوران را فربه شود **تَضْفِیر** لضاد و فاء منقوطتین بیک نقطه
رسن و کیسه از موی و غیر آن چیزی بافتن **تَطْهِیر** پاک کردن **تَظْفِیر** ظفر دادن و فتح چیزی فرمودن و برآمدن گیاه
مقدار ناخنی **تَسْمِیر** روشن و رقیق کردانیدن آب دیگ را و شستن و بیخ آهنین بر چیزی زدن **تَعْبِیر** بخار انگیختن
تَعْبِیر علامت را ساختن و بیان خواب کردن **تَعْدِیر** تقصیر کردن **تَعْزِیر** یاری کردن
و کمتر از حد زدن و ادب دادن و بزرگ داشتن و یاد کردن نماز **تَعْشِیر** ده کردانیدن و تمام کردن و نشان زدن
در مصحف کردن و دو بانگ کردن خر بیک نوبت و عشر ماه و ایت کرا از هفت آیه بر رفتن و ماه که گذشته باشد **تَعْمِیر**
دخواره کردانیدن **تَغْفِیر** در خاک کردانیدن و سپید کردانیدن و خشک کردن گوشت بر یک گرم و آفتاب و خاک لیمون نان
سر اسپان خوار تا بچه شیر نخورد و این در وقت شیر از بچه باز گرفتن باشد **تَغْلِیر** تیره کردانیدن شراب **تَغْیِیر** واز
عوض کردن **تَفْتِیر** سست کردن **تَفْجِیر** آب روان کردن **تَفْخِیر** علم کردن لغا بیشتر کسی
در فرخ **تَفْقِیر** چاه کندن برای درخت نشاندن و مهره را سوراخ کردن و مهرها در پشت شتر نشاندن **تَفْسِیر**
آشکارا کردن **تَقْطِیر** دوزه کسی کردن **تَقْلِیر** انداز کردن **تَقْتِیر** نفقه بر کسی تنگ کردن
و برانگیختن بوی گوشت و بوی بریان و بوی عود **تَقْدِیر** اندازه کردن و مهیا کردن **تَقْشِیر** پوست
دار کردن **تَقْصِیر** فرو گذاشتن کار و کم کردن مو و جامه و تنگ کردن و شستن و باز ماندن از چیزی کوتاه
کردن **تَقْطِیر** چکانیدن و بر پهلو انداختن و در قطار کردن **تَقْعِیر** دور شدن و سختی **تَکْبِیر**
خدای تعالی را به بزرگی یاد کردن **تَکْثِیر** بسیار کردن **تَکْدِیر** تیره کردانیدن **تَکْسِیر** بیک شکستن
و کلمه را جمع مکسر کردن و جمع مکسر آنست که بنا و احد او بسلامت نماند **تَمْتِیر** خشک کردانیدن خرما که گوشت **تَکْفِیر**
از دور سر فرو آوردن چیزی ضرورت کسی را از گناه و کفارة دادن و کافر خواندن **تَمْشِیر** برآکنده کردن و شاخ
بدر آوردن درخت و گیاه برآوردن زمین **تَنْقِیر** نیک نگار کردن **تَمْشِیر** نیک برآکنده کردن و واکردن جامه
و تعویذ و نشستن و نشستن کردن و نیک زنده کردن **تَخْتِیر** مهیا کردن طعام برای بنا کردن و بنا را مطابق کردن **تَذْرِیر**
بدان منقوطه دست و فرج بردن تا دانسته شود که بچه از هست یا ماده **تَنْصِیر** کسی را فرزند کردانیدن **تَنْفِیر**
لضاد منقوطه تا زه زه کردانیدن و بنا ذو لغت پروردن **تَنْفِیر** دشمن و افزون کردن کسی را بر کسی در حسب
تَنْقِیر واکاویدن از چیزی و آواز کردن مانند آواز مرغ **تَنْکِیر** از حال کردانیدن و اسم را نکره کردن
تَهْجِیر در نصف نهار که سخت گرم باشد بیاده رفتن **تَهْدِیر** بانگ کردن شتر نر **تَوْتِیر** زه در کمان
کردن **تَوْبِیر** در زمین دشت و سنگستان رفتن و بسیار بستن در جای **تَوْتِیر** نرم کردن بستر و حصیر و مثل
آن **تَوْذِیر** پاره پاره کردن گوشت **تَوْعِیر** درشت کردن **تَوْغِیر** بغین منقوطه سخت گرم کردن
تَوْفِیر تمام کردن و بسیار کردن **تَوْقِیر** بزرگ داشتن و آزمون کردن و آرامیده کردن **تَوْکِیر**
مهیا کردن طعام برای بنا کردن خانه و پر کردن شکم و خیک و ظرف و غیر آن از چیزی **تَیْسِیر** آسان کردانیدن و تیمن
دادن و بسیار شدن نسل شتر و گوسفند و اسب شدن شتر و گوسفند و شتر **تَثْوِیر** برانگیختن جنگ و فتنه کردن و برخیزانیدن
و از علم قرآن خبث کردن **تَجْوِیر** بجو بست کردن و افزاختن **تَحْوِیر** بحاء بی نقطه سپید و گرد کردن نان
و سپید کردن جامه و غیر قرآن و گرد کردن چشم و شتر و داغ کردن **تَزْوِیر** بیار ساختن و دروغ بگو کردانیدن چیزی را و راست
کردن **تَسْوِیر** دست و گردن در راست کسی کردن **تَشْوِیر** انفعال دادن و شرمسار کردن و رنج رسانیدن کردن
تَصْوِیر صورت کردن **تَعْوِیر** کور کردن چشم و باز ستدن چشم را برگردیدن و برگردانیدن **تَغْوِیر**
بغین منقوطه بغور رفتن و خواب چشت کردن **تَقْوِیر** گرد بر دیدن و نگونه کشیدن از جامه و غیره و غیر قرآن و سر از
سرخ و سپید کردن **تَکْوِیر** بر هم نهادن سحاب و رختها و فراهم آوردن و از دانستن و افزون کردن و در شتی از چیزی
بدیرون و سنه قول تعالی **اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ** و بسیار بر بستن **تَنْوِیر** روشن کردن روشنی آفتاب
چیزی سپید بودن شدن و نگونه فرو آوردن گیاه و درخت **تَهْوِیر** و **تَهْیِیر** ویران کردن **تَحْیِیر**
گرسنه کردن **تَخْیِیر** امتیاز دادن **تَلْبِیر** سرگین تر بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد و سیاه
کردن دندان **تَسْیِیر** از شهر بیرون کردن و حل از پشت اسب برداشتن و جامه خطوط باشد بخطها مسجد
و دراندن **تَطْیِیر** پرانیدن **تَعْیِیر** بعین غیر منقوطه سرزنش کردن **تَغْیِیر** بغین منقوطه
از حال کردانیدن **تَقْیِیر** بقر اندودن **تَنْیِیر** علم بر جامه افراختن و برافراختن **تَجْرِیر**

یکم تنگ شدن تحریر بجای غیر منقوط آزاد کردن و نوزد را بعد وضع حمل گرفتن و بیکرد گفتن تخریج تنگ
گرفتن تشریر جزیرا آفتاب خشک کردن تطریر تیز کردن تعریر سرگین در زمین زدن
تا نوتو یابد تغریر بغین منقوط در خطر هلاک نداختن و دندان پیشین کودک برآمدن تقریر سخن گفتن
و اقرار دادن و بجا فرود آوردن تکریر و تکرار بسیار و کرد دیدن تأثیر اثر کردن تأخیر
واپس نداختن و واپس ان تأمیر امیر کردن تأزیر آزار کردن بعضی تکوته بکسی بعضی تأثیر
تیز کردن و دندان تأبیر نر دادن و دخت خرما را من باب التفعل تبحر و تبقر بسیار علم شدن
و تبقر بمعنی بسیار مال شدن هم آمده است تصعر خورد شدن تبخر خود را خوشبو کردن و بخور تبختر
نیک کم ستیز رشتافتن تبشر بشره و آبله برآوردن تجبر گرسنگی کردن و برآمدن گیاه بعد از کشته
و چرا شده باشد تحذر آمدن و بشب فرو آمدن تحسر اندوه خوردن بر او چیزی نیک
که آن رسیده و نشده باشد و افتادن بشم شتر و غیر آن و ماندن شدن اسب و چارپا و باز در گریز رفتن تحجر
تنگ شدن تختبر بنزد خواستن تخدر و تستر در پرده شدن تخفر شرم داشتن
و از کسی ذمار خواستن تخمر متغیر بر افکندن تدمر بجای منقوط ملامت کردن خود را بر چیز خوب
و ترسانیدن و مکروه شمردن و بد خوشدن تدثر بر اندیشه کاری کردن تذکر جامه بر خود گرفتن و بر رفتن
چارپا و اثر بر ماده و استور نشستن بطریق جستن تذکر یاد کردن و بیاد آوردن تذمر ملامت
شدن تزخر بخت نیک شدن و کشاده شکم تزکر پر شدن شکم از چیزی تسحر
خوردن تسخر افسوس داشتن و ارام شدن و بخور کار فرمودن بر مزد تشذر براه جنگ
ساخته شدن و دور از کشیدن جنگ و شتاب کردن و قرقی نمودن و ترسانیدن ابر پس از پی نشستن و بجا
ماندن دم ساختن و از میان پا بدر بردن و بر پشت فرو زدن و دم بیان بر دو پا فرو بردن سگ و غیر آن تشکر
لباس داری نمودن تشمر مهیا شدن برای کاری تصبر سگیهای نمودن و سگیهای بر خود گرفتن تطهر
بالا نشستن تطفر پاک شدن و سر و تیغ شستن و پاکی جستن و پاکی نمودن تضجر تنگدل شدن
و اندوه ناک شدن تعثر بر سر چیزی در آمدن تعطر خود را بچیزی خوشبو خوشبو کردن تعذر
و تعسر دشوار شدن تعمر آب از کسی ستاندن تفجر روان شدن آب تقبر

کنه شدن

کنه شدن جامه و پاره و پاره شدن آن و از هم افتادن جامه و غیر آن تقطر تکه تکه شدن تفکر اندیشه کردن تقدر
ساخته شدن و بجا آورده شدن و قرار گرفتن تقذر بذال منقوط ناخوش شمردن چیزی تشعر بعین منقوط
گوشش گردن شتر و از رفتار تقشر پوست دادن تقطر پیکه شدن و بر پهلو افتادن و مهیا شدن برای
کار زاد تقحر چیدن کاه بدو اطلاع کردن کرا از کدام طرف می جهد تمثر تو انگر شدن تقعر
دور رفتن و دور تک چیزی رفتن تقفر از پی چیزی رفتن تقمر طلب کردن شتر و تند و سخنگو را بر مهتری
تکبر گردنکشی کردن و بزرگی بر خود گرفتن بزرگوار شدن تکثر بسیار گفتن تکدر تیره شدن تکنس
خود را در شدن تکفر پوشیده شدن و اسلاح تمزر مکیدن و انگ انگ آب دیدن تمدر نفس
شدن تمطر شتافتن در رفتار تمضر بقبیله مضر مانند شدن تمقر بهتا ذی نمودن و کاری
از بزرگ شدن تمعر بعین غیر منقوط ریزیدن موی و متغیر شدن رنگ تنضر ترسانیدن تنظر
بچشم دانستن چیزی تنکر از حال گشتن و مکروه و ناخوش شمردن تنفر رسیدن و دوچیز
ماند چیزی خشک شدن تهجر بگاه گرمی روز که میانه روز باشد یا در فتن و ماند شدن بجا جرین توعر
درشت شدن توتر نام و اوی خرمای توقر آرامیدگی نمودن تیسر آسان شدن تجور
بر پهلو افتادن تشور بر دیوار و بر بلند و بر رفتن تعور بعاریه گرفتن تمور حرکت کردن
و موج زدن و افتادن بشم و موی از حیوان توکر بر طلب شدن حوصله و مرغ بر شدن معده و شکم از طعام تنوب
تشور خرم شدن و افتادن خوردن تنور بر پر شدن تصور صورت چیزی در عقل در آوردن
و خوب صورت شدن و میل کردن بر آفتاب آفتاب تکور افتادن و مهیا شدن برای کاری تضور نیمه
منقوط بر خویشتن پیچیدن از درد و بیماری و سکلی و افغان کردن تنور از دور آتش گرگرکردن ره و نوره و بیخه
آب بکار داشتن تعور و تصیر خراب شدن و شکسته شدن و بیباکانه بجنگ بیکار
رفتن و بشب رشب که شکسته شدن تاریکی شب و بیشتر زمستان که شکسته شدن سرما در زمستان تحیر
شکسته شدن و جمع شدن آب و گرد گردیدن آب تخیر برگزیدن تکیر سرگرفتن تطیر
فال بد گرفتن تغیر از حال گشتن تضرر رنجور شدن و زحمت یافتن تقرر آرام گرفتن
تکرر بسیار و گرد و مکرر شدن تأبر قبول کردن و دخت خرما تأزر تلوار پوشیدن و کمر بر خود

بستن و نکته پوشیده شدن و بهم چسبیده شدن و بهم چسبیده شدن گیاه و سخت شدن آن و قوی شدن چیزی و بمعنی آخر شدن تا از آرست که بمعنی قوت تأطّر مقیم شدن زن در خانه و دور شدن و خم شدن تأخّر واپس رفتن و واپس انداختن تأکّد جای گرفتن بهر اوفتاد و سخت شدن و غیره تأمّر امیر کردن

من باب التفاعل تبادر باهم شتافتن و پیش گرفتن در کاری تباشر همدیگر را خبر دادن تجاسر بر همدیگر دلیری کردن تحاذر برکنار چشم داشتن چشم را تنگ کردن آنچیزی را یکی دیده شود تخاصر بر خاء منقوط و صاد غیر منقوط دست همدیگر را فراگرفتن در رفتن تدابر پشت بر همدیگر دادن تذاکر باهمدیگر یاد کردن تذامر همدیگر را بر جنگ برانگیختن تساکر خود را بمستی خاموش پاستی تشاجر باهمدیگر خلاف کردن و با همدیگر نیزه زدن و سر در خست خود زدن تشاعر شاعری نمودن که اگر شاعر نباشد تصابر باهمدیگر صبر کردن تصاغر بنین منقوط خوار و زبون آمدن بچشم کسی خواری نمودن تصافر و تضاهر هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن تعاسر با یکدیگر دشوار گرفتن تعاشر باهم بزیستن تعاقر یکدیگر را کشتن و همدیگر را جراحت کردن و با همدیگر حیوان را پی بریدن تفاخر با یکدیگر فخر کردن و نازیدن تقاطر پیاپی شدن و باهم چکیدن تقاصر باهم قصار یافتن تشابر باهمدیگر نزدیک شدن در جنگ تکاثر باهم معارضه کردن مال بسیار و قوم بسیار تناثر بهم پیوسته شدن تناحر بجای غیر منقوط همدیگر را زخم زدن تناصر همدیگر را یاری کردن تناظر بهمدیگر نگریستن تنافر باهم نزد همدیگر رفتن بجای و طوی زیاده فی اصالة و از همدیگر دوری کردن و رمیدن تناکر خود را نادان ساختن تهاجر از همدیگر جدا شدن و از یکدیگر بریده شدن تهاتر طوی باطل همدیگر کردن تیاسر از سوی رفتن تواتر پیاپی شدن توافر بسیار شدن تجاور باهمدیگر مسایگی کردن تحاور بجای غیر منقوط یکدیگر را جواب گفتن تزاور یکدیگر را زیارت کردن و بر گردیدن تساور باهم جستن تساور باهم خنوره کردن تعاور باهمدیگر فرا گرفتن چیزی و کرد چیزی خود گرفتن و بدیدن بر دیگری باشد تعاور بنین منقوط یکدیگر را غارت کردن تسابر باهمدیگر رفتن تطایر باهم پرده شدن و پراکنده شدن و دور از شدن تغایر غیر همدیگر شدن تباز باهمدیگر راز گفتن

تغاز

تغاز بنین منقوط شب بیدار شدن تفاز از همدیگر فراگرفتن تقاز باهمدیگر فراگرفتن

من باب التفعلل تخرخر چنین بخرخر کردن تغرغر گردیدن آواز در گلو تمرمر از زمین تن از تاریکی تبختر بخاء منقوط خرامیدن تصعرر گردن و دور آوردن تبحتر بحاء غیر منقوط پراگنده شدن تبعثر دل بهم برآمدن تعیقر فاسق و فاجر شدن تغمتر مقهور کردن و بر بیراه رفتن

من غیر المصادر تمر خرما تور جمع تامر خداوند خرما تمار خرما فروش تیر زر تبرتر چیزی تعار نام کوهیست تشویر انفعال خر مساری چنانکه گویند فلان را تشویر داد یعنی انفعال داد و فلان تشویر خورد یعنی انفعال خورد تبجیر زری تاجر بازرگان و شراب فروش تجر و تجار و تجار جمع تر بفتح تا رشیه و ابریشم که جان آن را زده بنا نهادن کنند تار جنبیدن را فرو باریک پوست تنکار نوعی از پوزه زدگران تقصیر بضاد منقوط رنگ کردن تراتر کارهای بزرگ تیار موج دریا و رگ تیک چنده تیز بلدها و جمع تاره است تعشار نام موضعی تصدیر سینه بند بالان فتر و آن نوعیست از تنگ پالان تصاویر صورتهای که بر دیوار و غیر آن کشیده باشند تقصار بکنوع قلادهایست و گردن بند تنک تقاصیر جمع تور ایچی نام ظرفی که در آن آب خورند تنور نان پختن تاموز یکی و چیز و جان و خون و نفس تبصور ریگ پشته بلند تباهر جمع تیقور آب سیه که تباشیر گرده و اول جمع و اول جمع و اول بر چیز نشانها تبشر نام مرغی

باب التاء مع الزاء من الصادر من الثلثیه المجرد تیز نشستن تیر در پوست و چنبیدن او در آن تزر سخت شدن و قوی شدن

من باب التفعیل تبریز بیرون آوردن و ظاهر کردن و بیان کردن و از همه آنها خود را گذشتن بفضل و هنر تربیز پر کردن ریگ بچیزی تغییر برجهانیدن تمییز رانیدن تجهیز باز کردن تطریز ماهر گرداشیدن و علم بر جامه انداختن و بافتن تعجیز پر شدن زن و بچه بسبب کسی را و خوار گردانیدن و باز داشتن از کار تغریز و خیال بر زمین فرو بردن تنفیز تیر بر سر زدن انگشت گردانیدن و برجهانیدن تنقیز بقاف برجهانیدن تمنیز لقب نهادن توعیز اشدت کردن و فرمان دادن تجویز روان داشتن تفویز به بیابان بردن و مردن تنجیز

موهون کردن سخن و از بحر بیرون شمردن تمییز جدا کردن تحویز مکاره منقوط را دون شتر بسوی آب تحریز
رخنه کردن سر دنبال را چنانکه سر دنبال های جوانان است تا دنبال های تیز باشد تزریز کاغذ را مهره زدن و چیزی از طلا
زدن تعزیز عزیز کردن و قوی گردانیدن تلزیز سخت سطبر کردن و در هم رشته حقت گردانیدن کسی تمزیز
ترش شیرین گردانیدن تفزیز تیک بینایی من باب التفعل تبرّز براز خایه کردن
بیرون رفتن تهلّز و تخلّز مبتلا شدن بر اکاری تجفّز ساختن تحرّز پرهیز کردن تقحّر
تیمه کردن از زبری بر خود گرفتن تکرمّز پیچیدن تبحّر بر پس پا خم شدن تقفّر است داشتن کردن
بر جنایا آوایش کردن بچیزی تمکّز رمیدن تبحّر حاجت روا کردن خواستن تجوّز آب کردن گرفتن او را
گذشتن و بجای دیگر گفتن تحوّز و تحیّز فراهم آمدن و جای گرفتن بر خویشتن بجیب و از طرفی بطرفی گرایدن
تهمّز از دهد گیر جدا شدن و ترتیب دیده پاره پاره شدن از شرم تحرّز رخنه شدن سر زنان و شل آن پاره پاره شدن
تعزّز عزیز شدن و سخت شدن و تنگ سوراخ شدن پستان شتر تلزّز بهم رفته شدن عضو و تنگ تقزّز
پرهیز کار شدن و بر چیده طبع شدن از مردار و بدی تمرّز گیدن من باب التفاعل تبارز بر روی
یکدیگر بیرون آمدن هر دو جنگ تحاجز با یکدیگر صلح کردن تعامز با یکدیگر چشم بازه کردن تناهز
با یکدیگر بسوی چیزی شتافتن تنابز یکدیگر را لقب خواندن تجاوز در گذشتن من باب التفعّل
تجرّز بر شدن در رفتن شب تقرّز چنبیدن من غیر المصادر تارز نوعی از خت
رنگ تباز دو کوتاه در هم رشته تجاویز نوعی از جامه بود باب التاء مع السین
من المصادر الثلثیة المجرّدة تعس هلاک شدن تناس سخت رفتن من باب
التفعیل تترّس با سپر کردن کسی یعنی سپر در پوشیدن و بعضی سپر از خود گرفتن هم آمده است تجرّس
محکم را گرفتن و آزمودن تخرّس کاغذ منقوط بر اوراق گزیده باشد طعام رفتن تخیّس بیخ
کوشه کردن تقرّس آزموده گردانیدن و محکم گردانیدن و بعد از آن گرفتن زنا اسوار و درخت کردن زمین
و چاه چنانکه کسی و نداند و نیاز دارد تدلّس عیب در نهفتن بر خریدار پوشیدن تدبّس
چرکین کردن و بر زشت چیزی آلوده کردن تربّس جلا ساختن تشیّس در آفتاب چیزی کردن
تخیّس کم شدن اکاسیده شدن تدبّس پنهان کردن و خلیس خلاص شدن تفلّس بی بهره شدن در چیزی

تغیّس

تغیّس سخت ترش و کرده شدن تعرّس آخر شب فرود آمدن مسافر تابّس در بال نشستن خرد ریشه
پر بال شمر تغلّس آخر شب کاری کردن و آخر شب بیرون رفتن و آمدن تفلّس مفلس شدن تقلّس دف
زدن و خوش خوش کردن و استقبال جامی کردن با دف و چنگ نی و مثال آن و هر دو دست بر سینه نهادن برای خدمت تقدّس پاک
کردن و پاکی صفت کردن و پاک خواندن تلبّس عیب در دختی بر خویشتن پوشیدن و تمکّن کردن کار و حیلت کاری کردن
تجبّس جوی کردن تملّس نیک اسوار کردن و راندن تنجّس پلید کردن تنبّس
گفتن تنفّس هر دو دوات کردن تنفّس غم و اندوه بیرون و مهلت دادن تنکّس سرنگون
کردن توردّس بر ورس رنگ کردن چیزی با دو ورس که بیست که بر طرفی میماند تیبّس
تقویس خم شدن همچو کمان و خمیده گردانیدن تسویس مالک اعلم گردانیدن و سپیده در افتادن در چشم
و قلم تکویس بر دو زانو نشستن تخمیس رام کردن تکمیس زیرک گردانیدن تابّس
خوکر گردانیدن تاسیس بنیان نهادن تزییس مقرر کردن تابیس بیاد یک تقطیع
رام کردن و خوار کردن گرفتن تابیس نا امید گردانیدن من باب التفعّل تجسّس
روان شدن آب تترّس سپر دار شدن و سپر در خود گرفتن تجرّس سخن گفتن و نیاز و لغت
ذلیستن تجبّس بجیم فرمان بر در رفتن تحبّس بحا مسقوط گرفتن غنیمت و غیر آن تحبّس
گذر داشتن بر چیزی تحرّس خود را از چیزی نگه داشتن تخلّس رهیدن تدنّس چرکین
شدن تشمّس در آفتاب بیاده تطمّس نیست شدن و مرده شدن تعبّس روی ترش
کردن تفحّص بجر کردن تقرّس فراست بردن یعنی در اول حال از باطن چیزی را باثر و علامات تقلّس
پاک شدن تقلّس کلاه بر سر نهادن تکنّس بخانه خود رفتن آهو تکدّس کاهلانه رفتن تلبّس
جامه در پوشیدن تلمّس جست و جو کردن تمحّس بجوی شدن یعنی کر شدن تمرّس خود را بچیزی خوگر
تملّس رهیدن و اسوار شدن تمدّس جست و جو کردن از چیز تنجّس بجیم پلید شدن تنظّس
نیک پاکی کردن و نیک اندیشیدن و نیک نظر کردن در کاری و در مسئله و نیک تفحص کردن تنفّس دم زدن و در کشیده
شدن نور صبح توجّس ترسیدن و آواز نرم را گوش کردن تقوّس دو تو خم شدن مانند کمان تکنّس
زیر کی نمودن تابّس متغیر شدن تحوّس دلیری نمودن و با ارادت نظر از سطر بازایستادن برای مانع

تَجَسُّس وَتَحَسُّس جست وجو کردن تَفَسُّس تنفس آواز و طلب کردن و بردی کردن من باب
التفاعل تَجَالُس باهم نشستن تَقَاعُس باز ایستادن از کاری تَشَارُس دشمنی کردن
تَضَارُس ناهموار شدن بنا و غیر آن تَكَاوُس برهم نشستن از بسیار تَدَارُس باهم درس خواندن
تَشَاحُس بر پیش شدن و از آن اتباع شدن تَشَاكُس باهم بدخوی کردن تَعَاسُس تعیین غیر منقوط
ناخوانی بدو کردن تَنَافُس رغبت کردن تَنَاوُس بکوشه چشم نگریستن از خشم و از تجربه تَنَاسُس
بهم بر کردن من باب التفعلل تَبَرْنُس برنس بر سر نهادن و برنس نام کلاهیست دراز
تَبَهْنُس خرامیدن تَكَرْدُس فراهم آمدن و درهم کشیده شدن تَقَعْوُس پر شدن و دویدن شدن خانه
تَغَرْطُس بهوا کردن و گردن کشی کردن تَكَرْبُس در پیش شدن تَقَلْنُس کلاه بر سر نهادن تَعَسْعُس
بوی کردن و طلب شکار کردن در شب من غير المصادر تَيْس بز نر تَيُوس جمع تَاسِيس حرف
الفت در قافیه که میان او و حرف روی حرفی دیگر باشد تُرْس سپر تِرَاس وتُرُوس جمع
تُرْسُس باتلاء شاخ و مغری تُوْس طبع و خلق اصل باب التاء مع الشين من المصادر
الثلثية المجردة تَرْش بر خوشدن و سنگ شدن من باب التفعيل تَجْنِيش یاری کردن من المصادر
تَهْرِيش وَخَرِيش بر هم کردن مردم را بجنگ و بر هم انداختن سگان را بجنگ تَحْدِيش بیک کردن
تَرْعِيش لرزانیدن تَخْبِيش جمع کردن تَرْتِيش آراستن سخن و غیر آن تلبیس کردن و سخن بی معنی کردن
و نقطه سیاه سپید دادن تَعْرِيش خفته کردن بر او و زانو بر تخت بر آن و خفتن و گام بودن و شگفت بودن
و سر بر پا نشستن و دمن بازگردن خود بعد از آن مجلس بر آن و بر سر خود تَصْوِيش آمیخته کردن و آمیخته شدن
در آن تنه و آشوب انداختن تَقْرِيش سنگ بافتن و سر را فرش کردن و بر سر اسپ بیرون منع تَقْرِيش بعضی
در انداختن مردم را بشمشیر کب کردن تَكْلِيش شتابانیدن تَنْفِيش پشم پاینده را دانیده کردن تَنْقِيش
نقش کردن تَفْتِيش جست و جو کردن تَشْوِيش شوریده کردن تَتْوِيش خبر دادن تَعْشِيش
اندک اندک شدن درخت و خانه آشیان گرفتن مرغ و خوش شدن نان و دگر و یا نقش تَارِيش نفته سر گفتن و آتش
افروختن و جنگ انگیختن تَوْحِيش بلد و سلاح انداختن از ترس تَوْبِيش آمیخته شدن بگرد و یا و غیر
تَوْطِيش دست بر کمر کشیدن و وزع کردن و بخشیدن و مهیا کردن تَوْرِيش تنه کردن میان مردم و در آن

باب التاء مع الشين

وسم در هم و فرش فرم را بشمشیر من باب التفعل تَخَمُّش بر دامن گرفتن تَقَرُّش
کسب کردن تَكَرُّش شتاب کردن تَكَرُّش درهم گرفته شدن روی یعنی مقبوض شدن تَعَمُّش
بنون و فا مو بر پا خوسته شدن گرد و غیر آن تَوَحُّش خالی شدن زمین و جاه و تهی شدن شکم از گرسنگی و رمیده
شدن تَوَفُّش جنبیدن تَحَبُّش جمع شدن تَحَوُّش دور شدن تَشَوُّش نوریه
شدن کار تَعَيُّش بحیلت زندگانی کردن تَرَشُّش بر بیکدیگر آب یا گل پاشیدن آن بر چیزی تَمَشُّش
خایدن آنچه نه باشد از استخوان و مغز استخوان خوردن من باب التفاعل تَنَاجُش در آمیخته چیزی
افزودن بی نیت فریب نادیگری گرد و در حدیث است که لا تَنَاجَشُوا تَهَارُش درهم افتادن سگان
بیکدیگر تَنَاوُش بهاو دراز گرفتن عایده و غیر آن و برداشتن تَنَاوُش بهمزه یعنی دست آویزان
دور شدن تَعَايُش باهم زندگانی کردن من باب التفعلل تَبَشْبُش بی دلی نمودن تَخَخُّر
آواز کردن سگ یا خایه یا گیاه خشک یا مثل آن تَقَشْقُش از پاری برشدن و پوست داشتن تَحَرْشُش
جمع شدن باب التاء مع الصاد من المصادر باب التفعيل تَبْرِيص آشوب کردن و بهت کردن
تَخْلِيص خلص خالص کردن و رهانیدن تَكْلِيص رخشان گردانیدن زره تَرْخِيص دستوری دادن
تَحْرِيص حریص گردانیدن تَقْمِيص پیراهن پوشانیدن تَرْقِيص بر جهانیدن مادر کودک را
در قفا نشاندن کسی را تَقْرِيص سر کشتن شتر و چیزی را تَعْرِيص کوفت در میان سر آفتاب و انداختن
تا خشک شود تَقْلِيص بر جسته شدن جامه و اسب و غیر آن و بیالا برکشیدن جامه و بلند شدن تَنْبِيص آواز
کردن مرغ و سگ را خواندن من المجمل تَلْخِيص بیان کردن و آشکارا کردن تَحْدِيص بحاء غیر منقوطه
بریان کردن تخم و دانه چیزی و مثل آن تَخْمِيص آزموده گردانیدن و بی گناه کردن تَنْغِيص ناخوش گردانیدن
عیش تَوْقِيص بیمهای خود بر آتش نهادن تَوْبِيص چشم باز کردن سگ بچه تَجْصِيص
وَتَقْصِيص علاوه تاج کردن و جصیص یعنی چشم باز کردن سگ بچه هم آمده است تَوْصِيص نیک دانستن
شدن زن چنانکه غیر از چشمش دیگر چیز پیدا نباشد تَخْصِيص خاص گردانیدن تَرْصِيص وَتَلْصِيص
نیک استوار آوردن عمارت و ترصیص یعنی نیک در قفا نشستن زن چنانکه مرد و چشمش بیا باشد هم آمده است تَنْمِيص
موی از روی برکندن تَخْوِيص بیرون آوردن کشت برگ خوشه را تَبْصِيص چشم باز کردن سگ بچه

باب التاء مع الصاد

من باب التفعل خَرَّصَ دروغ گفتن تَخَلَّصَ رهیدن شدن تَرَبَّصَ چشم داشتن
چیزی را دقت کردن بر او دیدن گرانی و در انتظار بعضی توقف کردن هم آمده تَغَصَّصَ حسرت خوردن و در گلو دمیدن تَمَرَّصَ
آسان فراگرفتن چیزی را تَقَمَّصَ پیراهن پوشیدن تَقَصَّصَ سخن کردن تَمَلَّصَ رهیدن تَقَلَّصَ
بر یکدیگر پیچیدن عامه اب و غیر آن در هم کشیده شدن تَنَغَّصَ بغین منقوطه ناخوش شدن عیش تَنَقَّصَ
کسی را نقص و عیب کردن تَهَمَّصَ سوراخ دوده برکندن تَخَوَّصَ بخنده دراهستادن و بیرون آمدن کردن
خوشه گشت تَقَصَّصَ از پی رفتن تَمَصَّصَ از دی کردن تَمَصَّصَ اندک اندک مکیدن
من باب التفاعل تَفَارَصَ بیوه کاری کردن تَحَاوَصَ بنیاد چشم کردن
تَحَاصَّ بهم گرد آمدن چیزی را تَرَاصَّ تنگ در پهلو هم گرد ایستادن تَقَاصَّ از هم گرد آمدن
ستادن من باب التفعلل تَبَصْبَصَ دم جنبانیدن سگ و چاپلوسی کردن تَبَعْبَصَ جنبیدن
باب التاء مع الضاد من باب التفعیل تَبَعَّضَ پاره پاره کردن تَبَغَّضَ
دشمن گردانیدن تَحَفَّضَ فرود آمدن و آسان کردن تَرَفَّضَ اندک آب در خنک گرفتن تَعَرَّضَ
پهن کردن و اظهار کردن سختی سر بسته گفتن و تمام ناگفتن گوشت را دکه به آتش گرفته کردن چنانکه نیک نتوان خواند
و متعرض گردانیدن کسی را بر او کسی معلوم را و آزد کسی دادن و نشان بهتان بر چاره کردن تَحَرَّضَ
و طمع آن بر انگیختن کسی را و حریص کردن بر چیزی تَغَمَّضَ چشم فرو خوابیدن و آسان گرفتن در معامله و سخن و مشکل گرفتن
تَفَرَّضَ نیک سوراخ کردن و رخنه در رخنه کردن سر و دندانها مانند سر و دندانها جوانان تَقَبَّضَ فراهم آمدن
و در هم کشیدن و مال دادن کسی که قابض الاند تَحَمَّضَ اندک کردن چیزی را تَمَرَّضَ تقصیر کردن
در کار و بیمار پرستی کردن و بیمار کردن چیزی را تَنَفَّضَ سخت جنبانیدن و گشتها بر هم زدن تا آوازی دهد
پدید آید تَوَرَّضَ بیکنوبه کاری نام کردن و یک ذره بر کمین ایستاده نهفتن تَرَمَّضَ چیزی بر آتش نهادن
تَقَرَّضَ مزه کردن تَحَوَّضَ حوض کردن و گرد چیزی برگشتن تَرَوَّضَ مرغ وار کردن و مرغ وار
شدن و ایستادن کردن و گره و شتر و غیر آن آموختن تَعَوَّضَ عوض دادن تَفَوَّضَ کار بکسی گذاشتن
و به مهر دلخواه کردن تَفَوَّضَ رخنه در عمارت کردن و غیر و کندن تَبَیَّضَ سپید کردن تَغَیَّضَ
مقیم شدن بر خوابیدن دلگرم کردن تَقَیَّضَ تقدیر کردن اسب ساختن تَحَیَّضَ برانگیختن کسی را بجنگ

باب التاء مع الضاد

وغیر آن تَعَضَّضَ سخت بدندان گرفتن تَرَضَّضَ نیک کوفتن و اندک خرد کردن تَقَضَّضَ
پراکنده کردن و شکستن و به نقره کوفتن چیزی را و نقره کار کردن چیزی را من باب التفعلل تَرَمَّضَ نگاه
کردن آهو در وقت گرد آفتاب تَنَقَّضَ نگرانیدن تَبَرَّضَ باندک چیزی و کار گذاردن بعضی
دانگی از چیزی گرفتن تَبَعَّضَ دشمنی نمودن تَعَرَّضَ پیش آمدن و چپ و راست بگرد رفتن و بجرگی
و اپرا افتن و تباه شدن و این معنی اغیر از نقل لغة منقولست تَقَبَّضَ بهم در کشیده شدن و رمیده شده
و در هم جسته شدن پوست بر کاری ذوابستادن تَقَوَّضَ از هم جدا شدن و شکافته شدن تَحَیَّضَ
از غازها ایستادن زن در ایام حیض تَقَیَّضَ شکسته شدن و شکافته شدن و ماندن تَأَرَّضَ بهم
کشیده شدن سگی که آنرا تازی گویند و مرچ شتر بهت او بستن تا هست از زمین بر دارد و مرچ شتر بهت او
بستن تا هست از زمین بر دارد تَبَصَّصَ اندک اندک سخن گفتن از کسی یعنی استخفای کردن از کسی
تَرَضَّضَ کوفته شدن تَحَضَّضَ جنبیدن استن شدن در ذره پیدا شدن تَأَرَّضَ قابل بودن
شدن علف و در تنگ کردن و پیش آمدن چیزی را من باب التفاعل تَبَاعَضَ بهم دیگر را دشمن
داشتن تَرَاكَضَ باهم اسب دوانیدن تَعَارَضَ بهم دیگر را پیش آمدن چیزی را بهم شدن تَمَارَضَ
بیماری نمودن به بیماری تَنَاقَضَ ضد هم دیگر شدن تَخَاوَضَ با هم دیگر مشورت کردن تَفَاوَضَ
انباز شدن و با هم شورت کردن تَخَاضَ هم دیگر را در حوض چیزی انداختن و هم دیگر را بر چیزی برانگیختن
تَعَاضَ هم دیگر را بدندان گرفتن من باب التفعلل تَخَضْخَضَ جنبیدن آب و مثل آن
تَرَضْرَضَ شکسته شدن سنگ فرعنی للمصادر تَعَضُّوضٌ مزمت سیاه و تیز بودن

باب التاء مع الطاء من باب التفعیل

باب التاء مع الظاء من المصادر تَبَلَّطَ فرش کردن زمین را بسنگ و مانده شدن در رفتار
تَحَيَّطَ مرده را بداروی خوشبو آغشتن تَثَبَّطَ باز داشتن از چیزی و کاهل کردن و خوار گردانیدن و سست
رغبت گردانیدن و این دو معنی اغیر از نقل القرآن منقولست تَخَلَّطَ آمیخته کردن و باهم کردن در کار
تَسَلَّطَ بر گماشتن تَسَمَّطَ سخن گفتن چنانکه در هر بیت چهار یا سه قافیه متفاوت آورده شود و بعد از آن
بر سر قافیه سخن که آن مخالف آن قافیه باشد رفته شود و چیزی را بر آن زمین آویختن تَشَحَّطَ خون آلود کردن
تَسَبَّطَ خود را بطریق آبستن نمودن شتر ماده و بچه انداختن گوسفند ماده تَعَلَّطَ مهار از سر شتر فرو

دوزخ بزرگ کردن تشتر کردن تَغلیط در غلط انداختن و غلط منسوب کردن کسی را تَفریط تقصیر کردن و از اهمال کردن
و ضایع کردن و ترک کردن و دور کردن تَصریط بر کسی تیز زدن و اهمال نمودن تَقریط کوشوار در گوش
کردن چیزی را و لجام بر اسب کردن، و نوعی از تقلید چیزی که گفتن تا اجماع دانش خود تَقمیط کودک را بقماط بستن و قماط
در کتاب قاف مسطور است تَنشیط جنبانیدن و در آوردن تَنقیط نیک لفظ زدن تَسفیط پاشنه
دو دو کردن سر و غیر آن و از پی کوبند تَرتاش مسقط تَوریط در هلاک انداختن تَوسیط در میان انداختن
و چیزی را میان دو چیز کردن تَحویط دیوار کردن و گرد او گرد چیزی گردیدن تَسویط آبگینه ابتدا زیانه
زدن تَشویط چیزی با آتش نهادن تا موی او بسوزد تَشنیط یعنی تشویط است و یعنی دود دادن گوشت
پوشیدن هم آمده است تَعطیط بر زنان نگاه کردن طایر و غیر آن تَخنیط حامه دوختن بی دوختن
پیدا شدن تَخطیط حامه را مخطط یا نقش و نیک دوختن خط مِن بابِ التفعل تَبَسُّط
گستاخ و دلیر گشتن سبط فی تَخَنُّط جنوط بر خود نیکو کردن یعنی خود را بدارو و بوی خوش آراستن تَخَبُّط تباه
کردن و ناقص عقل کردن و بر بصیرت زدن تَخَمُّط گردن کشی کردن و غضب کردن و موج زدن دریا و آواز
کردن شتر تَسَخُّط اندک شدن بخشش و خوش شدن و خشم گرفتن تَسَقُّط طلب سقط کردن یعنی طلب
رفت و متاع از بدن کردن و فحش تَقَسُّط و بخشیدن چیزی را تَمَغُّط مرد دست دراز انداختن اسب در دویدن
تَسَلُّط بر کسی است یافتن یعنی غالب شدن تَسَخُّط در خون خود گردیدن مقتول تَبَطُّط از کاری
وا ایستادن تَقَرُّط گوشوار در گوش خود کردن و گوشوار در گوش کرده شدن تَلَقُّط از هر جای برچیدن
تَمَحُّط پنبه پاک کردن تَمَشُّط و تَمَغُّط ریخته شدن موی تَنَشُّط نشاط کردن و بخت رفتن شتر
تَنَقُّط آبله بر آوردن تَوَسُّط در میان چیزی رفتن و میانجی کردن تَعَوُّط جهت غایط کردن
رفتن تَمَطُّط خود را یا زبان و خرامیدن تَأَبُّط در زیر بغل رفتن مِن بابِ التفاعل
تَبَالُط مدعی کردن شیر زدن تَسَاقُط خیار فلان تَمَایُط از هم جدا شدن تَهَارُط
ذاهم آمدن تَهَارُط مدعی کردن را دشنام دادن تَغَاطُ مدعی کردن را سر آب فرو بردن تَهَابُط
نقص و عیب کردن و دشنام دادن مِن بابِ التفعلل تَغَمْطَط بانگ کردن با گرفتگی گلو
مِن غیرِ المصادر تَخلیط کار را ناصواب و ناحق گفتن تَنواط آنچه بر هودج اندازند

باب التاسع الظاء

بر او آرایش تَنوّط و تَنَوُّط و تَنُوُّط مرغیست که آنرا پاسی خرم گویند و بجلی آبی باب التاسع الظاء
مِن المصادر مِن بابِ التفعیل تَغلیظ درشت گفتن و درشت کردن تَفریط شتر
تَنکیظ شتابانیدن تَقیّیظ پسندیده بودن چیزی برای گرما و تابستان مِن بابِ التفعل
تَحَفُّظ باز گرفتن خود را که دشمن و آگاه بودن تَلَفُّظ بر زبان آوردن سخن و از دهن انداختن تَلَظُّظ
زبان بگرد دهن بر آوردن تا دهن را از طعام پاک کرده شود تَغَیُّظ خشم گرفتن و بانگ کردن خشمناک با گرفتگی
کلام تَیَقُّظ بیدار بودن تَقَیُّظ بطاری اقامت نمودن در گرما و تابستان مِن بابِ التفاعل
تَحَاظّ زیاده از حد خشنی کردن با همدیگر تَفَارُظ مدعی کردن را ستودن تَلَاحُظ در هم نگریستن مِن
بابِ التفعلل تَعَظْعُظ جمجمه شدن تیر و غیر آن و پند دادن باب التاء مع العین مِن
المصادر الثلثیة المجردة تَسَعّ خرم شدن و نزدیک شدن تَبَعّ بفتح تا بی روی کردن
تَرَعّ پر شدن ظرف گشتا بیدن بود شر و غضب تَضَعّ و تَضُعّ در آخر کلام و پیش از حیض آبستن شدن
زن تَفَجّاعٌ خفتن تَلَعّ دراز گردن شدن و دراز شدن و بلند شدن روز و دراز شدن آدمی
تَوَعّ نان از خلد یا وطن یا مثل آن آرنیدن تَیَعّ روان شدن آب یا مثل آن بر روی زمین و بیرون آمدن
از دهن بیرون آمدن هر چه باشد مِن بابِ التفعیل تَبدیع کسی را بستوه خواندن یعنی بدعت نامند
خواندن تَبلیع پدید آمدن عیبی در رو تَتبیع از پا رفتن و در پا داشتن تَجدیع بخته شدن
لب یا گوش یا بینی یا دست تَجریع بکلوی کسی فرو کردن آب و دارو و آب و غیر آن تَجزیع بشمر و غیره
بخته شدن و پاره پاره کردن گوشت و غیر آن تَجمیع نیک جمع کردن در خانه جمع آمدن تَحدیع
نیک فریفتن تَجریع از رفتار باز داشتن تَهجیع در خواب کردن کسی را تَخضیع فرو
گردانیدن تَخلیع از جای برکندن و از هم جدا کردن هر دو طرف دُر و زحاف تَقطیع در متفعلن
در عروض بحر بسیط و در ضرب و در هر دو جا کردن تا مستفعل شود در تقطیع مفعولن بجای او بنهند و عین حرف
مزحوف را مخلع گویند تَدریع زره پوشیدن تَدمیع بخت رفتن اشک از چشم تَذریع
جای منقوط کلوی چیزی گرفتن و دستها جنبانیدن در رفتار و بدست اشارة کردن اشارة دهنده تَرَبیع
چهار سو کردن تَرجیع آواز در حلق گردانیدن و نیک بانگ در دویدن و اِنّا لِلّهِ و اِنّا اِلَیهِ رَاجِعُون

باب التاسع العین

گفتن و نیک باز کردانیدن تَرْبِیع تباه شدن چشم و تباه شدن چشم آدمی تَرْصِیع درج نمودن جواهر
و غیر آن بتاج یا کمر و غیر آن تَرْقِیع نیک راندن شتر تَرْقِیع پاره پاره در دوان جامه را تَرْلِیع
پوست یا از گوشت جدا کردن و شکافته شکافته شدن است و با تَسْجِیع سجع آوردن کلام تَسْقِیع نیک
بسوختن کرمان رنگ روی دم را سیاه کردانیدن آتش چیزی را تَسْلِیع شکافتن تَسْمِیع معروف و مشهور کردن
بیدی یا بیکی بشنوانیدن و تشنیع کردن تَسْنِیع هفت کردانیدن تَسْنِیع نعلین را شنع کردن
و شنع دابت کردانیدن نعلین کشته تَشْجِیع دلیر کردن و دلیر خواندن تَشْرِیع باب هر دو زدن کشاده آوردن
تَشْفِیع شفاعت کردن تَشْنِیع زشت گفتن و زشت کردانیدن و عیب کردن و پست شدن تَصْدِیع
درد سر دادن و پراکنده کردن و شکافتن تَصْرِیع و پاره کردن و بسیار انداختن و باقی نیز آوردن مصراع اول
تَصْجِیع تقصیر کردن و نزدیک بغروب شدن آفتاب تَصْلِیع بتقی مخصوص نقش کردن تَطْبِیع
نیک کرانبار کردن و پر کردن خیک و ظرف بکلی و نیک مهر کردن چیزی را تَطْرِیع در طمع انداختن تَصْمِیع
بلند و سر بر کردانیدن تربت مانند سر صومعه تَصْرِیع نزدیک بغروب شدن آفتاب و هنگام و یک نزدیک
برسیدن شدن تَصْنِیع لصناع غیر منقوط ساختن و مهیا کردن تَفْجِیع بسیار اندوه و مصیبت رسانیدن
تَفْرِیع براء غیر منقوط بیالا برشدن و چیزی را فرع کردن تَفْصِیع پیران کردن تَفْقِیع بفاء و قاف
دقاف موقر انگشتان بر هم زدن تا آوازی پیدا آید تَقْرِیع براء یک نقطه ترسانیدن و بغرور رسیدن و ترسانیدن
کسی بر بردن و ابد بیعنی اخبرت قوله تعالی حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ تَقْلِیع ملامت کردن
تَقْرِیع بقاف و زاء منقوط بعضی موی سر تراشیدن و بعضی گذاشتن تَکْتِیع کفک بر انداختن نیک
تَقْشِیع ابر از آسمان و اثر بردن تَقْطِیع پاره پاره کردن و شعر گوناگون گفتن و گذاشتن سبب رمه‌ها را
و از ایشان جدا شدن تَقْلِیع از بن برکندن تَقْنِیع موی کردن خود را بسوی سر باز کردانیدن فردوس
و خود آهنین بر سر نهادن و مقنع و مثل آن پوشانیدن زن را و تازیانه زدن و درهم کشیدن چیزی را تَلْقِیع
سر چیزی پوشانیدن و باز کردانیدن خیک تَلْمِیع رنگارنگ کردانیدن تَمْتِیع برخورداری دادن
و زن را کابین دادن تَمْزِیع از هم جدا کردن و پراکنده کردن تَمْتِیع سخت منع کردن تَنْقِیع
نیک خیانت کردن تَنْزِیع سخت کشیدن و برکندن تَمْطِیع درخت را پوست کندن و شتر را تیز تَبْلِیع

بزعفران رنگ کردن تَقْرِیع سخت کشتن تَوْدِیع وداع کردن و چیزی دفن کردن بجایی و نگاه داشتن امر و دادن
زر برای غیری و چیزی در جای نهادن آبادان کردن تَوْرِیع باز داشتن تَوْرِیع دانه شیدن و بخش کردن چیزی
میان گروهی تَوْرِیع فراخ کردن تَوْشِیع پنبه و ازاره را در چیدن تَوْصِیع اضافه منقوط
پنبه و ازاره را در جامه نهادن و تنبیه نهاده را دفعتن تَوْقِیع نامه راست کردن و پیکان و تیغ تیز کردن و کاه
بر دن استور از پشت برکشیدن و در بلیت انداختن و در کار زار انداختن و پایمال کردن راه تَوْلِیع بنقطها
سپید یا نقطها سیاه اسپ و چیزی چه پر آوردن تَجْوِیع گرسنه داشتن کسی را تَرْوِیع ترسانیدن تَصْوِیع
خشک کردانیدن آفتاب گیاه را و خشک شدن گیاه تَطْوِیع زمین بر دار کردانیدن تَثْوِیع کوز کوز کردن
تَلْوِیع بعضی فرق و محبت و اندوه کسی را تَصْوِیع قی آوردن تَسْبِیع دوار در گاو کل زدن
و خیک را پر مالیدن تَشْبِیع از پس میانه و پس صاف و فرقتن و پر کردانیدن و هیزه را بآتش انداختن
تا آتش را افروخته تواند باقی سوزانیدن تَضْیِیع ضایع و باطل کردن سر باب التفعل تَبَرُّع
بخشیدن غیر واجب تَکَرُّع زیر کی شدن و بزرگ شدن شتر و فتنه تَبَضُّع بوی رفتن تَکَرُّع
و منکر کردن تَتَبُّع پیروی کردن تَتَرُّع شتافتن تَتَلُّع سر بر داشتن و نگریستن بر بالا بر داشتن
تَجَرُّع دو خوردن خشم و آب مثل آن تَجَمُّع و ذلام آمدن تَخَشُّع و تَخَضُّع نرمی نمودن تَخَلُّع
برکنده شدن و از جا بر آمدن بندها و غیر آن یا از هم جدا نهادن و در فتاد و فرو رفتن و پیچانیدن از رفتار تَدَرُّع
زره یا جوشن در پوشیدن تَرَبُّع مربع نشستن و در جای جا بودن تَرَفُّع تجبر نمودن تَرَمُّع
جنبیدن تَرَنُّع بدخوی کردن و خشم گرفتن تَرَلُّع شکافته شدن تَسَرُّع شتافتن تَسَکُّع
سرگشته شدن و رفتن تَسَمُّع گوش فرا داشتن چیزی کردن تَشَبُّع از خود چیزی نمودن کسی که او از آن نباشد
و خود را طرز بر حقه خود آراستن تَشَلُّع شکافته شدن تَشَنُّع چست شدن و کوشیدن و آشکارا شدن
تَشَجُّع دلیری نمودن تَشَفُّع شفاعت کردن تَصَدُّع پراکنده شدن و درد سر آوردن تَصَمُّع
آلوده شدن تَصَنُّع خود را بر آراستن و صنعت نمودن تَضَجُّع باز ایستادن از کاری و تقیه کردن و نرم
شدن ابر بر زمین تَضَرُّع زاری کردن تَضَلُّع پر خوردن و پر شکم بودن تَطَرُّع بنوافل
منقوط بسیار شدن کفتن بسیار گفتن سخن و بر آرزش دست بردن و چیزی راست آوردن و نزدیکی جستن تَطَلُّع

چشم دختن تَهَمَّعَ گریستن نمودن تَجَعَّعَ اندوه نمودن تَقَرَّعَ بر زبر چیزی شدن و شاخ چیزی
شدن و بسیار شدن شاخ درخت و مدین زنان قوی را خواستن تَقَرَّعَ ترسیدن تَقَلَّعَ بیخ بیخ
شدن تَقَنَّعَ فراهم آمدن تَقَشَّعَ از هم پاشیدن ابر و پراکنده شدن جماعتی تَقَطَّعَ پاره پاره شدن
و پراکنده گردن کار و واپس ستیان و خلاف کردن تَمَنَّعَ بر خودداری کردن تَمَتَّعَ استمتاع و توفی شدن تَقَلَّعَ
بطاف پراکنده شدن تَقَعَّعَ مکیل زهره دادن آهو یا غریا مثل آن تَقَنَّعَ قناعه نمودن و مقنعه بر خود افکندن
زن تَكَنَّعَ فراهم گشته شدن تَلَقَّعَ از سر پای خود و پوشیدن چیزی و جامه خواب کردن چیزی را تَجَمَّعَ
خود را بر شتر آنچه کرده خوردن تَمَزَّعَ نزاد منقطع پاره پاره شدن تَخَزَّعَ تمت کردن و واپس استادن از
چیزی تَقَطَّعَ در اندوه دن سخن از دفتن و دوا دفتن و سخن تَخَعَّعَ با خوار خلق چیزی افکندن تَضَرَّعَ
از زبون و پاره پاره شدن و شتافتن تَوَجَّعَ رحم و شفقت نمودن تَوَدَّعَ پرهیز کاری
نمودن تَوَزَّعَ پراکنده منقطع و از خشیدن چیزی امیدن کردن و دو بخشیدن شدن تَوَسَّعَ فراخی کردن و فراخ
و فراخ نمودن و فراخ نشستن تَوَقَّعَ چشم داشتن تَجَوَّعَ خود را گرسنه داشتن تَصَوَّعَ خاک
شدن گیاه و پراکنده شدن چیزی تَصَيَّعَ خشک شدن گیاه تَصَوَّعَ و تَضَيَّعَ تضاد منقطع بود
خوشی دادن تَكَطَّعَ چیزی که نه فرشتگان و نه سنت کردن و زمان بر وی تَنَوَّعَ نوع نوع شدن
تَهَوَّعَ قی کردن تَشَيَّعَ دعوی مذهب شیعه کردن تَرَبَّعَ جنبیدن بر اب بیابان من باب
التفاعل تَتَابَعَ پیاپی شدن تَدَافَعَ از صبر جدا شدن تَنَازَعَ بخنه
کردن تَرَاجَعَ با هم باز گشتن تَرَافَعَ با هم علم کردن چیزی را پیش حاکم تَسَامَعَ خود را شنوا کردن
تَسَارَعَ با هم شتافتن تَفَاقَعَ با هم افتادن و پی در پی شدن و پی در پی در آن و پیاپی افتادن
و با هم تزه زدن و بعضی از آن است حدیث رسول الله صلعم يَحُلُّ النَّاسُ عَلَى الصِّرَاطِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
تَنَافَعَ بِعِصِمِ جَنْبَتَا الصِّرَاطِ تَفَادَعَ الْفَرَاشِ عَلَى النَّارِ تَقَارَعَ
با هم قرعه زدن و با هم شمشیر زدن تَقَاطَعَ از هدیگر بریده شدن و هدیگر را بریدن تَوَادَعَ با هدیگر
آشتی کردن تَوَاضَعَ فروتنی کردن و خاک و زبون شدن تَبَايَعَ با هدیگر بیع کردن و بیعت کردن
تَتَابَعَ پیاپی در افتادن بیماری گستیره و پیاپی و در افتادن باد بر انه افتن کیا خشک پیاپی افتادن مست

و دوش بیفتادن شدن تَزَوَّرَ از دیدار تَشَايَعَ با هدیگر رفتن من باب التفعلل تَبَرْكَعَ بر زمین
افتادن چنانکه گوی بر زمین آید تَدَحْرَجَ پراکنده شدن تَقَرْقَعَ آواز کردن کشت در حینی که
انگشت بر انگشت زده شود تَبَرْقَعَ برقع بر دو چشمیدن تَكَرْعَعَ بر زانو افتادن جنبیدن تَبَعْبَعَ
پر شدن از بعد وقت که نشستن و فرو افتاده شدن تَصَعْصَعَ پراکنده شدن و جنبیدن تَضَعْضَعَ
بضاد منقوط خوار شدن و ویران شدن تَقَعْقَعَ جنبیدن و ویران شدن تَكَعْكَعَ بدرنگی کردن و باز
ایستادن تَلَعْلَعَ سکسکه شدن استخوان و غیر آن و از گرسنگی جنبیدن تَجَعْجَعَ خود را بر زمین زدن و اندر
سختی وجع تَتَعْتَعَ بگرگشته شدن تَنَعْنَعَ دور شدن من غیر المصادر تَضَرْغَعَ
نام موضعیست تُضَارِعُ بضم تا در نام کوهیست در یمن تَبِيعُ بچه گاو یک ساله که در دو سال و نر و ماده
و از گاو یک سال نر را و باشد و کینه خواه تَبَعٌ سایه و کینه و مرغی پادشاه یمن و پیغامبر است و پارچه را تَابِعٌ
پیرو تَبَعٌ وَتَوَابِعُ جمع و تبع معروف آمده است و بعضی تابع تِبَاعٌ وَتَبَابِعُ جمع تبیع اند بعضی
بچها و بیمار گاو تَرْعٌ شتاب کننده بالا یعنی و اگر غضب کند پیش از تحقیق گفتن نظر کن بر پای از چوبی تَرْعٌ
بضم تا در او و جمع ترعه باشد تَعَابِعُ کارها و رفاق استخوان ارد جنب تَلَعٌ اگر بر گرد اگر خود بسیار گرد
و طرفی که بر بلند از چیزی تِلَاعٌ جوها آب که از بلندی فرود آمده باشد و جمع تلعه است تَرَاعٌ شدن دوا
در بدن تَلِيعٌ دراز تَقَعٌ سخت تَوْقِيعٌ نشان که در مکتوب کنند من باب التاء مع الغين من
المصادر الثلثية المجردة تَلْدَاغٌ گزیدن من باب التفعيل تَبْلِيغٌ رسانیدن و فرو کوفتن
عنان اسب تا خشم زده تَصْبِيغٌ نیک رنگ کردن تَفْرِيغٌ فارغ کردن و رفتن تَمْرِيغٌ مرا فرو فرش
ستور را تَوْزِيعٌ مصور کردن بچه را در شکم مادر تَسْبِيغٌ بچه انداختن نر تَسْوِيغٌ روا داشتن
تَصْوِيغٌ نیک رزی کردن و آفرین من باب التفعل تَبَلَّغَ روزگار گذرانیدن باندک چیز
و اکتفا نمودن بچیزی و تمت شدن علت و غیر آن تَمَلَّغَ احمق نمودن تَرَتَّغَ فراخ عیش کردن
تَفَرَّغَ و پر دو شدن تَفَسَّغَ بیمار شدن سپیدی در موی و غلیظ شدن چیزی و در افتادن در چیزی تَمَرَّغَ
در خاک غلطیدن تَبَوَّغَ و تَبَيَّغَ پر شدن خون و در جوش آمدن آن لحکما قال النبی صلعم علیکم بالحجامة
لا يَتَبَيَّغَ بِأَحَدِكُمُ الدَّمُ فَيَقْتُلَهُ تَرَيَّغَ خود را آراستن زن من باب التفاعل

باب التاء مع الغين

باب التاء مع الفاء

تَرَاوُغ باهدیگر مرت برنوان تَرَايُغ میل کردن **فی باب التفعلل** تَسَفُّع
در خاک و زمین در رفتن **باب التاء مع الفاء من الصاد الی الیاء** تَلَف هلاک شدن
تَطَوُّف طوف کردن بعضی از آن تَوَكُّاف آب بجا نیدن خانه تَرَادُف ازپی درآمدن **من**
باب التفعیل تَثْقِيف راست کردن نیزه تَجْرِيف نیک زمین تَجْدِيف
بجیم کافر نعمتی کردن و انکار شدن نعمتی که خدا داده باشد کقوله تعالی لا تَجْدَفوا بنعمة الله عز وجل
تَحْرِيف بگردانیدن سخن و فرق کردن قلم یعنی تیز تراشیدن آن تَحْلِيف سوگند دادن تَخْوِيف
ساختن و مهیا کردن تَخْشِيف نخ شکستن تَحْرِيف حرف خواندن یعنی بر فرقت فاسد نقل خواندن
تَخْصِيف یک چیز حساب نیدن ابرام کشادن و نیک دفعن کفش موزه و مثل آن تَخْلِيف واپس گذاشتن تَذْلِيف
بذال منقوط افزون شدن تَزْدِيف ازپی درآمدن تَرْصِيف نیک بر تیر عمیدن و نیک سخن سختن
پیوستن و نیک برهم نهادن سنگ خشت در بنا کردن تَرْعِيف طرف از پی آوردن تَشْجِيف پرده کردن
گذاشتن تَشْحِيف بجا منقوط تنگ گردانیدن و برهم گردانیدن تَسْقِيف خانه را سقف کردن
تَسْلِيف پیش فرستادن و طعام عاری دادن تَشْرِيف بزرگوار گردانیدن تَشْنِيف بنون
گوشوار در گوش کسی کردن تَصْحِيف خطا کردن در صحیفه تَصْرِيف تخت گردانیدن و خرم صرف
خوردن و شروع دادن کسی را در کاری تَصْنِيف از هم و کتابی ترتیب کردن و نوع نوع کردن بعضی از
بعضی نوع از بعضی تَضْعِيف دوبالا کردن و افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن تَعْجِيف
اندک خوردن طعام کسی چنانکه سیر نشود و از طعام خود چیزی واگرفتن برای کسی تَعْرِيف شناسانیدن و خبر
گردانیدن و بعرفات ایستادن تَعْطِيف مهربانی کردانیدن و نیک برو در آوردن بعضی نیک خدمت کردن
تَعْقِيف کوزه پشت کردن و حکم کردن تَعْنِيف سخن سرزنش و ملامت کردن تَغْلِيف چیزی را
نیک در غلاف کردن و بغالیه بر آمیختن چیزی تا خوشبو شود و غالیه در کتاب غلیظ میبین است تَقْذِيف
بخفت سنگ انداختن و گفت نهام دادن تَقْصِيف نیک شکستن تَكْشِيف نیک واپردن
تمام پرده برداشتن تَكْلِيف رنج بر نهادن بر کسی تَلْفِيف سخن در زبان کسی انداختن تَجْنِيف
در کنار راه چاه کندن تَنْتِيف نیک غربال کردن تَنْشِيف کفک برآوردن و کفک برآورده

برشدن شتر تَنْدِيف پنبه زدن تَنْصِيف بدو نیم کردن و متصف بر کسی انگشتن تَنْطِيف
گوشوار در گوش کسی کردن و بچگان بیدن آب بنی مثل آن تَنْظِيف پاک کردن تَوْجِيف بجای غیر منقوط
لاغر کردن مختر و اعضا زدن و خود را بر زمین تَوْظِيف وظیفه نهادن تَوْقِيف واقف کردن و نیز
و بکوقف چیز ایستادن و بجای داشتن دست در گردن در دست کردن تَخْوِيف ترسانیدن تَسْوِيف
کار را پس انداختن و کسی با مالک کار خود گردانیدن تَقْوِيف جامه پر و با خطها سپید بافتن و انگشت بیک
بافتن پر تَشْوِيف نیک زدودن و جلی کردن تَطْوِيف طوف فرمودن و لباس طوف کردن تَكْوِيف
کوفه زدن تَجْبِيف مردار شدن تَخْبِيف بجای غیر منقوط از کنار چیزی گرفتن و کم کردن آن
تَزْبِيف زبانه و باجر کردن تَصْبِيف پس بودن چیزی برای تا بیندن تَنْبِيف زیاده شدن
تَضْبِيف کسی را فرو آوردن برای مهمانی کردن تَغْبِيف میل کردن از حرب و بدان شدن تَجْفِيف
خشک کردن و اسب را بر کستوان پوشانیدن تَخْفِيف سبک کردن تَدْنِيف و تَذْنِيف
زود کشتن مجروح و خسته را تَطْفِيف کم نمودن بکیل تَلْفِيف نیک درهم پیچیدن تَأْنِيف
کفتن تَأْثِيف و یک پایه کردن برادر و یک دو یک پایه نهادن تَأْلِيف جمع کردن و آشتی
کردن و نیز آراستن **فی باب التفعل** تَحَرُّف میل کردن و بر گردیدن تَحَصُّف
برهت ترین راه رفتن و بهت ترین میل کردن و بهترین و زیرین و به بهترین ایستادن و خود را خفته کردن تَحَلُّف
ماندن تَخَلُّف واپس ماندن تَرَحُّف رفتن و نیز تَكَلُّف رنج آمیزیدن رفتن و نیز نیک
شدن تَشَرُّف نیکی دیدن و خوردن تَسَلُّف بسلم ستاندن چیزی در بیع تَشَرُّف برگزار
جستن و بر بالا چیزی شدن تَشَفُّف در گوش خود کردن تَصَرُّف تصریح کردن در کار و شناختن
و حیله نمودن تَصَلُّف لاف زدن تَطَرُّف نو گرفتن و اطراف چراگاه را چریدن و بر کنار آب
رفتن مردم و لشکر تَظَرُّف زیرکی نمودن تَعَرُّف بوی کباب کردن و شناسانیدن و رسیدن
تَعَسُّف برای راهی رفتن تَعَطُّف مهربانی کردن و خم شدن و رو بر خود انگندن تَعَضُّف
بضاد منقوط شکستن و میل کردن و خم شدن تَعَصُّف بصاد غیر منقوط شکستن و تمیل کردن و خم
تَعَلُّف غالیه بکار داشتن تَقَرُّف براء غیر منقوط پوست و گرد شدن جراحت تَقَشُّف

بیقوت اندک و بیمایه و زشت و درشت بر بردن تَکَشُّف بر هنه شدن تَکَلُّف رنج چیزی کشیدن
و از خود چیزی نمودن که آن نباشد تَکَنُّف گرد چیزی در گرفتن تَلَطُّف نرمی نمودن و مدارا کردن و لطیف
چیزی آوردن و چابکی کردن و از آبک دیدن کقوله تعالی وَلْيَتَلَطَّفْ تَلَهُّف رنج و فراز گرفتن سخن و زود
نظر کردن و معنی اخبار از مصادر ما خواست تَلَهُّف اندوه خوردن و اندوه نمودن تَشَفُّف در خود
پیچیدن تَكَفُّف دواج کشی کردن و جامه خواب بر خود گرفتن تَجَفُّف بیم پوشیده و ناپدید شدن پا
تَنَشُّف بر دو خم شدن و مستعد بر سر افکندن و خود شکر کردن تَنَظُّف پاکیزه و منقوط کوشوار در گوش
کردن تَنَظُّف پاکی و منقوط پاکی نمودن تَوَرُّف آهسته فرا میدن و نزدیک کام نهادن در فتاده
و شتابیدن تَوَسُّف پوست دوختن تَوَقُّف دانا ایستادن تَوَكُّف چشم نهادن تَكَوُّف
گرد و مستعد بر شدن و جمع شدن و ماندن شدن با هل که فرو تَجَوُّف در میان چیزی در شدن و میان تهی شدن
تَخَوُّف وَتَخَيُّف اندکی از چیزی نقصان کردن تَخَوُّف ترسیدن و نقصان کردن یعنی کم
کردن کقوله تعالی أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَىٰ تَخَوُّفٍ تَسَوُّف آراستن زن خود را و سر بلند
بر داشتن بر چیزی نگریستن و چشم داشتن تَطَوُّف گردیدن تَعَيُّف میل کردن و تشنگی است
و میل کردن چیزی بطرفی تَصَيُّف تابستان کردن تَضَيُّف میل کردن و مهمان کسی شدن و تابع
شدن و جمع شدن و دو معنی اخیر از محمل اللغة منقولست تَعَفُّف پرهیزکاری نمودن و آشامیدن
عفاف یعنی بقیه نیز که در استان باشد تَكَفُّف کف کف از طعام خواستن تَكَلُّف خود را در طعام
بچیدن تَأَلُّف گرد چیزی در آمدن و بجای ایستادن تَأَسُّف اندوه خوردن تَأَلُّف دلها
آوردن و با هم پیوستن و آمیخته شدن من باب التفاعل تَحَالُف میل کردن تَحَالُف
با هم سوگند خوردن تَخَالُف با هدیگر خلاف کردن تَرَادُف پیاپی شدن و در پی هدیگر نشستن
با هم بهشت شدن تَرَاصُف نیک بهم در بردن و نیک بر هم نهادن و رجه بر چه ایستادن تَعَارُف
هدیگر را شناختن تَعَاطُف با هدیگر مهربانی کردن تَعَاذُف بهم اندر رفتن و بهم اندر خزیدن
و دور شدن و تیز دویدن اسب هدیگر را شتاب انگیختن تَنَاسُف با هدیگر دلسوز گفتن تَكَاثُف
درشت و سطبر شدن و بهم فشرده شدن تَكَاشُف عیب هدیگر ظاهر کردن تَصَافُف آهسته

خندیدن تَصَافُف با هدیگر انصاف دادن تَوَاصُف با هدیگر وصف کردن تَوَاقُف با هم ایستادن
تَسَايُف با هم شمشیر زدن تَشَافُّ آبخور از ظرف بنوشیدن از آب و شل آن تمام خوردن تَصَافُّ با هم
صف زدن تَلَافُّ بر پشت هدیگر نشستن تَصَافُّ مردم بسیار بر سر آب تَصَايُف
تنگ شدن رود خانه و از هر دو طرف رود خانه آمدن و از دو طرف صید آمدن اسکان و نزدیک پهلوی چیزی شدن
من باب التفعلل تَرَحْلُف در گردیدن و خزیدن تَعَجْرُف پی باکی نمودن شتر از غیر رستی
و تیز رفتاری تَجَفْجُف نیم خشک شدن جامه تَغَطْرُف وَتَغَرْنُف تکبر کردن فرغیر المصادر
تَجَفَّاف بر کشوان بر اب اندختن تَجَافِيف تشریف کن رتف جرک ناخن و گاه بشکر چهره
اندر بینی اَتَف گوینده کسی که از و شکل شده و باشد و این اتف یعنی بر داری باشد و با اسم فاعل شبیه یعنی
اتفجر یعنی شکل پی بشم باب التاسع فی الفاء من المصادر الثلثیة المجردة تَوَقُّ آرزو
شدن تَاقَ بدخوشدن و خشم شدن و برشدن خشک از چیزی تَصَفَّاقَ بیهوش شدن توفاق و
تیفاق موافق شدن کار تَشَفَّاقَ دم فرو بردن و یک کردن فر من باب التفعیل تحدیق و
ترشیق تیز نگریستن تحریق سخت سوختن تحلیق دور بر هوا بر شدن مرغ و سر تراشیدن
تحیق احمق خواندن تحریف نیک دریدن و بسیار دروغ گفتن تخلیق نام آزمودن و
هموار کردن و نزاد کردانیدن و بر خلق آفریدن چیزی را و خلوق داروی است خوشبو تلبیق
بر سر زن شوار کردن تلزیق نیک رفتن تلزیق دور رفتن و دراز بر چیزی نگریستن و بگوفرو رفتن
چشم و بدانکه نماز کردن چیزی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب رفتن تلزیق تیز کردن کارد چیزی را
تَرْمِيق دایم نگریستن تبریق چشم باز کشودن و تیز نگریستن تعتیق خلاف کشتی
شتر و خون ریختن از و تَرْبِيق برابر بر خار کردن بند ساختن تَرْبِيق ایستادن و تیره کردن
و دایم بچیزی نگریستن بهست شدن و کار بدر چیزی بر آمدن و خواب در آمدن و زاید نه بر زر چشم داشتن تَرْبِيق
بسیار شدن مهمان تزکیه و تقدیر نهادن و گمان بر کسی بردن تَرْبِيق سر و سر تراشیدن تَرْبِيق
و دایم بر آن شتر بالان از پشت فرو تَرْبِيق کسی را بدی نسبت کردن تَدْبِيق آنچنان شتر
باب تَرْبِيق گوشت خاک کردن بآفتاب و طرف شتر دفتن تَصْدِيق راست گو

باب التاسع الفاء

داشتن و باور داشتن و راست گردانیدن و از جای کوه صدقه رجای صدوق ستادن تَشْقِیق اندک کردن
بخشش تَصْفِیق چیزی زدن چنانکه آواز کند و دست بر دست زدن چنانکه آواز کند و با لها بر هم زدن
مرغ و چنانیدن باد درخت و مثل آن از شراب باب آمیختن و از طرفی بطرفی دیگر کردن شراب و شتر را از جوی گاهی
بجوی گاهی دیگر بردن تَطْبِیق بر بند گاه نماز آن شیر و موافق گردانیدن چیزی با چیزی و دو دست بر هم نهادن
در میان ران بوقت رکوع و ساییدن ابر ما را با هم دیگر و همه دو دست و همه دو پا بیکبار بر هم نهادن و آب
در دو میان تَطْرِیق نزدیک شدن مرغ بجایه کردن و نزدیک شدن زن بزاییدن و راه باز دادن کسی را تا
بگذرد و باز داشتن شتر از گیاه و جز آن و انکار کردن حق کسی را و آلایش از دن افزار کردن بآب و سرگین انداختن تَطْلِیق
طلاق دادن تَعْتِیق کهنه کردن تَعْرِیق داشیدن و شراب باب اندک آمیختن و عصیر را بر گوشت
کردن و آن را بر آب کردن و دوی کردن تَعْلِیق در آویختن و عاشق گردانیدن تَعْمِیق زردی گرداییدن
در سر قضا گرستن تَغْرِیق غرق کردن کشتن تَغْلِیق در غاز بستن تَفْتِیق و تَفْلِیق
سنگها شکستن تَفْسِیق فاسق خواندن تَفْنِیق بفاء و نون نماز بعنت بردن تَفْرِیق جدا کرده
و پراکنده کردن تَلْبِیق جرب کردن شتر تَلْفِیق بهم آوردن و مطابقه کردن دروغ و باطل گفتن
تَمْزِیق دریدن و پراکنده کردن تَمْزِیق ناهموار کردن تَمْشِیق بکل سرخ رنگ کردن و بشتاب نوشتن
و بشتاب خوردن یا نیزه زدن و مثل آن تَمْزِیق آب با بر جاییدن تَمْفِیق در نفاق رفتن و موش
یعنی در سوراخ رفتن تَنْسِیق نظم آوردن و بقانون آوردن چیزی تَنْطِیق گرد میان کسی بستن
تَنْمِیق نوشتن و منقش کردن تَنْبِیق نوشتن و همه باد رها کردن از دبر و هموار کردن و یک پهلو درخت
نشاندن تَوْثِیق استوار کردن و استوار شدن و کسی را تنگ گرفتن تَوْرِیق برگ بر آوردن درخت
تَوْشِیق بسیار گوشت فاق کردن تَوْثِیق سزاوار گردانیدن و موافق گردانیدن اسباب تَزْوِیق
صاف گردانیدن شراب و غیر آن تمام و یک شدن نسب و پرده از بوها یا غیر آن از شیشه شفاف کشیدن چنانکه شفاف
پوشیده شود تَزْوِیق نقش کردن بسیاب و غیر آن و راست کردن و نیکو کردن تَشْوِیق نیک راندن
تَشْوِیق آرزومند گردانیدن تَطْوِیق توان گردانیدن و طوق در گردن کردن و تکلیف
کردن و فرمان بردار گردانیدن تَعْوِیق سست کاری کردن و از کار و از کاری و از آبادان تَعْتِیق

تعتیق

بهین منقوط مختلف رای شدن و تخته رای شدن تَفْوِیق تیر را فوق کردن و فوق تیر بر زه کمان نهادن
و چیز شتر را شیر دادن و میان خطبتین تا قدر یک سکته و آن اندک نیست تَلْوِیق چرب کردن و نرم کردن
طعام تَنْوِیق رام کردن ناقه را و ریاضت فرمودن ناقه را تَضْیِیق تنگ کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن
تَحْقِیق حقیقت کردن و حقیقت آشکارا کردن سخن و استوار کردن سخن و استوار با نقش ظاهر را تَزْقِیق براه منقوط از
طرف سر بدست کشیدن تَدْقِیق باریک کردن و باریک گرفتن تَرْقِیق نیکو کردن و نیکو کردن سخن تَشْقِیق
سخت تحقیق نقش و نیک پروردن آوازه سخن تَأْرِیق کار دیگر و مشقت بر کسی نهادن تَأْرِیق
بخواب کردن

من باب التفعل

تَبَعُّق سخت ریخته شدن آب تَحَمُّق احمق کردن
تَحَرُّق سوخته شدن تَحَلُّق حلقه گشتن مردم و حلقه حلقه شدن تَحَذُّق دریده شدن
و سوراخ کرده شدن و دروغ گفتن و فراخ بخشش شدن تَخَلُّق خوی کسی گرفتن و دروغ گفتن و خلق
بر خود کردن و آن دارد بیت بشبه تَدَفُّق سخت ریخته شدن آب تَرَفُّق نرمی کردن و مدارا کردن
و همراهی کردن تَرَلُّق خیزیدن تَسَلُّق بر دیوار بر شدن تَشَلُّق لب جنبیدن
در سخن گفتن تَشَرُّق در روی آفتاب نشستن تَفَقُّق تمام روز از هیچ تا شام شراب خوردن
تَصَدُّق صدقه دادن تَصَلُّق آواز سخت کردن زن در وقت بیدا شدن درد زه تَطَرُّق
داغ کردن و بکشش فاروزن و نقص عیب کردن یکسی را تَعَرُّق گوشت از استخوان بریدن تَعَشُّق
عشق سودن و عاشق شدن تَعَلُّق جنگ در زدن و بچیزی در آویختن تَعَمُّق ژرف در رفتن و چیزی
تَفَتُّق کن دادن و شکافته شدن تَفَسُّق باز نعمت زیستن تَأَدُّق تنگ شدن تَأَبُّق در پر دوشیدن و
وا داشته شدن تَأَلُّق درخشیدن تَأَلُّق یکدو کمر بستن در کاری تا آن را نیکو پی برده شود و بیچیک کمر بستن
تَمَزُّق دریده شدن و پراکنده شدن تَمَلُّق زبان بکام زدن از خوشی طعام تَمَلُّق سلامت طلبیدن
از مسیر شراب و جز آن تَمَلُّق و تَمَلَّاق تبند بدلام چاپلوسی کردن و روی نیوان و لطف
نمودن تَنَطُّق کمر بستن و سخن گفتن تَوَثُّق استوار شدن تَذَوُّق چشیدن تَسَوُّق
بازار جستن و خرید و فروخت کردن تَشَوُّق آرزومندی نمودن تَعَوُّق باز ایستادن
تَطَوُّق طوق در گردن خود کردن تَنَوُّق نیک کمر بستن در کاری تَفَوُّق بالای

جستن ابر ترجمی جستن کردن تَصَفُّق تنک شدن تَحَقُّق ادرک شدن تَرَقُّق رحم ابر تاریش نمودن تَشَقُّق
شکافته شدن تَمَقُّق جامه از سر استخوان از ماهیان و مغز استخوان بیرون آوردن و خوردن آتش میدن چیزی اندک اندک و کرنده
ساییدن من باب التفاعل تَحَامُق احمق بر خود کرفتن یا احمق تَرَافُق مرافق کردن با یکدیگر تَسَابُق بر یکدیگر پیشی کرفتن تَصَادُق با یکدیگر راست کفتن و دوستی نمودن تَصَافُق با یکدیگر بیعت
کردن تَسَاحُق بهم ساییدن تَلَاقُق بکسر خاء که در قرآن آمده است اصلا تلاقی بود است یا راست
خفت و دلالت بر بزرگی حذف کرده شده است تَطَابُق اتفاق کردن موافق یکدیگر شدن تَلَاحُق
بهم دیگر رسیدن تَوَافُق با یکدیگر سازگاری کردن در چیزی تَوَاهُق با یکدیگر رفتن تَوَافُق با یکدیگر موافقت
تَضَایُق تنگدل شدن و تنگ آمدن تَحَاتُق با یکدیگر کراشتی کردن تَشَاتُق با یکدیگر خلاف کردن
من باب التفعلل تَحَلْقُق استادی زیرکی نمودن کسی یا از آنچه در وی باشد تَقَرْطُق
کرد بر استیدن تَقَيْهُق مرا زیاده وی کردن در سخن و دور در رفتن در سخن تَكَهْوُق نخاوت خود را چیزی کردن
نخاوت باشد تَرَنْرُق دخشیدن و کردیدن سنگ را از دور چشم و جنبیدن آب و سراب تَرَنْلُق
علی شدن و پاهای شدن تَمَرْقُق کمیه باش شدن و بر خرقه کهنه است کمیه کردن تَلَقْلُق جنبیدن من
غیر المصادر تَرْيَاق داروست مشهور تَيْهُق بر خود و خشمناک تَوَاق عنت آزمند
تُرْتُوق کلیست که در مسیل جوی آب میباشد تَزْوِيق نقش کردن تَزَاوِيق
مع الکاف من المصادر الثلاثیة تَكَوُّك احمق شدن تَرْك کذاشتن تَمَكُّك دراز
و بلند شدن کرمهای مختصر تَبْتِيك بریدن و پاره پاره کردن تَبْرِيك دعا و برکت دادن کردن
تَحْرِيك جنبانیدن تَحْنِيك استوار قفل کردن و کام کودک مالیدن تَشْبِيك انکشت
تَشْرِيك کسی را انباز کردن و نعلین رهاک کردن و شراک دال نعلین باشد تَقْلِيك کرد
دور شدن لبستان دختر تَمْلِيك خداوند چیزی کردانیدن و پادشاه کردانیدن تَمْشِيك چنک درزدن
خداوند مشک کردن و مشک رنگ کردن و بجنگ آمدن تَعْرِيك نیک مالیدن و نیک کوشمال دادن تَمْعِيك
ستور را مرا غفر فرمودن تَهْلِيك هلاک کردن تَوْرِيك کناه بر کسی نهادن و بر سر کسی ستور نشستن و سوار
خود را پشت ستور نهادن تَسْوِيك مسواک بدندان مالیدن تَشْوِيك خار در جای کردن و با خار کردن

دراز و خداوند شدن شتر آبستن بر آوردن سر و دور و پیدا شدن کشت و خار بر سر اطوار خاردن و سر تیز و بلند شدن پستان
دختر تَحْلِيك نیک مالیدن تَسْلِيك در کسی انداختن تَفْلِيك از هم کشادن و از هم
جدا کردن من باب التفعل تَبَرُّك برکت داشتن و مبارک بودن تَحَرُّك جنبیدن تَمَلُّك
خود را مالیدن تَمَسُّك چنک در زدن تَمَعُّك در خاک غلطیدن تَنَبُّك آسیا دادن تَمَلُّك
پادشاه شدن و خداوند شدن تَمَسُّك خدا را پرستیدن تَهَمُّك کوشیدن و مبالغه کردن
تَفَلُّك کرد و مدور شدن تَحَنُّك اشتر را نخ در بینی کردن تَلَمُّك زبان بکرد دهن بر آورده
تا از طعام پاک کرده خود و چکن جای بیندیشتر تَهَشُّك رسوا شدن و پرده دریدن تَوَرُّك بر سر زانو
نشستن و سرین خود بر چیزی نهادن وَتَوَرُّك فِي الصَّلَاة نهادن الیة است بر سر پا در میان تشهد
تَسَوُّك مسواک بدندان مالیدن تَسَوُّك با خار شدن تَهَوُّك سرکشته شدن و در دام قعه
افتادن به بیهوشی تَحَلُّك با کسی در کشیدن تَفَلُّك از هم جدا شدن تَمَلُّك از آنچه
آنچه زر باشد خاییدن و مغز خوردن و مغز استخوان بیرون کردن و دست کرفتن و دور کرفتن بر عوام من
باب التفاعل تَدَارُك دریافتن و بهم دیگر رسیدن و بدست آوردن تَبَارُك انبوه شدن
تَسَارُك برکت کردن و خشنود شدن و به بلندی بر رفتن و بلند شدن و پاک شدن کقوله تعالی تَبَارَكَ اللهُ
أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ تَصَاحُك خندیدن تَمَاسُك وَتَمَالُك دانستن تَدَاعُك
با یکدیگر کوشش نمودن در جنگ تَدَاوُك نیک آمدن در حرب تَسَاوُك با بن طرف
طرف سیل کردن شتر از ضعف تَمَاحُك با یکدیگر لجاج کردن تَهَالُك افتادن و بجزی در افتادن
بحرص تمام من باب التفعلل تَصَعْلُك در رفتن شدن و در اندیشه نمودن و سوی الفاضل شتر
تَسَهْوُك پشت بر کردن و هلاک شدن تَرَهْوُك نیک رفتن و خود را جنبانیدن در رفتار من
غیر المصادر تَرْك کلاه خود و آهنین و دو جمع ترک کشت تُرْك طایفه معروف از آدمی
تُهْلُك بضم تا تشدید لام مع الضم باهل تَبُوك نام کوه عظیم است که حضرت مصطفی صلعم
تَبُوك نام موضعی تَأَمُّل کردن دراز شتر تَاك نبشته بکاف احمق تَلَك جند ها شلوار
و دو جمع تکه است تَيْك وَتَاك وَتِلْك این و اینها هر سه اسماء اشارة اند تَايِك

باب التاء مع اللام

وتابك ابن دوران تراك بگذار این اسم فعلست باب التاء مع اللام من
للصادر الثلاثية المجردة تبك فانی کردن و تباه کردن تفل تیو انگندن تك بر روی انگندن
تهاك وتهطاك باریدن باران دانك تجواك طوف کردن ترحال رفتن
تقتال کشتن تقل بفتح تا تا خوش بوی شدن ترتیب مکلوم نداشتن عطر من باب التفعیل
تبتیل دل از دنیا بریدن و تمام خلقت شدن زن تبجیل بزرگ داشتن تبخیل بخیل خواندن
تبدیل بدل کردن و تغیر کردن تبعیل لوعی براه رفتن تثقیل گران کردن بوزن
تجدیل برزمین انداختن تجهیل نیکو کردن تجهیل نادان خواندن تحجیل
دست و پا را سپید کردن تحصیل ستاندن و مایه گرفتن و آشکار کردن و بدین معنی اخیر است
قوله تعالی وحصل ما فی الصدور تحسیل بجای بغیر منقوط تفجیر کردن و آب بیرون
تحفیل نادانشدن کوسفند مدتی تا نیرو ایستادن او جمع خود تشحیل عیب کردن و ضعیف خواندن
و ضعیف شدن در خدمت خود تدحیل شتر را فرو افکندن مالیدن و پوشانیدن تحمیل بار بر نهادن
و شغلی از کسی در خواستن تخبیل کم عقل گردانیدن تخجیل شرمنده گردانیدن تخذیل
بر خواری کشتن و خوار گردانیدن ترتیل آنگاه را خواندن ترحیل بر رفتن داشتن
کسی را ترجیل جعد کردن موی و فرو گذاشتن موی و پشت نکردن موی
ترطیل موی را بر دوختن چرب کردن ترنیل بزرگ گردانیدن و بر گردن چاه ترکیل بپایان رسانیدن
چیزی را ترمیل خون آلود کردن ترمیل بزا و منقوط در حابه پیچیدن تسبیل
چیزی را سبیل کردن بعضی گذاشتن در راه خدا تسفیل بزیر فرو بردن تسهیل آسان کردن
تطفیل میل کردن آفتاب بفرو رفتن و دود و اکردن تاریکی شب و چیزی را طفیل کردن تعجیل
شتابانیدن تعدیل عدل خواندن و عادل خواندن و بعدل کردن و هشیار کردن تعذیل
جان منقوط بسیار ملامت کردن تعسیل اکلیلین دادن و چیزی را به اکلیلین پرورده تعقیل
شتن تعضیل تنگ گردانیدن و تنگ شدن جای از بسیاری مردم و استوار شدن بچه در شکم مادر
چنانکه بیرون نتواند آمد تعطیل بیکار کردن و فرو گذاشتن و بلا زیور کردن و چیزی را تعقد

کردن

کردن و خراب ساختن زمین تعقیل عقال بیدر بیاشتر بستن تغفیل غافل خواندن و فریب
کردانیدن تفتیل نیک بتافتن تفتیل رذل و اکس خواندن کسی را تفصیل آنگاه را
کردن و جدا کردن و پاره پاره کردن تفضیل افزونی نهادن و افزون کردانیدن تفعیل بوسه
دادن تقنیل نیک رام کردن و مبالغه کردن در کشتن تقفیل در را قفل کردن تکبیل
بند کردن تکحیل سرمه در کردن تکفیل بر پایندانی دادن چیزی را بکسی تمجیل
حجت خواستن قاضی تکمیل تمام کردن تمثیل صورت کردن و صورت چیزی کردن تنجیل
نیک پختن تنزیل فرو فرستادن و بر ترتیب کردانیدن تنسیل بر دو موی پشم انداختن میوان
تنصیل پیکان از تیر جدا کردن و پیکان بر تیر نهادن و این از لغات الاضداد است تنعیل نعل بستن
تنبیل چابی دادن تنفیل غنیمت بخشیدن تنکیل عقوبت کردن تهلیل فرو گذاشتن
شاخ را بر لب زیرین تهبیل کسی را گفتن که هبلتك امك یعنی گم کرده باد ترا مادرت و گفتن بسیار
جمع شدن بر دن کسی توجیل و خدام دادن انگشت بر شت شتر انیدن و انداختن یغ و چوب و مثل آن بر کسی
توسیل نزدیکی جستن توصیل نیک پیوستن توکیل وکیل کردن کسی را بر چیزی کماشتن
و کار بکسی گذاشتن تحویل گردانیدن تجویل بسیار گردانیدن و بسیار کردن تخویل خواندن
چیزی گردانیدن و باد خاکه گردانیدن بر چیزی بگشیدن و بدین معنی خبر است قوله تعالی ثم اذا خولناه نعمة
منا ای اعطیناه ترییل چرب دادن طعام بر طعن و فرو گذاشتن سبب کثرت مو و زیاد برای بول کردن
تسویل آراستن تهویل ترسانیدن تطویل دراز کردن تمثیل زمان دادن
تعویل اعلام کردن و باواز گریستن تفویل سخن بر سر بستن تاریل تفسیر کردن تموین
مال دار کردن تنویل عطا دادن تخییل در خیال انداختن کسی را تذییل دراز دامن
کردن تزییل جدا کردن تسییل روان کردن آب و مثل آن تعییل فراگذاشتن در را
کردن بعد از تامل چیزی خواهد بود تفییل ضعیف را خواندن تقییل بزم روز شراب دادن تمییل
سیاه و کار متروک بودن تا کدام گرد شود تبلیل نیک تر کردن تجلیل جل بر ستور انداختن و بر پشت
چیزی تحلیل حلال کردن و بجا فرو آمدن و خالی کردن و چیزی بگداز انیدن و زن مطلقه تمکنه را نکاح کردن

زن را از زوج اول حلال شود و بدست کردن سوگند تَحْلِیل حلال کردن زن را و سرگردانیدن و سرگردانیدن
تَدْلِیل رام کردن و با مال کردن راه و بدست کردن و دوگذاشتن کقوله تعالی وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا
تَدْلِیلًا تَضْلِیل بدست و چیزی کردن آمدن یا بدست گذاشت تَضْلِیل گمراه خواندن و هلاک
و ضایع کردن تَظْلِیل بفتح منقوط سایبان کردن و چیزی را سایه بردن تَعْلِیل بیماری آنچنان کسی را و چیزی را
علت نهادن و علت گفتن و بیماری خراب و آب دادن و بپای سمن چیدن و علت زایل کردن تَعْلِیل بغالیه
آلودن و غالیه نوعیست از داروی خوشبو تَقْلِیل لیمار رفته کردن تَقْلِیل اندک اندک کردن و اندک
نمودن تَکْلِیل تاج بر سر خاندن و خرشیدن و نیک گذشتن در جنگ و بدل شدن و این از لغات الاضداد است
تَقْلِیل لا آزاد است گفتن و باز ایستادن و برگشتن و جدا شدن تَأْلِیل بخشنیز کردن چیزی را تَأْصِیل
وَتَأْصِیل اصلی کردن چیزی را و اصلی خواندن تَأْبِیل یک کوزه پر هست آوردن تَأْجِیل
بجیم یعنی زمان دادن و در وقت کردن کسی را معاینه کردن تَأْسِیل بر چیزی تیز کردن تَأْکِیل مال
بکسی دادن تا بخورد تَأْمِیل امید داشتن و آرزو امید داشتن تَأْهِیل سزاوار گردانیدن و ارزانی
داشتن تَبْتِیل با خدا گرویدن و کاری خاصه برای خدای تعالی کردن و ترک نکاح کردن تَبْکِیل
غنیمت گرفتن و غالب شدن بر کسی بر شمار دادن و زدن و آشفته و آشفته شدن گفتن تَبْدِیل بدل کردن
تَبْزِیل بگاه فتنه دن تَبْقِیل گیاه خوردن تَجْمِیل نیکوحالی نمودن و جمیل خوردن یعنی
پر گداخته خوردن تَحْمِیل از جای برداشتن و بار برداشتن و بر خود نهادن سختی بکسی تَخْمِیل
زبون شدن تَخْمِیل زبونی نمودن تَدْرِیل بدان منقوط خود را بجای آگنده نگهداشتن تَرْبِیل
فربه شدن و بهتر شدن زمین بعد از خشک شدن آن تَرْجِیل بجیم پیاده شدن و در روز بوقت چاشتگاه
رسیدن و بجای فرو رفتن تَرْمِیل خون آلوده شدن تَرْهِیل نرم گشت شدن و نرم شدن گوشت
عضو تَرْحِیل بجای غیر منقوط بار برداشتن و بار بر نهادن و رفتن و سفر کردن تَرْشِیل
با همگی خواندن و رسالهات کردن تَرْمِیل خود را در جامه پیچیدن تَسْفِیل بزیر فرو رفتن
تَسْهِیل آسان شدن تَعْجِیل بشتاب ستاندن تَعْزِیل بیکسو شدن تَعْطِیل
بیکار شدن و بی زیور شدن تَعْزِیل بغین و زای منقوطتین عشق نمودن تَفْصِیل فصل نمودن

من باب التفعل

دیگر

دیگر بر پوشیدن برای کار تَرْجِیل پای بر چیزی زدن و پای بر سبل زدن تا بزمین فرو رود تَکْمِیل
خوب صورت شدن و نیم رسیده شدن انگور تَقْبِیل پذیرفتن تَکْرِیل مرد را بزرگ و بلند
داشتن و جواب پادشاه دادن جهت کمال عزت و شرف خود و نازیدن تَکْحِیل اندک اندک
رفتن تَکْفِیل طفیلی شدن یعنی نا خوانده بطعام کسی حاضر شدن تَفْشِیل روان شدن آب
تَقْتِیل خرامیدن در رفتار و آهستگی و نرمی نمودن در حاصل کردن حاجت خود تَقْهِیل بدحال شدن
و بد لباس شدن تَکْحِیل سرمه در کردن تَکْفِیل پایندانی کردن تَمْثِیل مثل زدن
و بر مثال چیزی شدن تَمْحِیل حلیت کردن تَمْهِیل درنگ کردن تَنْبِیل مردن و
چیزی را از میان چیزی بر گزیدن تَنْحِیل بجای منقوط بر گزیدن تَنْدِیل دستار بر سر بستن
تَنْزِیل فرو آمدن تَنْصِیل از گناه بیزاری نمودن و بیرون آوردن تَنْعِیل نعلین در
پا کردن تَنْفِیل بخشش کردن فریضه و زیادت سنت یا نفل کردن و سنت رسول صلعم کردن تَنْقِیل از جای
بجای رفتن و چیزی را بجای نقل کردن و نقل خوردن تَنْهِیل فرو خفته شدن تَهْوِیل مهیب
کردن شمشیر و هر چیز را و ابلیس کرگ بجای بردن تَوْسِیل نزدیکی جستن و آرزوی کردن تَوْصِیل
بچیزی پیوستن و رسیدن تَوْغِیل دور شدن در کوهها یا در زمین تَوْقِیل دور شدن گوه
تَوْکِیل اعتماد کردن تَحْوِیل از جایی بجایی رفتن تَحْوِیل بجای منقوط بعده چیزی
استادن تَطْوِیل انعام کردن و سنت نهادن تَعْوِیل از حال گردانیدن و از رنگ گردانیدن
تَقْوِیل سخن بر کسی بستن تَمْوِیل مال دار شدن تَخْیِیل خیال بستن و ابر بر آسمان برآمدن
باران باریدن و مستعد شدن ابر باریدن را و بر گزیدن کسی را و در یافتن خبر از او و مانند کردن تَذْیِیل
جدا شدن و پراکنده شدن تَقْبِیل اقتدا کردن بکعبه و خود را بکعبه نگه کردن و در پیشگاه آشامیدن
شراب تَغْیِیل ابنوه شدن درختان تَبْلِیل تر شدن تَجْلِیل بر انداختن و بر بالای
چیزی شدن و چیز بزرگ کردن تَحْلِیل استثنا کردن در سوگند و خالی شدن چیزی بکجا رفتن تَحْلِیل
اندازه حلال کردن و سرگشته شدن چیز در میان گروهی یا چیزی شدن تَمْلِیل بیقرار شدن یا خاموش
از غایت درد تَدْلِیل نازیدن و گرشه کردن و خرامیدن تَدْلِیل بدال منقوط رام شدن

تَسَلُّلٌ در پس مردم پنهان شدن و خود را دزدیدن در میان مردم و خود را دزدیده از میان مردم بیرون
آمدن تَعَلُّلٌ بهانه کردن تَغَلُّلٌ بغین منقوط غالیه لیکا را داشتن یعنی بوی خوش لیکا را داشتن
تَقَلُّلٌ رفتن شدن در تیغ تَكَلُّلٌ تاج بر سر نهادن تَنَهُّلٌ کشیده دوی شدن و بر پستان شدن
آب دهان تَأَمُّلٌ خود را اصیل گرفتن یا چیزی را اصیل گرفتن و جمع کردن تَأَصُّلٌ
اصلی گرفتن تَأَزُّلٌ تنگ شدن تَأَجُّلٌ بجیم تکلم کلمه شدن کاو و گوسفند و مثل آن تَأَكُّلٌ
خود را دوشیدن تَأَمُّلٌ نیک جستن تَأَهُّلٌ زن بردن تَأَوُّلٌ بیان کردن و تفسیر کردن
تَفَالُّلٌ فالی نیک زدن من باب التفاعل تَبَادُلٌ با همدیگر بدل کردن تَنَاوُلٌ
گرانی کردن و کاهلی کردن و درنگ کردن تَجَادُلٌ با همدیگر خصومت کردن تَجَاهُلٌ نادانی
نمودن بی باکی تَحَامُلٌ بر کسی پیش کردن در خصومت و مثل آن و بر کسی رنج کردن و رنج چیزی
کشیدن تَسَاجُلٌ نقاخر کردن تَحَانُكٌ همدیگر را فریفتن تَحَاذُلٌ همدیگر را فرو
گذاشتن و واپس شدن و ضعیف شدن تَدَاخُلٌ بهم در رفتن تَرَاسُلٌ مهدیگر پیغام
فرستادن تَرَاكُلٌ با هم زدن تَسَائُلٌ بیابی شدن و پرستیدن تَسَاهُلٌ
آسان و ذاکرفتن و فروگذاردن تَشَاغُلٌ خود را بچیزی مشغول کردن تَشَاكُلٌ بهمدیگر
شدن تَعَادُلٌ با همدیگر راست آمدن تَعَاقُلٌ خردمندی نمودن بچیزی تَغَازُلٌ با یکدیگر
عشق ورزیدن تَغَافُلٌ خود را غافل نمودن و بی خبری تَفَاضُلٌ از همدیگر افزون آمدن تَمَاحُلٌ
بجای غیر منقوط دراز شدن و دور شدن اطراف بیابان و دور و دراز شدن کار تَقَابُلٌ با همدیگر
برابر شدن و با هم در افتادن تَقَاتُلٌ و تنازل با همدیگر کارزار کردن تَكَاسُلٌ کاهلی خود
کردن چه کاهلی تَكَامُلٌ تمام شدن تَمَاثُلٌ همدیگر را بآب فرو بردن تَنَاثُلٌ فرو ریختن
تَنَاسُلٌ زه و زاد کردن و از همدیگر زاییده شدن تَنَاصُلٌ رضا و منقوط با همدیگر تیر انداختن
بدعوی تَوَاصُلٌ بهمدیگر پیوستن تَدَاوُلٌ از همدیگر فرا گرفتن تَرَاوُلٌ بهم
واکوشیدن تَصَاوُلٌ دراز شدن و گردن کشی کردن و گردن دراز کردن برای دیدن چیزی
تَقَاوُلٌ با همدیگر سخن گفتن تَشَاوُلٌ همدیگر را نیزه کردن در جنگ تَنَاوُلٌ فرا گرفتن

و برداشتن

و برداشتن تَرَابُلٌ جدا شدن و پراکنده شدن تَسَابُلٌ با همدیگر روان شدن لشکر یا هر
آن از هر طرفی تَمَايُلٌ میل کردن تَحَالُلٌ همدیگر را دست آهختن تَطَالُلٌ بر چارپنجه رفتن تا چیزی را
دیده شود تَضَاوُلٌ خود را باریک و لاغر شدن تَسَاوُلٌ از همدیگر پرسیدن و از همدیگر چیزی خواستن من
باب التفعلل تَسَرْبَلٌ پیراهن پوشیدن تَعَتْكَلٌ بهم در رفتن و خوشه خوشه تَسَرْوَلٌ
شلوار پوشیدن تَبَلْبَلٌ بهم آمیخته شدن لغتها و پیاپی خوردن شتر گیاه را چنانکه هیچ فرو نگذارد
تَسَلْسُلٌ چکیده شدن بول تَقَلْقُلٌ سیاه شدن سر پستان زن تَجَحْفَلٌ جمع شدن تَجَلْجُلٌ
بر زمین خورد رفتن و در زمین کشتن تَحَلْحُلٌ جنبیدن و جدا شدن تَرَبْرُبٌ غارت کردن و مانند تیر انداختن
سخن تَقَلْقُلٌ جنبیدن تَحَلْحُلٌ از هم جدا شدن و اطلال دریا کردن تَدَلْدُلٌ
جنبیدن چیزی که آویخته باشد تَسَلْسُلٌ پیوسته شدن و روان شدن تَصَلْصُلٌ بانگ کردن
آهن و آنچه بدان ماند تَعَلْعُلٌ در رفتن تَمَلْمُلٌ بی آرام شدن و بیقرار بختی در من غير المضاعف
تَلٌّ پشته زمین تَمَاثِيلٌ صورتها تَمَاثِيلٌ جمع تَوَابِلٌ داروها و اخلاط که در طعام کنند و آنچه
نابل است و تَنَابِلٌ بفتح با هم مفرد تابل است تَابُولٌ و تَبُولٌ برگ درختیست در هندوستان نیز
برگ مارچ این معرب است تَبَالٌ کوتاه بالا تَوَبَالٌ پوستی که از سر بر آهن بریده تَهَاوِيلٌ
رنگها گوناگون و آنچه از چیزی افتاده باشد تَجَبَّلٌ عقیقی است و با هب و این لفظ مصدر و غیر مصدر آمده است
تَنَقُّلٌ و تَنَقُّلٌ بکسر و با تَعَالٌ بفتح لام امر است از تعالی یتعالی بمعنی بیا تَبَلٌ هلاک کننده
دشمن و زننده تَبَلٌ کینه داشتن تَلَابُلٌ تمنیه تَلِيلٌ گردن باب التاسع الميم من
مصدر الثلاثي المجرد تَمَامٌ آخر شدن تَقَمٌ سخت شدن کار و باز ایستادن باد و خاموش
شدن طعام تَدَاوُرٌ گرد و دوری ساکن گردانیدن من باب التفعيل تَبْلِيمٌ زشت کردن
تَجْثِيمٌ بر سینه خوابانیدن و خوابیدن کردن مرغ چند انگشت را تَجْزِيمٌ بجیم و زا منقوطتین عاجز شدن
و بر گردن طرف تَجْشِيمٌ بجیم گردانیدن چیزی را تَجْشِيمٌ بشین منقوطه رنجانیدن و تکلیف کردن تَحْشِيمٌ
بحاء غیر منقوطه غضب کردن تَحْتِيمٌ با منقوطه فرست گردانیدن تَحْرِيمٌ حرام کردن و تحت بمعنی
تازیانه تمام و باعث کردن پرست و عزم گردانیدن تَحْطِيمٌ بیک شکستن تَحْكِيمٌ حاکم گردانیدن

باب التاسع الميم

ومنع کردن تحلیم بردبار کردن تحشیم نیک مهر کردن تحطیم مهار بر کردن دختها و گناهها
بر غوره خواه انگشتن تکلیم اندک تر کردن باران زمین را و چرب کردن و چوب پیش اول بیت را تکریم
نیک سگ کردن ترحیم نیک رحم کردن ترخیم آغاز اسم منادی را افتادن ترزیم
جامها را پشته پشته برهم بستن ترسیم نیک نگاه کردن و نیک نوشتن و جامه را مخطط کردن ترقیم
خط کشیدن و خط نوشتن ترنیم آواز گردانیدن ترلیم راست ایستادن و بدعا کردانیدن
اکرم کردن و سبک کردن ترمیم بانان گردانیدن و کسی را بقوی داشتن که از آن قوم نباشد و اندک از کسی
نیز و قرآن بر دین را آن آنکه آن کلمه نوشتن تسحیم و تسخیم سیاه کردن تسنیم بلند کردن
نیز تسدیم دهن نیز بستن تسفیم چهار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و کردن نهادن
و سلامت داشتن و سلم دادن در صلح تسحیم جامه را نقش کردن تشخیم ناک گردانیدن طعام
تشریم باز گردیدن سگان را و احترام و تخت نگاه داشتن تصمیم تمام کردن استوار کردن تصدیم
تخت بهم دادن تصریم بر میان و پیمان و بر بوده کردن شیر از پستان چنانکه از هیچ شیر جدا نیاید
تصلیم از بهر دین کوشش و غیر آن تصریم بر افروختن آتش بطعام تطهیم
تمام خلقت گردانیدن مرد را اسب و گردوی گردانیدن کما قال علی علیه السلام لصف البقی ۳ لم یکن بالعظم
بالکثیر ای لم یکن بالمدور الوجه دلا بالعظم الوجنتین تظلیم غلام خواندن تعظیم کاملی
کردن و درنگ کردن و باز ایستادن و از کار دیر داشتن و در وقت عظیم شدن بعضی در وقت تاخیر شدن
تعجیم حرف را نقطه بر دادن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن تعکیم پرواز کردن
تغنیم غنیمت دادن تکدیم جامه را وصله دادن تکحیم بزرگ گردانیدن و اهانت کردن
حرف را تقدیم قدم بر دهن ابریق پیش تا آب مثل آن چیزی که در باشد مصفا بیرون آید وقدیم
سر بند ابریق باشد و یا چیزی که در دهن ابریق نهند تقهیم دریا بیندن تقحیم بعضی آوردن
در بر و در انداختن اسب خود را تحجیم کار نیز مستقیم سیاه گردانیدن تقدیم در پیش
کردن و پیش فرستادن و در پیش شدن تقسیم جدا کردن و در بخشیدن و نیکو کردن تقلیم ناخن
چیدن و هم تراشیدن تکنیم نیک پوشیدن تکدیم تخت بدان کردن تکریم بزرگ

کردن

کردن و بنواختن تکلیم سخن گفتن و سخن کردن تلطیم طپانچه تخت زدن تکفیم نفر
دادن تجیم جوز جوز کردن چیزی را و بجوز و لکم کردن و بچند مدت باز گردانیدن کار و بچند بار ها جدا دادن مال غیر
آن تکنیم در شدن در کاری و بوکنده دیده شدن کوشت و متغیر شدن آن تهکیم گرد و کفتن
تنظیم در بخشیدن چیزی کردن مهرها و بنظم کردن سخن تنعیم نهاد و تخت بر دادن تهلیم
تخت ویران کردن توحیم آنچه آرزو کرده باشند باید دادن از طعام و کشتار کردن توریم
آماده بیدن توسیم بوسم آهن و بسیدا نیاکردن توشیم بسوزن نقش راست کندن توهیم
در کردن غلام و مدد آوردن راست بگفتم کردن اغلام توهیم در غلط انداختن و در وهم انداختن توزیم
قلاده دوال بگردن سگ کردن و علاج و زم کردن و دم کردن کتاب و آواز بسیس است و بعضی زیاد کردن هم آمده است
تیمیم کسی را یتیم کردن فرمودن و بر او چار یتیم کردن و قصد چیزی کردن تیتیم یتیم گردانیدن تکریم
گرد بر آهن مرغ و بر هوا آفتاب در سما و تیز و کیجه را آوردن شراب مرد را و کرد کردن دهن کردانیدن جوش نیک یا
باب و تو کردن و اضیف بیدن از بنا بگرد دهن بر آوردن تا خشک نشود و تخت دور گرفتن تک تسویم بجوا
و ستادن اسپان را بچرا گردانیدن اسپان را نشان کردن و هر دو را یکدانستن و آنچه ارادت است دیگر خوی کردانیدن اسب را
و غارت کردن مردم را و کردن با آن و عالم کردن کسی را بر مال خود تقویم نان گندم پختن تقویم
راست کردن و قیمت کردن چیزی را تکویم جمع کردن خاک و تودو کردن آن تلویم تخت ملاست
کردن تنویم کسی را در خواب کردن ترویم کسی را بر طلب چیزی داشتن تهویم عاشق
خفتن و بر جنبانیدن در خواب تنیم بنده گردانیدن بعتق کسی و بنده گردانیدن عتق کسی را تخیم
سیم شدن و چیزی را سیم گردن تلیم بهم شدن و بهم شدن و بهم بودن باران ترمیم استوار و دوام
بودن تغییم ابر تاریک شدن تیمیم تمام کردن تحمیم سیاه شدن سر موی ابر بر آورده
جوز و زن را مدد دادن بعد از طلاق و چیزی را بر زغال سیاه کردن تلمیم نکو بهیدن یعنی هوی کسی گفتن
ترمیم مهار کردن تصمیم بگذشتن روزگار و کلمه نقش شیر را بر چیزی که بر آن آید و کزین چیزی و دندان
بآن فرو بردن تعمیم عامه را بر کسی بستن و هر را از اسپان بیدن و مهتر کردن کسی را و سپید کردن هر دو گوش اسب
و سر گوسفند و کفل بزرگ کردن شیر خواری تعمیم بعین مستقیم نیک پیوستن چیزی را تکمیم

خلاف نکو فرمودن آوازی در وقت کسی را کلاه پوشانیدن تَتْمِیم بستوان آهسته گفتن تَأْثِیم بیزه گناه
نسبت کردن تَأْوِیم زهر کردانیدن تَأْمِیم قصد کردن تَأْیِیم ذرا بسوه کردن تَرْمِیم
ذرا کردن تَبَرُّم من باب التفعل تَبَلُّم بر بر آمدن یعنی تلخین طول شدن تَبَسُّم
آهسته خندیدن تَثَلُّم رخنه شدن تَحَزُّم تمام شدن سال کسی را جرم نهادن بی جرم تَجَسُّم بزرگ
تن شدن و صاحب تن شدن و کار بزرگ و زبیک تر چیزی کردن و برگزیدن و قصد چیزی کردن تَجَشُّم بیچاره چیزی
کشیدن تَحَشُّم بفارسی مقطوع منفیر شدن گفت تَجَهُّم ناخوش کردن تَحَرُّم دوست داشتن
تَحَزُّم براه منقوط سلاح پوشیدن و میان خود را بر لیسان بستن تَحَطُّم شکسته شدن تَحَلُّم حلوت
نمودن تَحَمُّل علم نمودن و فربه شدن تَحَیُّم کاریز منقوط و چپ شدن و نرم شدن نان و طعام تَخَتُّم
انگشتری در انگشت کردن تَرَحُّم بر تن پیدن و مهربان شدن تَرَسُّم بنشانه چیزی نگریستن تَلَدُّم
و تَرَدُّم کمر شان چادر و پاره در زدن آن و پاره در کردن عامه را و اینها متعدی و لازم آمده اند تَرَنُّم بر آیند
تَرَغُّم و تَرَغُّم خم کردن و باک کردن شتر ماده و نگر کرده تَسَنُّم شاندن تَسَنُّم بر بالا
چیزی شدن تَرَنُّم لغو کردن و بسیار آتش بیدن چیزی روشن آن تَضَرُّم بر دو شدن تَضَرُّم بفساد
منقوط زیانه زدن آتش خشم گرفتن تَشَرُّم دریده شدن و گشاده شدن تَفَرُّم سنجیدن
خوردن تَطَعُّم بیشیدن تَطَهُّم ناخوش شدن تَظَلُّم از بیداری بیدن و رنگ تیره کردن
از آن تَعَظُّم بزرگی نمودن تَعَلُّم از کسی چیزی آموختن تَعَمُّم چاه کندن و زنده آمده کردن تَغَنُّم
غنیمت گرفتن تَقَصُّم شکسته شدن پاره پاره تَقَهُّم ارباتن تَحَمُّم بجور در رفتن و در تطلب
افتادن تَقَدُّم یکی چیزی فرمودن و فرا پیش شدن تَقَسُّم پراکنده کردن و پراکنده شدن تَقَصُّم
بقاف شکسته شدن پاره پاره تَکَرُّم بزرگواری و بزرگی نمودن تَکَلُّم سخن گفتن تَکَسُّم نیند بر دهن
بستن تَکَفُّم لغو کردن و علق در دهن طعام تَکَمُّم تحت کردن زن حایض بلباس و ایام رکوبیت
کردن حایض را و بیض ارسیان زن خود نیز تَهَشُّم شکسته شدن و مهربان شدن تَهَجُّم بلغم خوردن
تَنَدُّم پشیمانی نمودن تَنَسُّم دمیدن و بوییدن نسیم و خبر پرسیدن تَنَغُّم بنازه و نغمه زیستن
تَهَدُّم ویران شدن تَهَزُّم شکسته شدن و آواز کردن رعد تَهَکُّم استهزا و سخریه کردن

دیگر کردن

دیگر کردن و غضب کردن و سرد گفتن و ویران شدن چاه و بیماری کردن تَهَضُّم ستم و بیداد کردن
تَهَقُّم لغو بزرگ گفتن و زوردن تَهَشُّم شکسته شدن تَوَحُّم ناگوار شدن و ناگوار
یافتن تَوَرُّم آماسیدن تَوَشُّم بر زن اعتماد مرد تَوَعُّم خشم و کینه گرفتن
تَوَسُّم بفراست دریافتن تَوَهُّم گمان بردن تَیَمُّم پاک و منوی کردن و قصد
کردن تَسَوُّم هوز ایشان کردن در وقت کارزار تَکَوُّم درنگ کردن چشم پوشیدن تَخَیُّم
خیمه زدن تَغَیُّم ابر ناک شدن هوا تَسَیُّم در رفتن تَکَمُّم تنگ عار داشتن از چیزی
تَسَمُّم بوییدن تَعَمُّم عمامه بر سر بستن و کسی را عم خواندن تَأَلُّم از کنه و پرهیز بردن
تَأَلُّم درد مندی نمودن تَأَیُّم بی زن و شوهر شدن تَشَأُّم شومی گرفتن و شوم داشتن
تَأَمُّم قصد کردن تَکَأُّم بر پا چیزی بر آمدن آب و بیرون رفتن شتر نر بر ماده و متراکم شدن کار بر کسی
تَفَهُّم خواستن من باب التفاعل تَخَاکُم باهم تر و حاکم رفتن تَخَالُم علم نمودن بیکدیگر
تَخَاصُم دشمنی کردن تَرَاحُم بر همدیگر سنگ انداختن تَرَاحُم بر همدیگر رحم کردن
تَرَاکُم بر هم نشستن تَزَاحُم انبوهی و تنگی کردن تَسَالُم باهمدیگر آشتی کردن
تَسَاهُم باهم قرعه زدن تَشَاتُم همدیگر را دشنام دادن تَصَادُم بهم دا کوفتن
تَصَارُم از همدیگر بریدن تَصَاحُم کج دهن شدن و کج دهن شدن و مختلف شدن کار
و کج آمدن کار تَظَالُم مظلومی نمودن تَعَاظُم بزرگی نمودن تَعَالُم باهم آمدن تَغَالُم
بزرگ شدن کار تَفَادُم دیر زنده شدن تَقَاسُم باهم بخشیدن و باهم سوگند خوردن تَکَارُم
کرم نمودن با کرم تَکَالُم باهم سخن گفتن تَلَاحُم تحت آمیدن ایشان بهم بوستن و نیک
اندام شدن زن تَلَاطُم همدیگر طمانچه زدن و همدیگر زدن موجها و دریا تَلَاکُم همدیگر کشتن
شدن تَنَادُم همدیگر را نیدی کردن تَنَاوُم کرد کردیدن مرغ در هوا بر سر چیزی تَسَاوُم
باهمدیگر یکیس و مضایقه کردن در غزیه و فرخت و بها کردن تَقَاوُم باهمدیگر بپا ایستادن در جنگ
تَلَاوُم همدیگر را ملامت کردن تَنَاوُم خود را خفته ساختن تَتَامُّم باهم تمام شدن باهم
اندام تَشَامُّم باهم بوییدن چیزی را تَشَاوُم فال بد گرفتن و نامبارک شمردن چیزی را تَطَامُّم

خود را گرسنه کردن تَصَامَّ وانمود کردن من باب التفعلل تَبَرْطَمَ خشم گرفتن تَجَرْشَمَ
جهت شدن تَكَعْشَمَ در کاری چیدن و درنگ کردن در کار تَجَعْجَعَ وتَقَعْقَعَ انکار گفتن
تَجَرْجَمَ آرام گرفتن عاقله در خشم بسیار خود تَجَحْمَرَ رنگی نمودن و بحمرگی کردن تَلَجْلَجَ
شدن تَحَمْحَمَ بانگ کردن اسب بآواز عاطف تَرَمْرَمَ خاموش بودن و در سخن دهن جنبانیدن
تَكَلَّمَ کلام بر زبان راندن تَدَهْدَمَ در آمدن در چیزی کذا فی المجمل در صحاح تَدَهْكَمَ مشغول
بکاف من غیر المصادر تَمِيمٌ نعت است از نام فبیله ایست تَمَامٌ انکه در گفتن تا در بیچد و تردد
و تکرار کند در آن تَمَامٌ کامل تَمَامٌ بکسر تا ماتم یعنی ماه بدر دلیل اتمام بکسر تا دراز زمین نسب از دیبلها
گویند تَمِيمٌ بنده تَسْلِيمٌ بنده خدا و نام فبیله هم باشد تَسْلَمُ معنی معنای است یعنی لیاقت
باشی تو مرا یا لیاقت باشد آن زن را و چون چوب گوید لِلْأَيْنِ تَسْلَمُ مَا كَانَ كَذَا وَكَذَا یعنی لا اراد الله الذی یسلک
کذا و کذا و بر آن نیز گویند لِلْأَيْنِ تَسْلَمَانِ یعنی لا اراد الله الذی یسلکا و بر او جمع گویند لِلْأَيْنِ تَسْلَمُونَ یعنی
لا اراد الله الذی یسلکم و بر چوب گوید اِذْهَبْ بِنِي تَسْلَمُ یعنی اذهب بسلامتک تَحْمَرُ
حُمُورٌ نزد زمین و عذر زمین و عذر شهر و دیه لقول الرسول صلعم لَعَنَ اللهُ مَنْ غَيَّرَ تُخُومَ الْأَرْضِ تُخُمٌ
بضم تا و خا جمع تُخُومٌ است تُخُومٌ جمع تُخْمٌ است تُخْمٌ بضم تا و خا جمع تُخُومٌ است طعامهای انکه از
در معده او جمع تُخْمَةٌ است تَكَاهُرٌ شتر کردن و او را اصل تکاهیر بوده است که یاء دال را تَهَوُّرٌ
تَوَاحُمٌ جمع ترجمان است تَرْجُمٌ نام موضعیست لَوْ تَرَهُمْ در قرآن آمده است یعنی بر جمع
عصیان انداز دلیل نزاد و بگناه و ملالت کند اینی نزاد و اشتق از آن است کقوله تعالی اَنَّا اَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ
عَلَى الْكَافِرِينَ لَوْ تَرَهُمْ اِذًا تَسْنِيمٌ شراب بهشتیان و گویند چشمه ایست در بهشت
کقوله تعالی وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ تَوْأَمٌ قصه ایست از جان که مردی را با آن نسبت کنند و در میان
سهام میسر انکه با دیگر یک کم زاییده شده باشد تَوَائِمُ وتُؤَامٌ جمع توم دانه ایست که از نقره ساخته باشند

باب الثامن النون

در باب الثامن النون من المصادر الثلثیة المجردة تَبْنٌ کاه چارپا دادن و کاه فروختن تَبِنٌ
بفتح با زیر کشیدن تَكَلَّانٌ توکل و اعتماد کردن تَهَتَّانٌ بار بسیار اسک امدادن تَانَانٌ
نامیدن تَوَقَّانٌ آرزو کردن تِبْيَانٌ انکار کردن من باب التفعیل تَبْيِينٌ

پرشده

پرشدن تَبْطِينٌ حامله را آستر کردن تَهْبِينٌ مشت کرشه کردن تَمْلِينٌ بر گوشت کردانیدن
تَزْيِينٌ باران بی اوبی بار اندن و باران ضعیف شدن تَرْتِينٌ آسیخته کردن تَجْبِينٌ
بدول کردن و بدول خواندن تَحْزِينٌ بزار و سوز آواز کردن تَخْنِينٌ بانگ کردن و بانگ نمودن
تَحْصِينٌ استوار کردن و حصار کردن تَحْسِينٌ درست کردن تَلْجِينٌ بنابه در پر شدن تَخْمِينٌ
گمان سخن گفتن تَدْجِينٌ دود کردن تَدْهِينٌ روغن چرب کردن تَقْدِينٌ کاهگل کردن
و آراسیدن مادر بچه را تَثْنِينٌ نیک نگرستن در کاری یا در چیزی تَرْقِينٌ به حنا رنگ کردن و بر عنوان
رنگ کردن یعنی دوم از مجمل مقولات اسیاه کردن موضعی از کتاب حساب و چیزی بر چیزی زدن تَزْكِينٌ مانند
کردن تَرْدِينٌ جامه را آستین کردن تَزْيِينٌ آراسیده کردانیدن تَسْخِينٌ گرم کردن
تَسْكِينٌ آرام دادن تَسْمِينٌ فربه کردن و خنک کردن و روغن کوز را کسیج دادن تَضْمِينٌ
چیزی را بضمان دادن و چیزی در میان چیزی نهادن و شعر کسی در میان شعر خود آوردن تَغْضِينٌ تو کردن چیزی
و درهم کشیده کردانیدن چیزی را و هو را بطریق آهن نمودن شمشیر تَفْنِينٌ در نقد انداختن تَقْرِينٌ
بام قرین کردن تَكْفِينٌ کفن کردن تَلْجِينٌ خت کردن تَلْجِينٌ به چیم چیندن کردن
و سر بگرکردن تَلْحِينٌ بسطاء غیر منقوط خوش خواندن و بخطا منسوب کردن تَلْسِينٌ چیزی را باز کردن
تَلْعِينٌ لعنت و نفرین کردن تَلْقِينٌ فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن تَلْهِينٌ طعام
نماری دادن تَهْجِينٌ زشت کردانیدن و بهجین کردانیدن کسی را و بهجین آنست که مادر اکر کنک بود
آزاد کرده باشد تَنْتِينٌ کندیده کردانیدن تَمْتِينٌ استوار کردن تَمْرِينٌ نیرو یافتن تَمْرِينٌ
نرم کردن تَمْكِينٌ جا دادن و دست دادن کاری تَعْنِينٌ دوا کردن جامه تَوْطِينٌ وطن
کرفتن و دل بر چیزی نهادن تَوْهِينٌ سست کردن تَوْجِينٌ بر گوشت کردانیدن رو و ابزرک زدن
و چیز رو تَحْوِينٌ خاین خواندن کسی را تَدْوِينٌ در دیوان نوشتن تَعْوِينٌ کید با نوشتن زن
تَكْوِينٌ در وجود آوردن تَلْوِينٌ رنگ کردن و رنگ آوردن میوه تَسْوِينٌ منون کردن کلمه یعنی
نون ساکن در آخر کلمه در آوردن در تلفظ نه در کتابت تَصْوِينٌ آب کردن تَبْيِينٌ انکار کردن
و آشکار شدن تَحْيِينٌ هلاک کردن و نهکامی پیدا کردن بر او و شنیدن شعر تَدْيِينٌ کسی را

با بیاست او گذاشتن تَرْبِیَن آراستن تَطْیِین بگل اندودن و گل کاری کردن عمارت
تَعْیِین خبر دادن از چیزی کسی را بر ابر او و عین چیزی نمودن و آشکارا ساختن و خالص کردن و آب در سنگ ریختن
تا در زمان آن استوار گردد و سوراخ کردن تَقْیِین زن را آبستن کردن تَلْیِین نرم کردن تَطْیِین
گلاب بجی بردن و تخت خادن تَعْیِین عاجز کردن مرد را از جماع و کتاب را عنوان نوشتن و دهان لجام
کردن تَقْیِین نزع کردن و بجا نیدن تَأْدِیل بآهنگ گفتن و آواز دادن تَأْبِین بهم
داشتن چیزها و در پا چیزی رفتن و مرد را بر استوان تَأْمِین آمین گفتن بعد از دعا تَیَمُّن بیمن
آمدن و بطرف یمین یعنی بطرف راست رفتن تَأْوِین بسر علف و آب خوردن شتر چنانکه هر دو فرسنگ
او بر شود مانند دو گله و من باب التفعل تَبَطُّن کسی را از زیر خود آوردن و بمیان کسی در آب طعنی
کشتن و در میان گیاه گم شدن تَثَبُّن چیزی را در ظرف نهادن و آن ظرف را بر دست گرفتن و بجری
در دامن نهادن و دامن را بر دست گرفتن تَحَزُّن اندوه بردن تَخَصُّن خود را در خصه گرفتن
تَسَمُّن صورت چیزی شاهده تَعَسُّن زن را چیزی جستن و مکان چیزی طلب کردن و خود را بچیزی مانند کردن
تَدَهُّن خود را بروغن چرب کردن تَسَکُّن خود را ضعیف شدن و بیمار شدن تَنَزُّن
بدشمنی کسی برخاستن تَصَبُّن در میان خود گرفتن تَعَکُّن تکرر تکرر شدن تکم از غایت قوی تَغَضُّن
در هم کشیدن پوست عضو تَفَکُّن پریشان شدن تَکَهُّن اختر گوی کردن یعنی فال گوی کردن
بنجوم یا بر رمل یا بچیزی دیگر تَلَجُّن بهم چسپیده شدن و چوک بر سر ماندن بعد از شستن سر و برک را با آب خوانا
خاک گرفتن و بر سر دادن تَلَقُّن بتلقین فرا گرفتن تَلَهُّن طعام بخاری خوردن تَرَجُّن
کاهلی کردن و بکراهت کاری کردن تَرَهُّن بر هیچ تازک کردن تَمَکُّن جا گرفتن و قادر شدن و دست
یافتن بر چیزی تَمَزُّن قوی و سخت شدن از نهشدن و این از لغات الاضداد است تَمَزُّن
سقوط کشاورزی کردن تَوَطُّن وطن گرفتن تَوَهُّن سست شدن تَوَعُّن نیک و زشت
تَوَطُّن جای گرفتن تَحَوُّن بعهده خود گرفتن و نقصان کردن تَکَوُّن
تَکَوُّن رنگ گرفتن تَبَیُّن آشکارا شدن و آشکارا کردن و بجا آوردن و درنگ کردن تَحَیُّن
هنگام شدن تَدَیُّن دین دار شدن تَبَرُّن بر برکت داشتن تَرَیُّن خود را بر آراستن

وآراسته

وآراسته شدن تَعَیُّن بخشم کردن چیزی را و آشکارا شدن و خاص شدن و بر کسی لازم شدن چیزی بعینه تَلَیُّن
نرمی کردن تَحَسُّن مهربانی کردن تَکَسُّن کهن شدن پوست و خشک و دریده شدن پوست آدمی و غیر
آن و خشک شدن پوست تَقَسُّن کونه کونه شدن تَأَسُّن کسی را تقدس کردن تَسَنُّن بسین
غیر منقوطه متغیر شدن تَأَذُّن آگاه شدن تَأَسُّن متغیر شدن آب و مثل آن و خود را بکسی مانند کردن
و خلق و خو کسی بر گرفتن و کاهلی کردن و بعد آوردن تَقَصُّن طلب کردن من باب التفاعل
تَدَافُن عهد کردن را رافض کردن و از هم چیزی پنهان داشتن تَرَاطُن عهد کردن لوتر را گفتن بلغت
عرب تَصَابُن بخل کردن آب بحقه کسی تَرَاحُم با هم گرد کردن
تَصَاعُن با عهد کردن کینه گرفتن تَعَابُن بر عهد کردن غبن و زیان آوردن تَهَادُن
راست شدن کار تَمَاجُن سخرگی کردن و بیباکی نمودن تَوَازُن هم سنگ آوردن تَغَاوُن
بهر پشت شدن تَهَاوُن خوار گرفتن تَبَایُن از هم دیگر جدا شدن تَدَایُن بعهد دیگر
بقرض چیزی دادن تَمَایُن دروغ شدن تَجَانُن خود را دیوانه ساختن من باب
التفعلل تَعَجْهُن ذلت کردن و طعام بخشیدن تَمَسْکُن بیچاره شدن و خوار و ضعیف
تَطَامُن فرو نشسته شدن تَعَرْعُن بدشدن و سخت بسکر شدن من غیر المصادر
تِین گاه و قدح بزرگ تِین انجیر نام کوهیست در شام تِیِین از اسماء ایام مرضعیت
در آسمان تِین فاند دهر تِبَان دو چیز مانند همدیگر تَسَحُّرُون بکاوه دهی فریفته میشوید
تَخْرُصُون دروغ میگویید تُورُون که در قرآن آمده است یعنی می آرید بردن آتش را از آتش
زن و آتش بزنید تَلَان بفتح لام بمعنی الآن است یعنی اکنون تُوَامَان دو بچه یک
شکمی تُوَابِیَان هر دو سرپستان تُرْبَان جمع تراب است تَانِ وَتَانِ این دو زن
تَسَاخِنُ مهره ها و این لفظ واحد نیامده است تُمَان فرمان و اوامر قرآن است تِجَان
انزها و داو جمع تاج است تِین بکسر را زرک تَقَسَّان بابان بارعد و برق تَلُوُّن که
در قرآن آمده است یعنی زبان می جنبانید و از شقق از تی است تَلْجُوُّن دروغ میگویید و بیهوده میگویید
تَبَّان شلوار کوتاه و فرود که بپارسی تنبان گویند قَبَّان بفتح گاه فروش تَعْبُون

باب التاء مع الواو

باب التاء مع الهاء

بازی میکنند تَرْجَمان وتَرْجان وتُرْجُمان لغتی که معنی لغتی دیگر باشد تَقَن کبوتر مرغ آواز
کار نام تیر اندازیست که بغایت استاد بوده است در تیر اندازی وکمال لاف وپیست **باب التاء مع الواو من**
المصادر تَلْو از پی رفتن وبگذاشتن وخواب رفتن **من غير المصادر** تَق فرد تَلْو برادر
نیز که در پی مادر رود **باب التاء مع الهاء من المصادر الثلاثية المجردة** تَهْ حیران شدن وبگیر کردن
تَمَهْ کندیده شدن در رفتن وزبان شدن موزونی تَجَهْ روی بسوی چیزی کردن تَقَهْ بفرمان شدن آهنگ
شدن وزبون شدن **من باب التفعيل** تَدْلِيهْ بعود گردانیدن تَرْفِيهْ آسان گردانیدن
وغم از دور وخوش عیش گردانیدن تَسْفِيهْ جاهل سفیه خواندن کسی را تَشْبِيهْ مانند کردن تَعْوِيهْ
در آفرینش بجای فرود آمدن مسافر بجای استادن تَجْبِيهْ سوار شدن دو کس بر یک مرکب که هر دو پشت بر
یکدیگر کرده باشند تَفْقِيهْ زیرک وداناکردانیدن وفقیه گردانیدن تَكْرِيهْ دشمن شمردن وناخوش داشتن
تَمْزِيهْ دور کردن از صفات زشت صفت کردن تَوْجِيهْ رو بسوی چیزی کردن وکسی را بنزدیک کسی
یا بکاری فرستادن وآهنگ بیان کردن تَوْلِيهْ شیفته وحیران گردانیدن وجدا کردن مادر از فرزند ودر
حدیث است که لا تُوَلَّهُ والِدَةٌ بِوَلَدِها تَنْوِيهْ وتَنْبِيهْ آگاه کردن تَرْبِيهْ
جنبانیدن سراب بیابان تَشْوِيهْ زشت گردانیدن وچشم کردن چیزی را ناقص تَقْوِيهْ فراخ
گردانیدن وآهنگ سخن کوه گردانیدن تَمْوِيهْ آبدار کردن وبیاراستن وتلبیس کردن وزر مستوکردن تَعْرِيهْ
بلند نام گردانیدن وبلند گردانیدن تَفْهِيهْ گند گردانیدن کسی را از سخن گفتن تَأْوِيهْ آه گفتن
تَأْبِيهْ شتر را خواندن **من باب التفعل** تَسَفُّهْ نادانی کردن وکم عقل نمودن وتشدی وبیعلمی
نمودن وفریب دادن وشنوانیدن وجنبانیدن باد درخت را تَسَنُّهْ بی آب شدن وخاسد شدن نان
وغیره وسبز رنگ شدن نان از نمناکی ومتغیر شدن چیزی بمرور سال وبسیار سال شدن تَشَبُّهْ خود را بچیزی مانند کردن تَجَهُّهْ بازداشتن تَكَرُّهْ خود را ستوه نمودن تَحَيُّهْ دیوانگی نمودن وآشفته نمودن
وحیران شدن تَمَهُّهْ گرگشته شدن تَفَقُّهْ فقه آموختن تَفَكُّهْ تعجب نمودن وخود را
گرفتن وپشیمانی نمودن تَحَبُّهْ بیدار شدن تَنَزُّهْ دور شدن از بدی وامردادی ودور شدن از چیزی
وبیهوسان رفتن تَوَجُّهْ رو بچیزی کردن وبقصد حاجت رفتن تَرَيُّهْ جنبیدن سراب

باب التاء مع الياء

تَفَوُّهْ سخن گفتن تَسَوُّهْ از حال گردیدن چنانکه شتر خاصه نوه در شکار گرسنه کردن تَأَبُّهْ کردن کبر
تَأَلُّهْ عبادت حق کردن تَأَلُّهْ کم عقلی احمقی نمودن تَأَوُّهْ آه کردن وکلمه شدن **من باب**
الفاعل تَشَابُهْ مشتبه بودن تَبَالُهْ ابلهی نمودن **من باب التفعل** تَدَهْدُهْ
در گردیدن تَنَهْنُهْ وتَجَهْجُهْ باز ایستادن **من غير المصادر** تَجَاهْ وتُجَاهْ برابر
تِهْ وتِهْ این زن دارین هر دو ابراهیم شبانه اند تَلِيهْ یعنی یک تکلمیاری داد مضارع ذیه است در اصل
تَلْيَهُ بوده است تا را گیره داده واند واو محذوف عود کرده است وعقب برابر شده برای سکون او وهمزه قبل تَرْدِيهْ
بیابان تَبَالَهْ تام آخرین است تَرَهْ باصل واو اصلا ترهة بوده است که تا را حذف کرده اند تَرَارِيهْ
جمع تَفَهْ بکسر فا پاره وزبون تَافِهْ اندک وزبون وبی ارزش **باب التاء مع الياء من المصادر**
من باب التفعيل تَحْيِيهْ تحیه والاحق زدن تَرْبِيهْ پروردن تَرْبِيهْ بزاء منقوط دارد
رفتن بیماده در آبی پیغان شدن بر رصیه گردن در اصلاح جمعی زبیه گردن یعنی چاه کردن برای صید شیر مرآمده است تَقْيِيهْ
نباچیدن تَصْيِيهْ کودکی نمودن وکودک شدن تَسْتِيهْ رسان کردن تَعْتِيهْ از حد درگذشتن وجنایت
بر کسی رسیدن تَفْتِيهْ جوانمردی نمودن وجوان مردی ورزیدن تَدْجِيهْ تاریک شدن شب تَرْجِيهْ امید
داشتن تَزْجِيهْ باندک چیزی کار گذرانیدن وباندک چیز اکتفا کردن تَفْجِيهْ بیهوده کردن حرف تَرْجِيهْ
کردن تَلْجِيهْ دستار بستن بخت آهنگ تَضْجِيهْ طعام پخته خوردن تَمْجِيهْ دوختن تَسْجِيهْ
تَدْبِيهْ بخشش کردن تَبْدِيهْ بیابان مقیم شدن وبدیه آمدن تَحْدِيهْ از کسی انعام ستدن
کسی را ستوده کند در کاری وبا معرفی وبیهوده خود تَرْدِيهْ رد بار خود انداختن اهلاک شدن واز طاعت جدا افتادن
تَسْدِيهْ بر بالاء چیزی افتن تَصْدِيهْ وتَبْرِيهْ بمثل آن تَنْقِيهْ موی فرو گذاشتن با
بزرگ قرین قوی تزویج کردن تَقْضِيهْ قضا منقوط لاغر کردن تَنْزِيهْ بر چیزی شتابیدن تَرْزِيهْ
عتاب کردن تَعْدِيهْ از حد درگذشتن وافزونی جستن تَغْدِيهْ غذا پخته خوردن
تَحْرِيهْ صعود جستن وقصد کردن در رنگ کردن وطلب آنچه بغایت ظن بتر انداختن تَكْرِيهْ فرو گذاشتن
وموکوتاه کردن وفرو گذاشتن مو تَعْرِيهْ برهنه شدن تَدْرِيهْ بلند شدن وابزار کرتین قوی تزویج کردن
تَعْفِيهْ نیست شدن وویران شدن تَمْنِيهْ تخم کشیدن کاش تَقْرِيهْ بفرار شدن وشکافته شدن

تقرّی بالقاف در شمار گرفتن و از پاچیزی رفتن تقرّی بعهاده دادن تعرّی برهنه کردن انبشت کردن
تحسّی آش خوردن تکسّی کلیم برخواندن رفتن تعشّی شام خوردن تغشّی بفتح منقوط خود را
بجامه در پوشیدن و جماع کردن و از نجاست تو در خانه تلمّا تعشّیها حملت حملاً خفیفاً
تغشّی بزرگ شدن و دوزخ شدن و تباه شدن ریش تمشّی رفتن کاکدار دوشدن تقضّی دوشدن
تمرّضی روان شدن و گذشتن تمرّضی خوشنود کردن تقضّی از هوا در آمدن جانور و بر آمدن مدة
و تمام شدن تخطّی در گذشتن تعطّی در پوشیدن شدن تمطّی خود را نازیدن و خرامیدن تسطّی
بزاء منقوط توتو از هم برخواستن شدن چوب دنی و مثل آن بوقت شکستن تلطّی زبانه زدن آتش تبغّی طلب
تخفّی مهربانی نمودن و سیاطو نمودن در اکرام کسی و از حال کسی پرسیدن تشفّی شفا جستن و آن خوش کردن آرزو
تقفّی از پا رفتن تبقّی باقی ماندن تلقّی بیالا برشدن تلقّی پیش داشتن و چیزی از کسی ستاندن
تنقّی برگزیدن تزکّی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی کردن تشکّی شکوه و گله کردن تجلّی آگاه
شدن تحلّی زیور برگردن آراسته شدن تخلّی خالی شدن تدلّی فرا افتاده شدن و سخت نزدیک شدن
و آنچه در قرآن مجید آمده است که دنی فتدلّی در صحاح گوید اصلا تدلّل بوده است که لام دوم را
قلب بیا کرده اند و بعضی گویند بمعنی خواهش است یعنی سخت نزدیک شد تسرّی کنیزک بسریّه خریدن کنیزک
مستوره خریدن تسلّی دلخوشی یافتن و خوش دل شدن و دوشدن ابر و غم و تاریکی و مثل آن تصلّی گرما
تابیدن و تافتن یافتن تعلّی بلند شدن و پاک شدن زن از نفاس و حیض تعلّی غایر کجا
داشتن و غایر نوعیت از داروانه شیر تکلّی چشم خاریدن بسبب بزانو و است خود تمنّی نزاز شدن
و بیکسو شدن تفنّی بیهوده نفی شدن در شعر تلقّی بستر شدن کلیمین و بدین معنی نقص است و کیا و علاج
گرفتن و آن اول کیا باشد و بعضی بغیر مضاعف است و اصلا تلقح بوده که عین با حرف قلب بیا کرده اند تقلّی دشمنی
نمودن تملّی بسیار روزگار بر خوردن داری گرفتن تسمّی خود را نام نهادن تکمّی پنهان شدن در
سلاح و پوشیده شدن در چیزی و پوشانیدن چیزی تکنّی خود را بکنیت موسوم گردانیدن به کنیت تنبّی
تنبّی دوتا شدن و بر دو در آمدن تحنّی خنیاگری کردن و بهدیه تحنّی مهربانی کردن و بر دو در آمدن
تمنّی قرآن خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن و دروغ گفتن تلقّی نزدیک آمدن تنطّی

کمان

کمان بردن تعنّی رنج بردن تغنّی سرایدن و بنا بنای نمودن تکنّی کنیت بیاد کردن تشفّی
آرزوی چیزی کردن تلفّی باری کردن و در گاه گذاشتن چیزی و مشغول شدن تمافّی کردن کنیزک کردن تمافّی
حاصل شدن و میانه شدن و پیش آمدن برای احسان کسی و پیش رفتن کار و روزی و خوشی نمودن تمافّی برادری کردن تمادّی
رسیدن چیزی تمادّی آزرده شدن تمارّی استادن تماسّی جبر کردن و آهنگ ابیری کردن
تمانّی کن و پاست و تباه شدن چیزی تمایّی دلمک کردن تمازّی زخم آهن و مرغان و غیر آن
تمزّی لباس پوشیدن و دوشق از زنی است تمالّی سوگند خوردن تمالّی کنیزک خریدن تمالّی
زنی و آهنگی نمودن و در کنک کردن توفّی تمام ستاندن و جان برداشتن توفّی برخیزیدن و خود را نگاه
داشتن از چیزی توبّی برگشتن و دوستی داشتن و حکومت راندن و کنار کسی قیام نمودن توجّی بجیم و زنگ
شدن استور توحّی بحاء غیر منقوط حسن و قصد کردن تطوّی و تحوّی گردنده تزوّی
بیراه شدن تسوّی راست شدن تقوّی شیر و ملده شدن تکوّی برخود پیچیدن من

باب التفاعل

تصابّی عشق و آرزو نمودن و عاشق شدن تغابّی غفلت نمودن تحابّی
بجیم با هدیگر راز گفتن تحاجّی بحاء غیر منقوط هدیگر را دشنام دادن و با هدیگر تزاج کردن تراجّی
تقصیر کردن و دور شدن و کاهی نمودن تعادّی با هدیگر کشتی کردن و دور شدن و خاستن تفادّی
هدیگر را از فرمین از چیزی رها چیدن بیکدیگر شدن تحاذّی از چیزی بر هیزیدن تمادّی در نهایت برای شدن
تنادّی هدیگر را آواز دادن و با هم در انجمن نشستن تفادّی نرم رفتن و هدیگر را هدیه دادن و زر ستادن
تجاذّی بذال منقوط سنگ بر از رفتن تباری با هم معارضه کردن در کاری تبازّی بزاء منقوط
جنبانیدن و بر در رفتار تبالّی آزمودن تجاری با هم رفتن تکاری بکرایه گرفتن عمارت
در کشاد نهادن چیزی و با هم ستیز کردن تجازّی بزاء منقوط تقاضا کردن تحاسّی با هم نشستن
تناسّی فراموش کردن و فراموش نمودن تحاشّی بیکسو شدن تحاجّی هدیگر را انجیه یعنی
لغز گفتن تعاشّی شب کوری نمودن تماشّی با هم رفتن تناصّی مواریث هدیگر را
گرفتن و در برابر هدیگر ایستادن تراضّی از هدیگر خوشنود شدن تقاضّی تقاضا کردن تنابّی
با هدیگر باد کردن خربا تناطّی خود را بچیزی خاریدن تعاطّی زاکر گفتن تباغّی بغین منقوط

برهدیگر افتادن چیزی و باهم سم کردن تَرَاعِي بفتح مقطوع باهدیگر بانگ کردن شتران تَجَافِي بیک پهلو شدن و جدا شدن
از چیزی تَشَاعِي وتَشَابِي ازهدیگر دور شدن و پراکنده شدن تَفَاسِي دیر خود را بچیزی میل کردن تَصَافِي
باهم پیروی دادن تَصَافِي باهدیگر دوستی پاک نهادن تَكَافِي دریافتن و بدست آوردن تَعَافِي
درسگاری یافتن تَنَافِي هدیگر را نهیت کردن تَبَاقِي باهم باقی ماندن تَسَاقِي هدیگر سیرابی کردن
تَكَافِي بهم رسیدن و هدیگر را دیدن تَبَاكِي گریستن نمودن تَشَاكِي باهدیگر گله کردن تَعَالِي
آمدن و بلند شدن تَغَالِي باهم تیر انداختن و دراز و بلند شدن گیاه و غیر آن و برنده ایستم شدن گوشت چارپا
و نیست شدن تَغَاضِي تاریک شدن من سنو اللقه تَفَالِي بفال از سر هدیگر پرسش و جستن تَقَالِي
هدیگر را کشتن و کشتن تَرَامِي باهم تیر باسکانه انداختن و انداخته شدن و هدیگر را دشنام دادن تَسَامِي
باهم معاخذه کردن و بزرگی تَعَامِي کوری خود را گرفتن تَدَانِي هدیگر نزدیک شدن تَعَانِي
بفتح مقطوع از هدیگر بینائی کردن تَفَانِي باهم نیست شدن تَبَاهِي باهدیگر مفاخرت نمودن و مباهات
کردن تَلَاهِي نیست شدن تَلَاهِي باهم بازی کردن تَنَاهِي ایستادن آب در جاه و بیابان و رسیدن
و باز ایستادن و خبر رسیدن تَوَارِي پنهان شدن تَوَاصِي هدیگر را اندرز کردن تَوَانِي
تمام شدن تَوَانِي بپای شدن تَوَانِي سستی کردن و تقصیر کردن تَدَارِي خود را بچیزی
دارو و درمان کردن تَسَاوِي برابر شدن تَغَاوِي فراهم آمدن بر او بدی افتنه تَهَاوِي
از بلند هدیگر افتادن تَآخِي باهدیگر برادری کردن تَادِي هدیگر را یاری دادن و تمیه کار کردن
تَاسِي هدیگر را صبر کردن تَرَائِي هدیگر را دیدن و در برابر هدیگر افتادن تَنَائِي دور شدن
من باب التفعل تَدَعَّي پنهان رفتن تَدَهْدِي در گردیدن و واو اصلا تدهده
بوده است گرداه غیر را بیاغلب کرده اند من غیر المصادر تَقِي پرهیزکار و ترسنده تَجَنَّبَ
فعل مضارع است یعنی بگذارد و پهنا کند و جز او بهر اگر برای غلاب باشد و یا بگذاری و جز او بی و پدنیا کرد و
اگر برای غلاب باشد تَزَكَّرَ یعنی خوار دارد و اگر برای غلاب باشد و یا خواری اگر برای غلاب باشد
تَالِي از پی آینده تَدْمُرِي موش کوتاه و خورد تَرَاقِي پیشرو کردنها و واو جمع ترقوه است
تَوَادِي چوب پاره که بر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد و واو جمع تودیه است تَنَاهِي رسیدنها

که آبها و مجاوران جمع شود و واو جمع تنضیه است تَهَامِي منسوب بشهر تهامه تَوْدِيَةٌ دارو است
تَمْرِي خرما درست تَوْمُرِي یکی از تمر و چز كِتَابُ الثَّاءِ باب
الثاء مع الكاف من المصادر ثَرِي بسیار شدن و ثروتمند شدن ثَرَاءٌ توانگر
شدن و بسیار شدن مال ثَمَادٌ روغن اندک فتن چیزی و تربیت کردن نان و چربی دادن و طعی و چرب دادن
و سخن ثُغَاءٌ آواز کردن بز کوهی و گوسفند و آهو و مثل آن ثَآبِي سوراخ شدن مهره و سخنانه شدن آن
ثَوَاءٌ و ثُوَاءٌ ایستادن من غير المصادر ثُرَيَّا فلک ثُرَيَّا منزلی از منازل قمر و نام
ستاره و نام زنی ثَرْوَاءُ زن پرمال ثُرَيَّا زمین نمناک ثُغَاءٌ آواز گوسفند و مثل آن
ثَنَا بکسر ثا ریسمانی که پای بند شتر کنند ثَنَاءٌ نام کیست ثُغَاءٌ بتشدید غا حرکیست
که آن را حب الرشاد گویند و بعضی گویند فرزند است ثَلَاثَا روز سه شنبه ثَنَايَا دندانهای پیش
و راههای سرا بالا و کارهای بلند ثِنَا کاری که دوباره کرده خود گفتار الثنی ما لا ثنی فی الصدقة
ای لا تؤخذ فی السنة مرتین و انگه دوم مرتبه ثنی باشد در مرتبه ثنی آهن نیک و ستایش ثَكْلَى زنی
که فرزند او ناپیدا یا فوت شده باشد ثُؤْبَاءٌ دهن دره ثُؤْلَاءٌ گوسفندها و دیوانه ثَكْلَاءُ
زن دراز شکم و چیز بزرگ ثَمْرَاءُ درخت میوه دار ثُنْيَا وثَنْوِيَا نزکت
و برگزیده باب الثامن الباء من المصادر ثَقَبَ سوراخ کردن ثُقُوبٌ
افروخته شدن و رخنی کردن و پرشیر شدن شتر ماده ثُؤُبٌ باز کشتن ثَكَبَ نقص کردن و ثکب کرده کسی را
و رفته کردن ثَكَبَ بفتح لام رفته و افتاده شدن و سخانه شدن ثَرَبَ سرزنش کردن
ثَبَّ سخن بیهوده کردن ثَعَبَ روان کردن آب ثَوَبَ باز آمدن و جمع شدن آدمیان و پر
شدن حوض و چاه ظرف از آب و مثل آن من غير المصادر ثَوَابٌ مزد طاعت و عمل نام
مردیست که بنایه فرمان بردار بوده است ثَوْبٌ جامه ثِيَابٌ جمع ثَوَابٌ بتشدید واو
صاحب جامه ثَيِّبٌ زن نابکر و مرد نابکر ثَابِتٌ باغ سخت که باران بیاغ خود
پیوسته که در کوهستان و غیر بیاشد و برگ و دوده و سخنانه بیهوده است ثَعْبٌ مرآب در بیابان
ثَعْبٌ آبی خوش که در کوهها مانده باشد ثِعَابٌ جمع ثَعْبٌ بفتح ثاء منقوط بگیر

كتاب الثامن الباء

باب الثاء مع الثاء

که در کوه بموضع سایه باشد و در آب شکاف شده آب تیز خوش گوارا کوه در آبگیر ماند باشد ثُقُب و ثَقَب سوراخها
و اینها جمع ثقب اند ثَقُوب بفتح ثا هیزم خورد که بآن آتش برافروزند ثِلَب بکسر ثا شتر پیر رخنه در
دندان افتاده ثَلَب بفتح ثا و لام چرک ثُلَب بکسر لام و فتح ثا رخنه افتاده و چرکن ثَعْلَب
روباه و یکطرف نیزه که در سوراخ سنان میباشد و بیرون آمده نگاه دارد آب باران که در موضع خشک گرد نگاه دارد میباشد ثَعْب
ذرعها و او جمع ثعبه است که بزبان کیل میگویند باب الثاء مع الثاء من المصادر ثَبات
و ثُبوت ایستادن ثَبْت نگاه داشتن زمین ثَخانَة سطبر شدن و سخت آوردن ثَقافَة
زیرک ایستادن و سخت ایستادن ثِقَة ایستادن ثَوْرَة کشنده و کاشتن ثَرْمَلَة
بد چیزی خوردن ثَغْثَغَة در میان سخن گفتن و زبان جنبانیدن مرد و در لرزه آمدن او چنانکه سخن او را فهم نشود
ثَرْوَة بسیار مال شدن و بسیار علم شدن ثَخْنَة بزرگ شکم شدن و فراخ شکم شدن ثَلْث کندیده شدن
گوشت ثاء ثاءت دو بر نهشتن و سیراب کردن شتر را ثَرْثَرَة بسیار گفتن و گواهی دادن من
غیر المصادر ثَبُوت کرده ثَبْت بکسر ثا گوشت کندیده ثُکْنَة جماعت کبوتران
و مرغان ثَلَة بفتح ثا گروه ثَلَة بفتح ثا گوسفند بسیار و پشم و خاک چاه ثَمِیلَة بقیه آب
و غیر آن که در چاهها مانده باشد ثَمَغَة سرگوه بَثْرَة زمین نرم و چاه و نام موضعی ثُلَة
رخنه ثَرْطِیَة بکسر ثا مرد احمق ضعیف ثُرْمُطَة کل تر ثَجْلَة و ثَقْلَة رخنها
و اسباب ثَقْلَة بفتح قاف گرانی ثُمالَة کفک و بقیه آب و غیر آن که در آنک چیزی مانده باشد ثُمَلَة
کل کمک چاه را هم گویند ثَمالِیَة تخت ثَبَة جماعت و میان حوض ثَبات جمع ثَوِیَّة
چاه گوسفند ثُوَیَّة بضم ثا و فتح واو نام مکانیست ثَایَة چاه گوسفند و شتر و سگی که شبان در راه
براندازد براندن ثَرْوَة بسیاری مال و بسیاری عدد ثَغْرَة چاه سینه که در بن حلق میباشد
ثُجْرَة میان رود خانه موضع فراخ آن و میان سینه ثَاغِلَة کل لالی ثَغامَة گیاهیست
که آنرا در مدینه کوینه ثَقْبَة سوراخ ثَقِیَة عضلیتر که در بین فرجهای انگشتان بر زمین تعد
ثَقِیات جمع ثَنَة موی که بر مرج دست و پا و چاره و اباشد و میان ناف و زهار ثَاغِیَة
گوسفند ثَنِیَة هوار تر و زبون تر چیز و جمع ثَنِیان هم آمده است ثَنِیَة بلندی یا زمین بلند

باب الثاء مع الثاء

آدمی که مقدم بر بعضی آدمیان باشد دندان پیشین و راه سر بالا و کوه سفنه که یک ارشد باشد یا سال دوم
نهاده و ماده باشد ثِنایَة ریسمان موزین و پشمین ثَوْبِلَة گرهی که از جاجیم بر آگنده باشند
ثَنْدُوَة و ثُنْدُوَة موضع پستان زن و مرد و بن پستان ثَرْثَبِیَة جامه رقیقه کتان
ثَعْلَبَة نام شخصیست و روباه ماده ثَعْلَبِیَة موضعیست در راه مکه ثَبْت مرد ثابت رای
و ثابت زبان ثَبْت بفتح ثا ثبت و ثبات ثَبِیت مرد ثابت عقل ثَلاثاوات
سه شنبه ها ثِقَة استوار استواری ثِقات جمع ثُعْبَة و زغ و آنرا بزبان کیل میگویند
ثَرْمَلَة روباه ماده و نام شخصی ثَلْبُوت نام موضعیست ثُعالَة روباه باب الثاء
مع الثاء من المصادر ثَلْث سه یک ستاندن و سیم شدن و سه گرد دانیدن چیزی را
من غیر المصادر ثَلاث سه ثُلُث و ثُلْث و ثَلِیث
سه یک ثالِث سیم و سه کننده باب الثاء مع الجیم من المصادر ثَجّ و ثَجیج
خون ریختن بر ذبح و آب ریختن و فرو ریختن آب بر چیزی و روان شدن آب و خون و مانند آن ثَلْج
بسکون لام حرف پایین و کندال کردانیدن ثَلَج بفتح لام و ثَلُوج آرام گرفتن و شاد شدن
ثاج بند کردن کوسفند من غیر المصادر ثَلْج برف ثُلُوج جمع ثَوْج
نام ظرفیست ثَجّاج فرو ریزنده و روان شونده ثَجیج میانه هر دو شانه و پشت میان چیزی
باب الثاء مع الحاء من المصادر ثُوُوح و ثَیْح بکسر ثا فرو رفتن پا در آب و غیر آن
باب الثاء مع الدال من المصادر ثَرْد نان در کار ریختن و تربیت کردن ثَرَد بفتح ثا و ثا
خشک در آب ثَمْد بسیار سوال کردن از کسی بسیار زن خواستن زن جماع را از مرد چند اگر آب
تمام و ابریده شود من غیر المصادر ثاءد نرم سرا ثَنَد بکسر هر دو نشاک سرود
ثَمَد و ثَمَد آب اندک که در راه ماده نیابند ثَمُود نام قبیله ایست از پیشینیان قوم صالح پیغمبر
علیه السلام اند ثَوْهَد جوان نوخواسته زن که نزدیک بلوغ باشد ثَهَد موضعیست
ثَعْد نرم آزاده ثَرِید ثریت بفتح را گوشت که در آب باشد باب الثاء مع الراء
من المصادر ثَبْر باز داشتن و هلاک کردن و زیان رسانیدن ثُبُور زیان کشیدن

باب الثاء مع الثاء

باب الثاء مع الجیم

باب الثاء مع الحاء

باب الثاء مع الدال

باب الثاء مع الراء

وهلاک شدن و وا بلا گا گفتن و این معنی جز از تفسیر منقولست ثور برانگیخته شدن و برجوشیده شدن
حصه و آبله و غیر آن در چشم بغضب بر اوازه کسی ثر بسیار شدن خرما و مو که سفید ماده و ترکردن زمین
ثجر آسیختن فضل خرما با چیزی دیگر ثغر دندان پیشین کسی افتادن دندان پیشین و رسیدن کردن پیرون زمین
کسی را ثاء کشنده و راه گشتن و کینه کشیدن من غیر المصادر ثور کاو و نام شخصی و نام کوهیست
در مکه مبارکه و پاره کشک و مهتر مردم و سرخی بر رنگ شفق و نام برجی از دوازده برج فلک و قوائم چیزی که مانند
کفک بر سر آب باشد و آنرا ثمالب هم گویند ثفر بادرم ثفر بسکون ثا فرج و دو دام و غیر آن
ثمر میوه و گیاه بندها تازیانه ثمار جمع ثمر بضم ثا و جیم جمع ثمارست و اسپار زالم
ثائر کینه کشنده و غیث اند ثبیر کوهیست ادکه ثغر دندان و رسیدن گاه ثغور
جمع ثغره جا بها و رسیدنها که در این جلق میباشد و رخنها و او جمع ثغرات ثجیر ثقل چیزی
که بقش زند ثجل برگ بهن ثجر بضم ثا تیر ثاء سعیر ثاعیر کینه کشنده و تصاص کننده و غضب
ثامر در خنی که میوه او رسیده باشد ثره ابر بسیار آب ثرور نیزه و بیشتر ثغور
چیزی مانند سرپستان بر غلاف ابر اسب میباشد و مانند آبله چیزی که بر عضو بر می آید و آنرا بزبان کیل چلک گویند
اسپوه گیاه طرثوث ثعاریر جمع ثرثار بسیار گو و نام موضعیست بزرگ باب الثاء مع الشین
من غیر المصادر ثمش کیا ضعیف باب الثاء مع الطاء من المصادر ثرط
ثنط سرگین اندر فتن و بغ زدن ثعط کندن گوشت آب ثطط گرم شدن
من غیر المصادر ثط مرد کوسه ثطاط جمع ثط بضم ثا کوسکان و او جمع انثط است
ثاط گلها و لایها و او جمع ثاطات ثلط سرگین تر ثرط سرگین ابر بن کفکران ثمط
گل قول رقیق و روشن است باب الثاء مع العین من المصادر ثطع
از کام گرفتن کسی را ثلع شکستن باب الثاء مع القاف من المصادر ثقف بفتح قاف
استاد شدن و زیرک شدن من غیر المصادر ثقف و ثقف و ثقف مرد استاد و زیرک
ثقاف چیزیست که بآن راست کنند نیزه را ثقیف بکسر ثا و تشدید قاف سرکه بجای ترش و تیز ثقیف
نام قبیله است و سرکه کهنه و تیز و هر چیز تیز باشد بضم باب الثاء مع الفاء من المصادر ثنف
دوان شدن آب از بر

باب الثاء مع الشین

باب الثاء مع الطاء

باب الثاء مع العین

باب الثاء مع الفا

باب الثاء مع القاف

این دو من غیر المصادر ثفرق چوب خورد خرما و انگور که دنباله انگور و خرما بآن پیوسته باشد و بعضی
گویند که ثفروق دنباله خرما است و انگور که چوب خورد متصل بیاشد ثفاریق جمع ثادق روان
نام اسب هم میباشد باب الثاء مع اللام من المصادر ثکل هلاک شدن و ویران شدن ثل خاک و ریگ
و ویران کردن و هلاک کردن و سرگین اندر فتن چارپا ثول دیوانه شدن و کوسفند ثهل کرد شدن چیزی
بر روی زمین ثکل و ثکل بیفرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را ثمل مست شدن ثمل
بسکون میم موقوف کردن خراب از طعام ثقل سست و گران شدن و گران شدن موزن ثقل بفتح
ثا و سکون قاف گران کردن موزن و بدست برگرفتن چیزی تا دانسته شود که گران است یا سبک ثفل
در قفس پس افتاده از چیز فشرده و سرگین و دانه ثقال شتر کاهل ثقال پوستی که در شب بسیار
اندازند تا آرد بر آن افتد و سنگ شیمین بها ثقال گران نام و مردم آرمیده ثقیل گران
موزن و مرد آرمیده ثقل گرانبار موزن ثقل متاع مسافر ثقال زن آرمیده و فربه
بزرگ نزد ثافل دیمار است ثوافل جمع ثمیل بقایای آبها که در دو خانه
در گیرد مانده باشد و او جمع ثمیلة است ثمال بضم ثا سوراخ و کفها و شیر و آب مثل آن و بیخ
اخر جمع ثمالة است ثمل مست ثمال بکسر ثا فریادرس مردم و کار گذار مردم ثعل بضم ثا
سرگشتان که دیده باشند ثعول جمع ثعل بضم ثا و فتح عین نام شخصیست ثعل بفتح ثا
و عین و ندا بهاء زاده ثکول زنی که فرزندش یا باب یا فوت شده باشد ثیل غلاف ابر تر
و اسب ثیل نام کیاهیست ثول جماعت سکان انگبین ثهلل باطل ثلل بکسر ثا
گوسفندان بسیار او جمع ثلة است همچو مدکر جمع ثرة است ثنتل مرد مردار عاجز ثیتل
نام کوهی و بزرگی بزرگوهی پر کار کوهی پر ثوثول مانند آبله کنده اکیت که بر عضو بر می آید و آنرا
بزبان کیل چلک گویند ثالیل جمع باب الثاء مع المیم من المصادر ثمر جمع کردن و استوار
کردن و نیکو کردن چیزی را اصلاح کردن کار و در فتن خانه و جا و بر کندن گوسفند چیزی را برهن ثکم
و سلام شدن ثکم رنجه کردن ثرم دندان افتادن و دندان افتاده شدن مرد و برهنه زدن
چنانکه دندان بیفتد و دندان کسی افتادن و دندان کندن ثعم کشیدن ثتم تباه کردن

باب الثاء مع اللام

باب الثاء مع المیم

من غير المصادر ثوم سیر ثرثم بقیه طعام که در کاسه مانده باشد ثم رفت آب
نماز ثمر بفتح میم پس ثمر بفتح ثا آنا ثمثام آنکه چون چیزی بگرد بشکند ثغام
کیاهیست که آنرا اوهنه گویند ثمام کیاهیست ثغم سگ و گرگ ثکم و ثکم میان مرد و میان
زن باب الثاء مع النون من المصادر ثبان و ثبن برگردانیدن جامه را و دوختن
آن و چیزی از دامن نهادن و بهر دو دست گرفتن دامن را و باد ظرف نهادن و بهر دو دست آن ظرف را برگرفتن
ثقن زدن تیر کسی را بثفنه خود یعنی بعضوی که بر زمین نهد در حین خفتن ثقن
بفتح فا درشت شدن است و غیر آن و فقه و مثل آن ثمن هشت شدن و نیک شدن ثوبان
باز گشتن ثوران برخواستن گرد و غبار و فتنه و مثل آن ثکن کند و سست شدن گوشت ثدن
تغیر یافتن بوی گوشت. دیر گوشت شدن من غير المصادر ثخن سطبری ثخین سطبر
نام سلاح ثمن بهای ثمین هشت یک و چیز نفیس ثکن جماعه کبوتران و مرغان و او جمع ثکنات
ثکن بسکون کاف راه ریست و شاه راه ثکن بفتح ثا و کاف نام کوهی ثفن اطراف
خیک کرده و فتیه شده باشد ثن بکسر ثا خشتن خشک ثعبان مرد آب در بیابان بیابان
هم گویند و بدین معنی جمع ثعبات ثعلبان روباه نر ثغبان بکسر ثا و سکون غین منقوط
ابگرهای که در سایه کوه باشد و آب مرا و خرشن باشد ثعروران مانند و مرلیتان چیزی که رده طرف مثلث
ابرهاب باشد ثبون و ثبون جماعه متفرقه و او جمع ثبة است ثنتان دو
ثمانین و ثمانون هشتاد ثروان مرد پر مال ثقلان انس و جن کقوله تعالی
سنفرغ لکم ایها الثقلان و بمعنی دو گروه هم آمده کقوله تعالی انی تارک
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ثمن جمع ثمنه است ثنیان انبا
از نیل و هر دو غای باز دادن کرده چیزی کنند دیگر بزند ثنیان آنکه دو بدین کسی باشد در
مهتری و فضیلت ثیران گاو دان و او جمع ثور است ثدن فربه باب الثاء مع الواو
من المصادر ثرو بسیار مدد کردانیدن چیزی را باب الثاء مع الیاء من المصادر
ثوی مقیم شدن ثنی دو تا کردن و دوم شدن و دو اگردانیدن و باز داشتن من غير المصادر

باب الثاء مع النون

باب الثاء مع الواو

باب الثاء مع الیاء

ثای جای که سنگ ثدی پستان ثدی و ثدی جمع ثنی
زنی که در بچه بیکبار زاییده باشد و آنچنین شتری که دو بچه بیکبار زاییده باشد و دو بچه که بیکبار زاییده باشند در میان دو
نر و گرمای گاو آب و دهانه ذکر و سنگ گاه پستان ثانی دوم و دهانه کننده و برگرداننده ثوی بفتح ثا مهمان
ثاوی مقیم ثنی گاو که سنگ و ساله که پدر سوم باشد و شتر خیسالگی که در ششم نهاده و ساله شده
شتر سالگی را هم گویند ثری بسیار ثر ثجی مجموع جامه سپید است و مصر

کتاب الجیم مع الالف

کتاب الجیم

باب الجیم مع الالف من المصادر

جاستم کردن و دور شدن زیر
از پشت اسب و قرار نگرفتن چیزی بجای خود جلا از وطن بجای بیرون رفتن و از وطن بیرون کردن و بیرون نشستن
و بخشیدن و صیقل شدن و آشکارا شدن و در رفتن و از پیش سر جلا بکسر جیم زدودن جلیل بزرگ و دوست جرا
بهای آن و گرازدن و بجا نیاز گردانیدن و غالب شدن جنا چون جزا پاره کردن و در بخشیدن و قطع
کردن جزوء پس کردن بچیزی از چیزی جراء کودک بودن جسو و جسا سخت و درشت شدن
جسو و جساء دل از جای برخاستن از اندوه و از جای بجای رفتن جفا اندوه رفتن است و کفک اندوه رفتن
دیگ و کفک و خاشاک بر کنار رفتن آب و سیل آن دیگ را کفک او بیرون جوا تباه شدن و کنده شدن
و سوزش کردن دل از عشق و اندوه و غیر آن و گرفته شدن دل از چیزی جسو و جسا پنهان شدن و پوشیدن
و بدوی کردن و بیرون آمدن و در شدن جنا کوزه پشت شدن و بر دو در افتادن جصی انگار شدن
جلدا زمین درشت سخت جهرا زنی که در آفتاب چیزی نبیند چیزی که در آفتاب چیزی نبیند
جمرا ای جست و تیز شدن و تیز رفتار جرشی نفس تکاه خون چیزی جناء بتشدید میم
گوسفند یا شاخ و جماعت آدمیان جراء سگ بچگان و او جمع جرو است جرا و جرا جهنه
جراء کوه کی جهنه جوا در دل سوزش جرباء آسمان و زمین گرد کن و زمین قحط رسیده
جواء زمین فراخ و فضای که یک در هفتند و نام موضعیست جاراء لشکر جیا ظلمی که در دیگ
نهند جرغاء ریگستان که گیاه در او نروید جفاء گیاه و خاشاک آنرا در سیل برد و آنچه در قرآن
آمده است و اما الزبد فیذهب جفاء بمعنی باطلا تفسیر کرده اند جدی
خدا زنها و بدین معنی جمع جدیه است بخشیدیا جدی و جدوی بخشش و عطا دهد و بعدی باز آنچه

کتاب الجیم مع الالف

من غير المصادر

هم گویند جوزا کوکب سپید میان دنام ستاره و نام برجی از برج تهمان جری دلو جزء
وجنا بیوه جبا خاک چاه جشا کمان سبک و شاخ درختی که ازان کمان کنند جدا جمع
جادی است جرا جمع جریت جفوی انگشتر جلوا استان پایه جلا کبر جم
سرمه جلاء بفتح جیم کار آشکار جلا بالف مقصوره نام شخصی جلندی نام پادشاهی
عمان جلسا ام الشبان جوجو سبزه مرغ و سینه کبوتر جانی باغ جبا گیاه گیاه
جبا بضم جیم و تشدید با بدل جدا یزغاله نر و ماده جمع جدی است جدی و جدی و جدی
جدی را و آتش دو بنا جمع جدی و جدی جشا کوارش جنطیانا دارویست جساء کشتی
جمی بزرگ جلعبی درخت چشم از خاک گویند فلان جلعبی العین باب الجیم مع الباء
من المصادر جلب و جلب کوکب شتر و بوده و مثل آن از جانوران بردن برادر فرض و
پوست بر سر آوردن جراحت و بانگ زدن دنبال و صدقه ستانندگان برای صدقه ستاندن در میان
قوم تا صدقه را پیش او برند وجلب بمعنی کشیدن و برانگیختن هم آمده است جنوب دور کردن پهلو
گشتن جاب کب کردن جوب وجیب بریدن و شکستن انگشتان و سوراخ کردن و ساتر قطع
کردن جباب فایده کردن و بوجود شاخها درخت خرما آزاد شود جبب کوهان شتر بریدن جب
بریدن و خاموش کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بحسن و فضل و غیر آن جدب عیب کردن جدب
بفتح دال خشک سال و قحطی سیدن جذب کشیدن و ربودن و کم شدن شتر و جدا کردن یکی را از دیگر جذاب
با حد دیگر کشیدن چیزی را و تراجع کردن با هم دیگر و کشیدن چیزی جلوب پوست برآوردن جراحت جعب
بر کندن و انداختن جعب جمع کردن جشب درشت شدن طعام و بخورش نبودن طعام جنب
بفتح نون پهلو و هم کشیدن شتر از غایت تنگی و به پهلو لنگیدن و باد جنوب از زمین و چارپا و اسب بردن و غیر آن
کشیدن بردن جناب بکسر جیم و وادی کردن از اهل خود و غیر آن جواب پاسخ دادن سخن را جوب
گرگین شدن من غیر المصادر جرب کر جراب انبان و اندازه چاه و گرگین
و بعلی غیر جمع جرب است جراریب انبانها و او جمع جراب است جرب گرگنان و او جمع
اجرب است جرب گرگین جنب پهلو و نام قبیله و اود بصاحب بالجنب که در قرآن

آمده است

آمده است ای بصاحب است جنب مرد غریب و مرد بی اهل و در کتاب قال قبصرت عن
جنب وهم لا یشعرون ای عن بعید و از اشتق از جنابة است و جنابة بمعنی بعدت و مراد به
الجار الجنب که در قرآن آمده است همسایه بیگانه است که از قوم دیگر باشد جانب غریب کنار و طرف آنچه در قرآن
آمده است وما کنت بجانب الغربی مراد جانب طور است از کوه طور بجانب مغرب که مقام مناجات
موسی علیه السلام بوده است جنیب غریب و فرمان بردار جناب جمع جنوب طرف است کسی که در
بشری باشد و ادی که از امین طرف آید جنابیب جنیبها از اسبها که پیش پیش کشند و بروند جاذب کوتاه
جرب دراز جحادب بفتح جیم جمع جنذب تلخ جادب فرو کوبنده بزرگ سطبر جنب
شتری که به پهلو لنگد و شتری که خود را در هم کشیده باشد از غایت تنگی جاذب رباینده و کشنده و شتر کم شیر
جلاب و جواذب جمع جذب سه درخت خرما جریب مقدار زمین معلوم
معروف مقداری معین از غله و از قاعات جراحب شتران بزرگ جشیب جامه سطبر
درشت جشب طعام درشت طعام و نان خورش جشب پوست انار جنوب رود
زمین و زمین درشت جباب درلیت مانند کفک که بر سر شیر شتری افتد جلب آواز و هزار
جب چاه جباب جمع وجباب جمع جبه جبه هم آمده است جبر قباب جمع قبه جنجاب
وجباجب آب بسیار جباجب بفتح جیم اول زنبیلها و از پوست یکبار برند سنگهای کلان
گوشت یا پوست غیر آن نهند و او جمع جنبه است جلعب اسم موضع جلعب نام کوهیست در
جعبوب مرد زبون کوتاه جعب مرد شتر انگیز جلب وجلب ابر تنک پیاده ان
دو جوی ها یا لان چوبین جلباب چادر و ردا جلابیب جمع جلباب تخت
پر جناب کرد اکرد سر او کند و گوشه جناب بکسر جیم ریسمان که در گردن و سر چارپا کشند
و کشند جب قومیست از عرب جواب بکسر جیم که در قرآن آمده است که وجفان کالجواب
در اصل جوابی بوده است یعنی حوضها بزرگ و او جمع جابیه است یا را حذف کرده شده است برای خفت
جوب سر پیراهن یا آستین گردان پوشند جریب وجلب زمین خراب سال
تنگ وجلب بمعنی تنگی و قحط هم آمده جیب گریبان پیراهن جورب آنچه بپا

جحادب و جنذب و جنذب
شتر بسیار تلخ و درازی

الثاء
باب الجمع

پرشدن وآن حروف است جَوَارِبُ جمع جَوْرَبٌ کیسها یا تیرها و جمع جعبه است **باب الجیم مع الثاء من المصادر** جَوْدَةٌ نیک زنده شدن اسب و نیک شدن چیزی جَوْدَةٌ نیک شدن آشتی شدن
جَوَادَةٌ گشنده شدن جَهَالَةٌ نادان شدن جِدَّةٌ نو شدن جِدَّةٌ بتخفیف دال تنها
شدن و توانگر شدن جَزْمَةٌ جمع شدن جَزْجَزَةٌ گریزنده شدن جَيْضَةٌ برگردیدن
جَمْصَةٌ استوار کردن و محکم کردن جَمْلَةٌ اندافتن جَزْدَمَةٌ بسیار گفتن است
بر طعام نهادن تا کسی نخورد جَزْمَةٌ بیکبار خوردن جَبَايَةٌ فراهم آوردن آب و خراج و غیر آن
جَبَّةٌ فرو رفتن آب جَوْنَةٌ سیاه رنگ بودن اسب و اشتر جُعُودَةٌ گرنج شدن مو جَلَادَةٌ
چست و چالاک شدن جَلْدَةٌ بتازیانه زدن جَسَارَةٌ دلیر شدن جَنَابَةٌ دور شدن و
شدن و جنب شدن جَهَارَةٌ بلند آواز شدن جَبَرُوتٌ وَجَبُورُوتٌ وَجَبَرُوَةٌ
وَجَبَرِيَّةٌ بکبر کردن جَرْدَبَةٌ دست بطعامی که پیش تو نهاده است نهادن تا دیگری نخورد جَلَالَةٌ
بزرگ شدن و بزرگ شدن جَزَالَةٌ تمام شدن و محکم شدن و بزرگ شدن و فصیح و دراز شدن سخن جَمَالَةٌ
خوب شدن جَاهَةٌ جاه یافتن جَنْدَرَةٌ شتر را بآب خواندن خط کمند را قلم بر سر بردن و زاده
کردن و نقش کمند جامه را کردن جَوْرَبَةٌ جوارب پوشیدن جَرْشَبَةٌ وَجَرْشَمَةٌ دلیل بر زاده
شدن بعد از لاغری و چاهی و بجز شتر بیعق تر بکم شدن هم آمده است جَسَامَةٌ بزرگ تن شدن جَهَامَةٌ
وَجَهْوَمَةٌ سخت عرض روی شدن جَفْوَةٌ جور کردن جَيْبَةٌ جواب دادن جَلْوَةٌ
فراسیدن جَحْجَحَةٌ کسی را خواندن و فغان کردن و از ضیق و آرام گرفتن و خواب کردن جَيَاءَةٌ
وَجِيَاءَةٌ آمدن جَرَاءَةٌ وَجَرْأَةٌ دلیری نمودن جَمْعِيَّةٌ فراهم آوردن و بسازگاری نمودن
جَحْفَلَةٌ وَجَحْلَةٌ وَجَحْدَلَةٌ اندافتن جَزْلَقَةٌ گردانیدن چشم جَزْجَزَةٌ
آواز کردن جَعْجَعَةٌ بانگ کردن شتر و کسی را حبس کردن بجایی و بانگ کردن شتران و مضایقه کردن
با قرضخواه در ادای قرض جَهْجَهَةٌ بانگ بر زدن جِبِلَّةٌ آفریدن جِنَّةٌ دیوانه شدن
جِنَايَةٌ گناه کردن جِبَاوَةٌ فراهم آوردن مال و خراج و غیر آن جَلَبِيَّةٌ چادر پوشانیدن
جَهْلَمَةٌ شتاب کردن جَبْرَمَةٌ جمع کردن جَمْهَرَةٌ جمع کردن خاک بر

والبعض چیزها پنهان داشتن و بعضی از آن گفتن جَمْعَرَةٌ گرد بر گرد خود بودن جَمْجَمَةٌ انگار ناگفتن
جَلَبَةٌ آواز و غوغا کردن جَلْجَلَةٌ بانگ کردن رعد و جنبانیدن زنگل و درا و مثل آن جَلْعَةٌ
کنار دروغانه جُمَانَةٌ گوی نقره جَرَاسَةٌ نیم گفته سطبر از گندم و غیره که افتاده باشد جَحَاظَةٌ
سیاهی چشم جَنْوَةٌ آب اندک مال کمش و بعضی آب جَلَنْفَعَةٌ شتر ماده بزرگ جَرْجَفَةٌ
گروه و مردم جُحْجُحَةٌ زمین بلند جَالِقَةٌ سکسته و زخم رسیده که پوست و گوشت آن بر دو کشاده شده باشد
مال تنگی قحط و زخم نیزه که باندرون رسیده باشد جَلِيقَةٌ مال تنگی قحط جَبَلَةٌ گوهر شتر جَبْلَةٌ
موی کرخت دراز و بسیار نبات و مو و چه سیاه و درخت بسیار برگ جَلَالَةٌ زمین جَدِيلَةٌ قبیله و جمع
دنی گاه و میان جِزْلَةٌ پاره خوب جَزْلَةٌ پاره چیزی وزن نیک رای جَلَّةٌ ظرفی که در دو کنند
جَلَّةٌ بفتح جیم سرگین شتر جَحْرَمَةٌ تنگی بر خلق جَدْمَةٌ تازیانه و پاره از چیزی جُدَّةٌ
بقیه زرع که بعد از درو باقی مانده باشد جَدِيمَةٌ نام پادشاه حیره جَلَبَةٌ تمام گوشت چیزی و بهم جُهَيْنَةٌ
قبیله است جُلْهَةٌ نام شخصی جَمْرَةٌ سنگ ریزه و جذوه آتش که در دهد از سوار و قرص و پیزه
که بر عضو پیدا شود که بپارسی آبله گویند جَعَةٌ شتر ماده که از جو سازند جِيزَةٌ کنار و گوشه چیزی جَاعَةٌ
غلی کردن و بر هم نشستن جَادِسَةٌ زمین خراب جَلْسَةٌ بسیار نشسته
جِحْرَةٌ بکسر جیم و فتح حا سوراخها جَحْرَةٌ بفتح جیم و سکون حا سال تخت جَبَنَةٌ
نام گیاهیست که رنگ آن بعد از خشک شدن گیاه بزرد و پوست کاره زمین و غیر آن جَوْتٌ کلوخیست که
بآن اشتر را بود آب خواند جَرَّةٌ خوره و سپوه جَزَّةٌ بکسر جیم آنچه شتر از علف بیرون آرد تا
نشخوار کند جَزَّةٌ چوبی که در سر او دام بندند و در میان او ایستان کنند و بآن صید آهو کنند جَرِيَّةٌ
موضعی مرغ جُرَازَةٌ آنچه از بریده و تراشیده افتاده باشد جَزِيزَةٌ کنده پشم که بر هم و مرغ آن زنند
جَزْزَةٌ گوسفند پشم بریده جَرْجَبَةٌ بدو جیم مفتوحتین ظرفیست مانند قرمین جَرْجَبَةٌ
شاه راه جَلْجَةٌ کاسه سر جَاجَةٌ مهره است خاره و دیگر طایفه اند از زیدیه منسوب بجاج
بن ابو زیاد جُرْدَةٌ زمین بسیار جداگانه جُرَادَةٌ تراشه چیزی جَرْدَةٌ بفتح جیم
زمین بی گیاه جُعْدَةٌ کیسه که بر کنار جو و چاه بر آید جَعْدَةٌ نام مرد گویند و آن پسر ثعلبه

من غیر المصادر

جُمْسَة خرمای بیخته جُنْبُذ چیز بلند و گرد مانند قبه جَذِیذَة سوق جُلَّة
جامه جِعْطَارَة مرد درشت خو جَاعِرَة حلقه پر و طرف ران که متصل زانوست اعرف
دیر چاروا جَمَلَة مرد کوتاه و کم سفند زبون جَاذِیَة گشنده و ربانده جَابِیَة حوض
جَارِیَة روان کشتی کنیزک دو فرزند آفتاب جَارِیَات جمع جَنَّة بهشت و بستان
جُمْجُمَة کاسه سر و کشکول چوبین و چاه زمین خورده جَرِیدَة تنها و شاخ درخت خرما و برگ جُلَدِیَة
نشتر ماده قوی جَذْوَة وَجِذْوَة وَجِذْوَة آتش پاره و گوشت آتش دار جَاثِیَة
بزانو نشسته جِلَّة شتران بزرگ سال از شتر ماده فربه جُرْعَة مقدار یکبار آشامیدن از آب
و مثل آن جَرَارَة نوعیست از کژدم که در هر زمین کشد جِصَاصَة باء گچ جَهْلَة نادان
جَادَة راه راست جَامِدَة ایستاده و فرو جُرْثُومَة اصل خانه مور جِنَازَة تخت
که مرده بر آن نهند جِنَازَة مرده جَحْفَلَة لب و فم جَعْجَعَة آواز آسیا و آواز شتران
جَثْوَة وَجُثْوَة وَجِثْوَة سنگی چند که جمع کرده شده باشد جَبَّة سوراخ آهن سر نیزه
که سر نیزه در آن کنند و سر ساق چارپا و کرم پهلو است جَایِزَة صله و بخشش جُفْنَة بضم جیم پاره خرد
جُفْنَة بفتح جیم کاسه چوبین و شاخ زر جَارِحَة دست و اندام آدمی و جراحت کننده و مرغ شکاری
و بعضی سبع شکاری را هم گویند جَبَانَة دشت و صحرا جَنِیبَة اسبی سرخ که در پیش پیش
سواری برند جِرَاحَة بکسر جیم زخم جَبِیرَة وَجَبَارَة دست و رگ بند
و چوبهای که بر استخوان شکسته بندند جَیْفَة جثه مرده و مردار جِبَّة بریان جُبَّة
بضم جیم پیر بخشة هر گروه و پیشی که شبان پست خود جهد باشد و رسید جَدَایَة وَجِدَایَة
آهو بره جِرْبَة بنشید را و یا مرصد جانور جَلِیَّة غریبی و آشنای کار جَالِیَة
جزیه و کسی که جلاء وطن کرده باشند جَالَة جلاء وطن کنندگان جَالُوت نام شخصیت
جُوَّة پوست پاره که در جیک مل کنند و پاره از زمین و ریگ کنم کون جِبِلَّة بتشدید لام آذرخش
و آفرینه و مخلوقات قال وَالْجِبِلَّةَ الْأَوَّلِینَ جِبْلَة آذرخش جُبَّة تخمی زمانه و پوست
باریک که بر سر جوانه دوید و اندک اندک خرش شدن و پوستکی که در پالان شتر میماند جَعْبَة کیش تیر

جَبَرُوت بزرگی جَهْمَة اول شب تاریک و آخر شب و میان شب را گویند جَحْمَة چشم جَفْرَة
انگار جُفْرَة میان دو ران و زمین پاره کرده جَفْرَة بفتح جیم بز نر ماده جَمَلَة هم جَرِیمَة
بضم جیم و فتح را و کسر هر دو یعنی سطر جَدْعَة مژده کودک جَمَاعَة گروه جَوْذَابَة بزای
منقوطه گوزه آب سن شیخ الموجز جُثَّة تن جَانِحَة اندوه تخمی جَبْهَة پشت ذکر وه آدمیان
و گروه اسبان و شتری از شتران قمر جُمْجُمَة ذبیلیست از پوست که فلک یک در آن کنند و از جاء یکاد بر زمین طی
زنبیل بام گویند و کشکول که به کوه فتحه گوشت در آن کنند جُدَّة راه و خطی سیاه که بر پشت خرما باشد جِنْت سحر
و خال گیر و معبودی که جانش غیر از خدای تعالی باشد و کافر معاند جِزْیَة خراجی که بر یهودی خواره باشند جَرَاهِیَة
وَجَرْهِیَة آواز بلند و سخن بلند جِزَّة پشم بکسی که سفند گرد بر بوده شده باشد جُزَارَة هم شتر
در شتر دو تها و پاهای شتر بنها جَزْرَة گوسفند فربه جُزَاءَة دسته درخت جِمَالَة وَجِمَالَة
شتران ز جَالِیَة شتر ماده بزرگ قوی جِعَالَة وَجُعَالَة وَجَعِیلَة پای مزدور خوره و جلد
جَهِیزَة نام زینت که بغایت صفا بود است جَبَابِرَة گردن کشان جَمَّازَة شتر سخت رونده
جَلَالَة شتر ماده بزرگ جَلَّالَة بتشدید لام اول گاوی که سرگین خورد جَرِیمَة وَجَرِیرَة
گناه جَلَبَة آواز و غوغا مردم و غیر آن جَوْنَة قرص آفتاب در وقت غروب جَوْلَة بضم
جیم شیر شتران جَوْبَة فرجه که در ابر پیدا شود و بیابانی که کوه و موضعی از سنگستان که ابرازه دور شده باشد و فضا
جُوَّة وَجُعْوَة رنگی سبز که سیاهی دارد جَاوَة وَجِعَاوَة ظرفی که دیگ در آن نهند
جِیَة چاهی که در آب جمع شده باشد جُبَاة جمع کنندگان خراج را و جمع جابی است جُبَاة تخمه
کشکران جِبْوَة وَجَبَاوَة آنچه جمع کرده شده باشد بر آن شتر جَحَابَة اصحی پیر جَزِیرَة
موضع خشک در میان دریا باشد جَسْرَة شتر ماده قوی جَزْبَة مزرعه جَرَبَة بفتح جیم
و راء وقت بیماری مرگ و در جاهلیت مردمان قوی که مساوی همدیگر باشند جَمَّة بسیار و موضعی از چاه که در آب
جمع شود جُمَّة بضم جیم جمع شده گاه و موی پیشانی و جمع شدگاه مردم و جاعلی که مطالبه زیاده کنند و قبه گیاه
که سگفته از آن بر آید جُمْعَة آدینه و یک شب از هفته جُحَارِیَة شتر قوی جِزْرَة نحر
باب الجیم مع الثاء من المصادر جَثّ از بن برکندن جَاءَث نرسانیدن و آفرینش

باب
مجیم مع الثاء

باب الجیم مع الجیم

باب الجیم مع الحاء

باب الجیم مع الخاء

الدال

باب الجیم مع

نشتر در عین کرانباری **من غیر المصادر** جَثّ زمین بلند جَثّ سواد مکی مرده و برکس غیر آن کرباس
آمیخته باشد جَدَث قبر جَثِیث درخت خوزه فرا جُثاجِث کیاه لیسدار و درهم فشرده
سطبر جُثجاث کیاهیست جَثِیث اصل جَرِیث مار ماهی **باب الجیم مع الجیم من المصادر**
جَرَج چیدن **من غیر المصادر** جَرَج زمین سنگستان و زمین درشت جَرَج بکسر زاء آلام
دهنده جَلَج سفیده اول صبح و سرما و کاه سرما و برین معنی جیم بکسر است **باب الجیم مع**
الحاء من المصادر جَمُوح میل کردن و بشتاب رفتن شتر و در آمدن شب جَمَح مال بنیامین
گرفتن و بر مال رغ زدن و جواع خشم شکستن جَدَح ترکردن پشت و دار و غیر آن بِجَدَح و مِجْدَح
چوبکیست مانند کچه جَنَح کمتر آن کشیدن جَرَح زخم و ریش کردن و کسب کردن و خستکردن بهای خصم و طعن
کردن و حق کسی و باز زدن کولهی و دوزیکار آمدن جَرَح برین جَلَح رفتن موی پیش سر و حوزدن میان
سر درخت را جُمُوح وَجِماح اندافتن و سرکش کردن و بشتاب رفتن و رفتن زن نزد خویشان شوهر خشت
شوهر جَوَح از بیخ برکندن و هلاک کردن **من غیر المصادر** جُمَح وَجُمَح بعضی از شب و جمح
پناه کاه و آرامکاه مردم و بام کویند جَمَح موضع کل کلیسین درکوه جُمْجُمَح بزرک جُرَح بضم جیم
ریش و زخم جُرُوح جمع جِراح جراحتها جُلاح سیل عظیم جَوارِح اعضاء آدمی
که بدان کسب کند و جانوران شکاری و جراحه کنندکان جَمَجاح متر قوم مَجاجِح وَمَجاحِح
جمع جارِح برنده جامِح آنکه سوار باشد بر مهار و نقش خود و او را از آن باز نتوان کردانید جَمُوح
اسب سرکش جَماح بشدید میم تیر بی پیکان که نباشد آن کرد باشد و بآن کودک تعلیم تیر اندازی دهند و آنرا
بهاری سک زن کویند جَوانِح ضلعها که در پهلوی سینه نشتر و شب تراب او میباشد جَلَح کاو پیشانی
باب الجیم مع الخاء من المصادر جَمَخ وَجَمَّخ فرو بکمر کردن جَخ پهلو خفتن و التفات
و نکریستن جَلَخ برهند بردن سیل زمین را و برکردن سیل بن را از آب جُوخ برین سیل زمین را از
آب **من غیر المصادر** جَلْواخ زمین مزاج پر آب جَلاخ کومن که چاه و نقم کند و رسکی که
بر نه زمین باشد **باب الجیم مع الدال من المصادر** جَرْد پوست و اکردن و برک از
درخت باز کردن و تراشیدن و طلع را خوردن و خوردن طلع چیزیرا جَرَد بفتح را پیو شدن

و آید

و آید برآوردن از خوردن چراد جَمْد وَجُمُود فرو ایستادن جَوْد یک بار بدین باران جُود
بخشش کردن و کرسند شدن معنی دوم از مجمل منقول است جَیَد دراز شدن کردن جَواد تر شده
جُوُود جان دادن و نفس زدن در عین جان کندن جَدّ کوشش کردن و کوشش بحقیقت کفتن جَلْد
بنا زبانه زدن و بر روی زمین افکندن و پوست کندن و بر پوست زدن جَحْد وَجُحُود وَجَحْد
انکار کردن و کم خیر شدن جَهْد کوشیدن و تنخواهی بر خود کرفتن و تنخواهی بر کسی نهادن و بر دل آوردن
کفک از شیر و رنجانیدن بایستادن و آرزو و طعام کردن جَهَد تنک شدن زندکانی جِهاد
انکار کار زار کردن جَلاد باکسی شیر زدن جَلَد تنک شدن و جست شدن جَحَد
اندک نفع شدن و اندک خیر شدن و افزایش کردن کنه و اندک شدن کیاه و کم باران شدن سال جَسَد خشک
شدن خون و جسپیدن خون جَدّ برین و خداوند تنک شدن و بزرک شدن و قرا کر شدن و قول رسول صلعم در دعا
آمده است که لا ینفع ذا الجد منک الجد یعنی لا ینفع ذا الغناء منک غناؤه بل ینفعه العمل بطاعتک
جَراد برین بار درخت خرما **من غیر المصادر** جَیْد کردن جُنْد لشکر و شهر نام دیهی
جُنُود جمع جَیَد نیکو کردن جَیایِد وَجِیاد جمع جِلْد پوست جُلُود
جمع جَلَنْدَد ناتوان جَلْسَد نام بتی است جَلَعْد کَجَلِید نوعی
از دی زمین و زمینی که بآب باشد جُدُد جمع جَمَد یخ و مرزها و بمعنی دوم جامه است
جَرْد جامه کهنه جَرّاد یخ و چیز نام کوهیست جَلْد وَجَلِید چت
وجلید علی رایم کویند که مانند برف بر زمین افتد و یخ را هم کویند جُلاعِد نشر سخت جَلاعِد
بفتح جیم جُمْد جارست بلند جَمّاد جمع جَماد بفتح جیم زمینی که در و باران نبارد و سال
بدان و چیزی که او را نشو و نما نباشد جُمُود چشم کریه جاهِد کوشنده و آرزو و طعام کننده
جُهْد بضم جیم طاقت جَهْد بفتح جیم سختی و طاقت و غایت کار جَوْد باران بسیار جُود
بخشندکان و او جمع جواد است و دراز کردنان و برین معنی جمع جید است و جمع جایِد هم آمده است وَجایِد
باران بسیار باشد جَرِید تمام و رنج خشک درخت خرما و در رفتکی برک پوست و باز کرده شده باشد جَرُود
موضعی که در او کیاه نباشد جارُود مردی نام و نسب و نام یکی از صحابه علیه السلام جَواد بخشنده و صراط

دور و اسب تیک تفاریک ده جیاد جمع جسد خون و تن و زعفران جعد موی لوح و پاره کوچک و
بخشنده و مرد قوی فاما جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل گویند جلد و جلود سنگ جلد شتر سیاه را
هم گویند جد پدر و مادر و بزرگی و توانگری و بخت و عظمت و فرای تعالی جدود جمع جداد
بفتح جیم و تشدید دال رشتها و خیمه‌ها و کهنه و نخها و دخت جیم از رفته و رشتهای که در جامانده باشد بعد از نافتن
آن و در رخنهای خود خرما و غیر آن جدود کوسفند ماده کم شیر جدایل جمع و جدود دامن
هم میباشد جد چاه کهنه جدد زمین سخت و هموار جدجد چاه بسیار آب نام مرغیست که
آنرا قطا الفیل گویند و بعضی گویند آن بوم است جداجد جمع جدجد بفتح جیم زمین هموار
جحد درویش محتاج و مردم خیر سال تنگ سال جکاد شتران ماده و پیشتر و پی بچه و گوسفند ماده و پیشتر
و پاچه و درختان بزرگ خرما و جمع جکد است جکد زمین سخت و شتران ماده بزرگ که این زایچه نباشد و نیز سیاه
و پوست شتر گره کرده کرده شده باشد جاید ماران بسیار جاید فرده جند زمین فرشت سنگ
که در آن سنگها رسیده باشد و نام شهریست در یمن جهاد زمین سخت

باب الجیم مع الذال من المصادر

جذ بریدن و شکستن جبذ ربودن و کشیدن جرذ موش صحرای جرذ بفتح جیم آنچه بر زانو خاره و پیدا شود از زیادتی و آماده و شل آن جذاذ و جذاذ
سنگ طلا و اقرونی و ریزه و خرده و چیزی

باب الجیم مع الراء

جبر شکسته را درست کردن و نیکو کردن
حال کسی و توانگر گردانیدن و بر دیانیدن استخوان جبور استخوان شکسته و بسته شدن جرز بر زمین و شتر
کشتن و پس نفتن آب دریا و رودخانه و کم شدن آن و بیدا کردن خوف و در خواندن جشور روش و چهارپایان
جمع جشر درشت و سخت شدن جشر بچه اگذاشتن اسب و شتر و غیر آن و سر و گردنش کسیرا جفور
سست شدن نر از شهوة از بسیاری جماع کردن و باز ایستادن او از جماع و فراخ شدن جفر شتاب کرده
جور ستم کردن و از راه گردیدن جوار و جوار عیسی کردن و همسایه شدن و در زنهار گرفتن جر
کشیدن و بخط کردن کلمه را و جنایت کردن جعر زمین جفر آواز بلند کردن و پاک کردن
چاه و بر زمین نامعروف نفتن و بزرگ یمین چیزی را و جنبانیدن خیک پر از روغن کردن بهت جهر
بفتح جیم از کور شدن جؤار بانگ کردن گاو و زاری کردن و در دعا کقوله تعالی ثم اذا مسکم

الضر فالیه تجرون جحر یکی در زمین چشم و اسپ ایستادن جحر بخار منقطع
فراخ شدن چاه جبار هر زمین سخت و خشن من غیر المصادر جبر بنیان کوه و عهد را و سقا
و سیراب و بعضی دوم جمع جبر است جرور اسپی که کشیدن نیاید و چاه ژرف جیور پشته
جیذر کوتاه بالا جوامر در زمستان پنهان خانها جمهور هر و بزرگ از مردم
و پشته بلند از ریگ جعر سرگین مرغ و سع جعار بکسر جیم ریسمانی که در ریسمان بندند و بجای
فرو برند جعفر جوخود و نام شخصی جرار بسیار خود کشنده و لشکر بسیار جارود
جوی که از سیل شده باشد جرایر جنایتها جرایره جزیرهای دریا جایر ستم کننده و آنکه سینه
از غضب یا از کسی دارای که برحق نباشد یعنی با ضلالت کقوله تعالی وعلی الله قصد السبیل
ومنها جایر جریر دیسمانی که قبا شتر کنند مجر سوراخ جانور و مقام او جدار
وجدر دیوار جدله جمع جدار است جدر نام گیاهیست جدر نان که بر
بر کردن شتر باشد و ریشها و ملها که در بدن پیدا شود و بعضی آخر جمع جدرة است و جدر نام شهری هم باشد جدار
سزاوار و مکانی که بر گرد او دیوار کرده باشند جذر اصل چیزی جزور شتر کشتنی جزر
جمع جزر گوشتی که طبله سباع باشد و گوسفند فربه و آنچه کشته که در شتر شده باشد برای طعمه سباع جسر
رجسر پل جسور جمع وجسر شتر بزرگ هم گویند جسور دیر جفار
موضعیست در نجد و زمینها و فراخ و بعضی دوم جمع جفرة است جفر چاه فراخ و شتر بچه سالهٔ
بز غاله و بره چهار ماهه فراخ کم جفیر کیش بز جهر آشکارا و آواز بلند جمر آتش
پارها و انگشتها و آتش دارو و جمع جمرة است جیر بکسر را بمعنی بلی و بمعنی حقا هم آمده است جرجر
با جلا جرجیر ترهٔ است که بهاری ترهٔ نیز گویند و یکگز هم گویند جار شریک و همسایه و پناه
و زنهار داده شده و بمعنی کمک باشد قوله تعالی وانی جار لکم جابر نان و باز
استخوان شکسته جبار خون هرزه که خان که بران لازم نیاید و روز سه شنبه جبار بفتح جیم
و تشدید با بزرگ بزرگوار و کسیکه بهیچکس را بر وحقی نباشد و مرد مسلط و مرگشنده بغضب و درخت خرما و دراز
و اسب بلند جبیر سخت گیرنده جبلیر دست بند ها و دکمها و چه بکماسی که بر اسپ و اجفت پیرنده

جُوَز باران بسیار جُحْدَر کوتاه و نام شخصی جُوْذَر و جُوْذُر بچه گوزن
جَاذِر جمع جَذَاذِیر هم جُذْمُور و جِذْمَار بیخ شاخ درخت خرما که بریده
بر تن درخت مانده باشد جِرَاز خرمها و چیزها رسفاین جِوَار همسایگی جَمَاهِر زنان
هر دو جمع جَحْمَرِش است جُحَیْمِر تصغیر جماهر است جَزَار نرگس جُنْدَبِیْد
سَتْر غایه سگ آبی جُهْر شکل و هیئت جَهِیْر شخص بلند آواز نیک منظر جَوْهَر
دانه تسبیح جَیَاز چاروا آنکه گرمی دل که از غضب یا از تشنگی باشد جُرْجُور و جَرَاجِر
شتران بزرگ جَرْجَار کبیست خوش بو و شتر آواز کننده جَشَرَک نام دیگر بشتران در بیابان
ایستاده و بکن خود بنا بندو چاروای که بچه گاه خود چرا کنند و نزد صاحب خود زود و چرک خیک را هم گویند
جَشِیْر جوال بزرگی که کرش تیر جَشِیْر خیک پر کن جُعْرُور یکنوع خرماست بغایت بزرگ
جَمَار سنگ کور جُمَّار میوه درخت خرما جَمِیْر جمع سنگها مردم و زنها جمیر شب روز باشد و بنا
جمیر شب تاریک را گویند جَوَر بفتح واو و تشدید را شتر سخت آواز و باران بسیار که بار عذاب
باشد جَعْبَر مرد درشت و در جمل بمعنی کوتاه بالاست باب الجیم مع الزاء من المصادر جَوَاز
روا بودن و گذشتن و رفتن آب دادن جُزُوز خشک شدن خرما جَزْ و جَزَاز بریدن
بار درخت خرما و شاخ آن و بریدن پشم و دردن گشت جَمِیْز دویدن جَزْز بریدن جَزْر
سطبر و درشت شدن جَاز آب در گلو مانده شدن و غصه در دل مانده شدن جَهَاز رسیدن اسب
جَهْز کشتن من غیر المصادر جَلْفَرِیْز زن سخت جَرَاز بفتح جیم سنگ
خورنده جُزَاز بضم جیم تیغ سخت برنده جَزْمُوز حوض خورد جَرَامِیْز جمع و
جرامیز اعضا را هم گویند جُرْز و جَرَز و جَزْز و جَرَاز زمین بی گیاه و جرز
بمعنی درشتی و سال سخت هم آمده جَرُوز آنکه طعام چنان خورد که بر خوان هیچ نگذارد و نشاید سخت خورنده
جَارِز سرد سخت و زنی که آبستن نشود جُزْز عمود آهنین که آنرا بپارسی گرز گویند و زمین
بی گیاه جَهَاز و جِهَاز رخت و ما یحتاج و جهاز بفتح جیم فرج زن را هم گویند جَوْز
میانه کردگان و جوز الطیب جوز بویا باشد جَاز نیک دنده جَاز غصه دانه و دل کردن

الزاء
باب الجیم مع

مانده

از غضب آبی که در گلو مانده جَوَایِز صلها و بخششها و واو جمع جایزه است جَوَارِز زمینهای خشک درشت
ریگستان و واو جمع جارزه است جَرْز بکسر جیم پوستین سطبر و درشت جَرْبَز مرد کار بز و زیرک
جُرُوز خشکی جَنَایِز جنازها جَهِیْز اسب نیک دونده جَایِز روا و تیر درخت
که ارخاذ انداز تند جَیْز کوشه و کنار و واو جمع جیزه است جَرَاجِز کنده ها پشم و واو جمع
جرجز است جَوَاز خط راه آبی که بال ملک خود دهند جَیْز بکسر جیم بخیل جَیْز
نان خشک جُمَیْز دیوه انجیر جُلُوز چیزیست اندیشه و آن بادام کوهیست و بعضی گویند
فندق است و آن سوهاست کذا فی خیبار اراة البدایع جِلْوَاز علم ارو خرج کیر باب الجیم مع
السین من المصادر جُمُوس فرو رفتن جُوس چیستن در میان گرشتن برای
غارت جَسّ بسوزن و رگ بالیدن طبیب برای دانستن نبض و صحت و جو کردن برای خبر جَرْس
آهسته آواز کردن و آهسته سخن گفتن و خوردن مگس انگبین چیزی را جَلُوس نشستن جَلْس بر زمین
بلند برآمدن جَعْس زمین سنگ و سنگ آن مِجَاس و مَجْس کارزار کردن و فراشیدن
جَفْس تخمه پیدا کردن و ما کوار شدن طعام من غیر المصادر جَرْس آواز زنو و بعضی
از شب جَرَس نوعی از نخل بزرگ که بر گردن استر اشتر بندند و آنرا بپارسی درا گویند جَوَاس
مکسها و انگبین جِرْجِیْس گل سیاه و پشت جَاسُوس مست و جو کننده احوال اخبار جَدِیْس
نام قبیله است جِرْجِیْس نام پیغمبریست جُعْسُوس کوتاه و زشت جَعَاسِیْس
جمع جَعْس و جُعْسُوس سرگین جَعَاسِیْس جمع جعسوس است جِرْفَاس درشت
و سطبر و زنی که اسطرب نشیند جَلِیْس همنشین جَالِس نشسته جَلُوس جمع جَارِس
فرود جَامُوس کامیش جَوَامِیْس جمع جِنْس گونه از چیزی جَنَاس نام شخصی
و آن مرد شیبانی است جَنِیْس ناکس و بدل و گران زبان باب الجیم مع الشین من المصادر
رفو جَشّ کوفتن و شکستن و خورد کردن چیزی باسیا و زدن و رفتن چاه و پاک کردن آن
جَیْش بجوش آمدن دیگ و موج زدن رود و دریا و افزون شدن آن و دل بهم برآمدن مِجَاش
بلد یکدیگر فراشیدن و کارزار کردن و بدیگر را دفع کردن مَجْش فراشیدن جَاش رسیدن دل

السین
باب الجیم مع

الشین
باب الجیم مع

ترس جَفَش آغاز گریستن کردن و برخواستن جَزَش خوردن و بهم کوفته کردن گندم و غیر آن
و نشاندن موی سر جَمَش تراشیدن و برکشیدن و کشیدن من غیر المصادر جُش که جُوش
نیم کوفته و کنک زشت بوی جَزَش بمعنی از شب جَرَش بفتح جیم و فتح را مرصعیت درین
جَشِیش کوفته و خورد کرده و سویق جَمِیش تراشیده و از سبزی که در گیاه نباشد جَیش لشکر
جُبُوش جمع جَرَنفَش وَجَرافِش بزرگ پهلو جَحمَرِش زن پیر و مدار بعنی زشت
جَحش فرکره نر بالغ جَمش آواز جُمُوش سالار کیاه بدین نیاید جَوش سینه
و بمعنی از شب جَاش دل نقص جُوشُوش دل سینه چیزی جُعشُوش مرد فرو
بالا از بون باب الجیم مع الصاد من المصادر جَص وَجِص گچ که از سنگ میباشد باب
الجیم مع الضاد من المصادر جَرَض خمیازه گلو گرفته شدن از اندوه و غمگین شدن
جَهَض دور شدن و شتابیدن و غالب شدن و بچه از شکم افتاده و شتر بچه جَیض برگردیده
جَض حلد بزه کسی زدن من غیر المصادر جَرِیض غمناک اندوه و آنچه در گلو گیرد و فرو نرود
جَرَض بفتح راء خمیازه در گلو گرفته شده از اندوه جِرواض وَجِریاض وَجَرِیض و
جَرائِض سطبر و بزرگ شکم جاهِض زیرک جَیِض بوزن جَف رفتار متکبرانه
جَهِیض بچه ناتمام که از شکم شتر افتاده باشد باب الجیم مع الطاء من المصادر
جَلط سر تراشیدن و شیر از پستان برکشیدن من غیر المصادر مُجَرِّط زن پیر باب الجیم مع
الظاء من المصادر مُجُوظ پیش فزیده شدن چشم جَحظ باز داشتن جَظ نکاح کردن
جُوظ بتکبر رفتن من غیر المصادر جَعظ بکون عین سطبر جِنعاظ وَجَعِظ
بکسر عین بد خلق من الجمل جَوّاظ مرد سطبر متکبر رفتار کقول النبی ص اهل النار کل جَعظری
جَوّاظ جَظ شخص سطبر کقول النبی ص ان اهل النار کل جَظ مستکبر جاحِظ آنکه کلاه
چشم او پیش آمده باشد و نام شخصی جِلحاظ آنکه بسیار موی بر تن او باشد باب الجیم مع العین
من المصادر جُعع گرسنه شدن جَدع بدال غیر منقوط بر بین لب گوش و بینی و دست
و پیشت کردن مال و حبس کردن مال حبس و بند کردن جَدَع بفتح دال بد غذا شدن جَدَع

بدال

بدال منقوط ستور را بی علف داشتن تا بند حبس کردن جَزع براء منقوط قطع ساختن و درین جَزَع
بفتح زا ناشکیبایی کردن جَرع جرعه جرعه خوردن شراب و آب جَشَع سخت
حریص شدن جَلَع بفتح لام کشاده شدن دهان بها از هم چنانکه دندان پیدا شود و کم حیا شدن و فش گفتن و بفتح
بسکون لام جماع برکندن جِماع مجامعت کردن جَمع فراهم آوردن من غیر المصادر جَباع
زن که آماده تری کرده و بسیار دهان دارد جِدع شاخ درخت جُدُوع جمع جَشع حرص
جِماع جمع چیزی چنانکه گویند بلاج اجباد الاجیبة و دیگ بزرگ جمع کننده چنانکه گویند الجرجماع الاوقر
ای جامع جمع کرده و خرمای زبون هم آنچه جَمع بفتح جیم هم درشت است و آنچه گویند ماشت الا کرکه
بجمع یعنی شت و گدا بی عصا او ماشک اولم یهما رجل جَمِیع همه لشکر و فراهم آمده جَماع
گرامی که از قبایل متفرق باشند جَذَع بفتح جیم و ذال منقوط نوشتر و در کاری و شتری که چهار ساله
باشد و یا در پنج نهاده گاو و اسب دو ساله که یا در سیوم نهاده باشند و گوسفند یک ساله که یا در دوم نهاده باشد
جِذاع جمع جاذِع گرسنه جِیاع وَجُوَع جمع جِلَع وَجالِع مردم
حیای فش گو جَرَشَع چارپای بزرگ سینه و بزرگ شکم و شتر بزرگ جَلَنفَع شتر سطبر جَنافِع
اوایل هر چیزی و اشعار با و خرابات زمین مثل سوسمار و موش مار و امثال آن و ذات الجناح و سختی و زمانه باشد جانِع
چون که در زیر رزا انگور میرسند جَزع مهره ایست سیاه و سفید جِزع کنار رگشاده رود و آنجا که رود بود
شاخ شود جَجاع موضع کلام درشت تنک و زمین و شتر سخت آواز جامِع فراهم آرنده و ماده خرمنی
که در اول استخوان شد جَزُوع چیزی جارِع بدال غیر منقوط بر زنده چنی یا لب یا گوش باب الجیم
مع الفاء من المصادر جَلف پوست کندن و کلان پیل فراز رفتن و برهنه و از زین برکندن جَنَف
سیل کردن جُفُوف وَجِفاف خشک شدن جَعف برکندن و افتادن جِحاف رسیدن
دلو بلب چاه و درین وقت آب زود ریخته شدن جَحف شتافتن و بر بردن و نقصان کردن
جَحِیف نازین مرد ذیاد بر مرتبه خود جَخَف بخاء منقوط بکم کردن جُذُوف شتاب بردن
مرغ و شتاب رفتن مرد و باز پس گردانیده بال شدن مرغ در طیران جَرف بسیار ستاندن و تمام
خوردن و تمام گرفتن چیزی را و کل پیل از زمین وا رفتن جَزف براء منقوط کراف ستاندن بسیار

الصاد
باب الجیم مع الصاد
الضاد
باب الجیم مع الضاد
الطاء
باب الجیم مع الطاء
الظاء
باب الجیم مع الظاء
العین
باب الجیم مع العین
الفاء
باب الجیم مع الفاء

ستادن جِزَاف بکسر جیم گزاف گفتن گزاف کردن جَاف ترسانیدن و گرسنه کردانیدن و انداختن
جُف مرگ و مرگ مردم و خلاف اول از حرفها و اولی که از نصف خیک باشد جَنَادِف بفتح جیم کوتاه سطبر
جَفْجَف بلا گفت و زمین بلند جَدَف تر و گیاهیست و نوعی از شراب جَارِف طاعون کسی که برخاسته
زمین باشد جُرُف وَجُرُف سکایه که از سیل کنده باشد و کنده کرده جَرَف بفتح جیم شتر
بر دان شتر جُحَاف سیل بزرگ مرگ عام و سکم رفتن براه تخمه و این معنی خبر مسلم صدیقست جَلَاف
سیل بزرگ مردی که بر طعام حاضر شود و چیزی خورد و نوعی از کیل بزرگ جِرَاف بکسر جیم بنام کیسه‌ایست
جِرَاف وَجَرَاف گزاف یعنی بیمار جِلَف ظرف چیزی و پوست کنده شده پوست و باقیم
خالی مرد جفا کننده جُلُوف جمع جَالِف مرگ عام یعنی با و برکننده چیزی جَاف بتشدید
فا یعنی خشک جَوْف اندرون و زمین پست نام موضعیست جَفِیف کیا خشک جَوَاف
یکنوع ماهی جُوف فراخان و اوج اندرمان و اجمع اجوف است جِیَف جثها مردگان
و اوج صیغه است

باب الجیم مع القاف من حروف الهجاء

جُرُوق نوعیست از کفش که بر سر موزه
پوشند و چاری سر موزه گویند جُوسَق کوشک جَوْزَق گلوزه جُلَاهِق کمان گروه جِلَق
بتشدید لام نام موضعیست در شام جَوَالِق بفتح جیم خرجین و این پارسی معرب است یعنی جوالک جَوَالِق
وَجَوَالِیق بفتح جیم جمع جَلَنْبَق آواز دیزگ و دیگ و کفون کردن و این نیز پارسی معرب است جَاثَلِیق
قاضی ترسایان

باب الجیم مع اللام من المضاعف

جَبَل آزمین جِدَال وَجَدَل با کسی کاویدن
بر شمشیر و دشمنی کردن و جبل بمعنی قوی شدن و جبالة کرفتن هم آمده است جَذَل بسکون ذال پیه و جوش
کداختن جِرَال برین بار درخت خرما جَزَل برین جَزَل بفتح زا و منقوط ریش شده
درشت شتر و غیره چنانکه استخوان پیدا باشد جَحَل اندافتن جَفَل شتابیدن جَوَل گرفت و خوف
و کردین جَلَ سرگین شتر بر گرفتن جُلُول جلاء وطن کردن جَلَال بزرگ شدن جَمَل
کردن و گردانیدن و نام نادر کفور تعالی وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَٰنِ
إِنَاثًا أَيْ سُمُّوا بمعنی آفریدن هم آمده است کفور تعالی وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ أَيْ خَلَقَ
جَذَل بذال منقوط مفتوح شدن جَهَل نادانستن جَمَال نیکو شدن من مهمات المصادر

الف
باب الجیم مع
اللام
باب الجیم مع

جبل

جَبَل کوه جَلَنْبَل بزرگ نام کیاهیست که آنرا شام گویند جَلّ بزرگترین و کل و بل اسب
جَلَل کار بزرگ شمار و کار خورد هستن و جهت جُلَل بفتح جیم کارهای بزرگ او جمع جُلّ است جَحْجَل
سنگ بزرگ جَحْفَل بزرگ قدر لشکر جَحْنَفَل سطبر جُحَال بفتح جیم و حاء غیر منقوط
زهره تل جَحْشَل سبک جَزِیل وَجَزْل بسیار و فکم و بزرگ سخن و ان و فصیح و جزل بهمه
خشک بزرگ را هم گویند جَمِیل نیکو و پسندیده جَمَال شتربان جُمَال بفتح جیم نهایت نیکو
جَرْوَل وَجَرْوَل سنگ جَرَل بکسر را زمین سنگستان جِرْیَال بیا خر و رنگ سرخ
جَوْذَل بزاء منقوط زهره و بچه کبوتر و نوجوان جِرْدَحَل شتر سطبر جَفَل ابر پر آب
جُفَال پشم بسیار و آنچه از اسپل بوده باشد جَائِل سبک در دو رفتار و سوار کرده بر آمده بر سر جِبْرَئِیل
وَجَبْرَئِیل وَجَبْرَئِیل وَجَبْرَئِیل وَجَبْرَئِیل وَجَبْرَئِیل نام فرشته معروفست
که پیغام حق تعالی بر همه پیغمبران علیهم السلام می آورد جَبَل یاوران کشتی جَبُول جمع جِبْل بکسر
بزرگ و ساق گندم و هیچ چیز که بر پیه باشند جَلَال بزرگ جَلَال بکسر جیم جلهای چارپایان جَلَل
بفتح جیم جهت و بزرگی جُنْبَل کنگول بزرگ چوبین و قمع بزرگ جُمَل نیک بزرگ مکس اسکلین
بزرگ و هر چیز بزرگ شد و جعل را هم گویند یعنی کوکال او یعنی گویند مرباست جَحْدَل فربه قوی
جَدَال خوره خرما جَادِل شتر کره که در پیه مادر تو اندر نفت و پسر داغ نشده جَدِیل مهاری که از
پوست تابیده باشند جِدْل خیال سقوط بیخ درخت که بیخ کنند و انگه نرم سیاست باشد با مال طق
جِعَال رکوی که بآن دیگ را از سر آتش بردارند تا دست نسوزد جُعَل جمع جُعَل کوکال جُعَل
بفتح جیم در خرما کوتاه خرما جُعَل بفتح جیم پاره مرده و شوه و جلد وَجِبِل وَجُبُل وَجِبِل
کره خلق وَجِبِل بسیار را هم گویند جَبِل بفتح جیم اکبر مرد داشت خو جفا کار جَاهِل
جُهَال جمع جَهُول سخت نادان جَمَل شتر نر جَامِل وَجَمَال جمع جَامِل بر شتر
جُلْجُل زنگها چند است در جرم و دو خفته که بر اسب شتر آویزند جَلَاجِل جمع نام موضعی
جُلَاجِل بفتح جیم اول طری که آواز شش صاف باشد جُمَل بتشدید میم ریسمان کشتی و ریسمان سطبر
جُمَل بتخفیف جیم جملها جَنْدَل سنگ جَنْدَل بفتح نون و کسر دال سنگستان جِنْبِل

کیل صنفی از آدم و غیر آن کما یقال جبل من الناس ای صنف منهم و کار را از اهم میکوید جبینل و جبیل لغتان
جبل سوی بسیار و نرم جدل عضو جدول جمع جدل بفتح دال قوة جدول
جوی خرد جداول جمع جدل بدال منقوط کوشه از کوه که بیدا باشد جادل برداشته جول
عقل را و سپلی چاه و دیوار چاه جال سپلی و دیوار چاه

باب الجیم مع المیم من المصادر

جثوم بر سینه غفتن مرغ آدمی و بر جای ایستادن جثم بر کردن جامه و ترک لغوی کردن اسب و از ماندگی بر آمدن
اسب و ترک سواری اسب کردن جمام بکسر جیم کرد آمدن آب و پر شدن جامه نطوف بسیار کردن جمهور بسیار شدن
است در چاه و بسیار شدن چیزی و نزدیک شدن جمام بفتح جیم آسوده شدن اسب و غیر آن از ماندگی بر آمدن
اسب و ترک لغوی کردن اسب جمام بفتح جیم پر شدن کیل چیزی جذم بفتح ذال علت جذام سدا کرده
آدمی و بریده شدن است جذم لیکن ذال علت جذام گرفتن کسی را و بریدن جلم بریدن لب و گوشت
از استخوان تمام بریدن جحم بره چشم در کشودن جزم بزه و گناه کردن جزم کسب کرا
از بجاست فرد نعال لا یجرمنکم شنآن قوم و بر بستن بریدن و گرفتن رسن رفتن و حرام
بریدن مار در خت خرما جزم بریدن و ساکن کردن حرف و بر کردن ظرف و خرما را خرز کردن جعم
طمع کردن و آرزوی میوه کردن آدمی را و آرزوی گیاه خوره کردن بختر و سیر غرض شدن مرد و طعام آرزو کردن جشم
برج کاری کشیدن

من غیر المصادر

جسم تن جسم بتشدید میم بسیار و آب چاه جمع شده و نیاز جماجم
جماجم تیلها جرسام علت برسام جرهم تیلیت جلاهم نرم
سطبر قوی جسیم و جسام بزرگ بزرگ تن جسام بکسر میم جمع جسیم است جعشم
و جعشم مرد کوتاه سطبر قوی جلم آنچه بآن چیزی را ببرند جمهور چاه پر آب است
بسیار رفتار جهیم کیاهی که تمام بالا کرده باشد جبهم نام موضعیست جرضم
و جرضم سخت خورنده جحشم شتر که مرد سپلی او بر آمده باشد جعشم
سر نقطه شخص خود بدن لاغر مجرم مرد بد خلق مخطم بزرگ چشم و بزرگ کعب و انگشت بزرگ
او بر آمده باشد جمام بکسر میم آبگیر و بر آب جمام بفتح میم آنچه بر سر کیل بالا بر آید بعد از
پر شدن کیل جفضم بزرگ سر گرد و شیر درنده جفم زشت و ترش روی جهام

ابر پاب جهوم ناتوان جهنم دوزخ آتش دوزخ جهنام چاه ژرف جاجم
جاجم گرم نوعی از درختش طعم جاثوم کابوس کابوس
در کتاب کاف مبین است جدم مردان کوتاه و کوسفندان زبون جرم چاه و کز بر و الاجرم
بمعنی مقاز ناچار و بی شبهه و بی مجال باشد جزم گرم یعنی زمرد این معرب است جرثوم جای گرم
بر جرم بکسر میم رنگ آواز تن جذام علتیست نام قبیلیست جذم بیخ
و بنیان جزم گناه جریم بزرگ تن استخوان خرما و خرما خشک جرایم گناهان
و او جمع جریمه است جشم بضم جیم و فتح شین سقوط شتر و نام قبیله و گرانی موزن و بار و نام شخصیست

باب الجیم مع النون من المصادر

جبن و جبن بدل شدن جنون
دیوانه شدن و از اندیشه کردن کیله و بسیار شدن آواز بک سکان و نشاط کردن سکان بآواز بسیار این بر شب در آمدن
و تاریک شدن شب جبن بفتح جیم و نون گنت دیوانه شدن جن دفن کردن جوسان
خبر جستن و در میان سر اگر دیدن بر او غارة و شب گردیدن جوطان فرامان بسکبر آنرا رفتن جولان
گردیدن و سر گردان جریان روان شدن جحن بخداشدن جرون عادة
کردن و بر کاری ایستادن و نرم ساییده شدن جامه

من غیر المصادر

جبن و جبن پنیر
و بدال جبن قمر جنین در کور کرده و بچه که در شکم مادر باشد جحران سوراخ جانور
و مقام چیزی جولان بفتح واو مالها، حوزه و زبون مثل کوسفند و شتر و بچه گاو و شتر و امثال آن
جولان بسکون واو نام کوهیست در شام جوزان تیر در خانها که در خانه اندازند و او جمع
جایز است جحشان خرگرده و نر و او جمع جحش است جذعان جمع جذع است جبن
بری و اول قوی جان مار سفید و بری و ابلیس و دیو جنان بتشدید نون جمع جنان دل
بزرگتر قوم و جامه جبان بکسر جیم و تخفیف نون اول جبنها و بوستانها و او جمع جنة است
جبین و جبن و جوطان موضعی که خرما را در آن خشک کنند و جرین خرما
هم گویند جنجن استخوان سینه جناجن جمع جبان صحرا جزدبان
انگشت بر سر طعام هند تا کسی نخورد جاردن جامه سلیده نرم و بچه مار و راه کهنه خراب جفن

برگ چشم و شاخهاء از و غلاف شمشیر نام موضعی جارن جابر سعید و مرم و بچه عاد و راه کمنه خراب
جلجلان بضم جیم و اول و دال کنجد و دانه کشنیز جوغان کرسنه جحون آدم خانه است
در بلخ جنحان زود خانه است در شام جحن شخص غذا جاعرنان مرد و حرف
سرون چاپ و ا جحاظتان هر دو سیاهی چشمان جبان مبل جرن زمین درشت سنگستان
جیسن کج که در عمارت نگار کنند جران دردن کردن شتر و غیر آن بهش کردن جزن جمع
جوشن زره دل میان شب سپید جواشن جمع جمان کوهها و نقره و مروارید ها و جمع
جمانه است جبن پیراه و جمع جبنه است جون سپید و ابیض سیاه هم آمده جون بضم جیم
جمع جلبان و روایت بزرگتر از ماش که فلز گویند بتشدید لام جدلان شاه جهان و
جسمان تن جابین پسینه فرو خفتگان و بر جاه ایستادگان و هلاک شدگان جفان
کاسهای چوبین و شاخهاء از جیران همسایگان و انبازان جمزان برازیج عیت
از جزء جردان بضم جیم و دال غیر منقوط ابراب شهر جردان بجیم مکسوره و دال منقوط
موشان دشتی و او جمع جرذ است جریدان دو روز یا دو ماه جربان جمع جرب
جزبان بضم راء و جربان بکسر جیم در اطرافیست که شمشیر را غلاف در آنجا نهند و اگر بجای
پرهن جبین بدل بشانی باب الجیم مع الواو من المصادر جنو بزانو
نشستن جدو از کسی چیزی خواستن من غیر المصادر جو هوا جزو و جزو
و جزو سگ و بچه سبع و هر چه خوردنی باشد و جزو خیار خود را هم گویند باب الجیم مع الهاء
من المصادر در جبه نزد آب آهن و پر بیش ذ زدن و کسی انبا خوشی و درشتی از کاری و انگشتن
جبه بفتح با بزرگ بشانی شدن جوه کسی انبوه از کاری و انگشتن جله دیگ بهک زده
از جای بدر کردن جلة بفتح لام سوار پیش سر ریزه شدن من غیر المصادر جباه بشانها
و گرد جهای آدمیان و گرد هما و اسبان جاه بکسر ها اسمیت مستعمل را و برای راندن شتر باب الجیم
مع الیاء من المصادر جری روان شدن آب و مثل آن و رفتن اسب جای گریزه
مردان و گمه گشتن جثی بزانو نشستن و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر جانی جرکننده

جنوبی آنچه طرف جنوب باشد دبور جنوبی روز گرم را گویند جاری روان حلبی
انگشتها و غیر یقین جدی آبد جدی بز غاله نر و نام برجی از بروج آسمان جلدی
کار سخت و شتر قوی و رفتار شتاب و جهت جوابی حوضها کقوله تعالی وجفان کالجواب
جلادی درختها خورد جوفی فراخ اندرون جوفی بضم جیم و تخفیف یا یکنوع ماهی است
جنفی مورد بری و آنرا خیزران هم گویند جاذی بذال منقوط و تخفیف یا اگر بر طرف انگشت
پا ایستد و بیاشد بر زمین نشد و مرد کوتاه است جامی سینها مرغان و سینهاء کشتیها و او جمع جوه است
جعفری مرد راست خور سطبر جهوری مرد بلند آواز جمهوری شیر را گویند که نقطی
بطلع رفته باشد و نصفها نه جنی بتشدید یا چیده جنی بتشدید نون و یا بری جنتی شمشیر و زره
از زره باف جنی و جنی زاول نشستگان جزی یکنوع ماهی است جزی وکیل حال
جواری کشتیها و کنیزکان و دختران جادی مال غیر منقوط بتشدید یا زعفران جاذی
بتخفیف یا سوال کننده و گرد برباشد جاسی سخت و او در اصل جاسی بوده است مهموز اللام آمده خارجی
جثالی مرد بزرگ هیکل جانی گنه کار و جنایت کننده میوه را هم گویند والله اعلم

کتاب الحاء باب الحاء مع الالف من المصادر

حبی آخی کردن حبا و حبا بخشیدن و بزانو دست نشستن گوساله
رفتن شتر بنغ حیاء شرم داشتن حطا کف است بر چیزی زدن و آنرا دفع کردن و انداختن چیزی
و تیز دادن و جمع کردن حلا نکاح کردن و پوست واکردن و تیار یافتن زدن و بشمشیر زدن و بخشیدن
و چیزی را سبک سایدن حلا بفتح حا و لام خراشیده شدن و پوست آبله برآوردن پوست حاء
حایت کردن حداء بفتح دال سپیدن حدا بسکون دال گرد آمدن و پناه بردن و بدی کردن حجی
حریص شدن ملازم شدن و استادن بر چیزی کردن حجا بهمزه لام الفعل حریص شدن نشاندن و استادن و نیکی
کردن حشا غیر مهموز معلول علت بود شدن حشا بهمزه لام الفعل در اندرون کردن و زخم
و تیغ بر شکم و جامه کردن حفا سوده سم شدن ستورها و برهنه شدن حمی گرم شدن
حری زاد شدن حضا سیراب شدن حزا جمع کردن شتران و آب دادن آب را حما

الالف

کتاب الحاء مع

بدر آوردن گل سیاه از چاه و غضب کردن حَمَأ پر شدن گل سیاه در چاه من غیر المصادر حیاء
شرم و وجع و زهر اشتر حیا بالف مقصور باران و فرخی سال حواء فاء بیشین و نون عربی حسین
حُوَاء بضم حا و تشدید واو کیاهیست حَوَاء بفتح حا و تشدید واو زن گندم گون آب حَمُو پدر
شوهر پدر زن حَصَی وَحَصْبا سنگ ریزه وحصی شمار را هم گویند حَمْرَاء سرخ و
عجم و نوعی از نخت حِمَی چیز حرام حَمَاء گل سیاه حَشَا دل و ناحیه آلات شکم حِبَاك
نام موضعیست حَسْنَاء زن خوب شکل حُسْنَی خوبترین خوبیها و بهشت حِدَاء برابر گوشش کنیل
که در پای کنند و هم شتر و هم اسب حِجْنِی عقل حَجَا ناحیه و جایها حُجَیا سوآلی که بسهیل آنچه
از کنکی کنند و آنرا بزبان کیل بمان یه اکی گویند حُمَی تب حَاشَا پناه گفتن تعالی خاش لله
ای معاذ الله و اگر دو در شده و نام دارویست حَوْبَاء تن حَبَرْکَا گنه گر در چاه و انی
دمرد و دراز پشت کوتاه پای حَثْوَاء زمین پر خاک حَذْوَاء بلا تمال حَنَا گاه ریزه
حَرَا گرد اگرد چیزی حَسَا شوربا و آرد بنه و آنچه بجان مند حَقْبَاء مرکور ماده حَوْجَاء
حاجة حَرَی تشدید را زن تشنه حِفْرِی کیاهیست حَفَیْثَاء کوتاه بالا و سطبر
حَرْثَا ماده اشتر پوست و گرد اشتر و از او نوعی از کیاه زمین حَوْرَاء زن سفید پوست
وزن سیاه و سفید چشم که سیاهی و سفیدی او در غایت کمال باشد حَنْدَقُوقَا اسبیست صحرای حَمَاء
دُبُر آدمی حَامَا دارویست حَنْظَلَی مرد کوتاه فربه بزرگ شکم حَلْفَاء کیاهیست در آب
حُدُبَّی واقعه زمانه که بدید آید حَبُوکَرِی سختی زمانه در یک بیار دام حَبُوکَرِی حادثه عظیم
باشد حُبْلَی زن آبستن حَبَالَی جمع حَجْلَی کبکان ماده حَوْلَاء پوستی که با بچه
از شکم مادر بیرون آید و آبی که با بچه بیرون آید حَا نام قبیلیست و نام حرفی حَاء بکسر همزه کلمه
که برادر اندن شتر گویند حَمْیَی وَحَمَائِی احفان حَمْقَاء بالف ممدوده زن کم عقل
حِنَا بتشدید نون اقسام الخ آن هست را یا چیز دیگر را رنگ کنند و آن معروفست حِرْبَاء
سیمیاء و زره و جوشن و جانوریست که دوران کند با دوران آفتاب و متلون شود با نواع الوان اورا
بیاری آفتاب پرست گویند و بزبان کیل بچر حِرْبَاء برآمدن منقوط زمین درشت حَوْصَاء

زن تنگ چشم

زن تنگ چشم حِذَا جمع حذاء است و آن کفش مرغست حَذَا تبرا و هر دو جمع حذاء است
حَلْوَا معروفست حُلْوَا بضم حا شیرین حُسْبَانَا بس شونده ها حَوَابَا چرب و دنبه
و او جمع حوبیاست حُنَفَاء مسلمانان و بیک کنندگان بدین حق و فتنه کرده شده ها حَیَارَا کرمکها
و او جمع حیران است حُلَاوَی بضم حا کیاهیست سپید که میخورند حَرَا وَحُزَا کیاهیست
حِطَا تبرا و خورد پی چون و او جمع حطه است حَتَّی تَا حَیْثُمَا هر جا باب الحاء مع الباء
من المصادر حُطُوب فربه شدن حَجَب باز داشتن حَرَب بفتح راستا شدن دل از
سخت غضب شدن حَبَّ شتران را بس شدن حِسَاب شمردن حَصَب سنگ انداختن
در افتن حَصَب مصب یعنی سرفجه برآوردن حَطَب هیمه جمع کردن و هیمه آوردن حِنَاب
بکسره با کسی آشتی داشتن حَدَب مهربان شدن و بلند بر آمدن چیزی و کوژ پشت شدن حَقَب دو سیر
طول شدن شتر براه نهاد و شدن هفت اربعین زمانه رنگ بر خلاف ایراد و دو سیر شدن ابان سال حَزَب
رسیدن حَلَب برزاه نشستن حَلَب بفتح لام دوشیدن حَوَب گناه کردن من غیر
المصادر حَبّ دانه حُبُوب دانه حَبُّ الغمام ترک را گویند حَبّ
العُصْفُر کاجله حَبُّ السُّنْبُل هم کاجله است حَبُّ الظُّلَم دارویست حَبّ
الصَّنَوْبَر دارویست حَبِیب وَحِبّ دوست حُبَاحِب نام مردیست که بغایت
بخیل بوده است و آتش ضعیف جُحْجَاب کوه خرد و مرد کوتاه بالا حَبَاحِب جمع حُبَاب
بضم حا آب بسیار و کفک که از چیزی که بر سر آب افتد و آنرا کوثه گویند حِبَاب بکسر حا جمع حِبْرَاب
گز پری و شخص کوتاه سطبر پشت حَسِیب یزدگوار حَسَب بکسره مردهای کار او جمع حسبه است
حِسَاب شمار و بس شونده و بدین معنی خبر است قوله تعالی عَطَاءً حِسَابًا حَسْب بس
بس کننده و حساب کننده حَسَب شمرده و شمار و اندازه و بزرگی و بزرگواری و دین و مال حَدَب
زمین بلند حِدَاب جمع کقوله تعالی مِنْ کُلِّ حَدَبٍ یَنْسِلُونَ حُنْظَب تلخ تر
و خشک حَنَاظِب جمع حِضْب آواز کان و مادر حِزْب طایفه و یاران حَوْشَب
بزرگ شکم و مرغ است و پاره کار را حَاصِب بادی که سنگ ریزه باشد کقوله تعالی اَنْ یُرْسِلَ عَلَیْکُمْ

الباء
باب الحاء مع

حاصبا حَطَبٌ بر حَطَبٌ کبر طا و بخت بلاغ حَطْبٌ بسکون طا کار بزرگ حَطِيبٌ
جاء بسیار بیمه حَصَبٌ وَحَصْبٌ بهر هر چه بآن آتش را فرو زنند حِقَابٌ بکسر حا شیان
زنان و نام کوهی حَقَائِبُ جمع حقیبه است و آن توشه دان که اهشبان است و خرجین حَقَبٌ
بفتح قاف زمان تنگ بالان شتر حُقُبٌ وَحِقْبٌ زمان دراز و هشتاد سال حِقَبٌ بکسر حا گاهای
هشتاد هشتاد و او جمع حقیبه است حَالِبٌ رکیت درین زمان دوشنده حَلُوبٌ آنچه
او را بدوشند از حیوان حَلِيبٌ وَحَلْبٌ تیر تازه حُوبٌ وَحَابٌ گناه حَوَابٌ
نام آبیست که در راه بصره میباشد و جاء فراخ حَوْبٌ وَحَوْبٌ وَحَوَبٌ براء و اول سخن گرفتن
حُوَبٌ بفتح حا و فتح واو مردم ضعیف و دور پیشها و سختیها و او جمع حوبه است حِجَابٌ پرده
وَحِجَابٌ که در قرآن آمده است که حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ مراد بآن شب است حَرْبٌ
جمع و شن حُرُوبٌ جمع حَاجِبٌ ابرو و پرده کننده و باز دارنده و دربان حِجَابٌ
دربانان حِرَابٌ جمع حربه است

باب الحاء مع التاء

حَيَوَةٌ زنده شدن حَتٌّ
تراشیدن و فرو ریزیدن برگ و غیر آن و شتابانیدن حَلَاوَةٌ شیرین شدن حَرَامَتٌ نیک
زاد شدن جهت و حکم و ایستادن برای کاری و هشیار شدن در کار حَقَارَةٌ خوار و زبون شدن حَزَّةٌ
معزز و ارجمند شدن و حرام شدن حِرْمَةٌ بکسر حا تیز شهوت شدن حَمَاجَاءَ فِي الْحَدِيثِ الَّذِي
تُدْرِكُهُمُ السَّاعَةُ يُبَعْ عَلَيْهِمُ الْحِرْمَةُ وَيَسْلُبُونَ الْحَيَاءَ حَكُومَتٌ
داوری کردن حِكْمَتٌ دانستن و حکم کار شدن و حکم کردن کار و حکیم شدن حَجَامَتٌ وَحِجَامَتٌ
کوه نهادن بر عضو برای خون گرفتن حَيَاكَةٌ حاجه بافتن حَدَاثَةٌ نو و تازه شدن و جوان شدن
حِكَايَتٌ سخن گفتن و مانند شدن و نقل کردن سخن از جای حَابَةٌ گناه کردن حَرَثٌ کشت
مالیدن حَوْتٌ گرد هسیه کردن مرغ در هوا حَدْرَجَةٌ هموار کردن و حکم تابیدن ریسمان
حَتْرٌ یکبار شیر خوردن حَمْضَةٌ آرزوی چیزی کردن حِنَاطَةٌ گندم فروشی کردن
حَصَانَةٌ قوی عقل شدن حَسْرَةٌ اندوه بردن کسی بر چیزی فوت شده و از حِشْنَةٌ
کینه داشتن حِيَكَةٌ وَحِوَكَةٌ پرهیز فرمودن چارپا را از چیزی که زیان دارد حِيَّةٌ نیک

داشتن

داشتن از چیزی حِمَايَةٌ وَحِيطَةٌ وَحِيَاطَةٌ نگهبانی کردن و رعایت کردن حِرَاسَةٌ
نگهبانی کردن حِلْتٌ بخشیدن و سر تراشیدن و زدن و پشم از پوست بر کندن و قرض گزاردن
حَصَانَةٌ پرهیز کار شدن زن و در پرده شدن زن و استوار شدن حصار حَضَانَةٌ بکنار پروردن
و در بغل گرفتن و دور کردن حِشْمَةٌ خشم کردن و خشمناک شدن و خدا از بسیار خدمتکار شدن حِوَالَةٌ
فراهم آوردن و گرد و فرو گرفتن بر چیزی حَفَاوَةٌ وَحِفَاوَةٌ مهربانی کردن و بسیار التفات بر شتن کسی
کردن حِفْوَةٌ وَحَفْوَةٌ وَحَفِيَّةٌ وَحَفَايَةٌ سود و سم شدن پا بر بهر شدن حَمَالَةٌ
تنگ گرستن حَزَّةٌ در بند کردن و تنگ کردن جایی بر کسی حِفْظَةٌ وَحَفِيظَةٌ خشم
گرفتن و تنگ عار داشتن حَشْرَجَةٌ فرغره کردن آدمی در حین جان دادن و آواز در حلق کردن و زیر
فر حَرْجَمَةٌ بجا مقدم و جیم موخر فراهم آوردن حَزْمَزَةٌ ارزاه کردن حَفَتٌ
گرفتن حَمْلَجَةٌ سخت تافتن ریسمان حَضْرَمَةٌ بضاد منقوط و ظا گفتن ابواب و سخن حَضْرَطَةٌ
بصاد و غیر منقوط و ظا گفتن ابواب و سخن کار از سخت زه کردن حَمْحَمَةٌ حواس کردن و بر گفتن
حَجْحَجَةٌ واپس کردن و باز گشتن کسی از گفتن سخنی که خواهد بگوید حَقْحَقَةٌ نیک گرفتن و بدان
رفتن حَوْلَقَةٌ لا حول و لا قوة الا بالله گفتن حَيْعَلَةٌ حی علی الصلوة گفتن و حی
علی الفلاح گفتن حُرْقَةٌ سوخته شدن حَرَارَةٌ گرم شدن حِرَّةٌ بکسر را تشنه شدن
حَوْضَةٌ ترش شدن حَيْدَةٌ وَحَيْدُودَةٌ برگشتن حِكَّةٌ بتخفیف کاف گیاه شدن
و تنها شدن حِدَّةٌ بتشدید دال تیز شدن و تند خو شدن حَاجَةٌ نیازمند شدن حَجَّةٌ بکسر حا حج
کردن و سوگند عرب است که وَحَجَّةِ اللهِ افْعَلْ كَذَا حَجَّةٌ بکسر اول هم یعنی حجه است یعنی بکسر حا حج
کردن و این خلاف قیاس است زیرا که قیاس مصدر عددی فتح اول است حَذْلَقَةٌ گرد اسب چشم تا بچیزی
نگرسته شود حَذْلَقَةٌ بذال منقوط استادی بسیار نمودن و زیاد استادی بر خود گرفتن حَوْقَلَةٌ
سخت پیر شدن حِلَّةٌ فرو آمدن حَذْلَمَةٌ شتابیدن حِنَّةٌ دیوانه شدن و سمجاگر جنیه
حُكَّةٌ کند زبان شدن حَبْرَةٌ شاد کردن و شاد شدن حِسَابَةٌ وَحِسْبَةٌ شمردن
حَرْدَقَةٌ بزرگ شدن سرون حَلْقَمَةٌ ملقوم بریدن حَفَلَةٌ مبالغه کردن در کار

حَطْرَبَةٌ تخت بزه کردن کمان و تخت حلقه گردانیدن و تخت تابیدن ریسمان حَمْحَاةٌ بکسر حا خواندن
بزه نشتر تره خود حَمْلَةٌ در رفتن بر کسی برای زدن یا بر او راندن حَکْرَةٌ کم داشتن خوردنی تا چون گران
شود فروخته شود حَضَارَةٌ وَحِضَارَةٌ در حضر ایستادن حَمْلٌ فاسد شدن کودکان و شتران
حُمُوقَةٌ کم شدن حَلْقَمَةٌ تیم گفته شدن خرما حُرُونَةٌ درشت شدن زمین و سکنی نبودن
آن حَرَافَةٌ تیز طعم شدن و گزیده شدن بطعم حِرْفَةٌ پیشه کار شدن اکم خطا و کم نصیب شدن حذا
تیز رک ایستاده شدن حَمَاقَةٌ احمق و بیعقل شدن حَیْرَةٌ سرگشته شدن و گرد گردیدن آب
حَزَامَةٌ درد کردن دل حَمَارَةٌ تخت شدن حَمَاسَةٌ دلیر شدن و تخت شدن حَصْحَصَةٌ
بشتاب رفتن و از الو برامین نهادن نشتر برای برخواستن و آشکار شدن کقوله تعالی الْآنَ حَصْحَصَ
الْحَقُّ و جنبانیدن چیزی در چیزی فرا گیرد و دران حِظْوَةٌ وَحُظْوَةٌ دولتی شدن زن از
شوهر و بزرگوار شدن و خفه یافتن من غیر المصادر حَوْتٌ ماهی و نام برجی از بروج آسمان حَیَّةٌ
مار و کرم دراز حَیَاةٌ جمع حَیْوَةٌ مار حَبَّةٌ دانه حِنْطَةٌ گندم حَتٌّ
شتابیدن چیزی حِیلَةٌ مکر حِجَارَةٌ سنگها و او جمع حجر است کقوله تعالی تَرْمِیهِمْ
بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّیلٍ حَرَّةٌ بفتح حا سنگستانی که در او سنگ سیاه باشد حَرَّاةٌ جمع حَرِّةٌ
پشه حُرَّةٌ بضم حا زن آزاد و بزرگوار و ابر سیاه باران حِرَّةٌ بکسر حا تشنگی حَجَلَةٌ بفتح جیم
تختی که بر او عروس نشانند و خانه را آرایش کرده برای عروس کبک ماده و نشتر کره خرما و ماده حَلِیلَةٌ زن شوهر
حَبِیلَةٌ راه حَدِیقَةٌ باغ حَوِیَّةٌ رود و دو چیزی که بر رود باشد و بلاس کوزه چیزی که بخوانی
آکنده کرده و از زیر بالان برکوهان شتر نهند حَمَاةٌ لای یعنی گل زمین که نرم و تر باشد و گوشت عضله ساق و مادر
زن و مادر شوهر حَمَاةٌ بسکون میم گل سیاه حَصْبَةٌ مانند آبله و سرخ که از عفونت بر آن آید و آنرا بزبان گیل
سرخجه گویند حَصِیَةٌ بکسر صاد زمینی که در او سنگ ریزه باشد و مادیی که با سنگ ریزه آید حِشْنَةٌ کینه
حِشْرَمَةٌ چاکی که بر میان لب بالای شتر پنهی میباشد حَطْمَةٌ سال کنت حُطَمَةٌ بضم
حا و فتح طا آتش قوی و مرد بد خوینده و شخص کم رحم بر حیوانات و در نشتر قوی حَبَالَةٌ دام حَبَالَةٌ
همسگام حَرَکَةٌ جنبش جنبیدن و این اسم مصدر است و از دو فعل فلانی مشتق نیست حَرَاثَةٌ آلات

و تاریکی و نومی حُکَالَةٌ آنچه از ساییدن چیزی افتاده باشد حَاجَةٌ نیاز حَلْقَةٌ سوگند
حُدَلِقَةٌ سیاهی چشم که بزرگ باشد حَقْنَةٌ داروی سهل که در دو مخفف کنند و هم دبر استعمال کنند
براه اسهال حُجْرَةٌ گوشه سرا حُجُرَةٌ خانه و خیطوره نشتر حُجُرَاتٌ جمع حَفْظَةٌ
کنه بانان و یاوران و نگهبانان از فرشتگان که اعمال بنی آدم را می نویسند حَصْرَةٌ نقل مسئلت یعنی تنگ شده
کقوله تعالی حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ حَرْصَةٌ وَحَارِصَةٌ شکنده که پوست نگاه نه باشد
وَحَارِصَةٌ ابری را هم گویند که باران تخت باشد حَرِیصَةٌ ابری که باران تخت باشد حَرَارَةٌ
وَحَرَاوَةٌ وَحَرُورَةٌ گرمی حَرَاةٌ آواز چیزی و طوغاد مردم و میانه سرا و گوشه زمین
حَاشِیَةٌ طرف و کناره و شتران خورد و مردم و فرومایه حَشْوَةٌ رودها و مردم فرومایه حَنْرَسَةٌ
چاه آب در جاد ریگستان حَفْوَةٌ نیز خود حُظْبَةٌ تیر بسیجان حَتَاتٌ فرو ریزنده از موی
حُرْقَةٌ برخورنده حُرْقَةٌ با آتش سوخته حِلْتَیْتٌ وَحِلْتِیتٌ صمغ گیاه انگدان حِیَاضٌ
سنگها که بر گرد حوض نهند تا آب روان شود و ماده خرد حَائِدَةُ الْقَدَمِ پشت پا باشد حُمَّرَةٌ فرشت
حَمَارَةٌ بتشدید میم صاحبان حران حَمَارَةٌ بتخفیف میم و تشدید را سنجی که ما حَلَقَةٌ سرسیاه
و یکنوع کیاهیست و گنه بزرگ و کرکی که در پوست گوسفند می افتد حَوَارِیَاتٌ زنان سفید رنگ
حُزْمَةٌ دسته علف و دسته هیزم و غیر آن حِمَمَةٌ آب گرم حُمَّةٌ بضم حا و تشدید میم سیاهی که
تخت حُمَّةُ الْفِرَاقِ نقصان و قدر فراق و فراق مقدر حُمَّةٌ بتخفیف میم زهر گزدم حُمْرَةٌ سرخی
و نام مرضیست حُبْلَةٌ بضم حا یکنوع نیز ولیست که در تلاوه شتر میکنند و سیوه درخت عضاة حَبَلَةٌ
شاخ زرد حبل الحبلة بتاج تاج را گویند حَارِیَةٌ ماهیر پژمرده حُتْرَةٌ طعامی که برای تیمار کردن عاریه
میتاسازند حَکْرَةٌ غله و انتفاعی که نگاه دارند برای روزگرانی حِفْظَةٌ بکسر حا و سکون فا و غلیظ
غضب و تنگ خار حَلْقَةٌ بفتح لام سر تراشیدگان و داو جمع حالق است حَلْقَةٌ بسکون لام
دایره و محوف حَنْجَرَةٌ وَحُنْجُورَةٌ نای حلق حِطَّةٌ که در قول حق تعالی آمده است که
وَقُولُوا حِطَّةٌ بمعنی حط باشد و بدین معنی اسم فعل امر است یعنی فرو انداز ما کان ما را
و گویند حِطَّةٌ کلمه است که بنی اسرائیل مامور شده اند بگفتن آن و هرگاه که این کلمه گفتندی گناهان ایشان

فرو انداخته شدی او گویند حِطَّة بمعنی لا اله الا الله است حَرْقَدَة گروه عظیم حافِرَة
راه و آن حال اول که گفته تعالی أَإِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ وَحُفْرَة چاه و جای
کو حَفْنَة بفتح حا مقدار دو کف است از طعام و چز آنک حَمَالَة زن بار کننده حُسْبَانَة
تیر خرد و باش خود حُجْزَة موضع شلوار که بند شلوار در گشند و بند کاشلوار و بند کاه کمر حُجُزَات
جمع حُجْزَة بفتح حا کمرهاران حُطَامَة خرده ریزه حِلْيَة زیور حَلَاة
اندوه بر چیزی و فوت شده حَضِيرَة لصاد کرده اندک از لشکر که غارت کننده و چرکی که در چراغ
جمع شده باشد و آب دزدی که با آن آسیا بر آن آبه در عین الات حَظِيرَة بظاء منقوط محوطه
که بران چارپوا و غیر آن کنند و دیوار است حَكَة بفتح حا و کاف حلقه آهنین که در دهنه لجام کنند
و زنی که سفند حَانَة کناره چیزی و جانب چیزی حَانَة شتر ماده حَنَّة زن سکوم
و بانگ شتر حَانُوت دکان حَوَامِيت جمع حَامِلَة زن آبستن حَامِلَات
جمع و بردارندگان و بارهای که بردارندگان اند گفته تعالی فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا حَمَلَة
بردارندگان حَيْرَمَة کاو آب حَمِيَّة تنگ عار حَمِيت تخت و تنگ
سوی حُمَمَة بضم حا زغال حَمَت وَحَامِيَة بخار گرم حَمِيمَة گرم حمیم جنبه آب گرم
حَمْقَة پر از پوست حُرَانَة اهل و عیال و آنکه راه او خستوار کنند حَرْجَة بیشه
پوست و رنه شتر حَصَاة سنگ ریزه و عقل و سنگ پاره سخت که در درون ناف مشک میباشد
حَصَيَاة جمع حَضْرَة یکی گرد اگرد سرا حُوكَة بضم حا و فتح واو تخت میلمند حُوَكَة
بسکون واو سختی حَفَكَة یاران و فرزندزادگان و خدمتکاران و داماد و پدر زن و برادر زن
او جمع حافه است حَقِيقَة در سخن لفظ مستعمل در معنی موضوع له خود و آنچه واجب باشد حایز
او و علم پادشاه حَوْجَلَة وَحَوْفَلَة شبه خرد فراخ و حوصله ایرست ایم گویند حَقِيبَة
توشه دان شبان و غیر ایشان حَقْلَة زمین و در است ارنگم حَقَة ظرفیت حَقْوَة در کمر
حِدْوَة برابر و خشمی از غنیمت حِذْيَة بخشی از غنیمت حِذْيَة گوشت پاره
حِسْبَة مزدکار حِدَاجَة یار و همودج حَسَدَة حسد برندگان حِقَة

شتر سه ساله که بار چهارم نهاده باشد حَاكَة بشیه کاف زدان حَالَة بتخفیف کاف حَوْكَة
جولاهان حَكَجَة حنظل حُشَاشَة باقی جان که در بدن مردن مانده باشد حُسْوَة مقدار یکبار
آشامیدن از آب و مثل آن حَاضِرَة شهر و دیه حَوْصَلَة چینه دان مرغ حَكَجَة سافت
حَنْكَة بند شاخ بزکوهی نر حَمْكَة وَحَرْمَة آواز شعله آتش حَرْمَة بفتح حا و کی گرد و
در جوش آید حَزْوَرَة پشته زمین خرد حَزْوَرَاة جمع حَجَّة گواه دعوی حِجَّة
سال و شحه کوشش حُزْنَة کوه سخت حَاجَة امید و مراد و نیازمندی حَاجَات
جمع حَلَبَة دوشندگان حَلْبَة بسکون لام اسبان جمع کرده شده برای دویدن حَلْبَانَة
شتر ماده شیردار حُلْبَة بضم حا دارویست و آن گیاهیست معروف حُمَة بضم حا بیماری سنایش کننده
چیزی حُثَالَة وَحُثَارَة پوست جو و گندم و غیر آن که افتاده باشد وَحُثَالَة دُهْل
روغن را هم گویند و زنبور هم چیزی را هم گویند حَرِيرَة جامه ابریشم و آرد که بر خمیر پخته شده باشد حَزَرَة
بهتر چیزی در دست پشته برگزیده حَزَرَات جمع حُزَّة پهلو و پاره و سوراخ بند کردن گاه
شلوار و گردن آدمی و گوشت پاره دراز بریده حُزَقَة کوتاه بالا حِزْقَة بکسر حا و سکون زا
گروه چیزی حَضَرَة بفتح حا حاضرشدگان حُبَاشَة جزو گروهی که از قبایل متفرق باشند
حَشْرَشَة آواز دهن طبخ در وقت چیزی خوردن حَسَكَة بمعنی سکست حَضْرَمَوْت
نام شهریست و نام قبیله حَصِيدَة درو شده حَوْبَاوَات تنهای مردم و غیر آن
و او جمع حوباست حَزْبَة بیشه ریزه حَوْبَة وَحِنْبَة اندوه و حاجت حَوْشَة
عیالان ضعیف را هم گویند حَانِشَة رفتن گاه آب حَانِشَات جمع حِشْمَة
خشم و خرم حَشَفَة وَحَوْثَرَة سراپر حَثْمَة پشته زمین سرخ حَذِيمَة نام
شخصی حُذْمَة زن کوتاه بالا حَمَة آب گرم که بعضی علت منداز افایده دهد حَمَامَة
کبوتر یا کبوتر قمری یا یک فاخته و تاه او برای وحدة است نه برای تانیث حَاضِنَة دایه حَاضِنَة
سرکین و رک آن و جایگاهی که در خمیر کردن و بن ملی میباشد حَمْشَانَة کنه که در جامه و امثال آنند حَوْمَانَة
جا درشت حَرِيمَة طلع که ده که فوت شده باشد و بان سیه شده باشد حَقَة چوبی که جولاه

جامه بران بیند و خدعه کاری جوب حَقَانَةٌ جوزهٔ شترمرغ حَنِيرَةٌ کمان بی زه و عقد
طاق عمارة حِيرَةٌ نام شهریست بنزدیک کوفه حِنْزَقْرَةٌ کوتاه بالا زشت حَزَارَةٌ
دردیست که دل پیدا میشود از غایت غضب حِلَّةٌ بشد ملام زن بخیل بزن کوتاه حَمْزَةٌ تره
تیزی است که زبان را می گزد حِرِيشَةٌ کوسفندی که شب از دیده شده باشد حَرِيشَةُ الْجَبَلِ
بکوه نگاه داشته شده و کوسفندی که او را بکوه شب در آمده باشد پیش از آمدن بجای خود حَوْبَةٌ گناه بزرگ
که از وی نیز آید و شر و عیال مرد ضعیف و علم سخی و درویش و حاجتمندی حَزْبَصِيعَةٌ زبور خاص
علیست که موی تن بریزاند حِصَةٌ نصیب حَيْضَةٌ بکسر خار کوی که زن حایض بر ران خود
گیرد تا مردار نشود حُذَاقَةٌ انداخته شده و چیزی از طعام حَزْقَفَةٌ وَحَزْلَكَةٌ وَحَجَبَةٌ
استخوان سر سرین حَاقَةٌ فرو ماندن زبان که افتاده باشد و کینه و دشمنی حَارِقَةٌ سرین که نزد سرین
نیاز کیست و سرین و زنی که در ایش فتح باشد حَرَّاقَةٌ بشد مه که کشتی دریا حَقْحَقَةٌ و شتر آبدیده
و سفر بسیار کار در او اثر باشد حُوَاقَةٌ آنچه از غاز رفته باشد مثل خاک خاشاک و جز آن حَسِيكَةٌ
خار پشت و کینه و دشمنی حَنِيفَةٌ نام شخصی حَسِيفَةٌ کینه و دشمنی حُقَالَةٌ ناکس و بی خیر
و زبون حَفَلَةٌ هر دو کوش حُلَّةٌ جامه پشت و بر دیبای شلوار و ردا حُمَامَةٌ بقیه طعام
که بر خوان مانده باشد و نان ریزه حِنْزَمَةٌ بکسر جاجلی که در میان لب بالا بن باشد پستی حُلْمَةٌ
نشتر باکش و هر جا بوای که باکش باشد حُمُولَةٌ بار اشتر و چارپایان حَادِثَةٌ سخت که نو پدید آید
حُرِّيَّةٌ آزادمردی حَوْزَةٌ ناحیه و میانهٔ مملکت و فراهم آوردن گاه و طبیعت آسیب حَاسَةٌ
دریابنده حَاقَةٌ سزاوار شده و قیامت حَاقَةٌ کنار و طرف حِمَالَةٌ بدشیر خصه
هشتاد و سال و بعضی از زمانه حُرُمَاتٌ حرمتها و حرمه شهها حَسَنَةٌ نیکی حَسَنَاتٌ جمع
حَوْمَةٌ کارزار بزرگ و معظم هر چیزی حَلْقَةٌ وَحُنْدُرَةٌ وَحِنْدِيرَةٌ سیاه
چشم حَيْدَرَةٌ شیر درنده کقول علی ع انا الذی سمتنی امی حیدرة

باب الحاء مع الثاء من المصادر

حُدُوثٌ نو پیدا شدن حِنْثٌ سوگند را خلاف کردن حَرْثٌ
کشت کردن و قرآن خواندن و جمع کردن مال و کسب مال کردن و هیم بر آوردن آتش تا بر افروخته شود و لاغر کردن

ستور

ستور و شتر از بسیار زاییدن حَثٌّ وَحُثُوثٌ برانگیختن و شتاب نمودن حَدِيثٌ خبر و نو
حِنْثٌ بزه و گناه و معصیت و خلاف حَرْثٌ کشت و کوشش و تعالی نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ
لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ بمعنی کشت هم آمده وَالْخَيْلَ الْمُسَوَّمَةَ وَالْأَنْعَامَ وَالْحَرْثَ
حَارِثٌ شیر درنده و جمع کننده و مال بر زگر و نام شخصی و قله از قلها کوه جولان در شام حَنِيثٌ وَحُنَاثٌ
شتاب کننده و حریص حَنَاثٌ وَحِنَاثٌ خواب و هر من الستر حُثٌّ ریگ شت و در
دریک خشک و سوق و کاه ریزه و نان تنک حُدُثٌ وَحَدِثٌ بضم و کسر دال نیک حدیث کو حوادث
تخمها نو پیدا شده حَدَثٌ هر انو خاسته چیز نو پیدا شده و بهوشی و کنایه از غلط آدمی هم باشد
حَدِيثٌ بکسر حادث و دال انکه بسیار حدیث و خبر کوید حِدْثٌ خبر کو دب کو حَرَاثٌ
بزرگ حُرْمَثٌ بضم حا و یک هیت حُفَاثٌ نا هماریت حَفَثٌ زود درون سکنبه
حَيْثٌ وَحَوْثٌ هر جا و آنجا

باب الحاء مع الجیم من المصادر

حُوجٌ حاجتمند شده
حَجٌّ وَحِجٌّ زیارت کعبة الله کردن و غالب شدن بر کسی بحجت و قصد کردن و قدم نهادن و مدت بسیار چیزی
کردن با کسی و مباهله کردن و میل فرو بردن در مواضعت حِجَاجٌ حجت آوردن و این مصدر باب مفاعلت
حَجْجٌ نیکو چشم گاشتن برای کرستن چیزی جَجٌ چوب زدن جَجٌ بکسر با نیز دادن جَجٌ
بفتح الا آنا بیدن کشم شتر از خودن و عرق حَجَجٌ بالان شتر و ساز آن بر شتر نهادن و بار شتر سخت
بستن و کسی تیز تکه کردن و چیزی بکسی اندختن و کناه کسی بر دیگری نهادن حَضْجٌ آتش را فرو خاش و بار
را چوب زدن و دو چیز شستن حَلْجٌ پنبه از تخم جدا کردن و رفتن و نان را بحلاج پهن و کرد
کردن حَرَجٌ تنگدل شدن و تنگ شدن چیزی و خیره شدن چشم و در گناه افتادن و حرام شدن
حَنَجٌ میل دادن و تابیدن ریسمان من غیر المصادر حَرَجٌ تنگ و تنگی و گناه و نابوت مرد
و محفه و شتر باده الاخر و پشتها پر درخت و او مفرد و جمع آمده است حَرَجٌ تنگ حَرَجٌ
بکسر حا انقدر که گوشت تنکار که نصیب سگ باشد و گناه و مهره است سفید که آن را
بزبان کیل کلاچک کویند حَجٌّ سالها و او جمع حَجَّةٌ است حَاجٌّ حج کننده و جمع حاجی هم
آمده همچو یهود که جمع یهودی آمده است حَجِيجٌ وَحُجٌّ وَحُجَّاجٌ جمع حاج اند حَلِيجٌ

باب الحاء مع الثاء

باب الحاء مع الجیم

خطل خنک حُدُوج جمع حِدج بار و هودج که زنان در آن نشینند حَدایج بارها
شتران و چارپایان و هودجها و جمع حدیجه است خُرُوج و خَرَج و خَرْج و خُرُوج
شتر ماده دراز و شتر ماده لاغر حَرَج جمع حَرَجه آبی که در حوض باقی مانده باشد
بعد از خوردن شتر حَضَج بفتح حا مرد زبون ناکس حَلَج آنکه پنبه از تخم جدا کند حَلَج
پنبه که از دانه جدا کرده باشند یعنی لوا حَنَج هیل چیزی حاج بتخفیف جیم وَجُوج
وَحَوایج جمع حاجت است و حاج یکنوع عاز راهم گویند حُذُوج نام شخصی حِجاج وَحَجاجِم
استخوانی که از چشم است و یکطرف شیب ابرو حُجَج حجتها حِجَلاج شاخ گاو و دم خیک که زنان
دارند حَشَرَج گوزه خورد و چاک آبگیر که در زمستان باشد حَفَلج مردی که زانوهای او از هم دور باشد
و پاها بهم نزدیک باب الحاء مع الدال من المصادر حَسَد وَحُسُود بد خواهی کردن کسی
حَصاد وَحِصاد وَحَصَد درودن حَدّ کناره چیزی پیدا کردن و حد نزدیکی بر کسی
و باز داشتن و تندی و تیزی کردن و کشته شدن در حرب و باز ایستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر حَشد
فراهم آمدن حَفد شتافتن و خدمت و عمران و بشتاب رفتن حِقد کینه گرفتن حَید
وحُیُود برگردیدن و میل کردن حَرَد آهنگ کردن و غضب کردن و باز داشتن حَرَد بفتح
را غضب کردن سخت شدن پا و دست شتر حُرُود دور شدن از قوم خود حِراد کم نیز شدن
شتر کم باران شدن سال و این از باب مفاعله است حَمد ستودن من غیر المصادر
حَرِید دور شده از قوم خود حَید طرف کوه که بلند بر آمده باشد و بند شاخ بز کوهی حَیُود
جمع حِید بند شاخ بز کوهی و جمع حیدة است وحُیُود هم جمع حُیدة آمده است حاد
نیز حَدید آهن تیز حَدائِد جمع حدیدة است یعنی آهنها حِداد جمع حدید است
و جامه سیاه و کبود که زن ماتم پوشند حَدّاد آهنگر و دربان و زندان بان حُدّاد بضم
حا و تشدید دال تیغ تیز حَد کناره چیزی و مرتبه و سختی تیزی و الیری و چیزی که در میان دو چیز
باشد و باز دارنده مرد و باشد از سیدن هم دیگر حُدُود جمع حَمد ستایش حامِد
ستاینده حَمید ستوده حَرُود شتر کم شیر حَرَمَد گل سیاه حَسُود بد خواه

الدال
باب الحاء مع

حَشد گروه حَدَرَد نام شخصی حَقَد بشدید لام نخل حَصِید درو شده
حَصَد بکسر صاد استوار و محکم حَصَد بفتح صاد درو شده حَصایِد درو شده‌ها و حصاد
الالسنه سخنانی باشد که بسبب آن زبان بر بندد حِقد کینه حُقُود کینه دار حَنَد مقام
حُنُد بضم حا و تشدید نون گروهی از آب روان بیرون آید حَدَد باطل گزیر و حرام حافِد
یار و دوست و خدمتگار و فرزند زاده و داماد و پدر زن و برادر زن باب الحاء مع الذال من
المصادر حَذ بریدن حَذَذ سبک بودن و اندک موی و دم بودن و اندام فشرده
و تند از تفاعلن و رجز حَنذ بریان کردن گوسفند و زمین سبک گرم کرده و اندک آب در شراب کردن
و در عرق آوردن اسب را و مسافر دیدن و سخت گرم شدن حَوذ بشتاب راندن من غیر المصادر
حَنِیذ بریان کرده و سبک گرم و اسب عربی کره و نوعیت از رفتن حَذحاذ جت حاکم
سر دوش اسب و آنکه ابتدا و موضع موی یال است و پشت آدمی و ظرف و برهست و نام کوهیست حَنذ
نام شهریست باب الحاء مع الراء من المصادر حَبر شاد گردانیدن و نیکوی کردن و لغت اهل
و بزرگ شهر حُبُور شاد گردانیدن حَبَر شاد شدن و رز بر شدن دندان و عهود کردن
جراحة و خوش شدن جراحة حَجر باز داشتن و حرام کردن حَظر حرام کردن حَذر
بشتاب قرآن خواندن و بشتاب بانگ نماز گفتن و از بالا بزیر فرستادن و آماسیدن و آماسانیدن و فربه و قوی شدن
و از بالا بزیر افکندن و فرو انداختن کسی را از حال و دهستان و دوا و مثل آن را بجگ تا بدن و جامه را کشیده کف خاران
حُذُور قوی تن شدن و آماسیدن و شب آمدن حَشر جمع کردن و نیز کردن و راندن و مردن
و هلاک کردن و برانگیختن حَصر شمردن و در حصار کردن و داشتن حُصر تنگ بسته شدن
و اطلاق نشدن حِصار محاصره کردن حَصَر تنگ شدن دل و بخیل شدن و در ماندن در سخن
حُضُور حاضر آمدن و خوش حال شدن حَوَر باز گشتن و سپید شدن جامه و هلاک و نقصان شدن و قول
عرب است نعوذ بالله من الحور بعد الکور ای من النقصان بعد الزیاده حُوُور باز گشتن حُوُور
کم شدن و هلاک شدن و باز گشتن حَوَر بفتح را و سیاه چشم در غایت سیاهی چشم و سپیدی آن در غایت سپیدی
بودن حَضر دویدن حِوار رو به جواب دادن حُرُور و حَرّ گرم شدن حَرور

الذال
باب الحاء مع

الراء
باب الحاء مع

آزاد شدن حَشَر اندک چیز بخشیدن و گرد خانه و خرگاه را پراکنده کردن حَمَر پوست باز کردن از
چیزی و خواستن حَمَر بفتح میم تخم بیاکردن چارپا و از جو حَزَر تقدیر کردن کشت و از نقاط که
چه مقدار است و ترش شدن شیر و شراب حَسَر رجا بیدن و ماندگی کردن و برهنه کردن عضو حَگَر کلاه
غلط و خرابی تا دراز گرانی فرو رفته شود حُسُور خوار شدن و برهنه شدن و ماندگی شدن حَسَر
بفتح سین سست شدن بینای و اندوه بردن بر چیز فوت شده و پشیمان شدن نشنوده حَفَر زمین کندن و لاغر
کردن و فاسد شدن بن دندان و یکی فرو رفتن حَفَر خوار داشتن حَذَر وحِذْر وحِذار
پرهیزیدن و ساخته شدن و ترسیدن و بیدار بودن حَشَر سطبر شدن بر کنار چشم و دانه سرخ برآوردن چشم
دانه برآوردن پوست و دانه برآوردن و شاب و عسل و غیر آن من غیر المصادر حَوَر پست
حُوَر سیر چشمان و سفید پوستان حُوار شتر گزنه که زاده باشد حِماز خر حُمُر
بضم حا و میم و حَمِیر جمع و حمیر و اول چوم سپید را هم گویند حُمُر سگان سیه رخ و اجسام
احمرست حَیْدَر شیر درنده حَضاجِر کفتار و بزرگ شکمان حِجْحَر بزرگ شکم
حُجُور ناه حلق حَناجِر جمع حُفَر چاهها و کوهها و جمع حفره است حسیر
کند چشمه مانده شده حِمَر بتشدید و کسر میم ماده ان بخت حُمَّر بضم حا و تشدید میم جمع حمرا است
و آن مرغیست حِنْزَقْز کوتاه بالا زشت حَوِیز جواب سخن حایز گشته و جمع
شدگان آب حَیْز مانند خیزه چیزیست حِمْیَر قبیله ایست از یمن بنی سبا حارِز
آنکه در جنگ پیشرو و خوار باشد حارِز خرز کننده علقه و میوه و شیر ترش حَار کیاهیست جراز
سنگستانها و تشنگان حاز کم حُرُور ناو کم حَرِیر کم شده و جامه ابریشمین حُر
از آدمیان و بچه کبوتر و بچه آهو و بچه مار و سنگ و گل یک ریگ یک بگل وحُرُّ البقل ترهٔ نام
گویند حَرَ بفتح حا گرمی حِز بکسر حا فرج زن کذا فی القاموس حَقِیر خوار حافِر
سم چارپا را حَوافِر جمع حَفِیر قبر حَفَر خاکی که از چاه بر آرند و موضعی که دهان چاه کنند
و فرج و دندان و بزرگ پنج دندان حَفَر بکون خاء و بیخ دندان و بزرگ پنج دندان حِجْحَر
سطبر حَبَوْکَر ریگ بسیار سختی و آن حبوکر مانند عظیم باشد حادِر مرد درهم بسته

وقر

حادُور کوشوار حَدَر وحَدُور زمین سرشیب حُدَر سیاهی چشم حَذَار
وحِذْبِیر شتر مانده لاغر حَدابِیر جمع حِذْفار همه انیه و موضع اعلا چیزی
حَدابِیر جمع حَرابِز ریگهای بی گل حَذِر وحَذُر مرد آگاه و پرهیزنده
و ترسنده حاصِر شرمنده و در حصار کننده و باز دارنده و شکم بندنده حُصُر جمع حَصِیر
پهلو و جامه جس ط بخیل پادشاه و آنکه نفس خود را باز دارد از آنچه هم صحبتان و همسران او کنند از امور و عیب
و سنای حَصُور بخیل آنکه نفس خود را باز دارد از سنای و آنکه از مجامعت اجتناب نماید و پارسی
کند و شتر ماده که سر پستان او تنگ باشد حَصِر بکسر صاد از پا شده حِصار قلعه و باره و پاره
شتر حِظار خیمه حابُور قلبرنا سقان حَبَرْبَر وحَوَرْوَر چیز حَرْ
پشته زمین خورده و پرسی که نزدیک بیلی شده و قابل نوست باشد حَزاوِر جمع حَزَوَّر
بتشدید واو و فتح زا هم بمعنی حزوریست حَبار نشز حَبِیر جامه نو و ابر و کف دهن شتر حَبْر
دانا حِبْر صورت و رنگ و دانا و نشانه و رزدی و اندان و مداد که بآن کتابت کنند حُبُور
جمع حَبَر پر دهای یمانی حِبَر بتشدید را و کسرها و با نام شهری حِتْر بخش لرک
و پرده که بر کوه دامنه خیمه و خرگاه کرده باشند حِتار آنچه چیزی را کرد و فرو گرفته باشد و گرد اگرد چیزی را
کرد و فرو گرفته باشد حُتَر جمع حَتَر کوتاه حَشَر گوش خرد و نازک و گوشهای خرد و نازک
و سرنیزه نیز و نازک حاشِر نامیست از نامهای پیغمبر صلعم کقوله صلعم لی خمسة اسماء انا محمد
و احمد والماحی یمحوا الله بی الکفر والحاشر احشر الناس علی قدمی
والعاقب حَشُور چارپای که وحشی گاه او پرشده باشد از چرخوردن و مرد بزرگ شکم حَضَر
سکن آدمی و غیر بیابان حاضِر بحضور آمده و قبیله بزرگ حِضار جمع حَضَار
حضار جمع حضیره است حَظایِر بحاء جمع حظیره است حِضار بحضار مسقوط شتران سفید
و شتر ماده یک رفتار حَضارِ بکسر را نام ستاره ایست حَضِر مردی که سفر کند حَضْر
بسکون ضاد قلعه ایست و گویند نام شهریست حُضُور حاضر شدگان حَضُور بفتح حا نام شهریست
در یمن حَجَر سنگ حِجار جمع و حجر نام مردی است باشد حاجِر وحاجُور بندگان

نگهدارد آب را از روان شدن و حاجز دیوار و لب رودخانه را هم گویند **حجر** عقل و خویشی و اسب
نادیان و حرام و دیار **ثمود** که در میان مدینه و شام واقع است و بدی که آب را نگه دارد و از روان شدن منع کند
دیواریست در حرم کعبه **حجر** حجرا **حجر** جانب کذا فی القاموس و گویند تنها را و بدین معنی جمع حجره است
و بی نام گویند که از ولایت یاد را آید **حجور** نام موضعی و جمع حجر و حجر مرد و آمده است

باب الحاء مع الزاء

الزاء من المصادر **حجز** باز داشتن در میان و حجز در آن **حوز** جمع کردن غنم
را از شتر و اسب **حز** بریدن **حفز** دفع کردن و جنبانیدن و راندن پشت با بیندن و نیزه زدن **حمز**
گزیدن چیزی تیز دندان را و سخت شدن استوار شدن **حزز** استوار شدن **من غیر المصادر** **حز**
هنگام سوراخ **حزاز** و **حزاز** تخفیف زاء سه سر و در ولایت که در دل پیدا شود و خواهد از غضب
حزاز تشدید زا در ولایت که از غضب در دل پیدا شود و خواهد از غضب **حزیز**
جای درشت **حلز** تشدید لام مرد بخیل کوتاه **حامز** و **حمز** زیرک سخت استوار **حزمان**
قبیله از تمیم **حاجز** باز دارنده و در میان و چیز افتاده **حجاز** شهر که و بعضی گویند شهر که نزدیک
مکه است و ایستادن که تنهای شتر بران بندند **حفز** افراط کننده **حنز** کوتاه **حرز** پناه
و جای استوار و تعویذ **حزز** زمین سخت که در کان پوست و اگر دو که گو دکان بآن بازی کنند **حیز**
و **حیز** مکان **حوز** کنار

باب الحاء مع السین

السین من المصادر **حوس** در میان سراو
کشتن برای غارت و آمیختن و لبریز شدن و هر کسی و از آن لشکر را و پراکنده کردن و راندن **حس** بفتح
سوزانیدن سر و گیاه را و افتادن گرد و غبار از چیزی و بر آتش نهادن چیزی و آتش بچیزی رسیدن و باد که در زمین
آتش بچوب و کشتن بشمشیر کردن بال سوزه را و از بن برکندن **حس** بکسر حاء بحث کردن و حرص شدن و گرسنه
کردن و آواز نرم کردن و بدی نمودن و یقین کردن خبر و دریافتن **حیس** آواز نرم کردن **حدس**
گمان بردن و زود دریافتن و پایمال کردن چیزی را و بگمان و راه خود چیزی گفتن و زدن چیزی در سوراخ پنهانی شتر
و راه نامعروف رفتن و شتاب کردن در رفتار و اندختن **حرس** دزدیدن **حمس** سخت بر زمین
در جنگ و سخت استوار شدن و در دین **حبس** باز داشتن و در زندان کردن و وقف کردن **حنس**
گرفتن خرما بروغن و دوغ آمیخته و آمیختن و تابیدن ریسمان **من غیر المصادر** **حلس** پیراهن

حلس نمد زین و پشما گلیمی باشد نمد زین که در شب بالان شتر پشت شتر نهند و بر دو تخته بر سر آن اندازند
حساس دریابنده **حرس** زانو **حارس** پاسبان **حرس** و **حراس** جمع **حراس**
گوسفندانی که در شب از دیده شده باشند **حوس** حوادث و شغلهای زمانه که مردم را پیش آید **حیس**
خرمای که بروغن و دوغ آمیخته باشد **حلبس** و **حلابس** **حبلس** و **حبلس** مرد دلیر **حنبس**
و **حنبس** وقف کرده شده **حبس** بکسر حاء چوب یا سنگ یا گلی که در پیش مجرای آب نهند تا آب بند
حارس سخت **حندس** تاریکی شب سخت تاریک **حندلس** شتر کامل نیرو **حواس**
تشدید سین و باندکان و اجمع حاسه است و حواس الارض پنج است آن سر است و کرک و او و بلغ و مو و پشمی
گوسفند که شتر را شال آن **حواش** تشدید واو و تخفیف سین آنکه مردار بدرا سوراخ کند و بعضی در شب
چیزی جوینده هم آمده **حیقس** بکسر قاف شتر و یا گوساله بالا سر **حنیس** کشته و آواز نرم **حاس**
شومی و بد فعلی و بد خلقی و ای فرود **حس** روی که زنان نفاس را بعد از وضع حمل پیدا شود و بعضی گویند
در ولایت که در حین وضع حمل پیدا شود و سرمای که گیاه را بسوزاند **حنحاس** مرد سخی

باب الحاء مع الشین

الشین من المصادر **حش** برافروختن آتش استوار یک و دادن و گیاه و دودن و خشک شدن و پر بر
تیر چسبانیدن **حنش** شکار کردن و برگرد هیزم **حبش** جمع کردن **حوش** بکسر واو
در آمدن از هر طرف تا در دام آورده شود و جمع کردن و راندن **حرش** دشمنی در میان مردم افکندن و شکار
سوسمار کردن و دام شیشه **حرش** بفتح راء و خشت پست شدن **حفش** در آمدن سیل و آب
و روان شدن بر روی سیل چیزی را و دوشیدن و جمع شدن و بیار رفتار کردن اسب **حش** باریک شدن
ساق **حمش** بکسر میم جمع کردن **من غیر المصادر** **حنیش** گیاه خشک **حشایش**
جمع **حرش** نشاء درشتی **حاش** دور شدن کلیقان عاشق **حنش** مار شکار **حبش**
حبشی **حبش** بفتح حاء و فتح باء بر هیئت **حثروش** کوتاه بالا **حشارش** حرکات
حرش ماری که بر پوست او نقطه سیاه و سفید باشد و جانوریست که آنرا بزبان فرس کرگدن گویند
نام نبیذ است **حش** و **حش** باغ و بوستان **حشوش** جمع **حفش** خانه خرد
و نلوفی که دوک چرخ در آن نهند **حش** چاه و باریک ساق **حایش** و حشای غرا و این جمع و مکسورات

الصاد
باب الحاء مع

حُوش چارپاء وحشیه و چیز سبک و تیز حُوشُ الفؤاد تیز خاطر **باب الحاء مع الصاد**
من المصادر حُوص فرو نشستن آماس و چشم آمیدن حَوَص دختن و تنگ
کردیدن حَوَص تنگ شدن کوشه چشم حَص فرو ریختن کلاه خود و مو سر را و چهره و حصه دانه
یکی حَصَص کم موشدن و کم شدن مو حَرَص سرشکستن و نگاه نکردن عاجز از وقت
کرفتن و نگاهداشتن پوست و غیر آن حِرص سخت نیاز مند شدن بچیزی حَیص و حُیوص
برکردیدن حَیص سخت دویدن حَفص جمع کردن حُصاص دویدن و تیز دادن
من غیر المصادر حِمص بتشدید میم خود حُمص بسکون میم نام شهری حُوص
تنگ چشمان و او جمع اَحوص است حُزقوص جاله کیست مانند بلوط حُص ورس
و آن کیاهیست مانند زعفران است حَصحاص رفتار بشتاب و چست نام موضعی حایِص نشتر
ماده که فرج او در هم رسته باشد چنانکه قضیب فحل را در وذو حُمَیص تره ایست حَفص بچه
شیر از پیلی که از پوست باشد حِصحِص خاک همسک حَیص کلمه ایست که در کتب زند بالفظ
بَیص و کویند وَقعوا فی حَیص وَبَیص یعنی فی شدة **باب الحاء مع الضاد**
من المصادر حَض ترش شدن و چرون کیاه حَض برانکیختن بر چیزی باشد حَرَض
تباه و مریض شدن حَرَض بسکون را تمام شیر پستان دوشیدن و برانکیختن حَفَض بجانیدن
چوب و غیر آن و انداختن حَیض بیمار شدن زن حَبَض جنبیدن و آواز کردن و افتادن
تیر از دست تیر انداز و باطل شدن آب چاه **من غیر المصادر** حَفِض طرق نشیبی
چیزی از زمین نشیب دامنه کوه حُرض و حُرُض آشنان که بآن جامه شویند حَرّاض
براه غیر منقطع کج پژواک پژواک و قلیا پز حُضُض و حُضَض دارو ایست حَض نیز
غلیظ ترش و کیاهی که تلخ باشد باشد حُوض جمع حُماض کیاهی که بزبان کیل پیچم کویند
حَوامِض شترانی که کیاه محض خورند حَرَض کسی که در و چیزی و نفعی نباشد و کسی که او را
سلاح نباشد و کار از کند و آنکه نزدیک هلاکت باشد از غم یا از بیماری یا از عشق یا از غیر آن کقوله تعالی
حَتّی تَکونَ حَرَضًا حَفَض رخت و اسباب خانه و شتری که رختهای خانه بر او باشد حَوائض

الصاد
باب الحاء مع

وَحیض زنان حایض حایِض زن پی نماز شده و از آمدن خون حَیض حَوض جاه
کوشه که برای آب بیرون کرده باشند حِیاض جمع حایِض تیری که از دست تیر انداز بیفتد
حامِض ترش **باب الحاء مع الطاء من المصادر** حَط فرو آمدن و فرو آوردن و فرو انداختن
چیزی از بالا بنشیب حَبَط وحُبوط باطل شدن و ناچیز شدن و بی ثواب شدن حَبَط آماسیدن
شکم چارپا از پر خوردن و علو کردن جراحت حِطاط رام شدن شتر مهار و افسار و مهار کردن شتر حَظ
سرخ شدن و سپید شدن سیب حَفَظ سبک شدن تن **من غیر المصادر** حایِط دیوار
حَنوط داروی خوشبو که بر چیزی پاشند حُبَیط وحُبَینِط وحُبَیط مرد کوتاه و بزرگ
شکم و اینها مصغر حَنظل باشند حَطوط زمین نشیب حَماط کیاهیست خشک که تر آنرا فانی
کویند و کرمی که در کیاه میباشد حِنَط جمع حنطات یعنی کندمها حِنّاط کندم فروش حائِط
بغایة سرخ حُوط نوعی از زیور نقره حَطاط بفتح حا کفک شیر و دانه که در رو بهم شده باشد و یا
برکرد اکر و سرزا که باشد حُطایِط بضم حا مرد خرد **باب الحاء مع الظاء من المصادر**
حِفظ کفه داشتن و یاد کردن حِفاظ کلمه ادای کردن و چشم داشتن و نکاه داشتن حَظ بهره
شدن حَظ بخت و نصیب حُظوظ جمع حَظیظ خداوند بخت و نصیب حُظَظ
وحُظاظ دارو ایست ریشها بمعنی حُضض بضاد و حافِظ وحَفیظ نکهبان یا دارنده
باب الحاء مع الفاء من المصادر حُفاظ حافظان حَف وحُفوف پراستن
ریش و شارب کرفتن و خدمت کردن و مهربانی کردن و چیزی در آمدن و کرد چیزی در آوردن و موی از روی برکندن و چیز مرده
شدن موی از پیرامون و معنی حَفیف آواز دست و پا کردن سب در رفتار و آواز کردن دفت از پا و آواز کردن
بال و پر مرغ و پیران حَفَف وحُفوف بخشکواری زندکانی کردن حِفاف موی از روی برکندن
حَذف اندر افتن و کرفتن و زدن چیزی را بچوب و غیر آن و خوکوشش را بعضی زدن و بعضی از عضو بریدن
و انداختن بضرب تیغ و پوشش چیزی را بچیزی حَلف وحِلف سوکند خوردن حَیف جور و ستم
کردن حَصَف کرفتک بر آوردن عضو حَنَف کج شدن پای و مسلمان شدن و ختنه کرده شده
حِلف عهد و پیمان حَلیف هم عهد و یار و تیز زبان حَصَف کرفتک و دانهای خورد

الصاد
باب الحاء مع

الظاء
باب الحاء مع

الفاء
باب الحاء مع

کر برا عضا بر آید حواقف انگشتها سرها و سرونها و جمع حرقفة است حنف
مرگ حنوف جمع و آنچه گویند مات فلان حتف انفه یعنی مات بلا قتل و بلا ضرب حجف
سپرهای که از پوست فقط باشد و جمع حجفات خرفوف چاه بی آب خرجف باسرد
حرشف فلوس ماهی که آنرا بزبان کیل سم ماهی گویند و مانند دینار ریخته نقره که بر سلاح آرایش کنند و گیاهی
که آنرا بپارسی کنگر گویند حقف بکسر ها ریگ پشته گشته و میل کرده حوف لنگوته پوست که زنان حایض بر
میان بندند حشف خرما ذبون و پستان آدم خرشیده کهن و اشیاء چیز لاغر و خشک حشیف جای گرمی
حصیف مرد استوار عاقل حافف عالوری که سرها و موها در هم کشیده باشد و خفته حرف کناره
چیزی و لب شمشیر و لفظ حرف تهجی و راه و دوی و جانب و مالا کوه و شتر ماده لاغر حریف هم صحبت و معامل
حرزیف تیزی طعم یعنی ذائقه حرف بفتح حا دانه ایست که آنرا حب الرشاد هم گویند بجای
تخم اسپنان گویند حرف بفتحها و جمع حرفات حذف بفتح ذال سقوط گوسفندان خرد
سیاه نام مرغی حفف کنار و اثر در و شیء و زنگانی بر شخواری حفاف بکسر حا طره موی و جانب
خاف گرد آینده حف چوبی که بران عابد بافند و آنرا بپارسی کارچوب و زین گویند باب
الخاء مع القاف من المصادر حزق لبوان سایدن و دندان چندان سایدن از عنف
حرق سوخته شدن عابد از گفتن و تخت جهیدن برق و فرو ریزیدن موی حوق خانه رفتن حق
آمدن و واجب شدن و غالب شدن حدی بر تدی علیه در دعوی حق و سزاوار شدن و راست کردن و سزاوار کردن
حقاق دشمنی کردن حمق کم عقل شدن حبق وحبق تیز زدن حذق
مدال غیر منقوط بردن و گرد فرو گرفتن حذوق ترش شدن و گزیدن حذق وحذق
وحذاق استاد و زیرک شدن در کار وحذق بمعنی قرآن ختم کردن و برین نام آمده است
حذق تخت بستن و تخت کردن حلق مو از اشبه دور کلو زدن حلق ابغری گران
اسب و غیر چنانکه فسادی در قیب پیدا شود حنق فرو آمدن و گرد فرو گرفتن حنق کینه خشم گرفتن
حق خدا و درست و سزاوار و ملک و سزاوار و شیء حقوق جمع حرق آتش
حریق بآتش سوخته و آتش زبانه زننده حرق ابر تخت و برق حراق آب

بقایه

بقایه شور و اسب نیک دوانده و آنچه آتش در افتاده باشد حداق بضم حماق تقیت مانند
آبله که آدمی را عاری شود حلق بالبیاء و کشتی ملک حلق وحلق هر دو جمع حلقه و انه حالق
موی تراشنده و پستان پر شیر و کوه بلند و مکان بلند و شاخ زرگر و شاخ درخت بیچیده باشد حلق وحواق
جمع حقق وحقاق جمع حقه و حقه هر دو باشند خاق سایه حق جایگاهی که در سخنوان
باشد حدق وحداق سیاهیهای چشمان و اینها جمع حدقه اند حندقوق گیاهیست
خاذق استاد و برنده حذیق بریده شده حزق وحزیق کرده حزق
کردها و جمع حزق است حنق خشم کینه حناق جمع حنق خشم دار
و کینه دار حلق کلو و آنرا ای هم گویند حلوق جمع حلاق هیئت که در گردن
پیدا شود حلیق تراشیده مو حلاق بفتح حا کرتاف مرگ حق آهنی حلاق
اندرون بر کرشیم و سفیدی چشم حمالیق جمع حبق بفتحها فوج حبق بکسرها بادی که از دبر
بیرون آید حبطقطق آواز پا خزق مرد کوتاه حازق آنکه موزه پای او تنگ باشد
حازوق وحداق آن شخص حق شتر سالگی پا در چهارم نهاده باشد حوق مرد ذکر حلق
گوسفندان باب الخاء مع الکاف من المصادر حبک کار کرشتن و شیر از چربی و غیر هیمن و انوکردن
سخن دروغ حزک سخت کردن و تخت بستن حلوک سیاه شدن حنک کام کودک
مالیدن و رسن در حلق بند کردن و در یافتن استوار کردن حوک عابد بافتن حک
و خاریدن و چیزی را بر آهن و خطوط آهن حسک کینه گرفتن حنک نزدیک نهادن کام در رفتار
و شتاب رفتن حبک نیک بافتن عابد حراک جنبیدن حزک پهلو شاخ زدن
حشک ترک کردن و شیدن شتر تا شیر در پستانش جمع شود و باران بارانیدن آسمان و فراهم آمدن حشوک
پر شدن پستان از شیر و پر بار شدن درخت فرها و ضعیف شدن باد و مختلف جهیدن باد من غیر المصادر
حنک کام درون دهن آدمی و شیب نرخ و منقار مرغ و سیاهی حلک سیاهی حلکوک
وحالک وحانک سیاه حشاک نام رود خانه ایست حواشک مادها مختلف
حبک موجهه و زره و راههای که در آسمان پیدا میشود از آثار باد و از راههاستاد و راههای که در آب

الکاف
باب الحاء مع

آب ایستاده و در ریگ پیدا نشود از مرور باد و بعضی اخیره جمع حباک است حِبَاکٌ راه آسمان که از آثار پیدا
نشود و یا راه ستاره و راهی که در آب و در ریگ پیدا نشود از مرور باد حَرِیکٌ آنکه حنان جنبان
برآورده حَابِکٌ جولاه حَرَاکِکَ وَحَرَاکِیکَ سرهای سر و نهای اسپان و شتران
و غیر آن حَارِکٌ پهلوی میانه اسب و میان هر دو شانه حَرَکٌ زیرک جست حَیْهَلَکَ زود
بیا حَسَکٌ خارکیاست که آن گیاه را بعدان گویند حَوْتَکٌ کوتاه لاغر حَوَاتِکٌ
بچهای شتر مرغ حَبَارِیکٌ جمع حبیکه است و حبیکه یعنی حباک است حَشُوکٌ شتر ماده که در
پستان او زود شیر جمع شود حَاشِکٌ وقت خرما بر زمین حِشَاکٌ چوبها که بر دهن زغاله بندند
تا شیر نخورد حَلَکٌ سگ زرد سپید حَلِیکٌ سم تراشیده و کعب خراشیده حَوْکٌ گیاهیست
و آن ریحان کوهیست و آنرا باد روح هم گویند حَمَکٌ نیشها و چیزها خورد و او جمع حمکه است باب

الیاء مع اللام من المصادر حَوْلٌ جدای افکندن و باز داشتن و از حال و عهد برگشتن
و جنبیدن و غیر مند شدن و حیلت نمودن حَوَلٌ بفتح حاء و واو کج بین شدن یعنی کجی را دو بین حَوِلٌ
گردیدن و رفتن از جای بجای حُوُولٌ یک ارشدن و گذشتن و برجستن جهت راهب رشتن راهب
حُوُولٌ آبستن شدن اسب و دیان و شتر ماده و خرماده حِیَالٌ بزمین ارباب شدن اسب و آبستن
نا شدن مادیان حَلٌّ بیرون آمدن زن از عدت و گشودن گره و مثل آن و فرو آمدن و واجب شدن رحل
رواله بودن و حلال شدن حُلُولٌ فرو آمدن حَلَالٌ روزی شدن و بیرون آمدن از
حرم و از عرم بیرون آمدن زن از عدت و واجب شدن عقوبت و مثل آن حَفْلٌ بزا و منقوط باز
داشتن از تصرف چیزی و از جنبش حَنْظَلٌ بفتح ظا حَنْظَلٌ خورد شتر حِفَالٌ بکسر حا
و خوحال سخت پر شدن مرد چنانکه از جماع درافتد حَلَلٌ سست شدن زانوی پای شتر حَیْلٌ
حیلت نمودن و قوت یافتن حَبْلٌ آبستن شدن حَبْلٌ عهد کردن و بدام گرفتن شکار و دام
نهادن برای شکار و امان یافتن حَجْلٌ رفتن مقید براه و برجسته پر جسته بر یک پا رفتن و رفتن
کلاغ حَمْلٌ برداشتن و بار دار شدن و بار بر نهادن و حمله بردن و کسی را بر ستور خود نشاندن و قول
حق تعالی اِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ یعنی اگر حمله کنی بر و زبان از دهن بدر می اندازد از غایت تشنگی

حَدَلٌ زرین مرغ چشم و دو از برآوردن برگ شیم حَسَلٌ تا کس شدن و خوار گردانیدن حَنَلٌ
بخشیدن حَفَلٌ جمع شدن و جلی دادن و درخشان کردن و پاک داشتن یعنی مبالغات کردن حَضَلٌ
تباه شدن بیخ درخت خرما حُصُولٌ بدر آمدن و پیدا شدن حَصَلٌ جدا آمدن شکم اسب از
خوردن خاک حَقَلٌ در شکم بیماگردن شتر و هر دو دست در میان زدن پیر در وقت رفتن حَلَلٌ
ستم کردن من غیر المصادر حَوَاصِلٌ جمع حوصله است و نام جانوری که از پوست او پوستین
دوزند حَوْتَلٌ پسری که نزدیک بیلوغت باشد حُوَلٌ قوت و کرد اگر و چیزی اصل حَیْلٌ قوت
حَائِلٌ باز دارنده و بچه ماده شتر حِیَالٌ برابر و شتر ای که آبستن نشوند حَالٌ بتشدید لام
فرو آینده حَبْلٌ ریسمان و عهد و امان و ریگ پشته دراز و کار پیوسته حِبَالٌ جمع حبل
کبر سختی زمانه و کار پیوسته حُبُولٌ جمع حَبْلُ الْوَرِیدِ رگیست در گردن حَبْلُ
الذِّرَاعِ رگیست در دست حَبَلُ الْحَبَلَةِ بچه بچه و بچه که در شکم باشد حال تخفیف لام
پشت اسب و زمانی که در دو میانشیم و کل سیاه و یک پشته جابر که بکل بر دارند حَلَالٌ روزی کشتن حَنْظَلٌ
مانند کدوی خورد و چیزی که در حمد ابیاشد و برگ درخت او مانند برگ درخت سنه و از است حَاصِلٌ
بقیه چیزی و پیدا شده و هر دی آورده و فایده حَاصِلٌ وَحَمَّالٌ بردارنده حِمْلٌ بکسر
باری که بر پشت کنند حَمْلٌ بفتح حا بشکم یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه حَمَلٌ
بره و نام برجی از بروج آسمان حَمِیلٌ پایندانی کننده و ولد الزنا و گیاه و خاشاک که سیل برداشته
حَمَائِلٌ آنچه در بر اندازند حُکُلٌ آنچه او را گویا می باشد و آنچه آواز از استخوان نتوان حَنْکَلٌ کوه
بالا و ناکس حَنْبَلٌ مرد کوتاه و پهستین و شخصی حَائِلٌ آنکه برای صید دام نهد حَابُولٌ
ریحانی که بآن بر درخت خرما زند حَنْبَلٌ نام دختر مرد کوتاه حَجَلٌ وَحُجُلٌ طلای آبستن
که در پا نهند حَجَلٌ بفتح جیم شتر کوتاه و کبکها و کبک و واو مفرد و جمع آمده است حَصَائِلٌ بقیها
و واو جمع حصیله است حَصَلٌ اول غوره خرما حَصِیلٌ کیاهیست حَقَلٌ زمین پاک پخت
و پاره زمینی که برگهای او بر آکنده شده باشد حُنْثَالٌ چاره گزیر حَیْهَلٌ اسم فعل
یعنی بیا حَرْمَلٌ دانه سپند که برای چیزی میسوزانند حَلَائِلٌ زنان نکاح کرده و او جمع حلیله است

جل حلال فرو آمده و ساکن شده حِنْسِکْل پیه خود حَنْسَاکِل جمع حَرْجَل و رانه
حَرْنَبَل مرد کوتاه و محکم خلقت حِسْل بچه سوسمار حُسُول جمع حَسِیل بچه گاو حَنْظَال
و حَظَال درختی که کاسه کند و طبال خوانند و آنچه از آن نقل است و حَنْظَل شتری را بر کوه بیندازد حنظل خورد حَظَل
جماعت حَلِّ بفتح حاء و ضم لام گنجد حِلَال رخت پالان شتر و ذوات آن حُلَل بردهای یمانی
و حلقهای بهشت حُمُول شتر ابی که بر ایشان هودج باشد حَلَل اندک خورد که بر برگ چشم بیند خوردن
جامه کنار زه نکلته حَوْل شتر بچگان ماده و اوجمع حایل است و تغیرهای زمانه و بدین معنی جمع حوله است حَلَال
کشنده حَلِیل شوهر و اهل منزل حُلَاحِل مستر قوم حَلَاحِل بفتح حاء خانت جمع سیم آب

باب الحاء مع الميم من المصادر

حَجْم دهن بستن و کردانیدن چشم از چیزی و باز
داشتن و حجامت کردن و کیمیدن و دهن بند بر شتر کردن حَکْم باز داشتن و لجام در دهن اسب کردن حُکْم فرمان
دادن و داشتن و داوری کردن و حکیم شدن و استوار کام شدن حَتْم حکم کردن و واجب کردن و حکم کردن و قاضی کردن
حُلْم و حَلْم خواب دیدن حَسْم گرم کردن آب و کاه و نیز و قصد کردن و شتابانیدن و تقدیر
کردن و تب گرفتن حَسْم گرم شدن حَدْم بر دین و شتاب کردن و جهت رفتن حَرْم
و حرام پای بهره و بی روزی کردن حَشْم بخشیدن و مالیدن حَزْم استوار کردن و استوار گرفتن و تنگ
بستن و بیدار بودن در کار حَرْم بفتح زا در سینه ماندن چیزی و سطبر میان شدن حَسْم بریدن
و بیهوشتر داغ کردن حَشْم بخشم آوردن و نرمنده کردن حَطْم شکستن حَوْم
گرد چیزی در آمدن حِلْم دیر غضب شدن و خردمند شدن و نرمی و آهستگی نمودن و عقوبت کسی حَکْم
بفتح لام گرم خورده شدن پوست حُرْم احرام حج بستن حَضْم شکستن و تیز دادن من

غير المصادر

حَمِیم آب گرم و بارانی که در موسم گرما و گفت ابر و تابستان و گرمابه تابستان و خویشاوندان
حَمْر تخفیف میم خویش شوهر خویش زن و پدر شوهر و پدر زن حَتْم قضا حُتُوم
جمع حُوجَم کلاه سرخ و اوجمع حوجمه است حَذْم چست و سبک حَذَام
بکسر حاء نام زنیست حَام نام مرغی است علاکه پدر اهل هندست حَمَام کرمابه حَمَائِم
کبوتران و نالها و پسندیده و آبها و کرم بمعنی اول جمع حمامه است و بمعنی اخیر جمع حمیة حَام کوار

قرآن

آمده است که وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ در اصل حامی بوده است و مراد بآن شتر نر است که در پنجم از
پشت او شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت بار نهاده و نمی دوشیدند و گفتندی قَدْ حَمَى ظَهْرَهُ فَلَا يُرْكَبُ و از این
جهت حامی گفتند حُمَم زغال خاکستر حَمْر گزیر و دوبرده آدمیان و دیوبین معنی غیر حاء
حَمَر رنجه گرفته و آنچه بعد از کلاه فتن و نیز مانده باشد و گزیر خَاتِم فاتحی و حاکم و داغ و واجب
کردانیده و نام مرد کشنده است حِجْم بخایه سیاه حِصْرِم غوزه و مرد بخیل حَمَام
کبوتران و قمریان و اوجمع حامه است و بمعنی مقدر هم آمده است یعنی کبوتر و قمری حُمَام بضم حا
بمعنی که شتر را گیرد حِلْسَم حریص حِمَام بکسر حا مرگ حِرَام گوسفندان ماده که از آن
نر داشته باشند حَیْرَم گاوان و او جمع حیرمة است حُسَام شمشیر تیز و طرف تیز خاشیر حُسُم
نام موضعی حُسُوم پیاپی و شوم کقوله تعالی ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا حَشَم خدمتکاران
حَشِيم مرد محتشم یعنی بزرگ بیدار شیخ و خدام حُلْم آنچه در خواب بیند حَوَامِيم سورتهای
قرآن که مسبحات بدو حَم حَلْقُوم گلو و پاسگاه هم گویند حِزَام تنگ بسبب سر شتر حَکَم
دانش و میانجی کننده و تمیز کننده نیک از بد و حکم کننده نیک از بد و نام شخصی حَزِيم و حَبُوزُوم بینه
و تنگ گاه اسب و حیزوم نام اسبی از اسبان ملایکه علیهم السلام باشد حَزْم زمین پشته سخت و درشت حُزُوم
جمع حُزْم پشتها و بهره و غلظ و غیر آن و او جمع حُزْمة است حَازِم آگاه حَرِيم
گرد اگرد چیزی و مطلوبی که فوت شده باشد و حایر که ملبس پوشیدن آن حرام باشد و حایر کسی که احرام بسته
باشد حَرَم احرام بستن و حرمت داشتن و ماههای حرام و آن ذی الحجه و ذو القعده است و محرم
و رجب حَرَام احرام بسته و حرمت داشته و نادر روزی کشته حَرْم نادر روزی کشته حَاكِم
حکم کننده و فرمان ده حُكَّام جمع حِكَم حکمتها حُطَام خرد و شکسته شده و ریزه
شده حَطِيم دیوار حجر کعبه یعنی دیوار محوط کعبه معظمه حُطَم مردم حجر چاه و حَطِيم
ریزه شکسته و اسب چابک تیز حَكِيم دانا و استوار کار و کردار و حاکم حُكْم فرمان حَرَم
منکوحه و اندرون سرا و خانه کعبه و نادر روزی شده حُرَم بضم حا و فتح را حرمتها حَنْتَم سیاه
و سفال سبز و خرمهره سبز حَنَانِيم جمع حُكَام بتشدید لام بزغاله که از شکم مادرش بیرون

النون

باب الحاء مع النون

بدر گرفته باشند و گوسفندان خرد **حَلَم** گناه بزرگ کردن و اما را میباشد **حَالُوم** دلاسیز
حَلِیم شتر فربه امرد بر غضب **حَقَم** کبوتر **مَحْجَم** سفدان و برآمدگی عضو **حِجَام**
چیزیست که بر پی شتر دوهن او بندند تا نگزد **حَوْم وَحَوَم** امید بزد و شتر **باب الخاء مع النون**

من المصادر **حَجَن** کج شدن **حَزَن** نه زیاده و نقصان کردن و رنج **حَرُون**
نافرمان شدن اسب و گاه گیری کردن آن **حَنَکان** بتاه قرشت کام نزدیک نهادن در رفتار و شتاب رفتن
و توبه نمودن الطرفی **حَیَکان** بپای حقی رفتن کوتاه براه و پاها از هم جدا نهادن و دستهای خود را جنبانیدن
در رفتار **حَجَلان** بپای چرخیده رفتن و رفتن مقید براه و چرخیده چرخیده بر دو پای رفتن **حَوَلان**
بگرد شدن سال و غیر آن **حَقَدان** شتابیدن **حَزَن** بفتح حا و سکون زا اندوهگین کردن
حُزْن بضم حا و سکون زا **وَحَزَن** بفتح حا و زا اندوهگین شدن **حَضَن** در زیر خود
گرفتن مرغ خایه را و باز داشتن و پروردن بچه و دور کردن **حَصَن** بصاد غیر منقوط در بر دو شدن زن و پوشیده
شدن زن **حِرْمان** بی بهره کردن **حُوْمان** گرد چیزی گردیدن مرغ و غیر آن **حَشَن**
گندیده شدن **حَبَن** شکم زداب گرفتن و بعلت استسقا معلول شدن **حَیَصان** بگردیدن از
چیزی **حَرْقان** هر دو ران بهم و اکو فتن در رفتار **حَظَلان** رفتن غضبناک براه و باز داشتن
حِفْلان بکسر حا حساب کردن فقیر نفقه را بر عیال **حُلْوان** بخشش کردن در مقابل کاری
و مهر دختر ستاندن **حُسْبان** شمار کردن **حِسْبان** بکسر حا گمان بردن **حَقَن وَحَقِن**
باز داشتن و دوا داشتن بول و دوا داشتن خون از ریختن و حقنه کردن و شیر در ظرف کردن و پاره ماست در وی ریختن
تا شیر ماست شود **حَفَن** کسی را کافی چیزی دادن و اندک چیزی دادن و مهر دو کف دست چیزی برگرفتن **حَنَن**
هنگام شدن و نزدیک شدن هنگام و هلاک شدن **حَنِن** آرزومند گشتن و بانگ کردن شتر ماده بر او بچه
حَنَان رحمت کردن **حُسْن** نیکو شدن **حِضان** بکسر حا طرف پستان که سفند در آن شیر
حَتَن ختنه شدن کرده **من غیر المصادر** **حُبْشان** **حَبَشان** **حِدْثان**
نوی و تازگی **حُدْثان** بضم حا بر نامایان **حَدْثان وَحَیْدَثان** واقعه و کوه بزرگ
آیه **حَدَثان** بفتح حا و دال روز و شب **حُزْشُون** غاری خردیست که بر پشم گوسفند

چسبیده باشد **حَرَاشِین** جمع **حِشَان** باغها **حُرْضان** ضعیفان و ناتوانان که
کار زار نتوانند کرد **حَنْفَطان** اقراج مرضیت نر **حِنْظِیان** بیهوده گوی **حُلْقان** مرد
بخیل بخت **حَجَلان** کبکها **حِنْدَمان** جماعه مطایه **حُزَنْتان** مرد گوش **حَوْذَان**
سوسمار نر **حَسَین** نام شخصی **حِصَان** کبر اسب زنهار و نیک **حُصْنان** نام شهری
حُصُون بصاد منقوط گوسفندی که یکطرف پستان او دراز تر باشد **حُفَن** چاهها **حَلَزُون**
جانوریست **حَرُون** کنجی که دایم بر کوه باشد و اسب نافرمان و گاه گیر و نام شخصی **حُزْن وَحَزَن**
اندوه **حَزْن** زمین درشت و سخت و شورها و بستان و نام قبیله است **حَزَن** کبر زاد و غرین
ملکین **حُزَن** کوهها سخت **حَزْن** گوسفند بر خلق **حِصْن** قلعه **حُصُون**
جمع **حِصَان** بفتح حا و **حَاصِن** پرهیزکار **حَوَاصِن** جمع **حَصِین** زنان
و جاه و حکم **حَقَّان** بفتح حا و تشدید قا جوزهای شتر مرغ و شتر کرا **حِنْطان** دیوارها و دو جمع **حَاشِیَة**
حَشَایِشُون مشایش شتابان **حِیتان** ماهیها و او جمع حوت است **حَاشِرِین**
برانگیزندگان و فراهم آرندگان **حَسَن** نیکو و نام گوهی و نام شخصی **حُسَین** نیک نام و نام شخصی **حِسَان**
نیکوان **حَاسِن** ماه **حَسَان وَحُسَان** بغایت نیکو **حَاقِن** باز دارنده بول و آنکه
او را سخت بول رسیده باشد **حَقِین** ماست سرد که ستور **حَنَکان** بکون تحت رفتار **حَانَان**
هر دو جانب **حَنُون** مادر سخت آواز کننده **حَنَّان** بخشنده و راهبر و رحمت **حَنِین** آواز
کننده **حُنَین** نام موضعی کقوله تعالی **وَیَوْمَ حُنَیْن** ای یوم حرب حنین **حُزَان** قبیله است
حِنْ قبیله است از جن **حَوَامِین** جاها و درخت سنگستانها و او جمع حومانه است **حَضَن**
عاج و نام کوهی **حَضِن** شب بغل آدمی و جانب و ناحیه و خانه گفتار **حَالِبان** دو رگ نمودار هر دو
بن ران **حَلَان** بز خارخوار که از شکم او رش مرد گرفته باشند **حُمْلان** بضم حا بزهای گوسفند
و او جمع **حَمَلَت حِین** هنگام و مدت شش ماه کقوله تعالی **تُؤْتِی اُکُلَهَا کُلَّ حِین بِإِذْنِ**
رَبِّهَا آنچه کل سنة اشهر **حِین** ماندن و مل که بعضو برآید **حَتَن وَحَتِن** شلوار
حِتَنان شلوار **حَانِن** روز سخت گرم **مَجْنُون** دو رود دراز و نام کوهیست بکرمه **حَتَن نون**

زن پیر حُسَنَیَیْن که در آیه اِحدَی الحُسنَیَیْن مراد بآن نصرت یافتن و شهید شدن است حِلَّة
مرد کوتاه حَوذان گیاهیست حاذان و اطراف آن چاره اکرم و اوبران واقع نشود حُجران
جمع حاجر است یعنی دیوارها و لبها و رودخانه که باز دارد آب روان از روان شدن حَوارِیُّون یاران
و یاری کنندگان و برگزیدگان انبیا و الصدیق دل تصدیق کنندگان ایشان و کارزار او آن حُسبان تیر
و تیرها کوتاه و شمارها و عذاب و مفرد و جمع آمده است حَیَران گرشته حَیَوان بفتح
یا تن زنده قوله تعالی اِنَّ الدّارَ الآخِرَةَ لَهِیَ الحَیَوان ای الحی الباقی بلا زوال و فوت
حُجران نقره و طلا حِذریان تخت رسنده حافِیَن مِن حَوالِی العَرش حَوزون
پشت بر آسکنتا خاو او جمع حزه است حَران بتشدید راء غیر منقوط مرآشنه و نام شهریست حِیَرات
و حَوران نشتر کرتا و بدین معنی جمع حوار اند و جمع شدگان کاهها و بدین معنی جمع حاریانند

باب الحاء مع الواو من المصادر

حَنو فاک پاشیدن و اندک چیز بخشیدن حَجو
ایستادن و غلبه کردن بر کسی بچیزی پرسیدن و اندازه کردن و گمان بردن حَبو بکون نیز
رفتن کودک و منع کردن و نزدیک شدن و بلند شدن و بخشیدن و بر زمین آمدن تیر اولا و بعد از آن خیزیدن
و بر هدف آمدن حَدو بر انگیختن و راندن شتر بنغمه سرود و مطلق راندن را هم گویند حَذو
منقوط برابر کردن چیزی بچیزی و در برابر چیزی افتادن و در برابر نشستن حَسو آن میدن حَشو
آکندن حَنو خم کردن و کج کردن حُنو مهربانی کردن و آرزومند تر شدن کوسفند بادها
حَفو باز داشتن از چیز حَصو باد از شکم را کردن و باز داشتن حَضو بضاد منقوط فرو نشستن
آتش من غیر المصادر حَو سیاهان و سیاه لبان و گندم و کندم کون و او جمع احوی است حِقو
چاه زین و نام شخصی و چوب چوپالان و کجی و جانب چیزی و کوشه کوه حَقو تهی کاه و میان آدمی و شعاع و طرف
باریکتر که نزدیک پری باشد حَشو هر چه در آب آمیزند و بیاشند و شوربا و آردین و بطران و مردی که بسیار آید
حَمو پدر شوهر و خویش شوهر و پدر زن و خویش زن حَشو در میانه افتاده زاید بر شعران خرد و مردم فرومایه
حَلو شیرین حَلو بفتح حاء و تشدید واو سنگی که بآن دارو می سایند

باب الحاء مع الیاء من المصادر

حَیی خاک پاشیدن حَیی جمع کردن و گرد و گرفتن و او در اصل حَوی بوده است

حُلی زیور کردن حَمی تخت گرم شدن حَزی نقصان شدن حَزی بزاء منقوط تقدیر
کردن و فرز کردن از تفاع و بر داشتن حَذی بریدن و گزیدن شراب و سرکه و غیر و بعضی آن را زیاده حَفی
سپاس کردن و مهربان شدن و داشتن اینک پرسیدن حَجی روان کردن باز کشتن حَمی تم کردن من
غیر المصادر حَبشی گوهیست در کمه حَوشی وحشی و کمن غریب حَی زنده و سیاه زیر و قبیله
حَیّ بفتح با اسم صفت بمعنی بیدار و دانا کما یقال حَیّ علی الصلوة حَفی و حافی مهربان و دانا
و سوال کننده و بر هندوی و لیوه اسم حافی نزدیک و تیری که اول بر زمین آید و از زمین بخیزد و لیوی
هدف رود حِبی ابر حِقلی مرا صاحب دولت و بزرگوار حاوی گرد کننده و گرد و فرو گیرنده
حَزابی مرد سبز کوتاه و زمینهای درشت و سخت حِبی نرسناک حَذابی فتح زبان حَوشی
کوتاه لاغر حَوادی کارزار سفید پوست و یاری کننده و الصدیق دل تصدیق کننده و از آنجا
قول رسول الزُّبَیر عَمّی حَوادِیّ اُمّتی حِسْمی آبی که آنرا زمین ریگستان در خود جذب کند
حِتّی بمثل خشی بفارسی یعنی کنگ حَوادی رودها و او جمع حادیه است حافی گمدار
و جایگاه کرم و نشتر زنی که بسیار بچه از پشت او حاصل شده باشد و او را آزاد کرده باشند از بار کردن حالی

کتاب الخاء مع الالف

بزیور آراسته حَلی زیور حِلی جمع و این مانند ظبی و ظبی حَلی کیاهیست حَوْلی گره یکساله
و بره یکساله حَزی سزاوار حَرَی بتشدید را و نشتری که در سنگستان چرد و نام شخصی
حیری هیئه و منسوب بشهر خالی حکایت کننده را گویند

کتاب الخاء بالخاء

مع الالف من المصادر

خِضِصی خاص شدن خِطِبی زن خواستن
خَوزَری و خَیزَری و خَوزَلی و خَیزَلی نوعی رفتن خَیسَری هلاک
و کمراه شدن خِلِیفی قایم مقام کسی ایستادن و پادشاهی کردن خِبقی نوعی دویدن خَلا
خالی شدن و در خلوت شدن و انسوی شدن و کذشتن کقوله تعالی وَقَد خَلَتِ القُرون خَلاء
وَخِلاء بهزه کاه کیری کردن شتر حَصا خایه کندن خَوی خالی شدن شکم و میل بغروب کردن
ستاره خَواء بدالف خالی شدن و افتادن خَتا باز داشتن خَیلا تکبر کردن خَبا
پنهان شدن خَنا ناسزا و فحش کفتن خَسا دور کردن و دور شدن و او منقلبی و لام آمده است

الواو

باب الحاء مع

الیاء

باب الحاء مع

وخیره شدن چشم خُسُوف دیره شدن چشم خَطا ناحق کردن خَطاء جماع کردن
من غیر المصادر خَلیطی کار فاسد و کار آمیخته خَلطاء آمیزنده خَلطاء
کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض خَیْطا نخستین مرغ دراز کردن خَیْطی
زمه نخستین مرغ خَصی خایسا دار جمع خَصیه است خَلصا بیابانی که در وی چشمه آب باشد خَلیصا
اسم موضعیست حَوْثاء زن بزرگ شکم داشته خَبراء بیابانیست که در آن درخت سدر و درخت
خرم خَبارِی جمع خَضراء وخُضراء آمیزنده کان خُصما دشمنان خُصَماء
جمع شده خصاء کشت سبز خُبازی گیاهیست خَرساء لشکری که آوازشان نشنوند و ابر بی رعد
برق خِرْشاء پوست دار و پوست تخم مرغ و بلغم و غبار و گرد خُشاء جمع شده شیر و شیر استخوان پرکنده
خَشا نقع قاز زمین مرکب از گل و سنگ و موضع بحس الکمین خَلاء بالف ممدود و مقصور و طاق خالی بی زر
خَلا بالف مقصور و غیر و گیاه تر خَفایا پنهانها خَرجاء گوسفند سیاه سفید خَبیء پنهان
خَوّاء جای خالی میان هر دو پای خُطبا خطیبان خَضراء سبز سیاه و لشکرهای که سیاه نامند
از بسیاری سلاح و ارزه که در پوشیده باشند و آسمان و گیاه سبز و خضراء الدمن علف سبز است که در میان سرگین زار
برآمده باشد و زن خوب شکل و اصل اهم گویند خَوْفاء بیابان فراخ و چاه فراخ گشته و دهان گرگ خَطا
وَخَطا گناه خِطاء بسیار کاهنده زن و او جمع خُطوط است خَطایا گناهان و او جمع
خَطیئه است خَجوجا مرد دراز پای خُنفسا بضم فا کوکال خُلفا پاشنه ان و او
جمع خلفه است خَنفساء خنفساء خرما و فراخ باشد و یا پیشش سیاه و پیشش سرخ و پاشش
خَبا پنهان و پهان و گیاه خِباء الاچق چادر پشمین یا سرمین و دهکاه که بر صحرا زنند و آن خانه عرب صحرا نشین است
خَزایا زن شرم دار خَزایا مردم شرمناک خَزاء گیاهیست خَسا فرو نشیند غیر زنج
خاسِئی دور کننده و دور شده و چشم خیره شده که قوله تعالی ینقلب الیک البصر خاسئا خَطا
کوشش که در هم استاده باشد خِفاء پرده و پوشش خَزفا پاره گوشت و گوشت سوراخ باشد
دانه زن خَذلاء زن فربه ساق خُنثا آلة آلت زن و آلت مرد هر دو داشته باشد خَنانی
جمع وخُنثی سرش گفتگو را هم گویند خَطبا ماده خری که بر پشت او خط سیاه باشد خَشباء

زن ارشت

الباء
باب الخاء مع

زن ارشت و زشت خَشیاء زن ترسنده خَزَرة سرگین خُرُوء جمع خَذواء گوش
نرم فرو افتاده و ماده فرو گوش فرو افتاده خَذباء زن نرم و زن شتابنده و زن دراز بالا خَلفا جمع
آسمان و زن رنقاء خَنا سخن فاش بیهوده باب الخاء مع الباء من المصادر خَبَب
وخَبیب نوعی دویدن گاه بر زین و گاه بر زین پای استادن اسب خَبَب بکسر فا فریب دادن و گرگ بزی خودن
خَبّ بفتح خا مرغ زن اریا و بلند شدن گیاه و گاه بر زین پای و گاه بر زین پای استادن اسب خَبْب آتش فتن
و تیز تر شدن اول ابر و شکم گفتن هر نوع که آید و شیر را صیقل زدن خَدَب زن و سنگ نفس گوشت پاره
خَدَب گزیدن و دراز شدن و دروغ گفتن و شتابیدن خَضَب وخِضاب رنگ
کردن موی و ابر شدن درخت خرما خَراب ویران شدن خِطاب با کسی سخن گفتن خَرَب
سنگ فتنه شدن و پیشانی شدن در چرخی خَضِب فراخ شدن و فراخ سالی شدن خَنَب سست شدن
پای و هلاک شدن خَزَب براه سقوط آمدن و پستان شدن شتر و گوسفند و آماده پستان و پیکان کردن
تنگ شود من غیر المصادر خَبّ موج دریا و مرد گرز خَشَب چوب خُشُب وخُشُب
جمع خِشاب عایقه از چوب خَشِب بکر نشین درشت خَشیب شمشیر زده و شتر
سطبر و چوب برگرد اول یا بر خراش کرده شده باشد خَیذَب راه راست خَطیب خطبه خواننده
خِطاب سخن خَطب حال کار و سبب کار خِطب مردی که خطبه خواند برای کفاح و زن خطوب
ایران خِصب وخَصیب آبادان و فراخ و خَصِب فربهی و فراخی را هم گویند خِصاب فرت
خرما پر بار خِضاب بعضا و سقوط آنچه بآن ریش و موی را رنگ کنند خُرعُوب دراز و دوتو
شده خَرَب نام رعیت که آنرا چیاری خرم گویند خاب خویشی خَوّاب جمع خِلب
بکسر خا پر دوال خَلَب ابر پایدان و برقی که پایدان باشد خُلب گل سیاه و ریشه درخت خرما خَلاب
پای چهره و خاب که در قرآن آمده است که وقد خاب من دسّیها یعنی پای چهره شده خِذَب سطبر
خُرب بضم خا آفرو پایین ریگ پشته و سوراخ و بر و مهر سوراخ کردی باشد خارِب دزد خُرُب
جمع خُرُوب وخُرْبُوب گیاهیست خَزِب بکر زاده سقوط گوشت نرم نازک خَصِیب
فراخ و آبادان خاصِب شمشیر نر که استخوان ساق او سرخ شده باشد خَضیب خضاب رنگ کرده

التاء
باب الخاء مع

وكف الخضب نام سنگ است خبايث جامه بر بدن باب الخاء مع التاء من المصادر خطبة خطبه کردن وخطبه خواندن خطبة زن خواستن خطابت بفتح فاخطیب شدن خلابة فریفتن زبان خبرة آزمودن آهستن خشية وخشية ترسیدن خيبة بی بهره وناامید شدن خيرة نیکو کردن ونیکی دادن خيرة بفتح بزرگ بودن خرقة بسیار بچه خرگوش شدن زمین وبرگوشت شدن هر دو پهلوی شتر ماده بچه خرگوش خزعلة واستادن خشورة غلیظ شدن آب شیر وآنچه باب خانه از مایعات آمیخته شدن نفس کسی مقیم شدن بجای خياطة دوختن خبرة وخربقة نگاه کردن خاطر وبرین آن وناسه گردانیدن کار خسة وخساسة ناکس وبخیل وزبون شدن خدعة وخديعة فریفتن خفة سبک شدن وچست شدن وسبک لشکر وسبک قدر شدن خلوة کهنه شدن وسزاوار شدن خشنة وخشونة درشت شدن خاطئة گناه کردن خسار زیان کشیدن وگرامی شدن وهلاک شدن خطارة وخطورة باقدر وجاه شدن خلافة قایم مقام کسی شدن بعد از آن کسی پادشاهی کردن خلفة مخالف شدن شب وروز خلقة آزمودن خيفة ترسیدن خراءة غایط کردن خدمة کاری برای رضای کسی کردن بطوع وتنی خصوصية وخصوصية خاص کردن وقتی خاص است خزاية شرمنده شدن خصاصة درویش محتاج شدن خذة براه رفتن شتر مانند شتر مرغ ختنة وختانة سر ذکر وفرج برین آنقدر که سنت باشد خيانة با کسی دغلی ونارستی کردن خواة آواز کردن بال وپر مرغ ودعین فرو آمدن از هوا خوف فرو آمدن مرغ از هوا برای شکار وخلاف وعده کردن وبر شدن خورة سست وفرو شکسته شدن خفوت مردن وفرو افتادن آواز خفت آهسته کردن سخن وآواز خفات ناگاه مردن خفارت زنهار دادن خالت شرمنده شدن وبسیار گیاه شدن زمین خلة وخلولة دوست داشتن خلة درویش محتاج شدن خجلة فراهم گرفتن صفوف از ترس وپنهان داشتن اندیشه وغیر آن وگفت وزمین باد خرجة فراخ گردانیدن عیش وپاره شلوار بر پشت پای انداختن كما جاء في الحديث انه كره

التزويل

التزاويل الخرجة وهي التي تقع على ظهور القدمين خفجة در محل نماز پیشین کردن وزم بودن وجنبیدن وجای شتاب شدن خراعة فاسق وفاجر شدن وبدکار شدن وفرهیخته شدن بغیری از نرمی خلاعة بدکار وفاسق شدن خلبة در فتنه انداختن وکسی را اول بردن خندقة پا از هم گشاده نهادن در رفتار خلالة وخلالة وخلالة دوستی داشتن خيلولة بنداشتن خردلة وخردلة خرد خرد پاره کردن گوشت خيمومة بدل شدن خلعة طلاق دادن زن در مقابل مهر خمصة گرسنه شدن خلطة بگمرغ خانه گاو غوش کردن خلطة بفتح خا آشنایی کردن خطرفة وخذرفة بشتاب رفتن بجا وکام فراخ نهادن خطربة کمان راست بزه کردن وگفت ملاقه کردن وگفت تا فتن ریسمان خطوة یکبار کام نهادن خضرمة بدنبت کردن کسی را وبدنیم کردن روزگار کسی را وشکافتن اشتر ومشتبه کردن گوشت چنانکه کسی نداند که از آن نر است یا ماده وزن را فتنه کردن وزمان اسلام وزمان جاهلیت هر دو را دریافتن خرخرة بانگ کردن پلنگ وغیر آن در خواب یعنی خواب خور کردن وشکافتن آب زمین را خشخشة جنبانیدن آب وشل آن خمخمة زشت فروردن وسخن بسیار کردن وبر بینی سخن گفتن خلبصة گرفتن خنة وخنخنة بر بینی سخن گفتن چنانکه نیک نتوان یافت مصادر خزارة تبخیر بدر راه اول آب از گشنده خزاز جمع خريطة ظرفیست از پوست وغیر آن که در وی چیزی نهند خطوات بسیار گام نهادن واو جمع خطوة است خطوة گام خطوات وخطوات جمع خفية پنهانی خيفة ترس خليفة پادشاه واز پس کسی آینده وقایم مقام کسی خليقة طبیعت وآفرینش خلقة آفرینش خصاصة سوراخ ودرخه ودریشی خالقة مرد بسیار خلاف کننده ومرد بی خیر وزن خلاف کننده وستون الاتیق وغیره وخالقة البيت پس خانه باشد خلفة خلاف گفتگان ومخالف همدیگر واز پی همدیگر آینده وگیاهی که از پس گیاهی بروید ومیوه که از پس میوه پیدا شود ودو کوزه وعلت اسهال که خلطهای کوناگون بیرون آید خلفة بگمرغام شتران آبستن خلة بگمرغا آنچه در میان دندان مانده باشد وبطانه خلاف وپوستی که بر گوشت گان پیچیده باشد

خصابة وزن زمین وجای تنگ شدن وجای تنگ شدن

خُلالَة طعامی که در میان دندان مانده باشد خُلَة بضم خا گیاهی شیرین طعم باشد و دوست دوستی
خِلَة بفتح خا خصلت خوی و خلقه شراب ترش و در ریشه و بچه شتر یکساله را که بار دوم نهاده باشد کم گیرند
خاصیت طبیعت و خواص اثر خُنْزُوانات بکسر تا خَیْتَعِت هوار و زبون خَدْلَجَة
بتشدید لام زنی که بازوها و ساقها او فربه باشد خَوَنْجِیَة مادهٔ زمانه و سختی خُبْرَة کمین
و نصیب خُشارَة بقیهٔ چیزی خُدارِیَّة عقاب شتر ماده سیاه و شب ریک خُزَرَة
در البست که در مهره پشت پیدا شود خُزَرانات جمع خَیْزُرانَة سکان کشتی خُشاء
چیز زبون و آنچه بر خوان مانده باشد از طعام زبون خُضْرَة سبزی و خُضْرَة و سب شتر رنگ
دیزه را گویند و در آدمی رنگ گندم گون را خَضِیرَة درخت خرمای که خرمای او خورده کمتر بوده فرزند
خَضَرْوات سبزیها خُفْرَة وَخُفارَة وَخِفارَة امان و زینهار خُمْرَة
خم خرده و خمیر دان و سجاده که از شاخ درخت خرما زنند خَمْرَة بوی خوش خَمْرَة
بسکون میم شراب خَمِیرَة خمیر مایه خُبْرَة نانی که در شیب خاکستر پزند خُزْعَة از کار
و حاجت باز دارنده خَسِیسَت سالها شتر ماده که شیب از شش باشد و ناکی زبانی خُلاصَة
پاکیزه چیزی و خوب تر آن خَمِیصَة جامهٔ سیاه و علم انداخته و اگر بی علم باشد خَمِیصَة
نگویند خَطَّة حال و حاجت و کار و خصلة و مقصد و خط و نام بزی است خَطِیطَة زمینی
که در و باران نباره خُنْبَعَة کمنوع مقنع است خَنِیعَة پوست پاره که تیر اندازان در انگشت
بزرگین کنند یا انگشت باند خُضَعَة بسیار فروتنی کننده خِلْعَة جامهٔ دوخته خُلْعَة
مال برگزیده و طلاق در مقابل مهر خُرافات افسانهای ظریف که از آن خنده آید و او
خرافه است خَذْمَة خلخال و دوالی که بر پای شتر بندند خالَة خواهر مادر خُصْبَة
غایه خُنْزُوانَة بکسر کردن و این اسم مصدر است و مفرد خُنْزُوانات است خَشْفَة
جنبش و آواز و دریافتن خَبْتَة تواضع و فروتنی خَوْرَعَة ریگ پشته بزرگ خُرْت
سوراخ گوش و سوراخ سوزن و تیر و مثل آن خِزْیَت را نهای استاد خُرْفَة میوهٔ
پاییز و بقلة الحمقا خُصُومَة دشمنی خُنْعَة بدکاری و بی سامانی وقت و بهتان

خَوّات تشدید واو پیمانک و ام شبیت اعضای خَبْت بیابان و زمین درشت نشیب کیستان
خَیْطَة ریسمان و بعضی تیغ را هم گویند خَلْبُوت درخت کوی و خرب اسفنده خَرِیدَة زنا
خرم دار و دختر بکر و از سوراخ گمراه خُجاة مرد بکر و شت کمان تن و شتری که بیاد جماع کند و مرد بطلوع کننده
خَطِیئَة گناه خَزْعَبَة وَخَزْعُوبَة زن نازک اندام یک تنها و شاخ بزرگ خَلْبَة
زن فریبنده بزبان خِتابَة طرف بینی خَوْبَة زمینی که در و باران خبار و زمین زبون پای گیاه و
کرسکی خَتْلَة وَخَتْلَة ماهین ناف و زنار خَمْسَة بیخ خُرْسَة طعام زینی
که در نفاس باشد خُزَعْبِیلَة قول و فعلی که مردم را از آن خنده آید و شود و بخل و اهل خُزَعْبِلَة
جمع خُصَّة بضم خا و تشدید میم موضع بطر ترین ارش است و بزرگ ترین هر چیز و هر کاری خَفِیفَة
کنیز بچه خَضِیعَة آواز شکم اسب خامَة گیاه تر و تازه و کشت تر و تازه خُرْقَة پاره جامه
و جامه که از پارهای جامه دوخته شده باشد خُضْبَة زنی که موی خود را سیاه و خضاب کند خابِیَة وَخابِئَة
خم که در و دوشاب و سرکه و مثل آن کنند خَبَنْداة زن قوی استخوان خَلَت مفعول می است یعنی
کشت خَمِیلَة درختها و رهم دخته و یک رنگ و دخت دریاند خَرْشَة یکنوع کمیت خِیرَة
وَخِیَرَة بفتح یا و سکون بر گزیده خَلِیَّة رها کرده و گذاشته و کشتی بزرگ و کندوی عسل کمین
و شتر ماده که با شتر ماده دیگر بر یک بچه خوگر و مهربان شده باشند خَوْرَمَة سرمنی خُوصَة برگ درخت
خرما خَلُوقَة دارو بیست و شیر خِطْبَة شیر اندک و آب اندک و بعضی انجیری خُرْبَة سوراخ
دبر خَدْشَة خراشیدگی خَبّاة زنی که خود را آشکارا کند بر مردم و بعد از آن پنهان کند خانَة
پایان خُشْعَة زمین پاره نرم و پشته زمین فرو خفته خاشِعَة فرو خفته و فروتنی کننده و آرام
آلوده و خراب شده و خوار شده و آرام گرفته خُصْلَة پاره موی درهم رفته و آمیخته خافِضَة فرو
برنده و فرو آرنده و زنی که فتنه زنان کند خَطْلَة شراب ترش و شتر پیکر نزدیک برسیدن باشد خَیْفَة
نالهٔ از جامه خَرْدَبِیصَة چیزی از زیور و غیر آن خَیْلَبَة کار اول خَنْشَعَبَة شتر ماده
پرشیر خَیّالَة صاحبان اسبان و غیر آن خُنْبَة آنچه در اریبل هنوز بر دارای و دوده طبقات آنکه
کاهی بصلاح آید و کاهی بفساد خاصِرَة تنگاه میان خِطْبَة مقامی که در آن عمارة باشد

وزیبی که کسی برای خویشتن کرده باشد حقه خانه کردن خُطْبَةٌ بمعنی خطیب که دست اندیش خدا و مع حضرت مصطفی
باشد خَلَدَةٌ گوشوار زنان الجمل قوله تعالی وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ یعنی مقرطون هم تفسیر کرده
یعنی گوشوار در گوش کودکان خَاوِيَةٌ افتاده و خالی خَبِيثَاتٌ پلیدان خَيْرَاتٌ
نیکیها و زنان پسندیده خِزَانَةٌ کمرخانه که در مال نگه دارند خَزَنَةٌ خزینه‌بانان خَافِيَةٌ
پنهان شده و بمعنی که از آن آدمی پنهان باشد و بر ماه که تا مرغ غیر الزیر پر باشد شاخ درخت خرما که نزدیک بر نشر درخت
خرما باشد خَفَتٌ سخن نرم آهسته خَوَرَةٌ بفتح نا و زا مهرم و فقره استخوان کردن وَخَزَائِنُ
الْمُلْكِ جوهریست که بر تاج پادشاهی نشانده بود است برای آنستن سالها و پادشاهی که در هر سال یک خزانه می‌نشاند
خُزَزَةٌ بضم خا و زای گردن کشک او دالی باشد خَفِيَّةٌ پنهان شده و جاه و دیوانگی خَفِيَاتٌ
جمع خَلْوَةٌ جای خالی خَبَّةٌ وَخَبَّةٌ وَحَبَّةٌ راهی که در ریگ یا دیوار پیدا شود و پاره
جامه وَحَبَّةٌ بضم خا دانه و راهم گویند خَبِيبَةٌ پشم شتر و اسلام پاره جامه و گوشت پاره و بمعنی
اول حَبَّةٌ هم آمده است خُبْعَقَنَةٌ سخت و سطبر خُنْطُولَةٌ ماده شتر دراز گاه خِنْطِيَانَةٌ
زن بسیار خنده باب الخاء مع الشاء من المصادر خَنَثٌ سست شدن و خمیده و دوتا
شدن خَوْثٌ بزرگ شکم و فراخ شدن خُبْثٌ پلید شدن و بر کسی گفتن و ناخوش شدن
من غیر المصادر خَبَاثٌ بکسر ثا زن خبیث خَبَائِثُ پلیدیها و دیوان خُبْثٌ بضم
خا و فتح با وَخَبِيثٌ پلید خَبَثٌ پلیدی وَخَبَثُ الْحَدِيدِ ثفل آهن و دردی آن
گویند که از گوزه بیرون آید خَنِثٌ سست و فرو شکسته و دوتا شده باب الخاء مع الجیم من
المصادر خُرُوجٌ بیرون آمدن و بیرون رفتن خَلْجٌ کشیدن و ربودن و مشغول کردن و بیم
و امید و شک کردن و از شتر باز کرفتن بچه و نیزه زدن از چپ و راست خَلَجٌ بفتح لام مبدا آمدن سخنان
از کاهلی یا از رفتار بسیار تباه شدن خَلُوجٌ جبن و بیم خَيْجٌ وَخَبَاجٌ زدن و نیزه زدن
خَفَجٌ لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن برای تجلی قیام و کجی شدن پا و لرزیدن چیزی خِدَاجٌ
بچه افتادن شتر پیش از وقت زاییدن خَفَجٌ سست شدن من غیر المصادر خَرَمٌ کنیزک
بازی است خَلُوجٌ ابر پراکنده و شتری که بچه او را از شیر باز گرفته باشند و او را شیر کم شده باشد

الثاء
باب الخاء مع
الجیم
باب الخاء مع

از این جمله خَجُوجٌ بادی که در بینی جستن و دم چه و باد و خشت خَرَاجٌ ریش و دنبلی که بر جرح
پیدا شود و باریم باشد خَرَاجٌ حاصل ملک که به پادشاه رود خَرْجٌ فرجین خَرَجٌ آبرا سان
که از اول پیدا شود و مالی که بیرون رود و خانه که گذرگاهش نباشد و نام موضعی خَرَجٌ بفتح را و کسر
سیاه سپید که در هم باشد خَنْفَجٌ وَخَنَافِجٌ جوان تازه بر کوشت خَانِجٌ بروان
خَزَنْجٌ باد جنوب و نام قبیله خَلِيجٌ جویی که از دریا یا از بیرون باشد و شرف زمین
موضع دریا و طرف جو و رسیمان و کاسه و کشتی خرد خُلْجٌ جمع وَخُلُجٌ نام قومی هم بنام
از عرب خَلَنْجٌ نام درختیست خَلَانِجٌ جمع خَبَنْجٌ تن نازک خَلِيجٌ
شتر کره که پیش از وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد خِدَاجٌ ناقص و ناتمام کما قال النبی
کل عمل لا یقرأ فیها بام القرآن خِدَاجٌ باب الخاء مع الدال من المصادر خَوْخٌ شفتالو
باب الخاء مع الدال من المصادر خُلُودٌ وَخُلْدٌ جاودان بودن خُمُودٌ مردن و
بیهوش شدن و فرو نشستن آتش گرمی و آرام گرفتن خَدٌّ زمین کندن و شکافتن آن خَضَدٌ
خار از درخت باز کردن و سخت خوردن و بریدن و میوه در وقت نوی او خوردن و دانه انگور بیب از خوشه
فرا گرفتن و پوست از درخت باز کردن و بچاندن چوب و دوتا کردن آن بی شکستن و بیست برگ از شاخ
درخت بر زمین خَفَدٌ بشتاب رفتن شتر مرغ خَفُودٌ شتر ماده که بچه از شکم او زنده بیرون
آید شدن نفقه او خَفِيدٌ شتر مرغ تیز رفتار خُلْدٌ موش صحرای کور خَمُودٌ
بنشستن بیم جای که در آنجا پنهان کنند و نگاه دارند خَدٌّ رخ راه شکافته زمین و جمع خدود
خِدَادٌ وادی تنگ که بر روی باشد خُرُدٌ وَخَرَدٌ وَخَرَائِدُ زنان خرد
و اینها جمع خریده اند خَضِيدٌ درختی که پاک کرده شده باشد از خاریا از برگ خَضَدٌ
تر بریده خَضَادٌ درخت زار خار خُفُدُودٌ مرغیست خَلَدٌ دل خَالِدٌ
جاودان باشنده خَائِدٌ مرده آرمیده و فرو نشسته باب الخاء مع الذال من المصادر
خَوَاذٌ آدمی تب در وقت غیر معلوم من غیر المصادر خِنْذِيذٌ غایه بر کننده و نر و مرکوه
خَنَاذِيذُ جمع خَذٌّ فعل امرست یعنی ببر باب الخاء مع الراء من المصادر خَتْرٌ

الخاء
باب الخاء مع
الدال
باب الخاء مع
الراء
باب الخاء مع

عذر کردن خَوَر ضعیف شدن خَطَر برداشتن شتر و بر ران خود زدن و فراهم رفتن چشمها
نیزه و غیر آن خَبَر و خُبْر آزمودن و دانستن خُسْر زیان کردن و نقصان کردن چیزی را
خَسَار گم شدن و هلاک شدن و زیانی یافتن خُوَر بسکون واو بر حلقه دیر زدن نیزه و تیغ
خُطُوَه در دل در آمدن خَمَر پنهان و پوشیده شدن خَمْر خمیر مایه در آب کردن
و گواهی پوشیدن و خمیر پوشیدن و مزم داشتن خُوَار بانگ کردن گاو کقوله تعالی عِجْلًا جَسَدًا
لَهُ خُوَارٌ خَطَر نزدیک شدن و هلاک شدن و هیچ چیز غیر متصرف کردن همچو هیچ های در آب و مرغ
در هوا و این معنی در صحاح و دیوان غور مبین است حَفَر امدن و دوی و زنهار دادن خَفَر
بفتح فا نرم داشتن خَیْر بهتر بودن و بهترین چیز بر گزیدن حَزِیر بانگ کردن آب و بینی
بانگ کردن خفته خُرُور افتادن و از پناه است قوله تعالی وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا
خَدَر در پرده شدن زن خَدَر سست شدن پا و عضو و خسپیدن آن و سیاهی چشم
ظاهر شدن و نمناک شدن و از زمه در افتادن آهو خَصَر سرد شدن من غیر المصادر
خَیْر نیک نیکی و نیکتر و مال و بهتر معنی خیر است قوله تعالی اِنْ تَرَكَ خَیْرًا خِیَر
بکسر خا کرم و نوازش خَیِّر مرد نیک و بجایه نیکوکار خَیَار برگزیدگان و نیکان خِدْر
پرده خُدُور جمع خَدَر باران خَدِر نمناک است خَادِر
حیران است و کاهل و شیر درنده خَطَر قدر و جاه و منزلت و تهلکه و آنچه بآن گرو کنند اهل سباق
و مانند چیزی در قدر و منزلت و مهار خَضِر سبزی سبزه خُضُر سبزان و او جمع اخضر است
خَصِر بصاد منقوط سرد خَصَر بسکون صاد میان آدمی خَاسِر زیان کار
و گمراه خُسْر زیان خِنْصِر انگشت خرد زمین خِنْزِیر خوک خَنَازِیر
جمع وَخَنَازِیر یکنوع علت را هم گویند خُمْجُور شتر ماده بسیار شیر خَنَاجِر
جمع خَنْجَر کارد بزرگ خَیْتَعُور کرگ و دنیا و آنچه دایم بر یک حال نماند و نشب
شود و غول بیابان و سختی زمانه و آنچه مانند تار عنکبوت در هوا پیدا میشود و سختی گرما خِنْطِیر
زن پیر خَمْر شراب خُمُور جمع وَخَمْر می را هم گویند کما یقال

ماعنه فلان خمر لا خمرا ای لا خیر و لا شر و بمعنی اکمور هم آمده کقوله تعالی اِنِّی اَرَانِی اَعْصِرُ خَمْرًا
و این لغت خان است و بنا برین قرائت ابن مسعود اعصر عنبا باشد کذا فی الکشاف خَمَار
مجرزنان خُمُر و خُمْر جمع خِمِّیر شخصی که دایم خمر خورد خُمَار بفتح
مستی و اندوهی آمیان خُمَار اندوهی و غلبگی مردم خَمْر بفتح میم پرده و نهال شدگی
و اندوهی مردم خَمَر بکسر میم چادر خمر آنکه در پا خار باشد خِمِیر آرد و سرشته نان پوسیده
خَوَر زمین است که در میان دو کوه باشد خُوَر شتران ماده پر شیر و بمعنی جمع خوار است
و بمعنی ضعیفان هم آمده و بدین معنی جمع خوار است خَفَر شرم و حیا خَبِیر دانا یکی از اسمای
شتر و چاه کن خَبَر نکاح و رفتن خَبْر بسکون با خبک بزرگ خُبُور جمع خَبَار
زمین نرم خَابُور نام موضعیست در شام خَیْبَر موضعیست در حجاز خُثَار بقیه طعام
که بر خوان و سفره مانده باشد خَثَر بفتح خا و کسر ثا چیزی بود از شاع خَاثِر غلیظ خَرِیر
آواز آب و زمین پشت کوه میان پشته باشد و کوه باشد خَوَّار ضعیف خَتَّار غدر کننده
یعنی بیوفایی کننده خُلْر بتشدید لام دانا است مانند عدس کرسنه و آنرا بزبان کیسل تل گویند بتخفیف
لام خُزْ دهن آهنگر که کنند اولا در رود خَزَز یک صفت است از آدمی و تنگی چشم خَزِیر آش
آرد با گوشت کرده باشند خَبَائِز جمع خَبِیر است خَنَاسِیر هلاک شدگان و این را واحد
نیامده است خَضَار تره کوهی سبز و شیری که در آب سبز باشد خِضْر نام پیغمبر است علا
و خضر هم گویند بفتح خا کرضاء و بوجه اخیر انسب است خِطْر شتر بسیار و لبن بسیار آب و کیاهیست که بآن
خضاب کنند خَطَّار تیزه زننده خَاطِر در دل در آینده خَفِیر زیبنده و بهنده
خَافُور کیاهی است خَشَّار آردی که بسبوس باشد باب الخاء مع الزاء من المصادر
خَزَز دوختن موزه و کفش و مشک خَزّ پرچین خار بر دیوار نهادن تا بر دیوار برنخوانند رفت
و نیزه و تیر زدن چنانکه دوخته شود بآن خَبْز نان پختن و نان دادن و خداوند نان شدن و سخت اندوه
و دوی شتر است خود را بر زمین خَنَز گندیده شدن گوشت من غیر المصادر خُبْز نان
خَبَّاز کسیست که آنرا خبازی هم گویند خَابِز صاحبان خَزّ کی ابریشم خَازِبَاز

الزاء

باب الخاء مع

الخاء مع السين

باب الخاء مع السين

وَخِرْبَاز بکسر آواز بکسر نام کیاهیست و دوری که از حلق پیدا شود خَرَاز نام کیاهیست خَرَز
مهرها خُرَز بضمها در زمان مشک و دوال خَبَّاز نان پز و نام کیاهیست خَرَّاز نوازنده و دوز
خُرَز بضمها و دو زاء منقوطه مرکوش خُرْخُر قوی خُوز ضعیف از آدمی باب الخاء
مع السين من المصادر خَنُوس پنهان و واپس رفتن و واپس رفتن خَمْس بفتح
خاء چیک گرفتن و پیچ شدن و پیچ کردانیدن خَسْس خسیس از بون کردانیدن خَنْس واپس شدن
پنهان و پس پای شدن خَيْس عذر و بد عهدی کردن و فاسد شدن و کند و مه شدن خَرْس لال شدن
خَبْس گرفتن خُرْس بضم خالالان و طعامی که در حین مرد و سیب و لات میسازند خَنْدَرِيس
دهنده رس شراب کننده و کننده کننده خَرْس نم خَرَّاس نم کر خَلَابِيس پراکنده و خنده
خُلَابِيس بضمها نام شخصی خُفَس بفتح خا کوکال خَلِيس پر دموی و کیا و خشک خَمِيس
جامه که در از او دو پنج ذراع باشد و روز پنجشنبه لشکر خُسّ بضم خا پنج یک خِيس بکسر خا نوعیست
از جامه بردیمنی و نام شخصیست و سه روزه مدت آب خوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن
دیگر پنج روز باشد و همین شتر را هم خس کویند خِيس بیشه و جای شیر درنده خَسِيس ناکس از بون
خَبُوس بغایت کیرنده خَنَّاس بغایت غیبت کیرنده خُنَّس مطلق کواکب و کویند که
سبعه سیاره است و کفته اند نیز که خمسه متحیره را که پنج کواکب را جمع نموده اند کویند که آن مشتری و مریخ
و زهره و عطارد است و این معنی اخیر است قوله تعالی الْخُنَّسِ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ باب الخاء مع
الشين من المصادر خَمْش وَخَدْش وَخُدُوش وَخَرْش
بمعنی کب و زدی کردن هم آمده است خَشّ حلقه چوبین در بینی شتر کردن و در رفتن در چیزی
خَبْش جمع کردن خَفَش ضعیف شدن چشم و خرد شدن چشم و دراز کوشش من غير
المصادر خَشَاش حلقه چوبین که در بینی شتر کنند خِشَاش بفتح و کسر فا مرد خرد
سر و مار خرد و جهنده کان زمین خَشْخَاش کردی که بسلاح و جوشن دارند باشند و کیاهیست معروف
خُفَّاش بضم فا شب پره و آن جانوریست خَفَافِيش جمع خُنْثُوش بضم
مال و بعضی از شتران خوش تنی کاه میان آدمی و سایر حیوانات خَنِيش جامهای زبون کتان

خوش

الصاد

باب الخاء مع

خَمُوش پشه و این لغت نادر است باب الخاء مع الصاد من المصادر خَرْص وَخِرْص
دوز نقد کردن و دوز خرما و غیر آن کردن و دروغ کفتن خَرْص بفتح را کرسنه و سرازده هم و داشتن هم خَمْص
آسیختن چیزی بچیزی خُمْص لاغر میان شدن و آماسیدن و هم جوا خمه خَمْص بفتح میم لاغر میان شدن
خَمْص بسکون میم لاغر کردن کرسنکی کی را خُصُوص خاص کردن خَصَاص در ریش و تنها
شدن خَوَص بکو فرو رفتن چشم و کو در رفتن چشم خَيْص اندک شدن خَلَاص
وَخُلُوص پاک و رها شدن و چیزی رسیدن و چیزی پوستن خِلَاص بکسر خا برستن از چیزی
و بیکو شدن کقوله تعالی خَلَصُوا نَجِيًّا من غير المصادر خِلَاص وَخُلُوص دردی چیزی
که در تک چیزی مانده باشد خَبِيص روغن و خرما و هم آمیخته و چیز چکال خوس کرده خَيِيص اندک
خُصّ بضم خا خانه نی خُرْص وَخِرْص چیز تیزه و سر تیزه و حلقه از زر و نقره و چوب که سر تیز
که در بینی کاو و خیک زنند و درخت خرمای که برک از و باز کرده شده باشد خَمِيص وَخَامِص مرد لاغر
میان خِمَاص جمع خمیص است خِنَوْص بچه خوک خَنَانِيص جمع خَرَاص
دروغ کو خَرْص کرسنه سرازده خُوص برک درخت خرما خَرِيص سرتیزه و آب سرد
خَوَاص خاصها خَلْص دست خَالِص پاک و خلص چیزی خُلَص جمع خَوَاص
بشدید واو و تخفیف صاد آنکه برک درخت خرما فروشد خَصَاص سیاهها و یک پایه و سیاهی
انکشتان و سوراخ خود و رفته باب الخاء مع الضاد من المصادر خَوْض
وَخِيَاض در رفتن در چیزی باطل و شروع کردن در کاری و مشورت کردن و در آب رفتن و جنبانیدن شمشیر
در شمشیر زدن و بهم زدن شراب مَخَوِّض وَمَخُوض چوب شراب آشوب باشد خَفْض آسودن
و فرو نشستن آواز و سکون غیر آن و فرو انداختن کی را از مرتبه و رام رفتن و انفاظ کمراه دادن خِفَاض مختنه زن کردن
من غير المصادر خَضَض مهرها خورد که زنان را است بنده خُضَاخِض جای که آب
بسیار و بسیار درخت باشد خَضْخَاض نفران خَضَاض احمق احمق و زیر اندک و خَضَاض
بمعنی دارکه در دوات کنند هم آمده است آنرا خِضَاض بکسر خا هم کویند خَضْخَض کیاه پر آب باب
الطاء مع الطاء من المصادر خَطّ نوشتن و به کشت نکشیدن و فال کیر در یک خَلْط آمیختن

الطاء

باب الخاء مع

خَبْط دست بر زمین در کوفتن مشتر و چوب بر درخت زدن تا برگ او فرو ریزد و خود را بر جایی یا شد انداختن
برای خواب مقام کردن یا کسی که ترا باو نفع نباشد بران و بر ران زدن کردن خِلَاط آمیختن بیکی
خَمْط هزیمت پوست کنده بریان کردن خَرْط فرو ریزیدن برگ و غیر آن از پوست و اکردن و سکم الله
دراز کردن ناخن و غیر آن و فراشیدن و پیوند بگیند کردن و انکاح کردن خِرَاط سرکشی کردن مِنْ غیر
المصادر خَبْط برشته خُبُوط جمع خَبِط آبیض که در قرآن آمده است بمعنی سپیدی روز و خَبِط
اسود یعنی سیاهی شب خِبَاط سوزن خَبَّاط درزی خِبْط بکسر فارسی شتر مرغ خَمْط
بیخ ترش درخت خاردار و گونه نوعیست از درخت اراک که بسوی خود ذوق آرد من الصحاح و زجاج گوید که
حمط هر گیاهیست تلخ که نتوان خورد کذا فی الکشاف خط نوشته خُطُوط جمع خَطَاط نیک
نویسنده خط خِلْط تیری که چوب او اصلاح کرده باشد و داروی خوشبو و یکی از اخلاط اربعه که آن خون و صفرا
و بلغم و سوداست خُلُوط آمیزنده خَلِیط آمیخته و اصله و انبازان و گله پیشت تر بهم آمیخته و اوغیره
و جمع آمده است خُلَط جمع غلیظ است خَرَط علتیست که اسپان شتر بهم شود خُوط نازک
نازک درخت و چیز خامط بیخ ترش خَمِیط بریان که سفند پوست کنده و بیخ ترش خَبَط
برگی که از درخت افتاده باشد خِبَط جمع خبط است خِبْط آبی که نا نصف یا ثلث خشک باشد
یا نصف باشد خِیَاط بکسر نشانی که بران باشد خَبَاط بفتح خا و ابا کلی چیزیست که آدمی را بیهوش کند
خَرَّاط دقه تراش خَرُوط اسب سرکش خُطُوط گاو و خنی که بیک سم زمین خاک کند
خِطَط گوشها و زمین خاره که او باشان کرده برای کاوه کردن و او جمع خطه است خَطَائِط
زمینهای کوران بدان بسیار دواه جمع خطیط است خُطَط بضم خا کاوه و قطعها و مقصودها و او جمع خطه است

باب الخاء مع العین من المصادر

خِدْع و خِدَاع فریب دادن خَدَع
در رفتن سوسمار در سوراخ و فرا نیفتن و در چیزی خشک شدن آب و آهن سرد شدن بدار و یکی گاه
و مسلول مزاج شدن و ناقص شدن آبه خَذْع بدان منقوط گوشت آمیختن و بریدن چیزی خُشُوع
فروتنی نمودن و شکسته بودن زمین و آرام گرفتن و چشمی کج انداختن و فرو چیدن چشم و ویران
شدن خُضُوع و خُضُوع فروتنی نمودن و خضوع بمعنی فرو در رفتن ستاره هم آمده است خُشُوع

بمعنی

بمعنی خرکاری و پیاسای کردن هم آمده خَلْع بیرون کشیدن و از جا بر آمدن و فرو گذاشتن و حل کردن خلعت
دادن و بزرگ یار شدن و نگار کردن و داس برآوردن خوشه خُلْع دادن فرو فتن زن بکابین خَمْع
و خُمُوع تنگ و راه رفتن خَرْع نرم شدن و ضعیف شدن خَبْع پنهان کردن
خُبُوع ایستادن و گریستن کودک چند انگه آوازش بریده شود خَتْع و خُتُوع براه رفتن و آهنگی
کردن در تاریکی خُرَاع دیوانه شدن شتر ماده خَفْع سر و کچه در آمده شدن و اخفاء و اشبیر و مثل آن
زدن خَوَاع حیران شدن سنا الجمل خَزْع بزاد منقوط باز پس ایستادن از چیزی خَرْع
سکون و او غیر منقوط شکافتن خَوْع کوه سپید و سیکی و آن کاه رود خانه لطف است
و جب خَدْع فریبنده خَرِیع نرم است خَرِیع بشتر که زه نشسته باشد و چیزی نرم خَاضِع
جای ویران و فروتنی کننده و آرامیده کقوله تعالی وَتَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً خَاضِع و خُضُوع
فروتنی کننده خَضْع جمع خضوع است خَلِیع صیاد و فسق کننده و گرگ و مثل بیابان و ترخان گاه
شده خَانِع نفق و فور کننده و سگ آزنده خُنْع بکاریها خَنِیع بکسر نون ذلیل و خوار خَوْلَع
و خَیْلَع ترس خَوْلَع و خَنْع راه ناهموار و خَوْلَع بچه فرو گوشش ام گویند خَادِع
فریبنده و چیز منفرد و متلون و آنچه ناقص خَرْوَع گیاهیست که بزبان پارسی بهر گچر گویند و بکیلی کچک
خَیْدَع راه ناهموار و سراب بیابان خَزَّاع کنت فریبنده خَضَارِع بخیل
خَالِع خرما و تمام بخته و زنی که او را طلاق خلع داده باشند خِمَع بکسر خا کرک و دزد خُشَع
فروتنگان و آرام گرفتها

باب الخاء مع الفاء من المصادر

خَزَف میوه چیدن و رها نیز
و باران پاییزی بچیزی رسیدن خَلَف و خُلُوف از حال گشتن بوی دهن و تباه شدن نبیذ و آب گندیدن
و از پس آمدن و بدل چیزی باز دادن خُلْف خلاف وعده کردن خَشَف دریافتن و چیدن و گشتن
خُشُوف رفتن خِصَاف نزاع بچه انداختن شتر خَضَف بضاد منقوط تیز زمین خَسَف
بزمین فرو رفتن و بزمین فرو بردن و نقصان شدن و بمعنی دوم است قوله تعالی فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ
الْأَرْضَ و بمعنی خوار شدن و الاو شدن هم آمده خُسُوف گرفته شدن ماه و بزمین فرو شدن و نکو
فرو رفتن چشم خَصَف بصاد غیر منقوط بهم چسپانیدن و بهم نهادن و پیوستن و در باد آهن چیزی را نعلین

الغین
باب الخاء مع

الفاء
باب الخاء مع

وموزه و مثل آن را دفتن ادراک کردن خُفُوف بزودی رفتن و اندک شدن و چیستی کردن در خدمت
خَرَف فاسد شدن عقل از غایت پیری خَطَف وَخَطَف ربودن خَذَف انداختن
سنگ با انگشت خَزَف بزاء منقوط کشیدن خَزَف بکسر زاء منقوط خرامیدن در رفتار
خِنَاف نرم شدن مرغ با شتر و انجیدن شتر بینی خود را از مهار و کردن جعیدن شتر و وقت کشیدن مهار و کردیدن
شتر سم خود را بسوی بیرون در رفتار خِلَاف دگرگون کردن و ناسازگاری کردن و او از باب مفاعله است
خَوف ترسیدن خَیف یک چشم کبود و یک چشم سرمه رنگ بودن اسب و فراخ شدن پوست پستان شتر
و فراخ شدن غلاف ابر شتر من غیر المصادر خَلِیف جامه که اندرونش کهن باشد و کهنه آنرا
بیرون کرده باشند و در هم عجیده و رای که در میان دو کوه باشد و بن نعل شتر خُلُوف غایب شدگان و کم
شدگان که تخلف کنند از چیزی و این از لغاة الاضداد است خَایِف آنکه بینی خود را بر کند از تکبر خَیِّف
جامه سپید کتان سطبر خُنُف جمع خَانِف بکسر خا با تنوین پنهان خَایِف ترسنده خَیِّف
بیرون آمدگاه آب چاه و گرسنه و غاری خَاسِف لاغر خَیِّف چاه پر آب خُسُف جمع
خَسِیف برف خُشُوف مرد چست رفتار و شتر تب دار خَاشِف بشین منقوط شتر تبدار
خُشَّف جمع خُشَّاف بضم خا و تشدید شین جانوریست که آنرا خفاش هم گویند و بیارسی
شب پره گویند خَصَف کفش کشان خَصَف وَخِصَاف ظرفهاء خرما که از برگ خرما کنند
خُصُوف شتر ماده که زمانه بچه انداخته باشد خَصِیف هر چیزی که بدو رنگ باشد و ریشی که بهم
در میان او کرده باشند خَضَف خرمای خود خِف بکسر خا گروه اندک بهمدیگر چست خُفّ
بضم خا موزه و سم شتر خِفَاف موزه اسب کان چستان و بمعنی اول جمع خُفّ است و بمعنی دوم هم آمده
جمع خَفِیف خَفِیف وَخُفَاف چست و سبک و مرد سبک قدر خَلَف فرزند
نیک از پس آینده و گروه اهل خَلَف پس و فرزند و هر چیزی و سخن زشت و زمانی که بعد از زمانی آید
و قومی که آید بعد از قومی و استخوان پاره از پس آینده خِلَف بکسر خا که تا و زیر استخوان پهلو
و پرستان شتر خُلُوف جمع خَلِف بکسر لام شتر آبستن خَوَالِف زنان کفر و تعالی رَضُوا
بِأَن یَکُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ و ستوهای خیمها خَالِف آنکس باز پس مانده و مرد بد خیر خلاف کننده

خِلَاف پس چیزی و دگرگون و درخت بید و آنچه در قول خدای تعالی آمده است که لَأُقَطِّعَنَّ أَیْدِیَکُمْ
وَأَرْجُلَکُمْ مِنْ خِلَافٍ یعنی از طرف مخالف چنانکه از طرف راست است را بریده شود و از طرف چپ
پای را و یا بعکس آن چنان باشد که بر خلاف یکدیگر خِشَف آهو بره خُوَف وَخِیَف ترسندگان
و اینها جمع خایف اند خَذْرُوف چاره و چست رفتار و پاره چیزی و چوب و مثل آن چیزی که کودک
رشته در آن کند و گرد گرداند تا آواز دهد خَذَارِیف جمع خُذْرُاف کیاهیست خَطِیف
چست رفتار خَذُوف ماده خر فربه و ماده خر چست رفتار خَرَف خرمهره اسبو و اسفل گل
برشته خَرِف بکسر راء غیر منقوط پیری که عقلش فاسد شده باشد از غایت پیری خَرُوف بزه که هفده
ماه گوسفند سال یا هفت سال خِرَاف جمع خَارِف نبیذ است خَلَایِف جانشینان
مردم و پادشاهان و او جمع خلیفه است خِفَاف سبکبار از اهم گویند آنچه در قرآن مجید آمده است که
انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا خِفَافًا را بمعنی سبکباران و جوانان و ثقالا را بمعنی گرانباران و توانگران و پیران خَیِّف پوست پستان و پشته زمین و برادر مادر
خَرِیف پاییز و باران پاییز و میوه چیده خُنُوف شتر ماده که نرم دست باشد در رفتار چنانکه سم
او بجد در رفتار خُطَّاف بضم خا و تشدید طا مرغیست که بپارسی پرستو گویند و بکلی بچلاب و آبکی
که هر دو سر مخروط چرخ آب کشی در آن میباشد خَطَاطِیف جنگلهای گرگ و پلنگ و شیر و امثال آن خَطَاطِیف
بفتح خا شیطان خَاطِف رباینده و گرگ و خَاطِف ظِلّ نام مرغیست

باب الخاء مع القاف

من المصادر خِرْبَاق نیز دادن خَفَق سر جنبانیدن در نعاس و جنبیدن علم و دل سرا
و برق و چیزی را بچیزی زدن و درخشیدن برق و آواز کردن باد و چست دادن چیزی را و بریدن مرغ خُفُوق
غایب شدن ستاره خَفِیق آواز کردن فرج و خلاف او اسب از غایت لاغری خَلْق بفتح لام هموار
شدن خِنَاق گلو گرفتن خَوَق فراخ شدن و گرد کس شدن خَلَق آزمیدن و فرا باقتن سخن
و سخن کسی را کسی دیگر بستن و دروغ گفتن و گلو گردن باد و آزمیدن باد و غیر آن خَزَق وَخَسَق
تیر در عالی نشستن و تیر بچیزی رسانیدن و نیزه زدن خَرَق بفتح راء غیر منقوط حیران شدن از ترس
و فرو ماندن در کاری و خود را بر زمین افکندن از ترس و درشتی نمودن با کسی من غیر المصادر خُلُق

وَخُلُق خو و عادت خَلَق سایه و کهنه خَنَاق زحمت کردن حلق پیدا شود و حلق گیرد خَوَانِق
خانقاها و جمع خانقه است که بمعنی خناق است و جمع خناق هم بر غیر قیاس خَوَرْنَق نام کوشکیست
که آنرا نعمان اکبر فرموده بود است خَازِق وَخَاسِق تیری که بر نشانه رسیده باشد و سرنیزه خَفَاق
آهن پاره خَنْفَق بیابان فراخ و اسب چست رفتار و شتر مرغ چست رفتار خَنْفَقِيق سختی زمانه
وزن چست و دلیر خَافِق لرزنده و جنبنده و کنار عالم و آنکه سر جنباند در نماز خَفُوق
بدو قاف داده غری که فرج او آواز کند از غایت لاغری و همچنین خلاف این است که آواز کند خَلِيق
کهنگ خَلَائِق طبیعتها و آفریده ها و جمع خلیقه است خَالِق بکسر لام آفریننده و سازنده
خَلُوق دارو بیست خوشبو خِنَاق ریسمانی که در حلق چیزی کنند و بآن حلق او بگیرند خَانِق
درّه کوه بغایت تنگ و کوه چنگ خَوْق حلقه گوشوار خَوَق بفتح واو جرب خَجَق وَخَجُق
بتشدید قاف مرد دراز و اسب دراز و چست رفتار خَذْرَق عنکبوت خَرِيق بچه
خوکش خَرَانِق جمع خِرْبَاق نام یکی از مطاعیست خَذْق سرگین مرغ خَزَرْق
وَخَرَق کریم و بخشش خَزَق دارمیت خَرْق بیابان و سوراخ خُرُوق
جمع خَلِيق سزاوار و مرد تمام خلقت معتدل اعضا خَلَاق نصیب خَلَّاق بتشدید
لام نیکو آفریننده خَق اکبر زمین که خوشیده باشد خَرِيق باد سرد سخت و زمین هموار نشست
خُرُق جمع خَرْق بکسر فا میران خُرْق بضم فا و سکون را و شتر

باب الخاء مع اللام

من المصادر خَذْل فرو گذاشتن یاری و جدا شدن و سست شدن خَمُول بنام شدن خَلْ
استوار کردن جامه خَلَال وَخِلَال چوبیست که در میان جامه نهند و لاغر شدن و لاغر کردن و کشتن
و در ریش شدن خَبْل ناقص و کم عقل کردن و ناقص عضو کردن و بریدن است و پای و فارسد شدن خَلَل
با کجی و سستی کردن و این از باب مفاعله است خَلَّل تباه شدن کار خُلُول لاغر شدن و کم شدن
گوشت چیزی خُمَال لنگ شدن خَوَل نگه داشتن و نیک رعایت کردن خَتَل فریفتن
خَجَل شرمنده شدن و خوار شدن و پر آواز کس شدن صحرا خَبَل بفتح با دیوانه شدن و تباه شدن
خُبُول رست پا بریدن و ناقص کردن عضو خَضَل ترشدن خَذَل برگشت شدن

ساق و بازوی زن خَزَغَال لنگیدن خَسَل ناکس شدن از بون و ضعیف شدن خَصَل
غلبه کردن بر کسی بتیر اندازی خِصَال بکسی تیر اندختن بر عوی خَطَل خطا شدن و بی آرام شدن
و در شتمند شدن گوشت و بیهوده گفتن خِيَل پنداشتن خَزَل بریدن من غیر المصادر
خَتَل وَخَتَال ضعیفان و زیردستان خَضَل آنچه بآن گرگ کنند خُصَل نخلهای
در خیال گردم رفته باشند و فرو شده باشند و موی درهم پیچیده خَضِيل چیز تر و گیاه تازه و نزدیک
خُنْطُول ایرا از شاخ دراز خَنَاطِيل رهاکاران و رهاکاشتران و او جمع خنطول است
خَلْخَال پای زن خَلَاخِيل جمع خَلَل بمعنی خلال است خَمَل زین پاش و مژه
چشم و ریشه جامه و ریشه هر چیز باشد خَايِل نگه دارنده و فدسکار و خیال کننده و متکبر خَوَل فدسکار
و فدسکاران خَيْل سواران و اسبان بمعنی اول است فرد لغانی وَالْخَيْل وَالْبِغَال وَالْحَمِير
لِتَرْكَبُوهَا خُيُول اسبان خِل دوست خَلِيل دوست و در ریش محتاج خَل
خیر امر که و مرد ضعیف لاغر و جامه کهنه و رکیست و در گردن که سر پیوسته است و رای که از میان ریگ باشد خِيَال
پندار و شخص چوبی که در میان باغ و خلدزار است که شنند و جامه سیاه بران اندازند تا وحشی نگیرند خَبَل لیکن
با تباهی خُبُول جمع خَبْل بفتح با جنی و تباهی خَبَال دیم خون و زخم خیان و دوام سیست
خُزَعْبِيل سخنها باطل و کارهای باطل خَال زن ذکر عضو باشد و آبرو و برادر مادر و کوه سیاه و شتر
سیاه تر و علم لشکر و کنهدارنده و متعدد و یکنوع جامه است و زر کوارای کنجه خُذُول فرو گذارنده یاری خَلَل
رخنه و میانه چیزی و رف خَلَل وَخِلَل طعامی که در دندان مانده باشد خِلَال چوبی که در میان جامه نهند
و نخت و ریم چنبه و میانه چیزی و دوستان و خاصیتها و چوب نمدان خِلَال بفتح خا و عیست از عوزه خرما
خِطَال وَخَصَايِل خوبیها و خاصیتها خَزَدَل پیندان خِرْسِل وَخِذْعِل زن
حمقا خَيْعَل پیراهن پاشین خَنْشَلِيل کدشته خَفَنْجَل گران و زن خَجَل شرمسار
و زمین پر گیاه خَامِل افتاده و بی نام خَطَل بفتح طاکت زشت خَطَل کبرها جنبنده
و دود مضطرب و بی آرام و مرد احمق و مرد و بخشش خُطَل بضم خا و سکون طا و آبخنه کوشان و او جمع
اخطل است خَيْطَل گربه خَشَل زمین و مفصل خشک خَشَل بفتح شین مفصل خشک

و بعضی گویند دانهٔ مقل است و آن کمین و بهین است وَخَشَل وَخَشَل سرا و دست و پا و دیگرها و سرا و پا و دیگرها
هم گویند **باب الخاء مع الميم من المصادر** خُمُوم چاه پاک کردن و فرو رفتن و متغیر شدن گوشت
پخته و کندن شدن سبی خَتْم ختم کردن و قرآن تمام خواندن و آخر رسانیدن و آخر رسانیدن
خَشْم بفتح ناپسند شدن بینی خَزْم بریدن و کم کردن و از راه گشتن خَرْم بفتح آسوراخ
کرده گوش شدن خَزْم وَخَطْم مهار بر کردن و خزم سوراخ کردن و اهوانی مهره و مهره را
هم گویند خَصْم غالب شدن بر کسی بخصومت خِصَام وَخِصَام دشمنی کردن
خَشْم استخوان بینی شکستن خَشْم بفتح الشین از بینی افتاده شدن بینی بر اثر علتی
و متغیر شدن گوشت خَضْم بجیم و ذال نا چیزی غلبیدن خَذْم بریدن
خَذْم بفتح الذال شتاب رفتن و عطا کردن خَیْم پای بر داشتن و خیمه و خیمه
و به دل شدن **منه غير المصادر** خَثْعَم نام شخصی خِدَام پای و بخیها خَیْم
بینی کوه خُیَیْم سنگیست که در آن سوراخها باشد خَزْم درختیست که از پوست آن رسن
بافند خَیْشُوم بینی استخوان بینی و بادی اندرون بینی خَیَاشِیم جمع خَشَام
مرد بزرگ بینی خَشَم علتی است که در بینی پیدا شود و بسبب آن بوی بد آن نشاید خَزَم
کس کمین و زنبور و خانهٔ زنبور و سنگ کج و نام شخصی خَشَا مِهْر بضم خا آواز ما خصیم
و دشمن بخت خَصْم جانب تا بار فرو آرد و گوشه تا بار و جانب چیزی و گوشه چیزی خِضَم
بفتاد منقوط و تشدید میم مرد بسیار بخشش و جماعتی کثیر و مهتر و شتر بهر خِلْم دست
دفانهٔ آهو خِضَخِم کیاست خَیْم خیمه خَیَم بفتح یا جمع خِیَام خیمه از
خَادِم خدمتکار خَذَم بفتح ذال وَخُدَّام جمع خَذِم بذال منقوط مرد بشکننده و آب جست بسیار
خَصْم دشمن خُصُوم جمع خَصِم دشمن کننده کشش خِذَم بذال غیر منقوط آنکه
ساقش برگشته باشد خَطَم شقاق رخ و سر بینی و پیش آهن چارپا خِطَام مهار خَامَة بینی و
هم گوشت پخته کنندهٔ خَلْم دراز خِضَرِم دریا بر آب و چیز بزرگی و فراخ و مرد بسیار بخشش
خُضَرِم بچه سوسمار خَنَادِم فال بگیرنده خَرْطُوم بینی و شراب سمتر قوم خَرَاطِیم

جمع خِیَام خیمها خِیَم طبیعت و خلق نام کوهی خِیَسَم بفتح یا خیمها و اوجمع خیمه است
خَایِم بدل خَاتَام وَخَیْتَام وَخَاتِم انگشتری خَوَاتِیم جمع وَخَاتِم
آخر چیزها هم گویند خِتَام کل که بآن چیز را مهر کنند و آخر چیزی **باب الخاء مع النون من المصادر**
خَتْن وَخِتَان سر ذکر و فرج بریدن وَخِتَان بمعنی عروسی کردن بر او و دو پسر خسته هم است
خَزْن کم داشتن مال غیر را و در خزانه نهادن چیزی و پنهان داشتن راز خَزْن بفتح زا کمیده
شدن گوشت خُسْرَان زیان کردن و زیان کار شدن خِذْلَان بکسر فا فرو گذاشتن یاری
و جدا شدن خَوْن ناراستی و بیوفایی کردن خَبْن وَخِبَان بکنار جامه چیزی را برداشتن و پنهان
کردن چیزی برای روز تنگی و پاره از دامن جامه بدوختن و دو فتق تا کوتاه شود خَطْرَان دم
جنبانیدن شتر و دم بر ران زدن او و جنبیدن و فرا میدن و نیزه زدن خَنِین بینی گرستن و به بینی
خندیدن خَدَیَان بشتاب رفتن چارپا را خَلَجَان بخاطر در آمدن و جستن عضو خَفَقَان
جستن دل و بلا جنبیدن سراب و علم و مثل آن **منه غير المصادر** خَزَائِن خزینها
درشت و علتی که آدمی پیدا میشود خَتَن داماد و پدر زن و برادر زن و عروس پسر خَشْیَان
مرد ترسنده خَطَبَان خطی رزدی که بر دو خطبا بسر باشد خَلَبَن زن حقا خَنْزَرَان
درخت نی فی الصحاح و درخت مورد بری من مستجادات الطبیعی خِزَان بکسر خا و تشدید زا مرگوشان
ز خُزْفَان بکسر خا کوسفندان را و جمع مؤنث است خَبَفَان ملخ سفید که بر دهها رسفید
و زرد باشد خِزْمِیَان بکسر زا و منقوط طیبین دارد بیت که اگر آن چند بیند سنگ هم گویند خَوَان شیر
درنده خَنِین وَخَنِن دست خَبَعْثَن سطبر و سخت خُشْن درشتان و او جمع خشن است
خُنَان علتیست که در بینی پیدا شود و در لیست که در حلق مرغ پیدا شود و خان کاروان سرا خِوَان خوانی
که طعام بر و نهند خوان جمع و او در اصلا خون بوده است بضم واو خَمَان وَخُمَان مردم زبون
ناکس و نیز دست خِنْطِیَان وَخِنْذِیَان مرد بیکاره و بیکفتار خِتَان بریدن کفاه
سر ذکر و فرج در وقت فتنه کردن خَدَارِن عنکبوتان و او جمع خدرنق است که قاف را حذف کرده اند
و جمع کرده خَوْزَان سوراخ و نیز دو بر چارپا را خَلْقَان کهنها خِصْیَان

خان کاروان سرا از الصحیح

خایکنندگان و او جمع خصمی است چنانکه جمع میهاست خلصان دوست و دوستان خمصان
مرد باریک میان خافقان افق شرق و افق مغرب هر دو و در دستور بمعنی هر دو جانب رود خازم هم
آمده است خصیر تیر خرده خزان زیان خاسیین چشمهای خیره شده و دور کنندگان
و دور شوندگان خاسیین پا بوشکان خالفون واپس نهادها خالدین و خالدان
جاودان باشندگان خامدون آرامیدگان و دراکان خراصون دروغ گویان خرصان
حلقهای زر و نقره و ویزها و در خیماء خرماء پی برگ خصان جمع خاصه است خصمون سخت دشمنی
کنندگان خائضین دروغ گویان و کار باطل و بازی پیشه و مرد و زکاری کنندگان خشبان
جمع خشب است خراطین کرم هیئت که در زمین میباشد و این مفرد است نه جمع خشاشان
دراستخوان که دلیل مرد و کوشش بیاشند و مفرد او خشاش است خنثیان خزیان خزیان تیر سک
خزمان دروغ خن بی خن گویندگان و او جمع اخن است خرسان لالان و او
جمع اخرس است باب الخاء مع الواو من المصادر خبو فرو مردن آتش خشو نرم
شدن خوا خفو بفا دارم پیوسته شدن گوشت خطو بطاء غیر منقوط گام نهادن خلو تنها
شدن و گذشتن و در خلوت شدن و فرو نشستن خفو اندک درخشیدن برق خذو خوار منقوط
سست شدن و فرو هشته شدن خزو سیاست کردن یعنی جزای کار بد دادن و قهر کردن من غیر
المصادر خشو خرما زبون خزو رکین خلو خالی باب الخاء مع الیاء من
المصادر خزی رسوا شدن و خوار شدن و در بلیت افتادن خشی اندوختن کاه رکین را
خفی بفا منقوط پوشیده شدن و فرو هشته شدن و فرو نهفتن خفی پنهان کردن و آشکارا کردن و اندک
درخشیدن برق و بیرون کردن باران موشح از سوراخ خلی گیاه و درودن و آشکارا کیاه دادن
وخوی انتهای ستاره و غیر آن و میل کردن ستاره بغروب و رفتن و خالی شدن من غیر المصادر
خلی وخالی تهی وخلی بنو و بیزار را نیز گویند و خالی و گذشته و در پی زن خشی رکین
کاه خشی نمد خدی وخداری شب تاریک و ابر سیاه و بهره بغایت سیاه باشد
خراشی بغم و او جمع خرشاست خضاری بضم خاء رکیست که از آن خیل کنند

الواو
باب الخاء مع

الیاء
باب الخاء مع

خاجی یعنی خاص کسین نایب یا کدخدا خیبری گیاهیست که از آن زبان کیل و پنبال کوبند خرسی و
خراسی خراسانی خزی رسوا خوافی بنیان که در میان آدمیان باشند بنیان و شاخهای درخت
خرما که نزدیک بتنه خرما باشند و خمان تنه ها و او جمع خانه است خاسی لفظ خرخوی خفاجی آنکه
سنالد مستور خفی پنهان خطفی بکنا کیاست معروف خدری علیت که از آدمی پیدا میشود
خزی رفت و آمد کنج خانه خوتی زمین درشت و انبوه خصی خایه کنده کتاب
الدال باب الدال مع الالف من المصادر دفا سیاه شیر خوردن شتر
کره چند انکه تخم پیدا کند دوا مداوا کردن داء درداء بیمار شدن دواء بمعنی تخت مداوا
هم آمده است دیدا تخت دیدن شتر دهدا دگرگون دیدن دعا خواندن دفاء جزو
لام کرم شدن دفا بفا مثلث لام مخفی شدن و خوتر پشت شدن و دراز شاخ شدن بز کوهی دهی خون
آلود شدن دجا تاریک شدن درا باز ایستادن و یک شدن چیزی دعوی بنسبت خواندن
کسی را دفقی تشدید قاف بشتاب رفتن دثروا ناگاه و آهن پر چیزی در خشیدن و رفتن ستاره
از جاه خود و دم کردن پشت شتر دها زرد شدن من غیر المصادر دوا دارو و درمان دما
خونها دریا و سوراخ موش دعوی خواسته شده دجی تاریکی و غاهای صیادان
و بمعنی ام جمع و میه است دبا کدو دبا ملخ که بهرمین و ریاده باشد دلنظی شتر نر
سطبر و محکم تخت دنوفا رکین دنیا این جهان و نزدیکتر داء درد دخلاء
صاحبان سر و معتمدان و خواص او جمع دخیل است دکاء فربهی پشته فرو خفته و کوپشت شتر ماده بی
کوهان دفاء بچه خرد شیر شتر و پشت شتر و بضم شتر و آنچه از آن نفعی توان گرفت گرازنتر و گوسفند حاصل شود
و گرمی و چیزی که گرم دارد چیزی مثل جامه و پوستین و غیر آن دثاء گوسفند ماده و اسب ماده که سر آن سیاه باشد
و دیگر اعضا سپید دعا آنچه هزاران بخوانند در حاجت دقوی شتر کره که تخم سیاه کرده باشد از سیاه
خوردن شیر دلاء جمع دلوست دعصی زمین نرم که بر دعاء بشدید عین خواندن دعا
خاک دراء کمی و چیزی دراء بضم دال جامه دور دهناء نام موضعی دیداو
داداء آخوده دراء بازی دهی بنان و او جمع دمیه است و آن تیری است که از حاج و شل کنند

الالف
کتاب الدال مع

دَنَا موضعیست در ادبر دَوَا بالف مقصور مرد احمق بیماری دوا اتهاء کنایه دَنَاءَ کمینگی دَعْجَی
چشم سیاه فراخ و بشکر زمین و شب بیست و شتر ماده دَرْدَاءُ شتر ماده پیر بی دندان و آن پیری دندان و لشکر
دَبَاسَا چیزی دِفْلَی گیاهیست تلخ که آنرا خربزه کوشیده و اندوه و خوف جمع آمده است دَرْبَی
گیاهیست تلخ با شور و خوکشش آنی که کعب پای او را کوشت پوشانیده باشد دَهْنَا دیگ که در او دهان
و شتر ماده سیاه و گرسفند سرخ و سختی زمانه و علاء السیاه دَهْدَاءُ آسیان دَنْوَاءُ درخت بزرگ
و عقاب را سب دراز کردن و بزرگ از شاخ

باب الدال مع الباء من المصادر

دَبِیب رفتن ذَاب وَذَاوَب پیوسته رفتن و کوشیدن در کار و رنج کشیدن و رنجور
شدن دَرْب عادت کردن دَعْب عادت کردن و لقاح کردن سنالد ستور من غیر
المصادر ذَاب عادت و شان دَجُوب ظرفیست دَب خرس دَوَاب
روندگان بر زمین دَبِیب وَدَوُب کوشنده و رنج کشنده دَبُوب سخن چین
کما فی الحدیث لا یدخل الجنة دَبُوب ولا نَمَّام دَبُوب غار تری کواز
غایة فربهی رفتن نتواند دَبَب موی روی زن دَرْب رفتن گاه تنگ دَغَاب
مراح گسترده و شتق از دعابت است دُوْلَاب چرخی که آبش آب از چاه کشند دَوَالِیب جمع
دُغْبُوب مرد ضعیف را سب دراز راه و چیز زشت کوتاه و زمین پشت و دراز پست مخصوص یکنوع
سورچه است دَلْب درخت چنار

باب الدال مع التاء من المصادر

دِرَاسَة
علم خواندن و کتاب خواندن دُغَابَة مراح کردن دَعَة بفتح دال آسودن و آرمیدن دِرَبَة
خوبها دادن دِیَانَة دین داری کردن دَبَرَة گرفتن لشکر از کار زار دِمْنَة کینه داشتن
دَهْشَة حیران شدن دَبَاغَة وَدِبَاغَة پوست را از مو پاک کردن دَوْلَة غالب شدن
اَحَدٌ فریقین بر آن دیگر و حرب و گرد آوردن آنکه فریقین آن دیگر را دُوْلَة پیشیار شدن
و مال داری کردن و گرد آوردن مردم مال را و میان خود دَهْوَرَة لقمه بزرگ کردن و جمع کردن
چیزی و در راه انداختن آنرا دِقَّة باریک شدن دَعْوَة خواندن بسوی طعام و غیر آن دِعْوَة
یکبار دال بنسبت دو یا خواندن کسی را دَرْفَعَة گرفتن و شتابیدن دَغْرَفَة انداختن در آب

کردن

کردن دَغْسَة دست صدمه گرفتن در وقت پاکوفتن و پاکوفتن برای طرب و بازی دَنْدَنَة سخن گفتن
چنانکه شتوند و در نیابند دَنَاءَة وَدُنُوءَة ناکس بودن و بی غیرت شدن دِلَالَة وَدَلَالَة
راه نمودن دَلَاعَة زبان از دهن بیرون آمدن و زبان از دهن بیرون آوردن و استعدی و دلالت آمده است
دِرْبَة وَدِرَایَة وَدُرْبَة دانستن و دانا شدن و فریفتن دَجْدَجَة تاریک شدن شب
و مرغ خانگی را خواندن دَمْلَقَة وَدَمْلَكَة گرد و مدور کردن و هموار کردن دَخْدَخَة
رام کردن و خوار کردن و مانده کردن چیزی را دَغْدَغَة تویش دادن دَغْدَغَة جنبانیدن
کیل تا کیل و بیشتر رود و بر گردن ظرف از چیزی و کوسفند و بز را خواندن و آهسته دویدن کسی را که بیفتد دَعْ
رنج گفتن یعنی بر بز بر خیز گفتن دَغْدَغَة آواز دادن اسم ستور در افتادن دَاْدَاْت
سخت دویدن شتر دَلْدَلَة جنبانیدن چیزی آویخته دَرْكَلَة تو بی رفتن دَهْدَهَة
کردیدن گوشت پاره بزرگ در میان آب دیگ کردن و سخت قندیدن و پاره پاره کردن و شکستن دِیَاسَة
خرس خرد کردن و در هشتن کردن شیر و مثل آن دَعْلَجَة شد آمد کردن دَحْرَجَة در
گردانیدن دَمْدَمَة هلاک کردن و بر زمین چسبانیدن خشم گرفتن و معنی او معنی غیرت بود
تَعَالَی فَدَمْدَمَ عَلَیْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ دَرْدَرَة غایدن دَغْفَقَة
آب ریختن دَكَّة یکبار خرد و مرد کردن و کوفتن و زدن دِرَّة روان شدن شیر و فرو شتن
شیر از پستان و ریختن ابر باران و بسیار شدن شیر و روان شدن شیر دَغَارَة فوق فجور کردن و عیب
کسی کردن دَنْفَسَة وَدَنْفَشَة ن دانگیختن وَدَنْفَشَة بمعنی کوشه چشم کسی گرفتن
هم آمده است دَمْلَقَة هموار و گرد کردن دَمَامَة زشت شدن دَیْمُومَة همیشه
بودن دَوْقَعَة خوار شدن و فقیر شدن دَرْبَجَة فرو تنی کردن و فرمان بردن و در رکوع پشت
هموار کشتن و سر فرو افکندن دَرْبَة بچیزی عادت کردن و دلیر شدن بجنگ دَرْدَبَة بچیزی عادت
کردن و خو کردن بچیزی و فرو تنی کردن و خوار شدن دَلْجَة وَدُلْجَة در اول شب رفتن دَهْجَة
چست رفتن شتر چنانکه پاها را از دیگ هم جدا در رفتن تیز راه دَغْرَة در راه دن دَسِیعَة دور
کردن دَغْمَرَة پوشیدن چیزی و آشفته آشفته کردن دَهْدَهَة وَدَهْدَاة در کوه شدن

من غير المصادر

دَرَجایَة درهم‌سطر کوتاه دِیباجَة روی و اول کتاب دَبدَبَة
آواز دَغوَة وَدَغیَة خوی دَغَوات وَدَغَیات جمع دُغَة نام زنیست که
بطایفهٔ قصاره‌دهست داعِصَة آشوب سرزانو دَرفِیَة بیاء مخفف و همزه حیوانی که نگاه
یاد و پس او پنهان شود و تا نگاه را بر آن زند و حلقه که بدوف نیزه میسازند دِرهَة یا سر شده و غیر هموار مخفف
اول اول در بیتیه‌ست دَرخِیات در همهای که بآن جزی سنجند دَشت صحرا و این پارسی
معرب‌ست دَوکَة بخت دُوکَة بضم دال و فتح واو سختی زمانه دُوکَة بسکون واو کوه
فرو گرفته و مالی که آنرا بدستان از هم ستانند و گرد آرند دِیمَة بکسر دال نام کوه ذوالمجاز ذَبَة
راه و خوش راه ذابَة برزمین رونده و چارپا و سواری دانِیَة نزدیک داهِیَة
سختی و دمار کار بزرگ ذهاة زیرکان دَجَة سخن دَجنَة بضم جیم و تشدید نون ابر سیاه
و دوز ابر تاک دُجمَة وَدُجنَة بسکون جیم و فتح نون مخفف تاریکی و دُجنَة سیاه رنگ شتر را هم
گویند دَوات آنچه دبیرهای کنند برای کتابت دُوایَة وَدِوایَة بوی بتر که بر سر سبزه
میفتد و لغوی گرم‌ست آنش می‌بندد دُوِیَة زنی که او را طلق رسیده باشد دَوکَة وَدُوکَة
بدی و دشمنی دَرَجَة مرتبه و منزلت و منزل بهشت و نردبان و پایه بالا بین و پله نردبان دَرَجات
جمع دَرجَة بضم دال و فتح راء نردبان و نام مرغیست دَرکَة منزل و فرخ و پایه
نشیمن و حلقه زه کمان که بر گوشه کمان افکنند دَرَکات جمع دَخنَة کاروبس و انکیزه دَخلَة
باطن چیزی دَرمَکَة نان سپید دِرحابَة مرد کوتاه فربه بزرگ دَکنَظاة شتر ماده
سطبر کم دِنابَة وَدِنبَة وَدِنامَة وَدِنیَة کوتاه بالا دُیبَکَة بضم
دال و فتح با و دم بزرگ سختی زمانه دَهمَة زمین نرم دَرنامِیَة دریا و این پارسی
معرب‌ست دُجَة تاریکی دَجوجِیَة بشد یا نتر ماده بطایفهٔ سیاه دُجیَة
خانه صیاد و چاه کمال کمین دَجاجَة یک مرغ خانگی و یک گنده رسیان و عیال و تا برای دهدهٔ
خراو تا نیست دُراجَة رغیست دِیخَة بفتح با نهنهای خرما و او جمع دیخ است دُودَة
کرم دِفرادَة سخن بیهوده و سختی زمانه و دروغ و بیهوده و شلوار کوتاه که آنرا بپارسی تنبان گویند

دارة

دارة خط گردی که بر گرد ماه پیدا شده و آنرا هاله هم گویند و سراو دارات جمع دَرّارَة دوک
که آن ابریشم رسند دامَکَة سختی زمانه داحِیَة تاریک دَسّاسَة ماریست که
که در شیب خاک پنهان میشود دَسَة چیزی که گرد و کان عرب آن بازی کنند دَغلَة نوعیست از
از بازی نرس دِرصَة بچه موش و او جمع درص است داصَة دزدان و او جمع اصیست
دَوخَلَة وَدَوخَلَة زنبیل ابریشم و خت خرما مسال‌ستو دِحوَلَة مرد کوتاه بزرگ شکم کبیست
فریب دهنده دُبلَة یک گنده جمع شده از صمغ و غیر آن دَرّاعَة فوط گرد و اش از آن دَمیعَة
بخشش طبیعت و خلق دامِیَة شکسته که از و خون پیدا شود اما روان نشود دَوِیَة بیابان دِیکَلَة
بکسر دال و کاف نوعیست از رقص دامِعَة شکسته که از و خون روان شود دَمعَة علتیست که در
چشم پیدا شود و متصل اشک ریزد و قطره اشک را هم گویند دامِغَة بغین منقوط شکسته که از جوانب آن
بود یا رسیده باشد دُحدَحَة کوتاه بالا دافَة لشکری که نو هم نو بود و خصم روند دَقَة بکسر
دَغلَة وَدِغفَة رمه شتر دُغشوقَة جانوریست دُقَة خاک نرم دَلَة دکان
دَرّامَة بشد بر از کوتاه دُنعَة مرد ناکس و بی‌خیر دُسیمَة سوراخ دَمَة راه و پهنا
یَربوع دِمَة بکسر دال سرگین شتر دِینَة نزدیک دَیمومَة بیابان بی‌آب
دِمنَة کینه‌های که سرگین بسیار جمع شده باشد و خاک در آنجا جمع کرده باشند و نشان نزد بر او عادت
که مردم کرده باشند دِیمَة همیشه و باران دائم بسیار دِیَة خبر الاعمال کان
دِیَة قتل و دیه خونبها دِیات جمع دَوحَة درخت بزرگ دَجلَة رودخانه بغداد
دَجالَة گروه عظیم و مردان بسیار دِیکَة خروسان دُخلَة گوشتی که در عضو جمع شده باشد
ذُفقَة وَدُفعَة وَدَفعَة خون از خم آب رام گویند داعِیَة خواهش داعِیَة
اللَّبَن بقیه بزرگ در پستان که نرشته شده باشد دَرقَة وَدَرقَة سپری که از پوست فقط باشد
دَرِیکَة سنگ دراجَة ابری که با باران باشد و که سفید اهل نوشتی دَبرَة مزرعه که بیاری
کرده گویند دَنِیَة آنچه در زیر خاک با گل کرده شده باشد دَوقَعَة درد پشت و فاری دَرَة
مرداری دَرَة بکسر دال دره که بکسی میزنند و بسیاری شیر خوردنی دِحیَة نام شخصی دَحیَة

بفتح دال دَدَحَوَة نامهاوه و پسر معویه بن بکر بن هوازن اند دَنَاوَة خویش دُهمه سیاهی
دَایِرَة صفحه گرد و گرد و نده و گردش ماه و هستی و بدین معنی خبر است تو در تعالی وَتَعْلِیصِر دَارَة
السَّوْء دَاحِضَة حجت باطل دالّة زن راه نما و زمان نماز کننده دَکَلَة بفتح کاف
کل نرم و روشن و قومی بزرگ و شریف که پادشاه را جواب نگویند برای کمال فرقت خود و شرف او معزو و جمع آمده است
دَبَاة مگس که بر بدن در بیاده باشد باب الدال مع الشاء من المصادر دَغَث نیخ
پیدا کردن و تشعر بدت پیدا کردن و دادن تب دَهَث نرم شدن دَاث خوردن دَلَث گام خود
نهادن و در رفتار دَغَث وَدِیث کمند و دغث ادی چاری را هم گویند دَهِیث وَدَهِیث
چارنرم از یک نار دِمَاث جمع دِلَاث شرجت رفتار دُلَث جمع دِلَاث
بتر در تنه و مرد دلیر دُلَاهِث بضم دال مرد دلیر دِثّ وَدِثَاث باران ضعیف
دَثُوث مرد بی غیرت باب الدال مع الجیم من المصادر دَجَج سخت سیاه و در آن
بودن چیزی دُلُوج گرفتن دلو بر سر چاه رفتن و آب برداشتن و بیرون و در حوض کردن دُمُوج
در رفتن چیزی و چیزی و گم شدن در آن دَرَج در نوردیدن چیزی دَرْدَج کشتن و رفتن و مردن
دِحْرَاج در گردانیدن دَرْجَج نرم و آهسته رفتن دَلَج در اول شب رفتن من غیر المصادر
دَاج یاران حاجیان و پیران ایشان مثل تجار و مکاریان و غیرهم کما جاء فی الحدیث هؤلاء الدّاج
وَلَیسُوا بِالحَاجّ و بمعنی تاریک هم آمده است دَرَج طومار که در آن خطاط خط نوشته باشد
دَرُوج بفتح دال با تیز و با سخت دَرْج راه و نرد بازها و بمعنی دوم جمع دَرَجه است دُرْج
ظرفی که زنان و اوک چرخ در آن نهند و صندوقچه که در آن در و مروارید و مثل آن کنند دَالِج آلة دلو را که دو
بر سر چاه و دو آب برکشد و بهر دو بجو خطای گلستان و غیر آن فرو ریزد دُوْلَج غاز جانور چشمی و زیر زمین
دَامِج شب تاریک دَجَاج مرغ خانگی و او را بر نر و ماده اطلاق کنند دَحَارِیج کنده از سرین
که کوکال سیکرد اند و او جمع دُحْرُوج است دَرَاج مرغیست دَرَاج بفتح دال نام مرضعی
دَغَلَج نام اسب عامر بن طفیل دُمَلُوج وَدُمَلِج بازوبند دُهَالِیج نرنزد و کوتاه
دَهَنَج بفتح دال جوهریست مانند زمرد دَحّ در زیر خاک و زیر زمین پنهان کردن دُلُوح

باب الدال مع الحاء من المصادر

کردن بار

الثاء
باب الدال مع

الجیم
باب الدال مع

الحاء

کردن بار بود و براه رفتن و گران شدن من غیر المصادر دَحْدَاح کوتاه دِرْمَاح پرسن
دُرَاحِج نیازش و نده دَوْح بفتح دال دخان بزرگ و او جمع دوحه است دَلُوح وَدَالِح
ابر پر آب دُحّ جمع دوح است دُحّ دوح دَوْحَج نام زنیت دَاح نقشی
که بر لوح میکشند برای بازی کردن کودکان و کبار و بهستان آموزند و از بچگان گفته اند الدنیا دَاحَة باب الدال
مع الخاء من المصادر دَوْخ خوار شدن و خوار کردن و مستولی شدن و فرو شکستن و در شهر نگاه بان
من غیر المصادر دُخ دوخ دَخ نام کوهیست دِمَاخ کوهها اندر بلند دِیخ
خوشه خرما دَوْد کرم در افتاد شدن و شیشه در غله افتاد شدن دُوْد کرم و او بمعنی جمع هم
آمده است که واحد و دوده و تباشیر دَعَد نام زنیت دَعُود جمع یعنی زنانی که مستی بر عقد
دَذ بازی نام جایست و بمعنی اول است قول سول مسلم مَا اَنَا مِنْ دَدٍ وَلَا الدَّدُ مِنِّی باب
الدال مع الذال من المصادر دَبَر ایش شدن پشت اسب دُبُور رفتن و پشت بر کردن
آدمی و پشت شدن و پشت بر کردن شب و روز و روی و اگر دن شب و روز از نشاط که مشتق تیر و پیروی کردن نقل
کردن است از کسی بعد از آن کس اما باد دبور که وبدن باد دَبَر باد دبور زدن چیزی را دَبَار وَدَمَار
هلاک شدن دُثُور ناپدید شدن نشان دَهَر فرو آمدن دُوَار سرگیجه بیدا کشتن دَحَر
حیران شدن و بخت شاوی کردن دَسَر دفع کردن دَفَر گندیده شدن دُمُور
در سرای کسی رفتن دَوَر گردشتن دَثَر شیر و باران فرو گذاشتن و بسیار شدن شیر و باران و آب مثل
آن دُثُور ممتلی شدن و فرو آمدن شیر و باران دَحْرُو دُحُور دور کردن دُحُول
بجای سقوط خوار شدن دَغَر ربودن و فشردن حلق برای ملازمه برداشتن و دفع کردن و در رفتن
بر سر قومی دَغَر بفتح عین غیر منقوط ناچیز شدن و خاک شدن و پرورده کردن بهره و غیر آن و خاشاک
شدن و عیب گوی شدن من غیر المصادر دَثَر مروارید بزرگ دُسَر مروارید و او جمع
دُرَّة است دَثَر بفتح دال شیر و خوردن و غیر و عمل و از بچگان گویند لِلّه دَثَر قائله یعنی عمله و آنچه
در قول عرب است که لا دَثَر دَثَرَه یعنی لا کثر خیره دُثُر دُثُر منتهاء دفا نهار کودک
دَثَارِیر جمع دَثَار در خشیت و آواز زبان کیل لیه دار گویند و بعربی شجرة البق هم گویند

الخاء
باب الدال مع

الراء
باب الدال مع

دُرْ دُوَر کرانهای کرد ابی کرد و خوف فرق شدن باشد دَرِیر اسب شتاب رفتار جهت دار و دَرْدار
شتر ماده بسیار شیر دَرْدار جمع دار است دَرِیرَه و دَرِیرَه بختیها و او جمع دَرَه است دَرَهْرَه زاه دراستیم
و دزبون کاه باد دَعَرْ و دَعِر چوب زبان برده و کنده دَفَر نتن و گندیدگی زنان دَفَاتِر
دو دفتر با طلها بختیها و او جمع دَفْرَاه است دار سرا دِیار و دُیُور جمع و از بعضی
قبیله هم آمده است و بدین معنی جمع او دور است کقوله صلعم اَلَا اُخْبِرُکُمْ بِخَیْرِ دُورِ الْاَنْصَارِ الخ خبر دهیم شما را
و آنچه در قرآن آمده است که دار السلام یعنی سرای خدا که آن بهشت است دِغْمار پنهان دُغْنُور
حوض ایران دَعَائِر جمع دَوْسَر شتر زسطبر لشکر نعمان بن منذر دَوَّار گرد کردن
دُوَّار سر و کیچه و نام بتیست دَیْر مسجد و معبد و صومعه رهبان دَفْتَر کتاب دَفَاتِر
جمع دِفْتَار آنچه دَهَارِیر زمانه سخت دَیَّار و دیور خری و یکی دَوْذَر مردم
فرو افتاده و مرده بر خواب دَیْجُور تاریک زاریکی دُبُر و دُبْر پس آخر و پشت کرده
و بخشش و نصیب آخرین و تیری که از هدف گذشته باشد دُبَر بضم دال و فتح با قبیله است
دَبِر رشته که در عین تابیدن او دست بطرف بالا برده شود نه آنکه بطرف سینه آورده شود و او بجلی مسلسلات
دَبَر ریش که بر پشت چارپا شود دِبار پس از وقت نماز و پس از وقت هر چه باشد و قطعها و خرما
و بعضی غیر جمع و باره است دَبْر کمان کمین از بنوان و او را واحد نیست مگر بلفظ قوم دُبُور
جمع دَبْر مال بسیار و در دو افراد و تثنیه و جمع یکسان است دَبُور بادی که از جانب مغرب وزد
دُبَار روز چهارشنبه دَاهِر همیشه دَهْر زمان و عیشه و عادت و مدت دُهُور
جمع اما قول رسول صلعم که لَا تَسُبُّوا الدَّهْرَ فَاِنَّ الدَّهْرَ هُوَ اللّٰهُ معنی این حدیث چنین است که بعضی
از عرب دهریه بودی که چون بدیشان حادثه رسیدی گفتندی منزل این حادثه دهر است یعنی زمان است و دهر را
دشنام داد مزی پس حضرت پیغمبر صلعم فرمود که منزل حادثه اگر شما دهر میگوئید دشنام مدهید که آن منزل حادثه
خدا است نه دهر دَخْدَار جامه لهاست سفید خوب که آنرا صاحب تخت بر تخت میدارد و او در اصل
تخت دار است و او پارسی معرب است دَاخِر خار دَوَایِر گرد گردندگان و شخیتها و گرد شها
زمانه و صفحهای گرد و او جمع دایره است و آنچه در قرآن آمده است که یَتَرَبَّصُ بِکُمُ الدَّوَایِرَ

مراد بآن دوائر سوء است یعنی گردندگان بدی و سختیهای بدی و هلاکه و مذمت و نکبت و محنت و امثال آن
دَثْر مال بسیار دَثَر بفتح مال بسیار دِثَار جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند دِسَار میخ
و ریسمانی که بختها کشتی آن بندند دُسُر جمع دُسْتُور کتابی که در او محتاج چیزی از شتر باشند

باب الدال مع الزاء من الصحاح

دَغَر دغ کردن و جماع کردن

من غیر المصادر

دِلَمْزُ و دِلَامِز قوی و محکم دَلَامِص بفتح دال جمع دَرْز درز جامه و این معرب است دُرُز
جمع دِهْلِیز پایین در دروازه و اندرون سرا

باب الدال مع السین من الصحاح

دَرَس ناپدید کردن و علم خواندن و کتاب خواندن و حائض شدن زن و کهنه شدن جامه و سوار شدن
دُرُوس کهنه شدن جامه و ناپدید شدن و ناپدید کردن دِرَاس کهنه و غله را دانه کردن دُهُوس
تاریک شدن شب و وقت شدن تاریکی دَسَس پنهان کردن دُوَس خرمن کوفتن و پامال کردن
چیزی را و روشن و صاف کردن شمشیر و مثل آن بصیقل دَسّ در شب خاک پنهان کردن و قطران بر شتر
مالیدن دَسِیس پنهان کردن مکر دَعَس افکندن و نیزه زدن و کنایه جماع کردن هم آمده است دَهَس
چرکن شدن دَحَس فرو کنجیدن و هر دو دست در پوست گوسفند در بردن جهت پوست کندن دَهَس
نرم شدن ریگ و زمین سست و سرخ شدن دَکَس بر دوم نشستن چیزی بعضی بر بعضی دَبَس
بسیار شدن مثل الجمل

من غیر المصادر

دُکَس غیر دو زنده و عدد بسیار دُکَاس مقدار خواب
دَارِس زن حائض و ناپدید شده دَالِس آنچه آن فال بگیرند دَحَاس بتشدید حا
و نیز منقوط جانوریست که در خاک پنهان میشود دَحَاحِیس جمع دَاحِس نام اسپیست مشهور از آن
قیس بن زهیر و از آنجا گویند حَرْبُ دَاحِس دَاخِس بخاء منقوط نام علتیست که در
ناخن پیدا میشود دَخَس و رمیست که رستم بار دوم پیدا میشود دَخَاس بسیار و زرهی
که تحت زره پوشیده باشد دَخِیس موصل لطیف در رنج و آبه و گوشتی که در هم رفته و محکم باشد
و ریگ بسیار و عدد بسیار شخص فربه دُخَس جانوریست و در ریگ بعضی از عرق شکافها زیاده
و آنرا دُلفین هم گویند و بعضی گویند که گیتوع ماهی است دِرْوَاس سطبر و بزرگ کردن دَرَاوِیس
جمع دِرْوَاس زن و راه بسیار شدن دِفْنَس زن محقه دِفْنَاس مرد احمق دِرْفَس و دِرْفَاس

الزاء

باب الدال مع

السین

باب الدال مع

شتر بزرگ اسطبر و در اسطبر دَهْمَس شیر درنده و حیوان دلیر شب او دِمَقْس کج ابریشم
من الصحاح و ابریشم سفید من الدستور دَرْد بِیْس مرد بیروزن پیر و عادة زمانه نام مهره
دَلْعَس شتر تازه سطبر دُوْس نام قبیله ایست از یمن دَرِیْس و دراس جامه کهنه دَرْدَس
راه پنهان و چوب اندک که عنقریب شتر را قی خورده باشد دُمَّا وانِس تخت دِبْس دوشاب
و شیره خرما دُبْس بضم دال کارهای بزرگ دَهْس و دَهَاس زمین نرم و ریگ
دَکْس کیاهیست که در آخر تابستان برگ برآرد و تاریکی را هم گویند دُمْس بضم دال کارهای بزرگ
دِیْمَاس بکسر دال نام زندان حجاج بن یوسف علیه ما یستحق و زیر زمین دَمَامِیْس
جمع دِیْمَاس بفتح دال یعنی اول دیماس است و جمع او دیامیس آید همچو شیطان شیاطین دَهْش
چرک دُهْس سرخ رنگان و ریگ رنگان و او جمع اَدْهَس است دَهَارِیْس خواهر
زمانه و سختیها باب الدال مع الشین من المصادر دَهْش بفتح ها کرشته شدن
دَهْشَن بسکون ها کرشته کردن دَبْش خوردن مرغ گیاه را و از نجا گویند اگر مرغ گندم بوشته
دَوْش خرابیت شدن چشم از درد دَغْش بغین منقوط بر سر چیزی در آمدن باب الدال
مع الصاد من المصادر دَلْص نرم و درخشان شدن زره دَغَص بفتح غین منقوط بر
گیاه شدن تخم نشر دَحْص جنبیدن مقتول بیت و پاء خود من غیر المصادر
دَلِیْص و دِلَاص زره نرم و درخشنده دِعْص ریگ پشته کرد دَمْلِص و دُمَالِص
و دُمْلُص و دُلَامِص درخشنده دُغُوْص جانور کمیت که در آب غوطه خورد دَعَامِص
و دَعَامِیْص جمع دُعَمِیْص نام شخصیست که بغایت دنا و زبرک بود و هر زبرک و دنائت
باو نسبت کنند چنانکه گویند هُوَ دُعَمِیْص هَذَا لِأَمْرٍ اَیْ عَالِمٌ بِهِ دَوْمَص خود آهنین
دِمَص مینه بالای دیوار دَالِص دود دِخْرِیْص تیر بزنجاره دَخَارِیْص
جمع دِرْص بچه موش باب الدال مع الضاد من المصادر دَحْض بغزیدن چیزی و میل کردن
آفتاب از میان آسمان دُحُوْض باطل شدن بخت من غیر المصادر دَحْض
و دَحَض لغزیدن گاه دُخْرُض نام موضعی و نام آبی باب الدال مع الظاء من المصادر

الشین
باب الدال مع

الصاد
باب الدال مع

الضاد
باب الدال مع

الظاء
باب الدال مع

دَلْظ زدن و دفع کردن دَاظ بر گردن غلط و ملوی کسی گفتن باب الدال مع
العین من المصادر دَعْ بزد و بخواری راندن دَغْدَاغ بزرگی آهستگی و دیدن دَسْع نخواهد
بر آوردن حیوان و بدر کردن بخشش کردن دِفَاع باز داشتن دَفْع چیزی کسی را دور و باز دادن چیزی
و باز گشتی باز دادن دَلْع علت کاه پیدا کردن دَلْع زبان از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن زبان
از دهن و او متعدی و لازم آمده است دَنْع خواهش دَتْع چاک پنهان شدن از برهنگی و بیشتر
بودن در دریشه و خواهش دَمْع آب نیز چشم بیشتر من غیر المصادر دَمْع اشک
چشم دُمُوْع جمع دَوْع فعل است یعنی بکذار دُکَاع علتیست که در سینه اسب کشتر سه پاشود
و بعضی گویند سر ذوات سم اسب و شتر را شود دَرْع زره و پیراهن زن دُرُوْع جمع دَرْبَیْع
جمع دَرْاعه است دَارِع زره پوشیده و صاحب زره دَسِیْع طرف کردن اسب کرد شانه پوسته است
دَیْقُوْع کرسنگی سخت دُمَاع آب چشم که ریزد و بواسطه علتی و آب زرد که بهار از زرد جدا آید دُمْع
بضم دال و میم نوعی از گواه اشک زرد واقع شود دَکْع آنچه قصاب شتر از شتر کشته بیندازد که بکار
نیاید دَرْع مردی خبر دُلَاع هندوانه باب الدال مع الغین من المصادر دِبْغ و دِبَاغ
پوست را کرده کردن دَمْغ شکستن استخوان سر چنانکه بمغز رسد هیئت کردن و باطل کردن من غیر المصادر
دَابُوْغ هندوانه دَبَاغ آنکه پوست را کرده کند دِبْغ و دِبَاغ آنچه بآن پوست را
دباغت کنند دِمَاغ مغز سر اُمُّ الدِّمَاغ جامه مغز سر دُمْرُغ بضم دال و فتح میم کرا
احمق باب الدال مع الفاء من المصادر دَوْف در آب میل کردن و بنشانیدن
چیزی را و سایدن دَلِیْف و دَلَف پیشی گرفتن و کامها خود نهادن در رفتار آهسته رفتن دَنِیْف
نرم رفتن و بر سر زمین پریدن مرغ دَنَف نزدیک بمردن شدن آفتاب بخت ضعیف شدن از بیماری و گران بیماری
شدن دَغْف بیدار شدن من غیر المصادر دَفُوْف مرکبی که بر سر زمین پرد دَالِف
تیری که نزدیک نشانه رسد و از آنجا باز جهد و مردی که پیاده کران براه رود دَلْف جمع دَفّ و دُفّ
سازی که مردی نوازند و آن معروفست و دَفّ بفتح دال پهلو را هم گویند دَنَف بیماری دایمی و بیماری دایمی دَنِیْف
بکسر نون بیماری دایمی دِیَاف موضعیست در جزیره باب الدال مع القاف من المصادر دَبَق

الغین
باب الدال مع

الغین
باب الدال مع

الفاء
باب الدال مع

القاف
باب الدال مع

چسپیدن دُوق و دَوَق احمق شدن دَعق بسیار پایمال کردن راه و دست بر زمین کوفتن شتر
و نشانه پا کردن چارپا و جای را در مالیدن و بر انگیختن دُموق در رفتن و جای برخاست و دور رفتن صیاد
در رفتار شکار کردن دَمق زدن شکستن دَهق بکون استکن و پاره کردن و بخشیدن و سخت افزودن
دَتق بر زائیدن و جان برداشتن دَقق بضم قاف دهن پر آمده شدن و نداشتن دَقق
کوفتن دَحق مردود داشتن و زائیدن و بینه افتادن رحم آب منی را قبول کردن او آنرا دِحاق
بیرون آمدن زهدان ماده بعد از زائیدن و چنانچه کلمات بنا بود بیرد من غیر المصادر دانِق و دانَق
و دانانق دانگ و آن شش یکیم باشد و دانِق لاغر و افتاده را هم گویند دِبق ضربت
چسپنده مانند سریش که بآن شکار مرغ کنند کذا فی القاموس و در مختصات بدیعی که دبق بکسر دال با سکون
بعضی علم منسوب خوانند و بشیرازی مویز مع عسل آن چیزیست مانند زرد سنگ دانه مورد دانِق نام شهریست
دَحوق شتر ماده که زهدان او بیرون آید بعد از زائیدن دَیسق خوان طعام و سپیدی سراب بیابان
و درخشیدن آن و راه دراز و حوض پر آب دَرق و دَرَق سپر ماده از پوست ایشان جمع درقه
و درق اند دَغفق سال فراخ و زندگانی فراخ دِفاق شتر ماده چست رفتار دُفاق بضم
دال سیلی که پر کند رودها را بآب دِیاق تریاق دِق بکسر دال مشدد قاف شتر چست تیز
تیز رفتار دُقق خاکها و نرم راه و جمع دُقه است دالِق و دَلوق خمیر نرمی که آسان از دست برآید
آیه و دلوق شتر ماده را هم گویند که اندامش پخته باشد از پیری دَمق و دمق بمعنی باد و رنگ کرد هم آمده
دَمشق شتر ماده رشتاب رفتار چست و نام شهری دَهق بفتح ها سنجیده دافِق آب ریخته شده
و این فاعل است بمعنی مفعول دِق و دِقاق باریک دَقیق آرد و باریک کم خیر دَرْدَق
طفلان و حیوانات خرد و چیزهای خورد و نام پیاله ایست دَراوِق جمع دَحیق و در دَلق در
آن جانور کیست مانند کرم که بآن باریکی پشت گویند و از پوست آن پوستین سازند دِهاق و داهق
پر کرده و دهاق فاعل است بمعنی مفعول باب الدال مع الکاف من المصادر
دَعک نیک مالیدن و نرم کردن و لجاج کردن دَلک نیک مالیدن دُلوک بزوال رسیدن
آفتاب و فرو شدن آفتاب دَک خرد و مرد کردن و کوفتن و زدن و بخاک انباشتن چاه دِراک

الکاف
باب الدال مع

پیدا کردن

پیدا کردن دَهک سائیدن و فرو کردن و شکستن دُهوک هموار شدن دَمک
سخت بشتاب و دوین خوکش دَوک خود کردن و سائیدن و هم آمیخته شدن مردم من غیر
المصادر دَکداک ریگ برهم نشسته که مرتفع و بلند شده باشد دَکادِک
و دَکادیک جمع دُموک چرخ تیز گردش هر چه تیز رفتار باشد دَملک سخت
و محکم و آسیای که کوفت خود کند غلها را دَوامِک سختیها و زمانه و او جمع داکه است دَرمک
نان سفید و آرد سفید دَلوک آنچه اندام مالند مثل خطمی و روغن و داروی خوش بوی و غیر آن دَعک
بفتح دال ضعیف دَعِک بفتح دال و کسر عین لجاج کننده و کشنده دَلیک خاکی که با برهم نشسته
بر دو طعامی که از روغن تازه و خرما باشد و ریمان و روغن هم آغشته که آنرا بعجم پیکال گویند دَلعک
شتر ماده سطبر دُونک اسم فعلست بمعنی بگیر دَملوک سگ دِیک خروس
دُیوک جمع دَکینک مال تام و درک بکون را عقوبه و دریافتن و بمعنی فهم هم صدا است دَرَک
بفتح را منزل شیبدن و زخ و ریسمان پاره که بر دلو می بندند و عقوبه و پاره زمین دَراک بکسر کاف
اسم فعل است بمعنی ادرک یعنی دریاب دَرّاک نیک دریابنده دُرّاکوک یکنوع طبلست
ریشه دار مانند قطیفه دَرانِک جمع دَک خرد و مرد شده و هموار شده دُکوک
جمع ذَک بضم دال کوه بلست که بهان بهن پشت شتران ماده بی کوهان باب الذال مع اللام
من المصادر دُخول در رفتن دَخل در آمدن و عیب کردن و دیوانه کردن و دروغ
گردن دَخَل بفتح خاکی کردن و خیانت و عیب کردن دِخال یکبار یکبار آب دادن شتر را بعد از آنکه
یکبار خورده باشد دَال فرو رفتن آهسته راه رفتن و بشتاب رفتن دَجل تلبیس کردن و دروغ
گفتن و یک چشم و یک بر داشتن و پوشیدن حق دَغل تباه شدن دَوَل گندیدن عابد و کرد کردن
دَلدال جنبیدن و بد آرام شدن دَمل سرگین در زمین زدن و اصلاح کردن میان مردم دَلِ
و دَلال گم نمودن دَجل در کنده زمین در رفتن و کنار چاه را کندن دَبل جمع
کردن و فرو آمدن کار نیک بر کسی و سرگین در زمین زدن و یک دادن چیزی دَبَل بفتح با فربه
شدن من غیر المصادر دَحِل مرد کوتاه فربه پیش آمده شکم دَخل بکون ها کننده زمین و کاهنده

الذال
باب الدال مع

که در رودخانه یا در تنگ جاه باشد دُخُول و دِخال جمع دَخول چاهی که آب کرده و کنها را آنرا کنده و کرده
باشند و مرد چابلوس فریبنده و خبیث دَخِل بمعنی دخول هم آمده است دُخَل مرطیت فرد دَخالیل
جمع دُخول نام موضعی دِخاقل بکنوع جامه است دَواغِل سختیها و زمانه دَلیل و دَلیل
و دَلال راهنما و دلیل جنت نام کویند دَلایل بجنتها و تنگ راهنمایان داخِل درون
و در اندرون رفته دَخیل و دُخَلل صاحب سر و حقه و خاصه شخص دُخل در آمده و عیب
دَخَل تباه و تباه کاری و مکر و خیانت و عیب در سبک کسی که او را از طایفه دانند و از ایشان نباشد و مرغ
که در پایین پر دراز ترین پر کوتاه ترین میباشد داخول چوبی که صیاد بر زمین فرو نشاند جهت صید کرفتن
دَجال بلیکننده و فراپوشنده حق و دروغ کو و آنکه بکنیم و یک پرده نداشته باشد و کرده بزرگ و بمعنی چاپ ساز نام دجال
من الدستور دَمَل سرکین دَمال سرکین و خاکه پوسیده دُمَل کرمی آمیده که عشوه
آید دَمامیل جمع دَویل کیمیت که کیمیا بر کدر شده باشد دَقَل خرما و زبون و درخت
خرما بر بار و تیر کشته دُلدُل جانوریست و نام اسب حضرت علی ع دُولول سختی زمانه دالیل
جمع دِغبل نشر ماده پیر و نام شاعری دَعفَل عیش فراخ و بچه پیل نام شخصی دَوبَل خوردنی
و بعضی بچه خوک را نام کویند دُنول جوهاد خورد دِبل سختی زمانه دُبَیل کبر خرده جانوریست
مانند دانه و نام قبیله ایست از کنانه دِیل نام شخصی دَهل بعضی از شب دَغل بیشه پر درخت

باب الدال مع الميم من المصادر

دَوام و دَوَم همیشه بودن و آرامیدن
دَجَم غمگین شدن دَهم بقوة جماع کردن و سخت دفع کردن دَغم ستون
عمارة را و بلند کردن عمارة دَهم ناگاه آمدن دَقم دندان شکستن دَسم بسیار لعین
کوش و جراحة به دسام دَسَم بفتح سین چرک شدن و اندک ترشدن زمین از باران و ناپدید شدن اثر
و نشان دَم رنگ کردن جامه و سرخ کردن و داروها مالیدن چیزی را و کران ابر کردن دَغم فرا دادن
شکستن بینی تا سخت بلند نباشد و بهوش کردانیدن دَغَم بفتح غین ریزه و نکریشدن اسب و غیر آن
دَرْهم کام نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دَرَم بفتح را پوشانیدن کوشت کعب را و فرو ریزیدن
دندان دَأم بلند ساختن دیوار عمارة من غیر المصادر دَلهَم نام شخصیست دُغم

الف
باب الدال مع

کرکان

کرکان در سپاهان ریزه و او جمع آذغام است دَخشم نام شخصی دَمیم زشت روی عالیه شده برنگ دیبا
دَیامیم بیابانهای آب راه جمع دَیمومه است دَرَم مرتفعات بر کوشت و کیمیای که در کوشت
پوشیده شده باشد دَسَفر نام شخصیست که در حرب کشته شد و قاتل او را قصاص کرد داردم
نام شخصی دَسَم جامها و چرکن دِسام بکسر الف آنچه آن جراحت را بندند دَمَر خون و او در اصل
دمو بوده است و دَمُ الاخوین خون سیاوشان باشد دَمَر جنبه بدیم سوراخ موش پخته دِمامر
چیزی که آنرا طلا کرده شده باشد مهر رنگ که باشد و دارو دی که آن چیزی طلا کنند دِرَدم نشر ماده بر دُمَم
راهها در شما و او جمع دُمَة است دِمَم سرکینهای شتران و او جمع دمة است دَمادِم زمین
پشتها نرم دَوامر تشدید میم سوراخهای بوع و او جمع دامامست دُوام بفتح دال تخفیف میم
سرکه کجه دریم همیشه و آرامیده دَوم همیشه و در خبیث کریمی آنرا مثل کویند دُوَم آبست مانند
خون که از درخت تر بیرون آید دُهَیم سختی زمانه و نام نشر ماده عرین الزبان الاهلی است که او را و
برادران او کشته شد و جان نشر ماده سر راه ایشان را پاره کردند و از آن باز بمثل کویند که هو اثقل من حمل الدیهم و اثقل
من الدیهم یعنی شوم تر دَهَم مرد خوش خلق دَهکم مرد بطاقت پیر دِیَم باران های پیر
و برق و باران های دایمی و او جمع دیمه است دَسِم چرب دَیسَم کیاهیست که آنرا بوستان
افروز کویند و بچه فاس و بچه کرک که از تنک حاصل شده باشد دَهم عدد بسیار دَهوم جمع
دِفعم خاک دِلقم نشر ماده پیر که دندان او از پیری سوده شده باشد دِرهَم و دِرهام
اقچه و درم مقدار شش دانک سنگ که آن چیزی سنجند هم کویند دَجَم کمان و شتران و جمع شدن کناه
موجه و در آن زه مرد دراز سیاه طایفه اند از اوباش سختی زمانه دُجَم تاریکیها و او جمع دجمة است

باب الدال مع النون من المصادر

دَجَن فریب بر کسی کم کو تاه بالا شدن و خبیث و
فریب دهنده شدن دَکَن بر سر هم بیدن دَکَن بفتح کاف سیاه رنگ شدن دَکَن
کمین کو تاه دست بودن چاه دا دُوَن خار و زبون شدن دَجَان نرم آهسته رفتن دُجون
و دَجَن ابر تنک شدن و ایستادن دَوران کرد کردیدن دَیصان پنهان بوده چیزی رفتن
در کردیدن و پیچیدن و ازدی کردن دَخَن دود کردن و تیره رنگ شدن و بوی دود کردن دَخَن

التون
باب الدال مع

بسکون خا بلند و دوشدن آتش دَهْن زدن و روغن چرب کردن و اندک سرکردن ابریان زمین را
دَفْن در زیر خاک کردن دَنْب دام دادن و دام ستاندن دَهْمان کاهها نزدیک بنادی
در رفتار و نرم رفتن دِیْن فرمان برداشتن و مالک و پادشاه شدن و کسی را بر کار گماشتن و مقهور
کردن و خوار کردن و بندی و جزا دادن دَرَن چرکین شدن دَمَن سرگین و زمین زدن دَمَن
کینه ورشدن و دایم شدن دَالان بشاط رفتن و آهسته رفتن و فریفتن من غیر المصادر
دُخان دود دَوَاخِن جمع دَخَن دود زرنگ تیره و سیاه و نام شخصی دَجْرَان
سخت طلکنند و حیران دِیبَاجَتان هر دو دی دُحْسَان و دُحْسَان آدمی
قریه دَهْمَان جامهای کهنه و او جمع دهمس است دُحْمَان نام شخصی دَنْم دَنَام
جمع دُون زبون و بخیل شیب و نزدیکتر جایی که گویند هذا دُونَ ذلک ای اقرب من هذا دَنِین دام
دُیُون جمع دَیْن جزا دهنده دِین عادت و نشان و شمار و جزا و جزا دهندگان و راه
و روش پادشاهی و خاصیت حال و کار دَان نزدیک کقوله تعالی وَجَنَا الْجَنَّتَیْنِ دَانٍ
دَفَّتَیْن هر دو پهلوی چیزی و هر دو طرف جلد کتاب و هر دو طرف چوب زین که بر پهلو اسب نهاده میباشد
دُغْمان مرد سیاه رنگ دَقْوَان شتر که تخم پیدا کرده باشد از بر خود و شیر دَلْقَن
و خرمن باشد که در باب الدال مع السین مذکور شد دُرْسَخَتَین سختی زمانه دَاخِرُون خوار شدگان
دُجَن تاریکیها و سیاهیهای رنگ شتر و او جمع دجنه است دَخَن مرد بخیل و پایوس فریبنده
و مرد کوتاه قد و بزرگ شکم دُخَن گاوس دَفِین در زیر خاک کرده شده و او جمع دفینه است
دِفَان چاه انباشته دُفُن جمع دَفُون شتر ماده که دایم در میان شتران باشد و بنده
از خواجه غایب نبود دَابِرِین که در قرآن آمده است یعنی پوسته و مذکان کقوله تعالی وَسَخَّرَ
لَکُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَیْنِ وَ دَائِبَیْنِ شب و روز را هم گویند دَمُون
بتشدید میم موصفیت دِیمَن گیاه کهنه سیاه شده دُهْدُرَتَین دروغ و باطل و دیوان
کتاب حساب و کتاب شعر دَوَاوِین جمع دِهْقَان کدخدا دیه دَهْدَان شتران
بسیار دُکَّان دکان بقال و بزاز دَکَاکِین جمع و این پارسی است معرب دُهْدُن

بضم

بضم دال تشدید نون باطل دَرَق چرک دَرِن بکسر را چرکن دَرَنِین نام موضعیست در یمن
دُهْن روغن و نام قبیله است و دیوان ضعیف دِهَان پوست سرخ در رغنها و بارانها ضعیف
و دردی روغن زیتون دَهِین شترکم شیر دَهِین چرب دِمَن سرگین شتر و غیر آن که جمع
شده باشد و خار و خاشاک که رود آورد دَمَان عفونتی که درخت خار رسد دِمَن سرگین زار
و جایی که خاک و سرگین آنجا ریزند و نشانهای سرا و چاههای که خاک و سرگین آنجا ریزند مردم کنده باشند و کینها
و اهمیت و منه است دَبَرَان منزلیست از منازل قمر دَجْن باران بسیار و یوم دُجْن
یعنی روز ابرناک دَوَاجِن جمع داجنه است دَاجِن گوسفند و مرغی که با خانه الفت گرفته باشد
یعنی گوسفند و مرغ اهلی نه وحشی دَدَن وَدَیْدَبُون بازی دَدَان مرد پنبه و پنبه کفاره
بشیر کند دِیدَان گرد جهاد او جمع دوده است دَیْدَن وَدَیْدَان عادت شان

باب الدال مع الواو من المصادر

دُسُو اندک شدن و سخت پنهان شدن دُجُو
تاریک شدن شب و قوی شدن سلام و غیر آن دَلْو از چاه برکشیدن کوزه و نرم راندن و شفاعت خواستن
و نرمی کردن با کسی و مدارا کردن دُلُو نزدیک شدن دَحْو بکاه غیر منقوط انداختن و دور کردن
و بگستردانیدن و اسک برداشتن آب است خود را در رفتار من غیر المصادر دَو بیابان و نام
موضعی دَلْو کوزه و ظرفی که بآن آب از چاه برکشند و نام برجیست از بروج آسمان و سختی زمانه و نشانه که در
شتر باشد دُوفُو تخم گزر و جمع است باب الدال مع الهاء من المصادر دَرَهْ باز داشتن
و بازداشتن دَرَهْ بفتح را سخن گفتن من الجهل دَوَهْ حیران شدن دَلَهْ بسکون لام باطل
و هدر شدن خون دُلُوهْ دور داشتن شتر از بچه خود و از او گرفتن من غیر المصادر
دَهْدَاهْ شتران مرد دُهَیْدِهْ تصغیر دهداه است باب الدال مع الیاء من
المصادر دَرْیِ فریفتن و نهستن و اسیر شدن صیاد دَوِیِ بتخفیف واو و تشدید یا
آواز کردن گوشت و آواز کردن مگس و مرغ و باد و او غیر مصدر هم آمده است دَایِ فریفتن دَهْیِ بکره
با زیرک شدن و سختی سیمین من غیر المصادر دَهْرِیِ بفتح دال محمد دُهْرِیِ بضم
دال پیر سال دَوْرِیِ بتشدید واو و بیابان و شخص بیابانی دَوِیِ بتخفیف واو و تشدید یا

الواو
باب الدال مع

الهاء
باب الدال مع

الیاء
باب الدال مع

آوازها و داو آواز مرغ و آواز گوشش دُوِی بضم دال و انتها واو جمع داوی است و دُوای جمع دواست
دَوِی بتخفیف واو و یا مرد فاسد اندرون برای علتی دانی موضع پشت شتر که پالان نهاد نگاه باشد
دانی جمع دَآدِی بدالف بشب آزاده دادی بی مدالف دارو بیت دُغوی
بکسر ذره دائی نوانده دُلی بضم دال و تشدید و جمع دلوست دِلیلی راهنما دَوسَرانی
وَدَوسَرانی شتر بزرگ و مهار بطرتوی دُبیتی مرغیست دانی وَدَنی نزدیک
دَنی ناکس نزدیک و بمعنی اول مشتق از دناءة است و بمعنی دوم از دنو است و ناقص دِیانی
اشتر بزرگ و منسوب بموضع دیوف دَجوجی سخت سیه و تاریک داهی زیرک دَواعی
خواهشها و کردنها از زمانه دَغی پرخواره و دلاور دَهی خونها و جمع دم است دَواری
بتشدید واو و یا از زمانه دیری وَدِیری ستاره بنبت کرده شده بر در و خشندگی و صفا خرمای
جمع دَقی وَدَقی بوزن عجمی یاران آخر بهار و پیش از تابستان و بچه شتر و ملخ که در این موسم
زاییده باشد دَفی یکنوع جامه ایست مخطط دَوالی علتیست که در پای آدمی پیدا شود
دارصینی دارچینی و آن داروی گرم معروف است و این معرب است دَوَدَری کبوتر کرتاه
بالا داری خداوند مال لغت که بکجا بود و سوگند و عطار و از پنجاست قول رسول صلعم مثل المجلس الصالح
مثل الدار ای ان لم یجدک من عطره علقک من ریحه دَوَری یکی نام راوی است از رواة ابو
عمر قاری دَواهی سختیها از زمانه و او جمع داهیه است

کتاب الذال مع الالف

کتاب الذال مع الباء

الذال مع الالف من المصادر

ذَکا افروخته شدن آتش و زیرک شدن و کیست
کوبی دادن و تیز شدن دندان برآمدن ذِکری یاد کردن و یاد کسی آوردن و پند دادن ذَماء
جنبیدن منقول ذَراء آفرین و انشاندن ذَراء بفتح راسپید شدن موی پیش ذالین
مرد و خداوند ذَکا دندان ذُکا بضم ذال آفتاب و این ذکا با مد را هم گویند ذِفری
موضع پس شتر که عرق کند ذَفاری جمع ذِکری یاد آورد و پند ذَرا پناهان شدن گاه
و پناگاه اسکی که ریخته شده باشد و چیزی که آنرا باد برده باشد ذُرای بالاترها چیزها
و او جمع ذروة است ذَری افتاده ذَماء بقیه روح که در مقتولان ذنابی

الباء

باب الذال مع الباء

دم مرغ پران و مانند آب پنی خرپست که از پنی شتر بیرون آید ذَرَبیا سختی زمانه ذَفراء گریبان
زشت بو ذَلفاء زن خوبی ذَتاء زنی که دایم آب از پنی او آید و زنی که حیض او منقطع نشود

باب الذال مع التاء من المصادر

ذَبَت پژمرده شدن و خوشیدن و لاغر شدن ذَب واز
و باز داشتن ذَوب که اختر شدن و وجیب و ثابت شدن حق و سخت شدن گرما و آفتاب ذَهاب
وَذُهوب رفتن ذَهَب غیر شدن چشم از دیدن زر ذاب آواز کردن و راندن و کرک
در میان گوسفند انداختن ذَرَب تیز زبان شدن و بلا شدن معده و هم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی
باز ایستد و بیهوده گفتن و تیز شدن چیزی و تبول کردن ذَرا

من غیر المصادر

ذَهَب زر
ذُهوب جمع وَذَهَب نام کتابی هم باشد ذِیب وَذِیب گرگ ذِیاب
جمع ذَنَب دم ذُباب مگس و مردمان شمشیر و ذُباب العین مردم چشم را گویند و نام
کوهیست در مدینه ذَب کاوشی ذَبذَب ابر ذَبابیذ جمع و ذباب چیزهای
هم گویند که بهوا فرج آویزند ذَرِب بغایت تیز ذَوب علت صاف که در چشمهای شان علت میباشد
ذَلوب دلو بزرگ پر آب و گوشت حوالی پشت و نصیب و اسب دراز دم ذَوایب گیسوها
سوده و کلاهها و رئیسان و مهتران و دوالها و تسمها شمشیر و او جمع ذؤابه است ذِعلب شتر ماده
چست رفتار ذُعلوب کناره جامه و پاره جامه ذَغالیب جمع ذاب عیب ذَنب

الثاء

باب الذال مع الثاء

گناه ذُنوب جمع ذِناب پاشنه هر چیزی و دنباله ذانیب چرو ذَنابیب نام
موضعیست ذِهاب بار انها و اسپار و او جمع ذهبه است

باب الذال مع الثاء من المصادر

ذَعذَعَة پراکنده گردان و فاش کردن راز ذَیعوعَة فاش کردن و پراکنده
شدن ذابَة مانند کرک شدن در خیانت و مثل آن ذَلاقَة تیز زبان شدن ذِلَة
خوار شدن ذَبل بَلَة جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا و جنبانیدن و مترود کردانیدن کسی را
میان دو کار ذَرابَة تیز شدن ذِکرَة یاد کردن ذات وَذَعت علق چیزی
گرفتن ذَمَّة چاهی که در آب اندک باشد ذَرِیعَة دست آویز و شتر ماده که وپس او در شتر
برای آنکه صید را تیز زند ذِمَّة عهد و امان ذَکاة نزان و او جمع ذکر است هیچ

چاره جمع ذجر ذَعاعَة کره ذَکوة کلو بریدن و اسم مصدر است ذُرِّیَّة فرزندان و فرزند
زادگان و فرزند و فرزند زاده و واو مفرد و جمع آمده است ذِرِّیات جمع ذُوابَة گیسو و اکلیل
و مقرونه و دامن بسته شمشیر ذُبالَة فتیله ذُوابَة رک ذات حقیقت و خداوند و نفس و آنچه
در قرآن آمده است که وَاَصْلِحُوا ذاتَ بَیْنِکُمْ بعضی گفته اند احوال بینکم و بعضی گفته اند ذاتی خصومت بینکم
و هیئت یه که ذات اینجا بمعنی نفس باشد یعنی اَصْلِحُوا نَفْسَ بَیْنِکُمْ چنانکه میگویند جاءَتْنی ذاتُ نَفْسِهِ ای نفسه
ذُرّیات سپیدی موی از پری ذُرَّة بتخفیف را دانه گاورس ذِروَة و ذُرْوَة بالا ترین
موضع چیزی ذَرِیرَة مگس سایده و دارویی سایده که بر چیزی افشانند ذَرَّة مورچه خورد غُلْبَة
شتر ماده چست رفتار و شتر مرغ ذُبابَة یک مگس ابقیه قرص ابقیه هر چه باشد ذایقَة چشنده
ذافِقَة طرف حلقوم که بلند بر آمده است ذَکوة آنچه بآن آتش افروزند ذَخیرَة یعنی
چیزی که پس نگاه کنند و براه روز پسین گذارند ذاریات بادها و بدر برگرفتگان و چست گذرندگان
ذَیت و ذَیت چنین و چنین ذُکرَة تیزی ذِهبَة باران بسیار ذَبیحَة جانور
کلو بریده و آنچه برای کشتن باشد از چارپا ذِیخَة بوزن قرفة گفتار و رزم و اجتماع ذبیحه نوعی از خرما
همچو قرفة که جمع قرفات ذَرِیحَة پشته زمین باب الذال مع الجیم من المصادر
ذاجَ در میان خشک و در دمیدن در خشک و برگردن خشک ملکه کردن آن بگرمی و اندک اندک خوردن
آب و شراب باب الذال مع الحاء من المصادر ذَبح کلو بریدن و شکافتن و رحم و کوفتن
من غیر المصادر ذِبح بکسر ذال چارپایی که برای کشتن باشد کقوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم
ذَبیح کلو بریده و آنچه برای کشتن باشد از چارپا ذَرِیح نام شریت و پشته زمین ذُباح
تبشیده با شکافهای که در شکمشان پیدا شود ذُبح گیاهیست که از شتر مرغ میخورد ذِراح
و ذُرُوح و ذُرَحرَح جانوریست سرخ رنگ با هر دار و بر نقطها سیاه ذَرائِح
جمع ذَرائِح زمین پشته و او جمع ذَرِیحَة است باب الذال مع الخاء من المصادر
فتح گفتار ماه پرسوی ذِیخ گفتار زر ذُبُوخ جمع باب الذال مع الدال من المصادر
ذَود و ذِیاد راندن و دور راندن من غیر المصادر ذَود جماعت شتران کم عدد

ذود و ذیاد نام کوهی

زیاد

الجیم
باب الذال مع
الحاء
باب الذال مع
الخاء
باب الذال مع

زیاد از حد تا آدم تا باشند و او را واو عدیا عدد است ذایِد و ذَوّاد رامنده و دفع کننده باب الذال
مع الراء من المصادر ذِرار بد خلق شدن شتر ماده و ذرو و دیگر دانیدن و چیزی خشک
ذَرّ دانه افشاندن و کنگ و دوا و بر چیزی افشاندن ذُرُور بدر آمدن آفتاب و دیگاه و مثل آن ذِکر
یاد کردن و یاد آوردن ذُخر چیزی برای روز پسین نهادن ذَعر بفتح ذال ترسانیدن ذُعر
بضم ذال ترسیدن ذَفر تیز بوی شدن و تیز کنندشدن من المصادر ذَمر بانگ کردن شتر در کارزار
و غیر آن انگیختن کسی را و حلیس کردانیدن بر چیزی ذَهر سیاه شدن دندان ذاد گرگ بخشیدن از چیزی
و رسیدن و خوکرشدن و بچیزی عادت کردن و ناخوش شمردن و دلیر شدن و ازین معنی اخیر قول رسول صلعم
ذیروا النساء علی انفسهن ای اجترئن علیهم ذَبر نوشتن من غیر المصادر ذَر بذر
و این معنی نقل امرهست ذَرّ تشدید را مورچه خورد و او جمع ذرّه است ذَرور دارو
سایده و کنگ سایده که بر چیزی افشانند ذُکر یاد ذِکر آوازه و ثنا و بزرگی ذُخر آنچه
برای روز پسین نهند ذَخایِر جمع ذخیره است ذِمار زنهار و نگه حمایت کردن او واجب
باشد بر کسی نام پدران و از اینجا گویند فلان حامی الذمار ذِمر و ذَمِر و ذِمِر تشدید را
و خمیر و دلیر ذِیار سرگین تر شتر ذِفر شتری که پس او قوی باشد ذَکر بوا تیز از
هر بوی که باشد و بوی بغل ذَکَر ایزد و نر و پولاد و شمشیر آبدار ذُکور جمع و ذُکُور و ذُکُور
و ذکور بقل گیاهها و ترهها سبز و بزرگ اهم گویند ذُکیر یک یا کرده و سنگ
ذاکِرَه یاد کننده باب الذال مع الطاء من المصادر ذَقط بر رفتن مرغ بر ماده ذاط
کلو کردن ذَغط زدن و کلو کردن و بریدن کشتن باب الذال مع العین من المصادر
ذَرع بدارش بودن و غلبه کردن فی بر کسی و چست شدن و دست دراز کردن و معنی اول قوله تعالی فی
سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ذَرَع بفتح را طبع شدن ذُیوع و ذَیع
فاش شدن من غیر المصادر ذِراع ارش بازو و طاقت و منزلی از منازل و وقت نگه دارنده
اشتر باشد ذارِع نیک خرد و قوی بسیار ذَوارِع نیکهای خرد و خراب ذَرع دل فراخ
و ضیق الفاقه کنایه است از بی طاقت ذَرَع بفتح را بچه گاو وحشی ذایِع فاش و پراکنده ذَراع

الراء
باب الذال مع
الطاء
باب الذال مع
العین
باب الذال مع

الفاء
باب الذال مع

بفتح ذال زن جست است در شتن ایمان ذریع رونده جست و درک خاش ذعاع ذعافع برکنده
شده باب الذال مع القاف من المصادر ذف وذفاف شتاب نمودن کشتن چیزی بشتاب
ذرف رسیدن و روان شدن اشک از چشم ذریف وذروف اشک از چشم فتن ذعف
زهر کشتن و زهر بخورد کسی دادن ذلف خرد بودن بینی من غیر المصادر ذفیف شتاب کننده
وجست ذلف بفتح ذال و سکون لام موی پیشان ذوارف آبها روان کما قال السید الشریف
فی حاشیة شرح المطالع فی توضیح ضیاض ذوارف العوارف الذوارف من ذرف الماء اذا سال فرفاف

الفاء
باب الذال مع

آب اندک ذعاف زهر قاتل و دزد جان بر دارنده باب الذال مع القاف من المصادر ذعق
آواز کردن ذعق پوست ناخته شدن زنان زبان برای مرضی ذرق سرگین انداختن مرغ
ذوق چشیدن و آزمودن کشیدن زه کمان تا دلستر شود کمان سخت یاد ذواق چشیدن ذلق
تیز زبان شدن و بی آرام شدن من غیر المصادر ذعاق آب تند و آواز ذعلوق کبوتر
ذولق وذلق طرف زبان و ذلق کنا از هر چیزی و تیزی هر چیز را هم گویند و سوراخ چرخ را که سر محور آن
رود هم گویند ذرق بفتح ذال کیاهیست که آنرا حنه توق هم گویند ذریق وذلیق تیز زبان
و زبان تیز ذواق ملول ذواق بتخفیف واو چیز چشیدنی باب الذال مع الکاف من

الکاف
باب الذال مع

المصادر ذلک وذاک این ذانک وذاتک این دو و دو این
هر چهار اسماء اشاره اند باب الذال مع اللام من المصادر ذلا خوار شدن ذلا بکسر ذال
رام شدن و نرم شدن و آهسته شدن ذبل وذبول پژمرده شدن و کاهیدن ذبل بمعنی
لاغر شدن هم آمده است ذیل دامن بر زمین کشیدن و فرا دامن ذمیل زعی رفتن شتر
و فرا دامن ذهول وذهل غافل شدن و فراموش کردن ذال جست رفتن

اللام
باب الذال مع

ذبال من غیر المصادر ذبال نیتها و او جمع ذبالة است و بمعنی مفتوح هم آمده است ذیل
پشت سنگ پشت از پای آن خرابست شده عاج ذیل دامن ذاهل غافل ذهل
بمعنی از شب و نام قبیله ایست ذیال دراز دم و رزه دراز دامن ذلول رام شده ذلل
جمع ذحل کینه و دشمنی ذحول جمع ذلذل دامن جامه ذلاذل جمع ذلذله

بمعنی

بمعنی ذال است که الف را بجهت تخفیف حذف کرده اند ذا الکفل شخصی بود است که متکفل
کار پیغمبری بوده است و بعضی گویند که پیغمبری نبوده است باب الذال مع المیم من المصادر

المیم
باب الذال مع

ذمر صفت برکردن کسی را ذیم وذام عیب کردن و خوار شمردن و بیدی صفت کردن
من غیر المصادر ذمیم دانه که بر پنبه برآید مانند غایه مورچه و آب بینی و آب خوش و بوی
که از قصب بر زمین بر آید و کلمه بیده ذام مر وذیم عیب ذمام حرمت و حق ذمام
و چاهها اندک آب و بد بمعنی جمع ذمة است باب الذال مع النون من المصادر ذقن بر ذقن زدن
و مشت بر شب ملی کی زدن ذبان غائر بودن و بر آگنده شدن ذبن آب بچان بینی
شدن کسی آب بچان شدن بینی ذرفان روان شدن اشک از چشم پست رفتن ذن
سست شدن و هلاک شدن ذمیان شتابیدن و برداشته شدن و رنجانیدن ذویان که افتد
شدن و تخت شدن کرمها آفتاب ذهن وذهن زیرک بودن و یاد داشتن ذالان

النون
باب الذال مع

بشتاب رفتن من غیر المصادر ذهین زیرک ذقن زنخدان ذکران
مردان و او جمع ذکر است ذواقن طرفهاء حلقوم شب نخم ذقون نتر ماده که زنی
جو ذا رحم فرو داشته باشد در رفتار و دلو بزرگ کران ذنیان وذنیان نام شخصی
ذان وذان بکسر نون ایشان دو مرد و این هر دو اسم اشاره اند ذکوان نام
شخصی ذؤبان گرگان و اصحاب عرب که دزدی کنند ذبیان گرگان و موهای
گردن و لب تیز و بقایای پشم ذبان کسان ذبان بفتح نون کیاهیست ذبان
زهر قاتل ذونون کیاهیست ذانین جمع ذنین وذنان آب بینی

الواو
باب الذال مع

ذندن دامن ذنان جمع ذوین وذؤون خداوندان این نون
جمع و او باشند ذیاغان دستاده اند و دو از مین پشته ذهن قوت باب الذال مع

الهاء
باب الذال مع

الواو من المصادر ذاق تخت راندن و پژمرده شدن کیاه و غیر آن ذمر و
بردن و بر انیدن و جست کشتن و افتادن و ترب نیدن کسی را که او را عذاب کرده خواهد شد من غیر
المصادر ذو خداوند باب الذال مع الهاء من المصادر ذهه حیران شدن

الیاء
باب الذال مع

مع الف
کتاب الراء

من غیر المصادر ذِهْ وَذِهِ این مرد باب الذال مع الیاء من المصادر ذَوِیَ
پژمرده شدن من غیر المصادر ذَکِیَ زیرک ذَفِیَ یهودی ذَنِیَ کبنارا و این فعل
امرست با فاعل مفعول ذَنَارِیَ جمع ذنریه است ذَنَانِیَ وَذَنَانِیَ بسکون رانیج
رانک سپید ذِیَ خداوند را گویند در اسلام کتاب الرا باب الراء مع
الالف من المصادر رَاءَ نیکی و غیر سیدن و کم کردن و زیان کردن رَجَا
امید داشتن و ترسیدن رَقَبَا چشم داشتن و نشستن بعد از وفات جنانکه گفته خود بعد از وفات من
فلان چیز از آن تو باشد رَمَا وَرَمَوْ ایستادن رِمَا تیر انداختن رِمَا باهم
تیر انداختن و این از باب مفاعله است رَوَی سیراب شدن رِدِیَ باز کردانیدن
رَدِیَ هلاک شدن رَثَاءَ آشفتن و آشفته کردن و مرثیه کردن مرده را و دوشیدن شیر را تا
ترشی او تا غلیظ باشد رُقُوْ و ایستادن هنگ و خون رَطَا احمق شدن رَخَاءَ
فراخ شدن رِیَاءَ وَرِیَاءَ کار برای روی مردم کردن و این از باب مفاعله است رُؤْیَا
خواب دیدن رِفَا اتفاق کردن رَفَاءَ آرام دادن رَعَی نگهداشتن و خوردن و چرانیدن
رُغَاءَ آواز کردن شتر رَبَا گمان بردن و دانستن و چشم داشتن و بر بالاء منظر بر آمدن بر
دیه بانی رُجِعَی بازگشتن رَعُوِیَ باز ایستادن از بدی رَضِیَ خوشنود شدن و پسندیدن
من غیر المصادر رَقَطَا آنچه بر و نقطها سیاه و سفید باشد رَطِیَ بوزن فعیل مرد و حق
و مترقوم و دندان شتر فراوان فراهم آمده رَحَی آسیا و کارزار بزرگ پشته زمین کرده و دایره که
بر سبزه خرمنها رِدَاءَ جامه که بر سر و زیر کنند رَجَاءَ امید و ترس رَجَا با الف مقصور
کنار آسمان و گوشه زمین و کنار چاه رِضَا خوشنودی رُبَّی گوسفند و بزی که تو زاییده
باشد رَمَا وَرِیَا زیادتی در بیع رَبَاءَ بفتح را و مد الف نعمت رَقَاءَ بوزن
علاج رفوگر رُتَیْلَاءُ جانوریست که آنرا بعضی از عجم ریک گویند رُزَآ مصیبت
رَزَایَا مصیبتها و او جمع رزیه است رُخَاءَ باد نرم رَخَا بفتح را فراخی و خوشحالی
رُقَی افسونها و نام موضعیست و بمعنی اول جمع رقیه است رَقُوْ آنچه نهند بر موضعی کوفتن

آید

آیه تا خون باز ایستد و قول سهل است که لا تسبوا الابل فانه تنفوا الدم یعنی
تعطی فی الدیات تَحْقِنُ بِهَا الدِّمَاءُ رَعَایَا گلوبان و گله داشته شدگان
رِعَاءُ شبانان و حاکمان رَعَاوَا وَرُعَاوِیَ شتر ابی که آنها را کار فرمایند رُقَا
ماران و اهرمان رِزِیْزِیْ درد رُغَامِیَ وَرُغَامِیَ نامی شش بینی رَاهِطَاءُ
سوراخ بر بوع رُؤْیَا آنچه در خواب بیند رُبَا جمع رَجَا بتشدید جیم شتر ماده و بزرگ
کوهان و از مشتق از رجح است رَدَی سکها سخت و او جمع رداءة است رَدَایَا جمع
رذیه است یعنی شتران مانده لاغر شده از بسیاری سفر رَکَایَا چاهها و او جمع رکیه است رُعَی
گفتها شیر ایزده و او جمع رغوه است رُغَا بدالف آواز شتر رُوحَاءُ کاریز که پر از رفت
رُوَاءُ آب خوش رِوَاءُ سیراب شده و رسنی که بآن باز شتر بندند رِثَاءُ برابران
مدیر رُوَآءُ بضم را دیدار و خوبی منظر رُغَلَاءُ گوسفند دراز گوش و گوسفندی که بعضی
از گوش او بریده و فرو هشته باشد رُسَخَاءُ زنی که سرین او بغایت لاغر باشد رَزَحِیَ
وَرَزَاحِیَ شتران بغایت لاغر رَتَقَا زن سوراخ فرج بسته رَنَا بتخفیف نون
آنچه بدو بکرند رَنَّا بتشدید نون مردی که دایم بکرنده زنان باشد رُؤُسَا مهتران و او
جمع رئیس است رُنَاءُ بضم را و تخفیف نون آواز رِیَشَا بکسر را ایسان رَیَشَا
بفتح را آهو بره و منزلی از منازل قمر رَمْدَاءُ بفتح را خرمغ رِمْدَاءُ بکسر را گستر
رُغَثَاءُ رکیت ایستان که شیر از آیه بعضی گویند پی است ایستان رِیَشَا وَرُیَشَی نوعا
رِیَشَی آنچه از کار خبر باز دارد رَآسَا گوسفند ماده که سر و رو او سیاه باشد رَاعِنَا
بیان این لفظ در بیان لفظ مراعات ذکر رفته است رَغَنَا زن حمقاء خوشنودی آن رِضَا
بکسر را کوهها بازار و محله که آب سیل از آن روان شود و او جمع ربوه است رُهَاءُ بفتح را زمین فراخ
رُهَاءُ بضم را نام قبیله است رِدْءُ یار رَقْشَاءُ ماری که بر و نقطها سیاه و سفید باشد
و جزیست مانند شش که شتر از دهن بیرون اندازد و آنرا نقشه هم گویند رُحَضَاءُ عرق
رَمْضَاءُ ریگ گرم و ریگستان گرم رَوْعَا زن خوش شکل خوش آینده پشته ماده زیر کوه و دیان

نزدیک رُدْآنَاءٌ یاران که از پی هم در آیند و یاری دهند رَجْلی وَرَجالی پیادها و رَجْلی
زن پیاده را هم گویند و بمعنی سفر هست رَجْلاءُ بالف زمین بسیار سنگ رُکْنٌ بضم را
و تشدید کاف پیچی که زه کمان از و رَبَّما ب باب الراء مع الباء من المصادر رَبّ
خداوندی کردن و مهتری کردن و پروردن و آفریدن و اصلاح آوردن چیزی و تمام کردن و افزون کردن و جمع کردن رِبا
نزدیک شدن کوسفند و بز بهم دیگر رَکْبٌ بر انو چیزی زدن و چیزی را بر زانو زدن مَرْکُوبٌ
سوار شدن رُعْبٌ وَرُعُبٌ ترسیدن رَعْبٌ ترسانیدن و گردن یعنی حلق کردن رَحْبٌ
بزرگ داشتن و بزرگ شدن رَیْبٌ بگمان افکندن رُغْبٌ بضم را و زاء حکم شدن اسب باز شدن
رَغْبٌ وَرِغابٌ وَرَغْبٌ بچیزی رغبت کردن یعنی ارادت کردن و از چیزی رغبت کردن و اسبان بچیزی
بیرشدن از آن رَسْبٌ وَرُسُوبٌ در آب فرو رفتن و فرو رفتن شمشیر در مضروب و چشم بخود در رفتن
و ایستادن رَهْبٌ وَرَهَبٌ ترسیدن رَأْبٌ جمع کردن منفرقات و قدح شکسته و استخوان و
اصلاح آوردن کار رُقُوبٌ بیم داشتن رَوْبٌ وَرُؤُوبٌ ماست شدن شیر و شوریده
عقل شدن رَتْبٌ برخواستن و سخت شدن رَتْبٌ وَرُتُوبٌ ثابت شدن و دایم شدن
رَحْبٌ وَرَحُبٌ فراخ شدن من غیر المصادر رِجابٌ وَرُجُبٌ فراخ و پهنا
خورنده رَهْبٌ میان سر استخوانها و جمع رَهْبَةٌ است رَبٌّ خداوند و پروردگار و آفریننده
و اصلاح آرنده و یار رُبٌّ ب واو کاف رُبٌّ پرورده و شیره انگور و سیب و غیر آن که پخته شده
باشد و غلیظ گشته رُؤُوبٌ جمع رُبابٌ کوسفندانی که نوزاییده باشند و احد و جمع رُبی است
رِبابٌ بکسر را چ قبیله‌ها که باهم جمع شده‌اند و آن فتحه است و نور و اکل و تیم و عدی ارباب فتحه
ارباب و علی هذا القیاس ارباب جمع رَبّ هم آمده است رَبابٌ بفتح را ابر سپید رَبیبٌ
پسر زن و پرورده زابٌ پسر زن و شوهر مادر رَبْرَبٌ رمنگاه وحشی رَبارِبُ جمع
رَبیبٌ وَرَبَبٌ بفتح را اسب بسیار و آب خوش رَیْبٌ چیزی که در شک اندازد و گمان و حادثه
و سختی و حوادث آنچه در قرآن آمده است که رَیْبَ الْمَنُونِ یعنی حوادث روزگار و سختی زمانه یا حوادث
و سختی مرگ زیرا که منون بمعنی زمانه و بمعنی مرگ آمده است رِکابٌ آنچه بر زین اسب بندند تا پا بر و بند و شتر

سواری شتر بارکش رُکُبٌ جمع رکاب و رکبه هر دو آمده است رُکّابٌ وَرَکْبٌ شتر سواران
رَسُوبٌ شمشیر بر زده و در دی آب و خون که در میان آب و خون باشد و بمعنی دوم رُؤُوبٌ بضم را هم گویند
فاء بیع بیت رُضابٌ آب دهن راضِبٌ زغبت از درخت سدر و ابران رَعِیبٌ ابر
رُغْبٌ وَرُغابٌ گرد دماغ این هر دو جمع رُغْبَةٌ اند رَهْبٌ پیکان ابر رِهابٌ جمع
رابِبٌ ماست دوغ و مرد شوریده عقل رَیْبٌ گمانها و تهمتها و در جمع ریبه است راکِبٌ بر کشتی
نشسته و سوار شتر و علقه از دی که بر پشت گوسفند بیند و نوعی از درخت فرو فرو که از تنه درخت غبار روید باشد
مَرْکِبٌ مرغزی که در میان دو جوی واقع شده باشد و چیزی که بچیزی ارث نرسیده باشد رَکْبٌ زاد کم
رَکُوبٌ آنچه بر او بار نهند از شتر کقوله تعالی فَمِنْهَا رَکُوبُهُمْ وَمِنْهَا تَأْکُلُونَ
رَطْبٌ تر رُطَبٌ خرما تر رُطابٌ جمع رُطْبٌ بضم را و سکون طا کیا تر رَطِیبٌ
تر و تازه و نازک رَغِیبٌ فراخ اندرون رَغابٌ زمین نرم رَغائِبُ عطاء بسیار و او
جمع رَغِیبَةٌ است رَاتِبٌ دایم و ثابت رَواجِبُ مفاصل انگشتها که در پهلو و سر دو انگشت است و او نگاه
داشته است رُغْبُوبٌ ضعیف بدن رَتَبٌ میانه انگشت سبابه و انگشت وسطی ایستاده زمین سخت
رَقِیبٌ مکان و کمینگاه و آنکه گشنده و نگهدارنده رَقُوبٌ زنی که فرزند و نازد و شتر ماده که در حین
بسیار شتر نزدیک نزد و حوض برای آب خوردن جهت گرم خود تا اول دیگر آن آب بخورند و بعد از آن او بخورد و شتری
که انتظار موت تو میکند تا میراث برد رَبابِبُ دختران زن که کوسفندان ماده که در خانه نگهدارند برای شیر و ادیها
راهِبٌ خدا پرست قوم نصاری و ترسنده رَبِیبٌ گیاهها و علفها که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد
و او جمع ربه است باب الواء مع التاء من المصادر رُعُوتٌ خوشتن آراستن
و احمق شدن و نرم و سست شدن و احمق شدن رَجَفَةٌ لرزیدن زمین و غیر آن رَبَّةٌ شتاب کردن
گفتن چنانکه میبین نزد و کند زبان شدن رَحابَةٌ فراخ شدن رَحابَةٌ نرم و باریک شدن آواز
رَحْمَةٌ وَرَحَمَةٌ مهربانی کردن و دستی خوردن رُطُوبَةٌ تر شدن رُخُوصَةٌ وَرَخاصَةٌ ارزان
بدن شدن رُخْصَةٌ دستوری دادن رَفْتٌ خرد و ریز کردن رَجاوَةٌ امید داشتن و آرزو
رَسْرَسَةٌ قادر شدن شتر بر ابر نهادن رَمادَةٌ هلاک شدن رِفْعَةٌ بلند شدن و بزرگ شدن

رُفاعَةٌ وَرَفاعَةٌ بلند شدن آواز رِیاسَةٌ سرور شدن رَقاحَةٌ بازرگانی کردن
وکسب کردن رُقیَةٌ افسون کردن رَزانَةٌ آراسته شدن وگران شدن بوزن رِحلَةٌ نزد
رَحلَةٌ بفتح را پالان بر شتر نهادن وبر بر نهادن رَجعَةٌ باز آمدن رَجعَةٌ وَرِجعَةٌ بفتح
وکسر را باز آوردن مرد زن مطلقه را فاما فتح را افصح است رُبصَةٌ چشم داشتن رُوِیَةٌ دیدن
ودانستن رَغبَةٌ ارادت داشتن رَحمَةٌ وَرافَةٌ مهربانی کردن رَثاثَةٌ کهنه شدن
وبد شکل شدن رَباحَةٌ کند زهن شدن رِدَةٌ مرتد شدن وبر اخیر شدن رِیاضَةٌ
جو بر تن نهادن وچارپا وکره را رام کردن وآموختن رُجلَةٌ مرد شدن وپیاده شدن وپیاده رفتن
واز رجل شدن پا رُجولَةٌ وَرُجولِیَةٌ مردی نمودن ومرد شدن راحَةٌ آسودن وآسوده
شدن اسب بسبکی است شدن رَقاعَةٌ احمق شدن رِمَةٌ پوسیده شدن رِمایَةٌ
تیر انداختن رَضرَضَةٌ شکستن رَطانَةٌ سخن بعجمی گفتن رَثوَةٌ کام نهادن رَهوَةٌ
رَهوَةٌ وار رفتن رَقدَةٌ یکبار خسپیدن رَغلَةٌ شیر خوردن رَفاغَةٌ فراخ شدن
رِوایَةٌ خبر دادن ونقل کردن سخن از کسی آب برکشیدن رُوِیَةٌ اندیشه کردن رَهبَةٌ
ترسیدن ورا هبت شدن یعنی ترسا عابد شدن رَهبانِیَةٌ ترسا شدن رَذالَةٌ
وَرُذُولَةٌ ناکس وفرومایه شدن رِعایَةٌ نگاه داشتن رِعیَةٌ چرانیدن رَداءَةٌ
ناقص شدن رَفاهَةٌ وَرَفاهِیَةٌ وَرُفهِنِیَةٌ خوش عیش شدن وآسوده گشتن
رِقبَةٌ بیم داشتن رِغسَةٌ لرزیدن رَضاعَةٌ وَرِضاعَةٌ شیر خوردن
رَجرَجَةٌ لرزیدن وجنبیدن رَکالَةٌ ضعیف سست شدن رِقَةٌ نازک شدن درم کردن
رَکانَةٌ آرامیدن رَفرَفَةٌ حرکت دادن مرغ هر دو بال خود را وبر کرد چیزی پریدن تا براه دور آید
رَغرَغَةٌ فراخ شدن عیش ورفتن بشتر هر روز بآب خوردن هرگاه که خواهد رَغرَغَةٌ لرزیدن
ودرخشیدن آب رَزَّةٌ بنزه دادن رَغبَلَةٌ پاره پاره کردن رَهبَلَةٌ نوعی رفتن
رَهباءَةٌ سست شدن وناتوان شدن ویک شق بار گران شدن وآن دیگر سبک شدن ومتباهی شدن
ابو برا مایان رَفرَفَةٌ جنبانیدن آب رَشاقَةٌ نیکو شدن رِثاثَةٌ از کسی خبر

وعدیث

وعدیث نقل کردن رَشِیَةٌ بیم آتشین شیر بر شیر خیرین رِدیَةٌ نوعی را پوشیدن
رَوعَةٌ بیک آمدن وترسیدن رَوغَةٌ بغبن مغبون حیله کردن روباه
وروباه حیله کردن کسی رَغَةٌ پرهیزکار بَعَةٌ سخت دویدن شتر من غیر المصادر رَشحَةٌ
قطره آب که از اعضای بیرون آید باشد ویا بر جای افتاده باشد رَحبَةٌ میان سرا ومسجد رَحبانٌ
جمع رُقَةٌ گاه واین لغت در صحاح وفصل الرابع المساطر است رَحَمَةٌ نام مرغیست مانند کرکس
آنرا انوق هم گویند رُعاةٌ شبانان وگلهدارندگان واو جمع راعی است رِدَةٌ زشتی روی یا اندک
خوبی رِفَقَةٌ گروه بند رَدغَةٌ وَرَدَغَةٌ آب وگل وجل یعنی گل با آب آمیخته رُوَیفَةٌ
مرد زبون وحقیر راحَةٌ کف دست وآسایش راحَةٌ بوی راغِیَةٌ افتاده رَبیحَةٌ
آسایش رُعایَةٌ وَرِعاوَةٌ کفک چیزی راضِیَةٌ خوشنود وبمعنی مرضیه هم آمده است
کقوله تعالی فی عیشة راضیة یعنی راضی شده آزاد پسندیده رَبکَةٌ وَرِبدَةٌ
سخن غلیظ درگوهی که بآن زرگران زر را جلا کنند ودر گوی که زن حایض با خود دارد وپشم پاره که بآن قطران
بر شتر مالند ورَبکَةٌ بفتح با پشم رنگ کرده را هم گویند که بر گردن شتر آویزند وبر بینی مغور بر پشت وناهموار
هم باشد رَباذِیَةٌ بوی رَبِیلَةٌ وَرَبالَةٌ فربهی رَبلَةٌ وَرَبلَةٌ گوشت
بن ران رَبلَةٌ وَرادَةٌ وَرَبلانَةٌ بادنجان رَغِیغَةٌ شیری که در دوانک
آرد کنند وجوشانند وبزن زایچه دهند رِجلَةٌ زن بطبر رُومَةٌ سرین رَزمَةٌ
آواز سخت رعد وآواز سباع وآواز شتر ماده رَبلاتٌ سخنان سوء غلط رِیکَةٌ شش
رِیقَةٌ آب دهن رِیَةٌ جنبیدن تا رخت وامتاع خانه که کهن شده باشد وزن جنگاه مردم
فرومایه زبون رَثمَةٌ وَرَثِیمَةٌ رشته که بر گوشت بندند تا چیزی بر او باشد وَرَثمَةٌ
بتحریک تا درختیست رِمَةٌ استخوان پوسیده رُمَةٌ بضم را ریمان کهنه وهم رَمِیَةٌ
آنچه تیر بر او افکنند راوِضَةٌ جماعتی از لشکری که سر راه خود را گذاشته باشند وگروهی از شیعه را هم گویند
واین طایفه شیعه را رافضه برای آن گویند که ترک زید بن علی کرده اند ورافضه نیز همین طایفه را گویند رُبدَةٌ
رنگ تیره مانند رنگ خاک رَبِیطَةٌ چادر یک تخته ونام زنیست رَبِیثَةٌ مانع کار خیر رِیعَةٌ

زمین بلند رُیاغَة کشکاب رَفیشَة بر رَاکِبَة زن کوتاه و شتر ماده ضعیف رِعلَة
لاغر رُقبَة مزلت رَدِیَّة فاسد و زبون رَدِیَّات جمع رَغفَة
گل تر الاد و سنگ سبک میان پرچ و سنگ روغن رقیق رِحالَة کمبر از زین رَاحِلَة شتر سواری
و شتر بادی و ماده شتری که لایق بالان بر نهادن یا بار کردن باشد رِحلَة توه ایست که آنرا بقعة الحفا گویند
در فتن گاه رَجالَة پشته پیم پیادگان و او جمع راجل است رُدحَة بها و غیر منقوط نان تنک
که در پس نان کرده باشند و یا پاره از طاژه که بر خانه افزوده باشند رُجمَة بر و سنگی که بر قبر نهند و سوراخ کنند
رَهِیدَة گندم کوفته که بر شیر ریخته باشند رِیبَت کمبر اپیش و تهمت و شک رَقمَة
وَرَوضَة بوستان و مرغزار و روضه آب اندک الم گویند که در حوض باشد چندانکه تمام حوض را پیدا باشد
رِفعَة بلندی و بزرگی رُوبَة پلمره عقل بعضی از شب در بین جماع او رُوثَة سبزه
و صلح چوبی که بآن اصلاح و مرتب نظر کنند رَوِیَّة اندیشه و تفکر هر چه باشد و حاجة رَاوِیَة
روایت کننده شعر و غیر آن و چاروای که بآن آب کشند و خیک آب کشی رِحمَة کمبر از ماران خود
رُفقَة وَرِفقَة گروه و همراهان رَقبَة گردن بنده رَزِیَّة مصیبت رَهِینَة
کمبر و نهاده رُکبَة زانو رُقطَة نقطه سیاه که با نقط سپید آمیخته باشد رِقَة
بتخفیف قاف آنچه رُقبَة آنون و کار از گرگ یا بر یک ساق تنها رَقِیقَة کنیزک رُهکَة
سوراخ موش رُخصَة زن نازک اندام رَافِعَة بردارنده و بلند کننده رَهابَة اخوان
سینه رَهوَة مکان بلند و مکان پست را هم گویند و موضعی از محله قوم که از آن آب سیل روان شود رَانِقَة
بار اطراف رُمنَة رنگ سیه مرغ اشتر رَمکَة اسب و دیان رَکبانَة شتر
ماده که سوار شدن را شاید رُمانَة یک اماره علف دان چاروا رُمانِیَّة نارها رَهوت
ترس رَحموت بخشایش و مهربانی رَکُوبَة چاروا و سواری رَکِیَّة چاه
رُکَة گل جمع کرده شده رُقعَة پاره جامه باشد و کاغذ پاره که نامه نویسند رِبَة
کیاهیست که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد رَوعَة ترس رَهصَة آبی که در سم چارپا
آید رَجعَة جواب سخن رَدهَة چاه آب کمبر که در کوه و سنگ میماند و پشته زمین بسیار سنگ

رواة

رُواة نقل کننده کلام سخن از کسی او جمع راوی است رَفرَفَة واحد رفرف است رُوفَة
نیکوان رَحِیلَة شتر ماده قوی رفتار رُتَة بندی بندی رَتِیلَة پر غلیظ و کوتاه است
رَقِیَّة دارو از افسون و دعا مفاصل رَقِیَّات جمع رَدَاة نخست رَذِیَّة شتر ماده
لاغر شده از کثرت سفر رَغِیبَة بخشش بسیار و عطیه رَوقَة سرگین اطفال رَبوَة
وَرُبوَة وَرِبوَة پشته زمین و جای بلند رَقلَة وقت دارو خوا رَقِیقَة زمین کشت زار
فراخ لغت و زمین سبزه زار عاطف رَجلَة زن رَابِیَة زمین بلند و افزوده و زاینده رَفضَة
انگشتری را زاده فراموش کند رَغلَة بسیار و شتر مرغ و جماعه آهوان و وقت دراز خرما و پاره گوشت که بریده و ریخته
باشد رَطبَة سیت تر رُطُوبَة تری رَطانَة سخنی که نتوان ادا نمود رَمَاقَة
پشته پیم میان سر گاو که آنکه می بینند و بر رَایَة علم رَایَات جمع رَضمَة سنگ
بزرگ که در بنیان دیوار نهند رَصفَة استخوان سر زانو رَصفَة بفتح صاد سنگهای که بر سر هم
چیده شده باشد رَصفَة بضاد سنقوط سنگ کم کرده رَزفَة بکنونه تازه و اعلام شکر رَزَفَات
جمع رَاجِفَة لرزنده و نفخه اولی در وقت حشر رَادِفَة در پی آینده و نفخه ثانیه در وقت حشر
رَجراجَة زنی که اندام او لرزد از فربهی رِجرِجَة بقید آبی که در حوض باشد و تیره شده
باشد و کبل آمیخته و تریت چرب و نرم رَجاجَة کوسفند ماده لاغر رَبّ گرد و مهتر رُبُوبَة
جمع رَبابَة بفتح ابر رِبابَة کمبر ابر عهد و پیمان و رشته تیر کمان یعنی تیر دان رَبِیبَة
دختر زن و کوسفند ماده که در خانه پرورند بر ای شیر و دایه کودک رَکرَاکَة زنی که زبان و دبر او بزرگ باشد
رِشوَة وَرُشوَة چیزی که کسی بکسی دهد تا کار سازی کند رُجبَة بجیم و با یک نقطه جای گرد
کردن گرگ که در باشند رَاجِبَة بجیم مفصل گشت که مهره سر گشت باشد رَکوَة حوض آب
رَکَوَات جمع رَابِطَة جماعتی از مسلمانان که بجای بسته باشند و جماعه لشکری که بر جای که بر جای
کرباشند کان کرایه زاد بسته اند تا آنجا که روه فرار ندارند و آنچه بآن چیزی را بچیزی باز بندند رَدَّة بتشدید
زا حلقه که بر بستان در باشد و قفل را در آن کنند رَمَازَة دبر و زن زاکننده رَبِیعَة
کلاه خود و سنگ را فرشته نام زینت و نام مردی هم باشد رَبعَة مرد چهار خربه یعنی نه دراز و نه کوتاه

آشیانه دان عطاران رَبَعَةٌ بفتح با نام قبیله است رَبَاعِیَاتٌ چهار دندان پیشین
رَدَغَةٌ وَرَدْغَةٌ آب گل رَزَغَةٌ گل رَاعُوقَةٌ سنگی که بر لب چاه می نهند
رَازِقِیَّةٌ جامهای سفید کتان رَکَاکَةٌ آنگه اهل خود خویش خود فایده رساند گاه جاری
الحدیث اذا لعین الرکاکة رِهَةٌ نابان ضعیف رَافَةٌ مهربانی رَافَاتٌ جمع
رُفَاعَةٌ چیزی که زن لافه کردن بر سر خود بندد تا بزرگ باشد و ریسمانی که مقید در قید خود کند و بجهت
گیرد رَغَثَةٌ وَرَغْثَةٌ گوشوار رِفَاعَةٌ بکسر رای نام شخصی رَقِیَّةٌ بندگی رَادَةٌ
وَرَادَةٌ زن جوان خوب رَادَةٌ زنی که بسیار آمد شد بخانه مسایگان کند رَبَتٌ نعل
یعنی آهسته رَاسِیَةٌ کوه استوار و چیز استوار رَاسِیَاتٌ جمع کقوله تعالی وَقُدُورٍ
رَاسِیَاتٍ رَاشِئَةٌ نیشتر رَالَةٌ بچه ماده شتر مرغ رُفَاتٌ خرد شده و از هم
ریزیده رَضْرَاضَةٌ زن پر گوشت رَضْرَاضَةٌ لصاب غیر سقوط زمین سخت رَنُوَاةٌ
دایم و آرمیده و شیری که بر بوی بعضی آرد نفت نوشده باشد و جوشانیده و روغن تازه رِجَارَةٌ کبوتر
مانند صومع خرمیت پشتی که بر صومع آویزند بر او زینت و نام موضعی و جامه پارک در و بعضی سنگ نهند
بر پهلوی صومع آویزند وقتی که بطرف مایل کند رَبِیکَةٌ طعامیست از قوه و دوغ و روغن
بهم آمیخته رِسَالَةٌ پیغام و کتاب رَعَادَةٌ یکنوع حامیست رِفَادَةٌ آنچه از پس
فرو پوش زمین نهند و کوی که بر جراحت بندند باب (الزاء مع الثاء من المصادر
رَیْثٌ درنگ کردن و کاهلی کردن رَوْثٌ سرگین افکندن رَغْثٌ نیز خوردن رَفْثٌ
جماع کردن و در حین جماع سخن گفتن و سخن زشت گفتن رَمْثٌ اصلاح کردن و پست بچیزی سودن و گیاه
رمث خوردن شتر رَمْثٌ بفتح میم درختی که چارشاخ شتر از خوردن رِمْثٌ رَبْثٌ
باز داشتن از حاجة و از کار خیر من غیر المصادر رَثٌّ کهن رُثَاثٌ جمع رَثٌّ
رختها و اسباب کهنه رَغُوثٌ حیوان ماده شیر دهنده و گرد و صفت روزه رُؤُوثٌ سرگین
رَفَثٌ سخن زشت رَعَثٌ بضم رِعَاثٌ تاج سر و گوشوارها و بدین معنی غیر جمع
رعثه است فاما بمعنی اول در نصاب مذکور است و در صحاح و مجمل مذکور نیست رَبَابِیثُ چیزهای که از قماش

وازکار خیر باز دارند کما قال تعالی صلعم اذا کان یوم الجمعة بعث جنود الی الناس فاحفظوا علیهم بالرایات
رَمَثٌ بقیه شیر که در پستان باشد رَمَثٌ بفتح میم خرمهای که هم بر بندند و بر نشینند و بر بار روند
رِمَثٌ بکسر را کمیت که اشتر نخرند رَبِیثٌ بکسر تشدید یا کاهل رَبِیثٌ نام شخصی باب (الراء
مع الجیم من المصادر رَتَجٌ گرفته زبان شدن در وقت سخن گفتن رَتَجٌ
ستران سر کتاب و نامه بر کردن شدن رَجٌّ درخشیدن برق بار پیاپی آرام کردن رَجٌّ جنبانیدن
و لرزانیدن رَوَاجٌ روای یافتن من غیر المصادر رَجْرَجٌ لرزنده و جنبنده رَهْرَجٌ
کیاهیست رَجَاجٌ کوسفندان لاغر و مرد ضعیف و شتران ضعیف رَدَجٌ سرگین بچه
اشتر و سرگین بره و گوسفندی که چنو اعلف خود آن در نیامده باشد رِتَاجٌ دروازه بزرگ که در فردی دیگر
در میان او باشد در مجمل بمعنی اول گرفته باشد هم آمده است رَازِیَانَجٌ دارویست و این بارسی معروفست
رَاتِینَجٌ صمغ درخت صنوبر رَنَجٌ دروازه رَانَجٌ جوز هندی رَهَجٌ غبار
رَهْوَجٌ راهوار رَایِجٌ روان باب الراء مع الحاء من المصادر
رِبْحٌ وَرِبَاحٌ سود کردن رَجْحٌ کشاسم بودن چاه و اندک و بودن سم فراخ بودن سینه و پا
رَشْحٌ بخشیدن و عرق کردن و بیرون تراویدن آب و مثل آن از چیزی رَضْحٌ شکستن و کوفتن و بکسر
بخشش کردن رَوَاحٌ شبانگاه کردن و در شبانگاه رفتن و در شبانگاه باز گشتن و بدین معنی اخیر
قولهم سرحة الماشیة بالغداة و رواحة بالعشی رَوْحٌ وَرَوَحٌ بوی یافتن و فراخ شدن و خوش
کردن و آسودن و سخت بستن باد و جست سبک شدن و باد از هم گشتن و دهان رِیحٌ بوی چیزی دریافتن
رَاحٌ شاندن رَمْحٌ نیزه زدن و کلکه زدن حیوان رَزُوحٌ وَرُزَاحٌ افتادن
چارپا از غلبه لاغری و لاغر شدن چارپا و بد حال شدن و مانده شدن رَسَحٌ اندک گوشت نشدن
دران رَشُوحٌ سیل کردن رَدْحٌ پاره از عمارت برخانه افزودن و خانه را کل سطح زدن
من غیر المصادر رَحْرَاحٌ فراخ و باریک و تنگ رَاحٌ شراب و کلمه استها و بمعنی
اخیر جمع راحه است و روزی که باد سخت باشد رَتَجٌ بفتح را و تشدید یا روزی که باد خوش وزد و
جای که باد خوش در وزد رَشْحٌ وَرَشَحٌ عرق رُمْحٌ نیزه رِمَاحٌ جمع رُمْحٌ

نیزه‌دان و نیزه‌زن و خداوند نیزه رِیح بوی و باد و قوّة و توانائی بفضل تعالی وَتَذْهَبَ
رِیحُکُمْ ای قوّتکم رَجاح زن بزرگ سرین رُجَح جمع رُکْح گوشه کوه میان سه
رُکُوح جمع رازِح شتری که نزدیک بهلاکت باشد از لاغری رُزَح جمع
رُضَح استخوان شکسته خرما رُوح جان و رحمت و قرآن کریم و عیسی علیه السلام و جبرائیل و گفته اند
رُوح ریاحین و از نرگسان و دیگر نمی بینند مگر در شب تعدد کذا فی الکشاف
رَوْح باد خنک خوش آینده و روز خوش رحمت رَواح شبانگاه و از پس نماز پیشین تا شام را هم
رواح گویند و بمعنی بسیاری و خوشی هم آمده است رائِح شبانگاه کننده و بهی کننده و گاه خوشی رِبْح
وَرَبْح سود و بهره و اشتر دیبی که برای فروختن برند رُبَح بضم را و فتح با نام مرغیست و بچه اشتر
رُبَاح بتشدید با سیمون ز رَداح زن بزرگ سرین و گاه سر بزرگ شکاری که آهسته رود
رُدُح جمع رَباح سود و ساق بلا نوبت مانند گریه و دام شتری و دام غلامی از غلامان نیز علا
رِمَاح نیزه‌ها از نیزه زن رِیاح جمع ریح است و نام قبیله باشد رَیاح بفتح را و خرد شبانگاه
رَوَح بفتح را و فراخی و مرغان پرانده و گفته اند که رمحهای که شب بموضع فرود آورند و بدیعی جمع رایح است رُیُوح
چهارپا از لگدزن رائِح از دن باب الراء مع الخاء من المصادر رَخاخ
خوش زندگانی کردن رَخ آمیختن شراب آب رَخَخ سست شدن و بیهوش شدن زن در حین جماع
رُسُوخ استوار بودن رُضَخ بخشش اندک کردن و کوفتن و شکستن سنگ و چیزی را و فتن رَیخ
خوار شدن و شکسته شدن و جور کردن و ماندن شدن رَیْخ تنگ و تنگ شدن گل رَیْخ شکستن چیزی بیوج
من غیر المصادر راسِخ استوار و ثابت رِیخ درختی که گوشت خیاد آن در هم شده و بشب
و خورده خرما رَیْخ مرد بزرگ جثه زن که در وقت جماع بیهوش شود رَجاخ
زمین نرم و عیش فراخ رَخِیخ گل تر رَیْخ گیاه نرم باب الراء مع الدال
من المصادر رَدّ جواب دادن و باز دادن چیزی و باز گردانیدن و دیگر دانیدن و زن را طلاق دادن
و اندک سبکی در زبان شدن و از پیش خود دور داشتن چیزی رُقاد و رُقُود و رَقَد خواب
کردن رَکْد و رُکُود آرام گرفتن آب و باد و کشتی و غیر آن و است ایستادن و آزاد رَهْد

سخت

سخت ایستادن رَعْد آواز کردن ابر و ترسانیدن و آراسته شدن و نیکو رو شدن رَأی
جایگاه بلند شدن رُود و رِیاد آمد و شد کردن و فرا گرفتن و طلب کردن آب و گیاه
رُؤد بنائی آهسته کردن رَمْل هلاک شدن و آمدن رُشْد و رَشَد و رَشاد راه راست
گرفتن رُقُود ایستادن رَصَد چشم بر گفتن و درد پیدا کردن چشم رُوَید آهسته
رفتن و از تصغیر رُوَد است و او و غیر مصدر هم آمده است رَغَد بسیار شدن نعمت و فراخ و نیک شدن
عیش رَصْد و رَصَد و رُصُود چشم داشتن و راه را نگاه داشتن رَنْد بر سر
هم چیدن و در پهلوی هم چیدن رخت کلا من غیر المصادر رَغِید و رَغَد زندگانی
بسیار و فراخ رِفْد بخشش و قدح بزرگ رَفَد قدح بزرگ رَفُود شتر ماده که بیکبار دو شیر
یک قدح بزرگ پر از شیر کند رِمْدِد هلاک کننده رُمْل پشته‌ها و جمع آن رمل باشد یعنی
خاکستر انگار رَآفِد یاری کننده رَوافِد چوبهای سقف رِفاد رکوی که بر پوست
بندند رِیخُود بتشدید و الام شخصی را استخوان بسیار گوشت و نازک بدن راقُود خم بزرگ
رَواقِد جمع راکِد آرام گرفته رَواکِد جمع رشید و راشد راه راست
یافته رَشادی آشیانه و تره تیزک هم گویند رُکُود پرنده رَعْد آواز
ابر و گویند آواز فرشته هم باشد که ابر بر انگیزاند و قول سهل علیه است اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ یُنْشِئُ
السَّحابَ الثِّقالَ اَحْسَنَ الْمَنْطِقِ وَ یَضْحَکُ اَحْسَنَ الضَّحِکِ فَمَنْطِقُهُ الرَّعْدُ
وَضَحِکُهُ الْبَرْقُ رَمَد درد چشم رَنْد درخت پاک و خوب از درختها و بدیه و درخت
مورد و بعضی درخت عود را هم گویند رُبَد عیب انگیز و گوهر شیز رِیْد بکسر را مال هنا رَأد
وَرُؤد بهره عین زن خوان خوش شکل و بیچ استخوان ریش رَد فاسد و زبون رَصُود
شتری که ترصد آب خوردن شتر دیگر باشد تا بعد از آن او آب بخورد رِعْدِید لرزنده و بدال زن
نازک اندام رَعادِید جمع راصِد چشم و دزد و بچیزی رَعْداد بتشدید عین
یکنوع مای است دارو رعد انگیز و دمر و بسیار کو رُقُود و رُقَد خفتگان رَقَد کوهیست
که از آن سنگ آسیا برگیرند و تراشند رَمِد بکسر میم آب متغیر آنکه چشمش علت سد دارد رَایِد

وستهٔ آسیاء خانگی و آنکه او را بطلب آب بکیا و ستاده شده باشد و خاشاکی که در چشم افتاده باشد رُوَیْد سست است
و بمعنی آهسته مثل سیر القوم رُوَیْدًا و بمعنی بمهلی بفتح میم است و اسم فعل هم میباشد بمعنی امهل و این زمان بمعنی برفتح
باشد سیر رُوَیْد زیدًا و مصدر هم میباشد بمعنی آهسته رفتن سیر رُوَیْدًا زیدًا عَمْرٍو با اضافه که تقدیرش رُوَیْدَ
رُوَیْدَ عَمْرٍو باشد رَهَادٌ خاکستر رَهْدٌ وَرَهِیْدٌ متاع و کالا و خانه که بر سر هم چیده باشند وَرَهْدٌ
مردم ضعیف و ناتوان را هم گویند رَهْدٌ گوشت کوفته بر دن آمده باشد رُهُوْدٌ جمع رُوْدٌ زن
جوان خوب شکل رَادٌ آنکه او را بطلب آب بکیا و فرستاده شده باشد رَصِیْدٌ جنم درنده
بچیزی کسی که مترصد آن باشد که بجهد رَصَدٌ اول آن و نگهبانان راه و او مفرد و جمع میباشد
و بمعنی جهنده هم آمده است التفسیر تفسیر قوله تعالی شِهَابًا رَصَدًا ای و اثبا دیگه اندک و باران
اندک باب الراء مع الذال من المصادر رَذٌ چیت اسبک شدن من غیر المصادر
رَذَاذٌ باران ضعیف رَذٌ بمراد چارپای که جهت بست و پا بوده در رفتار رَذٌ
پشمهای که بر گردن شتر آویزند برای زینت و او جمع رَذَّةٌ است باب الراء مع الزاء
من غیر المصادر رِیْزٌ وَرِیْزٌ وَرَازٌ مغز تنک استخوان که تر و بلت باشد و خشک شده باب
الراء مع الزاء من المصادر رَزٌ کاه و بزمین فرو بردن و چیزی در زمین ثابت کردن
وَرَزَّهٌ در اینک کردن و رزه در بر زدن و رزه حلقه ایست که قفل بدان کنند و دم بر زمین فرو بردن
تخ تا غایه بند و نیزه زدن رَجَزٌ بحر رجز شعر گفتن رَکَزٌ زمین فرو زدن و چیزی در زمین ثابت کردن
رَصَّ اشارت کردن بچشم یا بلب یا بابرو رَهَزٌ چنین رَوَزٌ آزمودن من غیر
المصادر رِکْزٌ بمر را آواز پنهان آهسته رِجْزٌ وَرُجْزٌ عذاب و تب و پلیدی و کثافت
و بمعنی کید و بوم آمده است در مستدرک اللغة رَجَزٌ یکنوع شعریست و نام بحریست از بحر شعر و یکنوع
علتیست که در کفل اران شتر پیدا شود رِجَازٌ موضعیست رَزٌ آواز و درد رَزٌ وَرُزٌ
برنج و این هر دو در اصل اُرُزٌ بوده اند رَبِیْزٌ فلکم گوشت و آکنده کرفت رَزِیْزٌ کیاهیست که
بآن چیزی را رنگ کنند رَامُوْزٌ دریا رِکَازٌ گنج و معدنی که در زمین پنهان کرده شده باشد باب
الراء مع السین من المصادر رَسٌّ اصلاح کردن میان مردم و الف کردن میان مردم

دو دو کر

دو دو کردن و چاه کندن و با خود اندیشه کردن و با خود سخن گفتن و ثابت شدن و صاحب قوت شدن و محکم شدن
رَغْسٌ بخشیدن و بسیار عطا کردن و بسیار بدن و بابرکت کردن رَجْسٌ آواز کردن آسمان یعنی رعد کردن آسمان
رَکْسٌ باز کونه کردانیدن و سرنگون کردن رَمْسٌ سنگ انداختن و در خاک پنهان کردن و پوشیدن
رَغْسٌ بعین غیر منقوط لرزیدن و اندک اندک شدن رَفْسٌ بپای زدن چیزی را رَیْسٌ
فراسیدن رَبْسٌ بهر دو دست زدن و آکنده کوشت فلکم گوشت کوفته شدن رَاسٌ بر سر زدن
کسی را یا چیزی را رَذْسٌ انداختن کسی سنگ انداختن رَسٌّ چیزی از چیزی و حکایت چیزی
نام دهم روز دهانیست و چاه رَسِیْسٌ ثابت و استوار و نام آبیست در دیار بنی تمیم و اسب رَمْسٌ
خاک کور رَوَامِسٌ بادهای خاک انداز رِیَاسٌ تیغه تیشه و مرکاره رَعُوْسٌ
شتر ماده که سر او لرزه از غایت پیری رَؤُوْسٌ شتری که بجز در سر او دیگر هیچ عضو او قوت نماند باشد
رَآسٌ وَرَوَّاسٌ کله فروش رَأْسٌ سر و مهتر رُؤُوْسٌ جمع رَاسٌ
اثاث سرمایه تجارت رَیْسٌ وَرَیِّسٌ مهتر رَبِیْسٌ فربه آکنده کوشت و دلیر و سخت
دانه رُبُسٌ جمع رِدِیْسٌ سنگ انداز یک رَغْسٌ یکی از قرون رَکِیْسٌ
جنس مردم بسیار رَاکِسٌ نام رودخانه ایست یا بیابانی و کاوی که در میان خوشکاه دارند دیگر کاه را
بر کردان کرد انند برای فرو کردن فرس رِجْسٌ جنس غضب و عقوبت کفور تعالی وَیَجْعَلُ
الرِّجْسَ عَلَى الَّذِیْنَ لَا یَعْقِلُوْنَ رَجْسٌ بفتح را آواز رعد و آواز شتر رَجَّاسٌ
ابر رعد آرنده و شتر آواز کننده باب الراء مع الشین من المصادر رَشٌّ آب
زدن و آب اندک باریدن رَیْشٌ اصلاح آوردن حال کسی و چیزی رسانیدن و پر بر تیر خانان رَمْشٌ
اندک چیزی کوفتن سنگ انداختن رَقْشٌ نقش کردن و نوشتن رَغْشٌ لرزیدن من
غیر المصادر رِیْشٌ وَرِیَاشٌ پر طاوس و جامه فاخر و اسباب معاش و مزاج معاش نیکی و خیر
رَاشٌ سست و ضعیف رَشٌّ باران اندک رِشَاشٌ جمع رَشَاشٌ
بفتح راء خون یا اشک یا آبی که بر چیزی چکیده باشد رَعْشٌ لرزه رَعَشٌ وَرِعْشِیْشٌ
بدال رَعُوْشٌ شتر ماده که سر او لرزه از غایت پیری رَفَاشٌ نام زنیست رُهْشُوْشٌ

اشتر بسیار شیر رَهِیش شتر ماده که پشت او کم گوشت باشد و کمانی که او را کشت و برزه کرده باشند و بیکان
تنگ و چیز ضعیف رَمَش سرفی که در یک چشم باشد رَشْوَش استخوان نرم رَاوِیش آنکه
میان رشوه دهنده و رشوه ستاننده سعی کند کما فی الحدیث لعن الله علی الراشی والمرتشی و
الرائش باب الراء مع الصاد من المصادر رَصّ نیک در هم آوردن استوار بر آوردن بنا
رَخَصَ جنبیدن رَقَصَ جنبیدن و برجهیدن و رقص کردن و جوشش زدن رَهَصَ
بنیاد دیوار نهادن و سخت کردن و سم بیاده کوفتن چارپا و آب اسم آوردن چارپا رَکَصَ
بر حالی کسی را بخوش حالی گردانیدن و اصلاح کردن میان مردم و سرگین افکندن مرغ و دادیدن رُخَصَ
بضم راء از آن شدن من غیر المصادر رَصَاصٌ بفتح راء قلعی و عامه کبر را گویند رَصَصَ
تاک بن و بنا زه و زده رَخِیصٌ ارزان رَهَصٌ کبر را بینند شیب دیوار رَوَاهِصُ
سنگهای که بر چهار پهلو نهاده باشند رَمَصٌ چرکی که در کنج چشم باشد رَقَاصٌ رقص کننده
رَفْضٌ وَرَفَضٌ کار زار کردن و برانداختن و بگذاشتن رَکْضٌ پای جنبانیدن گفتن رکض
اَرْکُضْ بِرِجْلِكَ و پای زدن چیزی و دوانیدن اسب و دوانیدن و بال جنبانیدن مرغ و پریدن
رَضٌّ کوفتن و خرد و مرد کردن رُبُوضٌ بسینه فرو خفتن گوسفند و سگ مثل آن و
گذاشتن خروج جماع کردن را رُفُوضٌ شتابه چرمین پراکنده شدن رَحَضٌ پاک شستن
و در عرق آوردن تب بدن را رَمَضٌ سوخته شدن ریگ شدن و در گرما سخت چرمین پاک
و گرم شدن رنگ و سنگ از گرما آفتاب رِیَاضٌ راه کردن چارپا و جبر بر تن کسی نهادن بر تعلیم
رَوْضٌ اصلاح کار کردن رَمْضٌ گوشت پختن بر روی ریگ گرم و تیز کردن چیزی را و بدو سنگ
کوفتن چیزی را رُبْضٌ بیاز چیزی رُبَضٌ کوشها و خانها چیزی رَضٌّ من غیر المصادر
رَافِضٌ وَرَفَضٌ وَرَفْضٌ چرنده و رفض آب اندک و گرد و بسیار را هم گویند رُفَاضٌ
خرد و مرد شده پراکنده شده رَضْرَاضٌ سنگ ریزه و حیوان پر گوشت رَمِیضٌ
بغایت تیز رُفُوضٌ گروهها پراکنده شده و گیاهها پراکنده که بر زمین گذاشته شده باشد رُفَاضٌ
راههای مختلف رَوَافِضٌ لشکری که سردار خود را گذاشته باشند رُکُوضٌ کمانی که تیر از

باب الراء مع الضاد من المصادر

ترجمه

تیز جهد رَوْضٌ وَرِیَاضٌ بوستانها و مزارها وَرَوْضٌ مقدار نصفی از آب زهم گویند رُوَاضٌ
بضم راء اشتر را و اوکره آموزندگان رَبِیضٌ گره بنا و خفته و پر تعلیم کرده رُضَاضٌ خرد و مرد
شده رَبْضٌ شیر کار بر سر شیر داشته شده باشد رَبَضٌ آرامگاه و باره و خانه و اهل و عیال
و مکوه مرد و رزق کافی و بسیار شمای بر کردن و دوا های شکم رَبِیضٌ رو کوفته رَبُوضٌ
فراخ و بزرگ و سبط رَحِیضٌ جامه شسته باب الراء مع الطاء من المصادر
رَبْطٌ بستن رِبَاطٌ پرسته در گذرگاه و دشمن و جای ترس قیم بودن و بر بستن اسب در
راه خدا که قوله تعالی وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ و از غیر مصدرهم آمده رَطِيطٌ غرغا و اتفاق کردن
رَمْطٌ عیب کردن مَرْمَطٌ شمش بشن بنقطهای سیاه و سفید من غیر المصادر
رِبَاطٌ سخت و چیزی که با بند بندند چیزی را و سر بند خیک و دام و تند و پیچیده بسیار شیر
و تم اسب یا زنه و قوی کما یقال لفلان رباط من الخیل ای کالدرع و کرم مسل خیلی رُبُطٌ
جمع مَرْبِطٌ خوابشگاه آب بر و زده باشند و چیزی سخت مَرْبِطٌ لباس سخت دل
و آرامیده دل رَطِيطٌ احمق رَطَائِطٌ جمع رَهْطٌ خویش و قبیله و گروه و انگشت پوست
که از آن حایض بر میان بندد و پوست و مقدار کمتر از ده و مرد که از آن با ایشان نباشد کقوله تعالی وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ
تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ رِهَاطٌ پوستها چرمها که از آن دوال کنند رَبْطٌ وَرِبَاطٌ پاره
یک تخته و این هر دو جمع رَبِيطَةٌ اند باب الراء مع الظاء من المصادر رَوْعٌ ترسانیدن
و ترسیدن رُوعٌ خوش آمدن رَجْعٌ باز آمدن و باز گردانیدن و قلم بر سر خط دادن و جواب دادن
دوست و باز داشتن چارپا از رفتار رُجُوعٌ باز آمدن رَضَاعٌ وَرِضَاعٌ وَرَضْعٌ
وَرَضَعٌ شیر خوردن رَبْعٌ زیاده شدن و افزایش کردن و باز گشتن و بسیار بچه شدن شتر رَبَعٌ
چهار شدن و چهار یک ستاندن و چهار تو کردن و اسب چهار تو تافتن و بدان چهاری باز ایستادن و سگ را از شکار
بگاه ایستادن و تب روز چهارم آمدن رَتْعٌ طلع شدن و حوالین بودن رِجَاعٌ حوض را بطریق آبگینه
نمودن و اشتر ماده و خرماده و اگر مسیر بسیر باز آمدن مرغ رَسَعٌ ف و یافتن بر گرد چشم رَضَعٌ پیچیدن
جسیدن اقدام در دن تیز در چیزی رُقُوعٌ چرا کردن رَدْعٌ باز داشتن و باز زدن و بخوشی الهام

رَبْطٌ زنجیر بر پای شتر و اسب و آنچه بدان بندند
رَبِيطٌ زنجیر بر پای شتر و اسب و آنچه بدان بندند
رَطِيطٌ شتر بزرگ

رُداع عود کردن چاری رِفاع و رَفاع کشت دروده بجز سکاه بران رَفع برداشتن
و نزدیک کردن و بحاکم رسانیدن مال قصه بلند کردن و بلند آواز شدن و لیفم کردن کلو و بردن کشت دروده بجز سکاه
و مبالغه کردن شتر در رفتار رَقع پاره در جامه کردن و بهم کردن رُکوع پشت خم کردن برای آدمی
و پشت دو کردن هر دو غیر آن رُماع و رَمَع زایدن و ستیر شدن دو و لوزین سَرطع کلمه
کردن من غیر المصادر رَبع منزل سراء قلعه رِباع و رُبوع جمع رَبیع
بهار و جو خود گیاه بهاری و میان بهاری رابع چهارم رُبع چهار یک رُباع چهار چهار
کقوله تعالی اُولی اَجنحة مَثنی و ثُلاث و رُباع رِبع دو روزه و آب خواران شتر چنانکه
از روز آب خواری تا روز آب خواری دیگر چهار روز باشد و ربع نام شخصی هم هست رِناع چوب کمان
رِداع نام آبست رَدیع تیری که بکمانش افتاده باشد رَضع بکنار کمل انگبین دادن جمع رضوع
راضع شیر خورنده رَعرَع و رَعراع جوان خوب رَعارِع جمع رَعاع
آدمیان زبون و مردم بد دل رِقاع گلها و رقعهای که بکاغذ نویسند رَضیع شیر کسی رابع
باز کرده و زنی که شوهر او مرده باشد و دو بخوش ن خود عود کرده نشسته و دکر خود را بطریق آبستن نماید و آبستن نباشد
سَرجع بران پاره آب سیل که جای گیاه و باشد و سرگین گوسفند و زیر شاخ رَجیع سرگین و چاروا
که از سفری باز کرده باشد و صیقلی دیگر بود و نشخوار چاروا و حنظلی که دوم بار قلم برسر او وارد شده باشد
رافع برداره و بلند کننده و لیفم کننده کلو رَفیع بلند و بزرگوار رَقیع کم عقل و آسمان
و بنا و مطلق آسمان را هم گویند کما جاء فی الحدیث من فوق سبعة ارقعة رابع خوش آینده و آب
تیز رفتار و باز کرده و زاده رابع چرنده رِبع زمین بلند و راه و بمعنی اول قوله تعالی اَتَبنون
بِکُلِّ رِیعٍ آیةً تَعبثون رِیاع جمع رَبیع و خلی که از زرع پیدا شود رَوع
دل عقل رُوع کار زار و ترس راکع رکوع کننده رُکَّع جمع باب الراء
الغین من المصادر رَسَغ سست شدن پست و پاء چاروا رَوغ حیلت کردن
روباه و روباه حیلت کردن کسی را بمیان بوی چیزی رفتن و میل کردن و خواستن و گریختن و روی بچیزی کردن
و قول حق تعالی است فَراغَ عَلَیهِم ضَربًا بِالیَمین اَی قصد علیهم او مال علیهم او اقبل

علیهم

علیهم رَفع فراخ شدن عیش و غیر آن رَکع سینه را تا گفتن رکوع و راغین من غیر
المصادر مَرفِع و مَرافِع زنگ کاری فراخ مَرفَع و رُفَع چخران و بن بغل جمع
شد لگاه چوک رَزع درکل مانده رَکَع و رِداغ کلهاء تر و او جمع رو فقه است رَفیع
احمق رَاتِع میل کننده و قصد کننده مَرفَع و مَرفُع سر عاد که متصل بعضل است
و سر ساق که متصل است بکردن پای رِداع کلهاء تر که پاره فرو رود و او جمع زرفته است رِیاع
ریسمانی که در مرج پاء چاروا کنند رَواغ روباه بازی باب الراء مع الفاء من المصادر
مَرجف لرزیدن رَسف رفتن مقید براه رَشف مکیدن رَصف سزاوار شدن
و سنگ بر سر سنگ نهادن در بنا و پی بر دیوانه تیر چسبیدن و سخن پیوستن و پای بر سر آن پای دیگر
نهادن مَرحَف نرم شدن غیر رَیف زمین کشت زار یا زمین مرغوار را جریون رُعاف
خون از بینی آمدن رَعف پیش رفتن رَف کم داشتن و زمین آب دهن در وقت بوسه دادن
و مکیدن و درخشیدن مَرفیف درخشیدن رَصَف نقاد مسقوط لبک کرم و داغ کردن و لبک کرم
بریان کردن و لبک کرم طعام چیدن مَرکَف بفتح را در پی آمدن رَأف مهربان شدن من
غیر المصادر رِدف آنکه در پس دار بر اسب نشیند و سر و چیزی و پیرو و جاه نشین پادشاه رَدیف
پیرو و آنکه بر پس کسی نشیند نام ستاره است رَأف و رَؤف مهربان رَضیف شیر کاه
لبک کرم جوش بنده شده باشد رُعاف خونی که از بینی آید رَواعِف نیزها راعِف
اسب چیزی و بینی کوه رَف طاق که در عمارت زده باشند و کرده رُفوف جمع رَاف
بنده یه کننده از زنده رَفیف درخشنده رِیف زمین سرسبز و زمینی که در دامنه باشد رَواتِف
اطراف ابر رَصَف سنگ کرم کرده رَصیف عصاء غیر منقوط فکم استوار و هر چیزی که معارضه
کند با او دکار او رَصُوف زن تنگ فرج و خود فرج رَجاف بنده بیم دریا رَصَف
سنگها که بر هم چیده شده باشد رِصاف پی که در بنا و تیر چسبیده باشد رَغیف قرصهای
رُغُف جمع مَرشَف بقیه آب که در حوض باشد رَفرَف بالشهای اب علماء کرانایه جامها
سبز و دیگر چیزها و اطراف زده و او معروف جمع آمده است رَفارِف جمع رَفراف نام شهر است

که آنرا خاطف نیز گویند و نام شتر مرغ هم باشد رَخف تنگ و نرم از هر چیز که و غیر آن و بکنوعیست از
رنگ رَشوف زن نیکو دهن باب الراء مع القاف من المصادر رَقّ بستن و دوختن
رَتق بستن شدن سوراخ فرج زن رَزق و رِزق روزی دادن و بخشیدن رَشق رَشق
تیر باران کردن و تیر انداختن رَبق نرمی و خوشی نمودن و یاری کردن و هر آنچه که دهد رَفق و رِفق
بکمی گرستن رَفق تنگ آهن و خوش آهن و صافی شدن شراب رَقق دراز شدن دندان رَبق
استوار بستن و در کاری انداختن کسی را رَیق خشیدن رُیوق نفس زدن در عین جان کندن و جان دادن
رِق بنده شدن رَتق ضعیف شدن استخوان رَتق تیره شدن آب و شراب رَهق
نزدیک شدن و در رسیدن و در آمدن بچیزی و شتابیدن و ناراستن و گمراه شدن و تباه شدن و دور و تنگ گفتن کلام
کردن و عیب کردن و برداشتن چیزی رَفق گرد و دور شدن رفق از پهلو رَفراق درخشیدن سراب
من غیر المصادر رِقاق زمین نرم باریک رَقق یکی از زمین نرم بی ریگ رُقاق نغم
رامان تنگ رَتیق بنده و بندگان واو واحد و جمع آمده است و بمعنی نرم و تنگ هم باشد رَاق
افسون کننده رَشاشیق یک طایفه از سیاهان رَفق آنچه جستن یافتن آن آسان باشد
رَفراق درخشنده رَمق باقی جان و رمق گوسفندان رِماق چیز اندک رَمق
کمر هم آنقدر روزی که رمق کند رَتق و رَتیق تیره رَوتق خوب رِواق کمر را
سقف پیش خانه و پرده که از شیب سقف خانه می بندند و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند رُوق جمع
زهاق و زهاق مقدار رِزق باران و روزی و هر چه از آن نفعی توان گرفت قوله تعالی
وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ بتقدیر مضاف است یعنی شکر رزقکم رِق
بنده و نرم و تنگ و زمین نرم رَق بفتح را نامه و سنگ پشت رز رُقوق جمع رازق
و رزاق روزی دهنده رِبق کردن بند رِبق و رباق کردن بند و اولین جمع
ربقه است و دوم جمع رباق رِتاق دو جامه که کنار راه ایشان بهم دوخته باشند رُزداق
رستاق رَزدق صف آدمیان و صف در خنهاء خرما رائق خوش آینده رُوق جمع
رَتق بسته شده که قفل و خالی کانتا رَتقا ففتقناهما رِشق بکسر را عرق که بآن

تیر اندازند

عرق تیر اندازند رَشیق نیکوتر رَفیق یار و همراه و یاران و همراهان و او واحد و جمع
آمده است و رفیق آنرا هم گویند که در اسباب کار شروع داشته باشد رِفاق ریسمانی که بآن مرفق
اشتر بوظیفه اندازند تا نگریزد و یاران و همراهان رَحیق نیکترین شراب و شراب خالص
رَوق شاخ کاو و گوسفند و غیر آن و سقف پیش خانه و بعضی از شب و اول چیزی و غیره رَاوُوق
نام خواصیست که آنرا باطیه گویند و آنچه بآن چیزی بیالایند و صافی کنند رِنق آب دهن و ناشایستگی
رَنق اول چیزی و فاضل ترین چیزی و مردی که ناشتا باشد و چیزی نخورده باب الراء مع الکاف
من المصادر رَنک اصلاح کردن تربیت طعام را و آمیختن رَضوک بیتابی و تنگ
دویدن اشتر رَک تنگ شدن و ضعیف شدن و اندوهگین شدن و لازم گردانیدن من غیر المصادر
راعِک احمق رَکّ باران سست رِکاک جمع رَکیک سست
رِضاک اسبان مادیان رامِک دارو میت سیاه باب الراء مع اللام من
المصادر رَفل خرامیدن رَکل پا برکسی زدن رَمل حصیر بافتن رَمل ویران
و اندک باران شدن سال رَحل بار بر نهادن و از منزل برداشتن و پالان بر شتر نهادن و بصیر داشتن نفس صبح
و بلا رَحیل رفتن رَتل کث شدن دندان رَجل پیاده شدن و جعد موی و شیر
خوردن و گذاشتن کره و بره تا مادر تا هر گاه که خواهد شیر خورد رَجل لیکن جیم بند پیاده نهادن رَهل
سست و نرم شدن گوشت و از زمین آن رَعل سخت نیزه زدن رَغل شیر دوزدن بچه رَلل
بسیار شدن و افزون شدن رَسول پیغام بردن او و غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر
رَفل احمق خواهنده رِفل بتشدید لام عابد و دراز و چاره دراز و دم را قول و بهانه
که بآن بر درخت فرو روند رَسل موی که فرو هشته باشد و اشتر نرم رفتار رِسل بکسر را گوسفند
و خوشی شیر خوردنی رَسل بفتح سین و را رمه گوسفند و اشتر رِسال چهار پای اشتر رُغل
کیاهیست که آنرا حمص گویند رَغول گوسفندی که شیر خورد و آنکه هر چیز را غنیمت گیرد و خورد رَجل
مرد رجال جمع و رِجال مردان پیاده را هم گویند و بدین معنی جمع رجلان است و زمان پیاده را هم گویند
و بدین معنی جمع رَجلی است رِجل پا و جماعت خلق و عصر و زمان رِجل القوس خانه شبیه

کمان در وقت تیر انداختن رَاوُل و رُوَّال آب دهن رَهْل لرزنده و سست رَحِیل
حیوانی که بقوت برآورد رَغْل بعضی از گوشت بریده که سفند که در هشت باشد و جمع شده رُغَل گوشتها
که بعضی گوشتها آنرا بریده باشند و فرو گذاشته گوشت سفندان دراز گوشت را و جمع رَغْلاست رَجِل آنکه
موی او جعد باشد رِجْل رفتن گاه آب را و جمع رِجْلاست رَتْل و رَتِل آنکه لا
دو رکش دو دندان دندان موازی پیوسته و دندان بعضی رفتن رَبْل گیاهی که در پائیز در وقت سردی هوا روئد
پی باران و در فتی که در زمین وقت برگ سبز بر آرد رُبُول جمع رَبِیل مرد پر گوشت فربه رَاغِل
فرمانروا زبون رِغْل تبدلاست رُغُول ترهایست که آن طرخون است رَغَابِیل
جامهای کهنه رَغَبَّل بفتح را نام شخصی رُجَّال و رَجْل پیادگان این هر دو جمع راجل
رَمْل ریگ رِمَال جمع رَمْل خطهای که برای کاوشی میباشند و ماریان اندک
رِمَال بفتح را و تشدید میم آنکه علم رمل داند رَنْجَل و رِنْجَل سلسله اندام رَعِیل جماعت
چرنی رِعَال جماعتها و درختهای دراز و او جمع رعلة است رِطْل نیم منی که بآن چیزی سنجند
رَطْل بفتح را مرد سست و نرم رَسُول پیغام برنده و او مصدر هم آمده است بمعنی رسالة و بمعنی
جمع هم میباشد کقوله تعالی اِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِینَ زیرا که فعول را واحد و جمع مستوی است
رَسْل جمع رِسَایِل کتابها و نامها رَوْل و رِوَال در خضاب دراز فرما و این هر دو جمع
رِفْلَة اند رَجْل پیاده و گوسفند رُجَّال و رِجَال جمع راجل رَالٌ و رَآلٌ بچه شتر مرغ
رِیَال ستارها و پیچها شتر مرغ رِعَال شیر درنده و دلیر رَابِیل جمع رَحْل منزل مسکن
و رخت و اسباب شتر و بن اسباب شتر رِحَال جمع رَحُول شتر ناقه باری رَحَایِل زنهای
از پوست فقط بی چوب و او جمع رحالاست رَحِیل اشتر بکار نشاند رَذَال و رُذَال
زبون و ناکس رُذُول جمع باب الراء مع المیم من المصادر رَجْم سنگ زدن
و سنگ انداختن و سنگ بزرگ بر قبر نهادن و بر بند کشتی گفتن کقوله تعالی رَجْمًا بِالْغَیْبِ و کشتن
و نفرین و دشنام کردن و چیزی رفتن و نرم دویدن رَسْم نوشتن و نشانه کردن و فرمودن و تعریف
کردن رَسِیم نوعی رفتن اشتر رَقْم نوشتن و حرف و نقطه زدن رَکْم بر سر هم چیدن

رَدْم

رَدْم جستن رُمْم انجم و استوار کردن خانه را رَقْم بصلاح آوردن چیزی و خوردن رَیْم از جا فرا
رفتن و بر زمین رَدْم جمع کردن و زمین و بیابان اشتر را بر چیزی که چنین نتواند ایستادن و اندوختن رُدُوم
و رزم بهای ایستادن اشتر و بر آن بوجی که چنین نتواند از غایت لاغری رَضْم رنج کردن زمین را برای زرع
کردن و بر زمین انداختن و بر زمین زدن خود را و سنگ بر آوردن بها و سنگ بر سر سنگ چیدن رُطَام ریزه
کلها شکستن چیزی را رَظْم در گل انداختن و نفع کردن رَعْم فرو رفتن آفتاب بر پاره کردن و آب
از بینی گوسفند آمدن رَشْم شکر کردن غلاف و غم سنگاه رَشَم بفتح شین و جیم طعام و چیزی
شد آب رَغْم و رُغْم مقهور شدن و پاک و دور شدن بینی قدر و ناچیز شمردن بر ابا استادن رَقْم
شکستن بینی گفتن و رشته بر گشت خود پیچیدن و چیزی بر پا داشتن رَثْم شکستن دندان و آوردن از عضو و اندام
خوشبو بینی بر عضو آوردن رَحْم و رُحْم مهربانی کردن و تنگدلی کردن و دل نرم کردن کسی بر چیزی و خوبی
رَزْم بانگ کردن اشتر در علف رَزِیم بانگ کردن اشتر در آنده رَنْم سرایدن رَدْم
پیچیدن ریسمان و خنده و پاره در جامه زدن رُدَام تیزه دادن رَذْم روان شدن آب و آتش و نیل
آن از طرفی و رفتن شدن آب بر روی من غیر المصادر رُجُوم جمع رجم است یعنی نشانها و چیزها
معنی در کشف و کواکب از تفسیر کریمه که وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّیَاطِینِ رَخَم جمع رخمة است
و آن مرغیست که آنرا انوق گویند رُخَام سنگ سفید نرم نام موسی رَدِیم جامه کهنه و جامه پاره
رَدُوم کار و آب یا آتش که نزدیک بر نفتد باشد رُدُم و رَدَم جمع رِمَم استخوانها
پوسیده و او جمع رَمَّه است رَمْر گریز رُمْر جز رَمْرَام کیمنوع خیبت رَامِر کیمنوع
و خیبت رُوم فرزندان ام بن عیصور رَمِیم پوسیده و کهنه رِحَام استخوانها کهنه
و ریسمان کهنه او جمع رمة و رمة آهن است رِمْر خاک مغز مال بیار رَسْم نشانه رُسُوم
جمع رُوسَم لاشته شده و چیزی که بآن فرسن را مهر کنند و چیزی که آنرا حاجی کنند نشانه رَشْم
اثر بین مسقوط آنچه بآن مهر کنند علامت و از خوشگاه رِضَام
و رَضَم سنگهای که در بنیان دیوار نهند رَدْم سد و حصار کم رَشْم سببی که بر آب
بالا بن آب باشد رَاطِم لازم شونده رَطُوم احمق و زن فراخ فرج رَغُوم گوسفند

کدازهبی او بواسطه علت آب آبر رَغام و رُغام خاک زُغام و زُغام آب بینی رَقم خط
رَقم بسکون قاف جامه که در خطها بافته باشند رَقیم بکسر قاف بمعنی زمانه رَقیم کتاب لوح
و رقیم که در قرآن آمده است که اَصحابُ الکَهفِ وَالرَّقیم بعضی گویند که لوحیست که در اخبر اصحاب کهف
نوشته شده است یا بیابانی که در آن کهف شد و بعضی گویند که نام سگ اصحاب کهف است بعضی گویند که کوه همان کهف است
رِهم و رِهام باران خرد قطره رَیهم فربه آنچه از گوسفند که بعد از نسیت گوشت بهتر باز مانده باشد
و در جوهری افزونی دارد رَیهم بکسر را آهو سفید رَنابِهم رشتهای که از پشت بندند تا چیزی از او
باشد و او جمع رنبهه است رَهم شمه رَهم بفتح دو قطعه است مخصوص رَحیم
و رَاحِم مهربان و آمرزنده و نرم دل رَخم و رَخم خوشی و زیبایی که بچه در او میباشد
رُکام ابر برهم نشسته رَخیم نجاء منقوط نرم و آهسته و مهربان و دوست رَخیم بجیم
سنگ که دو شده و نفوذ کرده شده رُجم بضم هلکها بزرگ رَجم بفتح او جمع قبر
رِجام بکسر راسکی که بر دو بند تا نیک آب دزد بود و سنگها بزرگ او و سوزد و جمع آمده است و بر جامه
نام موضعی هم باشد رَوم مهربان رَام بچه و پوست بچه شتر که در او چیزی آگنده باشند تا بآن
اشتر ماده بچه مرده کنند رازِم استاد که جنبیدن نتواند از غایت لاغری رُزم آنکه ثابت و قائم باشد
بر زمین باب الراء مع الزاء رَزن بدست برنجیدن و برآشفتن و آهسته شود که گران است بایک
رَسن بر آنچه بتن چیزی را رَصن نام کردن کسی و گرو کردن بر انجام دادن و غالب شدن رَدیان
تیز بر او رفتن اسب و خود و نرم و دیدن ایشان رَجان طلب رازی کردن رَقدان از بیماری
برخاستن رَودان بیمار شده آمده کردن زن بجانب صاحب بکان خود رَعسان بر جنبانیدن
پیر از غایت پیری رَمعان بر زمین افتادن و جنبیدن رَملان تیز رفتن و دویدن اسب
اشتر و غیر آن رَوغان جستن روباه و روباه بازی کردن و پنهان بوی چیزی رفتن رُکون
بچیزی آرام گرفتن و نرم رفتن بسوی چیزی و میل کردن رَنین نالیدن و بانگ کردن رَدن
رشتن ریسمان و آواز کردن سلاح و درهم کشیده شدن پوست رَدن بکسر دال خطها بر سهم
جستن رَسن آمیختن رَیعان درخشیدن و افزایش نمودن رَیسان فراسیدن

رَسفان

رَسفان رفتن بقید راه رَیگان دوبین بشتر رَهبان بضم را ترسیدن و از غیر
مصدر هم آمده است رَهن و رِهان گرو کردن و ثابت شدن و دایم شدن رَهوان جنبیدن
رِیمان اصلاح کردن چیزی و دست آهستن بمهربان شدن و رمان آوردن چراغ رُفعان نزدیک کردن
و بپا شاه و حاکم بجا نیدن حال قصه رَشن خواندن بطعام و بوی خوش دادن رفتن و سرد بردن سگ در گله و یک و مثل
آن رَفن نوشتن نقش کردن و بخار رنگ کردن رُجحان افزون آمدن رسیل کردن رُجحان
جواب دادن و از غیر مصدر هم آمده است رَعن احمق شدن و سست شدن و خود را آرای نمودن رَعن
بسکون عین سست کردانیدن آفتاب چیزی را رِضوان انظار داشتن رِضوان و رُضوان خوشنود
شدن و پسندیدن رَغن بفتح غین منقوط ساکن کوشش کردن و بقبول کردن سخن آهستن رسیل کردن رَیْن
و رُیون پرده کردن و چرکن شدن و زنگ گرفتن و مردار شدن و چیره شدن نفس غالب شدن کقوله تعالی کَلَّا
بَل رَانَ عَلی قُلوبِهِم رَجفان لرزیدن و جنبیدن رَجن و رُجون
ایستادن و آهسته رفتن و خلف بخورده و بچه زنده و نیز آهسته رفتن و علف کمتر خورده و لاغر شده من غیر المصادر
رَدن قز و ابریشم پوست تنک که بر بچه پوشیده بود و با بچه از شکم در آید رُدن سر آستین
رادین زعفران رِفان بار نهادن پیاپی و نعره برفعه رَیعان بسکون یا اول بهترین
رَغن پنی که کوه کرده باشد رَغون و رِغان جمع رِقن بشد و نون اسب دراز دم
رُقون و رِقان مثل و در جمل بمعنی زعفران آمده است رِقون و رِقین اقحوانه و اینها جمع رقوه
رُکن جزو چیزی و جانب قوی و دو ذمان و از جنبدی کقوله تعالی اَوْ آوِی اِلی رُکنٍ
شَدیدٍ اَی عِزٍّ شَدیدٍ رُمان نار رَیان سیراب رُکبان سواران
رَبیون خداشناسان و از جمع ربی است کقوله تعالی وَکَاَیِّن مِن نَبِیٍّ قاتَلَ مَعَهُ
رِبِّیُّون اَی قاتَلَ بَشَرٌ رَبِّیُّون رُهبان عابدان نصاری و او جمع راهب است رَهبان
بفتح را ترسنده کذا فی الکشف فی موضع التفسیر بمعنی الرهبانیة رَحمن مهربان راهین
گرو کننده و دایم و ثابت شهر لاغر و آدمی لاغر رَهن گرو رُهن و رُهن و رِهان جمع
رَهین گرو کرده رَهائن جمع رهینه باشد یعنی گرو نهاده رَجلان پیاده رَجلون

پاره و دوک کان رُغفان قرصهای نان و جمع رَغیف است رَصیفین استوار و ثابت
و مهربان و درنگ رَصینان دستهای گرد اطراف سخوان مرزانوی اسب پهنه است رُعین نام
حصاریست رَحرحان نام کوهیست رُعیان شبانان راشان دوک خورد
زراعت است رافِدان دهله و فرات رِدفان پس اورند راضِعتان دو دندان
پیشین کودک که بعد شیر خوردن رَیحان روزی کقوله تعالی فَرَوحٌ وَرَیحانٌ کقوله تعالی ذُوا
العَصفِ وَالرَّیحانُ رَجحان جواب سخن و آنجا سبیل که در دیگر ایستاده باشد و بدین معنی غیر جمع
جمع است رِبلان شترمرغ رَسَن چیزی که در آب آواز کند بتا لبنان رَخبین مایه
منعقده شیر که زبان دیگر نیز گویند رَبن پرده رَیعفان زعفران رَهدَن نام قریه
رَهادِن جمع رَسَن معروف است اَراسین رمیت ارز از جهتی که آنرا فرز گویند
رَعشَن میوان زاده رَبانیون خداشناسان رَوشَن دریچه راشن آنکه ناخوش
طعام خوری خوزان رود رُبان اهل و نادانی و نوی راعون نگهبان و نگهدارندگان
و شبانان و رعایت کنندگان رَزن زمین بلند رُزون وَرِزان جمع و رزان ایستادگی
های آب را هم گویند ابر نیخیز جمع رزنست رَدین آرامیده و گران خوزان رَزان
باب الواو مع الواو من المصادر رَثو زیاده شدن و بر بالا چیزی رفتن و در باخوزن و علت
رَثو یافتن رَثو تخت کردن دست از گذاشتن دست که از بیخ آهسته آب بر او پرکشیدن و تقویت کردن رَجو
امید داشتن و ترسیدن رَضو غالب شدن رَضو آن رفتن و آهسته رفتن و پیاده از هم گشت و آن آرزو
رَکو دو بالا بر کردن و تخت کردن چیزی و اصلاح کردن و کنار برکسی نهادن و برکاری ایستادن رَسو و رَسو
استوار شدن و ثابت شدن و دراز ایستادن رَسو بمعنی اصلاح کردن و نقل کردن حدیث و خبر از کسی هم آمده است رَعو
رَیعو از بهای باز آمدن رَشو رشوه دادن رَفو آرام دادن و عاجز را کوفتن رَفو
پیوسته گرستن رَحو آنجا که دایره دور و حلقه شدن مار رَثو شبار رنقطه بمعنی رثی است من
غیر المصادر رَهو زمین نشیب از زمین بلند و این از لغات الاضداد است و آرمیده و زن زرع خرج
و هم عنیت که آنرا بپارسی گلنگ گویند و کوچه که از محله و میان دیه باشد و آنجای روان از آن روان شود رَثو فتح

او کی است غلبه بر کلاکست را که کشت زار شود
ریحان گویند محمد

ایم بجای کرده رِخو و رَخو نرم است رَبو زمین گود نقر شده و زمین بلند و علت مخصوص
باب الراء مع الهاء من المصادر رَوه هنبیدن آب بر روی زمین رَفه و رِفه
و رُفوه آب خوردن زنش شتر هر روزه و هر گاه که خواهد و آرام گرفتن من غیر المصادر رُداه
وَرُداه انگیزاری که در کوه و سنگ حادث و این مورد جمع دو تهمه اند رافه آرام گرفته باب الیاء
مع الیاء من المصادر رَثی مرثیه گفتن و بر مرده گریستن و رحم نمودن و چیزی از کسی نقل کردن رَعی
چریدن و چرا بیدن چشم داشتن بچیزی رَدی رفتن و زهر دادن چاه را و فراز آن و فرو دادن و تخت از
چیزی بر چیزی انگیخته شود و از رفتن و گیاهی برداشته بر پشت کودک و غیر آن انگیختن و در چاه افتادن و از بلندی فرو افتادن
رَأی با جهاد چیزی گفتن و نگریستن و تدبیر کردن و اندیشیدن رَحی آسیا که دایره دور و حلقه شده است رَقی
بوزن فعیل دیوانه شدن رَی سیراب شدن و نیکو شدن رِی بفتح سیراب شدن رَقی
اندازه شدن و زیاد کردن و انتقام دادن رَقی وَرُقی بالا رفتن من غیر المصادر رَای اندیشه
و تدبیر رَکی تشنه دیدن چاه راضی وَرَضی خوشنود رَدی شتر زنگدار از بیماری سفر
لاغر شده باشد رَکابی رکابدار رِفاحی بازرگان راهی همیشه راعی
شبانان و نگهبان و حاکم رِغو و رَغاء استون کننده رَوانی استون کنندگان و این را بر
ذکور و اناث اطلاق کنند رَجی امید رَاجی امیدوارنده و ترسنده راعی
کیمنوع بمعنی است رَباعی اسب که در چهار سالگی پا در چهارم نهاده باشد و گوسفند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد
و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد رُباعی بضم الفظ چهار حرفی و شعر چهار مصراعی رافضی
انکار بیش علما را که نداشته باشد رامی اندازنده تیر و سنگ و غیر آن و انتقام دهنده راوی
نقل کننده سخن از کسی رَوی حرف قافیه شعر که در هر بیت آنرا و ایری که بان بزرگ شود و آلاد راسی
ثابت استوار رَواسی جمع راسیه است یعنی کوهها استوار رَبانی خداشناس راتی بر بالا
چیزی بر آینده رَقی خداشناس رَصدی راه دار رَحلی انگشتر پاره دود راشی رشوه
دهنده رَائی وَرِی صورت منظر رَائی بیننده رَحی ابر بزرگ بارانی رَواسی
بضم ترا و بزرگ سر

کتاب الزاء باب الزاء مع الالف من المصادر

زَجَاء بالف ممدوده آسان حاصل شدن خراج دهل آسان شدن چیزی زَجَا بالف مقصوره راندن شتران
حکم از دهن و ابریشم خنده زُفَا بانگ کردن خروس بوم وغیر آن زَکَا نقد دادن مال و زود دادن آن
دادن نقد و نسیه و بچه خود را در میان دست و پای خود زَنَا کوتاه شدن و تنگ شدن و به بالا رفتن و نزدیک شدن
زُفُوّ پناه بردن و باز ایستاده شدن بول من کتاب الصادر و باز داشتن بول من القاموس و به بالا رفتن زُلَفَى
نزدیک شدن زُلَيْلَى بوزن خُصَيْصَا لغزیدن و اوغیر مصدر هم آمده است زَكَا بدلالت
زیاده شدن و افزایش کردن گشت و اصلاح آمدن و لایق شدن زِنَا وَزِنَاء با غیر حلال جماع کردن من غیر
المصادر زَبَانَا شاخ گاو و مشتری از منازل قمر زِنْجُوَرِيكَى و تیغه مرغ زَرِي زمین
پشته بلند که آب سیل بر آن زند و او جمع زریه است در مثل گویند کَيْفَ يَجْمَعُ السَّيْلُ الزَّرِيَّ یعنی شدة الامر زَعْزَعَى
بکسر اول بر خلق امرای کردی و ابروی او پر موی باشد زَوْفَا دارویست این معروف است زَوْرَا
چاه ژرف و مقام و دور و قبح و کمان چوبین و دجله بغداد و قبر زَهْرَاء زن سپید روی و درخشنده روی
و ماه و کاه و خشت زَوَنْزِي وَزَوَنْزِي مرد زیرک زَبَّاء زنی که اندام او پر موی باشد
و حاوئه تخت و نام زنیست که پادشاه جزیره بوده است زِيزَاء بالف ممدوده اطراف و جوانب پر مرغ
و زمین درشت ناهموار و زمین پشته بلند زُلْفَى مرتبه و منزلت و نزدیکی زَوَايَا کنجها زَكَا
جفت زَهَا مقدار زَنَاء بدالف کوتاه و تنگ و باز دارنده و بول کما جاء فی الحدیث نهی
ان یصلی الرجل وهو زناء باب الزاء مع الباء من المصادر زَأْبَ بار برداشتن
مرد اگر توانا و چست رفتن و تخت کشیدن زَرْبَ جبه کوسفند خطیره کردن زَكَبَ ملازم بودن
کودک در خود را زَقَبَ در سوراخ کردن موش را زَقَبَ در سوراخ رفتن موش زَعَبَ بعضی
باین طرف و بعضی آن طرف رفتن سیل بعضی آن رفتن سیل و بعضی از هزی سیل دادن و دفع کردن و جماع کردن
زَيَبَ دراز شدن موی و بسیار شدن آن و نزدیک بغروب شدن آفتاب من غیر المصادر زَرْدَب
محفوظ گوسفند و ایستاده و خانه صیاد که در و پنهان شود برای شکار گرفتن زَبَ ابرو و ریش آدمی زَبَا
بفتح زا موشان کژ و او جمع زابه است زَبْزَبَ یکنوع کشتی است زُخْزُبَ بضم
زا تشدید با بطیر و قوی زَقَبَ راه تنگ زُقَبَ جمع زَعَبَ پرتاب و اولین کرد جانوری

وقبا که چیزی

وقبا که چیزی که بر برگ نشیند و موها و زرد که بر پر جوجه و میباشد زَغَبَ جوجه های مرغ و او جمع از غب است
زَعْزَبَ بزاد منقوط اولی و راء غیر منقوط اخری و بعین منقوط آب بسیار و بول بسیار زَعْبُوبَ
بضم زا و بعین غیر منقوط مرد کوتاه بالا زَاعِبَ بعین غیر منقوط مرد جهان کرده و مرد سرکرده زَوْبَبَ
کیاهیست خوشبو زَبِيبَ میز باب الزاء مع التاء من المصادر زَأْبَرَتَ
برز بر آوردن زَعْفَرَةَ بزعفران رنگ کردن زَمْجَرَةَ آواز کردن و او غیر مصدر هم آمده است
زَمْهَرَةَ سرخ چشم شدن از غضب زَوْرَتَ دور شدن و زیاده کردن زَهْنَعَةَ بیار شدن
زَحْلَفَةَ دور گردانیدن و دفع کردن و جزا نیدن زَفْزَفَةَ آواز کردن باد زَنْدَقَةَ بی دین شدن
و ملحد شدن و معنی بیکفتن که مانند زندیق است یا باطل مردن و زیاده شدن زَوْزَاةَ خود داشتن و ارادن یقال زَوْزَاةَ
زَوْزَاةَ ای اختفرة اطرة زَوْزَاةَ هزه و معنی شتابیدن زَجْرَةَ ناخن ایمام بر ناخن پای
زدن و باز گشت ایمام بر گشت و طی و شتابیدن زَبْرَقَةَ زرد کردن زَهْرَقَةَ بدوزاء
منقوط نیک خندیدن زَيْتَ روغن زیتون چرب کردن زَحْزَحَةَ دور کردن زَرْزَرَةَ
بانگ کردن باز زَفْزَفَةَ بر جهانیدن مادر کودکی را زَتَّ عروس آستن زَحْرَفَةَ آراستن
درخ و آراستن هر چیز باشد و ملبس کردن زَحَّةَ بگرد کردن آتش و آتش و هو کردن زُلْفَةَ نزدیک
شدن و او غیر مصدر هم آمده است زَكَتَ بر کردن ظرف زِيَارَةَ در یافتن مقام متبرک را و تفقد
عزیز را زِنَةَ سنجیدن زَنْزَفَةَ جنبانیدن باد گیاه خشک را آواز کردن باد درخت زَغَامَةَ
با نیلی کردن و معتر بودن زَمَانَةَ بر تاء دو نقطه آرامیده شدن زَمَانَةَ بدون انکار شدن
زَكَانَةَ دانستن و گمان بردن زِرَايَةَ عتاب کردن عیب کردن زَوْرَةَ دور شدن و یکبار
اراده کردن زُهُومَةَ چرب شدن و فربه شدن و گندیده بوی شدن زَخَةَ خشم کردن کینه کردن
و دفع کردن زَنْمَرَةَ تنگ شدن زَبْرَجَةَ وَزَلْزَلَةَ جنبانیدن و لرزانیدن زَغْفَقَةَ
بعلق شدن زِيَادَةَ بمرزا وَزُوَادَةَ بضم زا افزون شدن و افزون کردن در عبادت
گردانیدن و عبادت کردن زَعْزَعَةَ جنبانیدن زَغْزَغَةَ بعین منقوط افسوس کاشتن و
پوشانیدن من غیر المصادر زِبْتَ وَزُبْدَةَ روغن تازه و خلاصه هر چیزی زَوْجَةَ

زهادت بی رغبت شدن

۳ روغن زیتون

زن زَخَّة کینهٔ خشم زَخلَمَة کاسهٔ بین زَخلَمات جمع زَخرَة تیرهٔ
باریک دراز وزن زانیه زَجرَة بجیم آواز افغان زَفَقَة کوچه تنگ زَرافَة بتخفیف
وتشدید نیز کاروه آدمیان زَرافَة وزُرافَة بتخفیف جانوریست که بپارسی شتر گاو پلنگ گویند زُرابَة
بضم زا سینه وشتری از منازل قمر آهن پاره وپاره هر چه باشد ریسمانها دوشاخه زَبَرِیَّة کشتی بزرگ زُبیَة
خاربیستی که در دهان شود بر امید کردن دهای که برای صید شیر کنند وشیخ زمین بلند که آب سیل بر آن رسد
زُوزِیَة وزُوازِیَة بضم زا یک بزرگ زُوازِیَة بفتح زا واول مرد کوتاه سطبر وخرم
کوتاه سطبر واو مفرد وجمع آمده است زَوزَة دوی زُرمانِقَة جبهٔ پشمین زُهرَة
بضم زا نام قبیله ایست وسفیدی زُهرَة بفتح زا نام ستاره ایست کذا فی الصحاح ونقول عوام اسکان آن کاذب
زِیکَرَة مردانی که ایشان را مکالمه با زنان خوش آید واو جمع زیکه است زُکرَة بضم زا یک
خرد زِغنِفَة کوتاه زَرنَبَة خیطهٔ کوچک سفید وغاز صیاد زَغبَة وزُغبَة
قدری از مال زاعِبَة نیزه زفت بکسر زا مانند قید چیزیست که در زمین پیدا شود واز درخت هم پیدا شود
زُجاجَة آبگینه زائِدَة افزون وزائِدَة الکَبِد چیزیست خرد در پهلوی جگر که از جگر دور
شده است کذا فی الصحاح زَغفَة زره زمر وفراخ زَغارَة بتشدید را وغیر منقوط بی نقطه
بغیر منقوط بدهوی زُلخَة بوزنه قُبرَة نیزه نگاه کردن کوچکان خود را از آن نیزه اندازند زَهرَة
بفتح زا وسکون ها نیکوی وآرایش کقوله تعالی زَهرَةَ الحَیوةِ الدُّنیا زَهرَة بفتح
ها نکوفر زَجرَة افغان سخت آواز صور زَمرَة حق ودرست ولوست خرد مانند سرپستان
در شب حلق بزرگ وخنده باشد وباره از کوس شتر گربه وآدمکان باشد زَبانِیَة مالکان دوزخ
مردم او دهش زِبنِیَة واحد زبانیه است زَبوَلَة بتشدید با بکسر زا جِرات
بازوار ندکان ومراد بالزاجرات که در قرآن است زئیر کنجکاوانه زُمَّة وزُغَّة
بضم زا حق ودرست زَکوَة بخشی از مال که در راه خدا صرف کنند زَکواة جمع زَکوَة
زُکاة بوزن غرفة نام مهتریست از مهتران جن وکرد باد زَفرانَة باد سخت زَنا
ملاحده اثنی عشر وجهدیان واو جمع زندیق است زاغَت فعل ماضی است یعنی میل کرد زُمرَة

کروه

کروه زَمّارَة وزانِیَة زن زنی کننده وگاه باء فی الحدیث نهی عن کسب الزمارة زامِرَة
زنی کرنی نواز ودر تاریخ باین معنی نیامده است زامِلَة شتر ضعیفی که بر وی اندکی خوردنی در خت خانه
بار کنند زَعامَة سلاح زَبانَة موش زُحلُوفَة وزُحلُوقَة بیجله
یعنی سنگ سفال پاره ومثل آن که در رود وبرج خبر اند وآثار خبر دیگاه کوه کان که خود را در انجا خبر اند
از عنبدی بر شیب براه پای زُلفَة درجه ومنزلة ونزدیکی وبعضی از شب زَلفَة حوض
بر آب زُجلَة طایفه آدمیان زَجمَة بکسر زا خبر زُکمَة فرزند آخرین
زَلَّة حق ودرست زُهمَة بوی کند زَیتُونَة درخت زیتون کقوله تعالی تُوقَدُ
مِن شَجَرَةٍ مُبارَکَةٍ زَیتُونَةٍ زَمیت مرد آرمیده زِمّیت بکسر زا
وتشدید میم سخت آرمیده زَمزَمَة آواز رعد زِمزِمَة بکسر زا آرزو آدمیان زَلَّة
خطا زَامَة آواز سخت زَمعَة چیزیست زاید بر پس سم گاو که سفید وکنجد ومثل آن زاغَة
میل کننده کان از حق واو جمع زایغ است زِینَة آرایش آنچه با چیزی را آرایش کنند مثل لباس خوب
وزیور وغیر آن یَومُ الزِّینَةِ روز عید است زَفیَة آواز زُرمانِقَة جبهٔ پشمین
زِوَنَة بکسر زا تشدید نون کوتاه زاکِیَة وزَکِیَّة پاک زاکِیات جمع زاکِیَة
زاوِیَة کنج وگوشه از هم آرنده زُفرَة پاک سینه وسیان اسب من الصحاح زافِرَة
یاران دیوان وکارسازان مردم بر نزدیک وزیر وبر تیر تا بنا کرد زَمانَة دهر آفت که
میوه نابود شود

باب الزاء مع الجیم من المصادر

زَجّ آهن بنیزه کسی
زدن وکام فراخ نهادن در رفتار زَجّ خم کردن زَجَج فراخ کام نهادن ودراز وباریک شدن ابرو
زَلیج وزَلَج خبر بدن پای زَجّ بسکون میم آب بر کردن از کوزه وغیر آن ومثل آن زَجّ
تشدید من غیر المصادر زِبرِج آرایش وزر وابریشم که اندک سرخی داشته باشد زَکج
وزَلج کاو لغزیدن زَجّ مرغیست که آنرا بپارسی دهبر اوران گویند زاجّ وزائِج
هر زیج رشته بنا که آن اندازه طرح عمارت کنند زَجّ وزِجّ زنجی زُلوج
جمع زاج معروف زَوج جفت شوی وزن وجنس وصنف وقرین در لنگ گیاه دجاج

کریهو مع انداز نه قوله تعالی احشروا الذین ظلموا وازواجهم یعنی قرناء زُجاج آبگینه زُجاج
نیزه الیج لغزنده زُجّ بضم زا آهن بن نیزه و طرف مرفق است زِجاج بکسر زا جمع زُجّ
و جمع زجاجه است باب الزاء مع الحاء من المصادر زَحّ دور شدن و رفتن و رغبت شدن
زَوْحَج و بحمل الله بمعنی زحّ آمده است زَحّ دور کردن من غیر المصادر زَحْزَحَ
دوری زَحْزَحَ بکسر زا دوم فعل امر است یعنی دور کردن زَوْزَحَ پشته زمین پس
خود زَوازِحُ جمع زُمَّحُ بضم زا و تشدید میم مرد کوته زبون و ناکس زَوْمَحَ نخص
کوتاه سیاه زشت من المجمل زُمّاحُ بضم زا و تشدید میم مرغیست زَحْلَحَ مرد جست و رود و دفاع
کو ظرف نباشد من المجمل باب الزاء مع الخاء من المصادر زَخَّ کنده شدن
طعام و فاسد شدن آن و علو شدن آن زَخَّ مرد را دفعه دادن و بر انداختن و خشم آوردن آبگینه را شکستن زَخْخَ
درخشیدن زَخَّ تیر پر پای انداختن زَخَّ بلند شدن و بزرگ کردن و بلند بینی شدن من غیر
المصادر زَرْنَخ دارو یست زَخّ لغزیدن گاه و تیر پر پای انداختن گاه زَاخَ
بلند و بلند بینی زُخّ جمع زَلُوخ لغزنده زَخّ بکسر زا طعام کندیده و زیان
شده باب الزاء مع الدال من المصادر زَدَّ بجای زه بر بردن طعام و در بردن
حلقها زره بیکدیگر و کلوکر نقش زَبْد روغن تازه بکسر زا و سکت جنبانیدن برای سکوت افتن
و کف کردن دهن و غیر آن زُدْ وَ زَادْ تر بیاندن زَیْد زیاد شدن و زیاد کردن
زُهْد رغبت کردانیدن از چیزی و عبادت کردن زَهْد بفتح زا حوز و تقدیر کردن قوت
و ظله و غیر آن زَغَد نشر زبان و بخت بانگ کردن نشتر من المصادر زَنْد کعب
است و گبهی را بطرف کشت بزرگین است زند اعلی گویند آنکه بطرف کشت فرود است زَنْد اسفل
و زند استخوان اسفل و چوب آتش زنه را هم گویند و عرب چون خواهند که آتش بزنند دو چوب بالا مین از زند گویند
و چوب پسین را زنه زِنادْ جمع زَبادْ دارو یست خوشبو زُرْنُباد دارو یست
زَرَاوَنْد دارو یست زَبَدْ کف زَبَدْ بکسر زا بخشش کاه فی الحدیث
انا لا نقبل زبد المشرکین زَبَدْ بضم زا روغن تازه زَعِیدْ فزوده زَبَرْجَدْ جوهر است

معروف زَرَدْ بفتح زا و را زره زِرْدادْ بکسر زا دیسمالی که در حلق شتر میکنند تا شتر از آن زرد بر نیاید
زَرّادْ زره گر زَبادْ بضم زا و تشدید با شیر خوارانی زبرهای که از آن نفع نتوان گرفت و گبیست مخصوص
زُبَیْد بضم زا و فتح با نام قبیله است زَبِیدْ شهریست در یمن زَهْدْ مقدار زَهادْ
زمین خوشبو و ترقیده و گریبان آن که از سیل و آن فرو گذارند الصحاح و در دستور زهاد زمینی را گویند که از و بانگ سیلان
سیل و آن خود بطلا بتها زَوائِدْ از فزونها و واو جمع زایده است زَیْدْ زیاده شدها و زیاده شدها کلمه
الف و دال و نام معمر زَیْدْ علی بن زید و در این معرا زید بکسر را و فتح زا هم مروی است زادْ توشه راه زایدْ
از زیاده از آن زَهِیدْ اندک زاهِدْ بی رغبت و رغبت کردانیده و عابد زُهّادْ جمع
الزاء مع الراء من المصادر زَجْرْ بمرغ فال گرفتن و ترسانیدن و از کاری باز داشتن و بانگ
بر ستور و گوسفند و شتر زدن تا برود زَبْرْ نوشتن و باز داشتن و ترسانیدن و بانگ زدن و انباشتن جامه
بسنگ زَرِیرْ روشن شدن چشم زَرّ راندن و بستن سگ و گزیدن زِمارْ آواز کردن
شتر مرغ زَمْرْ سکون میم نی زدن زَمَرْ بفتح میم اندک مو داشتن و اندک مرد شدن
زَبِیرْ و زَارْ بانگ کردن شیر و رنده زَوْرْ سکون واو زیارت کردن زَوَرْ بفتح واو
میل کردن و عوج و حول کردن سر سینه اسب زُهُورْ روشن شدن آتش یا غیر آن و قوی شدن آتش
و بسیار شدن آتش زَفْرْ بار برداشتن زَفِیرْ دم فرو بردن آدمی و غیر آن و بانگ دل کردن خر و نالیدن
زَخِیرْ و زُهارْ همیدن شکم و رفتن و بختی نفس کشیدن و نالیدن زُخُورْ بخار متفرق و صوت بر آمدن
آب و بسیار شدن آب دریا و دود چنانچه از اطراف بر آکنده شود و بسیار آب شدن دریا و رود زَعَرْ
اندک مو داشتن و اندک شدن مو من غیر المصادر زَبِیرْ نام کوهیست که خدای تعالی امر کرد
دران کوه سخن گفت سخنی زمانه زُبُرْ و زُبَرْ لوح محفوظ و کتابها و آهن پارها و پارها هر چیز
دو معنی غیر است قوله تعالی فتقطعوا امرهم بینهم زُبُرًا ای قطعا و بمعنی اول است
قوله تعالی وکل شیء فعلوه فی الزبر زَبُورْ نوشته شده و کتاب و کلام خدا که بر داود
پیغمبر علیه السلام فرود آمده است زَبْرْ عقل زِبْرْ بکسر کتاب زَبُورْ جمع زِبِّیرْ بکسر زا
و تشدید را بمعنی قوی زُعْرُورْ بد خلق زَهْرْ شکوفه زَمْهَرِیرْ سرما و سخت

دوباره زَبَنْتَر پیراهن زَخْرَ تیرهٔ باریک و دراز و کیاه بسیار درهم شده زَوْبَرْ وَزَابِرْ
وَزَغْبَرْ بغین غیر منقوط تمام و مه زَغْبَرْ بغین منقوط مرغ سپید من الاستور زِیْرْ
زه باریک دوری که او را با زنان بکنایه کردن خوش آید زُوْرْ عقل و دروغ و بت و معبودی که
غیر خدا باشد زَائِرْ زیارت کننده زُوَّرْ وَزُوَّارْ وَزُوَّرْ جمع وَزُوْرْ بالا
سینه را هم گویند زِوَرْ بکسر زا تشدید را قوی زُنَّارْ آنچه گاوزان و ترسایان بر میان بندند زَنَّارْ
سنگ برزا نام موضعی زُمَرْ گروهها واحد زُمْرَةْ است زَمْرْ اندک مروة زَامِرْ
وَزَمَّارْ نی زن زَنْبُورْ وَزُنْبَارْ مگسیست شبیه بمگس انگبین و نیاری نیز گویند بفتح اول
زَنَابِیْرْ جمع زُرْزُرْ مرغیست گرپارسی گویند هزار بکسل سینه سیاه است زُعْرُوْرْ
میوه ایست که بعربی او را سرخ کنار گویند زَعِیْرْ مرد خلق زَعَافِرْ جمع زعفران است زَفِیْرْ
فی زَفِیْرْ بکسر زا اول شد و نا رجا که از نا مرون آید و شبه زَنْجَفْرْ سنجرف زَمَاجِرْ وَزَمَاجِرَةْ
آواز ها و اسها بدو جمع زَنْجَرَتْ اند زَنْجِیْرْ آواز های گرازدن گشت اسها بر گشت بیاید
دوسطی بدر آید زَوَّارْ ریسمانی که در مابین سینه بند و زار رنگ شتر می باشد زِنَارْ آنچه بر سب
جادو است و بجا نند تا نا زمانی نکند زِفْرْ جنگ و بار درخت مسافر زَفْرْ جوا بزرگ و مهتر
زَاخِرْ وَزَخَّارْ دریای پر آب که از ساحل او را کند و نو و تلخی و عرق زاخر کنارهٔ است
زاخر کرم یقال فلان عِرْقٌ زَاخِرٌ ای هو ذو الکرم و این بر سبیل تشبیه است
بجر زاخر زِرْ بکسر زا آنکه و انگشتر را بنگ برانند زِرُّ الْوَرْدِ غنچهٔ گل که نشکفته باشد
باب الزاء مع الزاء من غیر المصادر زِیْزْ داروییست که آنرا بصل الفار
و بصل الانفصل گویند باب الزاء مع الطاء من غیر المصادر
زَرْطْ بکسر منی است از آدمی زَخْرَطْ آب بینی که گفته شتر و قرآن زَهْرَاطْ راه باب الزاء
مع العین من المصادر زَرْعْ سخت تیز بدن فرزرع و بیاندن و تخم نشاندن
و بمعنی اول است قوله تعالی ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُوْنَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُوْنَ زَرْعْ مهار شتر
بنیاندن تا نگ براه رود زَمْعْ حیران شدن و شتافتن زِمَاعْ شتافتن زَرْغْ نارسا شدن و جراحت

دانستن

داشتن شدن بهت و پا و پوست و انگشت زَرْغْ مزدغر المصادر زَرْدَغْ کشت زُرُوْعْ جمع
زَعْزَعْ بفتح زا باد تند زَارِعْ اسم فاعل زرع است زُرَیْعْ کوزه و تغار زَکَعْ
سگ که او را دست و پا شده باشد زَمُوْعْ خرگوش و آنده و مرد شتابنده و جست و دویدن زَمَعْ
مردم زرد و چیزی زرد و زایده که در پس سم گاو و گوسفند بر آمده باشد و او جمع زَمَعَةْ است زِمَاعْ جمع زَمَعْ است
زِنْبَاعْ نام شخصی باب الزاء مع الغین من المصادر زَیْغْ میل کردن آفتاب و میل کردن از
حق یعنی بگرویدن از حق و ضعیف شدن بینایی کقوله تعالی مَا زَاغَ الْبَصَرُ باب الزاء مع القاف من
المصادر زَرَقْ بفتح زا و را جستن و شتابیدن در رفتار و شکافته شدن چراحت بعد از خوش شدن
زَفْقْ فرو بردن و با غلبگی کشتن بچیک رفتن زِحَاقْ کم و زیاد شدن خیر و شر زَلَقْ نزدیک شدن
بچیزی رفتن زَعْقْ کشتن زَقْ و زَقِیْقْ شتاب رفتن بهستن زِقَاقْ عادی بکار آوردن
دو دوستی نماز شهر و ستان زَغْقْ بغین منقوط زیاد کردن خبر و سخن زَهْقْ بفتح ها چیست شدن و شتابیدن
زَیْقْ خواسیدن در رفتار و شتابیدن و زبون و ناچار شدن از و غیر آن من غیر المصادر زَوْقْ
شتر ماده دراز پا و فراخ کام زُلْقْ ساقها و او جمع زلفه است زَکَفْ بفتح زا و قبه منزلت او جمع
زلفه هم باشد یعنی موضعها و پر آب زَلُوْفْ پشته زمین دراز زَالِفْ وَزَلِفْ رزه است زَاحِفْ
تیر کمانی شتر از صف بر زمین آید و بگیرد و بر صف آید زَحْفْ لشکری که یکبار بر سر دشمن رود زَحُوْفْ
شتری که پا خود را بر روی زمین کشد در وقت رفتار زَحَالِفْ خیزه نگاه های کودکان که بازی کنند
و او جمع زحلوفه است زَرُوْفْ نهر پست رفتار زُعَافْ زهر قاتل و مرگ او زُؤَافْ
مرگ زده من الجبل زَعَانِفْ کنارهای پوست زَعْفْ وَزَعَفْ زرد مهاء و فراخ از هم و او
جمع زعفه است زَفِیْفْ جست رفتار زِفْ بکسر زا پرهاء خود مرغ زَفْزَفْ باد تند زُفَّرْ
آرایش و زره باطل و تزویر کرده و رای که در آب باشد زَخَارِفْ جمع باب الزاء مع القاف من
المصادر زَکَقْ خیزیدن زَلَقْ بکون لام سر تراشیدن زَقْ چهار دست و پا
اسب را نگال نهادن من الجبل زَعَقْ افغان و آواز کردن و رنگ بیاد در طعام کردن و ترسانیدن
زُهُوْقْ در گذشتن تیر از نشانه و رفتن کما یقال زَهَقَ الْبَاطِلُ ای ذهب و بطل و در رفتن

وآینده نفرشدن استخوان وهلاک واطل شدن قوله تعالی وتزهق انفسهم وهم کافرون
وگی خرج انفسهم آنی از اواجهم زعق بفتح عین از غایت نشاط آواز کردن زقوق زمق
برکندن موی زق جیله اون مرغ بچه را انبقاد زرق کبود شدن چشم اکردیدن چشم چنانکه سپید
او پیدا شود وصافی شدن چیزی زرق انداختن وپاسیل افتن شتر بالا زاد چکانیدن وسرگین انکندن مرغ
من غیر المصادر زلق وزملق بتخفیف میم وزنلق بتشدید میم وزمالق آنچه از پیش از جای
انزال شود زلیق بتشدید لام کینوع شفتالو زناق زیور کردن بند وشکال کی برپا اسب نهند
زاقوق زبق زنق کریان پیراهن وآدم شخصی زنبق سوسن سفید ورغن یاسمین
زالق لغزیدن کاه های کوه کان براه بازی زنیق محمد انتهی تشریه وپی این زعق
کننده که از غایت قوی آواز کند زعاق آب شور زعقوق بدخلق زعانق
زلیق بچه ماسید که از شکم مادر افتاده باشد زق خیک زقاق جمع زقاق
بفتح زا کوچه شهر وبازار زلق بمعنی مرد زخشم هم آمده است زلق بفتح لام روان چارپا وآنچه
پا ودر وانغزد وزمین هموار بی کیاه کقوله تعالی فیذرها صعیدا زلقا زهق زمین شاسته
زهق بکسر هم جست تیز رفتار زاهق دونده نیست شونده وچاره او فربه زهق جمع
زهوق باطل هلاک شده وجای که تعرش ارباشد زروق دارو وی که بر جای چکانند
زرزق کینوع کشتی است زهلوق فربه زهالق جمع زنبق میوه این
معرب است زرق کبود چشمان کقوله تعالی ونحشر المجرمین یومئذ زرقا
زرق باز سپید کذا فی الصحاح ودر مستدرک بمعنی باشد کوچک سطبر است زراریق جمع باب الزاء
مع الکاف من المصادر زهک سخت چسبیدن باسن الجمل زکیک
خرامیدن مرغ ورفتار خود کام کردن زحک ماندن شدن من غیر المصادر زونک
وزونزک مرد کوتاه زبون زغلوک مرد کوتاه واکس شتر زبه زغالک وزغالیک
جمع زک لاغر زکیک رفتار خود کام زکازک مرد زبون باب الزاء مع
اللام من المصادر زلول نقصان شدن آنچه در وزن زلیال از مدیر جدا شده از

از باب

از باب مفاعله است زیل بفتح یا ورشدن ناخنها از یکدیگر زیل بسکون یا جدا کردن دست کسی
زلل وزلیل لغزیدن زغل نشاط کردن زغل شیر خوردن بزغاله من المصادر زوله
وزواله ثبت شدن وبرجا دیدن زبل سرگین در زمین نهادن زجل انداختن وکبوتر نشان
بجای وجماع کردن شتر زجل بفتح هم آنک کردن زحول دور شدن زلزال لرزانیدن
وجنبانیدن من غیر المصادر زلال آب خوش زلزل نخت وکالا زغل نشاط کردن
زغل کمر از آنکه کمر سکش سخت کند زغلول بفتین منقطع کودک جست در جست اسبک زوکل
کوتاه زمیل وزمل وزمال مرد ضعیف حال زغبل کوهی که سنگش بزرگ باشد
بدرکه وش باریک وغذا کنواد زلدل وزل لغزیدن کاه زال نقصان شده در وزن زلزال
لرزه زلازل سختیها وجنبشهای زمین زمیل پیر زهلول پیر زال
نقص شده وپشت شده زول غیب در جهت از بزرگ آنکه در رفتار خود اسپاه جنبانند
زبال چیزی آنچه موجه بهمن بردارد زابل مرد کوتاه زبیل بفتح زا
انشد بابا زنبیل زبل سرگین زنجبیل دارو کرم موف ازشراب زنجیل وزنجلیل
مرد ضعیف زاجل بفتح هم حلقه کوه سر لیمان باریندی باشد وزاجل نوع مرغ وآب سنی شتر مرغ زحل
ستاره ایست زحلیل وزحل آنکه از مقام خود ورشته باشد زجل بجم طایفه آدمیان
زاجل بکسر هم چوبکی که در ظرف می نهند سرخیک را بآن محکم کنند زواجل جمع باب الزاء
مع الکاف من المصادر زعم وزعم وزغم دعوی کردن وپاینده ای کردن
وگفتن زغم بفتح زا دین طمع کردن زقم مهار بر کردن وبگیر کردن اطعمه بر آشهن وپیش رفتن
زصم نقد کردن زخم وزحام انبوهی کردن وتوریش آن زخم سخن گفتن
زدم باز اسپان اسک دوال وزهم چرب شدن وفربه شدن وکنده وهوی شدن زرهم
زامر یعنی زامه است زلم اندک کردانیدن وپر کردن مشق آب زقم خوردن زقوم
من غیر المصادر زنیم زاده از زنا وزیاده وخشیده یعنی زیاده که متعلق بچیزی باشد واز آن
چیز نباشد سمیر ترجمه بزرگ رشیب طلق وآویخته است کقوله تعالی عتل بعد ذلک زنیم

از اسپان وخیل سخن چه

زَرْمَر بجل وشتر عظیم یعنی آنکه کاری بر تنگ آواز شده باشد زَحُوم کمانی که زوم آواز کند زَمْزَم
چاه آبیست که در مکه معظمه است زَمْزَم وزَمْزِیم اشتران بزرگ سال دارد زَمْزَم جماعت آنرا
هم گویند زَقُّوم نام خوشیست از زقوم که زقوم آن همچو سرهای شیاطین دارد لقوله تعالی اِنَّهَا شَجَرَةٌ
تَخْرُجُ فِی اَصْلِ الْجَحِیمِ طَلْعُهَا کَاَنَّهُ رُؤُسُ الشَّیَاطِینِ طعامیست از خرما و روغن
تازه که هم آمیخته باشد زُلْقُوم طعام زُرْقُم سخت کبود چشم زَعِیم اعوجی شده و پیشانی
کشنده و اعتر زَغْمُوم آنکه بینی او را مد زَغْمُوم اشتری که سفیدی که در زیر اوست باشد و آنست
هر هفتند تا آنکه فرا رسیده زُوَّام مرگ سخت زَاهِر بشده میم سکر و بلند دارنده و سر آنچه
زُهَّر جمع زَهْرَة زَهْدَم جمع زهدمه زَهْدَم بفتح زا و زهم آهسته زَهْم بفتح زا پیه
پیه زَهْمَر بفتح زا و کسر زا فربه کننده و بود زَلْمُ وزَلَم قسم نصیب کردن قدر زلم کنند زَلِیم
زائده شده بر تحت که او مثل لم چیزی را بدو رانم گویند که از پس سلم کاو و گوسفند باشد زَنْمَر یعنی زنمه
زُکَام جوازکی زِمَام مهار و زمام النعل که زمام شتر و دفع کردن زَفْن باد و کوفتن و تصفیه
کردن زَمَعَان کاهلانه رفتن عن ابن الکیت زَفَیَان سخت جنبیدن باد و راندن زَفْن
آراستن زَکْن وزَکَن داشتن و گمان بردن زَمَان انکار شدن زَقْن باد
بر خاون باد بر داشتن زَخْن کاهل شدن من غیر المصادر زَیْن تاج خروس آرایش
و خوبی زِبْرِقَان ماه و نام شخصی زَرْنُوقَان دوستاره است یا دو ستون که بر سر چوب ترازو
کرده باشند برای تاج کشتی زُقَان خیکها و کوچها و ابزار و حلقه یعنی اول جمع زق است یعنی دوم
جمع زاق زُوَان وزُوَان بواو و زُؤَان بهمزه و از دیگر که بگندم آمیخته باشد زُلْف
مخزه و کلکه زدن و دفع کننده و جبانت زُبَانِیَان هر دو شاخ گاو و نام دو کوکب است و آن
منزلیست از منازل قمر زِنَان نام شخصی زَنِین سخت زَمْن وزَمَان هنگام
زَوْن خانه بتها و بت و معبودی که غیر خدا باشد زَفَیَان سخت شتاب رفتار و گمان سخت نام
شاعریست زِقْن بتشدید و او مرد کوتاه و زن آب اندک زَعْزَعَان باد سخت زَغْفَان

شکوفه

شکوفه زرد است خوشبو و معروف زَرْجُون شراب و رنگ مرغ و از انگور زَیْتُون نام کوهیست شام
و زیتونی که کنجد و زیتون زَنْدَان هر دو کعب گردن و دست هر دو چوب آتش و زنده و استخوان زنخ زَغْتَان
دو پست خورما مانند پستان که در زیر حلق آویخته است زَمِن انکار و سبز شده و بدو زمانه و زمانه نیست
که در میوه‌ها پیدا شود باب الزاء مع الواو من المصادر زَدْو بجوز زدن و جوز زدن چاه و نیستن
بر او و زدن کشیدن است بسوی چیزی زَهْو تکبر کردن و زرد و سرخ شدن و خشت خرما و سرخ شدن خوره خرما
و نازیدن و جنبانیدن و بسیار شمردن و برداشتن و زدیک برابر میان شدن که سفید چنانکه شیر از پستان خون بگیرد و جنبیدن
زَکْو نماز و نعت دادن زَوْا بانگ کردن خورس و بوم و غیر آن من غیر المصادر زَوْ اندازه
و مقدار و آنچه حاصل شود بعد از دو کسی نام کوهیست زَهْو درخ و باطل و منقوب و خوره خرما و رنگ که زرد
باب الزاء مع الیاء من المصادر زَیْ جمع شدن و فراهم آوردن کما جاء فی الحدیث
زُوِیَتْ لِیَ الْاَرْضُ فَاُرِیتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا بر داشتن زَفْی بانگ کردن خورس و بوم
من غیر المصادر زَبْنِی مالک و درخ زَنْجِی طایفه از آبیان زَطِی بضم زا
بمعنی زطاست زَازَکِی بجنگ و پارسا زَرَابِی اب طلا و ابشاده که در بسر آن نشیند
دیگر باشها زَارِی آنکه سکر کند و چیزی نشنود او را زَوَازِی وزَیَازِی بدرازی
جمع زیزاء است عتاب کننده و عیب کننده و ناخوشنود زَافِی آواز کننده زَوَافِی خوبان
آواز کننده و دو و جمع زافیه است زَنَانِی و زنانی زنا کننده زَیْ جامه و صورت کتاب
السین باب السین مع الالف من المصادر سَنَا غایه کردن و بخ
سَدِی سنگ شدن و نرم شدن و انبار غزه خرما سَنَا بالف مقصوره روشن شدن سَنَاء
بالف ممدوده بلند شدن سِبَا بکسر سین اسیر کردن و از جا بجا دران شتاب و این لفظ تا
نهموز سَبَا بفتح سین و همزه لام خرمهره و آنکه شتر بر چیزی چباکند و زدن کاز بیتن سِنَا بکسر سین
و مد با همزه لام خرمهره و آنکه شتر بر چیزی چباکند و زدن و سوزانیدن سَخَاء بخشش کردن سُرَی
شب رفتن سِلَاء بکسر سین و مد الف و دفن کردن سَلَا خار و خشت خرما و بدر کشیدن و نقد دادن
سوء غلیظ کردن و بدی کردن و بد شدن سِلْقَاء بر پشت انداختن سَوِی نقد و آهنگ کردن

سَفا کم شدن موی پیش از آب سِفاء سقاءت کردن باسبی او از باب مفاعله است من غریب المصادر
سِقاء نیکی که در آب پر کنند سَقا نام رفیعت آب دهنده سَقوا استرده جهت نثار یقال
بَقلة سَقواء سِوی و سَوی و سُوی جز و میانه و عدل و راستی و راست و سوا یعنی یکسان هم آمده است
سَکْفی آرمیدگی سَما سقف و آسمان و ابر و سایبان و هر چه بر چیزی سایه کند و بابان و پشت اسپ یکیاه
سَنا بالف مقصود درخشی و نام گیاهیست سَناء بالف ممدود و بهندی سَتْهاء زن بزرگ و زن
سِخاء نام گیاهیست سَخا بفتح سین جانوریست که آنرا خفاش گویند و بکسر سین و بدین معنی غیر جمع سخاوت است
سَلْتاء زنی که خواهر نمد سِیما و سِیمیا نشان و سیما از پرنی هم گویند سَفا خاکستر
خاک گور و هر خاکی که باشد و خاکستر گیاهی که آنرا بهمی گویند و آشنی خورشه چه گندم سِینا و سَینا نام درختیست
سُهی نام ستاره ایست مرد سَخماء درختیست سَبا بغایت خرد زنده سَبا بالف
نام شهریست سَوْفا زن نیکو ساق سَوآء زن زشت سُوءٌ و سَوْءٌ بدی و سوء یعنی بر صرم آمده است
نعوذ بالله تعالی تَخْرُجْ بَیضاءُ مِن غَیرِ سُوءٍ سَبَنتی و سَبَندی ابریشم
سَنْهاء درخت خرمای که کمال میوه آرد و یکمال نیاید سَعادتی دارو هیست خوشبو سَجْراء
چشم سرخ سُجْراء بضم سین و فتح جیم دوستان و یاران سُفَراء ایلچیان و مصلحان امور مردم
سَکْری و سَکاری و سُکاری مستان و اینها جمع سکران است اسکری زن مست را هم گویند و اسکاری
مؤنث باشد و هم جمع مذکر سَمْراء گندم سُوری نام رفیعت در بابل سِیرا بکسر سین
و فتح یا جامه بروی که در وقت عطاء رزد باشد سَوْغاء ساعد تخت سَکا گوش مرد و حیوان یا گوش
سُکلی راست و دو بازو سِعلاء و سِعلاة غول بیابان سَحْنا صورت سَمْهی
و سُمَیهی دروغ و باطل سُمی یعنی پراکنده و بعضی هوا که میان آسمان و زمین است هم آمده سَقْطی
جمع ساقطست سُمَحاء بخشندگان سَرَندی تخت سَرا خوشی نرمی میان برج
گاو یقال فَتاةٌ سَرا یعنی میان برج سَرا بتخفیف را نام درختیست که از آن چوب کمان سازند
سَلْوی عسل نام رفیعت که آنرا بزبان کیل هم گویند و بپارسی گز جفو و بهلوی شانی هم گویند و بهمین معنی
روم است سُفَهاء نادانان و بی عقلان سِینا پشت مهره و پهلوی شانه اسب و پشت خرمسوای

دوزخ و بدترین جایها قوله تعالی ثُمَّ کانَ عاقِبَةَ الَّذینَ اَساؤُا السُّوأی سَلَکَ
وَسَلَّکَ بگذشته و سندی آن جاه نرم بود شش پنجم را هم گویند سَتانان جامه نرم بود
سَوْداء سیاه و خلط سیاه از اخلاط اربعه سُقْیا یعنی از آب کقوله تعالی ناقَةَ اللهِ وَسُقْیاها
سابِیاء پوستی که با آنچه از شکم مادر بیرون می آید و آنچه در میان اوست و بچه که سفندی گاو اشتر و مثل آن بیاشامد
و آنچه گویند و تعوا ای سلا بمل یعنی فی اَمْرِ صَعْبٍ سُلا بوزن قرا خار درخت خرما سِلا بکسر سین و الف
روغن کاو سَخْواء و سِخْواء و سِخْوا ساقی از شب سِنْوٌ بکسر یا بعضی سَنْی
بسکون یا بر و شیری که در پستان باشد و آن دوشیده باشد سَمَیکا ماهی خرد سَلْمی نام رفیعت و نام قبیله
آنرا دارم و دارم نام شخصیت سُلامی استخوان پشت و استخوان سم خر و غیر آن و استخوانهای
انگشتها و سماء و سفود و جمع آمده است سُلی پیکان سُوَیدا دانه دل سَجایا خوبیها و جمع
سجیه است سِدْرَةُ المُنْتَهی درختیست در بهشت سُرایا گروهها و لشکرها سُمانا
رفیعت که بزبان کیل هم گویند و بپارسی کرچفو باب السین مع الباء من المصادر سَکْب
ریزانیدن آب و روان کردن آب سَیْب روان شدن آب و رفتن هر چه و امثال آن هر جا که
خواهد و بخشش کردن سَحْب کشیدن و کشت خوردن و آب چسبیدن سَرْب چکیدن آب از مشک و از اشتر
سَرُوب بیرون رفتن و رفتن چیزی هر جا که خواهد سَغْب و سُغُوب گرسنه شدن سَقْب
نزدیک شدن سَاب فراخ کردن فیک و کلوگرفتن چیزی را چند انگبین من غریب المصادر سَلْب
بکسر لام دراز قیمت در کار و فرس سَلیب القوایم یعنی سبک است پا در رفتار سالِب رباینده سَلُوب
شتر ماده که بچه ناتمام انداخته باشد سِلاب چارسیده که در هم دارند سُلُب جمع سَلَب
سَلیب ربوده سَنْجاب جانوریست که از پوست او پوستین کنند و همان پوست را هم سنجاب گویند
سُحُب و سَحایب ابرها و این هر دو جمع سحابه اند سَراب آن روشنیکه در بیابان مثل آب نماید
از آب بود سَکَب تنگ سَنَب بکسر نون اسب پر رفتار سُنُب جمع سَنْبَسَب
بیابان و سَباسِب عید یقال یَوْمُ السَّباسِبِ یعنی روز عید صَداب بفتح سین کرمیست
معروف سَلْهَب و سَرْهَب دراز سَناب فیک سُأُوب جمع سَرْهَب

آسیب باد بیان و دراز آهنگ کذا فی الصحاح و ماء یان بیشتر و خوش نفار کذا فی المجمل الدستور سَرْب
بکسر سین بسکون را رمه مرغان و رمه جانوران اگر ده زنان و نقل متن اول کما یقال فلان واسع السرب یعنی
واسع القلب سَرْب بفتح سین بسکون راه آهسته و ماده مال فرجه کننده و راه سَرْب بفتح را آبی که
از فیک و غیر آن بیرون آید و خانهٔ نفار و سکن جانور وحشی و نام کریمیست و بمعنی زیر زمین هم آمده است در دستور سارب
بیرون رونده و ظاهر شونده کقوله تعالی وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ سِحَابٌ
بکسر سین قلاده است سَحْب جمع سَحَاب ابر و ابرها سُحُب و سَحَائِب بجمع سحاب جمع
سحابة انه سِیب بکسر سین رفتن گاه آب سیوب کج بغیر مال خزون سَغْب بیابان بی آب فراخ نهاده
سَکْب آب روان و آب بیک رفتار و جاریست مخصوص سَقْب دراز و ستون چنانکه آن فاز عرب
صحرانشین است و بچهٔ شتر که زبا شد سِبْب دشنام دهنده و دریان و استاد و خضوع کوه و جامهٔ کتان باریک
سُبُوب جمع سَبَائِب جامهای کتان باریک سَبِیب موی پیشانی و موی بال موی دم
سَبَب علقه چیزی و حبت آلود ریمان و کوشه آسمان و اسباب السما از بنات سَکْب بفتح کاف و فتحت
خوشبو سَکَاب بکسر نام آبیست سَیْب شتران داده که آنها را رها کنند برای تدرو و دیگر خوردنی
و بار کنند و او جمع سیبه است سَیَّاب بضم سین و تشدید یا وَسِیَاب بفتح سین و تخفیف
یا فواعد ناریسیده سَعَابِیب آب صافی سَکُوب رفته شدن آب سَلْب ربودن
سَبّ وَسِبَاب بی پرده و دشنام دادن و بریدن هر چیز باشد سَخْب رفتن بغیر از پیمان
سَغْب رفتن عقل بسبب گزیدن مار سُحُب وَسَحَائِب ابرها و اینها جمع سحابة اند سَبَّاب
انگشت شهادت سَجَنْجَاب آینه سَرْب راه و جماعهٔ آهوان و جانوران و زنان و نفس
و شخص فراخ سینهٔ اندک غضب

باب السین مع التاء من المصادر

سَکَاتٌ وَسُکُوتٌ
وَسَکْتٌ خاموش شدن و آرامیده شدن و بمعنی دم است قوله تعالی وَلَمَّا سَکَتَ عَنْ مُوسَى
الْغَضَبُ سَقْتٌ بیمار بسیار رنگ سیدن آب سیر آب شدن از آن سَاتٌ بمعنی ساب است
یعنی علوی چیزی گرفتن چنانکه میرو سِجْدَةٌ وَسُجُودٌ پشانی بر زمین نهادن و فرو تنی کردن سَعْسَعَةٌ
بزرار اندن و او در سع سع گفتن سَغْسَغَةٌ در خاک پنهان کردن و بیک چوب کردن طعام و چیزی را آب دادن

بالیدن

بالیدن سَفْسَقَةٌ دیدن کبوتر سَبَّ المصادر سُخْنَةٌ تاریک شدن چشم سَفَاهَةٌ
کم عقل شدن و نادان شدن و سبک شدن و جنبیدن و بسیار آب سیر آب شدن از آن سَبْقَتٌ
پیش رفتن کردن و پیش گرفتن سَفَالَةٌ بفتح سین فرومایه و زبون شدن سُفَالَةٌ بضم سین پست شدن
سَرْعَفَةٌ وَسَرْهَفَةٌ وَسَرْهَدَةٌ نیک بر آوردن نیکو غذا دادن و سَرْهَدَةٌ بمعنی فربه کردن هم
آمده چنانکه گویند سنام مسرهد ای سمین سَرْدَقَةٌ سراپرده کردن سَبْتٌ موی فراشتن و موی
تراشیدن و انتساب رفتن آهسته رفتن و رفتن و از کار شنبه خام کردن یهودی و انوعی رفتن شتر و بیهوسی
گرسته شدن و بیهوش شدن از کردن زن سَمْتٌ گمان بردن و قصد کردن سَجَّةٌ راغ کردن و نشان کردن
سَکَّةٌ و زمین و بدرگشیدن شمشیر از نیام کشیدن چیزی از چیزی سَعَةٌ بفتح سین فراخ شدن و
فراسیدن و توانا شدن و توانگر شدن کقوله تعالی لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ سِعَايَةٌ
زکات ستاندن و عاملی زکات کردن و عیب گوهی بد گوهی کردن و دویدن و کار کردن سِقَايَةٌ آب دادن
کقوله تعالی اَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ و او غیر مصدر هم
آمده است سُهُولَةٌ نرم شدن زمین و هموار شدن آن و آسان شدن و آسان شدن سُبْحَةٌ
سبحان الله گفتن سَرْبَلَةٌ براهن پوشانیدن سَغْبَلَةٌ بغین منقوط چوب کردن طعام و غیر آن
سَفْسَفَةٌ پخش آب و زبون بخشش شدن و بر انگیختن باد غبار را سَلْسَلَةٌ پیوسته کردن و فرو ریختن
آب مثل آن سَلَاسَةٌ نرم خوی شدن و پیوسته شدن بول سَيْطَرَةٌ گماشته شدن و چیزی را تعهد
کردن سِيطَةٌ در میان رفتن سِرَايَةٌ در رفتن چیزی و بجا در رفتن چیزی و از جایی بجایی
علة سارية و شب رفتن سَخْوَنَةٌ گرم شدن سَفَاقَةٌ تخت شدن جامه و غیر آن سَامَةٌ
وَسَآمَةٌ ملول شدن یعنی بر دل آمدن از چیزی سَوَاةٌ وَسَوَائِيَةٌ اندوهناک کردن سَوْدَةٌ
تیره شدن و غضب و خراب و مثل آن و حمله زدن بر چیزی سِنَةٌ ابتدا و خواب کردن یعنی نعاس کردن
سَرَاوَةٌ متر شدن سَاسَاةٌ غرر اسوی آب و زدن خواندن سَرَارَةٌ محفر چیزی
شدن و فاضل و خوبتر شدن سَفْرَةٌ بگردانیدن آفتاب کوه را و کسی را بتابش تخت سَخْفَةٌ
خجالت و لاغر شدن از گرسنگی سَخَافَةٌ عمل عقل سست رای شدن و نرم شدن چیزی سَخَاوَةٌ بخشش

کردن سَهْوَکَة بانگ بر کسی زدن رهی کردن سَیْدُودَة وَسِیادَة سترده
سِفارَة اصلاح کار مردم کردن سَقْطَة لغزیدن و بر در افتادن و افتادن سَماحَة
زشت شدن سَماوَة حلد بردن بهتر برشتر ماده سَماحَة بخشیدن و جوان مرد شدن و آسان
شدن سُنْبُلَة خوشه بردن آوردن کشت سَرْوَلَة شلوار پوشیدن سَلْقَعَة
لبین و قاف مفتوح شدن و کردن زدن و همچنین است بصاد اول یعنی صَلْقَعَة سِیاحَة در زمین گشتن
و رفتن سَخْرَجَة فربه شدن گوسفند سَلاحَة شاکردن سَعادَة وَسُعُودَة
نیک بخت سَفْعَة دیوانه شدن سُخْرِیَة وَسَخْرِیَة افسوس داشتن و اینها اسم مصدرهم
اند و اند بمعنی افسوس سُلْطَة وَسَلاطَة تیز زبان شدن و غالب شدن و فرو گشتن سِیاسَة
نگاه داشتن و کار نمودن و قدر کردن بر بد کار سُرْعَة شتاب کردن و چست شدن و زود شدن سَوْقَة
بگرز ادزی کردن سَطْوَة حلد بردن و قهر کردن سَعْمَة خویش تیز شدن سَلامَة
رهیدن سِدانَة خدمت خانهٔ خدا کردن سَحْت نیست کردن و جدا کردن و از بن برکندن
سَلْت سترون و پاک کردن کاسه بانگشت و سر تراشیدن و بریدن و افتادن و زدن من غیر المصادر
سِت وَسِتَّة شش سَبْعَة هفت سَکِینَة آرام و آسایش سَکِینَة راستی
و سکن و موضع کردن که سر بران مقتول است سَکَنات جمع قال النبی صلعم اِسْتَقْرِضُوا
عَلی سَکَناتِکُم فَقَدِ انْقَطَعَتِ الْهِجْرَة ای علی مَساکِنِکُم ساعَة زمان و روز و قیامت
سانَة دندان مزد سَباة زمانهٔ آسایش و خواب اینها سبات روز و شب سَعْوَة
صفه ایست که در پیش خانه زنند و فرزند خرد و شتر ماده زم رفتار سَبْت روز شنبه و زمانه آسایش
و آسایش سُبُوت جمع سَقِیفَة صفه که در پیش خانه باشد و لوح پهن و خوان نان کردن
و تخته کشتی سِبْت بگرسین پوست کاو دباغت کرده و کفش سُورَة منزلتی از منزلهای
بنا و بزرگی و جمع او سوارست و پاره از قرآن و جمع او بر نیفتی سوراید بفتح واو سُبْحَة بیاد
یک لفظ گفتن و جاء غیر منقوط نماز و هر بار تسبیح سُبْحَة بجیم جامه ایست سیاه سَباجَة قوی
سَبِیجَة پیراهن بی آستین ساقَة و بنا لشکر سَجِیَّة خوسابقة از ره مزاج

سابغات

سابغات جمع کقوله تعالی اَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ وَقَدِّرْ فِی السَّرْدِ
سَعْدانَة گره و رشته ترازو و گرد اگرد بستان زن و گرد باشد نعلین و عضو شکر در حین فرو رفتن
بزمین خند سَلْسَلَة بضم سین و فتح لام بکسر پخته و هیمة نشان سِمات جمع سِمَة
راه سُعاة کوشندگان و کارگزاران و عاملان زکات و عیبگیران و او جمع ساعی است سُخْنَة
تاریکی چشم سُخْرَة بجاء غیر منقوط جمع سُخْرَة بسکون خاء منقوط آنکه مردم او را افسوس دارند
سَخْرَة بفتح خاء آنکه او مردم را افسوس دارد سَراة جمع سَرِی است یعنی سران و بهترین چیزی
و میان چیزی و سراة اظهار میان روز باشد سَرَوات جمع سَرِیرَة نهان دل سَراة
بهترین موضع بیابان سُرِّیَّة بضم سین تشدید را یا کنیزک مستوره سَرِیَّة بفتح سین تشدید را
و یا و تخفیف را نه اسب که بچهار صد رسیده باشد کذا فی المجمل و گروهی از لشکر و از چاکر گویند خیرات را و ربعاء تر مثل
سکات مار نهان کسی و فروزی و بزرگواری و آنچه آن خواهش کنند کسی را سَفاطَة رفت و متاع خانه سَعَة
توانگری و توانایی و فراخی سَعْفَة بسکون عین ریشهای که بر سر کودک پیدا شود سَعَفَة بفتح عین شاخ
درخت خرما سَفِلَة بکسر فا مردم فرومایه و چهارپایان پست سَفالَة بضم سین آنچه برابر و زیر نگاه
دارد باشد و شیب و بر آدمی سَبابَة انگشت شهادت سَحابَة ابر سَعَفَة چیزی اندک سَکِیت
حاجة و اسب آبوزن که در عقب اسب باشد و نافرمن سَتِیَّة بکسر تای سَتِیئات جمع سِدْرَة
درخت کنار و سدرة المنتهی منتهی بهشت سَیّارَة روندگان و کاروان سَفَرَة نویسندگان
و خواندگان من الکتف و سَفَرَة که در قرآن آمده است ملائکه نویسندگان اند کقوله تعالی بِأَیْدِی سَفَرَةٍ
کِرامٍ بَرَرَةٍ سَبْرُوت و ریش مخاج و چیزی اندک و زمین خالی سَبارِیت جمع سَکِیت
وَسَاکُوت انکه دایم خاموش باشد سَبَخَة بفتح با شوره که از زمین باشد سَبْخَة بکسر با زمین
شورزار سَبَخات جمع سَبَلَة بزرگ مرد سُنْبُلَة خوشه و نام برجی از بروج آسمان سَنَة
سال و زمین خشک سِنَّة بکسر سین و فتح نون مشدد و زیره و عسل سائِلَة راه گذران سَاعَة فرقه
و کالا خانه و گروه زیاده که مانند قدر بر عضو برآمده باشد سَاعَة بفتح سین شکسته که در وضو و انجا و گرمی مانند
جوز که بر سر باشد و سخی سَارِیَة ستون و از شب و همه جا و روزه و شب رو سَخْلَة بره کوسفند و بزغاله

خواننده را خواهد داد سَرِيرَةٌ طریقه و روش و خوی که از خلق و آمده برای اهل عیال خود سَائِبَةٌ بنده آزاد
کرده و رشته داد که دیگر دوست باشد و آزاد کرده شده و بر او نذر و آن وقتی که زنده بچه مادر را ده باشد و دعین آن
بچه را گوش بریده و گفته آزاد کرده و آن را بحیره نامند پس بیایم ام بحیره باشد و بحیره در ایام جاهلیت بود و است سَدَرَةٌ
در سراه چیزی که در مجرا اختلاط طعام باشد و علتیست که آدمی را بیهوش میشود سَلْوَةٌ فراغی عیش و خوشی حال و عیش
فراخ و خوش و خرسندی سَلَّةٌ دزدی و چیزی که در دهان پیچیده و غیر آن نهند و بر سر گیرند سِقَايَةٌ
ظرفی که در او آب خورند مراد به سقایه که در قرآن آمده است که جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ظرف که بجهت آب خوردن
آن مخزن نقره بوده است که آن را بر آن نقره کهل میکردند و از مصر بر آمده است سِيَةٌ قاذکان سِيَاتٌ جمع
سَوْسَنَةٌ گرگی که در ابریشم انند سَعْنَةٌ نیچه خیکها سَوِيَّةٌ یک بی در دستی و مانند غذا زمین چیزی
که در دیگ و حشیش که ده باشند و بر پشت شتر و غیر نهند سَوْءَاةٌ فرج و دبر و موضع ستر از عضو و کار بد سَوْآتٌ
جمع سَوَاسِيَةٌ برابر بین یک ن و او جمع سوآت است بغیر قیاس سَائِحَاتٌ نشاط کننده کان و یک
روزه داران و سیاحات که در قرآن آمده است مراد بآن نوشتگان اند سَائِحَاتٌ سیاحان نشاط کننده و روزه داران
روزه دار که قول تعالی عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ و ستاره و سیاره سَادَاةٌ وَسَادَةٌ
مقرون سَمَهْرِيَّةٌ نیزه خت سَلَامَةٌ دستکاری و نام درختیست سَخَاوِيَّةٌ زمین
نرم خاک سَلْوَانَةٌ مهره ایست که چون آب باران بر او ریزند و آب آن را بخورند عشق زایل شود سِنَانَةٌ
نام مرد سِرْوَةٌ وَسِرْيَةٌ ملخ فرو نواز ایده شده و تیر خود سَبَّةٌ زدن سَبَّةٌ بضم
سین تنگ علاوه آنکه مردم او را بانتقام دهند و خبر نداشت و نیز سَبِيَّةٌ آنکه مردم را انتقام دهد سَالِفَةٌ
پیشینه اطف کردن آدمی که در بنا کوشش باشد سِعْلَاةٌ غول بیابانی زشت سَكْرَةٌ بضم میم و فتح
خاء دار سِعْلَةٌ ریک بطر سَاحِيَةٌ باران خت سَجِيجَةٌ طبیعت و اندازه سَاهِرَةٌ
روی زمین و قیامتگاه كَقَوْلِهِ تَعَالَى فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ سَلْعَاةٌ سنگ پشت سَحْتٌ
وسُحْتٌ حرام سِكَّةٌ کوچه بازار و خرما و درخت صف زده و کلاه و آهن که آن زمین کارند و مسمار و میخ و آهن
و آهن منقوش که آن نقش زر زنند سَلْفَةٌ طعام اشتهای سَكْتَةٌ علتیست که خاموش کرده و نه بر خیزد
چنانکه بیهوش زند مرده است سَكْتَةٌ آنچه بآن کودک و غیر او را خاموش کرده اند سَلَاتَةٌ آنچه از خاک

کهاب بگشت پک که او میشود سَلِيخَةٌ دار زیست و گیاه و خشک برگ و ریزنده که شتر آن را کوبد سُلْتٌ یکنوع
جو باشد گندم سَخْنَةٌ بضم سین وَسَخَانَةٌ بفتح سین تب گرم سَخِينَةٌ چیزی بلغم
آرد که آن را آرد ها گویند بزبان عجم سَخِيمَةٌ کینه نهانی سَلَامِيَاتٌ استخوانهای کشتان کوچک
سمای پیرو سَحْفَةٌ پیرشت و پیرشانه و حوالی آن سَخِيفَةٌ نابان خت سُدْنَةٌ وَسَدَنَةٌ
رو شتر تاریکی و اینها از الفاظ الاضداد اند سَرْوَةٌ جانوریست از چوبکهای خورد خایسه زده و دران فارد و
دعا خانی بیرون آورد و سخنوری که آن گریست که برگ درخت خورد كَمَا يُقَالُ سَرْوَةُ السَّرْوَةِ الْفَجْرَةِ إِذَا أَكَلَتْ سَفْعَةٌ
سَرْيَةٌ راه از مذهب و خورند آهو و مرغ سُرْعُوقَةٌ زن نازک بدن و از بالا و بلغ دراز سَفْعَةٌ
یک مشت از سویق و غیر آن یا و از ازان سُرَادِقَاتٌ سراپرده ها و خیمها سِلْقَةٌ زن لیشه که
باده سُوقَةٌ فرزند پادشاه و قایم مقام پادشاه سَجِيلَةٌ دلو بزرگ سَمَكَةٌ آب اندک که در
تک و غرف و قرآن مانده باشد سَائِلَةٌ بیاسپوی بیاب آب سَائِلَةٌ بفتح زن سوال کننده
دست و بر علقه و بر كَالْجَارِحَةِ الْمُرْتَشِحَةِ الْعَيْنِ وَكَذَا لَيْسَ او محذوف اللام است و در اصل سته بوده است
بفتح سَحَةٌ وَسَحَنَةٌ صورة سُمْحَنَةٌ دار ایست که زنان را بآن فربه کرده شود و فرجی ایم گویند
سِيسَةٌ جنبیدن زنان که آهن که آن زمین را کارند سَمْعَةٌ زنی که چیزی را کان بر و رجحان شود
مخالف کان او باشد یعنی سعش نوف کالنشان شد سَقَرَاتٌ تابنها و تف آفتاب سَحْسَحَةٌ
میان سرا صافَةٌ زمین تخت یکسان سَافِقَةٌ ریک تنک سَيْفَانَةٌ زن میان باریک
سَارِقَةٌ زن دزد سَكِينَةٌ نقره که خته سُوَلَةٌ مرد بسواس سُؤْدَةٌ بقیه نوتهه
جوانی سُمْعَةٌ نصیب و خوشی سَبَاطَةٌ آنچه از خاک یا دب زنند باشند سَجَادَةٌ
چیزی که بر سر آن نماز کنند و آن زنجه که بر پشت نی باشد سَاقِطَةٌ وَسَقْطَةٌ افتاده سُومَةٌ
نشانه سَمَلَةٌ آب اندک که در تک چیزی مانده باشد و یک جامه کهنه سِيدَكَةٌ رو و خانه بر سنگ سَاعَةٌ
شیر درنده نام مردی سَبْرَةٌ بامداد سَبَرَاتٌ جمع کقول النبی صلعم اسباغ الوضوء فی السبرات
سَنْدَرَةٌ نام درخت و نام گیل بزرگ سِعْرَارَةٌ عیاری که در قرص آفتاب سُعْرَةٌ زنگی که بیهوش
زند سَاكِرَةٌ شب آمیده سَكْرَانَةٌ زن مست و این لغت بنی اسد است چه دیگران سکری گویند

سَكْرَةٌ سختی مرگ بیهوشی عقل و حین مرگ سَكَرَاتٌ جمع سَمِيْرِيَّةٌ بکسر سین کشتی است سُطُوْرٌ
بفتح ها آنکه بسیار بخواب کند سَلْطَانٌ شهاد تیر سِفْطِيَّةٌ قصیده شرط سُكْرَانَةٌ بکسر
را خمر است کرد و هیش باز نداز دانه زنه سَمْعَةٌ آوازه سا مِعَةٌ گوش دان شنونده سُجَالَةٌ
بجیم خرگوش خود سُحَالَةٌ ریزه زر و نقره و مثل آن که از سوهان کردن ریخته باشد سِمَةٌ تیمه سَفْعَةٌ
قوی یوانکی سُفْعَةٌ بضم سین سیاهی که بر رخی زند سُرْجُوْجَةٌ طبیعه و طریقه سَجَّةٌ نام
بیت سَبِيْئَةٌ خمر سَمَاوَةٌ تن جزی هتف نام موضعیست سُمَاةٌ شکاریان و اوج
سامی است سَخْتٌ بمعنی شده است سَخِيْتٌ تخت سوابق و اخبار هوا پرشده سُرَّةٌ
ناف آدمی میانه چیزی و بهترین موضع چیزی سُلَالَةٌ نطفه یعنی آب منی و آنچه از چیزی بر آن کشیده شود باشد
و خلاصه چیزی کقوله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِيْنٍ أَيْ خلاصته هذا
فی الکشف سَلِيْلَةٌ بچه ماده و گوشت پاره سُبْحَانَ جلال خدا و عظمت خدای و نور خدای سَاحَةٌ
میان سرا سَحَاةٌ پوست میان سرا سِلْحَةٌ سرگین آدمی سَلَاخَةٌ پوست زگوسفند یا شتر
کوهی سُفْرَةٌ راه توشه سفر و سفره که بر و طعام خورند سُفَارَةٌ آنچه از خانه بکار رب خورد
باشند سَافِرَةٌ مسافران سُمْرَةٌ بضم سین و سکون میم رنگ گندم گون سَحَرَةٌ عادت
سَلِيْطَةٌ زن زبان دراز و افغان کننده سَلْطَةٌ تیر دراز سَقِيْطَةٌ زن زبون کس
سُلَاقَةٌ جوشانیده سِلْقَةٌ کرک و دوال سلیط سَلِيْقَةٌ طبیعت و ذکر نفس سینه شیشه
در سینه نتر سِلْسِلَةٌ زنجیر سَمِيْمَةٌ بکسر سین مورچه سرخ سُنَّةٌ سهوره و روش راه
و نوعیست از خرما عربیه در قرآن بمعنی عذاب هم آمده است که وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيْلًا
سَعْنَةٌ چنبر آنک سَفِيْنَةٌ کشتی سَدَنَةٌ دربانان و خادمان خانه خدا و او جمع سادن است
سَنْبَةٌ وَسَنْبَةٌ زمان سَتُوْقَةٌ وَسَتُوْقَةٌ بفتح و ضم سین و تشدید تا آنچه بر سر توکه
دو او مثل نقره باشد و تو و میانین مس و هر آنچه قبلیه کرباشد هم ستوقه گویند سُتْرَةٌ پرده که بر هر چه باشد
پوشند سِتَارَةٌ بمعنی ستر است سُعْبَةٌ چاه دور

تعریب السین مع الجیم من المصادر

سَجْحٌ فراشیدن و پوست واکردن سَسْجٌ لب بستن و ایم بودن ماه و خرم شدن باد

زمین

زمین و در شب رفتن سَرْجٌ چراغ شدن سَلْجٌ بگلو فرو بردن آنکه گوشت شتر از جوزان کیاه
وَسَلْجٌ وَسَنْجٌ گل کار کردن دیوار و تنگ و نرم شدن غایط من غیر المصادر سَبْجٌ وَسَبَجٌ
زشت زشت سَرْجٌ زین سُرُوْجٌ جمع سَرَاجٌ زین دوز سِرَاجٌ
آفتاب و چراغ سَجَجٌ سواد معتدل زیبنگی بغایة سخت و بغایة نرم نباشد و روزی که نه گرم و نه سرد
و در حدیث است که الجنة سَجَسَجٌ یعنی معتدل الهواء سَبَجٌ مهره سیاه شبه سَبِيْجٌ پارچه
پاشین سَجَاجٌ شیر صاف پر آب براق سَلْجٌ بضم سین آشنده دام کیاست که شتر خورد سَلَجٌ
سبک سَاجٌ طیلسان مخضر و نام درختیست یعنی درخت لیه سَوَاجٌ موضعیست سِنَاجٌ
دود چراغ سَفَجٌ خرمزه چیست رفتار سَجَجٌ فرشته رود و غیر آن سَمَجٌ ماده فرو آمدن
و دیان از پشت سَدَاجٌ تشدید دال ابریشم که سُرَنْجٌ نام آنکه ایست که شیر خوب باد
نسبت کنند بسوف سرنجی گویند سَنِيْجٌ آشت زیر چیزی طعم مزه سِمَاجٌ جمع سَمُوْجٌ
سه بار و خراج ستدن و او اسم صدر است پارسی معرب سَمْلَجٌ وَسَمْلَجٌ شیر معرب بطعم
سَنِيْجٌ وَسَيْفُوْجٌ وَسَاجٌ باد سَنَجٌ جمع ساج است سَفَارِجٌ جمع
سفرجل است باب السین مع الحاء من المصادر سَحٌّ ریزانیدن آب و غیر آن و ریخته شدن از دهان
سَنْحٌ وَسُنُوْحٌ رفتن آب سایه و غیر آن سَبْحٌ و پاره رفتن بکاری و گذاردن حاجة و تصرف کردن
و معیشت و در امور دنیا و دنیاوی و رفتن و آمدن و آنک رفتن آب قوله تعالی ان لک فی النهار سبحا طویلا
أَيْ فَرَاغًا طَوِيْلًا لِنَوْمِكَ وَقَضَاءِ مَهَامِّكَ وَحَاجَاتِكَ سَرْحٌ چهارپا گذاشتن در چراگاه سَرُوْحٌ
چرا کردن سَرَاحٌ رها کردن سَطْحٌ گسترانیدن سُطُوْحٌ فربه شدن گوسفند سَمَاحٌ
بخشیدن سَفْحٌ وَسِفَاحٌ ریزانیدن آب و خون و مثل آن و بر سخن قادر بودن و سفاح بمعنی زنا
کردن هم آمده است سُفُوْحٌ ریخته شدن آب و خون و مثل آن سَلْحٌ غایط کردن سَلَحٌ
گستردن چیزی بر روی زمین و بر روی در کندن و پشت زدن سَنَحٌ خوب شدن و معتدل شدن سُنُوْحٌ
پیش آمدن و پدید شدن زدن سنگ و چنانکه از طرف چپ تو در آید و بطرف راست تو رود و باین طور
شکار عرب تیمن کنند و مبارک میدانند و او ضد بروح است سَنْحٌ سخن بیهوده گفتن و سرسبز کردن چنانکه زمین طیب

خاطب در ایام دوکری در بیابان من غیر المصادر سَطْح بام سَرْخ بضم سین و راء مشدد و حاء حطی نقاره
نرم سَرَخ بفتح سین و راء مهمل چرنده و درختان دراز بزرگ سَرِیخ برهنه کاری کرده و کنده
سَرَایِخ جامه پارهٔ پوست پاره و دهها سَایِخ آزرده و آزرده سَانِخ و سَیِّخ
شکاری که طرف راست او پیدا شود چنانکه از طرف چپ خود آید و الطرف است خود و دو باین طور شکار بر چپ تیر کند او
خسته بیخ است و سایخ بمعنی خادم هم آمده است سَجْح بضم سین و جیم خوب و راست و آسان راه و رفتار نرم
و آغازه سَیْح آب روان و جامه که در و خطها باشد سَحْ مرد بخشنده سَخَاح بضم سین
و تشدید حاء کوسفند ان زده سَادِح آنکه در فراخ سال باشد سَطَاح بضم سین و تشدید طاء بیخ است
سَلِیح نام قبیله است سُلْح بضم سین و فتح لام بچه گبک سَاح و سُوح میان سب ها
جمع سفته اند سَفَاح خونریز و قادر بر سخن و گنده و نام غلیظ است از بی عباس سَفْح پایین کوه سَفِیح
بخشیت از بخشش و فخار سَانِح مرد با سلاح سَلَاح بضم سین مرکبی آدمی سَانِح اسب تیک
دوده و زنده سَحَاح باران سخت سَحِیح میان سر سِیرَاح دراز بزرگ سلخ
سِیرَاح جای نرم پشته و غیر بزرگ سُبُّوح پاک اشهر مری و از صفت خاص خدای تعالی است
جل جلاله سِلَاح سلیحی که بتن کارزار کنند سَدِیح کشته شده و پشت انداخته سَطِیح کشته
بر قفا افتاده و خیک امر کاهن و نام قلعه است از قلاع خیبر باب السین مع الخاء من المصادر
سَخ دم زمین فرو بردن علف شُسُوخ استوار بودن سَنَخ کنده شدن و اصل و اخاش و طعام
سَلْخ جامه برکندن و پوست کندن و در آغاز ماه و بگذرانیدن ماه سَنِخ کنده کردن و اصل و بیخ و اجداد
و از دان آن چسبیدن و اوپار فشردن بکار و آواز و بعضی است کما ذکر فی النهار سَجَاطِیخ سَمَخ
بر سوراخ گوش زدن اسوراخ گوش سایندن و صَمَخ بصاد هم باین معنی است مَسُوخ و سَیِّخ
پلاو بگوشت فرو فتن من غیر المصادر سَسَخ زمین فراخ سَخَاخ زمین نرم سِلْخ پوست که
از مار افتاده باشد سَلَخ بفتح سین آفرده سَانِخ پوست برکنده و مار سیاه سَلَاخ
پوست کن سَبِیخ پارهٔ پشم و پر مرغ و پنبه و آزو که افتاده باشد و پنبه که پیچیده باشند برای نخستین
مِسْمَاخ بمعنی صماخ بصاد است یعنی سوراخ گوش اگر شام گویند سَیْخ بیخ سِیَاخ بکسر

شوره گاه زمین

شوره گاه زمین باشد و شوره از زمین آن مفرد و جمع آمده است سَرَادِیخ زمین نهاده نرم باب السین مع
الدال من المصادر سُجُود سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن سِوَاد با کسی از گفتن فرو گفته
کردانیدن تن بتن و این از باب مفاعله است سَرْد مسک و فتن و سوراخ کردن و زره و نیم پوست
پیوسته کردن و پی در پی کردن سخن بیکو و مسک فتن سُعُود بازی کردن و غافل بودن و سر گرفتن و سعی
کردن و بخیر کردن و سر بر آشفتن و بلند شدن و فرو گذاشتن سَوْدَد معتبر شدن سَد استوار کردن
رخنه و بگذرانیدن سَدَد و سَدَاد راست شدن و حق شدن سُعُود نیک بخت شدن و جابک
شدن سَعْد نیک بخت گردانیدن سِفَاد بر جستن نر بر ماده سُتُود پشت بزی باز دادن
سَنَد منسوب شدن بزی پشت بر پشت و از غیر مصدر هم آمده است سِنَاد کوه کوه آوردن حرکت
مدقیل و اصغر سِرَاد و سُرُود رسیدن من المصادر سُطَاد و سُعُود و سَعَد
بجوانب شدن سَاد شکافتن و راحت و گلو گرفتن من غیر المصادر سَدّ کرده و خاذ کرده
سکاید باشد و دیوار کوهی که حاجز میان الشین باشد و بنده و از سیاه و بیخ سیاه که اطراف اهدد و ساده و از کثرت
سَدِید استوار و درست راست سَد بفتح سین دیوار و بنده استوار و کوه استوار و عیب سَرْمَد
همیشه سَعِید نیک بخت ارجوی سُعُود مترلیست از منازل قمر سَیِّد مهتر و شهر سَیِّد
کرک خرد زنده سَرْهَد پر کوان نثر سُعْد داد و بیت خوشبو سَقُود بشده فا
بیخ آهنین و چوبین سِلْغَد بشده دال کرک و احمق سَنَد کوهی که در برابر باشد و معتمد سَنِد
بکسر سین و لایق است سِنَاد بلند و اشتر ماده قوی سِنْدَاد نام رود خانه است سَوْد پایین
کوه بر سنگ سَهْد بضم سین ناخوش کرک خواب سُوَد بضم سین سیاهان سُدَد دانه
سرا و چیزهای که در بی اعضا مانده باشد سُجُود و سُجَّد سجده کنندگان شما بخدا تعالی و الرکع
السجود سِیَد بکسر سین و سکون یا مرد بزرگ سُبَد بضم سین و فتح با مخاء زمین سَبَد
موی و چیز اندک سَخَد آیت کرا بجز از سکم بیرون آید و دوم سِیدَاد بکسر سین سر بنده شیشه سَدَد
بفتح سین و صَدَد دانی سَمَاد سرگین و کشتر بهم آنچه سَمَنْد سیم کوان سَوَاد
سیاهی و شخص اعداء بسیار و شتر دیه سِیرَاد سوزن کفش کران و سر آجان سَرْد زره و حلقه و چرمها

من غیر المصادر

که پای از پای بگیر باشند **ساعد** بازوی کشنده و برداننده **ساعد** بازو و پای جمع **سعد** نیک بخت گشته
نام شخصی **سواعد** بازو و مجاری آب و رگهای که از زنجیر پستان میرود و مجاری منوار استخوان **سداد** بفتح سین
عقبت کار بچیزی پیوستن **باب السین مع الذال من غیر المعتل در سمید** بر آن سوختن و پیه که از آن
فی فرع القصاب ام الله فی الصحاح الطحن الدستور **باب السین مع الراء من المعتل در سیر** از نمودن
و میل کردن و رفتن و ناخوش معلوم کردن **سحر** پوشیدن **سجر** پر کردن و تنور و با آتش افتن آتش زبانه
و آواز کشیدن شتر و در هم آمیختن و از جای گرفتن **السجور** **سجر** بفتح جیم آتش سیه و چیزی سوختنی **سجور**
آواز کشیدن شتر **سطر** نوشتن **سکر** بکسر کاف و سکون کاف مست شدن و خشم
گرفتن **سکور** آسیبان **سمور** کتم و پنهان شدن **سنر** بکسر سین و سکون جیم و کفتن و تنگ آمدن بر چیزی
زدن **سمر** بفتح میم افسانه گفتن **سور** بر چیزی برآمدن و خشم و خلاف آوردن بشهر و چیزی **سر**
نافه بریدن و ناف از خردن و چوب در دهان کشیدن زنان تا آتش بگیرد و میان پوچ شدن **سرور** شاد کردانیدن
سفر و سفور بیکار و دور رفتن **سفر** خانه را رفتن و روی خود آشکار کردن و افروختن **سفار**
مسافرت کردن **سیر** رفتن و بر رفتن گذشتن و متعدی الازم آمده است بمعنی اندن هم آمده **سحر**
وسحر عادی کردن و فریب دادن و افسون **سعر** باد گرم بر کسی دادن و تمام فراسانیدن بر بر حرف
کردن و آتش افروختن و جنگ انگیختن و سوزانیدن **سفر** بجوانی رفتن **سرار** بکسی راز گفتن **سعر**
و جوان شدن **سفر** بگردانیدن آفتاب کوه چیزی را **سخر و سخر و سخر** افسوس داشتن
سدر بفتح دال سرگشته شدن و خیره شدن چشم **سدر** بکسر دال فرو کذاشتن بود **من غیر المعتل**
سیر زمانه و آنکه شب افسانه گویند و آنجا میرود و از شب گویند و **سیر الله** بعضه بعضه **سفار**
آهن پاره که بر پیکان تیر کرده پیوسته و باقی آنرا مانند تیر کرده **سفر** جمع **سفار** بکسر و ام جمع است از
نویسنده و ایلچی و مسافر و زن روی گشاده **سفیر** سابعه و لالا بازار و بیک و برادر هم گویند **سکار**
آنکه شراب خواهد **سکیر** بتشدید کاف مست و ایلی **سمار** بتخفیف میم شبیر حرزوی و زن و نام جمعیت
سنور گربه **ستائر** جمع **ستور** بفتح سین و تشدید واو سلاح جنگ و اهلیت از دوال
بافته مانند زره و آنرا چهار ترک گویند کذا فی الدستور **سنار** نام جای است رومی که بر او لعان بن ابی القیس

آب و زمانه بعضی بعضه

عمارة

عمارتی بغایت نیک ساخته بود و هست و بعد از اتمام آن عمارة نعمان او را از سر آن عمارة بر زنانب که او کشته تا برای دیگری جای
عمارة نکند و از آن باز ضرب المثل شده است که هر کس بیگناه باشد او را سزا دهند گویند جزا نعمان **سیستبر** بفتح
که در آب رود و آنرا سیستبر زن هم گویند و زن بکل سیل رسم گویند **ساهر** خواب **ساهور** چیزیست
بر آسمان که آب آنرا غلاف الفرقد گویند سایه روی زمین را هم گویند **سریر** پادشاهی تخت و تخت زیر
حلق که سر بآن پیوسته است **سرر** جمع **سکر** سکر **سکر** مزه‌ها کقوله تعالی تتخذون
منه سکرا و رزقا حسنا **سکر** بکسر سین و سکون کاف مرز زمین و سدی که بآن آب را بسته
کنند **سمر** افسانه **ساحر** افسانه گو و بمعنی جمع هم آمده است یعنی افسانه گویان کقوله تعالی
ساحرا تهجرون **سمر و سمار** جمع سامر است **سفر و سفار** مسافران **سفور**
ایلچی و مصلح کار مردم و برکی که از درخت افتاده باشد **سفر** بفتح خاء سیفدی روز **سفر** بکسر سین کتاب
نامه **سقر** دوزخ **سمادیر** پیچ پیچای و چین پیچیدن و در چین خاص دوار **سبطر**
دراز آهنگ و شتر آمده که خود را دراز داشته در تخت بر جستن **سمهدر** فربه و فراخ و در جمل بمعنی بعید
آمده است **ستر** پوشش پرده **ستور** جمع **ستار** نیک پوشنده **سر** بفتح سین
سرخاب کودک که بریده میشود **سرر** نافها و جمع **سرة** است **سرر** بکسر سین جنبیت از
خطای که بر کف دست بر پشت نهاند و سرخاب کودک بریده میشود **سر** بکسر سین پنهانی آنچه پنهان داشته
باشند و محض بهتر چیزی و شرف بزرگواری ایرو جماع و عقد و نکاح و میانه و خطی که بر کف دست و پشت پا پیدا باشد
سرایر نهانها و او جمع سریرة است **سرسور** مرد دانای زیرک که در کارها نیک تأمل کند **ستر**
دوال چرم **ستور** جمع **ستار** نیک دونده **سایر** همراه باقی و دیگر دونده **سمر**
بضم میم درختها و مورد و او جمع **سمرة** است **سمور** جانوریست که از پوست او پوستین کنند و مالیدن را
هم سمور گویند **سبطر** مرغ آبیست کودن و دراز **ستایر** بر دوا و پوشش **سعتر**
گیاهیست که زبان گیل کلنو گویند و بعضی اصلو نویسند در کتب طبیه نام شیر مکتبش نشود **سطر**
صف چیزی **سعار** بضم سین گرمی آتش سختی گرسنگی **سعر** بکسر سین زنج چیزی **سعیر**
آتش سوزنده کقوله تعالی وکفی بجهنم سعیرا و نام جای است **سعر** جمع **وسعر**

بمعنی دیوانگی و دیوانه و عذاب هم آمده است کقوله تعالی اِنَّ الْمُجْرِمِینَ فِی ضَلَالٍ وَ سُعُرٍ سُوَر
باره و منزلهای عمارت و بزرگی کما سُوَر بفتح واو جمع سوره قرآن است سِوَار دست ربن سُوَر
سبز چین بیک نیم حوزه سَوَّار برهنده و دوید کننده سِیَار میل که در حرامت کنند تا قوت آن
بداند سَخَّرَ در خیت و حب کوید فلان السخر یعنی قدر کرد سِیَر صورت سَانُو
الملس من الدستور سَحَر پیش صبح سُحُور آنچه در سحر خورند در روزه داری سِحْرٌ
و کار بغایت نازک و باریک سَحَرَ و سَحَّرَ و سُحْر شش آدمی و غیر آن سُحُور جمع
ساحِر دانا و جادو سَجِیر بجیم پاره و است سُجُور بجیم پیره خرده و آنچه آن تنور برافروزند
ساجِر بجیم موضعی که آب سیل در و در آید پر شود سَتِیر پرده کار سِیَاز بکسر سین و تخفیف
نام کوهیست ساجُور بجیم چوبیست که در آن کردن سگ کنند و نام موضعیست سِخَار موضعیست
سَوَاحِر بحاء منقوطه کشتیهای که بر حسب مراد رانند و با موافق آنها باشد سُرُور اطراف بیابان و کوه و صحرا
ساتهای آن کذا فی الجمل سَرَرَ و سَرَارَ و سِرَار آخرین شب از ماه و سرار بفتح سین
موضعهای خوب ترین بیابانها نام کوهیست و باین معنی جمع سرار است سِرَار بکسر سین منزلی که بر طرف
و بر چشمانی باشد و شبی که ماه نو پوشیده باشد هم کویند سَدَر بفتح دال کینوع بادی است از باد
من الجمل سِدْر درخت کنار سِدَر جمع سدره است یعنی درختها کنار سَدِیر نام دو
بانام کوه سَادِر حیران و بیباک سَدِر دریاء حیران و آنکه برای چیزی اهتمام نکند و باک
ندارد سَقَنْقُور ماهی است مانند سوسمار جانوریست که در کنار آب نیل هم میباشد و در کل در کتاب الوسیط
لفظ در کل این معرب است باب السین مع الشین من المصادر سَجَش بجیم منقوع بتیز شدن
و او غیر مصدر هم آمده است سَرَش آهن تا کردانند کردن شتر نر ماده را سَلَاش بضم سین بیت
شدن عقل سَکَش زن خوی شدن و رام شدن و پیکسته شدن و بول سُدُس شش یک پیمانه زن
و ششم شدن سَوَش بسیار شدن چیزی و کرم در افتاد و شدن طعام من غیر المصادر سَدُوش
و سَدُوش بفتح و ضم اول نام شخصی علیه الجز سَدِیس شش یک که دو کوسفند یعنی سال کرم
یا در ششم شاه باشند و شتر هفت ساله سَادِس ششم سَدَس شتر هشت ساله سُدُس

بسکون دال شش یک و جمع سدس هم است سِدْس بکسر دال چهار ده تا آب که از آن شتر چنان کرداند و در آب زدن
شش و انداشد سَدْس بضم دال شش یک و جمع سدس هم آمده است سَلَس رشته ایست که مهرهای سپ تسبیح
باشد و کیر کان و کرکان اندازند و کشوار سَلُوس جمع سَجَس آب تیز و تیز و تیز و تیز الا و تیز
و تیز الا بمعنی تیز سَلَس بر سنده نرم و رام سِیَس و سَایِس کنهده اندازه ستور سُوَس
اصل طبع و طبیعت که در کندم و برنج و اینها مثل آن آنند سَوَس علتیست که بر کفل اسپ پیدا میشود اصل الجمل سُنْدُس
دیبا و اقسام قرباء یک دارک سَرِیس مردی که زنان جمع نشوند و عنین آنکه کوید دزدی کرده و راستین کرده اند سُنْدُس
صعیت زده اند کرد سَرَس زنی که در آبستن کرداند سَلُوس بفتح لام نام شهریست سَنِیس
نام شخصی باب السین مع الطاء من المصادر سَخَط بخاء و غین منقوطه کلوه بدن کشتن سُقُوط
افتادن و سُقِطَ فِی یَدِهِ یعنی پشیمان شد سُقِطَ فِی اَیْدِیهِم یعنی پشیمان شدند کقوله تعالی وَ لَمَّا سُقِطَ فِی اَیْدِیهِم
اَیْ نَدِمُوا سِقَاط از افتن بسر آمدن الغزیمین افتاد کردن دست و دیدن سب و حدیث و خبر کفتن یک شخص
و دیکری ساکت شدن تا چون آن شخص سخن کو ساکت خواهد یکی ساکت بود حدیث سخن کوید سَقَط بفتح قاف مصدر
کردن در کتابت و در حساب و در قول و فعل سَمَط با پوست بریان کردن و نشان کردن سَمُوط با صاف
شدن و بخیر سُوط آمیختن ابتدا زیاده زدن سَبَط تا مجعد شدن مو و یعنی فراخ شدن موی سَخَط
و سَخَط زخم شدن و شدن خرشه کرفتن سَقَط با پست شدن چیزی سَرَط بفتح راء بلعیدن
بردن من غیر المصادر سَفِیط بخشنده و نیک نفس سَقَط رخت و کالا زبون کار زشت
سَقَط و سُقَط آخر شد نکاه یک سِفِط بکسر سین آتشیار که بیفتد در حین آتش زدن و بجه کرا
تمام اندام بیفتد و آخر شد نکاه یک و طرف ابر که بر زمین نزدیک باشد سَاقِط افتاده و دور ماکس فرومایه
سُقَاط جمع سَقَاط بفتح سین و تشدید قاف شمشیری که از شمشیر زده در کند و در زمین رسد و فرو شنده
متاع زبون سَقِیط برف و مانند برف می که بر روی زمین افتد سَلِیط روغن زیتون و روغن
کنجد و در طبع تیز زبان سَمِط رشته که دو سر باشد و خلاله و دال زمین سُمُوط جمع سَمَط
بفتح سین مرسک سَمِیط آخری که بعضی سر بعضی نهاده و شده باشند و بریان با پوست امر و سبک کفتی که در آن
آن پاره باشد یعنی کفتن یک و سَنْجَلَاط موصفیت و نام کیمیاء سنگ و نوعی است خوشبوی

بمعنی صراط بصاد است سامط نیز نوشته اند ایک المعنی الثانی من الدستور سماط جانب سعیط
دروی خر سعوط داروی که از بینی نوشند سرومط دراز سناط وسنوط مرد کوسه
بی ریش سوط تازیانه عذاب کقوله تعالی فصب علیهم ربک سوط عذاب
سیاط جمع سلاط تیزه دراز و او جمع سلطه است سویط آبخته سفط سبو
سفط سبوی که در او عجوه کنند سرطراط بکسرین را پاره ده سباط صفه که در میان دو
دیوار باشد و در شیب آن راه بود سوابیط جمع سبط وسبط موی که بعد بافتن و بیکوتد
و راست قد باشد وسبط گیاهی را هم گویند سبط بکسرین زنگون باکره و نهبیده و فرزند زاده و بمعنی
اول است قوله تعالی وقطعناهم اثنی عشرة اسباطا سبط بفتح سین راست قد باب
السین مع العین من المصادر سبع هم را کوفتن من الجمل سجع آواز سخن
با قافیه و سرایدن کبوتر و قمری و آواز کردن آهسته و ده سبع عیب کردن و هفت یک ستاندن و هفت کردن
در شمار و اون و خوردن سبع و گرگ چیزی را سطوع بر آمدن بوی و صبح و برخاستن گرد و حیا لا رفتن
سطع دراز شدن کردن سقع رفتن و باک کردن فرس سکع رفتن سوع نرم گذاشتن
سیع وسیوغ روان شدن آب و جنبیدن آن سفع گرفتن و کشیدن کقوله تعالی لنسفعا
بالناصیة و پرداختن مرغ و سوزانیدن و سیاه کردن سلع شکافتن سمع وسماع شنیدن
و قبول کردن سریع بودن صنعتی شتافتن و زود شدن و السریع الرجع در باب الالف مع العین
مبین است من غیر المصادر سریع زود شتابنده و چست و چالاک سلفع بفا دلیر و زن سلیط
و اشتر ماده قوی سلقع بقاف عاد و زشت و لکم و جاه خالی سجع کلام مقفا سالع براه
راست رونده و سراینده و روی خوب معتدل الخلقة من الجمل سبع بضم سین هفت یک سبع
نام قبیله ایست و هفت یک سبع دو دوام سباع جمع سبع هفت سبع
بکسرین یخ روزه آب خوردن کشتی چنانکه از روز آب خوردن دیگر هفت روز باشد سفع سیاهی
که میل بسرخی داشته باشد و یک پایها و چرغها و برخه سلنقع برق سلقع ناحیه و کوشه زمین
سفاع بمعنی صفاع بصاد است سیع از پا چیزی زاییده شده بواسطه آب روان سواع
نام بتی است بمعنی ارشب سیاع وسیاع گاه کل و بوی که بر خیک مانند سایع منابع گشته
سمع بچه گرگ که از کفار باشد و آواز نیک سمع گوش شنوای که شهادت او واحد و جمع آمده است
کقوله تعالی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم ای اسماعهم و قول عرب است که سمعک
ای یعنی گوش بمن دار سمیع وسامع شنونده و سمیع بمعنی شنوانده هم آمده است کذا فی
الصحاح سماع بکسرین اسم فعل است بمعنی بشنو سماع بشنیدن بیم نیک شنونده و جاسوس
سمیدع شتر ساع ساعتها سوع بمعنی ارشب سوافع سوزاندگان سوع
وسرع شاخ رز و شاخ درخت تر وسرع بکسرین تاند را هم گویند سراع نشانه کردن
سقرقع بمعنی سکر است و آن لاعلی است از جمله که در هند سرزنده داری ذرة سرغرغ
شاخ درخت رز و غیر آن و جوان تازه و خوبرسته سمعمع کوچک سر سطاع شتر نر در لاغر کردن
شتر باشد و استون خانه سطیع مع ساطع به بالا بر رفته و به بالا بر روند سلع در فتیت
تلخ سلع بکون لام شگافته پشنده و شگافته کوه و جزء و نام کهیت در مدینه سلوع جمع باب السین
مع الغین من المصادر سبوغ فراخ شدن و تمام شدن سوغ روان شدن آب و آن بکلو
فرو شدن طعام و شراب و آن بکلو فرو کردن و او متعدی و لازم آمده است سلوغ بر آمدن دندان کاوه سفنه
سلغ پاچه شدن گوشت در دیگ سلغ بکون لام شکستن من غیر المصادر سایغ
فراخ و تمام و تر دراز ابر و زره و امثله کلاه خود سالغ کاوه کو سفنه شش ساله سوغ وسیغ
از پا چیزی زاییده شده بواسطه سواغ آنچه بآن چیزی کلی فرو برده شود سدغ بمعنی صدغ
بصاد است باب السین مع الفاء من المصادر سخف تنک عقل شدن سدف
بهم آبخته شدن روشنی و تاریکی و روشن شدن و تاریک شدن و این از لغاة الاضداد است سنف شاخ
بر شتر استوار کردن و سناف ریسمانیست سکف سلام کردن در بیع سلف بکون لام پیش
پا انداختن و راست و هموار کردن آن سلوف پیش گذشتن سوف بو کردن و هلاک کردن
سف با فتن برگ خرما و اف شدن دارو بر جای و دارو ی سایده معجون ناکرده چنین بند و ستاندن سیف
تیز زدن سخف پیه از گوشت باز کردن و گوشت از استخوان باز کردن و سر تراشیدن سصف

درختی عظیم و قیل من الجبل سعف و سعاف شاخ شاخ بیرون آمدن بر کوه و نیز و سعف نخل و نخل برگ بیرون شدن
درست سقف دراز شدن چیزی چنانکه خم شود از درازی سکوف بضم را از حد درگذشتن چیزی
در چیزی و عادت کردن بچیزی و منه قوله علیه السلام ان الخمر سرقاء کسرقت الخمر و قاتل کردن و دفع کردن و از منع کردن
لیکون را خوردن سرفه برگ درخت و سرفه جانوریست من غیر المصادر سخوف جاروب
فروبرده سخیف آواز سیاه سخاف علتیست که آن را سل گویند سدیف کوه ان شتر سدف
شب و پاره او سرغوف چیز باریک اندک گرفت سقوف دراز و سایه تر نگاه کرده سشف
ریش دراز و آسمان و پوشش ام سقوف جمع سقیف پوشش ام سقف جمع سقف
و سقیف هر دو باشد سواف و سواف بفتح و ضم سین بیماری مال چرنده و مرگ آن سالف
و سالف شوهر خواهر زن سیف شمشیر سیوف جمع سیف و سجف پرده سفاف
ذبون کقوله علیه و علی آله السلام ان الله یبغض الحبر و یبغض سفافا و خاک تنک را هم گویند سف دانه
سعف شاخها درخت خرما و او جمع سعفه است سقیف تنک پالان شتر و باخته شده از برگ خرما سلف
بچه کبک سلف بفتح سین و سکون لام آنان سکف پیشکان سالف و سلیف پشمینه
سوالف جمع سالفه است سلاف بتشدید لام پیشکان سلاف بتخفیف لام خمر و آبی
که از انگور بیکبار بیرون آید سکوف شتر ماده که چیزی از شتران باشد و قتی که آب خود از دن روند سیاف
ریسمانها که سینه بند از ماده تنک نخ آن بهم بتوند پالان و پس خود و دال بر شکم اسب که بگیرد آن از تنگ جدا باشد
و بگیرد سینه بند بسته ساف جنبه دار سخیف بجاه منقوط چیز تنک تنک عقل سلاحف
سنگ پشتان را و جمع سلحفاه است سیف برگ درختیست که آن درخت مرخ گویند و بعضی گویند که غلاف بیخ
درخت مرخ است سوف بفتح فا گلو بستن اسبان و دعوب گویند فلان ما تعشاه السوف یعنی تو شب
مراد بیکبره و دندکانی برابر میکند سایف و سیاف غذا و شیر و نخستین زن سیف بکسر سین
کنار دریا و چیزی که بر شاخ درخت خود جسپیده و بیاشد مانند ریشه درخت خرما سرق بکسر را نان خشکانده

باب السین مع القاف من المصادر

سوق رسانیدن و راندن و بساق چیزی فرو نشاندن
سوق بفتح واو و یکسو ساق شدن من الصحاح و دراز ساق شدن من الجمل سیاق راندن و جان کندن و او

واو و ادی است و مضارع او یسوق سموق و سمق بلند شدن و دراز شدن سبق پیش گرفتن
سیاق بکسر سین گرفتن و دویدن و این از باب مفاعلات است سروق و سروق از دی کردن سلق
زبان آزادی کردن با کسی قوله تعالی سلقوکم بالسنة حداد جوشانیدن چیزی بآب گرم و کوفتن
با پوست بریان کردن و کوفتن جوان آن کوفت دیگر و بریان و آواز کردن بضرب کردن فیک و پشت از فشن کسی اسحق
سیاه شدن آهسته دیدن سحق و سحق بضم سین دور شدن سوق گواه شدن طعام و نگه بر آن سنق
در آمدن و فرو کوفتن من غیر المصادر سنبق سخت و پلشم و در بعضی سنبق بصاد است سلق
چغندر و کرک نر سالوق لبیت و نام شهریست و موقت منسوب است سلیق برگ رشانی که از درخت
خورما ریزه باشد سلاق دراز که بر بیخ زبان بر آمده باشد و عقیبت که بر چشم طاری شود و خواهش پوست
آدمی سهوق دراز و دروغ گو و بد بخت سبوق بکسر باشد دلیری و بران که آن را بدو باقر
برد سوق بازار و سافها و کارزار بزرگ و بعضی هم هست قوله تعالی فانتقلنا فاسوق
علی سوقه سوق بضم و ذو بیع سوقه است یعنی قایم مقام پادشاه سیاق بند ابی
و باشد سوق پست یعنی پست آرد که برای خوردن کشند سوابق پیش رفتها و در جمع سابقه
است سابق و سباق پیش گیرنده سبق آنچه آن گرو کنند اهل سباق یعنی اهل سبقت
سوق و سوق بتشدید تا آنچه زبون سحوق بضم سین درخت دراز و ماسحاق
بکسر سین پوست باریکیست که بالای استخوان سری باشد و شکسته سر گوشت آن شکافته باشد و آن پوست
باریک سیاه و نشان خشته سوحق دراز سماحیق پوستهای باریک که بر بالای استخوانهای سر را
باشد و در پارهای تنک سنق یا بمین سوداق و سیدوق و سودق و
سوذیق چرخ و بعضی گویند شاهین و سوذق دست و رغین را هم گویند سرادق سراپرده
و خیمه سحنق دور کقوله تعالی اولئک یدعون بدالیج فی مکان سحیق سعوق
درخت خرما دراز و هر چه دراز باشد سحق جمع سحق جامه کهن سارق مرد دزد سرق
بفتح را جامه خوب پشمین او جمع مرقه است سرق طبع و آوازی سرمق کلمه است که بزبان شیرازی
آنچه نامی گویند من تسمیات البربری سفاسق نقشه بخشیر ساوق پالان خوار سمالق

هم بمعنی سنق است من الجمل سَلَاق جمع سَلَّاق بتشدید لام بغایة بیع و جمع سُمَاق بتشدید
میم و از ترش طعم که از آن طعام پزند سَاق بتخفیف میم از نوع غضب سَاقِی رانده سَاق ساق
پا و ساق درخت و ساق کیاه یعنی ستور و درخت استوار نگاه و سختی کقوله تعالی وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ
یعنی بهم پیوست آخر سختی بنا با اول سختی آفت و یعنی بهم و ترتیب هم آمده است کما یقال لَدَّتْ فُلَانَةُ فُلَانًا که یکی
علی ساق واحد یعنی بر یک رتبه و ساق غیر قری نزد اکوفیه باب السین مع الکاف من المصادر سَاکَ
در بر آن چیزی کقوله تعالی اُسْلُکْ یَدَکَ فِی جَیْبِکَ سُلُوک براه رفتن و در آهن سَبَک بلند
کردانیدن سُمُوک بلند شدن سَبَک از سیم کداختن سَفَک خون کیتن بریختن
سَهَک سودن و سبک رفتن چادر و ابر داشتن باد خاک را از زمین و تخت جستن باد و بوی چیزی کرفتن سَمَک
ملازم شدن چیزی را سَنَک غاطه زدن و رفتن کردن و چسبانیدن آهن باران بر در و از بن برکندن کوش
سَکَک کوچک شدن کوش و بی کوش شدن سَوَک تیک بیدن سِوَاک
چوب بدندان مالیدن و شست رفتن چادر و از غایة لاغری و لرزیدن سر و کردن اسب بهتر از لاغری و اغبر
مصدر هم آمده است من غیر المصادر سِمَاک نام ستاره است و منزلی از منازل قمر و ماهی سَمَک
ماهی سُمُوک جمع سَامِک بلند سَمَک مقدار عنبری نصف کقوله تعالی رَفَعَ
سَمْکَهَا سَهَک بوی ماهی و بوی خبث الحدیده و بوی تن آدمی و بوی زنکار آهن سَکَاک هوا
سَنَک سوراخ کردم و چاه تنک دار و بیت بخشیدن سَدَک میخ دیناری و زر و تنک حلقه سکاک
جمع سِکَک جمع سکه است سَبَاک نقره که از سبابک نقره که داخته و او جمع
سبیکه است سَفَاک خونریز و آنکه فرار باند بر خون سَکَاسِک نام شخصی و منسوب بسکاسک را
سکی کویند سَیْهَک و سَیْهُوک بادخت و سیهک خای را هم کویند که باش بهم پیوسته
باند سَاهِک در چشم افتادن شپش سِوَاک سواک آن چوبیست که بر دندان کنند سُوک
جمع سُبُک کنار رسم چاه از زمین درشت کم فایده سَنَابِک جمع سِنَاک تشنه شاک
بضم سین و فتح لام کبک بچه نر سَلِیک بضم سین نام شخصی سَالِک راه رو باب السین مع
اللام من المصادر سَلَک از کذشتن بوده جامه و غیر آن سَمَل چشم را کور

کردن

کردن و اصلاح کردن میان قومی و پاک کردن حوض از کل اللای سُهُول کمنت شدن جامه سُعَال سرفه کردن
یعنی چیدن سَعَل بضم سین مسقوط جمع غذا شدن و از زنده اعضا شدن سَل برکشیدن تیر و کار و اصل
آن از نیام و بیرون کشیدن چیزی از میان چیزی سَیَل رفتن آب مثل آن و از دهن شدن سیدی بشیانی
اسب سَجَل بجیم رفتن آب از لو سِجَال مسابقه کردن یکی برابر کشیدن و غیر آن سُؤَال
از هم بستن پرسیدن سَوَل سست شدن تخم از فرو هشته شدن آن سِفَل و سُفُول و سَفَالَة
پست و از بون شدن من غیر المصادر سِدَل رشته که با مهره و جواهر باشد سُدُول جمع
سَبِیل راه و وسیله و بمعنی دوم است قوله تعالی یَا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلًا
سَبَل جمع سَبَل بفتح سین با خوشه دار و تیره و علیت کرد چشم پیدا شود و لب الوادی
خوب سُنْبُل خوشه زرع سَنَابِل جمع سَنْبَل چیز نرم و خوش کواد کذا فی
القیر الکشف از هم چشمه است و بهشت کقوله تعالی عَیْنًا فِیهَا تُسَمَّی سَلْسَبِیلًا سَلَسَل
وَسَلْسَال وَسَلَاسِل آب صاف خوش کوار سَجَل جامه سپید از پنبه و درهم نقد
سُجُول وَسُجَّل جمع سَاحِل کنار دریا سَحِیل ریسمان یک لو و جامه که از ریسمان یک لو
بافته شده باشد سَحَل وَسُحَال بچه ایش از این هر دو جمع تخلله اند و سحال اسم موضعی هم باشد سَجَل
بفتح سین و سکون جیم دلوی که در او آب باشد سِجَال جمع سِجِّل بکسر سین و تشدید لام حکم قاضی سَجَل
بفتح سین و کسر جیم قفقه پستان و دارا شتر و یا غیر آن سِجِّیل بکسر سین و جیم پشته و کل پخته و سنک سخت کسی
باکل کقوله تعالی تَرْمِیهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّیلٍ سَهَل آسان و از زمین نرم و زمین درشت
یعنی غیر کوه و خشتی که بر زمین نرم چود سُهُول جمع سُفُل وَسِفْل وَسَافِل نشیب
و از بون سِجِّل وَسَجْل بفتح سین و سکون جیم خیک بزرگ که اشتر سطبر و سو عار سطبر و هر چیز سطبر
و بزرگ اندام باشد سَجَنْجَل آینه سَرَاوِیل شلوار سُؤَال درخواه کو کقوله تعالی
اُوتِیتَ سُؤْلَکَ یَا مُوسَی سُهَیْل ستاره است سَمَل جامه کهن و جمع سُمَّلَة
هم آمده است یعنی آنها اندک کو در بزرگ چیزها مانده باشد و جامهای کهن سَلِیل فرزند نر و بیابان دور
که دور درخت سلم او بود سَلَاسِل نام موضعیست سَلَاسِل زنجیرها سُعَال سرفه

سَعْفَل بکسر سین منقوط شخصی که اعضاء او از زود و بر خلق بر پرورش مر خدا و چار او است یا بار یک و چنزل نو
سَال بمثله بدلام آب روان گاه و تنگ و رود خانه سَلُول بفتح سین نام قبیله ایست سَیْل آب عظیم که از زمین
رود از باران عظیم سُیُول جمع سِیَال بتخفیف لام نام درختیست سَیَّال بتشدید یا روان سَطْل
وَسَیْطَل آنچه بآن آب کشند براه حمام سَل فعل امر است یعنی بپرس از خواه کن سِیَال بروتها
روان و او جمع سبلة است سَبْهَلَل باطل اگر نه در کار دنیا باشد و نه در کار آخرت سَهُول بفتح
نام موضعیست در یمن سَفَرْجَل ؛ سَرْبَال پیراهن سَرَابِیل جمع سَانِیل
داروییست که آنرا شماق گویند سَائِل پرسنده و درخواست کننده سَحْل بضم سین و فتح حاء رشته و دراز
ضعیف و نابینا و خوابی که استخوان او خشک نشده باشد یعنی اول جمعیت که او را واحد نیامده است سَدِیل
جامه پرده و هر چیز که بر هودج فرو گذاشته باشند سُدُول وَسَدَائِل جمع سَنْدَل درختیست

باب السین مع المیم من المضارع

سَقَام بضم سین لاغر شدن و متغیر شدن سَجْم راندن آب
و فرو ریختن باران سُجُوم وَسِجَام روان شدن آب سَوْم گذشتن و چرا کردن و رنج دادن
خودن و خوار کردن و در بیع طمع کردن و بها کردن سَوَام چرا کردن و گرفتن خراج سیه را سَتَم
اصلاح کردن میان قومی و زهر دادن و زهر در طعام کردن و عزم کردن و سرینه استوار بستن و با یکدیگر شدن و از
دفاع شدن سَکَم اندوهگین شدن و پشیمان شدن سَقْم وَسَقَم بیمار شدن سَنَم
بلند شدن سَعْم رفتن شتر سَکْم بکاف کام پای نزدیک نهادن و در رفتار سن الجمل سَرْم
آشتی کردن و سلام کردن و گردن نهادن و مسلمان شدن و بدین معنی اخیر است قوله تعالی وَادْخُلُوا
فِي السِّلْمِ كَافَّةً سَلْم دیافت کردن پوست بپوست و خست سلام آشتی کردن و گردن نهادن
سَلَم بر پیمانه چیزی غریب و گردن نهادن سَلَام گردن نهادن و سلام علیک گفتن و رستگاری
یافتن سَامَ وَسَأَمَ بیزار شدن از چیزی یعنی ملول شدن از آن و بمعنی ملول کردانیدن هم آمده است

من غیر المضارع

سَالِم رهیده و پوستی که میان پنبه و پشم است نام شخصی سَلْسَم سخت
زمانه و سال سخت و طول بیابان سَلْهَم نام شخصی سَمْر وَسَمَر سوراخ آهن و سوراخ
گوش و سوراخ بینی و سوراخ سوزن و هر سوراخ که باشد و زهر قاتل سِمَام وَسُمُوم جمع سَمّ

وسمر

وَسَمَر مرد و باشنده سَمَام بفتح سین مرغکی از مخصوص و شتران و چیزی رفتار و او جمع سمام است
سَنَم بلند و شتر بزرگ کوان سِوَام وَسَائِم مال چرنده سَوَائِم جمع سَائِمَة
وَسَائِم مرد و باشنده سَکَم نردبان و رکاب چوبین سَکَائِم جمع سَلْم
بفتح لام درختیست سَلَم بکسر لام شیئی دولو یکدسته نام مردیست سِلْم بکسر سین آشتی و آشتی کننده
و سلام سُمُوم باد گرم سَمَائِم جمع سَامُر زهر که نام یکی از نوع عا سِنْوَر وَسِنْر
بتخفیف میم نام سَوْمَر مول سُقُم شخص نزدیک سران سَحَم درختیست سَلْم
وَسَلَم چاه انباشته سُرْم سوراخ آبز سَجْم وَسَرْجَم وَسَرْطَم
دراز و سلجم تیر دراز پیکان دم گویند و در دستور و اختیارات بمعنی شلغم نام گویند سِطَام لب شیر
جزی کما جاء فی الحدیث العرب سطام الناس ای حدهم سَعْوَم تیز جست رفتار سَاسِم درخت
کمان و درخت آبنوس من الدستور سَنْسَم فعل مضارع است باسین تقبیل شتق از وسم یعنی داغ داشتن
خواسیم که و کقوله تعالی سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ سَلْم درست و ارمیده و کریده مار سُلَیْم بضم
سین و فتح لام نام قبیله ایست سَجْوَم جنگ که اسب بیدار ریزد سَلَام غذا و حست او و پاک عیب
و کریده مار و کژدم و نام درختیست سِلَام بکسر سین نام درختیست سَمْسَم بکسر سین کنجد سَمَر
بفتح سین رویاه و نام موضعیست سَمَام مرجت سَامِر مرجای مرغ او جمع شریه است
سَغَم بد غذا و پرورش سَقَام نام بیماریست و او مصدر هم آمده است سَلَام بفتح سین نام
قلعه ایست از قلاع خیبر من شرح النصاب سِقَام بکسر سین چاران و او جمع سقیم است سَخَام بکاف منقوط
سیاهی یک دم و بار یک و نازک و شراب نرم خوش گوار سَدَم بکسر دال شهر از شهرها و جماع و از مرد و
مخلین درخشناک سَادِم پشیمان و غلیظ سَنَام کوهان شتر و دیبا و سایه زمین سَدُوم
شهر لوط سَوَاهِم راه آن و متغیر شدن سَهَم تیر و بهره و تیر و درخت که در بام خانه اندازند و نام
قبیله ایست سِهَام جمع سَهَام بفتح سین کرباس و باد گرم و پرنده ایست در سواحل آنرا مخاط شیر
هم گویند من الدستور سُهَام بضم سین علتیست که شتر را شود و او مصدر هم آمده است سَاهَم
فعل ماضی است یعنی قرعه زد کقوله تعالی فَسَاهَمَ وَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ

باب السین مع

النون من المصادر سَجْن در زندان کردن سُکُون آرامیدن سُبْحَان پاکی خواستن
و دور داشتن از هر بدی سَکْرِیَان در رفتن و چیزی و بهر جای چیزی در رفتن سَمْن بفتح سین و سکون
میم روغن دادن و روغن در طعام کردن سَیْن بکسر سین و فتح میم فربه شدن سَنِین قحط شدن سِنَان
در پی کردن شتر نر شتر ماده را برای جماع سَن زه و خود فرو گذاشتن و تیز کردن تیغ و هموار کردن و فرو گذاشتن
و نیک هموار نیدن و بچیز فرستادن و گندیده کردن و از حال گردانیدن و صورت کردن و دراز آوری شدن و چیزی بدندان
سائیدن سَفْن تراشیدن و ریزیدن سَیَلَان روان شدن آب و بگلو فرو بردن سَجْن بگفتن
سَدْن خدمت کردن و فرو گذاشتن پرده و جامه و مثل آن و بر پوشیدن چیزی و پرده داری کردن من
غیر المصادر سِیقَان ساقهای سِیکَان بکسر سین آنقدر از دنیا که کارد و شمشیر گرد آورده
رفته باشد سَدْمَان بگلین پیشان سَعْرَان بیخواب سَمِیقَان دو چوب باریک
که مانند طوق در گردن گاو کاری میباشد و هر دو سر آن در سوراخ چوبی که بر گردن گاوی بندند میباشد سِقْطَان
هر دو بال شتر مرغ سِیمِیَن دختیت کفور تعالی و طور سِیمِیَن سِرْ تِنِن و سِرْ جِین
سرگین و اینها معرب اند سَعْن بیخ چیک سَوَافِن پاها و او جمع سافنه است سَکَن
بفتح کاف آشیانه و مسکن مثل نگاه و آرامگاه سَکَن بسکون کاف اهل را سَکِین تبدیل است سِکِین
بکسر سین کاف شده و کارد سَکُون نام قبیله است از این سَنَابِن بادی که بیک طرفی وزد گاهی قلیل
جاءت الریح بسنابن ای علی طریقة واحدة و ریگ پشتهای بلند و دراز کشیده سَنِین بفتح سین تراشه
سنگ که در حین تراشیدن افتند سَنَاسِن سر آدم پرنده چرخ آب کشی سرها استخوانهای پشت مانند و تیغهای
پشت ماهی را هم گویند او جمع سنن است سِیَاطَان هر دو جانب چیزی سَبْعَان بضم نام موضعیست
سَجْفَین بکسر سین و سکون جیم هر دو طرف دروازه خانه سِلْقَان بکسر سین کبک بچه او جمع سلقه است
سَیْفَان دراز دوالاغ و شمشیر سَقْنَجَان دو جوالی که مانند خرجین بهم پیوسته باشند سُلْقَان
بپایهای هموار او جمع ساق است سِکْکَان بکسر سین کبک بچه او جمع سکک است سُکْکَان
تشدید لام گذرگاههای تنگ رود خانه او جمع سکک است سُلَّمَان دختیت سَنَان دو اند
که در پهلوی اسب میباشند و او مثنیه سم است و بعضی سنوم هم آمده است یعنی روغن از پیش و چربی منقول از کسی است

سهمان

سَهْمَان بضمها او جمع سهم است سَحُون شوربا و کم کرده سَحِین چرکم و انوعی از بهل که بآن گل
از زمین برکنند و چیزی کم سَادِن خادم خانه کعبه و خادم خانه و دهن سَجْن زندان سَجَان زندان
سَجَان زندانبان سَجِین سخت از زمین چاهی از دوزخ و زندان بلخت گرگ بیابان شرور کارها اعمال بدان
و مجرمین داری طوبیست کفور تعالی و ما ادراک ما سجین کتاب مرقوم و سک سخن که بلغت عقیق و باشد سَیْن
فربه و چربی گوشت سِیَان فرهان سَمَان بفتح سین رخت اصل سین شرح الموجز سَمِین و سَمَن
روغن گاو و گوسفند سُمَنَان بضم سین جمع سَنُون بفتح سین آنچه بدندان سایند از دار و چوب
مسواک که بدندان اند سِنّ سال و دندان و سر قلم یعنی تراشیده کلک و قلم کالیفال طول سن قلمک و سنها
و حرف نقطک و دیگرها سِنِین و سِنُون سالها سِنَان سر نیزه و سگی که بآن کارد تیز کنند سُنَن
چیزها و روشها و راهها و او جمع سنه است سَنَن بفتح سین روی و راه سَفِین و سَفَائِن و سُفُن
کشتیها سَفَّان بتشدید فا صاحب کشتی سَفَن سوزن پوست دوخت سَاکِن آرامیده
سُکَّان جمع ساکن و نگاه کشتی سَکْرَان مست سَیْکَران بنگ سِیدَان کوکان نام
شخصیست و نام زمین پایتخت ایست سَالِمُون نوه دار مردگان و دندگان سَاجِدُون سر بر زمین
نهندگان سَعْبَان نام شخصیست که در عرب شهرت بوده است بکمال اضاحت بلاغت او در آنجهان و ایل گوینده و ایل
قبیله ایست سَلْجَان بچه ارکبک او جمع سلجات است سِیدَان مرغان و موی و نازک موی و او جمع
سیدات است سَعْدَان گیاهیست که آدم شتر میخورد سَیْحَان جمع سح است سَیْلَمُون و سَالِمُون
نام شهرست سَجَان دو فاذ ایست در هند استان سِرْطَان گرگ شیر دو سر اراجین
جمع سَغْبَان گرسنه سِیرَان بابرها او جمع سوار است سُرْیَان بضم سین جوهای خرمای نادر
جمع سری است سُلْوَان بضم سین دارمیست که سگ که در آب کشد و بگلین اینه تنهای گوشت و آنرا اطبا منفع
گویند سُلْطَان پادشاه و پادشاهی حجت و توانی سَلَاطِین پادشاهان سُوَدَان آدمیان
سیاه سَعْدُ القَین درخ و باطل سَالِقَان هر دو طرف کردن از بناگوش سَنَاطِین
شنونده گان سَکَنْجَبِین دارمیست معروف سِیَان دو چیز که مانند هم باشند سَادِمُون
بادیگ کنندگان و شکنجه کران و سرد شکنان سُبْحَان عجب کقول الله عز و سبحان من خلقه الکافر ای عجبا

مبنی آنی بفتح و صفتی است از صفات الله تعالی و مصدرهم آمده است سَرْغانٌ و سَرْغانٌ و سَرْغانٌ
بفتح نون اسم نعل است یعنی بشتافت سَرْطانٌ خرچنگ نام برجیست از بروج آسمان و نام علتیست سَرْغانٌ
بفتح را و اول قوم سِرْغانٌ بکسر سین و ما تقدم ذکره و این لغات و سین هر دو روایت سَیَنْغَضُونَ
فعل مضارع است یعنی زود شود که بجنبانند سَخْرٌ و ساخِرٌ و سَخاخِرٌ و سَخْخانٌ کرم
سِدْرٌ بر وزن باب السین مع الواو من المصادر سَجْوٌ آرامیدن و آرام شدن
و تاریک شدن شب کقوله تعالی وَاللَّیْلِ إِذَا سَجَی سَحْوٌ پهلو کل کردن و سحاء برنامه بستن و سحاء
و باب السین مع الالف سین است و بدانکه بازکردن و فراشیدن کاغذ و ترشیدن سَخْوٌ بجای منقوطه کاستن
و جزو آتش از یک دان بیرون کردن و برای قتل بیاد کردن نام آتش او و خرقه شود سَدْوٌ قصد کردن و پشت کام
در رفتار و دراز کشیدن است بسوی چیزی سَرْوٌ مروت نمودن و بخشش کردن و جامه از یکی باز کردن و انزوه آمدن
و بیرون و جامه از تن برکشیدن یعنی کشف عورت کردن و تن برهنه کردن و پیروه داشتن و معتبر شدن سَطْوٌ حکم
بیرون و کام و در نهادن در رفتار و بسیار شدن آب مثل آن و فرو شکستن و العنف کردن و خوار کردن است و در فرج
شتر ماده کردن و آب منی از رحم بیرون آوردن سَلْوٌ زایل شدن اندوه و عشق و فراموش سَمْوٌ بلند شدن
سَنْوٌ بشتر آب آوردن و آب دادن چیزی را سَفْوٌ و سَفْوٌ تیز رفتن و تیز بریدن سَاوٌ دور
است شدن و تکلین کردن سَمْوٌ بفتح سین و سکون میم برای شکار چیزی رفتن سَهْوٌ فراموش کردن
و غافل شدن و آرمیدن و نرم شدن و حیض بودن زن من غیر المصادر سَاوٌ هست و دهن و خوشت
سَغْوٌ ساعتی از شب و هوم و مثل الجبل سَهْوٌ نری و آرمیدگی سَرْوٌ درخت معروف باب السین
مع الحاء من المصادر سَتْهٌ بفتح تا بزرگ و پرشدن و او غیر مصدرهم آمده است سَتْهٌ
بسکون تا چیزی بریدن سَفْهٌ و سَفاهٌ بی علم شدن آب و شراب بسیار شامیدن و بسیار شدن آب
و دان شدن و جنبیدن و سبک شدن کقوله تعالی إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ أَیْ خَفَّ نَفْسُهُ و اینجا بمعنی
نیز است و بعضی نفس باشد و نصب او از این جهت است و نفس به که مفعول باشد زیرا که سفه فعل لازم است سَوْهٌ
ملکی نداشتن چاه و در رفتار و گشته شدن سَبْهٌ بیعقل شدن از غایت پیری من غیر المصادر سَتْهٌ
دبر و حلقه دبر و او محذوف العین است و در اصل سَتْهٌ بوده است سَتْهٌ دبر و حلقه دبر سَقْهٌ

سبک

سبک خرد و نادان و جامه زنان باشد سَاهٌ حیران سَمْدٌ جمع باب السین مع الیاء من
المصادر سَقْیٌ آب دادن و آشامیدن و علت سقا که رفتن و سفاک آب کفتن و پر از زر و آب
شدن مشک سَفْیٌ بفا بردن باد خاک را سَبْیٌ دل بردن و اسیر کردن و در کردن سَخْرِیٌّ و
سَخَرِیٌّ افسوس کشتن من المصادر و الاسم و او اسم مصدرهم آمده است سَلْیٌ یعنی سلوت
سَعْیٌ کوشیدن و دویدن و شتافتن و کاری کردن سَجْیٌ یعنی سجوت سَمْیٌ برای شکار رفتن
سَرْیٌ مهتر امر بزرگوار و جوان و از مشتق از سروت سَرَاحِیٌ شیر برتوده سَوْطٌ
مرد کوسه بی ریش سَبَاحِیٌ شخص تام خلقت و لفظ نبوت حرفی سَمْسَمانِیٌّ مرجیت سَمْهَرِیٌّ
نیزه سخت سَوْرِیٌّ رامح رمح سَادِیٌّ دور و انده سَاهِیٌ غافل فراموش کننده سَاجِیٌ
آرمیده سَاعِیٌ کوشنده و زکات ستاننده تا استحقاق و جد یعنی والی زکات سخن چین و عیب کو سَاقِیٌ
آب دهنده سَقْیٌ بکسر سین و سکون قاف بعضی از آب خوردن زمین و از دواب و آب پرورده سَادِیٌّ
شتم سَخِیٌّ بخشنده سَخَرِیٌّ و سَخْرِیٌّ افسوس سَعَالِیٌ غولان بیابانی سَفْیٌ
بفتح سین و کشاف انشده یا نام کوهیست در وقت خرد و ابری که از بدان بزرگ قطره آید سَقْیٌ بفا مکسوره
بیا مشدد و با تخت دار سَوَابِیٌ کو سفندان بسیار و او جمع سابیان است سَخَاوِیٌ زمین نرم
و زمینها و تخت فراخ و بعضی ادم جمع سخوات سَاطِیٌ جلد بزنده و اشتر بسیار شهوة بجماع و اسب فراخ
کام سَمْیٌ بضم سین بابها و او جمع سمات سَاهِیٌ بلند و شکار باز سَنِیٌّ بلند سَرْحِیٌّ
نیزه غرب کو سنوب باشد بهر بیع آهکر سَوَاجِیٌ زمینها و خرم پر و گل که پا در آن فرو رود سَابِرِیٌّ
جامه باریک نازک و ذیل الاخوه سَیَاسِیٌ پشت مردها و او جمع سیاسات سَنَاهِیٌ بلند بلند
مرد بزرگ سران سَکِّیٌّ بتشدید کاف و با بیخ سمار سَنْدَبِیٌّ نوعیست از تیر و نام شاعریست
سَبِیٌّ فضا و زمین و بیابان و مانند به بیعنی و خبر است سِیَانٌ و لا سِیَّمَا و عرب کوید فلان بی
سبی رأسه أی فی النعم سَآدِیٌ فعل مستقبل است یا سین استقبال یعنی و اگر هم کقوله تعالی
سَآوِیْ إِلَی جَبَلٍ یَعْصِمُنِیْ مِنَ الْمَاءِ سَوِیٌّ هم دمانند کقوله تعالی هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِیًّا
أی مثلا سَوِیٌّ بکسر واو و تشدید یا بکسر واو است

کتاب الشین باب

الشين مع الالف من المصادر

شفا بر گشتن شفاء تن درست
دادن سقا پالان بر شتر استوار کردن سعا مختلف شدن دندانها و بر آمدن و از ایستادن و زایده داغ
شدن شفا و شفو بر آمدن دندان شتر و جدا کردن مواشی شحنا بشنیدن فرهنگ شوری
شوره کردن این مصدری است بر وزن فعلا سیجو فتیا و آنچه در قرآن مجید آمده است که وَ أَمْرُهُمْ شُورَى
بَيْنَهُمْ بمعنی ذو شوری است بتقدیر مضاف یا بمعنی مشاوره باشد چنانکه خلق که بمعنی مخلوق است شطاء
بفارسی سقوط بار گرفته شدن بی از رخ و شکافته شدن پا شنا و شنا و شنا خشن و شیون شکوی
گله کردن شراء و شری بکسر شین خریدن و فروختن قوله تعالی وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ ای
باعوه قوله تعالی وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ ای یبیع نفسه
شری بفتح شین سخت غضب کردن و سخت رنجیدن بری و انتساب نفس و لگام بر دهن اسب و بسیار جنبیدن
و مبالغه کردن اسب در رفتار و آبله زده شدن من غیر المصادر شعوا ناشر برآکنده شعراء
نوعیست از شقالو و چیزی پر رفت نام کسیست و چیزی خوش کلا یقال واحدها شعراء و عرب چون از کسی
سخن ناخوش شنود گویند جیت بها شعراء و ضمیر ها راجع بکلمه است که عبارة از سخن است و یا راجع بقصه است
شعوا زنی که دندان بالا مین او زاید باشد بر شبیه و عقاب بی شصاصا شتاب و سختی شلا
زن شل است شاء گوسفند شری پستان پر شیر شکاری نر شاه و پر شیر گوسفند ماده پر شیر
شیری بزا و سقوط در خیست شیشا و شیصا خرمای که استخوان آنچه نشده باشد
شبعی زن بسیار شکاغا کیست که داده کشته شقا بشد یه قاف زن دراز ما بیان دراز
مشرکاء انبازان و مراد بشرکا که در قرآن است قالوا هذا لله بزعمهم و هذا لشرکائنا
بتان اند که مشرکان آنرا انبازان خود میگویند نعوذ بالله من ذلک و هذا مقدم شکاء حاجه و گوسفند
که خوی که اسپید باشد و جشنی که در اسپیدی او رفتاری شجعاء زن دراز من الجبل بر شتر ماده که هست یا
رو دارد در رفتار شوفی دست چپ من الدستور شجعاء بضم شین و فتح جیم و ایران شوها
زن بر شکل و شکل زاغ دهن شفی پر اکنده و او جمع شفیت است شری گوشه زمین دمال زبون
و دهلی فرود نام چشمه است که در او شیر بسیار باشد و هر موضعی که در او شیر بسیار باشد مشاتی دشمن و از کتود

تعالی

تعالی ان شانئک هو الابتر شاطی کنار رود و خاز و کنار دریا شوی بفتح
شین چیزیست آن رمال زبون و بوه سهاه سرخ و دست و پاسه آتی اجهاد است یا و اسب و او سقوط و جمع آمده است
شواء بکسر شین بریان شوا بفتح شین آتشه و او از بریان فرا شش شی چیز و صغری شیئی باشد
و شواء شاخ گشت که از دانه بر آمده باشد و شاخ گیاه که از بیخ بیرون آمده باشد قوله تعالی
اخرج شطاه شطا نام دیست از نواحی مصر شوایا بقایا کشتن و هلاک کردن
شفرای نام شاعریست شفعاء درخواست کنندگان گناه مردم و شفاعت کنندگان مبیع شوفاء
بزرگان شمرفاء بفتح شین اسکون اگوشی از آنچه او را گوشی نباشد کما یقال کل شکاء تبیض
و کل خرفاء تلد یعنی مالا اذن له تبیض و اذن له تلد شرنا بفتح کوسفند پشم کوتی شکافته شعرا
نظم گویندگان و مراد شعرا که در قرآن آمده است قوله تعالی وَ الشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ شاعر زنا
که شعر باطل میگفتند و با کلام الله معارضه میکردند شعری ستاره یست که از پس جوزا بر آید و آنرا کلب الجبار
هم گویند و بعضی از طایف آنرا در ایام جاهلیت بخدای پرستیدندی که تَعْنُتُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ عَلَى جَمِيعِ الْمُشْرِكِينَ
شقداء عقاب کرسنه شقادی جوزه مرغی که آنرا نطاة گویند من الجبل شهلا حاجه
و چشم سیاه کبود شجوجی مرد دراز پا شجی کشته ماده و چیست شجی آنچه در حلق فرو نا
و اندوه شجراء درخت در خان از زمین بسیار درخت شدا یکنوع کشتی است و بوی آزار و تنگ
و نام درختیست بر جوب پر ها تیزی بوی و سک کس شدی سخی شحناء خشمی شروی مانند
شروانی نام کوهیست شطایا پاره و کشتهای جزء او و جمع شظیه است شطایا بفا
منقوط استخوانیست باریک که در ذرع بوده باشد و شطا القوم آنکه بر قومی باشد و از خالص ایشان
نباشد شفا وجه و صد و کناره و اندک بقیه آفتاب که موز نزدیک باشد شقاری بضم شین
و تشدید قاف کیاهیست شهبا مادیان سیاه سفید که سفیدیش غالب باشد شعلا مادیان
سفید باب الشین مع الباء من الصادر شجب هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول
کردانیدن و استوار کردن سر شیشه بشجاب و شجاب سر بند شیشه شجب بفتح جیم و شجوب
هلاک شدن و اندوهگین شدن و هلاک کردن زاغ شجوب بجاء غیر منقوط گوشه و کنار شدن و متغیر شدن رنگ

شَغَب بجا و سقوط رفتن شیر از پستان و رفتن خون از جراحت شُرُوب و شُسُوب لاغر
و باریک میان شدن اسب شُؤُوب آتش شَب و شُبُوب برافروختن آتش قوی شدن
آتش و برانگیختن جنگ و افروخته کردن رنگ شَبَاب جوان شدن و افزایش کردن کودک شَبَاب
بکسر شین و شَبِیب هر دو است برآشتن اسب برای نشاط شَیْب پیر شدن و سفید شدن موی شُعُوب
سخت شدن شَعَب سیه سپید شدن شَقَب شکافتن و پوست باز کردن شَلَب
پوست از گوشت باز کردن و دور شدن از وطن و واداشتن و دفع کردن شَعَب بفتح عین از هم دور
بودن و سرهای بزو کوسفند شَعَب بسکون عین فراهم آوردن و پراکنده کردن و اصلاح آوردن چیز خراب شده و تباه کردن و این از لغة الاضداد است شَعَب و شَعَّب تشیع کردن و شکر گفتن شَرَب و شَرِب
و شَرُب آب دیدن و شرب بفتح شین بمعنی ریاضتن هم آمده است من الجمل من غیر المصادر
شَبَاب جوان شَبَاب جمع شَعَب کردن اسب سینه و سر او و شاخهای درخت اگر و همها و او
بمعنی اخیر جمع شُعْبَة است شِعْب بکسر شین درکه و درگه باشد و راهی که در کوه باشد شَعَب نام
کوهی و مانند قبیله بزرگ شُعُوب جمع و شُعُوب بضم هم گویند شَعُوب بفتح شین
مرگ شُعْب بضم شین و سکون عین بزانی که سرهای پیشان از هم دور باشد و او جمع شعب است شَعِیب
خنگ کننده و خنگ و شُقُوب مرد دراز شَقَب درخت من الجمل شَوْقَب مرد دراز شَرْحَب و شَرَحْبَب
و شَرْعَب دراز شَهَاب بفتح شین شیر درندهی که بآب آمیخته باشد شِهَاب بکسر شین
ستاره و شعله آتش که زبانه کشد شُعْب جمع شَوْعَب غارت شَوْب شوربا و در مجمل
بمعنی عسل هم آمده است شَیْب سپیدی موی شُؤُوب بارانی که یکبار فرو آید شَآبِیب
جمع و شُؤُوب بمعنی سخت دفع کردن هم آمده است شُحُوب ستوهار خانه شَحْب بزی
که از پستان آید در عین دوشیدن شُحُوب سرکوه شَاحِب جمع شَدَب مرد زمین
و شاخها برافکنده درخت که بریده باشند و بمعنی اخیر جمع شذب است و شَذَب بفتح کیاه را هم گویند که
بعد از خوردن مانده باشد شَرَاب خمر و شیره بفتح پخته و آب خالص شَارِب آنکه مزه
بروت دارد شَرْب بسکون را آشامندگان و او جمع شارب است شُرُوب جمع الجمع است

و شرب

و شَرْب جاهای خورد را هم گویند که برگرد درخت کنند تا درخت آب خورد شِرْب بکسر شین بعضی از آب کشیدن
طلای گل شَرْب شُعْر شَرِیب سخت شرب کننده شُرُوب و شَرِیب آنچه که بوی خوش
میان باشد و شَرِیب شرب را هم گویند شَرِیب موضعیست شَطَب خطها و جوها و دراز
که بر پشت شیر شکافته و او جمع شَطْبَة است بضم شین شَطَب بفتح شین شاخهای سبز درخت خرما و او جمع
شَطْبَة است بفتح شین شَیْب که موهای بر آن برف افتاده باشد و گفته که موها سرهای پیشان سفید باشد
و آواز مشغول شتر در عین آب خوردن شَوَارِب رگهای که بحلقوم پیوسته است و آنها جاری آیند در اعضا
و گویند شوارب مَجَاری الشَّرَاب یعنی رگهای آب شَبُوب آنچه آتش برافروزند و چیزی که مفرق چیزی باشد
و کار و خوشی جوان شَبَب تیزی دندان و نوکی آن شِیَاب آنچه بگردن آنچه نهند و باشد شَاب
لاغر و هم کشیده شَیْب کاغذ اندازی شَیْب ملتی شَصَابِیب سختیها او
جمع شَصِیبَة است شَاصِب سخت شَطِیب نام کوهیست شَوَاطِب زانی که نخلها و برگ خرما را
شکافته از آن حصیر بافند و او جمع شَاطِبَة است شَعِیب موضعیست شَعَارِیب حیلها کشیدن
کیران که بطریق شعر زیبا باشد و شعر زیبا بعد از این ذکر خواهد شد و او جمع شعر زیبا باشد و جمع شَعْرَزِیَّة هم تواند بود
شِعْب غار و کاغذ سمک شِعَاب و شُعُوب جمع و شعاب زمین نشیبی را که در میان دو کوه باشد هم گویند
شَحْطَب کوسفندی که نوکی شاخهای گریز رفته باشد شَوَایِب چرکها و دوارها و جمع شایبه است
شَاحِب کباب غیر مشغول آنکه گوشت را شیر کشیده باشد الاغ شَحْب لاغر شَاحِب بکسر غرابت آواز
شِحَاب ریسمان شَارِب بزا مشغول آب باریک میان دهانی و پشت شَرْب جمع شَارِب
مرد آنکه مشغول در نوشیدن از وطن خود باب الشین مع التاء من المصادر شَاتَة شماتت کردن
در مکروهی که دشمن را رسد شَرْبَقَة بوزن فعلة زدوفی کشت بر چین ناکشت بصطلاح آید شَبِیبَة
جوان شدن شَلْشَلَة بکار بیکدن شَقْشَقَة لاغر کردن شَعْشَعَة جنبانیدن نیزه در
بزه زده و نوکی باک کردن که بکبوتر شَاعَة درشت شدن سخت شدن کار شَرْکَة انباز شدن
شَوْکَة سخت شدن در جنگ و تمام سلاح شدن شَالَة و شَیْلَة در میان غار در رفتن شَعْوَة
آرزوی طعام و آرزوی جماع و مجرا آن کردن شَقَاوَة بخت و زیرک شدن شَرْبَة یکبار آب خوردن

شطارة دور شدن زنوه کردن شقلقة برخاستن از آدمی شحنة دشمنی کردن
شباحة پهن شدن شبرقة و شربقة پاره کردن شنبة جنگ از دون و چیزی از آن
در چیزی شعشعة بعین غیر منقوط خراب آب آمیختن شت و شتاب جدا شدن و پراکنده شدن
شمرجة دور مهار بخیه دادن جامه از شت بخیه زدن شجاعة دلیر شدن شحشحة چت
پیوستن مرغ و نوعی آواز در حلق کردن این شهر شیرة و شرارة بدی کردن شهرة آشکارا شدن
کردن شکرة بفتح کاف بسیار شدن گوسفند شتر شکایة و شکیة و شکاة گله کردن
شخونة باریک شدن شرشرة پاره کردن گوشت شاشات چارواداغ دادن و شکوشکو
کفتن چارواداغ شاشاق بالف شین نشین و از آرزو کردن مشواة بفتح شین پرهیزکار از مرد
شیة بی غره چارواداغ کردن شیبة خاستن شحوبة متغیر شدن تن شغربة
پا بر پا و خریف چاندن و چین کشتی کردن و آن کنوع چیز کشتی گیریست شراسة و شکاسة
بد خو شدن شفاحة زشت شدن شمرة ادمن شامة بخل شدن شرازة
مهره از منقوط سخت خشک شدن شفعة خواستن شخصی خرید ملکی را که در جوار ملک او باشد شفاعة
درخواه کردن شیعوعة آنکه رفاش شدن شیبة پیر شدن شفقة مهربانی کردن
شقفة تعرو کردن شفاوة و شقاوة و شقوة بدبخت شدن و شقوة بعضی غالب شدن هم آمده است
شرعبة بر دین بودن و غیر آن شفشعة بانگ کردن گنجشک و شتر شخوخة پیر شدن شدة
بکسر شین سخت شدن شکة بفتح شین بکبار خلیدن شهادة گواهی دادن و حاضر شدن

الصاد

شلاحة بول بیش کردن شغریة میل کشیدن گرگی که بلبرق شغریه باشد
و شغریة در باب صاد مذکور شد شجة بجیم و ان منقوط باران ضعیف شرشرة
رخت و باد شدرة بدال منقوط پاره از زر شطرة بجای چیزی که نیز نباشد و نیمه و شقوة
سرخی شفرة بفتح شین و کرخا نام قبیله است و الاذکر گوسفند شکرة بکسر کاف گوسفند و پیر شتر
پیر شتر شمرة شرمه و بیت شورة صورت شهدارة بدال منقوط و شهدارة
بدال غیر منقوط مرد بد کاره شوصة دری است بادی که در پرده ضلع شنوده شود شنطوة بدال منقوط

جانب

جانب کوه شعة آنقدر طعام که بکبار بگیرند کسی را شامة خال سیاه در نهاد سیاه شامة بمعنی
طرف است شب بر آینده و آنچه که با بوضع و شهد سازد و رفتار شیة نوعی از رنگ
غیر از رنگ اصل کقوله تعالی لا شیة فیها شیاب مع شجوة کام یا دو سطبة پاره
از چیزی شاغیة دهان تازه شیف و شت بر آلنده بر شتاب مع شیمة دشنام
شکیمة آهن و خصلتها که بعرض اقع است و هر او سرا و هر دو هس اسب همه است الفرس فرمال رام کوید
شملة بفتح ظاء تر کرده درخت مذه باشد شملة بکون میم جامه است شرقة و شروقة
موضع آفتاب رو و منسوب بطرف آفتاب را آن قوله تعالی شجرة مبارکة زیتونة
لا شرقیة و لا غربیة یعنی نه از آفتاب روی دایمی بود و نه از سایه گاه دایمی بوده زیرا که میوه این
درخت زیتون در وقت آن اجود و اصفی است و بعضی گفته اند که مراد به لا شرقیة و لا غربیة درخت
زیتون است نه از طرف نزدیک شرق باشد و نه از طرف نزدیک مغرب بلکه در مابین مشرق و مغرب باشد و آن مختص
ولایت شام است که زیتون آنجا بهتر میباشد اما قول اول اصح و اولی است شرقة اندوه قال علی
لکل جرعة شرقة و لکل اکلة غصة شیعة گروه و یاران و پیروان و بچه شیر و طایفه
عدلیه غیر سنیه شاخصة و اکنون نهاده شامیة استاده شامت شادکامی
بر مکروه دشمن شمات بی بهره شدگان شوامت چهارپایان چارواداغ جمع شامت شتر است
شیخة بکسر شین و فتح یا پیران شامخات مثنیان شیمة خلق و خو و خاک شارة
لباس و صورت شرارة فنی شبهة پوشیدگی شجرة درخت و شجرة
ملعونة که در قرآن است مراد بآن شجره زقوم است که در دوزخ میباشد و بعضی از مفسران گفته اند که مراد بآن شیطانست
علیه اللعنة بشجره طیبه درخت فواست و شجره خبیثه درخت بد کرهست شنشنة طبیعت خلق شاکلة
درخت خاردار شاکلة طور و طریقه و طبیعت و عادت انتهی کاوسیان شخت و شخیت باریک
شخات جمع شرمدة گروه اندک یا بد چیزی شرارة و شررة آتش پاره که بجهد و
شرارة بدی را هم گویند شیرة بدی عرض جوانی و تیزی جوانی و اشتها جوانی شفرة بضم
شین برآمدگاه موی مژه و کمان و چیزی شفرة بفتح شین کارد بزرگ و شکوه کفش کران و بشیر نظام

شَرِيعَة آب خوردنگاه و شتر و چارپا و راه و روشنی که خدا بعبادان عاده باشند شِرْعَة راه و دین و زده
کمان و مانند شَوَاة پوست سر شَقِيقَة وجع یکطرف سر و سیاه و کوه ایک شِقَّة بکسر شین
چوب پاره و لوح پاره شَقَّة بضم شین راه دور و سفر دور و جامه دراز شَقِيقَة نام جده غطفان بن سعد بن
عدنان رحمه شَهَادَة خبر جزم و گواهی شَرِيحَة یکنوع گیاهی که از چوب مختلف کاشته باشند و خربت
که از ریشه درخت خرما بافته باشند تا خربزه در آن نهند شَنَاعَة زشتی شَفَقَة مهربانی شَهْلَة
سیاه چشم و زن شهل چشم از نوع شهل مشتق نشده است اما از جزء او نعل مشتق نخود و زن نیم بر عاقله را هم گویند شَيْخَانَة
نشتر و درخت شَرِيطَة شرط شُعْلَة زبانه آتش شَعِيلَة فتیله آتش افروخته شده شَاة
درخت پرخار شَوْكَة خار سلاح کقوله تعالی وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ
لَكُمْ ای غیر ذات السلاح کذا فی الصحاح شَوْكَة یکی از اسباب جلالت که بآن بهت میاندازند بر
دیو و جامه را شَوْلَة منزل از منازل قمر شَابِبَة رشته و چرک مرواری شَكْلَة بضم شین
سرخی که در سپیدی چشم میباشد و مانند سَفِيقَة چربیست نرم شبیه کرشتر از آهن بیرون آورد و سار بیت
از سازها و غالبا ذو شَقِيقَة خطیب را گویند شَمَامَة طرزه خود کرد که بیاسی دستبو گویند
شَامَة بشده بمیم بوینده و بینی شَرِيجَة کار غیر منقوط گوشت پاره فربه و گوشت فربه شَوْكَة
غلاء شَرَاة غیر جیان شَهْرَبَة و شَهْبَرَة اظهر شَرْوَة کنگره باره و مال
برگزیده شَاصِيَة چنگ بر آب و چنگ بر باد شَلِيلَة بشده بریا بفتح مال شَوَابَة آنچه
از چیزی و قرضان شَوْشَاة نشتر و درخت شَوِيَّة بقیه قوم هلاک شده شَبِيهَة جوانان
شَدِيدَة بال شقوطن عصا و برکنده درخت که بریده میشود شَرْبَة بضم شین خرقه بفتح شین انگشتان
آب که بکنار آن سیده نخود شَرِيَة بفتح شین در اجابک خود و کوبر و بیخ درخت کنند تا آب در کنند و درخت
از آن آب خورد شَرَبَات جمع شَرْبَة بوزن لمزة بسیار آشامنده شَرِيبَة بشده با
کار دام موضعی شَرِيعَة که سفلنی که او بعد از آب خوردن گوسفندان در پیش بسته تا دیگران از پا او بر خورند
شِدَّة و شَدِيدَة و شَاطِبَة زنی که شاخ پاره کرده را شکافته کند از آن حصیر و زنبیل نخود
شَعُوبِيَّة طایفه که عرب را بر عجم تفضیل کنند شَعْبَة شاخ خرد درخت و جوه و خود و گروه پاره

که کاسه

که کاسه و کون و مشکل آزا باصلاح کنند پاره از چیز شُعْبَة رنگ سپیدی بسیاری آنچه که سپیدیش غالب باشد
شَيْدِغَة بکسر شین و دال غیر منقوط گرم شَمْعَة بکسر شین و سکون میم ایران شَجَّة بفتح شین
و تشدید جیم گشته که در سر افتد شَرَة زاویه بلغت اهل شام من شرح الهروی و شعار را هم گویند من اختیارات
البیرونی شَائِلَة شتر و گوسفند که بچه او هفت ماه شده باشد شَغْرَة انگشت را شِيَت
کیاهیست که بزبان کیل شوت گویند شَعِيرَة جو و آهن پاره که باد بنا کار و شمشیر در آهنگ کنند تا آنرا
کمت گهدارد شَعْشَعَانَة شتر و دراز شَعْشَعَانَات جمع شَعْشَعَة جبین
منقوط آواز کبوتر شَاقَة ریش و جراحتی که در بن پا پیدا شود شَعْفَة جبین غیر منقوط و فا
موی کاکل سر و اول بالای سر کن شَعَفَات جمع شَيْفَة بشده یا مکسور پیش او قوم
و مقدمه لشکر که دیده بانی کنند شَبَاكَة آهن مشبک و در چه مشبک شُبْكَة بضم شین خویشه
شَبَكَة بفتح شین بسته و دام را گویند شَرَكَة بفتح شین و راء راه زرگ میان راه و دام
شَرِكَة بکسر شین انبازی شِلَّة بکسر شین انشد بر کاف سلاح و چوب آن که در پهلوی سراج بندند
تیر کنند تا راست رانگ و زگرد شَكِيلَة گرده شِلَّة بشده لام اشتر ماده و چیت شَحْمَة
پیه شَحْمَة الأُذُن زنه گوش که گوشوار در کنند شَحْمَة الأَرْض زمین پشته سفید شَحْنَة
و شَحْنَة ریشها و درخت که در هر نه باشد شَحْنَة الرَّحِم خویش بغایة هم پیوسته و هم
در آنچه در حدیث است که الرَّحِم شَجْنَة مِنَ الرَّحْمَن شَحْنَة جماعه اسبان که جای بسته
باشند اشتر و گاو شَحْنَة بکسر شین و سکون حا غیر منقوط دشمنی شَادِخَة سپیدی پیشانی
که فراخ باشد و شاء نیک و خفیف الشفة کم سوال و کم خواه کننده و بیت الشفة سخن را گویند شَاة
گاو و چشمی را گویند شَطِيَّة شاخ سبز درخت خرما و زن دراز بالا شُطْبَة بضم شین خط و چیزی
که بر پشت شمشیر کنند و بشده و یکباره خربزه شَطِيبَة پاره پوست و پاره از گوشت شتر که بر نازا بریده
شده باشد شَارِدَة خربزه جزیره ایست از جزایر دریای روم باب الشین مع الثاء من المضاعف
شَعْث پراگنده و آشفته موی و گرد آلود شدن شَثَث سبز شدن لبهای شتر از خوردن خار من غیر
المضاعف شَرْشَث بفتح شین و راء شَرَاشِث بضم شین آنکه کف دست و پا را بطرف اندوشتر در بنده

کشت کیاهیست خوشبو که آن پوست را دباغت کنند شَبِث چنگ دراز و متعلق شده بچیزی شَبَث
بفتح با جانوریست از حشرات الارض با ها ربیدار در شَعَث کار پراکنده

باب الشین مع الجیم

من المصادر

شَجّ سرشکستن و انکار فتن کشتی آب دریا و مسافت قطع کردن و قوت کردن شراب
باب شکستن شَجِیج مزاحم شدن آب از جای شَجِیج و شَجَاج بانگ کردن استر اکلاغ شَجّ
در هم کشیده شدن پوست شَحّ آنچنان و دور بر کنجید زدن شَرَج بر ترتیب خلاف چیزی را مالیای چیزی
شَرَج بفتح را یک غایه از غایه دیگر بزرگ تر بودن و یک غایه بودن چیزی و انکار خود پیدا شدن در کان من

غیر المصادر

شَجّ نولیست از صدف و خیمه سیاه رات البدیعی شَجِیج شکسته سر شَجَاج بجا
غیر منقوط خشه زده فرو نشی شُمُرُج جامه دوخته و مرجع دوخته باشد شَرَج گروه مانند انواع
و آب راه کنگاه سنگستان شَرَج بفتح را و استهاد جامه دان و غیر آن و جاه و فراخ و ارزوه خانه و انگشتان
آسمان و کنایه از حلقه و هم باشد شِرَاج وَشُرُوج جمع شرج بسکون را باشند شَجَاج
بکسر سین سنگها و سرداد جمع شجه است بفتح شین شَاج چیزیست از انگور که آنرا شیره و باشند از آن
شَنِیرَج روغن کنجد شَفَارِج پیش پاره

باب الشین مع الخاء من المصادر

شَخّ بضم شین بیلی کردن شَسَخ پهن کردن و کشیدن شَرَخ انکار کردن و کش و کردن و خرم
کردن گوشت شِیَاخ دکانی گوشت کردن و از چیزی پرهیز مین و این از باب مفاعلاست شَفَخ
بفتح سین زشت کردانیدن من غیر المصادر شَحِیح بخیل شِحَاح جمع شَحْشَح دیر رفت
و غیرت سنه دار و هم شنده دکاری شَبَح و شَبِیح تن و کالبد و سیاهی که از دور نماید شَبِیح کوشنده
در کار و نام کیاهیست که آنرا بیاری در مشک کوبند شِیَاح جمع شَرِیح گوشت فربه شَمَرِیخ
دراز شَفَلَح مرد سطبر لب فراخ بینی و زن فراخ فرج شَقِیح زشت شَقَاح نام
کیاهیست شَنَاح مرد دراز استر جوان شَحَاح آتش زنه که آتش از و بیرون نیاید و بخیل
و زمین سخت ترشیده که از و سیل و آن تود دیگر باران لیسیا

باب الشین مع الخاء من المصادر

شَمَخ و شُمُوخ بلند شدن و شَمَخ مانند بعضه بلند است بینی حوز را یعنی
بکر کردن شَنَخ آزایش کردن جوان و بر ساز بچه کردن از استر و سنگ فتنه شدن دندان استر

شروخ

شُرُوخ افزایش کردن کودک و جوان شَخ خون از بینی روان شدن و شنوانیدن کودک آواز بول خود را یعنی من
الجمل شَخ بفتح با هر شدن شَدَخ شکستن و فراخ شدن سپیدی پیشانی اسب من غیر المصادر
شَیِخ پیر و خواجه شُیُوخ و شِیُوخ جمع شَارِخ جوان شَرَخ جوان جنانکه شعب
جمع صاحب است کقوله تعالی اقتلوا الشیوخ المشرکین و استحیوا شرخهم و شَرُوخ
پیکان و طرف دهن تیر از کطف پس پیش چوب پالان و اول جوانی و اول کار و مانند را هم کویند شَرْدَاخ
پای بزرگ پهن شَاخ بلند شَوَامِخ بلند ان و کوههای بلند شَخ پیشهای بلند و بلندان
شَمَّاخ نام شاعریست شَاذِخ فرجوان کذا فی الجمل سِنْدَاخ مرکوه اندک سفیدی که
کوه پیشانی اسب باشد اسب سفید پیشانی و خوشه خوشه و نام شخصی شَمَارِیخ جمع شَمْرُوخ خوشه
خوشه

باب الشین مع الدال من المصادر

شَدّ بخش کردن سَدّ استوار بستن
دست شدن و سخت کفتن و قوی کرداندن و دویدن و بلند شدن روز و حمله بردن شِرَاد وَشُرُود
رسیدن شَیْد بکچ برآوردن بنا و بلند کردن بنا شُهُود حاضر شدن من غیر المصادر
شَدِید سخت و بخیل شِدَاد جمع شَدَّاد سختیها و جمع شدیده و سخت شَکَد
بضم شین بخش شَیِید بکسر شین کچ که بآن عمارت کنند شَاهِد کواه و آنچه اسلم بر و تا آید
بآنچه مانند آب بینی حاضر و زبان فرشته و روز آدینه و روز عرفه و این دو معنی منقول است از مشهور است شُهُود
وَشَوَاهِد وَشَهَد وَشُهَّد کواهان و حاضرشدکان شَهِید کواه کشته شده
در راه خدا شَوَارِد رمندکان و قافیهای مشهوره و اوراق جمع شارد است شَارِد رمنده
جمع شُرُود رمنده و قافیه مشهور شَرُود جمع شَرِید رانده شده

باب الشین مع الذال من المصادر

شَذُوذ تنها ماندن شَقَذ بفتح قاف رفتن و از
شدن و بیخواب شدن و چشم کردن چیزی را چنانکه هلاکت یا نقصانی دیده شَحَذ تیز کردانیدن شِمَاذ
مرد پشتی شتر و دم خود را نهاده تو که از آهنین است تا شتر زیاد جماع کند و بعضه آهنین شتر هم آمده است من
غیر المصادر شَاذ تنها مانده شَوَاذ جمع شَذَاذ بتشدید ذال اول مردمی که در میان قومی
باشند و از قبیله ایشان نباشند شَفِذ بکسر قاف آنکه تکبیر کند کاه چشم باشد و چشم کند شَقَذ بکسر شین

قاف بیچ جوی **باب الشین مع الراء من المصادر** **شکر و شکور** سپاس گذاری کردن و آزادی کردن
و پسندیدن و ستودن و ثواب دادن و از نعمت خدای تعالی **وکان سعیهم مشکورا** ای مشکورا
شناها کذا فی الکشاف و التفسیر **شور** آشیان فرا رفتن و عرض کردن چارپا برای فروختن و فربه شدن و نیکو
حال شدن چارپا **شر** چیزی با آفتاب نهادن تا خشک شود و بدی کردن **شکر** بفتح کاف بسیار شدن
گوسفند و شتر و شاخ شکر بر آوردن درخت **شضر** دور جدا رنجیدن **شطور** کمر شتن یکی پیاپی
چشم با باشد در چشم کسی یا گر دور شدن **شطر** گذاشتن اهل خود را بمخالفت و دور کردن و نصفی از بستان
و نصفی گذاشتن **شعر** دانستن **شغر** بغین منقوطه خالی شدن و بیرون کردن از دهان و شتن بیکبار
حور را جفت بول کردن **شغار** بهاء و تزویج کردن بهمدیگر **شمر** بیکبار رفتن **شنبر** بشنیدن
و دیدن کردن **شتر** باز کردن بر کشیدن چشم و عیب کردن **شجر** کردانیدن و تخلف نمودن
کار و نیزه زدن و ستون در خانه زدن و جامه را بر خوب انداختن **شخیر** آواز در حلق کردانیدن و بینی
آواز کشیدن **شزر** بکنار چشم نگریستن از غضب و اسبان را بعکس آن سر بالا تا پیدن و از چپ و راست
نیزه زدن یعنی نواز استاره است و بطرف راست آهیا کردانیدن **من غیر المصادر** **شکور** ثواب دهنده
دهنده کقوله تعالی **انه کان عبدا شکورا** **شاکر** سپاسگذار **شکر**
طرح و جماع **شکیر** موست و شاخهای خود که از بیخ درخت روید **شکر** جمع **شظیر**
و **شیلیر** بر خلق **شیلر** نزدیک شتاب افتاد **شر** بدی و بدتر **شوار**
جمع **شریر** بفتح شین و تخفیف را به کار شریر بکسر شین تشدید را و اول کلمه بکار **شرار**
نقص و انتقال **شر** بضم شین عیب و مکروه **شیر شر** کیفیت **شرار و شرر** آتش
پاره **شرشار و شرشر** بریان کردن و غلغل از چکیدن **شهر ماه** **شهور**
جمع **شطار** چوبی که بر پیش شتر راه بندند و چوبها و خود که بر موی شتر راه بندند بعد از ولادت او
شاصن و شصن آهو بره **شطر** نیم رقاب **شطیر** غریب و دور **شطور**
گوسفندی که یکطرف پستان او خشیده باشد و گوسفندی که پستان یک طرفش دراز تر باشد **شاطر**
انگشتها و گوشوارها و دو شاخ تیز نام پادشاهی است از پادشاهان یمن **شواجر** کوه اندکی و هوا

شجر

شجر و شجر کنار دریا و عان که پهلوی عدن است **شاجر** آنکه برنج آورده باشد اما خود
را بهیچ کاری **شذر** بفتح هر دو برانگنده **شذر** بسکون ذال بر زر که از معدن بر
چیده شود و مروارید بی سوراخ **شودر** چادر **شعر** بفتح شین موی **شعور** جمع **شعر**
بکسر شین سخن منظوم **شاعر** شعر گوی **شعیر** جو **شویعر** تصغیر لقب شمس است **شعر**
بضم شین مردی که اندام اینان مولب باشد و او جمع اشعر است **شهار** راز با زلف ای مرد
شام من اختیارات البدیعی **شهیر** شتر ماده چست **شاهر** گوسفند و شتری که
پستان او بشکم او دو خوشیده باشد **شمر** بشمید بدرا تخت بد **شنار** عیب و عار
شوار رخت خانه و پاهان و لباس و صورة و فرج مرد و فرج زن **شعار** درخت **شعار**
نف زده جامه پوشیدنی که در شب دیگر جامها پوشند **شعایر** نف نماز و علما و آن **شعور**
خیار خرد **شعایر** بکنج بازیست و خیار ماه خرد و بر اکنده کان **شجار** بجب امور و جوی
که در پیش انداز و چوبی که بآن دلو از چاه بیرون کشند و نشانه که شتر را باشد **شهابر** پر
زنان و او جمع شهرة است **شجر** درخت یعنی گیاه بساق **شجیر** زمین پر درخت و
نصیب و غریب **شجر** بسکون بهم دهن **شجیر** آنچه از کوه فرو ریزد **شخر** ریخته و نخفته
من الطحل **شیزر** نام شهریست **شفر** یکی **شفر** بضم اشین کنار چیزی **شفیر**
کنار **شقر** بکسر قاف لاله گون **شفر** بضم شین دروغ **شیر** بکسر یا شده فربه و خوب
صورت و قابل شوره **شیار** جو و شیار روز شنبه را هم گویند **شبور** بیاد گفته شده دره
بوق و آن مانند نی بزرگ است **شقو و شقر** حاجت و کار و حال **شقور** بفتح شین
صفت شتر بکسر شین و جب **شبر** بفتح شین و با بخشش **شبر** بسکون با
کرایه شتر ترک آمیزی فرمایند و حق نکاح **باب الشین مع الزاء من المصادر**
شحر نفت و رنج کشیدن و عیب و طعن کردن و اضطراب نمودن **شاز** درشت و سخت
جای دلی آرام شدن **شوز** بر بدن و درشت خوی شدن **من غیر المصادر**
شاز جای راست **شهریز و شهریز** نوعیست از خرما **شیز** چوب

خر

کیمیاست که از آن کاسه و طبق سازند شونیز سیاه بویا **باب الشین مع السین من المصادر**
شمس بآفتاب شدن روز و آشکارا کردن شغلی شماس و شموس بد خوشدن اسب و سواری کردن بکم از شتن
آن و بد خوشدن آبی شوس کوشه چشم که رستن از غضب یا از تکبر شخس دهن کشودن فرد وقت
بوی کردن بول و جنبیدن و گوناگون شدن شرس بفتح را بد خوشدن **من غیر المصادر** شاس
جارحت و درشت شوس جمع شمس آفتاب بکسر شین کیمیا عقار ادویه شموس جمع شموس
بفتح اول خوی سرش بکسر شین کیمیا عقار ادویه سرش بفتح اول و کسر را جاری و رسا مرد
و مرد بسیار خلاف شکس و شکس بد خو شکس بضم شین جمع **باب الشین مع الصاد**
من المصادر شیص خرمای که استخوانش سخت نشده باشد **باب الشین مع الضاد**
من المصادر شوض شستن و پاک کردن و چیزی را بسرشتن و آمیختن شحوض بیرون
و از جای بجای رفتن و بلند و پی آرام شدن چشم و کشوده شدن و بزرگ جثه شدن شصوص کم شیر شدن
شتر ماده و سخت شدن معیشت **من غیر المصادر** شاص دراز شخص تن سیاه چیزی که از دور
پیدا شود شخوص جمع شخص و شخص جای غیر منقوط که سفید ماده و شتر ماده است که نر
بود نزنتر باشد شخیص جای منقوط مرد بزرگ جثه شاخص مرد چشم و گشاده و تیری که از بالا
آمده گذشته باشد و بلند بر آمده از چیزی شص و شص چربی که بآن ماهی گیرند و شص
بکسر شین درو درام گویند شصوص جمع شصوص بفتح شین ماده شتر کم شیر شصایص
جمع و شصایص بمعنی خیمها هم آمده است بمعنی جمع شصیصه باشد شصص کوسفند ماده
پای شتر و گوسفندان ماده پای شیر و او مفرد و جمع آمده است شقص بکسر شین پاره از زمین و طایفه
چیزی شقیص انباز شیص خرمای که استخوان او سخت نشده باشد **باب الشین مع**
الضاد من غیر المصادر شرض زمین سخت و درشت شیر و اضح شخص سطر بر سطر
شراویض جمع **باب الشین مع الطاء من المصادر** شطاط و شطاط
دراز شدن و دراز شدن و معتدل القامت شدن شط و شطوط دور شدن شطط
جور کردن و از حد گذرانیدن و زیاد شدن شرط بخری دادن قول یا فعل بشرط و دن و انجیده

شمط

شمط آمیختن موی سیاه و سفید بهم شمط بسکون میم آمیختن شیط شتابیدن و هلاک کردن و خشم
شدن روغن و قرآن و تمام و رسیده شدن چیزی و آمیختن و ریخته شدن خون و اطلال شحط و شحوط دور شدن
من غیر المصادر شماطط پاره پراکنده شماطیط جمع شمیط جمع آمیخته شمط
نیم بریان و او جمع آشمط است شمط بفتح میم تو ابی که در طعام کنند شیاط بوی پیه سوخته شوط
کمبوته شرط آنچه بدو بسته باشد حصول قول یا فعلی که از جهت وجود فرد سزا الجمل شروط
جمع شرایط جمع شریطه است و شریطه بمعنی اول شروط است شرط بفتح راست نر و مال بیون
و شخص بزرگوار و مشخص بیون و این از لغات الاضداد است شرواط دراز شط جانب کرانه شتر
و کناره رودخانه و کناره جو شریط ریسمانیست از برگ درخت خرما شرط جمع شطط دور
و زیاد شطوط شتر ماده بزرگ گردن شبوط بشدید با یکنوع ماهی است شحوط
جای غیر منقوط دراز شرط بضم شین و فتح را جمع شرطه و شرطی است شوحط و خشیت
که بزبان کیل شوص گویند **باب الشین مع الظاء من الفارسی** شواظ و شواظ زبانه
آتش بی دود شظاظ چوبی که در گوشت جوان فتیه کرده باشند و چوبی که در گوش پاره ربا آن پیچ دهند
و نام دزدی است **باب الشین مع العین من المصادر** شیاع و شیوع آشکار
شدن خبر و شهرت کردن خبر را بی روی کردن شیاع بکسر شین خواندن و بانگ کردن شریع
بکاری در رفتن و در آب آمدن شسوع دور شدن شسع کش شدن میان انگشتان
اسب شسع و شسوع و شساع بازی و مزاح کردن شفع جفت کردن شفع
زشت شدن شبع پر شدن شع پراکنده انتشار شتر و دو بول خود از پیران خود شفع
آب تا سیدن چنانکه لب در آب نهاده آب رسیده شود شرع راه راست نهادن و پوست کندن و در رفتن و آشکارا
کردن و گشادن و برداشتن شتر کردن خود را سکع بیمار شدن و بیمار خشم شدن و بیمار و اشتن گشت
و برداشتن مرغ بهار شعاع پراکنده شدن خون شوع پراکنده شدن زموی شجع بفتح
میم دراز شدن چشت و پا برداشتن و در رفتار **من غیر المصادر** شاسع و شسوع دور
شسیع بکسر شین منقوط بند کفش و کالی و جوشن و دو دال نعلین شسوع جمع شسع بکسر

سین غیر منقوط مال اندک اگر مال خود را یک محافظت کند شَفِیع وَشَافِع در خواهد و حرم کننده و شُفَعَة
در بیع کننده و شافع که سفته باده کشتر ماده بچه دار را هم گویند شَیْع آنقدر چیز که سیر گردانند شَرْجَع
دراز جنازه شَوَایِع پراکنده شَبَایِع گرده ها و اوج شبه کتف باشد شَفُوع کشتر
ماده که یک نوبت دو لقب شتر اوبد شَنَاع زشتی شَیْع مقدار پس چیزی و بر دیوار و بچه شتر از ده و نه
کقوله تعالی کَمَا نُفَصِّلُ بِالشَّیَاعِ شَیَاع آواز نای شبان و بیعه عود که بآن آهنگ آغاز نمی شَیْع
گرده ها شَاع بفتح عین فعل ماضی است یعنی آشکار شد وَشَاعَ السَّلَامُ یعنی فاش شد اسلام شَایِع وَشَلَع
آهنگ زدن ش و چرخ شکر کرده شَیْع بیار شیع بکاری در دهکان شَرْع وَشَرِیع زهاد و کان
وَشَرِع بمعنی شرع آمده است وَشَرَع بمعنی زه طنبور هم آمده است شَرْع راه است و
دروغی که خدا و رسول خدا نهاده اند شَارِع راه است و شرع منهده و آهنگار آب آینده شَرَع بم
شین و تشدید را جمع شُرُوع آب در آینده کان شَعْشَع لطیف شَعَلَع تیشه
لام دراز شَکَع اندک شَنِیع زشت شُوع بضم شین و فتحیت که آنرا آیان بعضه
درخت یاسمین هم گویند شَوْع بفتح شین وَشَیْع بچه گرد پس بچه اگر دیده باشد شَجَاع
وَشِجَاع وَشَجِیع دلیر و شجاع یکنوع مار را هم گویند شَجَع جست و سبک شَعَاع بفتح
آفتاب و زنی شَعَاع بفتح شین خون پراکنده و تیغ خورشید و گندم شَعْشَاع مرد دراز و سر جست
و چیز پراکنده شِرَاع بادبان و زهای کمان و دوبای طنبور و او جمع شرعه است شَفَع جفت
دو عدد و دو زن زبان شَمْع موم وَشَمَاع موم ریز شَمُوع زنی بازی و مزاح کننده باب
الشین مع الفاء من المصادر شَغَف وَشَغَف مردن خلاف دل بیدن و آتش شَاف
بفتح همزه چراغ پیدا کردن بن یاد شَاف لکبون همزه و شین آنچنان شَسَف وَشَسُوف
خشک و لاغر شدن شَوْف زدودن و جلی کردن شَیْف کمتر شین کم کردن و افزون کردن سود
کردن و این از لغات الاضداد است شَف بفتح شین لاغر کردن و ادهم کردن شَفُوف وَ
شَفِیف باریک و نازک شدن جامه و غیر آن وَ شَفِیف بمعنی کرمین سرما هم آمده است شَف
دشمن آشفتن و بنیاد چشم کم شدن شَرَف بزرگوار شدن شَرَف لکبون را غالب شدن بر کی

بشرف شَعَف وَشَعَف سوختن آتش دل را بیمار گداختن و دشمنی کسی را شیفته کردن و بیدن و قطران شتر
مالیدن شَقَف رفتن تیر شَعَف وَشَعُوف وَشِعَاف سرمای کوه
شَطَف وَشَطَاف سختی و تنگی شَف بفتح شین جامه باریک و نازک و پراده باریک و نازک و تنگ
کو از پس آن چیزی نواند دید شُفُوف جمع شَف کمتر شین سود و از ذاق و کمی جامه باریک و نازک شَنَف
کوشوار بالای گوش شُنُوف جمع شَرِیف برگشت که زیاده بسیار دور از باشد شَارُوف
جاروب و آرام ایستاده شَطِیف درختی که سیراب شده سخت شده باشد شَطَف کمر خطا سخت
شَفَشَاف بالانک سرا شَرِیف بزرگوار و بلند شَرَائِف جمع شریفه است شَفَاف
چیزی که بغایت سخت باریک که از پس آن چیزی توان دید شَرَف جای چند و بنی بلند و بزرگواری شُرُشُوف
سر استخوان پهلو و غضروف پهلو و اول سختی شَرَاسِیف جمع شَرِیف نام است شَارِف
بزرگوار و مشتر و پیر تر کهنه و تیز دراز و باریک و این معنی از اجل منقولات شَرْف بضم شین و فتح را
کنگره قلعه و مالهای پسندیده و او جمع شرفه است شَعَاف رایت که در آدمی پیدا شود و غلاف دل شَعِف
وَشَاسِف لاغر و رهم شده شَیْعَاف وَشَعُوف مرکوه وَشَیْعَاف مرد دراز
هم گویند شَذَف تن و کالبد شَذُوف جمع شَخَف بکسر شین و تشدید لون دراز
شَفِیف سرما و ابر باران باشد باب الشین مع القاف من المصادر شَرْق
کوشش کی سفته نگاه کردن و بر آمدن آفتاب شَرُوق بر آمدن آفتاب شَرَق بفتح را کوش نگاه کردن
کو سفته و در گلو گرفته شدن چیزی و در حدیث است که یُؤَخِّرُونَ الصَّلٰوةَ اِلٰی شَرَقِ الْمَوْتِ
اِلٰی اَنْ یَبْقٰی مِنَ الشَّمْسِ مِقْدَارُ مَا یَبْقٰی مِنْ حَیٰوةِ مَنْ شَرِقَ بِرِیْقِهٖ عِنْدَ
الْمَوْتِ شَوْق آرزومند شدن و آرزومند گردانیدن و در او گفتن لسان بحری و او متعدی و لازم آمده است
شِقَاق مخالفت کردن و دشمنی کردن کقوله تعالی لَا یَجْرِمَنَّکُمْ شِقَاقِیْ شِیْقَاق
پاره کردن و این مصدر باقی است بمعنی شرقه شَقَق بهم زدن شدن شَقَق کفتن و دریدن و جدا
کردن بعضی کرده از بعضی چشم و کشوده نهادن و بر آمدن دندان شتر و غیر آن و ریگ کشیدن و شخوار شدن شَهِیق
بانگ آگوین کردن فرود و کشیدن و بلند شدن شَبَق آرزومند جماع شدن شَنَق همون آرزومند

شدن و دراز شدن سر و از کشیدن مهار شتر و در آویختن سگ بجای شَدَق فراخ شدن دهن شِیاق
در آویختن شِق یک کشیده کی کقوله تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس شَقَق طوق کردن و عریض شدن
من غیر المصادر شِرْزاق و شَقْراق و شِقْراق رعنیت که آنرا اقبل هم گویند
شَقَق دراز شَیق کوه و سنگ تنک از کوه و جای تنک از کوه شاهق کوه بلند شواهق
جمع و ذو شاهق مرتفع غضب ماکونه شارق آفتاب شَرَق گوشت پوش شَرِیق
نام کوهیست من الجبل نام مرایت من الصحح شَرَق اندوه شَقیق برادر و هم نصف چیزی شَقائق
میانهای دو کوه ریگ سنگ نما و شقایق النعمان لاله کوهی باشد شَقَق راههای دور و جا حمایت مخصوص او
جمع شقه است شِق یک نیمه ریگنا بار از یک طرف و برادر و بچه گاو و نام قلعه از قلاع خیبر و نام شخصیست آن
کاهیست از کمان عرب اطراف کوه و جانب چیزی و بار و لوح یا چوب که از لوح و چوب که جدا شده باشد شاق
و فتحه او و ج آنرده شَفَق بقیه روشنای آفتاب که در اول شب میماند و چیز لون شَبَق بکسر دانه آرد
جلاء دانه شَبْرَق کیمیت شَبارِق جمع شَبارِق پاره پاره شِشاق بکسر
شین رشته که بآن مرغ بند شِرْناق علتیست که در چشم پیدا شود شَناق بفتح شین
یعنی دراز شَنَق دیه تا تمام ماهین دو و ایضا از نصاب زکوة چیزی و نقش شَنِیق حرام زاده شَکَق
طرف دهن که بجانب دو است شَقیق مهربان شَق بفتح شین سنگ خرد چیزی شُقوق جمع
و شق بمعنی صحیح هم آمده شُقاق علتیست که در پای چارپا پیدا شود باب الشین مع الکاف
من المصادر شَوک خار در رفتن و جای و چیزی در بدن خار در میان خار در رفتن و بدر آمدن
دندان و نزدیک شدن پستان و دختر بیرون آمدن پستان دختر و ظاهر شدن سختی مرد و جنگ با خار شدن
و گیاه و با سلاح تمام شدن مرد شَک انگ کلیکن شتر من الدستور و بکمان افتادن و چیزی بچیزی
باز دوختن و اهمون و تمام سلاح شدن و لازم چیزی شدن و چیزی چسپیدن شَبَک آمیختن و بهم در رفتن
و در هم گشتن من غیر المصادر شِرک کافر شدن به انباز کردن خدای بی شریک شَرایک
زنانی که انباز هدیگر و یا انباز کسی دیگر باشند شَرَک دام و راههای بزرگ و میانهای راهها و بدو معنی
اخیر جمع شرکه است شِراک دوال نعلین شُبَک دندان من الدستور شَکوک

شتری

شتری که در رو تنگ باشد که فربه است باشد شَکوک بضم شین گمانها و شبهها شَکایک گرده‌ها
شَایِک کیاه خار دار شَایِک السلاح مردی که با سلاح تمام باشد شَاک کمال رسیده شَاک
السلاح هم بمعنی شَبابِیک سنگهای آهنین و غیر آن و در جمع شبابیک که است شَرِیک انباز باب
الشین مع اللام من المصادر شَکَل تکمیل نمودن چارپا را بهادن و حفظ اعراب دادن
شَکَل بفتح کاف سپید شدن نگاه گوشه شَکال سپید بودن یکپای اسب و ما سپید بودن یکپا
و دو است دیگر یا یکپا و یکدست اسب سپید بودن یکپای اسب و نا سپید بودن معنی اول از همه صحاح است و معنی
دوم از مجمل و مرویست که ارتج الشیء عاکره الشکال فی الخیل شُمول هر را فراز رسیدن شَمول و شَکل
آبستن شدن شِکل گوشه ناز کردن شَلَل بشار نقطه بر شدن انگشت شَول بلند کردن
و دور انداختن شتر دم خود را و از جای برخواستن چیزی شَبَل رو بیده شدن شَل راندن چیزی
بچیزی زدن جامه را و بجهانیدن شَلَل شل است شدن و ف و یا فتن است و در دستور بمعنی خشک شدن
آمده است شَهَل سیه گبود شدن چشم شَغَل و شُغَل مشغول کردن شَغَل و
شُغَل مشغول شدن و دو پاره فتن از چیزی شَلْشَل و شَلْشال چکیدن شُبول
بزرگ شدن لب از آبش کردن من غیر المصادر شَوَل بمرد او مرد چیست کار شَلْشَل مرد چست
خدمت شَراحیل نام مرایت شُعَل شعلهای آتش اگر فته و او جمع شعله است شُعَل
بفتح عین زبانهای آتش او جمع شعله باشد شَعالیل پراکنده کان شاعِل آتش افروزنده
شَغَل سپیدی که در میان دم باشد شُغَل و شُعَل و شَغَل کار شَبَل
بچه شیر درنده شَغَل پسر من الجمل شَکَل صورت و مانند شَکول جمع و شَکل نام قبیله
هم باشد شَول آب اندک که در تنگی خیک مانده باشد و شتران ماده که پستان ایشان و آخر شیده باشد از کم
شیری و از وقت زایدن ایشان هفت ماه گذشته باشد و این لفظ مفرد و جمع آمده است شامِل
فرا رسنده شَکال پراکنده کان در افکنده کان شَلیل زره کوتاه و جامه که در زیر زره پوشند و کفل
پوش چارپا و میانه رود خانه شاکِل سپیدی که در میان گوش و عذار میباشد شِکال بندی که پا
و دست اسب و شتر بندند شُکَل جمع شَکَل لکه که بنگاه افتد و بشتن زرد شَمَل اندک

شمل بسکون میم کارها پراکنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراکندگی و این از لغات الاضداد است
شمالیل شاخهای پراکنده و درخت پراکنده کان و جامه که پاره‌های بسیار باشد و در عیب چیزی که
شایل نیزه‌ها که دم خود برداره در وقت اراده آن یعنی شول جمع شمال و سبب دلقی
و کیسه که در پستان گوسفند است شمل و شمل و شمال و شمال و شامل و شمال
شمول غم شوال نام ماه معلوم شواویل جمع شنل بدست نقطه سطبر
شمال طرف است بر کسی که رو بمغرب باشد و یا دهمین طرف ام گویند شمایل خلقها و اشیای جمیل
شملال و شملیل نیزه و میت و شملال دست چپ ام گویند شمردل
غیر منقوط شر بیت باب الشین مع المیم من المصادر شلم بخشیدن و مژده دادن شکم
بفتح شین و شکیم کرنین شتم و شتیم بوسیدن شتم دشنام دادن شیم
شیر بر کشیدن از نیام و شیر در نیام کردن و او از لغات الاضداد است و یا بر نگرستن که بکار دو و بیار و یا
و بچیزی نگرستن شخم بجاء منقوط فارسی شدن طعام شحم بجاء غیر منقوط پیه بخور کسی دادن شحم
بفتح حا آرزومند پیه شدن شهم ترسانیدن شبم سرد شدن شمم بلند بینی
شدن و بلند سر شدن شوم و شئوم نامبارک گردانیدن و نامبارک شدن شرم اندک چیزی دادن
و سکافتن شحم پیه شحوم جمع شحیم فربه شاحم
و شحام پیه فروش شحم بکسر الحاء آرزوی پیه داشتن باشد شتم دشنام دادن است مانند نحو و مرد
بخیل و مرد کوتاه شوم نامبارک بهایم و او منقوط جمع آمده است شیهم فارسی شدن و زر شفام
غول بیابان شیم مردی که زن مادر زاد دارند و او جمع الشیم است و یکنوع مای را هم گویند و بر سینی
منقوط است شیطم دراز شعوم جوان جلد گشته یک منظر شعوم آب بلند و آوازی
دراز شعامیم جمع شنیم بر شکل و کریه القفا شلجم غلغم و این بار سنگی است
شدقم نام شتر نریست که از آن لعان بن منذر بوده است و حیوان فراخ دهن شرم جوی
که از دریا باز برده باشند و کیاه بزرگ شرم و شریم زنی که دو فرج او یکی گرد شده باشد
از کثرت مباشرت شلاذم شتری که هوش نگاه شرادم جامه پاره شکیم آهن بند

لجام و معنی دانسته و یک شکایم آنهای دهنه لجام و اجمع شکیم است شیم خلقها و خاصیتها شیام
قبیله است و دشت که در برج و زمان باشد که بر پیسه او بندند و چوبی که بر دهن بز خاله بندند تا شیر نخورد شیم
سرمایه فقیر که سگی با چیزی شکم سر شیم کیاهیست که در میان گندم روید که اگر در میان گندم بوده
خورد خوشست و سر کجیده و میرانی پیر آورد و اگر در شراب انداخته خورده شود خواب آرد شلم جبه بلام
موصعیت و شام و بعضی گویند که نام شریعت القدس است بلغت عبرانی و درین تقدیر معرب باشد شهم
مرد زبرک جلد شمیم بلند شوم چیزی بوسیدن شتم بلند بینی و بلند بیان و بلند دندان شمام
کوهیست باب الشین مع النون من المصادر شجن بفتح جیم اندوهگین شدن شجن بکسر
جیم اندوهگین داشتن و اندوهگین کردن شحن پر کردن ظرف کشتی و غیر آن بچیزی و راندن شذون بنیاز
شدن آهو و از ماده و قوی و بزرگ شدن آن شن نعف ریختن شئین چکیدن آب
شئن بشاء نقطه دار نقطه دار شدن کف دست و عظو و سطبر شدن انگشت و سطبر شدن طاب خمیر از خوردن خار
شفون بدنبال چشم نگریستن شین عیب کردن شنآن بسکون نون و شنآن
بفتح نون و شنان بهمزه دشمن داشتن شطن بهیمان بستن و دور کردن و مخالفت کردن
شطون دور کردن و دور شدن شقن کم کردن بخشش شقون کم شدن بخشش شانون
کار کردن و یک فکر داشتن از چیزی شکران سپاس داری کردن من غیر المصادر شنآن
آب پراکنده شبعان درختیست و بعضی گفته‌اند نوعیست از ریاحین شرخان هر دو طرف و راخ
سوزن شادن آهوره شن تبلیست خیک کهن شنآن جمع شهوان
آرزو کننده چیزی شبعان سیر شده از طعام شیحان بجاء غیر منقوط مرد غیرت مند شبحان
بجاء یک نقطه فتانی یعنی دراز شخفین و شخفون درازان شطون بغایت دور
و جاء بعید القعر شیطان زیان شیطان دور و دیو و باطل و مار و اکبر و کرکش شیاطین
جمع شیطان جمع شیطان است شزان جانوریست بغایت خود و مانند شمطان
مردم و موی که بعضی موی اعضای ایشان سفید و بعضی سیاه باشد و او جمع شمط است شقن بکسر
قاف و زبرک شقون مرد با غیرت شفان سرای باد که تنگ باشد شفاشین

وعیت شَنْ سطر شُبْرُمان نام موضعیست شَأْن کار و حال ریکی که سنگ از آن بیرون
آید و در از استخوان سر شُئُون جمع شَأْنان دور کرد اندکه از سر بر مثالی و از چشمی سر او چشم
بسته اند و اسک از آن بیرون آید شَعْشَان بفتح ذال اسم فعل است یعنی دور شد شَعْبان جوانان
شَیْبان چربیست که آنرا دم الاخوین گویند و در کمر مرده شَیْصَبان نام قبیلهٔ است از یمن شَعْبان
شعلهای آتش شَیْبان نام قبیلهٔ است شِیْبان بکسر شین نام شهریست شَفْن اندک شَجْن
اندوه و حاجت شُجُون جمع شَجْن بسکون جیم اندوه و خانه شَوَاجِن بیابانهای بسیار درخت
دار جمع شَاجِنَة است شَفْتَین هر دو لب شَرْیان و شِرْیان رگیست که در
روح باشد شَرَایین جمع شَیْکران کیاهیست و شَوْکران هم بهمین معنی است
شَعْفَتَین نام موضعیست شَنُون چاروای که سنه الاخوه یعنی بر دلم گویند العیشی ذالاخوه از قریه
شَدَان بدانکه کان شَحْذان بفتح حا کارد سنه شَقْلان بفتح قاف آنکه خسبد و مرد
بچشم که چشم سایه بخری شِقْلان بکسر شین جمع شقه است هم بکسر شین شَرْطین نام منزلیست
از منازل قمر و نام دو ستاره است شَدْمان بضم دال کرک شَرَن دهن و پشت شَرُون
جمع شَزَن کعب که سفند و گاو در آن بازی کنند شَزْن و شُزْن کوشه دهن و جانب چیزی باب
الشین مع الواو من المصادر شَتْو زمستان جا استادن و در فصل انتو دن شَجْو اندوه بکسی گرفتن
شَحْو دهن باز کردن و دهن باز شدن شَکْو شکایت کردن شَدْو علم آموختن از کسی مشتر از دن
و سرود گفتن شَاو پختن گرفتن و خاک از چاه بیرون آوردن و بمعنی اخیر است آنچه در دعا آمده است که
اللهم سائلک ما یشاء و الیک ما لا یخفی علیک شُتُو جمع اشتوه زمان و ثلثه
شدن از مغز غیر المصادر مَشَاو سنگ و گل خاک خاشاک و غیر آن که از چاه بیرون آرند از فایده نشده
زمان و کینونه شَغُوک شکر این فرا دندان از لب برآمده باشد و جمع آشی است شَجْو اندوه شَکْو
عضو آدمی و بقیه چیزی باب الشین مع الهاء من المصادر شَوْه بسکون واو زشت شدن
شَوَهٌ بفتح واو چشم شدن و از چشم کردن چیزی شَغْه شغول کردانیدن و فارغ کردن و مبالغه
کردن در سوال چنانکه بیرون آرد خود از مسئول عنه هر چه بهشته باشد و امور بسیار کس شدن آب و از جا گویند

ماء مشغوه یعنی آبی که لب کسی در جمع شده باشد شَکَاه نزدیک شدن و اندوه شدن شَرَه حریص
شدن شَدْه و شَدَه و شَکَه حیرت از دهشت و شغول کردانیدن من غیر المصادر شَفَه
لب و شایش و حرف شَفَهِیَّة باشد و اهم بهشت بر گفت حرف شَفَوِیَّة لب بهم نهی شِفَاه
جمع شَفَه است شَاهِیَة تیر قطر شِیَاه گوسفندان او جمع شاه است شَرَه حریص شَبَه
و شَبِیه مانند و چیزیست که مانند مس است و آنرا بپارسی برنج گویند شَبَه بضم شین و فتح با پوشیده کیاه و او جمع
شبهه است باب الشین مع الیاء من المصادر شَیْ بریان کردن شَصْی آماده شدن مرد من
غیر المصادر شَرْی حنظل و وقت حنظل خوردن سیب کنک زنار شُوَیْ بریان خرد و او تصغیر
و او تصغیر شوی است شُوَیِّ بضم شین اکراه او گوسفندان او جمع شاة است شَکِیّ شکایت کننده
و اندوه و شکایت کرده شده و الم رسیده شَاکِی کلوکننده و شاکی السلاح مقلوب شاک السلاح است یعنی مرد
با سلاح تمام شَنَاجِی بتخفیف و راز و شتر حیوان شَنَاجِی دراز شتر حیوان شَرَاجِی طرفها و کوه
شَتَی و شَتَوِی زمستانی شَهِی طعام آزاده کرده شده شَرْطِی علم ارعوان شَجِی
غمکین شَوَاجِی جای غیر منقوط اسبان کشاده دهن و جمع شاجیه است شَوَاصِی خیکهای پر آب
و خیکهای پر باد و او جمع شاصیه است شَوَاعِی پراکندگان شَرَاعِی نیزه دراز شَرَکِی
چیت و پایی شَادِی بر آن غیر منقوط سر او گوینده و شتر زاننده شَیْطَقِی جوان بزرگ تن از
بیک رفتار شَفَاهِی بزرگ لب شَمَالِی صحت دهنده شَمَالِی آنچه منسوب بطرف شمال باشد
و مرد شمالی را و سر را گویند شَیْطَلِی و شَطْوِی جاری که منسوب بقریه شیطلیست شَقِی بخت
شَاوِی صاحب گوسفند ابدان کر شَاهِی نیز بیش شَرَوِی و شَرَوِی مرد جست

کتاب الصاد باب الصاد مع الالف من المصادر

صَفْوَة بیرون رفتن از زمین بدین دیگر و صافی شدن و بر آمدن دندان رستاره و غیر آن و برسم چیزی و آمدن
صَبَی بکسر صاد و الف مقصوره و صَبَاء بفتح صاد و الف ممدوده میل کردن الی چیزی و کودکی کردن و با کودکان
بازی کردن و صَبَاء بمعنی باد صبا هم آمده است صَفَاء پاک بخش شدن صَدَاء بالف
ممدوده زنگار گرفتن صَدَی بالف مقصوره تشنه شدن صَدَاء سیاه سرخ شدن صَلَا

وَصِلا سوخته شدن بآتش او رفتن آتش اگرم شدن آتش صَفا میل کردن من غیر المصادر
صَبا بادی که از اطراف مشرق آید در فصل بهار صَرِي وَصَرِيّ آبگه که بسیار ارجای ایستاده باشد و آب
متغیر شده و از بسیاری مکث صِهاء موضعهای زمین که از آب بیرون آید صَبارَى نوعی از
دیو لکی صَرْعَى از اهتمان گفته اند تعالی فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى واو جمع صریع است
و بمعنی بلاد او نیز هم آمده است صَرِيعَى بکسر صاد طرفه کار صَعْبا تراب صَفا یا
برگزیدگان و دوستان خالص شتران و گوسفندان پاکیزه و او جمع صَفِيّ است صَعْقاء آفتاب
و تابیدن اَصْقَعُ هم باشد یعنی میدان که میان سر او سپید باشد صَدْيا زن تشنه صَدًى
سلامت کرده شده صَعْلاء بضم صاد آهو سرد که برگشیده خود صِهاء زمین سخت صِفا
خرمای که استخوانش سخت نشده باشد و از حنظل صابي پیروان دین و بی دینی یکی دلیل کننده صَرْبا
شتری که آنرا نه بخشند صَلا طرف راست و چپ دم از دبر است صِلا بکسر صاد بریان
صَلا موریانه آهن و غیر آن صَحْراء دشت بیابان و ماه بیابانی که در لون او سرخی باشد صَفْراء
زرد و غلظه و کدر آدمی باشد صَبْحَى زنی که در هر سوی شرب کند و کان چو هین نام دارد کیست صَفُوا
سنگ هموار و موضعیست در مکه معظمه و نام چهیست در مملکت بحرین صَلْصَلى شهر سخت و قوی صَلْصَلى
قوی و سخت صَلْداء بضم صاد قبیله ایست از یمن صَيْدا زمین درشت و سخت سنگیست که از آن کارد سازند
و نام شهریست و بجو الصَّيْدا طایفه ایست از بنی اسد صَعْرا خرد و ان و او جمع صغیر است
صُعْرَى بسکون عین خرد تر و او تانیث اصغر است صَحْناء بکسر صاد نان خورشیست که از ماهی
سازند چنانکه ماهی زره را و صلا و صلا کرده در رنگ آب اندازند و چندان بگذارند که گوشت و پوست آن از
هم جدا شود و بعد از آن بخورند صَلْعا درختی که سر او شاخها آن افتاده باشد و سخت زمانه در گرستان
صَعْداء زن خود کوش و کیست که آنرا بعربی هم گویند صَغاء شیرین صَغاء که نقب کی
مردم اسفید باشد صَلْقاء زمین سخت صَعْلا زن خورد سر صَحْماء کدو آدم نام کیست
صِرْمى بکسر صاد و تشدید را بکند یکه و جرم صَرْوا بیابان و آب صَلْقا تیکه گاه صَرْدا
بتشدید را ملاحان و او جمع صاری است صَرا حنظل زرد شده صَلا آواز چیزی که در کوه خانه

وقتی

وقتی که آواز کند کسی بنزدیک کوه و از شکنی وقتی مرده و موضع صح از دهانی که آنرا بپارسی بوم نر گویند صَمْاء
کرده و سخت سختی زده صَوْي نشان که از سنگ کنند کقول بعضی ارتج للسلام صَوًى وَمَنَارًا
كَنَارِ الطَّرِيقِ وَصُوَى بمعنی زمینهای درشت بلند و بمعنی از دیگلهای دار مختلف هم آمده است و او جمع
صَوَاة است صِعاع جمع صعه است و آن کمتر چیزیست باب الصاد مع الباء من المصادر
صَوْب از هوا و او آهن در سیدن چیزی و باریدن باران صَرْب بشر از خوف کردن و گله کردن تا زمین
خود و ماه از دانستن بول و غیر آن صَبْت بر زانیدن و آرزو شدن صَلْب پرواز کردن از چیزی
وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ صَخْب وَصَخَب بانگ کردن صَبِيب راست
رفتن شتر و آسیدن خر بر نشاند صَقْب نزدیک شدن صَاب بسیار سیدن آب و اشک و مو
افتاده شدن و بسیار رنگ شدن موی من غیر المصادر صَبِيب یکمنوع کیست و آنرا عنقر
هم گویند و آب برگ کجه و خون و آب مثا صَبْت آبی که سر آب آید و دو دماغش مشتاق صَبَب
زمین نشیب صَبْصَاب شربت صَخَّار افغان کننده صَبّ بضم صاد دارای سیاه
صَوْب طرف و جهت و کار حق صَوَاب حق و راست صَاب آب و خبیث تلخ و درختیست که
کرمهای مغلظ است صَائِب رسنده و حق و راست و زو آینده صَيِّب باران و ابر باران ریزنده صَقْب
بسکون قاف ستون چنانکه فارسی و عرب نشین است که ستون میان خانه و دراز باریک صُقُوب جمع صَقْب
بفتح قاف تازگی کقوله علیه افضل الصلوة و السلام آبار علی بصقبه صَيْاب یکمنوع نان خورشیست که از مویز
و خرما سازند صَهْب اشقران یعنی چیزهای سرخ زرد صَرْب بشر ترش صَرَب بفتح
ما صح سرخ کشیر ترش صَقْلاب جای سرد سیر شمالی صَيْاب برگزیدگان صَهْاب نام
موضعیست صَعْنَب شخص خورد سر صَلْصَب وَصَعْصَب دراز صَوْب خایه
شیش یعنی سنگها و او جمع صَوْبه است صَاحِب یار و دوستان صِحَاب وَصَحْب جمع
صَعْب تند و دشوار صَيَاهِب سکهای سخت صَالِب تب کرم صَلْب نشت
و زمین سخت صَلَب بزرگی و صَحْب و سخت است و زمین داشت و نام موضعیست صَلَّب
بضم صاد و تشدید و فتح لام یعنی سخت صَلِيب سخت و بر ایش مغز استخوان اعظم و دراز و چهار ستاره

که در پس شتر واقع میباشند و اشتر ذکر ترسایان بر خود بندند و بدین شکل ✕ صلیب نمایند و آن جمع صلیب است

باب الصاد مع التاء من الصاد

صالة حلم بردن شتر بر کسی برای کشتن صفر بیان چگونگی چیزی کردن صلة پیوستن و هدیه دادن صت بهم در آمیختن صیتات و شتی کردن صباحة نیکو شدن صحابة و صحبت یاری داشتن صیانة نگهداشتن صبوة میل کردن دل بچیزی را و صبا آمدن صلقعة بقاف و صلفقة بفا مفلس شدن و کردن زدن صلعة صلعی شتران را از بند رکندن و مفلس شدن صغنبة میان ترتیب را بلند برآوردن صیطرة کاشته شدن و تعهد کردن چیزی را صنبرة باریک شدن بن انگشت و ما صبغة نوعی رنگ کردن و آن رنگ کقوله تعالی صبغة الله ومن احسن من الله صبغة صبغة آزرین صبابة تحت آرزومند شدن صبابة مانند دیوار شدن صرصرة بانگ کردن باز و بانق و جز آن و شقران مرغیست صلت و صلت دوا بدن آب شیر زدن و رفتن صلوتة روشن پیشانی شدن صعة یک پر دادن آب صاصات جدا شدن چشم از نگفتن طلب چیزی کردن سگ بچه چشم نگوز و طلب دیدن کردن آدمی کقول النبی صلعم فتحنا و صاصام صعقرة پراکنده کردن صیالة بر هم بر کردن صولة حمله بردن و بجز کردن صوت آواز کردن و افغان کردن صعقة بیهوش شدن صبوبة راست رفتن تیر صبارة پایه پایی کردن صعرة کرده مدور کردن صلقمة بهم در آمیختن و صلصلة آواز دادن آهن و مثل آن صعصعة پراکنده کردن و جنبانیدن صرامة جلد شدن و دیر شدن صوة بلند و باریک کردن سر بنا و عمارة صماة شرف شدن بر حصون کاری و حاجتی از و یک شدن آهن صماة و صموف و صمت خاموش شدن صدمة یکبار بهم در آمیختن و کار کشتن صیوف کشتن اشدن صحة تندرست شدن صرة و صرحة و صحة افغان کردن و آواز کردن صلابة تحت شدن صعوبة دشوار شدن صزفة جدا کردن صداعة سست شدن صفاقة تحت شدن عابر و غیر آن و بی شرم شدن صداقة دوستی داشتن صدارة بالای زنبور

من غير المصادر

صلاة نماز و دعا و درود و دین و رحمت و سجود صلوان صلوة

الظهر و صلوة الاولی نماز پیشین صلوة الوسطی و صلوة العصر نماز دیگر صلوة المغرب و صلوة العشاء الاولی نماز شام و صلوة العشاء الآخرة نماز خفتن صلوة الفجر و صلوة الصبح نماز بامداد صرة همیان و کیسه صدقة آنچه در راه خدا دهند صدیة بضم ال مهر زن صدقات جمع صدفة بفا میان کوش صخر اوات صحرا صافات صف زدگان مراد بصافات که در قرآن مجید آمده است فرشتگان صف زده اند صافنات اسبان که بر پا ایستاده باشند و بر کنار رسن چهارم گیرند صفرية گیاهی که در اول پدید از زمین بر آید صفاریة مرغیست صبابیة باد گرم صبغة بچگی نشاند صفات جمع صوة زنی که از سنگ کرده باشند و جای کرده و بهای مختلف دزد صفوة جای زمین از پشت آب و بام خانه و سر کوه و غار بر بالای پشته زمین که دور باشند و بر آمده نگاه آب صاة مانند بلغم آب سپیدی که کوشند بعد از ولادت از فرج بیفکند صخرة رنگ سرخ رنده و موضعی از سنگستان که ایرانه و ارشده باشد صبرة تخت و رخت صموت زری که چون فرو ریزند آواز نکند و نام اسپی است صامت خاموش و خیر غلیظ و زود سنم صیت بغایت خاموش صماة آنچه چنان خاموش شده چیزی را صیصیة علو و کوبک و شاخ گاو و قلب خروس و یکی از اسباب جولاهی که بآن راست بیدارد جولاه تار و پود و جاه را و آنرا شوکر الایک هم گویند صبابة برگزیده صوالجة چوگانها و اوجع صولان است صبا دختر کودک صنایة هم و چنین است صنایة بند صبیة و صبوة کودکان صبة خایه پیشین یعنی رنگ صدیقة زنی که دایم تصدیق کسی کند تو رخالق امه صدیقة صالحة بکلی و عمل نیک و زن اصلاح صعدة نیزه راست و هموار و زن راست قامت و نبات القعدة فران وحشی بهنده صدرة سرینه صیدانة قول بیان و زن بر حقی اسپ رکولی صبارة بشدیه باشی سر ماه زمستان صبارة خم صاد و تخفیف راسک صحیرة شیری که کنک کرم جو شانیده باشند و دوغن بران نهند و خورند و با آرد بران فرو شند و خورند صیعریة زن نیست که بر گردن اشتر بنهند صنارة کوش کنده پیش هر کسی و سر اورک و دسته سر مهارة قوة و توانایی صحناة نان خوشی که از ماهی سازند آنرا نیز صیرة

خطرهٔ کاوه کو سفند صَقَلَة شبی که میان صَیَاقِلَة آهنگران واو جمع صیقل است صَیَادِلَة
عطاران صِیدَغَة زمه شتر و رمه گوسفند صَرْعَة بوزن همزة آنکه مردم را بسیار اندازد و کشتی گیر
نیک صَعْصَعَة نام شخصیست صَوْمَعَة خلوتخانهٔ نصاری که سر آن باریک بلند باشد صَفَقَة
کنار دریا صَائِغَة نواکننده کان روم شب کم صَلَقَات سگ و نواهای شتر صَلَّة میان زنی که
سخت کم باشد صَلَّة زمین سنگ بسیار بدان صَالَّة سختی صِلَامَة گروه آدمیان
صِلَامَات جمع صَلَابَة سختی و دام سودای صَمْصَامَة شمشیر برا صَاحِبَة
زنی که سکونه کیاشت کقوله تعالی مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا صَارَة بنده و راستگی
و حاجت صَفْوَانَة وَصَفَاة سنگ هموار صَاخَة بنده بر خاک سازنده و قیامت آواز سخت
صَدِمَة یکطرف راست یا چپ پیشانی صَبْغَة این رنگ صَوْقَعَة اندر میان کار صَاعِقَة
وَصَاعِقَة آتشی که از آسمان فرو افتد با آواز سخت و صاعقه مرگ عذاب را هم گویند صَقَالِبَة بای
سرکه شمالی و او جمع صقلابست صِفْنِيَت وَصِفْنَات مرد قوی که بشیر صَحِيفَة نامه
صَحْفَة کاسه صَلْقَة افغان سخت و آواز خاموش صَفْوَة وَصَفْوَة وَصِفْوَة
برگزیده و خالص صَيْحَة بانگ عذاب صَبْرَة غله خوردنی و وزن و کیل کرده صِلْدَمَة
مادیان سخت و محکم صِفْرِيت دوزخ صَفَارِيت جمع صُعُدَات دویهای زمین
و خاکها و او جمع صعیدست صَفْحَة جانب و روی چیزی صَفِيحَة ظاهر و دو شمشیر پهن آرزوی
پهن و سنگ پهن و لوح و هر چه پهن باشد صَرَّة آواز سخت و سختی اعظم اندوه و غیر آن و گروه صَرَّاة
وَصَارُورَة آنکه جمع نکرده باشد صَرُورَة آنکه جمع نکرده باشد و نکند و زن بزرده باشد و خود
و با زن جمع نشود کقوله صلعم لَا صَرُورَةَ فِي الْإِسْلَامِ صَرِيغَة ریگ گرده و زمینی
که گشت آنرا در داده باشند صِرْمَة زمه شتر و پاره ابر صِلَة مزد و پیوند و خویشی صِلَات
جمع صِيغَة لفظ و طور و طریقه صَزَفَة افزونی و حیلت و نام مرحله ایست منزلی از منازل
قمر از مصدر هم آمده است صُبَّة زمه گاو و گوسفند و شتر و بقیه آب که از ظرف مانده باشد و طایفه
و پاره از شب صَبَابَة رشحه و زمه شتر و بقیه چیزی صَمَارِيَة دبر صَرْبَة

پشت سرش صَحَابَة یاران و این مصدر هم آمده است صُلْبَة سنگی که بن نیزه تیز کنند صِلْبَة زنی
درشت صَابَة دیوانگی صُوبَة موضعی که خواهد آنجا خشک شود صَافُورَة آسمان پنجم
استخوان سر صَفْرَة زردی صَيْنَيَت گروه صَيْنَيَت آواز و غوغا صَوْت آواز
صِيت آوازه نیک صَائِت آواز کننده صَات وَصِيت مرد سخت آواز صُورَة
نقش ظاهر و شکل صُورَة بفتح صاد فارسی صُلْت کار بزرگ صَلْت پیشانی روشن و آب
که بیت او را باشد و کار صَمَات فیروزی صَجَّة وَصُجَّة بامداد صَجَّة عذاب نیکو
صُفُوبَة وَصُعُبَة رنگ سرخ زرد صِنْيَت متهور و زرگار صَجَّة تندیل صَمْجَة
کاچی صَعْرَبَة زمین پشت صَعُوبَة مرضیت صَعْبَة زن ناآرام و نافرمان صَغَابَا
جمع صَلَابَة وَصَلَايَة سگی که بر سگ کیه نه و آن دارد و بیند همگی بر سر آن دارد و بیند
و هر چه آن دارد و بیند حتی با آن دانا هم هندرام گویند صَلْحَة مرد ایست صَرْجَة کشتی و کسی را پشت
صَنْعَة گرد و بیشه صَنَاعَات جمع صَفْقَة جانب صِمَّة بشد بیم شیر و زنده و مار
زهر دار صِمِصَة گروه باب الصاد مع الجیم من غیر المصادر صَجَج گندیله و او صجج است این لفظ
رای معربست صِرْدَاج وَصَرْدَج زمین سخت صَارُوج چاروکه در عمارت بکار
می برند صَرِيج وَصُرَاج حوضی که در او آب مجتمع شود صَطَارِيج بفتح صاد و جمع
صَبَج جزیست که از روی کمال عیب زنی و دو از آن بعد بگیرند تا آواز دهد و بر وزن صم آوازی که تا آواز
دهد و طبق و زمین را هم گویند باب الصاد مع الخاء من المصادر صَلَاح وَصُلُوح
نیک شدن و نیکو کار شدن صِلَاح وَصُلْح سختی کران صِيَاح وَصِيَاح وَصَيْح
بکردن یا وَصَيْح بفتح یا بانگ کردن صَبُوح بفتح صاد در بامداد شراب کردن صَرَاح
رو برای چیزی گفتن صَبْح صبوحی دادن و بامداد بجای رفتن صَبَح بفتح با سخت صبح شدن
موی صَوْح گشتن صَدَح وَصَدَاح وَصَدُوح بانگ کردن زاغ و خروس
صَمْح فرو گذاشتن جو و کسی شمشیر به بهانه زدن و برگشتن باز گرد اینکه کسی را از حاجت او گذاشتن
من غیر المصادر صَاح یکو کار و نیک صَبْح وَصَبَاح بامداد وَصَبَاح صباح

هر کوبند صُوَاح عوق اسب کج صَحِیح گوناه بر سطبر تخت صَرِیح آشکارا خالص چیزی بی پیوند
چیزی اجانب ایهنا نام شتر نری است صُوَح کوه دیوار کنار رودخانه صَبِیح اندک صفا
بضم صاد آتش بر خاشاک بین صَبِح گوشت چربی بیلوی چیزی و جانب ایهنا صِفَاح جمع صِرَاح
نام قلعه ایست در یمن صُرَاح آنچه بگیری آنچه تباشد و دوباره صَفُوح جرم بخشش صَفَح
پهنا صَحِیح وَصِحَاح درست افن است صِحَاح جمع صَلَاح بکسر نام کر مبارک
صَمَارِح وَصَرَح خالص چیزی صَرَح کوشک بنای بلند ادرک ف بعضی میاب اسم خوان است
قوله تعالی انه صرح ممرد من قوارير صُرُوح جمع صَبِیح بفتح صاد و صَبَاح
بضم صاد یکو صَحِیح وَصَحْصَاح جاه هموار صَحَاصِح جاها هموار و خنهای باطل صَبِیح
اسب تخت شیهه کننده و نام شتر و ایست از ان ذو الرمه صَدَاح خروسان او جمع صداح است صَرِیح
وَصِرَاح زمین تخت و زمین هموار باب الصاد مع الخاء من الصاد صَخ بر سوراخ
گوش زدن و بسوراخ گوش بیاندن صُرَاخ نوحه و آواز کردن صَخ کرباختن صَلَخ کرنده
صَمَارِخ شتر رش غلیظ صِلَاخ وَصُلُوخ چوب گوش صِمَاخ گوش و سوراخ
صَرِیخ بفریاد رسنده و داد خواهنده و فریاد و داد خواه صَارِخ داد خواهنده و بفریاد رسنده و این از
لغات الاضداد است باب الصاد مع الدال من الصاد صَعَد سوزانیدن آفتاب چیزی را رسیدن آفتاب
چیزی را و رسیدن آفتاب بچیزی و آواز کردن صَرَد آن مرغیست صَخَد بفتح خاخت گرم شدن
روز صَدَد قصد کردن صَد بر کردانیدن و باز داشتن صَدُود برگشتن صَدِید بانگ
کردن صَفَد سخت بند بر نهادن صَلُود آواز دادن آتش و بیرون نیامدن آتش از آتش زنه
صَنِید نگاه کردن صَیِید بفتح با سر و برداشته برداشتن خود را از غایت تکبر و سر را بجب داشت نطق
میل کردن براه و جمع تخت صَرَد بفتح را بگذشتن چیزی از آواج سرد شدن و سرد یافتن و بازایستادن صَعُود
بالا رفتن صَفَد گداختن و سوزانیدن آفتاب چیزی را من غیر المصادر صَمَد متری کرد
ترازو متری باشد و چیزی که میان هیچ نباشد و مقصود محتاج الیه و نزد عبد الله بن عباس صَمَد آنست
که مستجمع جمیع کمالات باشد و بمعنی پیشوا هم آمده است صَمَل بکون میم جای تخت و هست اجابت صَاد

مربه شیر صَیِد شکار صَیَّاد شکارباز صَیُود شکار گیر صَیِد وَصَیَد
جمع صَاد مس و روی کانی و حرف معلوم صَیْقَل شراب بیابان دراز صَیْدَلِیَّه شتر نجات
و باران بزرگ قطره سخت صَنَادِید جمع صَلَد سنگ صحرا تخت سری که از موی نیاید صَعُود
روز کم و سنگ سخت صَیَاخِد جمع صَلْخَد وَصَلَاخِد اشتر سخت و قوی صَلَاخِد
جمع صِفَاد بند صَفَد غل آهنین و بخشش صَلُود اسبی که عوق کند و شتر ماده لیدار کرنده
و دیگی که دیر در جوش آید صَرِد شتر ماده کم شیر صَدَد نزدیک برابر صَدَاد بضم صاد تنبیه
دال ابی که بوی آب او دجا فرو است از جنس عرش العیش صَدَاد سام ابرص گویند که آن سوسمار است
صَذ کوه صَد بضم صاد یکطرف رودخانه کوه صَفَرَد مرغیست که آنرا ابو اللبیه گویند صَوَد
یکم با نون صَرْد محض خالص و سرد و بمعنی اخبر بپسی عرب است صُرُود جایی برابر صَرَد
آنکه زود سرما در آید صَارِد تیری که از آماج گذشته باشد صُرَد نام مرغیست و گویند که آن
لغار الفجر است که بکبلی اره گویند و سپیدی که بر پشت اسب پیدا شد و باشد از اثر لبش صَرْخَد
مرضعیست صَرَاد ابر تنک پیدا ران صَعِید خاک راه و روی زمین صَعُود عذاب
رشقت تخت سر بالا لای تخت شیر ماده که بچه اشغال امر و باشد و ابر بچه اولین مهربان کرده باشند یا شیر ماده
صَعَایِد جمع صَعَد بضم صاد و عین سر بالا و راهها و داو جمع صَعُود وَصَعِید مرد آب
هر دو صَعَایِد بضم صاد نام موضعی صَعَد دشخوار تخت باب الصاد مع الراء من الصاد
صَدَر از کنار آب باز گشتن و از جای بر آمدن صَدَر وَصُدُور باز گشتن از جای و بر آمدن
از جای صَفَر کرمی که آفتاب بر تنی پیدن و شکستن چیزی خاصه تو یعنی تیر بزرگ سنگ کفاف کلنگ صَوَر
میل کردن صَوَر بکون واو میل دادن و پاره کردن و جدا کردن و بمعنی آن است قوله تعالی فَصُرْهُنَّ
اِلَیْکَ صَرّ تنگ کردن و در پر کشیدن اسپ چیزی در گلو پرستن سرما یا اسپ پستان بخار و در آب شتن
خواب کوتاهی خود را صَرِیر آواز کردن صَخَر سنگ آواز بر شیر نشاندن صَرَر گند بر شدن
صَبَر شکیبایی کردن و در زندان کردن و باز داشتن پا بیندای کردن صِغَر خورشدن صَغَر
وَصَغَار وَصَغَر خوار شدن بستم کردن و بستم راضی شدن صَغَر تهی شدن صَغَار

جمع شدن آب زده در شکم صفیر آواز کردن صعر بعین غیر منقوط میل کردن او من غیر
المصادر صدر سینه و اول هر چیزی و بالانشین مجلس و زیر تیر گاه و دهانه هر چیزی صدور جمع
صادر باز گردانده و بیرون رونده صیدار جامه پوش و رسنی که سینه بر شتر باشد صرصر باد سرد
سخت و نام دو دفاز و بعضی گویند نام کتوهای هم باشد صبر سرد سخت صفر بضم صاد خواری
سخت سم صغیر و صغار بضم صاد خرد صغار بکسر صاد جمع صغیر است صاغر
بسم راضی شده و خوار شده صغی جمع صاغیا فی الحدیث ان اصغی الیهن ای اصبت الیهن
کتاب الله تعالی صفیر آواز مرغ صفر بضم صاد روزی گاهی که شیر بر برج کانی است سیاهان و سرخان
و او صفر و جمع آمده است صیر حظیره های گاو که سفند و جمع صیر است صیر آهنگار و نوبت کار
و نانی خورشت از دی و آن صحافات که گرم شده و سنگ و چیزی که قدر علی منظر فی صیر آب بیرون آید تعبیر
هر صابر و صبور و صبار سکیبای یعنی آنکه خود را از کار نکند و شتاب نکند و ام صبار
هم گویند و ام صبور کار سخت باشد صبر ابر سپید پاران و باپندانی صبر جمع صبر
بکسر صاد ابر سپید صبار بفتح صاد سنگهای سخت و او جمع صبرة است صعر سخت صعور
بانگ صعق صعاریر جمع صعبر و صعبر دختیت صعر جمع صعرا است یعنی
خرد ران صوار رغبت که چون خواند جواب او صیار و صوار سگ دان و صوار رمه
گاو را هم گویند صیر بمعنی ادارای فلج معروف است صبر بضم صاد و سکون با زمین سکنان و هر چیزی
و نام قبیله است ابر سپید و سطبری چیزی و کناره چیزی صفر بفتح صاد مورا گرم و باز است و هم آدمی و هم
گرسنگی میگیرد و نام ماهیست از ماههای عرب صافر یکی صفار بضم صاد آواز یکی که مانند آواز مرغ باشد
و رزای روی و برغان صفار بفتح صاد گیاهیست سنگ که آنرا هم گویند صافور تیر بزرگ سنگ
و کلک آهنین که بآن سنگ اندازند صخر و صخر سنگ صخر جمع صقر چرخ شکر شاهین
صخر بالا تر هر چیزی و سر هر چیزی صور شاخ بز و گاو و نای که در روز حشر بدمند صور بفتح صاد خوی
پیشانی و درختان و نوع خرما که ابراهیم رفته باشند صیتور آفرکار و مال کار و رای و عقل صرار بتثلیث
رای اول مرغیست که آنرا حجله گویند و بعضی بوم را هم گویند صنوبر درخت نارون صغر خردی

صوار

صرایس و صوار بتشدید رشکیها و حاجتها و ابن و او جمع صارة اند صور و صور صورتها
صحر مواضع سکنان کرا برابران دور شده باشد و او جمع صحرة است صفر پیرزن ماده
و خویش زن صفیر که فتنه صرصور رمه شتران بزرگ صرار بفتح صاد جمع بانگ و بانگ
صیار بکسر صاد جاهای بلند و نام کوهیست و اکوی که بر سر پستان اشتر بندند تا بچه شیر نخورد و بند میان صیر
مرد خشکه که لوی هر قی از آنجا صیر نیکو صورت صنبور مردی که فرزند و برادر ندارد و رفتن گاه آب
حوض و درخت خرما که شیب او باریک باشد و نیکی که در سر مطهره آب میباشد و از آن آب میخورند صنبر
و صنبیر و صنابر سخن سرما زمستان و هر ماه سخت صمر بوی کننده کننده

باب الصاد مع الطاء

من غیر المصادر صراط راه صرط جمع باب الصاد مع العین من المصادر صلع بیموی
شدن پیش سر صوع پراگنده کردن صدع شکافتن و بریدن و آشکار گفتن سخن و آشکار کردن
چیزی و فرمان بردن کقوله تعالی فاصدع بما تؤمر و برگردانیدن صدوع میل کردن صلع
کشتی کردن صرع و صریع انداختن صقع سقی زدن صقع رفتن و از راه
گردیدن و فرو ریزیده شدن جاه و افتاد شدن و بیهوش گردان و صقیع بر روی زمین افتادن و صقیع
در غیر مصادر مبین است و بانگ کردن و چیزی بر جای زدن و بر میان سر زدن صنع کاری کردن و آفریدن
صنع بفتح صاد نیکو پروردن اسب و غیر آن و حیلی کردن شیر و غیر آن صقاع جنبانیدن و پراکنده
کردن صنع بانگشت راه کردن و انگشت بر طرف لب کوزه نهادن و از طرفی دیگر آب دادن کوزه
و گفتن تا آب از دو رود من غیر المصادر صنع و صنیع مرد هست از کار صناع
زن چست است در کار صنع جمع صانع آفریننده صنع و صنیع کار و صنیع اسب
نیک پرورده را هم گویند و شمشیر مصقل زده را هم گویند صقع ناحیه صقع اندوه صقیع
مانند برف چیزی که بر روی زمین می افتد از سرما و هیچ که سر او سپید باشد صفاع برخ چیزی که بآن بنی
شتر را بندند و رگوی که زنان بر سر مقنعه فرو دوزند تا زاغ عنق و چوک گیرد صداع درد سر صنع
چمیدگی که در سر شتر مرغ باشد و سختی سر شتر مرغ صنع شتر مرغ سخت پیشانی صواع فلوها
و معیدها و رهبانان صدیع صبح و زمه که سفید و از شهر صدع گیاه و هر چیز که صدع

بفتح دال جرمشی کوهی مرجیست و سبک صَرَع کونه و نوع و نام علتیست مخصوص بشام و صباح و اول روز و آخر
روز صُرُوع جمع صَعَاصِع کرد همای آن صَمْع بمعنی صعاست یعنی خرد آن صَرِیع
آنکه صرعش خورده باشد یا زاز صَرِیع بکسر صاد مانند صَرِیع نازنین و چوب کمان ناخراشیده و کمانی که چوب
او از بن خام تراشیده برداشت کرده باشد صَلَاع و صَلَع بفتح صاد و شد مایل بسیک بین و صَلَع مؤنثی
هم گویند گوران کیاه و زوبه صُوَاع ظرفی که از آن آب خورند و کیلی که آنرا صاع گویند صَاع کیلیست
مخصوص آنقدر اچهار مد است و ظرفی که از و آب خورند و زمین تشت باب الصاد مع الغین من
المصادر صَبْغ رنگ کردن صَدْغ بر کردانیدن صُلُوغ بمعنی سلوغ یعنی بر آمدن صَنْع
آفریدن و ساز کردن و دروغ بر بافتن من غیر المصادر صَالِغ بمعنی سالغ یعنی بر آمدن صَلْع
جمع صَبِیغ رنگ زنان فروش که خود رنگ صَرِیغ لِلْکِلَابِ صِبَاغ نان خورشها صَوْغ
اندازه و مانند صَوَاغ و صَیَاغ و صَایِغ ذکر صَبِیغ لفظها و طریقها و او جمع صبغ است
صَمْغ آنچه از درختان آن آنکم و فتنیت صَدْغ زلف و اما پیش چشم و گوش صِدَاغ
نیز ذکر در صدغ باشد یعنی در اما پیش چشم و گوش صَدِیغ ضعیف صَامِغ طرف دهن باب
الصاد مع الفاء من المصادر صَفّ بریان کردن گوشت و رنجه کردن و دو کاه و دشنه
و با شمشیر کشیدن صَدَف و صُدُوف برگشتن از چیزی صَدَف بفتح دال اصل آن سم است
بجانب پیران صَوْف برگشتن صَوَف و صُوُف لیبا پشم شدن گوسفند و غیر آن صَرْف
گردانیدن و خوج کردن و حیله کردن و توبه کردن صَرِیف آواز کردن صِرَاف و صُرُوف
برگشتن آهن سک دو صَیْف تابستان جای مقام کردن و بیلی کردن و برگشتن صَلَف لاف زدن و دروغ
زدن در اصل ثوم گرفتن و باران باریدن بر من غیر المصادر صَفْصَاف درخت بید صَفِیف
گوشت فاق گوشت بریان کرده صَفْصَف زمین هموار صَفّ رجه صُفُوف جمع
و صَفّ بمعنی صف دکان هم آمده است صَرْف توبه و افزونی و کمی و حادثه زمانه و گرمی شب زنا
صُرُوف جمع صِرْف بکسر صاد قفص مرغی و رنگ مرضیست که بآن پوست دار رنگ کنند صَدَف
آنچه مروارید در دیبا باشد و جانب کوه و مرغ بند صُدُف جانب کوه صُدُوف زنی که اول او

نایره

نایره و بعد از آن روی گرداند صَرُوف بفتح صاد شتری که نر آن را و آواز کند صَرِیف نقره و شیر تازه
و آواز دندان شتر را و آواز چرخ آسیا و شی و فرآن صَوَارِف حوادث زمانه و او جمع صارف است صَرَّاف
آنکه آنچه زند و گرداند و یک صَیْرَف مرد جهبذ و متصرف در کارها صَیَارِیف جمع صیرفیست صَلَاف
سک او که آرزوی سک کند صَفُوف شتر ماده که بسیار شیر دهد صَلِیف پهنای کوان چوب پهن که
در پهلوی ایشان شتر میباشد صَلَف ظرفی که بر آب کیرد و آب بر اندک باران بسیار رعد صَاف صف زننده
صَوَّاف تشدید فا صف زنان شتران که چهار است و پای خود را بر قبله زنند صِحَاف کاسهای پهن
او جمع صحفه است صَوَادِف شتران که بشتران دیگر با آب آیند و در پس شتران پیش چنان آب شتر نوشند و طار کشند
که اول آنها آب بخورند و بعد از ایشان بخورند صَعَف نام شهریست در یمن صَنَف گرد و دیگ کونه صُوف
پشم صُوف الرَّقَبَ موی گردن و مزار کوینده قمام کردن را هم کویند صَاف تخفیف فا و صَایِف
گوسفند بسیار پشم و صَایِف بمعنی تابستان گرم هم آمده است صَیْف تابستان و بارانی که در تابستان بارد
صُحُف و صَحَایِف نامها و مکتوبها باب الصاد مع القاف من المصادر صَدَق راست
گفتن و راست گردانیدن و عده و سخن صَفَق و گردانیدن و در اقام فرو کردن و دست بر هم زدن و دست
بر دست کسی زدن در معین بیع و زدن بتو یکی که آواز هر آیه و جنبانیدن دست بر اوتار عود زدن صَعَق
بیهوش شدن مردن و صاعقه آواز آهن آسمان و آواز کردن و زدن من غیر المصادر صَوَاعِق
صاعقها صَنِیق و صَنَق غبار و زمینی که بوی گند کند صِیَق جمع صَعْفُوق و صَعْفُوق
مرد بی قوت و بی سلاح بی سرمایه صَعَافِق جمع و بنو صَعْفُوق طایفه اند صَنْدُوق معروفست
صَنَادِیق جمع صَنَق تیزی بوی بغل صَهْصَلِق و صَهْصَلِیق آواز سخت و زن
پیر فرتوت کننده صُعَاق آواز سخت و رعد صَدَق تیز سخت و هموار و چیز راست و برین معنی گویند فلان
صدق النظر صَدِیق دوست و راستان و او جمع و او مدغم است صَادِق و صَدُوق راست گوی
صِدِّیق آنکه بجایی تصدیق کند و آنکه گفتار و کردار راست گرداند صَدَّاق و صِدَاق مهر زن
صَلَق آواز سخت صَاق بفتح لام زمین گرد و بیابان هموار صَلَایِق نان تنک صِفَاق
بکسر صاد پوست زیر زمین ذکر که در شب پوست بطن با هم میباشد و پوستی که بر گرد روزها و دشت ها و شکم فرو گرفته است

صَفَق وَصُفَق ناحیه و جانب صَفَق بفتح فا آبادی که در جنگ او رخنه شده باشد و زود کوه کمر شتر صَفِق
جامه تنگ بر تخت پای شرم صَفَق تخت باب الصاد مع الکاف من المصادر صَکّ کوفتن
و زدن قوله تعالی فَصَکَّتْ وَجْهَهَا و در فرو کردن صَکّ هر دو را بهم زدن صَاکّ
فرود و عوق کردن که از آن بوی گند آید و آب چکیدن و دست صَنَک چسبیدن من غیر المصادر
صَکّ کتاب نامه اجل قاضی صَکُوک وَصِکَاک جمع صُعْلُوک در لشیر و زود صَعْلَک
جمع صَمْلَک تخت و قوی صَمْلُوک وَصَمْلَک مرد درشت موی سخت و غلیظ چسبنده صَوْک
بلد و نبت و چیز باب الصاد مع اللام من المصادر صَوْل حمله بر آن کردن کشتی کردن و تقدیر کردن صَهْلَل
صِیل لَهُمْ لَذَا اَیْ قُدِّرَ لَهُمْ صَهْلَل وَصُهَالَل بانگ کردن اسب صَحْل بح بح کردن
در آواز صَلِیل آواز کردن آهن صِیَال بر هم کیر حمله بردن در جنگ صَمْل بعصا زدن صَوْل
تخت شدن چیزی و درشت شدن درخت از کم آبی خشک شدن صَلّ وَصَلُول متغیر شدن بوی سخنی رسیده
صِقَال وَصَقَل مصقل زدن کارد و شمشیر و مثل آن تا روشن شود صَقَل درازشدن تنگاه میان اسب
من غیر المصادر صِلَال پاره‌های پراگنده و گیاه صُلْصُل مرغیست که آنرا بپارسی نامند کوکوینه
و چنانی اسب و بقیه آب که در تنگ حوض باقی باشد صَلَاصِل جمع صُلّ جمع صُلّ بتشدید لام درخت
خلقت صَوُول نشتری که بر آدمی حمله برد و آدمی را بقتل آرد صُوَل اسم مضعیت صَقَال
اسب بسیار کننده صَقَل تنگاه میان اسب صَاحِل خاک صَقَل آلت تیز و آینه و کارد و مثل
آنرا صیقل کنند و آنچه بآن کارد و شمشیر و مثل آنرا جلی کنند صَقِیل تیز صَقَل آبی که تنگاه او دراز باشد
صَنْدَل دارو شناس صَنْدَل نشتر بزرگ سه وجوب خوشبوی معروف صَادِل جمع
صِل مار زشت و نام گیاهیست صِفْصِل گیاهیست صِقْعَل بکسر صاد و فتح قاف و ضم کسر
در شتر تازه میان بیده شده باشد صَغَل شخص خر غدا صَعَل بعین غیر منقوطه شخص خر و سر و خوی که
موی او در گفته باشد صَعَل بفتح عین خاک نرم صَلْصَال وَصَلَال گل خشک خام که چون
سر انگشت بر و زنند آواز کند کقوله تعالی مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ باب الضاد مع
المیم من المصادر صِیَام روزه داشتن ایستادن صَوْم روزه داشتن ایستادن و آب

ایستادن

ایستادن آفتاب در نصف نهار و باز ایستادن از سفر و قرآن کقوله تعالی اِنِّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْمًا اَیْ
صَمْتًا و سرگین افکندن شتر مرغ صَمَمَه کر شدن و توام صَمَّ صَمَاءُ یعنی کر شد صَمْر سر
شیشه استوار بستن و زدن صَمْم زدن و وضع کردن و فایدن اسب دهنه بلجام را صَمْر زدن و چیزی
بهم آکوفتن صَلْم از بن برکندن گوش صَرْم بریدن صَرَام وَصِرَام بریدن بار درخت
من غیر المصادر صَوْم وَصَیْم روزه داران صُوْم سرگین شتر مرغ و مسجد نصاری و نام از نیست
دروازه ارمنگان صَیْر مرکب خرد و ان اشیا نزدی و این هم مصدر است صَلَادِم وَصِلْدِم
سخت صَلَادِم بفتح صاد جمع صِمَام سر بند شیشه و مثل آن صِرْم بکسر صاد شیر درنده و اسنخی صُهْم
مردان دلیر اشیر ان درنده و مردان نژاد جمع صِمَّه است صَمْصَام شمشیر تیز صِهْمِیم کی که او را
از قصد و مراد او بر نتوان گردانید اشتر بی عقل خالص چیزی امر خالص در خیر و اشتر صَارِم تیغ برا و مرد جلد
دلیر صَمِیم خالص چیزی و سخت زمین مرد و سخت ترین کار صَمْصَم سطبر درشت دلیر صَنَم بت
صَائِم روزه دار صِلْقَم سخت بدندان گزنده صَرِیم شب تاریکی صبح ابر بوده قوله تعالی
فَاَصْبَحَتْ کَالصَّرِیمِ اَیْ کَاللَّیْلِ الْمُظْلِمِ بَعْدَ الْاِحْتِرَاقِ وَالْاِسْوِدَادِ صِرْم خانهای مجموعه گروه
آدمیان که با شتران بکنار آب فرود آمده باشد صَرْم بفتح صاد جرم صُرَام بضم صاد شیری که ایستان کنار
نار آقو بر شتند و جنگ سخنی زمانه صِرْم پاره‌ای بر در مهای شتر صَنَم شمشیر سخنی زمانه صَمْر
مردم گرد او جمع امم است صَکْدَم اشتر قوی سخت صَتْم وَصَتَم مرد درشت سخت اشتر
استوار و تمام صَتْم بضم صاد جمع صُدَام وَصِدَام علتیست که در سر حیوان پیدا شود باب الضاد مع
النون من المصادر صُوْن وَصِیَان نگه داشتن و بر طرف سم ایستان اسب برای آرام شدن سم از
پی نعل صَوْن بر سر پا کنار و سم چهارم ایستان اسب و چیز بر چه داشتن صَبْن باز داشتن و نقش
مهره کعبتین را برهم زدن و در طاس انداختن صَحَان بانگ کردن صَیَان بفتح میم بر چیزی
کردن و مردان کار در برابر شکار یار صَحْن اصلاح آوردن و زدن و بخشش کردن چیزی که در صحن خانه باشد من
غیر المصادر صِیْوَان رمهای گاه دان و او جمع صِوَار است صَحُون نشتر لگد زدن صَوَاغِین
وَصَوَاغِیْن زرگران صَرْفَان شب و روز صَرَبَان تلعی و نوعی خرما و ابر که پیدا و او مغرب است

تثنیه صَلِیفَانِ هر دو طرف کران و دو چوب پهن که در دو طرف پالان شتر میباشد صَدِیفَانِ هر دو
طرف پستان و هر دو جانب دو خانه صَمَّانِ زمینی که در پهلوی کرمستان باشد صَوْمَانِ دو دو صَفِیفَیْنِ
موصفیت صِوَانِ وَصُوَانِ وَصِیَانِ بجمع جامه دان صَوَّانِ بتشدید واو یکنوع
سنگیست صِعَوَّنِ بکسر صاد و تشدید واو نوعی مرغ صَفَنِ بفتح صاد و فا پوست غایه آدمی صُفُنِ
بضم صاد و سکون فا ظریف شبان که در وطعام و ماینتاج خود کند و ظریفیت از پوست که بآن آب چاه برکشند صَارِفِ
ابکی که بر پا و کناره سم چهارم ایستاده باشد و انگشت هر دو قدم خود را بصف و رجه نهاده باشد و درک ساق صَحْنِ
کاسه بزرگ قدح بزرگ و طشت و صحن الدار میان سرا باشد صَحْصَحَانِ زمین هموار صَابُونِ معروفست
صَوْلَجَانِ چوگان صَرْغَانِ بفتح صاد و صبح بهم و دو شتری که یکی بآب موزان رود و یکی از آب
خورد و نگاه دارد صِرْغَانِ بکسر صاد و مانند همدیگر صَاغِرِینَ خوارشدگان کقوله تعالی وَهُمْ صَاغِرُونَ
صَاغِرِینَ صَمَّیَانِ بکوندیم دیر صَافُّونَ صف زدگان صَدَفَیْنِ وَصَدَفَیْنِ
دو جانب کوه صَرَّادِیُونَ ملاحان صَابِئُونَ میل کنندگان از دینی بدینی دیگر و ترسندگان
ملائکه که خوانندگان زبور باشند صَفْوَانِ سنگ هموار صَحْدَانِ روز گرم صِلْیَانِ
بکسر صاد و لام و تشدید یا بهترین گیاه زار صِبْیَانِ کودکان صَبِیَّانِ بفتح صاد و کسر با و تشدید یا
دو کودک هر دو طرف روی هر دو طرف ریش صَدْیَانِ مرتشه صَلْوَانِ هر دو طرف سرین بعد
ام صِیْبَانِ خایهای پیش بعضی رشکها و او جمع صَوْبَة است صُحْبَانِ یاران و او جمع صاحب است
صَخْبَانِ بکاف سقوط افغان کننده صُلْبَانِ جمع صلیب است صُلْتَانِ وحشت و بیم
دهنده کننده صَحَّانِ آنکه در باده او ترب کند صَرْدَانِ دو رکننده از زبان بلند صِرْدَانِ
بکسر صاد و سکون را جمع صرد است آن مرغیست صِنْوَانِ بکسر نون اول و رفع نون آخر با تنوین برادران
مادر پدری و در خطای فرها که از یک بیخ برآمده باشند و او جمع صِنْوَة است کذا فی الصحاح و اعراب دیگر کلمات نیز
صِنْوَانِ بکسر نون آخر و اجاه یا دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند آب هر دو از یک چشمه باشد و درخت فرها
از یک بیخ برآمده باشند و او تثنیه صِنْوَانِ است و اعرابش بحرف صَابِغَانِ هر دو طرف دهن صَدَّانِ
هر دو طرف دو خانه و دو کوه صَرْصَرَانِ که در قرآن است یعنی باد پاره کن آنها را یا میل دهنده از بر خود

کن

کن صَیْدَنِ دو باد صَیْدَانِ باد سنگ صَرَّةِ نام روزی است از ایام عجوز و زنان
خشر سیاه پشم مانند خوش چیزی که در دهن نهند صُنَّانِ بوی گند بن بغل صِیْنِ شهر چین باب
الصاد مع الواو من المصادر صَحْوِ بشیار شدن در نفس مرد و اشدن ابر صَبْوِ
میل کردن و کودکی کردن و باد صبا آمدن صَغْوِ وَصَغْوِ وَصِغْوِ میل کردن من غیر المصادر
صِغْوِ برادر و مادر پدری و چاه خواز سنگ که در و آب ایستد و شاخ درخت خرما که با شاخ دیگر از بیخ برآمده
باشد صَفْوِ خالص و برگزیده صَعْوِ جمع صَعْوَة است و صَعْوَة نام مرغیست باب الصاد مع الهاء
من غیر المصادر صَهْ اسم فعل است یعنی خاموش شو باب الصاد مع الیاء من المصادر
صَمْیِ در برابر چشم مردن سگان صَغْیِ میل کردن صَفْیِ تنگ شدن صَلْیِ وَصَلِیِ بآتش افروختن
و سوخته شدن بآتش و گرم شدن بآتش صَلْیِ بریان کردن و در آتش آوردن جهت هلاک شدن کسی کردن صَوْبِ
خشک شدن و مضی او صوبی باشد صَابِیِ آواز کردن و ماضی او صَبَا و مضارعش یصبا بی باشد صَرْبِ
جمع شدن آب و مرتفع کردن آب بسیل آن و نگه داشتن مرد آب منی را در پشت و بریدن و جدا کردن و دفع کردن بسیار
ایستادن آب در جایی متغیر شدن آن بهم صلاح و کردن میان دو مرد و مادر انهشتن و باقی ماندن چیزی که بر دو رفتن کسی من
غیر المصادر صَبِیِ بسری کودک صَیْرَبِیِ صراف و در حدیث که سقوف کارها صَاحِیِ
بشیار و زیرا بر صَحَارِیِ صحرا ها صَابِیِ میل کننده صَدْیِ وَصَادِیِ بتخفیف
تشنه صَوَادِیِ درختهای دراز خرما صُمَارِیِ بضم صاد و تشدید یا دیر صَیَاصِیِ قلعها
و کوشکها و شاخهای گاوان و مجلسهای خوبان و در معنی اول است قوله تعالی وَأَنْزَلَ الَّذِینَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْکِتَابِ
مِنْ صَیَاصِیهِمْ و او جمع صیصیه است صَفْلَابِیِ تخفیف سر بر شمالی صَارِیِ تخفیف و
صَرَّارِیِ بتشدید یا ملاح صَابِیِ روش و پیش صَفِیِ بضم صاد و سکهای هموار و جمع صفاة است
صَفِیِ بفتح فا دیر گزیده و راست مخلص صَفِیِ آب اندک که از زمین یک بوم ایستاده باشد و یا چاه خرد
اگر که در سنگ باشد و او تصغیر صفیت وَصَفِیِ کوه که راهم گویند صَاوِیِ خنک صَلِیِ
بتشدید لام و یا نیزه و تیغی که لبک تیز کرده شده باشد صَنَابِیِ بکسر صاد و کسیت با نغز صَفَابِیِ
بضم صاد و نغز کنک صَیْغَابِیِ ذمیت از خرما مدینه صَرْخَدِیِ نام شرابیست منسوب بموضع

مرغه صَرُودِي آنکه کج کرده باشد صَرْصَرانِي خنزر نوی از صیت آهنی صَفْرِي
باران که در اول پاییز آید صِفْرِيَّة حوض آب صَيْدَانِي جانور کبیت صَوَانِي طرفهای
که بدینکه منسوب بکیس باشد و او جمع صنی است

كتاب الصاد باب الضاد مع الألف حرف المصادر

صَوْءٌ وَضَوْءٌ روشن شدن ضَوًا لاغر شدن ضَحًا
طعام چاشت خوردن، گرم شدن روشنی روز و در آفتاب شدن و عوض کردن ضَنًا وَضَنُوءٌ بسیار فرزند شدن
زن ضَنًى بیمار شدن و لاغر شدن ضَغًا آواز کردن و افغان کردن ضَبًا وَضُبُوءٌ بر زمین
چسبیدن و پنهان شدن و پناه بردن من غير المصادر ضَيْضَى اصل این ضَوْضَا
آواز و غوغا ضَرَاءٌ تخفیف راء همزه ضَوْفَى وَضَيْفَى تنگ گرد اینها تانیث اضوف
ضَجْعَاءُ گوشت بسیار ضَمْنَى درخت خرمای که در نهر و دیوار باشد ضَيْزَى وَضِيزَى وَضَيْزَى
وَضُوزَى قسمت بجور و ستم ضَوْضَى نقرس ضَوْطَرَى مرد منخنثی که در لقمی باشد ضَحْيَى
وَضَحْيَى پاشگاه ضَحَاءٌ بمد الف چاشتگاه و طلوع پاشگاه ضَحْيَا شب روشن پیدا و ماه پیدا
اشب رنگ نام اسبیست ضَعْفَا شتران ضَنًا فرزند ضِنًا بکسر ضاد اصل معنی فرزند
ضَنًى بیماری و لاغری ضَوِيَ لاغری ضَوْءٌ وَضُوءٌ وَضِيَاءٌ روشنی ضَفِيَا نام درختیست
و زنی که او را حیض نشود ضَابِي مگس ضَيْغَطَى چیزی که آن کودک را رساند ضَيْنَطَى قوی ضَوَا
بکسر ضاد و تخفیف را سکان و پیش سکار و او جمع ضَرَّاءٌ است ضَرًا بمد همزه را ناخوشی و سختی

باب الضاد مع الباء من المصادر

ضَرْبٌ زدن و رفتن و باز نهادن و آشکار کردن و بیان کردن کقوله تعالی وَضَرَبَ
اللَّهُ مَثَلًا ای بین الله در پیدا و خوابانیدن و ایستادن ضِرَابٌ جماع کردن شتر نر با ماده
شیر زدن ضَبٌّ بر زمین چسبیدن و کینه گرفتن و انجام گشتن و پوشیدن و در سم پیدا کردن شتر و شکافته
شدن بن بغل بسیار شدن گوشت عضو ضَبِيبٌ روان شدن ضَبَبٌ بسیار و سماشدن
جار ضَعِيبٌ وَضَعَابٌ بر خویشتن چسبیدن خوکوش و قبی که گرفته شود و آواز کردن خوکوش من غير
المصادر ضَبٌّ گشتن دل و سماع و در ولیت که بر لب پیدا شود و از آن درد و خون از لب آن
می آید و دری که بر سم شتر پیدا شود ضَبَبٌ جاری بودن کردن ضَرْبٌ کوفته و طریقه و باران سبک و کوفتن

ضُرُوبٌ

ضُرُوبٌ جمع ضَرْبٌ اکلیل بلغ سفید ضَرِيبٌ مانند آنکه ترجمه بر دهای زمین نشیند و اکلیل و شرب
که بشیر دیگر آمیخته باشد و با شیر خالص او را و جمع آمیخته باشد ضَارِبٌ زننده و زننده و بیابان و زمین و وقت پیدا
شدن ماه و گرد آمده و خوابانیده و خوابانیده و شب تاریک ضَوَارِبُ مرغانی که طلب روزی روند و زنان زننده و مختلف
پشمها و موهای که در قبیله گرد آمده باشند و بعد از آن هم در چیده و نریسنده و جمع ضریبه است ضَبَاضِبُ بفتح ضاد اول
و کرمانی مردم کوتاه ضَبَابٌ ابری که ملتصق شود بر زمین و زمین را بپوشد تند و او جمع ضبابه است ضَبَابِي
بکسر ضاد سوسمار باب الضاد مع التاء من المصادر ضَالَّةٌ وَضُوَالَّةٌ خرد شدن و لاغر شدن
ضَرْغَمَةٌ شیری موزون و جنگ ضَلَاعَةٌ قوت ناک شدن و جنگ ضَيْعَةٌ تلف شدن
ضَغْضَغَةٌ خاییدن بر زمین پی نداد طعام را ضَلْضَلَةٌ بانگ رفتن ضَبْعَةٌ آواز
کردن شتر و ماده شتر را ضَرَارَةٌ نابینا شدن ضَوْضَاةٌ آواز و غوغا کردن مردم ضَبَارَةٌ
استوار خلقت شدن ضَغَاطَةٌ ضعیف عقل شدن ضَيْغَةٌ درویش شدن و تنگ شدن
ضَلَالَةٌ گمراه شدن و گم شدن یعنی نابینا شدن و بعضی خطا کردن هم آمده است و گرگ و بعضی غافل شدن
هم آمده است و تفسیر موجز کقوله تعالی لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى ضَرَاوَةٌ خوگر شدن و عادت کردن
و اصلی و فطری باشد ضَرَاعَةٌ زاری کردن و خواهش ضَغْضَغَةٌ تمام ویران کردن و جنبانیدن
و خوار کردن ضَجْرَةٌ تنگدل شدن از غم ضَخَامَةٌ بزرگ تن شدن ضَغَةٌ مالیدن و خوابانیدن
ضَرْزَمَةٌ تخت گزین ضَخْضَخَةٌ چندین سراب بیابان ضِيَانَةٌ مهمان شدن ضَعَةٌ
وَضِعَةٌ نهادن و فرو دیده شدن ضِنَّةٌ وَضَنَانَةٌ بخیلی کردن من غير المصادر
ضَمْنَةٌ جاری ضَرِيبَةٌ طبیعت و خلق و شیر دادن و پشم و موی که از هم و قبیله و گروه بنشیند
و بعد از آن در هم چیده و تابیده شود ضَغْبَةٌ زنی که خبار خود را دوست دارد ضَيَاطِرَةٌ جمع
ضَيْطَارٌ است ضَغْبِرَةٌ موی سر که نانه شده باشد و موی نانه که باشد و ریگ پشته ضَغْرَةٌ
ریگ پشته و درم ضُوَرَةٌ مرد فقیر ضُغْطَةٌ ریح و سنگی تنگی ضَوِيطَةٌ خرم و اکل
سیاه که با کل اک در تک خوانند ضِبَانَةٌ کفاره ماه ضِبْعَانَاتٌ جمع ضَجْعَةٌ آنکه
بسیار خسبد ضَاجِعَةٌ گوشت بسیار ضَغِيغَةٌ خبر بقایه زم ضَفَّةٌ وَضِفَّةٌ کنار جو

وکنار چاه ضَلَاعَة توت تاکی ضُحَکَة لیکون حالا کنم قول انفعل و طوراً مردم خنده ضُحَکَة نقع عارد
بسیار خنده و آنکه مردم خنده ضُثِیلَة لاغر باریک ضَرُوبَة شاخ درخت خرما و آتش گرفته یا در نفر گرفته
ضَغَامَة آنچه بزان گزیده باشند و انافرة ضَبَنَة وضَبِینَة غیال ضَالِیَة گرفته باده
ضَبَابَة ابری که روی زمین را پوشد ضَمَّة کیا ضَیْقَة تنگی و در دلی و بد حالی ضَیْقَة
بکسر اول به ازین در لش و لقاح ضَحِیَّة گوسفندی که در روز قربان کشند ثرة ضُوَّة وضَحَة
آواز و غوغای مردم ضَبَّة آهن پاره پهن که بر در چسپانند و سر مار ماده و پشت بند کار د ضَحُوَة
وقت اول شب برابر ضَاحِیَة انگور زمین انگور و درخت خرمایی که در بیرون شهر و بر بلند و آسمان
ضَامِنَة درخت خرمای که در دیه یا در شهر باشد ضَوْضَاة بمعنی ضوضاست ضَعَة نام درخت
که آنرا محض گویند ضَعَوَات جمع ضَغْوَة بسیاری آدمی ضَحْیَاة زنی که او را حیض نشود
ضِرْزَة بکسر ضاد و را زن کوتاه بخیل ضَعِیفَة زن ضَغَاطَة کینوع بازی ضَفَاتَة
بشدید فا گروه هم ایمان سفر و گروه بازرگان ضَرُوزَة وضَارُوزَة بمعنی گزیده هم آمده است
ضَغَاغَة احمق ضَغِینَة کینه ضَرَّة آوستنی زن و مال بیچاره و گوشت پستان و سنگ سیاه و گوشت
زیر انگشت خرد ترین یعنی خنصر ضَلْضَلَة زمین درشت سنگستان ضُلْضُلَة بضم ضاد اول کنجشک
و فتح لامین آنقدر سنگ که کس بردارد ضَوْکَعَة مرد بسیار گوشت احمق ضَکْضَاکَة
زن مشکیه ضَاحِلَة زن خنده نده و دندانی که میان دندان غایب و دندان فرسوده ضَرِیعَة
بزرگ پستان ضَیْعَة زمین ملکی و کنایه از ضیعت هر باشد کقول العرب کل رجل وضیعته ای
ضیعته کذا حقق فی شرح الرضی الاسترابادی ضَالَّة بتشدید لام چیز گم شده

باب الضاد مع الطاء من المصادر

ضَبَطَ زدن بکف دست گرفتن چیزی را و بعلوی چاره و ابوست نهادن تا دانسته نشود که
فربه است یا نه ضَغَطَ آمیخته کردن سخن و گیاه را بهم کردن من غیر المصادر
ضَغَطَ یک مشت از خشیش خشک و تر که بهم آمیخته باشد ضَبَطَ کف دست ضَبَطَ بکسر ضاد
و تشدید طا ضَاغِطَ آنکه موزه را چنان کند در جای تا بانگ بر کوکان و نه جبه تر ساندن ایشان ضَبُوطَ
وضَغُوطَ شتری که او را فربهی او بانگ باشند و دست بر و منهند تا بدانند که فربه است یا نه

باب الضاد

ضَبَّة

مع الجیم من المصادر

ضَوْجَ گلانیدن ضَوْجَ سیل
کردن ضَجَاجَ وضَجِیجَ بانگ کردن ضَجَاجَ بکسر ضاد بوی کردن من غیر المصادر
ضَمْجَ زن سطبر حیوان ماده و سطبر ضَرْبَج دویدن تخت ضَارِجَ شکایت ضَجَاجَ
بفتح ضاد بوی ضَجُوجَ شتر ماده که در وقت آشیدن بانگ کند ضَوْجَ سیل که دنگاه در آنجا گرد
شاخ شود باب الضاد مع الخاء من المصادر ضَخَّ آواز نفس بسیار آمدن در وقت دویدن و از مال گرد
آتش و آفتاب چیزی را ضَبَاخَ بانگ کردن روباه ضَرْخَ بر کندن و انداختن و در کردن و گوهای
جرح کردن و کلدزدن من غیر المصادر ضَحَّ آفتاب یقال جاء فلان بالضحی والریح ای با طال کثیر
بیقدار مع الضحی و بوی ارج ضَرْبَخ نیز و در ضَرَاخ نام خانه است در آسمان که آنرا بیت المعمور
نام گویند ضَرُوخ کمان تخت آهب کلدزن ضَحْضَاخ آبی که ژرف نباشد و تا بر کعبین و نزدیک
آن باشد ضَیَاخ وضَیِخ نیز آب آمیخته ضَبَاخ آواز روباه ضَبِخ فاکتر باب
الضاد مع الخاء من المصادر ضَخَّ صدق کشیدن بول کردن و بول دور و دراز انداختن من الجمل
باب الضاد مع الدال من المصادر ضَدَّ بر کردن بنی ملک کردن ضَمْدَ وضَبْدَ
کینه کردن ضَمْدَ بسکون میم بر سر زدن کسی را و جراحت را بضماد بستن و مرهم در جراحت کردن با کسی و دوای
کردن و دوا بست کردن زن ضِمَادَ بکسر ضاد مرهم بر جراحت نهادن و جراحت را بدو بستن ضَهْدَ
قدر کردن ضَوَادَ علت و کام رسیدن کسی را ضَادَ غلبه کردن بر کسی بر نشستن من غیر المصادر
ضَرْغَدَ نام گیاهیست و بعضی گویند نام گرسنه است ضَمْدَ گیاه تر و خشک که سفند خورد که سفند زبون
و این از لغات الاضداد است ضَمْدَ بفتح میم پاره از نخ کسیه ضِیْدَ وضَدِیدَ دشمن مخالف
و مانند و ضِدَّ جمع هم آمده است بمعنی مخالفان کقوله تعالی وَیَکُونُونَ عَلَیْهِمْ ضِدًّا ضَفَدَعَ
سطبر احمق ضِمَادَ بکسر ضاد زلوی که بر سر بنده و زلوی که بر جراحت بندند و مرهم که بر جراحت بندند ضُمُودَ
علت و کام باب الضاد مع الراء من المصادر ضُمُرَ وضُمُورَ وضُمْرَ باریک میان شدن و لاغر
میان شدن ضَیْرَ وضَرَرَ وضَرَّ وضِرَارَ گزند رسانیدن ضَفْرَ دویدن و از موی
بهم بافتن و موی تافتن ضَجَرَ بفتح جیم طلبیدن دل از اندوه و تنگدل شدن از اندوه و بسیار آواز

شدن شتر ضَیْر شوهر کردن زن بر سر اگشتی و زن بر سر زن بودن ضَوْر گزنده کردن ضَرِیر گزنده
سایدن و بجر کردن ضَبْر جمع کردن اسب چهار دست و پای خود را جهت بر جستن و بر هم نهادن سگ پشت یکدیگر
یا غیر آن و بستن کردن بها و فراهم آوردن آنها من غیر المصادر ضَیْر بکسر ضاد و تشدید یا اسب برجسته
ضَبْر جوز بری یعنی کفتر انداز بری است و قوی که خواکننده ضَاز گزنده سانده ضِبْزِن بوزن
هزبر یعنی سخت ضَیْطَار وَضَیْطَر وَضَوْطَر بکسر و مرد بسیار کرا و زیاده و نباشد ضَرِیر کار
رود خانه و ناپیناء نقص بقیه تن و گزنده رسیده و سکیبای کننده بر جور ضَرْز تنگی کردن ضَجْر
وَضَجُور دل تنگ شده از غم ضَمِیر خاطر و درون کرده ضَمَائِر جمع ضِرّ آهستنی که او بین زنان باشد
ضَفْر بکسر و ریکهای بهم بسته ضَفْر بسکون نا تنگ بالان شتر ضَفِیر تنگ و از تنگ ضَمْر
بسکون بیم و سبک تن باریک میان ضَرّ لاغری و بدحالی ضِمَار مال غایب که امید حصول آن نباشد
و قرض دو عدد که بران وثوق نباشد و چیزی بسته ضَامِر باریک میان و لاغر باب الضاد مع الزاء
من المصادر ضَرْز بدو زاء منقوطتین چسبیده شدن جنگ علی بجنگ اسفل ضَمْز
خاموش شدن اهیتان بر چیزی و نکمد نشستن ضَفْز جماع کردن و بر جستن و دار کردن و بهمن در بردن
ضَوْز خایدن بجور و سختی ضَیْزَ وَضَاز از نشستن از حق و ستم کردن و ناقص کردن من غیر المصادر
ضَرْز وَضِرْز بوزن فلز مرد بغایت بخیل ضِرْز نشر ماده قوی ضَمُوز وَضَامِز خاموش
ضَغْز درد و الم بر خلق باب الضاد مع السین من المصادر ضَرْس بسکون رابر دندان کرفتن
ضَرَس بفتح را کند شدن دندان از تونی و مثل آن کند شدن زمانه بر کسی ضِرَاس زه و زاد کردن
اشتر ضَمْس خایدن ضَبْس بر خلق شدن و بر خلق داشت شدن و حریص شدن من
غیر المصادر ضَبِس وَضَبْس مرد کم فهم بدول بر خلق ضِرْس آیا
دندان و باران اندک و بیمن اشتر سخت و درشت ضَرْس بفتح را کندی دندان و علتیست که در دندان
پیدا میشود ضُرُوس بضم ضاد سکهای که بآن باده را آمیخته باشند و بار اینهای اندک اندک و دنا اسمها
از زمین پشتهای درشت ضَرِیس چاهی که بسنگ نیاشته باشند ضَرُوس بفتح ضاد شتر ماده بد خلق
گزنده و خود را کاز ضَرِس بد خلق ضَغْبُوس مرد ضعیف و خیاء قوی ضَغَابِیس

شتر ماده که بیک کوشه زمین چرا کند **باب الضاد مع الفاء من المصادر** ضَیْف مهمان شدن اسیل که زن
ضَعْف و ضُعْف سست شدن ضَغْف جمع شدن مردم بر سر آب و یا مردم چیزی خوردن گفتا باشد
الحدیث شیع رسول الله من خبز و لحم الا علی ضغف ضَف تمام کشتن کشیدن **من غیر**
المصادر ضَعْف ماده از زیارت و دو بالا قوله تعالی اذا لاذقناک ضعف الحیوة و
ضعف الماة ای ضعف العذاب حیا و ضعف العذاب میتا یعنی اندعذاب از زندگانی مانند
عذاب در زندگانی مردگی ضَعِیف سست ضِعَاف جمع ضَیْف مهمان و از جمع
هم آمده است بمعنی مهمان ضُیُوف جمع ضیف است ضَیْف بکسر ضاد و سکون راء خانه و پهلوی چیزی
ضَفَف تنگی دستی و بسیاری عیال شتاب و حاجت ضَفّ مرد بد حال تحت حال تنگدست **باب القاف**
مع القاف من المصادر ضَیْق و ضِیق تنگ شدن و بخیل شدن و سبب کوبه مثلا ان
ضائی بالامر ذرعا و تعنی که آن کس برنج کاری کشیده باشد زیاد بر طاقت خود و ذرع اینجا بمعنی طاقت است
من غیر المصادر ضَیْق بخیل تنگ ضَیِق در ریشه ابد عالیه و او جمع ضیقه است و بمعنی
تنگ گمان هم آمده قوله تعالی و لا تک فی ضیق مما یمکرون و بمعنی تنگ هم آمده و بدین
معنی غیر مصدر باشد **باب الضاد مع الکاف من المصادر** ضَحِک و ضَحْک و ضُحْک و
ضِحْک خندیدن و حایض شدن زن من الدستور **من غیر المصادر** ضِنَاک و ضَنَاک
زن فربه ضَنَاک بضم ضاد و کاف ضَنَک تنگی کقوله تعالی معیشة ضنکا
ضِحْک خنده ضَحِک خنجک کنده فرما که ابتدای شکفتن گل و بانند ضَحُوک راه فراخ ضَاحِک
خندنده و ابر برق زننده ضَحَّاک سخت خندنده ضَوَاحِک چهار دندان که میان دندان
ناب و دندان فرس باشد ضَرِیک درویش و محتاج ضَرَائِک جمع **باب الضاد**
مع اللام من المصادر ضَلَال گمراه شدن و باطل شدن و گم کردن و گم شدن و پنهان
شدن قوله تعالی ان المجرمین فی ضلال و سعر ضَهْل واقع شدن غیر از آنکه
شدن آب شیر و مثل آن و بار کردیدن لبوی چیزی و اندک اندک آن ضَالّ فراموش شدن و از غیر
شدن ضَحْل اندک شدن آب **من غیر المصادر** ضَالّ بتشدید لام گمراه ضَلْضِل

سکان درشت ضَلِیل بیابان گمراه ضَیْکَل بلند که پشتی نداشته باشد ضَهْل و ضَحْل
آب اندک و آن آب اصل سنگی که نیکو که نیز او در آب باشد و بیند او بیرون ضَهُول گوسفند بهر شیری که
کم شیر دهد و چاهی که اندک آب از او بر آید ضَال بتخفیف لام نبیت بیابانی که آنرا سدر بری هم گویند
ضَلْ باطل شاخ وَضَلْ ابن ضَلّ آنکه او را پدر شناسند ضَلَال گمراهی
ضَبِیل و ضِبْل نمی ضَبِیل لاغر و خود **باب الضاد مع المیم من المصادر**
ضَمّ هم آوردن ضَیْم ستم کردن ضَغْم بدندان گرفتن ضَرْم و ضِرَام افروخته
شدن آتش و سخت گرسنه شدن و سخت گرم شدن ضِخْم بکسر ضاد و فتح خا بسیار شدن ضَجْم
کج شدن یعنی پیچیده شدن ضَبَارِم شیر درنده ضَیْم گوشه کوه ضَرْم آب یک دو مرد
گرسنه جوع عقاب ضِرْزِم ماهی که زنده نهنگ و دم بر پشت زنده و کم شیر ضَغْم خوشنمای شیر
درنده ضَمَا ضَیْم بضم ضاد و کسر یا شیر درنده ضَخْم و ضَخِیم و ضَخَام سطبر ضِخَام
جمع ضَخِیم است ضَیْغَم و ضَیْغِم و ضِرْغَام شیر درنده و ضَیْغَم بدندان
گیرنده را هم گویند ضِمَام رشته که بآن چیزی را بچیزی هم کنند یعنی فراهم آرند **باب القاف مع**
النون من المصادر ضَمَان پایندانی کردن و قبول کردن و انکار شدن و بیمار شدن ضَرْبَان
جنبش رگ جراحت از درد جنبش رگ ضَغْن پای رگی زن و پای در گوشت اسب شتر و غیر آن و کرمین
اندر فتن و بار بر شتر نهادن و تنه مردم آهن تا بیش آن نشسته شود و کسی را بر زمین زدن ضِغْن و ضَغْن
کینه در شدن و میل بچیزی کردن ضَمْن انگار شدن و بستلا شدن ضِرْن بفتح کردن **من غیر**
المصادر ضَیْزَن نام بتست و آنکه مزاحم پدر شود و در باره زن خود و آنکه ناخوانده بطعام قومی
حاضر شود ضَحْن نام کوهست ضُحْنَان نام کوهست در ناحیه مکه ضَبْن ماهی
بین بغل و میان پستان گاو ضَبِن پای تنگ ضَبْنَوْن کریز ضَیَاوِن جمع
ضَوْبَان شتر نر قوی ضَیْفَان مهمان ضَیْعَان بدمان نزد او جمع ضیاع است
ضَابِن گوسفند ضَیْن و ضَیِن جمع ضَانّ گوسفند قوله تعالی و من
الضان اثنین و گوسفندان و او معوض و جمع آمده است ضَعِیفَین دو مانند و دو برابر

ضَرَّثَانٌ اورسنگ سیاه و دهانی مدیر ضَنِينٌ بخیل ضُمْرَانٌ بضم ضاد نام سنگیست ضَمْرَانٌ
بفتح ضاد گیاهیست ضَوْمَرَانٌ سکو خوابیست خوشبو ضَاغِنٌ بغین منقوطه کسی که چوب خورد
بنکو براه نرود ضَبْغَانٌ کفتار ضَبَاغِنٌ جمع ضَوَاغِنٌ کوسفندان ماده او جمع
ضاغنه است ضَالِّينَ گمراهان مراد بضالین کفار در سوره فاتحه است جماعت نصاری انکه ذاتی التقصیر
ضَقْضَاضٌ هر دو جانب جوی ضِنٌّ چیز نفیس عزیز قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله ضِنًّا
مِنْ خَلْقِهِ يُحِبُّهُمْ فِي عَافِيَةٍ وَيُمِيتُهُمْ فِي عَافِيَةٍ اي نفيس من خلقه
ضَامِنٌ وَضَمِينٌ پاینده ای کننده ضِمْنٌ اندرون ضَغْنٌ انکار سینه و دانسته بر مرضی
ضِغْنٌ بتشدید نون مرد احمق بزرگ تن ضَيْفَنٌ کسی که ناخوانده همراه مهمان بمهمانی آید و هر که ناخوانده
بطعام مهمانی حاضر شود ضَيَافِنٌ جمع ضِغْنٌ کینه وَضَغَائِنٌ کینها او جمع ضغینه است

باب الضاد مع الواو من المصادر

ضَرْوٌ چکیدن خون از جراحت و از رگ ضَبْوٌ بر
کردن ضَحْوٌ انکار شدن ضَفْوٌ وضَفْوٌ تمام شدن و دراز شدن بسیار شدن بسیار شدن موی

من غير المصادر

ضَرْوٌ درخیست و بعضی گویند که صمغ درختیست و کسی که بر سنگ و غیر آن باشد ضَغْوٌ
شتاب ضَنْوٌ وضَنِيٌّ بچه

باب الضاد مع الياء من المصادر

ضَوِيٌّ ماده که نشان آبستنی
من غير المصادر ضَنًى لاغر و بیمار ضَارِيٌ خوگر و کسی که از و پیوسته خون آید و بسبب شکار کند
ضَوَارِي جمع ضَرِيٌّ رگی که از و متصل خون آید ضَاوِيٌّ بتشدید یا لاغر و بار یک شده
و او در اصل ضاوی بوده است و مشتق است از ضوی ضَفِيٌّ مانند ضَافِيٌ انکه موی انبوه باشد
و چیز تمام و چیز بسیار و از پیمانه گویند رَجُلٌ ضَافِي الرَّأْسِ اي كثير شعر الرأس ضَافِيٌ خاکستر ضَاحِيٌ
انگشت ضَوَاحِيٌ کوههای زمین که آشکار باشد و آسمانها

كتاب الطاء

باب الطاء مع الالف من المصادر

طَفْوٌ فرو مردن چراغ و آتش طَثَا چسبیدن پیه
پهلو از غایت تشنگی طَمْسًا وطَمَسًا ناگوار شدن طعام و تخم پیدا کردن طَوِيٌّ گرسنه طَغَوًا
از حد درگذشتن طَرْوٌ طَرَوٌ درآمدن از جای بجای و سر چیزی کاه آمدن طَلًا زدودن
دندان من غير المصادر طَاطَا ذهین شب طِلَا بکسر طا شیره انگور پخته شده که دو بخش

آن

رفته باشد و آنرا بفارسی پخته گویند و طلا شراب باهم گویند و قطران و هر دارویی که بر چیزی مالند و لیسانی
که در پای بچه گوسفند و گاو و مثل آن کنند و بیخ و ابند نر طَلًا بفتح طا نوع و بچه حیوان مسم نگاشته و اندوده
بفطران طَخَاءٌ اندوه و ابر بلند و گرانی موزن و بیهوشی و در حدیث است که اذا وجد احدکم طخاء فی
قلبه فلیاکل السفرجل اي ثقلا وغشاء في قلبه طَخْيَاءٌ سخن بیهوده و شب تاریک طُوبَى خیر و خوشی
نام درختیست در بهشت طَحْمَاءٌ کیسه طَغْيَاءٌ گاو وحشی مرده طَلْعَاءٌ بوزن قرباء طَلَّا
بضم طا و تشدید لام خون طُلًا بتخفیف لام کردنها یعنی اعناق و او جمع طلیه است طَلَّاءٌ ابر بلند
طِنَاءٌ بقیه ریح طِرْمِسَاءٌ وطِرْفِسَاءٌ تاریکی طَرْفَاءٌ درخت کز طَفَنْشَاءٌ
بدل طُوًى وطُوَى دو نام کوه است و نام بیابانیست کقوله تعالی بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى
طَحًى فعل ماضی است یعنی بگسترد و برفت

باب الطاء مع الباء من المصادر

طَلَبٌ جستن
یعنی خواستن طلب و بخشیدن و منه قوله تعالی قَالَ طِلْبُ لَكُمْ شَيْئًا اي ان وهبن لكم
کذا في التفسير و خوش شدن و پاک شدن و خوش بوی شدن طِبٌّ وطَبٌّ وطُبٌّ دانستن
و چاره وی کردن و بزرگی کردن طَرَبٌ شاد شدن و نشاط کردن من غير المصادر طَبِيبٌ
بزرگ دانا طِبٌّ عادت و خو طَبٌّ بفتح طا مرد دانا و بزرگی و مرد ایفوی طَالِبٌ جوینده
طِلَابٌ جمع طِبْبٌ جاهای دراز و شاخهای دراز آفتاب و او جمع طبیه است طُحْلُبٌ
چیز سبزیست که مانند کف بر سر آب بندد طَنْبٌ گژی که در نیزه باشد طُنُبٌ ریسمان خیمه و بدن سخنی
سفر است که في الصحاح الدستور و بعضی گویند سخنی زیبا نهادی خیمه است و بدن سخنی جمع طناب باشد همچو
دسر که جمع رساست طِنَابٌ ریسمان خیمه طَابٌ پاک نیکو و داروی خوشبو طِيبٌ داروی خوشبو
و خشت پخته طَلَبٌ جوینده کان و او جمع طالب است طَيِّبٌ پاک نیکو و داروی خوشبو طَيِّبٌ
بضم طا و تشدید یا بفتح یا پاک نیکو طُوبٌ خشت پخته طَرْطَبٌ بتشدید باء بستان دراز

باب الطاء مع الطاء من المصادر

طَحْمَةٌ بتابه بریان کردن طَزْمَةٌ دروغ گفتن و گفتن
بی کردار طَاءَةٌ وطَاةٌ نرم شدن فرش و نشستگاه و پایمال شدن موضع طَعْمَةٌ نوعی
خوردن و نوعی چشیدن و نوعی کسب کردن طِبَانَةٌ وطِبَانِيَةٌ زیرک شدن طَهَارَةٌ

پاک شدن طَحْمَرَةٌ برجستن و بر گردن نوف از بزرگی گردن طَرْطِبَةٌ خواندن شتبان گوسفند را
طَحْلَبَةٌ بیزه گرفتن آب طَرْمَحَةٌ بلند کردن بنا طَرَاوَةٌ وَطَرَاءَةٌ تازه شدن طَرَاءَةٌ
بمعنی بهم کردن هم آمدهاست طَفَاسَةٌ بزرگ شدن طَاعَةٌ وَطَاعِيَةٌ بتخفیف یا طلع
کردن طَحْطَحَةٌ شکستن و پراکنده کردن و هلاک کردن طَامَسَةٌ وَطَامَّةٌ فرو داشتن و راه پیش
افکندن و اسراف کردن در مال طَفَرَةٌ بجستن طَثْرَةٌ غلیظ شدن شیر و آب مثل آن و دراز شدن پیرمرد
طَرِيقَةٌ تشدید رازم شدن و زمان پرشدن طَرْفَةٌ چشم بر هم زدن طَرْوَرَةٌ شتافتن
و پر بیرون جستن زدن طَلْعَةٌ دیدن طَخْطَخَةٌ راست کردن و کنایه از خنده کبک کردن من
غیر المصادر طَبَابَةٌ بزرگی طُوبَالَةٌ گوسفند ماده طَبْطَبَةٌ آواز آب طُرْطُبَةٌ
تشدید با زن دراز پستان طَقْطَقَةٌ آواز پای سهای چهارپایان طِعْلِيَةٌ اندکی از طَطْلَةٌ
زن بزرگ تن بشکل طَرَامَةٌ سبزی که در اندک باشد طَرْقَةٌ صنعت یکبار طَلَّةٌ
منکوحه مرد و خولیند طَرِيقَةٌ راه و روش حال کرده و آنچه از ابریشم یا از موها فتیه باشند و دراز ترین
درخت خرما و بزرگ تر قوم و بزرگتران قوم طَرَقَةٌ راه تنها و نشانه و طور طَارِقَةٌ قید طَبِيعَةٌ
سرشت مزاج طَرِيدَةٌ شکار و جانور شتران که سراره یکدیگر داشتند طَرْقَةٌ نقطه سرخ که در چشم
پیدا میشود از ضربت چیزی و نزلیست از منازل قمر طَرِقَةٌ کبر را شتر ماده که با طراق چراگاه چرا کند و
دیگر شتران نیامیزد طَرْفَةٌ چیز نو خوش آینده طَرِيقَةٌ کیا بیست که آنرا الجوهم گویند طَاقَةٌ
توانائی طَاعَةٌ فرمان برداری طَحْمَةٌ سیاهی که در سر چنبه باشد طَحْوَةٌ وَطَحْيَةٌ ابر
نیک طَحْمَةٌ بزرگ ترین چیزی و جماعه طَغْوَةٌ وَطَغْيَةٌ جاء بلند و سرکوه طَاغِيَةٌ
صاعقه و پادشاه روم و از حد در گذشتگی و سخت و عذاب کقوله تعالی وَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا
بِالطَّاغِيَةِ طَحْمَةٌ مرد سخت عرب طَلَاوَةٌ وَطُلَاوَةٌ خوبی و مقبولی طَلَّةٌ
نامی که در شیب خاکستر پنهند طَاغُوتٌ بت و بتان و اخترگوی یعنی فال گیر و شیطان و شیطانان و اولیاء
و جمع آمده است طَالُوتُ نام شخصی است طَنْفَسَةٌ وَطِنْفِسَةٌ بالش که نه چیزی
که بر میان چوب پالان شتر بندند و بر آن نشینند و زین بالش که بر آن نشینند طَلْحَةٌ درخت

خار

خار دار و نام شخصی طَلْعَةٌ دیدار طَامَّةٌ انباشته کننده چاه و مثل آن و بر بالا آیند و قیامت کبری
طَثْرَةٌ گل سیاه و آب غلیظ و قوه شیر که بر سر شیر باشد و خوش زنگانی طُفَافَةٌ قوی که بر سر
شیر داشته باشد طَنِيئَةٌ سرشت و آفرینش طَوِيَّةٌ خاطر طَيِّئَةٌ نیت و همت و منزل قصد کرده
شده طَيْئَةٌ بیاء یکنقطه خانه دراز و خط دراز از شعاع آفتاب طَتَّ طَتَّ طَحْمَةٌ
ابر پاره طَاحُونَةٌ آسیا خانه من الله استوار و آسیا من القصاح طَفْطَفَةٌ قوی کلاه میان آدمی طَلْقَةٌ
مردی که بسیار طلاق بر زنان زد طَشَّةٌ باران ضعیف طَسَّةٌ بسین غیر منقوطه طَتَّ طَحْطَحَةٌ
سختیهای زمانه طَابِحَةٌ هلاک کننده و هلاک شده طَابِخَةٌ بجای منقوطه وَطَفَاحَةٌ
بجای غیر منقوطه کف یک طَايَةٌ سنگ بزرگ از ریگستان و بام خانه و خشک گردانگاه خرما و زمین
فراخ طَلَاطِلَةٌ سختی و نام دریست پیدا طَحْرَبَةٌ وَطَحْرَبَةٌ جامه پاره و ابر پاره
طَحْلَةٌ وَطَلْحَةٌ رگ فاکر کون طَائِفَةٌ بعضی از چیز و گروه طَائِلَةٌ کینه و عداوت
طَمْلَةٌ وَطَمْلَةٌ گل نرم طَلِيعَةٌ مقدمه لشکر و دیده بان طَلْيَةٌ گردن
یعنی عنق طِيَرَةٌ فال بد طَيْرَةٌ بفتح طا و سکون یا چشم و غضب من الجهل طَجْرَةٌ
زن پست طِلْوَةٌ بچه جانور وحشی و بچه حیوان سم شکافته و ریسمان پاره که در پای بچه گوسفند بندند
و بیخ و ابندند طُعْمَةٌ خوردنی و خوراکها و وجه کسب طَرَّةٌ کیسو کف جامه و گوشه دستار
و خط سیاه که بر پیشانی شانه خواب چپ درست می باشد باب الطاء مع الثاء من المصادر طَمْثٌ
جماع کردن و بودن بچه زنی و حایض شدن زن من غیر المصادر طَمْثٌ وَطِمْثٌ خون
حیض طَامِثٌ زن حایض طَثٌّ یکنوع بازی است که کودکان کنند طُرْثُوثٌ کیاهیست
طَرَاثِيثُ جمع باب الطاء مع الجیم من غیر المصادر طَثْرَجٌ مورچه طَشُوجٌ نامه
و گوشت و مقدار و حبه طَسَاسِيجُ جمع و این معرب است تَيْهُوجٌ تیهو باب الطاء
مع الیاء من المصادر طَيْحٌ وَطُوحٌ هلاک شدن و دور شدن و افتادن و هلاک
کردن و انداختن و برگشته و حیران کردن طَحٌّ بیاشه بزیر خاریدن طِحْطَاحٌ شکستن و پراکنده
کردن طَرْحٌ انداختن طُطُوحٌ پر شدن ظرف بچیزی چنانکه بریزد و پر شدن مست بشراب و

بگذشتن و بیرون رفتن چیزی را طَلَح بفتح لام ماندن شدن طِمَاح بلند نگریستن و سرکشی کردن
طُمُوح بلند نگریستن بچیزی طَلَاح لف و آمدن من غیر المصادر طَالِح فاسد
و بیکار طَلِح وَطَلِح چارپای ماندهشده طِرِمَّاح بکسر طا و را و تشدید میم دراز مُلَح
بفتح را جای دور طَلَنْفَح فربه و تنها مردن طُرُوح جای دور و درخت خرمای دراز خوشه
و کمان سخت طَالِح بلند طَمَّاح بتشدید میم مرد دراز و فراخ طَمُوح اسب سرکش
طَوَالِح اندازندگان و هلاک کنندگان و هلاک شدگان طَلْح لیکن لام درخت بزرگ موز و درخت
خار دراز اول بر درخت خرما یعنی طلح طَلْح بفتح لام نعمت و نام موضعیست باب الطاء مع الخاء
من المصادر طَبْخ پختن چیزی طَبِخ آلوده شدن و آلوده کردن پاکیزه کردن طَلْخ برهنه آلوده
طَنْخ ناگوار شدن و خوار شدن من غیر المصادر طَبَاخ پزنده طَبَاخ بتخفیف
با فوقه و فرجی طَبَاخِ با های گرم طَابِخ پزنده تب گرم طَلْخ کلی که در آن حوض
مانده باشد طَرِیخ یکنوع ماهی است باب الطاء مع الدال من المصادر طَرْد
راندن طَرَد بفتح را راندن بشکار کردن طِرَاد برهمدیگر حمله بردن من غیر المصادر
طَرِید خورد خرما و رانده شده و شکار و بچه که از پاره بچه دیگر زاییده شده باشد طَوْد کوه
بزرگ طَبَرْزَد قند اَبَلُوح یعنی قند بخیز باب الطاء مع الراء من المصادر
طَرّ فراهم آوردن شتران و روییدن و تیز کردن سیزه و سنگ نقش و بریدن و چیزی بکل اندودن و نهادن
طُرُور بر آمدن سبیل و روییدن گیاه طُمُور جستن طَفْر و طُفُور جستن
طَخْر انداختن طَخِیر نفس بلند کشیدن طَهْر پاک شدن زن از حیض من غیر المصادر
طَاهِر پاک طُهُور پاک کننده طَیْر و طَائِر مرغ و فال بد و طَائِر بمعنی
عمل پرنده هم آمده است وَطَیْر جمع طایر هم آمده است طُیُور جمع طیر است طَیَّار سخت
پرنده طَرِیر و دخوش صورت طُرْطُور چیز دراز باریک بهستار عربان که دراز باشد و شتر
باریک طَرَّار جلد که کیسه بر طِنْجِیر بکسر طا پاتیله یعنی تیان بزرگ طَیْشَار
شیر درنده و پشه طَائِر شیر آش سیدی که غلیظ باشد طَثْر قبیله است طِمْر جامه کهن

طِمِرّ

طِمِرّ بکسر میم و تشدید را جامه است طُهْر کوهیست طَوْر طریقه و نوع و یکبار طَخِیر نفس بلند
طُخْرُور کان سخت که تیر در آن کنند و درجیست طُخْرُور و طُخْرُور و طُخْرُور ابر اندک و طُخْرُور
مرد کاهل بی اهم گویند طَخَارِیر جمع طُخْرُور و طَخَارِیر جمع طُخْرُور مردمان آتشخته از
طوایف متفرقه طَامِیر کیک یعنی برغوث طُومَار مکتوب دراز طَوَامِیر جمع طُومَار
و طِنْبَار بکسر طا و کسر نون سازی که سینه آن از دابه معرب است طَبَاشِیر داروییست معروف طَرْ
بر طُوَار گرد اگرد خانه باب الطاء مع الزاء من المصادر طَنْز افسوس داشتن
من غیر المصادر طَرْز صورت طَرَاز علم جامه و گروه آدمیان طَنَّاز سخت افسوس
دارنده باب الطاء مع السین من المصادر طَمْس و طَمَس ناپدید کردن و گردن طُمُوس
ناپدید شدن طَوْس پوشانیدن من غیر المصادر طَفْس چوب طِلْس ساده
و پوست آن نشتر که موازو ریخته باشد طَفْس بکسر فا پوست کردن طَنْس یک بیار و آب بسیار طَرْس
نامه طَرَّامُوس گروه نان که در شب فاکنند بخته بهنند طُمْرُوس و طِمْرُوس دروغ
گو طَنَافِس جمع طنفسه است طَرْسُوس نام شهریست طَمَاس تشدید لام و تخفیف
خشک طَخْس اصل چیزی را طَسّ طشت طِنَاس و طَسُوس جمع طَاس
قدح رومین و نقره کین و مثل آن طَاوُس مرغیست معروف طُوَیْس تصغیر طاوس نام
شخصی باب الطاء مع الشین من المصادر طَرْش کر شدن طَنِیش سبکبار شدن و بعقل شدن
و تیر از شست زدن یعنی خطا شدن تیر و تندی نمودن من غیر المصادر طَشّ و طَشِیش باران
ضعیف طَمْش گروه آدمیان طُمُوش جمع طَرْش کری طَیَّاش مرد سبک
خرد باب الطاء مع الطاء من المصادر طُیُوظ بر انگیخته شدن ایغر در زمین
ایغری کردن و نعره کردن ایغر در زمین ایغری کردن من غیر المصادر طُوط پنبه و درد دراز
طَائِط اشتر ایغر نعره زننده در زمین ایغری طَاظ مرد دراز و مرد سخت حضرت نشتر ایغر نعره
زننده باب الطاء مع العین من المصادر طَمَع امید بستن بچیزی و بمعنی اطلاع آمده است بر سبیل مجاز کقوله تعالی
یُرِیکُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا و میشاید که اینجا هم بمعنی حقیقت خود باشد یعنی خوفا فیکم

طُلُوع بر آمدن و بر سر چیزی آمدن و غالب شدن طَوْع فرمان بردادی کردن و رغبت کردن طَبْع
مهر کردن و شمشیر کردن و انجیر زدن و کوزه سبو کردن طَبَع بفتح باز لطار کرفته شدن و چرکین شدن و کاهل
طِبْع بکسر طاء بر کردن چاه من غیر المصادر طَامِع وَ طَمَّاع طمع کننده طَلْع اول
طوره خرما که از کافور بدر آید و میوه درخت را هم کویند کقوله تعالی شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ
طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ طِلَاع آنقدر جای که آفتاب بر آمدن تا بر من الجبل آنچه
بر شده باشد و در جای یعنی تمام جا را از کرفته باشد طَبْع سرشت مزاج طِبَاع جمع طَبْع بکسر طا
بوی و رود خانه طَبَع بفتح طا و با چوک طَابَع انکشتری طَابِع بکسر با مهر و انکشتری طَلَمْبَع
نام آب منی نیم طَلَايِع پیش روان لشکر طَبَاع کوزه کر طَالِع بر آینده و صبح کاذب طَلْع
دیدار و پیرو طَمَع امید و علاوه لشکر طَمَع تخت طَمَع تخت طمع کننده طَوْع
فرمان بردار و رام طَبْع وَ طَابِع فرمان بردار و کردن نهنده طَوْع جمع طَابِع
باب الطاء مع الفا من المصادر طَوْف وَ طَوَاف کرد بر آمدن و بقضا حاجت رفتن
طَرْف بکردانیدن و چشم بهم زدن طَيْف خواب دیدن خیال و وسوسه و بکرد چیزی در آمدن خواب
آمدن خیال طَلَف باطل بهره بیخون بخشیدن بخشیدن من غیر المصادر طَطَاف بلند طَف
نام موضعیست بمکه در دریا و آنچه وکیل باشد وکیل را تا کنار لب آبه باشد و سر کیل برسنده کجا جا
الحدیث طُلِّمَ بنو آدم طَفَّ الصَّاع لَمْ يَمْلَأْهُ وَهُوَ يُقَرِّبُ أَنْ يَمْتَلِئَ وَلَا
يَفْعَلُ طَفِيف اندک طَوْف سرکین آدمی و خیکهای پر باد که بهم بسته باشند تا بآن بر سر آب
روند طَاف آنکه بسیار طوف کند طَهْف نانی که اندازه کنند طِفَا بکسر طا وَ طُفَاف
وَ طَفَف بمعنی آنچه طَفَافَه طُفَاف بضم طا آنچه بالای کیل باشد از غله طَخَاف ابر تنک
طَخَف اندوه طَلَف بخشش خون هرزه طَلْخَف تخت طَفْطَاف اطراف خیمه
طَوَّاف بخشنده و آمده کرد بر آینده طَيْف خیال وسوسه طَايِف عسس و نام ولایتی و خانه کان
وسوسه و بمعنی طَلِيف ستانده طَنَف وَ طَنْف صفه که در پیش دیوار باشد و سنگ فرو دیوار که
اطراف کوه و سرکوه و جهان طَرْف چشم کقوله تعالی لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ و نام

و ستاره ایست نزدیک منازل قمر طَرْف بکسر طا سب یک و جوان بزرگوار طُرُوف جمع طَرْف
کنار طَارِف وَ طَرِيف مال نو و آنکه میان او و جد اکبرش آبای بسیار باشد یعنی از جد اکبر خود دور
باشد او بخلاف تلید است طَوَارِف خبرها که در هنا و از راه شنیده شود و باشد تا پیران نظر کرد و شود و بمعنی
چشمان هم آمده است باب الظاء مع القاف من المصادر طُرُوق شب آمدن
و بر رفتن شتر نر بر ماده طَرْق بر رفتن شتر نر بر ماده و سنگ زدن کاهنان برای فال و بچوب زدن پشم و پنبه
تا از هم و نهیده و شود طَرَق بفتح اگر شدن ساق شتر از سستی شدن زانوی شتر در آب بال کردن شتر و بعضی از
پر جانور بر بالای بعضی شدن و نرم شدن پر مرغ طَفَق وَ طُفُوق در آمدن در کاری طَبْق دست و آدم
کرفتن یعنی آنکه و آهستن است طِبَاق موافقت کردن برابر هم یکدیگر کردن دو چیز را طَلَاق رها کردن
زن از مرد طَلَق کشودن است طَلْق شب رفتن شتر بسوی آب من غیر المصادر طَرِيق راه طُرُق
جمع وَ طَرِيق در خبای دارز غبار را هم کویند و چنین جمع طَرِيقَة است طَرَائِق که بهمه آنها
در اینجا و چیزهای که قرار قوی بر جسم خاده باشد و نقشها و خطها که بر شمشیر جباب شده و رزکار هم کویند و بمعنی آدم است
قوله تعالی وَكُنَّا طَرَائِقَ قِدَدًا أَيْ فِرَقًا مُخْتَلِفَةً و بمعنی دوم است قوله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ
سَبْعَ طَرَائِقَ طَلْق دردی که زنان را در حین زادن میشود و زبان کشاده و دراز و خوش
و شب خوش یکنوع دارو است از سنک طَلَق وَ طَلِق مرد کشاده و دردی و کشاده زبان طَلَق
بکسر لام حلال و آزاد کاری طَلْق بفتح لام یکنوبت و ریسمان تابیده و قید است از پوست طَالِق آنکه
دادن طلاق او را طَلْق بضم طا و لام از بندها کرده شده باشد طَوْق حلقه که در کردن کنند و چنبر
و توانایی طَاق طیب زن و آنچه در بناها میسازند و آن معروفست طَرَخَشْقُوق کیاهیست
طَارِق و شب آینده و شب پیدا شونده و نام ستاره ایست که بپارسی ستاره صبح کویند طَرُوق بکسر طا قوه
و پر طَرَائِق مردان کاهنان طَوَارِق زنان کاهنات و سختیهای روزکار طَرْق بفتح طا
پلید و آب بدان کرد و شتر بول و غایط کرده باشد از نجاست قوله تعالی بِسْمِ اللهِ الْوُضُوءُ بِالطَّرْقِ أَحَبُّ
إِلَيَّ مِنَ التَّيَمُّمِ و آب منی نر را هم کویند طَرَق بفتح و فتح طا حنظلها و نقشهای که بر کمان جباب کنند طَرَق
ریسمانی که در خیک میکنند و نرمی پر مرغ از کبوتر ای بیابان طَسْق و طَسَق و طَسْق و طَسَق از خراج زمین باشد طَابَق

آجر بزرگ و ناپاک و چیزی بران بریان کنند و این معرب است طَبَق حال گشتن روز از شب بران علم معرفت
و جماعت جمع و طبق مبین و جمع بین و غیر آن که معروفست قوله تعالی طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ قَالَ لَهُمْ بعضی حالا
بعد حال و هیئت طبق سنگ پشت را گویند و اهل هیات الطبق سخته زمان را طَبَق بکسر طا طرفین آسمان
طِبَاق زمین بلند و آنچه از بر سر بعضی نهاده باشد کما قیل السموات طباق ای بعضها فوق بعض طَبَاق
بفتح طا و تشدید با و هیئت باب الطاء مع اللام من الصاد طَلَ باطل کردن خون و دیه و خاک
شدن زمین و خاک کردن زمین و الازم متعدی آمده است طَحَل متغیر و فاسد شدن آب و خاکستر گشته
شدن و از دو جگر مالیدن طَحْل بسکون حا بر پسر زدن و بر پسر مبتلا کردن طَفَل در آمدن تاریکی
شب طَوَل فضل کردن و قوی تر شدن و منت نهادن غلبه کردن بر دیگری طُوَل دراز شدن طَمَل
فراخ کردن خیمه بان و بطلمه ابر رفتن و گشتن چاه و آرا طَسَل جنبیدن سراب بیابان من غیر المصادر
طَل باران خرد قطره طَلّ بفتح طا تیر خوردنی طَلِيل پهلو طَلَل تن و نشان سرا طُلُول
جمع طِفْل بچه و بمعنی اطفال اسم آمده است کقوله تعالی أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا
عَلَىٰ عَوْرَاتِ النِّسَاءِ طَفَل بفتح طا و فا باران پس از نماز عصر نزدیک فرو رفتن آفتاب طَفَل
بفتح طا و فا باران پس از نماز عصر نزدیک فرو رفتن آفتاب طَفَل نازک طَايِل مایه و غیره طِمْل
دزد طِرْبَال صومعه و دیوار بزرگ و چینه بالائین دیوار و سنگ بزرگ بلند که در کوه پیش آنچه باشد
طِحَال پیرز طَحَال بفتح طا در پیرز و هم پیرز طَوَل عمر و اسپان طویله طَوِيل وَطُوَال
دراز طِوَال بکسر طا جمع طویلست طِيَال دراز زدن طَبَل حلق حلقه عالم اتقاده طَيْل
آب بسیار و جاه و ای بسیار غبار كَلْفِيل نام کوهیست طُفَيْل بضم طا نام شخصیست از کوفه که ایم فرود
طعام عروسی حاضر میشده است و او را طفیل اعراس هم گویند وَطُفَيْل منسوب بآن طُوَل وَطِيل
وَطِيل عمر و طول بمعنی درازی هم آمده است طَوَل بفتح طا درازی عمر طُوَل بفتح و او درازی
و زمان درازترین و بدین معنی جمع طولی باشد طُوَل بتشدید واو هم عنیت طَهْمَل شخص
خلقت باب الطاء مع الميم من الصاد طَعْم وَطُعْم خوردن و چشیدن طَمِيم دویدن و شتاب
رفتن طَمْم بر زیر چیزی شدن و غلبه شدن و انباشتن طُمُوم رفتن موی و بیرون موی طُسُوم

نا پدید شدن طَمِيم آزمین من غیر المصادر طِرْم انگبین و رعن تازه طَوَاسِيم
صورتهای سحری طَسْم طِمْم بکسر طا ریا طَرِيم ابر سطبر طَعَام بفتح منقوط مرد بهان
ناکس و مرد زبون و مرغان زبون و مرغ زبون و اسفر و جمع آمده است طُعَام بضم منقوط خوردنی
و گاه باشد که کسره و منقوط را طعام گویند کما قیل کنا نخرج صدقة الفطر علی عهد رسول الله صلی الله علیه صاعا من طعام
او صاعا من شعیر طَعْم طَعَم بفتح طا خوردنی طَاعِم خورنده و چشنده و آنکه
طعام نیکو خورد طَعُومَة وَطَعِيم اشتری که سیاه باشد و الماغوی و فوجی طَلْغَام نجا و منقوط
فیل مثل الجمل نام موضعیست طَلْحُوم ابی که از حال خود گردیده باشد طَسْم چیلیست طِرْطِم
مرد غیر فصیح باب الطاء مع النون من الصاد طَعْن نیزه زدن و عیب کردن و بر شدن و رفتن
و عنان کشیدن اسب بر اغیر رفتن طِعَان نیزه زدن طَعَّان عیب گیری کردن طَتّ مردن و
همه را پیشه کردن طَنِين آواز کردن مگس و گوش و رعینه و سینه و اصل آن طَنِينَان بر بدن طَوَانَ
کردن بر آمدن و بقضا حاجت رفتن طُغْيَان وَطُغْوَان از حد در گذشتن طَيْن آفریدن گل
اندودن و گل مهر کردن طَزْيَان بر سر چیزی در آمدن و تو در آمدن طَيْن زبر شدن طَيْن
سکون با پرشانیدن آتش و انبرد طَحْن آرد کردن و پنهان کردن و دفنی خود را در خاک من غیر المصادر
طَاعِن عیب کننده و نیزه زننده طُعْن بتثلیث همه درست طَان مکان بسیار گل طَيَّان
تشبیه کرده شده و اصل کلمه بان بوده است طَايِعِين گردن نهندگان و فرمان بردگان کقوله تعالی أَتَيْنَا
طَايِعِينَ طَوَاسِين سورتهای سحری طَس طَيْن وَطَابِن زیرک بنهاد طَيْن
آدمیان طَيْجَن وَطَاجِن تابه که بر و چیزی بریزند طَنِين آواز مگس و طشت و کاسه و غیر آن
طَلْيَان برای خود گوشه داده و جمع طلی است طَكْوَان آب دهن که بر دندان خشک شده باشد
طَفَان کیلی که پر شده باشد از چیزی طَحُون نقران بسیار و لشکر طَحْن بضم طا و فتح حا
جانوریست طَحَّان بسیاران طَاعُون مرگ بد طَوَاعِين جمع طَعَّان بفتح
عیب کننده و نیزه زننده طُوفَان آب غلبه که هم خرما بپوشاند و باران غلبه سخت و تاریکی شب و مرگ
طِين گل طَيْن طنبور طَابُون جای که آتش در آن پنهان کنند تا نمیرد طَحْن وَطَحِين

آرد طواحین آسیاها و نداها طرفسان ریگ پشته بزرگ طلیکسان فوطه که سر و اشش نداشته
طرخون داروییست باب الطاء مع الواو من المصادر طبو خواندن طفو غلبه زیاد
شدن آب و جوی رودخانه طحو کشتر انیدن و رفتن طفو و طفو بر سر آب آمدن چیزی جهت آشامیدن
آهو برای دویدن طهو پختن و بریان کردن گوشت و رفتن باب الظاء مع الهاء من المصادر
ظله رفتن من غیر المصادر ظهظاه آب بیک جهت باب الظاء مع الیاء من المصادر
ظی در نزدیدن و ایستادن و گرسنگی کشیدن ظبی خواندن دیگری را بسوی خود و بازیستن و شبه
کردن ظهی گوشت پختن و بریان کردن ظمیی زیاد و غلبه شدن آب اشتباب رفتن و بر بالا آمدن
من غیر المصادر ظاغی از حد در گذشته گناه و غیر آن ظافی آب غلبه کرده خانه و جوی را پر آب آمده
ظاهی گوشت پز و بریان کن ظبی و ظبی بضم و کسر طاء سان چاره و استوار کن سبع ظفیلی اگر
ناخوانده بطعام عروسی خواهد ظوی و ظووی اصدی و چیزی ظادی ثابت ظکی بچه
خوار کرده ظادی کرسنه ظوی بشدیدیای ایستاده ظوی البطن بتخفیف یا آخر
شکم ظری تازه ظاری بر سر چیزی در آینده و نو در آمده کتاب الظاء باب
الظاء مع الالف من المصادر ظما کم شدن خون و گوشت بدن و خوان
و کم شدن گوشت ساق پا ظماء تشنه شدن من غیر المصادر ظما تشنگان را و جمع ظمآن است
ظماء زن تشنه ظماء بکسر ظاء مدت حیات مدت آب خوردن شتر که آن هر چند روز کرده باشد و آن
ما بین الوردین است و جمع او اظماء آید و ظماء الطیبة عبارتست از حین ولادت تا وقت مرگ و آنچه جواب کوید انه
لیس شیء من الدواب اقصر ظماء من الحمار ای قصر مدت الحیات من الحمار و از خاصیت خر و بیت یقی
من عمره الا قدر ظماء الحمار ای قدر مدت حیات حمار ای قدرا قلیلا ظبا آهوان ظلما تاریکی
و تاریک ظمیا لب کندم کون پژمرده و گوشت بدن دندان اندک خون ساق که گوشت و چشمی که بچه
او با رگ تنگ باشد ظلوفا ظلیفان یعنی زیاپایان و زیرکان ظربا جانوریست شبه گربه ظلمی
بلهای شیر ظاء او جمع ظلیة است باب الظاء مع الباء من غیر المصادر ظاب نوبه خواندن
و آواز غوغا ظرب بکسر را زمین پشته خرد ظراب جمع ظنبوب استخوان ساق ظنا

جمع ظبظاب و جمع اذلک ظبا ظبی آوازهای گوسفندان ظرب بشدید با کوتاه
فربه باب الظاء مع الطاء من المصادر ظرافة زیرک شدن و چابک شدن و خوش طبع شدن
ظارة ایه گرفتن برای ولد ظلة سقف ساختن من غیر المصادر ظلة ابری که سایه افکند
قوله تعالی عذاب یوم الظلة و مانند صفه نشستگاهی ظعینة هودج و زنی که در هودج نشیند
ظفرة بفتح فا ناخنه که در چشم پیدا میشود و چشم را میپوشاند ظهارة پشت مادر بعینه غیر
بطانه ظهیرة شتر ماده قوی میان روز ظهرة باران و تبدیل وقت آب خانه ظهرة
کبر طاب پشت ظهرة یار ظبیة آهوی ده و فرج زن و فرج آهوی ماده و فرج سگ و زن
ظبة سر ناخن تیز و شمشیر ظباب جمع ظلمت تاریکی ظلمات جمع و مراد ظلمات
که در قرآن آمده است که فی ظلمات ثلاث ظلمت شبیه است و ظلمة رحم و ظلمة
شکم ظرافة زیرکی و زیبایی خوش طبعی ظاهرة چشمی که بیرون آمده باشد باب الظاء
مع الراء من المصادر ظهور آشکارا شدن و بر بالای چیزی شدن و وقوف یافتن بر چیزی و غالب
شدن بسبک گرفتن و زایل شدن و اعراض کردن و بیار شدن ظهارة گفتن مرد زن خود را که تو بر من
همچو پشت مادر من است ظهر بفتح ها بر آمدن پشت ظفر دراز ناخن شدن و فیروزی یافتن
و ناخنه بدا کردن چشم و دویدن ظار مهربان کردن شتر ماده بر بچه دیگری او متعدی لازم آمده است
ظآر پیش شتر ماده و بستن تا پی نشنود و مهربان شود بچه دیگری من غیر المصادر ظرر بضم ظا سگی
که لب او همچو لب کاردیز باشد ظراز جمع ظریر زمین پشت ظفر ناخن ظفار
بکسر را نام شهر در یمن ظارور شتر ماده که بر بچه دیگری مهربان باشد ظبر ایه ظور جمع ظوار
دایها و دیگ پایها ظهر پشت و کاب راه بیابان و چارپای بارکش جانب کوتاه ترین پر مرغ
ظهر وقت نماز پیشین ظفر بفتح ظا و کسر آنکه پشتش دراز کند ظهار بضم ظا و کسر
آنکه پشتش دراز کند پر مرغ که بر بال او باشد ظهیر یاری کننده و هم پشت و قوی ظاهر پیدا و بیرون
و زایل و زمین بلند ظواهر پیدا شدها و زمینهای بلند ظفر زمین پشت کوه رسیده
باب الظاء مع العین من المصادر ضلع لکنیدن میل کردن و تهمت نهادن و شکسته شدن

من غير المصادر ظالع سیل کننده و چارپای لنگ و مردمی که ناو ظلع تن باب الظاء
مع الفاء من المصادر ظلف خود را از هوای نفس و غیر آن داشتن و باطل شدن خون و در زمین
سخت رفتن تا از قدم او پیدا نشود و چیزی برسم جانور سم شکافته زدن ظلف بفتح لام باطل شدن خون و مستور
شدن و سخت شدن و بدحال شدن و باز ایستادن و درشت شدن زمین ظروف زیرک شدن و زیبا شدن
من غير المصادر ظلف جای درشت سخت ظلف سگی که شکافته اند سم سگ و گوسفند و آهو
و مثل اینها و گاه برسم سم بر سبیل تشبیه اطلاق کنند ظلوف جمع ظلف بفتح ظاء تشدید لام ظلفاء سخت
گاه یقال ظلوف ظلف ای شدید ظروف وظاف موی کردن و تقاء کردن و پست کردن ظلیف
سخت درشت و خداوند حال ارکان ظروف بادوان و هر چه در او چیزی نهند ظروف جمع ظرف
بفتح ظاء تشدید را و زیرک و زیبا و خوش طبع ظراف جمع ظریف باب الظاء مع اللام
من المصادر ظلول درد و رشدن چیزی و گشتن قوله تعالی ظل وجهه مسودا ای صار
من غير المصادر ظل سایه و سیاهی شب و پناه ظلال جمع ظل ظلال چیزی که سایه باشد مثل ابر و کوه
و غیر آن هم گویند کذا فی الصحاح ظلال چیزی که سایه کند ظلیل دایم سایه کننده ظلل سایبانها و ابرها
که سایه افکنند و هر چیزی که سایه افکند از شب و سایبانها و صفها کقوله تعالی فی ظلل علی الارائک متکئون
و او جمع ظلة است باب الظاء مع الميم من المصادر ظلم وظلم ستم کردن و گرفتن و
شدن آب رودخانه چنانکه قصد کند و کدر شدن شتر آنکه آب بجای رسیده باشد و آب سیه شدن پیش از آنکه جای
شود و دیگر دیدن و کم کردن از شیء آخر است قوله تعالی آتت اکلها ولم تظلم منه شیئا
و سوال کردن کسی از زیاد بر طاقت آنکس و وضع چیزی بغیر محل از جهالت قول عرب که من اشبه اباه فما ظلم ای
فما وضع الشبه فی غیر محله ظلم بفتح لام اول هر چیزی من الدستور تاریک شدن شب من غير المصادر
ظامر سخن رغوغا ظلم بفتح لام اول هر چیزی من الدستور ظلم بسکون لام برف آب و آب
دندان و صفا و سفیدی و طراوت آن ظلوم جمع ظلیم سر مرغ نر و فاکی که از چاه رفته شده
باشد و ستم کرده شده و چیزی که دیمت نشده باشد ظلام و ظلوم و ظلیم بغایت ستم کننده
ظالم ستمکار ظلام تخفیف لام اول شب باب الظاء مع النون من المصادر ظن

کمان و یقین کذا فی الصحاح و المجمل ظران بفتح ظاء تشدید را جمع ظریر است ظران بکسر ظاء سکیهای
تیر پهلو دار جمع ظریر است ظربان جانوریست مانند گربه کوهی بدرازا و آن ظهران
بفتح ظاء اول دو روز و روز و زنا و این هر دو لفظ بصیغه تثنیه و جمع آمده اند گاه قیل لقیته ظهرا بین
ای یومین او آنها ظهران جانبهای کنار زمین بر دای و جمع ظهرت ظنین متهم شده
ظنن تهمت و جمع ظنینه است ظبیان یاسمین بری و اکمین ظمیان تشنه ظعن و
ظعن وظعاین هودجها و زنانی که در هودج باشند و اینها جمع ظعینه اند ظعون شتر بدکش
ظعان ریسمانی که هودج را بآن بندند ظنون چاه آنکه آب و چاهی که نتوان دانست که در او آب هست یا نه
و قرضی که معلوم نباشد که صاحب آن ادا میکند آنرا یا نه و مرد بدگمان ظان گمان برنده و تهمت کننده
ظانون وظانین جمع ظمان شتر سرخان او و جمع ظلیم است باب الظاء مع الیاء
من غير المصادر ظهری پشت و آنچه در پشت است از تهمت شود یعنی از او شک کردند و گفتند تعالی واتخذتموه
وراءکم ظهریا ای ظهرا ای شیئا شتری که مهیا باشد برای احتیاج معنی ظهاری
بتشدید یا جمع ظبی آهو ظبی بضم ظاء و کسر بای جمع کتاب العین باب
العین مع الالف من المصادر عفا ناپیدا شدن و ناپیدا کردن و هلاک
شدن عبا پاک فکر داشتن از چیزی و بوی خوش بر انگشتن و مهیا ساختن عواء بانگ کردن کرک
و سگ شغال عثا بناء و تفطر و کردن عری برهنه شدن عزا صبر کردن و کسی را بکسی
نسبت کردن عسا سیر غیر منقطع گشتن و خشک شدن عدوی یاری کردن و دادخواستن
از حاکم که نشستن کسی را بکسی بر استقامت نمودن و سرایت کردن جرب یا علتی یا خاصیتی از کسی بکسی علا بزرگ
شدن و غالب شدن و بر بالای چیزی شدن عمی نادان شدن و کور شدن و پوشیده شدن عنا بیون
رنجور شدن عدا دشمنی کردن و بیابی در میان چیزی در آمدن و بیابی کاری کردن و دو صید پی در پی
بیکبار افکندن عدا بفتح عین بیداد کردن و از حد در گذشتن عذری معذور و نخستین اعذر
خواستن عصا بتیغ شمشیر زدن عشا طعام است من الجمل عشا شب کور شدن عیا
سیر و مان شدن و درمانده شدن و سخن درماندن من غير المصادر عماء ابر عقبا

پس الهیین و آفوت و جز آن کار عُمْرِی بخشش در حق عمر یعنی چنین که مدت عمر او را هب باشد بخشنده و از آن
منع نمودن است دریا از آن و ارث او باشد و یا چنین که مدت عمر هر چه باشد بخشنده از آن او باشد و العمر
وفات او بوهب یا بورث و هب باز داده شود عَوْاء بتد الف آشفته و داد عَوَا بی مرتبت
از منازل قمر و سگی که بسیار آواز کند و بر آدمی عِنْبَاد انگور عَلَی بالا و بر عَزْلا سر خیک که
بطرف شیب است عَزَالِی جمع عَجْمَی حیوان غیر ذی عقل از آنکه در سخن نباشد و چیز پنهان
و همین معنی غیر است قوله رسول الله ص صَلٰوةُ النَّهَارِ عَجْمَا یعنی مخفی العراة بلا جهر و مراد
بصلوة نهار همان ظهر است نه صلوة صبح زیرا که نهاریه درین دو وقت اظهر و اکمل است عِفَا
بکسر عین پر پیه شتر مرغ و پیه سیاه شتر عَفَاء بفتح عین و الف ممدوده خاک عَفَا بالف مقصوره خو
کرده نر و بعضی طعام که بوی بکسر عین عِلْبَا بکسر عین پی که گردن میماند عَضْبَا کوسفند شکسته
شاخ و شکافته گوش عَفْرَا کوسفند سپید که اندک سرخی باشد عَزْبَا عرب صرف عَمْیَا
کور چشم عَلَنْدِی درشت و سخت اسطر عَطَا بخشیدن بخشنده عَطَایَا جمع عطیه است
عَنْقَا نام شخصی سخنی زاده کسیرغ و وزن دراز کردن عَزْمَا ماری که بر و نقطهای سیاه و سرخ باشد
عَیَا درد پی در مان عَیَا درد پی در مان عَیَایَا مرد که سخن و کند کار و شتر نری که یک جاع خواهد
کرد عَشْوَا زن پیر و کفتار ماده پر مو عَجَا پوستها خشک که آنرا پز نه و خورند در روزگار قحطی عَنَا
رنج عَلَیَا جای بلند عَلَایَا جمع عَسَی نزدیک شده و امید داشته شده و فعل ماضی است
عَیْنَا اشتر سپید و رنج دیده عَنَا نوعیست از خرما عَوْصَا سخن غریب مشکل و معنی
سخنی عَصَا چوب که دست گیرند و نام اسپیست و بمعنی قوم هم آمده است در دستور گویند فُلَانٌ صَعْبُ
العَصَا یعنی یک چرا نه شتر و فُلَانٌ لَیِّنُ العَصَا یعنی یک سیاست کننده و در مثل گویند اَلْعَصَی مِنْ
العُصَیَّةِ ای بعض الامر من بعض عَظْمَا بزرگان عَرَایَا درختان خرما که عاریه
بشخص محتاج داده باشند تا میوه آنرا برا و خود صرف نمایند و جمع عَرِیَّة است عَزَّا بتشدید زا و
منقوط ساکنت عِزِّی گرامی و جمع عِزَّة است عَزِّی بفتح عین و تشدید زا زن عزیزه و عزیز
نام بتی است عَزْبَزِی کفل اسب عُذْرِی عذر خواهی عَذْرَا زن بکر عَذَارِی

عَرَانِی مذ الف که در آخر آید عُرَی جمع عُرْوَة است وَعَرْوَة دستهٔ چیزی باشد عَرْوَا
تب لرزه عَرْفَا بفتح عین بی سکون رکفتار سخن درشت عَرَا بتد الف روی زمین و زمینی که در آن
خار و خاشاک نباشد قوله تعالی لَنُبْدِیَنَّ بِالْعَرَا وَهُوَ سَقِیْمٌ عَیْنَا زن فراخ چشم و گاو وحشی
ماده عَلَی بیجا و سماع و جمع عَلُوَة است عَیْلَی درویشان و جمع عایل است عَبَا کلیم و لفظ
و نقش عِبَدَا بتشدید ای بندگان و جمع عبد است عَمْقَا زمین بی نشان عَمْقَی
وَعَمِیْقَا اشتر کشته که نداند که کجا میرود عَشْرَاء اشتر ماده که ده ماه بر آمده باشد از ابتدای بطن افتادن
عَاشُوْرَا وَعَشُوْرَا روز دهم ماه محرم عُلَمَا دانایان عُرَفَا شناسندگان عَفَا
خوشدلان عُرْبَی و تخواری و عذاب عُصَلَا پیاز تیز عَتَلَا مزدوران و جمع
عَتَلَه است عَطِیَّةٌ عَطَاشَا تشنگان عَطَاء جمع عطاء است و بمعنی مفرد هم آمده است عَلَوِی
کوسفند که خطاب بخالی و سپید باشد و دیگر جا سیاه عَلَا بفتح عین جمع علاة است یعنی سندانها عِبَاء
بار و یک خانه بار عَقْرَبِی جادوان عَقْرَبِی سخت شیرانده عَبَطَا دراز عَفَا
مزدوران و حرب عیفی است عَیْمَی زنی که آرزوی شیر داشته باشد عَرَاء بفتح عین و مد الف
عقابی که بر جانب چپش پیر باشد از پر جانب است عَبْقَی شتر بزرگ اسطر عَدْوَاء دو اسپ
و مواضع کار و زمین نامن که کسی در و قراری نگیرد و است تند رانشده عَدْوِی علتی که از کسی بکسی سرایت کند عَلْقَی
کیلیست عَجْزِی زن بزرگ سرین عَتْبَی خوشنودی عَدِی وَعَدِی سنگهای فرود و شتران
و پیکانکان عَدَاء کرد اگر خانه و کرد اگر دهر چیزی عَشْوَا شتر ماده که روز و شب کور عِشَا
اول شب یعنی از شام تا خفتن و وقت خفتن را عشا آنرا گویند عَشَا بفتح عین و زای نقطه باب العین

مع الباء من المصادر عَزْوَب نزاد منقوط خالی شدن زمین از جانور آدمی و خالی شدن
و دور شدن عَقِب از پی در آمدن و در نماز کردن اسب پی در پی و بر پاشنه زدن و از پی کسی رفتن و پاشنه بر تر کردن
و مثل آن نهادن عَلَب خوشیدن و رنج کردن و در ناک شدن شتر بکردن عَلَب بفتح لام سخت شدن
عَتَب خشم گرفتن عِتَاب خطاب کردن کسی را از خشم عَبَّ آب خوردن بی مکیدن کاجا
فی الحدیث الکباد من العب دور از شدن کیاه عَبَّ ابعیر بکردن دادن و جماع کردن آبغر

عَصْب سخت و استوار زدن و گرد و فرو گرفتن و سخت و استوار شدن و سر زبستن و فراسم آمدن شتران و خیوط آهن
خشک شدن و شاخها و دشت بهم باز بستن و ان شتر ماده تا شیر بر آن خورد و گفت ملیحن غایة تا بخورد یعقدی اکلی کنده شود
عَصَب بفتح صاد بسیار پی شدن چیزی عَصْب بضاد منقوطه بر بدن و اشتمام اون عَاب
عیب کردن و معیوب شدن و استعدی و الازم آمده است عَجْب بکر کردن عَجَب شگفت داشتن
عَرَب بفتح راء و غیر منقوطه تباه شدن معده و بسیار شدن آب و علو کردن جراحت اچاری عَرْب
بسکون راء خوش در آمدن عَطَب هلاک شدن عَکَب خوش کردن و یک بنو شدن عَذَب
بفتح ذال منقوطه چیزی ناخوردن عَذْب بسکون ذال باز داشتن عِقَاب عذاب کردن و بر کاری
و از پا چیزی در آمدن و تیمت یافتن من غیر المصادر عَرَب مردی زن و زن بی مرد عَزَاب
جمع عَبْعَب جاه است که پشین و آنجا تر و خوش جوانی و جوانی و خوش عَبْعَاب مرد دراز عَقَب
بکسر عین و فتح قاف نشانهای خوبی عَقَب بفتح عین بسکون قاف فتار اسب از پا و افتاد دیگر عَاقِب از
پی آینده اسم پیغمبر ص عَقَب و عَقِب بضم عین پس آمد عَقَاب سنگی که از تنگ چاه بیرون آورده باشد
و سنگی که از طرف کوه بیرون آمده باشد و آدم سیاه و علم و جوی که آب از و بحوض و عَقِب بکسر قاف پشت
و فرزند و فرزند زاده عَقَب بفتح قاف پس پای کردگان میکنند عَیْب ناپسند پی شتری عَبَاب
اول چیزی و بزرگ ترین چیز از چیزی عَجَب بسکون جیم و بار یک پشته و استخوان دم و استخوان بالای حلق و بر
عَجُوب جمع عَشْب هر بزرگ عَشَب گیاه تر عَاشِب خشتی که گیاه تر خورد عَنْظَب
و عُنْظَاب و عُنْظُوب ملخ تر عَنَاظِب جمع عَنَاکِب عنکبوتها عَالِب
گرده بسیار عَکُوب بفتح عین غبار عَکَاب دود عِکْب بکسر عین آشیانه باکوه بر عَلَب
جاه درشت و سوهار کمن عَیْهَب مرد اکبر از آن من و عاجز پریشم عَرْب یکنوع کیاه خشک عِرَاب
شتران اهل پی ضعیف فرو عَذَاب بذال غیر منقوطه یک عَسِیب شاخ درخت فرو بیخ دم عَلْهَب
بزکوهی عَنْقَرِیب نزدیک عَقْرَب کژدم عَقَارِب جمع و عقرب نام برجی باشد از برج
آسمان عَبَب کرانه آنفر عَنْدَلِیب بلبل عَرْقُوب کار بزرگ ساق و عنت که آنرا قطعا
گویند و موضع رده فاز که کج باشد و راهی که بر سر کوه باشد و پای سطبر بسیار باشد و زانوی پای اسب و غیر آن عَرَا

جمع

جمع وَعْرُوب نام مردی باشد از طایفه عاد که بخلاف کردن اعد مشهور بوده است مواعید العرب
از آنجا گویند لیعلمن عدای خلاف عَلَب بفتح لام در حمای دراز فرو او و جمع عَلَبَة است عَلِیب بضم
عین بسکون لام نام جای است عَلْب بسکون لام شتر عَلُوب جمع عِلَاب بکسر عین شتر
گرد گردن شتر مکار و دشمنی که از پشت باشد یا از چوب ابدین معنی جمع عَلَبَة است عَلَب بمعنی دوم
عِلَاب است و او جمع عَلَبَة است عِنَب انگور عِنَب الثعلب دارویست آنرا بپارسی
سگ انگور گویند عُنَاب بضم عین و تشدید نون بسیار است اندکی عنجه عُنَاب بتخفیف
نون شخصی از رنگ پیش انام بیاهیست و گوشت پاره که بر سر فرج باشد عَنَب سخن و بیهوده و زبان
و میانه انگشت وسطی بنفر عَجَب و عَجِب و عَجَاب و عُجَاب چیزی که از شگفت کردند عَاجِب
تاکید عجب است عَجْب بسکون جیم دوم آخر یک عَجُوب جمع عَجَایِب جمع عجب عَذَاب
سنگینه عَذُوب و عَاذِب طری که از غایت تشنگی چیزی نخورد کسی که میان او و آب حایل چیزی نباشد و عَاذِر
نام مکانی هم باشد عَذْب آب خوش عَذَب بفتح ذال دو الها و خاش کهاو خشکی خورد او
جمع عذبه است عَذِیب نام آبیست از آن بنی تمیم عَرَب صفتی از آدم که معروف و فرا و جوی آب
روان و بسیاری آب عُرُب صفت عرب عَرُوب زنی که شوهر دوست دارد عَرُوب
جمع عِیب و عِیَاب صاحبان سر و جامه الها و این هر دو جمع عَیْبَة آمد عَرِیب آمد
و فردی عَصَب پی عَصِیب بکسر صاد چیزی بسیار پی عَصِیب و عَصُوصَب سخت
و دشوار عَصَب ابرانک جامه است که از تر و یافی و کچو بر سر بندند از دستار و غیر آن عَضْب
شمشیر تیز برنده و زبان تیز عَضَاب دشنام دهنده عَطْب و عُطْب پنبه باب العین

مع التاء من المصادر عَتّ سخن بکار گفتن بکسی عَفْت شکستن سخن را و زبان بواسطه
گفت و بجا نیدن است کسی را تا سکته نخورد عِظَة پند دادن عَثْرَة لغزیدن عُثُوة
بهم آمیخته شدن موی از شتر تا گردن رشانها کو و شدن موی عَتَمَة تاریک شدن شب عَجْرَمَة
شتابیدن عِفَّة پرهیزکاری کردن عَظَلَة بیکاری و بیکار شدن عَرَاضَة بهن شدن عَضَاضَة
نازک پوست شدن عِنَایَة یاری خواستن عَسْرَة تنگدست شدن و دشخوار شدن عَشْوَة

بکار شغل شروع کردن عَشَاوَةٌ شب کور شدن عَرَاوَةٌ بیمار شدن و سخت شدن و بدخوی شدن
عَرَتْ مالیدن و چیدن و خریدن عِتَابٌ باهمدیگر دشمنی کردن عُمْرَةٌ یکنوع حج کردن
عَرَّةٌ سخت شدن در جنگ عُرَّةٌ سرگین اندام حیوان عِزَّةٌ وَعَزَازَةٌ ارجمند شدن
و نامنفعه ارشدن چیزی و کم یافت شدن و سخت آمد چیزی بر کسی و سخت شدن و غالب شدن قوله تعالی وَعَزَّنِي
فِي الْخِطَابِ ای غالبنی عَصْفَرَةٌ برنگ عصفر رنگ کردن عَلْعَطَةٌ غوغا کردن مردم عَطْعَطَةٌ
بانگ کشتن از جنگ پیچیده شدن تیر در چیزی که انداخته شود عَفَقَةٌ غایب شدن غَافِيَةٌ دور کردن خدا بلا
از کسی عَتَتْ ارم بجهیدن بشم عِرَانَةٌ عریض شدن یعنی نقیب شدن و او دم جیش لشکر باشد
و زبان کیل رسته ابر گویند عِمَارَةٌ آبادان کردن و آبادان شدن و او مستعدی لازم آمده است عَمَاسَةٌ
سخت شدن و تاریک شدن عَتَتْ هلاک کردن و هلاک شدن و در کاری افتادن که از آن بیرون شدن نتوان
و شکسته شدن استخوان و رنجور شدن و گناه کار شدن و زنا کردن قوله تعالی كَذَلِكَ لَمْ يَخْشَ الْعَتَ كَرَدَهُ
باز گشتن عَقْدَةٌ پایندانی کردن و باز آوردن عَبْقَةٌ خوش بو آمدن عِبَادَةٌ چار
پرستیدن عَيْبَةٌ عیب کردن و معیوب شدن عِيَانَةٌ بیم شدن عِيَانَةٌ برغ
خالی کردن یعنی نام مرغ تفأل کردن یا بآواز او یا بجای جستن او و غیر آن عَبْلَةٌ درویش شدن عَكَةٌ
وعده کردن عَدَاوَةٌ دشمن شدن عَجْرَةٌ برهنه شدن عَسْقَفَةٌ فرو بستن چشم از آنکه
چنانکه اشک از او بیرون نیاید در عین گریه عَزُوبَةٌ عزب شدن عُزْبَةٌ وَعُزُوبَةٌ
بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن عَزْلَةٌ جدا شدن از زن و گوشه گرفتن برای عبادت و بی سلاح شدن عَنْكَبُوتٌ
تنگ خدا دادن و ملک گردانیدن ظرف عَسْكَبَةٌ نام خدای بانگ بر آوردن اخت عَلْهَدَةٌ
تنگ خدا دادن بچه را عَقْفَرَةٌ هلاک کردن عَذُوبَةٌ خوش شدن آب عَبْكَةٌ تنگ گرفتن
دشمن و نشستن عَيْمَةٌ آرزوی آشتی کردن عِبَادَةٌ پرستیدن عَبُودَةٌ وَعَبُودِيَّةٌ
بندگی کردن و فرمانبرداری کردن عِبْرَةٌ اعتبار کردن و پند گرفتن عِبَارَةٌ بیان و خواب کردن عَبْرَةٌ
بفتح عین اشک یعنی چشم آب ریختن عَرَامَةٌ بدخوی شدن عَبَالَةٌ سفر کردن عَجَلَةٌ
وَعَجَالَةٌ شتاب کردن عَجْمَةٌ گنگ زبان شدن عَدَالَةٌ دادگر شدن عِذْرَةٌ معذور داشتن

دلمه زدن خون عَذِرَةٌ بضم عین بکر بودن زن عَزِيمَةٌ دل بکاری بستن و سوگند خوردن عَنَاقَةٌ
آزاد شدن و گذشتن عَمَاقَةٌ ژرف شدن و دور شدن عَقُونَةٌ پلوسیدن عِشْرَةٌ زنی
نیک کردن عَصْمَةٌ نگاه داشتن و باز داشتن از معصیت و باز داشتن از هر چه باشد عَظَمَةٌ بزرگ شدن
عَنْزَسَةٌ خشم کردن گفت کردن عَلْهَزَةٌ وَعَلْهَصَةٌ بچه بزی رسیدن و سر بهم شده
نیک کردن مثل الجمل عَجْرَمَةٌ شتاب کردن عَدْيَطَةٌ حدث کردن در عین جماع یعنی غایط کردن
در این عین عَسْعَسَةٌ رو وارو کردن تاریکی شب پشت بر کردن اشب چیزی دادن نزدیک آمدن
و شب کردن عَجْعَجَةٌ بانگ کردن عَبْهَلَةٌ مهمل گذاشتن چیزی را عَلْسَةٌ تاریک شدن شب
عَبْقَرَتْ درخشیدن عَسْكَرَتْ لشکر ساختن و گرفتن عَرْقَبَةٌ پی بریدن عَشَاشَةٌ
وَعُشُوشَةٌ اندک شدن و الاطه شدن عَرْكَةٌ نیم آزادن و بدستی کردن و بر خلق نمودن عَرْطَرَةٌ
وَعَرْطَسَةٌ درشدن عَرْكَبَةٌ برهم افکندن و فراهم آوردن عَسْقَلَةٌ جنبیدن سراب بیابان
عَنْعَنَةٌ گوسفند را خواندن عَثْلَبَةٌ گفتن و اندک آشامیدن آب و خواب کردن و سست شدن
و چوب آتش زدن که رفتن از زنی که معلوم نباشد که آتش از آن بیرون می آید یا نه عَذْرَةٌ اپکی شاندن
و بدیگری دادن عَنْوَنَةٌ وَعَلْوَنَةٌ عنوان کتاب کردن عِنْدِيَنَةٌ ناقادر بودن مرد بر
جماع و آرزو نکردن زن جماع را عَنْدَلَةٌ سرایت دلیل یعنی خواندن عِمَّةٌ عمامه بر سر بستن
عَنْعَنَةٌ نقل کردن سخن بطریق عن فلان عن فلان و الف را عین گفتن عَتَّةٌ بضم عین
و تشدید تا باز داشتن زن از مرد و بهر باب واسطه عِتْيَنَةٌ عَاقِبَةٌ از پی آمدن و این غیر مصدر هم آمده است

من غير المصادر

عَصِيدَةٌ یکنوع حلوا است عَدَاوَةٌ دشمنی عَنْعَتْ
گوسفند عَفَّةٌ وَعَفِيفَةٌ زن پرهیزکار عَفَّةٌ وَعُفَافَةٌ بضم عین بقیه شیر که در
پستان باشد عَقِّةٌ وَعَقِيقَةٌ مو سر طفل که در عین ولادت بر سر او باشد و سوی بچه گوسفند
و شتر و گاو و غیر آن که در عین ولادت بر و باشد وَعَقِيقَةٌ گوسفندی را هم گویند که برای مولود کنند
در عین ولادت از زنده بکشند و نیز آب سرخ که در جماع بر زن ریزند گویند عَكَّةٌ ریگی که آفتاب بر آن پیدا باشد
اگر هم شده و ظرفی که در روغن کنند و سنجیده که و زنگ شتر ابکنند عَلَالَةٌ بقیه شیر و بقیه هر چیز عِلَّةٌ

رنج و اسیب عَلَّاة بتشدید لام زنان متفرق که از ان یک شوهر باشند عِمامَة بکسر عین دستار عَنَة
حقیر و خسته و غیر ان عِنِّینَة زنی که آرزوی جماع نکند عَرادَة بتخفیف راء مرغ عَزّادَة
بتشدید راء چرب است مانند بیخ و مغز از بیخ عَقاقَة بر آدمی عَنَفَقَة کوته دهن عالَة
بضم عین روزگاران عابِدَة کنیز که مسمی اند بعبد الله عَبُودِیَّة بندگی عَنبَرَة
سختی سرما و زمستان عَوَة آواز و غوغای مردم عِدَّة شمار و جماعة و روزهای حیض زنان و روزهای
طلاق ایشان عَقَقَة از مار و پدر عاصی شدگان او و جمع عاق است عُدَّة آنچه ساخته شده باشد
برای حوادث روزگار مثل اهل سلاح و غیر و نی و امثال آن عِقَة سنگ فرزین که از مروارید ساخته باشند
عِضَة جزو و بخش و رخت عاریه عَزِیمَة آنچه که بر بیمار خوانند تا برکت آن شفا یابد عَطِیَّة
بخشش و بخشیدنی و بخشنده عَنصُوَة موسی که فراهم آورده شده باشد عَرُوَة رسنه کوزه و اشتر و مو
باشند و درختی که برگ او از زمستان نریزد و ابریشم بافته و شیر درنده و دکه برامن عَرِیَّة
خرمای بعاریه داده شخص محتاج که سوی آن مال از ان او باشد عُرَة سرگین و پلوکی عَرَة
بفتح راء کیرک عَشَة زنی که استخوانهای است او باریک باشد و زن ادرک که گوشت و رخت او بر رنگ خرمای خشک
ماده لاغر عِفوَة بهتر و پسندیده ترین از چیزی عَفوَة و عُفوَة و عِفوَة خرگرده
عَفِیرَة زنی که بهمه خود هر نظر ستد عُفرَة موی میان سر و موی پس سر عِفرِیَة
هیئت نی چارواه موی پس سر و سختی پوشت عَقاطَة کیسه که شبانی کند عافِطَة کیسه که
کند و کوسفند ماده عاقِلَة میراث برنده که عاقل و بالغ باشد و زن خواهند عَقِیرَة آواز و شاخ
که بریده شده باشد عَقِیلَة بزرگ ترین و برگزیده ترین عَقِمَة زنی که ارو فرزند نشود عَقا
و عَقوَة میان راه که دو راه را عَقِبَة بکسر عین نشانی و خط عاقبة آخر و فرزند عَقَبَة
پی و راه کوه و بالای کوه اسرا بالا و بنده آزاد کردن و اطعام مسکین را در روز سختی که مسکی کقوله تعالی
وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ فَكُّ رَقَبَةٍ أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ
و درین معنی اخیر هم اسم مصدر است نه مصدر زیرا که از و فعل برین معنی مشتق نشده است عُقبَة بضم
عین و سکون قاف پل چیزی و بقیه طعام که در دیگ مانده باشد برای کسی که از و دیگ بعاریه ستانده شده باشد

و نوبه و مقدار مسافت بالا بر فتح مرغ و دوه آهن مرغ و زمین ملکی قبا و ایرسم و مقدار الخ عُقدَة گره
و بند شاخ و غیر ان بستگی دهان و چشمه از زمین ملکی بستگاه چیزی عُجرَة گره و بند شاخ و مثل ان عَرجَة
گره و بیماره و راه کان و رمه اسبان عُثارَة نقل چیز نشده و انکه از و نشده و نگون باشد عَکَرَة بیخ
دم عُکنَة شکل که در شکم باشد از فربهی عُکدَة بکسر کاف شیر ماده فربه عَکَدَة بفتح
کاف بیخ زبان عُکارَة عصا عَلانِیَة اشکار عَلِیسَة شب تاریک و شاخ زر
و اشتر بسیار عَلامَة نشان عَلاماتٌ جمع عَلّامَة بتشدید لام بغایة دانا عَلاوَة
بضم عین بالای چیزی عِلاوَة بکسر عین سر آنکه بر کردن باشد و سر بار چارواه و بالای دیوار عَلِیَّة
بالاخانه که بر بام خانه دیگر باشد عالِیَة و عَلِیَّة بلند عَصِیفَة برگی که بر خوشه شالی عَلاة
سندان عَلّاة بتشدید لام سنگی که کشک بر و نهند و خشک شود عَلَبَة درخت دراز و قوی عَلبَة
بضم عین و سکون لام کاه و دوش عاتِقَة از حد در گذرنده عِظَة پند عِظاة جمع عَظا
و عَظاة مانند سوسمار جانوریست که آنرا بیاری گرش کرا سوگویند و در صحاح است که یعنی سوسمار را هم گویند
عُلطَة سیاهی که زنان بر پشت چیزی بر روی خود کشند برای آرایش و تلاوه و هم گویند عِلجات شتران
بغایة سطبر عِلجَة کافران عجمی عَلقَة و عَلوقَة حرزدی لشکر عَلِیقَة و عَلوقَة
کوسفند ماده و اشتر ماده که آنرا علف بهنده و ر نکنند عُلقَة طعامی که سد رمق باشد و چیز اندک عَلقَة
پاره خون مرده از تو که در بان کیل خسته گویند عِلاقَة بکسر عین رابطه بستن و محکم عَلاقَة
بفتح عین رابطه بستن معنی بمعنی انچه بان میشتر توان کرد و بار بستگی باکسی دوستی باشتن عَلِیقَة شتر
که خوزدی که بر و بار کنند عِیتَ مرد زیرک بی فطانت و واقف امر نادان ضعیف عَمِیَة
نادانی عُمدَة اعتماد کرده شده عَنزَة بفتح نون نام شخصیت و نام سبیت اماند عصا
چیزی که سر آنرا مانند سر نیزه آهن پاره بر زده باشند عَنکَرَة سختی و لشکر عَیهَرَة و عَاهِرَة
زن زانیه عَنظُوانَة بلخ ماده عِمارَة جای آبدان و آبادانی تهیه عَمارَة
بفتح عین و جمع دستار و کلاه و هر چه بر سر نهند عامِرَة آبدان عَمِیدَة آبدان عَنبَرَة
کوسفند ماده که کفار ملاعین برای الهه خود و ماه رجب میکشند عَتِیَة بول شتر که بر جرب بنهند تا نفع

شود عَذْبُوطَة بکسر عین وسکون ذال منقوطه زنی که در حین جماع حدث کند عَنْبُوت گوهری که
در میان صحرا باشد و گیاه خشکیست عَنْدَرُوت دارویست آنرا انزروت بالف هم گویند و بعضی لغت نادر
کجنده گویند عَیْهَلَة زن پیر عَیْهَامَة شتر ماده تیز رفتار عَادَت کاری که از کرامات کسی
بدان باشد عَادِیَة ستر دیوی از خشتی از صد در گذرنده و اسب اونده و شتری که ابلم درخت چوب عَوْذَة
تعویذ عَرَّاتٍ بشتر پیرا جنبنده عَرَاة بتخفیف اوتا کرد و اخانه و میان سر انجمنی بها
عَرَارَة مخنث و بد خلقی و اصل عَارَة وَعَارِیَة چیزی که از کسی ستانند تا چند روزی بکار رود از
دیگری باز دهند عَاصِفَة باد تند عَاصِفَاة جمع عَصَافَة آنچه از خوشه ریخته باشد عَالِم
نام قبیله ایست از قبایل یمن بسیاوزن کارکن عَمَلَة کارکنان عَارِبَة عرب صرف عَوْرَة
زن و مخرج و مغرب نگاه چیزی و فرج و ابر و هر چه موضع شرم باشد و هر چه از شرم پوشیده شود و خالی گذاشته قوله تعالی
اِنَّ بُیُوتَنَا عَوْرَةٌ وقول من تعالی ثَلٰثُ عَوْرَاتٍ یعنی ثلاث اوقات اعراء العورات
ای اعضاء الستر و عورات یعنی زنان خوش شکل ام آمده است کقوله صلعم اَلنِّسَاءُ عَوْرٌ وَعَوْرَاتٌ
فاستروا عَیْنُ بالسکون عَوْرَاءُ عَیْنٌ بالسکون وعرا بجمع بمعنی زنان خوش آواز باشند عُرَاة
برهنگان و او جمع عاری است عُنَاة اسیران و او جمع عانی است عَانِیَة زن گرفته عَوْدَة بازگشته
بازگشته از کار عَیْبَة جامه دان و صاحب سر و خانه و کنایه از چیز نهانی و عیب عَیْشَة زندگانی
عِفْرِیَة وَعِفْرَاة وَعِفَارِیَة دیو زشت و هر چه زشت و سهمناک باشد عَیْقَة کنار
دریا عِیْمَة وَعِیْمَة مالها و پسندیده و بگزیده عَامَة بتخفیف میم جمعیتهای پراکنده جمع بسته شده
تا بان سر اسب و زنده و هر چه بلند که در آن بر سر آب و تر و اوک غله در دیده عَانَة زیاد و موی زیاد
و رنه مذکور عَبْرَة الخبر من الجمل عِجْلَزَة اسب تا بان پشت شتر ماده بخت و از زینت عَکَرَة
خرگوش ماده عَجُوزَة سرون عَجُوزَة زن پیر عَجْرَمَة درختیست عَرَنْدَسَة
شتر ماده قوی عَبْسَة پرستندگان و فربهی و قوت جشم نام شخصی عَدَاة پرستندگان عَنْکَبُوت
وَعَنْکَبَاة کارن وَعَیْدَانَة درخت دراز خرما عَبَاقِیَة از جراحت در روی سختی و درخت
بسیار خار عَبْکَة پاره از سوق و نان ریزه و پاره روغن عِبَارَة سخن عِتْرَة فرزندان

و خویشان

و خویشان نزدیک و گردن بندی که کمک کند و دارو ها و چیزهای تخته و نام درختیست خرد و نیزی دندان و چوبی که بهنار کردن
پیل بندند تا پای بر آن نهند و گل بر کنند عَقْلَة دوم کوز چوبی که بر فرج بانه مانند غلیظ عُرْعُرَة بیخ
نرم عَقِیصَة موی گلالک عَبِیثَة کشک آمیخته امروی که از قبایل متفرقه جمع آمیخته باشند
و طعامی که در وی ملح کرده باشند عَکَّة پرم بخار و عصای بزرگ شتر ماده قوی که آبستن نشود و کمان
تیر اندازی عَتَمَة وقت نماز خفتن و ثلث اول شب بعد از غیبت شفق نماز کی شب و بقیه شیر در پستان
عِجْزَة فرزند پسین عَجْلَة گل تر و دو لاب کشیدن و گردون عَجَلَة بکسر عین و سکون جیم
و فتح عین اگر گیاه و گیاه نام قبیله ایست از یمن عَجْمَة سنگ سخت که آنرا خوان فرماید و آنرا موبز و مثل آن عَجَمَة غیر عربی عَجْوَة
نام خرماست در مدینه عَدَلَة عادلان عَدَوِلَة یکنوع کشتی اسیاد و درخت کهنه عَیْرَهِیَّة
بدخلقی و تکبر عَدْوَة وَعِدْوَة کنار رودخانه و جای بلند عَدَوِیَّة گیاه سبز تابستانی و بچه
گوسفند پیل روزه عَذِرَة زن بر جراحت عَذْرَة بال اسب و کنده موی و در کلمه که آنرا فتاق
هم گویند و همه کلمه و نام قبیله ایست از یمن و رخ کوکب سعین عَذِرَة بفتح عین و کسر را کرمی
و کودکی سه ا عَادِرَة زن حایض عَذَقَة زن عَذِقَة گوسفند و خرسند بسیم عَذَقَة
بفتح ذال رشته تر از پنبه و رشته تر از کرمان و رشته تر از دست و خانه کش شاخ درخت و سر زبان عَرَاضَة
پهن و راه آورد عَارِضَة سر آستان در و زن نه کار در وی پیدا نشود و صفحه روی و دندان چسبیده و طلب
و چاری نشر ماده رنج رسیده و نوا بسته کجکی و درخت پرخانه و حاجت و کوشش که برای علتی کشته نشود عَرْعَرَة
قوی و استوار و نوعی از حیله کشتی گیری و همت کوشه کنار و در میان انداخته و نصب کرده برای کاری بود و تعالی
وَلَا تَجْعَلُوا اللّٰهَ عُرْضَةً لِاَیْمَانِکُمْ ای منصوبا لها و بعضی عرضه را بمعنی در میان انداخته تفسیر کرده
عَرَاضَة پهنای عِرْضَة بکسر عین و فتح را و سکون صاد و کوشه جشم و رفتار بشت و لاغر شده و کرانه
مثل و کمند عَرْضَة آسیا کرده عَرْفَة جراحی در کف دست باشد عَاهَات آفات
عَاهَاتٌ جمع عَبَاة پوشنی است در سنگ کوبه که آن کلمیت که با خطها باشد عَبَاءَات
جمع عُقُوبَة عذاب سزا و گناه عَقِیدَة در دل گرفته عَانِکَة کان کمند
زنی عَجَاهِنَة خدمتکاران و طباخان و او جمع عجاهن است بفتح عین عَجَاهِنَة

بضم عین زن خود مسکار وزن طباخه عَتَاهِیَة احمق عَرَفَات موضعیست در مکه عَرْقَة
زمین بزرگ گیاه دریا نده و دریک پشته بلند عَرَقَة بضم عین و فتح را و قاف مردی که پر عرق کند
عَرْقُوَة چوبکه بسته اوباشد عَرِیکَة طبیعت ابقیه کوهان شتر عَارِیَة سر اودور عَرِیَة
جوی آبستن از فار و دو تیز رفتار عَرُوبَة راز جمع عِرْهَات مردی که زبان فاد رنباشد
عَسَالَة موضع کمی کنبین عَسِیلَة لزج جامع عُشُوَة بضم عین شعله آتش عَشْوَة
بفتح عین ربع اول شب کیاهای شب عِشْوَة بکسر عین کرشمه عَشَاوَة شب کوری عَشْوَة
وَعِشْوَة کار پوشیده و مشکل عِبَارَة بچه کفتار که از کرگ باشد عَجَّة غایه ریز یعنی غایه کینه
عَشِیبَة پر شش و دندان ناب بزرگ عَشَرَة ده عَشَرَات جمع عَشِیرَة خویش
عَصَمَة بضم عین سپیدی که در بند بهت حیوان باشد و قلاده عِصْمَة بکسر عین زن عِصَابَة
بکسر عین سر بند و دک بند و کوی که بر جراحت بندند و کروه آدمی عَصَبَة جماعه عَصِیبَة
بی خویشان پدری و پسران و مردی که بخویشی منسوب شود بیست بواسطه مرد و از قبیله او باشد مثل پسر پسر است
و پسر برادر است و پدر پدر و پسر عم مثل آن عَصَبَاة جمع عَفَاة خواننده کان چیز شایسته معروف
عَارِمَات بدخویان و خبیثان عَزَة کروه آدمیان و او در اصل عزوه بوده است عُصَات
نافرمانان و او جمع عاصی است عُصْرَة نزدیک پناه عَصَلَة کوشت سختی که در میان پا باشد
عَضَلَات جمع عَضَلَة بکسر ضاد بازوی بسیار کوشت عَضِمَة دروغ و بهتان و زمین
پر از درخت عِضَاة بکسر عین و ضاد منقوطه درخت خاردار عَطِلَة شتر ماده خوب عَطَلَات
جمع عَطْبَة پاره پنبه و پاره رکوی آتش کرفته و کوه پاره که بآن آتش بکیرند عَطْبُولَة زن دراز
عَرْصَة میان سرا عَرَصَات جمع و عرصات درخت قیامت را هم کویند عَرْجَلَة پیاده
روندکان و جماعه اسبان عَافِیَت جوینده روزی و جوینده آب و روی از بدی و او مصدر هم آمده است
عِفَاوَة بکسر عین اولین نور باکه از دیک بدو اند برای کی جهت تعظیم آنکس عُفَاوَة بضم عین
آخرین نور باکه در بن دیک زده باشد عِیرَانَة شتر ماده و جنت عَنَة کرمی که در پشم افتد و زن بد
عَقَبَنَاة وَعَبَنَقَاة عقاب شتر غلب و بسیاری اولاد شتر جنک کرند عَزَطَبَة علوی کاری فرزند

اول عکاشه نام صاحبی است از اصحاب رسول اصلا و فاز عکبوت عَرَقَمَة وَعَرْقَمَة سرخی

باب العین مع التاء من المصادر

عَبَث بازی کردن عَبْث بسکون با آمیختن و آلوده
کردن آب و آفتاب خدا دن و تاریک شدن عَلَث آمیختن عَیْث تباه کردن عَرَث
پر اول کشیدن من الجمل عَث پشم خوردن کرم من غیر المصادر عَنْعَث پشت یک اسپه
بیکیاه عِثَاث سر دهن الجمل عَلِیث کندی که بجو آمیخته باشد عَبَابِث آمیختها و آلوده
و او جمع عبیثه است عَبَث بازی بیهوده عُث کرمهای که در پشم افتد و او جمع عُثّ است
عَکَث کیاهیست باب العین مع الجیم من المصادر عَوَج بجای ایستادن و او اصل من چیزها
بجای و باز کردن و سر جا روا باز کردن و اسپ دن و او متعدی لازم آمده است عِوَج بکسر عین کج شدن
عَوَج بفتح عین کژ شدن و بد خلق شدن اشتاب نفس عَجَج وَعَیَاج آواز آهنین سخن
در و و ارو کردن و راضی شدن در ایستادن و غایه کرفتن و فایده کردن و باک نکرداشتن از چیزی و انفاق
بچیزی کردن عَلَج غالب شدن عَلَاج درمان کردن عَجّ وَعَجِیج بانک بلند کردن و در شدت
کرا فتن الحج الحج والحج عَفَج زن و جماع کردن عُرُوج بالا رشدن عَبَج کشیدن
و ایستادن در زیر دلو کردن و بست استن عَرَج لنک شدن و فرو رفتن آفتاب عَسَج کردن
برکشیدن من غیر المصادر عَجَاج بتشدید جیم بانک کننده و دو زبان انکیز عَجَاج
بتخفیف جیم غبار و دود عَفَج وَعَفَج وَعَفِج رودده عَفَنْجَج احمق عظیم الجسد
عُلَج وَعُلُوج شاخ تازه درخت و شاخ تازه رز عَسَالِج جمع عَرَج کیاهیست
عَجَاج بانک کننده عَاج تبشدید جیم راه علو از مردم و غیر آن عِلْج خود حشی و مرد کافر
عجمی عُلُوج جمع عَلَج بفتح عین و لام در خطای خود خواه عَلِج بفتح عین و کسر لام
تخت عَاج نام موضعی و شتری که عَلَجَان خود و آن کیاهیست عَمُوج تیر کج رو
عَمِیج وَعَوِیج مار و سخن با اندیشه عِنَاج کاز و اسپی که در دو کنند و سخن با اندیشه
عُنْجُوج اسپ بک اسپ بلند عَنَاجِیج جمع عَانِج ایستاده عَاج بتخفیف جیم
استخوان پیل عَاج بکسر جیم با تنوین کلاهیست که برای راندن شتر ماده کویند عَوَّاج صاحب عاج

عُوَج استان کج یا دام شخصی عَجَج جماعت مستان و پاره از شب عَنْوَجَج شتر سیر عَرَج
رهنتر نام موضعی عَرِج بکسر عین رهنتر عَرَنْج لنگ و کاست عَرَج بضم عین لنگ شده ها
و او جمع اعرج است عَرَنْجَج نام شخصی عَوْسَج کمنوع غارت عِفْضَاج بکسر
عین رهنتر عَرَنْج لنگ و کاست عَرَج بضم عین لنگ شده و جمع اعرج است وَعْفَارَنْج
بضم عین فربه سطبر عَنْجَنْج بزرگ عَوْهَج حیوان کردن دراز **باب العین مع**
الدال من المصادر عَضَد بر بازو زدن و یاری کردن و درخت بریدن عَقَد
بفتح ضاد در تنگ شدن بازه عِنَاد ستیزه کردن و از راه گردیدن و از آن شدن عَوْد وَعِوَاد
بازگشتن عَد شمردن عَقْد بستن و گره بر زدن و پیمان کردن و بیع کردن و نکاح کردن عَقَد
بفتح قاف گره شدن زبان در سخن عَد گران کردن توزن و شکستن چادری یا عقیق یا بار گردن کسی را و فسخ کردن
دستون خان عَمَد بفتح میم تنگ شدن خاک و گوفته شدن اندرون کوه یا شتر عَبَد خشم گرفتن
و تنگ عار داشتن عَهَد تنگ عار داشتن فرمودن و بر نهادن و دیدن و پیمان بستن با یکدیگر کردن
و تعهد داشتن و وصیت کردن عِدَاد پیدا شدن اره در نوبه خود مثل اره گزیده مار و در تب ربع
و غیر آن عَكَد زیر شدن عَضَد بجا بندن عُضُود مردن عَشَد جمع کردن
عُرُود بر آمدن و بلند شدن و تخت شدن **من غیر المصادر** عَبَد بنده عَبِيد و
عَبْد وَعِبَاد جمع عَابِد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده عَضَد بازو عَلَاد
سطبران و او جمع عضدی است عِمَاد بنهای بلند ستون و او جمع و واحد آمده است عَمُود
مقرنوس ستون عُمْد وَعَمَد جمع کقوله تعالی فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ عَمِيد مهتر
قوم و آنکه شکسته عقیق شده باشد عَدِيد شمار و مانند عِدَاد بخشش و شمار و آواز زه کمان
و دیوانگی عَدَد شمار عِد بسیاری آبی که متصل از زمین بر آید همچو چشمه و چاه عَلُود
بتشدید واو مهتر و چیز بزرگ عَلْد وَعِلْد تخت حکم عِنْد بفتح عین نزد عَنَد
بفتح عین و نون کنار عَنِيد حیران گیرنده کننده عِقْد گردن بند و کلاله عَقَد گره ها
و بندها عَرَنْدَد تخت عَرْبَد بکسر عین و تشدید دال بوزن عَلْوَد نام موضعی عَجَرَد

زن سلیط

زن سلیط عَطَارِد ستاره است عَطَرَد بتشدید راء و راز
رفتار بشتاب عَنُود مردی که از راه راست برگردد و شتر ماده کج رفتار که بطرفی چرا کند و لشکر و رگی
که از یکطرف خون بر آید عُنْد بضم عین و ضم نون و تخفیف نون جمع عَنُود وَعَنِيد
هر دو باشد عَائِد از حق برگردنده و ستیزه کننده و شتر ماده که راه است زود در کی که خون از و آید عُنَد
بتشدید نون و فتح نون جمع عِيد روز جشن عِصْوَاد کابر بزرگ عَاصِد شتری که
گردن خود را بپهلوی خود بچاند در وقت مردن عُنْقُود وَعِنْقَاد خوشه انگور عَنَاقِيد
جمع عُنْدَد بضم عین و فتح دال اول گزیر و چاره عَهِيد هم عهد کسی عِهَاد بکسر عین
باران اول و باران انهای پاییز عَهْد سوگند و پیمان و باران اولین و وصیت و امان و ننگ عار و روزگار
و سبب گوید عهدی پر آلم بنگ گذار یعنی دیدم او را و چنین بود عُود چوب خوشبوی معروف و هر چوبی
باشد و ساز معروفی که سینه از زه و پارسی بربط گویند عَوْد شتر پیر و راه کهنه و مهتری و پیر عَائِد
ستون نهنده عُبَيْد نام جایی است و نام صحابیست و تصغیر عبد هم باشد عَبَابِيد وَعَبَادِيد
جماعت و روندگان بجهات مختلف عَوَاد بکسر دال هم فعل است بمعنی عد یعنی بشمرد عَوَّاد
بتشدید واو بربط زن عَاد عاد نام قبیله و قوم هود پیغمبر علیه السلام عَجْرَد بیک
عَرَنْدَد سطبر عَجَلِد وَعَجَالِد وَعَكَلِد وَعَكَالِد شیر غلیظ عَقَد
پیمان عُقُود جمع عَتِيد چیزی مهیا کرده و حاضر کرده عَتُور بزغاله یک ساله
عَتَاد ساز راه و قدح بزرگ عَبَاد بفتح عین قبایلی چند از عرب که ترسایانند عَوْد
تخت عَرَاد کیاهیست عَنْجَد زر عَنْجَد موز کشش **باب العین مع**
الذال من المصادر عَوْذ وَعِيَاذ پناه بردن و قولهم عَوْذ بِاللهِ مِنْكَ أَيْ
أَيْ عُوذُ بِاللهِ مِنْكَ عَوَاذ وَعَوَذ ناخوش شدن عَوُوذ نوزاییدن **من**
غیر المصادر عِيَاذ پناه عَوْذ کیاهیست و گوشت لطیف که در پهلوی استخوان باشد
عَائِذ زنی که هفت روز باشد که زاییده باشد و آهو و شتر و اسب که نوزاییده باشد عَائِذ
زنی که هفت روز باشد که زاییده باشد عُوَذ جمع عِيذ بتشدید و کسر ذال کوه بجوی

عَبْدُ اللهِ نام قبیله است **باب العین مع الراء من الصاد** عَبُور برچیزی گذشتن عُثُور
وَعَثْر دیده وا شدن عِثَار بسر در آمدن عَثْر ده یک مال ستاندن و دهم شدن عَثْرَة
سرگین و زمین زدن و کسی را تکیه کردن و کسی را بگناه آلوده کردن عَثْر چنبیدن نیزه و عثیر گرمشتن و
عثیر و گوسفندیست که کفار ملا عین برای الهه ناحق خود میکشتند در ماه رجب عَبْر تغیر خواب کردن
و دوان و اشک ریختن چشم اگر بسیار مطالعه کتاب کردن و بر چیزی بگذشتن عَذْر سبب گناه گفتن
و پاداش دادن عَذَر بفتح عین و ذال خداوند عیب و اسپید شدن عَذْر بفتح عین
و سکون ذال شستن کردن و معذور داشتن و اسب را ساف کردن عَصْر فشردن عَفْر در خاک بیدن
عَقْر بفتح قاف متحیر و مدهوش شدن عَقْر کشتن و بر بند داشتن و پای بر بیرون سر و دست و پا
تمام و ریش کردن عَقَار اصلاح کردن درخت و پا عَکْر و عَکُور بر کردن عَکْر درد
شدن شراب و تیره شدن آب و جمع شدن در وی در جای عِرَار بانگ کردن شتر مرغ عِیَار
گردن بیاز و ترازو عَفْر و عَفَر زنا کردن عَسْر و نخوار شدن و پست چیب کار کردن
عَسْر بسکون سین قرض باز گرفتن و در وقت تنگدستی قرض دار عُسْر بضم عین نخوار شدن عَسَار
درویش شدن عَطَر خوش بوی شدن بعطر عُمْر و عُمُر پر از بستن عُفْر بضم عین
نازیده شدن عَوْر بسکون واو کور شدن و بیرون آمدن یک چشم کور دانیدن عَذْر بمعنی محو کردن
اثر است و تعویذ هم آمده است کذا فی الکشاف فی تفسیر قوله تعالی عَذْرًا وَنُذْرًا عَوَر بفتح
واو یک چشم شدن و کلاه نیستن حق و فاسد شدن عَجْر سطبر و فربه شدن و پر شدن میان و در هم رفتن ترک
پای و چین بر چین افتاده شدن شکم عَجْر دهن بستن و بیرون آمدن و حد کردن و بستاب گفتن سبب و واو
کردن شکر کردن هوا را و دم خود بر کفل زدن اسب در دویدن عَیْر ناگاه بر چیزی آمدن و حوالان کردن
جنگ و در میدان عجب کردن و گرفتن و روان و رفتن و چشم بر هم زدن و نگریستن **من غیر المصادر**
عَبْر و عَبَر سیری و گرمی چشم که از آن سبب چشم آب ریزد و بر بلغم عین بسیار را هم گویند عِبْر
کنار جوی و کنار دریا و کنار رود عَکْر جوب عَرْ بضم عین ریشهای که بر لب پای شتر بهار انبوه و آب
بر زند و سرگین عَرَار یکنوع بهاری است عَرْعَر درختیست و آن سرو جبلی است تمام موصلی هم باشد

عَرَاعِر بضم اول بزرگ بهتر و قریه و نام موضعیست عَرَاعِر بفتح اول بزرگان و مهتران و
اطراف کردن شهر عَرْغَار بکسر ایکنوع بازی است عَفْر مرد زشت و مرد زیرک عَانُور
سختی عَفْر آهوان سرخ کوتاه گردن عَفْر خاک و اولین آب دادن کشت را عَفَار
نام درختیست و مان تنی و چوب بالا عین از آن چوب بهم سایند تا آتش بر آید عَفِیر سوبقی که آنرا تر کرده
باشند بچیزی و ذنی که بهره بهای مرد باشد بهر گوشتی که بر یک گرم خاق کرده شده باشد عَقْر بضم عین مهر زن
و میان پرا و میان را و جمع شدن کفاه چیزه آتش آب خورد کلاه شهر و حوض و بیضه العقر غایه خوبی و میانه عَقْر
بفتح عین گرسنگی نمای بلند و میان فرجه که میان دو چیز باشد و بر نجاری که از چشمه روان آید عَقَار زمین نمکی
و دیه عُقَار بضم عین سراب و جاه است سرخ عَاقِر بزی که او را فرزند نشود و زنی که آبستن نشود عُنْقُر
اصل چیست عَنْزَر سخت عَنْزَر و عَنْبَر نخوار عَثْر نخواری عِذَار
روی دراه و بنا کوشش اسب بر اشتر نه که بر قفا کردن بلبلا کوشش باشد عُذْر جمع عُذْر بسکون
ذال سبب گناه عَاذُور بدی و سختی آن زمانه خط عَوَاذِیر جمع عُذْر موهای
پس قفا و موهای کلاک عَقَار بتشدید قاف دارو عَقَاقِیر جمع عَقُور گزنده عُنْزُر
اشتر بزرگ کثیر از ده عَکْر دزدی چیزی در جای نهفته بزرگ و بمعنی اخیر جمع عَکْرَة است عِکْر بکسر عین
اصل عَکْرَکَر یژ غلظ عَمَار ریحان عُمَار ساکن خانه از جنبان عَامِر
آبادان و عمارت کننده عَمْرو و عُمْرو و عُمَر زندگانی و عمر قبیله از قبایل بنی سبا که گشت
میان و خان رایم گویند عُمُور کوشهای میان دندان عَمِیر عمارت کرده و جا مرکت یافته
عَوَّار خاشاکی که در چشم افتاده باشد و مرد بد ان عیب و در چشم و مهتر و بیخ دهر چیزی که نی الجمله بلند باشد
و کوه پاره که بلند بر آمده باشد و استخوانی که در میان شانه بر آمده است و چوبی که در چشمه بهم درج و ضع کنند تا زن است
در آن زنده و خاشاک در آب افتاده باشد و نام کهیست در مکه عَوَایِر ملخها عَایِر تیر ناگهان
بسگ نگهان که اندازه آن معلوم نباشد و در چشم و خاشاکی که در چشم افتاده باشد عَیَّار مرد زیرک
عالم گرد و شیر درنده و اسب جولان کننده بشاط عِیَر بکسر عین شتر انی که مرد زنی بر آن بد کنند
و کاروان و بمعنی دوم است قوله تعالی وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِیْرُ وَعَنْ قوله تعالی اَبْتَغَا الْعِیَر

انجم لسار قوت غار سخن زشت و عیب و ننگ عنبر داروییست خوشبو و نام مخفی عنبر
زعفران و بعضی گویند داروییست خوشبو و رای زعفران عنتر کوسفندی که کفار در مدح حبیب حمزه آنچه ناحق
خود گفته اند و نام کیست اصل چیزی و انصاف هر چیزی عنتیر بکسر عین و فتح تا غبار عنکر نفت
عنقفیر سخنی عیزار درختیست عجیر آنکه قادر بر جماع نباشد عجرو
عجز ستیز عجز احوال پرانی و عیبها و کاشیهای که در میان کتاب نویسند و گرهای پروان
که بهم پیوسته باشند و عجز و یجز که نام گویند جمع احوال خوانند عبقر بسکون با و فتح
قاف موضعیست عبقر بفتح عین و با و ضم قاف آتشدیر اژدرک عبجور شتر ماده سخت
عیقمور شتر ماده سطبر عنتر بکسر کبوه و نام مردی است عبور بچه سگ که از ذکر مثل
باشد عیور شتر ماده چست عبقر قریه منجم که بیست که آنرا بیاسی تبان افزوده گویند
و بعضی ترکی گویند عدن مال غیر منقوط بدان بسیار من الجمل عاذر بذال منقوط نشانه
جراحت عذور بذال منقوط اشدیه داد مرد به خلق و فخر فراخ اندازدن و در دستور عاذر زنا
و جوان چست را هم گویند عیزار نام درختیست عش دو یک عشور جمع عشر
بفتح شین مشدد درختیست که سنگ سرخ بطریق شبنم بر دانند عاشر دهین دو یک و یک ستان
عشار بضم عین دوده عشار شتر نای که ده ماه شده باشد که ابستن شده باشد و واحد عشرت چاه که
طریق نفاس جمع نفس است عش دو دوه گفت عشیر هم عشرت کسی و شوهر دو یک عاهر زنا
کننده و نابکار عابش بکاف کفار که از گرگ حاصل شده باشند و واحد عبابرة است عطار
یکسر نشر نده و روغن کش عصیر شیره عابش کذرنده و گریزنده عاکر نشر عاکر جمع
عنص اصل و حسب عناص جمع عضفور بکسر و چوب پاره که در پیش پالان شتر بندند و سپر
پیشانی اسب و استوان پیشانی اسب و رگ دل و پاره دماغ عضفر کیمنوع رکیست عضافیر
جمع عضفر و عضفور بر دو آمده است عض و عضض زمانه و نازد بکسر عضور جمع
عضی بفتح صاد بیاه و فنا و نام شخص عصر بسکون صاد کاهل را هم گویند لفلان عصر اي بطنا عطر بوی خوش و داروی خوشبو عطار عطر فروش

باب العین مع الزاء من المصادر عز غلبه کردن عزوز و عزاز
تنگ شدن سوراخ پستان عز بکسر عین ارجمند شدن و نایافت شدن و اندک شدن و ناسقدار
شدن چیزی و سخت شدن عجوز پیر شدن زن عجز ناتوان شدن و درویش شدن عجز
و عجز نزدیک شدن سرون از زگی سرون شدن عکز بی آرام شدن من غیر المصادر
عز بادان بسیار عزیز ارجمند و اندک یافت شده و نایافت و ناسقد و چیزی عزاز سخت غالب عزاز
جمع عزاز بفتح عین زمین سخت عاجز ناتوان عجوز زن پیر و خراب شمشیر
و کاد و نام کیست در صنع آشناه نام موضعی در یمن عجز بضم عین و عجایز زنان پیر
عجز بفتح عین و ضم جیم سرون و دنباه چیزی عارز عتاب کننده و ملامت کننده عنز
بز ماده و آهوی ماده و عقاب ماده و نام کیست و نام قبیله است از بنی یربوع و زن و نام زنیست و یکنوع
ماهی است عنقز مرزنجوش نام داروییست عنوز جاه سخت و درخت عشاوز جمع
عکاکیز عصاهای سر آهن دار و جمع عکاز زره است علهز طعامیست که عرب از خون شتر و پشم
آن میسازند در زمان قحط علوز بتشدید لام در آخر عاز بفتح عین و کسر لام درد تنگ و بی آرام
عجیز بزای منقوط و هم براء غیر منقوط آنکه قادر بر جماع نباشد باب العین مع السین
من المصادر عوس گلهای ناه گردن و شب گردیدن عرس بیران شدن ملازم
شدن عرس بسکون راست کردن شتر جهت بستن عس و عسس شب گردیدن برای
احتیاط و نگهبانی عبوس روی ترش کردن عطس عطسه زدن و پیدا شدن ر
شکافته شدن و از پیش در آمدن عطاس عطسه زدن عجس بچنگ گرفتن و باز داشتن
عنوس و عطاس بسیار ماندن دختر نابالغ پدر و شوهر نکردن عقس در بند کردن و کمند انداختن
جامه در اندن شتر پای بر سر و گی زدن عکس باز گونه شدن و باز گونه کردن و سوی شتر بانگ زدن
بستن عیس جماع کردن شتر عبس خشک شدن بول سرگین و چرک بر چیزی عکس
آشنا میدن عسس کهنه شدن کتاب و خود زنا دادن شدن عدس رفتن و کفت پایال
کردن و کوشیدن و سعی کردن من غیر المصادر عاس آنکه شب گردد برای احتیاط و نگهبانی

دندانها دان عَسَس جمع عسه خدم که جمع خادم است عَسَاس وَ عَسْعَس وَ عَسْعَاس
کرک عَسَاعِس خارپشتان عَكَامِس شب تاریک و اختر بسیار عَلْمُوس فرعَرْعَرِس
وَعَضَارِس بفتح عین جمع وَ عَضْرَس نام کیاهی سیاه عِرْس وَ عَنْبَرِيس
شتر ماده لکم عِرْمِس سنگ سخت شتر ماده لکم عَكَس بشتر بیلاد کرک مراقوی بخت نام شخصی عَرْكَس
بره خرد و کوک لکم خلقه عَمَارِيس جمع عَيْطَمُوس شتر ماده تام خلقت از زن تام خلقت
عَطَارِيس جمع عَسْطُوس دختیت عَرَنْدَس شتر سخت قوی عَمَرَّس
مراقوی بخت عِطْرِيس شخص بسیار خشمناک عَكَبَّس شتر سخت لکم و هر چیز سخت خلقت باشد
عَدَابِس جمع عَسُوس جوینده شکار در شب و دختری که تنها چرا کند و بجای خالی شیر و جوانمرد
بدخو و زنی که از دیدن مردان باک ندارد من الجمل عَلَيْس شیر خوردنی که در وجه شیر انبه ریزند و آن سند
و یا شیری که بر اسب کشند و خوند و شاخ درخت را که در زیر گل کشند و از موضع دیگر سر او به آرند عَلَس بکسر
گندم است و کنه و برگ که در جاها و امی افتد عَلِيس بریان با پوست عَمَاس سختی و چیک سخت شب
تاریک و از تاریک عَمُوس تاریک کاری که جهة آنرا اهتمام نشده باشد عَنَس شتر ماده
لکم نام قبیله است عُوس بضم عین یکنوع کوسفندیست عِيس شتر ای سپید نر و او جمع
اعیس است عَيْس بفتح عین آب منی نر عَبُوس روز سخت و ترش رو عَبَس
نام شخصیست عَبْس بفتح با بول سرگینی که بر بن دم حیوان نوشیده باشد عَجَس بعضی از
میان شب و آهسته گفتن عِجْس و عُجْس بسته کمان عَسْعَس کرک نام مردی نام موضعی عَاطِس
از پیش در آینده و عطسه زننده عَجِيس نری که قادر بر جماع نباشد عَرُوس طعام عروسی عَرْعَرِس
دیواری که در میان دو دیوار خانه نهند ستون خانه عَسّ کاسه و قدح بزرگ عَسَاس جمع
اعسّ شتر نر بزرگ عَنْبَس شیر درنده عَنَابِس بطایفه اند از فرس عَقَنْقَس
بد خلق و خلق بد عَكَاس ریسمانی که بآن سر و دست شتر بهم بندند تا نگریزد عَانِس دختر
که در خانه پدر بسیار مانده باشد و شوهر نکرده و جوانی که مدتی از کودکی نشده باشد و وزن بزرده عُنْس
و عُنُس جمع عُطَاس عطسه و او مصدر هم آمده است عِلْطُوس شتر ماده چست و کب

عَلْطَبِيس

عَلْطَبِيس بسیار ماده و خرشنده عَجُوس برنده عَدَس نوعیست از حبوبات که در حمام
میکشند اهتمام را هم گویند و لفظیست که برای راندن شتر هم گویند عَلَس بضم عین قبیله است عَرُوس وَعَرُوس
زن نو و عروس الملوک را هم گویند عَرِيس ماده شیر عَرَاس ریسمانی که دست گردن شتر بآن بندند

باب العین مع الشین من الصاد

عَشَش لاغر شدن و باریک شدن و اندک شدن عَشّ
اندک کردانیدن و لاغر کردن عَرِيش جفته کردن برای رز و بنا کردن از چوب عَيِش زمین
کردن عَكَش بفتح کاف درهم پیچیده شدن موی عَطَش تشنه شدن عَمَش سست شدن بینایی
چشم و آب لیس چشم و افتادن شدن عَنَش جنبانیدن و برگردانیدن من غیر المصادر عَنْشَش
دراز عَنْش وَ عُنْعُش آشیانه مرغ عِشَاش آشیانها عَرْش تخت سقف کاره
عزت و پشت پای را هم گویند عُرُوش جمع عَرْش بضم عین و سکون را طرف کردن عِرَاش
جفتها و رز عَش اندک مرد لاغر عَطِش وَ عَطُش بکسر و ضم طا جای اندک آب عِطَاش
تشنگان عَكَاش بشدیه کاف نام آب منی نر عِكْرَاش نام مردی عَرِيش لخته
و خرگاه و جفته رز و مانند هو و جمع چیزی که برای زنان سازند عَرَش جمع وَ عُرُش خانهای گرم را هم گویند
عُطَاش دردیست که آدمی را بیهوش کرده چند آب خواهد و تشنگی منع نمود

باب الشین مع الصاد

من المصادر عَفَص تافتن موی عَفَص بفتح قاف بخیل بر خلق شدن و پیچیده شدن شاخ بز
بگرداگرد گوش عَرَص دایم شدن برق بر آسمان عَرَص بفتح را موی رشت کردن فاز از تنگی و گرم
شدن و قوی کردن عَصَص تخت شدن عَفَص برکندن و کج شدن بینی و پوست بر سر شتر
بستن عَوَص دشوار شدن من الاصادر عَضْعَض آشوب بالای حلقه بر استخوان چنج دم عَفَص
بکسر فا نازه عَفِص بکسر فا آنچه او را طعم زفت سیب و زود شل آن عَرَاض
عرضها عِفَاص پوشش که بر سر شیشه بندند عِقَاص وَ عِقَص موهای تافته و اینها جمع عقیصه اند
عَقَايِص موهای فراهم آورده و او جمع عقیصه است عَقَص بخیل بر خلق و یکسنایه که در راه بنا
عَكَس مرد به فتن من الجمل عَنَاص بفتح عین اندک پراکنده و موی اندک پراکنده عُنْفُص
زن بدخو عَلُوص بفتح و تشدید لام و کسر عین در کنم عَوِيص سخن مشکل و پیچ عَيِص

اصل درختستان زاکم شخصی عرّاض تیره جهنده و ابر بارعد و برق باب العین مع القاف من المصادر
عوّض عوض دادن عرّض پیش آمدن آشکار کردن و عرضه کردن و آشکارا شدن عرّوض پیش
پیش آمدن و لکد زدن و حوالی آن آمدن و کشیدن چیزی برای قی کداری آفت سپید شدن عضّ
بدندان گرفتن و فرو رفتن در درخت عضّ عضاض هر چیز را بدندان گرفتن عضّض لازم شده
عضّض زرک شدن من غیر المصادر عضّ بضم عین خوردنی شتر در شهر مثل استه فرهاد گوفته و غیره
عوّض بدل چیزی عوض بفتح عین و ضم ضاد بیت هر کز عارض صفحه روی و دندان و ابر که قوله
تعالی هذا عارض ممطرنا و بیت کوه و آنچه پیدا شد و باشد در چیزی عوارض دندانها و بیماریها و
دابها و حاجتها عوارض بضم عین نام کوهیست عرباض و عرنبض سر سطبر و کم عرعض
کفک سبزی که بر سر آب می افتد و آنرا طحلب نیز گویند عرعض بون نام موضع و حسب ابوی قام بیابانیست بر یمام
و هر بیابانی که در و درخت باشد عرض و عرض میان و جانب عراض ث رایت پهن کردن
که در آن باشد عضاض زنگانی و مهر کننده بر سفته عضوض و عضاض آنچه آنرا
بگزند و بگزند یا به دندان گزیده باشند و حوزه و عضوض و عضاض گرفته و چاه ژرف را و زمان سختی را هم گویند
عرض پهنا و گنج بزرگ ابر و فراخی کقوله تعالی و دود عاء عریض ای کثیر عراض بضم عین
پهن عض بکسر عین مرد زیرک امر قوی در سفر و به خلق و درخت خورد خاردار عاض شتری که درخت
عض خورد عرّوض ستون خیمه و جانب برابر و حاجت و شتر ماده ترتیب ناکرده و رام ناکرده و صبح سخن
و میانه چیزی و راه کوه و جز آنکه مصراع اول بیت و بر غالب اتراز روی شعر نظم و شهر مکه و مدینه و حوالی آن عرض
مالی که غیر فرزند و نقود باشد و آنچه عارض شود و آدمی را از بیماری و مثل آن و چیزی که قایم بچیزی دیگر باشد و مستقل بنفس خود
نباشد باب العین مع الطاء من المصادر عیاط و عوط آهن ناشدن عیط
دراز شدن عط بیرون انگشتن چیزی به دراز عبط کشتن چارپا بی علتی و انگشتن شتر سپید
و چاه کندن و خود را بجنگ در انداختن با اکراه عفط تیز دادن بز و شعله زدن کوسفند و اندیشیدن کوسفند را
من غیر المصادر عطعط خرگوه من الحجل عطاط تیز درنده و مرد امیر عنظط دراز
عبیط جامه شکافته و خون تازه و گوشت چارپای که بی علتی کشته شده باشد عیلاط داغ و نشان که بر سر

کردن

کردن باشد و طف کردن و اسیا کردن کردن شتر میانه علط شتری که سر او سرخ و فسا رنگ باشد عشط
بر خلق و دراز عشاریط جمع عضرط ماهین غایه و حلقه ابر غرطط درخت عضروط
و عضرط بضم عین تاج و پیر و عضاریط جمع عملط بتشدید لام بلا رخت عمرط
رخت بسبک عمروط دزد عماریط جمع عنفط ناکس علبط و علابط سر
کوسفند عثالط و عجالط و عکالط و عثلط و عجلط و عکلط تیز غلیظ
عریقط مخفف عریقطان است و آن جانوریست عضرفوط جانوریست که آنرا عظاءه هم
گویند عدبوط مردی که در وقت جماع کردن حدث کند غایط شتر ماده که آهن نشود عوط
و عیط و عوطط جمع باب العین مع الفاء من نصوص المصادر عکاظ بضم عین نام
بازاریست بناحیه مکه باب العین مع الفاء من المصادر عکف و عکوف مقیم شدن در جایی
و ادای نمازی کردن و عکف بمعنی داشتن و معنی داشتن هم آمده است عسف از راه گردیدن عصف
و عصوف تخت بستن باد و عصف بمعنی کسب کردن هم آمده است عطف بر گردیدن و دعا کردن
و میل کردن و مهربانی کردن عقف دعا کردن و خم کردن عرف و عذف خوردن علف
عیاف ناخوش داشتن چیزی را عیف بر گرداب گردیدن مرغ عفاف و عف پرهیزکاری کردن
از حرام عنف درشتی کردن عجف لاغر شدن عرف شناختن و نیکوی کردن عزف بازی
کردن عزوف رغبت نمودن از چیزی عزیف آواز کردن جنی من غیر المصادر عایف
ناخوش دارنده و مرد کاهلی و سستی که بر گرداب یا گرد چیزی گردد و علف کاه و دانش علاف جمع عکاف
بتشدید لام کاه و دانش فروش علفوف نادان و دهر عکف بتشدید لام سیه و درخت مرزه عوف
مهمان و حال امیر بخشنده و نام موضع عازف بازی کننده عزاف آواز بلند عزاف بتشدید زا شتر
ابر رهاننده عزوف رغبت کننده و انداخته از چیزی عزیف بزاد سقط آواز عصف برگ کشت و کرت
زار آسیا باشد کقوله تعالی کعصف ماکول و ساق کشت را هم گویند کقوله تعالی ذو العصف
و الریحان اینها برگ ریحان کشت باشد نزد قرا کذا فی الصحاح فی بیان الریحان و در مجمل کیاه خورنده
و ریز خورده را هم گویند عاصف باد تند عصوف تر شتاب رفتن عجاف لاغران

کقوله تعالی یا کلهن سبع عجاف عجوف مرد چه دراز باشد بمعنی کوینده کبر جاریست عجارف
و عجاریف حوادث زمانه عرنیف و عنزوف مرد خبیث بکار عرف بوی خوش اهوی بوی
عریف دانا نقیب مردم و داور و مرشد بیت عزف بضم عین مال اسب و مال و مس و مالیا بکسی ما فی
عذف و عذوف و عذاف و عذیف و عذوف چیزی زانی عیوف شتری که آب
بوی کند و نبات شاه عسف فتح بزرگ عسوف شکار عسیف مزدور عاسف بر شتری
که تازیانه بر آن باشد عرصاف و عرصوف بمعنی کوه بلند که بر آن شتر میان عراصیف جمع عفر
و عفیف پرهیزکار عفعف بس رفت عدیف بعضی از شب عدف بفتح
عین و دال خاشاک که در چشم افتد عارف دانا و صبور عروف صابر عریف بغایت دانا
عزاف فال کوی و فیست عطف جانب مراد آن چیزی قول حق تعالی است ثانی عطفه
یعنی بر کردانندهٔ جانب سر آن خود و این کنایه است از تکبر و جانب هر چیزی که باشد عطوف مهربان
عطاف دراهشتر عواطف مهربانیها

باب العین مع القاف من المصادر

عرق
کوشت از استخوان باز کردن و خوردن عرق بفتح راه فرو آمدن و دمیدن کردن عرق رفتن علق
برگ از درخت خوردن چارپا عوق باز داشتن عق شکافتن و کوسفند کشتن برای صدقه در وقت
فرزند شدن و برای فرزند تراشیدن در اول و تیر بطرف آسمان انداختن عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق
او کزاردن واجب باشد عفاق بفتح عین آهن شدن عناق آزاد شدن عتق آزاد شدن
و بمعنی گرفتن و بخشش کردن و خوب شدن و بصلاح آمدن مال و بر زندان کرفتن علق زن کردن بر کاغذ
و شتر و کسی را و عیب انداختن و بعیب معروف کردن شاخ درخت فرا بریدن و پیدا شدن میوه و کیاه عبق
بوی خوش از کرفتن بچیزی چسبیدن چیزی بچیزی عسق ملازم شدن و چسبیدن بچیزی و اصل
شدن دایم و شتر نر بودن شتر ماده عشق و عشق شیفته شدن از غایت دوستی علوق بچیزی
در آویختن علق آبستن شدن و در آویخته شدن و دست داشتن و آویختن در کاری عفق زنی
شتر بچرکاهای مختلف بسیار بر رفتن زبر ماده و زده شدن باد بر خاک و غالب شدن و تیز دان اسپان بر آب
خوردن باز رفتن شتر عناق پیر شدن عناق بیت در کردن هدیه کردن عنق فراخ کام رفتن

دراز

دراز کردن شدن عرق بسکون زا کشتن زمین عرق ملازم شدن من غیر المصادر عقق
موی اول بچه که بآن آلوده شده باشد و مهره و استخوان مهره پشت و دو حدیث و جای که آنرا سیلی کشته نه باشد
نام موضعی عاق بشد به قاف نافرمان از پدر و مادر عقاق بکسر عین چاه دراز آهن عقوق
باد داد و آب آهن عقق جمع عاقق شتر زاینده بچه اما بهای مختلف عاشق شیفته شده بود
عبق بوی خوش دارای خوشبو عقعق نام وضعیت که بهای علف کوینده و بکسی کشکرت عق آب
غلیظ و سنگ خوار یک عقق بضم عین نافرمانی چه دادن و چرا و بزرای کسی که عاق شده باشد کقوله تعالی عقوق
عقوق ای دق جرا ما عقوقک یا ماق عنق و عنق تعر آب اکنار دی در بیابان عنق و عنق شتر
در راه مکه عالیق نام قریست از قرزندان عاشق که یکی از قرزندان زاده های نوح علیه السلام است و عالقه
هم بمعنی طالیق است عیوق نام ستاره ایست علق خون فرو و خون غلیظ و زلو که بزبان کیسل
خون مکیند و بمعنی جمع علقه است عوالق غول بیابان اسک بصیر و هر چیزی عفلق بسکون فا چیز سبز
زرد است و نوع زاغ علیق بر است بعضی که در و چیزی نویسند و جواب عذق درخت خرما و میوه عنق
بکسر عین خوشه خرما عذق خبیق خرمای بد عانق ماچین و دوش کردن عوهق دراز دنبال
سیاه بزرگ و ایکاه و سیاه بزرگ و کونه لاجورد علق تراب چیز نفیس خوب علق جامه بسیار علق
مرکب کثیر اشکال میدانی در بعضی که شتر شاخ در برک آن خورد و شتر ماده که او را در بچه فرو کرد سازند تا شیر باو دهد و آن بچه را
بوی کند و دست بدارد و شیر باو دهد و آنچه بآبی در آورد و بچه که در شکم باشد علیق درختیست خار دار که بر آن
که بر درخت آویخته شود و آنچه بشد و آنرا بپارچه بر زند که کوینده اکل صحرای عالق آنچه بر درخت خار دار آویخته شود
و آنرا بپارچه بهای لکی پیچند که بشتری که کیاه علفی خورد عتق مرغ عشیق بغایت عاشق عیق
ژرف و دور عنق و عنق بمعنی میل کشتکان هم آمده است عناق بز غاله ماده و زن از
کردن و سخنی یکنوع جانور است مانند نور عنوق بز غاله عوق مردی که از چیزی بزواد و حرام
عواق آواز شکم چارپا و همین نفس عالق بار دارنده عوالق جمع عتیق کهنه و دیرینه
و آزاد کرده و بزرکوار و برگزیده و بیرون آب و بیت عتیق خانه کعبه باشد عتقها الله تعالی
علایق در آویزندکان و شتران و او جمع علیقه است عشنق دراز عسلق شتر مرغ

من غیر المصادر

۲ مهتر و بزرگ قوم و کردن و عتق محرم

بزرگ عاتق نیک کننده فرزند نیکو و شراب کهنه و انجیر و موضع و اوکان کهنه و بچه که نو بر دارد و آب
عرق بفتح از جبل صفت چیزی و کهنه و خوی و جیفه و دیوار عرق القربة سختی عرق الجبال
بخش سیلی از جهت محبت عرق بکسر را شیری که در مشک کنند و در پهلوی شتر آویزند و بوی عرق شتر آن رسد و فاسد
شود عرق رگ ریشه درخت و زمینی که در او درخت کز روید و عرق ظالم سیت که زمینی اگر دیگری احیا کرده
باشد او درخت بنشاند یا زراعت طاری کند در آن تا مملک شود کقوله علیه السلام من احیی ارضا میتة فهی له و لیس
لعرق ظالم حق عروق رگها و ریشهای درخت گیاه زرد است که بدن چیزی را رنگ کند و گویند آن زرد چوبه است
عرق بسکون را چیزی که در پستان باشد و استخوانی که گوشت از آن گرفته باشند و استخوان که گوشت عراق بضم
عین جمع و عراق درختهای پست بذر که در راهم گویند عروق زرد چوبه عزنق بزاو
منقوط زمین زشت عشرق گیاهیست باب العین مع الکاف من المصادر عرک
مالیدن و کوه مثال دادن و جنگ کردن عروک و عراک در حیض نشاندن زن عراک میدکرا
کو مثال دادن کار زار کردن و جمع شدن عکک کاییدن مصطکی و مثل آن عکک بفتح لام سپید
و چاک شدن عکک سخت کم شدن عک بکرار گفتن سخن و خبر و باز داشتن و زدن عسک
ملازم شدن عفک احمق شدن عنک سبتن در او در آمدن تاریکی شب غلیظ شدن آن
و دو شاب و غیر و مثل آن عنک تنها رفتن و جسپیدن و خشک شدن و در بدی نه رفتن و ترش شدن غرک
کو سفند و چارپا را دست مالیدن تا فربهی الا نایش نهشته شود من غیر المصادر عک بغایة کرم و سخت
و نام قبیله است عکاک و عکینک تابش گرما عکک و عکاک روغن و آنها و آنها
جمع عکة اند عوسک کیست درم کو تسفند عوالک جمع عکوک بفتح
کاف و تشدید واو کوتاه فربه و زمین سخت و درخت علک مصطکی که میخایند عضنک زن
فربه علیک بر تو و اسم فعل امر باشد بمعنی الزم یعنی ملازم خود علک چیز چسبنده که بخایند
از هم جدا نشود عنک بکسر عین نشت آفرینب و بعضی از نیب و در عوک سنتری که در رنگ شیشه که
فرو بسته باشد عانک بنون مرغ و یک بسیار عاتک تابش ترش عتیک نام قبیله است
عارک مالنده و جنگ کننده و زن حایض عرک جنبنده و ملاعان و راهی کران و او جمع عرکیت

و آواز رسم کوبنده عرک بکسر را آواز سخت که مثال شده و سخت کار از کننده عرکرک جرکننده و بفتح زبرک
و سبز عزاک سخت مانده و سخت که مثال شده و مرد بغایة جبلی باب العین مع اللام من المصادر
عسل کشیدن و شتی عنف عدل داد کردن و برابر شدن و برابر کردن چیزی بچیزی و برابر شدن و هدیه دادن
قوله تعالی وان تعدل کل عدل ای ان تفد لکل فداء عدل بکسر عین مانند کردن چیزی بچیزی
کقوله تعالی ثم الذین کفروا بربهم یعدلون عدول برگشتن و برگردانیدن عذل
بذال منقوط ملامت کردن عضل زن را از شوهر کردن باز داشتن عضل بفتح ضاد بسیار عضلات
شدن عضو عقول کسی اعیال خود کردن و بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال را و بخت شدن و عقل کردن یعنی
بخش نیست و زیاد کردن و غلبه کردن و میل کردن کقوله تعالی ذلک ادنی ان تعولوا ای لا
تمیلوا و جور کردن و آواز بلند کردن کیستن عکل دوم بار و شراب خوردن عل پاپی زدن و دوم بار
شراب خوردن و دوم بار و شراب دادن عیل فراوان رفتن اسب یا آدمی براه و عاجز کردانیدن و یا بیتن
کم شده عیول درویش محتاج شدن عکل بر سر هم چسپیدن رفتها و در بند کردن کسی را و اندوختن و سخی
کوشش کردن در کار و درون و اندرون و کمان ریدن عصل کج شدن اندام و غرآن و پیچیده شدن اندام
چنانکه چیزی از آن طرف که موی ندارد پیدا نشود عطل خالی شدن از چیزی و خالی شدن کردن از زیور و قلاده
عظال تفنین شعر شعر دیگر کردن و در پا افتادن سگ نر سگ ماده را در وقت ایطری و همچنین مرغ نر مرغ ماده را
و همچنین سگ نر سگ ماده را در وقت جماع و همچنین مرغ نر مرغ ماده عزل جدا کردن و از کاری و از خانه
و از زن جدا خسبیدن مرد عسل انگبین را طعام کردن و کسی انگبین دادن و انگبین از گلستان انگبین گرفتن
عشل بفتح شین شتاب رفتن و دویدن عقول دادستادن بزرگوهی بر کوه بلند عقل خود بند
کشتن و در پا بستن و زانوی شتر بستن و دیة دادن و ترک قصاص کردن برای دیة و اغرامة چیزی بکسی شیدن
یعنی برای چیزی کسی چیزی دادن و با تیغ شدن تخم و تیغ آوردن و از تخم را و غلبه کردن بر کسی بعقل و از
ایستادن سایه در نصف نهار و موی بر شانه کردن عجل شتاب کردن عمل کار کردن عبل شکم خوره
عبل بکون با فرو ریزانیدن برگ از درخت و ایمان و فتن من غیر المصادر عسل انگبین
عسل بکسر سین سخت زننده عاسل گرگ کننده و انگبین و آنکه از کسی لان کمی انگبین گیرد عسل

و عواسل کرگان عسیل قنبیب نیل و جاریت عقار که بآن عطر دارند و اسم مرد آن عتال بتشدید لام کرگ
و نیزه جنبنده عاطل خالی و بی کار و زن بی زیور عقل گوشت پاره که بر دو فرج بر آمده باشد مانند خایه خرد
عقل لیکن خایه خاصه خوج و میانه هر دو ران کو سفند که آنجا راست نمند تا قربهی الاوی کو سفند ایشان عقل
خرد و پناه کاه و دیه و جامه سرخ که زنان بر موج پوشند و جامه بزاز انقش کرده عقول دارو ی قابض
عاقل جوی کج و دود خانه کج عقال بکسر عین مهمله و تشدید قاف رسن دست پای چارپا و مانند عقل جمع
عاقل خردمند و نیز کوهی و نام کوهیست و ریسمانی که عقال چارپا و کمند عکال بکسر عین ایستاده
که بآن است رهای شتر را بند مند عقنقل یک پشته بزرگ و دو دانه سوسمار عقائل جمع عمل
کار عامل کارکن عمال جمع عوامل کارها بکاری و عمل کنندگان شهر ان بدی عیطل
بادخت شتر ماده هیت عرطل سطبر و دراز عنصل نام موضعی و بیماری عناصل جمع
وطن بنو العنصل راهیست که از بلاد هجره عفسلیل جامه بزرگ و از جیم نام کوشت و مرد شکم زبون
عسقول کیاهیست که آنرا کاکاه قدم کویند و بیماری بسیار و نیز هم کویند عاهل زن بی شوهر و پادشاهی
که بالاتر از و پادشاهی نیز از خدای تعالی نباشد عایل آنکه کشاده رایانه و در دلش و عیال مند عیال
بتشدید یا سب فرمان رفتار عیال خوردار عایل جمع عذمل و عذمول دیر رنده
عدامیل جمع عثکول و عثکال خوشه خرما عیاهل پاشاه زمین عثول
بتشدید لام و عقویل مرد کند زبان عنادل بلبلان و او جمع عندلیب است عجل کوساله
و نام قبیله عجول کوساله عجاجیل جمع عجل و عجل و عجول شتابنده و عجول
شتابنده را هم کویند که بچه خود را کم کرده باشد و حیران شده عجل بفتح جیم کرد و خداوند او جمع عجلة است عجل
بکسر عین و فتح جیم خشکها عاجل شتابنده و دنیا عبل سطبر عبل بفتح با یک درخت کز و هر چه کلی در
بیمن باشد عبال بکسر عین زنان تمام خلقت او جمع عبلة است و بمعنی سنگهای سپید هم آمده و بدین معنی جمع
عبالاست عبال بفتح عین کل کوهی عتل بکسر عین تشدید لام شتاب کننده و ربودی عتیل خرد و
عدل مانند و یکتا و باز خردار عدیل راستی کننده و داد دهنده و برابر چیزی در قدر عادل دادکننده
و برابری کننده عدل بفتح عین قریه کفور تعالی و لا یقبل منها عدل و مرد صالح یک عادل و بوزن

در هستی

در هستی و حق و هم بر دام شخصی عاذل نبال مقوطه رگ که از خون استحاضه بر آن آید و علامت کننده عذیل
علت مند علعل و علعل سر استخوان که شرف بر شکم است و ابر نر و مرغی که آنرا قبره نر کویند عل
بتخفیف لام بمعنی فوق و عالی شد عنجل بزرگ شکم عنابل سطبر عتل بتشدید لام مرد
شکم بدخوی قوی نخاه عتل بعد ذلک ترشیم و نیزه سطبر را هم کویند عتل بفتح عین
و تخفیف لام کانهای سخت عندل دراز و بزرگ عرزال کوشت ناف که مینا و از کوشت
صید کرده باشد و موضعی که دشتبان بر سر دشت کرده باشد از ترس و دام عرقل نخت عرقال
جمع عرنبل بکسر عین و فتح با بمعنی عرین است عذهول سبک عنسل شتر ماده جست
رفتار عوال بضم عین نام قبیله است عضل بضم عین خفتها و خرشتها عضال سخت
عضل بفتح عین عضلات او جمع عضلة است و نام قبیله عطل تر چیزی و خوشه خرما عطل
بضم عین و سکون لام کمان بی زه و زن بی زیور و مرد بی مال و مرد بی اسب عیطل کامل الخلق فروشنده که از
غایت کاملی و امن خود در جای مرد ال بالا کیرد و شیر دارنده و اسب یک رفتار عطبل و عطبول زن دراز
و زن قوم رسیده عطابل و عطابیل جمع عرهل کبوتر عرهول شتر ماده کرده
پاسبانان عراهیل جمع عزل و عزل مرد بی سلاح و این هر دو جمع اعزل اند عصل
روده و در خاصیت مخصوص بود بمعنی جمع عصلة است عیطل دراز کردن و اسب دراز کردن و چیز دراز
عقبول بخار عقابیل جمع عوقل یک پشته و زن عقل عواقیل کاه بی پشته
علک بتشدید لام کند لاغر که در چارپای افتد و مرد پیر و زن خود جفته عیال بتشدید یا اسب خرامنده و مرد
خرامنده در رفتار باب العین مع المیم من الصاد عجم آزمودن و کزیدن دندان بر چیزی تا نیاز
نداشته نوشد و کرفتن و نشنیدن و حرف الفظ زدن عزام بدخوی شدن و خوش کردن و سیاه شدن
رنگ عوم شنا کردن و رفتن نهر کشتی عموم همراه افراسیدن عمم نکشته رنج بذ بستن
و کج و راست نکشته عذم و عذام بدندان کرفتن اعلامت کردن و دفع کردن و جور خوردن
عصم نصبا و مهلکه کسب کردن عزم و عزم دل بکاری نهادن و آهنگ کردن و سوکند خوردن عم
بفتح عین و سکون لام شکافتن لب و غلبه کردن بر کسی بعلم عم بکسر عین و سکون لام شکافته شدن لب بالا

دانستن عَلَم کامل شدن اورک کردن تاریک شدن شب عِظَم وعَظام بزرگ شدن
عَقَم وعُقَم فرزند نازاده شدن کی خشک شدن عَدَم نیست شدن اورا پریشان شدن
عَلَم بضم عین اورا پریشان شدن عَسَم طبع کردن و برخیزی در حرب بغیر آن رفتن عَسَم
بفتح سین کی شدن گفت پیاده عَکَم کمی از تجارت باز گردانیدن و گفت بستن و انتظار کشیدن عَرَم
رسیدن بچیزی و گوشت از استخوان جدا کردن و خوردن من غیر الصادر عَلَکُم پیر گفت عَلَاکِم
جمع عَلَکُم اسم فعل است یعنی ملازم شوید تو را تعالی عَلَیکُم انفسکم عَجُوم آب
بسیار و خوک زود و سطبر و پیر قوی گفت و وزق در تاریکی شب عَلَاجِیم جمع عَجَارِم گفت
اورا عَجَم بکسر عین چیز کوتاه گفت عَمَم نام عَمِیم نام دراز عُمُم جمع
وعَمِیم گیاه بنی خشک ام کوینه عَامِر بشدید میم هر انرا سنده و آبی که غیر خاص باشد عَامِر
بتخفیف میم عَوَام بشدید میم مردمان غیر خاصه عَم برادر پدر و جماعت آسمان عَمَاعِم
جماعت متفرقه عَمَایِم استارها واو جمع عمامه است عَیهَم گفت شتر ماده چست عَیَاهِم
جمع وعَیهَم نام موضع دشت عَاتِم کاهل عَوَم جانوران آبی غوطه خور که در آب میباشند
واو جمع عُومه است عَوَام بشدید میم اورا سبک رفتار و نام شخصی عَالَم جهان و گروه خلق
عَیلَام گفتار زن عَیلَم اورا چاه پر آب و شخص فربه اندام عَزَم گفت فراهم آمده
عَوَزَم شتر ماده پیر و زنیه عَزَایِم آیتهای که بر بیمار خوانند تا برکت آن شفا یابد و انسونها
عَزَم آهنگ بمعنی ثبات در کار خدای تعالی و کار مصمم و عزم مقطوع به قوله تعالی اولوا العزم من الرسل یعنی الوالعزم من الرسل و مراد بر رسل الوالعزم حضرت نوح است ع
الاسود و قول حق تعالی است اورا اسیم و موسی و موسی عیسی محمد مصطفی ع عَنَدَم بقول خوارزمشاه
عَظَلَم درختیل و آن گیاهیست که بآن رنگ کبود کنند و شب تاریک عَلِیم وعَلَام
دانا عَلَم بضم عین حنا عَقَم جامه سرخ عَقَم زنان نازاینده عَقَام زنان
بدخلق و آنکه اورا فرزند نشود و جنگ گفت اورا پی دوا عَقِیم نازاینده پی فرزند کقولهم الملک
عَقِیم اپی غیر و پیغامبر و بعضی غیر است کی گویند عَقَل عَقِیم وَیوم عَقِیم وَرِیح
عَقِیم عَم فعل امر است یعنی خوشحال شو خوش عیش شو و اورا اصل انعم بوده است که همزه و نون را حذف

کرده اند چنانکه کل که اصل اکل بوده است و از اینجا گویند عَمَّا ظلاما یعنی خوشحال شوید تاریکی شب یعنی شب آن بخورد
عَبَام احمق سطبر اندام عَثَم زیتون بری و درخت زیتون بری عِرْدَام شاخ چوب با خونه عَثَم
زن خشک عَیشُوم گیاه خشک عَکَم بکسر کاف و دو عای باشد دو عای که زنان متاع خود را
در خیمه بندند عَکَام رشته که آن چرمی گرد آمده شود عَلَقَم درخت حنظل و درخت تلخ و چیز تلخ عَدِیم
نایاب و درویش عَدَایِم نوعیست از دهه عَنَم درختیست عِصَم بندها و رسنها عَاصِم
بازدارنده و نگهدارنده عَوَاصِم نام شهرها و لا یعتصمون کی از آن انکار کنند عَصِیم وعُصُم
بقیه چیزی باشد عَایِم نام بتی است عَکَم کوه و روایت پادشاه و چاهی که در آب بالا بین میباشد
و نشانه و علم الثوب یعنی کرباس جامه و نماز نزدیک وقت افتادن عُجَم گنگ زبانان و جمع اعجم است
و بمعنی عجم هم آمده است یعنی غیر عرب عَجَم بسکون جیم شتر بچه اخرام عُجُوم جمع عَجَم بفتح
جیم غیر عرب و آنکه خواه از موی و مثل آن و نقط و حرف عَرَم گوشت پای استخوان عِرَم بکسر را
اسطلخ بگیر کرا اهل سبا بسبب تقدیر آن بند کرده بودند و عرز بند آب کخود تعالی فارسلنا علیهم
سیل العرم عَارِم نوع از مرغ عَرَام بسیاری لشکر و استخوانهای پی گوشت و دو خانهای
پی پوست عَکَرَم لشکر بسیار عَکَم بفتح عین و ال درویشی عَذَم بضم عین بسکون
ال درویشی خرستی عَثَمَم اشتر قوی اشتر دونده عَیشُوم پیل ماده و کفتار و اشتر بزرگ عَیقَام
درختیست عَزَاهِم اشتر زسطبر عَصَم نقصان و سقوط قبضه کمان و چوبها مانند خرید که آن
خرمنها بدو فشانند کار چوب کار کاری که در تیر آن کار و آهن بیاسا و رنج دهم شتر عِصَام بکسر عین شتر
خشک نام دربان نعمان بن منذر عَظَم چوب در بالان استخوان عِظَم بزرگی عَظَم
بزرگی کمتر از بزرگتر و بیشتر عَظِیم وعُظَام بزرگ عِظَام بکسر عین بزرگ کاه آنها

باب العین مع الغین من المصادر

عَذَان سخن کردن از حد و گذشتن و دویدن و باز گردانیدن سال گذشته عَرَان
عَرَان دم برداشتن شتر عَلَان دویدن گرگ و جنبیدن تیره عَرَجَان خاک شدن عَسَن
موافق و سوهنه آمدن علف خوردن مرغ و اورا و آدمی را عَیَان رو بها و دیدن عِضیَان
نافرمانی کردن عَرَن چوب و پی شتر کردن عَرَن بفتح اعلت شقاق پیدا کردن عِرَان

دور شدن را عَوَن نیم پر شدن عِوَنان شاخ شدن عَیَلان نا بانو کرشده عَلَن وعُلُوز
آشکارا شدن عِلان باسد بکر چیزی آشکار کردن عَنَن وعُنُون پشم آبن و بدید آمدن
عِنان باکس برابری کردن عَیَنان روان شدن خون و آب و مثل آن عَجَن سرشدن
و دست بر زمین زدن شتر در رفتار عَجَن بفتح جیم فربه شدن عَدَن مقیم شدن در جایی
قوله تعالی جنات عدن التی آتاکم عَطَن پوست را دباغت کردن و پوست را در زیر چیزی
کردن تا نرم شود عَطَن بفتح طا گندیده شدن پوست و نهاده شدن آن در دباغت عَطَن
فرو خفتن شتر بر کنار آب تا آب خورد عَیَن بچشم کردن چیزی را و میل کردن در زر از و عَیَن
بفتح یا فراخ چشم شدن عَفَن پوسیده شدن در نشنا کی عَنَن بجای مقیم شدن عَشَن
بزا منقوطه رفتن پای بریده براه عَشَن براو فکر خود چیزی گفتن عَهَن خشک شدن شاخ
درخت خرما و ثابت شدن و حاضر شدن و بجای مقیم شدن و زود حاجت کسی برآوردن

المصادر عاهن حاضر و مقیم و شاخ درخت خرما که منتهی تنهٔ درخت خرما باشد و رگی که
در رحم شتر ماده باشد مال کهن و عضو آدمی و مرد فقیر عَواهِن جمع و گویند رمی فلان بالکلام
علی عواهنه یعنی سخن بی باکانه گفت عَنَن خطی را شتر عُنُون چارواپش و عَنان
بفتح عین ابر آسمان عِنان بکسر عین دوال لجام که سوار بدست گیرد عِنَین آنکه بر جماع قادر
نباشد عَنَن از و جانب و او اسم و حرف هر دو آمده است عُرْیان برهنه عِهن پشم رنگ کرده
عِشاآن شام رفتن عَطشان تشنه عُلجان کبابیست عَجلان شتابنده
نام شخصی عَجلان بفتح لون اسم نعل است یعنی عجل یعنی شتابید عُرَیقطان جانوریست و آنرا
غریقط هم گویند عَدالِن پارهای پوست آسیب دوا کننده و او جمع عدیله است عَلطان
مرد کرسنه شتر مرغ عِرضان وعُرضان بزغالهای بزرگ یکساله این هر دو جمع عریضه اند عُوران
جمع اعور یعنی کوران بچشم عِقبان جمع عقاب عَصران شب و روز صبح نام عُیون
وعَیِن کوردلان بعضی جاهلان عَکَن شکنهای شکم که از فربهی شده باشد و او جمع عکنه است عُکنان
وعَکنان بیار عالین بلندان و بلند قدران و بزرگان عِهدان عهد دهم عهد کسی بود

عهد

عهد کرده عَبقَرانِ وعَبقُرانِ وعَبقَرِیانِ وعَبقَرِیانِ کیاست خوشبو
عَفَن پوسیده عَرَن کیاهیست که بآن پوست را دباغت کنند عُشُوزَن درشت خو
عَسَن بفتح عین و کسر سین شتری که دندک طاف قائمه کند عَسَن بفتح عین و سین نشانه و جاه
عُسُن بضم عین و سین بهر دو نیز عَیهَن مرحی که آرزوی چیزی داشته باشد عَلیان راز
بزرگ تن عِلیُّون بتشدید لام دیگر کتاب بذکر نیکوکاران در دو اعمال نیکوکاران نویسند و در بهشت
پادشاهان بهشت عَیِن بفتح یا جماعت اهل را عَین چشم و چشمه از و فصل و آشکارا و بری کراز
طرف قبله آید و باران پیوسته در آن چهل روز و مرد بزرگوار و مرد خیر بیننده و صرف معروف میزار و مادر پدر و چشم بد و کوه
کوهی و چشمه آزاد و دیدبان و قرص آفتاب و مال نقد و جایگاه طاف آنرا عِیُون وعُیُون البقر
نوعی از انگور است در شام عِین بکسر عین فراخ چشمان و گاو وحشی گاو آهن عَکَن وعَیان
آشکار عَبَن بتشدید نون بزرگ سطبر عُثمان جوزهٔ جباری و نام شخصی عَیهان آنکه
بشب براه نرود و دیر سر راه نشیند عُزَیر وعُزَیرَین کوه و مهاد و قوله تعالی عَن الیمین
وعَنِ الشِّمالِ عِزِین و اینها جمع عزة اند عُثان وعَثَن دود عَواثِن
جمع وعُثان غبار را هم گویند عُزلان مردم بی سلاح و او جمع اعزل است عَراهِن
شتر بزرگ تن عَدوان بفتح عین و دال دونده عُدوان بکسر دال تعبد است
عِیدان چوبها و جمع عود است عَیدان بفتح عین درختان دراز خرما و او جمع عیدانه است
عَجین خمیر عَجَن بفتح عین و جیم وردی که در میان فرج و دیگر شتر ماده پیدا شده باشد عِجان
میانه غایه و حلقه دبر عَرجون بیخ خوشه خرما که کج باشد مانند داس عُرجان مرد و تنگ عُجن
شتر ماده و مرغ عِشاء وزن فرخ پیساک عَوان آنچه میان باشد بان جنگ یکباره یعنی جنگی که پیش
از آن جنگی بکر واقع شده باشد کما یقال حرب عوان عُثنون
موهای دراز که در شیب جنگ شتر باشد و اتباع و اقوال باران عَثانین جمع عُجاهِن فتنه کنان
و طعام پرنده و انگشتان پیام رسان زن نو عَکران عرفه و سنا و اینها در موضع اند در کعبه معظم
و دو لشکر عَسقَلان کوبین زرکران عِضین وعُضون عضوها و جزوها و صنفها

و در و عنها و بهتان و اینها جمع عظیمة الذنب و جمع عضیهة هم باشند عجّان بتشدید جیم احمق عجن بفتح
عین و کسر جیم نشتر فربه عاجن نشتری که مرده است بر زمین زنده در رفتار و مردی که هست بر زمین زنده تا بمیرد
جهت پیری و ضعف عدان کنار دریا عرفن گوشت پیشه نام جبلیست عران بکسر عین
چوب که از پی نشتر کنند و داری مر عرن شقاق که در پای چارپا پیدا شود عرنین اول عرنین و بینی
من الجمل طرف بینی که بر او پیوسته است من الصحاح عواتن جمع عاملین کسی که کار دانایان
عالمین دایم بر کاری ایستندگان و دوا دارندگان و دوا کنندگان و بجای مقیم خونه کنان عابدن
پرستندگان عبدان و عبدان جمع عبد باشند عثرمان خورس عقیان
زر عدن نام شهریست عنیان بفتح نون اول آهوی نر شاخ کشنده عادن شتری
که دایم بیک چراگاه باشد و زنان دو انثو عنلان کفتار نر نام شخصی عنقوان اول چیزی
عنوان و عنوان و عنیان و علوان دیباچه کتاب عبران گریند عفیلا
گناه عمیان کوران و او جمع اعمی است عنیان کفتاران عملان بتخفیف میم
نام شهریست عمان بتشدید میم نام دریاست عنظوان مرد بیهوده گوی نام کیست عون
رهای خرد خشی و او جمع عانه است عجایتان ذو لهاست که در اندرون مرد هست بسیار غرایب
بهره اکنون عشیان آنکه وقت صبح است و چیزی خورد عنطیان کبر مین و طاء غیر منقوط اول جوانی
عودان بذال منقوط آهوان و بزان اشتران که نو از سفر باشند عکلن گرداگرد حوض آب خوردگاه
و زراع است کما یقال فلان واسع العطن ای واسع الفناء باب العین مع الواو فی المصادر
عتوا از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن عتق و عتق نافرمان کردن و از بندگی است قول حق تعالی ولا
تعثوا فی الارض مفسدین ای لا تفسدوا عدو دویدن ـ عدا و گرد اینان
ستم و از حد در گذشتن کقوله تعالی فیسبوا الله عدوا بغیر علم ـ عاضه ای
تجاوزا عن الحد عدو از حد در گذشتن ستم کردن عرو نزدیک آمدن عزو
بزا و منقوط کسی را بکسی نسبت کردن عشو و عشو بنزد کسی رفتن یا سید نیکوی و به نزد آتش رفتن
قصد کردن و براه بردن و اعراض کردن و درشت چیزی خوردن و درشت طعام دادن عجو نیز دادن

ماده چیزی را عضو بعضا زدن و جراحت پاره پاره بستن عفو از جرم کسی در گذشتن و نزد کسی رفتن تا نیکو گفتن
و چیزی شایسته در خواستن از کسی و پاک صاف شدن آب بی ناپاکی از آن نشده بسیار گردانیدن و خوب چرین ستور یا برای
کسی از دیگر بر داشتن و ستور یا زن بیک گذاشتن برای کسی عفق بسیار شدن عقو بقاف از دفتن
عکو دم پا و اشتن و فربه و سطبر شدن و موی سر را درهم بافتن و درهم پیستن موی و مهربان کردن علو بلند
شدن و بزرگ گردن و بزرگوار شدن و زدن و غالب شدن و بر بالای چیزی بر رفتن عظو بدست زدن کردن
چیزی را و غالب شدن عنو بنده و زنی نمودن و اسیر کشتن کقوله تعالی وعنت الوجوه للحی القیوم
و ظاهر کردن و بیرون آوردن و روان شدن خون و مثل آن عسو گشت شدن و درشت و سطبر شدن و خشک شده
و بغایت پیر شدن من غیر المصادر عفو مال زاید بر نفقه ضروریه و فرگرفته و آسانی و توانایی و زیستنی
که در وقت زحمت نباشد عفو و عفو فرگرفته عرو خالی عنو جانب طرف و گرداگرد
تمایل مختلف عفو بفتح عین و تشدید واو از گناه در گذرنده علو و علو بالا علو
دشمن عضو جزوی از بدن عجو خوشحال شدن و او در اصل العنو بود است و الف و نون را
حذف کرده اند همچو کلو که در اصل اکل بود است باب العین مع الهاء فی المصادر عمه و عمه
حیران و سرگشته شدن عضه خوردن شتر درخت عضاه را عضه بکسر ضاد
جادوی کردن و دروغ گفتن و بهتان نهادن عنه بضم عین بعقل شدن من غیر المصادر
عامه و عمه حیران عمه جمع عیلة و عیلاه برخلق و عیدة بزنی
و بکسر را هم گویند عضه بفتح ضاد درخت بزرگ خاردار عضاه جمع و بمعنی مغز هم آمده است
و عضه سحر و بهتان و دروغ را هم گویند عنوا ناقص عقل عاهیه ساعد و شتری
که درخت عضاه خورد و ماری که چون بگزد فی الحال بکشد عضه بفتح عین و کسر ضاد شتری که درخت
عضاه خورد عاله شتر مرغ و چران باب العین مع الیاء من المصادر عشی گشت
پر شدن و درشت و سطبر شدن و خشک شدن و سخت شدن عقی زدن بچه شتر خوار و که طعام نخورده باشد
عزی کسی را بکسی نسبت کردن عی و عیی بیمانیدن و بعجز ماندن و دشوار شدن و از چاره شدن قول علی
لا داء اعیی من الجهل ای اصعب عطی سخت کردن و تمکین کردن غزی بر ضد شدن عقی و عقی

از حد در گذشتن بجایی پری رسیدن عَفَی بشمیر زدن و نافرمان کردن عَفَی از خشم زخم آب کفک خاک را

من غیر المصادر عِصِیّ و عُصِیّ عصاها و عَصِیّ بمعنی اخوانهای بال مرغ هم آمده است

عَصِیّ بفتح عین نافرمان و کنه کار عاصِیَة دلگرفتن از و از بستن و نافرمان و کنه کار عُوَّاصِیَة

جمع عاصیه است بمعنی اول عِیّ و عَیِیّ آنکه بخبر درماند و آنکه بکاری درماند و عَیِّ بمعنی زنان خوش آواز هم

آمده اند الْنِّسَاءُ عَیِّ و عَوَرَاتٌ فَاسْتَوْا وَاعْتَصِمْنَ بِالسُّکُوتِ و عَوَرَاتٌ

بِالْبُیُوتِ عَتِیّ بفتح عین بجایی پری رسیده و از حد در گذشته عَتِیق بخت جاریه پیر عَبْقَرِیّ

چیز منسوب بشهر عَبْقَر دهستر قوم و مرد قوی و چیز نیکو و دیبا طلای که آنرا منسوب بشهر عَبْقَر دانند و مفرد و جمع

آمده است از لغات تولد تعالی و عَبْقَرِیّ حِسَانٌ عَضْلَمِیّ نخت عَانِیّ از حد در گذرنده

و سکبر عَتِیّ جمع عِتِیّ آخر روز از ثمین تا صبح آینده این مقدار زمان بر هر روزی از اخر ایام آن

عِشِیّ اطلاق کنند مگر از نماز صبح تا پیشین که برین مقدار زمان عَشِیّ اطلاق کنند عَاسِیّ نخت

و خوشه خرما عَجِیّ بچه که در شکم مرده باشد و از شیر دیگری پرورانند عَذِیّ و عَذَرِیّ

باران آب خورد عَذَبِیّ نام موضعی هم دانند عَوَانِیّ زنان کهنه شده و داد جمع عانیه است عَوَادِیّ

عوادی و موانع عَوَاشِیّ حیوانی که شب هوا کنند عَمْیٌ کوران عَامِیّ نادان عَامِیَة

بنشه یا گیاه خشک که سالی بر او گذشته باشد عَانِیّ اسیر و خون ریزان عَلِیّ و عَالِیّ بمعنی علی که حرف

جر است آمده است قوله تعالی عَالِیَهُمْ ثِیَابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ أَیْ عَلَیْهِمْ مِنَ التَّنْزِیلِ لَوْ رَأَیْتَ

فِی سُورَةِ هَلْ أَتَی عَوِیصَاتٌ شعری که در وی دقت و آزاد و دو وقف کرده بنشند عَلَانِیَة عزها

یعنی بالا خانها و جمع علیه است بنشه یا لام یا عَضَاضِیّ انترزه عَرَافِیّ و شهاد دلوها که از

چوب خرما بنشند و او جمع عرفه است عَدَوِیّ ملاح نام دهی عَدِیّ دو مرکان نام شخصی

عَلَادِیّ سرهای بازو و او جمع علاوه است عَنِیّ گرگین پیر شیر خوار که هنوز طعام خوردن آموخته

باشد عَادِیّ از حد در گذشته و کهن عَارِیّ برهنه عَمِیّ بنشه یا کورک و او تصغیر

اعمی است و آنچه عرب گوید أَیْمَةٌ عَمِیَّةٌ عَمِیّ بمعنی وقت الحاجة یعنی وقت زوال آفتاب عَانِیّ

از نگاه در گذرنده و شخص دراز مو و دراز ریش و دراز خواهنده و حسن از کسی آنکه در بن دیگ گذاشته باشد

ویرانست شده و ویران شده عَفِیّ بنت شده ها و ویران شده ها و او جمع عافی است بمعنی طلبی که جمع عافیست

عَکِیّ بفتح عین تشدید یا شیر غلیظ عَنْجَفِیّ سکنجبین عَزَافِیّ مردان عفیف و مردانی که از بندی و خرابی

برنیایند و از آن دوری کنند و او جمع عزافه است عِضْفِیّ و عِضَافِیّ تتری که درخت عضاه خورد

عَذْرِیّ بذال منقوط نیک خلق عَرَکِیّ ملاح ماهی گیر عَجْفِیّ بغیر عربی عَرِیّ باد سرد

و تهی و برهنه عَرِیّ بضم عین بسکون را اسب برهنه پی زین و پالان

کتاب الغین

باب الغین مع الالف من المصادر

غَوِیّ فاسد شدن درون بره

از پر خوردن شیر را بلاغری درون بره از کم خوردن شیر غَلَا گران شدن نرخ غِرَا پایه کاری کردن میان

دو چیز پیوستن و او از باب مفاعله است غَرَا بفتح غین حریص شدن و نیکو شدن غَنِیّ

بی نیاز شدن و توان گرشدن و مغرور شدن و بریستن و زندگانی کردن و بمعنی ایضا است قوله تعالی

کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ أَیْ کَأَنْ لَمْ تَغْنَ وَلَمْ تَکُنْ غِذَا طعام دادن و پرورانیده

غَمَا بیهوش کردن من غیر المصادر غَرْبِیّ و غَرَابِیّ کرسکان غَضَا درخت

غَضِیّ به یا یک نقطه زخم شمشاد که صدای نخیز غَضَیَاء زمینی که در و درخت غضا باشد غَفَا

دانه دیگر که بگندم و برنج و مثل آن آمیخته باشد و آنرا در حین پاک کردن بیرون کنند و مانند غبار گفته است

که در خواب پیدا شود و مانع بخفتن او میگردد غَمَا بیهوش غَمَّا بنشه و بیم ایزاک غَنَاء

بفتح غین فایده و کفایة غِنَاء سرود غِنَا بی مالف بیازی غَنَاء بفتح غین تشدید

نون خوب و دیگر غِرْقِیّ پوست باریک تخم مرغ که در اندرون پوست بطر او میباشد غَرَّاء

مردم زبون و فرومایه غَمَی و غِمَا آنچه بالای مقنعه باشد از کل خاک غَنَیَا درخت

سبز و سرک پرشاخ غِطَا و غِشَا پرده و پوشش سرپوش غَبَرَاء سنجه شراب که از سر

زمین و کیفوع که بیست و موضع قدم که نا پدید شده باشد غَشَا و غَثَا گیاه خشک شده و خاشاک

رود آورده غُلُوَاء اول جوانی شباب جوانی و سرکشی کردن و از حد در گذشتن اندر و بمعنی غیر رسم صدر است غَلْبَا

عزت بزرگ از زمین پشته بزرگ و پستان پر از دوشیر و شیر و کیکه غنفاء غافلی غُرَبَاء بیابان و دوران

غُمَّا قرض ایران و قرضخواهان و او جمع غریم است غَوَارٍ و غَرَا سرین عَطْشَا زنی که بسیار

فتور یافته باشد و چشمش آب ریخته باشد غَرّاء و غُرّی جمع مذکر غَرّاء و غَرّاء بکسر غین و ضم غین ماه اول خوردن آب سفید و برنای که سفید و بعضی غیر جمع
غذای باشد غَذاء ذی که داده اند چیزی خورد غَوغاء بانگ و آواز است غَرفاء کمال زیبایی و خوشحالی و نیکی و نکوئی باب الغین
مع الباء من المصادر غُروب فرو شدن ستاره و در شدن غَضب بسیار ستاندن غَلب
و غَلَب غلبه کردن بر کسی غِلاب بر کسی غلبه جستن غَضَب خشم گرفتن غِب گاه گاه آمدن
و یکروز در میان آمدن و یکروز بآب خوردن آمدن شتر و یک روز نیامدن و یکروز در میان کاری کردن و آب خوردن
کار شب ایستادن و بنیت گرفتن و گندیده شدن غُبوب یکروز بآب آمدن و یکروز نیامدن غَبب و غُبوب
و غِباب ناپدید شدن غَعَب غافل شدن من غیر المصادر غَیب نهان شدن
غُیوب و غُیوب جمع غائب نهان شده غُیَّب و غُیّاب و غُیَّب جمع غَبّ
آخر کار تبی که یکروز در کرد و دیگر روز نگیرد غَبَب شیب رفتن و آنچه دو زیر خلق خواص آنکسان است و آنچه است
در صفا که آنجا حاجیان سر کشند غَبَب بضم غین جانوریست که بپارسی جُغْغُوه گویند و از پوست آن پوستین
سازند غاب بیشها را و جمع غابه است غاب بتشدید با گوشت شب گذاشته و گوشت کنده
غَرب حد دکان و تیزی زبان و فرو رفتن گاه آفتاب و غرقی که بآن آب از چاه میدارند و رگی مجری اشک
و تیزی رفتار اسب و اسب بر رفتار غَرَب بفتح را نقره و حاسد نقره و یکنوع خست چشم و غرب طبیعت
که در کوسفند پیدا میشود آبی که از او فرو چکد و بیکار رود و درخت پر یعنی درخت سلیه دار غُروب آنگاهی
که از چشم فرو آید و تیزی دندان و آنگاهی که اشک از زبان بیرون آید غُرُب بضم غین را بیگانه و آنکه از ولایت
دیگر آمده باشد غَرِیب دور و بیگانه و آنکه از ولایت دیگر آمده باشد غَرائِب جمع غالِب سر آمده
و بیش آمده غَلّاب بتخفیف لام و کسر زن غَلّاب بسیار غلبه کننده یعنی بخت غالب غارب
بالا ترین موضع پشت و هر چه باشد و دنبال آبی و سر کوهان شتر و میان کوهان و کردن شتر غُراب زاغ یعنی
کلاغ سیاه و دم تیز و دنبال الغراب چیزیست که بر سر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد غِرْبیب سیاه
غِرْبیب نیز غَضوب خشمناک و مار بزرگ شتر ماده ترش رو غِضاب خشم غَضَب

بغایت سرخ

بغایت سرخ غَیهَب تاریکی سیاه غَیاهِب جمع غَواشِ شهر آبی که روزی بآب خوردن روند و روز دیگر
نروند و او جمع غایه است غَوارِب سرای و جهای آب و بالای کوه و نهای شتران و آنچه جمع غاربست غَاسِق
بسیار ستاننده غُلب سطبر گردنان و باغهای پر از درختان سطبر و از و بدین معنی غیر جمع غلبا است قوله تعالی
وَحَدائِقَ غُلْبًا باب الغین مع التاء من المصادر غِلظَة سطبر شدن و درشت شدن چیزی
شدن غَلغَلَة بشتاب رفتن غُلظَة و غَلاظَة و غِلاظَة به خوی شدن غَلَة
تشنه شدن غَتّة سخن کردن از بینی غَتّ بآب فرو بردن پی در پی و بسیار و پی در پی گفتن
و پنهان کردن خنده و انکاری را نپذیرفتن کسی را غَراضَة و غَضاضَة و غُضوضَة تازه
شدن غَذرَمَة بذال منقوط خرده و فروخت بگزاف کردن غَیلَة جماع کردن با زنی که بچه شیر نخورد
داشته باشد و در حالت آبستنی بچه شیر دادن زن قال النبی ع لقد هممت ان انهی عن الغیلة و بعضی ذکر کسی گفتن
هم آمده است غَمرَة خشم گرفتن بسیار افغان کردن و از یکی ستاندن و بدیگری دادن و بگزاف
خریده و فروخت کردن غَمرَة درشت و زشت با زنی عابد غَیرَة ناموس آوردن بر زنی غَضغَضَة
نقصان کردن آب غَفقَة یک خواب کردن شتر قرب شتر بآب خوردن آمدن شتر غَفلَة ناآگاه بودن
از چیزی غَلَة سهو و غلط کردن غَمَة بر معده نهادن طعام و ناگوار شدن آن غَمرَة سایه کردن
بیماری و بکار باطل اشتغال شدن غُموضَة دور شدن از فهم و گفت پنهان شدن و از اسم آوردن چیزی بتشبیه
اضافه زمین غَلَبَة غالب شدن غَوانَة گرانه شدن غَنیَة توانگر شدن و بی نیاز شدن
و مقیم شدن و زندگانی کردن غَباوَة کول و کند فهم شدن غَرَدَقَة پرده فرو افکندن غَمرَة
درد آگردن و آمدن کاری پی در پی فهم کردن غَیبَة و غَیبوبَة ناپدید شدن غَیبَة
بکسر غین بدگوی کردن از پس مردم غَیطَلَة آواز و غوغا کردن مردم و تاریک شدن شب غَمزَة
بچشم اشارت کردن و گفت انگشت غَرَة فریفته شدن و غافل شدن غَرامَة تاوان زدن شدن
و قرض دار شدن غَثوثَة و غَثاثَة لاغر شدن و بسیار شدن سخن و بسیار آوردن جهت غَبطَة
چون دیگری بودن خواستن در یک حالی بی طلب زوال حال مغبوط بخلاف حسد که آن با طلب زوال حال محسود باشد
غَلَة آرزوی جماع کردن بسیار شدن شتر غَرارَة غافل شدن و از آزموده و روزگار نشدن غارَة

تافتن ریسمان و نان کردن غُرْبَةٌ دور شدن از وطن غُرَارَةٌ بسیار شدن و بسیار شدن جهان بسیار
آب شدن چیزی غَضَارَةٌ نیکو عیش شدن غَطْرَفَةٌ بکبر کردن غَرْفَةٌ یکبار آب
برداشتن غَرْبَلَةٌ بفتح بال غین و بهمین کشتن غَرْقَلَةٌ کند و سست شدن غبار غَلْغَلَةٌ
روان رفتن غَمْغَمَةٌ نافصیح بودن غَلْصَمَةٌ سر حلقوم بیرون غَرْغَرَةٌ کندن جان در
گلو گشته شیشه و بانگ بر ازان شبان بر گوسفند غَسْغَسَةٌ گریه را راندن من غریب المصادر
غَرَّةٌ بفتح غین و فتحه غُرَّةٌ بضم غین بزرگ ترین چیزی و گرامی ترین چیزی و سپیدی پیشانی
اسب اول ماه و اول چیزی و غلام یا کنیزک کما جاء فی کتاب الحدیث قضی رسول الله صلی الله علیه فی الجنین بغرة ای بعبد
او امة غَلَّةٌ بشد یا لام غلة ابریق نشکستن غَلَّةٌ بفتح غین گندم و جو و هر چیز و امثال آن غَمْغَمَةٌ
جمع غَمْغَمَةٌ آوازهای گاوان کاری در حین زمر آوازهای گاوان شجاعان در وقت حرب غَرَّةٌ
نام جاییست غُرَّیَّةٌ نام قبیله است غِمَامَةٌ بکسر غین بمعنی بند شتر و چشم بند شتر غَمَامَةٌ بفتح
غین ابر غَنِیمَةٌ شیر گوسفند غَنِیمَةٌ باران ضعیف غَنِیمَاتٌ جمع غَدَاةٌ و غَدْوَةٌ
بامداد غَدَاوَاتٌ جمع غَلْوَةٌ مقدار یک تیر انداختن راه غُمْجَةٌ و غَمْجَةٌ آن
مقدار آبی که یکبار بیاشامند غَیْبَةٌ و غَیَابَةٌ نشیب زمین و کنج چاه کقوله تعالی وَأَلْقُوهُ فِي
غَيَابَتِ الْجُبِّ و غَیَابَةٌ بمعنی غایب هم آمده در المنتهی الغیبة غَیْبَةٌ بیشه درخت غَیْرَةٌ سخت
عقل و جاه لعین غَسَالَةٌ آبی که آن چیزی شسته باشند غَیْنَةٌ بکسر غین آنچه از فم مرده و جدا آید مثل
دم و غیر آن غَلْصَمَةٌ سر حلقوم که بشب ذقن فاش شده است یعنی برآمده است از مصدر هم آمده است غُرَّةٌ
سر اسپ منتشر کرده غَنِیمَةٌ و غَدِیدَةٌ ریم جراحت که گوشت مرده و جراحت غُدَّةٌ چیزیست
مانند گوشت که در میان گوشت پیدا شود که گوشت میت آنرا گویند و بعد از انداختن و غُدَّةُ البعیر طاعون شتر
باشد غَضَبَةٌ بشد یا مرد و خشم غَلَبَةٌ آنکه زود غلبه کند بر کسی غُبَّةٌ و غُفَّةٌ
آنقدر روزی که زندگانی بکفاف باشد غَنَّةٌ آواز بینی غَرْغَرَةٌ غرغره و از مصدر هم آمده است
غَرْغَرَةٌ بکسر غین آنچه بنیه و اشم در دهکده و نوحه گاه دران کنند غَرَامَةٌ
تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب باشد مثل قرض و غیره غَبَرَةٌ غبار غَسَلَةٌ بوزن هُمَزَةٌ آنچه

کوبید

که بسیار جماع کند آبستن گردانید شتر ماده را غَشَاوَةٌ بفتح غین پرده کوری غُمَّةٌ اندوه و کمند غیک
و کمند و چیزی که بر سر فرو رفتن فی قوله تعالی ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ای ملتبسا غَمَّةٌ
بفتح غین شبانگاه غَلَبَةٌ بسیار غَضَّةٌ اندوه غِرَّةٌ غافل غُبْرَةٌ رنگ غبار
گون غَرْبِيَّةٌ منسوب بطرف غرب و هر چیزی که آفتاب بران نتابد کقوله تعالی شَجَرَةٍ زَيْتُونَةٍ
لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ غَادِيَةٌ ابری و بارانی که بامداد پیدا شود غَشْوَةٌ و غَشْوَةٌ
و غَشَاوَةٌ پرده غَاغَةٌ جماعات مختلف غُفَيْرَةٌ عفو گناه غِفَارَةٌ ابری که بر بالای
ابرها باشد و رکوبی که بر سر مقنعه و کیسه زنند تا مقنعه را چرک روغن و غیره نگیرد و پوست سگ که از سوراخ کشته گان کشند و آنرا
دران اندازند غَلَمَةٌ پسران غَمْرَةٌ مخفی از نوعی که آمیان اسپ یا گاو آب بدار و جست نمیدهد که بآن ریسمان
نخوند غَمَرَاتٌ جمع غَمْرَةٌ غَوَاةٌ گمراهان غُزَاةٌ غزا کنندگان و او جمع غازی است غَمِيقَةٌ
غنایکه غَنِيمَةٌ مال که بدست آید از کفار و از رکیب زند غَانِيَةٌ زنی که از دیگر مردان مستغنی باشد و خود را
زیور مستغنی شده حسن نمود غَايَةٌ طرف و آخر کار غَيَايَةٌ روشنی شعاع آفتاب و کتب بلاد و ابر و هر چیز که بر سر
بر سر آدمی غَارَةٌ اسپ و زنان غَيْضَةٌ بستان غَابَةٌ بیشه غَيْرَةٌ طعام و خون
بها غَلِيظَةٌ بدخوی و بسطبری غَيْلَةٌ زن فربه غَايِلَةٌ سختی و بدی و گزند غَادَةٌ زن نازک
اندام غَنِيمَةٌ طعامی که در روغن کرده باشند غَدِيرَةٌ نشیب یک غَدِيرَةٌ گوسفند پشمی که او را
شبان گذاشته باشند از گلایس افتاده و موی کیسو غَرِيرَةٌ طبیعت غَزِيرَةٌ شتر ماده پر شیر و زمین
بسیار آب غَرْضَةٌ تنگ پالان شتر غَضَنَةٌ بکسر غین شاخهای درخت و او جمع غُصْنٌ است غَرْقَةٌ
زمین بسیار آب غِلَالَةٌ جامه که در زیر جامه دیگر پوشند غَرَانِقَةٌ جوانان نازک اندام
جمع غَرَانِقٌ است غَارَةٌ نام کوهیست غُمْرَةٌ رنگ غبار گون یا سرخی غَرْفَةٌ بالاخانه که بر بام
خانه باشد قوله تعالی اُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ ای غُرْفَةَ الجنة و مقدار یک کف آب قوله تعالی
الا من اغترف غُرْفَةً بِيَدِهِ غَدَقٌ من قرأ بضم العین غَرِيقَةٌ کفش و پوشیدنی که بر
غلاف شمشیر آویخته کنند برای آرایش غَزَالَةٌ آفتاب آهو و ماده و اول چشمه غَاشِيَةٌ
روز قیامت بیهوش کنند و بیهوش شدنده و پس او بزمین و آهن باد که بالای چوب پس کوه بالای شتر پیدا شده و سنجه

دارسته شیر و علقیت که در اندرون جان آدمی پیدا میشود غالیة داروییست خوشبو مرکب از مشک و سرگین
و قیر و کافور و بن البان غاضیة رشتن تاریک این از فی قوالاضه است و دو معنی مشهور و شرح
که مکتم ایشان در اساس مباحث از خوردن غضاضة خواری نقصانی غافث داروییست آنرا
غافث هم گویند بتاء بر نقطه غیطلة کاه ماده شیر دار بیشتر و سخت تاریکی شب و آواز و غوغا و هرج
باب الغین مع الثاء من المصادر غلث آمیختن غلث بفتح لام سخت جنگ
شدن غیث باران باریدن و باران رسیدن غرث گرسنه شدن غوث
غواث برای فریاد رسیدن خواندن غث لاغر و فاسد شدن سخن غبث سگ و دفن کردن
من غیر المصادر غث و غثیث لاغ غلث مردی که سخت جنگ کند و غوث
و غواث و غوث فریاد و غوث نام قبیله ایست غیث باران غیاث فریاد و مغیث
رسنده چنانکه گویند یا غیاث المستغیثین غاث داروییست آنرا غاث هم گویند بتا
دو نقطه غلیث آمیخته دهان مناصفه یعنی آن جو که در هم آمیخته غراث کرسکان باب
الغین مع الجیم من المصادر غبج و غبج خواسیدن گرسنه گردن زن غلج
نیک رفتن اسب غمج جوهر جوهر شدن غوج دهان شدن دهن و در آمدن من غیر المصادر
غوج فراخ غنج پر باب الغین مع الدال من المصادر غمد بفتح
غین شمشیر در نیام کردن غیدد نازک شدن غرد آواز کردن غین سخنات و سرود من
غیر المصادر غدد مانند گوشت پاره‌ای که در میان گوشت باشد و آنرا خورند و بهوا رانند از زنده و آنرا
غدة است غد فردا و در اصل غدو بوده است و او را برای خفت انداخته اند غرد و غرد
نوعیست از گیاه کارته یعنی سمار و غ غراد جمع غرقد درختیست و بقیع الغرقد تربت
در مدینه غامد قبیله ایست در یمن غمد بکسر غین غلاف شمشیر غید دهان نازک
او جمع غیداست غرید پراه صعب جا مرد سخت آواز و گیاه نازک مثل مخمل باب الغین
مع الذال من المصادر غذ ورم کردن جراحت و سکن نشدن آن و ورم بر آمدن
جراحت و نقصان کردن چیزی من غیر المصادر غاذ بتشدید ذال در پشت چاه و اگر دیم ریزد آب

باب الغین مع الراء من المصادر غبور باقی شدن و ماضی شدن و مستقبل
شدن و او از لغات الاضداد است غبر بفتح با پست بر آوردن جراحت پاریم و بعد از آن نگاه
شدن غمر ذوب شدن آب چیزی و بر بالای چیزی ایستادن غور فایده رسانیدن و بیتا دادن
و آب بر زمین فرو خوردن و بر زمین کو فرو رفتن غوور چشم کبود فرو رفتن غیر فایده کردن و خوشی
از جا آوردن برای بیع یا برای عیال و دیه دادن و آب دادن غیار فایده کردن و دیه دادن و خوشی
از جایی آوردن برای عیال یا برای بیع و فروشدن آفتاب و گرم شدن روز غوار عدیکرا غارت کردن
غر چینه دادن مرغ بچه را بنقار شکستن جامه برای ترکردن غرور فریفتن غرر بیع کردن
چیزی که در تصرف نیامده باشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و نهی رسول صلعم از گرفتن عن بیع الغرر
غرار فاسد شدن بازار و کم شدن شیر شتر و نام گرفتن رکوع و سجود در نماز کقوله صلعم للاعرابی صلوة غلک
بوفای کردن غدر بفتح دال از پس فتادن شتر و گوسفند از رمه عد غضر برگردیدن غفر
آمرزیدن و وفا پوشیدن و رفو کردن بیماری و جراحت چیزی را و ظرف نهادن غمر کینه گرفتن
و تشنه شدن من غیر المصادر غزر بسیار غزر بفتح غین شتر بسیار شیر غزر بضم
غین جمع غزار شتران بسیار شیر و او جمع غزیرة است غضور کمامیت غفر
بچه بز کوهی غفار و غفر بر اولین مرغ غفیر بسیار غار مکر و ذرة انگشت
کوه و نام درختیست و از جای گویند ما بین الغار غوبر تصغیر غار است یعنی غارک خرد و در مثل است
که عسی الغویر ابؤسا یعنی گشت غارک سخن و سبب حکمت این چنان بوده است که بعضی
عرب پناه بغاری برده بودند آن غار فرو افتاده است ایشان را هلاک کرد از آن باز مثل گشته است که عسی
الغویر ابؤسا غیور ناموس مردی آزنده غیر جمع غور زمین نرم و زمین پست
و نعر چیزی در زمین فرو رفته که قوله تعالی ان اصبح ماؤکم غورا غض مردم فرو
غبار کرد غابر باقی گذشته آینده غبر بقیه شراب بقیه شراب است غیر کبرها
که شتر از قات نگاه نتوان خواند غبر بضم عین و فتح و تشدید با بقایای جمعی
و بقایای مرض و بقایای شب و او جمع غابر است چنانکه کمل جمع کامل است غمر اسب خشت نقاره

بسیار مرد پوشنده و دریای پر آب غَمْرُ الرِّداء وَغَمْرُ الخُلُق مرد بسیار عطا غَمِیر گیاه بر گرد دریای
تنگ باشد غامِر زمین فراخ غَمْر وغُمْر گول غَمّار وغُمّار وغِمّار
بسیاری از هر چیزی غَمْر بفتح غین و فتح میم فتح غرد و غیرها و بدین معنی غیر جمع غمرة است غِمار
وغُمور پر کننده کان و دریاهای پر آب و ایضا غَمْر باشد غَمْر بفتح غین میم بوی گوشت
و بوی ماهی و بوی چشم الحدید غَمْر غِمْر بکسر غین و فتح میم و ایضا غِرار مقدار از نوبة القصاب
و خواب اندک طریقة الطور الیسیر شیر کمی چیزی و پیاده مانند غَمْرَة خلق خوش مراد از کار نیاز بوده
غِمْر بکسر غین مرد غافل و از کار نیاز بوده غَرائِر جمع غارة است گرد آگاه یا پنهان کننده غَرْد
فریبنده و شیطان و اردی غرده غُرّ سپیدان کسپید پیشانیان بزرگواران او جمع اوست تعالی
البیتی علا یکرّ اتی یوم القیمة غرا محجلین یعنی غرا من اثر الوضوء محجلین من اثر الوضوء غِرّ غِرّ نوع
از مرغ خانگیست که در حبشه بسیار باشد و بعضی گفته اند که مرغ مجوسیست غَفْر منزلیست از منازل قمر غافِر
شیب و بزمین فرو رفته غَفُور وغافِر وغَفّار آمرزنده و پوشنده غَدِیر
پاره از آب سیل که جای مانده باشد و گرداب و جمع شده کنار آب سیل و بیابان غَدِیرَة
غُدَر جمع غدر است بمعنی غدر کننده هم آمده است غَدَر زمین درشت بسیار سنگ غَدائِر
موهای گیسو غُرَر خارهای کی که باد در غدیر انداخته باشد غُرَر سفیدیهای پیشانیها و اوایل
ماهها و بزرگترین ها و سر شب اول ماه و او جمع غرة است غار تشدید را غافل غِرّ تشدید را
نگین عابد انگشتر پوست غُرُر بضم غین جمع و غُرُور بمعنی متاع و ایامی که مردان فریفته شوند
هم آمده است غُنْدُر وغُنْدَر نام شخصی غادِر وغَدّار پیمان
شکننده و دو اسطر غُدامِر آب بسیار غاضِر پوست یکوی و اباعت گرده غَضاب
کمل خالص باب الغین مع الزاء من المصادر غَمْز بچشم اشارت کردن و دست بر کوشه نهادن
تا دانسته شود که فربه است یا نه و گشت بچیزی فرو بردن و لشکیدن و گشت فشردن و عیب کردن غَرْز
دم بزمین فرو بردن ملخ و امثال فرو کوفتن و نیش و تیغ فرو بردن در چیزی و پیاده در رکاب نهادن و کم
بنتر شدن من غیر المصادر غَرْز رکاب پایان شتر که از پوست ساخته باشند من الصحاح و رکاب

چوبین سر الدستور غُز بضم غین نشسته مرغ صفق از ترک غَمْز بفتح میم مال زبون و مرد ضعیف
غَمّاز عیب گوی غارِز شتر کم شیر باب الغین مع السین من المصادر غَمْس
آب فرو بردن و چیزی را در چیزی فرو بردن غُمُوس آب فرو شدن غَطْس آب بسته و دوره
غَرْس درخت نشاندن غَسّ عیب کردن من غیر المصادر غَسْق بضم غین مرد زبون
ناکس غَلَس تاریکی آخر شب غَمِیس گیاه تر که در میان گیاه خشک باشد و آب رفتن گاه مرد
که در میان آن دارا باشد و ایمان اشجار و هست دهاست راهم گویند من الدستور غَطْرِیس سمگار
متکبر غَمُوس کار سخت و فرو رانده و فرو برنده و چیزی را از جا کوبند جمیع غَمُوس
یعنی فرو برنده صاحب یمین و گیاه و نیزه که قلم فرو رفته باشد در چیزی غَبْس گرگ ادمصفرا غَبْس
غَبَس رنگی مانند رنگ خاکستر باشد غِراس رفتن درخت نشاندن و درخت فرو غرا غَرْس
پوست باریک که بر روی بچه شتر و غیره باشد و در وقت زاییدن با بچه بیرون آید و مانند بلغم چیزی که با بچه بیرون
آید در وقت زاییدن باب الغین مع الشین من المصادر غَشّ وغِشّ خیانت کردن و عیب
کردن غَطَش سست شدن بینایی چشم من غیر المصادر غَشّ عیب غَواشِ که
در قرآن آمده است که وَمِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ یعنی پرده پوشندگان و از هر سهل غواشی
بوده است یعنی را از غفت مذن کرده اند غَبَش بفتح یا بقیه شب غَطَمْش کند بینش
غِشاش اندک شتاب باب الغین مع الصاد من المصادر غَوْص آب
فرو رفتن و عقیقت چیزی را نهفتن غَمْص ناسپاسی کردن و عیب کردن و خوار شمردن غَمْص
بفتح میم چرک بگفتن چشم غَصَص طعام در گلو مانده شدن و گشت تنگ شدن جا از مردم من
غیر المصادر غَیْص وغَمْص چرکی که در کنج چشم خشک شده باشد غَصَص اندوهها
غَوّاص تشدید واو باب فرو رونده و بطور معنی رسنده غاص تشدید صاد موضع
پر از مردم غَمُوص نام قلعه است از قلعهای خیبر من شرح القصاب باب الغین مع الضاد
من المصادر غُمُوض ناسون شدن زمین و فراهم آمدن پلکهای چشم و خوار شدن کم
نام شدن و گشت پنهان شدن و دور از فهم شدن سخن غَض فرو خوابانیدن چشم و فرو نهشتن و آواز

کم کردن قدر چیزی غَرْض نیک بشتر بستن و پر کردن ظرف تا بدین چشم و آزردن آواز کم کردن قدر چیزی
با آب و پر کردن ظرف این لغاة الاضداد است و جنبانیدن سگ است برای دوغ و دوغ کردن و اسپ را برشتر و از شیر
کودک بریدن از شیر و از شیر کردن غَرَض بکسر غین و فتح را تازه شدن غَرَض بفتح را آزار داشتن و تکمل
شدن از اطلال غَیض کم کردن آب و غیر آن و کم شدن از زمین و فرو رفتن آب کقوله تعالی وَ غِیضَ
الْمَاءُ وَ قُضِیَ الْأَمْرُ من غیر المصادر غَضّ تازه غَرِیض تازه و آب باران غَرْض
نیک پلان شتر غُرُوض جمع غَرَض بفتح را بمعنی غرض عَضِیض تازه و اول بار
خوما که پیدا شود غَیض اندک غِیاض نیستانها و جمع غیضه است غَمْض زمین نامون
غُمُوض جمع غَامِض سخن او از فهم و زمین نامون باب الغین مع الطاء من
المصادر غَطّ سر کسی را آب فرو بردن غَوْط در رفتن در چیزی غَطِیط آواز کردن
بینی کسی که در خواب باشد و بانگ کردن شتر و دیگی که شقشقه در دهن باشد و شقشقه در کف شیر سپین است غَطّ
خواره شتر و بیاسای کردن شتر و نگاهی غَبَط است ضان بر گوسفند و بهتر شود که فربه است
بالاغه و آزرده کردن و غمی حال کسی را پی در پی حل مضبوط غَلَط سهو کردن من هذه المصادر غَبِیط
نام پایانیست در زمین نامون و پالان شتر غَطَاط مرغی است که آنرا قطا گویند غُطَاط بضم غین اول
جمع غُطَامِط بضم غین آواز خوش و بانگ و آواز موج دریا غَائِط سرگین در زمین نامون و فراخ
غُوط جمع باب الغین مع الظاء من المصادر غِلَظ سطبر شدن و درشت شدن و
خوه شدن غَیظ خشم آوردن غَنَظ دشوار بر کسی نهادن و در رانده و سخت انداختن من غیر
المصادر غِلَاظ سطبر غَلِیظ سطبر و درشت و به خوی غَنَظ اندوه سخت انداختن باب الغین مع
الفاء من المصادر غَرْف آب برشت یا بکفچیز بر داشتن و موی پیشانی اسب بر بیرون و بر بیرون چیزی
باشد و پوست را دباغت کردن برخت غَرْف در نالش کردن اشتر برای آموزدن برخت نوش غَلْف
در غلاف کردن و غایر کار داشتن غَلَف بفتح لام فراخشدن میش غَضْف شکستن چوب
و غیر آن و گوش ذو شکستن سگ و غیر آن غَضَف بفتح حاء و فرو هشته شدن گوش و نازک شدن و نازک
دل شدن غَطْف فراخ میش شدن من غیر المصادر غِطْرِیف جوزه باز و مهتر غُضْرُوف

و غُضْرُوف کرچین نازک استخوان گوش استخوان نرم غَضَارِیف جمع غُلَف بضم غین
در غلاف کرده و ختنه نکرده و او جمع اغلف است غِلَاف معروف است غَاصِف نازک شاخ گل
و میش فراخ غُرُف بالا غاها و او جمع غرفه است غَرْف و غَلْف دختیست که بآن دباغت پوست
کنند غُرَیْف بکسر غین بسکون را و فتح یا دختیست غَرِیف بفتح غین و کسر را بیشه و نیستانی غَرَاف
آبهای که کیف است بر پشت شده باشد و او جمع غرفه است بر یکنوع کیکی است که آنرا قنفل هم گویند غَاف
دختیست غُلَاف کلاغ سیاه و گرگس سیاه بر موی سیاه و از دل سیاه و مرغ و رسپاه باب الغین مع
القاف من المصادر غَبَق نیاکاه شراب دادن غَبُوق بفتح غین شبانگاه شراب خوردن
غُسُوق تاریک شدن شب غَسَق تاریک شدن چشم و رنجیده شدن اسکنه از آن و تاریک شدن شب
غَفَق دمیدم و آب خوردن آهوان شتر و بسیار شدن سیمین آب تا زیانه زدن و خراب کردن زناکاه بر سر چیزی
در آمدن و باز گشتن و ساقه آب بر رفتن و فرو بر خواه غُفُوق باز گشتن غَرَق بفتح را فرو رفتن
بمعنی تمام فرو رفتن در آب غَلَق بسکون لام بستن در غَلَق بفتح لام بسته شدن در و بسته شدن کمر
و ترنه کرده در چنانکه از و باز نتوان ستاند و خوش نشدن پوست شتر از بسیاری ریش و پر فرو رفتن تیغ شاخ او و نیست
خوما چنانکه بدآورند غَمَق نمناک شدن زمین و یک و هوای زشت کردن کیاه و بسیاری تنکی غَلَق
بسیار شدن آب چشمه من غیر المصادر غَاسِق شب تاریک غَسَاق شبنم بر سیمین خون و ریم
که از تن دوزخیان آید و آب سرد کنده بود غَرِیق و غَرَق و غَارِق غرق شدن غَرِیْنِق
بضم غین و فتح نون مرغابیست دراز کردن غَرَنْبَق بکسر غین و فتح نون و غَرَنْفُق و غَرَانِق
بضم غین جوان نازک غَرَانِق بفتح غین و غَرَانِیق جمع غَانِق بکسر فا کلاغ آواز عرب
غُلَاق مرد بزرگوار و کودک نابالغ و جوان نازک و بچه سوسمار غَیْدَق جوان نازک
غَیَادِیق جمع و غَیَادِیق مار را هم گویند غَفَق باران نرم من الجبل غَسَق
اول تاریکی شب غَلَق دری که بسته شده باشد غَلَق بفتح لام و غین قفل و کلانی در
غَلِق بکسر لام مشکل غَلَفَق چیزی که بر سر آب می بیند و کیاه بزرگ که در آب میروید و کان نرم
و زندگانی خوش غَدَق و غَدِق آب بسیار باب الغین مع اللام من المصادر

غفول ناگاه بودن از چیزی غمل بمعنی از زیر چیزی گردانیدن یا بر آن پوست یا از زیر چیزی گردانیدن یا زخم شدن اهم
بر سر کسی اندختن یا وی کند غول هلاک کردن غل بست کردن بسختی در گردن و بر دست و از مستحق بالا زیاده است
غلول خیانت کردن و در نفس و در چیزی و در دل شدن آب در میان درختان غل بکسر غین کینه و رشک و تغلیل
و غلل تشنه شدن غسل شستن غزل بفتح زاء بهست سخن محبت زنان را با ایشان گفتگو کردن
و شعر غزل گفتن را و تیز شدن سگ از بانگ آهو و در حین طلب کردن سگ آهو بود را غزل بسکون زاء سخن
من غیر المصادر غسل بکسر غین آنچه بآن سر شویند مثل حنظل و گل و اشنان آن غسول آبی که بدن بدی شوند
غسیل شسته غسل بفتح غین جامه شسته غسال شوینده مرده شوی غلایل طاهای که در زیر
زنخ بهم رسند غیل آب روان بر روی زمین تیز زمین آهستن مادینه غیل بکسر غین بیشه درخت پیوسته
غیول جمع غزول ابر آب و غیر آن غزل بسکون زاء سیان غزل نوعی از نغمه غزل
بکسر زاء نوعی که غلول سنا الصحاح و غول من الجبل بیابان بر درخت و گیاه و جمع شده گیاه ابر تاریکی غیطال
بیشه و بیشه بعضی و هم جمع غیطلة است غیاطل ماده گاو وحشی دارد و ماده آهو و آن شیر دار غال جنبیدن و لام بجنبیدن
و زمین مامون با گیاه و درخت غیل پوست فاسد شده و پوستی که خام شده باشد و سوی و اوبه غلاء صعبیت
غول دوری بیابان و هلاک بسیار و گزند صداع قوله تعالی لا فیها غول و لا هم عنها ینزفون
غوایل حقیقتها غول بضم غین چیزیست که در بیابانها میباشد آدمی را که بسیار هلاک میکند غائل کول
و چیزی غزال آهو بره غربال آنچه با او غذا پاک کنند و آن سر فست غل بضم غین بند آهنین که بر گردن
نهند و سختی و تنگی غل بکسر غین کینه غلل آب روان که در میان درختها رود و بعضی گویند آب غیر روان
که بر روی زمین گاه بهم رسد و گاه نا پدید شود آنچه بآن چیزی بالایند غلیل تشنگی یا کینه پوشیده قوه مخلوط بهست
که شتر ماده دهند غلول بفتح غین طعام غزل بکسر زاء غیر منقوط شخص نام اندام غزیل بکسر غین
و فتح یاء آبی که در سنگ حوض باقی مانده باشد و وادی که در سنگ قرار و مانده باشد و گلی که آن سیل آورده باشد غفل
شتری که بر وقت نه نباشد از سبزی که بر و باران نبارد و زمینی که در او تجارت نشده باشد و کسی که تجربه امور نکرده باشد
باب الغین مع المیم من المصادر غم هم بر را بوشیدن و غمگین کردن غمم تنگ گرفتن و در
میان گرفتن نفس کرد غشم بیداد کردن و شکستن غلم آرزوی جماع کردن و تیز شهوت شدن و شدن غدم

بذال منقوط ساکن بسختی و جور چیزی بر خوردن و مال خود کسی بخشیدن غرم تاوان دادن و شدن
غنم غنیمت گرفتن غیم تشنه شدن و ابر تاریک شدن هوا غنم مال خود کسی بخشیدن غسم
تاریک شدن من غیر المصادر عمم اندازه و روز بغایت گرم و تفتیده گرم و ماهست تفتیده گرم و شب ابر تاریک
غموم جمع غمام ابر غلام پسر غنایم مالهای که از کافر بجنگ بگیرند غنم
بسکون نون نام گوسفند غیلم نام موضعی و جوان تیز شهوة و دختر تیز شهوة و سگ پشت تر غدم بفتح دال
منقوط کیاست غرم وفا کردن باشد هر چه ادا کردن آن واجب باشد غریم قرضدار و قرضخواه
تاوان زده غارم قرضداری که بر ادای قرض قادر نباشد غرام عذاب دایمی قوله تعالی
ان عذابها کان غراما عظم بکسر غین و تشدید میم دریای بزرگ و چیز بزرگ و چیز فراخ بزرگ
غشوم کارزار و ستمکار غشمشم بجای شجاع علیم بکسر غین و تشدید لام بجای تیز شهوة
غمایم دهن بندای اشتران و جمع غمامه است غمیم ماست و گیاه تری که در میان گیاه خشک باشد
غیم تنگی کردن اندرون ابر غشم مردم غیر فصیح و جمع اغشم است غشم بفتح غین سخت کرده غلاصم
جمع غلصمه است غدار مرد آب بسیار و کیک کزاف و چیز کزاف باب الغین مع النون من المصادر
غبن بسکون باء زیان بیاعین در بیع و شراء و غیر آن و فریفتن غبن بفتح باء ضعیف ای شدن و فریفته
شدن ای غفران آمرزیدن گناه یعنی بخشیدن غلیان جوشیدن غشیان بکسر غین بسکون
شین باقی مجامعت کردن و بتازیانه زدن کسی را و آمدن در زیر چیزی در آمدن غشیان بفتح غین و شین
بیهوش شدن غبن پوشیدن چیزی و پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن و رحم بر آمدن مال بر دو و پوشش چیزی
اندافتن غن نرم گردن است از زیر چیزی ناموی و از بهر میوه و از زیر چیزی گردن نارسیده و نبود غیضان
بفتح یا سیل گردن و رفتن آب است غسقان روان شدن آب نزد و ریم از بدن غنیان بضم غین
یا نیاز شدن زن از زیور بکار آن و بیشتر شدن زن بر شوهر و مرد از دیگر مردان غنیان بهم بر آمدن مال غدن
سست شدن و نرم شدن غضن نضاد منقوط باز داشتن غضن نضاد و غیر منقوط شاخ درخت پر
عدم من غیر المصادر غیبن ضعیف ای غیر بین بکسر غین و فتح یا گلی که سیل آورده باشد
و آبی که در سنگ حوض باقی مانده باشد و وادی که در سنگ قرار و مانده باشد غسن بفتح سین و ضم غین سوزنی

کیسو کرده یعنی در هم چیده و او جمع نشده باشد غُصْن سکون میانی رشاخ درخت غُصُون جمع
غَضْبَان خشمناک غَوْلَان بفتح غین گیاهست غَمْلَان نشنه غَابِرِین بقایای
چیزی و کنشتگان غَاوِین و غَاوُون گمراهان غَارِمِین قرضداران کسی را ادای قرض او ادا نی
کسی را ادای قرض قادر نباشند غُدْرَان جمع غدیر است غَضَن و غَضْن پوست ظاهر شکم یعنی طبقه
اول شکم کاه جامه و پوست غُصُون جمع غِدْفَان موهای سیاه و دراز و زاغان و کرکس
بزرگی و او جمع غداف است غَزْلَان مقدم مو و خرچشم یعنی مراد کج چشم غِزْیَان بکسر غین ناغان
جمع غزیست غُدْیَان بزانو فرو منقطع انگشت را بمراد چیزی فرود غَزْوَان نام مرد است غُلَان
بضم غین گیاهای مخصوص ارجمع غال است بتشدید لام غَلَان بفتح غین تشنه بلام تشنه غُدَان
کم هلکیت ازین غِیَن بکسر غین در خانه بسیار رنج و او جمع غینا است غَیْن بفتح غین اول ابر
و حرف معروف غِلَان غولان بیابان غَیْطَان زمینهای مون فراخ و او جمع غایط است
غَدَرَان اسب چپ انداز کننده غَرْثَان گرسنه غَیَّان تاب جوانی و تیزی جوانی
غِلْمَان پسران و او جمع غلام است غَضَان مرد دامن و کمین غَسَّان نام آبیست در عربستان
و نام قبیله است غِسْلِین آبی که بآن جراحت شسته شده و آنچه از بدن دوزخیان بیرون آید مثل خون و ریم آن
رزو و مثل آن غِیَرَان جمع غَار غِرَان بزرگواران سپیدان و او جمع اغر است مسمی سپیدان
که جمع اسود است غَارَان شکم و فرج و دلسکر **باب الغین مع الواو من المصادر** غَضُو
درخت غِضَا خواندن شتر تاریک شدن و روشن شدن این از لغات الاضداد است غَطُو تاریک
شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن و تمام رسیدن و شدن جوان و پوشیدن چیزی را بچیزی غَلَی جوشیدن
من غیر المصادر غَانِیَة غازنده غَرْثَی جمع غَوَاشِی پرده ها پوشاننده کان غَدَایَا
و غَدَقِیَّة بزه کو سفته اجاره ای خود و فرو فتن چیزی بنشیب که اشتال در پشت کو سفتن بحصول آید و چنین
معنی اسم مصدر است غَرَی راه غیر منقطع یعنی غَاضِیَة شتری که در فصل خود و تاریک شدن
در اینا از لغات الاضداد است غَوَانِی زنانی که رنگ و هر خود اکتفا کرده از دیگر مردان مستغنی باشند و یا بکمال
خود از زیور مستغنی باشند و او جمع غانیه است غَنِیّ مال دار و بی نیاز و نام قبیله است غَرْبِیب
کنیست سرخ و بینه یعنی شراب طراوه چیزی که بطرف مغرب منسوب باشد غَالِی گران بها غَوِی بتشدید
یا و بی تخفیف یا وَغَاوِی گمراه غَی گمراهی نام موضعیست در دوزخ که آنرا وادی غی نام کنند
قوله تعالی فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ غَیًّا غَرْبِیّ بیت یک کوه است بسبب تخم مرغ است یحیی
غافل و نادیده **کتاب الفا باب الفاء مع الالف من المصادر** فَنَا
نیست شدن فَثَا فروبشت زدن بچیزی و فروشت زدن شکمی فِدَاء از بهر باز خریدن و فدیه دادن
و قربان کسی شدن فَقَاء بفتح فاف شکافته شدن و از دیدن آهن کیاه از آن فَرِیّ جدا شدن فَجَاء
بسکون جیم ناگاه آمدن فَجَاء دور شدن فِجَاء بکسر فا و مد تلف ناگاه گرفتن و این از باب مفاعله است
فَطَا بر پشت زدن چیزی را و مجامعت کردن و انداختن و نیز دادن اشکستن فَطَا بفتح طا بهم بنجی
شدن آدمی و مامون پشت شدن شتر و خلقه فَنَی بازگشتن و باز مجامعت کردن فَتَا بفتح تا
نیست شدن قوله تعالی تَفْتَؤُ تَذْکُرُ یُوسُفَ یعنی لا تَفْتَؤُ است یعنی لا تزال تَفْتَؤُ
پراکنده شدن چیز و غیر آن و بهمین معنی تَفْتَؤُ هم آمده است مُعَلِّمُ الْغُلَامِ **من غیر المصادر** فُقَرَا
درویشان و محتاجان فُرَادَی تنها یان و طاقان و یک یکان و یکانگان و او جمع فرد است
فَتَا خرما خاسد فَتَی فوقهای تیر و او جمع فقوة است فُضَلَی فاضل تر و او تانیث افضل است
فَلَا بیابانها و او جمع فلاة است فَافَا مردی که بیهاکفتن در آمده و تردد کند بکفتن فا کَلَامًا
اسب کرنا و او جمع فلو است بتشدید واو فَرَّاء بتشدید را نام یک کوهی و پوستین دوز فَرَا

بتشدید را نام یک کوی و بوستین از فرآء بتخفیف فتح را غیر منقوط بوزن جبل خرد و مثل آمده است که
کل الصید فی جوف الفرآء فراء بکسر فا و مد الف بوزن جبال خرگوران و بوستینها و الجمع فرام و فرو
هر دو آمده است فقا پر دو کرده بچه از شکم بیرون آید فرتنا کنیزک از زینت و نام کوه شخصیت فقها
دانایان فیفا بیابان فتوی و فتیا استوی حاکم در مسئله فنا بفتح فا عنب الثعلب و آن
دارو بیست که گویند در شتیست که ادهای سرخ بیرون آید فنا بکسر فا گرد و دفاه و گرد اگر هر او بعضی آستانرا هم گویند
فناء بفتح فا و تشدید نون و مد الف و فنواء در فنی کرتن خرمای پراکنده دارد فتی جوان و بخشنده
و جوان مرد فتا جوانی فدعاء زنی که بند و سرش تنگ باشد فوها زن فراخ دهن فجواء
کمانی که زه او از دسته اش دور باشد فخا و فخا قوابل که در دیگ کنند و بیازه بعضی آنرا هست قول اهل
الله صلی الله من اکل فخا الارض لم یضره ما فوها فداء غلها و از تقاعات جمع شده و جایی که
خدا را در آنجا آفتاب خشک کنند فداء بکسر فا طایی که برای او فرمین نقش و داده شود فیئی سایه و فراخ شدن
و مال که از کافر مسلمان گرفته باشد یعنی غنیمت فیوء جمع فحوی معنی سخن قضا میان مرد و زن
فراخ فضا الف مقصور جزا آمیخته بچیزی و کار آشفته فیضی و فیضوضی آمیختها و آلهای
که مشترک باشد میان مردم و مردم بعضی فسدی جمع فاسد است فحشا کار بد و زنا باب الفاء
مع الباء من غیر المصادر در قرنب موش باب الفاء مع التاء من المصادر
قوف و قوات دو کشتن بسق بودن و میت شدن و فوات بمعنی ناگزیر و آمده است
و گویند هو یفوت فوت الریح یعنی یفوت لا یبلغه الریح و در اشتمالی کسی گویند که بند که جعل الله رزقه
قوت فرای یفوت یراه و لا یصل الیه فت مژه و مرد کردن فهاهة و فقه عاجز
سخن شدن از سخن گفتن فتقة کم آب خوردن تشنه چنانکه سیراب نشود فرفرة سخن گفتن در خیلی بدن
و سبک شدن و کم عقل شدن فصیة از هکی سخنی بیرون آمدن فیضوضة بسیار شدن آب
چنانکه از کنارهای آن فرو ریزد و مردن و فاش شدن فیئة باز گشتن فسولة و فسالة
ناکس فرومایه شدن فظاظة بدخو شدن فعفعة بانگ بر گوسفند زدن فقفقة بانگ
کردن سگ فجاءة بدالف گاه آمدن فکرة اندیشه کردن فضیحة رسوا کردن فاناة

بفا

بنا در چیدن سخن یعنی تکرار کردن بگفتن فا در چیدن در سخن فتاحة حکم کردن فتنة آزمودن
و دیوانه شدن و خوشه شدن کقوله تعالی ذوقوا فتنتکم ای اختبرا حکم و در شر و بلا افتادن
از آهن شدن آهن فخامة سطبر شدن و بزرگوار شدن فراهة و فروهیة و فراهیة
زیرک شدن و استاد شدن و نیک رفتار شدن مختر و استر دختر فسحة فراخ شدن فراسة
گرستن برای دریافتن چیزی فراسة بفتح فا و فروسة سوار شدن فروة مال دار شدن
فکاهة خوش طبع شدن و مزاح کردن و عجب گفتن فراغة و آپرداخته شدن از چیزی فلکة
و فلوکة گران زبان شدن فظاعة سخت شدن کار و زشت شدن کار فقاهة دانا شدن
فضیلة از زن آهن فکة آهن شدن فصاحة پاک زبان شدن سخن
و تیز زبان شدن و پاک سخن شدن و پاک شدن شیر از کف فطنة و فطانة و فطانیة
زیرک شدن و فرطنة بمعنی ربا گفتن هم آمده است فحلة ابغر شدن فعامة مثل شدن
فراضة هدر شدن کار فهامیة دریافتن و آهنگ فیولة و فیوله ضعیف
شدن فجلة سست براه رفتن فرشحة جدا کردن پاها از هم دیگر و میان پاک شده کردن شتر در وقت
دوشیدن فزعنة بزرگ شدن فردسة از راه رفتن کردن فزجنة شاد کردن مال
و دراب فرطحة پهن کردن فزقعة بینا ندن گشت انگشتان بر هم زدن تا صوتی بر
آید فرشطة بر یکپای نشستن کث و نهادن میان هر دو پا و فرو خفتن شتر فضفضة فراخ
شدن جامه فلفلة پلپل در طعام کردن و گزیدن شراب زبان از آسیب پلپل من غیر المصادر
فوعة بلندی روز من الجبل فلة ستاره‌ای که در پهلوی راج باشند و آنرا فصعه الملک گویند سم که
فلیلة موی که بهم جمع کرده شده باشد فهة زنی که گند زبان باشد و سخن زبون جاهلانه گویند
فتاة زن جوان و دختر بکر و کنیزک فتیان جمع فتیة مردان جوانان و او جمع فتی است
فتیت و فتوت نان ریزه و ریزه هر چه باشد فتات ریزه فخة زن سطبر و فربه
و حرامی که با آواز پنبه باشد فسیلة درخت خرما فخت رشتی ماه فاختة مرغیست
که بر کردن طوق دارد فواخته جمع فضفاضة ریزه فراخ فسالة آنچه از آهن و سک

وفقره مثل آن بیفتد در حین بوسه کردن فَیْسَلَة سرگین فَصْفَصَة اسپست تر فَرَارَة
کوسفند ماده فرو فَجَاجَة غاری فَطْلَة وَفَطَاءَة پستی پنی فَاقَة درویشی و حاجتمندی
فَسْحَة فراخی فَرْحَة وَفَرَاحَة شادی فَزْعَة زیرکی فَرَائِضَة بضم
اول و فتح صاد غیر منقوط نیز آمده فَجْعَة درد محنت و مصیبت فَبْلُولَة ضعیف رای فَاضِلَة
زیاده آمدن فِضَّة نقره فَاصَّة سختی فَقِيرَة زنی که درویش و محتاج باشد فِقْرَة
وَفِقَارَة بندی از بندهای استخوان پشت مهره یا استخوان کردن و خوب ترین بیت از قصیده و یک بند کمان فَقَرَاتٌ
جمع فَاقِرَة سخن فَارِقَات جدا کننده و فرشتگانی که جدا کنندگان حلال و حرام باشند قوله تعالی
فَالْفَارِقَاتِ فَرْقًا فَعَدَّ کارکنان فِكْرَة اندیشه فَسْقَة وَفُجْرَة بیرون رفتن
از فرمان خدا و بکاران وَفَجْرَة یعنی دروغ گویان هم آمده فَتْحَة حلقه در فَقَاحَة بجو
یعنی آسایش شد من الجمل فَلَاة بیابان فَلَوَات جمع فَلُوت جامه مزد و تنگ فَتْرَة
زمانی که میان دو رسول خدای تعالی باشد من الجمل فَلَاة بیابان و سستی و تنگدستی آمده فَرْضَة
بضم فا و فتح ضاد منقوط کنار رودخانه که از آنجا آب کشند و موضع کنار دریا که کشتی آنجا بکنار آرند و سوراخ آستین
در که پاشند در بران کرده و سوراخ دوات که مداد در وکنند فَلْجَة نقره جامد فَلُوجَة زمینی
که عمارت کرده باشند برای زراعت فَلْذَة گوشت پاره و پاره جگر و پاره مال و پاره از هر چیز باشد فَرْدَة
پاره خمیر فِنْدِيرَة سنگ بزرگ که از کوه بیفتد فِلْقَة پاره از چیزی فَاغِيَة شکوفه
فُوَّة زرنباس که بآن رنگ سرخ کنند چیزی فَقَاقَة وَفُقْفَاقَة مرداد حق فَلَكَة بیخ
زبان و زمین پشته که دو چوب که دو میان سوراخ دوات در آن حرف میکنند فَنَاة کاه وَكَنَب
الثعلب فَنَوَات جمع فَيْهَرَة نر ماده فکم فَهِيرَة شیر سبک کم چشانیده که آزار داده
کنند و خورند فَوْت میان دو انگشت و ضایع و نیست فُوَارَة آنچه در دیگ جوش کند فُوَيْقَة
موش فَارَة نزاء منقوط غیر کوچک فِيَادَة بند بر یا فرا سنده فَايِدَة بهره و خیر و علم
و مال فِتْنَة بلا و شر افتاد و آزمایش فَيْقَة بند بر یا کهوره زن پر کو و پر خورنده فَجَاءَة
بسکون جیم ناگاه فَجْوَة میان سرا و میانه و جز و راه فراخ فَحْمَة زغال فَحْمَة العشاء یکی شب باشد

صلعم

صلعم ضُمُّوا نِسَاءَكُمْ حَتَّى تَذْهَبَ فَحْمَةُ الْعِشَاءِ و خواهش مالهای چرنده پراکنده باشد فَلْوَة
اسب کره ماده از شیر باز گرفته فَوْقَة چیز پوستی که استخوان خرما بیاشد اسپیری که بر ناخن میباشد
فِيلَة بفتح پیلان و واو جمع فیل است فِنْدَاوَة تیشه نیز فِحَالَة اشتران نر و ادر جمع فحل است
فَحْلَة زن سلیط فَجْوَة موضع فراخ از دو خانه فَاحِشَة کار زشت از زنا و زنی که زنا
کننده باشد فِرْزَة پاره جدا کرده از چیزی فَرِيسَة گشته شده و چیز کردن سگ فَرَاشَة
پروانه که گرد چراغ آید و استخوان باریک در زه که در اندرون قفل کنند و گلی که آب آورده باشد و بعد از آن
خشک شده و ترتیبده باشد و آب اندک امر سبک فَضْلَة وَفُضَالَة آنچه زیاده آمده باشد
از چیزی و فضالة نام یک غلام پیغمبر علیه السلام است فُرَاغَة بضم فا و غین منقوط آب بینی و فِنْطِيسَة
لب و دوام فُوحَة بضم فا و تشدید واو دهن خود و سر راه فَرْصَة الإِبِل نوبت آب خوردن
اشتر فَرْصَة وَفُرْسَة بفتح با های که پشت را تو ز کرداند فَرِيصَة رگ گردن و گوشت
میان شانه و پهلو فِرْصَة بکسر فا پنبه پاره رگو پاره که بآن زن حایضه رگو را پاک کند فَرِيضَة
بضاد منقوط آب خوش و واجب از کلات چاه های چرنده فَرْعَة راه سر بالا فِرْيَة دروغ
و بهتان فِدْيَة طعام و مال که برای آن فرین نفس خود داد نمود فُرْهَة جمع فاره است
بجمع محبت جمع صاحب فَاكِهَة میوه فَكَاهَة بضم فا مزاح فِدْرَة پاره گوشت
فَتْوَة جوانمردی اکرام فَهْدَة گوشت سینه اسب که زائی شده است آن دو تا است هر دو را
بیکبار فهدتان گویند فَهْقَهَة استخوان بن گردن فَاصِلَة جدا کننده و چیز از حد دیگر جدا
کننده کفر و ایمان و بین صفه اخیر است قول نبی صلعم مَنْ أَنْفَقَ نَفَقَةً فَاصِلَةً فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِ
کذا فاتحه اول کار و سوره الحمد فَتْحَة حرکت زیر حرف فَخَّة بجا منقوط حلقه آهن و نقره
و مثل آن فَلْتَة کار ناصواب بکار یا اندیشه و آفرین از زهرها و یا آفرین شب زهاهی فَرْقَة
بکرنا کرده فَرِيقَة بعضی از گوسفند که از رمه جدا شده باشد و فرهای که با غلیه پرنده و بزن نشاط
دهند فَارِقَة انتر آهن که در دروازه داشته باشند بر روی زمین رود و بجای برابر که کسی نماز خوانند
یعنی جدا کننده هم آمده فَيْقَة دو بار دوشیده شیر که جمع شده باشد فَوْصَة خوشه فُرْقَة

پهن کرده فَرْقَةٌ جدای فَرْوَةٌ پوستین دباغت سر نام شخصی پاره کیا خشک شده فراهم آورده
فَرَاتٌ نام رود فاذ است آب خوش فَرْجَةٌ میانه چیزی شکاف چیزی فَشْغَةٌ دکه
فَصِيلَةٌ همه خویشان نزدیک فَضِيلَةٌ بضاد منقوطه هنر فَطْرَةٌ صدقه فطر از علیه و آفرینش
و ابتدای کار فِيسَةٌ کوه فَاطِمَةٌ نام یکی دختر پیغمبر ما و زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد فَطِيسَةٌ
وَفَنْطِيسَةٌ وَفَرْطُوسَةٌ بینی خوک نَغْمَةٌ بوی خوش فَنِيَةٌ ساعد و خورد کیرا و
فَنَيَاتٌ جمع فَلِيقَةٌ نخه فَاشِيَةٌ مال پراکنده و پراکنده فَتَاخِرَةٌ زنی که در
رفتار با یکطرف آن طرف در کرده باب الفاء مع الثاء من المصادر فَرْثٌ شکافتن پاره
کردن بگردن زدن و بر چیلا خرما کردن و غلظ ظرفیت کردن خرما کنند من غير المصادر فَثٌّ نام گیاهیست
که از وی آن نان کنند و خورند در قطعی و بعضی گویند تخم الحنظل است و درخت او خرما را هم گویند فَحْثٌ
بکسر و ساکن ی اندرون سکنبه فَرْثٌ سرگینی که در سکنبه باشد فَرُوثٌ جمع باب الفاء مع الجيم
من المصادر فَجٌّ یکسون خاکش و بستن هر دو ران از همدیگر چنانکه میشتابد بهم نزدیک بلند و تنگ
از هم دور فَجٌّ میان هر دو پا کشادن فَجَجٌ بفتح جیم اول کشادن پاها از همدیگر فَلَجٌ بیرون آمدن
یا نقش در بخشیدن چیزی اهم و یکم کردن فَلَجٌ بفتح لام دور بودن و نداشتن از همدیگر و کج شدن پشت و
بودن پستانها از همدیگر فَرَجٌ بفتح را و استادن اندوه از هم جدا شدن هر دو طرف پرده ظاهر شدن فرج و جمع آن
فَنَجٌ آب از جای برکشیدن و آهن شدن شتر فَرَجٌ سکون را شکافتن و دور بودن اندوه فَسَجٌ
بسین غیر منقوطه آهن شدن شتر فَشَجٌ بشین منقوطه پاها از هم دور نهادن برای بول کردن فَجٌّ
من غير المصادر فَجٌّ راه فراخ و راهی که در میان دو کوه باشد وَفَجٌّ عَمِيقٌ راه دور را گویند که
یا سین بسین منقوطه کل فَجٍّ عَمِيقٍ فِجَاجٌ جمع فَاجٌّ وَفَاجٌّ اشتر آهن فَوَاجٌّ
وَفَوَاسِجُ جمع فَجٌّ بکسر فا خام و ناپخته از هر چیز باشد اهند از را هر گونه فَجْفَاجٌ مرد بسیار
گوی فَيْفَجٌ هر چه از آن فَنْزَجٌ نوعی از رقص مرد و جسم چنانکه دست بر همدیگر گرفته رقصند فَرَاجٌ
بکسر فا شاخ نه از شاخ نهای شتر فِلْجٌ بکسر فا کیلی است فَلَجٌ بفتح لام آب روان از چشمه و جوی خرد
و نام موضعی فَالِجٌ نام علتیست که شتر از سطبر و کوهان و نام مادی است مخصوص و نام کیلی است که آنرا فِلْج

هم گویند

هم گویند فَوْجٌ گروه فَوْفَجٌ جمع فَيْجٌ پیک فُيُوجٌ جمع این پارسی معرب است فَوْجٌ
اوج و کسب عاس من الجمل فَرْجٌ شکافتن چیزی و سوراخ پس پیش آمدن و جلا و رسن بهم و میانه هر دو پای
اسب و موضع سر فُرُوجٌ جمع فَرْجٌ بفتح فا شکافها و پیدا نهای چیزها و جمع فرجه است فُرُجٌ
وَفَرِيجٌ آنکه راز کسی پوشیده دارد فَرُّوجٌ بفتح فا و تشدید را جوجه مرغ و جامه کودک و قباد
پس شکافته بری الدستور الجمل فَرَارِيجُ جمع فَارِجٌ وَفَرِيجٌ وَفُرَّجٌ کاشته
که از زده دور باشد و جدا داشته فَرِجٌ بکسر را آنکه دایم فرج او شکافته باشد فِرْدِيجٌ شفقه
بام فَرَادِيجُ جمع فَالِيجٌ زمینهای که بر او کشت عمارت کرده شده باشد و او جمع فالوجه است
فَالُوذَجٌ پالوده باب الفاء مع الخاء من المصادر فَوْحٌ بوی خوش دادن و آهی خوش
دمیدن و همچنین است فُوُوحٌ فَحِيحٌ بانگ کردن فَحٌّ بوی خوش دادن و فراخ شدن و
جوش کردن دیگ فَحٌّ بفتح فراخ شدن فَتْحٌ کشادن و حکم کردن و یاری دادن و فراخ شدن
فَدْحٌ جور کردن کار یا قرضی را فَسْحٌ فراخ کردن فَصْحٌ روا کردن فُصُوحٌ روا شدن
و پیدا شدن صبح و غیر آن فَلْحٌ شکافتن زمین فَرْحٌ شاد شدن فَمْحٌ آب خوردن اسپ چندانکه
سیراب شود فَطْحٌ بسکون طا پهن شدن فَطْحٌ بفتح طا پهن شدن من غير المصادر فَرْشَاحٌ
بر دور افتاده فَصْحٌ عید نصاری فَقَاحٌ شکوفه گیاهیست فَاتِحٌ وَفَتَّاحٌ کشاینده
و حاکم فَتْحٌ آبی که از جای بیرون آید و غیر آن فَتُوحٌ بفتح فا شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ
باشد فَرَحٌ بکسر را شادی کننده و بعضی گفته‌اند آنکه از حد در گذشته شادی کننده و از اینجاست قول
تعالی که انه لا یحب الفرحین فَسْحٌ وَفَسِيحٌ فراخ فُتُوحٌ کشادها و فیروزیها و
جمع فتح است فَوَاتِحُ اوائل سورتهای قرآن فَضَائِحُ رسوایها فَحِيحٌ آواز مار و صبح
تیر دامان و زبان تیز و سخن پاک و روان فَحْمٌ رنگ غبار گون مایل بسپیدی فَصِيحٌ هنر غبار رنگ مایل
بسپیدی فِقَاحٌ بکسر فا حلقهای دیزها و جمع فقیح است فَيَّاحٌ بتشدید یا فراخ و فراخ
جنبش فَيَّاحٌ بتخفیف یا بکسر غار فَنُوحٌ شکافها فَلَّاحٌ بتشدید لام چاه کن
فَلْحٌ وَفَلَاحٌ بتخفیف لام شکافی و فیروزی و بقا و آنچه پیش از صبح خورند در روزه که آنرا سحور

کم گویند خفاخ نام جویست در بشت باب الفاء مع الحاء من المصادر فحّ وفحوح بادی خوش آمده
از پشتی بیرون آمدن از آنکه آواز کردن باد فحیح خراب کردن شغفت فتح خواره گردانیدن و فرو شکستن فتح
سر گشتن بسوی کعبه و شکستن فتح بفتح آزم شدن چیزی و بهن شدن کعب دست فسح باز گذاشتن
و جا دادن اندفتن و از جای جنبانیدن دست استخوان جایگاه از هم جدا شود و سست شدن عضو گرفته شدن آن
فضح شکستن چیزی و گوشتن چیزی فدح سر شکستن من الجمل فسح بشین منقوط دست بر سر زدن من
الجمل من غیر المصادر قرح شاخ زنج که از اندیر آتش باشد و نزدیک شود که شاخ شاخ شود و بجوش
مرغ قراح جمع و قراح بمعنی مغز و سرم آمده در صحاح قرنح نام آهکریست نخ بتشدید خا
ندکر حصیر و بجیم خاور نهند نخاخ و نخوخ جمع فرنخ بقلة الحمقا و آن کینوچه ده است
فرسخ مسافتی که مقدار سیل انسان یعنی مقدار سه فرسخ و بیا رسی فرسنگ گویند فراسخ جمع
فتح حلقهای نقره و آهن و غیر آن فسیخ آنکه جا جست خوار شده فصیح شراب خورده باب الفاء
مع الدال من المصادر فساد و فسود تباه شدن فود و فؤود مردن فرد
و فصد رگ زدن فقد طلب یافت کردن و نایافتن و نایافت کردن چیزی را فید خرابیدن
و مردن و نابود شدن مال را کسی و خیانت کردن فدید بانگ کردن فاد برآمدن زمین و بهل سوختن
و بریان کردن و نان زیر خاکستر کردن و جای کردن در خاکستر تا نان و خاکستری در رو نخته شود فهد بسوزانیدن
در غفلت بسیاری خواب من غیر المصادر فاسد و فسید تباه فارد و فرد تنها
و یگانه فرید گوهر شیر فصید خون فصد شتر که در رود و گوه بریان میکنند و میخورند در ایام قحط
فداد مرد سخت آواز فدفد زمین هموار فرد یگانه و طاق و تنها فرید یگانه و تنها و در
بزرگ یکباره که در میان دریا باشد فرائد جمع فرقد کوکب دانا نام ستاره فاقد نایابنده و آنی
که فرزند خود را یا شوهر خود را نیابد و او برای مذکر و مؤنث آمده است فقد بفتح فا و قاف از نیست آن از
جنج انگشت فند بکسر فا کوه پاره دراز فهد یوز فهود جمع فود موی بنا گوش
و یکجانب سر و یک فاد پا فید زعفران ضیافت و سوی لبست است نام موضعیست فیاد بتشدید
یا متکبر و خرامنده و یوم نر فنید گوشت بریان کرده و در اصل بمعنی جبان اول فرهد مرد بسیار خوب

فرهد

فرهد جوان نو خاسته فرید فرهود نام قبیله است فراهد رگ که از قید فرموده
فرهداد نام موضعی که یکستان فواد دل و اندرون فرصاد رفت توت فند
بفتح فا دانوان از دوغ است عقل از غایت پیری باب الفاء مع الذال من المصادر فلذ پرهیز
فخذ بران زدن چیزی را من غیر المصادر فذ تنها یکی بخش آن از هم میسر فالوذ پالوده
فخذ و فخذ و فخذ ران و فخذ قبیله را هم گویند فلذ جگر شتر فلذ پاره
چیزی و از جمع فلذه است فانید شکریست که با مالک آب با آتش نرم بقوام آورده شده باشد و او از
شکر غلیظ تر است کذا فی صحاح الجمان و در شتهاب رات بر یکی که بهتر بین فانیذ آنست که از قند سفید باشد
باب الفاء مع الواء من المصادر فتور سست شدن و گسسته شدن و کند شدن فجور در
گفتن و بر کردن از حق و نافرمانی خدای تعالی کردن فجر آب روان کردن فجر بفتح جیم پرکار
شدن فطر آفریدن و ابتدا کردن در کاری و در فراخ کردن چیزی و شکافته شدن دهان شتر و شکافتن چیزی را بطور
بکشتن آرد در شستن بخیر بابه و بدو گشت بر شیدن و یک غضب و غیر آن فرار
و فرکردن و دندان اسب نگاه کردن برای آزمایش و اکاویدن از چیزی فزر قوز پشت شدن کوهنه
شدن عالم و شکافته شدن آن و فراخ شدن فقر سکنتن و دو لب خشک شدن و محتاج شدن و سوراخ کردن
بینی شتر را تا مهار در کردن و نوعی فخر و فخر نازیدن فکر بفتح فا اندیشه کردن من
الصحاح فقر و فقر جماع کردن با زنی و از آن شده از وجدا شدن و با زنی دیگر جماع کردن
و آنچه از آن کردن و نهی رسول صلعم عن الفقر فغر دهن باز شدن و دهن باز کردن فدور
از ایغوی باز ایستادن ایغر از بیماری ایغری کردن فسر روشن کردانیدن سخن و آب گهر شتن و عیب
من غیر المصادر فکر و فکر اندیشه و حاجت فکور بفتح فا و فکیر بکسر فا اندیشه
کاف مرد بسیار اندیشه فر گریزندگان و او جمع فار است و مطلوم آمده است بمعنی گریزنده فرور
زن گریزنده فغفور پادشاه چین فریر بچه گاو کوهی فراز جمع فاز موش
فیر جای بر موش فجار نام روزیست از روزهای عرب که در آن جنگ واقع شده است میان قریش
و قیس عیلان در ایام جاهلیت و نام جنگی که در آن روزها واقع شود فجاز بفتح فا کرر از دن فاجره

و کارنا شایست کردن و درین معنی اخبر است صدر بهت فرافر مردی که بسیج کار نداند فرفور نام
مرغی و کوه سقد فریه فزفیر نبشه فور آهوان فور بفتح فا ساعة فحر مرد بزرگ پیر
فقیر محتاج و در اصل نام چاهی آب بیرون آمدنی که کمر نرود اگر استخوان پشت مهره او شکسته باشد و چاکی که در
درخت نوشته شده کرده باشند تا در آب کنند برای آب خوردن درخت فتر بکسر فا بیاز گشت سیاه و اجام
چون بکشتن از هم واکشوده شود و نام زنیست فاتر سست و نام فاتر آب کم گرم و طرف فاتر آنطرف
کمتر باشد فجر بزرگواری فاجر توانگر و اسیر و دروغ گو و میل کننده و برگرداننده از حق از طاعت خدای
تعالی فجر بسکون جیم اعداد فخیر بکسر فا و تشدید خا بسیار زاننده فخیر بفتح فا و تخفیف
هم فرکیه فاخر چرخوب فاخور نوعیست از جامه شبیه فخور نازنده و اسب بزرگ پشت
ماده و بزرگ پستان که سر پستانش کشاده باشد و درخت خرمای بزرگ شاخ و درشت برگ فخاز گل پرشته همچو گوزه
و سفال مثل آن و بغایة نازنده فقر و فقر در ایشیه جمع هستیاج هندی فقار هندی از بندهای استخوان
پشت فقر بکسر فا و فتح قاف بندهای استخوان پشت و جمع فقرة است نه فقار فهر بفتح فا
مدرسهای یهودیان فقر مقدار کشت سکنی که بآن دار سایند و سنگ پاسون و نام قبیله فرز
بکسر فا رنگ کوسفند و نام شخصی زیاد از یکی فازر راه فراخ فطر بفتح فا شکافتن چیزی فطور
جمع فطور بفتح فا آنچه بآن افطار کنند فطر بکسر فا روزه کشاینده و روزه کشاینده گان
و عید روزه کشایان فطیر تازه و هر چه زود بپاینده شود و آرد سرشته که دو خمیر کرده باشند فطر
بضم فا گیاهیست که آنرا بپارسی دیو و کلاه گویند و سماروغ هم گویند فانوز خوان طعام و نزلت امر نهد نام
موضعی فندر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فادر بزرگوار و بیفتد فادر بزرگوار و بیفتد

باب الفاء مع الزاء من المصادر

فوز رفتن و رهانیدن و هلاک شدن فز از جای بجستن و برگشتن از چیزی فزیز روان شدن ریم و خون از جراحت فزز اختیار کردن چیزی
من غیر المصادر فزجه کاو و مرجیت فلز بتندیه زاکانی یعنی آنچه از کان حاصل شود همچو
و نقره و مثل اینها از سنگ غیره فایز فراز آینده فرز زمین نخست شخم کرده

باب الفاء مع السین

من المصادر فرس کشتن آگر و بشکستن فاس بتر زدن فجس بجیم زنگی بر خود گرفتن

و بتر کردن

فقوس مردن فقس ناله کردن مرغ سفید خود را فخس بکشت چیزی پسیده
من المجل فطس بفتح طا پهن بینی شدن فطوس مردن من غیر المصادر فرس
بکسر فا گیاهیست فقعس نام شخصی فراسیس و فرناس شیر درنده و سیر کردن فرس
اسب فرس چیزی که از چوب سازند فارس سوار فلعس سگ و مرغی نام مرغی
فسفاس شیر بکشنه فلس پول فلوس جمع فاس تبر و کلنگ آهنین که بآن سنگ
شکافند و طرف قفا سر آهن دراز قایم که در دهنه لجام باشد فووس جمع فرس اهل پارس
فلنفس آنچه مادر او را عوض یافته و آزاد و پدر او را بنده باشد و یا پدر بنده باشد و مادر کنیزک همین چه کرد بنده
فلوس پشم درآمده فرطوس ابر خوک فردوس بوستان و بهشت فرادیس
جمع و فرادیس نام موضعی باشد از شام فطیس پیک یعنی کوهین اهل کتاب فراسیس
کشتن شاه کردن گشتهای باب الفاء مع الشین من المصادر فرش گسترانیدن و فراخ شدن میان
پای اشتر خش سخن زشت گفتن و زشت شدن فیاش باکی از دین فنش جست بوی
کردن نش بیرون کردن باد از جنگ و از غیر آن و زده شدن و افضل یکلیکشان من الدستور من
غیر المصادر فرش جهان برای فراخ و کشت و زرع که گسترده باشد بر روی زمین و حصیر و قالی و مثل
آن که اندازند تا بر سر آن نشیند و هر چه بر روی زمین گسترده باشد و چارپایی که غیر از خر و زن و اشتر باشد و شتر خود که قابل
باکشیدن نباشد و بدینمعنی اخبر است قوله تعالی ومن الانعام حمولة وفرشا فراش بکسر فا جامه
خواب و زن جوان هم گویند بکنایة و بمعنی زن جنبه هم آمده چنانکه گویند فراش الحرة تخبث بالکفاح
فراش آنچه قالی و لباس طاقه از دیبا و جمع هم آن یعنی بر و انهای دستخوانهای خود که در سر جا باشد و گل
آب آورده خوشبوی و دانهای عرق و زره که در درون قفل کنند و او جمع فرشه است نخش سخن زشت
نیش سر ذکر فریش اسب و غری که هفت ذراع باشد که زاییده باشد و گره نوزاده و مثنی دوم
استوره است فرایش جمع نشوش نیزه که بر تیر او بر کنند تا نشود در حین رسیدن فشاش
از دمن الدستور باب الفاء مع الصاد من المصادر فرص سگ فتن و بر دین نخص نیک
بست و جه کردن و نیک دیدن و از چیزی نیک و آگاه دیدن و باز گرد آمیختن و باران خاک و میان سر تراشیدن

۲ فراش پر و از گوزپای چرمی و از پوست خوانده و جز

دیگر را گذاشتن کقول الله تعالی مع خصوا عن رؤسهم قض بریدن کردن حق کسی را جدا کردن قضیض
روان شدن خون از یم از جراحت فیض روانش کفتن سخن ابر کردیدن در نفس و از جای خود جنبیدن من
غیر المصادر فض کین کشتن دکلاز چشم و منقطع کار و مفصل استخوان و غیره فصوص جمع فوص
بفتح فا و ضمها فرایض بفتح فا و فرایض کوشتهای بر بغل کوشتهای شانه و پهلو و رکهای کردن و اینها جمع
جمع و نفیضه است و فریض هم فرضه کیرا هم کویند یعنی آنکه دکش فرضه بدی کمند اره باب الفاء مع الضاد
من المصادر فض شکستن و جدا کردن و پراکنده کردن و ختم کتاب کردن فیض فاش شدن خبر و آشکارا شدن
سرور و نفس آب و اشک بسیار شدن آب و چیزی چنانکه از اطراف بریزد و بسیار شدن چیزی و مردن فیوض
مردن فرض فریضه کردن و سوراخ کردن و بریدن و بخشیدن فروض پیر شدن کاه من غیر
المصادر فایض روزیزده و آبدکه بعد از پر شدن فرو ریزد و از بسیاری فیض آب خوش آب
روان فرض آنچه خدای تعالی واجب کرده باشد و یکموضع خواه سوراخ و تیر باشد و فرض القوس سر اخ کمان و نشان
باشد که سر زه در آن اندازند و بخشش و عطا و ادای فراض جمع و فراض جمع مرض بیماری هم کویند فارض
کاو پیر و هم فرایض دان و چیز بزرگ بطر فروض بفتح فا و فتح را جمع فرضه است فیض آب پر قرار
و آب بسیار و خیر بسیار و بخشش بسیار فیوض جمع و فیوض نیل مصر و دریا خانه را هم کویند فوائض
بتشدید ضاد و بفتحها و ارجع فائضه است فضاض بفتح فا و تخفیف ضاد شکسته پراکنده فضاض
بفتح فا و تشدید ضاد بسیار تفضفاض فراخ فرایض فرایضها و علم و قسمت میراث فرفوریا
فراخ فریض حاکم من العمل فضض پراکنده باب الفاء مع الطاء من المصادر
فرط و فروط تقصیر کردن و ضایع کردن و ستم کردن و از پیش بر رفتن برای آب پیش رفتن و هر چه
باشد و شتابیدن بر کسی فراط پیشی کرفتن و بکم کویند فلان فراط یعنی سبقت نه کرفته
من غیر المصادر فسطاط و فستاط و فساط دیهی است اندر مصر را هم کویند
فلط و فلاط ناکاه فرساط و فرسط فراخ فرط بفتح فا و راء دراز کرده شده
از حد و کذشته است تیر از پیشه بلند زمین و قود خاید و کان امره فرطا یعنی مجاوز از
حد فرط بسکون را بهمان چنانکه کویند لقیته فی الفرط بعد الفرط ای فی الحین بعد الحین

بفتح و پیش رو خود بسوی آب پیش رو اندکان بسوی آب و اجر بیشینه و او جمع رسوه و آمده است و اول صبح و نیز مخفف
هم کویند و آنچه میکویند در دعای طفل مسوی اللهم اجعله لنا فرطا ای اجرا مستقدما فارط
پیش رو پیش رو خود بسوی آب فراط بتشدید را جمع فراط بکسر فا و تخفیف را آنچه کرم کرده پیش تر
باد رسیده باشد از آن او باشد بسیط سرا خرس کرکرفته شده باشد و بخار اغرها که بکوشه بسته است باب
الفاء مع الظاء من المصادر فوط و فواط و فیظ و فیوظ مردن و بدر رفتن روح از
بدن من غیر المصادر فظ آب کشنده مرد بدخوی فظیظ آب منی باب الفاء مع العین من
المصادر فعوع سخت زدن بجع مصیبت رسانیدن و اندوهکین کردانیدن و بدرد آوردن
عضو فدع کج شدن بندرست و بند پا و فلع سخن فتن فنع بسیار شدن مال و زیاد شدن آن
و بسوی خویش کردن فرع بر بالای چیزی رفتن و بر کوه و بر رفتن و بلند کردن بر کسی بفضل و حسن و اجمال غیر آن
و اسب را لجام باز زدن تا و ابسته و اماده کشتن و چیز از دیکر فرع بفتح را با تمام موی سر شدن کسی فزع بفتح
را و سقوط ترسیدن و فزع خواستن و پناه بردن فصع پوست فرا باز کردن و پوست سر از کرد اسپ کردن هر
ذکر پیدا شود من غیر المصادر فارع بلند زده فرع شاخ درخت و موی کیسوی و شاخ و بالا ترجمه
و کمان چوبی شاخ نه فروع بمعنی فرع بفتح را از دین بکسر فرع و مال فایده و خیر و نام موضعی فارع
نام قلعه است و کوه بلند فجیع مرد آزده فخفاخ شبان و رنجیدن نده کرفته فواقع سختیها
و دهانه فقاقیع حباب آب قطع و قفع کیاه مارو و آن دو کلاه است و نقع بمعنی فراط
هم آمده است فقاع نوعیست از شربت که از آن میسازند و آنرا از جوی سازند و از موز هم کنند فنع بوی
خوش و بد قال فظیع کار سخت زشت فلع و فلع کنار چیزی فلوع جمع باب الفاء مع الغین من
المصادر فراغ و فروغ ریخته شدن آب و تهی شدن و پرداخته شدن از چیزی قول تعالی
سنفرغ لکم یعنی زود باشد که پرداخته شویم از دیکر کارها برای شما و تفرغ هرکاه که بکلام مشغول شدند
عین معنی میدهد و هرکاه که بر عمل مشغول شدند چنانکه کویی تفرغ عنه این معنی دارد که پرداخته شویم از دو شغلی
مذاریم با همین چنانکه لفظ تفعل هرکاه که مشغول باشد بچیزی شروع کردن است و هرکاه که مشغول عن باشد بمعنی
فارغ شدن فرغ و فرغ و فراغ باطل شدن خون و فراخ شدن فدغ مال غیر منقوطه

شکستن چیزی میان پوچ فشخ بر سر چیزی آمدن چنانکه پوست تو آن اسپ پوست نیدن اوی بیت فی ابرو را
من غیر المصادر فارخ استوده و پرداخته فریغ فراخ و اسب فراخ رفتار فساخ بلند
شیئین کیاست که برداشت می چید فرخ آهن و او باب الفاء مع الفاء من غیر المصادر
ف پس فوف چیزی اسپیدی که در ناخن میباشد و از اسپیدی کردار او زن اتحوان فرمایت و خط اسپید
که بر چیزی باشد فیف جاء هموار فیوف جمع فیف الرمح نام یکی از ایت تزوعب باب الفاء
مع القاف من المصادر فتق بفتح تا فراخ شدن سال کشودن شدن سوراخ فرج زن و او هند را
فتق بسکون تا کشودن بسته و حل کردن و شکافتن دوخته فرق و فرق جدا کردن فرق بفتح را
ترسیدن و از هم جدا شدن و نداهای پیشین یکطرف سر آن اسپ شرف شدن بران طرف دیگر و از هم آویختن
غایبهای قوج فواق از کسی جدا شدن فروق دروازه پیدا کردن شتر و او و خرما و به گوشش شدن راه
نسق و فسوق بیرون از فرمان خدای تعالی بودن و بیرون آمدن خرما از پوست فستق پستین منقوط
مفتوحه شاد کردن فوق و اکندشتن از چیزی بفضل مرتبه فوق تیر انگشتن فوفوق جان
دادن و نفس زدن در حین جان دادن فواق و فواق زغنگ بر افتادن و باز آمدن تیر بر کمان
بعد از کشیدن و باز گشتن دهدش آمدن و مهلت دادن قوله تعالی ما لها من فواق ای رجوع و افاقت
و نظرة فلق شکافتن فصق و فصق پر شدن فوف بستخوان کردن سپیدی من غیر المصادر
فاسق بیرون رونده از فرمان خدای تعالی فسق بضم فاء فاسق فساق بکسر فاء فاسق زن ناتمام
فنیق شتر نر مکرم فرم و چیزی معظم که او را باد سواری کنند فنق شتر ماده که حوان و فربه بود و نرم
باز نعت پاره و شتران نر مکرم مکرم و این معظم اغیر جمع فنیق است فریق گروه فرق بکسر را
و فتح فا را گروهها و او جمع فرقه است فرق بکسر فا و سکون را گروه ارمه که بعضه و پاره از چیزی فارق
جدا کننده و شتر ماده یا ناقه که در دوزه پیدا کرده باشد فوارق و فرق جمع فارق است بمعنی
دوم فرق میان سر جدای نام کیلی است که در مدینه جاری باشد فستق پسته فواق زمان میان
دو بار دوشیدن شتر در یک حلقه و آن اندک زمان است کما جاء فی الحدیث العیادة قدر فواق ناقة
فرق قرآن هر چه جدا کننده حق از باطل شد هر کتاب آسمانی که باشد فرق گویند فوق

دهنه تیر اسپیدی ناخن فوق بالا فرق بفتح اسپین از صبح پیدا کند که جدای از میان سواد و ترس
و بیم فلیق بفتح فا و تشدید لام لوحیست از شقاقلو فلیق طرف شیئین حلق شتر آنکه اهم ابست بجمیده
بنت فنیق بفتح فا و او بدو شیده و کسی که بیکی صبح شده باشد او را جمع فنیقه است فلق مرغلق عالم و صبح اسپید
او صبح و گویند جاییست در دوزخ و گویند خانه ایست در دوزخ و زمین هفتم از زمین هفت ارسیان او کوه و کنده و چوبین که بر آب
گهواس بندند و شکافتن چیزی قوله تعالی قل اعوذ برب الفلق یعنی رب الصبح و رب الخلق کله فلوق
و فلاق شکافها فالوذق پالوده فلق بکسر کار عجب و کمان چوبی که شکافته و بهتی پاره از چیزی فیلق
لشکر فیالق جمع فقاق و فقفاق احمق فتق صبح و فراخ سالی فرزدق خمیر
پاره دو و جمع فرزدقه باشد فرازق جمع فرزوق است فرازق جانوریست که در پیش پیش خرد
دو اندامهای لشکر فتیق نگار فتق بسکون تا نام قلعیست و موضعی که آنجا باران بارد فتوق جمع
فتیق بوزن فعیل صبح روشن تیز و مرد تیز زبان فالق شکافنده و بمعنی آفریننده هم آمده و تفسیر
قوله تعالی فالق الاصباح فایق درگذشته و از زن آتش و موضع پوشکفاه گوران هم باب
الفاء مع الکاف من المصادر فرک بالیدن خوشه و جامه و مثل آن فرک بفتح را مرد و است
شدن گوش بنا گوش فرک بکسر فا شمش انگشتن زن نوی را یا خوی زن را فتک و فتک نام
کشتن و هلاک کردن و در حدیث است که فیدا الایمان الفتک یعنی ویرشدن هم آمده فک جدا
کردن و آزاد کردن بنده و بنده از جا آزادن و اداره و در دهن کردن و گرو و باز ستاندن و مهر شکستن و جدا کردن
پیراهن خود را از غایت پیری و کهنه پیر شدن فکوک پیر شدن فکک جدا شدن مفصل فتوک تیزه
کردن اسپ را و دلگم خوردن طعام چنانکه صبح از آن کلمه شده فتوک من غیر المصادر فلک جمع
آسمان و زمین پشته های گرد بود فلک کشتی و کشتیها و او مفرد و جمع آمده است فک طرف الالی
و طرف شیب آهن و بر دهن کیلی جاده گویند فکک نام دیهیست در ناحیه خیبر فرسک دوسه
شقاقلو فانک دیر فتاک بضم فا و تشدید تا جمع فنک جانوریست معروف که پوست
آن را پوستین کنند و عمان پوست را هم فنک گویند فنیک سکب سون فنک بسکون نون جمع فنیک
جانب هر دو جاده دهن یعنی کرشد دهن و در حدیث است که اذا توضأت فلا تنس الفنیکین

یعنی مرد کوشه دهنا از چپ و راست فرک بشنیدن فاک بشنیدن کاف احمق مرد بیرا دهنی کشوده
از غایت بیری فکاک و فکاک آنچه بآن کرباز بستند **باب الفاء مع الاحمر من المصادر**
فضل غلبه کردن بفضیلت افزون آمدن فل شکستن و زخم کردن لشکر را هزیمت دادن فعل
کردن فصل جدا کردن بهر دین فصول از جای بیرون رفتن فصال شیر باز گرفتن
بچه فشل بفتح شین مبدل شدن و ضعیف شدن و سعی و از دستور است و مجمل است فخل فتر
نزد میان نشوان ماده کردن فتل تافتن ریسمان و بگرد انیدن فتل بفتح تا و رشتن مرد و زراع
نشتر از پهلوی او فعال بزرگواری گرانمایه شدن و با مروت شدن من غیر المصادر فاضل
افزون آمده و دانا فضل کسی که یک جامه پوشیده باشد فضول شخص بلند سر و غنیمتی که زیاده
آمده باشد بخش آن نتوان کرد بر لشکر مثل یک بهر یک نشتر فضل بخشش و افزونی نیکوی فضایل
نیکویها و افزونیها و مزیتها و اشتها فعل کردار و کار و فرج شتر ماده کذا فی المجمل فعال بکسر فا کردار
و استه شتر و کار بد فعال بفتح فا مروت و کار نیک فاصل جدا کننده فواصل
جمع فاصله است فواضل جمع فاضله است فیصل حاکم و نیکو کو یا و انجام کار فرغل
بچه کفتار فراعل جمع فصیل بچه شتر که از مادر جدا شده باشد و دیوار خرد که خارج از قلعه و جدا
یا رود نهر باشد و دو دهان و هم فحل ترب فحال بضم فا و تشدید حا درخت خرمای نر فحاحل
جمع فحل نر و درخت خرمای نر فحول و فحال جمع و فحل حصیری که کم نه که از ریشه درخت
خرمای نر بافته باشند استاره سهیل یا هم فحل گوینده فحیل انتر نر نیک شراب فتیل تا پیه
و پوستی که در شکم استخوان خرما بیابان فسل ناکس و فرومایه فسال و فسول جمع فسل
درخت خرما یعنی فحال درخت خرما فشل مرد بد دل ضعیف و چیزیست آزاده همواج فل
قومی که از جنگ منهزم شده باشند و او مفرد و جمع آمده است شکسته دم تیغ را هم گویند فلول و فلال
جمع فل بکسر فا نیزه بینی که در و کیا و باشد و ماهیان در و بنا رد فول با فلی فال آنچه بآن فال
کنند و مراست رای فنال لوحیت از بازی کودکان و آن بدین طریق است که خبر را در خاک پنهان کنند
و بعد از آن نگاه کنند و بخش کنند و گویند کسی را که بگو که آن چیز در کدام بخش است فلیل دندان شکسته کرده دندان نشسته

فل

فل تخفیف لام فلان فیل پیل و مست رای فیول جمع فیال پیل زنان فیال بکسر فا
شدن دست رای فایل گرفتن زن و کیست در آن فلفل بضم فا مرد فادار و کرمی است فیکل
و فیکل مرد قوی و هیبتی که از هیبت و اسبان از هیبت او باشد فصل جدایی فصول جمع فصال
اشتر بچه از مادر جدا شده و او جمع فصیل است **باب الفاء مع المیم من المصادر** فطم چشیدن و دندان
بر چیزی نهادن تا آلوده شود که تحقیق بیست و بر بدن و بازداشتن کسی از غذا و او و فطام بکسر از شیر باز گرفتن فحوم
و فحام لباس اکرستن کودک فقم بفتح قاف پر شدن یعنی حقی بیش آمدن و ندا های شیپین چنانکه
بندا های بالا بین برابر نتوند فغم بر کردن و از وی خوشبوی خوش بینی را مسد و اگر انیدن بوی خوش بینی
کسی را بوسه دادن فغوم گل شکفتن فغم بفتح غین و حیرت شدن فام دهن پر علف شدن شتر
فام بسکون حرف فرو کردن شتر فهم و فهم دریافتن دانستن فضم شکستن چیزی با بعد کردن
آن فدم دهن بر یق لعنام بستن من غیر المصادر فوم گندم و سیر و نخود فغم پنجه
از چیزی فقم استخوان ریش فقیم نام قبیله است فهم بکسر فا دانا فهم دانا پهلوانیست
فیام و فیام کرده و پر آمده که موج را بآن بشکنند فوم جمع فرم داروییست که بآن علاج
کنند زن فرج خود را تنگ شود فسحم فراخ سینه فیوم اسم موضعیست فرزوم بضم فا
تخته کفش گران قم و قم دهن فحیم و فحم زکال فحم بجا مستوی مرد بزرگوار سخن
روان و فصیح و مردی که مرد و تو و لوی او پر گوشت باشد فاحم سیاه فدام و فدام آنچه در دهن
ابریق نهند تا آب باریک صاف بر آید و دهن بند فلوس فدم مرد گران زبان فیلم بزرگ فراخ در سطبر
فلقم فراخ فدغم بغین منقوط مرد بزرگ چشم خوب روی خوب رنگ فداغم جمع
فاطم شتر ماده که بچه از او یک سال شده فطیم بچه از شیر باز گرفته فطم جمع **باب الفاء**
مع النون من المصادر فتن راندن فقدان و نقدان ناپیدا کردن فتون
و فتن سوزانیدن و گرم کردن و شتر و بلا انگیختن و در شر و بلا افکندن و دیوانه کردن و آزمودن فتون
بمعنی فریفته شدن و آمده فیضان ریخته شدن از بسیاری و فاش شدن و مرض فیظان
بطامردن فوران بر جوشیدن فوحان و فیحان بوی خوش دادن

من غير المصادر فطن وفطن زیرک دانا فتن رنج و یک گونه علم و یک گونه از هر چیز
فنون جمع فنان هر گوری که با انواع و دین کند فتن شاخه درخت فلان آن شخص
وفلم گویند بحذف الف مثل فلان و فلان و فلانه با الف نون کنایه از آدمی باشد کما الفلان
والفلانة با الف اللام کنایه از غیر آدمی هم باشد یعنی کنایه از بهایم و غیر آن فرقان قرآن و هر چه
جدا کننده حق از باطل باشد فلهذا لفظ فرقان در توریة هم مستعمل شده کقوله تعالی وَإِذْ آتَيْنَا
مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ و فرقان جمع را هم گویند و جمع فرق هم آمده و آن کنیوع کیکی است
در مدینه فتان شیطان و پیشه کار فتنه انگیز فتن فتنها فاتن در بلا و فتنه افتاده و گمراه
کننده فتان بضم فا و تشدید تا جمع فنان بکسر فا پشت که در بالای خشت میباشد فتن
یکنوع فتین سنگستان و سوراخ فتیان دو جوان و دو جوان مرد کریم نسب و از فصلا
خشت پچهای از شیر باز گرفته و او جمع فصیل است فرعون متکبر و لقب ولید بن مصعب که پادشاه مصر
بود فصلان درختان خرد خرما و او جمع فصیل است فراشان هر دو کنار بند گاه انسان
فلقان بضم فا زمینهای است که در ماهین و کوه باشد و او جمع فلق است فرفتین بقلة الحمقا
من اختیارات البدیعی فینان مرد نیکو موی و دراز موی فدن کرسنگ فنکرین
وفنکرین سختیها فجن سد آب و آن کیاهیست معروف فرجون شانه که بر بال اسب
زنند فلسطین نام شهریست فدان بتشدید دال کاو و کاری و آلتی که بر کاو کاری بسته کنند در
وقت کشت فرمودن شکل کاو و آهن چوب و غیر آن فدادین بتخفیف دال جمع فدادین بتشدید
دال بلند آوازان و او جمع فدادیه است فهدنان تثنیه فهد است فرسین سم اسپ و بهم
گوسفند هم باستعاره اطلاق کنند فرف بضم فا گوش خوردی که در وقت رس کلیچه پزند و آن غیر خوشتر است از آنچه
که در دیزند فرفاکو گویند فیلان دو آهن پاره دراز که باین طرف و آن طرف زبانه ترازو میباشند
و زبانه ترازو در میان آن هر دو میباشد فیلکون کیاهیست که آنرا بر دی هم گویند فارهین
استادان قوی تعالی وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ فرقدان دو ستاره اند
در میان آسمان فرجین و فرهین سخت شادی کننده کان بزینت دنیا فاسقین

پر دوشت کان از زنان حق فتیان جوانان و جوانان مردان فتیون گروهها و او جمع فتیه است
فلحون سخت شادی کننده کان فاکهون نازه نعمت زیستکان

باب الفاء مع الواو

من المصادر فاوق شکافتن فجو دور شدن زه کمان از بسته آن فسو
باد نرم کردن از شکم فشو پراکنده شدن خبر و ظاهر شدن آن فلو بچه از شیر باز گرفتن و پرورانیدن
و شیر بر کسی دادن من غير المصادر فرو بوستین فلو بضم لام و تشدید واو و فلو بکسر فا
و سکون لام اسب که نو از شیر باز گرفته فاو میانه دو کوه فتو جوان و جوانمردان و او جمع فتی است
فسو نام قبیله است فسو بضم سین و تشدید واو آنکه بسیار باد نرم از شکم رها کند فغو نکوهد
صفا فو دارو حیست که زبان گیل و شاخ لو گویند فو بتخفیف واو دهن

باب الفاء مع الهاء

من المصادر فوه سخن گفتن فوه بفتح واو فراخ شدن دهن و دراز و پیش آمده
شدن دندانهای پیشین بالا و پایین فره بفتح را بغایت شدن فهه از سخن گفتن عاجز شدن
فقه دانستن من غير المصادر فوه بضم فا و اوی خوشبو فوه بفتح فا دهن فیه
بتشدید یای کسور بسیار گو و بسیار خورنده فره سخت شادان فاره بغایت استاد و چاره دانی یک دفعه
فره بضم فا و سکون را جمع فقیه دان فواکه میوه فاکه نازه و نعمت زیسته فکه
مزاح کن و خوش طبع و سخت شادی کننده فدو وفهه آنکه عاجز باشد از سخن گفتن

باب الفاء مع الیاء

من المصادر فری بر دین خبر تا اصلاح آورد و نود و دروغ بر بافتن و کار نیک کردن و نیک و فتن
و قطع مسافت زمین کردن در رفتن فای شکافتن فلی شیش چیزی از سر جامه و شمشیر زدن و افکندن
سخن و بیرون آوردن معنی از سخن من غير المصادر فخادی معینها و او جمع فخوی است فیافی
بیابانها و او جمع فیفاست فاکهانی میوه فروش فی در فانی نیست شونده و مردار
قری سخن و زاغه و شیب بزرگ اسب خرد قوت حق تعالی حیث شئنا قریا ای عجبا
او مصنوعا فاشحی اسکار و پراکنده فتی بکسر فا و تشدید یا مرد جوان و شهر جوان سفتی
بضم فا جوانی و جوان مردان و او جمع فتی است فرضی عالم فرایض دان فواشی
مالهای چرنده پراکنده فلی بیابانها و او جمع فلاة است و فلاة جمع فلاة فرقی قرعی کرد کوره

كتاب القاف باب القاف مع الالف من المصادر

قضا بسکون ضاد فرو رفتن قضا بفتح ضاد پوشیده شدن خاک وغیر آن قمو فرو شدن قما بالف فرو شدن وفرو
شدن قرفي نزدیک شدن وخویش شدن قعوا نوعی از راه رفتن چنانکه اقعد القدمین خاک را
دیگر باشد قصی دور شدن قذي خاشاک در چشم افتادن وخاشاک را دور شدن از چشم قلی
بکسر قاف الف مقصوره وقلاء بفتح قاف الف ممدوده کشتن وکشتن قناء وقنوء سخت
رنج شدن قنا فوز یافتن شدن بنی اب قنی رشته شدن وگرد کرده شدن قذي بوی خوش
کردن طعام قساء سخت دل شدن وسخت شدن دل قیا قی کردن کما جاء فی الحدیث الراجع فی قیئه
کالراجع فی قیاءه قرء بضم قاف حایض شدن زن وپاک شدن زن از حیض این از لغات الاضداد است
قری بفتح قاف فراهم آوردن آب در حوض یا جای دیگر قرا بکسر قاف الف مقصوره وقراء بفتح قاف
والف ممدوده مهمانی کردن قنقري بزاء منقوطه بر سر پای نشستن قضا حکم کردن وکذا دادن وانجام
آن وتمام کردن وحکم کردن وکشتن وکذ کشتن وآفریدن وتقدیر کردن وخبر کردن ورسانیدن وواجب کردن وبدین
وداشتن وامر دادن وگویند قضا نخبه یعنی مات وگویند قضا العجب ای تعجب من غیر المصادر
قتلی کشتگان واو جمع نیست قمراء ماهتاب قنبراء نام مرغیست که او را قبره
هم گویند قفا پس سر واپس کردن اقفا الله عمره یعنی بیفزود قمی وزبان وخوار قیا بضم قاف
علتیست که بسیار قی آرد قصباء نی ونیستان واو مفرد جمع آمده است قاري دانت
وخواننده قراء بتشدید را وبضم قاف خوانندگان قرآن وعبادت خدای کننده واو مفرد وجمع آمده است
قطا بدال غیر منقوطه مقدار قعوا زن باریک تن قلاء بریان کردن قالي قلا نوعیست
قلایا قلها واو جمع قلیه است قصاري پایان کار قصبري ماه رفیع قربا
علتیست که آنرا بپارسی بربرن گویند وبزبان کهلی بش قسا نام قریه قعا نزدیک
واو عمر قنا نیزها وکاریزها واو جمع قناه است قنا بی واو الف قنا بکسر قاف الف مقصوره
خوشنودی قطوطی اگر زم وشادان رود قنا برای دارویست قراصیا آبی بود
قردمانا دارویست قلما پیشینگان قریشا خرمای خوب میوه خوب قوسی

نام موضعیست قنا خیاریست دراز که از غایة درازی چنبر میشود واین غیر از این خیار معروفست که میخورند
قنقري واز گوزه باز کشتن واین اسم مصدر است قرفصا زانو بگرد گشتن نشستن در سینه
زانو را هم افکندن واین اسم مصدر است قربي خویشی ونزدیکی ومعنی اول است قوله تعالی قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة في القربي قوای قوتها وتوهای ریسمان وشدید القوی در قرآن
آمده است که علمه شدید القوی صفت جبرئیل علیه السلام است یعنی شدید قوی وگویند ذو مرة
القوی در قرآن آمده است یعنی شدید اثر الخلق قرای شهرها ودیهای ومعنی شهر است قوله تعالی
الا في قري محصنة قوای وقفواء بفتح قاف وجاء خالی وقوی زمینی اسم گویند
که در وی باران نبارد قبا جامه است معروف قبا بتا الف موضعیست قذي خاشاک مثل
آن چیزیست که در چشم وبا در آب شراب افتاده باشد مانند مدری چیز سپیدی که از زهم گوشفند بعد از ولادت
بدر آید قلولا تاز قرای بفتح قاف پشت قرو قر وقت حیض زنان وقت
طهر ایشان قروء جمع قصوي وقصيا پایین ودورتر قصوي بفتح قاف
وتا الف شتر ماده کوش بریده وگوسفند ماده کوش بریده قصاء بالف کوشه زمین ودور
قضا بتشدید ضاد منقوطه زره محکم قضا حرکت حکم وقاضی که وقتش گذشته باشد قضايا
حکمها وخبرها واو جمع قضیه است قضی فعل ماضی است یعنی حکم کرد وآنچه در قرآن است که قضی نحبه
یعنی مرد قرواء شتر ماده دراز کوهان پشت قرو قری موضعیست قبعثری بزرگ
بخت قصاء بزشاخ شکسته قوداء برای فرزند قرناء یاران قبیطی علماء
ناطف قما بتشدید میم وبالف زن باریک میان قاصعا سوراخ موش صحرائی قطا
مرغیست که بپارسی سمک خاره گویند واو جمع مسمی آمده است که مفرد شتر قطاة باشد وبعضی بزرگان هم آمده
چنانکه درمثل گویند لیس کل قطا مثل قطی ای لیس کل الاکابر مثل الاصاغر قذي بکسر قاف الف
مقصوره مقدار باب القاف مع الباء من المصادر قرب بوی آب رفتن وانبکر
کردن ویک شبه راه ماندن تا آب بسیدن را قرب وقرابت نزدیک شدن قسب آواز
کردن آب قشب زهر دادن وزهر در طعام کردن وآمیختن بیدر با کردن کسی را قضب بریده

وعیب کردن و از آب خوردن باز ایستادن شتر هنوز آنجا سیراب نشده قَطَب پشت پی فراهم کشیدن و آمیختن
و برهم قَطُوب پشت پی فراهم کشیدن قِطَاب آمیختن من الحبل قَلَب باز کردن و دیدن و باز
گونه کردن و سرخ شدن خرما و بر دل زن و بیل سپید شدن و مغز خالص درخت را گرفتن قَلَّب بفتح لام
کردن لب قَبِیب و قُبُوب خشک شدن و قَبِیب آواز کردن شیر درنده را هم گویند قَتَب
پالان بر شتر نهادن قَاب خوردن آهن میدن تمام آب کوزه قَاب بفتح همزه صیقل شدن در شراب
و پر آشامیدن آب قُوب چاه کندن و سنگ منقش مرغ بیضه را قَبِیب باریک میان شدن قَبَّ
و قَصَّب برین من غیر المصادر قَشِیب بشین منقوط چیزی که گرگی در طعام او زهر کرده
داده باشند و کشته باشد برادر ابتر بگیرند قِشَب زهر مرد پا نفع و غیر قَرِیب نزدیک خویش
قِرَابَات نظری که شیر با غلاف دارند و قدحهای که نزدیک باشد که پر شود از چیزی و بیا منفعت و غیر
جمع قربان است بکسر قاف قُرْب و قَرُب نهی گاه و میان قَلْب دل و عقل خالص چیزی و مغز
چیزی و میان لشکر و منزلی از منازل قمر تنه درخت خرما نه شاخ آن و دل درخت قُلُب و قَلِب
تنه درخت خرما و مغز آن و قَلْب مار و نوعی از دست و بخش را هم گویند قَلِیب چاه قَلْب
بفتح قاف و تشدید لام مرد حیلت گر قَلَّاب گردانندهٔ زره را بنا سره قَالَب بفتح لام کلمی که بر شتر
قَالِب بکسر لام خرما سرخ قَبَقَب شکم قَلِیب گرههای آدمیان و او جمع قلیبه است مسجد
سقین که جمع عقیبه است قَلَب بکسر قاف کتب قُلُب غلاف ابریشم خرما قَهَب
سپید تیره و رنگ دیگر گاو که سپید باشد و گوسفند بزرگ قُلَاب بتخفیف لام علتیت که شتر را بدو دوان
نوعیست از دوا قُوب چوزه مرغ و بچه سگ آبله قِیب و قَاب مقدار قوس یا قاب
قوسین او ادنی و قَاب با بین بستهٔ کمان و خانه آنرا هم گویند قَتِیب روده قَتَب
بفتح قاف پالان شتر مرد قَارِب کشتی خود و طلب کننده آب است قَشَب سخت و خرما
خشک که وقت خوردن در دهن ریزه شود قَشِیب بسین غیر منقوط دراز سخت قَصَایِب
کلاهای سود و او جمع قصیبه است قَصَاب بفتح قاف و تشدید صاد غیر منقوط مرغ بریان
و بندهای نی قَصَب بفتح قاف روده و بعضی نهی گاه میان سم آهن بر سبیل استعاره قَاصِب

بریده

بریده و نی زن کشتی که بر ابریشم و از خوردن باز ایستاده قَصَّاب گوشت پاره کننده و نی زن قَصَب نی زنان
گرد مجوف چیزهای که آب از آن برآید و رگهای شش و جامهای باریک کتان و انبوهی که از هم برنیاید کلمهٔ النبی عشر
قَدِیر یَسِیر فی الخبز من قَصَب قَبَاقِب سال آینده پس زیر سال که در دیم قَبَقَاب آهن آواز
کننده قَب بفتح قاف تنه بیا باریک میان داد جمع اقبت است قِب بکسر قاف شیخ قوم را استخوان
کرمین الالیتین است قُبَب و قِبَاب بنهای عمارات کهربا قَرَب خیکها قَضِیب ابر
و شاخ درخت و شتر ماده یا موخته شیر درنده قَرْهَب گاو پیر قَطَب جانوری است که در روی آب بیم حرکت
کند و نام شخصی و نوعی از دوا کلی قَتّ بفتح قاف سرگین و هر چیز که در میان چیزی آب کشیده است و رکوی که در گریبان
پیراهن دوزند قِطَاب که بان جامه آمیخته خَاب بفتح قاف سرگین خشک قَضَب پیت
قَاضِب شمشیر برنده و هر چه برنده باشد قَوَاضِب جمع قَرَب بتشدید با پیر قُرْضُوب
و قِرْضَاب شمشیر سخت برنده و دزد و قُرْضُوب در ایشان هم گویند قُطَب و قُطْب و قُطْب
مهتر و سنگی که آسیا بر آن میگردد قَعْضَب نام شخصی قَعْب قدح چوبین بزرگ

باب القاف مع التاء

من المصادر قِرَاءَة خواندن فَلَت هلاک شدن فَنُوت زبان برداری کردن و در نماز دعا
خواندن و در نماز ایستادن و خاموش شدن قَرَابَة خویش شدن قُرْبَة نزدیک شدن قَرَبَة
بکسر قاف نزدیک شدن آب قَرَة روشن شدن چشم قُوت و قِیَاتَة طعام بطلب آن بقصد
حاجت قَت سبت دادن سخن چینی کردن و خوشبو ساختن روغن بر گیان قَبْلُودَة و
قِیَادَة کشیده قَرَت و قُرُوت خشک شدن خون سیاه شدن پوست از آلت خودن و شتر
شدن و دراز آمده قِینَة و قَنْیَة نگهداشتن چیزی برای خود و برای تجارت و مستور داشتن زن را
و باز داشتن و خراز بادی قَنْوَة و قَنُوَة نگهداشتن چیزی برای خود و برای تجارت قَنَارَة
جزا دادن قِلَة اندک شدن قَصْقَصَة اعلام کشتن و آواز کردن استخوان در حین شکستن آن
قَنَاعَة راضی شدن و زیاد خواستن و راضی شدن بهر چه باشد و غالب شدن بهر چه باشد قُوَة نیرومند
شدن و غالب شدن و نیرومندی و باز ایستادن از گناهی و قوی آید و مضاعفش یقوی قَصَارَة کاستن
قَضَاضَة لاغر شدن قَسْوَة و قَسَارَة سخت دل شدن و سخت شدن دل خُجُوجَة و خَجَاجَة

محض چیزی شدن و خالص شدن قِصابَة بی زدن قُمورَة فربه شدن قَماءَة خوار
شدن قَرّ قَمَة تیز زه کردن کاک قَومَة یکپایه ان و بیکار بر خواستن قَرقَرَة قاقا
آواز شدن و بانگ کردن کبوتر و بانگ کردن شکم و یک خندیدن و آواز کردانیدن نَحَة وَنَحَة تحت
شدن شکم و تخت روی شدن و پی نرم شدن وَکَة از خر شدن آتش قَذَرَة توانا و تو کار شدن
قَعَة بخش انگ کردن و بخشش بسیار کردن و اسراف کردن مال این از لغاة الاضداد است قَبالَة
پایندانی کردن و بار قبول آمدن و قبول و صباحت قِبالَة بکسر قاف با ی زنان کردن یعنی در عین ولادت
بچه زنان بر داشتن قَهرَة بجاه شدن قَصاعَة خوار شدن و خوار شدن قَلعَة رفتن و بر
خواستن و بر کنده شدن قَلقَة نقش تا کرده شدن قَهقَهَة تخت خندیدن قَصقَصَة آواز
کردن شتر را بنوعی و غلبکی کردن قَنارَة کم خورشدن قَطیعَة جدای کردن قَحطَبَة شیر
برکسی را آوردن قَحزَنَة بجاه غیر منقوط و زاء منقوط انداختن قَعوَلَة وَقَعشَلَة توجی
براه رفتن چنانکه اشد القدمین خاک قدم بر آن قدم دیگر باشد قَصلَمَة پاره کردن قَفقَفَة
لرزیدن قَرصَعَة درهم کرفته شدن از قبض از پشت رفتن و درهم نوشتن خط قَعقَعَة
آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و مثل آن قَیلولَة وَقایِلَة چاشتگاه خوابکردن قَرقَسَة
سگ را خواندن قَرقَفَة لرزانیدن من القاف قَرصَبَة برین قَرطَبَة بر فقا
انداختن قَعصَبَة ازین بر کندن قَرمَکَة بخشت بخته بنا کردن قَنطَرَة یک بستن
پل انداختن کردن قِنطارٌ وَقِمطَرَة سرخیک بستن قَجرَة کمان سفتن قَرطَة
بوزنه نر دادن قَرقَصَة زانو بخود کشیدن در وقت نشستن و دست بر زانو درهم انداختن و پای آدمی در هم بستن
قَطرَنَة قطران مالیدن قَرطَعَة کوته پوشانیدن قَنبَعَة خلاف شکوفه بیرون آمدن
من المصادر شکوفه در خلاف شدن من الفتاح و بیرون آوردن زنوع ضیع خوشه خود را من الدستور قَبقَبَة
بانگ کردن شیر در تنه و پشت شکم قَرقَرَة آواز کردن کبوتر و آواز کردن شکم و یک خندیدن و آواز کردانیدن
قَسقَسَة از اول شب رفتن و سگ را خواندن قَشقَشَة پر از کردن قَلقَلَة جنبانیدن
آواز کردن قَرقَصَة گرفتن چیزی برای خود نه برای تجارة و کرفتن و باز نگاه داشتن آن برای کشار کردن خود

قرمطة

قَرمَطَة معروف بسطور از دیگ جوم نوشتن و از دیگ بهم خاندن کام و در رفتار قَمقَمَة فراهم آوردن
قِصَّة بکسر قاف بگریوان زدن قَمَمَة فاسد شدن روغن و غیر آن و بوی زشت کردن روغن و غیر آن
من غیر المصادر قَنطَرِیَّة بکنوع جاسه قِنفارَة زمین زشت قَصمَة نردبان
قایِلَة چاشتگاه و خواب چاشتگاه و زن سخن گو از صدر هم آمده است قَصفَة یک پشته و زبان قَشَبَة
وَقَت سبت قُوهَة شیری که طعام او متغیر شده باشد قَتّان بغایة در رنج کوی سخن چین
حُمَة هلاک شدگان و حمی خَطّ مال گفت قَذعَمَة چیز درکو و اصل شتر سطبر و زن کوتاه بخیل
قَناة کارز و آنچه پشت مهرها بآن بهم پیوندند قِنَّة تار ریسمان و یکنوع دارو هست که زبان کیسل
بار چه کویند و بیار سی تیر زه قُنَّة بضم قاف سر کوه و بالای چیزی قُناة جمع قِربَة نیک
آب قَلبَة بفتح قاف تنهای درختهای خرما و مغزهای آن داد جمع قلب است قانِة زن
برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش قُلفَة بضم قاف و سکون لام خواجه سر چیده نا کرده قَلقَة
بفتح قاف و لام بر کناه درخته قَلت چاهک آب که در کوه باشد قِلات جمع قَوة زور
و قوی ریسمان قَزَة بند بر دارد شتی چشم قَزَنَة آنچه بلند بر آمده باشد از چیزی قَنواة
کاریزها و جمع قناة است قُرُودَة میان پشت قِسمَة بخش قاصِرات فرو خوابانندگان
چشم از زنان قِیعَة زمین هموار و بعضی کویند جمع قاع است قاعَة میان سرا قَرقَرَة
زمین هموار و نام شخصی قانِیَة تخم مرغ قُهیَة رنگ سپید که بتیرگی زند قَهیَة زن
سپید کون و مادیان سفید کون قاشِرَة شکسته پشت کافته و بانی که در روی زمین را بجا برند
قَرابَة خویشی و خویشان و در کشاف بمعنی خویشان آمده در تفسیر آیه کریم قُل لا أَسئَلُکُم عَلَیهِ
أَجراً إِلَّا المَوَدَّةَ فِی القُربی قِرفَة پوست چیزی از علیت از دارچینی و کشاکه بایشان
در باره مطلوب کمان برند که نزد ایشان حاصل شود و تهمت نهاده را هم کویند و آنم قرفه نام زنیست قَوسَ
وَقیت رَقیبَة روزی قَلَة سر کوه قَلَّة بتخفیف لام دو چیز کبست که کوکان بآن
بازی کنند قُلات جمع قَمَلَة کنه خود وَقَمَلَة از زرع مانند ملخ جانوریست قَمَة
بالای چیزی و کروه قِمَّة بکسر قاف وَقامَة وَقَوامَة قد و شخص و قَمامَة

آنچه از خانه رفته باشند مثل خاک و خاشاک و کرد و آدمی قِنْیَةٌ سرمایه مال اصورت السبت قُبَّةٌ سر سبز
و سر بارگاه و سر گنبد و مثل آن قِبَّةٌ وَقِبَّةٌ بکسر قاف روی و از آن گنبد قَابَةٌ آواز رعد و غلبه
آب و فردی و واحدی قِدَّةٌ کوه و راه و دوال چرم قَمْقَمَةٌ آفتابه و آفتاب چه قَبْعَةٌ
پرده قَبِیعَةٌ آواز بینی خوک قَبْضَةٌ زن کوتاه و بلا قَبْضَاتٌ جمع قَنْبَلَةٌ کرده
اسبان و کرده آدمیان قُرَاضَةٌ ریزه زر قَضَاعَةٌ سگ آبه و نام شخصی قَضْلَمَةٌ نخود
بریشته قِصَّةٌ حال و کار و چیز و حکایت قُصَّةٌ بضم قاف موی پیش پای و موی سر زنان قَصْقَصَةٌ
مرد کوتاه و بطر قَصَّةٌ بفتح قاف کم که از سنگ حاصل شود و آن غازه میب زنند قُلَامَةٌ ناخنی که کنند
باشند قِلَادَةٌ گردن بند قَنْتَرَةٌ بفتح قاف و قُنْبُرَةٌ بضم با نام مرغیست قَسْوَرَةٌ شیر
درنده و صیاد و اسطوره و جسیع آمده است قَلْعَةٌ بفتح لام ابر پاره قُلْعَةٌ منزل عاریتی و دال
عاریتی قُلَعَةٌ بفتح لام آنکه زود منقطع شود از پشت اسب که اهمین حلقه کار زار قرار بر پشت زین نتوانند گرفت
قُلَاعَةٌ سگ بزرگ پاره گل گزیده قَلْعَةٌ خانه و حصار بلند که برای دزدی ساخته باشند بر سر کوه
قُدَّةٌ قوی تخت قَسِیَّةٌ آنچه بود قلب قَسِیَّاتٌ جمع قَطَاةٌ مرغیست کاهل اسب
آنجا که نشستنگاه و رودیف است و دایف کسیست که در پس سوار بر چارپا نشیند قَطَوَاتٌ وَقَطَیَاتٌ جمع
قُذَاذَاتٌ پاره‌های طلا و پاره‌های بریده و پریده که افتاده باشد قُدَّةٌ بضم قاف و تشدید ذال مقطوع
پر تیر را پر خوشه یعنی کرک قَفِیَّةٌ گوسفند از تفاسیر بریده و چیز پسندیده و چرب که برای مهمان نهند
قَفِیَّةٌ بمعنی اول قَفِیَّةٌ است قُصَارَةٌ دانه که بر خوشه باقی مانده باشد قُصَالَةٌ آنچه
از گندم و برنج جدا کرده باشند و در چین پاک کردن قُصْلَةٌ ریشه تر قَرَارَةٌ وَقُرُورَةٌ آنچه
در تک آب جسبیده باشد وَقَرَارَةٌ آبی را هم گویند که در دیگ ریزند بعد از طبخ طعام تا نسوزد قُرَارَةٌ
بفتح قاف یکنوع کوه سفیدیست زمین هموار کرده قَمْعَةٌ سر کوه یا آن شخص که بود قِنْدَاوَةٌ بزرگ تن
قَفْوَةٌ خمر قوله تعالی قَوْلَةٌ بسیار گوی قَلْقَنَةٌ زاج سبز قَلِیَّةٌ قلیه قِرَاءَةٌ
خوانندگان و او جمع قاری است قِرْدٌ بکسر قاف و فتح را وَقِرَاءَةٌ بسکون را مرکب با قَارَةٌ
راه و پشته زمین و نام قبیله است قِیمَةٌ قَنَابَةٌ برگ که بر خوشه باشد قَصِیصَةٌ

تر

تره ضیق که یعنی رفت و خورنی بر دارد کننده و نام گیاه قِطْعَةٌ بکسر قاف پاره قَطْعَةٌ بفتح قاف طایفه یکجا
چیزی قَطْعَةٌ بضم قاف بسکون طا پاره از زمین که جدا باشد و بدیدگاه چیزی قَطِیعَةٌ رود کوچک و بر
کاه و غیر آن قَطِیفَةٌ جامه ایست معروف که آنرا جل گویند من الصحاح و مکلم بزرگ سفید من الدستور قَلْنَسِیَّةٌ
وَقَلَنْسُوَةٌ کلاه قَتَلَةٌ کشندگان قُحَةٌ آنقدر آب که یکمن را پر شود قَانِتَاتٌ
عبادت کننده‌گان قِرْدَةٌ میمونان قِرْدَةٌ بسکون را میمون ماده قَسْطَةٌ ساق قِیقَةٌ
زمین فراخ بیابان قَیْلُولَةٌ خواب چاشتگاه قَیْنَةٌ زن خواننده مطرب قَبِیصَةٌ خاک
جمع شده و آنچه بر گشتان فراگرفته باشد قَاصِیَةٌ گوشه زمین قِفْوَةٌ پیشوا پیرو و پسندیده
و ناپسندیده و تهمت نهاده و این از لغات الاضداد است قَضِیَّةٌ بکسر ضاد خیک گندیده قَضَاةٌ
عیب و عاروف قَضِیبٌ سپیدتر قَشْعَرِیرَةٌ دانه‌ای که بر پوست بعضو پیدا شود از غایت
سرما قَاسِیَةٌ سخت قُصْعَةٌ بفتح صاد سوراخ موش صحرایی قِصَّةٌ بشد ضاد سنگ
ریزه و زمین سنگستان قَضِیَّةٌ جرم قَاضِیَةٌ مرگ قطع کننده و گذارنده و حکم کننده و بمعنی
اول است قوله تعالی یَا لَیْتَهَا کَانَتِ الْقَاضِیَةَ قَبْضَةٌ دسته چیزی و مقدار یک کف
از چیزی و مقبوضه هم آمده است یعنی بدست گرفته شده کقوله تعالی وَالْأَرْضُ جَمِیعًا قَبْضَتُهُ
یَوْمَ الْقِیَامَةِ قَبْضَةٌ بفتح قاف و فتح ضاد آنکه زود چیزی یا دیگر دور و فراگیرد و گویند فلان
قَبِضَةٌ رَبِضَةٌ یعنی زود یا دیگر دور و فراموش کرد قَبْضَةٌ یکمشت از چیزی قِدْرَةٌ
وَقُدْرَةٌ وَقِدْرَةٌ بیوا قَدَاةٌ بوی خوش طعام قَدِیدَةٌ بکسر دال و فتح قاف یکی
که از بوی خوش طعام آید قَدِیدَةٌ بسکون دال و کسر قاف کاری که شخص آن باشد قَادِیَةٌ
وَقَادِیَةٌ گره انگ مَعِیدَةٌ قراره پشم و پنبه و مکوه و مرد قُتْمَةٌ رنگ سرخ غبار گون
قَبْعَةٌ مرغیست قَبِیلَةٌ کعبه جهت قَبِیلَةٌ پسران یک پدر و پاره از پاره‌های استخوان سر
قُبَالَةٌ برابر قُبْلَةٌ بوسه قَبْلَةٌ برگ که در میان سوراخ که در میان دو کوه باشد و یکنوع
مهره ایست قُتْرَةٌ خانه صیاد قَتْرَةٌ غبار و تنگ دانه و دود و سیاه که قوله تعالی تَرْهَقُهَا
قَتَرَةٌ قُرَاصِیَةٌ بفتح قاف شتر بزرگ قَارِعَةٌ سخت زننده و کوبنده و روز قیامت

قَرْعَةٌ چوب پاره که بآن فال کیرند و مال پسندیده قَرْحَةٌ زخم و ریش قَرِيحَةٌ طبع و آنکه
آبکه از چاه بر آورده نمود قَرَامَةٌ نانی که از تنور چسپیده باشد و عیب و پوست باشد بر بره که از
پنی نمتر فرو افتاده برای نشان آن کله باشد قَرْيَةٌ رانها و زن مشکوه قَرْيَةٌ سوراخ مورد و
شهر و مراد بقریتین که در قرآن آمده است که عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ دو شهر است آن
مکه است و طایف قَرْنَوَةٌ کیاهیست قِرَةٌ بتخفیف را کوسفند قِرَّةٌ بکسر قاف موصله
دهن مخفی قَارِيَةٌ سرزه و لب شیر نام مرغی قُدْرَةٌ توانایی و توانگری قَسَمَةٌ وَقَسِمَةٌ
روی قَسَامَةٌ سوکندهای که اولیای مقتول بخش کنند بر مردم و قومی که اولیا دعوی خون کنند و قاتل را
معین نکنند قَسِيمَةٌ نافه مشک و زن خوب روی و سوکند قُطَافَةٌ دانه انگور که افتاده باشد
قَطِيلَةٌ جامه پاره قُرَيْظَةٌ نام قبیله است از یهود خیبری قَدِعَةٌ زن کم سخن خرمنک
قَارِصَةٌ کلمه موذیه قِشَّةٌ بیمون ماده و دختر خرد قَرَاضِيَةٌ دزدان و فقران
و شیرهای برنده و اوجع قرضوب و قرضاب است قَادَةٌ لشکرکشان و اوجمع قایدست
قِنْوَةٌ سرایه قَافِلَةٌ داهیت قَبِيلَةٌ علیت که در غایه پیدا نشود و بواسطه ابای کرزال
کند در پوست غایه قِرْطَةٌ کوشوارها قَنْطَرَةٌ پل قِرْطَعَبَةٌ بکسر قاف رکو قِرْطِطَةٌ
اندک چیز قَاذُورَةٌ بغلی و ریا کسیه دستکمند و مرداری قَارُورَةٌ شیشه قَشْعَةٌ
بفتح قاف کرشین کوسفند لاغو و ردی و روغن قَصْعَةٌ بفتح قاف کاسه قُصْعَةٌ بوزن
ثمرة سوراخ مهش قَصْدَةٌ بکسر قاف پاره از چیزی قَصِيدَةٌ نوعیست از شعر قَصْرَةٌ
بن کردن بن درخت و بالای زمین قَوْصَرَةٌ وَقُوصَرَةٌ طرها قَصِيَّةٌ نتر کلوم و آنرا
پارتهند و فرجانند قَصِيبَةٌ موی جعد و کلاله قُصَابَةٌ بضم قاف مشدد به صاد خرما و بند
قَصِيدَةٌ شعر بیان و فی استخوان کرد و مجوف شای پنی نمای قندیل و هر چیز مجوف مانند کرا از نقره و غیره کنند محدد
پس سر قَارُورَةٌ وَقَارُورَةٌ قدح کوچک تَعْدَةٌ بسیار نشیننده قُعْدَةٌ بکسر
عین اعتقاد و کرده پسندیده قُعْدَاتٌ وَقُعِيدَاتٌ زنها و بالانها قَارِضَةٌ
چیزه دان مرغ قَيَاصِرَةٌ پادشاهان روم قَاعِدَةٌ بنیان و دستور و زن نشسته و زنی که از وقت

زایدن کسی بجز بکر و که آنرا بر دو بکیل مالک نیند و شب آینده قَاعِلَةٌ سرکوه و کوه بلند قَافِلَةٌ کاروان
قَاطِبَةٌ بر قَافِيَةٌ پس سر و از پی آینده و قصیده و شعر و کلمه که آخر شعر بآن پیوندند و شعر و آن در است
نباشد قَنَاحَةٌ بضم قاف و تشدید نون کنوع کلیدی است قَاحَةٌ مبارز سرا نخدة بن کرده
نمتر قَفْعَةٌ چرب از برک درخت خرما مانند زنبیل که بدسته بافند قَخْزَبَةٌ براء منقوط مقصاب
بزرک قَخَارِيَةٌ نمتر زهر قَخْرَةٌ زنبر **باب القاف مع الثاء من المثلثات** قَثَّ فراهم آوردن
من غیر المصادر قَرْثَثٌ کنوع ماهی است قَغِيثٌ باران بسیار و بخشش بسیار **باب القاف**
مع الجیم من غیر المصادر قَبِيجٌ کبک و این پارسی معرب است **باب القاف مع الحاء من المصادر**
قَحٌّ سر برداشتن آب و زنده و بعد از خوردن آب من الحلق قَمْحٌ کردن چوب و غیر آن مانند چوکان من الصحاح قَبْحٌ
بر کردن جراحت قَبْحٌ زشت شدن قَبْحٌ بفتح قاف نفرین کردن و دور کردن از خیر و نیکی و از جهت
قوله تعالی مَقْبُوحِينَ **من المقبوحین** قَرْحٌ ریش شدن و مقدار یک درهم یا کمتر پیش شدن
پیشانی اسب قَرْحٌ وَقُرْحٌ بسکون و راجراحت کردن که استقبال نمودن کسی بکار حق قَرُوحٌ
تمام دندان شدن و ستور و بیخ سادر شدن آن و آهستن شدن نمتر قَلْحٌ بفتح لام زرد شدن دندان قَدْحٌ
عیب کردن و شکستن و باز داشتن و بیرون کردن آب فاسد از چشم و بکوفتن چشم و دندان از کرم خوردن
و آتش زدن و در کار کسی خلل آوردن و بکفیز و مثل آن چیزی را داشتن قَفْحٌ رنجیده شدن نفس از چیزی
من الحمل قَمْحٌ وَقَمُوحٌ سر برداشتن نمتر از آب برای آب خوردن و دارو بر چیزی افشاندن
قَرْحٌ براء منقوط اول نافه مشک **من غیر المصادر** نَخٌّ محض خالص و مرکب کمر قَخْفَخٌ
استخوان پشت سر و ان قَلْحٌ زردی دندان قَدَحٌ کاسه کوزه ظرف قَدِيحٌ شوربای کوزه
دیک مانده باشد قَدَاحٌ بنشد و دان سنگ آتش زنه قَدُوحٌ چاهی که دست آب آید
قِدْحٌ بخش نصیب که ارقام قرعه کنند و تیر قرعه و تیر بر و پیکان که اول تراشیده باشند و هنوز
بر و پیکان نهاده قِدَاحٌ جمع قَبِيحٌ زشتی قَبِيحٌ زشت و طرف استخوان مرفق قَادِحٌ
عیب کننده و سیاهی کرد و دندان پیدا شود قُرُوحٌ بضم قاف زشتیست قَدْحٌ بکسر قاف

قوایی که در یک طعام قُرْح بضم قاف و فتح زا نام کوهیست و نام شیطان قَرْح بفتح قاف و سکون را
بول سگ قَرِیح بواحت که اوشده قُرْح و قَرْح ریش قُرُوح جمع قَرَاح
آب پاک صاف و زمین پاک بی درخت و بی علاقه قِرْوَاح فراخ و زمین فراخ آفتاب زرد و چارپای
دراز پا و درخت بزه دراز قَرَاوِح جمع قَارِح اسب پر من الدستور و اسب پنج ساله تمام و دندان
برآمده باشد و شتر آبستن قُرْح اسبان پیر اسبان پنج ساله قَمْح گندم قَامِح نمدی که سر از آب
بردارد و آب نخورد و شتر سر بر بخته قَمَّح جمع قِمَاح انترانی که سر از آب برنداشتند و آب نخورند
برای دردی علتی که رسیده باشد و او جمع مقامح است بغیر قیاس **باب القاف مع الخا من**
المصادر قَفْخ و قِفَاخ زدن قَلْخ و قَالِخ آواز کردن شتر نر **من غیر المصادر**
قُلَاخ نام ناقه ایست **باب القاف مع اللام** قَعُود نشستن و آنچه در قرآن مجید آمده است
بر سبیل حکایت از قول شیطان لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ أَيْ لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ عَلَى طَرِيقِكَ
وَنَهْجِكَ فَأَصُدُّهُمْ عَنْهَا الْبَتَّةَ بنشینم برای گمراه کردن ایشان بر راه دین تو تا ایشان را از آن راه بگردانم
قَعَد سست شدن و بیخ پای شتر فَقَد بیخ پای راه رفتن آدمی و راست مرغ شدن سبب شل آن اصل
کردن سم شتر بطرف پهن قَوْد و قِيَاد کشیدن قَد شکافتن پیراهن را و بریدن پیراهن را
قَصْد آهنگ کردن و شکستن چوب و براه راست رفتن و نزدیک شدن و اندک و داد دادن و میانه رفتن
یعنی نه تعجیل و نه آهسته قَرْد بر نشستن پشم و کز خود شدن پوست و خار شدن قَوْد بکسر قاف
جمع کردن فَكَد رشته تافتن قَوْد بفتح واو قصاص کردن و دراز کردن شدن و دراز شدن
من غیر المصادر قَلِيد که شت قاق یعنی گوشت خشک قِد بکسر قاف و تشدید دال چرم
و کشکول پوست و در صحاح بمعنی هم آمده در موضع تفسیر لغت اکثر قِدَد راههای مختلف و طایفات
مردم و پارهای پوست و او جمع قِدَه است قَصِيد منزی که فلک و تخت شده باشد و گوشت قاق
و قصیدهای شعر و بمعنی اخیر جمع قصیده است قَصْد راه راست قَاصِد آهنگ کننده و نزدیک
و آسان قوله تعالی سَفَرًا قَاصِدًا یعنی نزدیک و آسان قِصَد پارهای جز شکسته قَلَاد

در اسکم قِدَاد بکسر قاف پوستهای دراز غار قَد بشد بر دال قامت و پوست دراز غار قَد بتخفیف
دال پسندیده و درستی راه و کار باشد قِعَاد بکسر قاف سکون مورد قُعَاد بضم قاف تشبیه کوه در
سر آن شتر سپید و مو شده قَيْدُود شتر دراز پشت و دراز و خوار پشت قَنَادِيد جمع قَلَد بکسر قاف
و از تب ربع دست و بجز مفتول نقره قَلِيد ریسمان قَنْدِيد خمر قَنْعَد سپید تیره رنگ
قَهَادُ نام موضعی قَرْدَد و قَرْدُود زمین درشت بلند قَرَادِد و قَرَادِيد جمع
قَلْد بفتح قاف دست و بجز نقره که مفتول باشد یعنی تافته شده باشد مانند ریسمان قُمَد بشد دال
قوی بخت دلیر قَنْد شکر قَنَاد شکر ریز قَتْرَد و قَتَارِد مردی که او را گوشت
و زر بسیار باشد قَتَد بیاد سر نقره خیار و باد رنگ و آن خیار است معروف که میخورند قَوْد آب
قَاعِد نشسته و مو و غیر هی و انگلی و از کتاب دیوان نباشد و وزن که از حیض کردن و از زاییدن باز مانده
باشد و درخت خرمایی که دست شاخ او رسد قَلَايِد شتران قلاده در گردن کرده از پوست درخت
برای هدیه کعبه مبارکه و در کشف نه گوید که قلاده است و آن مثل نعل و پوست درخت و بقول آن خبری که در گردن
شتران می کنند در کعبه قَايِد کشنده و هر کس و چوبی که گاو آهن بر سر او میباشد و لنگر کش قَوَاد جمع
قَيْد بند قُيُود جمع قَنْد چیزی که در بالان شتر باشد قَتُود جمع قَتَاد درخت خار
قُرَاد بضم قاف جانوریست از شپش بزرگتر که در اسب لاغر افتد و آنرا بیماری کند گویند و بکسی که شک و جمع او
قرادان است و در دستور بمعنی سرسپان هم آمده قَرْد بفتح قاف زانو پشم قِرْد بکسر قاف
میمون قُرُود جمع قَرْد بفتح قاف بسکون را گردن قِرْد بکسر را درهم رفته و بر هم نشسته
قِيَاد ریسمانی که در گردن چارپا کنند کشند قَعِيد نشسته و ملکی که هنوز بال در هم نشده باشد و هم نشین
و جانور وقتی که از عقب آدمی رانیه قَوَاعِد زنان نشسته و دستوها و بنیانها و زنان جایز پیر که از حیض
کردن و نشوی کردن باز ایستاده باشند قَعْدَد و نَعْدَد مردی که بچه اکبر خود نزدیک باشد یعنی
پدر و اسط در میان نباشد و یا پدران او هم بزرگ باشند تا بچه اکبر قَادِ و قَيْد مقدار قَعَد
بمعنی غیر چیان و کک نه که این از کتاب دیوان نباشد و او جمع قاعد است قَعُود شتر نر که قابل
سوار شدن باشد و شتری که شتران معتقد او باشند برای سواری و غیر آن همکاری کرده باشد قَرْمَيد

آخر قُرْمُود بزرگی ز قُرامِید جمع قُرْمُود و قُرْمِید هر دو باشد قَرْمَد کسوع
سنگیست قَماحِد پس رها و او جمع قَحْدَوَة است **باب القاف مع الذال من المصادر**
قَذ بزمین بر تیر و پر بر تیر نهادن **من غیر المصادر** قَذ بضم قاف تیرهای بی پر و او جمع اقذ است قِذاح
جمع قَذاة است قَذَذ تیر قُنْفُذ خارپشت و پس کرن نیز و نام موضعیست مکانی که در آن کیاه بسیار
روید قَنافِذ خارپشتان **باب القاف مع الراء من المصادر** قَبْر او گور کردن قَبْر و قُبُور نفقه
بر عیال تنگ کردن و دیدن بوی گوشت در خانه نهفتن و بریان کردن آن قَدْر اندازه کردن و تنگ کردن
روزی بر کسی و تقدیر کردن و بدیگ چیزی نهفتن و از زدن و تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن
و شناختن و بدو منفی آفرین است قوله تعالی وَما قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ و بمعنی تنگ کردن روزی است
قوله تعالی اِنَّ اللهَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَیَقْدِرُ قَدَر بفتح دال تقدیر کردن
حق تعالی چیزی را و آفریدن و نوشتن و واجب کردن و اندازه کردن و توانا شدن قَصْر دور کردن
پیدا کردن قَصْر بسکون صاد باز داشتن و باز کردن و برنداشتن کردن و دلیت آن چیزی و کم کردن و جامه
کوفتن و جامه شستن و نماز چهار رکعتی را بدو رکعتی کردن و در آمدن تاریکی و در آمدن شب و فرا داشتن پرده و غیر
آن و فرا خوابانیدن چشم قِصَص بکسر قاف کوتاه شدن قُصُور از کاری باز ماندن و عاجز شدن
قَطْر قطران مالیدن و چکیدن و چکانیدن و او متعدی و لازم آمده است قُطُور رفتن قَرْقَرَة
سر اسپ کبوتر قَرار آرام دادن و آرام گرفتن و سر گشتن و آب سر در کسی نهفتن و بمعنی دم است قوله
تعالی وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ تو آنکه بفتح قاف خوانند و اصل او اقررن است از باب
ثلاثی مجرد قَرْن کمان در کوش افکندن من الخجل قَسْر بستم بر کاری داشتن قَش پوست بر کردن
قُرُور روشن شدن چشم از شادی و روشن کردن چشم بچیزی و آرام گرفتن قَعْر بر کندن درخت از
بیخ و بقعر چیزی رسیدن قَمَر بفتح میم سپید شدن و خیره شدن چشم از روشنی قَمْر
از زن قَمْر بسکون میم غالب شدن بر کسی بقمار باختن قَهْر غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و خشم
کردن و در گشتن کسی از ناخوش شمردن و او متعدی و لازم آمده قَدْر پلید شدن و پلید داشتن و ناخوش
شمردن و او متعدی و لازم آمده است قِمار نوعی بازی کردن قَفْر بفتح فا اندک گوشت شدن قَفْر

بسکون

بسکون فاء بی روی کردن **من غیر المصادر** قَصْر کوتاه قَصَص بفتح صاد پیهای کردن دنبال و علتیت
کردن بیخ کردن پیدا شود و او مفرد جمع آمده قاصِر آب سرد و عاجز و فرو گذارنده پرده و چشم فرو
خوابانیده قَصِیر کوتاه قِصار جمع قَصار بفتح قاف پایین کار قَصّار کازر
یعنی جامه شوی قَیْصَر پادشاه روم قادِر توانا قَدیر توانا و آنچه در یک بخت باشد
قَدْر اندازه و مقدار یعنی آلت اندازه کردن قِدْر بکسر قاف دیگ قُدُور جمع قِشْر
پوست قُشُور جمع قُشَیْر نام شخصی قَشاعِر کرمی که ابریشم را تشویر پیدا کند
باشد و او جمع مقشوه است قَرّ سرما و قرار گاه قَرّ سرد و موج و جوزه و روزی که بعد از
روز قربان باشد قُرَّة قار سرد و آرام کننده قَرْقَر کشتی قَرُور آب سرد
قَمَر ماه قِمار بازی معروف قَبْر گور قُبُور جمع قَطْر باران و قطرهای
آب و بمعنی دوم جمع قطره است قَتْر نوعی از پیکان تیر است قَتِیر پری و پیخ زده قَتَر
غبار سیاه و نشان زاندوه که در رو پیدا شود قَطار بوی بریان و بوی طعام دیگ و لو بود قَتُور
بخیل تنگ آرنده نفقه بر عیال قَتْر و قَطْر کنار و گوشه قَحْر مرد پیر کشته زیر قَلَر
نترکش و طبق خ و نام شخصی که ناقه صالح علیه السلام را پی کرد و آن قدار بن سالف بود علیه السلام قَراقِر
بضم اول نام اسپ و بیک آواز قَراقِر بفتح اول آوازهای کبوتران و آوازهای شکم قاتِر
نیکو ساخته و گوشت نو شسته قِطار جماعت شتران و بارها قِطْر بکسر قاف پیش که خشت و نوشته
از جامه برد قَعْر تنگ چیزی قَفار نان تهی قَفْر زنبیل قَفَر بضم قاف و فتح فا
موی قَفْر بفتح قاف و سکون فا دار و میت قَبْعَثْر بزرگ جثه قَماطِر و قَطاطِر
روز سخت و سرما سخت قِطْمِیر پوست باریک که بر استخوان خرما باشد قِمْطَر آنچه کتاب
در دهند قَماطِر بفتح قاف جمع قاطِر چکنده و چکاننده و شتری که دایم بول و چکد قَطُور
آنچه آنرا چکانند بر چیزی قَنْبَر مرغیست که آنرا قَبَرَه هم گویند قَنابِر جمع قَنْبَر
بفتح قاف نام شخصی قَسْوَر شیر درنده و نام کیاهی قَسْر قبیله است قَرْقَر پر آهن
زن و زمین هموار قاشُور شوم یعنی نامبارک نام اسپ اخیر از خلد اسپانی که بر عوی نازند و نخجیر

کرد آتش آبه برای درستشدن تغر تخت سطر تقور غلاف خورد خورد نام گیاه تفاخر و تفخر
سطر جنگ تنور بتشدید واو بزرگ سر و بزرگ فور زمین پشتها قیر و قار چیزیست که بر جنگ کشتی بر
اسر الفتد فکم شود و آب سار و نرود یا آب از آن بیرون نیاید و آن معروف است و قار بفتح قاف و تشدید راء بمعنی اسمین پشتها
هم آمده و بدین معنی غیر جمع قارات است قهقر و قهقار بشنه بر اسک گفت قیار نام شهریست
قدر بفتح دال منقوط و قدور زنی که از مردان بر میزد و شتری که دوری کند از شتران قدر
بکسر دال بیه قفندر مرد پیر و مرد بد شکل قنطر سخن زنان قنطار یک پوست گاو پر از
نقره یا طلا قناطیر جمع قلقطار زاج زرد قوارير شیشها گفته تعالی قوارير
من فضة و او جمع قاروره است قرار آرامگاه قوله تعالی ثم جعلناه نطفة
في قرار مكين قصاير کاسهای چینی باب القاف مع الزاء من المصادر
قفز برجستن قز پرهیزکاری کردن و تقرب کردن از چیزی قحز برجستن و آرام شدن و از
دست در افتادن تیر در وقت انداختن من غير المصادر قفز بکسر قاف ممنوع عابد است قمز
بفتح میم مرد زمایه که در و چیزی نباشد قفاوز بزها قفيز کیل معروفست قوانيز
قدحهای کوچک او جمع قاروره است قز کج ابریشم و جامه کمین بهر و پرهیزکار قوز دیگ
پشته خود قفاز بضم قاف و تشدید فا دستانه که زنان در دست کنند و بعضی مردان هم در دست کنند
قزبز چابوس فریبنده و او معرب کزبزاست قرمز رنگ یمن من الدستور باب القاف
مع السين من المصادر قس در پدر رفتن چیزی و طلب کردن و سخن چینی کردن و تنها
چریدن قس بآب فرو بردن و بآب فرو رفتن و چشیدن بچه در شکم مادر و او متعدی و لازم آمده است قبس
علم آموختن و علم آموزانیدن و آتش دادن و آتش گرفتن و آهن و آتش گرفتن و آهن و آتش گرفتن شتر و شتر را قفل
و قدس پاک شدن قلس تنگ کردن و کف بر آوردن شراب قياس و قيس چیزی را بچیزی
اندازه کردن قرس سرد شدن و تنگ شدن سرما و فرو رفتن آب قعس در رفتن پشت و بیرون آمدن
سینه شدن قفس مردی و خود کرفتن و بزرگ شدن مناجل من غير المصادر قاموس
سیر شدن سیاه دریا قبس اصل چیزی قوس کمان و آتش و بقیه غرفه که در حلقه غرفه باشد

برهیت از برج آسمان قياس گمانها و اندازه و او مصدر و جمع آمده است قواس کمانگر
قوس خلوت خانه و صومعه راهب یعنی زاهد ترسایان قبس شعله آتش قبيس
و قيس اختر نری که زود آهن گرداند و آهن شتر را قدوس و قدوس بغایت پاک
و این صفت خاصه حق تعالی است قسقاس افتاب شتاب اگر سکی تخت در سرما و گرمی و الفا
و نام گیاهی قداحس بضم قاف زیر قرس سرما و گرمی فرده قارس و قريس
فرده قربوس و قربوس زین کوه قرقس پشه قوقس سرخود آهنین و
استخوانی که در میان هر دو گوش است قيس نام شخصی قسبوس شتر ماده که تنها جوانگند قناس
نام موضعی که معدن آهن است در دیار ارمینیه تعوس بغایت پیر تعيس سنگ و او مصغر
مقعس است قناس دراب فرو رفته قلاس و قلانس کلاهها و این هر دو جمع
قلنسوة اند قلاس دریای کف دارد قلس تخم و ریسمان سطبر قرطس و قرطاس
و قرطاس کاغذ و قرطاس هدف تیر را هم گویند قصباس ابد قلس مهتر
دریای موج زننده قلقديس زاج سپید قرقوس زمین فراخ قرناس پنج
کوه بعضی پاره از کوه که پیش آمده باشد قسقيس افتاد پهلو قيس و قاس مقدار قس
و قسيس امام ترسایان در علم و دین و قس نام شهری هم باشد قعس بفتح قاف و سین
شتر ماده که سر او کردن ایشان بسوی پشت میل کرده باشد و گاه پشت ایشان در رفته باشد و سینه بیرون آمده
و او جمع اقعس است قعس بفتح قاف و کسر عین آنکه پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده قعس
بسکون عین خاک کنده قدموس مهتر دیرینه قداس گوی نقره قدس پاک نام
کوهیست در یمن قدس پاک و روح القدس جبرائیل علیه السلام را گویند قسطاس و قسطاس
ترازو قفعاس اختر بزرگ قناعس بضم قاف مرد بزرگ جثه قناعس بفتح قاف
جمع باب القاف مع الشين من المصادر قش و قفش فراهم آوردن قرش فراهم آوردن
کوکب کردن قعش باز گردانیدن سر چوب بسوی خود و فراهم آوردن من غير المصادر
قماش خار و خاشاک جمع شده و هر چه فراهم آورده باشند و رخت و متاع خانه قنفرش پرزن

قُوَيْش مرد خوبرو قَرْشَش کشش و این معرب است **باب القاف مع الصاد من المصادر**
قَرْص بکفال گرفتن و بچنگال بردن و قرص کلیچه کردن از خمیر و گزیدن شیر شتان بسیار بنا زاد و گزیدن
کیک قَمْص و قِمَاص حرکت دادن مرغ در کشتن را و برداشتن سر هر دو است خود را بیکبار دادن
هر دو پای بر زمین زدن و دویدن و آن نشاط دویدن آب باشد قَصّ موی سینه چیدن و موی بر پر
و باز گرداندن بال مرغ و نزدیک شدن در مرگ قِصَاص کشته را بعوض از کشتن دیگری را یکی را کردن
و مانند آنچه داده باشی ستاندن قَصَص حکایت کردن و از پی چیزی رفتن قَبْض بفتح مادر قبص
پیدا کردن و قَبَض در غیر مصادر بمعنی است و بلند شدن میان سر و سبک شدن و خرم شدن قَبْص بکسره
با سر انگشتان چیزی گرفتن قوله تعالی يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ یعنی سر انگشتان بگیرند و انتهای خود را تا باز دارند
آنرا از خیر کردن قَلُوص بهم جستن با سر و فراهم آمدن و ناقص شدن و از چاه بر بالا آمدن
آب و بلند شدن قَنْص شکار کردن قَنِص دندان افتادن تَعَص بفتح عین گرد مردی قَفْص
بفتح فا سبک شدن و نشاط کردن قَفَص بسکون فا جستن دست و پای بچیز بهم بستن مرغ را مثل **من غیر المصادر**
قَوَارِص سخنهای زشت ناخوش سوزنده و او جمع قارصه است قَرَاض بضم قاف
و تشدید را با بوریا و آن گیاهیست قَارِص چیزی آب سفید که زبان را گزد قَرْمُوص چاه خود که
در بیابان کنند تا در وقت گرمی آفتاب در آنجا نشینند قَرَاصِيص جمع قُعَاص بضم قاف دردیست
که گوسفند را بهنگام فالج میرسد قَلُوص نشتر که ماده و بچه ماده نشتر مرغ قَلْص و قَلَاصِ
و قِلَاص جمع قَلِيص و قَالِص آب بلند برآمده و قالص نام شخصی را هم گویند قَانِص
و قَنَّاص شکار یار قَنَص بفتح نون شکار و شکار یار قَنِيص شکار و شکار یار قَوَانِص سینه
دانهای مرغان و او جمع قانصه است قَوْنَص سینه دان مرغ قَرْص کلیچه و گوزبان قَصّ
سر سینه قَمِيص پیراهن قَنْص جمع قَصْقَاص مار و اهرمن و نیز غوان قَصَاص
و قَصَاص و قَصَاص نهایت سر موی از آنجا که میروید قَصَاقِص بضم قاف شهر بر کنار قَصِيص
کیاهیست مخصوص نشتران ضعیف که بعضی رخت و خرد نی بر آن نهاده کنند و او جمع قصیصه است
قَصَص حکایت قِصَص بکسر قاف حکایتها و او جمع قصه است قَاص بتشدید صاد قصه خوان

و منه قوله القاص لا یکذب القاص تَقْص آنچه مرغ وحشی در دو کشد قَبُوص اسبی که در رفتار کند هم
بر زمین نهد قَبِص عدد بسیار قَبَص علیت که دیگر بیدا شود از خوردن میوه و آب فرا و آب
تَعَض مرگ ناگهان **باب القاف مع الضاد من المصادر** قَبْض تنگ گرفتن و تنگ کردن
در هم گرفتن و سکم بستن و چیزی فرا گرفتن چیزی را و بشتاب ستدن و بشتاب رفتن و به شیخی نیز است
قوله تعالی أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ یعنی چون گرفتن
هم آمده است قَرْض بریدن و گزیدن موش جامه را و کندن و کشتن کقوله تعالی تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ
و بر گردیدن از چیزی و شعر گفتن و مردن قِرَاض بیکدیگر قرض دادن و مال کسی را دادن تجارت کند و سود بر شرکت
باشد قَعَض از گرد اندن و چوب و بجا بندن آن قَضّ خوردن طعامی که در آن سنگ ریزه باشد
قَضَض آمیخته شدن طعام بسنگ ریزه و سوراخ کردن مروارید و مهره **من غیر المصادر** قَرْض و قِرْض
وام قُرُوض وام بسیار قَرِيض شعر و شعشم نشتر که از حلق بر آید قَبْض ملک قَبَض
بفتح با مالی که از کسی فرا گرفته شده باشد و سیخ طرف دار آورده قَبِيض نیز زنان قَصّ همه و خاکی
که بر حصیر و قالی افتاده باشد قَضِيض هم قَعَض چوب سر و اجا بند شده قَيْض پوست
تخم مرغ قَضَض سنگ ریزه قَضِيض بکسر ضاد اول طعامی که در آن سنگ ریزه باشد
قَضْقَاض و قَضَاقِض نیز گردن شکن قَرْض نیکی بلایق و موی لایق هم گویند **باب القاف**
مع الطاء من المصادر قَسْط داد دادن قَسُوط از حق گرفتن بستم
قَسَط بفتح سین راست شدن پای چارپا و آن عیب است چه وضع طبیعی آنست که کج باشد قَطّ
و پای گوسفند بر میان بستن و گوک را در کهاده بقاط بستن و دست و پای کسی را هم بستن و جماع کردن مرغ
قَطَط معدن شدن موی قَطّ سر قلم زدن و پیمانه بر بیرون چیزی و گران شدن مرغ قَسْط پوست
باز کردن و چیزی از روی چیزی بر بریدن قَنُوط نا امید شدن خُوط و خَطّ آب ایستاده
باران و روزی قَعْط سخت گرفتن و تنگ گرفتن بر کسی قَغْط بر رفتن زبر راه برای جماع
من غیر المصادر قَنْبِيط گل رومی قَطَط موی که سخت معدن باشد قِطّ بکسر قاف
گربه نر و بخش و نصیب کتاب و نامه قُطُوط نامها و کتابها قِطَاط گربهای قَطّ بکسر قاف

وپاینده ان شونده وکفایت کننده قط بفتح قاف وتشدید طاء معنوم یعنی هرگز قرطقط کرباده وپاپان
غرد قطاط بتشدید طاء اول مرد خراط قطاط بتخفیف طاء باینده نوزده قیط نام
قرط گوشوار قراط گوشوارها خداوند آنش چراغ فانط وقنوط نا امید قاسط
داد دهنده وستم کننده واز حق برگردنده واین از لغاة الاضداد است قسط آنچه باهم بندند بهناء
خامهای نی واز ریسمان وشل آن قوط رمه گوسفند قرطیط سخت حاد وتر زمانه قرطاط
پلاسی که در شیب بالان شتر اندازند قراطیط جمع قسط واده بیست نوشیه ونصف صاع قسیط
بکسر قاف بیره ونصیب واو وکیلی است مقدار نصف صاع رقاط ریسمانی که بآن بست پای چرمی بندند وآنچه
کودک بآن بندند در گهواره قیط بکسر قاف اهل حمیر اعلی قباط وقبیط حلوا واطف

باب القاف مع الظاء من المصادر

قیظ سخت گرم شدن وگرمای تابستان گرمای مقام
کردن قرظ برگ درخت سلم دباغت کردن وبرگ درخت سلم چیدن وستدن من غیر المصادر
قیظ تابستان وگرمای سخت قایظ وقت سخت گرم قرظ برگ درخت سلم وولایة یمن قارظ
چیننده برگ درخت سلم

باب القاف مع العین من المصادر

قمع وقماع وقموع کوبک کردن
سر بکردن فرو بردن خار پشت وغیر آن وسر بکریبان کشیدن وپاپا نقش زدن قدع مرد غیر منقوط باز
داشتن لجام اسب باز کشیدن قدع بفتح دال ضعیف شدن چشم ونزدیک شدن قذع بذال منقوط سخن
سخن بیهوده گفتن وشنام دادن قذع بذال منقوط بیهوده شدن سخن قرع گوشت منضود کردن بر
جماع کردن چارپا را قرع ریزیده موی سر شدن وتهی شدن وبشورت کار نکردن بعد از قبول شدن قراع
جماع کردن شتر نکاه وبایکدیگر فرو زدن بخشیدن قشع ابر دور انداخته وبر اکنده کردن دیو روی
افکندن قشع بفتح شین نابت نشدن بر کار وخشک شدن قصع شیش نکشتن وبیک غایت وتشکیک
نشدن وآب بخلق فرو بردن دست بر کسی زدن واخوار داشتن وخوار کردن ودور رفتن موشی وشتی در سواح
قضع بضاد منقوط فرو شکستن کسی را قطع بضم قاف پاپا نقش زدن بر انسان بر کسی قطع
بریدن وخط کردن حلق چیزی قطوع وقطاع بریده شدن آبها بمعنی باز ایستاده شدن آبها واز
سر بسر بکوم سر رفتن سرخان وقطوع بمعنی ازدود خانه گذشتن هم آمده است قمع خوار شکسته کردن

وبقعه زدن پشم پنبه را قمع بفتح میم واز بر آوردن بر کرچشم قنع باز کردن وبطرفی میل کردن
قنوع چیزی از کسی خواستن وراضی شدن وبهر چیز باشد راضی شدن قوع وقیاع بر رفتن شتر
نر بر ماده قنوع خوار شدن قزع بزاء منقوط بیهوده گفتن وبعضی موی سر کودک تراشیده نشدن
وبعضی موی کذاشتن وبعضی موی سر تراشیدن قزوع بشتاب رفتن واز چیزی گریختن قعقاع
سخت آواز کردن قعع انگشت پای خود کوبیدن وباز کردیده انگشت پای شدن قنادع سخن زشت
بیهوده واز شیها واو منقوط جمع آمده است قندع دیوث قزع زن حقاء قشع پوست
خشک قشع بکسر قاف وفتح شین جمع قشع است بر غیر قیاس وقشع یعنی خانه از پوست هم آمده است وبرین
معنی جمع او قشوع آید قصع وقصاع بکسر قاف کاسها واین مرده جمع قصعه اند قعاع آب
تیغ غلیظ قعقاع نام اسیست که از اسم بلدیه بکوه فرسوده ودر رفتار شتاب دارد وخود را بشتوار وخود را بخشنده
شخصی تب بالرز نام بتی قلقع کل نوشیده ترقیده قعقع بضم قاف مرغیست قعاقع آواز
پیاپی رعد وموصعاست از بلاد قیس قلاع بتشدید لام بمعنی شرطیست یعنی علدار وعوان کاچاو
قاذیف لایخل الحنبة ویتوب ولا قلاع قلاع کلی که چون بخشد ترقیده وشود وعلتیست که
در دهن پیدا شود وآن جوشش دهن است بشتر در دهن کودکان بهم آید شود قلع واپان کشتی قلاع
جمع وقلعها راهم کویند قلع ظرفیست که نشیبان فرشته خوذ از آن کنند ومعدن ارزیز قلعی قلع بفتح
لام ابزاری بزرک قلع بکسر لام بزرک قانع وقنیع وقنوع وقنع باندک چیزی راضی
شونده قمع سر کوبان شتر ابزاری کوتاه نهای شتران واز انمانند آبله که بر کنار بر کرچشم برمی آید وسطبر کاه ایک
زالوی اسب باشد واکمن کتمود بزرک قمع بسکون میم وقمع بکسر قاف وسیم منقوط آنکه زاهدن در وکشند
قمع بکسر قاف بسکون میم ونیاز فرماء انکور که بجزاء انکور بهسته است وهمچنین نیاز هر میوه که میوه پیوسته
باشد وهر چیزی که در سر تنک زنند قناع نام کیل زرکیست ونام شخصی قنع کرهای سرزه کوب خوارند
قذع سخن بیهوده قریع برکزیده اشتر نر ومهتر قزع کدای تر قنزع بزاء منقوط
موی که بر کرد سر بر آمده باشد قنادع جمع قناع طبق چوب فرا الهوا از مقنع زن
قرع انکه مشورت کار نکند بعد از انکه مشورت را قبول کرده باشد قراع سخت قزع بزاء

من غیر المصادر

منقوط پارهای بر شتران خرد قَصِیع کودکی که از ایشان بگیرند و بیاسان الحمل و خوار و زبون قَطِع بفتح قاف
همگان پس و تاریکی آفتاب قوله تعالی فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ و آنچه بر سر بالان شتر نهند و
بر آن نشینند قَطِیع رمه و گاو زیاده دست قَاطِع برنده و شیر ترش قَطَاع بر دزدان و قطاع
الطریق راه زنان باشند قِطَع پارها و جمع قطعه باشد قَذَرَع اسبی که لجام او بزانو برسد
نیکو براه رود قَرَع آب ترسناک قَوَارِع سختیها و آیتهای قرآن که برای دفع شر بخوانند قَوَاطِع
سورا خمای یر بوع و او جمع قاطعاء است بغیر قیاس قِنْع طبقی چوب خرما قَفَع بفتح خاک نرم
که انگشت پای نشان باز گردیده باشد قَاعٌ زمین هموار قَوْعٌ موضعی که خرما بکنند بر آن انداز
تا خشک شود **باب القاف مع الفاء من المصادر** قَوْف از پی کسی رفتن قُفُوف بر پای خواستن
موی و خشک شدن قَفّ بمیان گشتن از دویدن قَذْف قی کردن و انداختن و این سنگ
انداختن قِذَاف بشتاب رفتن قَرْف پوست باز کردن وقت نماز و عیب کردن و کرا
قَرَف بفتح را نزدیک بر جاری شدن قِرَاف مجامعت کردن و آمیختن قَلْف بفتح لام
ختنه ناکرده شدن قَلْف بسکون لام جدا کردن گل از خم و پوست از درخت باز کردن و تختهای
کشتیها را بلیف خرما بهم بستن و بر اعضای آنرا بغیر آگندن و خشک کردن و بدین معنی اخیر فتحه قلف است
بفتح لام قَصْف شکستن قَصِیف دست بر هم زدن و آواز رعد و غیر آن قَطْف انگور چیدن
و خرما بریدن و کاهلانه رفتن چارپا قَصَف بفتح صاد دست شدن چوب آدمی قَفْف سطبر شده
گوش و خورد شدن و این از لغات الاضداد است خَف چیزی بر استخوان سر کوفتن و بر استخوان سر سیاه
چیزی و بگشاد چو بین آب شدن و تمام آب کوزه را آشامیدن درخت قَصَف بفتح صاد منقوط باریک
شدن قَعَف آب کوزه را تمام خوردن و انرج بر کندن قَشَف متغیر شدن گونه و از تاب
آفتاب یا از اندیشه و هست بزم هسته شدن از دوی خشونت کسط و حرارت آفتاب مثل آن **من غیر المصادر**
قَاف حرف معروف که جهت از زبرجد که بر کمر و تمام زمین محیط است وَقَاف لرزیدن تمام کردن و اگویند
قَفَاف انگشت و انجه از دو بمیان انگشتان قَوْف طواف بالای کوه و تمام کردن و تمام شدن قَفَاف
مرد بزرگ جثه قَنِیف کوه و آدمیان و بعضی از شب و ابر بر آب خَف استخوان کاسه سر انگشتان و بمیان

فَخَاف مرغ خُفَاف وَقَعَاف سیلان بزرگ قَاعِف وَقَاحِف باران سخت قَف
ترد خشک قَلِیف آنچه خرما در و نهند و آنرا چلوه گویند قَذُوف وَقَذِیف وَقَذُوف و
قَذَف دور قَلَف بفتح قاف و فتح لام کشتیهای قلعه و او جمع قَذُوف است قَرْقَف شراب
قَاصِف شکننده و باد سخت از عدد سخت آواز قَرْف پوست قَرْطَف جامه نطیفه قَصِیف
شاخ شکسته درخت قَصَف درشکسته کم حیث و چوب است قَصْف بازی و یک بشتها و بمعنی
اخیر جمع قصف است قَضِیف لغات مسقوط الاذن قِضَاف جمع قِطَف جمع قِطَف سبز و خوشه
قُطُوف جمع قَطَف بفتح قاف و سکون طا خوشه و جمع او قطوف آید قِطَاف وَقُطَاف
وقت انگور چیدن قَطَائِف وَقُطَف جامهای قطیفه و گلیمهای سفید بزرگ وقطایف بعضی رشته
قطایف را گویند فاما از اینجا استماع رفت که قطایف نوعی از طعام را گویند که از خمیر میپزند و میخورند و آن
رشته قلیف نیست بلکه رشته قطایف را عرب کعاذ گویند قَطِیف نام موضعیست قَائِف برو
قُطُوف چادرهای اهل قَطَف بفتح طا کیاهیست قَفِیف کیاه خشک قَف پشته زمین
قِفَاف جمع **باب القاف مع القاف من المصادر** قَلْق چسپیدن و بیآرام شدن **من غیر**
المصادر قَاق وَقُوق مرد بغایة دراز قَبِق زیتهای اشت قَرَق زمین هموار قَرْقَق
نام موضعیست و بعضی گویند کمان است قَرْطَق کژدم که سیوسنه **باب القاف مع اللام**
من المصادر قَتْل کشتن و سخت ام کردن من المصادر و آمیختن شراب با آب و آشامیدن مؤنث گویند قَتَلْتُ
الحدیث والرّاء بمعنی علمته کقوله تعالی وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا اَرْطَلُوهُ قَتَلَ بنتیده
لام دوم کشتن اللام شده و زیاده است برای مزید و شعر قِتَال وَقِتْتَال کشتن کفار را کردن قَفَل
وَقُفُول از سفر باز گشتن و خشک شدن فِلْقَال جنبانیدن قَبَل روان کردن داخل بهم شدن
و سزاوار سخن گفتن و بیهوده سخن گفتن و آشامیدن شتر آب را چنانکه بر او فرو ریزند و سیل که آن سر شاخ کوه نقطه
و گاه بطرف وادی و بعضی فتح بفتح عام آمده و بعضی برابر شدن هم قَذَل بیم دوز شراب خوردن
و بار گشادن شتر و او غیر مصدر هم آمده قَلَ وَقِلَ اندک شدن و در حدیث آمده اَلْبَرَكَاتُ وَاَنْ كَثُرَ
اِلَى قِلٍّ و عرب گوید الحمد لله علی القل والکثر و علی القل والکثر خَوَل وَخَلَ خشک شدن قَبُول

پذیرفتن قبول بفتح قاف اوقبول آمدن وآن او صلاحیت قول گفتن قمل شپش شدن وزود پشیمان
وبزرگ شکم شدن وبزرگ سر شدن قحل بفتح قاف متغیر شدن شکل قفل بسکون فا بدی کلیدی کفتن وتنگ
کردن قطل بریدن قصل بریدن وقصیل بکار دادن وقفیل کوی بدانه من غیر المعا
قفشلیل کفلیز قلیل اندک اندکی واز مفرد وجمع آمده است در بعضی جمع است قوله تعالی
واذکروا اذ کنتم قلیلا فکثرکم قلل جمع قلقل بستیز رفتار ومرجیت تنقل
کیل بزرگ ونام تاج کسری قلقل درخت پیل که عامه حب فلفل کویند فا صحیح قلقل است بقاف
قتال جان وبقیه تن قتل دشمن ماننده قیل در چاشنی خوشبو کان وبه بیضی جمع قیل است
ونام پادشاهی از پادشاه حمیر هم باشد وآن پادشاه دین بوده است قیل وقال کفت کو قبل
پیش قبل وقبل روبرو وپیش وفتح پیش اول چیزی وپایین کوه وقیل بمعنی کروهی متفرقه
وبمعنی شکار هم آمده قابل پذیرنده وسزاوار ومرد پسندیده وپایدان کننده وبرابر پیش آنکه بچه
زن بمیکرد ودر حین ولادت بکشته که در حین زادن بدن او است بطرف سینه آورده نود او عکس برابر است
قوال بسیار کوی قول کوینده کان واو جمع قائل است قول بفتح قاف اوجمع قبول زنیکه بچه
زن بمیکرد در حین ولادت باو صیا قاحل خشک قحال درویت که کوسفند را بکرد قحل
بغایت پیر قطیل وقطل بریده شده قعال سکونو اکلوه قشول بتشدید لام مرویست
کران زبان قدعل بکسر قاف وفتح دال خاروخس قندفیل جز سیر قرزل وقصعل
بخیل کس قرقل برهنه زن قراقل جمع قرمل درخت ضعیف بخار قرمل
بکسر قاف بچه اشتر بختی اشتر وکوه کوهان قرامل شتران دوکوهان وآنچه زنان بر موی خود بندند قسطل
وقسطال وقصطل وقصطال غبار قواعل سرهای کوهها وکوههای بلند واو
جمع قاعله است قتیل کشته واو برای مذکر ومؤنث اطلاق کنند قاتل مرد کشنده ودر وتیکر
وتانیث یکسانست قذال بناکوش اسب قذل جمع قیل بیای کسور مشدد یک سخن کوی
قال چوبکیست که کودکان بآن بازی میکنند قایل کوینده وچاشنکاه خسینده قیل بفتح قاف
وتشدید یا چاشنکاه خسینده کان واو جمع قایل است قفل بفتح قاف درخت خشک وچوب خشک قفل

بضم

بضم قاف معروف است قندیل بکسر قاف آنچه در مشهد آویزند قنذل بزرگ سر قوقل
فاخته نر قضل مرد ضعیف فرومایه قضیل جو تر نارسیده که بپارسی خوشه نش کویند
قصال برنده قصل بفتح قاف وصاد دانه دیکر که بکندم آمیخته باشد ودر حین پاک کردن
از کندم بدر کنند قاطول نام موضعیست قفیل درخت خشک وتازه نام کیاهیست قرنفل
دارو بیست معروف قیفال رکیست در هست قواقل قوی مانند قلل سرهای کوهها وسرهای
دیکر چیزها هم کویند قلال وقلک وقل انک وقل لرزنده را هم کویند وقلل
این قل شخص مجهول قمیتل زشت رفتار قنابل کروههای آدمیان وکروههای اسبان
قمل شپش قمل بفتح قاف نشد بدیم جانور کمیست که در اسب لاغری افتد واکر آنرا بپارچه
کنه کویند وبمعنی طلهای خود هم آمده وبدین معنی جمع قمله است واکر آنرا قمله الزرع کویند قبل
چوبکهای کردسیان سوراخ که در دو رکهای جسوغ میکنند وزمین بلند ونام مرد است واول چیزی وبرابر
وبمعنی اول جمع قبله است قبل بکسر قاف وفتح با جانب اطاعت هنکار تو وفعالی اذ یاتیهم
العذاب قبلا ای عیانا قبایل قبیلها وجماعتها سر قبال بکسر قاف دال غلین

باب القاف مع الميم من المصادر

قدوم از جای آمدن وباز آمدن از سفر قدم
وقدم وقدم در پیش رفتن قسم رفتن فانه وسرا وخوردن قدم دیرینه
شدن قعم کج شدن پنجی قیام ایستادن وبرخاستن وبپایان بردن کار وفرو
شدن آب قلم سم ناخن کوفتن قرم آرزومند کوشت شدن قطم
شدن شتر آرزومند جماع شدن شتر آرزومند کوشت شدن قطم بکسر قاف کزیدن وچسبیدن
قسام نیکو شدن وخت کرم شدن قسم تیر بکار کردن وبخش کردن قنم
وچرک بر موی نشستن وزشت بوی شدن رافتن قنم وقذم بذال منقوط کشیدن قرم
بسکون را خوردن بره وشیر را وبهست سر بنی فتر بر بدن کهست چیزی خوردن قزوم سست چیزی
خوردن بزه کوک قحوم بیا ریشه لکاری در رفتن وعنف کاری افتادن ودر رفتن قزم
ناکس بودن قشم خوردن وکنکاش کردن قضم شکستن چیزی چنانکه جدا شود قضم

بسکون ضاد سقوط خوردن بیکطرف دهن و جرعه خوردن آب و بکنارهای دهان چیزی خوردن و بدندان
چشیدن خوردن قضم بفتح ضاد شکسته شدن من غیر المصادر قمقام کهای
دستشهای خود و رنگ و دریا و عدد بسیار و مهتر چیز قمقم بضم قاف آفتابه و معنی چیز قشام
برگ درخت خرما و سکافته نام شبانی و آنچه بر خوان باقی مانده باشد از طعام که بخورند و نیکشانند آنرا تنهی
که درخت خرما را سر و بار او خورده شده استانده شود قشم بکسر قاف خون قشم بفتح شین
خون سیه و ما قلم خامه و نصیب که در قمار قرض کننده و آنچه بآن چیزها بازند قلام بتشدید
لام کیاهی است قوم گروه آدمیان قوام بکسر قاف چیزی که بدان قایم شود و انتظام کار یکی
که کار مردم بدو قایم باشد قیام و قوام ایستادگان قوام بفتح قاف عدل اقتدار
و راست نیک و بمعنی اول است قوله تعالی وکان بین ذلک قواما قرطم و
قرطم ماتمد زعفران چیزی که بزبان گیل کا جیلا گویند قحم راه هموار و غنیمتها و جاهای
هلاک شدن قحم بر قتام غبار قاتم گرد آلود قیوم و قیام پاینده و دایم ایستاده
قویم و قیم راست ایستاده و قیم بمعنی طبع هم آمده قیم راست پاینده و غنیمتها
و چیزهای آبکشی و نقاشیهای آدمیان قماقم مهتر بسیار خیر قوام بضم قاف دارسیب
که گوسفند را در پا دارند چند انشود قدم بذال منقوط و تشدید میم و قدم و قدوم پا
تشدید میم و قشم و قشوم مرد بقایه بخشنده و بسیار خیر و بسیار چیزی ستاننده از مردم و قدم
بمعنی شتابنده و جست هم آمده است و قشم گفتار زراهم گویند قطام بکسر میم نام زنیست
قزام خسیس و تنگ دل قزم مرد فرومایه و مال زبون قثام بکسر میم گفتار ماده
قرشوم گنه بزرگ و آن جانوریست که در آب نهنگ مانند قرزوم تخته کفگیران قلقم
چاه پر آب قلهذم دریای بزرگ و چیز سبک قصم و قصم شکننده قیام
و قیام بضم و کسر قاف بمعنی صفت است یعنی سکم رفتن و اسم مصدر است قطم ارزنی
کوفته ارزه و هنری که آوازی جماع داشته باشد و بهتر است قضام چیزی از خوردنی قضم
نیز گفته لب شکسته قدم پای پیش و سابقه چیزی از چیزی از دیگر شده و قدم صدق

وقت نه

وقت نه نیک سابقه نیکی گویند و خود تعالی قدم صدق آتی ساقه بقدم غیر ضاله من الدستور قدام
پیش و از سوآیندگان و پادشاه قدفم نام موضعی قدفر و قدافم جمع قدیم
دیرینه قادم از سوآینده و سرآمدی قدر پیش رونده قوادم تیرهای دراز
مرغ و سرای آدمیان قیدوم بینی کن و مقدم چیزی قزم مهتر و شتر نر قرام پرده
باریک قسم بخش قسم سوگند قسیم نیکو و قسیم چیزی قاسم و قسام
بخش کننده قشعم گرگ پیر و اسپ پیر امر قشم مرگ سخنی قضم آنچه در شب دیگ سوزانند
برای چیزی پختن قضیم شکسته و چوب و پوست سپید که در چیزی نویسند و کاغذ سفید قضم جمع
قیصوم بصاد غیر منقوطه گیاهیست که بگیلی لار گویند و بعضی گویند که گیاهیست بغیر لار و اما مشهور اینست
باب القاف مع النون من المصادر قرن بیکدیگر پیوستن و باهم قرین کردن
قدران توانا شدن قرن بفتح را پیوسته ابرو شدن و بهم پیوستن ابروها قران
خواندن و جمع کردن و این از باب علم است قران جمع و عمره باهم کردن و باهم نزدیک شدن
بهم پیوستن قطون ایستادن قدیان بشتاب رفتن اسپ قرلان بطریق تحکم راه
رفتن قطران بکسر نون قبون رفتن قینان ملازم شدن چیزی را من غیر
المصادر قطن پنبه قرن شیر که او را پدر آزاد و مادرش کنیزک باشد قمصان
پیراهنها و جمع قمیص است قربان بضم قاف مخصوصان و نزدیکان پادشاه و حیوان
که او را قربان خدای تعالی کنند و جمع و مفرد آمده است قرابین نزدیکان شاه و جمع قربان
قربان بفتح قاف قدحی که نزدیک بهم کرده شود قانتین فرمان برندگان و دایم نماز کنندگان
قایلون و قایلین گویندگان و خواب چاشت کنندگان قذان بکسر قاف اشنده ذال
منقوط کیکهای و جمع قذه است قمقمان عدد بسیار قطران دارویی سیاه است
معروف و آن روغن درخت عرعر بود قسیسین امامان قوم نصاری در دین و در علم قیان
ابرهای قلب و زبون و جمع قینی است قیقن و قیاقن راهها قناقن بفتح
قاف اول و کسر قاف ثانی جمع قین آهنگر و بنده قیون جمع قیان کنیزکان

زنان و مرد کوه و او جمع قنیه است قَیْنٌ آدمی کم خرد و کند که در جاهلی افتد قَرِینٌ همنشین
و مصاحب قِرْنٌ هم‌سر و همتا و شجاعت و کارزار قَرْنٌ شاخ گاو و بز و غیر آن و گروه و زمانه
و هم سال و هم زمانه و طرف روی و طرف سر و موی کلالک و موی تافته و مدت سی سال و بعضی مدت هشتاد سال را
هم گویند و کوهی که عزه باشد و دام که بر سر چیزی که بر فرج زنان آمده باشد مانند غایه و تیه و مناره و طرف بالا زمین
آفتاب که اول از افق برآید و تیغ آفتاب قُرُونٌ جمع فَارُونٌ نام دار و میت که آنرا
وج هم گویند و نام شخصی که بر مال بود و هست قَرَنٌ بفتح را تیر و شیر و بعضه تیر و اسمایی که آن
خزه را هم بسته باشند و نام موضعی قُرْآنٌ بضم قاف و تشدید را نام شخصی و نام بیابانه قَارِنٌ
آنکه تیر و شیر هر دو داشته باشد و آنکه حج و عمره با هم کند قِرَانٌ تیر و زمان نظیره فوت و هلاک
چیزی و ریسمانی که بآن دو شتر بهم بندند قُصْفَانٌ ریگ پشتها و پله و کوشک و خرمابن و او جمع قصفه است
قَلْقَلَانٌ کیاست قَشْعَانٌ گرگ بزرگ پیر قَبَانٌ ترازو و امین و خازن قَبَانٌ
نام جانوریست قَانُونٌ اصل و مستعرب است قَوَائِنٌ جمع قَيْرَوَانٌ باران کاه
قَيْنَانٌ هر دو موضع است و اشتر که قید بران نهند و هر دو استخوان ساق قَاطِنٌ مقیم نونده قَطَانٌ
وَقَطِينٌ جمع وَقَطِينٌ خدمتکاران و تابعان را هم گویند قَفْدَانٌ بفتح قاف خرطه
عطار که دارو نگاه دارد قُفْرَانٌ جمع قَفِيرٌ ریگ پشتها و خرد قَيْقَانٌ
زمینهای هموار و او جمع قاعت قَرْنَانٌ صبح و شام قَطَنٌ بفتح قاف و طا استخوان
میانه هر دو سرون و بیخ دم مرغ و نام کوهیست قُطْنٌ بضم طا جامهای پشمین قِطَانٌ
چوب هودج قَعِينٌ قبیله است قَنٌ وَقَيْنٌ وَقِنٌ بزاوار قُرْحَانٌ کیاست
و شتری که او را جرب کم رفته باشد و شخصی که او را علتی کم رفته باشد قُرْحَانُونٌ جمع قُسْحَانٌ
کیاهیست که آنرا در اصل سم گویند و بخر سپیدی مانند کنگ که بر سر خرافته قَنٌ بضم قاف آستین
قُنٌ وَقِنَانٌ قلعهای کوهها یعنی سرای کوهان قَنَانٌ بفتح قاف نام کوهی قُرْبَانٌ
جوهای آب و او جمع قُرْبَةٌ است قُرْبَانٌ بفتح قاف رباعی منقوط قدحی که نزدیک شاه کرد
شود از چیزی قُرُونٌ جایها و امی که پایها بسته‌اند در رفتار و چارپایی که دو دو عرق کند قُطْقَانٌ

بضم قاف پی دستان و برین دستان و بدین معنی جمع اقطع است و مهای گاو و اشتر و بدین معنی جمع قطیع است
قُضْبَانٌ شاخهای درخت و او جمع قضیب است قُرْآنٌ یعنی کلام ربانی که بر محمد مصطفی
صلعم نازل شده است و یعنی خواندن و یعنی صلوة هم آمده است کقوله تعالی وَقُرْآنَ الْفَجْرِ قَيِّمُونَ
کیاهیست قَفَنٌ بتشدید نون قفا قَفَّانٌ بتشدید فا طریقه چیزی و آخر کار را ترازو و قفا قَوَّامُونَ
وَقَوَّامِينَ ایستادگان قَنْعَانٌ گواه عادل قَرْلَانٌ لکن زانکه قُرْطَانٌ
وَقُلْتَانٌ بیست قِنْوَانٌ خوشه خرما و او جمع قنو است قَرْنٌ بفتح نون امر عادت
برای جمع مؤنث مخاطب یعنی آرام گیرید بر نماز زنان کقوله تعالی وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ قَيْطُونٌ
خزینه و خازنه که در میان خانه دیگر باشد قَرْدَانٌ کنها و او جمع قراد است قَنْطُورُونٌ
دارو میت و او معرب است قَادِمَتَانٌ هر دو پستان پیش اشتر که بطرف قف میباشند قِنْيَانٌ
وَقَنْيَانٌ سرمایه‌ها باب القاف مع الواو من المصادر قَنْوٌ خدمت کردن قَرْوٌ در
شهر گردیدن و آماده شدن غایه و تیه غایه شدن قَصْوٌ کنار اشتر بدین قَصْوٌ بضم
قاف تشدید او او در شدن قَبْوٌ بباء یکنقطه فراهم آوردن و در هم بردن قَفْوٌ از پی رفتن
کسی را در کار زشت اما رفتن و بر زمین و شتام دادن کما جاء فی الحدیث لا حد الا فی القفو البیتین
قَفْوٌ از پی رفتن قَطْوٌ گام نزدیک نهادن و در رفتار و تن دادن رفتن قَعْوٌ وَقُعْوٌ بر رفتن
اشتر بر ماده قَلْوٌ بازی کردن به قلز و قلز بتخفیف لام دو چوبیست که آن بازی کنند کوکان
و کندم و گوشت و غیر آن بر تابه بریان کردن و دیگر راندن و پیش رفتن قَدْوٌ بوی خوش کردن طعام
و شتاب رفتن آب قَسْوٌ ناپاک سر شدن و فجو قَشْوٌ پوست داکردن قَنْوٌ گوسفند
برای مناج نگاه داشتن و سفت من غیر المصادر فَلْوٌ فرجت رفتار قَرْوٌ حرص از راه
راست و طریقه و قصد حیت از چوب و آب خورسنگ و چیزی که عقاد بآن چیزی را دانی رد قَنْوٌ خوشه
خرما قَعْوٌ چوبیست و بیخ آنچنانکه سر محمود ران میباشد قِنْدَاوٌ اشتر فرجت انفار قَمْهٌ
باب القاف مع الهاء من المصادر
باب فرو رفتن و بر آمدن و سر بر داشتن شتر از آب تا آب نخورد قَمْهٌ بفتح میم اندک شدن
طعام قَادٌ فرمان بردن قَرَهٌ چرکن شدن تن من غیر المصادر قَرَلٌ

چرک من الجبل قَتَّة شتران که سر و پشت باشند از آب آب نخورند قَاذٌ بت قَه
یعنی که داره او فعل امر است مشتق از وقایه و زایه است **باب القاف مع الیاء من المصادر**
قَذِی بوی خوش که از طعام و گوشت قَذَی بال سقوط فاش که بران افتاد و ملیم گوید جز بی
از رحم افتادن زن و گوسفند و گاو ماده و آن مانند قری مراد است قَلِی برتابه بریان کردن چیزی قَرَی
در شیر کردن قَفِی بر قفای کسی زدن و از قفا گذشتن چیزی را **من غیر المصادر** قَطَامِی چرغ
قَفِی نفاذ قَفِی چیزی پسندیده و که برای عزیزی و معانی نهند قَلِی تلب و که آن صابون پزند
قَاهِی مرد نیز ال بزرگ قُفَاخِرِی مرد سطبر جثه قَسَامِی شیرابت منسوب بقیاس
که معدنیست از معادن آهن قَوَانِی جمع قانیه است قِیَانِی وَقُوَانِی زمینهای درشت
قَمَلِی مرد زبون فرومایه قَرْدَمَانِی قبای است که در جنگ پوشند و نام دارویست که آنرا
کرویای رومی گویند قَسَامِی آنکه عامه را اول بهم در چید قَعَی مرد خود و زبون و خوار و او مهموز
اللام است اصلا و در اصل قَعْیٌ بوده است قَاضِی گذارنده و حکم کننده و آنکه سنوع گذارد
و کشنده کما یقال سم قاضٍ ای قاتل قَوِیٌّ محکم و توانا و زورمند قَانِی سرخ قَاسِی
سخت قَالِی دشمن دارنده قَرَارِی خیاط قَارِی خواننده کتاب و او در اصل قاری
بود همزه لام قَسِّی بتشدید یا کمانها و او جمع قوس است قَسِّی بفتح قاف آنچه زبون
و خود تخت دل و از تخت و لقب شخص قَوَانِی جمع قَوَّانِی بکسر قاف تشدید یا
جای خالی قَرِّی بتشدید یا جوه خود قَرْوَانِی مرد و بیه خایه قَوَارِی کوانان
امر غنمهای که اسم ایشان قاریه است قَضِّی بضم قاف تشدید یا نام شخصی قَنِّی بضم قاف
و کسر نون کهربا و نیزها و او جمع قناة است قَصْرِی آنکه بر خوشه باقی مانده باشد بعد از آنکه
در هر سنگاه که فتنه شده باشند قَاقَلِی داروییست قَطِی فروان و در مثل گویند لیس قطا
مثل قطی یعنی لیس الاکابر مثل الاصاغر قَطَوَانِی نام جایست در کوفه قَرِی بتشدید را
و سکون یا نعل امر است یعنی چشم روشن دار تو زن چنانکه در قرآن در قصه مریم علیها السلام آمده که
فَرِّی عَیْنًا قَعْسَرِی سخت پیر قَلَاسِی بتخفیف یا کلاب او جمع قلنسوة است

قَسِّی

قَسِّی بتشدید سین یا بکسر نوع جامه ایست ادهم قُوهِی نوعیست از جامه سپید قِرْطَاسِی
سخت سپید قَبْرُوطِی وَقَبْرُوطِی سوم دفعه سن الدستور

کتاب الکاف

باب الکاف مع الالف من المصادر کَسَا از پی رفتن کَسِی جامه
پوشیدن ماضی او کَسَی و مضارعش یَکْسِی و او از باب علم یعلم است کَلَا گیاه خوردن کَلَا
بفتح لام و گیاه شدن زمین کَلُوَ نکو داشتن اما بر پس انداختن قرض کَیَا ترسیدن و بوی شدن
کَرَا باریک بافتن شدن و او و او وی است از باب کفر یکفر کَرِی بنیاد خراب کردن و از باب سمع است
از باب علم یعلم کَدِی علت کری پیدا کردن سگ بچه و فاسد شدن در دن آهنگر بچه از بسیار خوردن شیر و سر گشتن
سود شدن از جهت کندن زمین کَشَا بسیار نقط او شدن و بر سر آب بسیار دن شیر خوردن کف بر آوردن
آب یک در دفعه جوش زدن کَدُوَ پژمرده شدن گیاه از رسیدن سرما و بر روی زمین گیاه برای نشکی کَفَا
بر دور افکندن و باز گردانیدن کِفَا جزا دادن و مانند و مکر شدن کِرَا بکرایه دادن جزیرا و این باز
باب مفاعله است و معتل اللام کَشَا خوردن و زدن آهنگ بران کردن چرمی چنانکه خلک شود کَشُوَ
پوشیدن و دن از طعام کَمَا گیاه کماة بجز کسی دن آن گیاه را پیاسی سماوع گویند کَمَاء بفتح میم کمافه
سیراکردن با برهنه دن پای کفش **من غیر المصادر** کَذَا همچنین و بقدر و او بمعنی اول در کلام است
یکی بار یکی بار و بمعنی دوم یک کلام است که کنایه است از عدد کَثَاء ریش بزرگ هم رفته کَشُوثَا بمعنی
کشوث است کَیْسَی وَکَوْسَی زن زبرک کَرْشَاء پای پر گوشت که نه گوشت و ماده غوز بزرگ
و زن بزرگ شکم کَسَا پس عقب و جمع او اکساء آید کَذَا علیت که در سگ بچه بیهوده و موجب تنی
و سر فرا کرده کَثْرِی امرد کَلَنْدِی زمین درشت و سخت کَلَا مرد زدن رود خانه و دا
پوشیدن کاه گرفته کِلَا وَکِلْتَا یعنی مرد و او این برای تثنیه مذکر است و دوم برای تثنیه مؤنث کَلَا
بی مد الف بمعنی اتوع و بمعنی مقام آمده است کَالِی نیه بمعنی غیر نقد مِکْرَی بکسر کاف و سیم و تشدید را
آنکه سر بزرگ او بزرگ باشد کَرَا ابتدای خراب دهم و مصیبت کَذَا نام موصیت آنکه کَسَا
پوشش کَبَرَا بزرگان کَبْرِی بسکون با بزرگتر و او تانیث اکبر است کِبْرِیَا بزرگی پادشاهی
کِسْرِی پادشاه فرس کَسْرِی بفتح کاف شکستها و او جمع کسیر است کَمِی آستین کَرُوَ

زن باریک ساق کَرَوِیا زیره رومی مرغ تیهو رات البعیر کُلَما چون دهراخچه و او بمعنی اول مفرد است
و بمعنی تا هم مرکب کُوماء شتر ماده بزرگ کوهان کُسالی وَکُسالی کاهلان کُفَرَی
غلاف خرما و خرما الین غلاف طلع و بعضی اول بخرما را گویند بعضی طلع را کِرْسِفی ابریشم که بعضی بهاله
بعضی باشد و پوست تخم مرغ کِفاء جامه کَفُوٌ وَکُفُوٌ بوزن فعیل کفو بوزن فعول کُرسی
جاهها و او جمع کرسوة و کسوة هر دو باشد کَشی ریشم منقوط بوزن فعیل بمعنی خشک کَشی بهای شکم سوکار
و او جمع کشیه است کَفی توشه دار جمع کفیه است کُلا گرهها و او جمع کلیه است کِیمیا زر ریخته
کُنی جمع کنیه است کِوی وَکِواء دریچهای خانه و این هر دو جمع کوة اند بفتح کاف کُوی
بضم کاف هم بمعنی دریچه است و او جمع کوة است بضم کاف کَیا وَکَاء بند ان ضعیف کِرا
کرایه کَثیرا بتاء سه نقطه دار هست کِفاء بکسر کاف توانای و رنبالهٔ غیر کَثیراء شتر فاکه دار و
فرکرده باشند کُدی زمینهای سخت او جمع کُدیه است کِبا بکاف مکسور و الف مقصوره آواز
خارجا رب رنج باشند کِباء بهمالف بجز حشبه و نامی از چوب عود

باب الکاف مع الباء

من المصادر کَتب نوشتن و دانستن و سر بند بیک بستن و شکستن و فراهم آوردن و حکم کردن کَرب
بیآرام کردن اندوه چیزی را و اندوه کهن کردن و تنگ کردن قید و غیر آن کَرب بفتح را و آرام شدن و اندوه کهن شدن
کِراب زمین را شخم کردن و نزدیک شدن و غمگین کردن کُرُوب نزدیک شدن آفتاب بغروب و نزدیک
شدن کسی بکاری کردن و نزدیک شدن چیزی کُعُوب نارپستان شدن زن کَتب روی در افکندن و کنده
کردن ریسمان کِتاب واجب کردانیدن و تقریر کردن و نوشتن و نوشتن بنده و کنیزک بمال آزاد
کَذِب وَکِذب دروغ گفتن و کذب بمعنی دروغ کردن و واجب شدن هم آمده است کِذاب
بدروغ داشتن و این از باب تفعیل است کَسب خواستن و حاصل کردن و طلب کردن روزی کَلب
بسکون لام و دال بر لب سگ داشتن کَلَب بفتح لام سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و مرگ و ترشیدن
بمشک کَتَب بفتح تاء سه نقطه و نزدیک شدن کُتب بسکون تا جمع کردن من غیر المصادر
کَباب پشته ریگ کَوکَب ستاره و کوکبی که نزدیک بیلوغ بهر و درخشندگی آهن و مکوکب فروستان و تیر
چیزی و بزرگترین چیزی کَسب بضم کاف عصاره و دفن و آن نفل و دفن است کَساب بکسر کاف کسبت

کرابیب

کَرابیب سختیها و او جمع کربه است کَرب بسکون را نوده کَرَب بفتح را ریسمان که در کوشه او نجاری
نشانهای درست فرو آورد و جمع و مفرد آمده است کَبب کنده ای ریسمان و او جمع کبه است کَلب سگ و دال که
در طرف چنگ و اوزن و بیخ سماک که در هسته شتر باشد و نام ستاره است و نام تیر است و خطی که در میان پشت اسب
میباشد کِلاب وَکِلیب سگان کَلّاب صاحب سگ و سگبان کَلّاب بتخفیف
لام موضعیست کَلوب وَکَلّاب بتشدید لام آنهکران و کلاب آنهکی را گویند که بر پس
پاشنهٔ موزه بندند برای راندن اسب کَلابیب جمع کالیب صاحب سگ کَلیب بکسر لام سگ
دیوانه کَلَب بفتح لام سختی و بدی و دیوانگی سگ کَرَنب کم کَحَب عذر من الجمل کَتَب
آنکه کرد دست پا انود از کار کردن و کیست موذن کُنیب بضم کاف و فتح نون نام موضعی کِناب
بکسر کاف غرفه خرما کوب کوب بسته جمع او اکوب آید کَاعِب دختر نارپستان کَواعِب
جمع کَعاب بمعنی کاعب است کُتّاب نویسندگان و نیز خود سرکرده آهن و نیز اندازی که کمان کشند
و کتب کرده تعلیم کو و کمان است کاتِب نویسنده و دانا کُتُب و اناین او جمع کاتب است کُتّاب
نوشته و فرض کرده کُتُب وَکُتْب جمع کِتاب جمع کتاب است یعنی کتابها کَتایب
لشکرها و او جمع کتیبه است کاسِب حاصل کننده روزی کَواسِب جوارح اعضا که آن چیزی کسب
کنند کَبکَب نام کوهیست کَیتَب پشه ریک کاتِب جمع کننده و نام کوه کُثُب نزدیک
کَثَب بضم کاف و فتح ثا مقدار چند بار دو شبان از شیر و مقدار چندین قدحها از شیر و او جمع کثبه است
کَذِب دروغ کاذِب وَکَذّاب وَکَذُوب وَکَذْبَذْب وَکَذَبْذَب
دروغ گو کَذَّب بتشدید و فتح ذال جمع کاذب است کُذُب بضم ذال جمع کذوب است
کِذّاب بتشدید ذال یکی بجز کُراب بتخفیف را جرههای آب کَعب قاب پایه و پاره روغن
و گرمی گریبندهای نیزه از نی میباشد کَعوب جمع کَعْب سطبر

باب الکاف مع التا

من المصادر کاذِبة دروغ گفتن کقوله تعالی لَیسَ لِوَقعَتِها کاذِبَة اَیْ کَذِب
و این اسم فاعل است موضوع بموضوع مصدر همچو عاقبة و ازین جهت در مصادر هم آورده شد و او غیر مصدر
هم آمده است کَتب خوار کردن و هلاک کردن و بر روی در افکندن کَبارة بزرگ خان کُتاة

وَكَثَافَةٌ درهم رفته شدن وسطبر شدن كِفَايَةٌ بس كردن وسود كردن كَفَاءَةٌ بدالف ماند
شدن كَيَاءَةٌ عاول شدن وترسيدن كِفَالَةٌ بايندا كردن كَلَالَةٌ ماندشدن
كند شدن اهل پدر ومادر وفرزند نشدن كَلَّةٌ كند شدن كَهَانَةٌ بفتح كاف افترگوى شدن يعنى
فال كو وغيب كوى شدن كِهَانَةٌ بكسر كاف افترگوى كردن يعنى غيب كوى كردن بنجوم كَيْنُونَةٌ
بودن كَبْوَةٌ بر در آمدن اسب كِتَابَةٌ پوشيده ونامرغ بحكم كفتن كِتَابَةٌ نوشتن كَثْوَةٌ
بيمار شدن كِسْوَةٌ جامه پوشيدن كِظَّةٌ پر شدن شكم از طعام كَفْتٌ سخن راندن وفراهم
وبر روى زدن وشتابيدن وباز كردانيدن كَنْتٌ سخن وكوش كسى كفتن وآهسته بانك كردن وسخن وفرو
نشستن وغضب وخروش وجوش كردن ويك كَلَّاءَةٌ نكهداشتن كَمَاشَةٌ شتابيدن كَلْتَةٌ
آهسته شدن كَعْبَرَةٌ بخيشتر پاره پاره كردن كَفْكَفَةٌ وَكَعْكَعَةٌ باز داشتن كَبْكَبَةٌ
نكون كردن وبر روى در افكندن كَبَّةٌ انبوه شدن وسخت شدن زمستان كَلْمَةٌ بر كوشت
كردانيدن رى كَزْكَزَةٌ سخت خشيدن وكردانيدن باد ابر را وجمع كردن ابر باد را وبا آواز خواندن
مرغ خانكى را وباز داشتن كِزَازَةٌ درهم كرفته شدن وخشك شدن كَنْكَسَةٌ كاف اسپين بفتحتين
در سخن كَشْكَشَةٌ كاف اسپين كفتن در سخن وبانك كردن مار كَوْكَبَةٌ درخشيدن ودر قيمت
بودن ستاره كردن چيزى را كَرْدَحَةٌ وَكَرْخَةٌ وَكَرْمَحَةٌ مانند مرد كوتاه ودرين كَنْدَرَةٌ
خواستن ونزديك شدن كِفَاةٌ چست بودن مرغ وحبت رفتن چيزى من الحمل كِيَانَةٌ بكسر كاف نزديك
شدن كَلْتٌ فراهم آوردن كَنْتٌ لازم شدن وتنافه كردن كَهُولَةٌ پير شدن كَلَدَةٌ
متغير شدن رنگ كَآبَةٌ بدحال شدن وشكسته شدن از اندوه كَدَمَةٌ جنبيدن كَرَاهَةٌ
ناخوش داشتن كَرِيهَةٌ سخت شدن در جنگ كَسَالَةٌ كاهل شدن كِيَاسَةٌ زيرك شدن
كَعَابَةٌ نارپستان شدن دختر كَمْتَرَةٌ بتاء دو نقطه فوقانى نوعى رفتن كَرْدَسَةٌ كرد كردن
كردن وبند بر نهادن كسى را وبند بر پاى بوده براه رفتن وهمرد هست وهمرد پاى كسى فراهم آوردن بهم بسته شود
كَرْفَسَةٌ در بند رفتن هندى كَرْكَسَةٌ بيمار واكردانيدن چيزى را كَذْكَذَةٌ آواز دادن
وبمخبر وقت مشغول زدن وآواز كردن چيزى كه بر چيز سخت زده شود كاهلانه دويدن كَرْبَكَةٌ سست شدن

پاى وپاك كردن كندم وغله كَرْدَمَةٌ بشتاب دويدن كَهْكَهَةٌ غريدن بشير بر پست ديدن از
دامن چون سر پايدست رسيده باشد مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ كَلَالَةٌ عمزادها كَاذِبَةٌ زن دروغ
كوى ودروغ كوى كَمَّةٌ كلاه كَمَاءَةٌ كمايت كرآنرا طبقت فرس ساروغ كويند كِبَاسَةٌ
خورشد كَرْعَةٌ زن پرشهوة كِرْكِرَةٌ كرده آسمان ودوايرى كه پسينه شتر بماند
دام شخصى كِفَاةٌ جمع كردن كاه وچيزى كقوله تعالى اَلَمْ نَجْعَلِ الْاَرْضَ كِفَاتًا اَحْيَاءً
وَاَمْوَاتًا وبعضى جمع هم آمده يعنى جمع كردن كاههاى چيزها مثل ظرفهاى چيزها وفرآن وبدين معنى
جمع كفت باشد من الدستور كُمَيْتٌ شراب اسپ مرخ كُمَيَّةٌ جمع كَيْلَجَةٌ كيلك خود
كَيَالِجَةٌ جمع كَبْتَةٌ رازى كه در سنك دوال وباشد كَتِيبَةٌ لشكر ونام علم اسپ
از علمهاى پيغمبر كِنَانَةٌ كيش تير كَشْلَةٌ يك كننده از عزها ويا صفح وبا طرآن كَنَّةٌ
بفتح كاف سكو حرب كَنَّةٌ بضم كاف صفه كه در پيش خانه باشد وبا بر بالاى در سرا باشد كَنَاةٌ
جمع كِرْدِيدَةٌ بعضى از عزها كه در سنك ظرف خرما باشد كَهَاةٌ شتر ماده بزرك كَوَّةٌ
وَكُوَّةٌ دريچه خانه كُبْكُبَةٌ كروه اسپان كَبَّةٌ ياد يك نقط رمه اسپ وكنده ريسمان
كِفَّةٌ علتيست كه آدمى را عارى شود از امتلاء طعام كَبَابَةٌ دارو ميت كُلْيَةٌ وَكُلْوَةٌ
كرده كرده وابر شيب ترين از ديكر ابرها جانب يمكان تير وكليه ماهين خانه كان وسنبه آزام كويند
كُلْيَاةٌ جمع كُلْيَةٌ است كَفَاءَةٌ وَكُفَاءَةٌ بضم نشر اسالين ونيم نشر كَظَامَةٌ بكسر
كاف حلقه سر ترازو كه رشتها دران ميكنند وچاهى كه بچاه ديكر راه داشته باشد وبيتى كه بر سر تير بيچيده باشند
كَاظِمَةٌ نام موضعى كِفَّةٌ بكسر كاف نام كوشت بن دندان وكفه ترازو وخط كه مانند دايره كه بر پوست
نقش كرده باشند كُفَّةٌ بضم كاف چيز دراز وكرد كرد دامن پيراهن يعنى حاشيه پيراهن كَافَةٌ
همه ماند وزنده كَيْفِيَّةٌ چكونكى كَمِيَّتٌ چندى كُلِّيَّتٌ ملكى كَفَّارَةٌ پوشاننده
كناه وچيزى كه براى جبران كناه دهند كَصُولَةٌ بيرى كَوْكَبَةٌ شعاع دور شدن كى ريزكى بخونه
وستاره كَثَّةٌ ريش درهم رفته كَسْعَةٌ خوان كُوفَةٌ ريك مرغ ونام شهرى است كَنَاخَةٌ
رشته قطايف كه سخن زنكه كَنَّا سَمِعْتُ مِنْ عَرَبٍ كَرْمَةٌ انكوران سران كه نزديك سر وان بيشانى

كَصِيصَةٌ دام آهو كَلِمَةٌ پاره یا یک کلمه قصه و سخن و قصیده و در تفسیر کلمه بمعنی رسول هم آمده است
فی تفسیر قوله تعالی ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم ای برسول
منه و کلمه را الله سخن خدای تعالی و عیسی علیه السلام را هم گویند چنانکه اسد الله علی علیه السلام را گویند کَلِمَةٌ وَكَلِمَةٌ بکسر
لام سخن کَلِمَاتٌ سخنان و معنی کلمات که در قرآن آمده است وَاِذِ ابْتَلَى اِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ
در بیان معنی لفظ ابتلا سبین است کُلْفَةٌ رنج و مصیبت و رنگ سیه سرخ کَفَّةٌ وَكَفَّةٌ بفتح
آغوشگاه کجاوه اِقْفِيَةٌ كَفَّةٌ كَنْيَةٌ وَكُنْيَةٌ نامی که در اول آدم باشد یا اسم هیچ
ابو المعالی و ام کلثوم كَنَاسَةٌ آنچه از خاکروب ریخته باشند كَسَاحَةٌ بمعنی کناسه است
كُوَّةٌ طرف کوشه و شهرهای آتش كَمْشَةٌ شتر ماده خود بستان كُهْبَةٌ رنگ سیاهی غبار گونه
یعنی رنگ تیره كَفَتَ وَكَفِيتَ جست كَفِيتَ دیگ فرود كَنْعَرَةٌ شتر ماده بزرگ
كَهْكَاهَةٌ مرد مهیب که ترسی از آیه كَلْبَةٌ سختی سرمای سختی هر چه باشد و جای تنگ و دشخوار
كَلْدَةٌ پاره از زمین سخت و درشت كَلْعَةٌ رمه گوسفند كَلْعَةٌ در لیت که شتر سیاه شود
كَمْنَةٌ سرخی که در چشم مانده باشد از بقیه رمد و خمی که در اول مانده باشد كُوبَةٌ نرد و طبل بازی
کنان كَنْفَلِيلَةٌ زنبور بزرگ كَبْنَةٌ بشده و زنبیل كَارِعَةٌ لب بطر و لب پر خون كَدْنَةٌ
بذال منقوط کش ان كَبْثَةٌ مقدار یک قدح شیر و اندک زما و اندک خوردنی كَدِنَةٌ زن ابر كَدْنَةٌ
بکسر کاف و سکون دال گوشت پیه كَدْيَةٌ سنگ سخت و زمین سخت كُرَّةٌ بشده و ریزه سرگین
که بآن ریزه را جلی کنند كَرَّةٌ بتخفیف را گوهی که بچه کان اورند كُرَاةٌ جمع و کرة و اصل کرو
بوده است و او را قلب بتا کرده اند كَرِيَّةٌ سال تمام كَرَّةٌ نوبت و دولت و غیر آن و این دو معنی از
کر فی منقولست در تفسیر قوله تعالی ثم رددنا لکم الکرة علیهم كَرَّاتٌ
جمع كُوَّارَةٌ بشده و اهشان انگبین بشمع كَدَتْ فعل ماضی است یعنی نزدیک شد
تو و خواستی تو قوله تعالی ان كِدْتَ لَتُرْدِينِ كِدْتَ وَكِدْتَ چنین و چنین
كِسْوَةٌ پوشیدنی كِرْنِيَةٌ دن مطربه كِسْفَةٌ پاره چیزی كِسْفَرَةٌ وَكِزْبِرَةٌ
وَكُزْبُرَةٌ بفتح با ضم با کشنیز كَسِيرَةٌ نان ریزه كِسْرَةٌ پاره شکسته از چیزی كُرَةٌ

بفتح

بفتح کاف و کسر که زیر حرف باشد كَشِيَةٌ پیچی که در شکم و در گردن بسیار باشد كَسْبَةٌ ثقل
چیزی که ارزد و غنی که رفته باشند كَعْبَةٌ خانه خدای تعالی که معروفست كُعَيْتٌ بیل كُعْتٌ
کوتاه كَبَةٌ بتخفیف با آنکه آنچه از خانه بیارب رفته باشند كُثْوَةٌ نام شوهر كَارَةٌ
یک پشته جامه که بکول بر دارند كَادِيَةٌ وَكَادِئَةٌ وَكَدِئَةٌ زمین سخت که گیاه آن دیر
بدر آید كِرْوَةٌ وَكِرَايَةٌ مزد کار چارپا كَرِيَّةٌ درختیست كَرِيَّةٌ بتخفیف
یا زنی که نعاس کند كَاةٌ بفتح کاف آمده یکی شجاعان او و جمع کمی است كُثَاةٌ کفک طعام
در دیگ كَرْفَةٌ ابر پارها كَمَرَةٌ سر ذکر كَذَبَةٌ نوبن عمرة دروغ گو كُرْفَةٌ
اندوه كَرِيفَةٌ سخی كَزَرَةٌ خرجها و او جمع کزرست كَوَرَةٌ کوزها كِنَايَةٌ
سخن پوشیده نامرتبه كِنَايَاتٌ جمع كَتِيفَةٌ کینه و آهن پاره پهن که بر در زنند برای
استحکام كَمَامَةٌ غلاف غوزه او لین فوه و دهن بند شتر كَرَامَةٌ طبق که بر سر چاه
خیمه بندند یا بر سر خوان نهند و بمعنی نوازش بزرگواری هم آمده كَرَامَاةٌ جمع كَلْمَةٌ
رنگ سپیدی که بکبودی زند همچو رنگ چاره كَلْعَةٌ بفتح لام و حاء غیر منقوط دهن و جوالی آن
كَهْنَةٌ جمع کاهن است كَفَرَةٌ کافران كَنِيسَةٌ مسجد ترسایان كَفْنَةٌ بنون
نام درختیست كَفِيَةٌ یاء و دو نقطه تحتانی توشه كِبْرِيتٌ گوگرد و زر خالص نقره خالص
كِرْسِنَةٌ کرسنه و آن دانه ایست شبیه بعدس فاما از عدس کرده ترست باب الکاف مع التاء
من المصادر كَبَتَ متغیر شدن گوشت درد شواری انداختن اندوه کسی و اندوهگین کردن من غیر
المصادر كُرَاتٌ کنده نا كُرَاتٌ بفتح کاف و تخفیف را گیاهیست که بپارسی بارجوبه گویند
من الجمل كُوَارِتٌ بزغاله در اندوه افکنده و كُشُوتٌ دارویست و آنرا بزبان گیل آزه خوشن گویند
كِيَاتٌ میوه پیت درخت اراک كُتٌ مردی که ریش بزرگ در هم رفته و افتنده باشد و او جمع کت است كُتَاتٌ
زشت روی كُلَتٌ وَكُشَكٌ خاک و سنگ ریزه باب الکاف مع الجیم من غیر المصادر
كُرَجٌ اسب کره و شتر کره و بچه باشد كُوَيْجٌ نوعی از ماهیست و اهل مجوس که پیش او بآتش مانده و مرد کرسه و بزن
معنی مؤنث است كُلَاجٌ بخ دارویست و اهل مجوس باب الکاف مع الخاء من المصادر كَلُوحٌ وَكَلَاحٌ

ترش روی شدن و تنگ شدن و لب شیرین بشیب آمدن و لب بالا بین سبالا رفتن مثل کردن دندان تا بهوا و تو بجو
سر بیرون کرده کذا فی الکشاف گنج لگام اسب باز زدن تا قرار گیرد گنج لگام اسب باز کشیدن تا سر راست
دارد گدح و گدوح کار و کسب کردن و کوشش کردن و خوشنودن کفاح با کسی ابرو جنبانک
کردن و یا ابرو چری گفتن و یا ابرو بر ابرو سودن کفح روبرو شدن و روبرو کردن و پشت شدن چیزی و رو
بر رو دادن یا بخیر زدن گشح پنهان داشتن و کسی یعنی بر تو گاه سبان داغ کردن و اعواض کردن بر بخیر
پراکنده شدن پراکنده کردن گشح بسین غیر منقوطه رفتن چیزی از خانه و رفتن برف غیر آن گسح
بفتح سین لنگ شدن من غیر المصادر گادح کسب کننده و کوشش کننده گشح بفتح سین منقوطه
علیت که در کشح آدمی پیدا نبود کشح بکسر سین تنگی کاسبان آدمی من الجبل و دهن تنگ و نشیب بعلی آنی
من القصاح و میان آدمی من الدستور کشاح تنگی کردن کشح بر تو لح. محض خالص گلح
زن پیر برهنه و پیر گاشح بدگوی و دشمن پنهانی گدح و گدوح خواستن گشیح
مثنا کاح سخت و ترش روی و دندان برهشده لبها برهشده کلاح سال سخت و سال قحط
گوح مرد بزرگ و پیر کنیح و کاح سینه کوه که برابر باشد باب الکاف مع الخاء من
المصادر گلخ لگام اسب باز کشیدن تا سر راست دارد من الجبل و ریدن و بگرگردن من القصاح من
غیر المصادر گاخ زعیت از نان خورش آن ریحان است گواخ جمع گوخ خانه
از نی یا درخت گلخ کیاهیست باب الکاف مع الدال من المصادر گود راندن گساد
پی رواج شدن گنود نافرمانی کردن گند بریدن گد رنجیدن و رنجانیدن و کوشش
کردن طلب چیزی و با انگشت اشاره کردن و آب چاه کشیدن چنانکه هیچ آب در خانه کوفتن گمد
اندوهگین شدن گود خواستن و نزدیک شدن لگاری گید مکر و حیلت کردن و فریب دادن و درمان کردن
و بانگ کردن نازنین و جنگ کردن و حایض شدن زن گبد بر جگر زدن گشد بر گشت و کشیدن
و بندان چیزی شکستن گجاد گرم کردن عضو بر گوی گرم کرده و یا بچوب گرم کرده و یا غیر آن لقوله صلعم
الصلوة الجاد احب الی من الکی من غیر المصادر گدود کوشش کننده و تلاش
که آب آن بجا بده و نخواری بر کند گدید خاک نم کوفته شده و بسم چاه را گوود عقد و سخت

و دشخوار

و دشخوار در راه و کوه یا بالای دشخوار گند و گنود ناسپاس کنود زمینی با هم کوبیده که در و گیاه نروید
گناد برتر و گبد بفتح کاف و بسکون کفر و تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد
کبد و گبد جگر و نیفه کان و میان آسمان و منازل الکبد در باب الراء مع التاء در
بیان لفظ زایده مسطور است گباد دود جگر گاد فعل ماضی است یعنی خواست و نزدیک شد گرد
مرد کوهستان گمد اندوه ثانی گبد و گبید بگیر میم اندوه ناک گراد نام قریت
گنعد کیمنوع ماهی است گتد میانه هر دو دست تا میانه پشت و ناهموار است گلد
زمین سخت پاسنگ گرد بفتح کاف کردن گرادید فرمایه را که در تنگ ظرف مانده باشد
و او جمع گردیده است گسید فرومایه و بی رواج گد مانند دان چربیت کرده و چری کرینه
و در چیت و جمع او اگد او آید باب الکاف مع الراء من المصادر کبر بزرگی بر خود گرفتن کبر
بزرگ شدن و پیر شدن کثر بسیاری غلبه کردن بر کسی کمر غلبه کردن بر بزرگی کمرت
که آن سرا است کفر و کفور ناگرویدن و ناسپاسی کردن و کفور بمعنی انکار کردن هم آمده است
کفور تعالی فابی الظالمون الا کفورا ای الا جحودا للبعث بعد الموت کفل بفتح
کاف فراپوشیدن کفر دستار بر سر پیچیدن و زیاد شدن و کرد بر کردن کر باز گردیدن و باز
گردانیدن و بطلان و او متعدی و لازم آمده است کرور و اگریدن کریر آواز کردن آواز کلها
گرفته و خوخه کردن در عین سرت کشی بکاریدن و دندان بر دیدن چری و بیدار شدن و نمان در وقت
خندیدن و خندیدن کسر بسین غیر منقوطه شکستن و حرکت دادن و حرف را و فراهم آوردن مرغ یا کلها
حوز را در عین فرود آمدن از بها کفر قدر کردن و منع کردن و بلند شدن روز کدر تیره شدن
کعر بر شدن کم از طعام من غیر المصادر کبیر و کبار و کبار بزرگ کبیر بفتح
با پیری کبر بضم کاف بزرگ تر از زنان و او جمع کبر است کبر بضم کاف سنگ بزرگ
چیزی و بزرگ ترین فرزند کابر بزرگ و صاحب کوبه کابرا عن کابر یعنی کبیرا عن کبیر
کناز جامه دراز کردن کثر بکسر کاف کمان غنر کثر بفتح کاف قدر و بزرگی بر اصالت
کوثر جوییت در بهشت و مرد بخشنده بسیار من الجبل و غبار بسیار کر ریسمانی که بآن بر درخت خرما

بر روند و ریسمان یا دبان کشتی کُرُور جمع وَکَر آبی را هم گویند که زمین ریگستان در خود چیده باشد و جمع او باین معنی کُرار آید کِر بضم کاف آبی که ریگستان در خود چیده باشد و هفت
هزار و صد رطل من الدستور و در صحاح گوید که الکر واحد الکرار و الطعام کِرار جمع کُرّ است
بمعنی اول یعنی آبهای که زمین ریگستان در خود چیده باشد کِسر و اسن شیر و شکسته و استخوانی که بر پر
گوشت بسیار نباشد و کسر بفتح استخوان ساعد را گویند کَسر بفتح کاف شکسته و شکستگی و هوکت
زیر حرف کُسور جمع کِسر و کَسر هر دو باشد و ارض ذات کسور زمین مرتفع را
گویند کَسِر بکسر کاف و فتح سین پارهای چیز شکسته را و جمع کسرة است کاسِر عقاب شکننده
کُسار ریزه و پر ریزه هر چیز باشد کَسیر شکسته کَظر سوراخ گوشت کان که مرزه در آن شکسته
کَناعِر شتران ده بزرگ را و جمع کنعور است کَمر سرای ایرها و جمع کمرة است کَمایِر سرایهای
استوانها کَنتَر کندو آن دارهیست کَنصور ایر بزرگ کَرّار بازگردنده و بازگرداننده و حلم
برنده کَلتَر و کَلتَرة و کُلتار شخص کوتاه و بدبخت و کُلتَر دارویی را هم گویند کَیر
دم آهنگران نام کوهی کُور گودی آهنگران یا لان شتر و موضع زنبور و آن مانند اکلیل هست که زنبور برای
سکن خود کرده است کَور بفتح کاف مقدار صد و پنجاه قفیز و نیز سی الجمل و دویست شتر من الدستور و جماعه کثیره
از فقرا من الصحاح کَثر و کَثیر و کِثر بسیار کَنز بنفشه را جوان نوخاست کَنیر تیره رنگ
گافِر پوست تنده و ناگوارنده و آنکه بر بالای زده حابه پوشیده باشد و ارباب جوی بزرگ را و دو خانه بزرگ و بزرگ
و شب تاریک کُفّار ناگرویدگان و برزگران کِفار بکسر کاف و تخفیف فا ناگرویدگان گوار
زنانی که کافر باشند را و جمع کافره است کَفر بکسر فا کلوخ بزرگ کُفور قبر و دیهها کَفور
بفتح کاف بیاس ناگرونده کَفر لیکون فا دیه و بزرگی که ابرانی در باشد و تاریکی شب گافور
غلاف غوزه اکنون و غلاف غوزه خرما و بعضی طلع را گویند که آن اولین بار خرما است و او را دیهیست مشهور و نیز بنو
زنام بسیار هست در بشت قوله تعالی یَشرَبُونَ مِن کَأسٍ کانَ مِزاجُها کافُورًا
عَینًا یَشرَبُ بِها عِبادُ اللهِ باب الکاف مع الزاء من المصادر کَز تنگ کردن
اکار بر کسی تنگ گرفتن کَناز و کَنز کنج نهادن من غیر المصادر کَز خوز اورم

کرفته

کرفته از مرد و غیر آن و کَزُّ الیدین بخیل را هم گویند کُز بضم کاف مردم مقبوض کُزاز دردیست
از تخمی سرما پیدا شود و آن دانه شیده گردان است از سرما و غیر آن کُنز کنج یعنی مال نهفته کَنوز
جمع کَوز کوزه و نام شخصی کُرز خرچین و نام مردی کَرّاز کوسفند بزرگ که خرچین شده
بر دوش کشند کَرَز بضم کاف و فتح رای غیر منقوط بازی که یک رشته باشد یا دو رشته و دو بازی
که بجای بسته باشند تا گریز کند و مرد بخیل و مردم استاد کَرِیز کَنار بکسر کاف شتر ماده پر گوشت
باب الکاف مع السین من المصادر کَنس خانه رفتن کَنوس رخانه خود رفتن آهو و گوزن و بز
کوهی او را غار شدن و پنهان شدن کَبس انباشتن و کوفتن کردن و فرو کوفتن چیزی را برای غارت و در آن کرده
در جامه و در استوار بمعنی پیچیده بودن هم آمده کَوس سرنگون انداختن و بر سر پای رفتن اشتر کَبس
بفتح با پیش فی در کوفته شدن امر پیش آمدن کَیس زیرک شدن و غالب شدن بزیرکی کَسس
پیران آمدن و فنا نهای شیبین با رنگ اصل و کوتاه شدن دندانها کُداس و کَدس عطسه زدن جایم و
کَدس بمعنی بشتاب رفتن چاروای گران بار هم آمده است من غیر المصادر کَناس بکسر کاف خانه
آهو و سکن او کَنس ستارها بستارگان سیر سیاره را هم گویند قوله تعالی بِالخُنَّسِ الجَوارِ
الکُنَّسِ مراد آن ستارهای سیاره مریخ کانزاند غیر از شمس و قمر که از نظر مرئیه و شب پنهان میشوند کَنیس
جامه زرافت من الدستور کَبیس یکسره غوامیت و حلقه مجوف که اوزان را و اوری خوش و سک و چیزی باشد
کاس جام کاسه پر از شراب کاوس جمع کابوس آنچه در خواب بر آدمی افتد و آنرا
بپارسی سکابه گویند و آن حقد مرمع باشد نعوذ بالله کَنابِیس خرمنهای خرما و او جمع کبانسه است
کَنیس خاکی که آن چاه را انباشته باشند کادِس آنچه آن غال بکسینه کانِس آهو که
در سکن خود رود و یا در سکن خود باشد کَباس بضم کاف آنکه آتش مشتعل میداد بزرگ سه آنکه دس
نام مردی هم باشد کَردوس دو اسب و گروه لشکر و استوان عضل استوان فقره هر دو شانه گَراذِیس
جمع کِرس بکسر کاف سرگینها و بولها که بر سرهم جمع شده باشد و خانهای در هم پیوسته و اصل نسب بزرگی
کَرکاس بزرگ سفیدگوز و آن دارویست کِرباس بکسر کاف معروف است کَراسِیر
جمع کِرباس پاره و رام گویند کَیس کیسه کَرَس تره لیت و آن ابتدای بود و خرمای

بود و کوهی بود و آنچه در میان سنگها از کوه برآید و زبان یونانی فیطرانس گویند کَلِس چاره که عبارت
از کلاسه بود و سوخته چیزی کَمَس کوه دام شخص کَدَس خرمن غله کَنَابِیس سجده‌های ترسایان
کَبِس بنشد بر یا زبرک کَسِیس شراب خرما که گشت قاق کَوَس طبل باب الکاف مع
الشین من المصادر کَدَش خراشیدن و راندن اطلب و رازی گردن بخشش خواستن
از کسی کَشِیش آواز آوردن مار از پوست خود و رفتار و آواز کردن کاو و غیر آن کَرَش بزرگ شکم
و مقبوض شدن من غیر المصادر کَشَش در شتاب رفتار در رجت و اسب خرد ایر کَمِیش مردمیت آب
خرد ایر کَنْدَش عقیق که بپارسی شیر شکنند گویند و زبان کیل سکرت و یکنوع دارو است کَرَش
و کرش سکنبه و عیال فرد و نوزنوان خرد و بعضی گرده هم آمده قول علیه الصلوة الا انصار کرشی و غیبتی و غیبت
اینجا بمعنی صاحب است کَبَش گوسفند نر و مقدم لشکر کَیَاش جمع کَشِیش آواز است و آواز
رفتار و آواز کاو و آواز جوش شراب و غیر آن باب الکاف مع الصاد من المصادر کَصِیص
جنبیدن ارزیدن من غیر المصادر کَرِیص کشد باب الکاف مع الضاد من المصادر
کَرَض پر دان انداختن و میان آب نمی ایغر را من غیر المصادر کِرَاض آب نمی ایغر که در ما و میان
آنرا از خول پر دان انداخته باشد و دهان کَرَض آب نمی ایغر باب الکاف مع الطاء من المصادر
کَشَط پوست کندن و جل چاره اکندن و برداشتن و چیزی از روی چیزی برکشیدن باب الکاف مع
الظاء من المصادر کَظ رنجانیدن بلرزه و دراز انداختن و بر برآوردن طعام
شکم را و تخم پیدا کردن آدمی کِظَاظ از حد بدر بردن و خشنی کَنَظ رنجانیدن و باز زده و دراز زده
انداختن من غیر المصادر کَظ مرد تخوار خو و تخت کرده باب الکاف مع العین من المصادر
کَبَع جوان شدن کَتَع گرفتن و دار کار بست شدن کَتَوَع نزدیک آمدن و زام آمدن کَسَع
دست و پای بر در کسی زدن و چیزی بر کفل اسب زدن و از پیه رفتن کسی را و از آب راست تا شتر زدن تا
شتر بر پشت باز بود کَرَع و کَرُوع بار یکسان شدن و بر کنار آب آهن بر آب
نهادن و آب خوردن کَلَع چرکن شدن کَنَع و کَنُوع در هم کشیده شدن عضو و نزدیک شدن
و زام آمدن و میل بغروب کردن و فرو تنی کردن و نرم شدن کَهُوع جوان شد کَوَع

جوان شدن از سیمین و جوان آمدن و استخوان کوع بزرگ شدن استخوان کوع و یکوع دست رفتن سگ و کوع و غیر
مصادر همین است کَبَع نقد شدن درم و مانند آن کَثُوع زمین پشتر آکو سفند و وقتی بر سر آن
شدن شیر و بطر شدن ناب کَتَع پر دان انداختن و یک کف طعام را من غیر المصادر کَاغ و
کُوغ قاب بند است که بطرف انگشت بزرگین باشد و آنرا زند اعلا گویند کَرَسُوع قاب بند
است که بطرف انگشت خوردین باشد و آنرا زند اسفل گویند کَعَکَع جوال کَمِیع هم خرابه
پرکن کَلَاغ بفتح لام و برگ شقاق که برپای افتد کَع و کَاغ جوان کَرَغ آب بدان
کَسَغ سپیدی که بر موی مرج دست و پای چارپا باشد کَسَع نام قبیله است کَنَع فاندوم خرابه
کَرَاغ پاچه گاو و گوسفند و سنبل آن و طرف باب چیزی و پیش کوه که پیش آمده باشد و لفظیت که بآن
اسبان را خوانند و زام آرند کَتِیع نام دیگر کَتَع بضم کاف و فتح تا مثل زنان و کچل روباه و دو تخیل
و بمعنی اول جمع کَتَعاء است باب الکاف مع الفاء من المصادر کَنَف گرد انشتن
و پای گردن و بر گردیدن و برای شتر شبگاه ساختن از شاخ درخت کَرَف بوی بدن خرز چاهین خرز
و لب خود چیانیدن برای آن کَف باز داشتن و باز ایستادن و بر دامن شیر پر آهن دوم باره بخیه زدن کَفُوف
کوتاه شدن و خواندن اشتر از پری کَتَف دست و پیش بستن بکتاف و آن ریسمانیست و نوعی رفتن و بلند شدن
سر شاخ اسب و چیزی را بریسمان کتاف بستن کَتَف بفتح تا پهن شانه شدن کَسَف گرفته گردیدن
آفتاب را و ماه را و جامه بیرون و پی چارپا را بیرون کَسُوف گرفته شدن آفتاب و ماه و بخیل شدن
و بد حال شدن کَشَف بر گردیده شدن موی پشت بی مانده و ایره و بجهد و شدن موی دم اسب کِشَاف
جامع کردن شتر ماده و در وقتی که آبستن باشد کَشَف لبکن کاف و ایرون و برداشتن چیزی از روی چیزی
و روشن و پیدا ساختن کَلَف شیفته شدن بچیزی یعنی عاشق شدن و بچیزی حریص شدن من غیر المصادر
کَنَف جانب و پهلو و بال مرغ کَنِف یکنوع حلقتیست که در رشته پیدا شود کَنِیف پوشانیده
چیزی و پسر و حیلهٔ اشتر و اندیشه و آب خانه کِفَاف گرد آگرد چیزی و دو امتهای یک پشت و دو امتهای
پر انها و اودیدن و معنی دیگر جمع کَفّ است بضم کاف کِفَف کَفَّا ترازو و حفظها که و مانند علقها
کوهها است نقش کرده باشند و جمع کَفّ و کَفّه هر دو باشد کَاف بتشدید فا باز داشتن و نداشتن

کفاف بفتح کاف آنقدر قوت که باشد و مانند چیزی کلف رنگ سیاه و سرخ و دوازده که در دو بر بر آید یا نه و از کجا کنف
بکسر کاف بسکون نون ناخنیست که شبان در زاد و اسباب خود کند کنیف تصغیر کنف است کنوف شتر
که در جای شتران فرو نشیند کتاف ریسمانیست کتایف کیفها و آهن پارهای پهن که بر دو زنند برای استحکام
و او جمع کتیفه است کنف و کنیف خانه کنیف سطبر و اهم و نعمت کاشف زشت حال و
ترش روی کوسف پنبه و لیفه و دات کسف پاره چیزی و پارهای چیزی و او مفرد و جمع آمده است
کسف پارهای چیزی و او جمع کسفه باشد کرناف جمع شاخ و خشت فرما که بعد از قطع شاخ ماند و بیشتر
کرانیف جمع کشوف شتر ماده که آبستن بوده نیز و او دد کف دست کف کیف چون
کهف غاری که کوه باشد و پناه کهوف جمع کاشف برداننده پرده و جویا کننده و او
باب الکاف مع الکاف من غیر المصادر کشک نیز جو و کشک الشعیر هم بهمین معنیست
من جنسها رات البعوض کعک کاکان باب الکاف مع اللام من المصادر کحل سرمه دان
و رسیدن سل تکلی رسل سختی بکی کحال و کحل تمام شدن کبل بند کردن و منع کردن کیل
پیمانه پیمودن و آتش بیرون نیاوردن آتش نیز کفل و کفول پایندان شدن کفل روزه
بروزه پیوستن و او غیر مصدر هم آمده است کلال مانده و عاجز شدن چشم کلول و کل کند شده
کسل کاهل شدن من غیر المصادر کیل پیمانه غله مثل قفیز و صاع و امثال آن کیال
آنکه پیمانه پیماید کیول پسین صفها، شجنده کفیل و کافل پایندان کننده و کافل ایتام
روزه دارنده را هم گویند کل بار گران و یتیم و عیال و آنکه او را فرزند و پدر نباشد کلول جمع
کل بضم کاف هم کلکل و کلاکل مرد کوتاه سطبر کلکل و کلکال سینه
کاهل تمام و تمام اش کحل جمع کحل بفتح کاف و لام مخففتین یعنی سرمه تمام کفل نیم پر کفول
جمع کاهل میانه مرد و پشت زنان قبیله است کلیل کند کزبال کوبین چوبین که بآن
پنبه میزنند کرابیل جمع کل بسکون لام فعل امر است یعنی بخور کابول دام من
الجمل کوتل دنبال کشتی کحل بال سیاه و سرمه کحل سیاهی چشم کوتل
کوتاه کیل چمنده بر رگ که بر پای نهند و اسب او کبل بفتح با بر بستن کوتاه کحل بفتح

کاف

کاف بسکون حا آنچنان چیزی که سرمه و رنگ نماید و شخص بیتیم و مال گفت مال قوط کحیل سرمه رنگ کفل
آنکه بر پشت اسب نتواند نشست و مرکب سنال دستور و نصیب کقوله تعالی یؤتکم کفلین من رحمته
ای نصیبین و ذو الکفل نام پیغمبریست کفل سرین و کلیکی و اصل شتر آغازند تا بران نشیند من
الدستور کملول بیابان و نام کیاهیست کنهل بکسر کاف نام آبیست یا نام موضعی کنعبل
و کنهبل درختیست باب الکاف مع المیم من المصادر کشم پوشیدن راز کدم گزیدن
کم آستین کردن و پوشانیدن دهن شتر بکمام بستن و سر چیزی تنگ بستن کلم جراحت کردن خسته
کردن کلوم خسته شدن کلام سخن گفتن و او از باب تفعیل است گوم بر رفتن ابغر
عاویان کشم گردانیدن کعم دهن شتر بستن و پوسر لب دادن چنانکه لب را بر دهن خود دارد و خود
اسر کوزه و سر ظرف سخت بستن کرم بامروت شدن و بخشنده شدن و بزرگوار شدن و گرانمایه شدن و
بایمان آوردن ابد و از گناه دور گشتن و او غیر مصدر هم آمده است کزم لنگ راه گذاشتن بکرم پیسی
کزم بفتح زا منقوط کوتاه شدن گشت و کوتاه شدن بینی و سطبر شدن لب اسب کزم بسکون زا
منقوط چیزی را بدندان شکستن و مغز آن بیرون کردن برای خوردن کسم پاک کردانیدن چیزی بدست
خود کشم بشین منقوط بینی از بن بریدن کشم بفتح شین ناقص عاقبت شدن کظم
خشم فرو خوردن کظوم خاموش شدن و باز آب تاوان شتر از نشخوار کردن من غیر المصادر کم آستین
کم غلاف عورة الرجل خود و سر پوشش خود کمام جمع و کمام دهن بند شتر را هم که بند
کمم جند و اب کمم بضم کاف و تخفیف میم نام کزم زا منقوط شتر پیر تمام دندان افتاده کلام
سخن کلیم تنها او جمع کلمات کلیم هم سخن کسی مجراحت کرده شده کلم کلام کلام
کلوم جمع کرم زر و قلاده کریم بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و گناه بخش کرام
جمع کهام پر و کاهل و کند و بمعنی جمع هم آمده است کهیم و کهلم پیر کوم رفتار
کحم عورة کظیم و کاظم خشم فرو خورنده و شتر باز اسیده و از نشخوار کردن و کظیم
کلانی در راهم گویند کرزم و کرزم پیر کند کرازیم جمع کزم کردم
مرد کوتاه سطبر کرم و کرام بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و کرم بمعنی جمع هم آمده یعنی بزرگوار

وکران دیها کَیْسُوم خمیش بسیار کَلْثُوم آنکه هر دو روی او بر گوشتابند و ام کلثوم نام یکی از
پیغمبر علیه السلام است کَظْم خاموشان کَفْم بیرون آمدن کفها نفس کَاسِم درخت ابنوس
و بکیلی آنرا کول بر گویند کَاهُم دهن بند اشتر کَسْعُوم فر کتوم کمان نیز آنرا سرپی
و شتری که در حین سوار شدن آواز نکند کَتِیم خیلکی آب از آن بیرون نیاید کَتَم گیاهیست
کُرْکُم زعفران کَیْسَم بفتح میم پراهیم کَدَام آبکاه باب الکاف مع النون
من المصادر کَوْن پنهان شدن کَوْن پایندانی کردن و واقع شدن و ازین
معنی اغیر است قوله تعالی وَکُنْ یَکُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنَی که اصلا لم یکن بوده است و نوزا
اندا خته شده و برای نفت کَنْ پوشیده داشتن و پنهان داشتن کَفْرَان ناسپاسی کردن
کَهْدَان دوین خر کَتْن بفتح تا بنر شدن لب جاه و ابو بسطام خوزان علف تیز و خرکن شدن
کَبْن دوم بار بخیه زدن و دوختن لب دلو را و غایب کردانیدن چیزی را بر گردیدن و از کسان
کوفتن شتر را کَبُون وَکَبْن آهسته دویدن و خزیدن و سطبر شدن انگشت کَفْن
پشم رشتن کِتْمَان بکسر کاف پوشیدن راز و پوشیدن گواهی و غیر آن من غیر المصادر
کَیْن پنهان شده کَیْن گوشت پاره ایست در اندرون فرج کَیُون جمع کَاهِن
اختر گوی یعنی فال گوی و دعوی علم غیب کننده و او مشتق از کهانه است کقوله تعالی وَمَا أَنْتَ
بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَلَا مَجْنُونٍ کُهَّان بضم کاف و تشدید ها جمع کَاهِن
وَکَائِن وَکَایِن وَکَیْن وَکَاءٍ چند و با کَلْبَان کلبتین آهنگران
که هر دو سر او فرو نهاده کَذِیُون خاک آلود و سرگین که بآن زره را جلی کنند کَوْلَان بفتح
کاف کیاهیست کَسْلَان کاهل کَفِلَین دو بخش کَانُون کوره آتش دان و مردم کرا
تن کَرِین وَکَرِین کوبها و این هر دو جمع کرانه کَالِحُون وَکَالِحِین ترش رویان
و کسانی که سرهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین و بالایین برجسته و دندانها پیدا شده و این صفت
دوزخیان است کُتْمَان بضم کاف کیاهیست کَرْدَن وَکَرْدِین تبر و در کنوز اللغة
گرزن زنبیل را هم گویند کَرْوَان بفتح را مرغیست که بپارسی ماهی خوار گویند کَرْوَان وَکَرَاوِین

کَبُون وَکَبِین رفته شده باشد و این هر دو جمع کبه است کِرْیَان نفاس کننده کُنْیَان
ریگ پشتها و او جمع کثیب است کَدَان سنگ نرم است کَادَتَان هر دو طرف بالای ران
کَرْتَان جمع رضام و او بار کَرْبَان عمامه که تر و کیک باشد که بر شود از جزی کَبَان
بضم کاف و ایست که شتر را بسبد انود کَبْن پوست لب او که باز گردانیده شده است کُتَان
وَکَتَن زغیر و بزبان کیل اش گویند و کتن چرک ابریشم گویند کَتَن بکسر تا چرکن کَرْدَن
جامه که زن در پای خود بیند از پوست اندوده باشد و آن که از دو چیز تا گویند و چرکه کشته کَرْدَن
جمع کَیْدَبَان بنان سقط و دروغ گو کَسْحَان مرد کنگ او جمع اکسح است کَیْسَان
نام شخصی و عذر کردن و ازین معنی اغیر جمع عصر است کَتَفَان بضم کاف طبع کوفان پناه و ام
شهر کوفه کَنَایِن زنان پسران او و جمع کنه است کَعْتَان بلبلان او جمع کعیت
کَدَن بفتح کاف و کسر نون مرد فربه کَهْلَان قبیله ایست از جبال یمن با
اسب غیر تازی یا لاغر و شخص نازک کم لحم من الصحاح کران عودی که میسنوازند و بعضی
جمع را گویند کَوْن زیره کرمان پرده و جمع او کنه است آیه کِنّ پرده و پناه گاه و پنهان
خانه و هر چه بآن چیزی را محفوظ و مخفی دارند و جمع او اکنان است قوله تعالی وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبَالِ أَكْنَانًا کِنْیَان کوزها کِیْزَان براه غیر منقوط یا لانها و کورهای آهنگران
و او جمع کور است کَفَن جامه آخرت باب الکاف مع الواو من المصادر کَتْو
کام نزدیک نهادن در رفتار کَرْو کوه با فتن و کوه دوختن و چاه انباشتن و دست خطا کردن
شتر و بر در افتادن ناه کَدْو سخت شدن زمین چنانکه گیاه آن دیر بر آید کَنْو بکنایه
سخن گفتن و کنیه کردن کسی را کَبْو آب از کوزه ریختن و بر کردن در آهن آب ارفتن خار و خاکستر
و برف مثل آن در خاکستر پوشیده شدن آتش کَظْو بر شدن گوشت و در هم شدن آن باب الکاف
مع الهاء من المصادر کَدْه کوفتن و فرا شیدن کَمْه کور مادرزاد شدن
کَهْ تشنه ها بدهن بر کردن کسی تا بوی دهن او شنفته شود من یحیی المصادر کَنْه وقت کار
پایان چیزی کَدْه وَکَدُوه خواهش کَرِیْه ناخوش آینده کَرْه اشتر سخت سرشوخت

وفحش کرده بضم کاف رنج و سختی ناخوشی کیمة برای چه کیة وکیة چندین چنین
کاف کرشته باب الکاف مع الیاء من المصادر کری موی کندن کی
کواهی پوشیدن کی داغ کردن وکزیدن ونیز تکلم کردن واو اصل کوی بود است و واو را بیا
کرده اند و یا را در یا ادغام کرده اند من غیر المصادر کتی دیر کادی وکادی بدان
منقوط و دال غیر منقوط کیا بیت کرکی کلنک پرنده کراکی جمع کی داغ کاری
داغ کننده و نیز کلرنده کابی بزرک چنانکه کویند کابی الرماد یعنی عظیم الرماد کری
بکرایه کرفته و کاری و انکه بکرایه دهد کابی بس کننده و سلم و پایندانی کننده کفی سلامت
بوده کفی پایندان کننده و بس کننده کروبی فرشته مقرب کرمی تخت کرای
جمع کرابستی کرباس آتش کسائی نام شخصی کنتی تشدید یا و ضم کاف مرد
پیر کسعی نام شخصیست که او مدتی یکدست چوب کمان بر دارد است و از آن کمانی ساخته بنیت فتنه
برای شکار تیر انداخت تصور کرد که تیر او کذشت از آن تیر کرده و کمان را شکسته رجوع صباح بجان مرحوم
عبور کرده سر شکار را دیده و کرد تیر خود را فتاده بود است برای شکستن کمان بغایت پشیمان شده چنانکه رنج خود کرد
ندامة الکسعی لما رأة عیناه ما صنعت یداه کنی بشتد بنام کنیت کسی کدری اسلوب
من الدستور و نوع از مرغ قطا من الصحاح والله اعلم کتاب اللام باب اللام
مع الالف من المصادر لقاء ولقوء چسبیده شدن و در زمین فرو شدن
لقاء بالف ممدوده ولقا بالف مقصوره دیدن و رسیدن و کارزار کردن لخا دار در سنجی
کردن و بسیار بیهوده کفتن و یک زاله سلیم تر شدن از زاله دیکر لبا دوشیدن لباء و لجوز
کسی دادن لبا و لبا در غیر مصادر مبین است لتا سنک بر کسی زدن و زایدن لزا
زایدن و چرخیدن لوی بر دو آمدن اندرون لفا پوست از چوب اکردن و واردن
بدا بر او جدا کردن کوشت از استخوان و کسی را زدن لجا پناه کرفتن لثی نرشدن لکا
بر زمین دون لکی لازم شدن و حریص شدن لحاء همدیکر را دشنام دادن و با کسی نزاع
کردن من غیر المصادر لولو مروارید و مرواریدهای بزرک را بمعنی اخیر جمع لولوة است

لوبیا

لوبیا دانه ایست که آنرا سیاه و سنک خوانند لثا کوشتهای کرد کاو که اندر اوجمع لثة است لشا بفتح لام
آبی که از تن دفت بیرون آید و چوک باید لای کاو و مثل و سخنی معیشت ام شخصی لحواء زنی که بسیار
بیهوده کوید و زنی که یک زانوی او بزرک باشد و جانوری که سقنقار الامین او دراز باشد مثل عقاب لماء رنکه
کندم کون لب لمیاء زنی که کندم کون باشد لباء لوا علم لوای بالف مقصوره پایان کرستان
و راه است که بعد از یکستان پیدا شود لاواء سخنی در حدیث است که من کان له ثلث بنات فصبر
علی لاوایهن کن له حجابا من النار لدی نزد لقا چیزی بدان دوخته شده
لوی در آیت که در اندرون آدمی پیدا شود لحبی ولهتی زن نشسته لتحی زن کرسنه
لا تبنا که در قرآن آمده است که لا تبنا فی ذکری فعل نهی است برای تخفیف همزه تبنا
بوده و نون برای دخول لا محذوف شده یعنی مستی مکنید لغیری سخنی پوشیده و معنی لخا طرفی که عود
در کشند و فرج زن که پر آب باشد لخنا زن نقنقه کرده و زن متنتنة الفرج لخا بکرلام نان
خیسانیده لغا حریص لها جمع لهاة است لهی بضم لام جمع لهوة است و بسم را هم کویند
من الدستور لها بدالف مقدار لجا پناه کار لحوا لحی ریشهای این هر دو جمع لحیة اند
لوحی شرنشه لحا بدالف کرلام پوست درخت لغطا کوسفندی که در کردن او سیاهی باشد
و دیکر جا سپید لطغاء زنی که زندان او بزیده باشد از بهر زانی که کوشت فرج او انک باشد لولا
ولوما اکرنه چرا نه لوصا ملامت و رسوایی لظا دو فرخ و آتش زبانه زننده لاطی
چسبنده لانه کنا مارا لماء و چون دیکر لیا بالف ممدوده و از آیت تحت اسپید
مثل کوه و آن در حجاز میباشند لیا بالف مقصوره زمینی که از آب دور باشد لیلا شب بغایت
تاریک لیا فله یعنی فرشته بیشتر از آن او بیش نیست لبنی دارد است لفاء خاک خاشاک
و چیز اندک چیز زبون باب اللام مع الباء من المصادر لغوب مانده شدن و رنجور شدن
لعب بنا آوردن لوب ولواب ولوب تشنه شدن لسب دون و کزیدن
کزدم و لسیدن و خواهم آوردن لسب بفتح سین چسپیدن بچیزی لعاب با کسی بازی کردن
لعب رفتن آب دهن لعب ولعب بازی کردن لحب راست رفتن و بر راه و رفتن رفتن

گوشت از استخوان جدا کردن و پوست واکردن لَحَبٌ بفتح حالا غوشدن از غایت پیری لَقَبٌ نیزه زدن
و لازم شدن چسپیدن بچیزی لَهَبٌ نشته شدن لَهِيبٌ وَلَهَابٌ افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن
آن لَبٌ بفتح لام برابر شدن و برگشتگاه کردن زدن چیزی را لُبٌ بضم لام عاقل شدن و غیر مصدر هم آمده است
لَجَبٌ بفتح جیم آبک و غوغا کردن من غير المصادر لَقَبٌ نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند لَاعِبٌ
بازی کن لَعِبٌ وَلَعِبٌ بازی لُعَابٌ آب دهن و آب غلیظ دوار و چیز سایده مثل لعاب
حلبه و لعاب پر کتان و غیر آن و لعاب النحل عسل اگویند و لعاب الشمس مقدار اسکلبوت چیزی است که از غایت
گرما پیدا میشود و بعضی سراب بیابان را گویند لُوبٌ سنگهای از سنگ سیاه و او جمع لوبة است و بمعنی مغز
هم آمده است لَغَبٌ ضعیف و پر ناسه لَغُوبٌ احمق لَائِبٌ تشنه لُؤُوبٌ جمع
لَازِبٌ لازم و ثابت چسپنده و بدین معنی نیز است قوله تعالی اِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ
لَازِبٍ وَقَوْلُهُمْ ضَرْبَةٌ لَازِبٌ یعنی ضربة ثابت باشد لَحْبٌ وَلَاحِبٌ راه روشن
لَجَبٌ بفتح جیم آواز و غوغا لَجْبٌ بسکون جیم بسیار لَحِيبٌ بجاه و غیر منقوط شتر ماده لاغر پشت الصب
وَلِصَابٌ وَلُصُوبٌ دره تنگ و میانه دو کوه و سنگ از کوه لَصِبٌ بکسر صاد بخیل لَوَاصِبٌ
جاهای تنگ و ژرف لَهْبٌ بکسر لام سنگ از کوه و دره تنگ که میان دو کوه باشد لُهُوبٌ وَلُهَابٌ
جمع لَهَبٌ زبانه آتش و غبار بالا رونده و بالا رفته لَبَبٌ حال و دوال زیر شکم که بکمک برنج تنگ بسته
و بکسر سینه بند و موضع سینه که سینه بند بران بندد و یک تنگ لَائِبٌ لازم و چسبنده لَبَابٌ
کهامیت لُبٌّ تخم و مغز و دفت و دوله و دفت و خالص هر چیزی و مغز و عقل لُبَابٌ بضم لام خالص هر چیزی
لَبَالِبٌ آواز و غوغای که سفندان باب اللام مع التاء من المصادر لَيْتَ بکسر یا نشین و باز داشتن
و نقصان کردن لَتٌّ تر کردن پشت و غیر آن آهسته آهسته و بچیزی آهسته لَفْتٌ بجنبانیدن و بکسر یا نشین
لِفْتٌ بکسر لام کم کردن من الدستور و میل کردن لَفْتٌ بفتح فا کج شاخ شدن بر و غیر آن لَهْزٌ مدة
رسیدن بهری و از کردن آن لَقَانَةٌ زود فهمیدن لَوْتٌ بهر سنده و غیر گفتن و بکسر یا نشین و باز
داشتن لَطَافَتٌ باریک و تنگ شدن و کوچک شدن لَقْلَقَةٌ سخت آواز کردن لقلق و آن مرغیست
و جنبانیدن لَوْعَةٌ سوختن عشق و دوستی کسی را لَحَامَتٌ گوشت آوردن لَصُوصِيَّةٌ و

دزدی کردن لَهْدَمَةٌ وَلَبْلَبَةٌ مهربانی کردن لَبَابَةٌ بمعنی لبست یعنی فرا مند
شدن لَجْلَجَةٌ لقمه در دهن گردانیدن و شوربه و سخن کردن و سخن در دهن گردانیدن و شوربه و سخن کردن
و سخن در دهن گردانیدن چنانکه ظاهر نشود لَمْلَمَةٌ فراهم آوردن یعنی جمع کردن و گرد کردن یعنی سند کردن
لَهْلَهَةٌ سست بافتن جامه لَهْوَجَةٌ تمام نیفتن و تمام نکردن گوشت پخت کردن کار لَذَّةٌ
وَلَذَاذَةٌ خوش مزه یافتن لَعْبَةٌ یکنوع بازی کردن لَعْبَةٌ بفتح لام یکبار بازی کردن
لَعْوَةٌ تیز شدن تشنه‌ای طعام لِقَاءَةٌ وَلَقْيَةٌ وَلَقْيَانَةٌ یکبار دیدن لَقْوَةٌ سعلل
بعلت لقوه گردانیدن لَهْبَةٌ تشنه شدن لَجْلَجَةٌ آسیاب کاهی لُجُوبَةٌ بضم اندک پیر
شدن گوسفند لَمْحَةٌ درخشیدن برق و یکبار اندک چیزی را لَحْظَةٌ یکبار نگه کردن بگوشه چشم
لَوَاطَةٌ غلام بازی کردن لَثْلَثَةٌ مبالغه کردن و باز ایستادن از غایت و متردد خاطر شدن در
کاری لَبَاقَةٌ آسان شدن و در خور آمدن چیزی یعنی لایق شدن لَكْنَةٌ کند زبان شدن لُثْغَةٌ
را را غین گفتن یا لام گفتن لَعْلَعَةٌ سخن و درخشیدن سراب بیابان لَجَاجَةٌ تیز
کردن لُحْسَةٌ بضم لام و سین لَوْمَةٌ ملامت کردن کقوله تعالی وَلَا يَخَافُونَ
لَوْمَةَ لَائِمٍ لَالَاةٌ جنبانیدن آهو لَعْمَطَةٌ وَلَعْظَمَةٌ حریص شدن بطعام
و گوشت و نان کردن من غير المصادر لَبِيبَةٌ جامه است بوزن عاقله لُجَّةٌ میان دریا
و ژرفی دریا لَجَّةٌ بفتح لام آواز و غوغا لَيْتَ پهلوی کردن لَذَّةٌ مزه و خرمن الجمل
لَمَّةٌ سنگل هم سر و مانند و جماعتی که زیاده از ده و کم از زیاده باشد لَخْلَخَانِيَّةٌ کند زبان شدن
و بدین معنی اسم مصدر است و بمعنی کند زبان هم آمده من الدستور لَوَّاحَةٌ سخت رنگ و دگرگون شده
لَوَّامَةٌ سخت ملامت کننده لَيِّنَةٌ درخت خرما و نرمی لَاهِيَةٌ غافل شونده لَقْوَةٌ
علتیست که بر رو پیدا شود و شتری که زود آهسته شود و عقاب ماده و لُقْوَةٌ بکسر لام هم عقاب یعنی آله عقاب
ماده باشد لَهْزَمَةٌ استخوان ریش بناگوش و جمع او لهازم است لَبَّةٌ موضع گردن که
کشتن کامست لَبْنَةٌ بفتح لام و بکسر با خشت و شتر پیر شدن لِبْنَةٌ بکسر لام و سکون با گرد پیمان
و خشت لِبْدَةٌ جمع شده از سرگین و بول و غیر آن و موی پشت ستانه شتر و زنده لَابَةٌ وَلُوبَةٌ

سکستان از سگ سیاه لَبْوَةٌ وَلَبُوءَةٌ مادهٔ شیر درنده لَاءِمَةٌ ملامت لَاغِيَةٌ سخن
باطل و زن بیهوده گوی لَطِيفَةٌ نیکوی چیز نیک لَعِيعَةٌ نان کارس لِيشَةٌ گوشت کوه کو
دندان داود در اصل لیثی بوده است یا را بتا قلب کرده اند لِيثَاتٌ جمع لَوِيثَةٌ گرده لُوثَةٌ
سستی کاهلی دیوانگی فربهی لفال غاذ ذات لُوثَةٍ ای سخن لَمْزَةٌ عیب گوینده و عیب کننده
لَفِيفَةٌ وَلِفَافَةٌ آنچه چیزی چند لَحْلَحَةٌ معوذ لحاح ذات لَعَاعَةٌ تره تیزک
لَبَاسَةٌ وَلَبَانَةٌ حاجت لَهَاذِمَةٌ بذال غیر منقوط دندان لَرُوجَةٌ
چسبندگی لِقْطَةٌ پوست نی لُعُوصَةٌ حریص طعام لَعَامِطَةٌ جمع لَمَاظَةٌ
بضم لام بقیهٔ طعام که در دهن مانده باشد لَكِيعَةٌ زن بخیله لَهِيعَةٌ نام مرابت لُقَةٌ
روغن تره لِيقَةٌ آلت دوات لَحَكَةٌ جانوریست لَطِيمَةٌ شتری که ادویهای خوشبو
بر او بار کنند و بازار عطاران لَدَةٌ هم سر لِدَاةٌ جمع لَعْنَةٌ نفرین لَعَنَةٌ بضم لام و فتح
عین آنکه مردم را لعنت کند لَعْنَةٌ بسکون عین آنکه مردم را لعنت کنند لَافِظَةٌ ریزه و آب
ریزه و خورش لَفَاظَةٌ آنچه از دهان انداخته شده باشد لِحْيَةٌ موی ریش لِحْيَةُ
الْيَبْسِ کیاهیست لِفْتٌ شلغم و بیخ چیزی لَفَّاتٌ احمق لَمْظَةٌ نقطهٔ سپیدی
که در لب شیبین سب باشد لُمْعَةٌ بضم لام گروه آدمیان لَمْعَةٌ بفتح لام رشتی لَمَّاعَةٌ
بتشدید میم عقاب دیابان لَاتَ نام بتیست لَاتَ بفتح تا بمعنی لیس است کقوله تعالی
وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ لَهْنَةٌ بنون طعام ناشتای لَهَاةٌ گوشت پاره ایست در
اندرون دهن نزدیک حلق در بالای سقف دهن لَهَوَاةٌ وَلَهَيَاةٌ جمع لَهْجَةٌ
زبان لَعِبَةٌ بازیچه که بآن بازی کنند مثل شطرنج و خود و لعبت کودکان و امثال آن لَامِسَةٌ
سایده لَاةٌ کاردهنی ماده لَطَاةٌ جنانه لَهْوَةٌ بخشنده و بخشش آنچه آسیا گردان بدست
خود در دهن آسیا اندازد لَهْجَةٌ بضم لام طعام ناشتای من الدستور لَهَبَةٌ تشنگی لُؤْلُؤَةٌ
مروارید لَقِيمَةٌ گوشت پاره یا استخوان لَجْوَجَةٌ وَلَجَجَةٌ مرد بغایت تیزه کن و نادان و ابرای
صبا لواست لَوِيَّةٌ ذخیرهٔ طعام یعنی طعامی که پس تکلف کنند برای کسی لَيْتَ کاشکی لَغُوتٌ

که او را شوهر نباشد و فرزندی باشد از شوهری دیگر لَبَكَةٌ لقمه ریت لُوَاسَةٌ لقمهٔ خرد
لُقْمَةٌ مقدار طعامی که یکبار در دهن اندازند و یکمنوع علیت لَبَاخِيَةٌ بفتح لام زن تمام سینه لَقِيتٌ
درد لَصُوتٌ جمع لَغَتٌ سخن لُغَاتٌ جمع لِمَّةٌ چیز اندک و دیوانگی و اندوه لِمَّةٌ
بکسر لام موی که از بناگوش گذشته باشد لَامَّةٌ بتشدید میم چشم بد لَامَّةٌ بتخفیف میم کاری که بران
ملامت کنند کسی را لُؤْمَةٌ بفتح و اد آنکه او مردم را ملامت کند لَجَبَةٌ وَلُجَبَةٌ وَلَجَبَةٌ
گوسفندی که از آسیده باشد و بعد از چهار ماه شیر از خوشیده و گوسفند اندک شیر لَجَّةٌ نشر دوشی
لُبَادَةٌ جامهٔ بارانی لَزَبَةٌ سختی و قحط لَزَبَاتٌ جمع لَعْوَةٌ سیاهی که بر گرد
سر پستان زن باشد و حریص طعام و سختی و گرسنگی لَعْطَةٌ سیاهی که در گردن گوسفند میباشد
لَقْطَةٌ چیزی انداخته که برچیده شده باشد و مال ضایعی که کسی بر گرفته باشد لُحْمَةٌ وَلَحْمَةٌ
طعمهٔ باز از شکار او و پود جامه که بر تاری افتد و خویشی لَاقِطَةٌ برچیننده لُقَاعَةٌ
بضم لام تشدید قاف مرا بسیار گو و مرد حاضر جواب

باب اللام مع الثاء من المصادر

لَوْثٌ گرد گرد دهن و پناه گرفتن و عاجز بر بستن و آلوده کردن و توانا شدن لُهَاثٌ بضم
لام وَلَهْثٌ بفتح لام و سکون ها ماندن و زبان از دهان بیرون انداختن سگ از غایت تشنگی
یا از سختی کرد از تعب کقوله تعالی فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ
تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ لَيْثٌ وَلَيَاثٌ درنگ کردن من غیر المصادر لَوْثٌ
توانایی لُهَاثٌ حرارت تشنگی لَيْثٌ شیر درنده و عنکبوت لِيثٌ بکسر لام اسم موضعی و کیاهی

باب اللام مع الجيم من المصادر

لَجْجٌ وَلَجٌّ وَلَجَاجٌ ستیزه کردن لَجْجٌ سوزانیدن
و بعد داد آوردن و در دل چیزی در آمدن لَجَجٌ در چیزی لب تر شدن و ماندن شیر ستیزه کار و در غلاف لَزَجٌ
چسبنده شدن و خود را باز بدن کشیدن لَهَجٌ حریص شدن لَجٌّ خود زدن بکنار دهن لَيْجٌ
انداختن و بر زمین زدن من غیر المصادر لَزِجٌ چسبنده لَجُوجٌ تیزه کننده لَمَاجٌ
چیزی چیزی خوردن لَجٌّ شمشیر و آب ترین و ذرف ترین موضع دریا و ژرفی دریا لَوَاهِجٌ نعف
و حریص دارندگان لَوَاجِجٌ سوزندگان لَجْلَجٌ کلام متردد فیه که نفاذی و وضوحی نداشته باشد

لجح جاء تنگ دهر چه تنگ وضیق باشد لجلاج آنکه سخن را درست بغیر فصیح گوید باب اللام مع الحاء
من المصادر لقح ولقاح بفتح لام بارداد شدن و آبستن شدن شتر لخ چشم بر کجم فتن
بیکجا چشم بهم چسپیدن لخ دیدن اورخشیدن لطح آهسته دست بچیزی زدن و بروز بین زدن
چیزی را لکح گرسنه شدن لواح تشنه شدن و خشیدن و رنگ و بگرد انبین و سیاه شدن لفح
سوزانیدن و تیز گردن من غیر المصادر لوح شاخ که سفید و سیاه آدمی و تخته چوب استخوان پهن لوح
بضم لام هوا لیاح سفید لایح آشکار لحح بضم لام کنده و کاوکی کردن دیگ چه و رنگ و خانه
باشد لاح جای تنگ لقاح بضم لام و تشدید قاف مانند بادنجان زرد چیزیست که آنرا می پزند
لقح شتران دوشنی اوصح لقوحه است لاقح آبستن دهد دار لواقح آبستنان و بارداران
و واحد لاقحه است و بعضی فایده رسانندگان هم آمده و بدین معنی است ریاح لواقح کانه که ریاح
بارفوایر را حامل اند لواقح بفا سوزانندگان لقاح گروهی که بادشاه را فرمان پذیرند یا نیز
در ایام جاهلیت مسیح ابا بکر کرده بودند لقوح اشتر ماده دهنده ای نوزاینده لقاح بکسر لام جمع
باب اللام مع الخاء من المصادر لطخ آلودن و در بدی انداختن لخ پیدا شدن
چشم من غیر المصادر لخاخ جمع لخلخه است و آن چیزیست که داروی خوشبو در کنند و بدست جنبانند
و بویند لطخ آنکی از چیزی لطوح داروی که بر چیزی بالند باب اللام مع الدال من المصادر
لهد دفع کردن و لاغر کردن شدن بار چیزی لبد پر شدن اوی شتر از کیاه صلیبی
و در کلوی شتر نشاندن آن لغد بغین منقوط براه راست باز آوردن چیزی لبود بر سینه خفتن
مرغ زیر بین لدود و لدود داروی که بکطرف دهن کردن در خصم غلبه کردن در جنگ لدد
سخت دشمن شدن لحد بر گور دین و مرده را در لحد گور نهادن و لحد گور کردن یعنی در کطرف گور کنده
لحد کردن تا میت را در آن نهند لکد کسیدن لسد بسیدن من غیر المصادر لدود
دشمن یا داروی که بکطرف دهن ریزند لدود لدود تند لد بفتح لام و تشدید
دال کسی که سخت باشد پرسشی او جمع الدات کقوله تعالی وَتُنْذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا لبد جمع
شاخ و مردی که از مقام خود جدا نشود و مسافت نکند لبد تند و زین اسب لبود جمع لبید

فرهیمن

فرهیمن مرده و نام شاعری لبد بفتح لام و پشم لحد و لحد شکافی که در کطرف گور کنند برای
نهادن مرده لغد و لغدود گوشت بسیار حلک و گردن لغادید جمع لغدود است
باب اللام مع الذال من المصادر لوذ و لیاذ پناه گرفتن لواذ در پس هم دیگر
پنهان شدن و این باب مفاعله است کقوله تعالی یَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا لجذ بسیار
بخشش خواستن و بسیدن و خوردن لذاذ خوش مزه و چیز لذیذ من غیر المصادر لذیذ
خوش مزه لذاذ خوش مزگی لذ بتشدید ذال مرد خوش سخن و چیز خوش مزه و خواب لوذ
جانب کوه و گرداگرد کوه لذ و لذ بسکون ذال و کسر آن بمعنی الذی است یعنی آنکه باب اللام مع
الزاء من المصادر لکز مشت زدن لهز آبستن و مشت بر سینه کسی یا بر گردن کسی زدن
و فرو بر سینه زدن و سر زدن مشتر که بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لمز عیب کردن و بخشم اشارت
کردن کقوله تعالی وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ و زدن و دفع کردن لزو
لزز چسبانیدن چیزی و تنگ بستن و نیزه زدن لبز سم پای زدن شتر چیزی لغز روی چیزی
بگردانیدن من غیر المصادر لماز مرد عیب کننده لحز بخیل لجز بجیم
کرز است یعنی جسته لوز بادام لزاز استخوانهای سینه لغز سخن پوشیده معنی
و سوراخ ریوع باب اللام مع السین من المصادر لطس کوفتن و پایمال کردن لمس سودن
و حجاج کردن لوس چشیدن لیس بفتح یا دیر شدن لبس بیاریکنقطه پوشیده و آمیخته
کردن کار و آمیخته شدن تاریکی لبس بضم لام جامه پوشیدن لقس افسوس خوردن و عیب کردن
نهادن کسی را و حریص شدن و ناخوش شدن و پوشیدن لهس و لحس لیسیدن و خوردن
من غیر المصادر لیس بسکون یا و جمع لیسین یعنی نیست شدن و او فعلیست از افعال ناقصه لباس
و لبس جامه و پوشش لباس التقوی حیا لباس الرجل زوجه مرد لباس المرأة شوهر زن
لابس جامه پوشنده لقص مرد حریص و مرد بد خو و آنکه مردم را لقب نهد و فهوس لا
تس عیب کننده لبوس زره و جامه و هر چه در پوشند و بمعنی آلات حرب تعالی
وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لواس چیز چشیدنی لاحوس شوم و ناسبار لسانس

بفتح لام گیاهی که اول بوید لَعَسٌ اندک سیاهی لب لُعْسٌ سیه لبان از غایت سرخی لب و گیاهای
که از غایت سبزی سیاهی زنند و جمع اَلْعُسُ است لَدِیسٌ شتر ماده و فربه آکنده گوشت لَغُوسٌ
چست کار و چست خورنده و گرگ و حریص بطعام خوردن **باب اللام مع الصاد من المصادر**
لَخَصٌ بر گوشت شدن پلک چشم الایمن و بر گوشت شدن پستان لَحَصٌ تنک شدن لَوَصٌ
از دریا یا از دریچه یا از شکافه چیزی بچیزی نگه کردن **من غیر المصادر** لِصٌ وَلُصٌ دزد
جمع لَحِیصٌ تنک لَحَاصٌ بکسر صاد سختی لَحِصٌ بجای منقوط عضو برگرفت **باب**
اللام مع الضاد من غیر المصادر لَضَلَاضٌ رفتار **باب اللام مع الطاء**
من المصادر لَغَطٌ وَلَغْطٌ وَلِغَاطٌ غوغا و آواز کردن لَقَطٌ برچیدن و زر گرد کردن جامه
لَوَطٌ چسپیدن چیزی و بکل اندودن و بدل چسپیدن دوستی و غیر آن لَطَطٌ افتاده شدن دندان لَغَطٌ
چیزی را با چیزی برابر کردن و برابری کردن با چیزی لَبَطٌ انداختن بر زمین دون لَهَطٌ آب زدن
بر چیزی و تر زدن چیزی را **من غیر المصادر** لَقَطٌ برچیده و چیز اندک پاره های زر که از معدن
برچیده خود لُقَاطٌ بضم لام برچیده لَاقِطٌ برچیننده لَطٌ تلاوت لِطَاطٌ
جمع لِطِاطٌ بر زدن دندان افتاده و شتر مانده دندان افتاده لَغَطٌ آواز و غوغا لُغَاطٌ
بضم لام نام کوهیست لَقِیطٌ انداخته شده که بر گرفته باشند کَوْطٌ وَلَیْطٌ دوستی مثل چسپیده
وَلَوْطٌ بمعنی دوام آمده است لِیَاطٌ آب دهن و هر چیز که آنرا بچیزی چسپانیده باشند **باب**
اللام مع الظاء من المصادر لَفَظٌ گفتن و انداختن لَمَظٌ زبان بکرده دهن بر آوردن
و زبان لب مالیدن لَحَاظٌ بفتح لام بطرف زبان تا صیدن لَحْظٌ نگریستن بگوشه چشم لِحَاظٌ
بکسر لام بگوشه چشم نگریستن **من غیر المصادر** لَفْظٌ سخن لَافِظٌ وَلَفَّاظٌ سخن گوی لَهْوَظٌ
وَلَهْمَظٌ حریص بطعام خوردن لَعَامِیظٌ جمع لَحَاظٌ بفتح لام و بنا و چشم گرفتن بطرف گوش
باشد کذا فی الصحاح و بعضی بکسر لام گویند لَظٌ مردم خو و آنچه دیگر خورده و سخت گیرنده لَمَاظٌ بفتح
لام چیز **باب اللام مع العین من المصادر** لَذْعٌ بنال منقوط سوزانیدن و برگنانیدن بسخن و کشتن
گزنده و مار و کژدم و کیک و کبی با بگفتن لَطْعٌ لیسیدن و پای کسی زدن لَقْعٌ بفتح لام فرو ریزیده

شده

فرو ریزیده شدن دندانها لَکْعٌ بفتح کاف چسپیده شدن چرک و غیر آن بحرمی و سیدن و سرزدن بچیزی
بر پستان تا درد وقت شیر خوردن لَوْعٌ جزع و زاری کردن و سوختن عشق و مصیبت ال لَیْعٌ بدل شدن
لَقْعٌ از نفس و چشم کردن لَمْعٌ درخشیدن **من غیر المصادر** لَطْعٌ سپیدی خوردن لب لِفَاعٌ
جامه که بر هر چیزی افکنند و پرده لِمَاعٌ زمین پارای بر گیاه لَامِعٌ درخشنده لَعْلَعٌ سرای بیابان
نام کوهی لَوَاذِعٌ بذال منقوط سوزنده کان زبانی بعضی سخنهای بد و سایر سوزنده کان را هم گویند لَعَاعٌ
بفتح لام کیاهیست که نامش خوش آینده باشد در ابتدای ظهور و از نجا گفته اند الدنیا لعاعة لَکَاعٌ
بفتح لام و کسر عین زن بخیله لَاعٌ بدال لَکَعٌ مرد خسیس بخیل و کم همت بهر زه گو کاک خود و فرکره **باب**
اللام مع الغین من المصادر لَدْغٌ گزیدن و عیب کردن و تباه کردن کسی را بسخن لَسْعٌ
وَلَسَعٌ سین را گفتن و را را غین یا لام گفتن **من غیر المصادر** لَادِغٌ گزنده لَدِیغٌ
گزیده مار و کژدم و غیر آن **باب اللام مع الفاء من المصادر** لَفٌّ در پیچیدن و باز داشتن لَفَفٌ بفتح
عین الفعل کثیر شدن و رمانش شدن درخت لَفَفٌ رفو ذا کرفتن چیزی را و رفو فروکردن آنچنین لَقَفٌ
بفتح قاف و بران شدن دیوار و حوض که آهنه شدن و چست شدن لَحَفٌ جامه و لحاف خواب بکسی انگندن لَطَفٌ
نیکو شدن لَطَفٌ بفتح لام و سکون طا مهربانی کردن و نرمی کردن و نواز شکردن و یاری کردن و نکهبانی کردن لَصَفٌ
درخشیدن و چسپیده شدن و خشک شدن بن الجمل لَحَفٌ تحت زدن لَهَفٌ بفتح ها اندوه و سخن شدن
و حسرت خوردن و بجان و خفه شدن لَهَفٌ بسکون ها سرگردان شدن **من غیر المصادر** لَحِیفٌ
وَلِحَافٌ جامه خواب هر جامه که بجای جامه خواب بکسی پوشانند لَطَفٌ نیکوئی لَطِیفٌ نیکو
کار و بایی کننده و بجاه باریک و نازک و خود لَطَایِفُ نیکو کاریها و نیکو بیاد او جمع لطیفه است لَجَفٌ
میانه بیابان و جاهای خود که بر کنار چاه بزرگ باشد و کنار چاه و حوض لَحَفٌ بجای منقوط مسکه رقیق
در دغن لَصَفٌ بفتح صاد نوعی از دوغ و چیزی اندوخیار که از بیخ گیرد و بعضی نفس کسی را هم گویند لَطَافٌ
بکسر فا نام موضعی لَفَایِفُ جمع لَفَافَةٌ وَلَفِیفَةٌ است لَقَفٌ بسکون قاف مرجب
استاد لَقِفٌ بکسر قاف و لَقِیفٌ حوض خراب شکسته و دیوار خراب لَقَفٌ بفتح قاف
طرف چاه و کنار حوض لَهِیفٌ بجاره لِحَافٌ بجای منقوط سگ غیر بریک پیش سگهای بغیر ابریک

واو جمع و مفرد آمده است لَفِيف ریشهٔ درخت فرا لَفِيف بهم در چسپیده و جماعهٔ آدمیان که از طوایف
مختلفه جمع شده باشند و بهم آمیختگان و ذوام آمدگان کقوله تعالی جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا وَلَفِيف
بمعنی دست هم آمده لَف بفتح لام و تشدید فا باغ پر درخت لِف بکسر لام ذوام آمده و درختان
درختان در هم رفته و طوایف بهم آمیخته باب اللام مع القاف من المصادر لَفَق بهم دوختن لَيْق
وَلِيَاق پناه گرفتن لیقه و مداد دوات کردن و ترشدن دوات بسیاهی چسپیدن و در خور آمدن چیزی
چیزرا لَيْق بفتح یا بسکون ط لایق شدن و استعداد شدن از کار لَثَق بثاء نقطه ترشدن لَحَاق
در رسیدن و چیزی پیوستن چیزرا لَحُوق بنیاز چیزی پیوسته شدن و لاغر شدن لَسُوق وَلَزُوق
وَلَصُوق چسپیدن لَعَق بفتح عین چسپیدن لَعِق بکسر عین لیسیدن و عرب گویند لَعِق
فلان اصبعه یعنی مات و این کنایه است لَعَق بخت سپید شدن لَمَق تیز گرسنه لیسیدن و گرسنه
و کف دست بخشم سائیدن و چیزرا بست زدن و ترزدن و افشردن لَفِق بکسر لام مانند لَائِق در خور آمده
لَفَلَق زبان و نام مرغیست و راز کردن لَقَالِق جمع لَقْلَاق آواز مرغ لقلق را گویند
لَازُوق و او دبست لِزْق وَلَزِيق وَلَصُوق وَلَصِيق وَلَسُوق وَلَسِيق پهلو
لَعُوق بضم عین بسکون و او آنچه لیسیده شود لَصُوق وَلَصُوق وَلَصَاق بخت سپید و ملحق
کاسپید را هم گویند لَمَاق چیزخوردنی لَاحِق لیسیده و بنیاد پیوسته لَوَاحِق پیهها و نیاز
پیوستها و نیکوها و لیسیده و او جمع لاحقات لَاصِق چسپیده و پیوسته لَيِق وَلَيِيق سپید
لَيِق ترشده لَحَق آنچه بنیاد چیزی پیوسته باشد و خرمای که بعد از خرمای اولین رسد لَحُوق
بضم لام شکافهٔ زمین لَحَاقِيق جمع لَوَاق چیزخوردنی لِيَاق آلت و ات مثل مداد و پرز
که در دوات کنند و ترسازند لَعُوق بسکون عین و فتح و امر چیست و هلاک باب اللام مع
الکاف من المصادر لَحَك در رفتن چسپیدن لَكّ بتشدید کاف زدن
و کوفتن لَوْك غایدن لَيْك آیفتن من غیر المصادر لَكِ بفتح لام و تشدید کاف
زدن و کوفتن چیزیست سرخ که بآن پوست را رنگ کنند لَكّ بضم لام نخاله و تفل کهربا اند که بآن
دسته تیغ را بتیغ ترکیب کنند و بیاسی دوان گویند لَكِيك گوشت یا استخوان و شخص فربه گوشت

لِكَاك جمع لَمَاك چیزی خوردنی لَكَالِك شتر سفید لَيْك آنچه باب اللام مع الميم
من غیر المصادر لَعَل شاید که و انشید که لَيْل شب و بچه گرگ و آن مرغیست
لَال بهوش شده و الف صاحب لولو لَايِل شب تاریک لِ مرغی که گویند لَمَال لرزه یعنی مال
مرزه است باب اللام مع الميم من المصادر لَحْم گوشت استخوان باز کردن و خوردن و گوشت دادن
و گوشت از فتن و پیوند گیرنده کردن و گرد در آمدن گشتن لَحَم بفتح حا آرزومند گوشت و خداوند گوشت
شدن و پر گوشت شدن لَزُوم دایم شدن بچیزی و واجب شدن و ثابت شدن لَوْم ملامت کردن
لَأْم بهم در آوردن جراحت و شکافهٔ تیر را پر نهادن لُؤْم بخیل شدن و کم شدن لَثْم بثاء مثلثه بهم اصلاح
کردن جمع کردن حلال با حرام و ذوام آوردن چیزرا لَمَم بمیم نزدیک شدن و ایجاد شدن لَمِم
وَلَمِم آشتی کردن و اتفاق کردن لَثْم بثاء سه نقطه سکتن و دهن بستن لبوها را لَثَم
بثاء دو نقطه بنزه زدن لَقْم روبند و بینی بند بستن لَطْم طپانچه زدن کسی را لَطَام همدیگر را
طپانچه زدن و این از باب مفاعله است و او غیر مصدر هم آمده است لَقْم لقمه کردن و لقمه بمشکی فرو بردن
دو همه را بستن لَهْم بجلو فرو بردن لَذْم بفتح لام و ذال حرمت فرو نمی نهادن لَذَم بسکون
ذال زدن چیزی را بپاره جامه در جامه کردن لَذْم بذال منقوط ملازم شدن و همیشه ایستادن بجای و فرو نشستن
لَغْم بزغیر مختفی دادن لَكْم مشت زدن من غیر المصادر لَحْم گوشت لِحَام
وَلُحُوم جمع لَحِيم مرد پر گوشت و فربه گشته و لَحْم بکسر حا آرزومند گوشت لَاحِم
صاحب گوشت لَحَّام گوشت فروش لَازِم آنچه همیشه با چیزی باشد لَئِيم بخیل و کس
لِيَام جمع لَائِم ملامت کننده لُؤْم بضم لام و تشدید واو جمع
لائم است لَامِ نن آدمی و تیر و حرف معروف لَهُوم بخشنده و اسب یک رفتار و شتر و اسب پیر
لَهَامِيم جمع لَهْمَام لشکر بسیار لَهِيم حادثهٔ زمانه و سختی لَهَم بکسر لام و تشدید هم
بزرگ اسب پیش و دو پیش و دو مرد بسیار و بخشش لَاثِم روبند و دهن بند لَثُم جمع لَهْذَم
تیغ تیز و زبان تیز و دزد لَهَاذِم جمع لَهَازِم استخوانهای بنا گوش از استخوان ریش و او جمع
لهزمه است لَمْ بتشدید میم سخت و جامع حلال با حرام یعنی جمع کننده بغصب خود یا بغصب غیر کقوله تعالی

وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا اي اكلا جامعا لنصيب الاكل مع نصيب غيره او اكلا شديدا
لَمَّ گنا خود و دیو آکلی لَا جَرَمَ یعنی لابد و لا انفکاک ما هر چند که باصل معنی چنین است فاما باستعمال
بمنزله حقا استعمال است لِجَامٌ لگام و درگوی که زین حایض را بین چیض بر میان ران خود بندد لُحْمٌ
بضم لام و سکون حا و منقوط نوعیست از ماهی لُحْمٌ بفتح لام قبیله است ازین لِزَامٌ ملازم و مفارق لازم
لُقْمٌ بضم لام و فتح قاف جمع لقمات که ذکر رفت لَطِيمٌ ابی که بطرف روی او را سپیدی باشد
و شخصی که پدر و مادرش مرده باشد و اسب نهمین که باو اسب در دویدن باشد و در عقب اسب هشتمین دود لَدَمٌ
آواز چیزی که بر چیزی زده شود و بیارا افتد و زندگان بسنگ برسنگ و بمعنی جمع لادم است همچو خادم و خدم لِدَامٌ
پاره جامه که آنرا مرمت کنند و یا جامه را بآن پهلو زنند لَدِيمٌ جامه که زیر پهلو زده باشند و جامه کهنه
لُؤَامٌ بر تیر لُؤْمٌ و لُؤَامٌ زرها و این هر دو جمع لائمه اند لِمَمٌ و لِمَامٌ موی
سر زلف که دراز باشد و از بناگوش گذشته بر دوش رسیده و اینها جمع لمة اند لِثَامٌ دامن
زنان که بآن دهن خود را پوشند لِغَامٌ بینی بندزنان که بآن بینی را پوشند لَقْمٌ بسکون قاف
راه است لَهْجَمٌ راه است و راه فراخ نهجا و فتح جیم بزرگ لُكَامٌ کوهیست از خیم لِمَ
چرا و اصل لما بود است الف را برای تخفیف انداخته اند لَمْ نه و او حرف جحد است و از مضارع
رود و الکار معنی ماضی او کند باب اللام مع النون من المصادر لَبَّانٌ تربت بدیا مه افتد که
در دام لَعَّانٌ خشیدن لَكْنٌ گند زبان لُوَبَانٌ تشنه شدن لَعْنٌ رانده
و از خیر دور کردن و نفرین کردن و مذمت کردن هدیگر را نفرین و مذمت کردن و این از باب مفاعله است
لَهَبَانٌ افروخته شدن آتش و از هدیگر کشیدن آن لَهَبَانٌ برگشتن و غافل شدن و زایل شدن
لَهَّانٌ بفتح ها تشنه شدن لَبَنٌ بفتح با بسیار شیر شدن لَبَنٌ بسکون با
شیر خود کسی دادن و زدن و انداختن لَسَنٌ بفتح سین گویا شدن لَحْنٌ بفتح حا و غیر منقوط
زیرک شدن لَحْنٌ بسکون حا میل کردن و خطا کردن در سخن و خطا کردن در اعراب و در یافتن
و سخن گفتن بسخن چنانکه او دریابد و دیگری دریابد لَخْنٌ بخاء منقوط کند دیده شدن و تنگ کردن
لَغَيَانٌ دیدن لُجُونٌ ست و کاهلانه رفتن لَقْنٌ و لَقَنٌ بیاد کرفتن و زود دریافتن

لغان

لزن

لَزَنٌ جمع شدن مردم بر سر چاه چنانکه زنگ خود بخت شدن لَيْنٌ و لَيَانٌ نرم شدن لِيَانٌ
بکسر لام نرمی و این از باب مفاعله است من غير المصادر لَكْنٌ بکسر کاف کند زبان لَبَنٌ
بفتح لام شیر فشنده و جمع لبنه است لَبَنٌ بفتح با نیز آنچه سیدن و در دفتن که از اهواری با لبن پیدا شده
باشد لِبْنٌ خشت لَيْنٌ و لَيِّنٌ نرم لِيْنٌ نرمی درخت و همه و بمعنی اخیر جمع لینه است
لَيَانٌ بفتح لام خوشحالی در معیشت لَوْذَانٌ نام شخصی لَوْنٌ رنگ گونه و نوعی از خرما
زبون لَقَنٌ نیز خم لَزَنٌ بکسر زا گفت لِسَانٌ زبان و سخن لِسَانُ الصِّدْقِ
ثنا نیک لِسَانُ الْعَصَافِيرِ میوه درخت و ترنگ لِسَانُ الثَّوْرِ گیاهیست که
آنرا بپارسی گاوزبان گویند لَسَنٌ بکسر سین گویای فصیح لَسْنٌ جمع لَسِنٌ بکسر لام
لغة لَسِنٌ بکسر سین گویای فصیح لَسْنٌ جمع لَسِنٌ بکسر لام لغة لَكِنْ و لٰكِنْ
هر دو حرف مشبه بفعل اند برای استدراک و بپارسی هم اینها لکن باشد الیک بکسر لام و تخفیف نون لَنْ
هرگز نه و او لنفی است برای نفی نزدی استقبال قوله تعالی لَنْ تَرَانِي یعنی هرگز نبینی مرا لَهَبَانٌ
وَلَهَشَانٌ مردنشد لَفَفَانٌ حرت موزند لَوْزَتَانٌ وَلَوْزَتَيْنِ
دو گوشت پاره است مانند دو بادام که در درون دهن بر حلقوم که بوی طعام است پیدا شد لَحَانٌ مرد
کرسنه لُحَانٌ جمع لحم است لَحَيَانٌ بفتح لام هر دو استخوان ارش لَدَنٌ نرم لُدَنٌ
جمع لَدُنٌ همران و مانند آن و او جمع لدة است لَدُنْ و لَدَنْ و لَدُنْ نزد
یعنی نزدیک لَدَيْكَانِ هر دو جانب گردن و هر دو جانب رودخانه لَهْزَمَتَانِ هر دو استخوان پیشانی
لَعِينٌ نفرین کرده و دور کرده و از صورت انسانی گردیده و آنچه بر مثال شخصی در مزارع و قبع کنند تا دهشت
و طیور را زیان برسد و اگرک را هم گویند بمثل اکدستور لَغْنُونٌ بغین منقوط گوشت میانه دهک
و گردن لَغَانِينُ جمع لَغْنٌ بغین منقوط وَلَعَنٌ بعین منقوط وَلَعَقٌ بمعنی
لعل است کذا فی شرح الرضی الاسترابادی لَحْنٌ بحاء غیر منقوط معنی سخن و خطا در سخن و خوش
خوانی و بمعنی اول است قوله تعالی وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ لُحُونٌ جمع و در
حدیث است اقْرَءُوا الْقُرْآنَ بِلُحُونِ الْعَرَبِ یعنی خوش خوانیهای عرب لَيَبْطَئَنَّ

فعل مضارع موکد است یعنی البته گاهی کند لَجِین نقره لَجِین بفتح لام برکی که از دست افتاده باشد
لَجُون بفتح لام شتر ماده کامل لَبُون شتر ماده شیردار و این لبون بچه اشتر که سه ساله شده باشد
و یا در سهم نهاده لَبِن و لَبِن شتران شیردار و اینها جمع لبون اند لَبَن شیر و او جمله مبتدا است

باب اللام مع الواو من المصادر

لَقْو معلول بعلت لقوه کردانیدن لَحْو
پوست از چوب باز کردن و زشت کردانیدن و دور کردن از خیر لَغْو بیهوده و باطل گفتن و بانگ کردن سگ
لَهْو بازی کردن و برگشتن از غیر و جماع کردن لَوْ اگر لِغْو کبر لام بر نطق لَعْو بفتح
لام عرض و آرزوی چیزی دارند لَهْو بازی و زن و فرزند و چیزی که از عمل خیر باز دارد قوله تعالی لَوْ
أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْوًا یعنی آلة اللهو و لَهْوَة و لَهْو کنایة از جماع هم آمده است لَهْو
اعراض کننده از خیر لَغْو سخن باطل و سوگندی که با عقد دل نباشد و بچه شتر که از غایت خردی قابل آن
نباشد که بر دیه دهند

باب اللام مع الهاء من المصادر

لَهْلَهَة جای که در و سراب بماند لِهَالَة جمع لَمِهَ برای چه لَهْلَه
بفتح لامین جامه که زبون باقته باشند و سخن زبون و شعر زبون

باب اللام مع الیاء من المصادر

لَأْی سخت شدن و کامل شدن لَیّ گردانیدن و پیچانیدن چیزی و گردانیدن زبان در گواهی غیر
آن و دعا نفرین کردن در وام و دو چیز پیچانیدن و پیچان تابیدن و روی واپس کردن و بمعنی اجر است
قوله تعالی وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ لِقًى دیدن لَقِی برگشتن و غافل شدن و بگذاشتن
لَحْی پوست از چوب باز کردن و ملامت کردن و زشت گردانیدن لَعْی دشنام دادن سن
الجمل من غیر المصادر لَوِی تره پژمرده لِی مرا لَدَی نزد من لَیَالِی شبهای مراد
لَیَالِ عَشْرٍ که در قرآن آمده است و شب اول ماه ذی الحجه است لَجِی دریای ژرف بی آب
قوله تعالی فِی بَحْرٍ لُجِّیٍّ لَاهِی غافل شونده و بازی کننده لَاذِی سخن و کاهلی لَاذِی
مرد ابریهای بزرگ لَادِی بیاندازنده و گردانده لَنِی جامه که بعرق ترشده باشد لِحًی استخوان
ریش و برآمدگاه موی ریش لُحًی جمع لِحْیَانِی مرد بزرگ ریش لَحْلَحَانِی
مرد کند زبان لِنًی کوشهای که دا گرد دندان و او جمع لِنَة است لَوْذَعِی مرد زیرک

لکنار

کتاب المیم با المیم مع الالف من المصادر

مَضَاء روان شدن مَرَاء خیزه کردن و مجادله کردن و این از باب مفاعله است مَسْرِی شب
رفتن مَحْیِی زیستن مَجِیء آمدن مَلَاء پر کردن مَلَا بعد الف آوازه مَطَاء
خوردن از ایدن مَرْعَی گیاه و آیندن طعام مُوَاء بانگ کردن گربه و ماخواه ماه آید و مضارعش
تَمُوسُ اندازه کردن و تقدیر کردن مَتَّا زدن و کشیدن مَنًا بکون نون و عزو آفرینش
و پوست در آنچه دبن دباغت کنند مَکًی آمد بر آوردن دست از کار بسیار مُکَاء بضم میم آواز کردن
مرغ کقوله تعالی وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً
مَسْبًا عزم خوردن مَسًا پی باکی کردن از کار و شوخی کردن مَشْنًا دشمن شمردن مَشَاء
بعد الف بسیار پیچیده شدن مَرْعًی هر چیز و او غیر مصدر هم آمده است مَقْنًی فهمیدن کردن
مِلَاء زن و مرد بیکجا که العَشِیرَةُ مَتَرَ الْإِیثَارِ وَالْمَدَاءِ مَتَرَ الْتِقَاءِ من غیر المصادر
مِعًا جوی آب که از بلندی فرود آید و در وده مَرْطِی بفتح راء مَلْطِی بفتح لام لزجی و این اینها
اسم مصدر اند مَطْیَاء این هم مصدر است یعنی خرامیدن مَنًی کی چون مَصْغُورًا
خردان مَحْلَاء بشنه یه لام کشی هنجیدن کاه مثل کنا رود کنار دریا مَضْوَاء بصیاد غیر منقوط
زنی که بر ران او گوشت باشد مَضْوَاء بضم میم کاردها و او جمع مدیه است مَرْء مرد مَرَایَا
اقرونها و او جمع مرتیه است مَنَایَا مرگها مَرَایَا براء غیر منقوط شتران ماده پر شیر مَسَایَا
راه کوه مَسَاءَة نام مَقْرُوء خوانده شده مَخْبُوء پنهان شده مَبْنِیّ جزو نهنده
مَدْرِی شاخ گاو و بز و مثل آن مَطَایَا مَطَایَا مَلْطَاء شکسته که پوست باریک که
استخوان سر بپوشد است رسیده باشد مَلَاء پر شده و از چیزی مَلَاء گروه و مردم بزرگ
و خلق و خوی مَمْلَاء بکسر لام مرد پر لغت و مرد استوار مَلَا صحرا و کنار مَلَا بکسر میم آنچه
در طرف جای پر شده باشد مَبْوَاء فرود آوردن گاه مَعْبُودًا بندگان و او جمع عبد است
مَطْوَاء هم و زیاد بیدن دست و چیزی کشیدن و این هم مصدر است مَصْنًی بکسر میم موضعیت و جایگه که
طواف بکنند مَصْنًی بضم میم امید و آرزوها و او جمع منیة است مَنَا بفتح میم مقدار و اندازه

وفتح غلا منقوط بعضی ادام مصدر مع

وتقد برابر او من که بآن چیزی سنجند یعنی منازل هم آمده که زاد راه را برای مسافت صرف کرده باشند مَوَالِی
آزاد کننده و آزاد کرده شرا او و بمعنی عم او و مولی جمع آمده است بمعنی زن و یار و دوست و همسایه
و هم عهد و بنده مَرْمَی جای تیر انداختن مَشَاء رونده مَرْعَی گیاه را و گیاه تر و بمعنی مراتع
قوله تعالی وَالَّذِی اَخْرَجَ الْمَرْعٰی مَلْوَخِیَا دارو ییست مَرْضَی بیماران مَاْوٰی
وَمَثْوَای جاء مَهْمَا وَمَتٰی هر گاه مَکَا مرغیست مَنْکَا تمیکاه مَرْمَی
تیر معده که بکلیوم پیوسته است و آن راه طعام است از گلو و گوارنده شده و مرد بمرتبه مَمْرَی
گوارانده مَحْیَا بفتح میم و تند بیاردی مَحْیَی بفتح میم و تخفیف یا زیستگاه و زیرکی
و تحیا کنایه از وقت ملاقاة دوست و دیدار هم باشد مَلْجَا وَمَاْنَجَا پناهگاه ما جز بیت و اگر
وجیت مَاْء آب مَاْی مفعل یا مفعل است یعنی گریه آواز کرد مَلْدَی غایة و نهایة
مَلْدَی بضم میم کارد و ها و او جمع مدیه است مَرْء مرد مَرَایَا از زنیها و او جمع مزیه است
مَدْرَای بدال منقوط مانند مانند خویه که بآن خرمن پاشند و آن خویه است مِرْدَی
سگی که بآن آهسته خرما شکنند و اسب چست و چالاک مرن الدستور مَرْعِزَی مو نازک که در شیب
موی بزرگ بر میان مَشْقَاء بفتح میم میان سر مِشْقَا بکسر میم شانه مَثْنَاء بوزن
مفعال و مثنا بوزن مفعل بر شکل این هر دو را بر واحد و تثنیه و جمع اطلاق کنند مَاسِیَ
چیاک مَجْرِی روان کرده شده و روان کرده گاه و بمعنی مصدر هم آمده یعنی روان کرده
و هر دو معنی مفرد است قوله تعالی بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرِیهَا وَمُرْسٰیهَا مَوَالِی
مردکان مَخِیطَا بکاء منقوط دارو ییست که بهار سی هستان گویند من اختیارات البدیع
مِیقَا جای داسی که عادت او باشد که بر زمین پشتهای بلند ایستد مَانِیَا نوعی از دیوار کلی
و این معرب است مِعْنَا بدالف و ادا نشتن کاکشتی و دامشتق از و ناست مَرْدَا
ریگستانی که بیگیاه بود مِیتَا وَمِیتَا بدالف نهایة رفتن کاه است و جمع شدن گاه را هم
و برابر چیزی مَکَاء بفتح میم و تخفیف کاف سوراخ دو پاه و خرگوش و مثل آن مِکْوَای
آلت داغ کردن مَنْکَا زن فتنه ناکرده مَمْضَی گذرانیده شده مُفْتَی فتوی داده

مُلْقَی

مُلْقَی باطل کرده شده مَرْسٰی نام بر کرده شده و ثابت کرده گاه و بمعنی مصدر هم آمده یعنی لنگر بستن کرده
ابر دو معنی در آیه کریمه بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرِیهَا وَمُرْسٰیهَا مفرد است مَنْعَا جرک مَنْعَی
بضم میم علاج کرده شده مُنْتَقَی ذکر کرده شده لفظ تثنیه کرده مَنْثَی بفتح میم و دو مثل
تانیث است یعنی فاضل تر و بهتر تر مَغْنَی بغین منقوط منزل و مقام هر دم و معبد گاه مَغْنَی
بعین غیر منقوط قصد کرد گاه مَصَّا گوارنده و مبارکباد کرده شده مِهْدَی بکسر میم آنچه
بر وی هدیه نهند و نر و کسی بر نهند مثل طبق و غیره مِهْدَا بدالف آنکه بسیار هدیه و هدا آنکه عادت او باشد هدیه
دادن مَثْبُوسَا جمع نیست مَسْحَاء زمین هموار بی سنگ یا گیاه و زنی که موی و ران او
کم گوشت باشد مَلْجَاء میان بیشه نام لشکر آل منذر مَلْدَا زن نازک مَرْیَزَاء
دانه تلخی که بکندم آمیخته باشد مَزَاء بزاء منقوط مشدده خراب مِعْزَا بز مَرْبَطَا
لیاز ناف و زار مَوْقَی احمقان و او جمع ملیق است مَیْلَا ریگ پشته بزرگ و درخت
بسیار شاخ مِصْنَعَی بمشدد و نون اول یک نعت دهنده و یک منت نهنده مَزْهَاء چشم
بی سرمه و زنی که سرمه در چشم نکند مُصَیَّا ساخته شده مُحَشَّا آنچه بر کن او چیزی نوشته باشند
یا چیزی ساخته باشند مَعْیُوزَا خوان و او جمع عیز است مَرْزَاء بمشدد زاء منقوط مرد کوهی
که مردم او را غایبه بسیار گیرند مَیْتَا زمین نرم و دشت و دام بزرگ مُعَافَا عافیت داده شده
مُقَفَّا در پی او داشته شده و قافیه کرده شده مُنَقَّی پاک کرده شده مُزَکَّی پاک کرده شده
و ستوده و زکات ستانده و زکاة داده مُبَرَّا بیزار کرده و دور کرده مَرْفَا داشتن گاه
در کنار دریا و رفتن کرد گاه جایه مَرْبَا منظر بیعه دیر گاه و مقام بازگشتن مُحَکَّی آنکه
کرده و روشن کرده مُحَلَّی بکاء غیر منقوط زیور بر کرده شده بهترین کرده شده و صفت کرده شده
و نشان داده شده مُخَلَّی بکاء منقوط رها کرده شده و خالی کرده شده مُصَلَّی نماز کرد گاه
مُدَمَّی خون آلوده کرده مُوَشَّی جامه یک نقش کرده مُوَقَّی دیر مُطَلَّا طلا کرده
شده مِطَلَّا زمین دشت نرم مُعَلَّی بلند کرده شده مُسَمَّی نام کرده شده مُرَبَّی
پرورده شده مُعَلَّوْکَی بدالف یای مُعَمَّی پوشیده کرده و کور کرده مُرَوَّی

براب کرده شده مُعَشّی پوشانیده شده مُوَدّی کذارده شده رسانیده شده مُرْتَجی
امید کرده مُرْتَجی بفتح زا نوشته بجیم رانده شده آنکه خود را بقوی وابسته باشد و از نقوم نباشد مُشْتَرَفا
بجای سقوط جمع شرف است یعنی بزرگان مُدارا و مُحاباً و مُواساً فرو کذارکرده مُوَسّی
رشته و نام پیغمبریست علیه السلام مُلاً بهمزه الف چاه‌های یک خشته و او جمع ملاءة است مُتَأَوّ موضع
دور مُنْتَدی مجلس مردم مُنادی خوانده شده مُغْرَی کاسه مُقْلا دیگی
که دره تلیس دارند مُعْنی نری که از آدمی جماع نداشته باشد مَرْوَری بیابانهای خالی
و او جمع مروراة است مَکْتِیا بکسر میم و تشدید کاف دانک مَلْساء هموار مَطایا
شتران سواری شتر سواری و او سفر او جمع آمده است و چون جمع باشد سفرش مطیة است مَهْا
بالف ممدوده غبیی که در قدح و کاسه باشد مَهَا بالف مقصوره گاوان وحشی و بلوره و او جمع مَهاة است
مَهْی بفتح میم آبهای منی که در رحمهای دیان باشد و او جمع مهاة است مُداوا دوا کرده مُجْتَبا
و مُصْطَفی برگزیده مَلْجا پناه گاه مُکْتَری کرایستانده مُقْتَدی
پیشوا مُرْتَضی پسندیده مُقْتَضا تقاضا کرده شده و خواسته شده مُلْتَقی بهم
رسیدگان مُشْتَکی چیزی که از آن نالند و شکایت کنند مُبْتَلا در بلا افتاده مُصْتَکی
بضم میم و تشدید کاف مُصْطَکی و آن یکنوع دارویست معروف مُصْطَلی بآتش
تابیده شده مُسْتَدْعی درخواسته شده مُسْتَعْلی بلند داشته مُسْتَثْنی بیرون
کرده از طایفه مُتَمَنّی آرزو کرده شده باب المیم مع التاء من المصادر مَشِیب
پیر شدن و سپید شدن موی مَشْرَب آشامیدن و او غیر مصدر هم آمده است مَتاب
بازگشتن بسوی حق کقوله تعالی فَاِنَّهُ یَتُوبُ اِلَی اللّٰهِ مَتاباً مَتاب شتابی
بجای کسی مَغِیب غایب شدن مَضْرَب زدن و رفتن مَرْحَب فراخ
شدن من غیر المصادر مَشْرَب آشامیدنگاه مَشارِب جمع و مَشارِب
بالا خانها را هم گویند و بمعنی جمع مشربه است مَسارِب بیشه بغیر سقوط گیاه زار مَنْکِب
دوش آدمی و بهتر عضو و دانایان قومی و زمین بلند مَناکِب جمع مَرْکُوب و مَرْکَب

آنچه بر و سوار شوند مَراکِب جمع مرکب است مِیزاب ناودان مَیازیب
و مَیازیب جمع مَزْوَب ظرفی که در و شیر را مالت سازند مَرْجَب فراخی
مِحْشاب سطر رَشْحَب بضم جویی که جامه بر آن اندازند مِلْحَب بجای غیر منقوط مرد
بدزبان و شوم و بد و آنچه بآن چیزی را بتر بندند باشد و اکند مَخْبُوب قدح فراخ و پر است
رباعت کرده مِنْجاب تیر پی بر و بجان و مرد ضعیف و زنی که بسیار فرزند بزرگوار زاید
مَناجیب جمع مُنْجِب بضم میم آنکه او را فرزند نجیب شود مَوْکَب گروه سواران
مَواکِب جمع مِرْزاب ناودان و کشتی دراز مَرازیب جمع مَوْهِب بخشش
مَواهِب جمع و مَواهِب جاهها و فرود آیگه که در کوه باشد هم گویند مَصائِب کارهای
ناخوش و حالهای ناخوش مَثالِب و مَعایِب عیبها مَضْرُوب زده شده
مِضْراب آنچه بر او تار عود و طنبور میزنند و آنرا بپارسی زخمه گویند مَضْرِب زدنگاه و رفتن
گاه و استخوانی که مغز در و باشد و از سر شیر مقدار یک وجب مَهْرَب بکسر میم گریخت زننده
مَشْعَب و مَذْهَب راه مَهِیب مرد سهمناک که ترس از و آید مَهابِیب جمع
مَخْصِب فراخ مَخْضَب بکسر میم و فتح ضاد منقوط مثل لاک چیزی که در و جامه شویند مَخْضَب
بجای غیر منقوط چوبی که از آن آتش برافروزند مَثاب بفتح میم بازگشتن گاهها و او جمع مثابة است
و جمع شدنگاه از میان و جمع شدنگاه آب در حوض مُثاب بضم میم پاداش داده مِنْقَب
نیز هر چه باو چیزی را سوراخ کنند مَنْقَب بفتح میم راهی که در کوه باشد مَشْعَب بفتح میم و
سکون شین راه رفتن گاه آب بسوی حوض ناودان مَنْصَب مرتبه و اصل و بپا داشتن گاه مَناصِب
مَهاب و مَهُوب جای باترس مَطْلَب جستن گاه و خواسته شده مَطالِب جمع
مَطْلُوب خواسته شده و نام موضعی هم باشد مَحْبُوب دوست داشته شده مَحابِیب
مَعْیُوب عیب کرده شده مَغْرِب شب گاه و فرو رفتن گاه ستاره مَغارِب جمع
مَخْلَب چنگال مرغ و درندگان که بآن علف و غذا می درند مَخالِب جمع مَجْلَب بجای غیر
منقوط آنچه در و شیر دوشند مَناب استادنگاه و او بمعنی مصدر هم آمده است مَلْدَب

بفتح الین آنچه مترددباشد میان دو امر مَآب بازگشتنگاه مَآرِب حاجتها مَشْرُوب
آشامیدنی و آشامیده شده مَعْصُوب خشم گرفته شده و مراد معصوب علیهم که در قرآن است
بهودیان اند مَغْصُوب بغصا و غیر مغصوط بسیم گرفته شده مَصْبُوب بپای برافراخته
شده و مرتبه و منصبی که داشته شده و داد آب لقب داده شده مَسْکُوب آب روان کرده شده بر روی
زمین مَسْلُوب بر حالی و سخنی سانیده شده مُقَرَّب نزدیک گردانده مُقَرَّب
نزدیک گردانیده شده مَذَاهِب راهها و بدین معنی جمع مذهب است از زمانه و کردها و رکاب
شده و بدین معنی جمع مذهب است بضم میم مَوَاجِب بکسر انضمام کارها و واجب کردها مَصْحُوب
یار گردانیده و در صحبت و حضور کسی داشته شده مَسْلُوب ربوده شده مَرْطُوب رطوبت
داشته افزوده و نیم مَرْغُوب خواسته شده مَتْعُوب رنج رسیده شده مَعْصُوب
عصاب کرده شده مَشْوُب آمیخته شده مَجْلُوب کشیده شده و ربوده شده مَنْسُوب
نسبت کرده شده مَحْسُوب شمرده مُعْرِب بیان کننده و فصیح گوینده و کلمه را اعراب دهنده
مُعْرَب اعراب داده شده و آشکارا کرده مُذْنِب گناه کننده مُطْرِب بنشاط آرنده
مُعْجِب خوش آینده و در عجب اندازنده مُوجِب واجب کننده مُحِبّ دوست دارنده مُکِبّ
بر رو در افتنده مُجِیب جواب دهنده مُجَاب جواب داده شده مُنِیب باز گردنده بسوی
حق و توبه کننده مُلَاب گداخته شده مُصَوِّب بشنیده را داخته شده مُصِیب
رسنده و صواب گوینده و یابنده و خواهنده مُؤَدَّب ادب داده شده مُؤَدِّب
ادب دهنده مُجَرَّب آزموده مُجَرِّب آزماینده مُرَکَّب چیزی که در چیزی نشانده
بلند و دو چیز یا بیشتر که در هم پیوسته شده باشد و یکچیز شده مُرَکِّب ترکیب کننده مُعَذَّب
مُعَذِّب عذاب کرده شده مُعَرَّب بعربی کرده شده مُقَلَّب برگردانده مُکَذِّب
بدروغ دارنده و دروغ مُکَلَّب سگدار مُلَقَّب لقب داده شده مُلَقِّب لقب دهنده
مُذَهَّب زر اندود کرده شده و زر بلغت کرده شده مُذَهِّب زر اندود کرده شده و برده شده
مِذْرَاب بکسر میم زیب جمع مُهَذَّب پاک کرده شده مُشَذَّب

درخت

درخت خاخ بریده و پوست و اگرده و اسب از مِصْبَاب نری که تخم پاک کند برای ایوی
مُعْقَاب زنی که عادت او باشد که از پی هر فقر پسری زاید مُعَقِّب از پی آینده و ستاره
که از پی ستاره برآید و اسب از نده مُطَیِّب بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیزی مُغَیَّب غایب
کرده شده مُرَتَّب بترتیب داشته شده مُرَتِّب داشته شده مُکَبَّب کباب کننده مُکَبَّب
کباب کرده شده مُکَرَّب بر هم نشسته مُنْتَخَب و مُنْتَخِب برگزیده مُنْتَخَب
و مُنْتَخِب برگزیده مُضْطَرِب لرزنده و آشفته حال شده مِسَاب و مِسَاب
خیک مُجْتَنَب از چیزی دوری کننده مُحْتَجَب در پرده شده مُحْتَسِب بشمار آرنده
مُرْتَکِب شروع کننده در کاری و گناه کننده مُلْتَهِب آتش بازکننده مُرْتَغِب و
مُطَّلِب جوینده مُنْتَسَب بچیزی نسبت کرده مُکْتَسَب حاصل کرده و اندوخته مُنْحَکَّب
کشیده و ربوده شده مُنْشَعَب پراکنده شده مُنْقَلِب واگردنده مُنْقَلَب واگردیده
گاه و واگردیده شده مُنْصَبّ بشدید با گفته شده مُسْتَصْحِب صحبت خواهنده
مُسْتَجِیب شب گزنده مُسْتَغْرَب غریب آمده و غریب شمرده مُسْتَغْرِب بمعنی
سخت خندنده مُسْتَوْجِب سزاوار شونده مُسْتَجَاب پاسخ کرده مُسْتَطَاب
خوش آمده و پاک آمده مُسْتَجِیب برگزیننده و دوست دارنده مُسْتَحَب برگزیده و دوست
داشته مُحَارِب جنگ کننده مُحَارِب بفتح میم نام قبیله است مِسْقَاب
نشانه که در آن بچه زنان زاید مِحْرَاب بالاخانه صدر مجلس و مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد
مَحَارِیب جمع مُحَاسِب شمارکننده مَشَبّ و مَشِبّ کاوی که بکمال جوانی
رسیده باشد مُخَاطِب سخن گوینده مُخَاطَب کسی که با او سخن گویند مُرَاقِب بچشم دارنده
ترسنده مُرَاقَب بفتح قاف بچشم داشته شده مُصَاحِب هم صحبت مُعَاتَب عتاب
کرده شده مُعَاتِب عتاب کننده مُعَاقِب عقوبت کننده مُعَاقَب عقوبت کرده شده
مُکَاتَب کسی که بر نامه نوشته شده باشد و بنده که او را بمال او و آزاد شده باشد مَکْتُوب
نوشته و دوخته مَکَاتِیب نوشتها مَنَاسِب فراخور مُوَاظِب بر کاری دایم ایستنده

مُتَعَجِّبٌ از چیزی در شونده مُتَرَقِّبٌ چشم دارنده مُتَرَقِّبٌ چشم داشته شده مُتَأَدِّبٌ
بهر ادبها که در راههای تنگ مُتَقَلِّبٌ خراب راه هموار مُجَنِّبٌ بهر دورترین زمین
عجم از زمین عرب و نزدیک ترین زمین عرب بزمین عجم مُذَنِّبٌ کفکیر و حوض آب مُذَانِبٌ بیم
مُجَنِّبٌ بفتح میم بسیار مِصَابٌ مرا بسیار آب بسته مُصْعَبٌ اشتر ابلق نام شخصی
مَصَابٌ نرمیت از ادوی خوشبو مَضْرَبٌ کریزگاه مَضَارِبٌ جمع مَضْرَبٌ
بکسر میم جماعت بهمان مَقْضَبٌ شمشیر مُقْتَضَبٌ درو بیکفته شده و نام بحری از بحور عروض
شعر مَقْبَبٌ خانه بگنبد مُتَشَعِّبٌ پراکنده مُتَعَجِّبٌ شگفت آرنده مُتَعَصِّبٌ
کشتی کننده مُتَغَلِّبٌ غالب شونده مُتَقَلِّبٌ بقاف برگردنده مُتَعَلِّبٌ برشکی
کننده مُتَطَيِّبٌ خوشبوی از خوشبوی سازنده مُتَأَدِّبٌ ادب گرفته مُتَعَاقِبٌ از پی
چیزی در آینده مُتَقَارِبٌ نزدیک شونده

باب المیم مع التاء من المصادر

مَتْرَبَةٌ درویش و محتاج شدن مَوْجَدَةٌ خشم کردن مَخَافَتٌ
ترسیدن مَحْمَصَةٌ گرسنه شدن مَجَاعَةٌ گرسنه شدن و سخی کردن و بمعنی اول هم صحیح است
و مشتق از جوع و بمعنی دوم صحیح است مَسْغَبَةٌ گرسنه شدن مَتَانَةٌ استوار شدن مَكَانَةٌ
جای گرفتن مَلَكَةٌ وَمَهَانَةٌ خوار شدن مَأْوِيَةٌ رحمت کردن مَعُونَةٌ یاری کردن
مَرَضَاةٌ خوشنود شدن پسندیدن مَخِيلَةٌ بندیشتن و بکبر کردن مَقَةٌ دوست داشتن
مُقَامَةٌ بضم میم بنیاد و کقوله تعالی أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ مَقَةٌ وَمَقَاتَةٌ
دشمن داشتن مَوْتَةٌ بضم میم دیوانه شدن مَوْتَةٌ مردن مَحَبَّةٌ دوست داشتن مَشَقَّةٌ
رنج کشیدن و دشواری بر کسی نهادن مَثْلَةٌ بینی بریدن و گوش بریدن مَثَالَةٌ فاضل بودن
مَعْصِيَةٌ نافرمانی کردن مَزْرِيَةٌ گریختن بر مرده و مدح و سخن او گفتن در هم نمودن
و دایر مصدر هم آمده است مَخَانَةٌ خیانت کردن مَضَرَّةٌ گزند کردن مَعْرِفَةٌ
بی موی بر و شدن شخصی بیکبار و شدن زمین مَتَّةٌ کشیدن و نزدیک چیزی کسی بخویشی مِنَّةٌ
نیکویی بزرگ بر کردن کسی نهادن و انعام کردن مَبَرَّةٌ نیکی با پاکان و پدر نیکوی کردن مَسَرَّةٌ

ش دادن

ش دادن مَعَرَّةٌ گرسن شدن و بدی کردن مَعْذِرَةٌ عذر خواستن مَعْرِفَةٌ شناختن
مَيْسَرَةٌ وَمَقْدَرَةٌ توانگر بودن مَعْدِلَةٌ داد دادن مَرْمَةٌ تیمار کردن مَدَّةٌ
بر کسی گفتن مَلَكَةٌ پادشاهی کردن مَكْرُمَةٌ بفتح راء بخشش کردن و بزرگواری نمودن مَلَاحَةٌ
نمک و خوش بینده شدن مَلُوحَةٌ شور شدن مَكَادَةٌ نزدیک شدن مَكِيدَةٌ حیله
و مکر کردن مَوْؤُجَةٌ تلخ شدن آب مَزَّةٌ بیکبار یکیدن مِحْنَةٌ آزمودن او و غیر
مصدر هم آمده مَرْحَمَةٌ مهربانی کردن و بخشیدن مَغْفِرَةٌ آمرزیدن مَسْلَنَةٌ آراسته
شدن و دانش شدن مَحْمَدَةٌ ستودن مَشُورَةٌ وَمَشْوَرَةٌ صلاح اندیشیدن مَنْقَصَةٌ
کم شدن مَهَابَةٌ بزرگ داشتن و ترسیدن مَهَارَةٌ استاد شدن و زیرک شدن مَضْمَضَةٌ
وَمَضْمَضَةٌ آب در دهن جنبانیدن مَالَةٌ بضم لام بخشم فرستادن مَسْمَسَةٌ آغشته
شدن کار مَسَالَةٌ بخیل شدن مَسْلَمَةٌ و زمین خواستن مَسَاءَةٌ وَمَسَايَةٌ غمگین
کردن مَرَاعَةٌ بسیار گیاه شدن زمین مَنَاعَةٌ استوار شدن مَنْعَةٌ وَمَنَعَةٌ
ارجمند و عزیز شدن و باز داشتن مَحْجَجَةٌ برهم زدن خطاء سخن او هم کردن بدین آهنگار گفتن آن
مَزْطَلَةٌ آلودن مَزْمَزَةٌ وَمَثْمَثَةٌ جنبانیدن و فاسد کردن کار مَعْمَعَةٌ بانگ
کردن آتش یا بانگ کردن شجاعان در جنگ و سختی گرم شدن مَزْزَةٌ اول براء مطلق ساکنه الجلد از
براء مجهور و غیر و نیکی سپانیدن از زبان کردن مَزَارَةٌ سخت شدن مَعْمَعَةٌ بعین منقطه
آتش مَسَاحَةٌ زمین پیمودن مَرَانَةٌ عادت کردن و دایم بر کاری ایستادن و نرم شدن و سخت
شدن و این از لغة الاضداد است مَرَادَةٌ از حد در گذشتن مَرَّةٌ بمیم سخت تافتن
ریسمان من الحبل مَلَّةٌ وَمَلَالَةٌ سر بر آمدن از چیزی یعنی تنگدل و ملول شدن مَهْنَةٌ وَ
مَهْنَةٌ خدمت کردن مَلَانَةٌ توانگر شدن مَلَاسَةٌ هموار بودن مَعْلَاةٌ
کسب بزرگی کردن مَشْيَةٌ وَمَشِيَةٌ خواستن مَشْمَعَةٌ بازی و مزاح کردن مَسَارَةٌ
جز آوادن مَهَارَةٌ رفیق و دانش شدن نیز خواندن مُرُوءَةٌ وَمُرُوَّةٌ مردی کردن اصحاب
مروة شدن ماضی او مَرُؤَ آید و مضارعش بمرؤ مَحَاقَةٌ تخت کم شدن روز

باب المیم

این لغت از ماده کره گرم
کره ۱۲ ۱۰ ۱۰ ۱۰ کره کره کره

من تعدد المفاعلة من الصحيح

مع التاء من المصادر مُجَاذَبَةٌ با یکدیگر چیزی را کشیدن و با یکدیگر نزاع کردن کشیدن
چیزی مُجَانَبَةٌ از چیزی دور شدن مُجَالَبَةٌ یاری کردن مُحَارَبَةٌ با کسی جنگ کردن
مُحَاسَبَةٌ با کسی شمار کردن مُخَاطَبَةٌ با کسی سخن گفتن مُدَاعَبَةٌ وَمُلَاعَبَةٌ با کسی بازی
کردن مُرَاقَبَةٌ چیزی را چشم داشتن و از کسی ترسیدن مُشَاعَبَةٌ با کسی بازی کردن مُشَارَبَةٌ
با کسی شراب خوردن مُصَاحَبَةٌ با کسی صحبت داشتن مُصَاخَبَةٌ بانگ و منقطع کسی را خشم بانگ
کردن مُصَاقَبَةٌ وَمُقَارَبَةٌ با کسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بچیزی مُضَارَبَةٌ
شیر زدن و مال کسی را دادن برای تجارت که نصف بشرکت باشد مُطَالَبَةٌ چیزی از کسی خواستن مُعَاتَبَةٌ
با کسی عتاب کردن مُعَاقَبَةٌ عقوبت کردن و از پی درآمدن و غنیمت گرفتن مُغَاضَبَةٌ با کسی خشم
گرفتن مُغَالَبَةٌ غلبه جستن بر کسی مُكَالَبَةٌ سگی کردن مُكَاتَبَةٌ بعهد یکدیگر نامه نوشتن
و بنده را بمال آزاد کردن مُنَاقَبَةٌ ناگاه دیدن و ناگاه بر آمدن مُنَاسَبَةٌ با کسی خویشی داشتن
و بهم ماندن مُنَاصَبَةٌ با کسی دشمنی و جنگ کردن مُنَاحَبَةٌ نزد حاکم رفتن با کسی بخصومت
مُنَاهَبَةٌ غارت کردن و باهم معارضه کردن در دویدن ت مُخَافَتَةٌ آهسته چیزی خواندن و آهسته
سخن گفتن مُبَاحَثَةٌ فالصرف الاثنین مُبَاغَتَةٌ ناگاه درآمدن و ناگاه رسیدن ث
مُحَادَثَةٌ با کسی حدیث سخن گفتن و بعلی کردن شیر و کار دهنل آن ج مُعَالَجَةٌ درمان کردن
مُمَازَجَةٌ بهم آمیختن مُخَارَجَةٌ با کسی بگفت و رعد زدن ح مُرَابَحَةٌ سود و بیع کردن
مُسَالَحَةٌ دنا کردن مُسَامَحَةٌ با کسی کار آسان فرا گرفتن و فرو گذاشتن و نرمی کردن پس مُسَامَرَةٌ
از طرف راست درآمدن شکار و غیر آن مُصَارَحَةٌ وَمُقَارَحَةٌ با کسی دوبرو کاری کردن
مُصَالَحَةٌ دست بدست یکدیگر را گرفتن مُصَالَحَةٌ آشتی کردن مُكَالَحَةٌ با یکدیگر سخت
گرفتن مُطَارَحَةٌ با کسی سخن بر افکندن مُمَازَحَةٌ با کسی مزاح کردن مُفَاتَحَةٌ با کسی
چیزی آغاز کردن و با یکدیگر در باز گشودن و با یکدیگر نزد حاکم رفتن مُكَاشَحَةٌ با کسی دشمنی کردن
مُكَافَحَةٌ با کسی دوبرو جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و با شمشیر کار شدن مُمَاسَحَةٌ با کسی
کردن مُمَالَحَةٌ با کسی هم نمکی کردن مُنَاصَحَةٌ کسی را نصیحت کردن مُنَاطَحَةٌ یکدیگر را زدن

مُنَاكَحَةٌ

مُنَاكَحَةٌ نکاح کردن مُنَاحَتَةٌ دشمنی کردن و دوبرو جنگ کردن ح مُجَانَحَةٌ وَمُجَانَحَةٌ
با یکدیگر فرو گرفتن و گرفتن مُرَاضَحَةٌ یکدیگر سنگ انداختن مُنَاضَحَةٌ بعهد یکدیگر آب زدن د
مُبَاعَدَةٌ از کسی دور شدن و کسی را دور کردن مُجَاهَدَةٌ با کسی در کارزار کردن و در کار
کوشش کردن مُحَارَدَةٌ اندک شیر شدن شتر و اندک باران شدن سال مُجَالَدَةٌ با یکدیگر شمشیر
زدن مُرَاوَدَةٌ وَمُسَاعَدَةٌ کسی را یاری کردن مُسَاوَدَةٌ مخالفت کردن بیتی
قافیه‌های شعر مُشَاهَدَةٌ دیدن و با کسی معاینه حاضر بودن مُبَالَدَةٌ با کسی شمشیر زدن مُحَادَةٌ
بعهد یکدیگر عهد بردن مُطَارَدَةٌ بر یکدیگر حمله بردن مُعَاضَدَةٌ با کسی یاری بودن مُعَاقَدَةٌ
وَمُعَاهَدَةٌ با کسی عهد کردن مُعَانَدَةٌ با کسی ستیزه کردن و با کسی مرادی کردن و جدایی
کردن مُقَاعَدَةٌ با کسی نشستن مُكَابَدَةٌ بیای یک لفظ رنج چیزی کشیدن مُنَالَدَةٌ
با یکدیگر شمار کردن مُسَانَدَةٌ کسی را سوگند دادن و با کسی بعهد خواندن مُنَاوَدَةٌ با یکدیگر
دشمنی کردن مُنَاقَدَةٌ با کسی دراز گرفتن شمار کردن و استقامت کردن با کسی کاری مُنَاجَدَةٌ
یاری دادن و کارزار کردن مُنَاهَدَةٌ با کشت فرو زدن و با کسی دوبرو دشمنی کردن و دوبرو جنگ کردن
ذ مُنَابَذَةٌ با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا کردن و باهم نیزه انداختن مُهَابَذَةٌ شناختن
ر مُبَادَرَةٌ پیشی گرفتن و پیش رفتن مُبَاشَرَةٌ جماع کردن و بخود انگیزی کردن مُبَاكَرَةٌ
بامداد رفتن و بامداد کاری کردن مُتَاجَرَةٌ با کسی تجارت کردن مُثَابَرَةٌ بر کاری دایم بودن
مُجَاهَرَةٌ دوبرو جنگ کردن و با کسی دشمنی آشکارا کردن و با آواز چیزی خواندن و بلند سخن گفتن و شمشیر دادن
مُحَاذَرَةٌ پرهیزیدن از چیزی مُحَاصَرَةٌ کسی را در حصار کردن مُخَابَرَةٌ زمین بجهت زراعت
بکسی دادن مُحَاضَرَةٌ دست بدست یکدیگر را گرفتن در رفتار مُخَاصَرَةٌ لفظ منقوط بیع میوه کردن
پیش از آنکه برسد این سنتی است نزد مُخَاطَرَةٌ در خطر افکندن یعنی در تهلکه افکندن و با کسی گرو بستن
مُخَاصَرَةٌ آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن مُذَاكَرَةٌ با کسی چیزی یاد کردن مُسَاتَرَةٌ
چیزی را پوشیدن مُصَاهَرَةٌ با کسی دوبرو کاری کردن و با او کارزار کردن مُسَاجَرَةٌ با
دشمنی نشستن مُسَافَرَةٌ سفر کردن مُسَامَرَةٌ با کسی نزد گفتن مُسَاهَرَةٌ با کسی شب بیدار

وپیداری کردن مُشاجَرَة بشین منقوطه با کسی خلاف کردن مُشاطَرَة با کسی چیزی دو نیم کردن مُصاهَرَة
با تمش بمیر کردن و با کسی معارضه کردن در مهر مُصادَرَة تاوان ستاندن و باز رفتن مُضاهَرَة
با کسی خویشی کردن بزن دادن و با زن بودن مُضافَرَة با کسی بودن مُظاهَرَة با کسی انباز
بودن و دو جامه بهم در پوشیدن و از زن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو بمن پشت مادر من است و این
طلاقیست که قبل از دخول شرع بوده است مُعاسَرَة با کسی کار دشوار گرفتن مُعاشَرَة با کسی زندگانی
کردن مُعاقَرَة بوسته خرما خوردن و بوسته کاری کردن و ملازم شدن چیزی را و بکتی و حاکم رفتن برای اظهار
فخر و بزرگی و حسب مُغادَرَة ترک کردن کقوله تعالی لا یُغادِرُ صَغیرَةً مُغامَرَة
زنا کردن مُغایَرَة خود را در جنگ انداختن مُفاخَرَة با کسی فخر و نازش کردن در حسب و
هنر مُقامَرَة با کسی قمار باختن مُکابَرَة با کسی بزرگی معارضه کردن بر بیداری و غلبه کردن بر کسی
بر بیداری مُشاهَرَة ماه بماه چیزی دادن مُشاعَرَة با کسی نزدیک خاطر چسبیدن و با هدیگر شعر خواندن
با هدیگر معارضه کردن در شعر خواندن و بدار شعر گفتن مُکاسَرَة با کسی هم دیوار بودن من المصادر عاکرة
با کسی مکر و حیلت کردن مُناظَرَة با هدیگر نگریستن در چیزی و با هدیگر بحث کردن در چیزی و نظر آوردن
چیزی را مُناقَرَة با کسی داکادیدن مُناکَرَة با کسی معارضه کردن در زیرکی و کارزار کردن
مُهاجَرَة از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از کمه بعید شدن ز مُبارَزَة
با کسی برای جنگ بیرون رفتن و با کسی جنگ کردن مُحاجَرَة هدیگر را از جنگ باز داشتن مُناجَرَة
با کسی برای جنگ بیرون رفتن و با کسی جنگ کردن مُعاجَرَة کار خود بکسی گذاشتن بنتی گرفتن کاری
از پیش رفتن کسی جنگ دیگری باز رسه مُعارَزَة با هم دشمنی کردن و دور شدن از چیزی مُشارَزَة
با هم نزاع کردن و بر خوی دشمنی مُشاهَزَة فرستهٔ جسم داشتن بچیزی و نزدیک شدن مُکارَزَة
بجای درگرفتن و پنهان شدن از آنجا و بنتی گرفتن و کاری س مُجالَسَة با کسی نشستن مُجاسَة
بکسی دادن مُخالَسَة چیزی از کسی ربودن مُرادَسَة بر کسی کمک ندادن مُدارَسَة
درس گفتن مُداعَسَة با کسی نیزه زدن مُدالَسَة فریب دادن مُفالَسَة
با کسی از گفتن مُناسَسَة یعنی مهالسه است مُعافَسَة با کسی نشستگاه کردن

در مان کردن مُغامَسَة هدیگر را آب زدن مُلاطَسَة آلوده شدن مُلابَسَة
با طن کسی را داشتن بکاری در رفتن مُلامَسَة جماع کردن و هدیگر سائیدن مُمارَسَة با کسی
دلگرم شدن و از کاری بیخ دین و درمان کردن مُماکَسَة با کسی در چیزی بکنس کردن مُنافَسَة
کسی حسد بردن در چیزی و با کسی معارضه کردن در منیت چیزی س مُخادَشَة و مُخارَشَة
و مُخامَشَة و مُجاحَشَة خراشیدن و مجاحشه یعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است مُباطَشَة
با هدیگر گرفت کردن مُخارَسَة و مُفارَسَة بر هدیگر افکندن سگان را و بر هدیگر نه رفتن مُخاصَمَة
در خصومت مُناقَشَة با کسی در دراز گرفتن قدر چیزی و در حساب کقول النبی صلعم مَن نُوقِشَ
الحِسابَ عُذِّبَ ص مُخالَصَة با کسی در حساب یک شدن مُعاقَصَة ناگاه گرفتن
مُفارَصَة با کسی بنوبه کاری کردن مُقارَصَة هدیگر را سخن بگفتن ض مُراکَضَة
با کسی اسب تاختن مُعارَضَة با کسی برابری کردن و از چیزی بر گردیدن مُناهَضَة با کسی
بجنگ برخاستن مُقارَضَة بهدیگر وام دادن و در جواب هدیگر شعر گفتن و جزا دادن مُناقَضَة
سخن کسی را شکافتن و منع کردن ط مُخالَطَة با کسی آمیختن مُساقَطَة افتادن مُرابَطَة
بجاه ترس بگذرگاه دشمن مقیم بودن و بر جهاد با کفار ایستادن و اسب بستن در راه خدا برای جهاد کفار کقوله تعالی
وَصابِروا وَرابِطوا مُقاسَطَة با هدیگر جور کردن و عدل کردن مُفارَطَة
پیش گرفتن مُشارَطَة با کسی شرط کردن مُناقَطَة جوش کردن ایک مُبالَطَة
با کسی شیرزدن مُغالَطَة در غلط افکندن ظ مُحافَظَة نگاه داشتن و نبودن چیزی را
و نگ و عار داشتن مُلاحَظَة بگوشه چشم نگریستن ع مُباضَعَة جماع کردن مُناجَعَة
پی روی کردن و پیاپی کاری کردن و فکر کردن کار مُجادَعَة کسی را دشنام دادن و دشمنی کردن مُخالَعَة
با هم فرش گفتن در شب و با هم نزاع کردن در تقدیر مُجامَعَة جماع کردن و اجماع کردن در چیزی
مُخادَعَة فریب آوردن مُدافَعَة باز داشتن و با کسی دور و دراز کشیدن کاری و دفع
الوقتی کردن و دران مُرابَعَة با کسی با هدیگر چاره و اندادن مُزارَعَة زمین بکسی دادن
برای کشتن مُراجَعَة باز گشتن و زن را بخانه باز آوردن و مُراجَعَة الکلام با کسی سخن گفتن

مرافعة سخن نزد حکم بردن مسارعة شتابیدن شتابیدن و استعتی لازم آمده است
مسافعة بهمدیگر را گرفتن بر بهمدیگر حمله بردن بر یکدیگر کشیدن مصانعة رشوه دادن
مخالعة طلاق ستاندن زن در مقابل مهر که مهر بخشد مصارعة کشتی گرفتن مصالعة
باکسی آشتی گرفتن و مدارا کردن با او مکامعة ومضاجعة باخفتن ومکامعة
خفتن مرد با مرد باشد بی مزد این شیست شرعاً مضارعة بچیزی ماندن مسابعة هفتم بهفتم
کاری کردن مطالعة بر چیزی گرستن برای وقوف یافتن بر و و آنف که اسپند کسی را بر چیزی بکنایة
مقارعة باکسی قرعه زدن کشتی زدن مقاطعة باکسی از دیدن چیزی مماصعة باکسی
شمشیر زدن و کارزار کردن ممانعة کسی از چیزی باز داشتن منازعة باکسی از چیزی واکشیدن
ع مبالغة در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری مخارقة کسی را بی نوازی کردن و
معاشش بر کسی تنگ کردن و نقصان کردن بهیچ کسی مناعقة از راه برگردیدن منافقة
میان کسی گشتن مفارقة جماع کردن آمیختن بچیزی مخالفة باکسی مسلک کردن مخالقة
باکسی خلاف کردن مرادقة کسی را در بند کشیدن و بر آتش نهادن و پیش خود را در آتش نشستن ملخ نر بر ملخ ماده مهافقة آهسته خندیدن مشارفة باکسی نظر کردن بشرف بر چیزی مطلع شدن
مساخفة احمق نمودن مساعفة یاری کردن مصادفة یافتن مضارّة
باکسی بد خواه معامله کردن مساصفة چیزی را مبایعه کردن مضاعفة یکی را دو کردن و افزون
کردن محاجفة بسر جنگ کردن و باکسی معارضه کردن و بکسی مدد و دراز کشیدن کاری را مکاشفة
باکسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن مکاعنة ومکاحفة باکسی لجاجی کردن مکاطفة
باکسی نرمی کردن ق محامقة بکسی احمق نمودن ملاصقة بچیزی یا بکسی پیوستن محاقة
باکسی خوش خلقی نمودن مرامقة آنک دوست داشتن مراهقة نزدیک بنوع بیستن
آدمی مسابقة باکسی پیش کردن در دویدن مسارقة دزدیده بچیزی نگرستن مماذقة
منافقی کردن و دوستی با اخلاص داشتن مصادقة باهم دوستی داشتن محارقة بجا غیر
منقوطه جماع کردن مطابقة فراهم آوردن دو چیز بیک حد و هم پشتی کردن و فراخور برابر

لعن

مطارقة نوبت دو فتن چیزی را دو جامه با هم پوشیدن و بر سر هم نهادن معانقة دست در گردن
بهمدیگر کردن معانقة ناگاه آمدن ناگاه رسیدن بچیزی مفارقة از کسی جدا شدن مفاقهة
بنا زاهنت بر دادن مناطقة باکسی سخن گفتن مناقفة دزدی کردن از سوراخ رفتن موش نقب
ک مباركة برکت کردن مشاركة جفا بهمدیگر را داشتن مداركة بجایی
رسیدن مداللة باکسی مدبر و دراز کشیدن کاری را و فسح الوقت کردن در آن مشاركة بیکی
انبازی کردن مضاحكة باهم خندیدن معاركة کارزاری کردن و بهمدیگر را بالیدن
در جنگ مماحكة با بهمدیگر ستیزه کردن ل مبادلة باکسی چیزی را با چیزی بدل کردن
مباعلة یک بستر زن و شوهر با بهمدیگر مباهلة بهمدیگر را نفرین کردن مثاقلة با
نه نقطه مداومت کردن بر طعامی که از چوب باشد من کتاب المصادر مناقلة و دین اینجا که
پایکاهی است شد من کتاب المصادر و با بهمدیگر سخن گفتن بهمدیگر را بسرعت جواب گفتن و رفتن بسبب چنانکه است
و پای بر سنگ نهند من الصحاح مجادلة باکسی دادگاه دین در خصومت مجاملة باکسی نیکوئی کردن
مجاهلة باکسی سبکی و نادانی یا ظلمی کردن محاقلة گندم با خوشه فروختن گندم پاک کرده بیوه دیه پاک
آن ستاندن و این منهی است شرعاً مخاتلة باکسی فریب آوردن مداخلة در جایی یا در کاری
در رفتن مداهنة باکسی نرمی کردن در کاری مراسلة بکسی کتابة کردن و پیغام فرستادن مراكلة
بهمدیگر پای زدن مساحلة بجاء غیر منقوطه بر کنار دریا رفتن مساجلة بچیم باکسی برابری کردن
در آب کشیدن مساهلة آسان گرفتن مماثلة ومشاكلة بچیزی ماندن مشاهلة
بشین منقوطه با بهمدیگر مدد کردن و بهمدیگر را سخن بد گفتن معاجلة شتابیدن معادلة
با چیزی برابر آمدن معاقلة بعقل کسی برابری کردن معاملة باکسی خرید و فروخت کردن معاولة
با محبوب بازی کردن مفاصلة از همدیگر جدا شدن مفاضلة با همدیگر برابری کردن و فضل یافتن
با همدیگر برابری کردن و رو بادبار کردن و برابر شدن و بغلیدن راه دال کردن تا پای دران کشند و کریم النسب شدن از طرف
مادر و پدر و گوش گوسفند بعیبی بریدن چنانکه جدا نشود و از آنجا گوینده شاة مقابلة مقاتلة کارزار کردن
کشتن و بمعنی غیرت خدا تعالی قاتلهم الله انی یؤفکون مکابلة تاخیر کردن و منع کردن

مُعَاضَلَة کشن کردن سک بن الدستور مُتَارَكَة کارزار کردن مُمَاحَكَة با کسی مکرر کشیدن
مُمَاطَلَة با کسی بیهوده دراز کشیدن کاری و دفع الوقت کردن در آن مُنَابَذَة وَمُنَاضَلَة با
برابری کردن و تیر اندازی مُخَالَمَة با کسی ترد حکم رفتن برای دفع خصومت مُرَاغَمَة با کسی خشم
گرفتن و با کسی جنگ کردن و هجرة کردن مُزَاحَمَة کسی را زحمت دادن مُسَالَمَة با کسی آشتی کردن
مُسَاهَمَة با کسی قرعه زدن و از نیابت خدا تعالی فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ
مُبَاعَمَة با همدیگر همسخن گفتن مُنَاعَمَة نازه لغت پیروان مُسَاعَمَة همدیگر را
دشنام دادن مُصَادَمَة یکدیگر باز کوفتن دو چیز مُصَارَمَة از همدیگر بریدن مُعَارَضَة
با کسی شوخی کردن مُعَالَمَة با کسی بعلم معارضه کردن مُقَاسَمَة با کسی سوگند خوردن و با کسی
چیزی بخش کردن مُكَاتَمَة چیزی از کسی پوشیدن مُكَارَمَة با کسی بکرم معارضه کردن
مُكَاعَمَة بوسه دادن مُكَالَمَة با کسی سخن گفتن در جواب دادن مُلَازَمَة همیشه بودن
با کسی یا بجایی مُلَاجَمَة چسبانیدن چیزی بچیزی مُخَالَمَة با کسی آشتی داشتن مُزَازَمَة
پیاپی چیزی کردن و پیاپی خوردن و پیاپی سکر کردن در حین طعام خوردن كَمَا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ إِذَا أَكَلْتُمْ
فَتَزَازَمُوا مُخَاصَمَة دشمنی کردن مُلَاطَمَة همدیگر را طپانچه زدن مُلَامَسَة کسی را
زدن مُنَادَمَة نرمی کردن مُقَاعَمَة بغین منقوطه بوسه دادن مُفَاعَمَة جماع کردن
مُزَاحَمَة نزدیک شدن ن مُخَادَنَة با کسی آشتی داشتن مُخَاشَنَة با کسی درشتی
کردن مُشَافَنَة با کسی نشستن و کسی را یاری دادن مُخَاضَنَة با محبوب بازی کردن و بلاء کلمات
کردن مُلَاهَنَة پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار داشتن مُلَاجَنَة
خیانت کردن و نفاق کردن و خوار داشتن مُزَاطَنَة با کسی بغیر عربی سخن گفتن مُزَاهَنَة با کسی
کرامیدن مُزَابَنَة خرمای بر درخت بوده را بخرمای چیده سنجیده کسی فروختن و این منهی است شرعاً
مُسَاحَنَة با هم نیک زندگانی کردن و نیک آمیزش کردن مُحَامَنَة هر دو دراز کشیدن کار
و دفع الوقت کردن و سخت دور رفتن بجای مُشَاحَنَة با همدیگر دشمنی داشتن مُقَارَنَة
هم نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و او متعدی و لازم آمده است مُغَالَنَة با کسی چیزی اشکار کردن

مُلَاعَنَة

مُلَاعَنَة همدیگر را نفرین کردن مُعَادَنَة آشتی کردن مُبَادَهَة ناگاه گرفتن
مُشَابَهَة وَمُشَاكَهَة بچیزی مانند و مشاکلت یعنی نزدیک کردن هم آمده است مُبَالَهَة
با کسی احمق بودن مُسَانَهَة چیزی بیکسال بکسی دادن و خرمای یکسال آوردن و یکسال نیاوردن درخت
مُسَانَهَة با کسی سبکی پی پلی فادادی کردن و داشتن خنک مثل آن و دم دم از آن آب خوردن
مُفَانَهَة با کسی بحث علم کردن مُشَانَهَة رو بارو سخن گفتن مُفَاكَهَة با کسی مزاح نرم
کردن من المعتل الفاء مُوَاثَبَة با کسی برای جنگ نیزه چسبیدن مُوَاظَبَة وَمُوَاكَبَة
وَمُوَاثَبَة دایم بکاری ایستادن مُوَاكَبَة با سواران بجای رفتن پیدی کردن با سواران در سواری
و در رفتار دایم بکاری ایستادن و فراخ رفتن شتر مُوَاهَجَة بضاد و فاء منقوطتین با کسی معارضه
کردن در رفتن و در آب کشیدن مُوَارَدَة با کسی بجای آمدن و با کسی نزد آب آمدن مُوَاعَدَة
با کسی وعده کردن مُوَاعَدَة بغین منقوطه با کسی معارضه کردن در رفتار مُوَاتَرَة پیاپی
کاری کردن و دیگر روز روزه داشتن و دیگر روز یا دو روز نگرفتن و اول یک زانو بر زمین نهادن شتر
در وقت خفتن و بعد از آن زانو دیگر بر زمین مُوَازَرَة وزیری کردن مُوَارَعَة بجای
سخن گفتن مُوَادَعَة آشتی کردن مُوَاضَعَة با همدیگر بر کاری قرار نهادن و
و با هم دیگر کردن بچیزی و با هم شرکت کردن بچیزی مُوَاقَعَة کارزاری کردن و جماع کردن
و با هم در جایی افتادن و از غیبی خبر است قوله تعالی وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا
أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا مُوَالَفَة الفت گرفتن و او مهموز الفاء هم آمده است مُوَاصَفَة
بکسی بیع چیزی کردن بصفت آن و دست بدهد آن مُوَافَقَة بکسی در رنج ایستادن و بکسی
معامله بیک حد ایستادن مُوَاثَقَة استواری کردن و عهد کردن مُوَافَقَة بکسی همکاری
کردن و هم پشت شدن و لایق آمدن و با کسی وعده کردن مُوَاعَسَة در رفتار کردن برگشیدن
مُوَاهَقَة کردن برگشیدن اشتر در رفتار و با کسی برابری کردن در رفتار مُوَاهَسَة با همدیگر
راز گفتن مُوَاصَلَة با کسی پیوستن و کاری پیوسته کردن مُوَاكَلَة کار بکسی گذاشتن مُوَازَنَة
با چیزی هم وزن آمدن و با چیزی وزن کردن مُوَاشَلَة شتابیدن

رو زوشدن مُوَاجَهَة روبارو کردن مُيَاسَرَة باکسی تن کرفتن کهی ابوجهب بران مُيَامَنَة
بدیدار این رفتن کهی ابوی بهست بردن من المعتل العین الواو مُجَاوَبَة کسی را جواب دادن مُنَاوَبَة
بجای همدیگر ایستادن مُزَاوَجَة همجفتی کردن باکسی چیزی را با چیزی قرین کردن مُرَاوَحَة کاه برین پا
ایستادن و کاه بران پا و کاه این کار کردن و کاه آن کار مُكَاوَحَة باچیزی واکشیدن و بکار کشیدن کسی را دشنام
دادن مُحَاوَزَة روباه بازی و حیلت کردن مُحَاوَزَة بزاد منقوط باکسی آمیختن مُحَاوَدَة
باکسی معارضه کردن در جوانمردی مُرَاوَدَة کاری از کسی خواستن کسی را بکاری داشتن مُسَاوَدَة
باکسی از کفتن و باکسی معارضه کردن بهتری یا بد بهی مُعَاوَدَة بازکشتن مُهَاوَدَة باکسی عهده کردن
من المصادر آشتی کردن و باکسی میل کردن در کاری من الصحاح مُخَاوَدَة بجای دال منقوطتین مخالفت کردن
باکسی در چیزی مُلَاوَدَة بذال منقوط در پس دم خال شدن مُجَاوَرَة همسایکی کردن و در مسجد
معتکف شدن و در زمهاد امان کسی شدن مُحَاوَرَة بحاء غیر منقوط جواب دادن مُدَاوَرَة کردانیدن
کار و تدبیر کار کردن من المصادر و الصحاح مُشَاوَرَة باکسی برای جنک چسبیدن مُشَاوَرَة بجای
مصلحت کاری چسبیدن مُعَاوَرَة چیزی بمثل دادن در راست آمدن کاری یا چیزی کسی را بچیزی کذرد در همراه آمدن
راست کردن ترازوها و جامها مُعَاوَرَة بعین منقوط همدیگر را عاریة کردن مُجَاوَزَة از
چیزی در کذشتن مُسَاوَشَة بهم نزدیک شدن دو کس برای جنک مُحَاوَصَة بجای منقوط بیال
هم کسی کرستن مُفَاوَصَة بیان سخن کردن مُلَاوَصَة بچیزی کرستن مُعَاوَضَة
عوض دادن مُفَاوَضَة بضاد منقوط باکسی شوره کردن در کاری و باکسی سخن کفتن مُلَاوَطَة
لواط کردن مُطَاوَعَة فرمان برداری کردن مُرَاوَعَة باکسی نیرنگ کردن و باکسی کک بازی
بازی کردن و حیلت کردن مُسَاوَكَة مسواک مردان الیدن و تر زدن سر و کردن ستور از غایة لاغری
و سست رفتن چهارپا از لاغری مُجَاوَلَة از پیش یکدیکر دو پس آمدن و باکسی در جنک من المصادر و جولان
کردن و باکسی بعضی بر بعضی من الصحاح مُحَاوَلَة بحاء غیر منقوط چسبیدن و خواستن مُدَاوَلَة
روزکار کردانیدن و دولت دادن مُزَاوَلَة باچیزی واکشیدن و خواستن و درمان کردن مُسَاوَلَة
فرو کرفتن دشمن را بنیزه در حرب مُصَاوَلَة باکسی چسبیدن و حمله بردن برای جنک مُسَاوَمَة

باکسی

باکسی مغافرت کردن در جنک سخت من الصحاح مُطَاوَلَة دراز دادن در انکه دانیدن کار بر کسی باکسی برابری کردن
بردباری مُغَاوَلَة بیشی کرفتن در کاری من المستدرک و المصادر و فاما در صحاح کوید مُغَاوَلَة بمعنی
مهادات است مُقَاوَلَة باکسی قراری کردن و روز بروز چیزی دادن مُنَاوَلَة چیزی بکسی دادن
مُيَاوَمَة روز بروز کاری کردن و روز بروز چیزی دادن مُدَاوَمَة دایم بر کاری بودن مُسَاوَمَة
باکسی کیس کردن در سیع مُعَاوَمَة ب لازم معامله کردن و ب لازم چیزی دادن و یک سال آزاد رفت و
و یکسال باز دادن مُنَاوَحَة برابری کردن در رو بارو کردن مُفَاوَمَة باکسی برابری کردن
مُلَاوَمَة همدیگر را ملامت کردن مُنَاوَمَة باکسی نفتن و باکسی معارضه کردن بجواب مُعَاوَنَة
باکسی یاری کردن من المعتل العین الیاء مُطَايَبَة باکسی خوش طبعی کردن مُغَايَبَة از همدیگر
غایب شدن و از پس سخن کفتن یعنی نه بحضور و برابر سخن کفتن مُصَايَحَة بر انکه فتنه شود
از چیزی بر همنشین و دور شدن در کاری کوشش کردن مُصَايَحَة باکسی آمیختن مُجَايَدَة
از چیزی بر کردانیدن مُزَايَدَة بر یکدیکر افزودن مُكَايَدَة باکسی مکر کردن مُسَايَرَة
رفتن مُطَايَرَة پرانیدن مُعَايَرَة راست کردن جامها و ترازوها با همدیکر مُقَايَسَة
باچیزی قیاس کردن مُكَايَسَة باکسی بزرکی معارضه کردن مُعَايَسَة باکسی زندکانی کردن
مُقَايَسَة باکسی معارضه کردن در فخر مُبَايَضَة باکسی معارضه کردن بسپیدی مُغَايَرَة
بغین منقوط بیع بعوض کردن و دکرکون شدن مُقَايَضَة بیع بعوض کردن مُطَايَظَة
باکسی آن مُغَايَظَة باکسی خشم کردن مُبَايَعَة باکسی طریق و فروخت کردن و بیعت کردن
یعنی عهد و میثاق کردن مُسَايَعَة باکسی پیروی کردن و پیروی کردن و کوسفند را خواندن مُسَايَقَة
باکسی خیز دادن مُوَايَسَة نا امید کردانیدن مُضَايَقَة تنک در کرفتن مُخَايَلَة
امیدوار شدن بباریدن باران و مهیا شدن آسمان برای باریدن و باکسی معارضه کردن بفخر مُزَايَلَة
از کسی جدا شدن مُكَايَلَة باکسی پیمانه معامله کردن مُمَايَلَة باکسی میل کردن در کاری مُلَايَنَة
چیزی بر دادن کسی نرم رفتن دیکی ام دادن مُبَايَنَة از همدیکر جدا شدن مُعَايَنَة نقد معامله
کردن و روبرو چیزی را دیدن مُلَايَنَة باکسی نرمی کردن من المعتل اللام مُحَايَاة فرو

گذار کردن و با کسی معارضه کردن و طبش مُحَاجَاةٌ و مُدَاعَاتٌ بیاد چیزی پرسیدن از کسی چنانکه ماندگرد انه او را
مُعَاجَاةٌ شیر دادن بچه را بشیر غیر مادر او و بچه شیرخواره را طعام دادن مُدَاجَاةٌ با کسی دورویی کردن مدارا
کردن مُنَاجَاةٌ با کسی از گفتن مُهَاجَاةٌ هدیگر را هجو گفتن مُلَاجَاةٌ هدیگر را خشم دادن
و با کسی نزاع کردن و چیزی در مثل آمده که مَنْ لَاجَاكَ فَقَدْ غَاوَاكَ مُبَادَاةٌ با کسی منتهی آشکارا کردن
مُصَادَاةٌ با کسی مدارا کردن و در معارضه کردن و بر کسی چیزی پوشیدن مُعَادَاةٌ با کسی دشمنی
کردن و چیزی بیاد کردن مُغَادَاةٌ بغین منقوط بامداد آمدن و بامداد بکاری در شدن مُغَادَاةٌ
کسی را با خود از اسیری باز خریدن مُنَادَاةٌ کسی را خواندن و با کسی رازی نشستن یعنی در مجلس نشستن
مُهَادَاةٌ بودن کسی یک کس آوردن چنانکه یکی بر یکجا جنبانند و یکی بر یک جانب دیگر و در میان دو کس بودن
کس چنانکه برهم دیگر راه باشد از غایت ضعف مُدَارَاةٌ با کسی نرمی کردن مُدَالَاةٌ بمعنی
مداراة است مُضَارَاةٌ تیغ را مغلوب در غلاف کردن و نیزه را مغلوب کردن مُحَاذَاةٌ برابر
شدن مُبَارَاةٌ با کسی معارضه کردن مُجَارَاةٌ با کسی رفتن و با کسی چیزی را واداشتن مُشَارَاةٌ
با کسی ستیزه کردن مُكَارَاةٌ بکرایه دادن مُمَارَاةٌ با کسی داد کردن و خصومت کردن مُجَارَاةٌ
و مُقَادَاةٌ باداش دادن مُقَاسَاةٌ و مُعَانَاةٌ و مُضَانَاةٌ رنج چیزی کشیدن
مُنَاسَاةٌ با کسی چیزی فراموش کردن مُحَاشَاةٌ استثنا کردن و پرهیزیدن از چیزی مُمَاشَاةٌ
با کسی رفتن مُعَاصَاةٌ نافرمانی کردن مُمَاذَاةٌ بذال منقوط زن و مرد بیگانه را با هم جمع کردن
و خالی گذاشتن تا با هم شوی کنند مُقَاصَاةٌ دور شدن مُنَاصَاةٌ موی پیشانی هدیگر گرفتن
و پیوسته شدن جایی بجایی مُرَاذَاةٌ با کسی مدارا کردن و از کسی کاری در خواستن مُرَاضَاةٌ
از هدیگر خوشنود شدن مُعَاطَاةٌ چیزی بکسی دادن و خدمت کسی کردن مُرَاعَاةٌ با هم مدارا کردن
و نگه داشتن و گوش داشتن و بگوشه چشم نگریستن و از پیش است رَاعِنَا یعنی نگه دار ما را و آنچه در قرآن مجید
آمده است لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انْظُرْنَا مراد آنست که این لفظ را مسلمانان بر سول
گفتندی و مراد ایشان ازین لفظ همین معنی بود که نگاه کن ما را فاما چون عین لفظ دشنام یهودیان بود هدیگر
میگفتند و این زبان ایشان لفظ سریانی است یا عبرانی پس خدای تعالی را خوش نیامد که لفظی که یهودیان

بگن

بآن بشتم گویند مسلمانان بحضرت مصطفی علیه گویند اگر چه مراد مسلمانان بآن معنی انظرنا بود پس این چه حضرت حق تعالی فرمود
لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انْظُرْنَا یعنی مگوئید لفظ راعنا با حضرت مصطفی علیه السلام ولکن بگوئید انظرنا
بجای راعنا مُسَاعَاةٌ با کسی شتاب رفتن و با کسی کنیزک کسی را نگاه کردن و نگاه کردن کسی مُبَاعَاةٌ با کسی
کردن مُنَاعَاةٌ با کسی منع گفتن و از کسی گرفتن و از کسی گرفتن و او را فریفته خود و با او کشتی کرده و با آسمان نزدیک
شدن بدرازی و با دست بازی کردن مُجَافَاةٌ چیزی از جای داشتن مُرَافَاةٌ اتفاق
کردن و فراهم آمدن و با کسی زندگی کردن مُصَافَاةٌ با کسی دوستی یک نهشتن مُنَافَاةٌ هدیگر را
نفی کردن مُنَافَاةٌ از ناخوشی با کسی با کسی آشکاری دادن مُسَافَاةٌ با هدیگر سفاهت کردن
یعنی با علی ناوانی و سبکی کردن مُكَافَاةٌ پاداش دادن مُهَافَاةٌ با کسی چیزی کشیدن و بمعنی
آوردن هم آمده است قوله تعالی فَقَدْ كَافَأْنَاكُمْ مُبَاقَاةٌ بقا با کسی معارضه کردن
مُسَاقَاةٌ با هم آبکشیدن زمین کسی را دادن برای زراعت مُشَاقَاةٌ بشین منقوط رنج چیزی کشیدن
مُلَاقَاةٌ هدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن مُبَاكَاةٌ در گریستن با کسی معارضه کردن مُحَاكَاةٌ
حکایت کردن مُبَالَاةٌ باک اندیشه نهشتن از چیزی مُحَالَاةٌ هدیگر را فروگذاشتن مُغَالَاةٌ
مدارا و نرمی کردن با کسی مُعَالَاةٌ بلند گردانیدن و چیزی بر زیر چیزی گذاشتن و بلندی معارضه کردن
با کسی در شدن و یاد کردن بر چیزی مُغَالَاةٌ گران خریدن و دور تیر انداختن مُحَامَاةٌ
از چیزی رمیدن و کسی نگهداشتن مُرَامَاةٌ با کسی تیر و سنگ انداختن مُسَامَاةٌ بر ابر کسی
با کسی معارضه کردن مُدَانَاةٌ نزدیک گردانیدن و بچیزی نزدیک شدن مُزَانَاةٌ بچیزی ذاکر
مُسَانَاةٌ با هم آبکشیدن و با کسی نرمی کردن مُفَانَاةٌ آمیختن و موافق آمدن و همیشه بودن
مُمَانَاةٌ آمیختن و موافق آمدن و همیشه بودن مُمَانَاةٌ بسیار زمان با چیزی بودن و جفا دادن
و انتظار کشیدن مُبَاهَاةٌ تفاخر کردن یعنی نازیدن بچیزی مُضَاهَاةٌ بچیزی مانند شدن
من اللفیف المقرون مُدَاوَاةٌ درمان کردن و دارو کردن مُسَاوَاةٌ برابر کردن
و برابر آمدن مُقَاوَاةٌ با کسی معارضه کردن بقوت و نیرومندی مُكَاوَاةٌ دشنام دادن مُضَاوَاةٌ
تیز و کردن و سخت رفتن من اللفیف المفروق مُيَادَاةٌ دست بدست چیزی دادن و با کسی دست

است پست رفتن مُوَاخَاةٌ برادری کردن این لغة مهموز هم آمده است مُوَارَاةٌ پوشیدن
پنهان کردن مُوَاسَاةٌ یاری کردن و او مهموز الفاء هم آمده است مُوَاتَاةٌ آمدن و باهم وفا کردن
مُوَالَاةٌ پیاپی کردن و پیاپی فجر انگیختن و باکی دوستی داشتن من المضاعف مُحَابَّةٌ باکسی دوستی کردن
مُبَانَةٌ باکسی از گفتن مُبَارَةٌ باکسی نیکویی کردن مُحَاجَّةٌ باکسی حجت گرفتن و حجت گفتن
مُغَاجَّةٌ میان پاکان دشنام دادن من کتاب المصادر مُلَاجَّةٌ باکسی ستیزه کردن مُشَاجَّةٌ بجای غیر
منقوط باکسی در چیزی بخیلی کردن مُجَادَّةٌ باکسی از کاری برگشتن کردن مُلَادَّةٌ دفع کردن مُحَادَّةٌ
باکسی حرب کردن و مخالفت کردن و کسی از کار و جیب از باختن مُرَادَّةٌ رد کردن مُشَادَّةٌ بشین منقوط
باکسی سخت گرفتن مُضَادَّةٌ وَمُجَارَّةٌ باکسی دشمنی کردن و مجارة یعنی نفع الوقت کردن هم آمده است
مُضَارَّةٌ کسی بکرامت یاری داشتن مُسَارَّةٌ بسین غیر منقوط وَمُضَاخَّةٌ وَمُهَاضَّةٌ
باکسی بدی کردن و مخالفت کردن مُضَارَّةٌ بضاد منقوط کسی کز ندرسانیدن مُدَارَّةٌ بدال منقوط
بخلق شدن اشتر مُعَارَّةٌ بعین و راء غیر منقوطتین بانگ کردن شتر مرغ و می ربه کردن و هذا المعنی
الا غیر من الکشف مُغَارَّةٌ بغین منقوط کم شدن شیر شتر مُفَارَّةٌ فرار کردن مُضَارَّةٌ
رو بروی کسی را به گفتن مُمَارَّةٌ تدبیر و معالجه کردن و برای مداخل کسی مُمَاسَّةٌ هم دیگر سودن و جماع
کردن مُقَاضَّةٌ چیزی را و عوض چیزی گشتن یا چرا خر کردن و کسی را بکسی ماند بگذاره و بنهی شناختن مُحَاضَّةٌ
هم دیگر را بر انگیختن بکاری مُعَارَّةٌ بعین غیر منقوط و رای منقوط بر کسی غلبه کردن و کسی را از چیزی باز داشتن
مُلَارَّةٌ بلام منقوط پوشیدن چیزی و پیچیدن چیزی مُعَاضَّةٌ هم دیگر را بدندان گرفتن مُضَاضَّةٌ
باکسی مضایقه کردن مُكَانَّةٌ وَمُعَانَّةٌ از چیزی باز داشتن مُحَانَّةٌ دشمنی و مخالفت کردن
و او هم دیگر حق خود طلب کردن مُدَانَّةٌ بقافیه بکشتن شیر یا مجروح مُدَانَّةٌ بقاف و کاف بکسی
باریک گرفتن مُشَانَّةٌ مخالفت کردن و دشمنی کردن مُحَاكَّةٌ باکسی در جای فرود آمدن مُحَانَّةٌ
بخاء منقوط باکسی آشتی کردن مُسَامَّةٌ باکسی معارضه کردن تا می مُشَامَّةٌ چیزی پوشیدن و دیگر
شدن و اشکر هم دیگر قبا کردن هم دیگر را زخم توانستن رسانیدن و نزدیک شدن بچیزی و بچیزی گرفتن مُضَامَّةٌ
بضاد منقوط به نزدیک کسی رفتن مُسَانَّةٌ خواندن شتر نر شتر ماده را تا بر او برود مُعَانَّةٌ باکسی

برابری

برابری کردن من المهموز مُوَاخَذَةٌ کسی بگناه گرفتن مُوَاجَرَةٌ مزدکار کسی دادن
مُوَازَرَةٌ یاری کردن مُوَاصَرَةٌ باکسی هم دیوار بودن مُوَامَرَةٌ باکسی مشورة کردن
مُفَايَلَةٌ بازی خیال کردن و خیال نوعی است از بازی کودکان مُوَاسَلَةٌ باکسی خیانت کردن مُوَاسَنَةٌ
کسی را مونس کردن مُوَالَفَةٌ باکسی پیوستن و خو گرفتن مُشَاطَنَةٌ رفتن بکسی هم طرف رود خانه
چنانکه یکی از آن طرف رود خانه و یکی از این طرف مُوَاكَلَةٌ باکسی طعام خوردن مُوَاتَاةٌ فرمان برداری کردن
مُوَاخَاةٌ باکسی برادری کردن و برادری گرفتن مُوَاسَاةٌ یاری کردن مُوَاحَنَةٌ باکسی کینه داشتن
و باکسی دشمنی کردن مُشَاآةٌ از کسی پیش رفتن در دویدن مُرَاآةٌ کاری بر دو ریا کردن مُهَائَرَةٌ
باکسی معارضه کردن و فخر و مخالفت نمودن مُسَايَلَةٌ از کسی چیزی پرسیدن مُلَايَمَةٌ دو چیز را فراهم
آوردن مُوَايَلَةٌ از کسی را جستن مُوَايَمَةٌ باکسی موافقت کردن و سباحت کردن بچیزی مُفَاجَاةٌ
ناگاه گرفتن مُذَاكَاةٌ زحمت دادن کسی را بگرمی مُرَايَلَةٌ بشتاب رفتن مُبَارَاةٌ از هم دیگر
پیشی شدن و از هم دیگر جدا شدن مُدَارَاةٌ هم دیگر را دفع کردن و مخالفت کردن مُكَافَئَةٌ کسی را
برگرداندن و سزا دادن و مانند هم دیگر شدن مُمَالَاةٌ یاری کردن مُوَاطَئَةٌ وَمُهَاوَاةٌ باکسی
همکاری و موافقت کردن و در خور آمدن مُرَاباةٌ پرهیزیدن مُنَاوَاةٌ باکسی دشمنی کردن من
غیر المصادر مَالَكَةٌ دبر مَخَاضَةٌ گذرگاه آب در رود خانه مَحْبَرَةٌ دوات که در او مداد
کنند مَحَالَةٌ بحاء غیر منقوط چرخ بزرگی که بآن آب از چاه کشند مَدْرَبَةٌ و کرد جیلت مَيْمَنَةٌ طرف
دست راست مَشْمَةٌ طرف چپ مَاتَةٌ تهی گاه میان آدمی مَنِيَّةٌ مرگ مَنِيَّةٌ
پوست پیراسته دو باخت ناکرده مَنِيَّةٌ بمیم و همزه و نشد بدون نشان مَلْحَفَةٌ چادر که بر سر بستر اندازند
مَضِيرَةٌ دوغبا مُلَاسَةٌ جای فرش مَرْوَبَةٌ موی سینه مَرْبَةٌ بفتح را
چراگاه مَاتَةٌ بتشدید راء اول موضع است آوریز مَوَانٌ بتشدید جمع مَحْلُوجَةٌ
رای صاحب و چیب و راست کرده شده گانا بقال طعنة محلوجة یعنی نیزه زدن بچپ و راست مَجْرَفَةٌ
بجیم خویه که بآن چیزی از زمین روبند مَصْلَاتٌ وَمَصْلَتٌ وَمُنْصَلِتٌ مرد جست مَصَالِيرُ
جمع مصرور است مَزْهَفَاتٌ شیرها نیغهای باریک دم کرده شده مَضْبَاةٌ گرده نان که در آن کشتر

مَحْوَةٌ باشمال مِنْهَاةٌ رکوی که بآن چیزی بشوند و پاک کنند مَعْرَقَةٌ بزاء و قاف منقوطتین
وَمِنْحَاةٌ پیلی که بآن کمال زمین برکنند مَنِيَّةٌ امید و آرزوی آهستن شدن شتر و آن از ابتدای
وقت زیر رفتن باشد تا پانزده روز مُنَّةٌ قوة و نیرومندی مَحَلَّةٌ منزل مقام مردم مَحِلَّةٌ بکسر میم
و کتاب مَنُونَةٌ مرد بسیار منت نهنده مُسْرُوَلَةٌ کبوتر پرهای مَحْمَدَةٌ خصلت نیک
و ستایش مَزْلَفَةٌ شهری که در میان آبادانی و بیابان باشد مَسْبَعَةٌ زمین بسیار سبع مَحْفَةٌ
بکسر میم مانند هودج چیزیست که بزرگان با بیماران در آن نشیند مَذْأَبَةٌ زمین بسیار گرگ مَقْنَأَةٌ
زمین پر خیار مِطْرَقَةٌ چوبی که بآن پنبه پاشند و از تند تا او خیده شود و پیک آهنگران و چکش نقاش آن
مَرَّةٌ طنبان و از جمله مادهاست مِرْيَةٌ شک نیز شاید مَنْطَحَةٌ وَمَنْطِحَةٌ زمین
پر خربزه مَرْبَرَةٌ زمین پر زنبور مَتْلَاجَةٌ سگ که گوشت آن لخته شده باشد یا استخوان رسیده
مَعْقَرَةٌ وَمَعْقَرِبَةٌ زمین پر عقرب مَثْلَبَةٌ عیب مَثْعَلَةٌ زمین پر روباه مَخْرَفَةٌ
پوستان میوه دار و راه مَزْوَحَةٌ بکسر میم با وزن مَزْوَحَةٌ بفتح میم با وزیدن گاه مَرْخَةٌ
بفتح زا و خا منقوطتین زن مَسْرَجَةٌ چراغدان مَحْزَةٌ وَمَحْزَةٌ برگزیده مَكَّةٌ
شهر مَظَنَّةٌ گمان برد گاه مَقْبَرَةٌ گورستان مَشْرَقَةٌ موضع آفتاب رو و مشرق بفتح
هم همین معنیست مَنْطِقَةٌ کمر مَتْعَةٌ آنچه از و فایده برخورداری گیرند مَغْلُولَةٌ بند
کرده شده کقوله تعالی وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِكَ مَلْكُوتٌ پادشاهی
مُخَدَّرَاتٌ وَمَقْصُورَاتٌ زنان در پرده شده و بمعنی نزدیک هم آمده چنانکه گویند فلان
این خیمه مَقْصُورَةٌ أَيْ دِينًا وَقَرِيبًا مَوْهِبَةٌ بفتح ها چاهک آبگیر که در کوه باشد مَوْهِبَةٌ
بکسر ها بخشش مَبْنُونَةٌ پراکنده شده مَسْبَعَةٌ زن مطلق خوش خوان مُتَفَرِّقَةٌ پراکنده گان
مَصْلَحَةٌ صلاح کار و نیکوی کار مَسْلَحَةٌ جای ترس اگذر کار دشمن مردم بسلاح مَقْرَبَةٌ
خویشی مَتْرَبَةٌ درویشی مَمْلَكَةٌ وَمَمْلُكَةٌ سگ که در اسکندر جمع شده و مملکه بضم
پیل ام که گویند مُسْتَنْفِرَةٌ رسنده و رماننده و بیرون رفتن خواهنده مُؤْصَدَةٌ طبق در
افکنده و در بسته کقوله تعالی إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ مُبْصِرَةٌ بکسر صاد بیننده

و روشن و همه در این معنی آمده است قوله تعالی فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ مُبْصِرَةً مُبْصَرَةٌ بفتح
صاد و تا مَعَرَّةٌ گناه و بدی مَعْرَفَةٌ لکوکر کفلیز مَقْنَعَةٌ مجر مَقَةٌ جارب اب
گاه که سفته مَقْدِمَةٌ پیش از و پیش رفته و پیش رفته مَنْكُوحَةٌ زن نکاح کرده مَرَةٌ بفتح
وَمِرْءَةٌ زن مِرْآةٌ آینه مِرْسَاةٌ لنگر کشتی مِرْدَاةٌ سنگی برین پیاده مَشْنُوءَةٌ
زنی که دوست خواهد زن نفرش کنند فرمایه مِسْبَحَةٌ آلت تسبیح زدن مثل طوبه و غیر آن مِنْكَسَةٌ وَ
مِشْفَرَةٌ جارب مَزْرَعَةٌ کشت زار مَرْقَبَةٌ پایگاه و ایستادگاه و سرکوه و آنچه بر کوه و در
صحرا کرده باشند مَسَرَّةٌ شادی مَوْعِظَةٌ پند مَنْعَةٌ وَمَنَعَةٌ عزیزی و منعت
بفتح نون جمع مانع هم آمده مَنْزِلَةٌ فرود آمد گاه و پایگاه مَزْبَلَةٌ سرگین یعنی آب زنان مَلْكَةٌ
در کفش گاه مَسْخَرَةٌ کسی که بر او تمسخر کنند مَحْلَةٌ بکسر میم گاه مَصْحَلَةٌ آنکه بر دو خندند
مَذْهَبَةٌ مذهب راه مَشْرَبَةٌ بکسر میم ظرفی که از آن آب خورند مَشْرَبَةٌ بفتح
میم اطاق و منزلی کنار آب آنست سید گاه را هم گویند مَذْرَبَةٌ کارد مَذَبَاتٌ جمع ماذبة
بذال منقوطه آنکه بدان از مگس بگیرند مَشْعَلَةٌ بفتین منقوطه کار مَشْعَلَةٌ بعین
غیر منقوطه چراغ دان بر کیست مخصوص مَطِيَّةٌ شتر سواری مُزْنَةٌ ابر دامان مَرْحَلَةٌ
منزل مَلْقُوحَةٌ بچه که در شکم باشد مَلْحَقَةٌ زنی که بچه در شکم دارد مَخْلَقَةٌ بخا و ذال
منقوطتین دبر مِلْعَقَةٌ کچه مَثُوبَةٌ مزد طاعت مَسْأَلَةٌ سوال کردن گاه مَضَاءٌ
وَمَصْوَبَةٌ وَمَصْبَبَةٌ گروهی که آبی رسد مَيْسَرَةٌ وَمَيْسُرَةٌ وَمَقْدُرَةٌ
توانگری و عبره طرف است چپ را هم گویند مَخْنَقَةٌ قلاده کردن بند مَحْقَنَةٌ بجاء غیر منقوطه
چیزی که سرا در مقعد کنند و شربه پچکاری در بزنند تا بشکم رود و اسهال کند و شربت مَحْجَمَةٌ آلت
حجامت کردن مَغْبَلَةٌ پیکانیز مَحْوَقَةٌ جارب مَعِيشَةٌ زندگانی و آنچه بآن زندگانی
کنند مَنْفَعَةٌ سود مَنْقَبَةٌ هنر و آنچه که بیطار بکند از عضو چارپا و راه تنگ مَنْقَبَةٌ
بکسر میم راه در کوه مَنْشَأَةٌ موضع انگشتری که در انگشت مروارید کنند مَسْغَبَةٌ گرسنگی مَصَلَّةٌ
دهان و دهنگی لازم اصل معنای السوءة مَوْتَةٌ بهتر نام موضعیست که جعفر بن ابی طالب

آنجا شیر کرانند مُحَصَّنَة آلت دوخ کردن کرباس و بلم پاره کردن مَأْدُبَة طعام من الدستور مُرَاحَة
مراح و منزل کردن مَائِدَة خوان آراسته مُودَة تشنه در بیابان و هلاک شده گان مُوكَة
عکبوت مَنَاحَة نوحه کردن گان مَجَاعَة وَمَخْمَصَة گرسنگی مَقْلَة بکسر میم قلدان
مُمْتَطَرَة قتلی را قرآن کرده شده کقوله تعالی وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ
مَغَارَة غاری که در کوه میباشد مَغَارَاة جمع مُطَهَّرَة وَمُقَدَّسَة پاک کرده شده
مُحْصَنَات وَمُحْصَنَات زنان پرهیزکار و مستوره و زنان شوهر کرده مُحْصَنَة واحد مُحْصَنَاة
مُحْصَنَة واحد مُحْصَنَاة مُخَلَّقَة تمام آفریده مَثَانَة آیسته گاه بول در درون آدمی
و سایر حیوانات مَثَابَة بازگشتن گاه کقوله تعالی وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ
و منزل و دانگاه صیاد مَسَانَة دور و بوینده گاه من الصحاح و بیابان من الدستور مَصْحَاة
نام ظرفیست مَصْفَاة آنچه بآن جز را صافی کنند و بپالایند و گلگیر آدم گویند و در بالای درون بینی آدمیست
شبیه بگلگیر آنرا هم مصفاة گویند مَكْوَات آلت داغ کردن مَطْبَخَة گوشت بیار بریان
کرده مَفْسَدَة تباه شده گان مَقْبَرَة استخوان و اوجمع ها هرست مَفَازَة بیابان
دربیهده گاه و فیروزی یافتن گاه مَعْصِرَات ابرهای که نزدیک بیارین باشد کقوله تعالی وَ
أَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا مُسْتَشْرَاة سر بالا تابیده شده مَلَاسَة
آنچه بآن زمین را هموار کنند مَلَامَة رسوای مَنَانَة بتاء و نقطه استواری و آنچه ستاره گاه
باد استان مَنْحَلَة سرمه دان مَصَانَة صوف دان مَجَرَّة کهکشان آسمان مَنْجَنَة
بیک آهنگر مُؤْتَفِكَات برگردیده شده های قوم لوط و دیه های که دزدیده گاه آنها مختلف شد
مَسَانِحَات زنان زاکننده مَكَاكَة مغز استخوان مَأْقِبَة بادی که شب بهد مغلط
کو سفندی که در یک لیکاز زاید و دزدی که در شکم شتر میانه خود و بواسطه موزون فلک کیاه و تر باهم مُغْلَقَة
بیغام صَيْتَة توانا و کیاه و نکهبان سُخْنَات گرم کنندگان مُبَرَّدَات سرد کنندگان
مُجَفَّفَات خشک کنندگان مُضَرَّبَات دوخته شده مُحَكَّمَات استوار کرده شده ها
و استوار کفته شده ها و سخنان متفق المعنی کقوله تعالی مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ مُتَشَابِهَاتٌ

مشکلات

مشکلها و پوشیده ها مُحَلَّلَات دیگ آسیا و لوبیا و کارد و این مجموع را کهم نیند و مخلان دیگ آسیا را کویند
مِلَّة عادت دنیا مِلْنَات جمع جُمْعَة وَجُمُعَة احمق جُمْعَة بفتح میم کسر جیم وزن
جمیا مَلَّة زنان مردی که بقلم برگرفته شده باشد مَادَة اصل ترکیب و زیاده متصل بچیزی مَاعِدَة
بزاده مَائِدَة خوانی که بر وطعام باشد مَدِينَة شهر کنیزک مِقْلَاة بتاء کرد و یکی که در قلیه
سازند مِقْلَات بنا دراز نشده و دیگر بسیار بزاید و دیگر هرگز آبستن نشود زنی که بچه افتاد مَقَالِيت
جمع مَنْجَرَة سنگ کم و که بآن آب کم کشند و آن آب را بجرة کویند مَشِيرَة زین پوش
و جامه سرخ که بر سر آن نشیند مُؤْمِسَة زن فاجره مُؤْمِسَاة جمع مَنْقَعَة جای که باز
بآن الفت کرفته باشد و آنجا فرود آید و سنگ آهنگر و سنگی که بآن کارد تیز کنند مَنْقَدَة جای آتش
مُصَفْصَفَة زن لاغر میان مَصْقَلَة آنچیست که بآن پاک و صاف کنند کارد و شمشیر و امثال آنرا
مَكَّة کعبه مِلَّة دین مَلَّة بفتح میم خاکستر گرم و خاک گرم و کلوخ که در آتش خاکستر کنند مَلِيلَة
کرمی مَنْعَاة خبر مک مَجْدَبَة سال تنگ معیشت سال قحط مَنْجَة جان خون مَنْفَلَة
اول جوانی و عنفوان جوانی مَأْوِيَة بشد بیا سنگ بود و آید و نام زنی مَأْوِيَة بتخفیف یا و حرکت
مَنْبَذَة بذال منقوط باش مَنْدَلَة جامه که آنرا دایم بکار دارند و هرچه دایم بکار داشته شود مَخْرُوزَة
کلوکرفته شده و مرده مَتْرُدِيَة آنچه از جای بلند افتاده باشد و مرده مُقَاتَلَة بکسر تاء کرصلح
کارزار کننده گان کشته مَخْلَفَة پسمان مَرْجَعَة بکسر میم چوبی که در زیر بار بشتر میکنند و آنرا بر پشت
چارپای نهند مُوَاصَة آبی که بآن چیزی شسته باشند مُوَارَة بتشدید واو زنی که جفت و سبک
شده آمد کند مُؤْمَات بیابان فراخ هموار مَؤُونَة بالحاج معیشت مَثْرَة
جز مین بخشی مِيرَة بیای دو نقطه تحتانی طعامی که برای عیال و برای فروختن از جای آرند مَحْتَرَة
مَحَجَّة وَمَحَجَّة راه راست مَرَّة بکسر رای غیر منقوط باره خمر مَرْزِيَة بفتح میم مصیبت
مَرَزَة بفتح زاء و تشدید زاء منقوط برنج زار مَنَارَة جای بلند که مقام اذان کفتن مؤذن است
و چراغ پایه مَكْرُمَة کار نیک و زمین هموار مَرَادَة نیک مِسَرَّة بکسر میم و تشدید را
آنچه سر دراز نویسند مثل مکتوب و رقعه مِغْرَاة کاسه و جمع شده گان آب بران مَطْوَاة بتاء

بتاء کرده دره و باهن و دکن مَیْفَاة کاوجشی رسکنا بود و آفتاب من الدستور مَهْوَات بفتح
و تا و از جمع مُعَاة بضم میم آب بینی مرکه در رحم ماده باشد مَصْوَت باریک بارش یعنی غیر غلیظ مُرْبَة
یکنوع اشتر مَیْتَة نام زنیست مَرَانَة زنی و نام موضعی و نام اشتر ماده که ابن مقبل نام داشته است
مَرْوَة مردی مَزْوَة لیکون رهسک بیشه درخشنده که از آن آتش برون آید و کوهیست و دکه مَرَارَة
دهره و نفی مَهْلَكَة و مَهْلُكَة هلاک شدن نگاه و بیابان مَصْدَة و مَزْدَة سرما
مَرَاطَة موی افتاده مَاكَلَة و مَاكُلَة موضعی که از آن موضع کسی چیزی خورد یعنی موضعی که
خوردنی از آن برون آید مَارُوْدَة دانه نفی که بکندم آمیخته میشود مَنْخَت بتاء قرشت دو دستور
زنده و اکویه مَنْحَة بتاء کرد بخشش مَنَاحَة جای نوحه کردن زنان مَشْحَة اشتر ماده یا گوسفند
ماده که بکمی مانند تا برای خود بدوشند و دیگر باز ستانند مِدَقَة و مِرْصَدَة جامه کوب و آن دسته دو کند
و سنگی که بآن چیزی سایند و هر چه بآن چیزی کوبند مَرَانَة پشم بر کنده و گیاه اندک که آنرا برای چارپا
بر کنده شده باشد مَوْقُوْدَة بال غیر منقوط بر افروخته شده مَشِيمَة بکسر گوشه رده و رو باشد
در شکم مادر و بچه از شکم برون آید مَوْقُوْدَة بذال منقوط بکوبیده شده مَكَانَة جای کسی و رتبه
وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَى مَكَانَتِهِمْ مَكَانَات جمع مَكْنَة توانگری
مَكِيْنَة بفتح میم و کسر کاف غایه سوسمار مَكِنَات جمع مَزْمَارَة و مَزْمُوْرَة
زن نازک اندام مِرَّة صفرا و قوة و کمال عقل مَرِيْرَة آبی که بچه بیارد تا شفا یابد و انسون
مَشَارَة قلعه مزرعه که آنرا بپارسی کژد گویند مَشْرَة و مَسْرَة گیاه و روی زمین و برگ
درخت عضاة مَمْكُوْرَة زن فربه ساق مَايِرَات غمها مُوَارَة بنی که از خوانند
باشد مَطِيْنَة آب غلیظ که در کنک حوض باشد مَزَّة بفتح میم شراب ترش مَزَة بفتح
شراب خوش لذة مَرْهَة سپیدی محض مَاهَة و مَيْهَة چاه پر آب مَطْلَقَة
زن رها کرده شده مَغْلَظَة درشت کرده و اشتق از غلظ است مَرْت جای خالی از زمین بی
گیاه و مرد بی موی ابرو مَرْوَة بتشدید راء مفتوحه نام رود خانه است مَنْقَلَة گران بار کرده
مَسْفِسَفَة بکسر سین ثانی بادی که خاک آورد و برانگیزد مِظَلَّة بکسر میم خانه سر بین بزرگ مُسْكَة

سلامت

سلامت استاده شده و کردن نهاده شده و بار در داشته شده مَزْفِيَة شتری که راه جرح مدهوش گویند مَزْعَة
گوشت پاره و مقدار یکبار رستا سیدن از آب مِزْعَة بکسر میم پاره پنبه و پاره پیه مِزْقَة پاره جامه
مَزْبَنَة نام قبیله ایست مَزِيَّة افزونی مَسْلَة بفتح میم و سین بقیه چیزی و نفع و چاه کنت
کل مَسْكَة بکسر میم روغن تازه مَاسِلَة کمهد زنده مَسْكَة بفتح میم و سین بهست و زنجن
غیر نقره مَسْلَة بضم میم و فتح سین بخیل مَسِيْحَة کمان خوب پاره نقره و کلاه موی مَلْبَاة
زمین پر علف مَدْبِيَة تشدید تا زمینی که علف گیاه آنرا خورده باشد مَقَامَة گروه آدمیان
و مجلس مَاسِخَة نام کاکزیت مَاسِخِيَات کمانهای کرس فتح ماسخ کاکزیت مَثْلَة
عقوبت مَثَلَات و مَثُلَات جمع مِيْقَات وقت و عقده چیزی و موضع مَاشِيَة
زن زنده و اشتر ماده بسیار بچه و زن بسیار فرزند و مال خلق که آن گاو و گوسفند و اشتر و امثال آن است مَضْغَة
رعنیت مُضْغَة گوشت مَضَاعَة آنچه در دهن مانده باشد از طعام فایده مُوْجَرَة
بکون واو پس کج هر زمین پس کوه پر بالان اشتر مَعِقَة چاه ژرف مَعِدَة عضو آدمی که اطعام
در آن ایستد و آنچه اول منهضم شود مَعْدَة بعین منقوط زانک مَعْنَة چیز بسیار کما یقال له
سَفِيْنَة وَلَا مَعْنَة اَیْ لَا قَلِيْلٌ وَلَا كَثِيْرٌ مَيْعَة غرمی و اول فتاب است اول جوانی و اول و زر نام
منع درختیست که در رم میباشد کذا فی الصحاح فَاَمَّا الْاَطِبَّاءُ يَقُوْلُوْنَ مِيْعَة بکسر میم مَصْلَة
بتشدید لام سخی زمانه مِقْطَرَة کنده چوبین که پای مجبوس نهند و مجری که در دو اردی خوشبو زانند
مَنَاوِث آنکه بر پا عبادت کند مَنَامَة آنکان جامه که شب در آن خسبند مَضْوَقَة
کار مخوف مِقْمَعَة مقرعه مقامع است که در باب میم مع العین مبین است مَالِجَة و
مَسِيْعَة مالکه بدان کل بر دیوان اندرانند مِلْطَاة معنی مِلْطَاسَات مَقْرَة و
مَقَرَة کل سرخ یعنی طین احمر یا باران بقایه راهم گویند مُحْرَصَة و مُحْرِصَة ظرفی
که نشان در کنند مَنْقَلَة سکته از سر کز استخوان سکته باشد و استخوانهای خود که پهلوی قحف است
بدانند مَغْوَات جایگاه و کما یقال العوب من سر مَغْوَاة و جمع فیها مَغْوِيَات
جمع مَعِزَة بکسر عین غیر منقوط زمین اندک گیاه مَقْلَة تمام کلاره چشم باسیاهی و سفیدی

مَفَلَة بفتح میم سنگ ریزه که در آب می‌غلطد تا قعر آن را بیابند و نیز مراد که هر یک چه مقدار آب بر میدارند و این
در وقت کمی آب باشد مَكَلَة وَمَكَلٌ آب اندک که در میان چاه باشد نه در کنارش مَنَاة نام بتی
مُنْشَآة بلند بر داشته کشتیها بادبان بر کرده کقوله تعالی وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ
و آفریده و انشا کرده شده مَنْشَاة واحد مناشی است مُقْتَمَات نیکو کنندگان مراد بهشت
که در قرآن آمده است ملائکه علیهم السلام مُرْسَلَات فرستاده شده‌ها مراد بر سلات که در قرآن آمده است
فرشتگان اند علیهم السلام یا بادها مُلْقِيَات اندازندگان و مراد ملقیات که در قرآن است فرشتگانند
علیهم السلام مُدَبِّرَات تدبیر کنندگان و مراد بدبرات که در قرآن است فرشتگانند علیهم السلام
مُوْرِيَات آتش‌زنه را آرندگان از سنگ بهر آنکه سمها بر سنگ زنند و از آن آتش بر آید مُغِيرَة
اسب تیز رجست رفتار مُغِيرَات جمع کقوله تعالی وَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا مُتَجَاوِرَات
عصاهای بلند مُعَرَّشَات بنا کرده شده‌ها و بلند بر داشته شده‌ها و جفته کرده شده‌ها مُلَاة
رکام مُلَاءَة بهمزه الف چادر یکتخته مُلْحَة نمکدار مُلَاحَة بتشدید لام نمکزار مُلْحَة
رنگ سپیدی که بسیاهی آمیخته باشد مُجَنَّة جرثیل از آهن که در قفای خود را بآن بر کنند مُحَدَّدَة
بالش چیزی از آهن که بآن زمین بکاهند مُرْقَبَة بالش مُضَاعَفَة رخوت مُضَاعَفَة
زرهی که دو حلقه در هم افتاده شده باشد مُفَاضَة زره مُفْضَاة زنی که مرد در جشن بکر
شده باشد از کثرت مباشرت مُوَضَّحَة شکنه که بر استخوان رسیده باشد بر سپیدی استخوان پیدا شده
مُسَقَّفَة بفتح قاف مخففتین پستین دراز آستین مِسَلَّة جوال دوز مُحَنَّة بکسر میم شانه که
بر بال و دم اسب زنند مُحَسَّة بفتح میم پستین فرسوده ابر آدمی مُخَبَّة جاروب مِنْدَعَة
وَمِرْدَعَة وَمِصْدَعَة بالش مَلْوِخَيَّة طعامی که از دوی ملوخیا باشد مَخَاطَة
بجای سقوط دارد بیشتر که بپارسی سپنان گویند من اختیارات البدیعی مَعْقُوف دشمن داشته مِنْسَاة
وَمِنْسَأَة عصا مَرَّة یکبار مَرَاة جمع مُرْوَاة بیابان خالی
مَرْوَدِيَات جمع مَرْوَة بفتح میم نام شخصی مُوَصَّوَة آراسته بجواهر و زره دو حلقه دو حلقه
بافته مُسَوَّمَة چرانیده و نشان کرده مَاهِيَّة وَمَائِيَّة حقیقت چیزی مَاهِيَات

وَمَائِيَات

وَمَائِيَات جمع مَلَاوَة وَمَلَاوَة وَمَلْكَوَة وَمَلَكَوَة وَمَلُوَة وَمَلْوَة هنگام
و زمان مِلْكَة هر یک دهر چه بر سر چیزی فرو کنند مَلْقَة زمینی هموار مَلِقَة بکسر لام سنگ صاف
مَلَائِكَة فرشتگان مُلْكَة بضم میم پادشاهی مَمْلَكَة مقام پادشاهی مَلَكَة ملک خفته مجرد خفته
در خاطر است و گرداره مملوک چنانکه گویند فُلَانٌ حَسَنُ الْمَلَكَةِ ای حسن الطبع مع مملوکه مَمَات مرگ
و مرد کلاه مَوْت وَمَوَات مرگ مَوَات بفتح میم آنچه بجان باشد و زمینی که پی‌دار نباشد
مَيْتَة مرده و زمین خراب مَسْتَاة مرز زمین و بند اسطلخ مَيْت وَمَيِّت مرده مَمْيُوت
میرانده مَعَاذَة نعوذ مَضْنَعَة وَمَضْنَعَة جای ایگر و کارگاه و قلعه مَرْجَأ
اندک کقوله تعالی وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ مُعَقِّبَات فرشتگان روز و شب که از
عقب یکدیگر آیند و نتوان و دیگر در پس شتران که جمع شده باشند و یکرد حوض ایستاده باشند بانتظار آب خوردن
و از پشه آینده کان مِشْكَوَة روزن بی فراخ و چراغدان و قندیل مَرْحَاة بسکان کرد و سم
گاو و کوه سفید من الصحاح و تیرش نه من الدستور مُعَصَّبَات سخیب، کارهای سخت مُشَاطَة
بضم میم بتخفیف شین موی که از شانه افتاده باشد مَشَاطَة بفتح میم و تشدید شین زنی که شانه کند گیسوی
کسی را و زنی که عروس آراید مَسَاكِلَة ستانندگان مال مردم بناحق مُتَغَلِّبَة بغضب و غلبه
بدست فراگیرندگان چیزی مِطْلَاة آنچه بآن نار آهن کنند و آنرا بیجی دارند گویند مَسْجَة بکسر شده
حال که بآن کل یا برد و دار اندایند مَقْنَاة وَمَقْنَوَة موضع سایه گاه که آفتاب بر آن
نتابد مَتْجَاة موضع آفتاب دار که آفتاب بر آن تابد مَسْمُومَات بلند بر داشته شده‌ها و آسمانها
مَسْخَنَة آنچه بآن سنگ بر شکنند مَسْخَنَة بجای سقوط یکنوع ایکیت مُسَآة زنبیلی که بآن
گل از چاه بر آرند مَشْحَة بسکون شین پیران و او جمع شیخ است مَسْمَعَة بازی مزاح مُحَوَّنَة
صنعت کاران مَصْرَاة بنشده بر اکر سفندی که او را مدتی مو نشنده که تا شیر او بر نخورد و گوسفند سر بستان بسته
شده تا شیر مجتمع شود مَقَالَة گفتار مَقَالَات جمع مَنْبِث رونده و دوانده مَنْبِتَة
بفتح نون رشته‌ها رویانده و پرورده مَسْكَة خاموش کننده مُوَقِّت وقت کننده مُوَقَّت
وقت نهاده شده مَوْقُوف وقت بریده کرده شده کقوله تعالی إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ

كِتَابًا مَوْقُوتًا مُقِيت توانا و نگهبان و گواه و روزی دهنده مُثَبِّت نویسنده و باز دارنده
و ثابت کننده مُثَبَّت بفتح با تشدید با برجا و باز داشته مُصَمِّت آنکننده میان دو آب که برگ
و داری که بسته باشد مُصَمَّت بفتح صاد و تشدید میم خواهر شکم کرده مُلْتَفِت باز پس گردنده مُلْتَفَت
بفتح فا باز پس نگرسته شده مَحَجَّة مغزهای استخوان و او جمع مُخ است مَلْجَأ جنگاه عظیم
مَسْبُوت علت مبتلا از خواب رفته و مرده و بیهوش شده مُقَطَّعَة دستار **باب المیم مع التاء**
من المصادر مَلْت دانک کردن و نرم کشیدن مِثْمَات بکسر اول جنبانیدن و آشفته
کردن مَزْت و مَوْث و مَيْث نان در آب ترفیب کردن و خمیر در آب جنبانیدن و چیزی
در آب جنبانیدن و مَزْث بمعنی غایبه که آن انگشت را دوار و دایره است کردن هم آمده است
مَلْث کسی را بچوب زبانی از کاری باز داشتن مَغْث جنبانک کردن در آب جنبانیدن و آمیخته
کردن مَثْ روغن و چربی بچیزی مالیدن و آب بر آن زدن و دست بچیزی مالیدن تا پاک شود **من غیر**
المصادر مَدَالِث استادگاهای آب سیل مُؤْنِث زنی که مادهٔ زاید مُثَلَّث کرده
شده و سه یک کرده شده و شیر که بچه شده باشد چند انکه تمامتر رفته باشد و ثلثش مانده مِحْثَاث
چیزیست از آهن که در خمهای خود خرما بآن بر کنند مِحْرَاث بجای غیر منقوط چوب تنور آهنگر مِحْرَث
مردی که صابر باشد بر دشمنی کردن با کسی مَبْحَث گاه و نگاه مَبَاحِث جمع مَبْحَث
البقر جای خالی مَضَابِث بچکانهای شیر و او جمع مضبث است مِيث دیمهای مورد هم
که کوه نباشد و او جمع مَيْث است مِيرَاث چیزی که از مرده باز مانده باشد مَوْرُوث
بمیراث برده مَكْث و مِكْث بضم میم و کسر آن درنگ آهستگی مَكِيث آرامیده مَكْث
اول تاریکی شب مُغَاث دادمیت و آن چیست درخت از صحراست مَغِيث و مَغُوث
گیاهی که آنرا باران انداخته باشد مَغْث بکسر غین منقوط کشتی گرفتن یک **باب المیم مع الجیم من**
المصادر مَزْج و مِزَاج آمیختن مَوْج آشوب کردن و هم در شدن مردم مَشِيج
آمیختن مَرْج بسکون را در هم کشودن کقوله تعالی مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ و بحرا
کذا شتن ستور مَرَج بفتح را جنبیده شدن و بنا مشدن و آشفته شدن مَجّ آب از دهن انداختن

مَجّ بشتاب رفتن و مرزدن شتر که در پستان او در حین شیر خوردن مَخّ جماع کردن و جنبانیدن
دلو در آب آب در پر شود مَلْج از پستان شیر خوردن **من غیر المصادر** مَجَاج بضم میم آبی
که از دهن انداخته شده باشد مِزْرَاج زنی که بسیار شوهر کند مِزْعَاج زنی که بجای قرار نگیرد مِعْرَاج
و مِعْرَج نردبان مَعَارِج نردبانها و بر رفتن گامها یعنی جای بلند و آسمانها مَنْهَج و
مِنْهَاج راه است مَنَاهِج جمع مِهْدَاج شتر ماده آواز کننده برای بچه و ماده آواز
کننده مِهْرَاج اسب پر رفتار مِهْيَاج هیجان کننده و شتری که بوطن خود میل کند مَنْج
و مَنْهِج آب دهن هم آمیخته و آب مردان هم آمیخته و هر چه آمیخته باشد مِنْسَج چوبی که بر آن
جامه بافند و آنرا کارگاه چوب گویند و موضع است سب که شب تار باشد مَنْسَج بفتح میم سیاه کردن
و شاخ اسب و کارگاه جولاهی مَرْج بتشدید جیم نیزه کوتاه مَلْج گرد و هموار و در لوزیده
مُنْدَلِج در هم رفته مِدْرَاج شتر ماده نازاییده مَزْج بزاء منقوط و همزه مضموم
میم و دم و تشدید جیم نیزه کوتاه مَلْج گرد و هموار و در لوزیده مُنْدَلِج در هم رفته مَدَارِج
راهها و او جمع مدرجه است مَفْرَج جامه کهنه مَضَارِج جمع مَجّ و از اینست که آنرا پاره
بافتگی میند مُعْرَج میل کرده گاه رود بطرف چپ مَلَاجِج گرد اگرد دهن
مَحْلَج تخته چوب که بر آن طلاجی کنند مَحْلَاج چوبی که بآن نان را پهن کنند یعنی در روز و میل
آهنین که بآن طلاجی کنند مَخْضَاج چوب جامه کوب و نیک بزرگ من الجمل مِغْنَاج آنکه
بسیار گرسنه و ماده کند مَسْخَنَج پارسی معرب است یعنی شیره انگور پخته شده که سر خفیف نرفته باشد و یک
بخش مانده مُعَلَّج آنکه مدرش از آب باشد و مادرش کنیزک مَزْج آنچنین مَوْزَج موزه
مَالِج مالدکه بآن گل بر دیوار زنند مَوْج بعضی از آب دریا که در حرکت باشد مِزَاج و
مَزْوَج آمیخته و مِزَاج بمعنی طبیعت و سرشت هم آمده مَارِج شیره روغن یعنی غیر
غلیظ مَلَاجِج جای تنگ مَثْلُوج برف زده و مَثْلُوج الفؤاد فرومانده دل کوران
گویند مَارِج موج زننده مَاج آب تلخ مَفْلَج رستگاری یافته و فیروزی یافته
مُزَجَّج بتشدید زاء اندک و کمی که خود را بقوی وابسته باشد و از آن جدا باشد مَاج بتشدید جیم آنکه

آب از دهن او ریزد مَرَج زمین پر گیاه که در آن حیوانات چرا کنند مَرِیج فاسد شده و پوسیده و آشفته
و آمیخته و جنبنده و بیقرار مارِج زبانهٔ آتش مِجاج سیلی که در جراحت فرو برند مِزتاج
قفل مهر چه در را بآن بندند مَوارِج قفلها و راههای تنگ مِزلاج قفل از کلید سر آن اولاغو
و در هم خوشیده باشد مُسْهِج مُرْدَه مُشِیج فرکور مَعْوَج تیر رفتن

باب المیم مع الحاء من المصادر

مَنْح عیب کردن مَلُوح خورشدن مَنْح جنبیدن مَنْح عطا
دادن خواستن بچاه و فرو رفتن سطل و آب پر کردن مَلْح و مَدِیح ستودن مَزْح و مِزاح کفل
کردن مَسْح دست بودن در رفتن زیر بین و چاج کردن مَصُوح خراب شدن و کمتر شدن و کوتاه شدن
و استوار شدن چیزی در خاک و رفتن مَلْح نمکسا نازه در طعام کردن و دایکی کردن و بهره و بال طبیدن مرغ
و ملاح از نیمی خواست مَزْح از حد در گذشتن بشادی مِراح شادی رسانیدن مَرَح
کجتر کردن و شادی با فراط کردن و فاسد شدن مَنْح انداختن و تیز زدن و آب از چاه کشیدن و دراز شدن
و بلند شدن روز مَخ گمنه شدن جامه مَدْح بهم و کوفتن مردان در وقت رفتن

من غیر المصادر

مُسْتَدَح فراخی و جای فراخ مَنادِح بیابانها و جاهای فراخ مَنُوح
و مَماتِح شترانی که در زمستان نیز نزد چه مِجَدَّح شراب ثوریده و آشفته مَخّ رازه تخم مرغ مَخ
جانکه کمن مَفاتِح زنیتها مَصالِح مصلحتها مَسالِح جاهای ترس مَرْمَخ خواه و روح
از آن که مطلبان بسیار از تو مِجْدَح چوبیست سر پهلو که بآن داروی در چیزی کنند و ستاره ایست و آلت داغ کردن
شتر مَجْدُوح خون فصد مُباح حلال کرده شده مِزْرِیج آنچه تحت آواز باشد مَزاح
چوبی که در شیب رز انگور زنند و زر را از زمین بر دارند مَسْطِیح سنگ هموار و موضعی که خرما بران فشانند تا خشک
شود مَلاتِح شتران و اسبان نر و دیاهای آهنین و زنان آهنین مَلاقِیح بچهای شتران و اسبان که در
شکم مادر باشند مَطاوِح جاهای هلاک کنندگان مَنِیح بخش و نصیب صاحب بخش و نصیب
مَناتِح بخشها و اوجع منحات مَسِیح دست و ازین معنی عیسی علیه السلام را مسیح گویند که دیده نگاه نوزده
پاره نقره و اقچه پای شکسته و عوق و سوده شده و آنکه پای برهم کوبد در رفتن و آنکه چشم و ابرو نه فشته باشد و
دروغ گو و بیدروغ بازی زننده مَسِیح پلاس مَسُوح جمع مَتاح دراز کشیده مِلْواح

تحت تشنه و از تشنه شوند مِزاح کفل مِلْحاح پالان چوبین مَجادِح روشنیهای
آسمان مَفْرَنْح چین مِرْضاح سنگی که آن چیزی شکنند مُسْتَراح متوضا و آسایشگاه
مالِح و مَسُوح آب کش یعنی آنکه از چاه آب کشد و مَمْسُوح بمعنی در هم آمده است مَتاح
دراز و دور مادِح و مَلاح ستاینده مَمْدُوح ستوده مِمْراح نشاط کننده و چشم
پر از اشک مَرْوَح نشاط کننده و مَرْوُوح کمان نگه چوبین را هم گویند مَرَح و مَرِیح از
حد در گذرنده بشادی مِصْباح چراغ و قدحی که بآن در شب کنند و شترماده که صباح خسپد از چون روز بلند
شود بچراند و مَصابِیح جمع مِلْح نمک و پر خور مالِح شور مَلاح کشتی بان مَلْح
در نیست کردن سبب پیدا شود مَلِیح نمکین مِلاح جمع مِفْتاح کلید مَفاتِیح و
مَفاتِح جمع مانِح بخشنده مِفْراح مرد سخت شادان مَسْفُوح ریخته شده
مُزْحَزِح دور کننده مَنْفَح پاک کرده مُنَقِّح پاک کننده

باب المیم مع الخاء من المصادر

مَلْخ کنت زنش و کردن کشی کردن مَنْخ ربودن و کشیدن مَسْخ از
صورت مردی بصورت دیگر گردانیدن مَرْخ آلودن مَدْخ بزرگ شدن

من غیر المصادر

مَلاخ چاپلوس کردن کش مَلِیخ گوشت پاره مَطْبَخ جای چیز پختن مَطْبُوخ
پخته مُصْرَخ بفریاد رسنده مِسْلاخ پوست که افتاده باشد و پوست هر چه که باشد و در وقت
خزان که غوای آن که سبز نبوده و ثمار رسیده فرو آید مَناخ فرود آمد نگاه مُؤَرِّخ تاریخ کننده
و وقت پیدا کننده مُؤَرَّخ وقت پیدا کرده شده مَسِیخ مردار کس زبون و طعامی ناک مَنْفُوخ
فربه و در دمیده شده مِفْتاح آنچه بآن موی بر کنند مِنْفَخ دم آهنگران مَرَّاح نام درختی
و چوب شیپور از آن و چوب که بهم گرداند تا آتش از آن بیرون آید و آواز زنده هم گویند و چوب بالایی را هم
هم گویند و زنده هم گویند و کعب شیپور است که آن را اصل گویند مِنْفاخ نی و مزمار مَرْتَخ تیر
دراز که از چهار باشد و ستاره ایست که او را جرام گویند مَشْتاخ پیران مَخّ مغز استخوان و خالص هر چیز

باب المیم مع الدال من المصادر

مَرْد فایده دادن و کردن بیدن و باد کشتن مُرُود رم شدن
مَرْد داروی بست کردن و آب خیلی دادن و آب ترتیب کردن و نرم کردن و نرم شدن مَرْد پای برنه بودن

واز حد در گذشتن مَرْدُود بگردانیدن و بدور کردن و این مصدریست بر وزن مفعول مَدّ کشیدن کشیدن و
روان شدن آب و افزون کردن آب و افزون شدن آن و دراز کردن و کشیدن و دراز شدن مَدّ یاری کردن مَصْد یکدیگر را جمع
کردن و تیر خوردن مَکُود امیدوار مِیعاد وعده دادن و او غیر مصدر هم آمده است مَیْد لرزیدن
و گردیدن زمین و حرکت کردن و میل کردن و بدینمعنی غیر است قَالَ اللهُ تَعَالَی وَ اَلْقَی فِی الْاَرْضِ
رَوَاسِیَ اَنْ تَمِیدَ بِکُمْ یعنی کراهیة اَنْ تَمِیدَ بِکُمْ کَذَا فِی الْکَشَّافِ مَهْد گهواره و بستر
ساختن و جای گرفتن و مهیا کردن مَسَد تنگ گرفتن ایمان و قوی خلقت شدن مَوْرِد فرود آمدن
و اسم مکان هم آمده است مَیْد جنبیدن کیاه و تیر آبی و میل کردن مَجْد بزرگوار شدن و علف دادن
چهارپا را چنانکه بر شود مَجُود پیری نزدیک شدن شتر مَجْلُود جست شدن این مصدریست بوزن مفعول
مَقْعَد نشستن و غیر مصدر هم آمده است مَعْد رفتن و بودن مَعْد بر دوردن و بیرون دوده شده
و لیپه بر خوردن بچه شتر را بر شیر دادن مَکْد نوجوان شدن و زنا زده شدن مَکْد
چیزی ثم و او جمع اَمْکَد است مُلْتَحَد پناهگاه مَد سیلاب مَدِید کشیده مِدَاد
سیاهی که بآن کتابت کنند مَوَاد مادها مُد نوعیست از کیل آن مقدار یکمد طل نصف طل است
که چهار یک صاع است مَوْحَد یکیک مُحَدَّد اصل مَوْرِد آب خوردگاه و فرود آمدگاه
مَوَارِد راهها و جایهای فرود آمدن و جایهای آب خوردن مُعْتَمَد راه مُعْتَمَد آنچه
از گزیر باشد و چرخت و حکم مُسَدَّد پرده دوزنده مِقْمَد و مِقْمَدَة کلید مَقَالِید
جمع مَقْعَد پی رو مَحَامِد ستایشها مَحْمُود ستوده و نام نبیست مَرْقَد تیر دوزنده
مَعْقَد بندگاه مَعَاقِد جمع مَرْشَد راه راست مَرَاشِد جمع مَرْقَد
قدح بزرگ چیزی که زن لاغر سرون بر سرون بندد تا بزرگ نماید مَرَاقِد جمع مَرْقَد کوهنگ
که صید بر تیر دهد مَمْجَرْد برهنه مِنْجَاد سنج آهنین یا چیزی که بآن آتش توان بهم برآرند مِیعَاد
کیاه نرم و نازک مُکَلْنَدِد سخت مَصِید آنچه بآن شکار کنند مَیْد غیر مَشُود
ریسمانی که در لجام و یا در رهار بندند و آن بالا همیک شد مَبْرَد سوهان مَحْصَد دهها این را زبان

جبل

جبل اره گویند مَحْفُود مخدوم مَحْفَد قومی که بآن غله چایند مَحْفَد مصل مَعْضَد
دست و رنجن و تیری و شیری که بآن درخت برند مِعْضَاد تبر و شیر که بآن درخت برند مَذْوَد
زبان مَرْمَد بخیل کس جامه کم پهنا مَقْعَد مرد لنگ لبستان و خرک نوسیه داشته باشد مِصْلَاد
نشتر و هر چیز که بسیار گیرنده مَطَارِد جاهای هلاکت و هلاکت کنندگان مَخْلَاد آنکه بسیار غضب کند
مِلْکَد چیزی که بآن چیزی را کوبند مَرْصَد راه مَرَاصِد جمع مِرْصَاد گذرگاه و راه
و گذرگاه مَشْهَد بنای بلند و بنای کنج گراه مَکْد یاری مَرْدُود بدور داشته شده
مَهْد بستر گهواره مِهَاد بستر مَجِید و مَاجِد بزرگوار مَجْلُود بکنت
مَمْرَد بنای هموار و بنای بلند مَرَاد گردن مَرْدِد سخت از حد در گذرنده مَقْعَد
نشستگاه مَقَاعِد جمع مَنَاکِید مردم درشت و خر مَوْعِد و مِیعَاد وقت
وصل و اول گاه مَوْلُود جای زاییده شده و وقت زاینده مَوْلِد جای زاییدن مِیلَاد
وقت زاییدن مَقَالِید بند بر نهاده شده مَسَد ریسمان لیف خرما و ریسمان تافته مِسَاد
خیک مَقْصَد میانه رونده مَقْصُود یافته شده مَنْضُود بر هم تنه مَسْجِد
حرکت و سجده گاه مَسَاجِد جمع مَعْهَد عهدگاه و فرود آمدگاه مَعْهُود قرار
رفته و پیمان کرده و یاد داشته مُنْعَقِد بسته شده مَرْد گوسفندی که شیر از پستان او آید پیش از زاییدن
و خضبناک و تیر نهوته و دریای بسیار موج مَرْد میوه نارسیده درخت ارک مَرِید خرمای که در شیر ترتیب
کرده شده باشد و شخص بی خبر سرکش از حد در گذرنده مُرَاد خواسته شده و نام شخصیست مُرِید خواهنده
مُرْد امردان مَارِد از حد در گذرنده و سرکشی کننده و نام قلعه است مُشَیَّد استوار کرده
و بلند کرده مَخْضُود بریده شده و درخت پاک کرده شده از خار مَشْهُود آنچه گواه
شوند معبود آنکه او را پرستند مَشْهَد حاضر شدگاه مَشْهِد بنای نمایش زنی که نوشش
حاضر باشد مَصَاد گرگه مَعَد تازه و سبز در شتاب و رفتار مُحَدَّد سرخ و رنگ سر
کرده شده مَعَد گوشت بریشته و زندگانی درشت و دشخوار یعنی زندگانی درویشانه و نام شخصیست
مَعْد بیار مُنْفَرِد تنها مُمَد مدد دهنده و دوات کننده و مدد دهنده مُعِد آماده کننده

مَعَدّ آماده کرده مَزِید زیاده کرده شده مُزَوَّد آنچه در توشه راه کنند مَرَاد و
مَرَاید چکمه‌ای که از سر لو پوست دوخته شده و اینها جمع مُزاوَدَة اند مِسَاد و مِسَاد
خیک روغن و عسل مَرَد سرکش کافران و سرتاجان و درشت ایشان مُسَنَّد پشت باز داده شده
و پس خوانده مَسْنَد تکیه گاه مَسَانِد جمع مِرْصَاد آنکه در او سر راه رباید و تیری که از نشانه
باز نرسد مَرْجِع برآیند که در ره باشند مَرَدّ بازگشتگاه باب المیم مع الذال من المصادر مَلَذّ در رنج گفتن
و نیزه زدن و دراز انداختن اسب است موی را در دو عین من ذی المصادر مَفَذّ نقای سر
مَنْبُوذ انداخته و آنچه که او را بر سر راه انداخته باشند مُنْذُ وَ مُذْ ابتدای زمان و بعضی فی هم آنکه
برای ظرفیت مَلَاذ و مَعَاذ پناه آوردگاه مَلَاذ بتشدید لام دروغ گو و آنکه نصیحت
نپذیرد و غیر نصیحت پذیرد مَجْذُوذ بریده شده مُتَّخَذ سگی که بتن کارد و تیغ تیز کنند مَشْذُوذ
رستار مَشَاوِذ جمع در حدیث آمده است که ان اکرهم ان یمسحوا علی المشاوذ و التعاطین
باب المیم مع الراء من المصادر مَجْر و قت بچه که در شکم باشد مَحْر و مَحُور
شکافتن کشتی آب را آب زمین و دوان کردن و شکافتن آب زمین را مَطْر باریدن و باراندن
مَکْر بر گلیدن و فریب شدن ساق زن مَزَار زیارت کردن مَسْحَر انیس آهنین مَوْر
گردیدن و آشوب کردن آب مَهْوُر ترش شدن خیر و غیر آن و گزیدن خیر خوردنی زبان را مَعْر
بشتاب رفتن مَقْر کردن را چیزی کوفتن مَقَر تلخ شدن مَرُور وَعْر بگذشتن
مَیْر باز آوردن طعام از جای افتاده و اذن مَهَر کابین زن بستن و زیرک و هشیار شدن مَسِیر
رفتن مَعْر مَار دشمنی کردن مَرِیر آهنگ کردن مَکَر گندیده شدن و تباه شدن
مَعَر تنگ موی شدن و موی بر زمین مَثَل بر دیوار چیزی و کشیدن ریسمان و انداختن مَکَر
انبوه دن امین بکل و حوض و فرو گفتن باران مَزْر چشیدن مَیْسِر قمار باختن مَیْسُور
آسان شدن مَعْسُور دشوار شدن این مصدر است و از مفعول مَطْر بر انگشتان و شیده
مَصِیر بازگشتن من غیر المصادر مُؤَخَّر واپس داشته شده منزلی از منازل قمر
مَکُور خنثی کرده شده مَحْوَر چوبی که تنه چرخ باشد و هر دو سر او از دو طرف بر جای نهاده گردد

کرتن خمیدن از پس کشیدن و آن را هم وَرَانَه گویند مِیَر و مِیَار جمع مَیْر تخفیف را هشیمها و او جمع
مِیَرَة است مَیْر تخت مِیَرَة شوار و خط مُسْتَخْفَر گذشته مُحَرِّر نویسنده و آزاد
کننده مُحَرَّر نوشته و آزاد کرده مِنْقَار کمک مرغ و از مین و آهنی که در دهن آسیا میباشد مِتْر
کمک مرغ که گشت خوار و دندان در دهن اسب که از صد تا دو ایستاده باشد و قرار اول لشکر یعنی مقدمه لشکر مَنَاسِیر
جمع مَقَابِر گورها مِزْمَر عودی که سینه نوازند مَحَاجِر نهان خانها مِسْعَر چوبی
که بدان آتش آفروزند مِسْبَار میلی که بجراحت فرو برند تا مغز آن را بدانند مَحْضَر سجل
قاضی و کسی که غایب را بر بکلی ادا کند مُحْضِر بسیار آورنده مِشْوَار میدان و آن پاره را مَغَار
غاری که در کوه میباشد مُسْتَقِر نقش شده و آشکار شده مُسْهِر معتدل مُسْجَهِر سپید
مِزْمَر مردی سخت غضب مُشْعَر دراز کوه بند مَوْحَر دنبال چشم مُفْحَم
کمان گر مُجَر دور مُحَجَّر حرام و کوه دار کرده چشم مُثَجَّر چوبی که ماهیران انداز نند مَسَاجِر
چوبهای موج مُشْقَر نام قلعه است از حرین مُتَقَر لب شتر مَشَافِر لبهای مَصَادِر
آنکه سینه او درد کند مُصَدِّر بیرون انده مُجَر لشکر بسیار و عقل مَحْجُور حرام کرده مُحَجَّر
پستان و کوشه چشم که از نقاب شکافته شده باشد مَحَاجِر جمع مَذْحُور دور کرده شده مُفَجَّر
گشاده شده و هموار و شتر الیکه سر او را بر پایش بسته باشند مِضْطَار و مِسْطَار شراب ترش مَسْطُور
نوشته مُسَیْطِر و مُصَیْطِر گماشته شده و نگهدارنده چیزی مُجَمَّر و مُجْمَر آنچه چیزی را آتش او
کنند تا بوی خوش بدهد مِعْشَار ده یک مَعْسَکَر لشکرگاه مُعَسْکَر لشکر کش و اسکر کننده
لشکر مُظَفَّر پیروزی یافته مُنْکَر ناشایسته مُغْتَم جامه درشت از پشم بافته مُقْلَد
اندازه مُعْسِر و مُقْتِر درویش مُؤْنِس ذو انس مُحْتَظَر حظیره مُحْتَظِر حظیره
کننده قوله تعالی کهشیم المحتظر بفتح ظاء بحر ظاهر خوانده اند مِذْکَار آنچه دانیم چیزی
زاید مُحَسَّر آن سود کنده مَحْسُور در حسرت افتاده و بریده شده از نفقه و غیر آن مُنْتَظَر
روشن شونده و دیده ور گردانده مَرْ ریسمان و یکبار و نام قبیله است مِرَار جمع مَرْ مَرْ سنگ
رخام مَذَاکِیر ابرها و او جمع ذکر است بغیر قیاس مُفْطِر روزه شکننده مَفَاطِر

جمع مَهر نخ و نام شهری است مُهر تخفیف افعل است یعنی بفرما مَهر گاو این زن مُهر
نشان و کرهٔ اسب و سخنوران که در بال سینهٔ اسب می باشد مِهار جمع مَهاریر کرهٔ
دار ماهِر کسی که بغایت استاد باشد در کاری مُوز خاکی که آنرا باد بر میدارد و میگرداند
مَوْر راه و موج آب مَاز گذرنده مَمْرُور گذشته و آنکه صفرا بر و غالب شده باشد
مَعْجَن نازش گاه مَفاخِر جمع مُضْطَر بیچاره شده مُتَبَحْتِر هلاک کرده شده
مُسَمِّر ستوار و روان و همیشه مُنْتَشِر پراکنده مِزْمار ساز مطرب مثل
چنگ و چغانه و عود و نای و امثال آن مَزامِیر جمع مُسْتَشارَه آنکه با و شور کنند
مُسْتَشِیر فربه و آنکه با کسی مشورة کند مِغْفَر زین کهنه و شتر مُنْقَعِر برهنه
و پوست بر کنده مَعْشَر گروه مَیْسِر قمار مِیْخار یکنوع بازی است مِیْخار
مرد نیک بخشنده و آنکه شتر را فربه کشد در ضیافت مشارکت کند و آنکس مُشْتَال
لاوک و مثل آنکه از شار گیرند و دور کنند مَشُور چوبی است که بهشتار عسل می باشد
مَشاوِز جمع مِیْشار اره مِیْشار آنچه بآن چوب برند مَیاسِر جمع موسر است که
در اصل میسر بوده است مِعْذار پرده و پوشش مَعاذِیر جمع کما قال الله تعالی وَلَوْ
اَلْقیٰ مَعاذِیرَهُ وَمَعاذِیر بمعنی معذرتها هم آمده است مِنْبَر بسیار آگاه مِنْبَر
جای بلند که بر آنجا واعظ و خطیب خطبه گوید مَقَرّ گریزگاه مَنْزُور شادمان مَنْشُور
پاشیده و بمعنی اسم فاعل هم آمده است یعنی پوشنده کما قال الله تعالی حِجاباً مَسْتُوراً
یعنی ساتراً همچنین در صحاح مذکور است مَرِیر آنچه گرد بچارخ خانند تا شفا یابد مرد قوی و ریسمان
نازک دراز مَرایِر جمع مَغْمُور آبدان گرده شده مَسْجُور پر کرده شده مُغْفَر
خود مُعْرِض کسی که نزدیک یکطرف باشد مَعَرّ مرد اندک موی و آنکه موی او ریزه باشد و پاچه
باشد مَقَرّ بغایت تلخ مالِکُو مَمْلُوک جهکال مَکْرَه رنگ سرخ و یکنوع درختیست
مَکُور یکنوع درختیست مُهْر اسب کرهٔ ماده و او جمع مهره است مُنْقَر بضم
اول چاه خرد و تنگ سر مِنْقَر تیر بزرگ مَواتِر و مَیاتِر موتاء یا ماهی ابلق مرد جمع

مِسْتَرْ

مُضْمَر بغایت گرم مَأْمُور فرموده شده مَغْرُور فریفته شده مَقْهُور خوار کرده
شده و غلبه کرده شده مُحْتَضَر کوتاه کرده شده مَکْتُم پنهان مَحاجِر خانها مَأْخُور
موضع که در آن شراب فروشند و بلغت یاسقان مَکْرَه خاک گل خشک پشته زمین مَرِیر
سخت الا قوی مَرْد مرد احمق شراب که از جو سازند مُنْتَشِر پراکنده مِصْر شهر مَصْر
بفتحتین شهر مَأْدُبَه نام مردیست که بغایت بخیل بوده است مَاحِر باز دارنده و حیوان انکه شیر مَقْبِر
گرد آشکاه و رده داد بمعنی مصدر هم آمده است مَطْمَر رشته بنایان که برای طرح عمارة دارند مَصْوَر
بزبان شیر پشته ماه که شیر دار تا آسمان بزبان آید مَطَرْ وَبِلْ باران مُمْطِر باران بارانده
مُسْتَمْطِر موضع انتظار مَقَرّ و مُسْتَقَرّ جای آرامگرفتن و آرام گرفتن گاه مُقِرّ اقرار کننده
مَقِرّ اداری ثبت مَآثِر هنرها مَنْظَر دیدگاه مُزَعْفَر بزعفران رنگ کرده و پشه و شیر
درنده گلگون مَزار زیارت گاه و چیزی از مِسْعار چوبی که بآن آتش برافروزند مِسْمار
میخ آهنین مَسامِیر جمع مَنْخِر و مِنْخَر و مُنْخُور سوراخ بینی مَائِر خواری
رساننده مُیار جمع مَیْسِر و مَارُور جماع کرده شده مَیْر موی و خواری رساننده
مِضْمار میدان و جای که جو از آنجا دارند و زیر سازند مَخْبَر آزمایش گاه مَبْرُور پذیرفته
و نیکوی کرده شده مَخْطُور حرام شده مَحْرُور نوشته و آزاد کرده و گرم شده مُمْقِر تیر تلخ و آتش
باب المیم مع الزاء من المصادر
مَزّ پیکان که نقش و خراشیدن و خمیر کردن و قرص شیر
کردن مَعَزّ سخت شدن زمین مَزّ یکیدن مَیْز جدا و اگردن مِزّ افزون شدن ص
غیر المصادر
مَزْعَز سوی اول که در تن بزرگی آید مَعْوَز جامه کهنه مَعاوِز
جمع مَعْوَز درویش مُوْعَز اشاره کرده شده مُوْعِز اشاره کننده مُوْجَز
کوتاه کرده شده مُعْزَز ارجمند کرده شده مُعْزِز جدا کننده مُفْرَز جدا کرده
مَعِیز جماعت بزان مَاعِز بز پوستین مَعْز بز و بزان و بمعنی اخیر جمع ماعز است
مَعِیز هم جمع ماعز است مَکِز و شرع سخت مُبارِز دلیر مَبْرَز آب ریزان گاه مَرْاز
زمین ها مَفاز جای رستگاری مَفاوِز بیابانها و جمع مفازه باشد مَحْز آلت

بدین مجاز راه و لفظی که در غیر موضوع له خود مستعمل باشد مَلاجِز جامهای تنگ مَهْز تیز
ترش و شیرین مِهْمَز و مِهْماز آهن سر تیز که در پس پاشنه موزه میکنند برای راندن اسب
مَهامِز جمع مَأْرِز پناهگاه مَغامِز جمع مُمْتاز و مُمَیِّز از اقران جدا
دانده بفضل مُمَیِّز آنکه یک از جمله جدا کند مَرْکَز جای سیاه چوبی مَخاز رسوایی مُشارِکه
بر خلق باب الجیم مع السین من المصادر مَسّ بسودن و جماع کردن و رسیدن و دراز شدن
مَساس و مَسیس بیکدیگر بودن و بیکدیگر آمیختن و جماع کردن مَأْس آن کردن مَکْس
و مِکاس مکیس کردن و خیانت کردن و نقصان کردن بها و جمع کردن مَیْس خواسیدن مَرْس
در آب افتادن و آرد و نان و از آب در افتادن و گره بر رسن افتادن و بخت کارزار شدن مرد مِرْاس
بسیار کشیدن مَوْس سر تراشیدن مَغْس مالیدن و نیزه زدن مَغْس درد کردن
روده و نیزه زدن مَقْس دل بهم آمدن مَلْس غایه بیرون کشیدن و بخت آمدن مَکْس
بهم آمیختن و سپیدی و سیاهی در شب تاریکی من غیر المصادر مَمْسوس کسی که جن با او ساییده
باشد و دیوانه شده مَسْوَس بیندرا آنکه میان باشد در خوشی و شوری و آنکه در دست زده باشد
مَسْن دیوانگی مَقْوَس نظری که کمان در وکنند در بیماری که آن اسب کرند مِقْیاس اندازه
مَعْس مطلب مراد مَکْس دو یک رواج مال مَأْکِس دو یک ستاننده و جمع کننده
آن مَکْوَس نام کیلوع غربیت مَزْمَرِیس مادهٔ زمان سختی و چیز بخت و چیز هموار
مَأْسِس مردی که سخن بیکس قبول کنند و مرد بیت و جلد مَرْس ریسمان مَعْطِس و مَعْطَس
بینی دِغاس راه مِدْعَس نیزه مَدْاعِس جمع مُدْعَس کلاه آتش تنور
مِرْداس و مِرْجاس سنگی که سر لیمان بندند و بچاه فرو دستند مَغْوَس شوم و بدبخت
مَغْوَس شر کردن مَنْقوس مرد اندک که گوشت و مرس مردی که بخت کارزار کند
مَجْلِس جای نشستن مَجالِس جمع مُؤْنِس خوکرنده، همدم و آرامدهنده مُتَغَطْرِس
سستکاره کردن کش مُسْتَأْنِس بخش خواسته شده مَنْکوس نگون ساخته مَجْوَس
پرستندگان آفتاب و ماه مَعاش آنکه پیش او باشد در جنگ مَیْس و خیت مِلْدَس

وَمِلْطَس

وَمِلْطَس وَمِلْطاس سنگ بزرگ که بآن استخوان خرما خورد کنند و شتر نر ایفر مَلاطِس
وَمَلاطِس جمع مُهَنْدِس بغایت دانا و اندازه کننده مَحْرُوس نگاهداشته مُناطِس
آنکه داخل سر دراز باشد مَدْرُوس و مُنْدَرِس کهنه شده مَدارِس جای درس گفتن
باب الجیم مع الشین من المصادر مَشّ دوشیدن شیر و بعضی شیر پستان او گذاشتن و گرفتن چیزی
بدو کرت و بیشتر دوست از چیزی در شت ماسیدن تا چربش آمدی برد و بمندیل دست مالیدن و چیزی در آب بیفشردن
مَکْش گم گوشت نرم پی شدن است مَحْش سوزانیدن و فراشیدن مَیْش بعضی شیر آمیختن
و بعضی گذاشتن و بعضی فرگرفتن و بعضی پنهان داشتن و آمیختن چیزی بچیزی مَرْش نگاه داشتن
پوست باختن و فراشیدن مَشْمَش و مُشْمُش زردآلو مَأْش دانه است معروف که در آتش کنند
مَنْقوش واخیده شده کما قال الله تعالی کالعِهْنِ المَنْفوش مِنْقاش و مُنْقاش
آنچه بدان موی از رو برمیکنند مَحْش آسیا مَعایِش اسباب زندگانی و او جمع معیشت است مَعاش
دنیا و زندگانی مَدْهُوش حیران گشته مَحاش سوخته مَحاش بفتح میم رفت مَحاش
بتشدید شین جمع مُحَشّ باشد یعنی دُبُر مَحْش آنچه گاه کوبی و خاک در کنند مَحْش بکسر میم آنچه
بآن جنبش آبی برند و آهنین چیزی که آتش بآن حرکت بدهند و مرد شجاع که در جنبش آورند لشکر را نیز مَرْعَش
وَمَرْعَش نوعیست از کبوتر مِلْشاش نیزه آواز کننده مَرْدَقوش مرزنجوش و بعضی
گویند زعفران است مَحاش بکسر میم گرد و جمع شده از هر قبیله و طایفه مختلف مَهاوِش
مرهای حرام مَشِیش استخوان مَشْوَش سندل بعضی دستارچه مُسْتَوْحِش رمنده مُتَوَحِّش
دیهی گرسته از رفته شده باشد بواسطه بسیاری ایشان باب الجیم مع الصاد من المصادر
مَوْص شستن مَحِیص و مَحاص بگردیدن از چیزی و رستگاری یافتن مَحْص گفت
دویدن و خالص پاک بودن چیزی از عیب و جنبیدن است و پای لوح مَلْص نازک شدن و لغزیدن
شدن مَصّ مکیدن مَرْص نگاه داشتن پوست باختن مَعْص فرامان رفتن
مَعْص فرامان رفتن رگ و پی یا درهم پیچیده شدن چنانکه پای مرد بر آید مَناص گریختن

دو اپس کشیدن گمان قال الله تعالی وَلَا تَحِيصَ مَنَاصٍ مَغَصٌ درد کردن روده من
غیر المصادر مَخْلِصٌ دشتی چابک پرنده از نده مَصُوصٌ وَمَصُوصٌ نوعی از خوردنی
مُصَاصٌ اسمی که ترکیب مفاصل اختیار باشد مَنِصٌ وَمَنَاصٌ سقاش مُشَقِّصٌ پیکان
پهن دراز مَشَانِصٌ جمع مَقْبِضٌ رسنی که بآن دست اسب اشتر اندازند وقت داشیدن
مِقْلَاصٌ شتری که در تابستان فربه باشد مَغْمَصٌ اصل خالص چیزی نام کیاهیست مَحِيصٌ
کوه نرم وزه کمان که نرم شده باشد مَحِيصٌ بازکردنگاه و پناهگاه و پاکی و نجات حکم مَخْصُوصٌ
حکم مَرْصُوصٌ استوار برآورده شده باب المیم مع الضاد من غیر المصادر مَخْضٌ وَمَخَاضٌ
درد زاییدن پیدا شدن و جنبانیدن و جنبیدن بچه در شکم بوقت زاییدن مَرَضٌ بیمار شدن دست
شدن چشم از نگریستن و اتفاق افتادن سگ افتادن مَعْضٌ گزیدن شکم گفتن مَضٌ وَمَضٌ
وَمَضِيضٌ بر آوردن جراحتی را و سوختن اندوه و خشم و مصیبت دلها مَحْضٌ آب دادن
شیر خالص بکودکی دادن مَحِيضٌ خون حیض زن آمدن من غیر المصادر مَرِيضٌ بیمار مَضٌّ
اقرار کردن کرده اسم فعل است یا ماضی مکسور الفاء بغیر قیاس مَبْغُوضٌ دشمن داشته مَحْضٌ
خوف خالص شیر خالص مَاحِضٌ صاحب شیر خالص مِعْرَاضٌ تیر پر مِعْرَضٌ
پهنا شد نگاه و محل حادث شدن و جاهایی که در آن جلوه دهند کنیزکان را بمردم عرض کنند مِرْحَاضٌ
چوبی که بآن جامه کوبند در وقت شستن و جایگاه شستن مَرَاحِيضٌ جمع مَرَافِضٌ بجاری
آب در بیابان مِقْرَاضٌ قایم مر مَقَارِيضٌ جمع مَحِيضٌ وَمَحْوَضٌ دوغ
مَخَاضٌ شتران آبستن و بمعنی غیر مجمع کلمات از لفظ او واحد ندارد مَخَاضٌ گذرگاه های آب
و اینها جمع نیافته اند مَاخِضٌ آبستنی که در وزه باشد مَخَضٌ جمع مَائِضٌ اندوه زا
مَائِضٌ جمع مَفَضٌّ در مصیبت مَضٌّ کرد مِضٌّ بکسره ضاد نقلی است
بمعنی لا مَجْحِضٌ وَمِجْحَاضٌ شتری که بجهاز نکند مَقْبِضٌ دسته چیزی مَحْوَضٌ
شتر لب آغشته و شوریده مَغْمَضٌ زمین هموار و پست سخن مشکل و از فهم مَغَامِضٌ جمع
مُسْتَفِيضٌ چیز جوشیده و فاش شونده مُفَوَّضٌ کار باز گذاشته شده مُفَوِّضٌ کارکنی که کارها را

مینبض

مِنْبَضٌ آلت پنبه زدن مَنَابِضٌ جمع مِحْبَضٌ آلت پنبه زدن و چوبی که تاج شتار
حمل باشد مَحَابِضٌ جمع باب المیم مع الطاء من المصادر مَزْطٌ موی از
تن برکندن مَشْطٌ شانه کردن موی مَسْطٌ فرو ریزیدن چیزی از جای و پست بیرون آوردن
آب بنی از فرج مادیان مَسْقَطٌ افتادن مَلْطٌ بموی شدن مَطٌّ کشیدن مَيَامِطُ
دور رفتن مَيْطٌ دور کردن و دور شدن و ستم کردن و آمیختن مَخْطٌ کشیدن و بیرون کشیدن تیر از
از چیزی و بینی پاک کردن مَعْطٌ برکنده موی شدن و موی برکندن مَغْطٌ کشیدن مَغْطُوطٌ لاغر
شدن مَفْطٌ بر زمین زدن چیزی من غیر المصادر مَنُوطٌ وَمَرْبُوطٌ بچیزی آویخته شده
مَطَايِطُ پاچالهای چارپایان که از زمین و آتش خود آویخته باشد مِشْرَاطٌ وَمِشْرَطٌ
نشتر مَاقِطٌ جنگاه مَلَاطٌ کنار دیوار و کنار روده خانه و آسیا و میان شتر مَخَارِيطُ
مارهای پوست انداخته و واحد مخراط است مِخْرَاطٌ شتری که پیوسته از پستان او باره شیر افتد و مار
پوست انداخته مَلِيطٌ بموی بچه که از شکم باشد مَخْرُوطٌ تراشیده و مدور دراز مَسْقِطٌ بکرتاف
افتادگاه و آنجا که بچه از شکم مادر زمین آید مُسْعُطٌ ظرفی که سعوط دهند مُضَرَّعَطٌ
سطبر و مرخشناک مُسَمَّطٌ آنکه او را رد کرده شود و حکم روان شعری که هر بیت از آن بر سه قافیه باشد
و زیاده تر مَخَطَّطٌ جوانی که موی ریش بر آورده باشد مَخِيطٌ چوبی که بآن خط کشند مَاسِطٌ آب
تلخ شور و نام گیاهی هم باشد مَسِيطٌ آبیزه مُشَطَّطٌ نخود کیاهیست و استخوان شانه عضو مَخِيطٌ
سوزن مَخَاطٌ آب بینی مِرْطٌ شلوار پشمین مُرُوطٌ جمع مُرْطٌ بضم میم و را بتری پر مَسِيطٌ
آب تیره که در حوضها و آبگیرها مانده باشد مُرْطٌ بسکون را تیرهای پی در پی و مردکم و ریش و دندان و او جمع امرط است
مَطِيطٌ آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد مُعْطٌ موی در تنها و او جمع اعطاط است مَاقِطٌ
نال گیری که بسنگ زدن نال گیرد و نوعیست از ریسمان شتر پای بسته و که جنبیدن نتواند از غایت لاغری
مِلَاطٌ دندان کلید مَسَالِيطُ جمع مِشْيَاطٌ دندانه شونده مَشَايِطُ جمع مِقْطٌ
رسن تخت بافته مَلِطٌ دزد و آنکه نسب او را ندانند مِلَاطٌ پهلو و کلی که بر دیوار زنند باب المیم مع
الظاء من المصادر مَشْظٌ درست رفتن مِظَاظٌ شیئی من غیر المصادر مَحْفُوظٌ

گذاشته مَحْظُوظ بهره‌مند مَلْفُوظ بزبان داده آورده شده مَوَاعِظ پندها مَظّ نادر بی
مِلَظ وَمِلْظَاظ سیاه‌فام کننده مُتَّعِظ پند پذیرنده مُتَّقِظ بیدار مُغْتَاظ خشم
شده باب المیم مع العین من المصادر مَنْع روان شدن و گذشتن و روشن شدن مَنْع
وَمَنُوع بلند بر آهن آفتاب دور از شدن و بر خود دار شدن مَتَاع برخورداری گرفتن
مُرْوِع زود گذشتن مَنْع باز داشتن بخیلی نمودن مَنَع بدر نفار شدن مَقْلَع رفتن
و خوردن مُجَمَّع خوردن فرمایشیر مَذَع بعضی فرگفتن و بعضی را پنهان داشتن و آشکارا کردن
راز و دروغ گفتن و انداختن و بهل کردن مَرَع بسیار گیاه شدن زمین مَشَع تخت خوردن
و ربودن و دوشیدن و کسب روزی کردن و فراهم آوردن مَصْع وَمِصَاع شمشیر زدن و گرم جستن
برق و شتاب نمودن و رفتن و واپس رفتن و درخشیدن و بینا نیدن دم و دنبال بچه انداختن مَقْع آنچه
و شیر خوردن و چیزی بر کسی انداختن و تخت زدن مَلْع شتاب کردن شتاب کردن و شتاب کسی را برزن خواستن و
من غیر المصادر مُجَمِّع فرمایی که شیر آغشته کننده و خورنده مَرِيع فراخ مَلَاع وَمَلِيع
زمینی که در و گیاه نباشد مَيْلَع بیابان بی گیاه و شتاب رفتار و چست و چالاک مِنْزَع تیر
مَتَاع رخت و اثاث خانه و آنچه بدان برخورداری کنند و برخورداری اندک چیزی اندک و زبون و بد نعیمی
اخبر است قوله تعالی وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ مَتَّاع نی کننده
مِنْدَع عاریت کننده مَوَادِع جمع مَوْدِع امانتگاه مَوَاقِع جمع مُسْتَوْدَع
دینارگاه و امانت گاه و دینار خواسته شده مَانِع وَمَنُوع وَمَتَّاع بازدارنده مَنَاع
بکسر عین اسم فعل است بمعنی اشجع یعنی بازدار مَوَانِع بازداشتگان و او جمع نوع است مَعْ
با مَعَجَّ زنی که مال خود بکسی نبخشد مَنِيع بسنوار عزیز مَسْمَع گوش بسته دلو مَقْطَع گاز
مَقْطَع برهنگاه مُجَمِّع احمق و زبون و ناکس مُزْدَرَاع کشت زار مَرْتَع چراگاه
مَرْبَع فرود آمدگاه مَرْبَاع چهاریک غنیمتی که همیشه در بهار زاید مَرَابِيع بارانهای بهاری
مَضْجَع خفتنگاه مَضَاجِع جمع مَخْدَع وَمَخْدَع خزینه مَنْبَع
جایی که آب از او زاید مُسْتَنْقَع آب ایستادگاه مَانِع سرخ و نیکو و دراز و افزون مُدْفَع

در خاک افتاده مُدْفَع در خاک اندازنده مَدَافِع شتران در خاک افتاده باز گرسکی مِصْرَاع
نیمه بیت شعر یکی از دو مِصْيَاع چارپایی که بچه آرد مِرْيَاع چارپایی که خود از چراگاه باز آید
مِصْبَع نیشتر مُشَيَّع دیر مُتَابِع باخر پیوسته و پیاده همراه مَقْلُوع امیر معزول
مِزْرَع چست رفتار مَقَاطِع پگاه و تیز زینها و مانند چوگان عصاها که از آهن باشد و بر سر سیل
میزنند و او جمع مقطعه است مِقْنَع سحر زنان مَقْنَع گواه عادل مَدَارِع نهرهای
که در میان بیابان باشد و نزدیک آبادانی باشد و خرمستانی که نزدیک خانها باشد و چهار دست و پای چارپا
و او جمع مذراع است مِشْيَاع وَيْلِ يَاع آنکه راز پنهان دارد مِسْقَع وَمِصْقَع
بغایت بلیغ و فصیح مَدَّاع دروغگو و فاش کننده سر مُرَّع مرغیست مِيَع پادشاه
مُشَاع بخشنده راه و فاش کرده مَشْوَع ربایده مَصْوَع مردخت مَاصِع
درخشنده و رونده و پشت برگشته و آب تو و چیزی که متغیر شده باشد مُطِيع فرمان بردار مَيْنَع
وَمَنِيع فربه و آزوخته مَلِيع شتر چست رفتار و زمینی که در و گیاه نباشد مَنَاصِع
مجالس مَدَامِع طرفهای چشم مَجْمَع فراهم آمدگاه مَنَافِع سودها مَطْلَع برآمدگاه
مَطَالِع جمع مَصَانِع کوشکها و حصارها و عمارتهای که جهت آب کرده شده باشد مثل
چاه و کهریز و امثال آن مُرْضِع زن دارنده شیرده مَرْضَع شیرخوردگاه مَرَاضِع
جمع مَفْزَع پناهگاه مُوَلِّع حریص شغف اندوه مَضَاعِ سخت ضایع کننده مُوَجِّع
درد آرنده مُفَزَّع مردی که بر سر او موی اندک باشد و همچنین که موی پیشانی او اندک باشد باب المیم مع
الغین من المصادر مَضْغ خاییدن مَشْغ خوردن مَرْغ تمام کردن مَسَاغ
گوارییدن من غیر المصادر مِلْغ احمق مرزبان مِيلَغ ظرفی که سگ در آن آب یا خون خورد
مُتَمَلِّغ احمق برخود گیرنده مَصْبَغ خواگاه مَصَابِغ جمع مَرْغ آب دهن
مَرَاغ جای مراغه کردن اسب مُبْغَضِ چست بشتابنده مُمَغْمَض آمیخته
مِبْزَغ نیشتر مَرَادِغ اطراف کردن آدمی مِنْدَغ نیزه زننده مَصَاغ آنچه
او را میخایند باب المیم مع الفاء من المصادر مَحْلُوف سوگند خوردن و این مصدر است

بوزن مفعول مُنِیف بلند و اشرف مَکْفُوف باز داشته شده و پشت بخت جان را بیا نیف مکا
جمع مَنْقاف منقار مرغ و چزیست سفید مانند گوش که از دریا بیرون می افتد و آنرا بزبان سیل دریا
گوش میگویند مَنافِق جمع مَنْفُوف مرد چست کم گوشت مُکَیِّف بکوکبی آرنده
مُکَیَّف جای کوکبی یافته مَحْفُوف ترسیده شده مُعاف نیک رعایت کرده شده و مرد گذاشته شده
مَصَّف جنگ گاه مَصاف جمع مُصْحَف و مِصْحَف کتاب مَصاحِف
جمع مَأْوَف آفت رسیده مَصْرِف خرج کرد گاه مَصارِف جمع مَعازِف
بازیها مَعارِف روی آدمی آشنایان و شناختها مُتْلِف ضایع کننده مُنْصِف
داد دهنده مُشْرِف دیده ارشونده و بلند شونده مُشْرَف جای بلند مَشارِف جمع مُرْهَف
باطل آرایش کرده مَعْکُوف باز داشته شده و جای مقیم کرده شده مُنْصَف نیمه راه مُنْصِف
بکسر هم خدمتگار مَناصِف جمع مِنْتاف و مِنْقاش و مِنْشَف مرغ کنگاسه
مِحْراف میل جراحان مِخْلاف بسیار خلاف وعده کننده مِخْصَف درفش مَلاحِف
چادرها مَلْهُوف مظلوم مُحارَف از روزی باز مانده مُنْحانِف میل کننده مُحارِف
جای ترس مِنْسَف آنچه طعام را بآن بر میگردانند مثل کچلین اکرا مِنْدَف آلت پنبه زدن
مُضْعِف معانی کننده و نسبت کننده و زیاد کننده مُکَلَّف مشقت رنج نهاده شده مُصْحَف
کتاب زنده مُصَنَّف کتاب آلات مُوظَّف وظیفه داده شده مَنْجُوف زراعت و خرما
بریده شده از نکاح مُرْدِف از پی آینده مُرْدَف از پی آینده در آمده مِهْیاف
خنجر ماده که زود نشسته شود مُخْرَف راه مُخْرِف آنچه با دیو بینند مِزْراف چت مِزْعَف
خرمای مَصْیَف تابستان گاه و بجراه آب که کج باشد مُعْرِف شناسانده مُؤْلَف
آمیخته شده و خو کرده مِطْراف شتر ماده که بیک جراگاه بخود و ماده دیگر شتر بخود داده بخود مِطْرَف
و مِطْراف و مُطْرَف ردایست که از قز و ابریشم بافته باشند و بر طلهای منقش انداخته مَطارِف
جمع مَطاف کشتگاه مُؤْلِف بیامزنده و هزار کننده و الفت دهنده مُظْرِف تام
و نیکو باب المیم مع القاف من المصادر مَذْق می آمیختن باب آمیختن و دوستی غیر خالص آمیختن

مذاق

مذاق چشیدن مَرْق مَرُوق بیرون کنه شدن تیر از هدف و سوی برکندن از پوست و شتر با سیار کردن
و بیرون شدن از دین و سنت مَاق گریستن و فراق چه اگر از گریستن چنانکه صبیان میشود مُوقِی
هلاک شدن و این لفظ غیر مصدر هم آمده است مَشْق زود چست نوشتن و زود خوردن و در دین جلد و دلیر
و شانه زدن چیزی را بهم و کوفتن بهر دو طرف و از کشیدن چیزی تا دراز شود مُوق و مُوقِی احمق شدن مَوْق
ارزان شدن مَزْق دریدن و برکندن انداختن مرغ مُمَزَّق شکافتن و دریدن و او مصدر است
بوزن اسم مفعول کما قال الله تعالی و مَزَّقْناهُمْ کُلَّ مُمَزَّق مَحْق بکاهیدن و نیست کردن
و سوزانیدن مَعْق دور شدن و زود شدن مَاق و مَلْق سخت رفتن و جا بلوی کردن و نیست
کردن نشستن و زدن و دوستی کردن بشیر و ادن و لطف نمودن مَقْق دراز شدن و از هم باز شکافتن
مَهْق بیرنگ شدن آب من غیر المصادر مُطْلَق از بند رها کرده شده و روان کرده شده
مُعَلَّق در آویخته و عاشق کرده شده مِیثاق مرغی که دل برهم زند و در وقت پرین مَیاسِق
جمع مَواسِق و مَواسِق ماده شتران آبستن و این هر دو جمع دانستند علی غیر قیاس مُوافِق
سازگار و هم طور مِهْراق زن سیاه خنده مِزْراق نیزه کوتاه و حربه مَلاعِق کجها و او جمع
ملعقه است مِیثاق زن سیاه بچه مازِق جای تنگ مِغْلاق و مِزْلاق
و مَغْلُوق قفل مِصْداق راه راستی و آنچه تصدیق کننده چیزی باشد و آنچه موافق صدق چیزی
باشد مَصْدَق راست حمله و راست طور مِطْلاق مردی که بسیار طلاق دهد زنان را
مَغْفِق باز کشتن گاه مُلْصَق چسپیده و پر خوانده مُعامِق آنچه بحلق سخن گوید مَیْلَق
چت مَطْرُوق آب باران مَنْطِق سخن مِنْطِق یک سخن گو مِنْطَق کم
مُوثِق چیزی که در میان دو چیز حایل باشد و عده گاه و هلاک شدگاه و گفته اند رودخانه ایست از دوزخ
مِشْراق موضع آفتاب در مُشْرَق نماز گاه مسجد مَشْرِق بر آمدگاه آفتاب مَشارِق
جمع مُحِق درست کننده و درست باشنده مُسْتَحِق سزاوار مُصَدِّق راست آرنده
و باور کننده و امان دهنده مَعْشُوق سخت دوست داشته شده مَرْاق زمین سنگم مَساق
راندگاه و قیمت مَرْق شوربا و آنچی که کشت زار رسد مُقامِق مردی که بحلق سخن گوید مُنْاق

گریه کننده مَأْرِق احمق مَفْرِق سر مُحْرَق مجهول شده مُشْتَاق آرزومند مُرْتَهِق
برانگیزنده مُسْتَغْرِق غرق شده مرا را رسیده مَأْق کج چشم که بعرف بینی باشد مُؤْق
کج چشم سرمه زده و کوشه زمین مُحَاق زنی که فرزند احمق آید مُحَانِق شتران لاغر مُخْتَاق متوجه
کردن هم چیزی و کمی زنند و مراد اینجا بیل است یا نود مِخْرَاق مرحیت و سب را گویند مَخَارِق
جمع مُخَرَّق شیر دوز مُمَزَّق دریده شده و پراکنده شده و از مصدر هم آمده است مَسَارِق
پوستهای دراز آستین مِسْلَاق خضیب بغایت بیغ و نصح مِشْرَاق آفتاب برآمدگاه و جای
آفتاب رو مُحَاق گاه سیده و آخر ماه مَاحِق گرد و تخت و بغایت گرم مُحَقِّق پیکان باریک
و نیز مَدْبَق تیر آب آمیخته مَذَاق چشیدنگاه مَذَاق و مَمَاذِق آنکه با کسی دوستی
غرض الصد دارد مَعْتَق زرف مَلَق زمین هموار مِغْلَاق بخش انبیه که در قفا قرض کنند
مَغَالِق جمع مَنْجَنِيق آنچه آن سنگ بر قلعه اندازند مَحَانِيق جمع مَرْق پوست کنده
مَرْق پارها جامه مِرْزَاق چست و تیز رفتار مَشِيق و مَشُوق لاغر و مَشِيق جامه را
هم گویند مَشْق گل مرغ و آنرا بهر بدهین اعرکویند مُصَرَّق نامه مَفَارِيق جمع مُخَنَّق
جای تنگ مَضَايِق جمع مِرْفَق و مَرْفَق عضوی است که معروف است یعنی موصل ذراع
که آنرا بزبان کیل مکوب گویند و آنچه از و فایده گیرند مَرْفِق آنچه برو تکیه کنند برفق کاری که از آن فایده باشد
و بمعنی مرفق هم آمده است یعنی موصل ذراع و بمعنی آب و آبگاه باران که در سرابات هم آمده است مَرَافِق
جمع مُرَقَّق شراب بخمر و صاف کرده مَرَاهِق آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد مَنَارِق
دو روی دارنده مِهْرَاق خون ریزنده مِيثَاق پیمان مَوَاثِيق جمع مُحَرْمَشِق
خاموش مُحَقِّق تیز کرده شده و تنگ کرده شده مُدَقّ و مِدَقّ چیزی که آن چیزی کوبند سپید چون
آهن و تنگ و جاجیم کوب و مثل آن مَعْق زمینی که در او گیاه نباشد

باب المیم مع الکاف

من المصادر مَتْک یکسان و هلاک کردن و نقصان کردن مُلْک پادشاه شدن
و پادشاهی دادن مِلْک خداوند شدن و زن خواستن مَلْک نیک سرشتن آدمی و زن خواستن
و بر خوی کاری کردن مَعْلَک واپس افکندن و مهر و دراز انداختن کار و مالیدن مَحْک بجای کردن

مساک

مَسَاک بخیل بودن مَدَاک گرفتن بسایدن مَهْلَک و مَهْلِک و مَهْلَک
هلاک شدن مَلَاک پادشاهی نهادن مَمَالِک پیغام رسانیدن من غیر المصادر
مَسِيک و مَسُک بخیل مَسَک بضم سین نیلان و او جمع سکه است مِسَک
سنگ مَسَاک جای آب گیر مَسَک پوست مَسَک است در بخارا که از قاج باز
پشت سگ پشت دریای باشد و او جمع سکه است مَلُوک کیل بزرگیست و آن مقدار سه کیلجه است
و یک کیلجه سه من است و هفت تن یکمن و یکمن دو رطل است و یک رطل دوازده اوقیه است و یک اوقیه
یک بهار است و ثلث یک بهار و یک بهار چهار مثقال است و یک مثقال یک درهم است و سه سبع درمی و یکدرهم
شش دانگ است و یک دانگ دو قیراط است و یک قیراط دو طسوج است و یک طسوج دو حبه است و یک حبه
سدس طسوج یکدرهم است و آن مقدار یک جو است از چهل و هشت جو یکدرهم مَكَالِيك جمع
مکوک است مَأْفُوک برگردانیده شده و ضعیف رای مَمْلُوک بنده مَمَالِيك جمع
مَالِك خداوند مُلَاک جمع مَلَک چارپای چارپا مَلْک بسکون لام
کیاهیست که آنرا بزبان کرسنی گویند مَلَک آنچه می شخص باشد در میانه راه مَهْلَک افتادگاه
و فوت شدگاه مَهَالِک جمع مَمَالِك مقامهای پادشاهی مَلِيك و مَلَاک
و مَلَک پادشاه مُلُوک جمع مَنْسَک عبادتگاه و قربان گردنگاه و کار حج مَنَاسِک
جمع مَسْلَک راه مَسَالِک جمع مَحِک مرد لجوج مَدَک مرد قوی بخت و نقار
مِدْمَک آنچه بآن نان را بهن کنند و آنرا هم و دنه گویند مِدْمَاک رنجه چینه دیوار و رشته
اندازه که بنا و نجار دارد مِسْمَاک چوب نیمه مَسْهَک مرباه مَشْهَک اسب چست رفتار
مِدْدَک هاون مِفْحَاک آنکه بسیار خنده مَبْرَک نفقن کاشتر مُبَارَک جمع
مَحْلُوک بزی مَلَک فرشته و آب و راه راست مَنْعَک قفل مَعَک واپس
افکننده کار مِصَک چاروای سخت و قوی مُتَک ترنج و گوشت پاره که بر دهن فرج
بیاشند مَحِک جنباننده مُبَارَک خجسته و برکت کرده باب المیم مع اللام من المصادر
مُثُول بر پای ایستادن و از موضع خود نیست شدن مَجْل و مَجَل آبله بر آوردن دست مَذَل

وَمَلَّ تنگدل شدن از پوشیدن راز و در خواب شدن پا و سست شدن مَصَلَ دوغ خشک
کردن و چکیدن آب و مثل آن از چیزی مَوَلَ وَمُوَلَ صاحب مال شدن اسپید مال شدن مَحَالَ
سیل کردن و رنج چیزی کشیدن و او بغیر مصدرم آمده است مَاكَلَ کب کردن مَعْزَلَ دور شدن
و جدا شدن مَطَلَ وَمِطَالَ دراز کردن و دراز انگندن کار و وعده و دراز انگندن کار و دراز کشیدن سخن
و دراز بر بدن و چیزی کشیدن تا دراز شود مَغَلَ سخن چینی کردن و سعی کردن و جوده آمدن شکم چارپا و اسطلاح
خوردن گیاه تر و خاک خام مَقَلَ نگریستن و آب فرو بردن و در حدیث آمده است که اذا وقع الذباب
فی الطعام فامقلوه فان فی احد جناحیه السم وفی الآخر الشفاء وانه یقدم السم
و یؤخر الشفاء مَلَّ خمیر و زیر آتش کردن و جامه دوختن مَلَلَ وَمَلَالَ اندوهناک
شدن و سیر بر آمدن مَالَ وَمَيَلَ وَمَيْلَ بطرف چیدن مَيَلَ در اصل طلقت چیده
شدن مَثَلَ مثل شدن مَحَالَ مکر کردن و عقوبت کردن مَحَلَ مکر کردن و عقوبت کردن
و ابر بر من باران و خشک شدن گیاه و زمین و سعی و کوشش کردن در باره صدقه یکسی نزد پادشاه
تا او را هلاک آورد شود مَهَلَ زمان دادن و بر سر هم ریختن مَهَلَ بحرکت نرمی و آهستگی شدن
مَتَلَ جنبانیدن مَعَلَ ربودن و فایده کشیدن و بشتاب رفتن و شتابانیدن مَعْقُولَ در یافتن
و این مصدر است بوزن مفعول مَكَلَ جمع شدن آب در چاه من غیر المصادر مَيَلَ
وَمَلُولَ مقدار یکمد تا بصره و میل راه و میل چراغان و میل سرمه دان مَنْصَلَ شمشیر مِثْلَ
مانند مِثَالَ مانند و فرمان پادشاهان و بشر مُثُلَ جمع مَثَلَ صفت و قصه و حکایت
که در میان قوم مشهور گشته باشد مَثِيلَ پناه مَجْلَدَ گوشت مَجَادِلَ جمع مَجْهَلَ
بیابان بی نشان مَرْجَلَ آنچه دیگ بپزند و بزبان عجم دیگ گویند مَرْجَلَ دیگ مسین مَاجَلَ
چاه بیابان و زمان بی باران مَتَحَامَلَ موضع تحامل مَحَالَ چرخ بزرگ که آب آن آب کشند
مَرْجَلَ جامه ایست که آنرا وشی هم گویند مِعْوَلَ تیر بزرگ یا کلنگ آهنین که با آهن سنگ کنند
مَعَاوِلَ جمع مَاصِلَ اندک مِغَالَ گوسفندی که یک بار زاید مَكُولَ چاهی
که آب در و جمع شده باشد مُكَلَ جمع مُوَلَ عنکبوت مَلِيلَ وَمَلُولَ آن

ناقه که شیر بچه کمتر خورده باشد مُكَلَ جمع مُوَلَ مکبوت مَالَ معروف است مشهور بمال
هم گویند مَمَالَ وَمَمِيلَ میل کردگاه مَنْزَلَ آبخورد شراب و مثل آنرا اصلی کشتد یعنی پیالا ایند
مَسَلَ وَمَسِيلَ رفتن گاه آب مَسَايِلَ جمع مُضَلَّلَ بغایت گمراه مَخْتَلَ نیل
مَلَلَ گناه مَنْزِلَ فرود آمدن گاه مَنَازِلَ جمع مَنْوَلَ راه و طور و چوبی که جامه
بران چند مَوْبِلَ پناهگاه مَجْدَلَ گیاه و موج و بید شیر که در بر اندازند مَحَامِلَ جمع
مَحَلَ فرود آمدن گاه و جاه مَحَالَ تشدید لام جمع مَحُولَ زمین خشک مَحِيلَ مکر کننده
و حیله کننده مَحَالَ وَمُسْتَحِيلَ نابودنی مَجْوَلَ سپر بادیه که پوشند باد جولان کند مَجَالَ
گرد گشتن گاه مَجَلَ دامی که آن غله می برند مَشْوَلَ دامن خود یعنی داده خود وَمَالَ باز
گشتن گاه مُزْمَهِلَ آب صافی مُضْمَحِلَ رفته و نیست شده مَهَلَ وَمُهَلَ ریم
و دردی روغن زیتون و نقره و مس قلعی گداخته وَمَهَلَا اسم فعل است بمعنی اصل مَرْجَلَ
رفتن گاه مَفَالَ وَمَفِيلَ جاه ترسناک مَرَاحِلَ جمع منزلها و او جمع مرحله است
مُحَصَّلَ حاصل کننده مُخَصَّلَ وَمُقَصَّلَ شمشیر برنده مُرْجَلَ نیزه کوتاه و دو حربه
مَرْجُولَ شکاری که پایش در دام افتاده باشد مُعْزَلَ آنکه از مردم کنار گیرد از بزرگی خود و مرد احمق
ضعیف و آنکه گوشه خود را جدا جداند و مرد بی نیزه مَعَازِيلَ جمع مَعْزَلَ دور نشگاه مُفَصَّلَ
شبانی که عصاء محکم داشته باشد مِقْوَالَ بغایت سخن گوی مِقْوَلَ بغایت سخن گو و زبان و نام پادشاهان
حمیر مَقَاوِلَ جمع مِثْقَالَ نوعیست از آلت سنجیدن مَثَاقِيلَ جمع مثقال است بمعنی وزنت
هم آمده است مَسَايِلَ مسلول مَخَايِلَ خیالها و جاهای خیال مُشْغَلَ جایی که از آن غله گیرند
مَشْغُولَ وَمُشْتَغِلَ بکاری اشده مِنْشَالَ آنبر چیزیست از آهن که بآن گوشت از دیگ بیرون
مَرْسَالَ تیر کوتاه و شتر ده و نرم رفتار مَرَاسِيلَ جمع مَرْكَلَ راه و پهلوی آب که پای فرو کوفتن گاه
سوار است برای راندن اسب مَصْوَلَ چیزیست که گله دری تخم را در و از مازد تا علمی او برود مِكْحَلَ
سیل سرمه مِكْحَالَ سیل سرمه و آنچه آن زراع دست مِثَالَ زنان فربه و با خدا و او جمع مثلاً است
مُحَالَ مکر کننده و اندک کننده مُحْتَالَ خیال کننده و کوشش کننده مُزَمَّلَ در جامه پیچیده مَفْعَلَ

درویش و اندک کننده مُعیل شخص بسیار عیال مُتَوَسِّل نزدیکی جوینده و دست آویز کننده مَخذول
خوار و بدبخت شده مُتَحَیِّل حیلگر کرده مُؤَیَّل در وبال افتاده مُدلَّل دلیل گفته شده و دلیل
دلیل آورده شده مُعلَّل علت گرینده مُعلَّل علت گفته شده مُکلَّل تاج بر سر نهاده مُجَمَّل
نام کرده شده مُفَصَّل جدا کرده مُجمَل فراهم آورده مُعَطَّل بیکار مانده و فرا گذاشته
مُخَزَّل بند مُعَدَّل گردنگاه مُوصِل پیوندکننده و رساننده مُمِل ملالت
رساننده مُمَل راه کسی که بملالت رسیده باشد مَلال اندوه و کربی تب مَلول و مَلِل
از چیزی سیر شده و اندوه یافته و مَلول نان و نمکتر پخته را هم گویند مُتَمَوِّل مال دار مُتَحَمِّل
اسباب و اموال بسیار دارنده مَدخول در فریب شده و لاغ مَشاعِل چراغهای بزرگ مخصوص
و او جمع مشعله است مِشعل شمشیر کوتاه مِصلال آواز کننده مانند آواز آهن مُنصَل
شمشیر آب خورد نگاه مُتَرَّان و منزل کاروان مُتَحَمِّل بردارنده بار و شفقت و سختی صبر کننده مَائل
میل کننده مَقتول کشته مَسلول از نیام برکشیده مَعلول علت یافته مَدلول
راه نموده مَبذول بخشیده و قبول کرده مَأکول خوردنی خورده شده و غیبت مَآکِل
جمع مَأکَل خوردنگاه مَقیل دهن فرج و موضع بچه در رحم مادر مَجعول کرده شده و بچه نر
مرغ مُغتَسَل غسل کردنگاه و آبی که بآن چیزی شسته شده باشد و آبی که بآن غسل درست باشد مَجَل آبله
برآورده مُشکِل و مُعضِل کار سخت و فراسته سخن فراسته و پوشیده معنی مِنجَل سوهان
و زبان تیز و فرکوب و نام شخصیست و حلقه که در طرف دهنه قام کنند مَسال جوال و دزد مِسال بفتح میم
تخفیف لام ظرف ریش و جانب کردن هر مَقبول پذیرفته مَقلَل سد بیابان و جمع مقلة است
مَقیل آرامگاه و خوابگاه و شراب خوردنگاه و چاشتگاه مَقل تیره و خبیث گیاه آن
درخت را هم گویند مَذلَل بخشنده و مال فاش کننده راز و مرد خوجه مَذیل بیمار مُذَلِّل خوار کننده
مُجَلِّل دست پاسپید شده مُصقَل آلتی که بآن پاک و روشن کنند کارد و شمشیر را مِسَل جست
و شتاب رو مُؤَجَّل زمان داده مُرجَل جامه رنگی مَراجِل جمع مَهالِل و
مَقیل جای که از آن ترسان باشند مُنخَل آلت بیختن چیزی مثل پرویزن و غربال مَدِل و مِدلِل

مرد اندک گوشت و لاغر و خوجه مَنذِیل رویال و جامه مخصوص که دستار و بیان بدکنند مُفصِل
زبان و جای بندگاه و میانه دو کوه مَفصِل جای بندگاه و میانه دو کوه مُتَوَحِّل پر مرغ
مَسیل و مَسَل روان شدنگاه آب از زمین مُفصَّل مرد بسیار تشبیه و پیر جهان مَضَل
آب گنگ مَعَل درد شکم مُغِل زنی که پیش از شوهر آبستن شود و در سال زاید مُکَل
جمع باب المیم مع المیم من المصادر مَقدَم قدم نهادن و از جای آمدن مَوقِع
علت برسام یافتن من غیر المصادر مُحرِم صاحب مرد و احرام شده و آنکه در حرم راه دارد مَحارِم
جمع و مَحارِم اوقات محرمه شهرها را هم گویند مَراسِم نشانها مَلاغِم گرداگرد
دهن مَخاتِم کیسها و خیزرانها مُقدِم پیش رونده و دلیر و کج چشم که بطرف بینی باشد مَقدَم
قدم نهادنگاه مَقادِم جمع مِقدام بغایة دلیر مَقامِر ایستادنگاه مَآتِم گریها
مَکارِم بزرگیها و بزرگواریها مُقِم کاریخت مُؤم موم الیلین و علت برسام
مُسلِم ناموردار شده و پیرده اسلام آهنته مَصامِر ایستادنگاه و بستن گاو آب مَرامِر راه
مِهزام یکنوع بازی است مُدام شراب و همیشه مُذام نکوشها مُحضَرم کوشتی
که دانسته نشود که از نر است یا از ماده مُخضَرم شخصی که دریافته باشد جاهلیت و اسلام هر دو را مُخضَم
مرد اندک خیر مُخزَنطِم مرد خشمناک سیگر مُخزَنشِم بزرگی بر خود گیرنده و متغیر اللون
مَحرُوم حرمت داشته شده و از روزی یا از چیزی دیگر از مانده شده مَرکُوم برهم نشانده مَراکِم
هجرت گاه و راه مَرقُوم نوشته شده مَهزُوم و مُنهَزِم گریخته از جنگ مَطعُوم
خوردنی مَطاعِم جمع مِطعام آنکه بسیار طعام دهد مردم مَقیم بیت مال
و اصیت کارنده مُنعِم نعمت دهنده و مال دار مُتَنَعِّم نعمت دارنده و بنازنده و نعمت زیسته
مُشکَم نام شخصیست مِقلَم غلاف یا شتر مِلدَم مرد احمق و بر هر کسی که بآن بتوان فرو کند
مِلدام کسی که بآن بتوان فرو کند مُکرِم و مُکرَم بزرگ داشته و نواخته مُکرَم بزرگوار
دارنده و نوازنده مُجرِم گنهکار مُعلِم آموزاننده مُتَعَلِّم آنکه از کسی چیزی آموزد مُحرِم
حرام کرده و حرمت داشته مُحرَم در حرم رونده و در راه محرم رونده و کسی که احرام بندد مُقدَم

پیش داشته شده و منزلیست از منازل قمر مُبْهَم فراخ پوشیده مَاتَم اندوه و سختی و مصیبت
مُبَرْقَم جامه را هم گویند که تار او را با تار دیگر آمیخته باشند مُغْتَنَم دیر مُخَطَّم بینی مُخَاطَم
جمع مُطْرَهَم و مُطْرَخَم بغایت یکی مَوْهُوم گمان برده مُسْتَقِیم راست
مُغْرَم تاوان و آنچه ادای آن بر کسی واجب شود مُحْتَرَخَم عدد بسیار و فراوان آمده مُحْکَم پخته
هر چارپای روزگار کرده مُجْتَمَع گوده سینه خورد که آن آب گرم کنند مُزْهَم ادای کار بر جو هست
نهنده تا خوش شود مُدْهَام بزیر گرد سیاهی میل داشته باشد مَغْنَم مال و چیزی که از کفار بحرب و غارت
ستانده شود مَغَانِم جمع مُتَبَسَّم هم شتر دوای و اگر دهان و دوشنای شد کاه مُقَرَّم
پرده منقش و چادر یا ستف مَقَارِم جمع مُعَظَّم و مُفَخَّم بزرگ داشته شده مُعْظَم
بسکون عین و تخفیف ظا بزرگترین چیزی و میانه چیزی مُجْتَمَع تن ساخته شده مُتَبَسِّم خنده
نرم کننده مِبْسَام بسیار تبسم کننده مُبْسِم دندان مِبْسَام شتر زده که از سختی
شهوتی گرد نرد آواز نتواند کرد مُتَکَلِّم سخن گوی مُتَرَاکِم بر هم گشته مُنْضَم
فراهم آورده یا چیزی در شده و چیزی مُهْتَضَم بتمار داشته مُحْتَرَم دست داشته مُعْتَصَم
و مُسْتَعْصِم چنگ در زننده مُغْتَنَم غنیمت شمرده مَکْرَم سبقات اهل من مَعْلُوم
بیت شده و یافت شده مُقَوَّم راست دارنده و قیمت کننده مُخْدَوَم خدمت کرده شده
مُخْتَوَم مهر کرده یا آخر رسانیده شده مَعْلُوم و مَفْهُوم دریافته و دانسته شده مَکْتُوم
پوشیده مَنْظُوم در هم پیوسته و شعر مَرْجُوم کشته و سنگ زده و دشنام داده مَرْحُوم
رحمت کرده مَشْمُوم لمس خوش بو مَدْمُوم سرخ و عضو پر به و خون آلود و گران بار شده و از
کرده شده و هر رگی که باشد مِصْرَم دای که بآن غله و علف می برند مَغْمُوم اندوه رسیده
شده و ابر رسیده شده مَقْسُوم بخش کرده مَظْلُوم ستم کرده شده مُظْلِم و مُدْلَهِمّ
تاریک مَذْمُوم و مَدْلُوم نکوهیده شده مَلْطُوم اندوهناک گشته و عیب کرده
مَنَام چشم و خفتن گاه مَنْهُوم حریص بر گشته از طعام مُؤْلِم بر دو آرنده
مَلُوم ملامت کرده مُلِیم سزاوار ملامت شونده مَنَاظِم پیوستگیها مُنْجَم

باب

تو بخشنده مدة کرار دوشده باشد و بخیم و محکم کرده شده مِسْقَام اگر بسیار بیمار شود مَسَام سوراخهای خود درون
مَشَام بینها مَشَامِیم مبارک مَسَامِیم جمع مِتْعَام مرد بسیار خورش مَلَاحِم
جنگها و او جمع ملحمه است مَوْسِم هنگام چیزی و جمع شدگاه مِیسَم چوب یا آلتی که بآن داغ کنند شتر را

باب المیم مع النون من المصادر

مَدْن ایستادن مُرُون نرم شدن و نرمی نمودن و نکست شدن
دست و پای اسب را بر دشمن بر اسب کردن مَوْن مؤنت و مایحتاج کسی بر خود گرفتن مَیَلَان بر دو طرف
چسبیدن مَتْن بخش کردن و نعمت دادن و منت نهادن بر بیرون و انقصان کردن کما قال الله تعالی لَهُمْ
أَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ ای غیر منقوص یا قوة کردن و رانده شدن و مانده کردانیدن مَتْن بر شانه زدن
و بشانه رسیدن و نعل بال شدن مَأْن مَأْوِنَت کسی بر خود گرفتن و دانستن بیک اندیشه کردن و کار و بار
رسیدن یعنی بمیانه زنا و ناف رسیدن و مهیا کردن مَیْن دروغ گفتن مَحْن بخشیدن و آزمودن
و زدن و خاک کحل از چاه بر کردن مَصْن خدمت کردن و دوشیدن و ربودن جامه مَوْشَان در
آب فیا شیدن و ترتیب کردن مَتْن بر پشت زدن و پوست خایه شکافتن و خایه بیرون آوردن از آن بیرون
کردن مَجُون بیباک شدن آدمی مَحْن جماع کردن و گریستن و از چاه چیزی بالا کشیدن مَرُون
روغن روی شدن آوردن و گفتن و بر کردن خیک مَشْن یافت شدن و زدن و پوست کندن و ربودن و بر بیرون مَعْن
روان شدن آب

من غیر المصادر

مَجْن بر ماجن بیباک مُجَان جمع معجن
کان مَقْوِین پشته شدگان و در منزل خالی فرو آینده گان مَارِسْتَان سرای که در او بیماران
افتاده باشند یعنی بیمارستان و او پارسی معرب است مَیْدَان صحرا مَیَادِین جمع مَلْدَان
آنکه بعضی پیوسته و غیر نعمت پوشند و دروغ مَاضِغَان هر دو طرف لب که چیزی دندان بدان
پیوسته است و دو رگ که بهمین دو طرف پیوست مَجَان بفتح میم و تشدید جیم رایگان و بخشنده بی عوض
مُؤْتَمَن آنکه بدو اعتماد باشد مُجَن دراز کشیده مَیْمُون خجسته شده مَوَاطِن
جایگاه مَوَاطِن جمع کما قال الله تعالی وَقَدْ نَصَرَکُمُ اللهُ فِی مَوَاطِنَ کَثِیرَةٍ
مَجْنُون دو لاپوکه بآن آب کشند از چاه مَوَاجِن چهارپا و قصابان که بدان چارپا کوبند و او
جمع میجنه است مَحَن اندوهها مِیزَان ترازو و نام برجیست از بروج آسمان مَوَازِین

ترازو مخزان بفتح کلیدین محقان آنکه بول بازدارد و دیر بول کند مدیان آنکه دایم قرض کند
مبطان ابتدای غایة مکتبان دروغگو مکتبین آشکارا آموخته و آشکار کننده مسطین
مردان زاکننده مزن ابرهای سفید و اوجمع مزنه است مازن غایة و جهه و نام شخصیت مزون
زمین کان مودن و مودون کوتاه دست مدین نام جایست متدین
دین دار مقفن و مقین استوار مدن و مدن و مدائن شهرها و اسمها و جمع
مدینه اند مذروان هر دو شق دبر و هر دو گوشت کان رهجین عصابت اند چوکان مأفون
بی عقل شده و بد مغز شده مکامین نهان خانها مملن روا مهترین در کشاده گاه
ملوان شب و روز مصدان کوههای بلند و سرای کوهها معقلان کوهای سخت
بفتح کم ماعون آب کلید خانه از کاسه و کوزه و تبر و بیل و غیر آن و فرمان برداری و زکات
و عاریه ها و بخشش معنان روان شدن لکهای آب در رودخانه مرجان مروارید بهای
و مرجان معروف است محاسن نیکیها معین و معوان یاری دهنده ملان
پر مصران رودهای که در آن طعام رود و او جمع مصیر است مصارین جمع مصراة
مکرمان مرد کوزه گر محارن کمهای انگبین که با انگبین سپیده باشند مدفان
خیک کهنه مردن دوک چرخ مسحلان که در دو طرف دهنه لجام میباشد مصون
بوی خوش آنچه از بوی خوش دریابند متن دروغ میون جمع مایز و میون
دروغگو مصان و مکان و ملجان آنکه شیر از پستان کوسفند خورد و ندهند از بخیلی
مشان نوعیست از قرها مان تهی گاه میان آدمی و بیل که بآن زمین کارند منین ضعیف
دست و غبار مأذن و موذن و مئذن جمع مایه است موثبان
بادشاهی که از خزانه نشسته باشد و نوا کند مهیمن تصدیق کننده و پاسدارنده و نگهدارنده و امین
و گواه مؤمن در اصل مؤمن بوده است و مهیمن مشتق از امن است که اصلی مأمن
بوده است همزه دوم را قلب کرده اند بیا و همزه اول را قلب به ها کرده اند و مهیمن ساخته مغبون
زیانی رسیده ماوان موضعیست مکان و معان جای مظان جاها

کان

کان بران من از برای معنی دوم است خدا تعالی و نصرناه من القوم الذین علی القوم
من کز کنین و بعضی گفته اند تو را بجنین و منی که بآن چیزی بندند من بسکون نون و فتح میم بمعنی
کسی و آنکس که کیست منون زنانه و مرگ برنده و کم کننده قوة و جمع من هم باشد منان بخشنده
و منت نهنده و نامیست از نامهای خدای تعالی ماهن خدمتکار مهان و مهین
خوار مهین خوار کننده مهوان صحرا و کشت و تن تخت و شب پر تیر نامیانه
تیر و پشت و پشته زمین کشت منون و ممنان جمع ممان دو
دو سوره قل اعوذ ملین استوار جای گرفته و کسی که او را منزلت خاصه باشد مکن غایة سوسمار
مکون سوسماری که خایه دار شکم او جمع شده باشد مبطون آنکه او را علت شکم باشد
مبطان آنکه شکم او دایم بزرگ باشد از پر خوردن مبطن لاغر شکم مرکن لاک پشت
آن چیزی که در دو جا مر شوند مخبتان خیشت کننده مرتعان احمق مغابن
مواضع تن آدمی از شیب بغل بن ران مسلان مجاری آب و او جمع مسیل است مصان
شتران پیر مشدن آهوی ماده که بچه اش بزرگ شده باشد از شیر دادن آن مستغنی گشته
مشادن و مشادین جمع مضابن بچه های شتران و آسیان که در پشت پیر
باشند و او جمع مضونه است مخن گربه و مرد دراز مرن و مزن پوستها و مال
و خلق مارن سرمی و نیزه و نرم مرن خرگوه مرن جمع مرنان کان
سخت مران موضعیست مرتان دو خیمه و نیزها میران خانه جانور
وحشی مازین جمع مسن بسیار سال دارنده مسوبین شتران کشته کان
مسوبین شتران کرده شده مستهون بیابان رسته کان مسن سنگ که بآن
کارد تیز کنند معین و معنان می پاک صاف و آب پاک و روان معن اندک
و آسان و نام شخصیت موتان آنچه غیر حیوان باشد و زمین خام ملین کاردوخن
مکنان کیامیت منسان مردی که در نفاس باشد منسان بفتح میم موضعیست
متمکن جای گیرنده مسکن خانه و منزل و آرامگاه مساکن جمع مشایخ عیبها

مَوْتَان در ولایت که آدمی رهیده شود و نی الحال مرده مِسْکِین درویشی که از هیچ چیز مقدار نباشد و مرد مظلوم و بیکس
مَسَاکِین جمع مُرْجَوْن باز پس گذاشته شدگان مُحْسِن دانشده و نیکوکار کننده مُدْهِن
ظرفی که در ماست کنند و روغن سازند و کیسه که در کوه باشد مُفْلِحُون رستگاری یابندگان مُحِلِّین
جماعت مسلمانی از اصحاب اخدود و حاکم که در شدگان و منع کرده شدگان مُسْتَغْفِرُون آمرزش خواهندگان
مُسَیْطِرُون و مُصَیْطِرُون کاشتگان و تعهد کنندگان چیزی مُحْصِنِین مردان که خدا و مردان
پرهیزگار مُحْصِن نگه دارنده و پرهیزگار و مرد که خدا مُدْهَامَّتَان که در قرآن آمده است
یعنی دو بهشت سبز سیراب که از غایت سیرابی میل کنند مُنْشَرِین زنده کرده شدگان
مُسْتَحِقِّین محتاج شدگان لطعام و شراب و فریب داده شده و جادوی کرده شدها مُفْتَحُون
سرهای دوخته شدگان مُظْلَمُون بتاریکی در رونده گان مُتَشَاکِسُون بدخویان مُقْرِنِین
طاقت و توانایی دارندگان و رام کنندگان مُقْتَرِنِین دو دو بهم پیوستگان مُتَرَفِّین
نعمت داده شدگان مُزْمِن مرض دیرینه و چیز دیرینه مُحْزِن غمینه مُعْتَزِن زیبا
که انتهای جماع نمی داشته باشد مَوْهِن نیمه شب مَعْطِن خفتن گاه شتر و کنار آب مَعَارِج
جمع مَحْزُون در خزانه نهاده مَقْرُون بسته مَوْزُونَة سنجیده مَجْنُون دیوانه
مَدْفُون در زیر خاک کرده مَشْحُون پر کرده و رانده مَخْبُون کنار گرفته شده مَظْنُون
گمان برده مَسْجُون در زندان کرده مَسْنُون متغیر شده و گندیده و ریخته شده و صورت کرده شده
و این معنی اخیر از کشاف منقول است مُسَمَّن پرواری کرده مُسَمِّن فربه کننده مُغْتَبِرِین
کولان یک ذکر برای موم کار کنند بجز موذون مِطْعَان تیز نیزه زننده مَطَاعِین جمع
مَقْبُوحِین زشت رویان گرفتار شدگان مُبَذِّرِین بی اندازه خرج کنندگان پس آن
مُحَجَّلِین است پاسپیدان قال النبی ع یُحْشَرُ اُمَّتِی یَوْمَ الْقِیَامَةِ غُرًّا مُحَجَّلِین
مَکْنُون نگه داشته و پنهان داشته مَدْیُونُون قرضدار داده شدگان مَدِین بنده مَفْتُون
بریده شده و منت نهاده شده مَفْتُون در فتنه انداخته شده و آزموده شده و بعضی فتنه هم
آمده است بسمع قول حق تعالی بِاَیِّکُمُ الْمَفْتُون یعنی بایکم الفتنة مُشْفِقُون ترسندگان

و هراسانگان مُخْلَدُون جاودان بشدگان مُفْتِن فتنه انگیز مُمْتَحَن آزماینده
مُمْتَحَن آزموده شده مُقْتَرِن وابسته مُتَّقِین آگاه باشنده مُفْتِن نوع
نوع کننده باب المیم مع الواو من المصادر مَاؤ کشیدن پوست آنک او شود مَصْنُوع
مَصْنُوع رنج کشیدن مَحْو ترازو نیست کردن مَطْوِیّ نیک راندن ستور در سفر کشیدن مَقْو
مالیدن و پل کردن ریسمان و آهنینه در رخش و پاک کردن دندان و نگر داشتن مَتْو کشیدن مَعْفُو
باریک کردن من غیر المصادر مَعْو فرو مَطْوِیّا روماند مَفْو شیر از باریک شیر
رفیق بر آب نام شخصیت مَشْو دارو بیت مثل مَحْو موضعیت مَرْو سنگ سفید براق
و نوعیست از ریاحین و نام شهریست مَکْو سوراخ جانور و مشی مَرْکُو اصلاح کرده شده و
حوض دراز بزرگ مَحْبُو زنده مرده مَدْعُو خوانده شده مَرْجُو امید داشته شده مَکْسُو
جامه در پوشیده مَجْلُو زدوده شده و زنگ بر برده شده باب المیم مع الهاء من المصادر
مَوْه و مَوْهُوه و مَیْه بسیار شدن آب چاه و پیدا شدن آب و آب دادن مَدْه ستوده
مَتْه آب از چاه کشیدن و دراز شدن زمان مَرْه فاسد شدن چشم از پی سرمه مَقْه فاسد
شدن چشم از پی سرمه و برنگ کبود شدن مَهَاه خوش مژه یا نقش و خوش مژه شدن و خوب تازه
شدن من غیر المصادر مَه کمن مَهْمَه بیابان مَهَامِه جمع مَقَه
رنگ سپیدی که کبودی زند مَاه و مَوْه آب مِیَاه جمع وَمَاه مردی را هم گویند که بیاد
آب داشته باشد مَمْوَه درهم آشفته کرده و آراسته شده مَنْفُوه بدل ضعیف دل مُنْتَبِه
و مُنْتَبِه آگاه مَکْرُوه ناخوش شمرده مَکْرُه ناخوش بر کاری داشته شده مُنَزَّه
دور کرده شده و پاک کرده شده از زشتیها مُتَشَابِه مانند نوشته قَوْلُه تَعَالَی کِتَابًا مُتَشَابِهًا
یعنی مانند بعضی او بعضی در حسن و صدق مُشَبَّه بچیزی مانند کرده شده مُدَرَّه لگد نرم رفتار و موجه
خوب پسندیده و آنچه بوی او روی داگر دوشده باشد و نیک بیان کرده شده مُشَبَّه پوشیده شده
مُتَوَجِّه روی بچیزی کننده مُدَرَّه لگد نرم رفتار مُوَجَّه خوب پسندیده و آنچه بوی او
روی داگر دوشده باشد و نیک بیان کرده شده مَادِه مرغ مَدَّه جمع مَقَه آسان مَعَاه

نیکو مَوْکَهٌ عنکبوت مِیکَاهٌ شتر ماده که بغایت شیفته بچه خود باشد **باب المیم مع الیاء من المصادر**
مَرْیٌ دوشیدن و بیرون آوردن آب از ابر و کرم را از دن شتر را و هر دو دست بر زمین زدن شتر بر سبب
نشاط و اظهار کردن مَاْیٌ سخن چینی کردن و فتنه انگیختن فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود
مَنْیٌ اندازه کردن مَحْیٌ ستردن و نیست کردن و نیست شدن مَلْیٌ فرو افتادن مَسْیٌ در بردن
دست در بردن شتر ماده و آب منی فحل را از آنجا بیرون آوردن تا آبستن شود مَشْیٌ رفتن و بسیار زنده
شدن و بسیار چهارپا شدن مَذْیٌ آب مذی کردن و آب مذی آمدن و چارپا را بچه کاه گرانیدن
مَضْیٌ گذشتن و رنج کشیدن **من غیر المصادر** مَذْیٌ وَ مَذِیٌ آب سپیدی که پیش از وقت
از قضیب بیرون آید و آب منی ماند و بسبب آن ملاعبه یا زنی باشد و یا بوسه و یا تخیل شهوة مَلَاقِیٌ
بازیها مَنِیٌ آب پشت مَوْشِیٌ جامه نقش کرده مَوْفِیٌ دیر و گنج چشم که بطرف بینی باشد
مَیْدِیٌ شکاری که دست او در دام افتاده باشد مُلَاجِیٌ انگور بزرگ دانه مَرْتِیٌ
نوعیست از نان خورش مَعْمِیٌ مردی که دایم بطرف انگشتان نگرد که او غالبست مَاسِیٌ
کاکز مَنْهِیٌ باز داشته شده مَنَاهِیٌ جمع مَرْعِیٌ گرداشته مَکِیٌ زمانه دراز و بعضی
از زمان و بمعنی اول قول تعالی وَاهْجُرْنِی مَلِیًّا مَلِیٌّ استوار مَغَانِیٌ منزل
و مقامهای مردم مَعْنِیٌ قصد کرده شده مَعَانِیٌ جمع مَسَاوِیٌ بدیها مَعَالِیٌ
بزرگواریها و بلندیها مَثَانِیٌ دو تا دو کرده شده و تمام قرآن را و سوره فاتحه را هم گویند مَشْرِیٌ
خرنده و ستاره که آنرا برجیس گویند مَکَانِیٌ جمع مَکَاءٌ است و آن مرغیست مُکَارِیٌ
خرنده و بکرایه دهنده و او مشتق از مکاراة است مُصْلِیٌ آنکه در پیش باشد از اسبان تازی
و صلوات فرستنده و نماز کننده مَصَانِیٌ دامها کما قال تعالی اِنَّ لِلشَّیْطَانِ خُورًا
وَمَصَانِیٌ و جمع مصلاة است مُتَّقِیٌ ترسنده و پرهیزکار مُعَرَّنْدِیٌ بلند و غالب
مُبْتَلِیٌ بنا کرده شده مُبْتَلِیٌ آزماینده و بیبلا گرفتار مَاتِیٌ آمده شده و آمدنگاه
و بمعنی اسم فاعل هم آمده است قوله تعالی اِنَّهُ کَانَ وَعْدُهُ مَاْتِیًّا اَیْ آتِیًا
مَخَازِیٌ رسوائیها مُخْزِیٌ هلاک کننده و رسوا کننده مُزْرِیٌ گوشه نشین مَسَاعِیٌ

کوششها

کوششها مَرَاثِیٌ مرثیها مُوَلِّیٌ برسکاری پشت داده و دوستی ازنده مَنْوِیٌ درنیت آمده شده
مَرْوِیٌ روایت کرده شده مَشْوِیٌ بریان کرده شده مَطْوِیٌ درهم پیچیده شده مَقْضِیٌ
گذارده شده مَنْسِیٌ فراموش کرده شده مَرْقِیٌ افسون کرده شده مُقْتَدِیٌ پیرو مُرْتَشِیٌ
رشوه ستاننده مُرْتَجِیٌ پروانده مَشِیٌ داروی مسهل است مُرْدِیٌ چوب آبرو که طلاع در است
داروکشته را بآن میبرد مُرَادِیٌ جمع مَشَایٌ زنبیلها که بآن خاک از چاه بیرون کشند و او جمع مشاة است
مَعَارِیٌ مجموع پوست بهای اردی مَشْرِفِیٌ نام شیر است مَفْرِحِیٌ چراغ دوازدهال مهتر
مَقْوِیٌ غذا مکار مَرْوِیٌ وَ مَرْوَزِیٌ منسوب بشهر مرو و اگر ای مروی را یا را نسبت کنی اسم عمل است
بمعنی آورده شده مُوْذِیٌ آزارنده مَحْوِیٌ گرد کرده و گرد فرو گرفته مَرَارِیٌ بیابانهای
خالی و او جمع مری و راه است مَظْمِیٌ کشته رادی که از باران آب خورد مَسْقَوِیٌ کشت آبی
که از آب روان زمین آب خورد مَغَاطِیٌ وَ مَغَاطِیٌ نجدکان مَکْرِیٌ نشتر نرم رفتار مُسِیٌ
شبانگاه مَآفِیٌ گنجهای چشم مَوَافِیٌ بیابانها و او جمع موفاة است مَسِیٌ جمع مائیست
و در اصل سین بود است برای ترخیم نون را انداخته اند مَذْبِیٌ حوض مَذْبِیٌ تفرقه شی مَرْتِیٌ
شتر ماده دلیر شیر و مجرای طعام و دهن مَطْیٌ شتر تند رکش مَدْنِیٌ آنکه منسوب بدیزباشد مَکِّیٌ
آنکه منسوب بمکه باشد مَعَاصِیٌ گناهها نافرمانیها مَوَالِیٌ دوستان و خویشان و غلامان و میراث بگان
مَاذِیٌ عسل سپید مَاضِیٌ روان و رنج کشیده و گذشته **کتاب النون باب النون**
مع الالف من المصادر نَبَاءٌ ستودن و نیکو کردن و خبر دادن
نُجَوَاءٌ خود را یا زیدن نَجَاءٌ بچشم کردن و نیز کمر بستن نُجَاءٌ رهیدن نِدَاءٌ کسی را
خواندن نَبَاءٌ خبر دادن نَمَاءٌ افزایش کردن نَنَاءٌ وَنُنُوءٌ بحد بلوغ رسیدن و از موضع
خود بیرون آمدن چیزی و دیده در شدن و بلند بر آمدن و ورم کردن نَسَاءٌ وَنَسَاءٌ بنیاد آنکه
کردن و بنیاد فرو کردن شتر و بعصا راندن و بعصا زدن و واپس انداختن کار و واپس داشتن اسپ
آنچنان نَشَاءٌ وَنُشُوءٌ افزایش کردن و بوسیدن و پدید آمدن ابر و بلند بر نشستن و ابتدا کردن
نَصَاءٌ راندن و بلند بر نشستن و اسپ تاختن نَکَاءٌ خراشیدن و غایبدن نَوَاءٌ نقل کردن

دا از جای بجای نا رفتن و گم داشتن و پدر شدن نَدِي بخشش کردن و دور رفتن آواز نَجا پوست کردن
نَزا بر جستن نر بر ماده نَفا بلند بر آمدن آب و بر بالا آمدن آن نَبا و نَبوء خبر دادن و از
جای بجای رفتن و دیده ور شدن و بر سر چیزی در آمدن و آوردن چیزی نَدا در زیر خاک خاکستر کردن
و در زیر آتش کردن و ناخوش شدن و بسیار شدن مال نَزا نفتنه و در میان مردم انداختن و در چیزی
انداختن و بد کردن نَسی در گردن کردن رک بان نَسِيء تاخیر کردن ماه محرم را در حرام برای قتال
یعنی در ماههای محرم قتل کار زار کردن و احترام آن نمودن و بعوض ماههای محرم ماههای دیگر را حرمت داشتن
و قتال در آن کردن کما قال الله تعالی اِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ نَبُوءٌ و نَبَاءٌ
خام شدن و دور شدن نِقا پاک شدن نَهَا ناپخته شدن نَوَاء بشنی کردن نَجْوِي
راز گفتن و او مصدر و غیر مصدر آمده است نَوْء بشقت بر خاستن و افتادن و سرگرانی کردن و گران
بار کردن و گران شدن و بگرانی و دشواری بر گرفتن و بر گرفته شدن من غير المصادر نَجْوِي
راز و دراز گویان و او مفرد و جمع آمده است نَجَا ابر نَدا نم و باران و بید گیاه و بخشش و غایة
نَوْع نَثَا و نَبَا خبر نِسا زنان و او جمع بی مفرد است نَسا رگیست کشیده از سر پی
تا ران و ساق نَدامی نریغانی و پشیمانی و او جمع ندمان است و جمع ندمانه نیز هم باشد نَوَای
دوری و استخوان فرو استخوانهای قوا و بمعنی اخیر جمع نواة است و بمعنی مقدار مسافت راه و جهة و طرفی
که مسافر عزم کرده باشد بآن هم گویند و چوبی که بر گرد خیمه کنند تا آب باران اندر آن نرود نَوَاء فرجیان
نَائِي آینده از شهری بشهری و خبر برنده از جای بجای نَفَسا زنی که در زاینده باشد و خون از او آید
نَاشِئ نوجوان و نو پیدا شونده نَشَا و نَشَاء جمع نَاشِئ پدید آینده از موضعی بموضعی و آنکه جوان
شود و بلند بر آینده نُشُوء کنده که از عضو بدر آمده باشد و هر چیزی از جای مرتفع شده باشد نَقَا
پشته ریگ نَشَاء زن سته کنده که از آن پالوده کنند و باد خوشبوی و بوی خوش نُفَاء گیاه
پارهای پراکنده نُجَبَا برگزیدگان و بزرگان نُهَى عقلها نَدَمَا هم صحبتان نُقَبَا
کواتان مردم و برخوذ کرده کان کار مردم نَصَارَى ترسایان یعنی عیسویان و او جمع نصران باشد نُهَى
ناپخته گوشت نُهْبَى آنچه بغارت داده شده باشد نَهَاء مقدار و شیشه و آبگینه نَسَائِج

آنچه

آنچه نَبِيّ جام نُبَوَّءُ جای دیدم و فرود آیم نَادِي حادثه و بختی نُقَضَاء از ترتیب
نَبَطَا گوسفند سفید پهلو نَوَلِي احسان نُجَدَاء ویران نَجَا شاخهای درخت
و او جمع نجاة است نَجَا پوست است گویند نُحَلِي بخش نَكَبَا بادی که از دو طرف آید
و در کتاب مجمل اللغة مقدار است که النَّكَبَا رنج بقع بین مَجْبِي رفتن نَاتِي
ضعیف نَعْمَا و نَعَمَا انعام کرده شده و مست و مال و روزی بسیار و خوشحالی نیکو نَقَاوَة
کیاهیست که آنرا حمض گویند نَبَا پیغمبران و او جمع نبی است نَعَامِي بادزم و بابان کار
نَكْرَاء کار سخت و شمار نَدِي در زیر خاکستر پخته شده نُزَاء دو ریسه که در گوسفند پیدا
شود و از آن علت رهد و قرار گیرد نَعَاء هم فعل است یعنی انْعَ یعنی خبر مرگ بده نَشَاء
و نَشَا جمع ناشی آیه و نَشَا اول بر ابر هم گویند که ذکر پیدا شود نَصَبَا برهنه شاخ و شتر ماده
بلند سینه نُصُبَا نصب کنندگان نَخَا و نَخَا پشته زمین بلند نَكَدِي شتر ماده که بچه او
نماند نَهَدَا ریگ پشته بلند نَافِقَاء سوراخ یربوع یعنی موش صحرایی باب النون مع الباء
من المصادر نَجْب نر اگرفتن و پوست از دست باز کردن نَدْب برهنه کردن و جمع شدن مردم
خواندن نَسْب و نَسَب کسی را بکسی خواندن نَهْب غارت کردن و جمع شدن مردم
بهنگام مرگی و گرفتن سگ پای کسی را نَسِيب صفت جمال زن کردن و بلعو حال خود با او گفتن نُضُوب
دور شدن و آب بزمین فرو رفتن نَقْب سوراخ کردن و سوراخ شدن و شکافته شدن و شکنه کردن
جامه را نِقَاب ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه دیدن نَكْب خسته و دردمند کردن و معتمد ماندن
و شکستن و سرنگون کردن نُكُوب از راه گردیدن نَكَب میل کردن نَوْب کار
سخت کسی رسیدن و اجل گشتن و نزدیک شدن و ایستادن نَزِيب بانگ کردن آهوی نر نَصْب بر پای داشتن
و رفتن با همگی و سرد گفتن و شکستن کردن و نصب کردن لفظ نَصَب رنجور شدن و رنج رسانیدن
نَعِيب بانگ کردن بز نر و در ایزدی آمدن او نَخْب بر آن کشیدن و جول گردانیدن و جماع کردن نُشُوب
پستان و غرز بر آمدن نَخْب در کار شروع کردن و نذر کردن و شتاب کردن در رفتار نَحِيب
گریدن گریه در سینه و باواز بلند گریستن و حاصل کردن چیزی برای کسی نَجْب چیزی بنوان رسیدن نُخَابِر

سر کردن شتر نَعْب وَ نَعِیب بشتاب رفتن و آواز کردن زاغ و خروس هر جنبانیدن من غیر المصادر
نَاب دندان و مهتر و شتر ماده پیر یَنُب وَ یَنُوب جمع نُوب نوبتها نُوب لکه کلیمین
و طایفه از آدمیان سیاه و باز گردندگان نَایِب قایم مقام نَدِیب خدمتگار نَوَاب جمع
نَوَایِب خیمها و مصیبتها نُصُب سنگهای گرد نهی راه کنند و بتها نَصَایِب سنگهای بتها
نَجِب وَ نَجِیب برگزیده و بزرگوار و بخشنده نُجُب وَ نِجَابِب جمع نجیب است نَجَب پرست
درخت نَجَب وقت مرگ نَجِب مرد بیدل نَجِیب با عقل و مال نَزَب
لقب نَذَب سنت و اسب نیک رفتار و مرد چست رفتار نَکَب نشانه و جراحت و تیر
تمکه و روان و چست و تیز رفتار نَکِیب راه درست من الجبل راهی که در میان ریگ باشد من الحصی و نَکِیب
مال و زمین ملکی نَاصِیب دور نَصَب وَ نَصْب رنج و بلا و بتی که از سنگ باشد وَ نَصَب
حرکت فقره را هم گویند نَصِیب دام است که او شده و بهره و حوض وَ نَصِیب نام شاعر است نَصَب
بکسر بلا کما قال الله تعالی مَسَّنِیَ الشَّیْطَانُ بِنُصْبٍ نِصَاب عدد و رتبه و اصل
هر چیزی و آنقدر مال که در او زکوة واجب شود و دسته کارد و نام اسپی است نَاصِب برپا دارنده و حرکت
نَصَب دهنده نَقَب سوراخ و راه کوه و دریچه نَقِیب گواه مردم و بزرگ و نگهدارنده کار مردم
و رئیس و کارسازی و کارفرمای مردم و زبانه ترازو و سگی که سر حلقوم او سوراخ کرده باشند تا آواز بلند کند
نُقَب جمع او و جمع نقبه است نِقَاب پرده و روپوش و دهانی نیک و ناگاه نَیْرَب بدی
و سخن چینی نُخَب برگزیدگان و بزرگواران نُخْرُوب سگ و سگ نَخَارِیب جمع
نُشَّاب تیرها نَاشِب صاحب نُشَّاب در دونده در چیزی نَعُوب شتر تند
تیز رفتار نَغَب جمع نُغَب جرعها و نغمه‌های زشت و او جمع نغبه است نَکِیب گواه
سر سم چارپا نَکَب علیت که در شانه و سگ شتر پیدا شود نَصَب غنیمتی که از کفار گیرند و آنچه بتها
برند نِصَاب جمع باب النون مع التاء من المصادر نِحْلَة دادن و هبه دادن
کسی را نَعْشَلَة وَ نَفْشَلَة مانند پیر راه رفتن نَکِرَة ناشناخت نَکْرَة زشت
ناخوش بودن نِسَاءَة وَ نِسْیَاءَة واپس انداختن نَزْلَة یکبار رو آمدن کما قال الله تعالی

وَلَقَدْ

وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى نَفَاسَة رغبت کردن و حسد بردن و بسیار شدن و بخیل کردن
و خوب پسندیده شدن نَقَابَة وَ نِقَابَة نقیب شدن نُقْبَة برگردن و نقاب بر روی افکندن
نَکْث بوی کندکردن نَبَات وَ نَبْت روییدن و بیدا شدن و درخت نشاندن نَکْت
سر انگشت یا سر چوب در زمین زدن تا نشانه او پیدا شود و بر دل افکندن کسی را نَشْدَة سوگند دادن
و حاجت خواستن و درخواستن نَضْرَة کم شدن وَ نَضَارَة تازه کردن و تازه شدن و نیکو شدن
و سبز شدن نَصَافَة خدمت کردن نَصَفَة دادن و دادن نِیَابَة بجای کسی ایستادن نِیَاحَة
نوحه و زاری کردن نَمِیمَة سخن چینی کردن و آواز نرم کردن و جنبیدن نَثْرَة عطسه زدن بر
و بیش از بینی و زک بر انداختن نَکِیثَة خلاف قول و عهد کردن نَخْت نرم شدن نَفْرَة
پر دن رفتن و رمیدن و دوری جستن نَشْرَة امنون کردن نُصْرَة یاری کردن و یاری
یافتن نَقْهَة زشت آمدن کار نِیَّة وَ نِوَاة عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت که دارد و گرسنه
داشتن و بار شدن نِوَایَة نو شدن نُبُوءَة خام شدن و دور شدن نَاشِئَة نَا
شِئَة اللَّیْل برخواستن شب باشد برخیزنده شب یا کل ساعتهای شب از خواب برخواستن او
مصدریست بوزن عافیة و غیر مصدر هم آمده است نَشْأَة وَ نَشَاءَة بدید آمدن و آغاز کردن
و آغاز شدن و آفریده شدن و مراد به نَشْأَة اولی که در قرآن آمده است خلقت اولی است که در دنیا باشد
و مراد به نَشْأَة اخری خلقت آخری است که در آخرت باشد نَشْوَة مستی نمودن نُشْوَة بوییدن
و حبت و بوی خوش کردن نَزَاهَة وَ نُزْهَة خرمی کردن و پاک شدن و دور شدن از بدی نَضْرَة
فرصت یافتن نَهْضَة نهاد برخواستن نِهَایَة بپایان رسیدن نَصِیحَة وَ نُصْحَة
پند دادن و نیکخواهی نمودن نَعْمَة نازک شدن و خوش عیش شدن و خوش حال بودن و ساز و نعمت رسیدن
نَغْمَة نیکوی برکردن خواندن و مرحمه کردن نَغَمَة یک آواز کشیدن نُعُومَة نازک و نرم شدن
نَزَارَة اندک شدن نَمْلَة جنبیدن و سخن چینی کردن و عیب کسی گفتن نَخَافَة لاغر شدن
نَظَافَة وَ نَقَاوَة پاک شدن نَهَاکَة دیر شدن و بر دین و نیکو خلق شدن نَسَاکَة
پرستیدن نَغْرَة کمر داشتن نَدَارَة خبر دادن نَذَالَة خسیس و بخیل شدن نَبَاهَة

بزرگوار شدن مشهور شدن ناهية بازداشتن و اینها مصدرهم آمده است نهاة ونهاهة
ناپخته شدن نشاة گندیده شدن نباة یک کردن کاره و نیک شدن و افزون شدن و تیر
تراشیدن نعت گفت نقش کشیدن و بانگ کردن شیر و بانگ کردن خر نهنهة بانگ بر سبع زدن
و راندن و بازداشتن و باز ایستادن نخنخة فرو خوابانیدن شتر نخنخة خاء و عین یعنی اخ اخ کردن
و سرفیدن نغضة عیب کردن نضضة آواز کردن گوشت در وقت بریان شدن نضنضة
بانگ کردن رو جنبانیدن مار زبان خود را نفنقة بانگ کردن بزغ نمنمة نقش کردن و نیکو نوشتن
و آراستن نانأة ضعیف شدن و آمیخته کردن و باز داشتن نجنجة و اگر اینها نی عزم دیگر باز
کرد انیدن شتر بسوی آب و جنبانیدن نخة یکدیگر جهت خود بر گرفتن صدقه دهنده بعد از صدقه
دادن نضنضة زانو بر زمین نهادن شتر جهت برخواستن و در حرکت آمدن چیزی و جنبانیدن
نسنسة زانو بر زمین مرغ نسنسة سخن چینی کردن نشنشة زود پوست کندن و شتاب
بریدن پوست را نغنغة بشتاب سخن گفتن و سخت جنبیدن نهة تهیت داشتن و دلیر شدن
نوبة جنبش کردن اوقات برای هر کار و اینها مصدرهم آمده است نوبة بضم نون مصیبت
و کار سخت کبی رسیدن نوث و نیت سخت ضعیف شدن و خمیده شدن از سختی ضعف نوأم
احمق شدن نقاهة از بیماری برشدن نیت سخت نقش کشیدن و نار کردن نامة
آواز آهسته کردن ندوة جمع کردن و جمع شدن و بمجلس مردم حاضر شدن و آمدن شتر از آب خود
گاه بگاه نزدیک و باز رفتن آب خوردگاه نبوة ونباوة ونبوة خبر دادن نباة
آواز نرم کردن نجدة دلیری کردن و سخت شدن نجاشة بشتاب رفتن نجعة
طلب گیاه کردن نجاة رستگاری یافتن نجاة تیز گرستن کما قال النبی علیه السلام
نجاة السائل بلقمة نجابة بزرگوار شدن و بخشیده شدن نهودة
بلند و بزرگ شدن نطنطة چیز برکشیدن تا دراز شود نحوسة بدبخت شدن نخرة
سخت وزیدن باد نخوة تکبر کردن و بزرگی نمودن ندرة کم یافتن و کم بودن ندامة
پشیمانی کردن ندهة وندهة وندأة وندأة بیمار شدن مال ندبة

برگو

برگو گریستن و بکاری خواندن کسی را نظرة انداختن و مهلت دادن نظرة که نه در گذشتن
نظارة نگریستن نعت صفت کردن نقبت جوش کردن و یک و چرخش کردن سینه از کینه نقبت
مغز از استخوان بیرون آوردن نقة یکبار دویدن نقعة سخن گفتن نقرة زمین و چاه رفتن نکاة
جدا کردن و ریختن و برشمردن بیابندن نکبة دولت برگشتن سختی یافتن نکاتهم دشمن ایشان را بزیان کشیدن
من غیر المصادر نکبات پی در پی نکتة نقش زر بر گشت یا سر چوب که بر زمین اندازند نکات
جمع نواة هیچ درهم داشته خرما و حاجت و مراد نیت حاجة و مراد و آنچه در دل گرفته شده باشد
بکاری که بسوی آن عزم کرده شود ناوية زن ذره نامصة زنی که روی زنان را شسته زینت کند
بانگ کننده نخة خرگاو و کار و چیز باریک ندیدة مانند نزة شتر ماده چست رفتار
ناسة جای کم آب و نگه معظم نغنغة طرف بالای گردن شتر نفاقة بزغاله نغمة
سپیدی موی که بر ناخن میباشد نمیمة حظ های که بهم نزدیک و مناسب باشد نمیة بوی
که از ارزیز باشد نامة آواز نرم نهایة پایان نهیة غایة و خرد نهیة
شتر ماده که بنهایة فربهی رسیده باشد ناهية زن نهی کننده از چیزی نوبة وقت کار نائم
شتر ماده ایکه دستاره نفاة نیست کنندگان و اجمع نافی است نظرة زنی که چیز را بگمان برد
و چون بیند نه بگمان باشد که گمان برده است یعنی پیش از او مخالف گمان باشد نات بمعنی ناس است
گرسین را بتا قلب کرده اند ندوة مجلس و جمع شدگان مردم ندوة آب خوردگاه شتر نشوة
ونشوة زنان و اینها را مفرد نباشد نجیرة آبی که کبک کم او را کم کرده باشد و شکر بر دفن
آمیخته باشد نعرة بانگ نعرة بضم نون و فتح عین کمر بزرگ کبود چشم و اکبر و منی نومة
شخص بسیار خواب و از بسیار مردم افتاده ناف نالنده نبات گیاه نابت رویندهٔ نبیت
نام قبیله است از یمن نبیثة خاک و گل چاه و چیزی که در وقت چاه کندن برکنند نبطة سپیدی که از زیر
بغل شتر باشد نعاعة تره است نازک نافلة زیاده و بخشش و فرزند زاده دست نبعة
در قسمت کردن چوب کمان گیرند نباعة ونباعة دبر نبلة جاه و فراز و نشیب نهلة
مرار نباة آواز نرم نشاة کفک شتر نساة کفک طعام و قرآن که افتاده باشد

نطفة کوشوار ناجمة اول هر چیزی که پیدا شود و بزرگ شده و بلند دار شده نطفة آب صافی
مرد و آب صافی نغمجة گمان چو همین نسمة آدمی و نفس یعنی دم نعت صفت نعوت
جمع ناعت صفت کننده نعاث هر چه دهندگان نثافة و نثمة افتاده از چیزی
که پراکنده شده باشد و غیر آن مثل موی و گیاه نبرة هره نثرة عطسه چاره و اوزده فراخ و جالکی
که در میان هر دو سبیل و پیش بینی بر لب بالا بین باشد و نام ستاره ایست و منزلی از منازل قمر نجاسة پلیدی
نثیلة خاک چاه نشلة زده فراخ نجرة جای بلند نجاة شتر جست ماده و شاخ درخت و جای
بلند ناحیة رهنده و شتر ماده چست رفتار نخاوة فراخی نازیة کاسه بین که از ظرف
باشد نوطة کینه و ملالی که فرا دل کننده و هر شتر آویزند و دوری که در شتر پیدا شود نطاة نام قلعه ایست
از قلعهای خیبر نشیبة تک حوض که از گلی آب ظاهر باشد و اول آبی که در حوض و دو سگی که در تک حوض نهاده
باشند نخیشة خاکی که از چاه بیرون کنند نخیرة اولین روز یا آخرین روز از هر ماه نخیزة
راکبی چارپای پالانی و طبیعت نخیحة آواز آب نخیحة رو غن تازه اندک که در اول از آمات
پیدا شود نضیحة پند نطیحة سر زده گوسفند که بزخم شاخ مرده باشد نخطة در لیت کوار
سینه تنگ پیدا شود نضیحة پند نخاتة آنچه از تراشیده افتاده باشد نجیبة طبیعت
نخبة برگزیده نادرة کم یافته نشاصة ارجمند نبذة و نبذة و ناحیة
طرف کنار و گوشه نذغة اندک سپیدی که در ناخن چهار باشد نزفة آب اندک شراب اندک نذة
تیر اندک نذاة قوس قزح و بالای خاف آب نابیة سختی زمانه و تب هر روزه نابیة
گمانی که زده بر قرار نیفتد نبوة و نباوة زمین بلند نازلة سختی که بر کسی فرود آید نزاة
آب منی نسعة زمینی که در روز دو گیاه دارد نخیضة زن بسیار گوشت فربه نخضة گوشت
محکم ناشیة ساعتها و اول ساعتهای شب ناشیة برخواستن برای نماز نخزة پشت
پشتی اسب و خود خوک نخرة و نخرة و ناخرة کهنه و پوسیده و ریزیده نقایة
زبون ترین طبری که انداخته شده باشد نفوة و نفیة انداخته شده نزلة مرضیست
شبیه بزکام نسیکة آنچه کشته شده باشد برای خوردن ناصیة و ناصاة موی پیشانی

نسالة

نسالة موی که از شتر یا چارپا افتاده باشد نقاة چیزی بیرون و آنچه از گندم و برنج پاک کرده بدور
انداخته میشود نقاوة و نقایة برگزیده و زیاده و زبون که از چیزی بدور کنند نخلة درخت
فرا نخالة سپوس نخاعة و نخامة چیزی نسیئة بزمان دور وعده کرده شده
نسخة کتاب و دانه شتر نشقة ریسمانی که در گردن چارپا کنند نضیة برگزیده و برگزیدها
نفضة باران و ارزه تب نفضة یکنوبت نزاعة کشنده نضوة شتر ماده لاغر
نهزة آنچه راست رهد نقاة پاره گیاه و ریزه گیاه نخبة و نخبة برگزیده و برگزیده
نخیة طیب نخیة آنکه داخل شده باشد میان قومی و اصلا از ایشان نباشد نیاحة زاری
و افغان ناجحة تکبر نشارة تراشه ارّه که افتاده باشد نافطة بزاوین شباز هر ماه
نخلة دین و دیانت و بخشش نصفة زنی که میانه سال باشد ناصفة رمنگاه آب ناطقة
زبان نطاة زمین چیز ناعة نازک لطیف ناشلة چیز اندک گرفت نعة روشنی چشم
نعامة شتر مرغ و گروه مردم و آنچه در زیر پا باشد و سپاهیان و جولی که در میان زرنوقان باشد
و زرنوقان دو ستاره است که بر سر چاه کرده باشند نعة حال بسیار و روزی نیک و دست و کار نیک
و سنت و نیکوی نعابة شتر ماده و تیز رفتار نعجة گوسفند ماده و گاو وحشی ماده ناعجة شتر
سفید چست از زمین هموار پشت نعبة جرعه یعنی مقدار یکبار آشامیدن از آب نعرة بچه
کبوتر و بعضی گویند دغی که یکسر است و سفارا مانند کنجشک نفقة روزی و دیگر محتاج معاش نفخة
بوی نفضة و نفیضة جاسوسان راهها و مقدمه لشکر ناصبة رنج کشنده و نصب
کننده کلوخ بردارنده نصیبة دیوار سنگ که بر گرد حوض چاه برآورده باشند و روزی نفطة
آبله نقبة گرد رنگ ادمی و نقوط الکوته و شکاری که پاره ها نوشته باشند و ناقبة ریشه که بر پهلو
پیدا شود و پهلو تا اندرون سوراخ کرده نقیبة جان ناشرات پراگنده شوندگان و باد های که باران
آید نازعاة بسوی تو کشندگان و مراد بنازعات که در قرآن آمده است فرشتگان اند ناشطات
کشیدگان و روندگان از منزلی بمنزل مثل ستارها و غیر آن مراد بناشطات که در قرآن آمده است فرشتگان اند
و ستارگان نفاثات و نافثات دردمندگان در چیزی و ساحران کما قال الله تعالی

وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ نَخَسَاتٌ شومیها و ناسبارکیها نُفَاقَةٌ آب دهن
نُكْهَةٌ کسی که نکهت بسیار کند نَضَاحَةٌ چیزی بر آب بر جوشنده نَضْحَةٌ باران نَجَلَاتٌ
سختیها و قوی از خوارج نَاتِرَةٌ کاهنت نَاظِرَةٌ چشم و نگرنده نَظَارَةٌ بشیر
ناظر نیکان نُقْرَةٌ سیم و آنچه که در آب سیل آب باران می آیند نُكْفَةٌ عدد نُكْهَةٌ
بناکوش نَغْمَةٌ آواز نیک نَغَمَاتٌ جمع نَقِيصَةٌ عیب نَزْعَةٌ نرمی و آهستگی
کننده کان ارکان نَضَاضَةٌ بقیه آب و زر نیمین نَضِيضَةٌ تشنگی و باران اندک که خورده باشد
و تشنگی آن دفع شده و از پی آن گویند اِبِلٌ ذَاتُ نَضِيضَةٍ و آواز جوش گوشت که بر آتش بر آن کرده میشود نُقْطَةٌ
نقطه سر قلم که بر کاغذ یا لوح نهند و اندک رسد آب نُمْرُقَةٌ وَ نَمْرُقَةٌ بالش و تکیه و بالش نُكْهَةٌ
بوی دهن نَكِيثَةٌ جان و خلاف و حال سخت که بر آن عهد شکسته شود نُكْعَةٌ پوست خربیت
که بر سر گیاه بطرفوث میباشد نُكْعَةٌ مرد احمق نَغِيَةٌ اول خبر سخن نیک و آواز نیک نُكْفَةٌ
پوستگی که در اپیل لان شتر دو زند نَتِيجَةٌ فرزند و زاینده از چیزی و گوسفندی که هم سال گوسفندی باشد
نُمْعَةٌ میان سر راهبر گزیده از میان جماعتی سر کوه نَمْلَةٌ مورچه و بر نیکی است که در پهلو پیدا میشود و عیبیست
که در اسم اسب پیدا میشود نَهْبَلَةٌ هر زن و شتر ماده و سطبر نَانَاةٌ اول اسلام گاه قال النبی ع طوبی
لِمَنْ مَاتَ فِي النَّانَاةِ باب النون مع التاء من المصادر نَكْثٌ شکستن
عهد و تاب دادن ریسمان و از تاب در افکندن ریسمان تا دوم پاره تاب داده نشود نَجْثٌ
وَ نَثِيثٌ چاه پاک کردن و بیست چاه کندن نَجْثٌ بفریاد کسی رسیدن را هم گویند نَفْثٌ دمیدن از
دهن و بیرون جهانیدن خون و غلط نَثٌّ وَ نَثِيثٌ بیرون آوردن آب از مشک و فاش کردن خبر نَقْثٌ
نقل کردن چیزی از جای بجای و شنا نقش و آهسته گفتن خبر و حدیث و چیزی آهسته گفتن خبر و حدیث من
غیر المصادر نَفِيثٌ بیرون جهیده و دویده نَجْثٌ خلاف مال نَجِيثٌ نَجْثٌ
تیر و تیر انداختن گاهی که از خاک سازند و چیزی که از مردم پنهان دارند نَبَايِثُ خاکها و چاه و او جمع
نبیثه است نَكَاتٌ علتیست که بر لب شتر پیدا میشود نَكِثٌ ریسمان که از تاب انداخته شده
باشد باب النون مع الجیم من المصادر نَجٌّ سپید شدن و شتابیدن شتر در سیر و فربه شدن خوردن

در سعده ماندن آن نَشِجٌ وَ نَشِيجٌ سخت بانگ کردن غمزده جوشیدن و با آواز بلند گریستن نَتِجٌ
وَ نِتَاجٌ بافتن و بدر بردن دانش را که بر زمین باشد و بچه گرفتن از شتر و گاو و گوسفند اسب نَهِجٌ
آشکارا کردن راه و فراخ کردن چیزی از فربهی و افتادن بیراه و رفتن نَهَجٌ پی در پی نفس کشیدن نَفِجٌ
وَ نَفِيجٌ وَ نَفِيجٌ پخته شدن نُبَاجٌ وَ نَبِيجٌ تیز دادن و آواز بلند کردن نَخُوجٌ
جنبانیدن و جماع کردن نَاوِجٌ رفتن نَابِجٌ سخت حرکت کردن باد و زاری کردن در
دعا نَفِجٌ برخواستن دود و دام و حشرات زمین برای زخم و پیش زدن و سخت جهیدن باد و بیرون آمدن
و بلند برآشفتن من مبهم المصادر نَفِجٌ راه راست نَاوِجٌ باد سخت و باد دامی
نَبَّاجٌ شخص بلند آواز و سگ بزرگ آواز نِتَاجٌ زاینده از چیزی نَجٌّ سیل نَضِجٌ
پخته و محکم نِبَاجٌ نام دهیست یا شهری نَتَائِجٌ فرزندان و زایندها و او جمع نتیجه است
نَسَّاجٌ بافنده یعنی جولاه و عنکبوت و مثل آن نَسِيجٌ پاره بافته و بافته شده و قوم
نَسِيجٌ وَحْدٍ یعنی لا نظیر له فی صنعه نَاعِجٌ بزرگ خوش رنگ سپید نِعَاجٌ گوسفند
ماده و گاو و آن وحشی نَوَاعِجٌ شتران ماده سپید تیز رفتار نَفَّاجٌ تازه شکننده و بزرگی نماینده و
بچیزی که در او نباشد نَشِجٌ گذر گاه آب باب الهاء مع الحاء من المصادر
نَوْحٌ وَ نِيَاحٌ نوحه و زاری کردن نَكْحٌ فراخ کردن نَشْحٌ وَ نُشُوحٌ آشامیدن
آب چند انگشت بر آب گشته نوشد نَكْحٌ وَ نِكَاحٌ زن بردن و شوی کردن و جماع کردن نَبْحٌ وَ
نَبِيحٌ وَ نُبَاحٌ بانگ کردن سگ آهو نُبُوحٌ غوغا و افغان کردن مرد و بانگ کردن سگان
نَفْحٌ وَ نُفُوحٌ بیرون آمدن عرق و نکاح کردن زن چیزی را و باز نهان شدن و بیرون آمدن آب از
ظرف نَزُوحٌ دور شدن نَزْحٌ آب برکشیدن نَضْحٌ پند گفتن و نیک خواستن نُضُوحٌ
راست داشتن و راست شدن نَفْحٌ دوختن و دوزی کردن نَضْحٌ آب بردن برای چیزی و آب
بیرون زدن از چیزی و آب زدن چیزی را و شکافته شدن و پاشیدن و پراکنده کردن و تشنگی نشاندن و آتش جهیدن
آب آنقدر که سیراب نشود و اندک خوردن و دفع کردن و باز ایستادن نَطْحٌ شاخ زدن گاو و گوسفند و امثال آن نَفْحٌ
دمیدن بوی و باد و شیر زدن و بخشیدن و خون از رگ جهیدن و دست زدن اسب و شتر چیزی را لگد زدن نَجْحٌ

وَنَجَاح رستگاری یافتن و فیروزی یافتن و صواب پیشه داشتن و راه شدن حاجت و آسان شدن کار
من غیر المصادر نَاكِح زن برنده و شوی کننده و جماع کننده و زن شوهر دار و مردی که زن
داشته باشد نَوَائِح برابر شونده کان و زنان نوحه کننده نَخِيح آوازی که از اندرون حلق کرده شود
و مرد نیک نفس نَدُوح زمین فراخ نَزُوح چاه اندک آب نَاصِح خیاط و عمل سپید خالص
و پند دهنده و نیکوخواه خالص هر چیزی نَصَائِح پندها نَصِيح پند دهنده نُبُوح
آواز و عوعای مردم و آواز سگان ایشان و بزرگی و بسیاری نُصُوح داروی خوشبو نَخ
عوق نُسُوح صمغهای درختان نَضِيح حوض عوق نُضَح جمع نَاضِح شتری که
با و آب کشند از برای چیزی نِضَاح آنکه بشتر آب کشد برای فلستان نَجِيح صواب و چیز
درشتاب کننده نُصُوح وَنُصُوح راست کما قال الله تعالی تَوْبَةً نَصُوحًا نِصَاح
رشتهٔ خیاط و نام شخصیست نَطِيح شوم و بسی که بر پیشانی او دو دایره باشد و آنچه برابر کسی بیاشود
و مرغ و آهو و غیر آن نَاطِح کارکنت و کوسفند نر و بز نر نَطَاح سرور سنده نَوَائِح
سختیهای زمانه نُفُوح کمان تنگ که تیر دور بدر برد و شتری که زاد و شیده و شیر از پستان او بدر آید و شتر
و اسبی که لگد زند و دست زندگی باب النون مع الخاء من المصادر نَفَخ آماسیدن
فایه نَفِخ دردمیدن نَخ سخت رفتن و راندن ستور نَنْخ گشیدن و برکندن نَسْخ
باطل کردن و کتاب و الوشتن و نیست گردانیدن نَقْخ شکستن سر تا مغز و سوراخ کردن نَوْخ
جسپیدن شتر نِضَاخ بیرون پاشیدن آب مثل آن نَضْخ برجوشیدن آب و جوشیدن آب
بیرون از درون چیزی من غیر المصادر نَبْخ آنچه مَجِيخ آواز آب نَوَابِخ مجبر
کنندگان و بعضی نوابغ روایت کرده اند نَخ شتری که خوابانیده شده باشد نَضَاخ باران
بسیار نُقَاخ آب سرد خوش طعم باب النون مع الدال من المصادر نُضُود
پستان و خرطی بر شدن و بر خواستن و اکذشتن و حمله بردن و بلند و بزرگ شدن نَضَد سر بر هم
نهادن نَضَد بزرگوار شدن نَجَد ترسیدن و اندوهگین شدن و اندوهگین کردن و عوق کردن
از کار نَفَاد وَنُفُود بپایان رسیدن و نیست شدن نَقَد شکسته شدن دندان و سر شکسته شده

سم چاه نَقَد حاضر کردن و فراهم آوردن و یکمشت چیزی بخشیدن و بیرون کردن از ناخن و بر کزیدن درمها
نیکو و ایم بچیزی گرستن نَكَد اندک خیر شدن و اندک آب شدن چاه و تنگ زندگانی شدن نَدَد
نِدَاد وَنُدُود رهیدن و رفتن نَشَد گم شده و رایافتن و بیکی یاد کردن کسی من غیر
المصادر نَد پشتهٔ زمین و بلند برآینده نِدّ وَنِدِّيد مانند نَجْد فراز پشته
زمین چست و شتاب کننده در ایجاد مرام و راه بلند و نام دیاریست در ولستان و مناعی که بآن خانه را آرایش
کنند نُجُود زمینهای بلند نَضِيد برهم نشانده و برهم نهاده و بزرگوار نَضَد درخت
و متاعی که بر هم چیده شده باشد و تخمی که درخت و اسباب بر آن چیده شده باشد نُجُود خرکور
بزرگ بلند نَاجُود ظرفی که در و شراب کنند نِجَاد زمینهای بلند و بند شمشیر و آنکه با خواب
و بالش با اصلاح و تیمار کند و پاک دارد نَجَد متاعی که خانه را بدان آرایش کنند و عوق نُجُود
جمع نَجْد وَنَجَد وَنَجِيد دلیر و نجید بمعنی غمگین آمده است نَجْد خرکوران و ویران
و زمین پشتها نَهْد مرد بزرگوار و اسب بزرگ بلند و نام قبیله است نَهَد مرد بزرگ بلند
همت نَضِيد غلیظ نَاد سختی حادثهٔ زمانه نَشِيد شعر مشهور نَاشِد جوینده
گم شده نَقَد برگزیده و چیزی که از مال داده و ستانده شود نَقَد کوسفندان کوتاه پای
زشت نَقَد درختیست نَقِد شکسته و چیزی که خرده و زبون باشد و افزایش کند نَكِد
اندک و دشوار و مرد تنگ عیش و اندک خیر نَكَد چرای شوم و او جمع آنکه است باب النون مع
الذال من المصادر نَفَاذ وَنُفُوذ روان شدن قضا و فرمان و تیز رفتن و در رفتن در چیزی و گذشتن
و بیرون گذشتن تیر از آنچه بر او آید نَبْذ بنبذ کردن و انداختن و جستن رگ نَفَذ روان شدن
من غیر المصادر نَبَذ چراندک نَفَاذ عقل نَفَذ گذرنده و درونده
نَافِذ روان و گذرنده نَبِيذ شراب فرا نَفَذ وَنَفِيذ آرکی و آرکی گرفته شده
و خلاص کرده شده نَفَائِذ جمع نَاخِذ دندان پیش نَوَاخِذ جمع باب النون
مع الرا من المصادر نَتَن تباه شدن و ضایع شدن نَتْن مالیدن و بوی
و نفرت و بیکو کشیدن بر بینی نَثْر وَنِثَار پاشیدن نَثِير به بینی پاک کردن بزرگ پیش آن

مانند عطسه است نخیر بانگ کردن بینی در خواب خرنگ کردن خفته نذر بیرون جستن و افتادن و کم
یافت شدن نذر بر خویشتن واجب کردانیدن چیزی نذیر و نذر نذیر ترسانیدن
کما قال الله تعالی فکیف کان عذابی و نذر بفتح نون و دال نسر گوشت کندن مرغ
بمنقار و اندک طعام خوردن نشر زنده کردن و آشکارا کردن خبر و پراکنده کردن و به اراده بریدن
و از کرک آن جامه و نامه و بر آمدن گیاه سبز بعد از خشک شدن نشور آشکارا شدن و زنده شدن نصر
یاری کردن و آمدن و بخشیدن و باران باریدن نظر مرتبه چشم انداختن و نگریستن نفار
و نفیر و نفور رمیدن و بیرون شدن و دور شدن و آمیدن نفس جدا شدن و پراکنده
شدن نقر کسی را خواندن و از جهیدن مرغ و جنبانیدن و طنبور زدن و بمنقار سوراخ
کردن و در دمیدن و مهمانی کردن و سر انگشت بر چیزی زدن و سر زبان بر خنگ زدن تا آواز کند برای زدن
اسب و خشم گرفتن و عیب کردن و در چوب نقش کردن نور و نوار
رمیدن نحر شتر کشتن و انگشت بر داشتن بتکبر و حکایة کرده است فرّاء از حضرت علی
که مراد به وانحر که در قول خدای تعالی است که فصل لربک وانحر گرفتن است
چپ است بدست راست از ناز و در کشف نیز اینمعنی مصرح است نعیر بانگ زدن و جهة فتنه
و کوشش کردن نعر بجوش آمدن خون کرک و بیقرار شدن خود چاره را از تابیکش نفر در رفتن
شدن و فراخ شدن نفر جوی کندن و جوی کردن آب روان زمین را و بانگ بر کسی زدن نخر
پوسیده شدن استخوان و چوب نغر جوش زدن و سخت خشم گرفتن و کینه کرفتن نخر ناخوشی
و زیر کرک شدن نخر بفتح نون زیر کرک شدن نکیر ناخوش داشتن و باز داشتن نکور ناشناختن
نمر بانگ زنگ شدن نبر همزه در کلام آوردن و بلند داشتن و افزایش کردن کودک نجر
تراشیدن و نشسته شدن و راندن نجر سخت نشسته شدن شتر و گوسفند چنانکه از بسیاری آب خوردن
نشیند نسر پراکنده کردن گوسفند در شب برای چرانیدن نفار بانگی دادن و کاویدن من
غیر المصادر نفور رمیده نکر و نکر زیرک و ناشناخته و ناشناسنده و ناخوش
نهور ریگ پشته نهر و نهر فراخی و روشنی و جوی نهر جمع نهار روز و

صبا را ی و نهر و نهر و نهار که روز است عبارت است از وقت طلوع فجر تا وقت
غروب آفتاب و جمع نهار هم نهر آید نهر جوی بسیار آب نور دود چراغ و نیل نور
و نوار سکونه نیر روشنی کننده نور قرآن و رمندگان و جمع نار هم باشد نیر
راه روشن نیر چوبیست که بر گردن گاو می نهند برای زرع کردن و نام کوهیست تا جامه را هم گویند
و قول عرب است اذا نبح الثوب علی نیرین کان اصفق و ابقی نار
آتش نیاز فصیح و بلیغ نواتر کمانهای سخت و او جمع ناتره است ناضر سبز
و تازه نادر اندک یافت شدن نوادر اندک یافت شده ها و او جمع نادره است نهار
جاها هلاک شدن کما قال النبی ع من جمع مالا من مهاویش اذهبه الله
فی نهابر نهابیر جمع نهبور است نشر بوی خوش گیاه خشکی که در آخر تابستان
بیخ آن گیاه سبز بر آید نحر موضع قلاده مروید نگاه که در گردن باشد و اول روز ناتر گوسفند
عطسه کننده نثور حیوان بسیار بچه نثار آنچه از چیزی فرو باشد نواحر آواز
ها و او جمع نحره است نحور شتر ماده و به خلق که تا در بینی او انگشت کنند رام نشود و شیر ندهد
ناخر یکی استخوانی که باد در دو دو بیرون آید و آواز کند نخار چوب زدن نصر
یاری کنندگان و او جمع ناصر است و او مفرد هم آمده است بمعنی یاران و بمعنی یاری و بمعنی بخش و نام شخصی
هم باشد نقدر فعل مضارع است یعنی توانا باشیم و تنگ سازیم نشور و گشوده و پراکنده
شده نشر جمع نشر پراکنده و پراکنده شدگان نواشر رگهای اندرون ذراعت
و او جمع ناشره است نشوار نخوار گوسفند و این پارسی معرب است نذیر ترساننده
نذر آنچه بر نفس خود واجب کرده باشد برای حق نذور جمع نجار و نجاز
و نجر طبع و مزاج و اصل حب و رنگ ناجر شهر بغایة کرم سر نحور آبادیها
جاها نخیر بغایة و اندازه استاد نزر اندک نزور زنی که کم بچه داشته باشد نسر
کرکس ستاره نام بتی است و گوشت خشکی که در کف سم چارپا باشد نسور کرکس نضر
و نضیر زر و نضیر نام قبیله هم باشد از یهود خیبری نضار زر خالص و چوب خالص خالی

هر چیزی نَظَر و نَظِیر مانند ناظِر نگرنده و نگهدارنده و سیاهی چشم نُظّار جمع نَظَر
نگرندگان و هم سایگان نزدیک نَظّار بکسر اسم فعلست بمعنی انتظر یعنی منتظر باش نَغَر
کنجشکی خورد نَقَر چند عدد مرد از سنا و نَقَر دم نَقِیر اصل چیزی و گرهی که چشمه
گیرند در کاری چند عدد مرد و نقری که بر زر و چوب بر قلم کنده شده باشد نَمِر پلنگ نُمُور جمع نَمِیر
آب خوش ناسُور و ناصُور علتیست که در کوشه چشم پیدا شود و از آن سبب همه چشم آب
ریزد و علتیست که در مقعد هم پیدا شود و ناسُور رگ شکافته را هم گویند که دایم از و خون رود نِساز
نام دهست مرینی عامر را نِزاز نام شخصیست ناطِر و ناظِر آنکه در انگور را تیمار کند و نگاه
دارد کَواطِر جمع نَهَر بجهای که در سنگ باشد نَهِر آنکه قرار نگیرد و خوی که فرو نگیرد
نشسته باشد و قرار نتواند گرفت نَحُور و نَحّاز رگی که خون آن در جوش آمده باشد نَحِیر
دوک نِیر جانوریست مانند سمور نِیاز جمع نَقِر خشمناک نَقْر آوازی که بر چیزی
آید از زدن زبان بر حنک یا از زدن انگشت ابهام بر انگشت وسطی باب النون مع الزاء
من المصادر نُشُوز ناسازگاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن و بالاتر نشستن و بلند شدن
و بلندی جستن کما قال الله تعالی وَاِذا قیلَ انشزوا فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان
والمجلس وقال الله تعالی ایضاً وَاِنِ امرأة خافت من بعلها نشوزاً
ای نشوز البعل نَقْز و نَقَز برجستن بعلی نَبْز کسی را بلقب نهادن نَقْز
جنبانیدن و برخواستن دلو بر آب چاه زدن تا پر آب شود و زدن و دور انداختن چیزی از نقر خود نَخْز
بهادن و بجای چیزی را کوفتن و سر انگشت یا چوب بکسی زدن و چیزی را دفع کردن نَجْز نیست شدن
و وعده بجای آوردن و گرو بستن و حاضر کردن و گذاردن حاجتی نَزِیز دویدن آهو و بانگ کردن آن نَزّ تراویدن
آب از زمین و بانگ کردن آهو و دویدن آهو نَکْز پی آب کم شدن آب چاه و حرف شدن آن نَکَز
کم شدن چاه و مثل آن و نیش شاخ بجای فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار و گزیدن آن چیزی را
من غیر المصادر نَز مرد حیث و زیرک و آبی که از زمین بیرون آید نِز بکسر نون آبی
که از زمین بیرون آید نَبْز لقب نَحّاز سرفه تر و دردی که مردمی بسرفه باشد نَحائِز

طبیعتها

طبیعتها نالکز چاه که آب نشز و نشز و نشاز جاه بلند نُشُوز و نِشاز جمع نَشْز ابر که بگون شین باشد و نَشْز
بفتح شین بمعنی بر شدن هم آمده است ناجِز حاضر و گزارنده حاجت کسی نَقْز و نَقَز مال زبون نَقّاز دردی است
که رشته را و کسفته را بدان شود و از آن سبب بر چوب باب النون مع السین من المصادر نَبْس سخن گفتن
نَحْس سر انگشت بسر چوب یکی زدن و براه و جوج آب نِحاس کردن و نَحّاس دیر فرمعد رهین است
نُحاس بنیاد و آب و نفتن کردن نَفْس ناقوس زدن و عیب کردن و لقب نهادن نَکْس سرنگون کردن
و باز آوردن نَکَس خود کردن بیماری نَوْس جنبیدن و راندن نَسّ خشک شدن چیزی و راندن
و تشنه شدن نُسُوس سخت بریان شدن نان و پر اکنده شدن و تشنه شدن نَمْس پنهان داشتن
و از دلا نوشدن نَهْس گزیدن و گوشت بدندان گرفتن کشیدن و انگ گوشت شدن نَحْس بدبخت
شدن و بدبخت کردن و ناسبارک شدن نَجْس پلید شدن نَکْس زیرک شدن و نیزه زدن و دور
کردن و از خلق نُشُوس ناسازگاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن نَسّ خشک شدن و تشنه شدن
نَطْس یک سو شدن نِفاس زاییدن و زایجه شدن زن نَفْس چشم سایدن و کرده
کردن پوست و زاییدن من غیر المصادر ناس آدمیان نَوّاس جنبیدن و لرزیدن
رست اندام ناموس صاحب راز و آنچه آنرا پنهان داشته شود و چیزی مثل ماه و خانه که صیادی نشیند
برای جانور گرفتن نُحاس طبع و اصل و منش و دود آتش نَحْس و نَحِس نامبارک
و بدبخت نِحاس طبع و مزاج و اصل نسب نَفْس تن و جان و خون و چشم بینا و شخص بعینه
و ذات کما قال الله تعالی کَتَبَ علی نفسه الرحمة ای علی ذاته وقال الله تعالی ایضاً
انا اخترناک لنفسی ای لذاتی نُفُوس جمع نَفَس دم و بکوهر آب فرا فی
نَرْجِس نرگس نَیْس بقیه جان که از مرغ زنده باشد نَسّاس جانوریست نوعی از
خلق که یک پای بر همچند نَجْس و نَجِس پلید نَکْس و نَکِس زیرک و نیزه کوش
نَطِیس استاد و یک دانا و طبیب نَفِیس مال بسیار و چیز بزرگ و خوب و برگزیده نَفائِس
جمع ناقوس چیزیست که ترسایان بنوازند در اوقات نماز صلوات نَیْس جراغ
ناجِس و نَجِیس دردی که از آن خلاص نتوان یافت ناخِس جرب که بر دم شتر نهند

نخیس چرخی که سوراخ کند کاه سر مجوز او دواغ باشد نخاس بکسر نون چوبکه در سوراخ کند کاه
سر مجوز چرخ آکنند تا کنگ تر شود ناقس شراب ترش نوادس نیز نکس مرد ضعیف
و تیری که سوفارش شکسته باشد و محل پیکان او را هموار کرده باشند نعاس مقدار خواب نعوس
نعاس کننده نساس سخن چینان نسس خشک شده از تشنگی و بوی خوشی هست که مگس معطر را نسه
گویند ناطس جاسوس و استاد نقس مداد که بآن چیزی نویسند نقرس بغایة استاد و غایت
معروف نقریس بغایة استاد و دانا نمس جانوریست که در زمین مرمیباشد نهس
مرغیست باب النون مع الشین من الصاد نبش گور کندن و کیاه برکندن نهش
گزیدن و گوشت بدندان بیشین گرفتن نجش صید بر انگیختن و شتاب نمودن و فراهم آوردن شتر و گوسفندان
و امثال آن و در بیع چیزی افزودن تا مردم بخریدن رغبت کنند و این معنی اخیر منهی است شرعا چنانکه در حدیث
آمده است که لا تناجشوا نغش و اخبدن پشم و پنبه نفش و نفوش چرا کردن
شتر و گوسفند در شب بی شبان کما قال الله تعالی اذ نفشت فیه غنم القوم نقش نگار
کردن و خار از پا بیرون کردن و خار برکی زدن نوش فرا گرفتن فایده و غیر آن و خیر و فایده رسانیدن
بکسی نشیش جوشیدن می و جوشیدن آب و آهن گرم در آب و فرو رفتن آب بزمین و فرو خوردن
آب زمین را نغش برداشتن و گوشت بدندان گرفتن و فرا گرفتن و کنت گرفتن نتش خار از پای
بیرون کردن و برکندن موی بسفارش و رسیدن بچیزی نخش لاغر کردن نطش قوی طاقت و قوی
نطیش جنبیدن و قوة و سندبودن نکش آب کشیدن و بر گیاه در آمدن چارپا و تمام خوردن آنرا
نمش خط کشیدن جهة بنا کردن ناش واپس انگندن کار من غیر المصادر نقش
شتری که شب چرا کند پاسبان نشیش آواز قلیه و آواز جوش چیزی نوش ترشه نش
هیت درهم و این نصف او نیز هست که بمعنی چهل درهم باشد نیش بیمن ناجش کسی که صید
برانگیزد نطیش قوة و حرکت نعش جنازه و بنات النعش صفت کوکب که چهارش بشکل
نعش است و سر دیگر تابع آنها اند بجای بنات نقیش مانند نقاش صورت گر نباش
گورکن نمش خطها و صورتها و نقطهای سپید نهش جست و گزنده نمش آنچه بر پوست

باشد باب النون مع الصاد من المصادر نقص کم کردن و کم شدن ندص بیرون نیز بیرون جستن
نوص گریختن و رمیدن و واپس ستیدن نص آشکارا کردن و برهنه شدن و جنبانیدن و راندن و موضع
کردن سخن نکوص باز گشتن و واپس ستیدن از چیزی نمص بسفارش بر برشته موی از روی زن
برکندن نغص ناخوش شدن عیش و تمام نبودن توشه و بر آب خوردن شتر نبص خواندن و آواز
کردن نشوص بلند شدن در آبگرفته شدن و برکنده شدن و نشوز کردن زن با شوهر و شوهر با زن نخص
لاغر شدن و پیری من غیر المصادر نقص سخت بیابان و ظاهر نمیص کیاهی که خورده شده
باشد و بعد از آن روییده نمص کیاهیست نحوص ماده خر و فرگرده ماده نحایص
جمع نویص توانای جنبش نوص فرگرد نخص بنیان کوه و پائین کوه و آنجا نخص
کشتگان اصل باشند ناخص آنکه لاغر باشد و پیری تناص ابر بلند ناشص نشوز کننده
ناپص سر بر دارنده نقاص علیت که در گوسفند پیدا شود نغص جمع نغصه باشد یعنی
تو بتها باب النون مع الضاد نقض پیوستن و جنبانیدن نخض درهم و زنده شدن گوشت
و باریک کردن و گوشت از چیزی گرگردن نضیض روان شدن اندک آب و آسان شدن نغض
جنبیدن و جنبانیدن نغوض جنبیدن نوض رفتن و بیمار رفتن برگردن چیزی اندک شده و دراز شده
نفض و نفوض برخاستن و راست ستیدن و بالها از هم گشودن مرغ برای پریدن نقض عمارة را
شکستن و شکستن پیمان و عهد و آب باز دادن ریسمان و از آب باز شکستن ریسمان را نقیض بانگ کردن
عقاب و بانگ کردن بازها و بالاتهای شتران نبض جستن رگ نبض حرکت کردن نتض
باز کرده شدن پوست نکض باز داشتن و باز دادن من غیر المصادر نضیض آب اندک
خیر اندک نضو و ناض مالی که بنیاد و بقای گشته باشد نضناض مار زبان جنبانده
نضایض تشنگی و قطرهای باران و مارانهای خورد نهاض راه سرابالا ناهض برخیزنده
و آنچه مرغی که هر دو بال خود را بگسترد و جهة پریدن و گوشت شتر آب نوض رود خانه و میانه سر زمین و دشت
نخاض گوشتهای درهم رفته همچو گوشت ران نخیض آنکه گوشت او درهم رفته باشد و باریک شده
و از تنها گویند سنان نخیض ناعض جنبنده و جنبانده و خفرف شانه پهلو و خفرف

کوش نَغَض شرنج نر نَغَض نام درختیست نَغَض بفتح نون و تشدید جنبندگان
نَقِض ریسمان از تاب افتاده و شتری که از بسیاری بار لاغر شده و پیر نَغُوض شتر ماده
وَنَقَاض برگ میوه که از شیب درخت افتاده باشد و مال هلاک شده نَخَض درختیست در حجاز
که حب آن مسواک کنند نَقِض مخالف آواز یار و انتقال کاروانیان نَغُوض زن بسیار نقاض
شلوار کودک نَقَایِض پیش رو آن لشکر باب النون مع الطاء المصادر نَبُوط پرده
آمدن آب از تعر چاه نَبَط سپید شدن بن بغل سپید تی گاه گوسپند نَشَط گزیدن مار و آب
بجای رفتن و بازگشتن و گوده و پوست و اگردن بسیار کشیدن ریسمان و لوازم چاه نَشَاط بفتح نون شادی
کردن نَقَط لقط زدن نَوَط در آویختن نَقَط آبدر آوردن نَقِیط جوشش زدن و
پاشیدن چیزی را که در پی است و آبله بر آوردن نَخِیط نقش کشیدن نَخِیط بینی پاک کردن
نِیَاط دل بچیزی دادن و در شدن و چیزی بچیزی باز بستن من غیر المصادر نَطَاط
دراز نَطَائِط جمع نَیِّط مقدار یک بالا مرد نَیِّط مرگ نَائِط وَنِیَاط
رگیست که بدل وابسته است وَنِیَاط راه راهم گویند و دوری راه را هم گویند نَبَط وَنَبِیط
یک طایفه اند از عرب و آبی که از زمین بر آورده شده باشد وَنَبَط چاهی را هم گویند که از و آب بر
آورده باشند نَشِط گاو وحشی نُشُوط یکنوع ماهی است و چاهی که تعر او زر و آب باشد نَشِیط
نشاط کننده و نام شخصیست نَاعِط نام موضعیست از عدان و نام کوهیست نَفَط وَ نَفِط
نفط چراغ که معروف است نَوَط میانه سرین و پشت و آنچه در او آویخته باشد بچیزی نُقَط وَنِقَاط
نقطها نَقَاط نقطه زننده نَقَط آبگونه چربیست که بر دست پیدا میشود از کار بسیار نَمَط
گروه و نوعی است از اسب ط و نظر هیئت که در و زنان رخت خود و چیز خود نهند باب النون مع الظاء
المصادر نَغَظ وَنُعُوظ برخواستن یار نَکَظ شتاب کردن باب النون مع
العین من المصادر نُزُوع بیرون آمدن آب از زمین نَزْع کشیدن و برکندن و بچیزی
مانند شدن و رفتن و جان دادن و خلاف کردن با کسی نِزَاع وَنُزُوع آرزومند گشتن
و یکی در چیزی و اگر شیدن و باز ایستادن و مخالفت کردن جُنُوع جای که آمدن نشیب در کوه گوارنده

اسرار

اسرار آن مقام و شراب ساز آدمی فتن برای طلب نیکوی و گیاه و آب بستن نَزَغ دانگوده شدن موی سر زن از
جانب پیشانی نُشُوع کشوده شدن بن دندان نُشُوع دارو در دهن یا در بینی کردن و سخن در دهن
انداختن کسی را نَقَع زیاد کردن نُصُوع خوش رنگ شدن و سفید رنگ شدن و مفید کردن و درخشان
شدن و زاییدن نَقَع بود کردن نُقُوع سیراب کردن و سیراب شدن و بند شدن آواز و دور
رفتن آب در خوف خود بر آمدن کرد و غبار و تشنگی نشستن و تشنگی یا رفتن و سختی باور نگردن نَقُوع تی
کردن نَوُح سیل کردن نَجَع خالص کردن بفتح و هلاک کردن بفتح و چیزی انگندن و ذبح
چیزی نخاع بریده شود نَکَع پشت پای بر دو زدن و گرد آشتن چیزی از چیزی و دور دفع کردن و راز آشتن
و سرخ شدن من غیر المصادر نَسَع وَنَسِع سینه بندهای شتر و این هر دو جمع نسعه است
وَنَسِع باد شمال را هم گویند نُشُوع داروی که در بینی افتد نَعَنَع دراز دیر است
نَعَنَع وَنَعَانِع بوزن نَوَح کوزه بخش نَوَح گرسنگی نَائِح گرسنه و تشنه
و میل کننده نِیَاع جمع نَبَع درختیست که از و چوب کمان گیرند نَوَائِع عضوهای شتر
که از دان عاق بر آید نَبَائِع اسم موضعیست نَجِیع خون سیاه و خون مردن و طعامیست
از آرد و آب که نبیذ میدهند نَجُوع آب جوشیده بر تهای سینی گشیده شده نُحَاع مانند
رگ سپید بزرگ چربیست که در از دن آشخوان کردن باشد و بدرخ پیوسته نَخَع قبیله ایست از یمن
نَاصِع خالص هر چیزی و خوش رنگ نَطَع وَنِطَع وَنُطُع ب طبیست از پوست و باغت
کرده که بر سر آن نشینند نَازِع شتری که آرزوی وطن خود یا چراگاه خود کند وَنَائِعِی کننده و کار
نَزُوع شتری که بر او آب کشند و آرزومند و جایی که تعر آن نزدیک باشد نَزَائِع زنانی که ایشان را
برای غیر شاید بر ایشان نکاح کرده باشند و طایفه که بسوی چیزی کشیده و آرزومند شود نَقَع غبار و جمع نقاع
آب و آبگیر که جای جمع شده باشد از بیشی که آب از بیرون توان آورد نِقَاع جمع نُقُوع چیزی
که در آب آغشته شود و آب پر ورده شود نَزَائِع اسبانی که از کمی و آستانه باشند و زنانی که غیر قبیله خود را
شوهر کنند نَزِیع غریب و جایی که تعر آن نزدیک بود نُزَّع کوشفندان و ده که طلب نر کشته
نَطَع دخته و نشانه که در غار بالا کین دهن که آنرا هنگ آمل گویند باشد و رخنه و نشانه که در و نماهای

بالا بین باشد و بمعنی قطع هم آمده است نُطُوع جمع نَاطِع سوه کننده نَضِیع شراب بر زاشیر مخلوط کرده
بچیزی آمیخته باشد و آبی که بجای فرود آید و جاه پر آبیست و فرود آنقدر آب که تشنگی نشاند نُکُوع زن گناه
بالا نُکَّع جمع باب النون مع الغین من المصادر نَبْغ و نُبُوغ آشکارا شدن و شاعر
مورانی شدن نَدْغ مردم را در هم افکندن بفتنه و تباه کاری کردن و عیب کردن نَسْغ رفتن
دست شدن بیخ اندان در گشت یا سر تازیانه بکی زدن و آمیختن تر با آب نُشُوغ بمعنی نشوغ است
نَشْغ بجای خلبه کردن نخوق و بانگ کردن فرو شکی در دهن افکندن نَمْغ با فسوس کی نشستن و عیب کردن
نَدْغ بر نیزه زدن و ضد فرو دادن و در هم گشتن چیزی زدن من غیر المصادر نَغْنَغ کوشتی که در حلق
میباشد نزدیک لهاة نَغَانِغ جمع نَشُوغ دارویست که در بینی افشانند و داروی که در دهن کنند
نَسْغ آبیست که از درخت بر بیرون آید نَسِیغ عرق نَدْغ و نَدِیغ کیاهیست که آنرا
سعتر بری گویند نَوَانِغ نی عران غیر موروثی باب النون مع الفاء من المصادر نَصْف
داد دادن نِصْف بر نیمه چیزی رسیدن و نیم از روز گذشتن نِصَاف خدمت کردن نَشْف
سوا برکندن و بر بهتری گزیدن نَقْف بر شکستن چنانکه بدماغ برسد و شکافتن چیزی نَیْف زیاده
کردن و زیاده شدن نَلْف پنبه زدن و آلوده شدن و برف و فرو باریدن آسمان و چیست بهت و باگرفتن
چاروا در رفتار نِقَاف کاه کردن نَزْف سست شدن از بسیاری خون رفتن و خون بسیار آوردن
از عضوی و بدر بردن عقل یا بیحیت شدن و تمام بیرون کشیدن آب از چاه و تمام بیرون رفتن از چاه نَشْف
وَنُشُف در خود چسبیدن چیزی آب را و فرو رفتن آب در زمین و در جامه برکندن نَجْف سگ
داشتن بکمتر از آنکه از روی و آب را بر داشتن و وا بریدن بابان و بابریده شدن آن و برکشتن و باز ایستادن از
چیزی نَوْف دراز و بلند شدن نَاف خوردن و بر آب شدن نَجْف وَنِجَاف تر شدن
و فرو خوردن چیزی و باز ایستادن از تیس بجای او نا و بغیری کشند نَحْف آبله بر آوردن بز نَسْف
از بیخ برکندن و طعام را در یک دا کرد و انیدن نَصْف کمیدن نَطْف بعیب آلوده شدن و
شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد و شکسته عضو چنانکه جراحت بمغز رسد
من غیر المصادر نَغْنَف هوا و زمین نشیب و شست که در میان دو کوه باشد نَیِف غزاید نِیَاف
بلند و دراز بالا نَسِیف رادی سخن چنان دانشان کاز دهان خواستن سم پای چارپا که در دهن بر عضو او تا
نود نُسُوف نزدیک کننده و شتری که گیاه را از بن برکنده و فرو دا سبی که در دهن سهمای خود زد و یکسر زمین زاید
نَجْف نام شهری و جای بلند که آب بر سر او نرسد نِجَاف جمع و نجاف بمعنی آستانه هم باشد نَحِیف
تراشیده و نیز بهن بکان نَحِیف لاغ نَزَّاف پنبه زن نَدِیف پنبه و آزده نَاصِف
فرسکار نَصَّف جمع و نَصَّف میانه سال را هم گویند در پیری و جوانی نَوَاصِف مرهای
آب و اوجمع ناصفه است نِصْف و نُصْف نیم نَصِیف نیمه و معجر زنان و نام کیلی است نَطُوف
آبهای منی نَتْف علفها و موها و مثل آنکه بدست برکنده شده باشد نَزَف آبهای اندک اندک
جمع نزفه است نَشَف و نَشَف سنگ سیاه نِطَاف عرق آبهای منی و آبهای صافی او
جمع نطفه است نَطُوف بنی که از باران بارد نَطَف مرد ابله نَاطِف طوامیت موف
نِطَف کوشوارها نَطِف نام شخصیست نَعَف کرمی که در بینی گوسفند و شتر میباشد و هر کرمی
که در کلوه بینی باشد نَعَاف درجیست که در بنگوش شتر پیدا میشود نَجَف عذرهای خورد که در بنا کوفتی
پیدا میشود نَوْف کوهای شتر نَظِیف پاک نَعَف جای بلند نِعَاف جمع باب النون
مع الواو من المصادر نَسْق برکندن و بلند ایستادن پیاپی از بچه شدن زن و برکشیدن چیزی از جاه
و جنبانیدن کما قال الله تعالی وَاذِ نَتَقْنَا الْجَبَلَ ای هر گاه و بمعنی رو در آستن شدن و بر دو
زدن آتش از آتش نیز هم آمده است نَسْق بر ترتیب کردن و بنظام آوردن چیزی و عطف کردن سخن
بر سخن نِقَاق دور دی کردن در راه یا نقش نَقْو رسیدن در آن شدن آب و غیر آن نُقُوق
مردن نَمْق نوشتن نُطْق سخن گفتن نَعِیق و نُعَاق بانگ کوسفندان زدن نَغِیق
بانگ کردن کلاغ نَهِیق و نُهَاق بانگ کردن خر نَقِیق بانگ کردن بزغ و کژدم و مرغ خانگی
نَزْق و نُزُوق بر جهیدن و جستن نمودن و شتاب کردن و چیزی گرفتن ستور بر دیگر ستوران نَشْق
بوی یافتن و بوییدن نَبْق بر داشتن است و نوشتن نَیْق دفت بر داشتن من غیر المصا
در نَاتِق زن بسیار بچه و شتری که زود آبستن شود و آتش بر آن زنند نِزَاق جست تیز
رفتار نُشُوق داروی که در بینی افشانند نَیْقَق و نَیْفَق کن و زین موقع شلوار که آنرا

بزبان جیل کوتاه شلوار گویند نواق آنکه اصلاح کار نکند ناهق آواز فرکشنده نهیق
ونهاق آواز دو نواهق مخارج آواز فراز حلق و اوجمع حقه است نعیق آواز بزغ
وکردم و آواز مرغ خانگی در وقت غایه کردن نعنق شتر مرغ نعاق جمع نوق ونیاق
شتران ماده نعق سوراخ نیق سرکوه نیاق جمع ناق بتران که مانند آبکدان
برآید نعنق شتر بانگ کننده و زاغ نعاق انجهای نامرسته و دو اوجمع نعقه است نسق
رجه و ترتیب و دندان هموار و مهره که هموار درشتند کرده باشند نشق مردی که در کاری افتاده باشد
که از آن خلاص نیابد ناطق سخن گوی و مال زنده یعنی حیوانات نطاق کم و جامه گردان پوشند
نطق جمع نمرق بالش نمارق جمع

باب النون مع الکاف من المصادر

نسک ونسک خدا را پرستیدن و برای خدای تعالی قربان کردن و ذبح کردن حیوان نسک
شستن و پاک کردانیدن نهک سخت ضعیف شدن و ضعیف کردن و لاغر شدن و ناتوان
و جامه پوشیدن چندانکه کهنه شود و مبالغه کردن در کاری نوک احمق شدن نیک باز
داشتن نزک نیزه کوتاه بکمی زدن و عیب کردن نبک بلند شدن من غیر المصادر
نوک احمقان نیاک بسیار باز محبت دارنده نهیک دلیر و شیر درنده و خرگوش
فلق نبک فراز و نشیب زمین و زمین پشته و زمین بلند نیاک جمع ناک کمان
بلند نوابک جمع نیزک نیزه کوتاه نیازک جمع نزاک عیب کننده
و نیزه زننده نزک ایزه سوسمار ناسک عبادت کننده و عبادت کننده نسک بای
که میان الفت کرده باشند نسک ونساک قربان کرده شده ها کشته شده جهت خدا
و این هر دو جمع نسیکه اند

باب النون مع اللام من المصادر

نیل وسبال سخت اندوه چاره
و تیر انداختن و یا افتن و اسیدن و آنکه نخفتن و کسی بعلم خود ان اندک اندک نبل اندوه شدن و یک چیز
در کاری نجل انداختن و نگاه افتن و زاییدن و بیرون آوردن و آشکارا کردن و نیزه زدن و پاره کی
زدن و بیری کردن و پوست کندن و بزرگ شدن و زمین بیکیاه نجل فراخ چشم شدن نحل نخفتن
نسول ونسل افتادن و پشم و موی انداختن حیوان نسل شتابیدن کما قال الله تعالی

وقالی بجمع نسلان ای یسرعون نسل بیاد کشیدن چیزی نسل گوشت پخته از دیگ برکشیدن نصول
جنبیدن خضاب از رنگ ریش بیرون آمدن چیزی از موضع خود و بیرون نیامدن پیکان از جایی که در رفته باشد و این لغت
از لغات الاضداد است نفل بتطوع چیزی بخشیدن نقل حرکت کردن از جایی بجایی و گرداییدن از جای
بجای و تیر زبان بودن و حاضر جواب بودن نقیل دایم رفتن زیر کردن نکول باز ایستادن از سوگند
خوردن و یا از دشمنی کردن و یا از چیزی دیگر نکال عقوبت کردن و از سوگند باز ایستادن و عبرت گرفتن و رنج رسیدن
نبل افتن و رسیدن نول ونوال بخشیدن نول ونزول فرود آمدن و عجب آوردن
نحل دادن نحول که خشک شدن هر چیز باشد و کینه داشتن و بی تمامی کردن و سخن چینی کردن و لاغر
شدن نهل آب شتابیدن نسل بیرون کردن چیزی از کیش و زه و از تن و خاک از چاه نکل
رسیدن و حرکت کردن از جایی بجایی و بوی خوش کشیدن و بیرون کشیدن دلو از چاه و گرد آمدن چیزی نزال
با یکدیگر کارزار کردن و سخن گفتن با یکدیگر و بیکدیگر بستن نضل پیکان بر تیر نهادن نطل جوشیدن آب
بدارو ها و ریختن آن بر سر آن آب را نطل گویند نقال آب خوردن شترها نضال تیر بیکدیگر تیر
یا سنگ انداختن من غیر المصادر نبل تیر نبال تیر انداز و صاحب تیر نابل استاد کار
و تیر تراش و سگ شکاری و بزرگان و خواندن و زنان نبل سگ شکاری نبیل استاد و بزرگ نبیل
نجس و سرگین نجل آبی که مرد آید و روان شود و فرزند بچه نحل کمی انگبین ناحل لاغر
ناهل تشنه سیراب و این از لغات الاضداد است نهل جمع رنهال جمع المع نیل
رود خانه مصر ناول بشتاب رونده نواحل شمشیرهای که آن بسیار ضربت کرده باشند و بدین سبب
دم آن سایده شده باشد نخیل درخت خرما و درختهای خرما نخیل برگ برزه گیاه شبان و برگ ارزه
گیاه هر نوع شور و تلخ که باشد نجل فراخ چشمان نخل درخت خرما و زیوری که بشکل درخت خرما میسازند
واو بعضی جمع هم آمده است یعنی درختهای خرما نذل چرک نذل ونذیل کم هنر و زبون نزل
بکر لام اسم فعل است بمعنی انزل یعنی فرود آمدی نزیل مهمان و بزرگترین قوم نزل ونزل نصیب
و فرود آمدنگاه و آنچه برای مهمان و لشکر مهیا سازند و خوردنی نزل فرود آمدنگاه نسیل
عسل که از خرما و مانند آن و پر مرغ و پشم شتر و دیگر حیوان که افتاده باشد نسال پر مرغ و پشم شتر که افتاده

ترکیب نون در اینجا میان لغات الاضداد است

نَسْل فرزند نَسَل شیر شتر سیه‌ای که بخود از پستان زاده و زاده آید نَسِیل گوشت بخته نَصْل پیکان
و تیغ و سر نیزه نُصُول و نِصال جمع نَصِیل بهم پیوستگاه سر کردن ناطِل جامه
خر نیاطِل جمع نَیْطَل ظرفی که از آب چاه برمیدارند نَیْطَل سختی و حادثه زمانه نُطُول
آبی که بجاه جوشانیده شده باشد نَعْل کفش و نعل چارپایی که بر سوراخ کوشه کمان زنند زمین درشت که چیزی
نروید و کفش که در پا کنند و آن مسکر هر دو پای که در خانه کمان عجیده باشند و آهنی که در دنبال غلاف شمشیر کنند ابر بسیار
کیل کون کالان شیر گویند نَوْل حق و سزاوار و چیزی که نتوان جامه بران بخیه برای باختن نالِ
مرد بسیار بخشش نَوال صواب و بخشش نِعال کفشها و کتابها و صف نعال شیب ترین جای کوهها باشند
ناعِل خدا نه کفش نَعال نعلبند نَعَل بد لب و پوست دراز نَهْل سنت و بخشش
نَوْفَل دریا و مرد بسیار بخشش و نام شخصیت نَفَل کوسفند و زیاده و غنیمتی که از کفار گیرند و گیاه نافِل
که دانند چیزی از جای نگاهی نَقاوِ نِقال کفش کهنه و موزه کهنه پنبه زوده نِقال جمع نَقْل
و علیت که در سکم شتر بیاشد و پریز که از تیر دیگر نقه بر تیر دیگر نهاده باشند نَقِیل حاضر جواب و مرغ
سکستان نَکْل و نَکَل شتر مرغان سپید و بزرگ سیاه نائِل نام شخصیت نَعْل کفش را
و نام شخصیت که بغایت دراز ریش بوده است نَقِیل راه نَقائِل زکاهای که بر سم شتر خنده و پارها که
بر کفش و زنده و او جمع نقیله است نَقْل میوه که با شراب خورند نَکِل مرد قوی و روزگار آزموده و شتر
قوی آزموده نِکْل بندی که بر پای نهند و آهن و بند لجام و مردی که اعدای او در بند باشند یعنی هیچ حرکتی
از وشان نطلوز رسد و بسط قوة آن شخص نائِل از کند باز ایستاده از کار و در ضعیف و بر دل
نَمْل ریگ و هر چه و دانهای هر دو مانند آید و بمعنی جمع و مغز هم آمده است نَیْل بهره و نصیب
کننده و سخن چین نَهْشَل گرگ و چرغ نَهْبَل مرد پیر

باب النون مع الميم من المصادر

نَخِیم نفس کشیدن و نالیدن و رنج کردن نُجُوم پدید آمدن ستاره و بر آمدن
گیاه و پارها که بر کفش دوزند و غیر آن نَسَم سخن چینی کردن نَقْم ناخوش شمردن و عتاب
کردن و عیب داشتن و بر هم داشتن کما قال الله تعالی وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُغْنِيَهُمُ
اللهُ وَرَسُولُهُ بمعنی زشت آمدن کار و هم آمده است نَهْم بجوش راندن و بانگ بیاده از دن

کوزه تنگ دهن شکسته

واعراض شتر

واعراض شتر و آواز کردن پیل و شتر و شیر درنده و حریص کردن و زدن بعض نَهْم ویس شدن بر خوردن و خوردن
نَسِیم باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نَسْم وزیدن باد نَعْم بر توانگر شدن نَعَم
نرم گفتن سخن نَدَم پشیمان شدن نَوْم خفتن و کمتر شدن حاجه و کاسد شدن بازار نَهِیم
راندن شتر و چیزی کردن سکم و آواز کردن شیر و پیل نَیْم برخواستن کرد و ریگ در وقت باد و زمین نَیِّم
بزاری بانگ کردن و آواز کردن شتر نَظْم بهم پیوستن مهره و مروارید در رشته و چیزی بچیزی پیوستن نِظام
بصطلاح آمده من غير المصادر نَمْرُ و نَمام سخن چین ی نَنام کیاه یعنی کیاه سبز
مخصوص رسم گویند نَمام سخن چینا و جمع نمیمه است نَیْم آثار و راهی که در ریگ پیدا شده باشد
از مرد یا بر دو پیشین تنگ کننده نام و رخیت نَغَم سخن پنهان و سخن آهسته نُوام و نُوَم خواب
نَجْم ستاره و بنیاد و اصل و وقت معین و وظیفه و گیاهی که آنرا ساق نباشد کما قال الله تعالی وَالنَّجْمُ
وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ نُجُوم جمع نَعائِم منزلیست از منازل قمر نَعام نر
کوه بیابانی که دو پا باشد و شتر مرغ و نام موضعیست و نام اسبیست در رخشی چشم نَقْم و نِقَم عقابها از آن
جمع نقمه است دو دین جمع نقه نافِم نام شخصیت نائِم خسبنده نُوَم و نُیَّم و نِیام
جمع نُوْم مرد بسیار خواب نَمِیم سپیدی خرد که بر ناخن میباشد نُهام مرغ
نَهِیم آواز شتر و آواز ذلیل نَئِیم آواز نَجِیم آوازی که از سینه بر آید نُحام
آواز کننده و نام موضعیست شیر سیه کلا که آنرا بپارسی سرخ آدی گویند و نام اسب شخصیت نَدِیم همصحبت نِدام
جمع نادِم پشیمان نَسِیم باد و بوی خوش نَسْم اول آنکه نزدیک بیجهد و آدم و دهاء چیزی
اخیر جمع نسمه باشد نَشْم در رخیت که از آن چوب کمان کنند و نقطهای سیاه و سپید نِظام رشته
که مهره در پیوندند و صلاح کار نَظْم شعر و گروه و نام مرد کبیست از جرهم ناظِم شعر گوینده
و مهره بر رشته در کننده ناهِم نرم و نازک و نام قلعه است از قلعهای خیبر نَعَم چاه و آدمی
و بلی نَعِم یک چیز شده و او نعل مدح است نَعِیم نعمت و انعام کرده مال نُعَم نعمها

باب النون مع النون من المصادر

نِسْیان کم شدن و در چیزی نُقْصان و نُقْران
چیزی نُقْصان کم شدن و کم کردن نُطْفان چکیدن آب و روان شدن آب و سکان

بشتاب رفتن نَبَصان جستن رگ نَصَحان پشیمان نِسیان فراموش کردن خشم
کردن نَجَحان برجستن و گوش بیرون جستن موش و دود و آهو و گفت جهیدن بلا و بیرون آمدن نرخ از جنبه
و لاف زدن اما این همه کسی بچیزی که در نجات و بگر کردن نَعَشان در لرزه آمدن نَعَصان
جنبانیدن و جنبیدن دندان و غیر آن نَالان بشتاب رفتن نَعیان خبر مرگ کسی دادن
نَبَذان جستن رگ نَعَقان بانگ بر گوسفند زدن نَعبان آواز کردن زاغ بشتاب
رفتن نَطَران گریختن نَسَمان آهسته وزیدن باد نَتَن گندیده شدن نَزَوان
برجستن من غیر المصادر نَحن ما نَون ماهی شیر و ذات مرکب و حرف معروف
نِیران جمع و ذا النون یونس پیغمبر است نگفتان هر دو بناگوش نیران آتها
و او جمع نار است و چه جای گرگان کاری نهند برای زراعت ابر بیمنی جمع نیر است نَشیان
خبر کننده نَشوان مست نَجران تشنه و موضعیست که پشته در آن کوه نام شهریست
در یمن نِغران بچهای کنجشک نَسفان پر نَصفان ظرفی که آنها پر نیمه آن باشد
نُعمان نام شخصیست که ملک عرب بود است یعنی نعمان بن منذر نَعان بفتح نون روضه ایست در
راه طایف که بطرف عرفات میرود و آن را نعمان الاراک گویند نَدیان مغناک نَقیان
خاره و خاشاکی که با آن از پای دخت بر دو گرده باشد یعنی از کنگر که بر اطراف اره و دنه در میان اسکنه نهند
نَوَمان بسیار خسبنده و این لفظ غیر مسماوی واقع نشود نَتن بوی کنده نَاصِحین
نیک خواهان و پند دهندگان نَیدلان کابوس و کابوس در کتاب الکاف بیان است نَوذلان
هر دو پستان زن نَضاختان دو چشمه بر جوشندگان و دو چشمه پر آب نَجدین دو راه دشوار
و راه مشهور نَدمان پشیمان و ندیم هم صحبت نَالبون بر کرانه گان نِسوان زنان
و این جمعی است بی مفرد نِسیان بوی که تخت فراموشی داشته باشند نَسیان و نِسوان
بفتح سین تثنیه نسا است و آن رکیست در ران نِیتان اسم موضعیست نَاعِتون
صفت کنندگان و نام موضعیست نَصران هم الاهیت در نام گر نصاری آن بیت منسوب نه گمانا که
هو نصرانی نَاظران دو رگ که از هر دو جانب بیخ چشم اهبند است نَصران

نام شهریست نَاهون بازدارندگان نَهدان حوض پر آب نَاطرون بطاء مهمله
نام موضعیست در شام نَاعِقان دو ستاره اند در برج جوزا باب النون مع الواو من المصادر
نَطو دور شدن نَبو و نَبو و اپس جستن و بجای قرار گرفتن و دور شدن و موافق شدن نَحو
قصد کردن و گرد آمدن و اعراب آن لفظ بوی را نَجو راز گفتن و پوشیدن بوی و آن خواستن بیرون
آمدن غایط و خلاص و جست بیرون و پست از گوشت آگرون نَدو گرد کردن و مجلس مردم رفتن و بخشش
کردن و چرمین شتر و رفتن بسیار آب خوردن نَزو برجستن نَصو موی پشت ذکر کردن نَصو
و نَضو جامه برکندن و مسافت قطع کردن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و کندن تیر از تن و نَضو
زایل شدن خضاب یعنی رنگ آگرون نَقو مغز از استخوان بیرون کردن نَمو و نَشو بالیدن و افزایش
کردن و بر آمدن گیاه از زمین نَصو شتر لاغر و نر و ماده چوب تیر یعنی از آن پر تا موضع پیکان و چوب
تیر پیکان و جامه نَحو راه و مانند و اعراب کلام و پدر نام شخصی بیرون آمدن از سر کوه نَقو استخوان
با مغز نَعو سگانه بسته نَصو بازدارنده باب النون مع الهاء من المصادر
نَوه بزرگوار شدن و بلند شدن و قوی شدن نَقه و نَقوه دریا نقش و گوش بستن و از بیماری
برشدن نَکه نه کردن بر هم و پوشیدن نَقه کند شدن و ماندن و دل شدن نَبه
آگاه شدن نَجه راندن و باز داشتن نَدَه راندن چارپا من غیر المصادر نَبه
و نَبه شهور و ناپدید شده که معلوم نباشد که کی ناپدید شده است و ناپدید شده که ناگاه پیدا شود و طلب
نَبیه بزرگوار نَقه کند شدگان و مانده شدگان و کندرفتار و کند ادراک و مانده شده و منفرد
نَقه است نَاقه از چارپای بیشتر نَقه هم ناجه مردی که در جای در رود و آنرا
ناخوش شمرد نَزه پاک خالی و دور نَزیه پاکی و خالی و دوری و بزرگوار و بلند همت نَهد
جامه باریک نَایه بلند و قوی و بزرگوار باب النون مع الیاء من المصادر
نَهی چیزی بر سر چیزی نهادن و پنهان کردن خبر یکی و نسبت چیزی بچیزی ابر داشتن و بر بلند کشتن بر وجه صلاح
و گران شدن نرخ و بهیمه از چیزی نَفی فربه شدن و حاجت روا کردن و نگه داشتن و دیار بودن نَقی
باز داشتن نَعی سخن گفتن نَقی مغز از استخوان بیرون کردن نَدی ترشدن نَجی

راز گفتن و او مصدر و غیر مصدر هم آمده است نَضِیّ شیر که کشیدن پیش از فتن اگر کشتن تیر از انتهاء جامه کردن
نَفِیّ زمانه زن کی و عذاب و راندن و نیست کردن و نیست شدن نَغِیّ خبر مرگ کسی دادن و شهرة دادن
و اظهار کردن نَأْیٌ دور شدن و اصطلاح آوردن و جدای کردن و اضمار نأی آید و مضارعش نَیْأَی
و نَیْئِی نَتِیّ میت و جو کردن من غیر المصادر نَقِ به نَقِ خام نَوْتِیّ ملاح
نَوَابِیّ جمع نَبِیّ بلند و راه و پیغمبر و بزرگوار نَبِیّ نَقِ یک نَقِیّ بکسر نون
مغز استخوان و چشم نَغِیّ خبر مرگ نَاعِیْ وَ نَعِیّ آنکه خبر مرگ کسی دهد و نعی نَوِیّ
هم نیت نَجِیّ نیک رو نَوَاصِیّ طرفها و کشها نَوَاصِیّ سرهاء پیشانی و بزرگان قوم
نَحُورِیّ آنکه مجرای بول او در دهن ایراد و فراخ باشد نَنْحَتِیّ بر دایم و بر بالا انداز یم و بعضی خبر است
نَوْلَهُ تَعَالَی فَالْیَوْمَ نُنَجِّیْکَ بِبَدَنِکَ نَقِیّ خار و خاشاک که باد از پا و درخت
بر برده باشد و در سخن بیان که بر چیزی آید نَجِیّ هم راز و رهیده و راز گویان نَجِیّ که در قرآن آمده است
که نَجِیُّ الْمُؤْمِنِیْنَ یعنی میرانیم و اورا در اصل نُنْجِیْ بوده است نون دوم را برای خفت حذف کرده اند
چنانکه همزه دوم را در اکرم حذف کرده اند که اصلا اکرم بوده است نَفِیّ جاه اگر کدر صحرا و کوه باشد
نَجِیّ نیک رباعت کرده نِهَافِیّ آنکه ناچیز شتر زجت در بنده و رهیده فَتِیّ
یکی و پول مس و درم ارزیز و او مضاعف است و یا در و زایده است نَاجِیْ انزاینش کننده و در بنده
نَادِیْ وَ نَدِیّ مجلس جمع شدگان و مردم و ندی بمعنی بخشنده هم آمده است وَنَادِیْ
بمعنی عشیره و قبیله هم آمده است کما قال الله تعالی فَلْیَدْعُ نَادِیَهُ اَیْ عشیره تَنْسِیّ
چیز زبون که آزاینداز ند و بدان التفات نکنند و آنچه در منزل سفر پس از اقتدر شده باشد نَاسِیْ
وَنَسِیّ فراموش کننده نَامِیْ باز دارنده نَصِیّ گیاهیست نَوِیّ جوی که
بر کوه خیمه سازند تا آب باران از آنجا روان شود و اندوزن خیمه رود نَوَوِیّ جمع نَصِیّ
ما بین پر تیر تا پیکان آن و بعضی گفته اند پیکان تیر است و موضع کردن که ما بین نفت نباشد و تیر تا خرگیده
و تیر پیکان نَطِیّ دور نَادِیْ زنه نَافِیْ نیست کننده کتاب الواو باب الواو
مع الالف من المصادر وَبَاءٌ وَوَبَا وبا بسیار شدن و هلاک کردن وَرَاء

خلف و پس کردن

خلف کردن کوشت وَمَا اشارت کردن وَثَا بند است از جای برآوردن و جیوب شدن است وَجَا
کار از دن اسپیل زدن وَجَا رکهای فاز نرکو فتن وَحَی سوده شدن ستر و در هم پاشتن ستور وَعَا
وَوَغَا وَعَوْغَا فریاد کردن وَحَی آواز کردن وَکَوَی جستان جستان و این لهب آتش
وَرَی آتش از آتش زنه بیرون آوردن وَفَا پیمان عهد گذاشتن و عیب کردن وَضُوْءٌ وَوَضُوْءٌ
هست نماز کرفتن وَحَا وَوَحَا شتابیدن وِطَا با یکدیگر کیهی کردن و آهسته آن و موافق بودن دل
با زبان و ثابت قدم بودن از نزدیک شدن وِلَا دوست داشتن و دوستی کشتن و خلیفه شدن کردن و استوار
و موافق بودن دل با زبان و ثابت قدم بودن و بیاد سپردن چیزی را و در بغل گرفتن وَدَا اداکردن
وَدَا باز داشتن و عیب کردن من غیر المصادر وَبَا مرگ عام که برای علت مخصوص باشد
وَرَا پس و پیش زنه زاده و این از لغاة الاضداد است وِغَا میان ظرف وَکَرَی
وَوَرَی شخصی که ماه وَضُوْءٌ آبی که مردان است نه زنان و مصدر نیز آمده است وَحَفَا نیمی
که در و سنگ سیاه باشد وَاَی خوشی یعنی فرکورز وَاَی وَاَی واو کلمه ندبه است وَلَاءٌ
زن حقا زنی که انگشتان پای او بهم افتاده باشد وَجَا آواز و شتاب وِطَا جامه که هر موج با آن
پوشند وَرَی خلق عالم و علمیت وَغَا شخص سفر وَغَا زمین نرم و گستان وَذَا
موسعیت وَغَا آواز و غوغا و جنگ وَکَا سرپند خیک و کوزه و سرپند هر چه باشد
وَجَیَا هایی که در دسم پیدا کرده باشند وِشَاءٌ جامهاء منقش او جمع وشی است وَفَاءٌ
وَوِفَاءٌ آنچه بآن چیزی را که از اندر بسر وَرَا شخص سخت سلفت و سخت ترکیب وَصَا
وَوَصِیّ پاک دیگر و او مشتق از وصاة است وَدَقَا کبوتر ماده و کبوتر رنگ و کرک و کبوتر رنگ
وَصَفَا خدمتکاران وَجَعَا وَوَجَاعِیْ دردمندان و بیماران وَجَعَا زن دردمند
وَجَعَا سافلة ابر را گویند وَوَجَعَا فقط هم بمعنی ابر آمده است وَطَبَا زن بزرگ
پستان وَسَطِیّ انگشت میانین از انگشتان چه کانه و فاضله و میانین هر چیز وَقَیّ استوار
و استوارتر وَلِیّ برگشت و پشت بگردانید و والی گردانیدن روی بچیزی کرد و بفروخت بجان کرفته
بود و او فعل ماضی است وَطِیّ اندخته و گسترده و بیاد سترده شده وَحَشِیّ زن آهستن که آرزوی

چیزی کاند وَحاما جمع وَلیا زن سزاوار دادن نیست اولی است وَلی جمع ولیاست وِلا
پادشاه وِلا دوستی و محبت وَلا میراث و ایمان و دوستان و خویشان و امضور جمع آمده است وَلایا
بلاهای که بر بالاهای خمران باشد و جمع ولیة است وَمَوا زمین پر گیاه که از هیچ نقصان نشده باشد و نیکی
که از وی نقصان کرده نشده باشد **باب الواو مع الباء من المصادر** وَاب نمک گفتن و شرم
داشتن وَسب بدر گیاه شدن زمین وَثب وَوثوب وَوثیب برجستن نشستن وَجوب
واجب شدن و افتادن و غایب شدن آفتاب وَجیب دل طپیدن لرزیدن وُطوب دایم گرداندن
اسبان وُقوب در آمدن تاریکی شب کما قال الله تعالی وَمِن شَرِّ غاسِقٍ اِذا
وَقَبَ وَقب کم فرو رفتن چشم و در چیزی در رفتن وَنیب آواز کردن خلاف اسب و خر
حین بر آن آوردن گرز وَهب وَوَهب دادن وَرب تباه شدن وَصب دردمند
و رنجور شدن وُصوب دایم شدن و دایم بکاری قیام نمودن وَکب بر پای خواستن و بکاری
دایم بودن و رو بچیزی نهادن انگور وَلوب پیوستن در رفتن **من غیر المصادر**
وَکوب آهوی فراخ رفتار وَاب شتر بزرگ وَرب وَوَرب میانه
انگشت بزرگ انگشت شهادت وَرب تباه شدن وَجب بدل وَجیب لرزنده
و آنکه دل او طپد وَاجب فرض شده و ناگزیر شده و افتاده و مرده وَقب احمق سنگ
چاه انگیز که در کوه بشر وَسب گیاه وَعب مرد جدول احمق و شتر بزرگ و متاع و زبون و ما
یحتاج خانه از کوزه و کاسه و غیر آن غاب جمع وَصیب رنجور وَیب بمعنی ویل
یعنی وای وَطب نیکی که در هیچ کشد استکار وَطاب جمع واصب همیشه وَاهب
وَوَهاب دهنده **باب الواو مع الثاء من المصادر** وَثت ساعة و زمانی چیزی
کردن و فراهم آوردن در وقتی وِفادة نزدیک پادشاه رفتن وَحدة یکی شدن و تنها
شدن و یکی شدن وُعودة درشت شدن و سخت شدن وِلادة زاییدن وَدادة
آرزو کردن وَصمة عیب کردن وَصلة خویشی کردن وِشایة بچشم اشارة کردن
و سعی کردن و دروغ گفتن و سخن چینی کردن وِقایة نگاه داشتن و لازم شدن وَضیعة

زیان

زیان کردن در بیع وُعوثة دشخوار شدن راه از تاریک وَثاخة اندک شدن و زبون شدن
وَقاحة وَوُقوحة سخت شدن سم اردو و شوخ شدن و بی شرم شدن وُرُودة کلکون شدن
وَعادة ناگرشدن وَثارة بسیار شدن به و نرم شدن و زدن کمتر و شدن و انداختن وَجبة
یکبار خوردن و افتادن کما قال الله تعالی فَاِذا وَجَبَتْ جُنُوبُها وُجُوبة بدل شدن
وَهلة ترسیدن و این غیر مصدر هم آمده است وَهیة شکافته شدن و سست شدن وَجارة
کوتاه شدن وَثاجة بسیار شدن گوشت وَثاخة اندک شدن و زبون شدن وِنیة
مستی کردن وَباة وبا شدن وَراعة خود ضعیف شدن و بدل شدن وَغرة
سخت افروخته شدن حرارة وُعورة سخت شدن و درشت شدن وَساطة بزرگوار
شدن وَضعة نهادن وَصافة کجدفه شکاری رسیدن کودک وَداعة فراخ
شدن عیش و روزی وَضاعة فرو دایه شدن وَحافة وُحوفة بسیار شدن موی
وَثاقة استوار شدن وَداقة آهسته شدن باران و دایغو طبید تا او و نیز شدن وَبلة
وَوَباکة وَوَخامة دشخوار شدن و گران شدن نزد کاهل شدن وَساعة فراخ کام
ستور وُسعة فراخ شدن و بهره و افزار رسیدن وَسامة نیکو روی شدن وَجاهة
روی شناس شدن و نیکو روی شدن وِراثة میراث یافتن و میراث بردن وِلایة پادشاهی کردن
و والی شدن یعنی حاکم شدن و والی شدن و نزدیک شدن و دوست شدن وَلایة یاری کردن وَخوخة
گردانیدن آواز در حلق وَزوزة جست برجستن وَسوسة وغلغله دل دادن و آواز
بودن و اندیشه در دل انداختن و در اندیشه افتادن و آهسته آواز کردن وَصوصة نزدیک گردانیدن
دو بند بچشم وَعوعة بانگ کردن سگ و گرگ و مثل آن وَفوفة بانگ کردن سگ و تیغ
کرد بر سر و همچنین آواز کردن مرغ از ترس وَخوخة بر دست خود رسیدن بهمن و تیغ که سخت
سر یافته باشد وَخاشة وَوُخوشة زبون شدن و ناچیز شدن وَرطة هلاک شدن
وَراطة نرمیدن وَضاءة نیکو روی شدن و پاک شدن و درست گفتن خبر وَلوثة
و ویلا گفتن وَشوشة آهسته و آشفته سخن گفتن و شتابیدن وَغلة سخت افتادن در رفتار

وَفْهِيَّةٌ در بیعت رفتن نصرانی و بیعت مسجد ایشان باشد وَثَامَةٌ پر گوشت شدن بدن
و آکنده گوشت شدن وَتِيرَةٌ سست بودن و دایم رکاری بودن وَدِيقَةٌ گرم
گرم شدن وَهْوَهَةٌ لغزه زدن شیر بشیهه زدن خوکو نزد رمه خود برای شفقت و محبت نمودن
با جنس خود وَحَاةٌ آواز کردن وَحْشَةٌ رمیدن و دوری جستن وَرْمَةٌ و
وَجْمَةٌ شباه روزی یکبار خوردن وَصِيَّةٌ کاری یکی جمع کردن در وقت وفات و اندرز کردن
وَصَاةٌ وَوِصَايَةٌ اندرز کردن و وصی شدن و پیوستن چیزی بچیزی و پیوسته شدن و پیوسته گیاه شدن
زمین و هم پیوستن گیاه و اینها غیر مصدر هم آمده اند وَصِيرَةٌ کوفتن وَطَاةٌ بمعنی افتادگی است
یعنی کقول النبی صلعم اللهم اشدد وطاتک علی مضر وَطَاءَةٌ گسترده شدن
و انداختن و سرزدن وَفَاةٌ مردن وَفْشَةٌ جنبیدن وَقِيعَةٌ بد گفتن و غیبت
کردن و کارزار کردن وَقْعَةٌ تحت جنگ کردن وَكَالَةٌ وَوَكَلَةٌ کاری یکی گذاشتن
و نگهبانی کردن وَعْدَةٌ بوقت زمان آینده و استن قول کار وَهْتٌ مبالغه و مجاهده کرده
من غیر المصادر وَابَةٌ جاه اگیر که در سنگ باشد وَبِيضَةٌ گروه وَالَةٌ بوی گیتی
خترو سرگین زار و سرگین وَبِيضَةٌ گوه وَبِيَّةٌ مرد ارید و شتر ماده بزرگ شکم وَبْرَةٌ
جانوریست مانند گربه وَتِيرَةٌ راه آهسته و اسپ پشت تاهب و پرده که پاین مرد و سوراخ بینی
کاشد وَازِرَةٌ بارکننده بر خود گیرنده وَاهِيَةٌ دریده و سست و از هم افتاده وَجْرَةٌ
کوچک سرخی که در زمین میباشد وَاقِعَةٌ خراب و کارو حال و حادثه و قیامت وَخْمَةٌ
طعام ناگوارنده وُكْنَةٌ آشیانهٔ مرغ و فرو آمدگاه و جمع هر چه باشد وُكْنَانٌ وَوُكْنَاتٌ
جمع وَثِيقَةٌ پیمان وَثِيمَةٌ سنگ غار و خاشاک و قدری از طعام خشک و طعام خوار وَحِينَةٌ و
وَجِنَّةٌ وَوَجِنَّةٌ موضعی از روی آدمی که بلند بر آمده است وَجَنَاتٌ جمع وَقْبَةٌ بیماری
سر تربت وَنَاةٌ زن سست وَبِيَّةٌ زمینی که در دو باشد وَطِينَةٌ غواره پنبه
و غیر آن و نوعیست از خوردنی وَاهِيَةٌ فراگیرنده و سخت زمانه وَحَاةٌ یعنی وحاست
یعنی آواز وَلَغَةٌ دله خورد وَحَفَةٌ سنگ سیاه و زمینی که در سنگهای سیاه باشد وَصِيلَةٌ

حظیره از

حظیره که از سنگ برای شبانگاه گاو گوسفند سازند وَدَمَةٌ دوالی که در او کشند و گوشت رحم شتر ماده
و شکنبه در وی وَجْمَةٌ قبله موضعی که روی بطرف آن باشد و روشناس شدن کنایه یعنی وطن وَجِيمَةٌ
زن خوب روی وَجِبَةٌ ملخی که آنرا گوزن سازند و بر آهن چوب کنند و بگزند وَجْبَةٌ آنکه بیکبار
یکبار چیزی خورد و غرهای که شیر آشفته کنند و خورند وَجِيبَةٌ بهای چیزی که قرار فرمایش که نوبت بنوبت
بدهند وَدِيعَةٌ امانت وَلَعَةٌ دروغ گویان و او جمع والع است وَدَعَةٌ مهره ایست
که آنرا نیز کیل کلاجاک گویند و بیارسی کاج وَدَعَاتٌ جمع وَرِيعَةٌ نام آبیست
وَرِيمَةٌ سوسمار نجسته خشک کرده که آنرا خورد کنند و خورند وَدَفَةٌ وَوَدِيفَةٌ بیماری
بزرگ سیاه وَدِيقَةٌ گرمای تحت وَذَرَةٌ گوشت پاره وَهْلَةٌ نوبت و ترس وَحَشَةٌ
سرما وَذِيلَةٌ آینه پاره سیم وَذَالَةٌ گوشتی که نشخوار کرده شده باشد وَذِيمَةٌ هدیه برای
کعبه مبارک وَدِيَةٌ عیب وَرْطَةٌ زمینی که در رواه نباشد و محل هلاکت وَارِقَةٌ درخت
خوب سبز برگ و بسیار برگ وَرِقَةٌ وَوَرِيقَةٌ درخت بسیار برگ وَرَقَةٌ میراث برندگان
وَرِيخَةٌ خمیر نرم وَعْنَةٌ زمین تحت وَالِدَةٌ مادر وِسَادَةٌ بالش وَثْرَةٌ زمین
بجای گرم وَثَرَةٌ رگی که در اندرون سر آدمی باشد و پرده که در مابین مرد و سوراخ بینی باشد و گوداگر چیزی
وَثِيرَةٌ زن پر گوشت فربه و پهن وَبَاعَةٌ وَوَبَاغَةٌ دبر وَاسِطَةٌ میانه و
وَسِيقَةٌ حاجت شتران که همراه هدیه گیرانند و سفر وَضِيعَةٌ بار درخت و آنچه بر مردم نهند
از مال صدقات و گیاه ترس حض و زیادتی که در تجارة واقع شود وَحْشَةٌ خالی و اندوه و مندکی و تنهایی
وَسِيلَةٌ دست آویز و هر چه بسبب آن نزدیکی جوینده بچیزی وَزَغَةٌ جانورکی که آنرا بزبان کیل
چنجر گویند وَشِيظَةٌ استخوان زائد که از استخوان اصلی جدا شده باشد وَشِيجَةٌ شاخ درخت
الیف فرما که باو چیزها بندند وَشِيعَةٌ جریست که در اندرون فرج ناقه میکنند برای گرفتن آبستن بودن
بچه یا نبودن آن وَشِيعَةٌ گنده دهان و هر چه در هم پیچیده باشد و بندگی که جولاه بود جامه دران
کند و جامه باشد وَشِيقَةٌ گوشت فاق وِشْيَةٌ رنگ و نقش وَدِيَةٌ عیب سرای وَصِيفَةٌ
زن بسیار بچه خشک و حیوان بسیار بچه وَصِيفَةٌ کنیزک و زن خدمتکار وَابِلَةٌ استخوان مفصل زانو

وارث شوهر باشد **واصلة** زنی که موی خود بدیگری موی پیوند کند کما قال النبی ع لعن الله الواصلة
والمستوصلة و مستوصله زنی دیگر است که برای واصله موی پیوند کند **وصیلة** زمین فراخ
و حارة فراخ و بچه مفتعین که سفته گوش باشد و اما او بیک سگ شده باشد و عرب چنین بچه ماده که سفته را در زمان
جاهلیت میکشتند **شاة** قد وصلت اناثا و آن بچه نر ندکور را نمی کشتند و شیر چون که سفته و سیده را
بزنان ندهند و بمردان دهند و او در حکم سایبه است ماند آزاد که و هست و این طور در زمان جاهلیة یعنی پیش
از زمان اسلام بوده است و کذا فی القاموس **وصمة** عیب **واصیة** زمینی که در وصیه یکباره باشد
واعیة زن زیاد کننده و یاد دارنده و کوشش کننده **واصبة** بغایة درد **واضحة** دنانا
که بیاشوه در وقت خندیدن **وظیفة** چیزی که هر روز یا هر چند روز برای کسی قرار کرده شده باشد **وعقة**
مرد بد خلق **وعلة** لنگر گاه و جنگ گاه **وعثة** زن فربه **وغیرة** کوشت بریان کرده و شیر
کرم کرده و لبک کرم **وآة** خرکوه ماده بزرگ **وبیة** جوال بزرگ یک بزرگ هر چه بزرگ کبیر
باشد **ولایة** سلطان و نصرت کنندگان **ولیة** پلاسی که بر پالان شتر پوشند **وضیة**
کرده آدمیان و طعام مؤاخاره و خاشاک **وقعة** رکوی که بآن آتش اگیزند **وقیعة** سلاح که
باسر بر آن نهند و بر سر گیرند وقت زمان **وقوت** چیزی که آزاد و عده کرده باشند **وقدة** کم ترین
زمان و چیزی بغایة کم **وقضة** کیش تیز **وهدة** دشت نشیب **وتیرة** چاه اگیر که در
سنگ میباشد **وکیرة** طعامی که برای بنا کردن عمارة مهیا سازند **وجلة** ترسندگان **ولیجة**
غزاده پشم و پنبه و نوده گاه **ولبیرة** دختر و کیرتک **ولیجة** صاحبان سر **وقیعة**
اگیری که در سنگ یا در کوه باشد و جوی از پس مردم دکارزار **وقعة** سختی جنگ **واجفة**
ووجیفة لرزنده **وسوسة** آواز زیور و اندیشه **واکیة** بر پای خواسته **وآطیة**
ابناء و اسپل یعنی بکدزان **وکنة** نشانه نقط **وشمة** نقره بدان
وشمة یکمن کفن **وشیمة** سخن بد **ویلات** و اویلاها **وفرة** سوی سر
که در کوشوار کرده گاه باشد **ولیمة** طعام عروسی **والیة** زنی که از چهار کشت اول
بر بید و بچهای اشتر زاید **والجة** وجیت که آدمی را کرد **وحمة** بیماری در روی و بخز

باب الواو

باب الواو مع الثاء من المصادر

وث زدن و بعلم بستن **ورث**
میراث بردن و میراث یافتن **وطث** سخت بر زمین زدن پای **وعث** زبون کردانیدن
بجب انسب کسی **من غیر المصادر وارث** میراث برنده **وثاث** جمع **وثث**
اندک **وعث** زمین بغایة نرم چنانکه پای در و فرو رود و استخوان شکسته

باب الواو مع الجیم

من المصادر وجج اصطلاح آوردن و آب اندر فتن ستور و بر بیرون رکت
از کردن **وهج** بر افروخته شدن و درخشیدن **وسیج** سخت رفتن شتر **وشج**
بجهد رفتن **ولوج** در آمدن در چیزی و درشدن **من غیر المصادر وداج ووجج**
رکیست در کردن **وهاج** درخشنده و بر افروخته **وشیج** در رفته و نام درختیست **وخج**
موضعها و غارها که حیوان پناه برند در وقت باران و او جمع الجمع است **وجج** نام شهری بطایف و نام دارو است
واشج بهم در رفته **وجج** راه **ولیج** آنچه در میان چیزی باشد و از جنس آنچه باشد **و**
شیج سطبر و درشت دهوان پر کوشت

باب الواو مع الحاء من المصادر

وحح خشک شدن بول سرکین بر دنبه کوسفند چسپیدن **وضوح** روشن و آشکار شدن **وقح**
سخت شدن شرم و بی شرم شدن **من غیر المصادر وجاح ووجاح ووجاح**
پرده پوشنده چیزی **وجیح** نازک کهنه و رکیک **واضح** روشن و آشکار **وقیح** روشن و نقش
و رنگ کلکون و آنچه راست و سفید و زیوری که از آنچه کرده باشند و او هست شاخدان و پیسه **وضاح**
مرد سپید رنگ خوب روی **وطح** آنچه بسیار و غلیظ مزج چسپیده باشد از کل سرکین **وتح ووتح**
ووتیح اندک و زبون بخیل **وخح ووخاح** تخفیف تاف بی شرم و بسیار سخت و روی سخت
وشح جمع **وشاح ووشاح** حمایل از جوهر و زرینه که زنان در کردن اندازند **وشیح**
جمع **وحوح ووحواح** مرد بیت و هلاک **ولیح وولایح** غزارهای پشم
و پنبه و نوده های کاه و این هر دو جمع الجمع اند **وحح** سرکینی که بر دنبه کوسفند چسپیده باشد
جمع **واشح** نام قبیله ایست ازین **وفح** وای و این کلمه ایست که در اصل ترحم کویند بخلاف
ویل که آزار و عذاب کویند **من المصادر وسح** نرم شدن خیر **وسح** پوکر شدن

من غير المصادر وَسَخ چرک وَسِخ چرکن وَلَخ کریهت وَخَوَلَخ
ضعیف است وَضَوَخ آبدکه تا نیمه او باشد باب الواو مع الدال من المصادر
وَبَد بیخ زدن وُجُود یافتن و هستی شدن و هستی یافتن وَجَد حال یافتن و مهربانی
نمودن و اندوهگین شدن و عاشق شدن و شیفته شدن و توانگر شدن وُجْد وَوِجْد توانگر شدن
و توانا شدن وَجَل بیکار شدن وَخَل وَوَخِيل براه رفتن شتر بطریق تیز مرغ وُرُود
نزد آب آمدن و حاضر شدن و فرا آمدن و در آمدن وِرْد نزد آب آمدن و در آمدن بوی بخری وَشَد
برپای کاشتن وَبَل بد حال شدن و سخت زندگانی شدن و خشم کردن وَطَل استوار کردن و ثابت
کردن و بر زمین انداختن و خواری و بی حرمتی کردن با کسی وَعِيد ترسانیدن و نفرت کردن ایکفر
وَعَد بعضی وعده کردن خبر و خوشی از کسی باز رسیدن یکی را و بوقت و زمان آینده گفتن قول کار
یعنی وعده کردن وَغَد خدمت کردن وَفَد نزدیک پادشاه رفتن وُفُود وَوَفِيد
وَوَفَد افزونه شدن آتش و شعله زدن آن وَوَقَد بمعنی وَقَد جزاین هم آمده است یعنی بیرون
کنند کما قال الله تعالی وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَمَد گرم شدن و خشم گرفتن وَلَد
حامل کردن و زفتن وِلَادُ زاییدن وُد وَوِدَاد دوست داشتن وَد وَوِد وَوَدَاد
آرزو کردن و دوست داشتن وَآد زنده در گور کردن و آواز سخت کردن وَئِيد آواز سخت کردن
و آهسته رفتن من غير المصادر وِرْد کار دایمی و خوردنی که نوبت تب باندازه تشنگی
باب آیندگان و اسفوده جمع آمده است وَارِد فرو آینده و نزد آب آینده و در آینده و راه و کلمه مردم را
نزد آب برد و جمعیت ایشان آبگیر وُرَّاد جمع وَافِد نزد پادشاه رونده و بر مرکب بخوب خوب
سوار شونده وَفْد جمع وُفُود جمع الجمع وَوَفْد سرکرده را هم گویند و بمعنی مسلوا باشد
وِلْد بچه وَلِيد بچه زنده وَلَد وَوُلْد فرزند و فرزندان و این هر دو لفظ هم مفرد
و هم جمع آمده اند کذا فی الصحاح وَلَائِد دختران خود کنیزکان و اولاد جمع ولیده است
وَالِد پدر و گرسفند آبستن وَهْد وَوِهَاد زمینهای نشیب و کوه وَحْد تنها وَاحِد
یکی وُحَاد یکیک وَحِيد وَوَحْد وَوَحِد یکانه وَرْد گل اکلیل و خرمای تر

وَرْدُ وَوِرَادُ جمع وَدِيد وَدُود وَوُد دوست داشته شده و آرزو
کرده شده وَآد وَوَئِيد آواز سخت و رفتار نرم وَبَد چاهک آبگیری که در سنگ
میباشد و حال و اعمال وَتَد بیخ وَدَد بیخ وَدّ بیخ و نام بتی است وَرِيد
رگ کردن وُجُود هستی وَاحِد هستی دارنده و یا بنده وِسَادُ بالش وُسُد
وَوَسَائِد جمع وَصِيد آشیانه و گیاهی که بیخ آن بهم پیوسته باشد وَاطِد
خواری و بی حرمتی کننده وَطَائِد دیگ پایها و بنیانهای عمارت وَقَد آتش وَقُود
هیمه آتش وَغَد مرد فرومایه ناکس که برای مجرد طعام خدمت کند و نصیبی است از نصیبهای قمار وَكَاد
ریسمانی که گاو را بآن بندند در وقت دوشیدن باب الواو مع الذال من المصادر
وَقَذ بکوب کشتن و ضعیف کردن از بسیاری عبادات یا بیماری کسی و غلبه کردن نفاس بر کسی من غير
المصادر وَقِيذ لاغر وَجَذ چاهک آبگیر که در کوه بهنگ میباشد وِجَاذ جمع
باب الواو مع الراء من المصادر وَتْر طلاق کردن و کینه در گور کردن و کینه داشتن و کوشش
کردن و نقصان کردن و ستم کردن وَتَر بسیار انگیزی کردن شتر وَزْر بار گناه برداشتن و طلب نشدن
و گناه کار شدن وِتْر کران شدن بوزن وَشْر رشتن و سنگ تیز کردن دندان و بریدن
چوب براره و مثل آن وَفْر تمام کردن بسیار کردن وُفُور تمام شدن بسیار شدن وَغْر
وَوَحْر وَوَحَر کینه ور شدن وَجْر دارو بکلو فرو بردن و دارو در دهن نشاندن
وَكْر پر کردن ظرف و شکم و مثل آن و دویدن و در رفتن مرغ باشیانه وَاز ترسانیدن
وُفُور در خانه نشستن وَقَار آرمیدن و استوار عقل شدن و بمعنی اول است قوله تعالی وَقِرْنَ
فِي بُيُوتِكُنَّ بکسر قاف نیز قرئن بفتح قاف خوانده اند که مشتق از قرار باشد و در اصل اقررن
بوده است بفتح راء اول که رای دوم را حذف کرده باشند و حرکت راء اول را نقل کرده بما قبل و از همزه
مستغنی گشته اند انتهی وَقْر گرانی کردن گوش و نشنیدن و سنگ بچیزی در گرفتن پا و را من
غير المصادر وَتْر طلاق وَتِر طلاق و یکی خدا و روز موکد وَثْر آب منی نزد کردن
ماده مانده باشد وَطْر آنکه رامنای او برگشته باشد وَضْر چرک و چربی و بوی طعام ناخوش

وَغِيرٌ شرکرم کرده لبسک کرم وَغْرٌ بانگها و آوازها وَقِيرٌ آبگیر بزرگی که در کوه باشد و سفند
وَافِرٌ تمام و بسیار وَقْرٌ گرانی در گوش کردن وَقَارٌ آرامیدگی بزرگی کما قال الله تعالی
فِي تفسیر قوله تعالی مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا اَیْ لَا تَخَافُونَ لِلَّهِ عَظَمَةً اَیْ
مِنْ عَظَمَتِهِ وَتُوَرٌ آرمیده و استوار عقل وِتْرٌ بار وَبَرٌ پشم شتر و نام دو زلیت از دو زلیت
عجوز وَبِرٌ حیوان بسیار پشم وِبَارٌ وَوَبْرٌ جمع وَبَرَةٌ انه و آن جانوری خواهد است وَاَبَرٌ
یکی وِتْرٌ وَوَتِيرٌ وَوِتَارٌ جا بخواب و جاه نرم وَتْرٌ زه کمان وَحْرٌ کینه و گرمای
سرخ که بر زمین می‌تابد وَذْرٌ بارها کوشت وَزْرٌ کوه و پناهگاه وِزْرٌ گناه و سلاح و بار
گران و بار گناه وَزِيرٌ آنکه شرف عمل سلطان باشد وَتَايِرٌ راهها و استورها و اوجمع وتیرة است
وِصْرٌ عهد و پیمان و قبالهٔ قاضی حکم پادشاه و عهدنامه وَطَرٌ حاجت وَعْرٌ سخت و دشت
و اندک وَجُورٌ داروی که در دهان افشانند وِجَارٌ وَوَجَارٌ خانهٔ کفتار و خانهٔ
جانور وحشی وَبَارٌ بمعنی از است که از آن عاد بوده است وَفْرٌ مال بسیار وَكَرٌ
آشیانهٔ مرغ وَكُورٌ جمع وَاكِرٌ مرغ که آشیانه دارد **باب الواو مع الزاء**
من المصادر وَجْزٌ کوتاه کردن سخن وَحَزٌ تیزه زدن و سوزن زدن و آمیختن
وَكَزٌ مشت زدن و نیزه زدن و باز داشتن وَشَزٌ سختی و زمین بلند وَخَزٌ چیز اندک
وَجِيزٌ وَوَجَزٌ سخن کوتاه وَفَزٌ جای بلند وَزٌ مرغابی نر که آنرا بزبان چیل دهیکا
گویند وَزْوَازٌ مرد چست **باب الواو مع السین من المصادر**
وَطْسٌ سخت بر زمین فرو کوفتن پای و شکستن و سخت زدن وَجْسٌ آهسته آواز کردن و
در سطافتن دل وَلْسٌ فراخ کام رفتن وَقْسٌ پوست کندن وَكْسٌ نقصان کردن
و نقصان شدن و زیان کردن وَهْسٌ سخت رفتن و سخت خوردن و کوفتن و سخن بمعنی کردن
وَدْسٌ رفتن و پنهان کردن و پنهان شدن وَسْوَاسٌ وَوِسْوَاسٌ دغدغه و اندیشه
در دل انداختن و از راه بردن آدمی را آهسته آواز کردن **من غیر المصادر** وَهْسٌ
سخن بمعنی دراز وَقْسٌ جرب و زن فاحشه وَيْسٌ بمعنی ای ای این کلمه در محل استفهام و استعفا

چیزی

چیزی گویند وَطِيسٌ تنور بسیار گرم وَبْرِسٌ کیاهیست وَحِيسٌ کیاه خشک وَدْسٌ
آلت کیاه که از زمین برآید وَكَسٌ کم وَلَاسٌ رگ وَسْوَاسٌ شیطان و آواز نهان
باب الواو مع الشین من المصادر وَقْشٌ جنبیدن وَهَرْوَشٌ طعام خوردن
و طفیلی کردن چیزی را خوانده لطعام خوردن رفتن وَحْشٌ رسیدن و درمی‌ستن و با طعام شدن و آنرا قضیه
خانه و اسلاح سرا آنچه عرب گویند لِقْمَةٌ بوحش اصحت یعنی لقمه بطعام خالی **من غیر المصادر**
وَسْوَاشٌ مرجیت وَاَبْرِشٌ خورنده و آنکه خوانده برای خوردن رود وَبْرِشٌ نام دارو است
از زواقه قرا وَقْشٌ نام جمعیت وَشْشٌ اندک زبان وَحْشٌ وَوَحْوَشٌ جانوران بیشه
صحرای این هر دو جمع وحشی اند و وحش بمعنی خالی هم آمده است و بمعنی کرسنه هم آمده است و یک جانور وحشی را هم گویند
وَخْشٌ مرد زبون و فرومایه وَفْشٌ سپهی که بر زاغ می‌باشد **باب الواو مع الصاد من**
المصادر وَهْصٌ شکستن و سخت بر زمین زدن وَبِيصٌ درخشیدن وَقْصٌ
کردن چیزی شکستن وَقَصٌ کوتاه شدن کردن وَدْسٌ سخن اندافتن **من غیر المصادر**
وَصُوصٌ سوراخ خردی که در دیوار و پرده باشد که از آن سوراخ در چیزی نگرند وَقَصٌ بیهه اگ
خرد یا یک که در آتش نازنده آتش اگر و ما بین دو فریضه از عدد نصاب زکوة مثل شتر که بر پنج برسد زکوة آن
یک گوسفند است و زیاد بر پنج و از کوة یک گوسفند پیش نیست تا چند آنکه بر ده برسد ما بین پنج تا ده را وقص گویند
وَقِيصٌ علی فلا وَصَوَاصٌ بر تنج پشت زمین بسوراخ خرد که در دیوار یا در پرده باشد وَصَارِيصٌ
جمع **باب الواو مع الضاد من المصادر** وَمْضٌ وَوَمِيضٌ درخشیدن برق وَخَضٌ
نیزه زدن وَفَضٌ شتاب کردن **من غیر المصادر** وَفَاضٌ کیشها غیر او جمع وفضة است
وَحَيِضٌ نیزه زده شده **باب الواو مع الطاء من المصادر** وَخْطٌ پیدا شدن سپیدی
در سوی و نیزه زدن وَخَضٌ خرج الکتاب لاخفی وَسُوطٌ وَوُسُطٌ وِفَاضٌ کیشها غیر او جمع
وفضة است وَحِيضٌ نیزه پیشه در میان شدن وَبْطٌ وَوُبُوطٌ باز داشتن چیزی
ضعیف شدن رای و بدل شدن وِدَاطٌ بدر کردن گوسفند از میان گوسفندان و در آوردن گوسفند دیگر
گوسفندان وَفْطٌ بر رفتن خورس بر کیان و انداختن وَهْطٌ زدن و شکستن و انداختن **من**

غیر المصادر وَآنِظ بدال است وَاسِط نام موضعیست وَسَط میانه و وسط
تر و پاک تر و برگزیده و بزرگوار وَسِیط میانه و بزرگوار تر وَطُوَاط جانوریست مرد بدان ضعیف وَسَط
میان چیزی وَسُوط فائده مومن نخورد است که بسیار شیر دهد چنانکه ظرف را پر کند وَفط وَوَقِیط
مکانی که در و آب داشته باشند و آب که بر سیل دهان وِقَاط جمع وَهط زمین نشیب داشت باب
الواو مع الظاء من المصادر وَعَظ پند دادن وَشَظ شکستن و چوب پاره و گوه
زیر کردن ناوک شکسته تیر را تنگ گیرد وَکَظ دفع کردن من غیر المصادر وَاعِظ پند دهنده وُعَّاظ
جمع وَمُنِیظ جماعت آدمیان که از قبایل متفرق جمع شده باشند وَشَایِظ زیادها و لکها و بیهوده
و دو جمع مُنِیظ است وَاکِظ دفع کننده باب الواو مع العین من المصادر
وَزَع وَوُزُوع بفتح واو برانگیختن کسی را بچیزی و باز داشتن وَضَع نهادن و فرو نهادن و فرا پیوند
و بشتاب رفتن و بیمقصود شدن زن و فرو مایه شدن و در حال حیض آبستن شدن وُضَع در آخر طهر و پیش
از حیض حامله شدن زن و از غیر مصدر هم آمده است وَجَع درد ناک شدن بیمار شدن وُقُوع افتادن
و پیدا شدن و فرو آمدن مرغ وَقَع بمانیک و بجنگ زدن و تیز کردن کارد و شمشیر و اشل آن و اعتبار
داشتن وَقَع پیر هنر شدن و بود شدن یا از بسیاری پست آهن ابود شدن سم وِقَاع با یکدیگر کار
کردن و جماع کردن وَسَع گزیدن مار و کژدم و تنگ شدن و بخیل شدن و بر لبتان کوفته است
زدن در وقت دشنیدن و بنیز پران آید وَرَع پرهیزکار شدن وَوَرَع بدل شدن و عود
و ضعیف شدن وَسَع توانا شدن و توانگر شدن وَشَع بر دلا بر آمدن وِدَاع آرام
گرفتن وَدَاع خیر باد کردن وَلَع وَوَلُوع بفتح واو حریص شدن وَلَع بسکون لام دیوانه
گفتن و حریص شدن و باز داشتن من غیر المصادر وَغُوغ روباه مرد زیرک وَغُوغَا
آواز و غوغا از شخص زشت آواز کرده آیدان وَقَع سنگ وَقَع بسکون قاف نیکوه وَقِیع
ابر تنگ و پای که سوده و جراحت یافته شده باشد از بسیاری پر سنگ آمدن وَقِیع کسی که پر سنگ یا بچیز
سخت خورده باشد و سوده شده و شمشیر تیز و کارد تیز وَقَاع غیبت کننده مردم وَکِیع تنگ
و تنگ وَلِیع غنچه شکوفه وَجَع درد وِجَاع جمع وَجِع دردناک وَجِیع

دردناک

دردناک دردناک وَاضِع نهنده و زن بی شوهر وَضَع مرگ بچه که پیش از علوق متولد شود وَضَائِع
اسباب و متاع و زیاده و جمع وَضِیعَه است وَضِیع امانت و فرومایه و خواری که تمام خشک نشده و در جای نهاده شده
باشد وَدَع مانند گوش خرسپید که از دریا بیرون آید و آنرا زبان کیل را گوش گویند وَدِیع وَوَدَائِع
آرام گرفته وَدَاع خبر باد که در حین رفتن گویند وَدَائِع امانتها و جمع ودیعه است وَرَع
خود و ضعیف ابدال وَرِیع پرهیزکار وَارِع باز دارنده و سگ شبان و به ترتیب دارنده
و مقدم صف که صف را ترتیب دارد و سلطان و حاکم وَرَع جمع وَسَاع آب فراخ
وَشَایِع جمع شیعه است وُشُوع داریست که در پنبه و در دهن فشند وَضَع مرغیست
خورنده از کنجک و در دستور اللغة بکنجک را گویند و در حدیث است که اِنَّ اَسْرَعَ اللَّیْلِ لَیَتَوَاضَعُ
لِلَّذِی یَضِیرُ کَاَنَّهُ الْوَضَعُ وَشِیع درخت خشک که افتاده باشد و رخنی که بر کوه و چیزی
ترک نموده باشد وَاقِع افتاده وَقَایِع کارزارها و افتادها و جاها که آب باران پیل دو
جمع نشود وَسِیع فراخ وَاسِع فراخ و بخشنده و احاطه کننده وَالِع دروغگو باب
الواو مع الغین من المصادر وَلَغ وُلُوغ آب یا خون خوردن و دوام زبان وَتَغ
هلاک شدن و اندک شدن عقل وَتَغ برای خشم و ادا نیز گرفتن و نیغه در باب الواو مع التاء مذکور است
من غیر المصادر وَتَغ گیاه کم عقل وَلُوغ خورده شده و دوام از آب و خون وَتَغ
اندک وَتَغ جمع وَتَغه است و آن جانوریست که زبان کیل چیز گویند و زبان پارسی سوسمار و بزبان بعضی
عجم خرکلاش گویند و بزبان بعضی خرس آفتاب پرست باب الواو مع الفاء من المصادر
وَجِیف بشتاب رفتن خر و اسب و طپیدن دل وَجَف تخت جنبیدن و بشتاب رفتن خر و اسب و طپیده
دل وَخَف خطمی را در طاس و طشت پست زدن تا خیر شود وَزَف وَوَزِیف بشتاب رفتن
وَصَف صفت کردن وَغَف سست شدن بینای چشم وَلَف وَوَلِیف بکیدن آب
از چیزی و کنده کردن و عیب کردن وَکَف گناه کردن و عیب کردن وِکَاف پالان بر خاوان
وِلَاف الفت گرفتن و دویدن وَلِیف نوعی دیرین وَهَف وَوَهِیف تازه و سرشان گیاه
و برگ آوردن گیاه وُصُوف نیک رفتن خر وَطَف بسیار موشدن بر و خره وَظَف کرا

کردن تخیل پی فشرده پی روی کردن وَخف خوار زمین زدن وَدف چکیدن وَزف وَوَزیف
فراخ شدن وکشیده شدن تازه وسبز شدن گیاه وَلف نوعی از جهت وَقف ایستادن وداشتن ودانستن
وتوقف کردن وَتوقف ایستادن وداشتن ملک را بنوعی من غیر المصادر وَخیف
قطعی از آن کنوع کیاهیست وَاحِف گیاه بسیار نام موضعیست وَحف وَوَحف گیاه
بسیار وبلای بسیار وموی بسیار وَحاف سگهای بسیار وِحاف القدم موضعیست وَاحِف
الطبیده وَطیف موضع باریک ساق نشر اسب وغیر آن وَعف آنچه بر سنگ بزنند تا برآمده
برنجهد وَقف دست در بخیل از علاج وَکف وَوَکف قطع وعیب وگناه ونقصان یعنی تو
کو بر آن نشینند وَکاف بالان خراب وَکوف نشر ده بسیار شیر وَکیف چکنده و
چکاننده وَلیف پی ریزه وَارِف فراخ ودراز کشیده وسبز تازه وَاصِف وَوَصّاف
صفت کننده وَصیف خدمتکار وَصایف جمع وَظایف وظیفها باب
الواو مع القاف من المصادر وُبوق هلاک شدن وِداق ایغر خواستن
مادیان وَدق باریدن ونزدیک شدن وتیز شدن وانس گرفتن وایغر خواستن مادیان وَشق
گرد کردن وتمام شدن وراندن وبرداشتن وآهیختن شدن از شتر وَشق گوشت قاق کردن وَسق
شمشیر زدن وزیره زدن ودوان شدن زبان بدروغ گفتن بشتاب رفتن وشتابیدن در کار وَسق
دست داشتن وِفاق با کسی سازکاری کردن ودر خواب آمدن وبکسی همکاری کردن وَفق لابی موافق
یافتن وسازکار آمدن وپی روی کردن وَراق سبز شدن زمین از گیاه وَثوق اعتماد کردن وَثاق
بند کردن غلاف بر چاره وا در رفت پیران آوردن ابر وآواز کردن شکم چاره وا در حین رفتن
من غیر المصادر وَادِق بغایت تیز وَدوق وَوَدیق مادیانی که ایغر خواهد وَاق
بمعنی قاف وَواق زاغ غیست که آنرا مرغ ابراهیم گویند وَاقِ بتنوین قاف کمهدارنده زمینی که پشت
اسب درست دارد واز این کند وهبی که از چیزی ترسد جهة دوستی خود وَرَق برگ درخت وورق کاغذ
ومال وآنچه ونوجوان ومردمان ضعیف بیماریهای خون وَرَق وَوَرِق وَوَرَق نقره
ودرهمها ونقره وابلها مفرد وجمع آمده اند وَسق بکجاوه وآن مقدار شصت صاع است وبار شتر

وَثیق محکم وِثاق جمع وَثاق وَوِثاق بند وقید وُثوق استواری وَدق
باران تیز وَامِق دوست دارنده ونام شخصیست وَرّاق نویسنده ومرد بسیار رنجه وُرَق خالهای
کوبا باران نباشد وا جمع اورق است وَاسِق شتر ماده آبستن وشتر باردار وِساق جمع
وَشیق گوشت قاق وَاشِق نام مردی است ونام سگی است وَفوق مرافق شونده برشونده
وَفواق بدل نام دختریست ونام الانبیت وَعوق خلق وَهق کمند باب الواو مع
الکاف من المصادر وَعک ضعیف کردن بت شخصی وَوَرک بهلو
خمیدن وَشک وَوِشک وَوِشاک بشتاب رفتن برشتابیدن من غیر المصادر
وِراک جامه منقش که ایش کرده وبالش کرده بجزی که بر میان چوب پالان بندند وُرُک جمع وَرِک
ران وَدک پرش گوشت ومغز استخوان وَدِیک خروس وَیلک یعنی وای ترا وَیلک
بمعنی وَیلک است لام را برای خفت حذف کرده اند وَوَیکان بر دو وجه است یکی بمعنی
الم تر یعنی آیا ندیدی واین تقدیر یک کلمه است بمذهب دیگری بمعنی تعجب است یعنی وای وَکان
بمعنی لیتنی واین قول سیبویه وخلیل است ومیشاید که وای بمعنی وای باشد وَارَق بمعنی خود پس معنی
وَیکان همین باشد وای وای بدرستی که وَوَیکان بمعنی حقا آمده است وَیشک نشانه وکار
تعجیل وَکواک بدل باب الواو مع اللام من المصادر وَبیل سخت زدن
وَحل ترسیدن وَحل درمیان کل الای افتادن وَشل چکیدن وچکانیدن وَصول
رسیدن وُبول وَوَبل پناه بردن بجای وجمع شدن وَبل باران بزرگ قطره باریدن وتخوار
شدن وَبال دشخوار شدن وَغل ناخوانده خرد خراب خواران رفتن وُغول درمیان زمین
پنهان شدن وُفول بر بالا رفتن وَکل وُوکول وَوَکال کار بکسی گذاشتن وکاهل
کردن وَطل چکیدن آب از سقف خانه وَهل ترسیدن وبدل شدن وغلط کردن وخواهش
کردن وگمان نبعلط بردن وَوَلول واویلا گفتن واو بغیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر
وابِل باران سخت وبیل سخت وتخوار وبشتابیده وعصای بزرگ وگیاه وگران بوده
وبمعنی اول است تو در لغات اَخذا وَبیلا وَحِل ترسنده وابِل تبدیلیست وَیل

وای و واویلا نام رود و خانه است در دوزخ و عذاب و زشتی و بمعنی اول در محل عذاب غیر مرحوم مستعمل باشد
وَقِیل نام کوهیست در دوزخ وَلْوَال بدل وَبَال سختی و مصیبت وَقِیل لیطفی
خر وَقَال ریسمان لیف لوله وَحَلْ وَقَحْل کلام و دختر وَاصِل رغبت کننده بخدای تعالی
و بطاعت او وَسِیل وَوَسَائِل رسن آویزها وَدَایِل نقره پاره‌ها و آینه‌ها وَکَل
جانوریست مانند سوسمار وَبَطُول شتر ماده که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر وَثَل درختیست
وَقِیل آبی که در کوه و سنگ یک رود وَکَل عاجز و سست و آنکه از عاجزی خود کار خود را بمردم
واگذارد وَاکِل کاهل وَکَال وَوَکَال سخت وَهِل بدل وَثَل
وَشَل آب اندک و نام کوهیست وَاشِل آب چکاننده و کوهی که آب از آن بیرون آید و عیب
ناک چیز اندک وَاصِل چیزی پیوسته و نام شخصیست وَصَل مانند وَصَایِل جامه‌ای
که بر آن خطها بافته باشند وَکِیل لنگر کار باز گذاشته باشند و کلیمان وَعِل مرد قوی
و پشته بلند از زمین و کوه سفید کوهی نر وحشی وُعُول جمع لحاظ البیت اَلظُّلْمُ اَلْعُتُوُّ
عَلَی الْاُصُول اَی تَغَلُّبُ الضُّعَفَاءِ عَلَی الْاَقْوِیَاءِ وَغَل ناگاه وَغِل بدعذا وَغَل
کم همت مردی که صلاحیت چیزی داشته باشد و شرابی که داغل خورد وَاغِل آنکه ناخوانده در میان شراب‌خوران
رود برای شراب خوردن باب الواو مع المیم من المصادر وَام موافقت
کردن یعنی تا دین و اجابت نمودن وَضَم گوشت بر جای نهادن و فرو آمدن وَغَم خبر غیر محقق
دادن و کینه ور شدن وَکَم غمگین شدن و غمگین کردن و پای سوده کردن زمین را و گیاه زمین
تمام خوردن وُجُوم تخت شدن کار و سخت غمگین شدن و باز ایستادن از سخن برای اندوه سخت وَخُوم
ناخوش شدن و خاموش گشتن سخت گرم شدن وَحَم وَتَحَام وَوَحَام خمخوار از اسپان آرزو
کردن زن آبستن چیزی را از طعام وَخَم بسکو قصد کردن و خام و خوار شدن و بدکار شدن و بیکار
شدن وَشَم گوشتن و دویدن و فراهم آوردن و شکستن وَسَم داغ کردن و نشان کردن و علامت
نیکو روی شدن وَدَم بریده شدن و دالهای الو واو غیر مصدر هم آمده است وَصَم معیوب
کردن و شکستن و زود سخت کردن و سخت بستن وَنَم رسیدن کس وَهَم دل بچیزی رفتن و گمان

و گمان بردن و غلط کردن وَرَم آماسیدن و خشم گرفتن و آنچه گویند فلان ورم بانفه یعنی غضب وَشَم
نقش کردن بر پست بوزن و در حدیث است که لعن الله الواشمة والمستوشمة وَقَم غمگین کردن
و خوار کردانیدن و بابر کشتن و زدودن عثمان سبب و عثمان گرفتن و باز کردانیدن و گیاه زمین را تمام خوردن
و تهی کردن من غیر الصاد وَرَم آماه وَثِیم شخص بسیار گوشت وَحِیم وَوَحَام
جایگاه گرم وَخَم وَوَخِم وَوَخِیم گران و دشخوار کاهل وَخَام جمع وَخَامَة
جانوری و حیوانی که بدشخوار زاید و آنچه آرزو کند زن آبستن وَدَم دو الهای که باطراف دو کرده باشند و گوشتهای
که در رحم تر باشد مانند ثالیل که مانع الاقاح نا تو باشد وَدَام شکنبه و نارودها وَاجِم خاموش
و بغایت غمناک که از غایت غم سخن نکند وَهُوَم بغایت اندوهناک وَهَم ترزبرک و راه است
آبگیر و چاه وَخَایِم ماههای تر و دهها برای بهت الله و راه و جمع دو زیاده است وَنِیم گرمی
کس وَجَم نذر ماه که در حج آورده باشند وَسِیم نیکو روی وَسَام جمع وَسَمَة
داغ و نشانه و طریق وَشَم نقشی که بر پست کنند و باشد وَشَام جمع وَزَم
وَوَزِیم آهسته تر وَوَرِیم گوشت ماه مرد فربه را هم گویند وَصَم عیب و عار وَصَم
چیزی که گوشت بر نهند وَغَم غشم و کینه وَلَم ریمان باب الواو مع النون
من المصادر وَذَن وَوَذَان حرکت دادن و بچه لاغر زاییدن و بر عورت شکوفا در شدن
وَزَن سنجیدن و آزمودن استوار شدن وَضَن خوار یافتن و چیزی را بجا مرهم کردن وَکَن
نشستن آدمی و بر خایه نشستن مرغ وَلَسَان نوعی رفتن شتر وَلَعَان دراز گفتن
وَسَن مهوش شدن و آنچه ابتدای خواب کردن وَهَن سست شدن و سست کردانیدن وَهَضَان
درخشیدن برق وَیَنَان چسبیدن وَشَکَان وَوَشَکَان زود بودن و شتابیدن
وَشَلَان چکیدن آب وَعَن برکی و تیز دل رسیدن چیزی وُنُون ایم شدن
وَذَان دو چیز را باهم سنجیدن وَلَقَان میران شدن و باهم فاصل شدن وَحَن جامه را بچوب
کوفتن وَثَلَان افروخته شدن آتش وَهَجَان وَوَقَلَان برافروخته شدن و افروخته
آتش وَجَلَان یافتن و خشم کردن و عتاب کردن وَخَلَان براه رفتن شتر و فراخ گام نهادن

آن بطریق نثر مرغ وَطَن وَوَطْن گرفتن من غیر المصادر وَحْش یعنی وحش است
یعنی زبون و فرومایه وَرْشان مرغیست کبوتر صحرای وَرَاشین وَوَرْشان جمع
وِرْغان مرغها و او جمع ورغه است وَدِین ترشده وَاکِن وَوَکْن آشیانه مرغ
و مقام مرغ وَکْن فرود آمدنگاه های مرغ و او جمع وکنه است وَهْن رشت اسطرو سستی
و بند نسب وَائِن وَوَائِن دایم و ثابت وَیْن کیست در الا وَثْن بت
صورت وَثَن جمع وَجِین کناره و دخانه از زمین پشته داشت از زمین فراز و نشیب لا مرکوه
وَسَن مقدمه خواب وَسْنان آنکه در ابتدای خواب باشد وَسِن سنگ تراشنده وَضِین
تنگ اسب و کمر و تنگی که هودج را بآن بربندند وُضُن جمع وَانِدان هر دو توده رو
وِدْلان جمع و دل است و آن جانوریست وَجِلُون ترسندگان وِلْدان بچگان
وَالِدان وَوَالِدین مادر و پدر وَزِین آرامیده و استوار و کذو و تلخ وَدَجَال
دیر آور و دور کیست ادکردن وَیْکَأَنَّ یعنی حق و آیا ندیدی و وای ترا یعنی ویلک اَنَّ وَاَیْ
وَاَیَّ چنین گمان برده میشود و قبل ازین تحقیق صیغه او گذشته است در باب الواو مع الکاف وَکْن
جایگاه وَشَن جمعه و شناع است وُحْدان جمع واحد است باب الواو مع الهاء
من المصادر وَبَه آگاه شدن و رها گفتن و باک از نیشه داشتن از چیزی وَلَه بعقل
شدن و عقل رفتن از کسی و حیران شدن وَرَه کم عقل و کم فهمی نمودن و احمق شدن و حیران شدن از کسی
وَقَه فرمان بردن وَجْه روی و اول و از و طور و جهت و برابر و طریقه وُجُوه جمع وَیْه
کلمه استلذاذ است و کلمه تحریص استلذاذ یعنی فراخ وَجِیه خوب رو و بزرگوار و فرزند
که سرش در بطن و ولادت پیغمبر و آیه را و بعکس متن است و نام اسبی هم باشد وَهْوَاه نیز نعره کننده
و خوابکه کننده و بهیچ شهر زننده برای الفت رمه خود و یا برای گرفتن خود وُجَاه وَمِجَاه برابر
وَافِه انفرانی که دایم مقیم بمعبد باشد که مسجد ایشان است وَاهْ کلمه استلذاذ است وَتَعِبَه
واله بعقل شده و حیران و سرگشته شده و خسته شده و بسته ده که بغایت برنجه خود مهربان باشد باب الواو
مع الیاء من المصادر وَنِی سست و سست شدن و مانده شدن وَجِیه دردسر

یافتن

یافتن وَحِی سخن خدای تعالی بکسی رسانیدن از استادان اول نوشتن و کاغذ داشتن و بیان سخن گفتن بیت و کردن
وَجِی توبه کنان قصد کردن وَدِی خون بهادان وَذِی بیرون آمدن آتش از آهن زنه و خون از لبم زده
آدمی را و آگنده شدن استخوان بمغز و فربه شدن وَشِی نقش نگار کردن بر جامه و سخن کردن و زیبا شدن و بسیار شدن
و دروغ گفتن و سخن چینی کردن وَعِی یاد گرفتن و یاد داشتن و نگه داشتن آتش سنبهتن و مرهم شدن ریم در
جراحت و زبان شدن آن بسته شدن استخوان و شکسته و خوار کردن وَفِی تمام شدن و بسیار شدن وَالِی
وعده کردن و واجب کردن وَلِی نزدیک شدن و حاکم شدن و سیاست کردن و باران دوم آمدن وَهِی
دریده شدن و از هم افتاده شدن و سست شدن و شکافته شدن وَصِی پیوستن من غیر المصادر
وَحْشِی رمنده و جانب چپ و جانب راست و پشت کان و جانب چپ رکب که از آن جانب بر و سوار شوند
وَشِی جامه منقش و جامه است مخصوص و نقش جامه وَسْمِی باران بهار وَافِی وَوَفِی
تمام و بسیار وَاهِی سست وَرِی علیت وَارِی وَوَرِی فربه وَذِی
وَوَذِی وَوَدِی آبی که از قصب بدان آید بعد از نیل وَوَذِی بکسر دال و تشدید یا
درختهای خود و خرما را هم گویند و او جمع وَدِیَه است وَاشِی دروغ گو و سخن چین وَادِی
بیابان و دره و خانه وَثَنِی بت پرست وَاقِی نگهدارنده و زین کننده و پرهیزنده و ترسنده و نام
مرغیست که آنرا هزهم گویند وَحِی چاره ای که رسم او در کند وَاصِی پیوسته وَعِی
چاره گزیر و بیم وَحِی مقام فدای تعالی و آن ده سخن نرم و کتاب وُحِی بضم و او جمع وَحْوَحِی
رد طریف زیرک جلد وَحِی شتابنده وَاعِی نگهدارنده و یاد دارنده وَالِی حاکم و شاه و دوست
و نزدیک شونده و مشغول امور وَلِی دوست و نزدیک شونده و باران و مشغول کار کسی وَلِی بکسر لام و سکون
یا باران دوم بعد از دستی

کتاب الهاء باب الهاء مع الالف من المصادر

هَنَا گوارین طعام و بخشیدن و بفطران اندودن و آمدن و حلال ساختن کسی را بجای
کردن هَرَا سخت شدن سر و او و کفار کردن سر گاو و سختی سر و افتادن و نیک پختن گوشت و گوشت
پخته گرفتن و بیهوده گفتن و خطا کردن در سخن هَوَا قصد بندی کردن و در فریب بستن و بخشیدن و ستاندن
هَوَا آرزو کردن و دوست داشتن و شکافتن و بی فرزند شدن مادر هِرَبْدِی نوعی دیوان شتر

هَمَّقِي گاه بطرف وگاه بطرفی دیگر رفتن هَيْدَبِي نوعی رفتن اسب باواه و بجهت شتر زن را
شوهر را و شوهر را زنت کردن زنان هَدَا فرو پشت شدن هِدَا فرستادن زن بخانهٔ شوهر
هَدَا وَهَدُوٌ آرامیدن و خسپیدن هَدَايَ راه نمودن و بیان کردن راه و راست نمودن
کما قال الله تعالی وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ هَجَا طعام خوردن و گرسنگی داشتن و آواز دادن
و خاموش گردانیدن هُزَا وَهُزُوٌ افسوس کردن من غير المصادر هَنِي گوارنده
آسان و کاری که بمشقت حاصل شود هَيَا ای فلان واو حرف ندا است هَيْهَا بیابانی که در و راه نباشد
و شتر ماده که باوری رسیده باشد که بآب خود دیگر اسب نشود هِنْدَبَا کاشی هَانَا این زن هَذَا
این مرد هَاءِ کلمه ایست که برای زامیدن شتر یا خواندن آن گویند هَا حرف تنبیه است و نام حرف هوز
و اسم فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر هَلَا لفظیست که برای راندن اسب گویند و برای خاموش کردن مادیان
در وقت ایغر انداختن هَلَا جواز هَبَا غبار و شعاع آفتاب هَؤُلَاءِ اسم اشارت برای
جمع یعنی ایشان هَوَءَ مت هَوَاءٌ خالی کما قال الله تعالی وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ
و علطمی از غلها که مابین زمین و کره نار است و آنچه آرزوی نفس دل باشد و بمعنی خبر است قوله تعالی أَفَرَأَيْتَ
مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ هَدَايَا جمع هدیه باشد وَهَدَايَا مانند هَشَا
زن پیر کوی هُدَايَ راه راست هَزَا بعضی از اسب هُزَءٌ سخریه و افسوس هَضْ
طعام هَضْعَا گروه آدمیان هَنْعَا کوتاه هَتْفَى آواز کننده هَيْمَى شتر ماده
تشنه وَهَيْسَمَاءُ نام قومی است هَجِيرِي ذاب و عادت هَلَكِي هلاک کنندگان هلاک
شدگان هَرَاوَي عصای بزرگ و او جمع هراوه است هِيَ هِيَ شتر ماده کامل هَنَا
وَهَنَا وَهَهَنَا اسم اشاره است بمکان یعنی اینجا هَيْجَا جَكَ هَجَاءٌ اندازه
هَوْجَا شتر ماده تیز رفتار و باد تند که خاشاک از بن بکند هَرَاءٌ سخن باطل و خطا هَرِيٌّ گوشتی
که بیک پخته باشد هَاءٌ بخش او او است مشتق از هناء هَمَا این زن در دیه و زن هَنَا
بخش هَنَا فطران باب الهاء مع الباء من المصادر هَرَبٌ گریختن هَبَ
از خواب بیدار شدن هَبُوبٌ جستن باد و آمدن و در آشیان گذاری هَبِيبٌ بانگ کردن چوپان

زیر رفتن برای دوا یا بغری در آمدن و جستن باد هِبَابٌ شتر طاق کردن شتر از رفتار و بر انگیخته شدن زیر برای
ایغری کردن هَوْبٌ دور شدن و نشستن آتش هَتَبٌ احمق شدن هَذَبٌ دور نشستن و میوه
هَضْبٌ شروع کردن در سخن و حدیث من غير المصادر هَارِبٌ گریزنده هَبَبٌ باد
جامه هَبَابِيبُ جامه زبده و او مجموع لفظ مفرد المعنی است هِبْهَابٌ لعبت یعنی چیزی که کودکان
از کاغذ کنند هَبُوبٌ وَهَبَّابٌ وَهَابِيبُ مرد بدل و ترسنده هَدَبٌ وَهُدَبٌ طاق
جامه و مژه چشم و کاهلی مانده شده و ابر باران باراننده هَابٌ بکر اسم فعل است و او لفظیست که برای
راندن اسب گویند و او بمعنی اقبل است هَيْدَبٌ کاهی آنکه گذاری در آمده وَهَوْذَبٌ شتر کهنه
قوی زیر در رفتار هَوْبٌ دوری هَوْبٌ مرد احمق پر گوی و دوری هَبُوبٌ وَهَبِيبٌ
باد گرد انگیز هَلَابٌ روز باد و باران هَبَبٌ نام شخصیست هِنْدَبٌ کیاهیست که آنرا کاسنی
گویند هَدَبٌ وَهُدَابٌ برگی که بهمین نباشد همچو برگ درخت سرو درخت کز و مثل آن هُدَابٌ
شاخهای درخت خوار گویند و ریشهٔ جامه را گویند هِضَبٌ بتشدید با اسبی که بسیار عرق کند هِضَبٌ
وَهِضَابٌ بتخفیف با پاره‌های زمین آشتها و فراز های زمین هَلَبٌ سوهای بستر از نخلت
سوهای دمال خرک و سبیل خرک را هلب گویند و او جمع هلبة است هِرْجَابٌ شتر دراز بستر و اسم موضعی است
هَرْدَبٌ بدن باب الهاء مع التاء من المصادر هِبَةٌ دادن هِدَايَةٌ
راه نمودن و راه راست نمودن و لطف کردن هَيْعَةٌ روان شدن آب و مثل آن بر روی زمین هِبَّةٌ
بتشدید با بغری در آمدن تر و ایغری کردن آن هَبَّةٌ روان شدن و در کف شتن شیر نیزه و آتش هَبَاءٌ
ساختن و آرایش کردن و تهیه آنچه اشتهاست هِزَّةٌ جنبیدن و از جای رفت طاق کردن و غوغا کردن و آواز
کردن چون یک و غیر آن هِيَادَةٌ توبه کردن و بهود شدن هَرَّةٌ دویدن جامه و یک پختن گوشت
و کسی طعن کردن هَرَّةٌ فراخ شدن دهن هَنْبَلَةٌ رفتن کفتار و لنگ براه هَرْذَلَةٌ
جنبیدن هَزْجَلَةٌ نوعی رفتن هِمَّةٌ عزیمت و قصد کردن هَمْهَمَةٌ آواز و حق گرفته
و آواز کردن شیر و مانند هَتِيتٌ مبالغه کردن در سخن و بسیار گفتن هَتٌ یک سخن گفتن و بسیار گفتن
و دریدن جامه و برانیدن و شکستن هَبْهَبَةٌ برجهانیدن و برخیزانیدن و جنبانیدن هَشْهَشَةٌ

ریزانیدن و ترسیدن و ترسانیدن هَیْبَةٌ ترسیدن و ترسانیدن یعنی بزرگی و ترسم آوردن و نشستن و سلطنت
بودن هَبْتٌ پیاپی زدن و پیدل کردانیدن هَبَاشَةٌ کب کردن هَوْدَةٌ جنبیدن
و جنبانیدن هَنَاءَةٌ گوارنده شدن هَضْبَةٌ باریدن باران هَبْتَةٌ سست شدن
هَمْدَةٌ خاموش شدن هَیْشَةٌ وَهَوْشَةٌ برانگیختن و آشوب افکندن و جنبیدن
هَفَاةٌ لرزه و پراکنده گشتن و پاره چیزی افتادن و افتادن چیزی بر جای و پریدن و جست دویدن و زود
شدن و احمق شدن هَزِیمَةٌ از جنگ گرفتن و شکست رفتن لشکر هَوَادَةٌ نرم رفتن
هَدْجَةٌ آواز کردن شتر ماده بر بچه خود هَشَاشَةٌ کشاده روی شدن و شادمان شدن و خوش
طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و پذیرفتن گوسفند و شتر و جست شدن هَنْدَسَةٌ اندازه کردن
و بغایت دانا شدن هِجْرَةٌ دور شدن از جای خود و جدای نمودن هَمْزَةٌ از راه بردن و بر
کردن و دیوانه کردن هَدَاةٌ دویدن هَجْعَةٌ خفتن هَرْوَلَةٌ بطور کودک
دویدن هَمْلَجَةٌ رهوار رفتن هَفْوَةٌ لغزیدن و خطا کردن و سر جنبانیدن مرغ برای
پریدن هَفَاةٌ نگریستن هَلَلَةٌ وَهَلَالَةٌ افتادن و ناچیز شدن هَمْلَةٌ با خود
سخن نرم گفتن هَرْمَلَةٌ موی بر کندن هَدْهَدَةٌ بانگ کردن کبوتر طوقی و دراز بانگ
کردن اشتر زبرای کودک در گهواره و جنبانیدن هَجْهَجَةٌ بانگ بر سگ زدن و بانگ کردن شتر
هَزْهَزَةٌ جنبانیدن و خواندن گوسفند هَمْشَةٌ بهم در رفتن در کارزار و جنبیدن و در گفتن
هَزْبَكَةٌ نوعی رفتن شتر هَبْرَةٌ بریدن گوشت هَرْوَزَةٌ مردن هَنْهَنَةٌ
آواز کردن حرکت زره و زیور و آواز کردن حرکت آدمی در شب و غیر آن هَاهَاةٌ خواندن شتر
برای علف خوردن هَیْنَغَةٌ بر سر هر دو پاشنه نشستن و نالیدن و بانگ کردن شتر و زنده هَزَةٌ
جنبانیدن هَفْهَفَةٌ با یک میان کردن هَقْهَقَةٌ گفت رفتن هَلْهَلَةٌ
سست بافتن جامه و با یک بافتن شعر با یک گفتن هَمْهَمَةٌ بانگ کردن با کوفتگی گلو
هَیْلَلَةٌ لا اله الا الله گفتن هَیْنَمَةٌ سخن نرم گفتن و آواز نرم کردن هَمْرَجَةٌ آشفته شدن
و آشفته گفتن هَیْنَمَةٌ آهسته سخن گفتن هَذْلَمَةٌ شتابیده هَیْوَعَةٌ قی کردن

هَذْرَمَةٌ

هَذْرَمَةٌ بشتاب خواندن قرآن و غیر آن بسخن شتاب گفتن و پنهان سخن گفتن هَذْمَلَةٌ نوعی رفتن من غیر
المصادر هِدْمَلَةٌ رنجیدن و برفت هَذْمَلَاتٌ جمع هَشِیلَةٌ آنچه جانوران
کرد خشت صاحب کرفته شود و باز الصاحب دا کرده شود هِرْشَمَةٌ گوسفند پیر شیر اسک نرم هَمَّةٌ و
هَلِعَةٌ مهره است هَنَّةٌ زن هَوْهَاةٌ وَهَجَاجَةٌ بزغ ماده هِرَّةٌ
گربه ماده هِرَرَةٌ گربه های نر و ماده جمع هریر است هُرَیْرَةٌ گربه اگر و ماده تصغیر هریره است
هِرَاوَةٌ عصای بزرگ هَاصَّةٌ چشم پل هَفَافَةٌ پاک آرام گیرنده هِمَّةٌ نیت
و عزیمت هَلَمَّةٌ بیا و اسم فعل است هَمِیمَةٌ باران ضعیف و نرم و باد نرم هَاوِیَةٌ
دوزخ و ورطه در میان دو کوه و دن که فرزندش فوت شده باشد و پی فرزند مانده باشد هَوَّةٌ نشیب
دور هَوْقَةٌ راهی که بوی آب رود و زمین نشیب هُوهَةٌ مردی دل هَکْعَةٌ احمق
هَبْوَةٌ گرد و غبار هَبَوَاتٌ جمع هَبَاةٌ موضعیت هَبِیَّةٌ کنیزک خرد و دختر خورد
هَبْتَةٌ زن فربه نازک اندام هَتَاتٌ مرد بسیار کو و چست هَرِیتٌ فراخ دهن هَوْدَمٌ
حالی که موجب امید و آرزوی بسلامت بلند و میل صلح و نرمی هَیْنَةٌ صورت هَیْتَ اسم فعل است
بمعنی هلم کقوله تعالی هَیْتَ لَکَ یعنی هلم لک ای ایت لک یعنی بیا تو بسوی من یعنی تهیه کرده ام و زینت
کرده ام و آنچه خدای تعالی از زبان زلیخا زنده است که هَیْتَ لَکَ آنرا مفسران سه نوع گفته اند یکی آنکه بیا بسوی
من دیگر آنکه تهیه کرده ام برای تو و یکی آنکه ارادت من باین نوع تصنع برای تست هَاتِ فعل امر است
بمعنی اعط یعنی ببخش و بیاور و از مشتق است ادهاة هَدَرَةٌ فرو افتادگان و باطل شدگان هَدَّةٌ
بضم فرو افتاده و ناچیز شده هُوَاشَاةٌ گروههای آدمیان و رمهای شتران که بهم آمیخته باشند هِرْ
زگوباره که آنرا تر کنند و وقت تند آب بر چیزی ریزند و هر زن را هم گویند هَالَةٌ دایره که بر گرد ماه بر گردد و هیوا است
هَضْبَةٌ فراز پشته زمین که کنون بر باران هَفَاةٌ احمق هَفْوَةٌ گناه هَفَوَاتٌ
جمع هَامَّةٌ بتشدید میم چاروا و یکی از حشرات مثل مار و کژدم و مانند آن هَامَةٌ سر پشت و مهتر
و مرغ شب که آنرا بوم گویند احمق مرده هَیْبَةٌ بدول کم عقل هَبْخَةٌ کنیزک هَنَانَةٌ فربهی
و پیه هَتَةٌ پیه اندرون چشم و پیه گنبد هَاتَةٌ پیه هَنَنَةٌ فاریشت هَنِیدَةٌ

مقدار صد عدد از چیزی هِبْرِیَّة پیری که بر موی سر میباشد هِبْرَة آنچه از چیزی کردن آن گرفت
باره هِزَاءَة آنکه او را مردم انهیس زنند هِزَاة بفتح زا آنکه مردم را انهیس زند هِجْعَة
احمقی که بهر جا که خواهد بخسبد هَجْمَة رمه که گوسفند و شتر و سختی گرما و سختی سرما و بیابان هِدْنَة بمعنی
آدمیان و بمعنی نهانها هَدْنَة آشتی و آرامیدگی هَدِیَّة کاو جهت هدیه هَدْیَة
آنچه از روی محبت برای دوستان فرستند و دهند و شتر و چارپای که برای حرم کعبه برند تا قربان کنند هُدَاة
راهنمایان و او جمع هادی است هَرِیسَة کوفته شده هَزِیمَة دستار چاک سینه هَزِیمَة
چاه هَامِدَة خشک شده و فرو مرده و زمین بی گیاه هَاشِمَة جراحت که استخوان رسیده باشد
استخوان را شکسته هُبَاشَة جمع کرده شده از مال و آدمیان و غیر آن هَیْجَانَة مروارید و نام
زنیست هَیْصَلَة جماعت سپاهیان و آواز آدمیان و شتر و اسب بسیار شیر زنی که تخت بر نباشد هَوْدَة
زن برخنده که جای آرام نگیرد هَرْبَلِیلَة وَهَلْبَسِیسَة چیزی هَیْهَات اسم فعل است
بمعنی دور شد هَوْدَبَة مرد بدال زن پیر هَنْبَثَة کار تخت هَیْشَة وَهَیْشَة گروه
آدمیان هَلَابَة باد سرد و باران هَافَة شتر ماده که زود آشنه شود هَدْمَة تدری از مال
هِدْمَة بکسر اول شتر ده که تخت آرزوی نرم داشته باشد هَقْعَة مردی که بسیار خسبد و بسیار بگیرد
هَقْعَة وَهَنْعَة دو منزل قرآن هُلْبَة سختی و موی خوک و هر موی سطبر که باشد هُلْعَة
مردی که بشتاب جزع و فزع کند هَلُوقَة مار سطبر هَمْجَة گوسفند و دواب و ملک خواست
مانند پشه که هر بری گوسفند و خوی نشیند هُنَامَة آنچه از شکسته افتاده باشد هَنَادِکَة هندوانه
هَرَابِدَة بخوسان که در رصد آهن باشند و آهن برافرازند هَاجِرَة تیره روز که در غایت گرمی باشد
هَنَة زن و چیزی هَنَات زنان و خصلتهای بد هَبُوبَة باد گرد انگیز هِرْطَة گوسفند
ماده بزرگ هَیْعَة وَهَابِعَة آواز سخت هَمَزَة آنکه در عقب مردم عیب گیرند هَرَاة
از راه بردنها و دواکیهای که آدمی را از شیطان برسد هَیْمَة آواز پنهان هَبَنَّقَة
نام مردیست که در غایت حماقت بوده است هَرَاکَلَة آبهای بسیار موج و زمان فربه هِرْکَوْلَة
زن سطبر فربه هَیْطَلَة باطله فربه یعنی تیان فربه هِلْبَاجَة احمق هَزَمَة بخرد آزده

هیبة

باب الهاء مع الثاء من المصادر

هَیْثَک بنهیدن اندک چیز
دادن هَلَاث خوشدن و زوی بستن

من غیر المصادر

هَنَابِث کار ای تخت
هِلْبُوث احمق و شخص فربه بسطبر هَلَث کرده

باب الهاء مع الجیم من المصادر

هَرْج بسیار گفتن بسیار کشتن یعنی بسیار قتل کردن بسیار بی حرمت کرده
و آشوب و فتنه شدن بسیار پر شدن کار و آب و کشتر شدن شتر از سختی گرما هَیْج وَهِیَاج بر انگیختن
و کارزار کردن و زرد شدن و خشک شدن هَیْج آمیدن و زدن و او غیر مصدر هم آمده است هَوْج
شتاب کردن و دراز شدن هَیْج براز و فتن کش هَجْهَاج رسیدن هَرْج آواز
کردن رعد و آواز خوش کردن هَلْج نمی ست گفتن هَمْج بیک دفعه آب خوردن شتر

من غیر المصادر

هَیْج غبار هَجْهَج بفتح ها لفظی که برای راندن گوسفند گویند
هَجْ وَهَجْ لفظیست که برای راندن سگ گویند و برای راندن شتر هم گویند هَدْجَدَج شتر
مرغی که از آن براه رود هَایِج خشم و غضب و زنی که بغایت آرزوی جماع دارد هَجْهَج
بفتح ها آبی که در شیرین بنزدیک شور و قوچ که گوسفند هَجَاهِج سر هَبَج آماده کوزه چیزی که در استخوان شتر بیمار
هَرَاج آبی که بورش بسیار کند هَوْج پادای تخت و او جمع هو جاست هَجْهَاج
دمنده هَجَج مردمان زبون کم عقل کمسبهای خود و گوسفندان لاغر و او جمع هجه است هَجِیج
رود خانه ژرف هَجَاج سر هَدَاج پر از زنده شتر مرغ و نام آهنی است هَرَاج
آواز بچه هَوْدَج مرکب زنان است که بر شتر بندند مانند کجاوه هَزَج آواز رعد و آواز خوش
و نام بحریست از شعر هَزَج بهتر رود هَمَلَاج شتر قوی رونده هَمَالِیج جمع هَمْلَج
کرک

باب الهاء مع الخاء من غیر المصادر

هَبَیْخ پسر فربه نازک اندام

باب الهاء مع الدال من المصادر

هَجُود نیک خفتن و شب بیدار بودن و آشنا از کردن هَوْد
فرو دوان آتش و غیر آن و کهنه شدن جامه هَوْد توبه کردن و جهود شدن و بمعنی اول است قوله تعالی اِنَّا
هُدْنَا اِلَیْکَ هَرْد در بدن جامه و مهترا بگفتن گوشت و نیزه زدن و رنگ زرد کردن هَیْد
وَهَاد وَهِیْد بنیاندن و راندن و منع کردن هَدِیْل آواز کردن کبوتر

چیزی هَدّ خراب کردن پست کردن افتادن بسختی شکستن هر چیزی را که باشد و شاکردن کسی را بقوة
و نیرومندی من غیر المصادر هَدّ وَهِدّ مرد ضعیف اندر بخشنده هَدْ کلمه ایست که
خر را گویند در وقت آب خوردن هُود یهودی و توبه کاران و نام پیغمبریست ع هَدّاد نام قبیله ایست
هُدهُد وَهُدا هِدْ مرغیست معروف هَدا هِدْ بفتح ها اول آوازهای کبوتران
هامِد خشک شده مرده هَبِید دانه کدوی تلخ هَیْوَد نام موضعیست هاد
بتشدید دال آواز و صدایی که از دریا آید اهل سامل شوند و از آن دل لرزه زمین بیفتد هَدابِد
شیر آشامیدنی غلیظ هَیْدَ وَهِیدَ وَهادُ کلمایست که در چین راندن شتر گویند هَدْبِد
شیر غلیظ و از جمعیت که در چشم بیفتد و اسفل آن چشم آب زند هِند هندوستان و نام زنیست و مقدار
دویست از شتر و غیر آن و این معنی ایضا از مجمل اللغة منقول است هَنُود هندوان و زنانی که مستی شده
هَوَد کوتاه نهاد شتران را و جمع هَوْدَة است هاجِد خسبنده باب الهاء مع الدال
من المصادر هَدّ بشتاب برین بشتاب چیزی خواندن من غیر المصادر
هِزَبْد مجوسی که آتش را فروزد و در خدمت آتش بیلند و جمع او هزابده است هَدُود
بزنده باب الهاء مع الراء من المصادر هَرّ گوسفند را خواندن هَرار
علت هراء پیدا کردن شتر را و غیر مصدر هم آمده است هَرّ بفتح ها خوش شدن هَرْ وَهَرَّ
بیهوده گفتن بسیار گفتن هَرْ وَهُرُور خراب شدن و شکسته شدن و تهمت نهادن هَجْر دور
و برگشتن و بیهوده گفتن و گذاشتن و صفت کردن و ایستادن و پای بند بستن هُجْر بیهوده گفتن هَدَر
افتادن هَدَر وَهَدَّر باطل شدن خون یعنی بقصاص نشدن و جوش زدن آب و جوشیدن و آمیخته شده
هَدِیر جوشیدن شراب و بانگ کردن شتر و سرایدن کبوتر هَصْر بسوی خود کشیدن چیزی را
شکستن هَرِیر بانگ کردن سگ و شخوار داشتن و شکل شدن گیاه هَبْر گوشت بریدن هَبْر
بسیار گوشت شدن و فربه شدن هَتْر باطل شدن سخن هَزْر زدن بچشم اشارت کردن هَطْر
خوابیدن هَکْر وَهَکَّر عجب داشتن و مقدمه خواب آمدن هَمْر اشک ریختن و آب ریختن
و بسیار گفتن و روان گفتن و بخشیدن و تمام و بشنیدن من غیر المصادر هادِر شیر نوشیده

غلیظ که بالای او سست شده باشد و پشیش راشن باشد هَرار علیت کشتر را پیدا نشود هَقْوَر دراز بالا
هَیْضَر شیر درنده هَکَر عجب کرده هَکَّر باطل افتاده هَدَل بیهوده گوی هَرْ
گربه نر و آنچه گمراه و ناخوش شتر و بد کردار باشد و نام زنیست هَرَر گر بهای داد و جمع هرة است
هَمّار وَهَمّار بسیار گوی هِجار زنگان و بسیار پای شتر می بندند هَرْوَر انگور زرد
که از زر افتاده باشد هَرْهَور آب بسیار که آواز کند در رفتن هَرْهِر ماریت مخصوص
هارِر وَهامِر افتاده شده و خراب شکسته شده هَجْر نام شریت هَجْر وَهَجِیر روز
که وقت غایت گرما باشد و هجیر حوض بزرگ را هم گویند و نوعی از گیاه را هم گویند که آنرا حیض خوانند
هَواجِر نیم روزها یعنی وقتهای نماز پیشین و او جمع هاجرة است هَبْر وَهَبِیر زمین سخت
هَبُور جمع وَهُبُور سگها را هم گویند هَمْر بچه کفتار و خرگوه هَتْر سخن خطا و شب
اعداد زمانه هاتِر باطل بیهوده هَجِیر کمبرها و تشدید جیم داب عادت هَوْر زمه
گوسفند هَیْر باد شمال وَهَیْرا بر هَوْبَر وَهَبّار سیمون بسیار موی هَیْقَر
وَهَیْقُور وَهَیْقار شیر درنده هَیْکَر وَهَیْکُور درختیست هَیْبَر
شیر درنده هَرْبَر بد خلق باب الهاء مع الزاء من المصادر
هَزّ وَهَزَّز جنبانیدن هَمْز سخن چینی کردن و زدن و دفع کردن و در عقب عیب مردم
گفتن و آشکرده و دیوانه کردن و از راه بردن هَبْز مردن من غیر المصادر هِنْداز
اندازه و این پارسی معرب است هَزاهِز فتنها و آشوبها هَزْهار وَهُزْهُز جنبنده
هَمّار وَهامِز عیب کننده باب الهاء مع السین من المصادر
هَوْس کوفتن و سخت خوردن و آهسته رفتن و آهسته راندن و بیدلی جستن چیزی را هَوْس خواستن
و دیوانگی یافتن هَجْس در دل آمدن و بخاطر در آمدن هَلْس لانو کردن و بسیار چیز کردن و دیوانه
عقل و سر دراز گفتن هَمْس آواز نرم کردن هَیْس رفتن و فهرست دادن لشکر را هَدْس
راندن هَرْس کوفتن هَلاس لانو شدن من غیر المصادر هَیْسَر
سخن پنهان هَساهِس آواز جن و آوازهای زره و جوشن و زیور و مثل آن هَسْهاس

شبانی که سفند را در تمام شب چرانده و گفت خورنده همس آواز نرم همجس سخن نرم که شنفته شود و فهمیده
نشود و همچنین آواز نرم که شنفته شود و فهمیده و آواز جست هجادس دود و آتش که در شب کرد هجرس
روباه هرس یار کهن هراس درختیست بسیار خار هرش که به شیر درنده نگرد هلکس
چاری سل لاغری هماس شیر درنده نگرد هموس شیر نرم و رفتار هاجس آنچه خاطر
در آید هرماس شیر درنده هرجاس بزرگ و سطبر هلکس مرد فرومایه و ناکس
هلقس بتشدید لام بمعنی تخت هقلس کرک لاغر و هال باب الهاء مع الشین
من المصادر هش برک از درخت فرو ریختن برای گوسفند کما قال الله تعالی واهشوها
علی غنمی هبش فراهم آمدن کسب کردن هراش درهم افتادن سگان بیکدیگر هشاش
شادی کردن هیش جنبیدن و درهم شدن هوش جنبیدن و برانگیختن من غیر المصادر
هشاش شادی کننده هشیش نرم هش نرم دست و آنکه گوی کند و مرد کنده
روی یعنی غیر عبوس شتر ماده بسیار شیر هوش عدد بسیار و مال پلید هوش تخت فرود گرم
هش مهتاب کار همش زن پیر و شتر ماده پیر شیر و نام یکیست هشوش گوسفند
پیر شیر نخستر پیر شیر باب الهاء مع الصاد من المصادر هبص شادمان شدن
هص بچشم اشارة کردن فشردن چیزی را من غیر المصادر هصهص کرک هصهص
نام شخصیست باب الهاء مع الضاد من المصادر هض تخت فرود مرد کردن
هیض شکستن استخوان بعد از وابستن آن و بیماری باز آوردن من غیر المصادر هرض
دانهای فرو مانده آمده هضیض فرو مرده شده هضاض شکننده باب الهاء مع
الطاء من المصادر هیاط آواز و افغان کردن مردم هبط فرو آوردن و ملاغ کردن
و نقصان کردن هبوط فرو آمدن و نقصان شدن هرط بهم آمیختن و عیب و طعن کردن
کسی را و نقصان کردن همط بهم آمیختن ظلم و باطل بهم کردن و بی اندازه کرفتن چیزی را باب الهاء
مع الظاء من غیر المصادر هیظ شتر ماده لاغر هبوظ زمین سرشیب هرظ
قوچ چاه بزرگ که گوسفند و آهو جمع هرظ است باب الهاء مع العین من المصادر

هع

هع وهواع قی کردن هنع وهبع کردن بلند و کشیدن شتر وهنع کوشه
هم گریه همع وهموع فرو ریختن اشک از چشم هزع شکستن پشته نفتن و پاره کردن هوع
قی کردن و برجستن و جنبیدن هجوع خفتن و شکسته شدن و غافل و احمق شدن هضع شکستن و لاغر
افتادن و جنبیدن هطع وهطوع روی و اگردن بچیزی و جوشته نگرستن هلوع
ایستادن و رفتن و آراسیدن هکاع سر فرو کردن هلع در سایه رفتن و روی و اگردن
بچیزی هلع وهلاع سخت فزاید کردن و سخت حریص شدن همیع مردن
من غیر المصادر هوزع شتر مرغ هزیع بعضی از شب طایفه و مردم احمق هباع
بتشدید لام مرد دراز خوب هبلع سخت خورنده هاع وهایع بندل هلع
کلمه ایست که بآن خواهش میکنند شتران مر ورا هرع خون روان و مردی که چیت گرید هبنقع
احمق هلع بزغاله هرلاع بچه کرک لاغر و کفل لاغر و اغاشه هیع زیرانده
هجرع مرد دراز احمق و سگ دونده چیت هلواع شتر تیز رفتار هلع کرک و حریص
هالع شتر مرغ تیز رفتار همع ابر باران بارانده هملع بتشدید لام شتر چیت تیز رفتار
و کرک هیتع مرد قوی و نام شخصیست هجنع دراز و سطبر و پر داغ سر و شتر مرغ که سر او گل
باشد هلوع شتابنده و حریص سخت زاری کننده هبع شتر کره تر هجیع بعضی
از شب هجع غافل احمق هیزع مرد بدان ضعیف و بد سخت و مرد احمق هقع
بتشدید میم سیوه درختیست هلع ابر و باران بارنده و سخت زاری کننده باب الهاء مع
الغین من المصادر هبوغ خفتن من غیر المصادر
هیبغ مرگ باب الهاء مع الفاء من المصادر هیف باریک میان شدن هتف
وهتاف آواز کردن هزف غلو کردن در مدح و رد و پیرون آمدن میوه از درخت خرما
هفیف جنبانیدن و بشتاب رفتن و درخشیدن چیت شدن من غیر المصادر هفاف
آراسیده و درخشنده چیت و باریک و شفاف هفهاف باریک تنک هف صاف
و روشن و ابری که باران از و ریخته باشد و ابر تنک و نو عیست از نامی خرد و کشت و از برگ آنرا در آنگوارند

هَدَف پشتهٔ زمین یا پشته یک پشته هر چه باشد انشد که بران تیر اندازند و مرد بزرگ جثه کلان هَدَف
مرد کاهل کس بزرگ ریش هَیف باد گرم هَوف مرد احمق باد گرم هَجَف شتر مرغ پیر و مرد زبون
کاهل هَرَف تشنه و ناشتر مرغ پیر **باب الهاء مع القاف من المصادر**
هَدَق شکستن هَرَق خون ریختن **من غیر المصادر** هَرَق رعد کرد هَیق
وَهَیق شتر مرغ هَیْنَق خدمتکار هَیانیق جمع هَمَق گیاه نرم
باب الهاء مع الکاف من المصادر هَتَک پرده دریدن هَلَک
وَهُلُوک وَهَلاک افتادن و فوت شدن و ناچیز شدن هَکَّ زن و رسیدن و خراب
شدن چاه هَلَک هلاک کردانیدن و هلاک شدن هَوَک حق شدن هَکَّ
ترسیدن **من غیر المصادر** هَکَّ باران سخت هَتّاک پرده درنده و ناسخی
کننده سر هُنَاک وَهُنَالِک آنجا هُلُوک زن فاحشه هَلَک افتاده
باشد در میان دو کوه و آنچه از بالا فرو آید و بیفتد هَالِک فوت شونده و فوت شده هُلَاک
وَهُوَالِک جمع هِیتاک بمعنی ایاک است **باب الهاء مع اللام من**
المصادر هَمَل وَهُمُول فرو ریختن اشک از چشم هَدَل سست شدن
شعر شتر و فرو افتادن آن در شب و ستادن و بسیار علف شدن شتر هَدَل وَهَدِیل سرائیدن
مرغ هَلَل ترسیدن هَزَل لاغر کردن و سخرگی کردن و سخن بیهوده گفتن هُزَال لاغر
شدن هَیَل ریختن و روان کردن هَبَل بیفرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را
هَتَل وَهَطَل باریدن باران و روان شدن اشک از چشم هَوَل ترسیدن و ترسانیدن
و ناچیز کردن مادر فرزند را **من غیر المصادر** هَالِل لفظیست که برای راندن سگ گویند و اسم
فعل بمعنی اقبل هَیْل آب بسیار و چرب بسیار و ریگ هِلَال ماه نو سر نیزه و آب اندکی که در
تک چاه باشد و گوشت بسیار که شکسته باشد و یکنوع عاریت و نام قبیله است و بدانکه عرب ماه نو را که اول
شب برآید تا شب سیوم هلال گویند و بعد از سیوم تا آخر ماه قمر خوانند هَلْهَل جامه زبون بافته
و باریک و شعر باریک نازک معنی هَلَاهِل آب بسیار صافی هَوْلَول مرد مرگ سبک جست

هِدْبِل

هِدْبِل جامه کهنه هَمَبَل اسب یک اشتر جست رفتار هِرْطَال دراز هِیلَم
پیر کاهل گران تن هَبُول زنی که اولاد از و نماند هَبَّال مرد شکارگیر هَبَل نام بتیست هَوْجَل
مرد شتابنده و جست و شتر تیز رو و شب دراز و بیابانها گرد و هیچ نشان نباشد هَجَل جای نشیب و زمین پست
هَجْوَل زن فاجره و فاحشه هُطَل وَهَتَل ابرهای باران بارنده هَطِل وَهَاطِل
ابر بسیار باران بارنده هِدْیَل قبیله ایست هِرْقَل وَهِرْقِل نام ملکی از ملوک روم هِطْل
شتر مانده شده در راه هَطَال کوهیست هِقْل شتر مرغ جوان هَلَل اول زادن
نهال نخل و خشت که رست باشد هِدْل شتر دراز لب هَدِیل کبوتر و فرقوح هَل آیا نیست
امر بسستی هُذْلُول زمین پشتهٔ خود و هیچ و تیر سبک هَذَالِیل جمع هِرْمِیل
موی افتاده هَزَال لاغری هَزَال وَهَازِل سخره هَزَل سخن بیهوده هَیْطَل
روباه و گربه و کره و آدمیان هَیْکَل بنای بلند و اسب سطبر دراز و گیاه سطبر خانه بتهای نصاری
هَمَل شتر گوسفندی که پیشبان چراگند شب و روز و آب مباح که هر که خواهد بردارد و کسی منع نکند **باب**
الهاء مع المیم من المصادر هَجَم خراب کردن و برکندن هُجُوم ناگاه در آمدن
و ناگاه بر سر چیزی در آمدن و چشم بکم فرو رفتن و تمام در شدن هَمّ قصد کردن و اندوه کردن
و خوابانیدن زن بچه را بآواز خوش هَتَم اندام شکستن هَشَم بخشیدن هَقَم سخت کرسنه
شدن هَدَم ویران کردن و آزرده کردن شتر و شتر تر را هَرَم شکستن لشکر و خراب هَرَم
سخت پیر شدن هَشَم وَهَشِم وَهَضَم شکستن هَضَم گوارانیدن و کم کردن
از حق چیزی و باریک لطیف شدن و بهم در رفته شدن و گذاشتن و ستم کردن و حق کسی بردن و شکستن هَمَم
بهم در رفتن هر دو پهلو هَیْم وَهُیَام شیفته شدن از عشق و روی بطرفی نهادن و بغیر راه
راست رفتن و گم ماندن رفتن و سخت تشنه شدن هَمِیم جنبیدن و نرم رفتن هَدَم بریدن
و انباشتن آب بزی خوردن هَکَم متعرض آدمی شدن بدی **من غیر المصادر** هَمّ اندوه
هُمُوم جمع هَامُوم پیر کوفته و کوتاه لاغر شتر هُمَام ابن آن کوه مردان هُمَام
مهتر و داناء و بزرگ همت هَقِم سخت کرسنه هَمَم همتها هَیْثَم جزء هفت

و یک پشته سرخ هاصوم مجوبیست که آنرا جوارش گویند هضم زمین است هموار هضوم
جمع هضم دلایست نوشتن هموم چاه پر آب همر و هرم مرد پیر
و هرم نقص عقل را هم گویند و نام شخصی هم است هزم بری هزم گیاهیست هازم
شتری که گیاه خورد هزم سکسته شده از چیزی هزایم چاهها و جمع هزیمت هزم
آواز هزم باران تخت ریزنده همهم خراد آواز کننده با گرفتگی گلو هوام مار و دیگر
دگر دم سیر حشرات ارض و جمع هامه است همهام بکسر میم دوم اسم فعل است یا فاعل بمعنی
کم میشق شیء یعنی چیزی باقی مانده است هیم شتران تشنه که آب نیاورده بیام رسیده باشد و مرد تشنه
و تشنگان هم جمع کما قال الله تعالی فشاربون شرب الهیم هیام دیوانگی عشق و تشنگی تخت
و علتیست که شتر را پیدا شود از غایت تشنگی هیام شتران تشنه و ریگ پشتهای نرم هیام ریگ
نرم هیم جمع هجوم باد سخت که درخت و خانه و مثل آنرا بکند هجم قدح بزرگ
هرشم سنگ نرم و کوه نرم هدم عابد کهن هدیم شتر ماده که آرزوی نر کند هدم
باطل قول عربست که الدم الدم و الهدم الهدم یعنی زندگانی نماز زندگانی است و مردن شما مردن
هدم باطل و آنچه از چاه خراب شده فرو ریزیده باشد و در چاه افتاده هامه مقران و سرها و بیتها
و مرغان مست پر و جمع هامه است هدام شمشیر برنده هیدام دیر هشیم
درخت و گیاه ریزنده خشک درهم شکسته و مرد ضعیف بدن هیصم شیر درنده و مرد قوی هضم
سنگ گرد شده و لطیف و باریک و در هم رفته شده هقم بتشدید میم مرد بسیار خورنده و دریا هنم
شتر مرغ دراز آواز دریا و آواز دریا و آواز خایدن لقمه طعام هلم بیا بیاید و بیار و بیاریه و اسم فعلست
مفرد و جمع آمده است هلقام سطبر دراز و دریا بشتر زننده باب الهاء مع النون
من المصادر هون و هوان خوار شدن هذیان بیهوده گفتن هزن
آسان شدن و آرام گرفتن هتن و هتون تخت باریدن باران هیجان برانگیخته
شدن جنگ و برانگیختن هدجان اذان رفتن پر شتر مرغ در راه و آواز دادن بلبل
هجران از کسی بریدن و دور شدن هنین گریستن و زاری بانگ کردن شتر ماده و آرزومند شدن هتان

اندک

اندک چیزی نخشیدن هبعان کردن بکشیدن پشم هوسان نرم رفتن همعان روان شدن
اشک یکدم چشم هملان و هتلان باریدن باران همیان روان شدن
آب همدان فرو ریختن اشک از چشم همیان شیفته شدن بعشق البلغ و سوخته شدن
و غیر راه است و زمین تخت شدن هدون آرمیدن و آرامیدن هبعان بدال کرده
هتن شادی کردن من غیر المصادر هنیون گیاهیست هاجن دختری که بنزد از
بلوغ نشود هر داده شده باشد و کوه ماهیان از جنس کرگ بحر همدان اسم قبیله ایست از یمن هیدان
بدال هذیان مرد سخن در رفتار هزاران دو کوکب اند هتن نیران بعشق
هیلمان آب بسیار و جز بسیار و باد هیلمان نام سگ نیست و بعضی گویند نام قبیله ایست از یمن
هاتن و هتون ابر باران بارنده هتن بمنشیه جمع هاتن است هتن جمع بمنون
هجین اگر پدرش آزاد باشد و مادرش کنیزک هوزن غبار و کنیزک و عنیت و مرد هوازن
جمع هوزن است نام قبیله ایست هتن و هتن جز دادن و فرح زن هنان تثنیه هنون
جمع و هتن هزان جوانان دراز خوب روی و نام قبیله ایست هز
اشتری که دو اذن هیمان و هیفان تشنه هیمان کسیکه دروغ کند و نام شخصی
هدان بدال و مرد احمق فرو افتاده و کاهل هدون جمع هجان شتران سپید و زن
بزرگوار و زمین پاک هجاین جمع هین و هتن آسان هاون هاون که معروفست
هواوین جمع هرمان عمامه است در مصر هرمان عقل هیبان نشان
بدال هایون خجسته و خوب هذیان سخن بیهوده باب الهاء مع الواو
من المصادر هبو برخاستن گرد و فرو مردن آتش هجو بد گفتن یعنی ذم آوردن
هزو افسوس داشتن هدو بیهوده گفتن و بشتاب بردن هرو آن و گوشت گفتن
هرو هفو دویدن و لغزیدن هفو گرسنه شدن او یک مرد هجو شعری که بذم مردم گفته باشند
و او مصدر و غیر مصدر آمده است هدو مشتق از هدایت است یعنی راه دهست نمود شدن و او فعل ماضی
مجهول است بر او جمع مذکر هاتو بخشید شما یا بدو و او فعل امر است هلو بیاید و بیاریه هنو

هَنُو زن و فرج زن و ایر مرد و چیز **باب الهاء مع الهاء من غیر المصادر**
هَذِهِ وَهَاتِهِ این زن و اینها اسم اشارة اند **باب الهاء مع الیاء من المصادر**
هَدِیٌ هدیه دادن و سیر شدن کسی از خوردن و از بیش کسی برفتن هَرِیٌ زدوشدن و زدن هَیِّیٌ
دویدن آب در دان شدن و از آب خود را نگاه داشتن هَیٌ جماع کردن هَوِیٌ فرو رفتن
و بشیب افتادن و فرود آمدن از بالا هَوِیٌ سرنشیب رفتن و بعضی گفته اند که هوی بمعنی سر بالا رفتن است
من غیر المصادر هَدِیٌ قربانی اهدیه و سیرت اکثار و جهتها و بدین دو معنی غیر جمع هدیه است
هِبْرِیٌ آهنگر و ریخته گر و پیشه کار هَبْهَبِیٌ شبان و قصاب و جوانی که در خدمت جلدی جستن نماید
هَرِیٌ فعل امر است برای واحد مؤنث مشتق از هزا یعنی بگلبان نگه کن زنی چنانکه در قرآن در قصه مریم
علیها السلام که وَهُزِّیْ اِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ هَیِّیٌ کنیزک خرد هِبْرِیٌ سواز و فرس
و مرد خوب رو هَوِیٌ بعضی هاویه هَادِیٌ راه نماینده و کمان تیر و کردن و کادی که در میان زنگ
دارند و دیگر کارها را بر گردان آن کردانند تا فرس خود را کند هَافِیٌ کرسنه هَیٌ عجب و عرب گویند فلان ای
هَیِّیٌ بن بی هو یعنی ای خلق هو هَیْهَیٌ یعنی دور شو و این لغتیست که برای راندن اسب گویند هَاءٌ
خاک گور هَاءِ فعل امر است برای واحد مؤنث بمعنی اعطی یعنی بخش ای زن هَاجِیٌ
اعراب دهنده حرف و همچو کننده هَاتِیٌ این زن و اینها اسم اشارة است هَاذِیٌ آهنگر

کتاب الیاء

الیاء مع الالف من غیر المصادر یَوْیَوٌ مرغیست مانند باشق یَعْلَی نام تخمیست
یَنَا یَنَا یتیمان یا حرف ندا است و نام مرغیست از حروف تهجی یُهْمَا یا بان
بی آب یَلَا بنده یلام زنی که دندان پیشین او کوتاه باشد یا کج شده یَتَفَیَّا واپس کردد
یَکْلُو نخله ارد یَتَمَطَّی خرامان میرود یَسْرِی راه آهن آسانی و خوشی
رست یَتَمَاسَا بتخفیف سین خود را بچیزی میساید و جماع میکند و این لفظ اصلا یتماسس بوده است
سین دوم را قلب کرده اند بالف برای خفت **باب الیاء مع الباء من غیر المصادر**
یَبَابٌ خراب یَلَبٌ زره و زرهها و چوبهائی که از پوست کرده باشند یَعْبُوبٌ اسب تیز رفتار و آب

جوی تیز رفتار بغایت روان یَعْسُوبٌ نام مرغیست مانند طرغ و هر کس مهتر قوم یَعَابِیبُ جمع
یَعْقُوبٌ کبک نر و نام پدر یوسف پیغمبر علیهما السلام است یَغُوبٌ مرد بدال یَثْرِبٌ
بتاء و نقطه نام موضعیست یَثْرِبٌ نام مدینه است عظمها الله یَعْرَبٌ بعین غیر منقوطه نام
شخصیست که آن تکلم بعربی کرده است یَعْزِبٌ برای منقوط فعل مضارع است یعنی دور شود و غایب شود
باب الیاء مع التاء من المصادر یَقَظَةٌ بیدار شدن یَسَارَةٌ توانگر شدن یَعَاوِیتُ
بر انداختن شتر و زیر شتر ماده **من غیر المصادر** یَسَرَاتٌ چهار است و پای چارپا و اگر بر وارد
یَسَرَاتٌ بسکون سین طرف است یَسْرَةٌ بفتح سین خطهائی که بر کف دست میماند و آن سینه
که بران باشد و آن مفرد و جمع آمده است یَمْنَةٌ طرف دست است یَمْنَةٌ جانب راست یمنی
یَعْرَةٌ زغاله که در دامگاه بندند برای صید شیر یَمَامَةٌ ماده کبوتر و حشی و کنیزک کبود چشم که مقدار
سه روزه راه چیزی دیده است چنانکه عرب گوید اَبْصَرُ مِنْ زَرْقَاءِ الْیَمَامَةِ و نام الایتیست یَعْلَمَةٌ نر
ماده قوی و کار یَاقُوتٌ جوهریست معروف یَمَاوِدَةٌ زغاله نازک اندام یَنْبُوتٌ درختیست
خاردار یَلْبَةٌ جوشن از پوست یَرَاعَةٌ نی که از و قلم سازند و نی که نوازند و به دل چشمه و انبوه
کمس مانوری که شب پرد و بنا کار او مانند آتش باشد یَبُوسَةٌ خشکی یَکْفَةٌ ماده زر سفید **باب
الیاء مع الثاء من غیر المصادر** یَغُوثُ نام بتی است **باب الیاء مع الجیم
من غیر المصادر** یَلِجُ فعل مضارع است مشتق از ولج یعنی در رود در کما قال
تعالی حَتّٰی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیَاطِ یَرْنَدِجُ پوست سیاه یَلَنْجُ وَیَلَنْجُوجُ
چوب عود خوشبو یَفِیجُ فعل مضارع است یعنی برانگیزد **باب الیاء مع الحاء من
غیر المصادر** یَوْحٌ آفتاب یَبْرُوحٌ دارویست **باب الیاء مع الخاء
من غیر المصادر** یَافُوخٌ موضعی از سر که می جنبد یَانِخٌ جمع **باب الیاء
مع الدال من غیر المصادر** یَبَادِیدُ پراکنده یَدٌ دست و نعمت
و کلکه و منت و دو رویه و خواری و توانائی اجاد آنچه عرب گوید سَقَطَ فِی یَدِهِ یعنی پشیمان شد یَدُ
الفرس خانه بالامین کان او وقت تیر انداختن یَدُ الْجَابِ کره بالامین دریه الله تعالی بفتح الدال مخفف

یذالثوب آنچه از جامه زیاد آید و چیدن چیدن برچیزی یَعْضِیدُ کیاست یَکْبَدُ مرلیاء
گوشت و خوبه یَکْنَدُ دشمن تخت یهود جهودان و او جمع یهود است یَحْمَدُ قبیله است یَمَادُ
نازک نام موضعیست یَعِدُ وعده نیک میدهد و دل خوشی میدهد و می ترساند او بر وصف اولین خوش
از وعده بمعنی آفرمشتق از وعید یَکَادُ میخواهد و نزدیک میباشد باب الیاء مع الراء
من المصادر یَرُزُّ غمت شدن سنگ یَغَارُ و یَغِرُ آواز کردن بزو فریاد زدن یَسُرُّ
و یَسْرُ آسان شدن یَسَارُ توانگر شدن یَسَرُ براست بدن یسار چنانکه در یمین نامه
دست راست و یَسْرُ قمار باختن را هم گویند و شتر کشتن و بخش آن کردن را هم گویند من
غیر المصادر یَسِیرُ آسان و اندک یَسْتَعِرُ جاو گرم و در خشیدن گوارا چوب ابوک
کیرنده نام موضعیست یَعْرُ جمع یعرت یَعْمُرُ بزغاله گوسفند خرد یَعَابِرُ جمع
یَسَارُ و یَاسِرُ طرف چپ و یَاسِرُ قمار باز را هم گویند یَسُرُّ زمین نشیب
یَعُوذُ گوسفندی که بر او شنده خوش شد یَنْرُ فعل مضارع است یعنی کم میکند اکیند را قی
میکند یَکُرُّ فعل مضارع است یعنی میگذارد یَخُورُ دراز یَنْکُرُ کور و راه یعنی غیر راه
یَجُورُ شاه ان یَذْکُرُ نام قبیله است یَعْفُرُ نام مرد است یَعْفُورُ بچه گاو کوهی آهو
یَعَافِیرُ جمع یَهِیرُ ضعیف و رخت موز و سراب بیابان رشک تخت یَهْمُورُ مرد بسیار
کوشش و عیب ناسره بعضی از شب و شب بزرگ یَحْمُورُ خوکور یعنی حار وحشی باب الیاء مع السین
من المصادر یَاسُ نومید شدن و دانستن یَبِسُ و یَیْبَسُ خشک شدن من غیر
المصادر یَابِسُ و یَیْبَسُ خشک یَبِسُ گیاه خشک و یَبِیسُ الماء عوق
گوید یَبَسُ خشک و نا امید و آنکه بچیزی نرسد و گوسفندی که در شیر نباشد یَابِسُ و
یَئُوسُ نا امید یونس نام پیغمبر علیه السلام یس کو در قرآن است یعنی ای سید ای
انسان باب الیاء مع الضاد من غیر المصادر یَنْقُضُ فعل مضارع است یعنی سفته نما
و خواب خود کما قال تعالی اَلَّذِیْ اَنْقَضَ ظَهْرَکَ یَنْقَاضُ فعل مضارع است یعنی از
بن برکنده شود باب الیاء مع الطاء من غیر المصادر یَغَاطُ کلمه ایست که بر زنان

که بر زنان کاک گویند باب الیاء مع الفاء من غیر المصادر یَفُطُ و یَفِطُ بیدار
باب الیاء مع العین من المصادر یَنْعُ و یَنْبُوعُ رسیده شدن میوه یَرْفُوعُ
کوسفندی تخت یَنْبُوعُ چشمه زمینی که گویند که آب از آن جوشان آید و آن آب را هم گویند یَنَابِیعُ جمع
قال الله تعالی اَفَمَنْ تَفَجَّرَ لَنَا مِنَ الْاَرْضِ یَنْبُوعًا یَدَعُ فعل مضارع است یعنی بگذارد
یَرْفُوعُ جانوریست نام شخصیت یَرَاعُ نی قلم و بدان اشاره مکرر جانوریست و نام شخصیت و گوشت
پشت و موش صحرای در دستور گوید که آن موش را با باشد یَرَابِیعُ جمع یَلْمَعُ سراب بیابان و
دروغ گو یَنْبَعُ نام خوریست یَرْمَعُ سکلهای سپید تنک که خشت و سنگ نرم یَسْرُوعُ و یَرْبُوعُ
کوبک سرخی است که در تره و بزی می افتد یَقَاعُ زمین پشته و زمین سراب یَفَعُ و یَافِعُ جوان بلند
یَانِعُ و یَنْبُوعُ میوه رسیده بضم و یَنْبُعُ جمع ینبع است یَسَعُ نام پیغمبر است
و گویند آن عظم است علا یَشْرَعُ کسی که دارو می گیرد و دشمن سقمونیا و انجیر باب الیاء مع الفا
من المصادر یَفُوفُ بدال نیز دال زبرک یوسف نام پیغمبریست علا یَنُوفُ پشته بلند است
در جبل علی باب الیاء مع القاف من غیر المصادر
یَلُقُ و یَقُقُ سپید یَعُوقُ نام بتیست یَارَقُ و یَارُوقُ بستبند یُهْرِیقُ
فعل مضارع است یعنی میریزد و ماضی او اهراق است که در اصل اراق بوده است یَلْمَقُ قبا
یَلَامِقُ جمع یَحِیقُ فعل مضارع است یعنی فرو می آید و از بلیست قوله تعالی وَلَا یَحِیقُ
الْمَکْرُ السَّیِّئُ اِلَّا بِاَهْلِهِ اَیْ لَا یُحِیطُ یُشَاقِقُ فعل مضارع است یعنی مخالفت کند باب
الیاء مع اللام من المصادر یَلَلُ کوتاه شدن دندان بالا مین بعضی
گفته اند که یَلَلُ بجهه شدن دندان بالا مین است بطرف اندرون من غیر المصادر
یَلِیلُ موضعی یَعْمَلُ خنز نر توی ایکو در کار یَغْلُولُ حباب آب باد یَعَالِیلُ
باب الیاء مع المیم من المصادر یَمَّ قصد کردن و در دریا انداختن یَتَمُ
و یَتِمُ پدر شدن فرزند آدمی و پدر شدن بچه چارپا و یکانه و نیز شدن یَتَمُ کاهی نوان
من غیر المصادر یَمُّ دریا یَقِیمُ فرزند پدر نابالغ و بچه چارپا از چارپا و جز

نفیس یا نظر الکاذب یَوْمٌ روز یَقْدُمُ امام و رئیس یَحْمُومٌ دود سیاه و هر چیز طاهر سیاه باشد
نام اسب نعمان بن منذر یَاسِینُ یاسین یَکْلَمُ میقات اهل یمن و آن مرشعیت نام کبوتر
وحشی نر یَسْمُ کیاست یَامُ اسم قبیله ایست و نام فرزندی از فرزندان نوح پیغمبر ع باب
الیاء مع النون من المصادر یَمُنُّ منت نهادن و برکت انداختن یَقُنُّ و یَقْنِنُ
بهره شدن و داشتن و فرمان برداری کردن یَنُنُّ پدید آمدن پای بچه پیش از سر از شکم مادر و این لفظ غیر مصدر هم
آمده است من غیر المصادر یَدْرُونَ همه را میکنند و باد میپراند و بر سر چیزی می آیند یَفُنُّونَ
اعانت کنند از و آیند یَتَخَافَتُونَ سر و از گویند یَتَسَاءَلُونَ می شتابند یَقِیمُونَ
بر پای میدارند و مقیم میباشند یُوفُونَ میدهند و می آرند یُلْحِدُونَ از حق بر میگردند
و در الحد می نهند و در حرم کعبه قتال میکنند یَصُدُّونَ پراگنده شوند یَخْصِمُونَ بنده
صداوند خشمی میکنند و از مشتق از اختصام باشد یَزِفُّونَ و یَزِفُّونَ تخفیف فا و تشدید فا یعنی
بشتاب میروند یَتَسَاءَلُونَ ملول میشوند یَصِحُّونَ بانگ میکنند یَصُدُّونَ میگردانند
و بر میگردند و بانگ میکنند یعنی از صدا است و بمعنی از مشتق از صدود و بمعنی میم مشتق از صدید
یَصَّعَّدُونَ میپرند یَهْجَعُونَ می خسبند یَصْدِفُونَ بر میگردند یَلْوُونَ
بر میگردانند و بر میگردند و اوری در آتش کرده می گردند و او مشتق از لی است که در اصل لوی بوده است یَلُونَ
نزدیک میباشند و بیاست میکنند و او مشتق از ولی است یَعْمَهُونَ سرگشته شوند یَسْبَحُونَ
شنا میکنند و در آب یَسِیحُونَ میروند در زمین یَسْطُونَ بستم بگیرند یَتَغَامَزُونَ
بچشم اشاره میکنند یکدیگر را یَنْفُونَ باز میدارند یَنَاوَءُونَ دور میشوند یَأْفِکُونَ
یَسْأَفُونَ آب میکشند و انده میشوند یَخْرُصُونَ دروغ میگویند و گمان می برند و حرز میکنند
یعنی زنان میکنند یَجْبُرُونَ نان اگر دانیده شوند یَجْأَرُونَ زاری کنند و زاری خواهند یَضَّرَّعُونَ
فریاد کنند یَدَّعُونَ آرزوی دعوی کنند و در دل میدارند و نشان داده شوند و صفت کرده شوند
یَحْکُونَ زیور کرده شوند و نشان داده شوند و صفت کرده شوند یُحَادُّونَ مخالفت کنند
و جنگ کنند یَثْنُونَ ثنا میکنند و دو تا میکنند و بمعنی اخبر است قال الله تعالی یَثْنُونَ

صدره

صُدُورَهُمْ یَرْقَانُ علتیست که در آدمی پیدا میشود و آنیست که در زرع پیدا شود
یَبْرِینَ اسم مهتمیست یَاسَمِینُ سکوفه است نوعی از این معروف است یَبْطَأَنَّ
البته کاهلی کند یَرُونَ آب بنی نجرز یَمَانُ و یَمَنُ نام الاتیست و یَمَانُ منسوبست
و یَمِینُ نام کوه یَامِنُ طرف است یَمِینُ دست راست و سوگند و منزلت نیک و قوة و توانائی
یَقِینُ پر یَقِینُ بشنو آنچه در قرآن مجید آمده است که حَتَّی یَأْتِیَکَ الْیَقِینُ یعنی مرگ
تفسیر کرده اند زیرا که مرگ هم بشیست پس معنی آن باشد که حَتَّی یَأْتِیَکَ یَقِینُ مَعِینٌ
زیرا که الف لام الیقین زائد است یَتِنُ آب بچه باز کرده زاید شود یعنی پیش از سر زاده
آید یَقْطِینُ درخت پیساق همچو درخت کدو و خیار و خربزه و مثل آن یَتِنُ اسم کفایت
باب الیاء مع الواو من غیر المصادر یَدْعُو میخواند یَغْزُو غزا میکند یَنْمُو
افزایش میکند یَخْبُو آتش فرو میرد یَنْبُو افزون شود و بالا گیرد یَصْبُو بال میل کند
یَطْبُو بخواند یَکْبُو بر روی می آید یَثْبُو و اپس آمد و فرا گیرد یَهْبُو گرد
برخیزد و آتش فرو میرد یَشْنُو زمستان بجای می ایستد و قحط میشود یَعْتُو از حد در میگذرد
یَقْنُو خدمت پادشاه میکند یَجْثُو بزانو نشیند یَحْثُو خاک بپیاشد و ذکر عطا میکند
یَرْجُو امید دارد و می ترسد یَشْجُو اندوهگین کند یَنْجُو برهد و خلاص کند و رهاست از
کوشش باز کند و می شتابد یَهْجُو هجو میگوید یَدْحُو میگسترانید یَسْحُو بخشش میکند یَسْجُو
می آید یَسْحُو گل از زمین بیل بر میدارد یَبْدُو پیدا میشود یَجْدُو در میخواهد یَغْدُو
میدود و میگرداند و در میگذرد و ستم میکند یَغْدُو در بامداد میرود و بامداد کاری میکند یَنْدُو
بر انجمن و محفل میرود و جمع میکند یَدْرُو میبرد و بشتاب میرود یَکْسُو جامه می پوشد یَحْشُو
آکنده میکند یَغْشُو آشکار میشود یَسْطُو حمله می برد یَلْغُو بیهوده میگوید یَطْفُو بر آب
بر می آید یَعْفُو از گناه در میگذرد و بسیار میشود و ناپیدا میشود و ناپیدا میگرداند و نزد کسی در دهاید جهان
یَنْدُو می آزماید و نزد میدهد یَخْلُو تهی میشود و میگذرد یَعْلُو بلند میشود و از حد در میگذرد و بر بالای
چیزی میشود یَغْلُو از حد در میگذرد و گران نرخ میشود یَسْمُو بلند میشود یَدْنُو نزدیک می آید یَزْهُو

مجلس شورای ملی
کتابخانه

تجربه میکند یَنْسَهُو غافل میشود و فراموش میکند یَلْهُو بازی میکند **باب الیاء مع الهاء من غیر المصادر** یَهْیَاهُ وَیَاهِ یَاهُ هر سه هم خواندند بآن کسی را خوانند **باب الیاء مع الیاء من غیر المصادر** یَدِیْ بست کسی بستن و بچیزی دست از بست از دوام اقتدار کشار یَهْدِیْ وَیَهْدِی وَیَهْتَدِیْ راه دلالت میکرد این هر سه مضارع اند از باب افتعال اصل یَهْتَدِیُ وَیَهْدِیُ یَهْتَدِیُ بوده است یَدِیْ فراخ و فراخ دست از تنها از مفرد و جمع آمده است یَدِیْ بفتح یاء اول دیگر یاء اول هم روایت یَدِیْ بفتح یاء اول تخفیف یاء دوم یعنی دست من یَهْرَدِیْ جهود یَلْمَعُ مردی بزرگ که بچیزی خیال کمان برد که گوی دیده است یا شنیده یَلِیْ نزدیک میشود واو فعل مضارع است مشتق از وَلِیَ یَأْتِیْ جمع یَوْیَوْاتٌ وَالسَّلَامُ

تمت الکتاب بتاریخ دهم رمضان المبارک ۱۰۵۵ عبده احمد بن کا